تاریخ هیجده ساله آذربایجان

احمد کسروی



تاریخ هیجده ساله آذربایجان

(بازمانده تاریخ مشروطه ایران)

احمد کسروی

چاپ دوم: ۱۳۸۶

لیتوگرافی: طیف‌نگار

چاپ: فرنو

شمارگان: ۱۶۵۰

قیمت: ۹۵۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۳۵۱-۱۳۷-۵

* * *

مؤسسهٔ انتشارات نگاه

دفتر مرکزی: خ انقلاب، خ شهدای ژاندارمری، بین خ. فخر رازی و خ. دانشگاه پلاک ۱۳۹، طبقه ۵، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

فروشگاه: خ ۱۲ فروردین، شماره ۲۱، طبقه همکف، تلفن: ۶۶۴۸۰۳۷۹

www.entesharatnegah.com info@entesharatnegah.com

فهرست

بخش دوم

بخش سوم

بخش چهارم

یادآوری

چون یادداشت‌های نخستین چاپ کتاب زمینهٔ پیمان چند لغزش تاریخی داشته که عیناً در این چاپ آورده شده یادداشت اصلاحی مؤلف رانیز که در آخرین بخش کتاب چاپ شده بود عیناً نقل می‌کنیم:

۱ـ داستان دار زدن شادروان میرکریم و همراهانش را که آورده‌ایم (صفحه‌های ۳۰۸ ـ ۳۱۷) بیگمان شمارهٔ آنان شش تن بوده ولی اینکه یکی را علیشاه امیرخیزی نوشته‌ایم چنان‌که آقای حاج محمدعلی آقا حیدرزاده و دیگران یادآوری کرده‌اند این درست نبوده. علیشاه در آن هنگام گریخته به قفقاز می‌رود که آقای حیدرزاده او را در باکو دیده و سپس نیز به تبریز بازمی‌گردد و در آنجا می‌زیسته تا بدرود زندگی گفته. ما نام او را از یادداشت‌های اردبیلی آورده‌ایم ولی پیداست که کس دیگری به‌جای وی بوده که می‌باید جست و دانست کیست.

۲ـ داستان دار زدن امامعلی را که نوشته‌ایم (صفحه‌های ۳۴۳ و ۳۴۴) درست است. ولی اینکه گفته‌ایم در تهران می‌بوده و ستارخان او را فرستاد تا صمدخان را بکشد این بخش هم که از اردبیلی آورده شده درست نیست و امامعلی در تبریز می‌زیسته و در جنگ با روسیان پا در میان می‌داشته.

۳ـ داستان میرزا محمودخان اشرف‌زاده را که آورده‌ایم (صفحه ۳۷۰) درست است. ولی اینکه نوشته‌ایم برادرش منشی کنسولگری فرانسه بود لغزش است برادر او میرزا علی‌اکبر خان منشی کنسولگری روس است که بارها از خود او در تاریخ نام برده‌ام. منشی کنسولگری فرانسه که او نیز نامش میرزا علی اکبر خان بوده برادر مهدی‌خان است که «ارمنی مهدی‌خان» نامیده می‌شد و این نیز از آزادیخواهان بنام شمرده می‌شد و ما باید در چاپ دوم از این و از کارهایش یادآوری کنیم.[1]

۴ـ دومان سردستهٔ فداییان ارمنی که گاهی «دوما» نوشته‌ایم «دومان» درست‌تر است.

در بخش پیشین این تاریخ داستان توپ بستن محمدعلی میرزا را به مجلس شورا در تیرماه ۱۲۸۷ یاد نمودیم و سپس چون تنها شهر تبریز بود که در برابر شاه قاجار ایستادگی نشان می‌داد

---

۱. متأسفانه چاپ دوّم کتاب موقعی انجام شد که مؤلف در قید حیات نبود تا آرزویش برآورده گردد.

داستان جنگ‌های یازده ماههٔ آن شهر را آغاز نموده برای آنکه رشتهٔ سخن از هم نگسلد به شهرهای دیگر پرداخته پیشرفت آن جنگ‌ها را تا ماه اردیبهشت ۱۲۸۸ دنبال نمودیم. با آنکه در گرماگرم گرفتاری تبریز در ماه‌های دی و بهمن در اسپهان و رشت جنبش پدید آمده نخست اسپهان و پس از آن رشت به شورش برخاست و این شورش‌ها رفته‌رفته بزرگ‌تر گردیده دامنهٔ آنها تا به گشادن قزوین و تهران و برانداختن محمدعلی میرزا کشید.

ما در آن میان به این پیش‌آمدها نپرداختیم و اکنون باید آنها را به رشتهٔ نگارش بکشیم و اینست دوباره چند ماهی بازپس گشته در این بخش آن داستان‌ها را آغاز می‌کنیم تا گام به گام جلو آمد گزارش گشادن تهران و برانداختن محمدعلی میرزا و دیگر پیش‌آمدها را بنگاریم.

این را دوباره می‌گویم: مرا اکنون تاریخ‌نگاری نمی‌زیبد و فرصت آن رانیز کم دارد. ولی شورش مشروطه در ایران ارج دیگری دارد و از پیش‌آمدهای دیگر جداست. ایرانیان از ستم قاجاریان به ستوه آمده در راه دادخواهی خون خود می‌ریختند و اگر راستی را بخواهیم آزادگی با ستم کشمکش می‌کرد و این نازیباست که غیرتمندانی که در آن روز جانفشانی نمودند و بنیاد بیداد و خودکامگی را برانداختند نام‌های ایشان در تاریخ نماند و این اندازه ارجشناسی نیز از آنان دریغ گفته شود. گذشته از آنکه دلیری یکی از پسندیده‌ترین خوی هاست که ما تا می‌توانیم باید آن را میان توده رواج گردانیم و این جز با نگارش داستان‌های دلیران و ارجشناسی از آنان پیش نخواهد رفت.

این را هم بگویم: از پیش‌آمدهای اسپهان و رشت مرا جز آگاهی‌های اندکی نمی‌باشد و آن را هم از اینجا و آنجا بدست آورده‌ام. اینست داستان آنها را به کوتاهی خواهم نگاشت. سپس دربارهٔ تهران و کارهایی که پس از برافتادن محمدعلی میرزا رخ داده اگرچه در اینجا دسترس به آگاهی‌های درازی دارم ولی چون پیشامدهای چندان ارجداری نیست در اینجا نیز به کوتاهی خواهم کوشید. روی‌هم‌رفته آنچه داستان دلیری و گردنفرازی و جانبازی است به‌درازی می‌رانم و آنچه نه از اینگونه است به کوتاهی از آن می‌گذرم.

تهران ـ ۱۳۱۶

کسروی تبریزی

دیباچهٔ ناشر

در مطالعهٔ تاریخ یا در بررسی زندگانی شخصیت‌های تاریخی، پژوهنده هرقدر بکوشد «گذشته» را خالی از اغراض ملی، سیاسی و طبقاتی و بدون دخالت باورها، دیدگاه‌ها و عواطف خود تصویر نماید و نیز هرقدر پژوهش خود را بر اسناد و مدارک واقعی برون ذهنیِ خود متکی سازد بازهم تصویری که از «گذشته» به دست می‌دهد نمی‌تواند از تأثیر مقتضیات و نیازهای زمان وی برکنار بماند. جای شگفتی هم نیست که تصویر رویدادهای «گذشته» در اندیشهٔ مورخانی که دورهٔ تاریخی معینی را بررسی می‌کنند، تا حدی متنوع باشد.

برخی از اندیشه‌پردازان اما، تا آنجا پیش می‌روند که مدعی می‌شوند مورخ در «واقعیات» پیش از آن که «واقعیت» شوند دستکاری می‌کند و آنها را مطابق با دیدگاه‌ها و نیز نیازهای زمان خود «خلق» می‌کند. بر مبنای این ادعا حقیقت عینی در تاریخ دست نیافتنی است و تصویر «گذشته» تنها برآیند ذهن مورخ است.

به خلاف این ادعا خوشبختانه از هر رویداد یا دورهٔ تاریخی گزارش‌های مختلف و منابع گوناگونی در دسترس است و بنابراین تشخیص حق و باطل از مقایسهٔ گزارش‌های مختلف با یکدیگر امکان‌پذیر می‌گردد. مثلاً خواننده برای برداشتی حقیقی‌تر درباره انقلاب مشروطه تا آنجا که مقدور است می‌تواند به منابع مختلف مراجعه کند و در عین حال ارزش یافته‌های خود را در ترازوی تجربه و عقل و منطق بیازماید. هر قدر اثری مستدل‌تر و اتکای آن بر اسناد و داده‌های واقعی (فاکت‌ها) محکم‌تر باشد مطابقت آن با حقیقت عینی بیشتر خواهد بود.

ارزش عظیم دو کتاب **تاریخ مشروطه و تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان** تألیف احمد کسروی در همین است. انقلاب مشروطه کم یا بیش انقلابی از نوع انقلابات بورژوایی بود که صد سال پیش از آن در غرب رخ داده بود و هدف آن نابودی استبداد شاه و درباریان و استقرار قانون بود. عمده‌ترین نیروهای مشروطه‌خواه را «بازاری‌ها»، پیشه‌وران و تهی‌دستان شهری و روحانیان وابسته به آنان تشکیل می‌دادند. درباریان فاسد و مستبد، تیول‌داران و مالکان بزرگ اراضی و نیز روسیهٔ تزاری دشمنان آن بودند. احمد کسروی روابط درونی و مبارزهٔ طبقات مزبور با یکدیگر را به‌خوبی درک کرده آنها را نه به‌عنوان امری جامد و ساکن بلکه به‌مثابه فرایندی تاریخی در پیدایش، رشد و تکامل‌شان در نظر می‌گیرد. کسروی خصوصیات انقلاب مشروطه و جزر و مدهای آن، روحیات خوب و بد ملت، و جنبه‌های مثبت و منفی رهبران آن را در دوران‌های مختلف با صداقت و درستی تشریح و توصیف نموده است.

می‌توان در پاره‌یی موارد با تحلیل‌های کسروی موافق نبود و به‌ویژه با نظرات و اندیشه‌های وی

در مورد مذهب و تصوف مخالفت کرد اما این واقعیت نباید مانع از آن شود که ارزش کتاب‌های تاریخی وی را نادیده گیریم. نمی‌توان از خدمت وی در زنده نگاه‌داشتن تاریخ مشروطه و حفظ آن گنجینهٔ گرانبها و عظیم تجارب نخستین دورهٔ انقلاب ایران چشم پوشید. کسروی این عمل را آگاهانه کرد. او به‌عنوان شاهد زندهٔ قضایا و رویدادهای انقلابی دورهٔ اول آنها را به رشتهٔ تحریر کشید. او می‌دید که با گذشت زمان خاطرهٔ انقلابات دورهٔ نخست از اذهان محو می‌شود و ممکن است نسل بعد از شهریور بیست به کلی از آن بی‌خبر بماند. او می‌دید که تنها و بزرگترین میراث این دورهٔ پرافتخار که برآیند سال‌ها تلاش و فداکاری‌های ملت ما و در حقیقت خونبهای شهدای انقلاب و شکست‌های کمرشکن جنبش انقلابی ایران است از میان می‌رود یا مورد دستبرد دشمن قرار می‌گیرد، پس در این راه همت گماشت. در واقع او داستان‌سرای انقلاب مشروطه است. او بدین وسیله سنن انقلابی ملت ما را زنده کرد و سیمای واقعی توده‌ها، نیروهای خلاقهٔ آنان و معجزه‌های بزرگی را که ممکن است و بایستی به‌دست آنان صورت گیرد نشان داد. ما ملت خود را نمی‌شناختیم، از سرگذشت او بی‌اطلاع بودیم، کسروی او را به ما شناساند، چهرهٔ او را به ما نشان داد و ما دیدیم که چقدر نجیب و فداکار و مبارز است، تا چه اندازه تشنهٔ استقلال و آزادی و ترقی است و چه نیروهای شگرفی در خود نهفته دارد. در واقع مفهوم واقعی «توده» و تمام چیزهای مربوط به او را کسروی زنده‌تر از هر کس و بهتر از هر کس برای ما مجسم کرد و بدین‌گونه اعتماد ما را به توده و نیروی بی‌کران او که هم می‌تواند نابود کند و هم می‌تواند بیافریند صدچندان کرد.

گذشته از اینها، نقش آگاهی و تربیت توده‌ها را نه به لحاظ نظری، که از راه تجزیه و تحلیل واقعیت‌های زندهٔ تاریخی، تاریخ ملت ما و جنبش انقلابی او به طرز قاطعی روشن ساخت و نشان داد چگونه زمانی که شعور انقلابی در توده‌ها ریشه بدواند تبدیل به یک نیروی مادی می‌شود؛ نشان داد که هر پدیدهٔ انقلابی حتی بهترین و جامع‌ترین آن تا زمانی که نتواند پایگاهی در میان توده‌ها به‌دست آورد عملاً منشاء هیچ‌گونه اثری نخواهد بود.

سرانجام، کسروی نام شهدای بی‌نام و نشان و قهرمانان گمنامی را که از میان توده‌ها برخاسته و انقلاب ایران را به پیش رانده بودند زنده کرد. او همیشه این افراد ساده و باایمان را به تحصیل‌کردگان فرنگ رفته ولی متزلزل و دودل ترجیح می‌داد. وفاداری آنان را می‌ستود و به آنان نام «پسران توده» می‌داد. متأسفانه باید گفت که دورهٔ آرامش بیست ساله و فقدان کار عملی ــ سیاسی اثر قطعی را بر کسروی گذاشته هر روز بیشتر وی را از فعالیت مستقیم سیاسی دور کرده به قلمرو کار نظری به‌ویژه جدال نظری با مذهب سوق داد و از قلمرو تحقیق در تاریخ که آنقدر در آن از خود شایستگی نشان داده بود دور کرد، استعدادش را به راه هرز کشاند و نابودش ساخت. او از آخرین بازماندگان جنبشی انقلابی بود که دو دورهٔ تاریخی را پشت سر گذاشته تجارب گرانبهایی اندوخته بود و نخستین مورخی بود که شکل و شیوهٔ تحلیل تاریخی نوین را در ایران جا انداخت. و سخن آخر این‌که سبک و شیوهٔ نگارش کسروی که از سبک نگارش مورخ بزرگ کلاسیک ایران ــ ابوالفضل بیهقی ــ تأثیر پذیرفته بود چونان اثر ادبی یگانه‌ای ماندگار گشت.

تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان

بخش يکم

گفتار یکم

شورش اسپهان و بختیاری

چنان که گفته‌ایم در آن روزها که محمدعلی میرزا از شهر به باغشاه رفته با مشروطه دشمنی آشکار ساخت و پیدا بود که به همدستی لیاخوف به کندن بنیاد مجلس می‌بسیجد و مجلس این آگاهی را به شهرها رسانیده در همدان و اسپهان و قزوین و شیراز و مشهد و رشت و تبریز و دیگر جاها مردم به جوش و خروش برخاستند و به تلگراف با مجلس همدردیِ نموده نوید فرستادن تفنگچی دادند و چون انجمن ایالتی تبریز پیشنهاد می‌کرد محمدعلی میرزا از پادشاهی برداشته شود در همه‌جا آن را پذیرفته پیاپی پیام‌ها به هم فرستادند و ایران را پر از شور و خروش ساختند. ولی چون محمدعلی‌میرزا مجلس را به آن آسانی برانداخت و به کسانی از پیشروان آزادی کیفرهای سختی داد از این پیش‌آمد جز از تبریز و رشت که آن یکی یازده ماه و این یکی سه روز ایستادگی نمود دیگر شهرها همین که خبر تهران را شنیدند بیکبار از جوش و خروش افتادند و هرکس پی کار خود رفته و دیگر آواز درنیاوردند و چون انبوه مردم معنای مشروطه را نمی‌دانستند و از درون در بند آن نبودند آنچه بود فراموش کرده رشتهٔ امید گسستند. کسانی از آنان خود را به درباریان بسته به پوزش خواهی نیکو بندگی‌ها کردند. آنان که به راستی آزادیخواه بودند هریکی به کنجی خزیده دم فرو بستند. هرکسی می‌پنداشت دیگر نام مشروطه در ایران شنیده نخواهد شد. تا کم‌کم آوازهٔ ایستادگی‌های تبریز پراکنده گردید. تا دیری چندان ارجی به آن نمی‌نهادند و آن را جز چندگاهه نمی‌شماردند. رفته رفته بزرگی آن را دریافتند و از اینجا روزنهٔ امیدی در دل‌ها پدید آمد و هر زمان مژده‌های نوینی از تبریز رسیده بر استواری آنان افزود. تا آن گاه که تبریزیان دولتیان را از شهر بیرون رانده دوچی را از میان برداشتند و عین‌الدوله را تا باسمنج بازپس نشانده راه‌های شهر را باز کردند و دسته‌های مجاهد آراسته بر سر خوی و سلماس و مرند و مراغه فرستادند.

این فیروزی‌ها مردم را در همه‌جا به تکان آورد و در تهران و مشهد و رشت و دیگر جاها تکاپوها پیدا شد. سپهدار که از تبریز بازگشته و به تنکابن بر سر دیه‌های خود شتافته بود بدانسان که با

ستارخان و باقرخان پیمان نهاده بود، آشکاره به هواداری مشروطه برخاست و به دربار محمدعلی میرزا تلگراف فرستاده روگردانی خود را بی‌پرده گردانید. از این کار او در مازندران و استراباد نیز جنبش پدید آمد. در استراباد از پرداخت مالیات به محمدعلی‌میرزا خودداری نموده آشکاره درفش آزادیخواهی برافراشتند. در تنکابن انجمن برپا نموده پیام‌ها به نام آن به همه‌جا فرستادند. در این هنگام منتصرالدوله پیشکار سپهدار نامه‌ای به انجمن ایالتی تبریز نوشته که تکه‌هایی را از آن در اینجا می‌آوریم:

«در چهاردهم شهر ذی‌القعدةالحرام ۱۳۲۶ اساس مجلس شورای مقدس ملی شیدالله ارکانه را در مرکز تنکابن برپا کرد و حضرت اشرف سپهدار اعظم نیز نهایت همراهی دارند اعلانات متعدد به اطراف تهران دور و نزدیک فرستاده و عموم مردم را از تأسیس این مجلس مقدس مستحضر ساخته و این اعلان در تمام بلاد منتشر شده خصوصاً در استراباد و مازندران اهالی عموماً شورش کرده خواستند امیر مکرم والی استراباد را از شهر خارج نمایند معزی الیه هم از آنجاکه فطرتاً وطن‌پرست و ملت‌دوست بوده به عموم اهالی اخطار می‌نماید که لوای مشروطه را برپا نمایند آنها هم انقلاب و شورش را فرو گذاشته مشغول تأسیس مجلس مقدس شورای ملی هستند».

در این هنگام در اسپهان و بختیاری نیز تکاپوهایی در نهان کرده می‌شد که پس از دیری شورش خونینی را پدید آورد. پس از بمباردمان مجلس محمدعلی‌میرزا اقبال‌الدوله کاشانی را که یکی از هواخواهان پابرجای او و چنان که گفته‌ایم در پیش‌آمد میدان توپخانه یکی از پیشاهنگان بود به حکمرانی اسپهان فرستاد. این مرد چون به اسپهان رسید به دستور زمان‌های پیشین دست ستم باز نموده بدرفتاری آغاز نهاد و با آقا نجفی و برادرش حاج‌آقا نورالله که از شمار مجتهدان بزرگ بودند بدرفتاری پیش گرفته تا می‌توانست از ارج آنان کاست. از اینجا دشمنی میانهٔ او و اینان پدید آمده بر رنجش مردم افزود. حاج آقا نورالله یک دل و یک زبان هواداری از مشروطه داشت ولی آقا نجفی هر زمان راهی پیش می‌گرفت و این زمان به کینهٔ اقبال‌الدوله او نیز به دشمنی دربار می‌کوشید.

اما بختیاری: چنان که می‌دانیم این تیرهٔ انبوه همیشه سران بسیاری داشت و اینان با هم دشمنی و همچشمی دریغ نمی‌گفتند و این است تیره به چندین دسته می‌شد. در این زمان هم دسته‌های انبوهی از ایشان همراه نصیرخان سردار جنگ در پیرامون تبریز به لشکرگاه عین‌الدوله پیوسته با آزادیخواهان جنگ می‌نمودند. نیز دسته‌هایی همراه امیر مفخم و سردار ظفر در تهران در پیرامون محمدعلی میرزا می‌زیستند. ولی حاجی نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه که سمت ایلخانیگری داشت در چهارمحال میان بختیاریان مانده از محمدعلی میرزا رمیدگی داشت و بر جایگاه خود بیمناک می‌زیست. از آن سوی برادر کوچکتر ازو حاجی علیقلی‌خان سردار اسعد که میان سران بختیاری به

دانش‌دوستی برگزیده و خود مرد اروپادیده و دل‌آگاهی بود و این هنگام در پاریس می‌زیست هوای مشروطه را داشت و چنان که خود او نوشته چون آگاهی یافت که مجلس را به هم زده‌اند دلگیر گردید و سپس چون شنید بختیاریان به هواداری شاه با آزادیخواهان تبریز جنگ می‌کنند دلگیری او بیشتر شد این است از کوشش نایستاده نامه‌هایی به برادر خویش و به دیگر خویشاوندان نوشته آنان را به هواداری مشروطه خواند. نیز کسی را از پیش خود روانه ساخت که به چهارمحال آمده صمصام‌السلطنه را دیدار کند و میانهٔ او با سردار بهادر (پسر سردار اسعد) که رمیدگی داشتند آشتی پدید آورد و آنان را در یاوری مشروطه همدست گرداند. نیز در اسپهان حاج‌آقا نورالله را دیدار نموده با او هم گفتگوهایی کند و همه را آمادهٔ کار سازد.

در این میان محمدعلی‌میرزا صمصام‌السلطنه را از ایلخانیگری برکنار ساخت و دیگری را به جای او برگزید. صمصام‌السلطنه فرمان نبرده گردنکشی نمود و بدینسان زمینه برای شورش بختیاریان پدید آمد. از آن سوی در اسپهان که مردم به ستوه آمده در پی دستاویزی بودند که بشورند روز هفتم دی ماه دستاویز پیدا گردید.

سربازان ملایری که در شهر درنگ داشتند و همیشه به مردم آزار می‌رسانیدند شب هفتم دی ماه، (چهارم ذیحجه) چند تنی از ایشان مست شده در بازار بدمستی نمودند و دست به دکان یک میوه‌فروشی دراز کردند. بازاریان بر سر ایشان ریخته سخت بزدند. فردا حکمران فرستاده زنندگان را دستگیر نمود و به هریکی گوشمالی داد. مردم این را دستاویز گرفته بازار را بستند و در مسجد شاه گرد آمده به خروش و فریاد برخاستند. اقبال‌الدوله می‌کوشید شورش را فرونشاند و بازارها را باز نماید و برای بیم دادن توپ به میدان شاه کشید. لیکن کاری از پیش نرفته مردم چون پشتشان به بختیاری گرم بود رشتهٔ جوش و خروش را از دست نهشتند.

فردا شورش بیشتر و انبوهی در مسجد فزونتر گردید. با دستور حاج‌آقا نورالله و آقانجفی دسته‌هایی از روستا نیز به نام دادخواهی به شهر آمدند و به شورشیان پیوستند. نیز امروز کسانی به نزد صمصام‌السلطنه فرستاده او را به شهر خواستند.

سه روز دیگر همچنان در شهر شورش بود. اقبال‌الدوله از در نرمی درآمده همی خواست شورش را با گفتگو فرونشاند. شورشیان هم روی نرمی نشان داده گفتگو را نمی‌بریدند. تا روز شنبه دوازدهم دی ماه ضرغام‌السلطنه با دویست سوار بختیاری به نزدیکی شهر رسید و خواه و ناخواه جنگ درگرفت. دو روز شلیک و گلوله‌باران در کار بود تا بختیاریان چیرگی نمودند و بر سراسر شهر دست یافتند و خود صمصام‌السلطنه به شهر درآمده رشته کارها را در دست گرفت و انجمن برپا گردید. در آن روزها صمصام‌السلطنه نامه‌ای به ستارخان نوشته و چگونگی پیشآمد را در آن به رشتهٔ نگارش درآورده و چون بهتر است داستان از زبان خوداو شنیده شود این است تکه‌هایی را از نامه در اینجا می‌آوریم:

«برای همدردی با برادران غیور وطن‌پرست آذربایجانی در حالتی که ایل بختیاری به طرف قشلاق حرکت کرده با پانزده تن از بنی اعمام و برادرزادگان و قریب سه هزار نفر سوار و تفنگچی با اهل و عیال وداع کرده... با کمال عجله و شتاب به طرف اصفهان رهسپار شدیم. بعدازظهر نهم ذیحجه مقدمةالجیش وارد شدند در حالتی که از طرف قوای ایالت محال مرتفعه از (علی قاپی) و توپخانه و غیره را سنگر نموده بودند و به طرف متحصنین مسجد شاه با توپ و تفنگ شلیک می‌نمودند و به فاصلهٔ کمی جمعی از مرد و زن و صغیر و کبیر را هلاک و گلدسته مسجدشاه را که در نهایت استحکام بود به ضرب گلوله توپ سوراخ کردند، همین‌قدر کوشیدند سوار بختیاری که به حمایت اهلی مظلوم می‌آمد سر راه بر آنها گرفته و به طرف آنها شلیک نمودند ولی سوارها اعتنا نکرده از طریق دیگر خود را به مسجدیان رسانیدند و فوراً مشغول دفاع شدند به مدد صاحب شریعت توپچیانی که مشغول شلیک به طرف مسجد بودند کله‌شان هدف گلوله مدافعین گردید و از آن پس دیگر قدرت بر شلیک توپ نکردند و چون از این راه بیچاره شدند... از طرف بازار که دست داشتند شروع به غارت دکاکین نمودند و قریب یک هزار باب دکان مسلمین را غارت کردند و به مجرد وصول این خبر ۱۲ نفر از تفنگچیان غیور بختیاری برای دفع یک فوج که مشغول غارت بودند داوطلب شدند و به ملاحظه اینکه این عده قلیل به کلی غریب و بلدیت نداشتند تا خود را به آنها رسانیدند قریب یک کرور مال کسبه بیچاره به یغما رفته که جمعی از سربازان... اسیر و برخی فرار اختیار کردند و چون این خبر به سمع حاکم جابر رسید اول شب دهم ذی حجه با جمعی از خواص‌اش به طرف قونسولخانه انگلیس گریختند. روز عید اضحی نیز عده معتنابهی از سواران کارآزموده بختیاری به کمک متحصنین مسجد وارد شدند و تا عصر آن روز بیشتر از نصف سنگرهای میدان نقش جهان را از تصرف مستبدین خارج نمودند، در تاریکی شب پیروان فسق و فجور به کلی خود را مغلوب و مقهور یافتند شبانه با تمام صاحب‌منصبانشان به طرف قونسولخانه انگلیس پناهنده شدند. قریب ظهر یازدهم این خادم ملت با تمام بستگان و سوار و تفنگچی بعد از تصرف توپخانه و قورخانه و غیره در دارالحکومه استقرار یافتم و به فاصله یکی دو روز با تأکیدات اکیده انجمن ولایتی را تشکیل داده که به تصویب انجمن اصلاح امورات لازمه بشود.»

بدین‌سان در اسپهان آزادی بنیاد یافت و پس از تبریز دوم شهر بزرگی بود که مشروطه را نگه می‌داشت. این خبر چون پراکنده شد از تبریز و استانبول و نجف و دیگر جاها تلگراف‌ها به صمصام‌السلطنه و انجمن اسپهان فرستادند و مبارک‌باد گفتند. انجمن سعادت به گردن گرفت تلگراف‌های آنجا را نیز به همه‌جا رساند.

اما در تهران چون محمدعلی‌میرزا از چگونگی آگاه شد اقبال‌الدوله را به تهران خواسته فرمانفرما را برگزید که با دو فوج سرباز و دسته‌هایی از بختیاری که در تهران بودند بر سر صمصام‌السلطنه برود. فرمانفرما آن را پذیرفته و سردار ظفر را با چندصد تن بختیاری از پیش فرستاده نوید داد خود او از پشت‌سر راهی گردد. ولی همهٔ اینها رویه‌کاری بود و هیچ‌گاه از تهران بیرون نرفت و سردار ظفر در قم و آن پیرامون‌ها نشسته به اسپهان نزدیک نشد و کاری ازو و از فرمانفرما ساخته نگردید. صمصام‌السلطنه در اسپهان بود تا سردار اسعد از اروپا بازگشته به او پیوست و از آن سوی گیلانیان تا قزوین پیش آمدند. در این هنگام اینان نیز از اسپهان آهنگ تهران کردند چنان که در جای خود یاد خواهیم کرد.

گفتار دوم

شورش گیلان

باید گفت چون جنبش آزادیخواهی در ایران برخاست پس از آذربایجان گیلان دوم جایی بود که مردم معنای آن را دریافته از روی خواست و آرزو در آن پا نهادند و شور مشروطه‌خواهی در دل‌ها ریشه دوانید. این است چون محمدعلی میرزا به باغشاه گریخته با مجلس بنیاد نبرد گذاشت در آن دو سه هفته رشتیان نیز از جان و دل به یاری مجلس برخاستند و آواز به آواز تبریزیان انداخته پیشنهاد برکنار کردن محمدعلی‌میرزا را از تاج و تخت به همه‌جا رسانیدند و کار به آنجا رسید که بازار را بسته و آمادهٔ جنگ ایستادند و این است چون آگاهی از تهران دربارهٔ توپ بستن به دارالشوری رسید با حکمران و سپاهیان او به جنگ برخاستند و سه تن از ایشان کشته شد. چهارده تن زخمی گردیدند و پس از این گزند بود که چون یارای ایستادگی نداشتند ناگزیر شده خاموشی گزیدند.

محمدعلی میرزا آقابالاخان سردار افخم را که یکی از هواداران به نام او بود به حکمرانی گیلان فرستاد و او دست باز کرده به مردم فشار و سختگیری دریغ نگفت و دستگاه بیداد و خودکامگی را پهن در چید. لیکن چون پس از دیری آوازهٔ ایستادگی‌های تبریز همه‌جا را تکان داد و از آن سوی سپهدار در تنکابن با محمدعلی‌میرزا نافرمانی نموده بیرق مشروطه‌خواهی برافراشت در گیلان نیز تکاپوهایی پدید آمد. در ماه دی که اسپهان شورید در رشت نیز جنب و جوش‌هایی دیده می‌شد و کسانی در قونسولخانهٔ عثمانی گرد آمده عنوان مشروطه‌خواهی می‌نمودند.

در آن روزها بسیاری از مردم دچار این کوتاه‌اندیشی بودند که شورش را تنها بست‌نشینی می‌دانستند و آن را کار بزرگی می‌شماردند. ولی در رشت بیرون از این رویه کاری‌ها دسته‌ای در نهان می‌کوشیدند تا شورش درستی برانگیزند. اینان معزالسلطان و برادرانش و چندتن دیگری بودند. در این هنگام در قفقاز نیز کسانی از ایرانیان می‌کوشیدند اگر بتوانند گیلان را بشورانند. ستارخان گاهی این را می‌گفت: «ای کاش یک شهر دیگری نیز می‌شورید تا محمدعلی میرزا نمی‌توانست همهٔ نیروی خود را بر سر تبریز بیازماید» و چون در آن روزها میانهٔ قفقاز و آذربایجان آمد و شد بسیار می‌شد و از آن سوی انبوهی از باشندگان باکو و تفلیس بازرگانان و کارگران آذربایجان بودند این

آرزوی ستارخان در آنجا شهرت پیدا کرد و چون کمیتهٔ سوسیال دموکرات قفقاز هوادار آزادی ایران بود و کسانی از سردستگان آذربایجانی با آن کمیته پیوستگی داشتند (از میرزا سوچی و حاج شیخ حسین اشکریز و دیگران) اینان نیز با همداستانی از کمیته چشم به سوی گیلان داشتند و چون از اندیشه و کوشش معزالسلطان و یاران او آگاه شدند بی‌درنگ به همدستی برخاستند. میرزا کریم خان برادر معزالسلطان به قفقاز رفته با کارکنان کمیته آشنا گردید و از آنجا دسته‌ای از داوطلبان را با ابزار فراوان همراه آورد. اینان نخست انجمن پنهانی به نام «کمیتهٔ ستار» پدید آوردند که ما از اندام‌های آن نام‌های معزالسلطان و حاج حسین آقا اسکندانی و آقا گل اسکندانی و ولیکوف گرجی و یفرم خان ارمنی و میرزا محمدعلی‌خان مغازه را شنیده‌ایم. نیز میرزا حسین‌خان کسمایی که زبان سخنگویی داشت و میرزا علی‌محمدخان تربیت خویشاوند تقی‌زاده که جوان بسیار غیرتمند و بی‌باک بود و پس از بمباردمان مجلس از تهران به قفقاز رفته و این هنگام همراه دیگران به رشت آمده بود با آنان همدستی داشتند. شاید میرزا کوچک (میرزا کوچک‌خان) نیز از همین هنگام با آنان پیوستگی داشت.

باری اینان در نهان بسیج کار کرده در پی بهانه و فرصت بودند که به شورش برخیزند و چون سپهدار در تنکابن بیرق مشروطه برافراشته و نیرویی با خود داشت، اینان کسانی نزد وی فرستاده خواستار شدند که آهنگ گیلان نماید و اینجا را نیز به دست گیرد و چگونگی کار خود را با او گفتند سپهدار چندان نمی‌خواست از تنکابن بیرون بیاید و او را هوس چنین کارها نبود. ولی گیلانیان پافشرده به آمدن خرسندش گردانیدند. در این میان در رشت پیشآمدی مردم را بر حکمران بشورانید و بدین‌سان خود به خود راه کار باز گردید.

چگونگی آن که در سیزدهم بهمن که روز عاشورا بود و مردم به شیوهٔ دیرین دسته پدید آورده در کوچه و بازار می‌گردیدند، چنین رخ داد که یکی از کسان حکمران، میرعلی‌اکبر نامی را از دستهٔ تبریزیان، بکشت. مردم از این خونریزی به هم برآمدند و تبریزی و رشتی دست یکی کرده از سردار افخم کشنده را خواستند که به خون آن بی‌گناه به کیفرش رسانند. سردار افخم که با گیلانیان سرگران می‌داشت و آنان را هوادار مشروطه می‌دانست در این‌باره نیز سرگرانی نشان داده از دادن کشنده خودداری کرد. مردم ازو سخت برنجیدند. کمیتهٔ ستار فرصت را از دست نداده کسانی نزد سپهدار فرستادند که او را به گیلان خوانند و از این سوی خویشتن دست به کار آوردند و روز نوزدهم بهمن هنگام پسین شورش آغاز نمودند. بدین‌سان که شورشیان را که پنجاه تن کمابیش قفقازی میان ایشان بودند در خانه معزالسلطان گردآورده تفنگ و فشنگ و نارنجک به ایشان بخشیدند و آنان را به دو دسته کردند که یک دسته همراه معزالسلطان بر سر باغ مدیریه که سردار افخم در آن میهمان و از همه جا ناآگاه سرگرم قماربازی بود روانه شد، یک دسته همراه میرزا علی‌محمدخان و میرزا حسن‌خان آهنگ سرای حکمرانی کردند. اینان ناگهان بر سرای حکمرانی رسیده گرد آنجا را فرو گرفتند و با سرباز و توپچی که به پاسبانی در آنجا بودند آغاز جنگ کردند. آواز تفنگ و بومب سراسر شهر را گرفت. در میان کشاکش دو توپ نیز به دست آزادیخواهان افتاده آنها را به جاهای

بلندی کشیده بر سرای گلوله‌باران نمودند. تا دو ساعت جنگ برپا بود. سربازان چون فرماندهی نداشتند بیش از آن ایستادگی نکرده سنگرها را رها نمودند. آزادیخواهان برآنجا دست یافته تاراج نمودند و بر سرا آتش زدند. از آن سوی معزالسلطان و یارانش بیکبار بر سر سردار افخم ریخته او را با چندتن دیگر از پا انداختند. سردار افخم می‌خواست گریخته در گوشه‌ای نهان گردد، معزالسلطان او را نگه داشته یکی از قفقازیان با گلوله بر خاکش انداخت.

بدین‌سان با یک جنبش، بیرق خودکامگی سرنگون گردید و دستگاه بیدادگری برچیده شد. آزادیخواهان شهر را به دست گرفته و از سرباز و قزاق تفنگ و فشنگ باز گرفتند. تا شب فرارسید دوباره در شهر آرامش برپا گردید. دربارهٔ کشتگان سخنان گوناگون نگاشته‌اند. خود معزالسلطان و علی محمدخان در تلگراف خود به تبریز چنین می‌گویند:

«حاکم با ۳۶ حامی دولت مقتول ــ دو نفر از مجاهدین شهید».



۱ــ ابوالقاسم خان بختیاری

یکی از این کشتگان حاجی خمامی را باید شمرد. این مرد که یکی از مجتهدین به نام به شمار می‌رفت با مشروطه دشمنی می‌ورزید و دیرزمانی در تهران همراه حاج شیخ فضل‌الله و مجتهد تبریزی کوشش‌هایی می‌نمود. سپس هم در گیلان دست به دست سردار افخم‌داده از آزار بر آزادیخواهان باز نمی‌ایستاد. این است در این هنگام با گلولهٔ مجاهدان از پا افتاد.

فردای آن روز سپهدار با سپاهیان خود از راه تنکابن رسیده آزادیخواهان بر گرد او درآمدند و رشتهٔ حکمرانی را به دست او سپردند. نیز به دستور مشروطه نمایندگان برگزیده انجمن برپا نمودند و اداره‌های دیگر را باز کردند در همان روزها تلگراف میانهٔ تبریز و رشت و اسپهان آمد و شد می‌کرد. انجمن ایالتی و سردار و سالار همچنین صمصام‌السلطنه و انجمن سعادت پیام شادمانی فرستادند.

اما تهران، این خبر در آنجا همچون نارنجک ترکیده همه را تکان داد. درباریان سخت ترسیده چنین پنداشتند به زودی شورشیان رو به تهران خواهند نهاد. محمدعلی‌میرزا سپاهی که بر سر ایشان بفرستد نداشت. دسته‌هایی را از قزاق و سواره و سرباز به نگهداری قزوین فرستاد.

از آن سوی در گیلان شورشیان به همه‌جا دست یافتند. یفرم‌خان با دسته‌ای از آنان پیش جنگ شده به منجیل آمد و در آنجا سنگر بسته به نگهداری راه پرداخت. پس از دیری معزالسلطان با دستهٔ دیگری به او پیوست. اگر همان روزها دو سه هزار سپاه آراسته رو به تهران می‌آوردند، با ترسی که از ایشان در دل‌ها بود چه‌بسا که تا تهران پیش می‌آمدند و کار بس بزرگی انجام می‌دادند. در آن حال تبریز هم از سختی رها گردیده بهانه به دست روسیان نمی‌افتاد تا سپاه به ایران بیاورند. چنین پیداست سپهدار بر پیشرفت خرسندی نداشته و دیگران نیز به سر خود به چنان کاری دلیری نمی‌نمودند. شاید چندان آمادگی هم نداشتند.

باری رشت یکی از کانون‌های شورش گردید. آزادیخواهان که از ایران گریخته و در شهرهای قفقاز و دیگر جاها پراکنده بودند بیشتر ایشان در آنجا گرد آمدند، از آن سوی کمیته پیاپی داوطلبانی با تفنگ و فشنگ و نارنجک و ابزارهای دیگر از قفقاز روانه می‌ساخت. در این میان شعاع‌السلطنه که از اروپا برمی‌گشت از راه باکو به انزلی رسید. مجاهدان او را نگهداشته هزار لیره پول خواستند و تا نگرفتند رها ننمودند. چنین می‌گویند که کمیته آهنگ گزند به او داشته و کسانی را برای این کار از باکو همراه او ساخته بود. ولی اینان در راه به عنوان این که شعاع‌السلطنه بستگی به دولت عثمانی نشان می‌داده از کشتن او چشم پوشیدند.

در این هنگام در گیلان به سپاه‌آرایی می‌پرداختند و برای این کار به یک «کمیسیون جنگ» نیاز دیدند. در سرای بزرگ اوادیس آزادیخواهان را گرد آورده پیشنهاد کردند هردسته‌ای از میان خود یکی را با رأی آزاد نهانی برای این کار برگزینند. از گیلانیان معزالسلطان و از تبریزیان آقا سیدعلی مرتضوی و از ارمنیان یفرم‌خان و از گرجیان ولیکوف و از قفقازیان احمد صادقوف برگزیده شد و چون پانوف بلغاری که ما در جای دیگری نام او را برده‌ایم این زمان به شورشیان پیوسته به گیلان آمده و خود مرد آزموده و جانفشانی بود او را نیز برای این کار برگزیدند.

این کمیسیون برای آن بود که به شورشیان برگ و ساز داده و آنان را آراسته هردسته‌ای را به سرکرده‌ای سپرده از پشت سر یفرم‌خان و معزالسلطان روانه گرداند و نخستین دسته را به سرکردگی میرزا کوچک روانه گردانید. در رفت این‌ها را انجمن ایالتی می‌پرداخت.

در این هنگام میانهٔ پانوف با دیگران رنجشی پدید آمده بدان انجامید که پانوف با چند کس آهنگ بندر گز و استراباد کنند و در آنجا نیز شورش برپا سازند. چگونگی داستان آن که پانوف از آزادگی و بی‌باکی، رفتار سپهدار و فروتنی‌ها را که پاره‌ای شورشیان با او می‌نمودند برنمی‌تافت و این است زبان دراز می‌داشت. نیز بر پاره‌ای کارهای کمیتهٔ ستار خرده می‌گرفت. این بر گیلانیان سنگین افتاده بدو پیام‌های درشتی فرستادند و بر آن شدند از گیلان بیرونش سازند. پانوف بی‌باکی بیشتر کرد و در اطاق خود در مهمانخانه استوار نشسته بر آن شد یک تنه جنگ نماید و از کارهای کمیتهٔ ستار شکایت به کمیتهٔ قفقاز فرستاد. انجمن گیلان خردمندانه بر آن کوشید که با زبان نرم پانوف را به جای دیگری بفرستد و آقای صادقوف و دیگران را میانجی ساخته غوغای برخاسته را فرونشانید. در این میان محمد امین رسول‌زاده و رحیم‌زاده نامی از قفقاز برای رسیدگی آمدند و آنان نیز بهتر دانستند پانوف به جای دیگری رود. انجمن پانصد تومان در رفت به او پرداخت. پانوف همراه صادقوف و میرزا محمد حسین‌زاده (که پیش از آن در دره گز شورش پدید آورده و نامبردار شده بود) با چهار تن دیگر روانهٔ انزلی و از آنجا از راه دریا آهنگ مازندران کردند و ما داستان ایشان را خواهیم دید.

بدین‌سان کار گیلان پیش می‌رفت. سپهدار با صمصام‌السلطنه نامه‌نویسی‌ها داشت و با هم در پیرامون رفتن به تهران سکالش می‌نمودند. ولی هیچ‌یک به چنان کاری آهنگ نداشتند. آن که صمصام‌السلطنه است چشم به راه سردار اسعد داشت که از اروپا برسد و این ازو کار بس به جایی بود، زیرا چنان که گفته‌ایم خود صمصام‌السلطنه به این راه در نیامده و سردار اسعد او را برانگیخته بود و آنگاه چنین کارهایی از دست هرکس برنمی‌آید. اما سپهدار، او را هم گفته‌ایم که از ته دل خواستار تلاش و جانفشانی نبود و پیش از این نمی‌خواست که او را در گیلان آسوده بگزارند.

مستر چرچیل ترجمان سفارت انگلیس که سال‌ها در ایران می‌زیست و در این روزها گذری از گیلان نموده و چیزهایی از دیدار خود نوشته برای آن که حال شورشیان نیک روشن گردد اینک کوتاه شدهٔ نوشته‌های او را در اینجا می‌آوریم. می‌گوید:

«من از آنچه دیدم و یا جستجو نموده دریافتم این را دانستم که نقشهٔ شورش گیلان را در قفقاز ریخته و با دست داوطلبانی که شمارهٔ ایشان به پنجاه تن می‌رسیده انجام داده‌اند. در این شش هفته که از آن زمان گذشته بر شمارهٔ داوطلبان افزوده شد و چنان که گفتند کنون شمارهٔ آنان به سیصد و پنجاه می‌رسد. در این میان یک دسته بزرگی از آزادیخواهانی که از ایران بیرون رانده شده بودند به رشت آمده‌اند. سه برادر که معزالسلطان و عمیدالسلطان و کریم‌خان باشند در این کار یاوری بزرگی به قفقازیان کرده‌اند.

بازارها باز بود و داد و ستد و بازرگانی راه خود را داشت. بیرق‌های سرخ بالای خانه‌ها

دیده می‌شد. در آن خانه‌هایی که این نشان آزادیخواهی نبود بیرق روس یا عثمانی زده بودند تا دانسته شود کسان آنها بستگی این دولت‌ها را دارند. من دو بیرق انگلیس نیز دیدم.

در گفتگویی که با سپهدار کردیم چنین گفت: من به یاوری مشروطه کمر بسته‌ام و تاسپاهی بر سر من نفرستند در همین‌جا به کار خود خواهم پرداخت و هرگاه سپاهی شاه فرستاد من پاسخده زیان آن نخواهم بود و هراندازه سپاه که بفرستد برابری خواهم توانست.

من از پاره‌ای رفتارها از نگاهداشتن شعاع‌السلطنه و مانند آن دلگیری نمودم. سپهدار پاسخ داد: من از این‌گونه کارهای قفقازیان بیزارم و به ایشان آگاهی داده‌ام که هرگاه خود را باز ندارند من رشت را گزارده بیرون خواهم رفت».

گفتار سوم

آشفتگی کارها و پذیرفتن محمدعلی میرزا مشروطه را

چون فروردین سال ۱۲۸۸ فرارسید. در آن هنگام که تبریز سخت گرفتار کشاکش با محمدعلی میرزا و بیشتر روزها در پیرامون شهر جنگ برپا بود در شمال و جنوب و شرق و غرب ایران در بسیاری از شهرها شورش پدید آمده و یا در کار پدید آمدن بود. گذشته از اسپهان و گیلان که از کانون‌های شورش به شمار می‌رفت در محمره و همدان و استراباد و مشهد و تربت حیدری و بوشهر و شیراز در هرکدام جنبش دیگری پیش می‌رفت.

این زمان هرکس می‌دانست که محمدعلی میرزا را زمان به سر آمده و کار به جایی بود که کسانی از نزدیک‌ترین درباریان شور مشروطه‌خواهی از خود نشان می‌دادند. آصف‌الدوله که بیدادهای او در خراسان یکی از انگیزه‌های جنبش ایران شمرده می‌شد این زمان در شیراز حکمران و به همدستی پسران قوام‌الملک بنیاد انجمن ایالتی می‌نهاد. حاجی سیف‌الدوله حکمران عربستان با شیخ خزعل در محمره دستگاه مشروطه‌خواهی می‌چیدند. برای محمدعلی میرزا جز تهران باز نماند و در آن نیز دشمنان فراوانی داشت.

ناایمنی راه‌ها را گرفته کسی آمد و شد نمی‌توانست. در کرمانشاهان مسلمانان جهودان را کشتار می‌نمودند. در بوشهر سید مرتضی نامی با تفنگچیان تنگستانی به شهر دست یافته در گمرگ کسان خود را گماشته بود که آنچه در می‌آید از بهر او برگیرند، این کار او انگلیسیان را برآن واداشت که پنجاه تن سرباز دریایی به نوشهر آوردند و دست سید مرتضی و کسانش را کوتاه ساختند.

ما از یکایک این داستان‌ها آگاهی نداریم. مگر از شورش استراباد که آن را جستجو نموده‌ایم و چون پانوف در آن دست داشت به نام سپاسگزاری که از این‌گونه کوشش‌ها باید کرد داستان آن را می‌نگاریم. چنان که گفتیم پانوف در رشت رنجیدگی پیدا نموده بیرون رفت و یکی از همراهان او احمد صادقوف[1] بوده. این آگاهی را ما از آقای صادقوف دریافته و اینک داستان را از زبان خود او می‌نگاریم. می‌گوید:

---

۱. آقای احمد قازانچایی که اکنون در تهران زیست می‌کند.

چون از رشت بیرون رفتیم هفت تن بودیم. من و پانوف و میرزا محمد حسین‌زاده و مسیو شارل که از مردم فرانسه ولی در انزلی نشیمن داشت و سه تن دیگر نیز با یکی از سردستگان مجاهدان گفتگو کردیم که با پنجاه تن تفنگچی از پشت سر برسد و پولی نیز به او پرداختیم. در انزلی یک شب در خانه مسیو شارل درنگ نموده فردا با یک کشتی بازرگانی از آنجا آهنگ مازندران کردیم. اندیشهٔ ما این بود که به هرکجاکه رسیدیم یکی دوساعت درنگ نموده با گفتار و یا از هر راه دیگری مردم را شورانیده از آنجا بگذریم. این است چون به مشهد سر رسیدیم با آن که تنها هفت تن بودیم و آن پنجاه تن نرسیده بود (سپس هم نرسید) باک نکرده از کشتی پیاده شدیم و بیرق‌های سرخی که همراه داشتیم به دست گرفته «زنده‌باد آزادی» گویان به آبادی درآمدیم. کسی برای جلوگیری نبود. در آنجا یک تن دیگر بر شمارهٔ ما افزوده و چون ازو پرسیدیم دانسته شد در بار فروش چندان نیرویی از دولت نیست. این است بی‌درنگ آهنگ آنجا نمودیم و همین که از راه رسیدیم فریادکنان به شهر رفتیم. پانوف با چندتن به راه دیگری رفت و ما چند تن به سرای حکمرانی شتافتیم. و چون آوازهٔ مجاهدان به همه‌جا رسیده و دل‌ها را پر از ترس ساخته بود و ما نیز ناگهانی رسیده و بدانسان غوغا برانگیخته بودیم مردم سراسیمه گردیده چنین پنداشتند سپاه انبوهی با ماست و این است کسی را یارای ایستادگی نبود. چنان که حکمران سرای را رها کرده از در دیگر بگریخت و ما به آسانی آنجا را فرو گرفتیم. ولی در بارفروش یک صد تن قزاق پاسبانی داشت. اینان بی‌درنگ پشت‌بام را سنگر گرفتند و با پانوف و دستهٔ او به جنگ برخاستند. شلیک سختی می‌شد و یکی دو ساعت جنگ برپا بود. سه تن از قزاق و یک تن از مردم کشته شد و از این سوی پانوف زخمی گردید. من در سرای حکمرانی ایستاده به مردم دستورهایی می‌دادم و آنان چنین می‌دانستند لشگر دیگری در راه است. در این میان ناگهان پانوف با رنگ پریده خود را به آنجا رسانید. گلوله سینه و بازویش را شکافته و بیرون رفته بود. بی‌درنگ زخم او را بسته به روی تختی خوابانیدیم و برای اینکه چشم قزاقان را بترسانیم نارنجکی به جایگاه ایشان انداختیم. در این هنگام تاریکی فرا رسید و هردو سو دست از جنگ بازداشتیم. از پانوف خون بسیار رفته و حال بدی داشت. ولی خود را نباخته دلیری می‌نمود. برای آسودن او، سه ساعت درنگ کرده سپس با اسب‌های حکمران از آنجا بیرون شتافتیم و در جایی نایستاده به مشهد سر بازگشتیم و دوباره به کشتی نشسته روانهٔ بندر گز شدیم. (به نوشتهٔ کتاب آبی رسیدن ایشان به آنجا روز هشتم فروردین بوده) در اینجا نیز ناگهان بیرون آمده گمرک و تلگرافخانه را گرفتیم.

سی و شش تن سرباز با یک سرحددار پاسبان بندر بودند. چون تاریکی بود رسیدن ما را ندانستند و ناگهان گرد ایشان گرفته تفنگ و فشنگ از دستشان بیرون آوردیم. می‌دانستیم مجتهد استراباد آزادیخواه است. نامه‌ای نوشته رسیدن خود را آگهی دادیم. ازو پاسخ رسید که کسانی از ما به استراباد روند. پانوف با چندتن آهنگ شهر نمودند و من با چندتن در بندر

ماندم. استرابادیان پیشواز باشکوهی نمودند (به نوشتهٔ کتاب آبی سه هزار مردم با بیرق‌های سرخ به پیشواز شتافتند و آنان را با فریادهای «زنده‌باد مشروطه» و «پست باد محمدعلی» به شهر آوردند) از همان روزها انجمن برپا نموده دستگاه مشروطه را درست در چیدند. تا دیری بدین‌سان می‌گذشت. در این میان من نیز به استراباد رفتم در آنجا دانسته شد چندین هزار ترکمن به یاری محمدعلی میرزا برخاسته‌اند و برای تاختن به شهر آماده می‌شوند. با حاج شیخ محمدحسین و دیگران گفتگو کردیم، چنین گفتند یکی از سران ترکمان مرد با فهم و نیرومندی می‌باشد. اگر او با مشروطه یاری کند از دیگران ایمنی توان داشت. پانوف داوطلب شد نزد او برود و از حاج شیخ محمدحسین رختی همچون رخت ترکمانی گرفته با دو تن دیگر روانه گردید. من نیز به بندر بازگشتم. دو سه روز نگذشت آگاهی یافتم ترکمانان با دسته‌های انبوه به استراباد ریخته‌اند و آزادیخواهان به قونسولگری روس پناهنده شده به نگهداری جان خود می‌کوشند. اما پانوف و همراهان ایشان کاری از پیش نبرده و بیش از این نتوانستند که خود را به سرحد عشق‌آباد رسانند و از مرگ ایمن گردند. از آن سوی ما نیز در بندر به سختی افتاده نتوانستیم بمانیم. یک بار مردم کردمحله بر سر ما آمدند و با جنگ دورشان ساختیم. ولی اگر می‌ماندیم کار تباه می‌شد. این است آنجا را گزارده بازگشتیم».[۱]

این است نمونه‌ای از کوشش‌های شورشیان.

با چنین آشفتگی محمدعلی میرزا از اسب لجبازی پایین نیامده روی نرمی نشان نمی‌داد و چنان که گفته‌ایم سخت‌ترین زورآزماییها را با تبریز می‌نمود. نیز گفته‌ایم در این هنگام کار نان و خواربار در تبریز سخت شده و عنوان به دست نمایندگان روس و انگلیس داده بود که از شاه درخواست‌هایی نمایند. نیز شاه چون سخت بی پول شده و ناگزیر بود وامی از دولت بگیرد ایشان این را دستاویز دیگر گرفته پیشنهادهایی به دولت ایران می‌نمودند. چنان که خواستار بودند شاه دوباره مشروطه را بپذیرد و برای باز کردن مجلس به کار پردازد تا از این راه جنب و جوش مردم فرو نشسته آرامش پدید آید. نیز خواستار بودند مشیرالسلطنه و امین بهادر از کار کناره گیرند. محمدعلی میرزا تا می‌توانست زیر بار این پیشنهادها نمی‌رفت. سرانجام چون کار تبریز بی‌اندازه سخت شد نمایندگان روس و انگلیس خواستار شدند شش روز جنگ را کنار گزارده راه خواربار را باز کنند. محمدعلی میرزا به زبان آن را پذیرفت ولی به کار نبست. این بود روسیان دستاویز پیدا نموده سپاه به ایران آوردند چنان که ما اینها را در گفتار دوم نگاشته‌ایم.

پس از این زیان و گرفتاری بود که شاه قاجار به خود آمده سر به مشروطه فروآورد و دست‌خطهای پیاپی بیرون داد. نیز سپاه از گرد تبریز برداشت. همچنین مشیرالسلطنه و کابینه‌اش را

---

۱. بازمانده داستان را نیاوردیم. پانوف تا دیری در خاک روس گرفتار بود تا رها شده به استانبول رفت. آقای صادقوف نیز گرفتار و زندانی بود تا رها گردید و به ایران آمد.

از کار برکنار نمود. این پیشآمدها در نیمه‌های اردیبهشت بود و چون پانزدهم این ماه به چهاردهم ربیع‌الثانی افتاده روز زایش محمدعلی میرزا به شمار می‌رفت و از این سوی گفتگوی آشتی و دوباره دادن مشروطه در میان بود، مردم در تهران و پاره‌ای شهرهای دیگر از شب پانزدهم به جشن پرداختند و تا یک هفته بازارها را چراغان نمودند. ولی شورشیان گیلان سر فرود نیاورده همان شب پانزدهم قزوین را بگرفتند چنان که ما آن را جداگانه خواهیم نگاشت.

در این هنگام در ایران حال شگفتی بود. محمدعلی میرزا ناچار شده سر به مشروطه فرود آورده ولی از درون خرسندی به آن نمی‌داد از این سوی آزادیخواهان نمی‌دانستند چه باید کرد. نمایندگان روس و انگلیس در تهران و تبریز و رشت و اسپهان می‌کوشیدند آزادیخواهان را با شاه رام گردانند. در همهٔ این شهرها با سردستگان گفتگو می‌نمودند از آن سوی شاه کابینه را برانداخته نمی‌دانست به چه کسانی وزارت سپارد. نمایندگان روس و انگلیس پافشاری داشتند که رشتهٔ کارها را به دست سعدالدوله بدهند. این مرد که نخست از پیشاهنگان مشروطه بوده و سپس به دشمنی برخاسته و یکی از همدستان محمدعلی‌میرزا به شمار می‌رفت و در بیشتر کارها پای او در میان بود این زمان بار دیگر هواخواه مشروطه شده تا می‌توانست محمدعلی‌میرزا را به آن سو می‌کشید. از اینجا یا از رهگذر دیگری محمدعلی میرزا او را دوست نمی‌داشت. ولی چون نمایندگان روس و انگلیس خواستار بودند ناگزیر شده ناصرالملک را به ریاست وزراء برگزید و چون او در اروپا بود تا رسیدنش به تهران سعدالدوله بایستی به جای او رشتهٔ کارها را داشته و کابینه را پدید آورد. سعدالدوله کابینه را بدین‌سان پدید آورد:

فرمانفرما وزیر داخله، امیرنظام وزیر مالیه (تا رسیدن ناصرالملک)، مستوفی‌الممالک وزیر جنگ، مهندس‌الممالک وزیر طرق و شوارع و معادن و جنگل‌ها، مخبرالدوله وزیر پست و تلگراف، سعدالدوله وزیر خارجه.

اینان روز بیست و یکم اردیبهشت نزد شاه رفته خود را شناسانیدند و همان روزها بود که شاه با دست‌خطی از گناهکاران درگذشت (عفو عمومی). نیز در همان روزها کابینه برای دلجویی از آزادیخواهان و جلوگیری از کشاکش و زد و خورد نوشته‌ای بیرون داد که هرکسی که از مشروطه بدگویی نماید و یا خبرهای دروغی دربارهٔ آزادیخواهان پراکنده کند سزای سختی بیند.

از بیست و سوم اردیبهشت بست‌نشینان سفارت عثمانی و شاه عبدالعظیم که چندین صد تن بودند ایمنی یافته بیرون آمدن آغاز کردند.

بدین‌سان محمدعلی میرزا دوباره مشروطه را برپا کرد. ولی از این‌سوی شورشیان گیلان به اندازه خرسند نشده و خود را تا قزوین رسانیده تهران را هم بیم می‌دادند. بختیاریان در اسپهان دودل می‌زیستند. در میان تبریزیان دو تیرگی بود. آقای تقی‌زاده و چندکس در بیرون به عنوان پاس سفارش نمایندگان دو دولت و در درون به جهت‌های دیگری کنار آمدن با محمدعلی میرزا را بهتر

می‌شمردند ولی سردار و دیگران آن را نمی‌پسندیدند. در این میان روسیان در شهرهای شمال هرچه می‌خواستند می‌کردند. گذشته از آذربایجان به شهرهای خراسان و استراباد نیز سپاه آورده بودند. نیز کشتی جنگیشان در بندر انزلی آماده می‌ایستاد. انگلیسیان را هم گفتیم که در جنوب بوشهر را در دست داشتند. این بود حال ایران در فروردین و اردیبهشت. از زمانی که محمدعلی میرزا دوباره مشروطه را پذیرفت تا هنگامی که او را از تخت برداشتند یک دورهٔ جدایی باید شمرد.

در چنین هنگام پرشوری یک دسته از کهنه درباریان و دیگران نیز به تکاپو افتاده همی کوشیدند در ردهٔ آزادیخواهان جا برای خود باز کنند و یکی از راه‌ها که اینان داشتند میانجیگری بود. این نیرنگ در آن روزها رواج داشت که کسانی به نام میانجیگری به میان افتاده بیش از همه به این می‌کوشیدند که میان هردو دسته جا برای خود باز کنند. گروهی از این نیرنگ بهره‌ها بردند. این خود کاری آسوده و آسانی بود و از سوی دیگر سود بزرگی را دربرداشت. این هنگام نیز که شورش آخرین روزهای خود را می‌پیمود و روشن بود که به زودی دستگاه مشروطه پهن درچیده خواهد شد. اینان به تلاش افتاده نیز دسته‌ای از آنان که میان مشروطه‌خواهان بودند و پس از بمباردمان مجلس به محمدعلی میرزا پیوسته و در پناه او می‌زیستند و این هنگام بایستی دوباره با مشروطه آشتی کنند فرصت را از دست نداده از راه میانجیگری یا از راه‌های دیگر از بهر آیندهٔ خود می‌کوشیدند. دسته‌ای «کمیته واسطه» برپا نموده میانهٔ محمدعلی‌میرزا و علمای نجف آشتی می‌دادند. دستهٔ دیگری در کمیسیون قانون انتخابات جا گرفته خود را به چشم آزادیخواهان می‌کشیدند. یک دسته نیز که به اروپا شتافته و این یک سال را در خیابان‌های قشنگ و پاکیزهٔ آنجا خوش می‌چمیدند و هرگز یادی از گرفتاری‌های تبریز و سختی‌های کار آزادیخواهان نمی‌کردند این زمان آنان نیز به تلاش افتاده می‌کوشیدند هرچه زودتر خود را به ایران رسانند و تا دیر نشده جا بر سر خوان یغما گیرند.

درخت مشروطه با خون جوانان آذربایجان و گیلان دوباره سرسبز شده و میوه‌هایش نزدیک به رسیدن بود. بایستی اینان، این میوه‌چینان سنگدل، شتابزده خود را به پای آن رسانند و درختکاران شوربخت را از گرد آن دور ساخته میوه‌ها را بچینند.

چندتنی از درباریان از روز نخست خود را چنین وانموده بودند که در نهان هواخواه مشروطه‌اند و دلیلی که برای این نشان می‌دادند آن که همیشه میانهٔ دربار و مجلس میانجی و پیامگزار بودند و کسی چه داند که رازهای پوشیدهٔ دربار را به آزادیخواهان نمی‌رسانیدند. اینان نیازی به تلاش نداشتند و هر روزی که هوای باغشاه ناسازگار می‌شد و از آنجا بیرون می‌آمدند در بهارستان جا برای خود داشتند. ولی دیگران که این اندازه هوشیار نبودند و چنین زیرکی از خود ننموده بودند این زمان بایستی بکوشند، همچنین آنان که مشروطه را رها نموده و با دربار ساخته بودند این زمان بایستی آرام ننشینند.

اینان به میان افتاده برای پیشرفت کار خود تلاش‌هایی می‌کردند و چون سرمایه‌شان فریبکاری و دغلبازی بود سنگ راه آزادیخواهان شده کارهای آنان را می‌آشوفتند. اینها را می‌نگاریم تا داستان‌هایی که خواهد آمد روشن باشد. اینکه ایرانیان با آن دلیری محمدعلی میرزا را برانداختند و دوباره مشروطه را برپا نمودند ولی نتیجهٔ آن جز گرفتاری کشور نبود و از سال ۱۲۸۸ تا ده و اند سال ایران بدترین زمان را پیمود یکی از جهت‌های بزرگ آن تلاش‌های سودجویانهٔ همین کسان می‌باشد. در جای دیگری این را روشن‌تر خواهیم سرود. اکنون به گیلان بازگشته پیشآمدهای آنجا را از آغاز فروردین می‌نگاریم.

گفتار چهارم

پیشرفت گیلانیان و گشادن ایشان قزوین را

چنان که گفته‌ایم محمدعلی میرزا سپاهی به قزوین برای جلوگیری از شورشیان گیلان فرستاد. در ماه فروردین در اینجا دسته‌هایی از قزاق و سرباز و سواره با چهار دستگاه توپ نشیمن داشتند و تا چهار فرسخی از قزوین پیش رفته و در «ینگی» سنگر کرده بودند. از آن سوی محمدعلی میرزا به نقی‌خان رشیدالملک که این هنگام از هواداران دربار و حکمران اردبیل بود دستور فرستاده بود که دسته هایی از شاهسون گردآورده از راه آستارا بر سر شورشیان گیلان بتازد و چنان که از کتاب آبی پیداست به این کار ارج بسیار نهاده امید می‌داشت نقی‌خان تا رشت پیش خواهد رفت. ولی این امید بی‌جا بود و نقی‌خان چون سپاهی گردکرد و بر سر گیلانیان تاخت با نخستین دسته‌ای که برخورد و با ایشان جنگ نمود شکست یافته پس نشست. شاهسونان چون جنگ را خواستار نبودند همین که ده دوازده تن از ایشان کشته گردید رو برگردانیدند و پس از آن هم به کاری برنخاستند.

در گیلان نیروی آزادیخواهان در فزایش بود و هر زمان دستهٔ دیگری از قفقاز و تالش و دیگر جاها به ایشان می‌پیوست. ابزار نیز به فراوانی داشتند. اگر در تبریز خبرنگار تیمس بر بی‌ابزاری مجاهدان خرده می‌گرفت و ریشخند می‌کرد در اینجا همکار او بر فزونی ابزار مجاهدان ریشخند نموده و سخنانی که جز دلیل ناپاکدلی او نیست نوشته[1]. شورشیان گیلان از مسلمان و گرجی و ارمنی هرکدام تفنگ و پنج تیری به دست و چندین قطارفشنگ بر دوش و کمر و یک یا دو تپانچه از ریولور و ماوزر و برونگ با خود داشت. کسانی گذشته از اینها توبره بمبی نیز از دوش می‌آویختند یا قمه‌ای بر کمر می‌بستند. رخت‌هاشان نیز نیکو و آراسته و بیشتر ایشان کلاه پوستی بلند و پُر مو بر سر می گزاردند. تنها کمی که داشت اینکه رخت یکسان نمی‌پوشیدند.

---

۱. یکی از خبرنگاران انگلیس به دیدن شورشیان گیلان شتافته و چنان که شیوهٔ این خبرنگاران بود جمله‌های ریشخندآمیزی دربارهٔ ایشان نوشته که داوید فریزر آنها را در کتاب خود آورده. این مرد بر فزونی ابزارهای جنگی شورشیان خرده گرفته و ریشخند می‌کند. از آن سوی چنان که نوشته‌ایم خبرنگار دیگری در تبریز بر کمی برگ و ساز مجاهدان آنجا خرده می‌گرفت و ریشخند می‌کرد.

باید گفت گیلان بهترین روزهای خود را می‌پیمود. در جهان هیچ فیروزی آن لذت را ندارد که فیروزی ستمدیده بر ستمگر. گروهی که مردانگی نموده و زنجیر بیداد را گسسته‌اند حال دیگری پیدا می‌کنند و زندگانی نزد ایشان رنگ دیگری می‌گیرد. اگر پیشروان خردمند دارند و کار ایشان به آشوب نمی‌انجامد در میان آن شور و جنبش خوی خود را نیز پاکیزه می‌سازند. ستمکشی و درماندگی و چاپلوسی و دغلبازی و دیگر پستی‌ها را که بی‌گمان از پیش در میان خود داشته‌اند از ریشه می‌کنند. در گیلان در این هنگام چندین هزار تفنگدار از بومی و بیگانه از چندین نژاد و کیش گرد بودند با این همه، کارها به سامان و زندگی به آرامش پیش می‌رفت.

این جنبش را که ما «شورش» می‌نامیم از آنجاست که با شوریدن آغاز می‌شود و در پیشرفت خود نیز هرکجا که بر زوری یا ستمی برخورد برآن می‌شورد و خرسندی نمی‌دهد وگرنه شوریدگی در کار آن نباید بود. و به هرحال «شورش» جز از «آشوب» است. ایرانیان (مردم شهری) با نیک‌خواهی و مهربانی که در سرشت خویش دارند اگر هم سر خود باشند به تاراج و کشتار نمی‌پردازند. آسیب شورش ایران این نبوده که کسانی چیره گردند و لگام گسیختگی نمایند. چنین بیمی از ایرانیان نمی‌رفت. بلکه آسیب آن پیدا شدن کسان سودجوی خودخواه بوده که مردم را فریفته در راه آرزوهای خود به کار وادارند و خوشبختانه چنین کسانی در گیلان نبودند. این است که جنبش راه خود را می‌پیمود. تنها چیزی که سنگ راه می‌شد دودلی‌های سپهدار بود که تا می‌توانست جلو پیش رفتن را می‌گرفت. با آن فزونی جنگجویان و فراوانی ابزار و با داشتن سرکردگانی به کاردانی یفرم‌خان و به دلیری و بی‌باکی میرزا علی‌محمدخان آهنگ کاری نمی‌کرد. دو ماه بیشتر در گیلان نشسته گامی فراتر نگزاشت و سرانجام گویا بی‌آگاهی ازو بود که روز بیست و هشتم فروردین یفرم‌خان با دستهٔ خود برینگی تاخته پس از سه ساعت جنگ آنجا را به دست آورد و چنین نوشته‌اند که در این جنگ چهل تن از دولتیان کشته شده دسته‌ای نیز دستگیر افتادند.

پس از این فیروزی شورشیان تا کنار شهر قزوین را در دست داشتند و سپاه دولتی جز به نگهداری شهر نمی‌کوشیدند. در این هنگام در همهٔ شهرهای بزرگ ایران در نهان و آشکار انجمن‌های آزادیخواهی برپا بود. در قزوین نیز دسته‌ای در نهان کوشش‌هایی می‌نمودند و ما از ایشان میرزا ابوتراب‌خان اسعدالسلطان و میرزا غفارخان سالار منصور و مصطفی‌خان خورهشتی و چندکس دیگری را می‌شناسیم. نیز چون در استانبول ایرانیان اینجا انجمنی (جز از انجمن سعادت) برای شورانیدن ایران برپا و نمایندگانی در شهرها برمی‌گزیدند، در قزوین نمایندهٔ ایشان حاج ادیب‌التجار بود. اینان از نزدیکی شورشیان گیلان دلیری گرفته در درون شهر کوشش‌هایی می‌نمودند. از آن سوی یفرم‌خان و همدستان او به اینجا نزدیک شده بسیج تاخت می‌دیدند. تا شب پانزدهم اردیبهشت که گفتیم شب زایش محمدعلی‌میرزا و در تهران و در اینجا جشن گرفته بودند به شهر تاخته آن را بگشادند.

در این‌باره نگارش‌های گوناگون در کتاب آبی و روزنامه‌ها و کتاب براون دیده می‌شود و ما چون

آنها را استوار نمی‌داریم در اینجا نمی‌آوریم و چون یکی از آزادیخواهان قزوین[1] این داستان را یادداشت نموده همان عبارت‌های او را یاد می‌کنیم.

«در یک ساعت و نیم از شب چهاردهم ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ گذشته که شب تولد محمدعلی‌میرزا و از طرف ادارهٔ حکومتی و اردوی دولتی جشن و چراغانی شده بود ناگهان صدای بمب و شلیک شورشیان در شهر بلند و فریاد زنده‌باد آزادی، پاینده‌باد مشروطیت در تمام نقاط شهر شنیده می‌شد. در این موقع آزادیخواهان قزوین به آزادیخواهان تازه‌وارد پیوسته نقاط مهمهٔ شهر را به تصرف آوردند. عدهٔ مسیویفرم از سمت دروازهٔ شهزاده حسین که در جنوب شهر واقع است وارد و شلیک‌کنان به عمارت عالی‌قاپو حمله‌ور شدند.

از شنیدن صدای بمب و شلیک مجاهدین هنگامهٔ غریبی در مجلس جشن دولتیان برپا شد. مدعوین که همه از مستبدین بودند سراسیمه رو به فرار گذاردند. سوارهای قرجه داغ عالی‌قاپو را سنگربندی کرده مشغول مدافعه شدند. خلاصه آن شب تا صبح از نقاط مختلفهٔ شهر جنگ برپا و صدای قژقژ گلوله دل‌های مستبدین را به لرزه درمی‌آورد. وقت اذان صبح مجاهدین میرزا علی‌خان منتصرالدوله در بیرون دروازهٔ رشت پس از جنگ مفصلی با قوای مسیح خان کاکاوند وارد شهر شدند. از هر طرف عمارت عالی‌قاپو که مسکن حکومت و رییس قشون و سوارهای قرجه‌داغی بود محاصره و دو ساعت از آفتاب گذشته میرزا ابوالقاسم‌خان نوری حکمران وقت و قاسم‌خان امیر تومان رییس قزاق اسیر و قره‌داغی‌ها مغلوب و خلع سلاح شدند. تا وقت ظهر یکسره سر و صداها خوابیده، بقیهٔ مجاهدین که در بین راه رشت بودند دسته دسته با بیرق‌های سرخ وارد شدند. سردار محیی و منتصرالدوله و میرزا علی‌محمدخان تبریزی و میرزا مهدی‌خان طبیب‌زاده و میرزا علی‌اکبرخان عظیم‌زاده و حاج احمد ترک رؤسای انقلاب در جاهای عالی شهر منزل نمودند.

در این پیشآمد دو نفر ارمنی و یک نفر مسلمان از مجاهدین تازه‌وارد و یک نفر مسلمان از مجاهدین قزوین (مهدی‌خان) کشته شده و بیست و دو نفر زخمی گردیدند ولی کشته از دولتیان زیاد بود. حاج میرزا مسعود شیخ‌الاسلام را به واسطهٔ کاغذی که به مسیح خان نوشته و او را به همراهی شاه دعوت کرده بود در منزل خودش کشتند. همچنین قاسم‌خان امیر تومان رییس قشون و گلستان ارمنی را به جرم جاسوسی در جلو علی‌قاپو تیرباران کردند.

روز پانزدهم تمام اهالی شهر از علما و طلاب و اعیان و کسبه و مجاهدین برای تشییع جنازه شهدای آزادی در خیابان دولتی اجتماع کرده و جنازه‌ها را با وضع قابل تقدیری به شهزاده حسین و مدرسهٔ ارمنیان بردند.

شب شانزدهم عباس‌علی نام داروغهٔ بازار به دست مجاهدین کشته شد. در همان روز حاج

---

۱. آقای حسن فرنیا (میرزا حسین خیاط پیشین) که اکنون در تهران زیست می‌کند یادداشت‌هایی درباره پیشآمدهای آن زمان دارد که بخشی را نزد ما فرستاده.

بحرالعلوم رشتی وکیل دورهٔ اول رشت را با پسرش در دهات قزوین گرفتار و به جرم طرفداری شاه در صحن عمارت رکنیه تیرباران نمودند و چند نفر دیگر را هم همان روز کشته نعش آنها را در قبرستان آمنه خاتون دفن کردند.

چهار روز از فتح قزوین گذشته بود تلگرافی از محمدعلی میرزا دایر به اینکه «مشروطیت را اعطا و امر به انتخابات نیز دادیم» رسید. محمد ولی‌خان سپهدار تنکابنی که روز قبل وارد قزوین شده بود تلگراف مزبور را برای مجاهدین قرائت و تقاضا نمود که شهر چراغانی شود لیکن آزادیخواهان اظهار عدم رضایت کرده بر ضد سپهدار کنکاش‌ها نمودند. میانهٔ سپهدار با آزادیخواهان به هم خورد و دور چادر او را محاصره کرده از مراجعتش به رشت جلوگیری نمودند...»[۱].

این است خبر درستی که از گشادن قزوین داریم. بدانسان که نوشته‌اند در این جنگ از دولتیان تا چهل تن کشته شدند و چهار توپ از ایشان به دست مجاهدان افتاد.

این خبر پس از چند ساعت به تهران رسید، درباریان بی‌اندازه بیم نمودند.

آن روز محمدعلی میرزا به‌سان سپاه پرداخته و نمایندگان اروپا و بسیاری از درباریان نزد او بودند و چون این خبر پراکنده شد بر همگی ناگوار افتاده سردی انجمن را فرا گرفت. قزوین دهانهٔ تهران به شمار است و هرکس می‌دانست شورشیان به زودی روانهٔ آنجا خواهند شد. این است تلاش‌ها بیشتر گردید. نمایندگان دو دولت کسانی نزد سپهدار فرستادند که او را وادارند مجاهدان را به رشت بازگرداند و چنان که دیدیم سپهدار می‌خواست آن را بپذیرد و مجاهدان خرسندی ندادند. در گفتار دیگری این زمینه را روشنتر خواهیم کرد.



۲ــ غلامحسین خان که روز گشادن قزوین کشته شد

پس از گشودن قزوین شورشیان آنجا را کانون خویش گرفتند و کمیتهٔ ستار نیز در اینجا برپا شد. نیز روزنامه‌ای به نام ***انقلاب*** آغاز کردند. تا زمانی در آنجا درنگ داشتند و روز به روز بر شمارهٔ

---

۱. میر پنجه قاسم‌آقا که نام او را در داستان بمباردمان مجلس و گرفتن دو سید و دیگران برده‌ایم.

ایشان می‌افزود. سرکردهٔ بزرگ ایشان معزالسلطان بـه شـمار مـی‌رفت ولی از هـمین هـنگام آوازهٔ یفرم‌خان روز به روز فزونتر می‌گردید ومی‌توان گفت رشتهٔ کار بیش از همه در دست او بود.

نیز میرزا علی‌محمدخان با آن که جوان کم سالی بود در سایهٔ دلیری و کوشایی نزد همگی گرامی بود و روز به روز بر شهرتش می‌افزود. اگر میانهٔ شورشیان چند تن دیگری به کاردانی یفرم‌خان و به غیرتمندی این جوان پیدا می‌شد کارهای بسیار بزرگتری انجام می‌یافت. روی هم رفته این دسته از آزادیخواهان ایران بسیار آبرومند و کارهایشان بسیار به‌سامان بود. در آن زمان که در قزوین بودند اگرچه دودلی میانهٔ ایشان بود بس بخردانه رفتار نمودند.

گفتار پنجم

دودلی آزادیخواهان

شورشیان گیلان چون قزوین را بگشادند می‌بایست بی‌درنگ آهنگ تهران نمایند و از آن سوی سردار اسعد که هم این زمان به اسپهان درآمده بود با سپاه بختیاری بیرون شتابد. ولی چنان که دیدیم آنان تا دیری در قزوین بماندند. سردار اسعد نیز در اسپهان بیکاره روز می‌گزاشت. انگیزهٔ این کار تلاش کارکنان روس و انگلیس و دودلی بلکه دو گروهی خود آزادیخواهان بود. یک هفته پس از گشادن قزوین فردای آن روزی که سپهدار به آنجا در آمد تلگراف محمدعلی‌میرزا دربارهٔ پذیرفتن مشروطه و گذشتن از گناه آزادیخواهان از تهران رسید. سپهدار آن را به آزادیخواهان خوانده دستور داد شهر را چراغان کنند. کمیتهٔ ستار و سردستگان خرسندی نداده جلوگیری نمودند. سپهدار که از نخست سست و این زمان پای کارکنان روس را در میان دیده سست‌تر شده بود این پیش‌آمد را بهانه گرفته بر آن شد با دستهٔ خویش به گیلان بازگردد. آزادیخواهان خردمندانه گرد چادرش را گرفته جلوگیری نمودند. از اینجا دو تیرگی در میان آمد. در این هنگام گذشته از تبریز و قزوین و اسپهان که کانون‌های آزادیخواهان به شمار می‌رفت در تهران نیز مشروطه‌خواهان از بست بیرون آمده و بدانسان که گفتیم کسانی از میوه‌چینان و توبه‌شکنان نیز بدیشان پیوسته بودند این است اینجا نیز چهارمین کانون شمرده می‌شد و چون پس از دستخط‌های محمدعلی‌میرزا دربارهٔ پذیرفتن مشروطه و گذشتن از گناه آزادیخواهان سیم‌های تلگراف آزاد شده بود میانهٔ این چهار کانون گفت و شنید آغاز شد. گاهی به نجف و استانبول نیز آگهی‌ها می‌فرستادند.

کارکنان روس و انگلیس که این هنگام سپاه نیز به خاک ایران آورده و سخت چیره بودند چنان که دو سه هفته پیش در طلبیدن مشروطه و برکنار کردن امیربهادر و مشیرالسلطنه و سپردن رشتهٔ کارها به سعدالدوله و ناصرالملک و دیگران پافشاری بی‌اندازه کرده بودند اکنون نیز در زمینهٔ نگهداری محمدعلی‌میرزا و جلوگیری از پیشرفت شورشیان سخت ایستادگی می‌نمودند. گذشته از کوشش‌هایی که خود سفیران در تهران به کار می‌بردند قونسولان در اسپهان و تبریز تلاش می‌کردند

و نمایندهٔ جداگانه‌ای به قزوین نزد سپهدار فرستاده بودند. نیز از روی دستور لندن و پترسبورگ نمایندگان ایشان در بغداد با علمای نجف و کربلا به گفتگو پرداخته از ایشان خواستار می‌شدند پا به میان نهاده آزادیخواهان را از شور و خروش فرونشانند.

این تلاش‌های ایشان با انگیزه‌های دیگری دست به هم داده دو تیرگی میان آزادیخواهان پدید می‌آورد. قزوین را گفتیم که سپهدار نه‌تنها آهنگ پیش آمدن به تهران را نداشت هم می‌خواست آنجا را گزارده به گیلان باز گردد. روسیان ازو درخواست می‌نمودند از شورشیان ابزار جنگ باز ستد و ایشان را پراکنده نماید و او اگر می‌توانست آن را می‌پذیرفت و به کار می‌بست. لیکن معزالسلطان و دیگران گردن به فرمان او ننهاده چنان که دیدیم مردانه ایستادگی می‌نمودند. تلگرافی که از محمدعلی‌میرزا رسیده بود معزالسلطان پاسخی به او فرستاد که از جمله در آن می‌گوید:

«امروز دستخط تلگرافی از اعلیحضرت همیونی زیارت شد ولی معین نشده بود که همان قانون اساسی که حجج اسلام تصدیق کرده و اعلیحضرت همیون به صحهٔ مبارک موشح فرمودند همان است یا خیر مستدعی می‌باشم که دستخط... شرف صدور یابد که پارلمان را فوری افتتاح فرموده و همان قوانین اساسی و انتخاب... مجری شود معزالسلطان و عموم مجاهدین».

از آن سوی در تبریز آقای تقی‌زاده و مساوات و همدستان ایشان و بسیاری از سرجنبانان تهران برآن بودند که پیشنهاد کارکنان دو دولت را پذیرفته و با دربار قاجار از در آشتی باشند و چنان که گفتیم کسانی از اینان «کمیتهٔ واسطه» برپا نموده، اینان نیز میانهٔ علمای نجف با محمدعلی میرزا سازشی پدید می‌آوردند. پیداست عنوان آشکاری اینان نرنجانیدن نمایندگان دو دولت و به پایان آوردن شورش و نابسامانی بود ولی بی‌گمان در نهان سودهای دیگری را خواستار بودند. آن دسته از درباریان که تازه به مشروطه رو آورده و آن کسانی که رفته و بازگشته بودند اینان بیش از همه به نگهداری خود می‌کوشیدند و از بهر ایشان برپا ماندن دربار قاجاری پناهگاه بزرگی بود. کشاکش مشروطه و خودکامگی اگر تا به دم واپسین با خونریزی توأم بوده و به فرجام با خونریزی یک رویه می‌شد بی‌گمان همهٔ ایشان را از میان می‌برد و در چنان حالی با هیچ نیرنگی نمی‌توانستند خود را به ردهٔ مشروطه‌خواهان برسانند. این است بسیار دربایست بود که نگزارند بیش از آن پیش رود و تا می‌توانند دربار قاجاری را نگاهداری نمایند.

اما آقایان تقی‌زاده و مساوات و همدستان ایشان اینان از بسیار پیش نامبرداری مجاهدان را برنتافته همیشه می‌کوشیدند جانفشانی‌های آنان را خوار و بی‌ارج نمایند و از نام و آوازه‌شان بکاهند و این هنگام کوشش بیشتر نموده می‌خواستند نگزارند شورش همچنان پیش رفته و آخرین فیروزی به‌نام مجاهدان و جانبازان درآید و بسیار بهتر می‌شمردند که با گفتگو و دست‌اندرکاری

خود ایشان به پایان برسد و آخرین نتیجه از ایشان باشد. اینها چیزهایی است که رفتارهای دیرترشان نیز آن را بی‌گمان می‌گرداند.

باری در نتیجه یک رشته گفتگوها و پیامگزاری‌ها چه اسپهان و چه قزوین و چه تبریز و چه تهران برآن شدند که میانجیگری نمایندگان دو دولت را پذیرفته با محمدعلی‌میرزا از در آشتی باشند و بختیاریان و شورشیان گیلان و اسپهان و قزوین درنگ نموده آهنگ تهران ننمایند و در این میان چندین درخواست‌هایی فهرست نموده به دربار پیشنهاد نمودند که آنها را پذیرفته و به کار بندد و اینها برخی بسیار بی‌ارج و برخی از توانایی دربار بیرون بود[1]. بدین‌سان شورشیان یک ماه و نیم در قزوین نشسته آهنگ تهران کردند. در اسپهان نیز سردار اسعد انبوه سواران را از سر خود پراکنده نمود. چنین پنداشته می‌شد جنگ دیگری پیش نخواهد آمد. در همین روزها در قزوین داستان بس شگفتی رخ داد:

غیاث نظام که یکی از بزرگان ایل و از هواداران محمدعلی‌میرزا و پسر او ناصرخان پیش از گشاده شدن قزوین با دست مجاهدان کشته شده بود کمیتهٔ ستار گناه او را درخور بخشایش ندانسته فرمان کشتنش را داد و روز پنجشنبه بیست و هفتم خرداد با دست مجاهدان کشته گردید. همین که این کار رخ داد و خبر پراکنده گردید در زمان قونسول روس بیرقی همراه برداشته به خانهٔ غیاث نظام آمد و زن او را پیش خود خوانده چنین گفت: مجاهدان با این کینه با خاندان شما زیان‌های دیگر خواهند رسانید و من این بیرق را آورده‌ام تا بر بالای در خانه بزنید و در پناه دولت امپراتوری باشید تا ایمنی پیدا کنید. زن غیاث نظام که دختر یکی از بزرگان ایل‌ها و خود زن شیردل و غیرتمندی بود آن را نپذیرفته پاسخ داد اگر مجاهدان این فرزندان مرا نیز بکشند این نخواهم کرد که زیر بیرق شما بیایم. قونسول خواست پسر بزرگ غیاث نظام را با خود همداستان گرداند او نیز با کم سالی آن را نپذیرفت. قونسول تیرش به نشانه نخورده از آنجا بیرون رفت. این خبر چون به کمیته رسید از غیرت این خاندان خوشنود شدند و از کاری که کرده بودند پشیمان گردیدند و بی‌درنگ یفرم خان را روانه نمودند که پیام خرسندی کمیته را به آن زن شیردل برساند نیز جنازهٔ غیاث نظام را که هنوز بر روی خاک بود به جایگاه خود رساند. یفرم‌خان با دستهٔ مجاهدان به آنجا شتافته آنچه نوازش و دلجویی بود به جا آورد و جنازهٔ غیاث نظام را باشکوه و موزیک از آنجا بیرون آورد و از این سوی مجاهدان و همهٔ سردستگان به ایشان پیوسته او را تا گورستان برسانیدند. نیز به نام کمیته در مسجد مجلس ختم برپا نمودند. کوتاه سخن آنچه می‌توانستند از نوازش و مهربانی دربارهٔ آن خاندان دریغ نگفتند[2].

باری آزادیخواهان و درباریان بدین‌سان روز می‌گزاردند. در این میان کارکنان روس و انگلیس

---

۱. از جمله بیرون رفتن سپاه روس را از آذربایجان از دربار درخواست کرده بودند.

۲. این داستان را در روزنامه انقلاب نوشته و در یادداشت‌های آقای فرنیا نیز آورده است.

از تلاش در نگهداری محمدعلی میرزا باز نایستاده دمی آرام نمی‌گرفتند تا آنجا که گفتگوی فرستادن سپاه به قزوین را به میان آوردند و آشکاره بیم می‌دادند که هرگاه شورشیان آهنگ تهران داشته باشند سپاهیان ایشان به جلوگیری خواهند برخاست. این خود شگفت است که از آغاز مشروطه همیشه نمایندگان روس در سویی و نمایندگان انگلیس در سوی دیگر بودند و چنانکه دیدیم به هنگام بمباردمان دارالشورا رنجیدگی سختی باهم پیدا کردند. زیرا لیاخوف برای جلوگیری از پناهندگی در سفارت انگلیس آنجا راگرد فرو گرفت و این بر انگلیسیان سخت برخورد و تلگراف‌های گله‌آمیز از لندن به دربار رسید. لیکن در این هنگام در هر کاری همدست و به هرگامی همپا بودند. تو گویی پیمان‌نامهٔ سال ۱۹۰۷ از اکنون به کار بسته می‌شد.

کسانی که تاریخ مشروطهٔ ایران را دنبال می‌کنند در اینجا با پرسش‌هایی رو به رو خواهند بود: از بهر چه روسیان آن همه هواداری از مشروطه می‌نمودند؟! دولتی که در کشور خود بنیاد مشروطه را برانداخته بود از چه رو در ایران آن را می‌خواست؟! و آنگاه نه روسیان بودند که یک سال پیش محمد علی‌میرزا را به برانداختن مجلس برانگیختند و با دست لیاخوف آن کارها را کردند؟ پس کنون چگونه باز کردن مجلس را می‌خواستند؟! از این سوی انگلیسیان با آن آزردگی از محمدعلی‌میرزا چگونه این زمان او را نگهداری می‌نمودند؟! این خود شگفت است که اینان مشروطه و محمدعلی میرزا را در یک جا می‌خواستند.

باید دانست در آن زمان روس و انگلیس ایران را با دو چشم باز می‌پاییدند و چون پیش‌آمدهای اروپا و آمادگی‌های آلمان به جنگ این دو دولت را به هم نزدیک ساخته و همچشمی را میانهٔ ایشان به هم‌دستی برگردانیده بود این است هر گامی را جز به خرسندی از یکدیگر برنمی‌داشتند. اینان از شور و جنبشی که در ایران به ویژه در شهرهای شمالی برخاسته و روز به روز فزونتر و پردامنه‌تر می‌گردید اندیشمند بودند و آن را دوست نمی‌داشتند. ایرانیان که از قرن‌ها دچار سستی و درماندگی و کوتاه‌اندیشی شده و همین گرفتاری مایهٔ چیرگی همسایگان گردیده بود اکنون تکانی به خود داده از آن درماندگی بیرون می‌آمدند. این‌گونه جنبش‌ها میان یک توده هرگونه پیشرفت را دربردارد و این چیزی نبود که نمایندگان دو دولت آن را ندانند یا چیزی نبود که از آن بیمناک نباشند. این هم پیدا بود که محمدعلی‌میرزا هرچه ایستادگی بیشتر می‌نمود دامنهٔ جوش و جنبش مردم بیشتر می‌گردید. در یازده ماه پیش تنها یک گوشه تبریز این شورش را داشت و کم‌کم بر دامنهٔ آن افزوده و اکنون یک نیم ایران را می‌گرفت و در این زمان اندک آن همه مردان جانباز و کاردان پدید آورده بود. هرگاه چند سالی همچنان پیش می‌رفت چه مردان کاردان و بزرگی که نمی‌پرورد. از این اندیشه‌ها نمایندگان روس و انگلیس محمدعلی میرزا را به دادن مشروطه وامی‌داشتند تا آبها از آسیاب‌ها افتاده دیگر عنوانی برای شورش و جنبش باز نماند و از آن سوی از محمدعلی‌میرزا نگهداری می‌نمودند تا کارها یک‌رویه نگردد و راه پیشرفت توده هموار و آسان نباشد. نیز می‌کوشیدند کشاکش با گفتگو و

آشتی به پایان آید تا شورشیان و گردن‌فرازان خود را به پایتخت نرسانند و خاندان‌های کهن درباری را که همیشه ابزار کار بیگانگان بودند انداخته خودشان جای ایشان را نگیرند و این همان آرزویی است که خود آن خاندان‌ها داشتند و چنان که گفتیم در راه آن تلاش می‌نمودند. این که بیرون کردن امیربهادر و مشیرالسلطنه از دربار خواسته می‌شد از بهر آن بود که اینان در دشمنی با مشروطه پرده‌دری کرده و چنان بودند که دیگر نمی‌توانستند از باغ‌شاه بیرون آمده در بهارستان جاگزینند و به کار مقصودی که در میان بود نمی‌خوردند. اما مشروطه‌طلبان از ایشان هم کسانی به کار می‌خوردند که جانفشانی ننموده و جز خودنمایی و رویه‌کاری هنری نداشته باشند و هرگاه به راستی مشروطه را دوست دارند آسایش و شکوه خود را بیشتر از آن دوست دارند. کسانی همچون ستارخان و حیدر عمواغلی و یارمحمدخان و معزالسلطان این شایستگی را نداشتند و خواهیم دید با اینان چه رفتاری پیش گرفتند و همه را از پا انداختند.

از گفتار خود دور نیفتیم: از روزی که محمد علی‌میرزا دوباره مشروطه را پذیرفت تا یک ماه بیشتر آزادیخواهان دو دل می‌زیستند و این است از قزوین و اسپهان گامی این‌سوتر نمی گزاردند ولی کم‌کم پیشآمدهایی ایشان را از دودلی بیرون آورد. چه از یک‌سو درخواست‌هایی که آزادیخواهان از محمدعلی میرزا کرده بودند بسیاری از آنها ناانجام ماند و خود پیدا بود اگرچه مشروطه داده شده و مجلس نیز باز خواهد گردید به هرحال محمدعلی میرزا دربار خود را چنان که بود نگه خواهد داشت. از سوی دیگر سپاهیان روس در آذربایجان و خراسان بدرفتاری از اندازه بیرون می‌کردند و چون آزادیخواهان چنین پنداشته بودند آمدن ایشان به خواهش محمدعلی میرزا و از بهر استواری گاه او بوده از این رهگذر گناه ایشان را هم به گردن دربار می‌نهادند و بر خشم خود می‌افزودند. رفتار روسیان را در آذربایجان جداگانه خواهیم نگاشت. این زمان کار به جایی بود که سردار و سالار به جان خود ترسیده در شهبندری عثمانی بست می‌نشستند، از همه‌جا فریاد برمی‌خاست و از سعدالدوله و محمدعلی‌میرزا بازگشت روسیان را می‌خواستند. ولی روس‌ها با همهٔ پیمانی که نهاده بودند و نویدهایی که می‌دادند روز به روز جای خود را استوارتر می‌نمودند بلکه در همین روزها به عنوان آن که راه انزلی و تهران راه بازرگانی اروپاست به دستاویز نگهداری آن گفتگوی فرستادن دسته‌های نوین به گیلان و قزوین داشتند و چون مقصودشان بیم دادن شورشیان بود که از اندیشهٔ جنگ با محمدعلی‌میرزا درگذرند و گاهی نیز بهانه می‌نمودند اگر شورشیان آهنگ تهران نمایند جان بستگان روس و انگلیس در بیم خواهد بود بدین دستاویزها دسته‌هایی را از باکو روانه نمودند. سردار اسعد از اسپهان و شورشیان گیلان از قزوین تلگراف نموده از تبریز سکالش می‌طلبیدند. پس از همه یفرم‌خان تلگراف کرده آشکاره پرسید آیا به سوی تهران راهی شویم یا نه؟ این پرسش مایهٔ بیکاری در انجمن ایالتی گردید. زیرا نمایندگان انجمن و آقایان تقی‌زاده و مساوات راهی شدن را روا نمی‌شماردند و چنین عنوان می‌نمودند اگر تکانی از شورشیان

دیده شود سپاهیان روس به جلوگیری درمی‌آیند و کار به جنگ با ایشان می‌انجامد. ولی ستارخان و دیگران می‌گفتند از ترس چنان پیش‌آمدی نمی‌توان از پا نشست. این شگفت‌تر که در این هنگام ماندن شورشیان در قزوین بیشتر بیمناک بود تا رفتنشان به سوی تهران زیرا سپاهیان روس که گفتیم برای نشستن در قزوین و نگهداری راه انزلی و تهران می‌آمدند اگر به شورشیان برمی‌خوردند بی‌گمان دست به ابزارهای جنگی آنان می‌یازیدند بدان‌سان که در تبریز می‌کردند و بیشتر به این پیش‌بینی بود که یفرم‌خان و همراهان او به رفتن از آنجا می‌کوشیدند. باری انجمن ایالتی پاسخی که می‌خواست به تلگراف یفرم‌خان فرستاد. ولی ستارخان چنین پاسخ داد: شما در آن نزدیکی بهتر آگاهید. ولی اگر بروید بی‌گمان فیروز خواهید بود.

در اینجا گفته‌های دیگری هم هست. در جای دیگری گفته‌ایم در استانبول انجمنی به نام «اتحاد و ترقی» از ایرانیان برپا شده بود و این هنگام می‌کوشید در شهرهای ایران نمایندگانی داشته باشد و در پیش‌آمدها دستی داشت. این انجمن نیز با پذیرفتن دستخط‌های محمدعلی میرزا و آشتی با آن همداستان نبود و برای آن که شورشیان گیلان و سردار اسعد را از چگونگی آگاه و ایشان را به تهران بکشاند فرستادگانی به قزوین و اسپهان می‌فرستاد که یکی از آنان آقای میرزا احمدخان [1] (برادر آقامیرزا علی اصفهانی) بوده.

نخستین‌بار سردار اسعد به تکان آمده سواران بختیاری را دوباره به اسپهان خواست و به تهران آگاهی فرستاد که با سپاه بدانجا آمده محمدعلی میرزا ناگزیر خواهد ساخت نویدهای خود را به کار بندد. خود او در این‌باره چنین می‌نویسد:

«یک ماه توقف من در اصفهان طول کشید و آنچه تلگرافات و مکتوبات از تهران می‌رسید دلالت می‌کرد که محمدعلی میرزا به وعدهٔ خود وفا نخواهد نمود.

باز مصمم شدیم که به طرف تهران حرکت کرده جداً تأسیس مجلس را درخواست نماییم و هرگاه کار به مقاتله کشد برای خدمت به ملت جانفشانی نماییم. به عجله سوار خواستم و یک اندازه سواری که حاضر شد دیگر توقف ننمودم و با صمصام‌السلطنه قرار دادم که هرچه سوار از ایل برسد دسته دسته یک اردو تشکیل داده به امداد من روانه نماید.

خودم هزار سوار انتخاب کرده در غرهٔ جمادی‌الثانی [2] ۱۳۲۷ به تهران عزیمت نمودم...».

ما چگونگی این کار و جنگ‌هایی که میانهٔ سپاهیان محمدعلی‌میرزا با بختیاران و شورشیان گیلان رفت تا تهران گشاده گردید جداگانه خواهیم آورد. در اینجا ناگزیریم به آذربایجان برگشته داستان سپاهیان روس و بدرفتاری‌های آنان را که یکی از جهت‌های این جنبش سردار اسعد و یارانش بود بنگاریم.

---

۱. آقای احمد مشایخی که اکنون در تهران است این آگاهی دربارهٔ نماینده فرستادن از استانبول از گفتهٔ اوست.

۲. این عبارت‌ها از کتاب تاریخ بختیاری برداشته شده و در آنجا جمادی‌الاولی نوشته که درست نیست.

گفتار ششم

بدرفتاری‌های روسیان در آذربایجان

چگونگی درآمدن روسیان را به تبریز در بخش دوم[1] نگاشتیم و چنان که در آنجا گفتیم دستاویز ایشان برای این کار رسانیدن گندم به شهر و باز نمودن راه‌ها بود و پیش از آن که دسته‌های سپاه از جلفا بگذرند دو قونسول روس و انگلیس نامه به انجمن فرستاده و در آن آشکاره نوشتند که: «پس از اعادهٔ آسایش و آسودگی و امنیت این قوه بدون تأخیر و شرط و بدون اینکه در آتیه از اولیای دولت ایران ادعایی نماید خاک ایران را ترک و به روسیه مراجعت خواهد کرد». هم در آنجا گفتیم که تبریزیان با آن گرفتاری سختی که داشتند به آمدن سپاه بیگانه خرسندی نداده نمایندگانی به قونسولخانه‌ها فرستاده خواستار شدند دو دولت راکاری به کشاکش ایرانیان با پادشاه ایران نباشد. از این سوی همهٔ سردستگان به تلگرافخانه شتافته با محمدعلی میرزا گفتگوی آشتی به میان آوردند تا راه شهر باز گردد و بهانهٔ همسایگان از میان برخیزد. نیز به هنگامی که سپاهیان روس بر سر پل جلفا رسیدند آقای میرزا نورالله خان یکانی با دسته‌ای از تفنگداران که نگهداری آنجا را داشتند دلیرانه جلو آنان راگرفتند و با تلگراف چگونگی را به تبریز آگاهی دادند و تا از انجمن دستور نرسیده راه به روی ایشان باز ننمودند و انجمن این را می‌اندیشید که آن سپاه گندم به شهر رسانیده باز خواهند گشت و سخت پرهیز می‌کرد کار را با دولت روس به جنگ بکشاند.

بدین عنوان بود که سپاهیان روس به آذربایجان درآمدند و چون پیرامون تبریز رسیدند در بیرون شهر در آن سوی پل آجی لشگرگاه ساختند و قونسول روس زبان داد که هیچ‌گاه به درون شهر نیایند. تبریزیان با همهٔ دلتنگی که از رسیدن چنان میهمانانی داشتند از میهمان‌نوازی باز نایستادند و سردار و سالار به دیدن سردار روس (جنرال اسنارسکی) شتافتند و به همهٔ مجاهدان و دیگران دستور دادند که به آرامش گراییده هیچ‌گونه تکانی از خود نشان ندهند. و چون در همان روزها

---

۱. بخش سوم از تاریخ مشروطه تألیف نویسنده.

محمدعلی‌میرزا دوباره مشروطه را پذیرفت و دست‌خط‌ها بیرون داد و لشکرهایی که در بیرون تبریز بودند دسته دسته پراکنده شدند و از هربار ایمنی پدید آمد انجمن ایالتی و نایب‌الایاله بر آن شدند که مجاهدان نیز تفنگ و ابزار جنگ از خود دور کرده هرکسی دنبال کار خود باشد و با سردستگان به گفتگو پرداختند.

در این میان کم‌کم از روسیان رفتارهای دیگری دیده می‌شد. زیرا با زبانی که داده بودند که درون شهر نیایند چند روز نگذشته که دسته‌هایی از سالدات را به شهر آورده در خانه‌های بصیرالسلطنه در نزدیکی انجمن ایالتی جا دادند و اینان که در شهر می‌گردیدند با مردم آزار دریغ نمی‌گفتند. روز نوزدهم اردیبهشت چنین گفتند که سالداتی بر پشت‌بام کشیک می‌کشیده و ناگهان یک گلولهٔ هوایی به او رسیده و بازویش را زخمی نموده و سالدات‌ها این را دستاویز گرفته از پشت‌بام به هر سوی شهر شلیک آغاز نمودند چنان که یکی از آن گلوله‌ها در گورستان گجل حاجی محمدصادق نامی را به خاک انداخت و سراسر شهر پر از بیم گردیده مردم در کار خود فرو ماندند. با آن که دانسته نبود گلوله هوایی از کجا آمده و که آن را انداخته و چه‌بسا خود سالدات‌ها آن را انداخته بودند و به هرحال زیان آن بیش از زخمی شدن بازوی یک سالداتی نبود و به کیفر آن سالدات‌ها یک مرد بی‌گناهی را به خاک انداخته و سراسر شهر را پر از بیم ساخته بودند. با آن همه جنرال اسنارسکی آن را بهانه گرفته از تبریزیان ده هزار تومان خواست که چهل و هشت ساعته بپردازند و در این‌باره تندی و درشتی از اندازه گذرانیده و نایب‌الایاله ناگزیر شده سه هزار تومان از مردم گرد آورده پیش از آن که چهل و هشت ساعت به پایان رسد برای جنرال روسی فرستاد.

این نخستین درشتی و دژخویی بود که از میهمانان سر زد و جای افسوس است که یک رشته دژخویی‌های دیگر پشت سر خود داشت.

روز بیست و سوم اردیبهشت از سوی انجمن ایالتی و نایب‌الایاله آگاهی داده شد که مجاهدان تا هنگام ظهر تفنگ و فشنگ را از خود دور نمایند و پس از آن ساعت کسی با ابزار جنگ در بیرون دیده نشود. مجاهدان که شماره‌شان فزونتر از بیست هزار تن و بیشتر ایشان جوانان بی‌باک و گردنکش بودند از روی تربیتی که در آن یازده ماه یافته و همیشه دستورهای سردستگان را به خرسندی می‌پذیرفتند این فرمان را نیز با همهٔ سختی که داشت به آسانی پذیرفته و دسته دسته به سوی خانه‌های خود می‌رفتند که ابزار جنگ فروگزارند و رخت دیگرگونه نمایند و بیشتر ایشان تفنگ از ارک گرفته بودند که بایستی به آنجا باز سپارند. در این گرماگرم هنوز یک ساعت و نیم پیش از ظهر بود که ناگهان سپاهیان روسی به کوچه و بازار ریخته هرکسی را با تفنگ و طپانچه دیدند جلوش را گرفتند و با درشتی و دژ آهنگی که ویژهٔ سالدات آن روزی روس بود تفنگ و فشنگ از دست او درآوردند و در این میان از ساعت و پول نیز چشم نمی‌پوشیدند. اگر کسان دیگری جز از مجاهدان

دوراندیش تبریز بود چنین کاری جز با خونریزی انجام نمی‌یافت، ولی مجاهدان شکیبایی نموده خشم فرو می‌خوردند و مردم از دور و نزدیک دندان به هم فشرده جز خاموشی چاره نمی‌شناختند.

انجمن و نایب‌الایاله دستور برداشتن سنگرها را نیز داده بودند. روسیان به این کار هم دست انداخته از همان روز آغاز کردند و در محله‌ها سنگرها را با دینامیت برمی‌انداختند و چه‌بسا در این میان خانه‌های پیرامون را نیز ویرانه می‌نمودند و چون یک رشته از سنگرها در محلهٔ خیابان بود روز بیست و پنجم اردیبهشت یک دسته سالدات با سه دستگاه توپ ناگهان به آنجا درآمدند و چون از رهگذر سالار نگران بودند نخست توپی را در برابر خانهٔ او به پشت‌بام دکان نانوایی کشیده و دو توپ دیگر را در کوچه‌های پیرامون رو به سوی آن خانه استوار نمودند و سپس دست به کار زده یکایک سنگرها را با دینامیت برانداختند و در این میان سیم‌های تلگراف را هم پاره کردند. پیداست سالار و دیگران چه تلخی می‌کشیدند ولی چون می‌دانستند روسیان در پی بهانه‌اند هیچ‌گونه تکانی به خود ندادند. بدین‌سان هر روز از یک گوشهٔ شهر پیاپی آواز دینامیت شنیده می‌شد و گرد و خاک به هوا برمی‌خاست.

در همان روزها از سوی دیگر میانهٔ لشگرگاه خود در بیرون شهر و قونسولگری در درون شهر سیم تلفون می‌کشیدند و این کار راکه می‌توانستند از شرکت تلفون درخواست کنند خودشان انجام می‌دادند. سالدات‌ها به بهانهٔ گذراندن سیم ناگهان به خانه‌ها درآمده بر پشت‌بام‌ها می‌جهیدند و با خداوندان خانه هیچ‌گونه درشتی و دژخویی دریغ نمی‌گفتند. در این سیم‌کشی از تیرهای شرکت تلفون بهره‌جویی نموده و این نمی‌خواستند باری از آن دستوری طلبند و یا پیام سپاسی بفرستند و این شگفت‌تر که قونسول نامه نوشته از نایب‌الایاله پاسبانی این سیم را خواستار می‌شد.

انجمن ایالتی بر این رفتارهای نابجا ایراد گرفته از پیام فرستادن و نامه نوشتن باز نمی‌ایستاد و چون دربارهٔ درآمدن سالدات‌ها به درون شهر به گفتگو پرداخت قونسول روس زبان داد که بیش از ۱۷۹ تن که از روزهای نخست به درون شهر آمده‌اند دیگران همه در بیرون باشند ولی در همان روزها ۲۵ تن دیگر را بر شمارهٔ سالدات‌های شهر افزود. از آن سوی این اندازه راکه در شهر جا داده بودند هر روز آنها را دسته دسته در کوچه‌ها و بازارها می‌گردانیدند. پیاپی آواز سرود و هورای سالدات‌ها بود که از این گوشه و آن گوشهٔ شهر شنیده می‌شد و چون پنج روز می‌گذشت این دسته را بیرون فرستاده دستهٔ دیگری را می‌آوردند و بدین‌سان کوچه‌ها و راه‌های شهر را به همگی آنان نشان می‌دادند.

از روزی که رسیده بودند یک دسته مهندس با چندتن سالدات کوچه‌ها راگردیده نقشه‌برداری می‌نمودند. انجمن در این‌باره هم با قونسول روس گفتگو کرد و او با بودن قونسول انگلیس زبان داد جلوگیری نماید ولی ننمود و کار نقشه‌برداری همچنان پیش رفت. کم‌کم در این اندازه هم نایستاده

به کارهای بدتری برخاستند. چنان که کسانی از سرکردگان به سر خود به شمس‌العماره درآمده تا پشت‌بام آنجا را تماشا نمودند. با ارک نیز همین رفتار را کردند. قونسول نامه به نایب‌الایاله نوشته ازو فهرست توپ‌ها و قورخانه را خواست و این که آیا چند دستگاه توپ به ارک فرستاده شده است و اینها را با زبانی می‌پرسید که گفتی توپ و قورخانه از آن خود او می‌باشد. آیا یک دسته سپاهیان بیگانه را، در یک کشور آزادی، رفتاری چنین بایستی بود؟!

گذشته از بستگان روسی که مسلمان و ترسا در هرگوشهٔ آذربایجان به فراوانی بودند و در این هنگام میدان یافته چیرگی می‌نمودند و بر مردم برتری می‌فروختند قونسول در تازه‌ای باز نموده یک دسته از ایرانیان را به سوی خود کشیده و زیر نگهداری دولت امپراتوری نشان می‌داد و از آنان هیچ‌گونه هواداری دریغ نمی گفت و این از بهر آن بود که هرکجا مرد بدنهاد مردم‌آزاری است خود را به قونسولگری بسته دست آزار و چیرگی بر ایرانیان باز دارد چنان که این نتیجه از همان روزها پدیدار گردید.

سالدات و قزاق گذشته از گردش‌هایی که با دستور سرکردگان سرودخوانان می‌نمودند و چه‌بسا توپخانه نیز پشت سر خود می‌انداختند، خود ایشان به هنگام بیکاری هرچند تن دسته‌ای شده به گردش برمی‌خاستند و تا دورترین گوشه‌های شهر می‌رفتند و در این گردش‌ها چون بیکبار خودسر بودند و کسی از ایشان بازپرسی نمی‌کرد به مردم پیچیدگی بسیار می‌نمودند و چون به روستاییان می‌رسیدند بر کلاه و رخت ایشان ریشخند می‌کردند. در گذشتن از بازار دست یازیده از دکان‌ها خوردنی می‌ربودند. قزاقان در کوچه‌ها بیباکانه اسب تاخته چه‌بسا بینوایانی را زیر پای اسب می‌گزاردند. در خانهٔ بصیرالسلطنه که بودند از پشت‌بام به خانه‌های همسایه‌ها می‌رفتند و هرچه می‌خواستند برمی‌داشتند. انجمن پیشنهاد کرده بود افیسران که شب بیرون می‌آیند نام شب بگیرند، قونسول نخست آن را پذیرفت ولی سپس از این‌که از افسران نام شب خواسته می‌شد گله به نایب‌الایاله نوشت و سخت ایستادگی داشت که روسیان درآمد و شد شبانه آزاد باشند.

از این‌گونه چندان فراوان است که با نوشتن به جایی نرسد. در همان روزها در تبریز دفترچه‌ای در این‌باره نوشته و چاپ کرده‌اند که فهرست بدرفتاری‌های یک ماهه هجده صفحه را پر ساخته است[1].

در آغازهای خرداد دو کار از روسیان سراسر شهر را تکان داد: یکی دستگیر کردن حاج شیخ علی‌اصغر لیلاوایی و دو دیگر گرفتن یوسف حکماواری و همراهان او و این هردو در یک روز (۸ خرداد

---

۱. در این هنگام در تبریز روزنامه‌ها بیرون نمی‌آمد. این است آن را دفترچه نموده چاپ کرده‌اند. خود فارسی آن در *حبل‌المتین* کلکته و *مکافات* خوی و دیگر روزنامه‌ها آورده شده، پرفسور براون هم ترجمهٔ آن را آورده و ما در اینجا از کتاب براون بهره‌جویی کردیم.



۳ــحاج شیخ علی اصغر لیلاوایی

/ ۹ جمادی‌الاول) رخ داد. و چون این دو پیش‌آمد نتیجه‌هایی را پشت سر خود داشت این است آنها را گشاده‌تر می‌نگاریم:

از حاج شیخ علی‌اصغر بارها نام برده‌ایم. این مرد سراپا غیرت و مردانگی بود. با آن که سال‌ها در نجف مانده و از ملایان به شمار می‌رفت همچون بیشتری از آن گروه هوش و خرد خود را در راه اصول و حدیث و فلسفه تباه نساخته یک مرد خداشناس و پاک‌درون و غیرتمندی بود و این است همین که آواز مشروطه‌خواهی برخاست او هم یکی از پیشروان بود و این است همین که آواز مشروطه‌خواهی برخاست او هم یکی از پیشروان بود و تا دم آخر ایستادگی نمود و چون داستان بمباردمان مجلس پیش آمد و در تبریز نیز پس از دو هفته جنگ رشته از هم گسیخته همگی دست از

کار برداشتند و جز ستارخان که با دستهٔ انگشت شماری در امیرخیز ایستادگی می‌کرد دیگران همه از میدان دررفتند چنان که گفته‌ایم در آن هنگام این حاجی شیخ علی‌اصغر نیز مردانگی و جانفشانی نموده در مسجد صمصام‌خان ایستادگی کرد. کسانی که در تبریز نبوده و آن روزها را ندیده‌اند معنای این گفته را نخواهند فهمید. مسجد صمصام خان از روز نخست یکی از کانون‌های جوش و خروش بود و همیشه جنبش آزادی‌خواهی از آن کانون نیرو می‌گرفت و در چنین هنگامی که رشته از هم پاشیده و ترس بر دل‌ها چیره شده بود و مردم نمی‌دانستند چه بکنند و به کجا بروند حاج شیخ علی‌اصغر پافشاری نموده آن کانون را برای گردآمدن مردم نگهداشت و خود نگزاشت جوش و خروش بیکبار از بن برافتد و مردم بیکبار نومید گردند. در این کار میرکریم بزاز همپای او بود و دوتن دست به هم داده هر روز دسته‌ای را در آن مسجد گردآورده باگفتارهای پرآتش دل‌های آنان را گرم نگهداشتند و این کار از یک سوی مایهٔ دل‌گرمی برای ستارخان و یاران او بود و از سوی دیگر مردم را دوباره بر سر کار آورد و چون کار ستارخان در پیشرفت بود و هر روزی ازو فیروزی دیگری پدیدار می‌گشت آوازه قهرمانی‌های او با جانفشانی‌های این دو تن دست به هم داده دوباره تبریز را بر سر جوش و خروش آورد. در جای خود اینها را یاد نموده‌ایم و در اینجا مقصود یاد حاج شیخ علی‌اصغر و اندازهٔ غیرت و دلیری اوست. می‌گویند: این مرد در آن روزها برای ناهار هم به خانه نرفته با اندکی نان و پنیر که بامدادن به دستمال بسته همراه می‌آورد در مسجد روز می‌گزاشت. این گواهی دربارهٔ او از مشهدی محمدعلی خان است که پس از قهرمانی ستارخان پافشاری حاج شیخ علی‌اصغر بود که جنبش آزادیخواهی را دوباره به تبریز بازگردانید.

نمونهٔ درست غیرت و مردانگی آن است که کسی در چنان روز بیمناکی خود را نبازد و از جا درنرود و حاج شیخ علی‌اصغر این کار راکرد. پس از آن هم تا آخر روزهای جنگ همیشه از پیشروان و چنان که آورده‌ایم یکی از نمایندگان انجمن ایالتی بود. آزادیخواهان سخت گرامیش می‌داشتند ولی او هرگز به خود نگرفته همچنان فروتن و پارسا می‌زیست.

این مرد ارجمند روز هشتم خرداد هنگامی که از برابر خانهٔ بصیرالسلطنه که نشیمنگاه سپاه روس بود می‌گذشت ناگهان چندتن سالدات گردش گرفتند و دستگیرش کردند و چنان که سپس دانسته شد از آنجا به لشکرگاه بیرون شهر فرستادند و از آنجا بر یک ارابهٔ سالداتی نشانده روانهٔ قفقاز نمودند و دیگر کسی را آگاهی ازو نشد. دستاویز این کار آن راگفتند که حاجی شیخ علی‌اصغر نخست از مردم قفقاز بوده با اینکه او از سالیان دراز در تبریز نشیمن داشت. و آنگاه سزای قفقازی بودن مرگ نیست. اگر راستی را بخواهیم گناه او آن کوشش‌های مردانه بود که در راه پیشرفت کار ایران کرده بوده. بایستی این‌گونه مردان غیرتمند در ایران نباشند.

اما داستان یوسف چنان که آورده‌ایم این مرد در هکماوار سردستهٔ تفنگچیان بود و در آن هنگام

شوریدگی شهر فرصت یافته سیاهکاری‌هایی می‌کرد. چنان که در روز پرغوغای چهاردهم اسفند که برادرش در جنگ کشته گردید پس از پایان جنگ مادر عباس را که دشمن دیرین او و این زمان در میان دولتیان بود گرفتار کرد و دانسته نشد پیره‌زن بیچاره را به کجا برد. نیز کسان دیگری را دستگیر کرده بند نمود. تا پایان شورش تبریز او همچنان چیره و دستش بر آزار مردم باز بود. سپس که روسیان به تبریز آمدند و مجاهدان از بزرگ تا کوچک به خاموشی و آرامی گراییدند و سخت می‌پاییدند که دستاویزی به دست ندهند او در این هنگام در آن گوشهٔ دور بیباکانه به هر کاری می‌پرداخت.

در آن محله لوطی دیگری نایب حسین نام داشت. این مرد در آغاز جوانی عموی خود را کشته و پس از آن خود را به دربار ولیعهد (محمدعلی میرزا) انداخته و در آنجا میان فراشان عنوان نایبی یافته بود و سال‌ها بدین‌سان زیست می‌کرد. پس از آغاز مشروطه و از میان برخاستن دربار ولیعهد او نیز بیکار شده در خانه می‌نشست و اگرچه در نهان بدخواه مشروطه بود در بیرون به کاری برنمی‌خاست. بلکه در آن روزهای سختی به یک کار بسیار دلیرانه‌ای به سود مشروطه‌خواهان برخاست. و آن این‌که در روز چهارم مهر که یکی از پرشورترین روزهای تبریز و در آن روز در سراسر شهر آتش جنگ زبانه زن بود و در آن گیر و دار دسته‌های سالار ارفع و قراملکیان از راه غرب به شهر می‌تاختند و تا نیمهٔ هکماوار پیش آمده بودند و از پشت سر ایشان تاراجگران خانه‌ها را تاراج می‌کردند در چنین هنگامی نایب حسین با تفنگ از خانه بیرون شتافته یکه و تنها پشت سنگری راگرفت و عیوضعلی بیک راکه پیشتاز دولتیان بود و از رو به‌رو شلیک‌کنان می‌آمد آماج تیر کرد که همین که او زخمی گردید و بازگشت دیگران نیز بازگشتند و بازماندهٔ محله از تاراج رهایی یافت.

پس از آن نایب حسین باز در خانه می‌نشست ولی از آنجا که دو لوطی همیشه با یکدیگر دشمن می‌زیستند نایب یوسف کینهٔ او را در دل داشت و شاید جهت دیگری نیز در میان بود که روز پنجم خرداد بامدادان با چندتن به در خانهٔ نایب حسین آمد و در آنجا چند تیری شلیک کرد. حسین به پاسخ او نپرداخته از راه دیگری خود را بیرون انداخت و راه شهر پیش گرفت و به دادخواهی نزد اجلال‌الملک رفت. اجلال‌الملک دستور رسیدگی داد ولی به پیشآمد ارجی ننهاد و خود ارجی نداشت. حسین از نزد او به قونسولخانه شتافت و از قونسول دادخواست. قونسول به پیش‌آمد ارج دیگری نهاده آن را برای مقصود خود دستاویز نیکی شناخت و یک شب او را در قونسولخانه نگهداشته و فردا با سپارشنامه و دستور همراه‌کسان خودکرده به لشکرگاه بیرون شهر فرستادکه یک شب نیز او را آنجا نگاهداشته و روز هشتم خرداد پیش از دمیدن آفتاب یک دسته سالدات با چندین ارابه همراه او کرده با دستور روانهٔ هکماوار نمودند. آفتاب تازه برمی‌خاست که اینان به هکماوار

رسیدند و از گرد راه گردخانهٔ یوسف را فروگرفتند. یوسف مجال نیافت به خود جنبد و در همان‌جا او را با یک برادرش دستگیر نمودند. نیز داییش حاج محمود را از خانه‌اش بیرون آوردند. نایب قاسم نامی که سردستهٔ گروهی از تفنگچیان و خود مرد بی‌آزاری بود او را نیز دستگیر کردند و سپس بی‌درنگ دینامیت نهاده خانهٔ یوسف و برادرش را برانداختند این کار را چابکانه در یک ساعت انجام داده یوسف و دیگر گرفتاران را که پنج تن یا بیشتر بودند بر روی ارابه نشانده رو به سوی لشکرگاه خود راه افتادند.

پس از این گرفتاری یوسف بود که دانسته شد مادر عباس را با مشهدی محمدعلی نامی تکه تکه کرده به چاهی ریخته و مردم تکه‌های آنها را بیرون آورده در گورستان زیر خاک کردند.

چنان که می‌بینید یوسف سیاهکاری‌های زشتی داشت و سزاوار هرگونه کیفر بود. ولی در آن هنگام این سیاهکاری‌ها از پرده بیرون نیفتاده و همانا به نام مجاهدی بود که روسیان او را دستگیر نمودند. چنان که نایب قاسم را هم گرفتار کردند که با یوسف هیچ‌گونه پیوستگی نداشت. این است این داستان بدانسان که رخ داد با پیش‌آمد گرفتاری حاج شیخ علی‌اصْغر و دیگر کارها که از روسیان سرمی‌زد مردم را بیمناک ساخت و هرکسی گمان می‌کرد سردار و سالار را نیز خواهند گرفت و آنچه این گمان را فزونتر گردانید ترانه‌ای بود که در همان روزها رییس راه شوسهٔ روس پیش آورد و آن این‌که ستارخان بیست و دو هزار منات[1] زیان به راه شوسه رسانیده و به میانجیگری قونسول روس آن را از ستارخان طلبید و این یک بهانه‌جویی بدخواهانه‌ای بیش نبود. زیرا چنان که در جای خود گفته‌ایم در آن یازده ماه جنگ و شوریدگی ستارخان و مجاهدان همیشه می‌پاییدند که زیانی به بستگان بیگانه یا به دارایی ایشان نرسد. چندان‌که آوازهٔ این کار ایشان به روزنامه‌های اروپا رسید و گفتارها در این‌باره نوشتند. دربارهٔ راه شوسه نیز سواران ماکو زاستاو را سنگر کرده بودند و چون روز هفدهم مهر شادروان حسین‌خان بر سر ایشان تاخت و آن جنگ دلیرانهٔ تاریخی رخ داد مجاهدان با نیاز سختی که به توپ داشتند تنها از بهر آن که به عمارت زاستاو آسیبی نرسد از به کار بردن توپ خودداری کردند. با این همه چون سختی جنگ در پیرامون آنجا رخ داد و به گفته کتاب آبی کشتارگاه آنجا بود زاستاو از آسیب بی‌بهره نشده از ریزش گلوله‌ها اندک ویرانی به آن راه یافت. این را در همان زمان روسیان به زبان آوردند و یکی از روزنامه‌های تفلیس گفتاری در آن‌باره نوشت و چون در همان زمان‌ها دوچی از میان برخاسته و انجمن ایالتی با دست و بال باز به کار برخاسته و یکی هم زیان‌هایی که به هرکس رسیده بود جستجو می‌نمود و به جبران می‌کوشید در این‌باره نیز

---

۱. یازده هزار تومان کمابیش، این پول چیز گزافی نبود و تبریزیان صد برابر آن را می‌توانستند پرداخت، ولی خود آن عنوان کینه روسیان و بددلی ایشان را با سردار می‌رسانید.

نامه‌ای به قونسولگری نوشته نماینده‌ای خواست که با بودن او اندازهٔ زیان زاستاو را برآورد نمایند ولی گویا قونسول پاسخی نفرستاد و کار همچنان ناانجام ماند تا در این هنگام دوباره آن را آغاز نمودند. پیداست که اندازهٔ زیان بسیار کمتر از آن بود که رییس راه می‌خواست و به هرحال چیزی نبود که ستارخان به تنهایی پاسخ‌ده آن باشد. این است مردم آن را جز بهانه نمی‌شماردند و بدگمان می‌شدند که روسیان ستارخان را خواهند گرفت. راستی هم این است که روسیان آهنگ گرفتن او را با باقرخان داشتند و ما از راه کتاب آبی آگاهی می‌یابیم که تلگراف‌ها در این‌باره میانهٔ پترسبورگ و لندن آمد و شد می‌نموده و ما گفته‌ایم که روس و انگلیس پیدا شدن چنان مردان دلیر و جانفشان را میانهٔ ایرانیان برنتافته و می‌کوشیدند آنها را نابود سازند. از آن سوی در این هنگام که دشمنان مشروطه پر و بال پیدا کرده و خود را به کارکنان روس و انگلیس بسته بودند و همچنین آن دسته از سردستگان آزادیخواهی که ما ایشان را «میوه‌چین» می‌خوانیم اینان همگی بدخواه ستارخان و دیگر مجاهدان بودند و نابودی آنان را با دست روسیان از ته دل می‌خواستند و این است دروغ‌هایی در این زمینه میان مردم رواج می‌دادند و کسی چه داند در نهان قونسول و جنرال روسی را به این کار وانمی‌داشتند.

از یک‌سوی آن پیش‌آمدهای روز هشتم خرداد و از سوی دیگر کوشش‌های بدخواهانهٔ این دسته دل‌ها را از رهگذر سردار و سالار پر از بیم گردانید. خود ایشان ترسی نداشتند به ویژه ستارخان که نمی‌شناخت ترس چیست و مرگ و زندگی در پیش او یکسان بود و گاهی که از این زمینه گفتگو می‌شد پاسخ‌های خونسردانه می‌داد. این از یادداشت‌های آقای یکانی است[1] که:

«در همان روزها که این گفتگوها در میان بود یک بامداد من نیز نزد سردار بودم نشسته بودیم و ناگهان آوای زهره شکافی در نزدیکی خانهٔ سردار شنیده شد و در زمان دود تیره‌ای آنجا را فراگرفت. ما همگی یقین کردیم روسیان ناآگاه بر سر خانه آمده‌اند و آنجا را به توپ می‌بندند و سراسیمه از جا برخاستیم. سردار نیز همان گمان را برد و بی‌آن‌که اندک ترسی به خود راه دهد به چندتن از پیروان خویش که در آنجا بودند دستور داد آماده جنگ باشند و برای آن که دلیرشان گرداند در آن گیر و دار این جملهٔ کوتاه را نیز بر زبان راند: «هرگز جای ترس نیست من آزموده‌ام. همیشه از کمتر کمتر و از بیشتر بیشتر کشته می‌شود». این گفت و خویشتن نیز آماده ایستاد. ولی در زمان آگاهی رسید که آن آوا از ترکیدن دستگاه فشنگ سازی کربلایی حسین‌آقا فشنگچی[2] بوده از روسیان کسی در آن نزدیکی‌ها نیست».

---

۱. آقای اسماعیل یکانی که از نزدیکان سردار و دبیر او بود و کنون را در تهران زیست می‌کند.
۲. این مرد یکی از پیشروان آزادی است. در آن روزهای سخت ستارخان با او بود و ما جا پیدا نکرده‌ایم ازو نام ببریم.

بی‌گمان اگر سالدات‌ها به گرفتن ستارخان یا باقرخان می‌رفتند هردوبه جنگ می‌ایستادند و نتوان گفت روسیان می‌توانستند آنان را دستگیر نمایند ولی چنان پیش‌آمدی بر آذربایجان بس گران می‌افتاد (چنان که دو سال دیرتر رخ داد و بس گران افتاد). این است نمایندگان انجمن ایالتی و دیگر پیشروان پاکدل آزادی سخت بیمناک بودند و دمی از اندیشه نمی‌آسودند. سرانجام چاره را در آن دیدند که سردار و سالار را به بست‌نشینی در شهبندرخانه (قونسولگری عثمانی) خرسند گردانند چه دولت عثمانی گذشته از همکیشی و همسایگی که با ایران همکاری داشت و در این روزها دستهٔ اتحاد و ترقی فیروزی یافته رشتهٔ کارها را در دست داشتند. سردار به آسانی تن درنمی‌داد. انجمن ایالتی کسانی را از پیشاهنگان مجاهدان که نزد سردار گرامی بودند میانجی برانگیخت و از هر راهی او را خرسند گردانید. این بود سرار و سالار هرکدام با چندتن از شناختگان مجاهدان و بستگان خود به شهبندرخانه رفتند. شهبندر نوازش دریغ نگفت و جا برای همگی آماده نمود. با این همه سردار سخت دلتنگ بود و دو یا سه بار این کار را کرد که ناگهان از شهبندرخانه بیرون شتافته به خانهٔ خود آمد. با آنکه روسیان در پی دستگیر کردن او بودند و ما از کتاب آبی می‌دانیم که با دستیاری سفیر خود از استانبول با دولت عثمانی گفتگو می‌نموده‌اند که او و همراهانش را از بست بیرون آورند. نمایندگان انجمن همین که آگاهی می‌یافتند به نزدش شتافته و گاهی نیز خلیل‌خان[1] سردسته مجاهدان ارک را که سردار او را بسیار گرامی می‌داشت به پایمردی برمی‌انگیختند و دوباره او را به شهبندرخانه می‌فرستادند. تبریز روزهای بسیار بدی را به سر می‌داد. کسانی که می‌خواهند سختی کار شهر و اندازهٔ بدرفتاری روسیان را در آن روزها بدانند دو گفتاری را که همان زمان خبرنگار روزنامه «روسکی اسلو» برای روزنامهٔ خود از تبریز فرستاده و پرفسور براون ترجمهٔ انگلیسی آنها را در کتاب خویش آورده است بخوانند. این خبرنگار که خود یکی از روسیان بود بدرفتاری‌های هم‌نژادان خود را بسیار بیشتر از آن که در آن دفترچه فارسی است و ما به کوتاهی در اینجا می‌آوریم می‌نگارد و با آن که زبان ریشخندآمیزی به کار می‌برد و چنین پیداست از چیرگی روسیان به آذربایجان خوشنود بوده و به خود می‌بالیده و آن پیش‌آمدها را با دیده بی‌پروایی می‌نگریسته با این همه در چندجا از دلسوزی باز نایستاده است. از نگارش‌های او نیز پیداست که جنرال اسنارسگی و قونسول میللر بر آن بودند که با درشتی‌ها و دژخویی‌ها تبریزیان را به خشم آورند و آنان را به جنگ برانگیزند و همین که چنین کاری رخ داد بی‌درنگ دسته‌های سپاه را از قفقاز به آذربایجان ریزند و شهر راکشتار کنند و از این کار دو نتیجه را خواستار بودند: یکی آن که بهانه در دست کرده پای خود را در آذربایجان استوارتر گردانند. دیگری این که یک دسته مردان دلیر و جانفشان که شورش

---

۱. این کسی است که ارک را نگه داشت و یک کار بزرگی را انجام داد. این است سردار او را بسیار دوست می‌داشت. کنون زنده و در تبریز است.

یک‌ساله پرورش داده بود و سیاست ایشان بودن آنان را دشمن می‌داشت از ریشه براندازند (همان کاری که دو سال دیرتر کردند). این است به کارهایی که می‌دانستند بر تبریزیان سخت دشوار خواهد افتاد (از در آمدن ناگهان به درون خانه‌ها و رفتن بر پشت‌بام‌ها در پیش‌آمد تلفونکشی و مانند آن) برمی‌خاستند و در هریکی از چنین هنگامه‌ها چون شورش و جنگ را امید داشتند با آمادگی پیش می‌آمدند بدین‌سان که کوچه‌ها را پر از سالدات و ارابه‌های سبز نموده چندین جا توپ نگاه می‌داشتند چنان که در داستان تلوفنکشی و در پیش‌آمد درخواست ده هزارتومان به دستاویز زخمی شدن سالدات و در رفتن به محلهٔ خیابان برای برانداختن سنگرها و در ریختن به هکماوار و گرفتار کردن یوسف و دیگران همین رفتار را نمودند.

آن‌چه تبریز را در آن هنگام نگه داشت فراخ حوصلگی ستارخان و باقرخان و دوراندیشی نمایندگان انجمن ایالتی و کاردانی نایب‌الایاله (اجلال‌الملک) بود که دست به هم داده و نگزاردند رشته پاره گردد.

اینان با آن همه گرفتاری‌ها خود را نباخته رشتهٔ دوراندیشی را از دست نمی‌دادند. می‌توان گفت در این هنگام نظمیه و اداره‌های دیگر تبریز بهتر از هر شهر دیگری بود. اجلال‌الملک در این‌گونه کارها توانایی شایان از خود نشان می‌داد.

تبریزیان می‌دانستند که در جای بسیار سختی گرفتارند و چاره جز شکیبایی و دلیری ندارند. پس از یازده ماه جنگ و جانبازی در راه آزادی کشور کنون با دشمنی همچون دولت توانای روس دچار آمده‌اند. این بدتر که نه می‌توانستند از جان گذشته با جنگ و مردانگی کار را یکسره سازند و نه کسی را می‌شناختند که رو بدو آرند و چارهٔ کار را خواهند. تبریز روزهای بسیار بدی را به‌سر می‌داد.

در این هنگام آن که محمدعلی‌میرزا بود با همهٔ آشتی که با آزادیخواهان در میان داشت هرکس می‌دانست که در نهان جز بد آنان را نمی‌خواهد و از کارهای سپاه روس در تبریز سخت خشنود می‌باشد. آن که دستهٔ آزادیخواهان تهران بود رشتهٔ آنها در دست کسانی بود که خود همراز کارکنان روس و انگلیس بودند. از سپهدار در قزوین بایستی بیکبار چشم پوشید، تنها سردار اسعد بود که این زمان با دلی پاک و دیدهٔ باز به کار می‌کوشید و کارکنان روس و انگلیس به او ارجی می‌نهادند و درباره پیش‌آمدهای تبریز نیز نخست او بود که زبان پرخاش باز کرد و چنان که نوشتیم یکی از جهت‌ها برای بیرون آمدن خود از اسپهان این پیشآمدها را یاد می‌کرد.

در خود تبریز خواستند بازارها را ببندند انجمن جلوگیری کرد و کار بسیار به جایی بود. زیرا بهانه به دست سپاهیان روس می‌داد. در همان روزها گاهی گفتگوی برگشتن سپاه روس می‌شد چنان که انگلیسیان لشگر دریایی خود را باز گردانیدند. ولی با این گفتگو روسیان جای خود را هرچه استوارتر می‌نمودند. چنان که گرمی هوا را در بیرون شهر دستاویز نموده در آخرهای خرداد ماه بُنه و

لشکرگاه خود را بیکبار به درون شهر آوردند و باغ شمال را که محمدعلی میرزا به ایشان واگزارده بود نشیمن گرفتند و چون یقین کرده بودند کسی در تبریز با ایشان جنگ نخواهد کرد روز به روز آزار و چیرگی فزونتر می‌نمودند.

آنچه بیش از همه بر تبریزیان سختی داشت حال مجاهدان قفقازی و فداییان گرجی و ارمنی بود زیرا این جوانمردان در آن روزهای سخت به فریاد تبریز رسیده و دسته‌هایی از ایشان جان خود را در راه آزادی ایران باخته و آنان که زنده مانده بودند این زمان پنهان می‌زیستند. زیرا روسیان آنان را بستهٔ خود می‌شماردند و بر آنان چیره‌تر از دیگران بودند و هرکدام را که می‌گرفتند بی‌گمان بر دار می‌زدند. این بود از روزی که پای روسیان به تبریز رسید اینان پراکنده شده هریکی خود را در گوشه‌ای نهان کردند و این کار بر تبریزیان ناگوار می‌افتاد.

سردار و همراهانش همچنان در شهبندرخانه بودند و گاهی چیزهایی نیز نگاشته در بیرون پراکنده می‌نمودند. چنان که نگارشی از آنان در نامهٔ *استقلال* که در همان روزها در تبریز آغاز یافت چاپ شده. روسیان به دولت عثمانی پیشنهاد می کردند اینان را وادارند از شهبندرخانه درآمده و برای آنکه بر جان خود ایمن باشند از ایران بیرون روند و اگر اینان نپذیرفتند دیگر در شهبندری نگهداری ننمایند. پیداست که دولت عثمانی چنین پیشنهادی را نمی‌پذیرفت و به هرحال پیش از آن که از این گفتگو نتیجه‌ای به دست آید داستان گشادن تهران رخ داد و ستارخان و همراهانش نیز بیرون آمدند چنان که در جای خود خواهیم نگاشت.

گفتار هفتم

گرفتن آزادیخواهان تهران را

یکی از پیش‌آمدهای برجستهٔ تاریخ مشروطه گرفتن آزادیخواهان است تهران را. چنان که گفتیم نخست سردار اسعد این آهنگ را کرده روز بیست و نهم خرداد (یکم جمادی‌الثانی) با هزار سوار بختیاری و با چندتن از مردان خاندان خودشان و با یک دستگاه توپ ته پر از اسپهان بیرون شتافت و چون سپاهی که محمدعلی میرزا بر سر اسپهان فرستاده بود این زمان در کاشان می‌نشست او از راه جوشقان رو به قم آورد و روز چهارم تیر بی‌آن که کسی جلو گیرد به آنجا درآمد. این آگاهی در تهران سراسر شهر را بشورانید و درباریان به تلاش سختی افتادند. روز چهارم تیر وزیران از کار کناره نمودند و جز سعدالدوله کس با محمدعلی میرزا نماند. ما از این مرد نکوهش نوشته‌ایم و در اینجا از ستایش باز نمی‌ایستیم. این کار او مردانه و دلیرانه بود. ولی دیگران را هرچه نکوهش کنیم رواست. اینان آن کسانند که همیشه در پیرامون محمدعلی میرزا و پدر بر پدر از درباریان بودند و بیشتر ایشان در زمانی که محمدعلی میرزا مجلس را به توپ بست و رشته کارهای کشور به دست لیاخوف و شاپشال افتاد عنوان وزارت داشتند. هر روز در باغ‌شاه آن بیدادگری‌های لیاخوف را با دیده دیدند و کالبدهای بی‌روانِ میرزا جهانگیرخان و ملک‌المتکلمین را که در راه آزادیخواهی جان باخته بودند تماشا نمودند و این اندازه مردی از خود نشان ندادند که به آن بیدادگری‌ها ایراد گیرند و باری چند روزی پا از باغ‌شاه پس کشند و آن همه بدنامی را بر خود هموار نمودند ولی اکنون بی درنگ از کار کناره جستند و این از بهر آن کردند که رو به سوی مشروطه بیاورند و دیگر از دستهٔ درباریان بیرون باشند. ببینید چگونه جز سود خود پروای هیچ چیز را نداشتند و آشکاره کشور و توده و همه‌چیز را ابزار کار خود می‌شناختند. این است باید از راستگویی باز نایستاد و گفت: اگر سعدالدوله و امیربهادر و اقبال‌الدوله و مانندگان ایشان بد بودند اینان بدترند.

نمایندگان روس و انگلیس که آن کوشش‌ها را کرده و چنین می‌دانستند خواهش ایشان پذیرفته شده و دیگر کسی از آزادیخواهان جنبش نخواهد کرد از شنیدن آهنگ سردار اسعد در شگفت شدند و با تلگراف به قونسول‌های خود در اسپهان دستور دادند او را دیدار نموده نگزارند جنبش کند و

چون سردار اسعد پیش از رسیدن تلگراف از شهر بیرون شتافته بود دوباره دستور دادند از پی او شتابند و او را دیدار کنند. دو قونسول تا قم آمده در آنجا سردار اسعد را دیدار کردند ولی پاسخ به دلخواه نشنیدند و چگونگی را با تلگراف به سفارتخانه‌های خویش خبر داده به اسپهان بازگشتند.

در همان روزها سپهدار و شورشیان گیلان نیز از قزوین تا ینگی امام پیش آمدند و چون یفرم‌خان برای بسیج پاره‌ای ابزار جنگ چند روزه به رشت رفته بود تا رسیدن او در ینگی امام درنگ نمودند و چون یفرم‌خان رسید به اندیشهٔ پیشرفت افتادند. در این هنگام انبوهی از قزاق با سرکردگان روس و با توپ و مترالیوز در کرج بودند و سر پل آنجا را سنگر کرده استوار می‌نشستند. این است پاره‌ای سردستگان خرسندی نمی‌دادند بر ایشان تاخته شود. یفرم‌خان به گردن گرفت با دسته خود پیش جنگ باشد. فردا بامدادان بیست تن از دستهٔ خود را جلوتر فرستاد تا خود او با سی تن دیگر از پی روانه گردد و چون زبان روسی را نیک می‌دانست با تلفون راه شوسه با کاپیتین بلینسوف سرکردهٔ روسی گفتگویی کرد. یفرم می‌گفت ما ناگزیریم خود را به تهران برسانیم شما بیهوده خود را رنجه مدارید و مایهٔ خونریزی نباشید، کاپیتین روسی پاسخ داد. من یک سپاهی‌ام و کار سپاهی جنگ می‌باشد. در این هنگام به یفرم آگاهی رسید دسته پیشرو به دشمن رسیده و جنگ آغاز کرده‌اند و این است نایستاده خود را به رزمگاه رسانید و با مجاهدان جانباز ورزیده‌ای که بر گرد سر داشت از گرد راه بر دشمن تاخت و یک ساعت نکشید که ایشان را از پیش راند. کاپیتن روس با آن لاف سپاهیگری همین که چهارتن کشته داد توپ و مترالیوز را برداشته بازگردید.

در این میان دسته‌های منتصرالدوله و معزالسلطان و دیگران نیز رسیده قزاقان را دنبال کردند. بار دیگر شبانه در شاه‌آباد جنگ دیگری رخ داد و قزاقان تا بامداد ایستادگی کرده پس از آن دیه را رها نمودند. مجاهدان آنجا را گرفتند و دسته‌هایی از ایشان از دنبال قزاقان رفتند. در این میان یک دسته چهارصد تن از قزاق از شهر تازه رسیده از جلو مجاهدان درآمدند و جنگ سختی درگرفت و چون مجاهدان کوفته و پراکنده بودند و توپ در دسترس نداشتند به تاخت سختی که قزاقان کردند ایستادگی نتوانستند و شکست بر ایشان افتاد و باز گردیدند و تا کرج پس نشستند و چندان دل‌باخته بودند که اگر ایستادگی یفرم و سرکردگان نبود آنجا را نیز رها می‌نمودند. این شکست روز سیزدهم تیرماه رخ داد و چون خبر به تهران رسید درباریان را دل رفته به جای آمد و شادی نمودند و چنین پنداشتند جلو مجاهدان را بیکبار خواهند گرفت ولی خواهیم دید از این شکست چندان اثری پدید نیامد.

در این میان از اسپهان سوارگان دیگر به سردار اسعد می‌پیوست و او روز یازدهم تیرماه از قم بیرون آمده به علی‌آباد آمد و چون امیر مفخم با دسته‌ای از بختیاری به هواداری شاه در حسن‌آباد نشیمن داشت و او یگانه بختیاری بود که در هواداری از محمدعلی میرزا پافشاری داشت و دیگران همگی به سردار اسعد پیوسته بودند سردار اسعد راه را برگردانیده به رباط کریم درآمد و در آنجا نشیمن گرفت و از آنجا با لشگرگاه سپهدار در کرج پیوستگی پیدا کرد.

در این هنگام بار دیگر نمایندگان روس و انگلیس به کوشش برخاستند، روز یازدهم تیرماه محمدعلی میرزا انجمنی در دربار برپا نموده نمایندگان دو دولت را نیز به آنجا خواند و با آنان چگونگی را گفتگو کرد. اینان که خودشان خواستار بودند از پیش آمدن مجاهدان به سوی تهران جلوگیری کنند و ما از *کتاب آبی* می‌بینیم در این‌باره دستور غدغن‌آمیز از لندن داشتند، این گفتگوی دربار را دستاویز گرفته بار دیگر پا به میان نهادند و از هر سفارتخانه دو نفر برگزیده ماجوراستوکس را همراه مسیو بارنسکی به پیش سپهدار و مستر چرچیل را همراه مسیو رمانسکی به نزد سردار اسعد فرستادند. ماجوراستوکس با همراه خود پس از پیشین روز سیزدهم به کرج رسیده با سپهدار و دیگران گفتگو نمودند و آنچه دیدند و شنیدند به رشتهٔ نگارش کشیدند که در *کتاب آبی* آورده شده. کوتاه سخن آن که نتیجهٔ درستی به دست نیامد. اینان می‌نویسند که از شکست بامداد هیچ‌گونه نشانی در لشگرگاه مجاهدان نبود.

مستر چرچیل و همراهانش نیز در رباط کریم سردار اسعد را دیدند و حال اینان همان است که حال آن دو تن دیگر و چون از سردار اسعد جدا می‌شدند و بدرود می‌گفتند سردار اسعد به فرانسه چنین گفت: «دیدار دوباره در تهران».

شورشیان گیلان از آن شکستی که یافته و بازپس نشستند پند گرفته دانستند باید نقشهٔ دیگر پیش گیرند و چون با سردار اسعد چندان دوری نداشتند برآن شدند دو دسته به هم رسیده دست یکی کنند. این بود کرج را رها نموده و راه برگردانیده به حصارک درآمدند. در این میان میانهٔ دو لشگرگاه پیک‌ها آمد و شد می‌کرد و نامه و پیام روان بود. این است سخن برآن نهادند که هردو از جایگاه خود کوچیده در یافت‌آباد به هم رسند. سردار اسعد از رباط کریم بیرون آمده ولی در راه شنید یافت‌آباد در دست سپاه دولتی است و ناگزیر شده در قاسم‌آباد فرود آمد. از آن سوی دستهٔ سپهدار و یفرم‌خان تا قراتپه پیش آمده در آنجا نشیمن ساختند و چون چندان دوری نداشتند سردار اسعد با چندتنی بدانجا درآمد و برای نخستین‌بار سردستگان شورش گرد هم نشسته به سکالش پرداختند. در این هنگام همهٔ نیروی قزاقخانه با توپ‌ها و شصت‌تیرهای خود به سرکردگی افسران روسی و امیر مفخم با دسته‌های سواره در برابر اینان جا گرفته همگی آبادی‌های شاه‌آباد و حسن‌آباد و قلعه شاه و تپه سیف و یافت‌آباد را در دست داشتند و سنگرهای استوار بسته بودند. سردستگان شورش چنین نقشه کشیدند که یفرم‌خان با دسته‌های خود پیشرو باشند و بختیاریان دست راست و شورشیان گیلان دست چپ راگیرند و از فردا به پیشرفت برخیزند که یفرم‌خان آهنگ بادامک و ده مویز نماید. پس از این گفتگو و نقشه‌کشی سردار اسعد به جایگاه خود بازگشت.

از فردا که نوزدهم تیرماه (۲۱ جمادی‌الثانی) بود جنگ در میانه آغاز شده تا سه روز پیش می‌رفت و پس از آن چون مجاهدان به درون شهر آمدند سه روز دیگر جنگ در اینجا برپابود تا روز آدینه بیست و پنجم تیر محمدعلی میرزا دست از تاج و تخت برداشت و جنگ فرو نشست.

داستان این جنگ‌های شش روزه را در ***کتاب آبی*** انگلیس و در کتاب **داود فریزر**[1] و جاهای دیگری نوشته‌اند. نیز خود سردار اسعد به کوتاهی یاد کرده و یکی از همراهان یفرم‌خان یادداشت‌هایی داشته که در دست ماست. ولی هیچ یکی از اینها درست ننوشته و هرکدام نارسایی دیگری دارد. این است ما همه را با هم سنجیده و از روی هم رفتهٔ آنها داستانی به کوتاهی می‌نگاریم:

چنان که نهاده بودند روز شنبه پیش از دمیدن روشنایی یفرم‌خان با فداییان دلیر خود از قراتپه بیرون آمده به آهنگ بادامک به پیشرفت پرداخت لیکن چون چند میل راه پیمود ناگهان از پشت دیوارهای باغ‌ها که بر سر راه بود تیرهایی به سوی ایشان آمد. یفرم‌خان چون گمان نداشت دشمن به آن نزدیکی باشد در شگفت شد و کسی را برای جستجو فرستاد. این کس رفته آگاهی درستی نیاورد. یفرم به گمان این‌که دسته‌ای از کسان سردار اسعد در آن نزدیکی هستند و ناشناخته کاری می‌کنند پروای تیرها را نکرده دستور پیشرفت داد. ولی ناگهان دستهٔ انبوهی را از سواران بختیاری دید که شلیک‌کنان از رو به رو پیدا شدند و به سوی ایشان روانه گردیدند. یفرم‌خان گمان دیگر نبرده یقین کرد که جز کسان سردار اسعد نیستند (در ***کتاب آبی*** می‌نویسد سواران بیرق سرخ آزادیخواهان را نیز به دست گرفته بودند و این بیشتر از هرچیز مایهٔ بدفهمی یفرم‌خان گردید) و این است به فداییان دستور داد خود را به دره‌ای در آن نزدیکی کشیدند و از اسب‌ها پیاده شدند و امید داشت در آن حال بختیاریان از بدفهمی درآمده خواهند شناخت ایشان کیان می‌باشند و از شلیک دست برداشته پای دوستی جلو خواهند گزاشت. لیکن سخت در شگفت ماند چون دید که سواران گرد ایشان را فراگرفتند و دست برآورده تفنگ‌های چندتن از فداییان را گرفتند. در این هنگام بود که یفرم دانست فریب خورده و سخت به تنگنا افتاده.

چگونگی این بوده که امیر مفخم با سواران خود شبگیر کرده نزدیک بامداد به قاسم‌آباد رسیده بوده و آهنگ ناختن بر مجاهدان داشته که در این میان دستهٔ یفرم‌خان از دور پدیدار می‌شوند. امیر مفخم فرصت را از دست نداده برآن سر می‌شود به نیرنگ دور ایشان فراگیرد و همه را دستگیر نماید و چنان که می‌بینیم کار خود را فیروزانه پیش برده و نزدیک به انجام رساند. ولی یفرم همین که چگونگی را دریافت خود را نباخته دستور جنگ داد و چون میدان تنگ بود مجاهدان دست به ده تیرها کرده و با ورزیدگی که در به کار بردن آنها داشتند دشمن را از خود دور گردانیدند و میدان باز کردند. خود یفرم چند تن را که گردش گرفته بودند به خاک انداخت و بی‌درنگ سوار شده با تفنگ به جنگ پرداخت. این یکی از شگفت‌ترین پیش‌آمدهای این جنگ‌هاست. در این پیش‌آمد کاردانی و دلیری پر ارجی از یفرم‌خان پدیدار شد. بختیاریان با آن چیرگی که پیدا کرده بودند در جلو نایستاده پس رفتند. در این گیر و دار چهارتن از فداییان نامی (دو تن مسلمان و دو تن ارمنی) به خاک افتادند و

---

۱. خبرنگار انگلیسی که گفته‌ایم در آن روزها در تهران درنگ داشت و چنان که می‌نویسد به رزمگاه رفته جنگ بادامک را با دیدهٔ خود دیده و آن را به گشادی و درازی می‌ستاید. ولی ما چون می‌دانیم او و همکاران او دل با ایرانیان صاف نداشتند به نگاشته‌های او ارج ننهاده‌ایم.

اگر نوشتهٔ همراه یفرم را به راست بداریم از بختیاریان هفتاد تن آدمی و صد و بیست اسب کشته گردید (ولی گویا گزافه‌آمیز باشد).

جنگ همچنان برپا بود. در این میان سردار اسعد از آواز تفنگ‌ها چگونگی را دریافته دسته‌هایی را از سواران خود از سوی دیگر به جنگ فرستاد. دو توپی که شورشیان گیلان داشتند نیز از پشت سر رسید. کشاکش تا غروب برپا و مجاهدان گام به گام پیش می‌رفتند و پیش از آن که آفتاب فرو رود خود را به بادامک رسانیده آنجا را فرو گرفتند و سنگرگاه خود ساختند.

این جنگ به نام بادامک شناخته شده. در اینجا هم یک تن دیگر از فداییان نامی کشته گردید. نیز از بختیاریان سردار اسعد یازده تن به خاک افتاد که هشت تن از سردستگان بودند. بیست تن نیز زخمی شدند. از دولتیان دانسته نیست چه کشته گردیده[1].

امیرمفخم امروز خود را فیروز دانسته و از این که ده تن بیشتر از شناختگان آزادیخواهان را کشته شده بود به تهران مژده فرستاد.

شب یکشنبه دو لشگر در مقابل یکدیگر ایستادند. روز یکشنبه بار دیگر جنگ آغاز شد. امیر مفخم با مژدهٔ فیروزی که دیروز فرستاده بود امروز را ناگزیر گردیده از دسته‌های قزاق که به فرماندهی سرکردگان روسی در شاه‌آباد و احمدآباد و یافت‌آباد و دیگر آبادی‌ها بودند یاری خواست و چون جنگ به سختی برخاسته بود همهٔ دسته‌های قزاق با چهار دستگاه توپ‌های خود پیش آمده آنان نیز به کار پرداختند. تا غروب همچنان خونریزی می‌شد و گلوله‌های توپ و تفنگ در میانه آمد و رفت می‌کرد.

روز دوشنبه نیز جنگ از دور پیش می‌رفت و گلوله‌ها در میانه آمد و شد می‌کرد ولی چندان سختی نداشت.

شب سه‌شنبه بیست و دوم تیرماه سردار اسعد و سپهدار و یفرم‌خان و دیگر سردستگان که به هم پیوسته بودند فراهم نشسته چون می‌دانستند شاه در خود تهران نیست و در شهر چندان سپاهی نمانده برآن شدند امیر مفخم و دسته‌های قزاق را در بیرون گزارده شبانه آهنگ شهر نمایند و دو ساعت پس از نیمه شب روانه گردیدند. این یک کار دلیرانهٔ بسیار به جایی بود. ولی شگفت است که هنگام راه افتادن معزالسلطان و منتصرالدوله و میرزاعلی‌محمدخان با دسته‌های خود همراهی نکردند و تنها سردار اسعد با دو هزار سواره و سپهدار با دویست سواره و یفرم‌خان با صد تن فدایی از (ارمنی و مسلمان و دو تن گرجی نیز همراهشان بوده) راه افتادند.

در این هنگام محمدعلی میرزا در سلطنت‌آباد نشسته ناامیدانه روز می‌گزاشت و امیربهادر و دیگر هواداران یکرویش نزد وی بودند و دو هزار سواره و سرباز گرد سر داشتند. وزیران و درباریان و دیگر شناختگان در قلهک و زرگنده گرد آمده چشم به راه پیش‌آمدها بودند و هریکی به اندیشهٔ

---

۱. شاید نوشتهٔ همراه یفرم که می‌نویسد از دولتیان هفتاد تن آدمی و صد و بیست اسب نابود گردید از آن همهٔ روز باشد.

آینده خود پرداخته در جستجوی راهی بودند که به آزادیخواهان پیوندند. در شهر تنها لیاخوف با چهارصد قزاق در قزاقخانه درنگ داشت. نیز پانصد تن کمابیش از سوار و سرباز در میدان توپخانه گرد آمده آنجا را سنگر گرفته بودند. همچنین دسته‌هایی از ایشان و از اوباش شهری به سردستگی صنیع حضرت عمارت بهارستان و مسجد سپهسالار را نشیمن گرفته در گلدسته‌ها و پشت‌بام‌ها سنگر بسته بودند.

لیاخوف دروازه قزوین و دیگر دروازه‌های غربی و جنوبی را استوار کرده به هرکدام دسته‌ای پاسبان گمارده بود. مجاهدان چون این را می‌دانستند از نزدیکی شهر راه را برگردانیده از دروازهٔ شمالی بهجت‌آباد آهنگ شهر کردند و ساعت شش بامداد بود که از آن دروازه خود را درون شهر رسانیدند و از جلو سفارت انگلیس آهنگ بهارستان نمودند که آنجا را به دست آورند و سنگر گیرند. در خیابان‌ها زد و خوردی رخ نداد و جز پاره‌ای سربازان که از سربازخانه‌های سر راه تیر می‌انداختند کسی به ایستادگی نپرداخت و از این تیراندازی تنها دو سه تن گزند دید و چند اسبی نیز تیر برداشت. مجاهدان نیز چند سربازی را کشتند. در جلو بهارستان اندک جنگی رخ داده دولتیان سنگرهای خود را رها کرده بگریختند. مجاهدان آنجا را گرفته جای خود را استوار ساختند. همچنین دروازه‌های شرقی و شمالی را در دست گرفتند. بدین‌سان شهر دو نیمه شد که نیمی را مجاهدان و نیمی را دولتیان در دست داشتند و از همان دم جنگ آغاز گردید. قزاق‌ها که در بیرون بودند چون درآمدن آزادیخواهان را به شهر دانستند چهارصد تن از ایشان همراه کاپیتن ژاپولسکی به شهر آمده به لیاخوف پیوستند و سیصدتن همراه کاپیتن پریبنوزوف به سلطنت‌آباد نزد شاه شتافتند.

همان روز شاه برآن شد شهر را به توپ بندد و به سفارتخانه‌ها آگاهی فرستاد که بستگان خود را از شهر بیرون آورند. نمایندگان روس و انگلیس بار دیگر پای میانجیگری پیش گزارده برآن شدند پیش‌آمد را با گفتگو به جایی رسانند و فرستادگان به شهر نزد سردار اسعد و سپهدار فرستادند و پاره‌ای گفتگوها کردند.

شب چهارشنبه آرامش در کار بود. روز چهارشنبه از سه ساعت به ظهر جنگ سختی درگرفت. دولتیان از سه جا توپ گزارده به بهارستان و مسجد سپهسالار گلوله می انداختند. از قزاقخانه و عباس‌آباد (بیرون شهر) و دروازهٔ دوشان‌تپه. تا غروب گلوله‌باران بود و گلوله‌ها به بسیاری از خانه‌ها درآمده گزند می‌رسانید. در این میان یفرم خان با قزاقخانه جنگ سختی می‌کرد و کار را بر لیاخوف دشوار گردانیده بود.

شب نیز جنگ با قزاقخانه پیش می‌رفت و مجاهدان خود را به خانه‌های نزدیک رسانیده بمب می‌انداختند. فردا پنج‌شنبه همچنان جنگ برپا و دولتیان از سه‌جا گلوله‌باران می‌نمودند. نیز جنگ با قزاقخانه پیشرفت داشت. در این سه روز گروه انبوهی از سوار و سرباز و مردم شهری کشته شده و تنهاشان در کوچه‌ها ریخته بود. از مجاهدان نیز کسانی جان باخته بودند ولی تنهای اینها را در مسجد

سپهسالار نگه می‌داشتند. تا غروب جنگ بـه سـختی پیش مـی‌رفت. شب آدیـنه مـعزالسـلطان و همراهانش با قـورخـانه و تـوپ بـه تـهران رسیده بـه مـجاهدان پـیوستند. هـمان شب گـفتگو از زینهارخواهی لیاخوف و قزاق‌ها پیش آمد. با این همه جنگ میانهٔ آنان بـا یـفرم‌خـان بـه سـختی پـیش می‌رفت. به نوشتهٔ *کتاب آبی* در این سه روز سیصد تن کمابیش از دو سوی کشته گردیدند.

روز آدینه بیست و پنجم تیرماه دیگر جنگ رخ نداد و دو ساعت کمابیش از روز می‌گذشت که با تلگراف از شمیران خبر رسید محمدعلی میرزا به سفارت روس رفته و زیر بیرق بـیگانه پـناهنده شده. یک ساعت دیگر مستر چرچیل و مسیو بارنفسکی به فرستادگی از سفارتخانه‌های خود به شهر آمده چگونگی را به سردار اسعد و سپهدار آگاهی دادند و به همان دم لیاخوف و قزاقخانه زیـنهار خواسته از جنگ و ایستادگی باز گذشتند. بدین‌سان کشاکش آزادیـخواهـی و خـودکامگی پس از سیزده ماه کمابیش (از سوم تیر ۱۲۸۷ که محمدعلی میرزا مجلس را به توپ بست و همان روز در تبریز جنگ آغاز شد تا ۲۵ تیر ۱۲۸۸) به پایان رسید.

محمدعلی میرزا از دیرباز نومید شده این کار را که امروز کرد در اندیشه داشت ولی می‌خواست آخرین زور خود را به کار بیاندازد. امروز نیز اگر شتاب نمی‌کرد شاید راه بهتر دیگری پیش می‌آمد و باری ننگ پناهندگی زیر بـیرق بـیگانه را بـرخـود هـموار نـمی‌کرد. تـو گـویی کـیفر نـادانـی‌ها و سیه‌کاری‌هایش بود که به این آلودگی نیز دچار گردد.

گفتار هشتم

برداشتن محمدعلی میرزا از پادشاهی

روز آدینه بیست و پنجم تیرماه ۱۲۸۸ (۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷) در تهران روز پرجوشی بود. پس از چندین روز جنگ که گلوله‌های توپ بر سر خانه‌ها می‌ریخت امروز آرامش رخ داده مردم از خانه‌ها بیرون آمده بودند و در این گوشه و آن گوشه هرچند تنی فراهم ایستاده گفتگو از پیش‌آمدها می‌نمودند. در این میان چنان که گفتیم دو ساعت از روز گذشته از شمیران خبر پناهندگی محمدعلی میرزا در سفارت روس رسید و در همان هنگام از زینهارخواهی لیاخوف آگاهی آمد. در اندک زمانی سراسر شهر پر از جوش و جنبش گردید. آزایخواهان از شادی تو گویی در پوست نمی گنجیدند. هواداران محمدعلی میرزا و بستگان دربار به تکاپو درآمده هرکسی به چارهٔ کار خود می‌کوشید. تهران چنین روزی راکمتر یاد داشت. اگر نبود که در نهان نیرنگ‌هایی می‌رفت و دست‌های آلوده‌ای تکان می‌خورد این روز می‌توانست در سراسر تاریخ ایران بی‌مانند باشد.

سردار اسعد و سپهسالار بهارستان را نشیمنگاه گرفته و مردم دسته دسته به آنجا می‌شتافتند. خیابان سراسر پر از مردم بود. در این میان یک تماشای بسیار پربهایی بهرهٔ تهرانیان گردید و آن زبونی و خواری لیاخوف بود که در میان آن شور و خروش از بانک شاهی بیرون آمده با امیر مجاهد در درشکه نشستند و راه خیابان پیش گرفتند. کجا می‌رود این بدترین دشمن آزادی؟ به بهارستان. آری به بهارستان. همانجایی که با توپ ویران ساخته بود. می‌رود تا از سرای آزادی زینهار خواهد و بر جان خود ایمن گردد و چون بیچاره شده و زبون گردیده از مردم می‌ترسد که بر سرش ریزند و خواستار شده امیر مجاهد برای بردن او تا بانک شاهنشاهی آمده. اگرچه ایرانیان از مشروطه سودی را که می‌بایست برنداشتند ولی کوشش‌ها و جانبازی‌های مجاهدان باری این نتیجه را داد که لکه ننگ پیش‌آمد سوم تیر ۱۲۸۷ را از دامن تاریخ ایران بشوید.

این را سفیر روس خواستار شده بود که لیاخوف به بهارستان آمده و خود را به سرداران آزادی سپارد و زینهار خواهد و آنان زینهارش بخشند و راه دهند از ایران بیرون رود و خواهش کرده بود

یکی از سران آزادی تا بانک شاهنشاهی که نزدیک‌ترین جا به میدان توپخانه و قزاقخانه بود آمده او را بدرقه نماید. بدین‌سان کشندهٔ میرزا جهانگیرخان و ملک‌المتکلمین از ایران بیرون رفت و کیفر خود را ندید ولی پس از چندی در قفقاز با دست گرجیان کشته گردید[۱].

محمدعلی میرزا که زیر بیرق بیگانه پناهنده شده و خود رشته کارها از هم گسیخته بود بایستی سران آزادی چاره‌ای جویند و راهی باز کنند و چنین پیداست که سردار اسعد و سپهدار و دیگر همدستان ایشان اندیشه‌ای در این‌باره نداشتند. این بود هنگام پسین انبوهی از ملایان و درباریان و آزادیخواهان و بازرگانان در بهارستان گرد آمدند و انجمنی به نام مجلس عالی برپا نموده با سردار اسعد و سپهدار و دیگران فراهم نشسته به گفتگو درآمدند و چون از انبوهی کاری پیش نمی‌رفت یک کمیسیونی از بیست و اند تن برگزیده رشته را به دست ایشان سپردند و این کمیسیون که بیشتر اندام‌های آن از سران آزادیخواهان بودند از همان ساعت به کار پرداخته محمدعلی میرزا را از پادشاهی برداشت و پسر سیزده سالهٔ او احمد میرزا را به پادشاهی ایران برگزیده عضدالملک رئیس ایل قاجار را پیشکار او گردانید. همان ساعت نوشته‌هایی در این‌باره نوشته شده برای فرستادن نزد محمدعلی میرزا و احمدشاه و سفارتخانه‌ها و دیگر جاها آماده گردید. نیز چگونگی با تلگراف به علمای نجف و به شهرها آگاهی داده شد. و چون کابینه نیز از میان رفته و کسی به عنوان وزیر یا رییس الوزراء در میان نبود کمیسیون کسان پایین را به وزیری برگزید:

سپهدار وزیر جنگ، سردار اسعد وزیر داخله، ناصرالملک وزیر خارجه (تا آمدن او مشارالسلطنه جای او را داشت) فرمانفرما وزیر عدلیه، مستوفی‌الممالک وزیر مالیه سردار منصور وزیر پست و تلگراف. و چون سررشتهٔ کارها در دست خودکمیسیون بود رییس‌الوزراء برنگزیدند. نیز به یفرم‌خان ریاست نظمیهٔ تهران و به صمصام‌السلطنه حکمرانی اصفهان را سپردند.[۲] به کسان دیگری به هر کدام کاری دادند. نیز نمایندگانی برگزیدند که نزد محمدعلی میرزا رفته چگونگی را به او آگاهی دهند سپس نزد پسرش رفته مژدهٔ پادشاهی رسانند. این نمایندگان روز یکشنبه بیست و هفتم تیر نخست آهنگ دیدار محمدعلی میرزا را کردند ولی محمدعلی میرزا ایشان را نپذیرفته با زبان نمایندگان روس و انگلیس آگاهی فرستاد که همانَدم که از سلطنت‌آباد بیرون آمده چشم از پادشاهی پوشیده و بیرون آمده است. اما احمد میرزا همان روز را همراه کسانی از درباریان و دیگران

---

۱. پس از شورش بولشویکی لیاخوف به جنرال دنیکین پیوسته بود، سپس در سال ۱۲۹۹ گریخته به باتوم آمده و در تابستانگاه خود نشیمن گزید و یک روز که همراه سرکرده انگلیسی از کوچه‌های باتوم می‌گذشت سه تن به او برخورده و با رولور به شلیک پرداختند و او پس از چند ساعت در بیمارستان درگذشت. چنین گفته شد کمیته دستور کشتن او را داده بود.

۲. صمصام‌السلطنه از روزی که اسپهان را بگرفت حکمرانی آنجا را داشت کمیسیون نیز آن را پذیرفت.

از نزد پدر و مادر خود بیرون آمده در کالسکهٔ پادشاهی نشسته به سلطنت‌آباد رفت و در آنجا عضدالملک و دیگران گرد او را گرفته نوشتهٔ کمیسیون فوق‌العاده را برایش خواندند و چون این‌گونه کارها ارجی در تاریخ ندارد این است به کوتاهی از آنها می‌گذریم.

بدین‌سان محمدعلی میرزا از پادشاهی برکنار شده رشتهٔ کارها به دست کمیسیون فوق‌العاده و وزیران نوین افتاد و در سراسر ایران از این پیش‌آمد شادی‌ها نمودند و پنج شب و روز چراغانی کردند. ولی اگر کسی به فهرست وزیران می‌نگریست و اندام‌های کمیسیون را می‌شناخت بایستی چندان شادی ننماید زیرا چنان که پیداست بسیاری از اینان از نزدیکان محمدعلی میرزا و در باغشاه از همدستان او بودند و این درخور هرگونه شگفت است که پس از آن همه خونریزی در نخستین گام حکمرانی مشروطه دست اینان در میان باشد. آیا هودار اینان که بوده؟. آیا چگونه مردم این ناروایی را درنمی‌یافتند؟. از همین‌جاست که می‌توان پی به راز تاریخ برد!

ببینیم کارها چه پیشرفتی داشت: دولت نوین بار سنگینی را بر دوش گرفته بایستی آن را به جایی رساند. نخست بایستی محمدعلی میرزا را از ایران روانه نماید. پس از آن به باز کردن مجلس کوشد. دربارهٔ مجلس از همان روزها دستور برگزیدن نمایندگان داده شد. اما دربارهٔ محمدعلی میرزا یک رشته دشواری‌ها به میان آمد. زیرا پارهٔ گوهرهای (جواهرات) پادشاهی که در دست او بود با خود به سفارتخانه برده و همچنین می‌خواست بازپس ندهد. از آن سوی دیه‌هایی که در آذربایجان و دیگر جاها داشت بایستی به دولت واگزار نماید. نیز وام‌های گزافی که به بانک روس و دیگران داشت بایستی آنها را بپردازد و یا دولت پرداختن آنها را به عهده گیرد. این دشواری‌ها تا چند هفته زمینهٔ کشاکش و گفتگو میانه او و کمیسیون گردید چنان که خواهیم آورد.

این را در جای دیگری گفته‌ایم که دولت از سال‌های دراز تنگدستی داشت و در ماه‌های آخر بیکبار دست محمدعلی میرزا بسته شده بود و بارها می‌کوشید از دو دولت روس و انگلیس وامی دریابد و نمی‌توانست. در این هنگام دولت نوین نیز با آن سختی دچار آمده و راهی جز گرفتن پول از توانگران به عنوان اعانه نمی‌دید و چون بیشتر درباریان پیشین و بدخواهان آزادی توانگران بودند فرصت نیکی به دست دولت افتاده از هرکدام اندازهٔ گزافی طلبیده و با زور سرپنجهٔ مجاهدان از همگی دریافت می‌نمود. این کار بدی نبود اگر با همه یکسان رفتار می‌نمودند و کسانی را نادیده نمی‌انگاشتند. از کسانی که اندازهٔ گزافی دریافت داشتند ظل‌السلطان بود که همین که برافتادن محمدعلی میرزا را شنید به خاک ایران درآمد ولی در گیلان بندش کردند و تا پول هنگفتی (صدهزار تومان) نگرفتند آزادش ننمودند [1].

---

۱. میانه سردار اسعد و ظل‌السلطان دشمنی دیگر نیز بود و آن این‌که ظل‌السلطان پدر سردار اسعد را کشته بود، در این پیش‌آمدها پای آن کینهٔ دیرین نیز در میان بود.

دیگری از کارها دنبال کردن دشمنان مشروطه و کیفر دادن به کسانی از ایشان بود که پنج تن را نابود کرده و چندتن را به زندان انداختند و یا از تهران بیرون کردند. در چنین هنگامی که پس از قرن‌های دراز در ایران حکمرانی توده بنیاد می‌یافت اگر دل‌ها پاک بود و دست‌های آلوده به کارها نمی‌پرداخت و محکمه‌ای از داوران پاکدامن برپا شده به گناه همگی رسیدگی می‌شد از این راه بنیاد استواری برای کارهای آینده گزارده می‌گردید. ولی اینها هیچ‌یک در میان نبود و تنها کسانی گناهکار و شایسته داوری شمرده می‌شدند که دشمنی‌های آشکار با مشروطه کرده و یا با دست خود آدم‌کشته باشند وکسی را برای پشتیبانی و نگهداری نداشته باشند. این است عین‌الدوله راکه در آغاز مشروطه آن سیاهکاری‌ها راکرده و یازده ماه در پیرامون تبریز نشسته و هزاران مردان غیرتمند و جوانان دلیر را به خون آغشته و بدان‌سان مردم شهر را دچار گرسنگی ساخته بود گناهکار نمی‌دانستند، نیز کسانی که در باغشاه گرد محمدعلی میرزا راگرفته و در همهٔ کارهای ننگین لیاخوف دست داشتند و این زمان بیشرمانه روی به سوی آزادیخواهان آورده بودند بد نمی‌شمردند بلکه با آغوش باز ایشان را می‌پذیرفتند. ولی چند کسی راگناهکار می‌شمردند و به خون آنان تشنه بودند.

نخست کسی که دچار کیفر گردید مفاخرالملک بود. از این مرد نام برده‌ایم. در تهران حکمرانی داشت و از بد نهادی به خون آزادیخواهان تشنه شده سخت دنبالشان می‌کرد. چنان که اسماعیل‌خان نامی را با دو کس دیگر گرفتار کرده به دست محمدعلی میرزا سپرد و او فرمان داد اسماعیل‌خان را در بیرون باغشاه از دروازه آویزان کردند. دو تن دیگر را سفارت انگلیس میانجی شده از مرگ آزاد ساخت. یک کار دیگر مفاخرالملک کشتن آقا مصطفی آشتیانی و سه تن همراهش بود که در شاه عبدالعظیم خانه گرفته به عنوان همراهی با بست‌نشینان آنجا نشیمن گزیده بودند و دسته‌ای از اوباش با دستور مفاخرالملک شبانه بر سرشان ریخته کشتارشان کردند.

چون محمدعلی‌میرزا به سفارت روس رفت دانسته نیست از چه‌رو این مرد با وی همراهی نکرد و در بیرون ماند و سپس چون در شهر نمی‌توانست زیست با جامهٔ ناشناس بیرون آمده آهنگ مازندران نمود و شاید می‌خواست به قفقاز شتابد ولی یکی از سرشناسان لاریجان او را شناخته و دستگیرش کرده روز سوم مرداد به تهران آورد و به نظمیه سپرد. دولت نوین دستور داد محکمه‌ای برگزیدند و از او به بازپرس پرداختند. و در همان روزها صنیع حضرت را نیز دستگیر کردند و او را هم به محکمه سپردند. مفاخرالملک چون کارهایش آشکار بود محکمه حکم به کشتن داد و روز ششم مرداد او را به بیرون باغشاه برده در همانجا که اسماعیل‌خان را آویزان کرده بودند نگاه داشته تیربارانش کردند.

اما صنیع حضرت، کارهای او را در چندجا نوشته‌ایم. آشوب توپخانه و سیاهکاری‌های چند

روزهٔ قاطرچیان و کشتن میرزا عنایت و پیش‌آمدهای دیگر که ما در تاریخ مشروطه آورده‌ایم از کارهای او بوده. هم نوشته‌ایم که دارالشوری دربارهٔ او و همدستانش پافشاری نشان داد که با همهٔ پشتیبانی محمدعلی میرزا او را با اسماعیل‌خان و سید کمال مقتدر نظام دستگیر کرده چوب‌کاری نمودند و سپس هر چهار تن را به کلات فرستادند. لیکن پس از بمباردمان دارالشوری محمدعلی میرزا تلگراف کرد ایشان را آزاد کردند و با شکوه و پذیرایی فراوان روانهٔ تهران کردند که به هر شهری که می‌رسیدند کارکنان دولتی پیشواز و پذیرایی از ایشان می‌نمودند و چون به تهران نزدیک شدند محمدعلی میرزا چهل اسب که هشت اسب دم قرمز دولتی میان آنها بود به جلو ایشان فرستاد و درباریان پیشواز باشکوهی کردند و در باغشاه میهمانی به نام آنان دادند. از اسماعیل‌خان و مقتدر نظام آگاهی نداریم چه شدند و چه کردند شاید از سرگذشت خود پند آموخته پی کار خویش رفتند که پس از آن دیگر نامی از ایشان برده نشده. سید کمال در تهران بود و پس از برافتادن محمدعلی میرزا به قره‌داغ گریخته به رحیم‌خان پناه جست[1]. اما صنیع حضرت این‌بار بیش از پیش با مشروطه‌خواهان دشمنی می‌نمود و در روزهای آخر که آزادیخواهان به تهران نزدیک می‌شدند و محمدعلی میرزا از بهر نگهداری خود شهر بسیج سپاه می‌کرد صنیع حضرت دسته‌ای از اوباش را بر سر خودگرد آورده و به آنها تفنگ و فشنگ داد و چنان‌که گفتیم بهارستان و مسجد سپهسالار سنگر او و پیروانش بود که در برابر آزادیخواهان ایستادگی نتوانسته در یک جنگ کوتاه آنجا را از دست هشتند. پس از پناهندگی محمدعلی میرزا به سفارت روس این مرد نیز بیم کرده نهان گردید. ولی زود دستگیر افتاد به محکمه سپرده شد و چون سیه‌کاری‌های او درخور پوشیدن نبود محکمه حکم به کشتن داد و همان روز ششم مرداد که مفاخر را در بیرون شهر تیرباران کردند این را نیز در درون شهر در میدان توپخانه از همان درختی که میرزا عنایت را به دار آویخته بودند آویزان کردند. انبوهی از مردم در میدان و پیرامون آن از بهر تماشا گرد آمده بودند.

پس از آن نوبت به حاج شیخ فضل‌الله نوری رسید. از این مرد هم سخن بسیار در داستان سال یکم و دوم مشروطه آورده‌ایم و کشاکش‌های او را با مجلس نگاشته‌ایم. سپس در زمان خودکامگی محمدعلی میرزا او همچنان با مشروطه دشمنی می‌کرد و می‌توان گفت از چیزهایی که شاه قاجار را به ستیزه با توده دلیر می‌ساخت یکی هم ایستادگی‌های سخت حاج شیخ فضل‌الله نوری بود که با همهٔ نوشته‌های علمای نجف دربارهٔ او از راه برنمی‌گشت. در ماه‌های آخر که محمدعلی میرزا به ستوه آمده گاهی می‌خواست با مشروطه‌خواهان از در نرمی درآید در اینجا نیز یکی از کسانی که جلو را

---

۱. پس از آن به تبریز آمده و نام خود را دیگر ساخته چند سالی در آنجا می‌زیست و کنون در تهران است.

می‌گرفتند حاجی نوری بود. چنین می‌گویند امیربهادر و کسانی را از نزدیکان محمدعلی میرزا به حاجی نوری سرسپردگی بوده که هرگاه او از دشمنی با مشروطه برمی‌گشت آنان هم برمی‌گشتند. هرچه هست حاج شیخ فضل‌الله بزرگترین بدخواه مشروطه شناخته شده و نامش بر زبان‌ها افتاده بود و در ماه‌های آخر خودکامگی محمدعلی میرزا که آقا سیدعلی یزدی و پاره‌ای ملایان دیگر فرصت را از دست نداده مشروطه‌خواهی نمودند و خود را از بدنامی بیرون آوردند و حاج شیخ فضل‌الله تنها ماند کینهٔ مردم بر او فزونتر گردید و کار به آنجا رسید که با همهٔ چیرگی محمدعلی میرزا کسانی آهنگ کشتن او را کردند و کریم نامی گلوله به او انداخت ولی چندان کارگر نیفتاد و خود کریم دستگیر شد. باری پس از برافتادن محمدعلی میرزا حاج شیخ فضل‌الله را نیز با چندتن از بستگانش بگرفتند و در محکمه به بازپرس و داوری پرداختند و دربارهٔ او نیز حکم کشتن دادند. ما از این محکمه و از داوران آن و چگونگی محاکمه هیچ‌گونه آگاهی نداریم و این شگفت که با آن همه روزنامه‌ها که همین هنگام آغاز شده بود و سپس شمارهٔ آنها بسیار فزونتر گردید در این باره‌ها چیزی نوشته نشده[1]. حاج شیخ فضل‌الله را گویا روز نهم مرداد به دار آویختند و این است روز هشتم سیم تلگراف را میانهٔ تهران و نجف آزادگزاردند تا هرکسی که خواستار بود بی‌آن که پولی بپردازد به نجف تلگراف کرده از علمای آنجا دربارهٔ شیخ نوری پرسش کند و این از بهر آن بود که مردم عامی نشورند و چنین می‌گفتند علماء نجف او را بیرون از دین و خونش را هدر گردانیده‌اند. پرفسور براون چیزهایی را دربارهٔ هنگام دار آویختن شیخ نوری آورده که ما آگاهی درستی نداریم ولی این اندازه را درست می‌دانیم که حاج شیخ فضل‌الله چون به پای دار رسید خود را نباخت و رشتهٔ خویشتن‌داری را از دست نداد و به خونسردی با مردم سخنانی گفت.

پس از آن نوبت به آجودانباشی نامی رسید که او را نیز در میدان توپخانه به دار زدند ولی ما آگاهی درستی ازو نداریم و گویا چندان گناهی نداشته است.

پس از همه نوبت به میرهاشم دوچیی رسید. ما این را بهتر می‌شناسیم تا دیگران را و کارهای او را در تبریز از آغاز مشروطه‌خواهی تا هنگامی که انجمن اسلامیه را برپا کرد و پس از آن جنگ‌های دوچی و سرخاب با دیگر محله‌ها آغاز شد در بخش‌های دوم و سوم تاریخ مشروطه نوشته‌ایم. باید گفت گناه آن خونریزی‌ها بیش از همه به گردن این مرد و ملایان اسلامیه‌نشین بود. وگرنه اگر محمدعلی میرزا سپاه بر سر تبریز می‌فرستاد جنگ با ایشان در درون شهر رخ نمی‌داد و آن سختی را پیدا نمی‌کرد. پس از بر افتادن دوچی در مهرماه ۱۲۸۷ که اسلامیه‌نشینان پراکنده شدند و مجتهد و

---

۱. گویا چند ورقی جداگانه دربارهٔ این محاکمه‌ها چاپ شده بوده ولی ما آنها را ندیده‌ایم.

امام جمعه و دیگران هریکی به دیهی خزیدند و به گوشه‌نشینی پرداختند میرهاشم از پشت گرمی که به محمدعلی میرزا و امیربهادر داشت و آن‌گاه خود مرد جنبنده و ناآرامی بود به گوشه‌نشینی خرسندی نداده روانهٔ تهران گردید و پس از رسیدن به اینجا یک‌بار نزد محمدعلی میرزا رفت. ولی پس از آن دیگر نامی ازو در میان نبود و ما هیچ‌گونه آگاهی دربارهٔ ماه‌های آخر او نداریم تا هنگامی که روز دوشنبه هفدهم مرداد در میدان توپخانه در جلو نظمیه بالای دارش می‌بینیم. پس از برافتادن محمدعلی میرزا این هم با جامهٔ ناشناس از تهران بیرون رفته بوده ولی در لواسان گرفتار شده و به شهرش آوردند و چون او نیز گناهانش درخور پوشیدن نبود محکمه بی‌درنگ حکم کشتن داد و چون در میدان توپخانه به دار آویختند گناهش را بر تخته‌ای نوشته از روی سینه‌اش آویزان کردند.

می‌نویسند او چون گرفتار شد هزار لیره زر در بغل داشت که باید گفت بهای دین و آبرو و جانش بوده و از محمدعلی میرزا و این و آن دریافته بوده.

از میرهاشم سخن شگفتی باز می‌گویند و آن این که در آغاز جنبش تبریز که مردم به قونسولگری انگلیس پناهنده شدند و این مرد یکی از پیشروان بود و بارها جلو مردم ایستاده از مشروطه ستایش می‌کرد و سود آن را باز می‌نمود یک روز در میان سخنانش گفت: «هرکسی که به مشروطه و توده خیانت کند یا بر سر دار می‌رود یا از دو چشم کور شده در بیخ دیوارها به گدایی می‌نشیند» با این جمله‌ها بدبخت سرنوشت خود را باز می‌نمود و باید خوشنود باشد که بر سر دار رفته و کارش به بیخ دیوارنشینی نکشیده.

اینها بودند آنان که از میان هزاران دشمنان مشروطه کیفر مرگ یافتند. از چندتن که بند کردند میرزا عبدالرحیم مدیر روزنامه *اقیانوس* و سید محمد یزدی و آخوند آملی و پسر نقیب‌السادات و حاجی میرزا علی‌اکبر نویسندهٔ شیخ فضل‌الله بود. از کسانی که از ایران بیرون راندند یکی سعدالدوله وزیر خارجه و رییس‌الوزرای آخرین کابینهٔ خودکامگی و دیگری امام جمعهٔ تهران بود. سعدالدوله نیز پشتیبانی از خودی و بیگانه داشت ولی چون مرد سرسختی بود و به آن زودی سر به مشروطه فرو نیاورد این است دچار کیفر گردید. نیز مجدالاسلام مدیر *ندای وطن* را از تهران بیرون راندند. این مرد از نخست بدنام بود و در سال‌های یکم و دوم مشروطه که روزنامه می‌نوشت بیشتر هواداری از این و آن می‌کرد چندان که روزنامه‌ها دیگر از این کار او دلتنگی داشتند و گاهی در پرده نکوهش‌هایی می‌نمودند. پس از برافتادن مجلس دانسته شد با درباریان پیوستگی داشته و با پول ایشان سفری به اسپهان کرد و این کار را همگی دانستند. با این همه چون دوباره مشروطه برپا شد و بار دیگر روزنامه‌ها آغاز یافت او نیز روزنامهٔ خود را چاپ می‌نمود ولی چند شماره چاپ نیافت که دستگیرش کردند و با حکم محکمه از تهران بیرونش کردند.

در همان روزها سید حسن مدیر *حبل‌المتین* نیز گرفتار زندان گردید. این مرد که از پیشروان آزادی به شمار می‌رفت و چنان که نوشته‌ایم در روز سوم تیرماه میرزا جهانگیرخان و ملک‌المتکلمین و قاضی ارداقی را جوانمردانه به خانهٔ خود برد و به نگهداری برخاست و سپس که آنان را دستگیر کردند خود را به سفارت انگلیس رسانید و از آنجا همراه دیگران از ایران بیرون رفت و گویا چند ماهی در قفقاز می‌زیست تا داستان گیلان پیش آمد. در این هنگام او هم به رشت آمده روزنامهٔ خودرا در اینجا دنبال نمود. پس از آن چون تهران گشاده شد و همهٔ رانده‌سشدگان دسته دسته به اینجا می‌شتافتند او نیز به تهران آمده روزنامه را در اینجا دنبال نمود ولی هفت شماره بیشتر پراکنده نشد که روزنامه برای همیشگی بسته شد و بر سید حسن حکم سه سال زندان دادند. زیرا در شمارهٔ شش روزنامه گفتاری چاپ کرده بود که نکوهش‌های بسیار از عرب داشت.

این را در جای دیگر گشاده‌تر خواهیم گفت که این سردستگان آزادی و شناختگان که محمدعلی میرزا از ایران بیرون کرد و دسته دسته در قفقاز و استانبول و اروپا پراکنده شدند و یک سال کمابیش در آنجاها درنگ داشتند چون آراستگی آن کشورها و پیشرفت کار اروپا را می‌دیدند و از این‌سوی پریشانی ایران را به یاد می‌آوردند به خود می‌شوریدند و با اندیشه‌های کوتاه خود هریکی مایهٔ پریشانی شرق را چیز دیگری می‌پنداشتند و هرکدام از پیشرفت‌های اروپا یک گوشهٔ آن را بسیار پسندیده سرچشمهٔ فیروزی‌های آن می‌شمرد. این است این هنگام که دوباره به ایران بازگشتند ره‌آوردهای شگفتی از پندار و انگار با خود آوردند و همین که از راه رسیدند به بیرون ریختن آنها پرداختند. اگر روزنامه‌های آن زمان را دیده باشید هنگامهٔ شگفتی برپا کرده‌اند و خود یکی از زیان‌های بزرگ پراکندن این پندارهای نابجا و نارسا بوده. یک دسته از آنان پایهٔ پریشانی شرق را دین اسلام می‌شمردند و بی‌آن‌که از تاریخ آگاهی درستی داشته این بدانند که میانهٔ پیدایش اسلام و این زمان ما سیزده قرن بیشتر گذشته است و در این زمان صد ناروایی میانهٔ مردمان رواج گرفته و چندین پیش‌آمد بنیان کنی از داستان مغول و تیمور و مانند آن پدید آمده که مایهٔ پریشانی شرق اینها بوده چیزی نادانسته از روی گمان نگارش‌هایی می‌نمودند و داد نادانی می‌دادند. در شمارهٔ شش *حبل‌المتین* نیز چنین گفتاری بود و نویسنده‌اش نام برده نشد. ملایان چندان شوریده بودند که کشتن سید حسن را می‌خواستند ولی سپس از خود آنان کسانی به میانجیگری برخاست و داستان با سه سال حکم زندان به پایان رسید[۱].

---

۱. داوران این محکمه را می‌شناسیم. یکی از آنان کسی است که در محکمهٔ باغشاه نیز داور بوده است و این نمونه‌ای از نادانیگری‌های آن روز تهران است.



۴ــ یفرم خان و کری خان با دو تن دیگر از سردستگان فداییان ارمنی

گفتار نهم

رفتن محمدعلی‌میرزا از ایران و کارهای دیگر

چون محمدعلی میرزا از تاج و تخت بی‌بهره گردید پسرش نام پادشاهی یافت. هم خود او و همراهانش و هم نمایندگان سیاسی روس و انگلیس که به همدستی یکدیگر نگهداری او را به گردن گرفته بودند و هم سررشته‌داران دولت نوین همگی براین بودند او را با همراهانش از ایران بیرون فرستند و کسی را راه دیگری به اندیشه نمی‌رسید و خود آن روز راه دیگری نبود. زیرا او را بند نمی‌توانستند نمود و اگر در گوشه‌ای نشیمن می‌دادند آسوده نمی‌نشست و مایهٔ آشوب می‌گردید. کم‌زیان‌ترین راه این بود که از ایران بیرونش فرستند و از همان روزهای نخست این گفتگو آغاز شد. ولی یک رشته دشواری‌ها به میان افتاده جلو این کار را گرفت. زیرا از یک‌سوی محمدعلی میرزا وام‌های گزافی به بانک روس و کسان دیگری از بستگان روس و انگلیس داشت که این هنگام آنها را وام دولت وانموده از گردن خود بیرون می‌کرد. راستی را هم آن پول‌ها بیشتر در کارهای دولتی در رفته بود. از این‌سوی محمدعلی میرزا در آذربایجان دیه‌های بسیاری خریداری کرده و این زمان آنها را دارایی خویشتن به شمار می‌آورد و چنین می‌خواست به دولت ایران بفروشد. گفتگوی بزرگتر دیگری درباره گوهرهای دولتی در میان بود. زیرا محمدعلی میرزا پاره‌ای از آنها را گرو گزارده و پاره‌ای را فروخته و یا به این و آن بخشیده بود و چیزهایی را نیز همراه خود می‌داشت.

تا آغازهای شهریورماه در این زمینه‌ها سخن می‌رفت تا پیمانی نهاده شد و با آگاهی از نمایندگان روس و انگلیس پیمان‌نامه‌ای در چند بند نگارش یافت که اینک کوتاه آن را در اینجا می‌آوریم:

دربارهٔ گوهرها آنچه نزد محمدعلی میرزا بود پس داد و نمایندگان دو دولت به گردن گرفتند که هرچه سپس دانسته شود نزد اوست بگیرند و پس فرستند و آنهایی که گرو گزارده بود نوشته‌های آنها را به دولت سپرد. وام‌های او را دولت ایران به گردن گرفت. همه دیه‌هایش از آن دولت گردید. سالانه صدهزار تومان در رفت زندگی برای خود او و خاندان و بستگانش دولت به گردن گرفت که سال به سال بپردازد با این شرط که محمدعلی میرزا آرام نشسته به آشوفتن ایران نکوشد و دولت روس زبان داد که نگهبانی از او کرده نگزارد به چنان کوشش برخیزد. نیز نهاده شد که هرگاه

محمدعلی میرزا از روستان بیرون رفته به کارهایی برخاست و یا با دست دیگران در خاک دیگری به آشوفتن ایران کوشید دولت در رفت سالانه را بریده و نپردازد.

این کوتاه شدن پیمان‌نامه‌ای است که نوشته شد و پذیرفته گردید. پس از آن روز هجدهم شهریور چهار ساعت پس از نیمروز محمدعلی میرزا با خاندان خویشتن همراه امیربهادر و مجلل‌الملک و ارشدالدوله و کسان دیگری از زرگنده به آهنگ بیرون رفتن از ایران روانه گردید. صد و بیست قزاق ایرانی با یک سرکردهٔ روسی و سه تن سوارهٔ هندی و سه تن سواره قزاق روسی پاسبانی او را داشتند. نیز دو نماینده از سفارت‌های روس و انگلیس پهلوی او بودند. چون شاه از سفارت بیرون آمد دسته‌های انبوهی برای تماشا ایستاده و همگی خاموش و آرام بودند، از کسی جنبشی پدیدار نگشت و کسی سخنی نگفت. در میان راه نیز از تهران تا رشت و از آنجا تا انزلی که بیست‌روزه رفتند هرگز پیش‌آمدی نشد. از انزلی شاه بر کشتی نشسته روانه گردید.

امیربهادر و مجلل‌الملک و ارشدالدوله و موقرالسلطنه که همراه محمدعلی میرزا رفتند باید گفت جان به‌در بردند وگرنه راه صنیع حضرت و میرهاشم را پیش می‌گرفتند و خواهیم دید از مجلل و ارشد چه کارهایی سر زد و پایان کار ارشدالدوله و موقر را خواهیم آورد.

پس از بیرون رفتن محمدعلی میرزا کمیسیون بیست و اند تن نیز پراکنده گردید و وزیران در کار خود آزاد شدند و چون بایستی کسی به نام رییس‌الوزراء باشد سپهسالار را به این نام خواندند و چون ناصرالملک نیز از آمدن به ایران خودداری داشت علاءالسلطنه به جای او وزیر خارجه شد. این نیز یکی از پیرامونیان محمدعلی میرزا بود که پس از برافتادن او رو به این سوی آورد و این هنگام وزیر نیز گردید. پس از دیری فرمانفرما از وزارت عدلیه کناره جسته وثوق‌الدوله به جای او گزارده شد.

یفرم‌خان که ریاست نظمیه را داشت به خوبی از عهده کار برمی‌آمد و شهر را به سامان می‌داشت. ولی مجاهدان که به انبوهی در تهران گرد آمده و دسته‌هایی نیز از خود اینجا به آنان پیوسته بودند گاهی نابسامانی‌هایی پدید می‌آوردند. از جمله در شهریور ماه دو مجاهد کسی را کشتند که اگر سزا نمی‌دیدند از این‌گونه آدم‌کشی فراوان رخ می‌داد. این است هردو را دستگیر کردند و پس از بازپرس به هردو سزا دادند. ولی داستان مجاهدان تهران در اینجا به پایان نرسید و خواهیم دید که یک رشته کارهای ناروایی پدید آمد.

در این هنگام چنان که برجستگان و شناختگان می‌کوشیدند از هر راهی است خود را به میان مشروطه‌خواهان اندازند و نیرنگ‌ها به کار می‌بردند از تودهٔ عامی نیز همان کوشش را به کار می‌بردند و چون راه به جاهای بالاتر نداشتند و نمی‌توانستند وزیر یا نمایندهٔ مجلس بشوند رو به دستهٔ مجاهدان می‌آوردند و هریکی تفنگ شکسته کهنه‌ای پیدا کرده و مچ پیچ به پا بسته در کوچه‌ها می‌گردید و خود را مجاهد می‌نامید. این داستان در خود تهران شهرت داشته و اینان را مجاهدان روز شنبه می‌خواندند. زیرا روز آدینه که محمدعلی میرزا از میان رفته جنگ فرونشست از فردای آن

اینان پدید شدند. اینان بیش از دیگران به آزار مردم می‌کوشیدند و خود بایستی بکوشند. زیرا از مجاهدی همین یک نشان را داشتند و بس. این سبکی‌ها در تهران همیشه فراوان است و از هرچیزی تنها به رویه‌کاری خرسند می‌گردند.

در این هنگام شمارهٔ روزنامه‌ها نیز رو به فزونی داشت و گذشته از روزنامه‌نگاران پیشین کسان دیگری به این کار پرداخته بودند. ولی چه می‌نوشتند؟. چه می‌توانستند نوشت؟! کدام راهی را به روی خود باز داشتند؟... یک مشت بی‌مایه خودشان هم نمی‌دانستند چه‌کاره‌اند و چه می‌خواهند! یک دسته وزیر یا نمایندهٔ مجلس گردیده یا به‌کارهای بزرگ دیگری دست یافته و یک دسته بی‌بهره شده هیاهو می‌نمودند! یک روز دولت را نکوهش می‌کردند. یک روز از توده بد می‌گفتند. آنچه امروز می‌گفتند فردا وارونهٔ آن را می‌سرودند در هر گفتاری راه گزافه می‌پیمودند.

چندتنی که اروپا را دیده و یا از قفقاز برگشته بودند هریکی پندارهایی ارمغان آورده بودند و کم‌کم در ایران تخم اروپاییگری می‌افشاندند. دیگران نیز از آنان پیروی می‌نمودند.

در این هنگام که بنیاد کهن خودکامی برافتاده و زندگی رنگ دیگر می‌گرفت مردان دانا و خردمندی می‌بایست که راهی به روی مردم باز کنند و زندگانی و خوی و همه‌چیز را بر روی بنیاد استواری گزارند. ولی چنین مردانی کجا بودند؟! از آن همه نویسندگان یکی را این به اندیشه نمی‌رسید که کسانی را که دیروز در باغشاه پهلوی محمدعلی میرزا بودند آن همه بیدادگری‌های لیاخوف بیگانه را با دیده، دیده کوچک‌ترین تکان به خود نمی‌دادند و امروز به میان آزادیخواهان آمده وزیر و نماینده می‌شدند نکوهش کند. از بس دربند سود خود بودند زیان چنین ناروایی را درنمی‌یافتند یا اگر درمی‌یافتند سود خویش را در خاموشی می‌دیدند.

از نام‌های این روزنامه‌ها ما ***حبل‌المتین*** و ***ندای وطن*** و ***مجلس*** و ***شرق*** و ***ایران نو*** و ***نجات*** و ***تمدن*** و ***تهذیب*** را دانسته‌ایم. ***حبل‌المتین*** و ***ندای وطن*** را نوشتیم که چندان نپایید. ولی دیگرها پیشرفت می‌نمودند.

در این چند ماه که در تهران این کارها پیش می‌رفت در شهرهای دیگر بیشتر آرامش بود. تو گویی مردم همگی چشم به پایتخت دوخته نگران واپسین کشاکش آزادی و خودکامی بودند و این است تکانی به خود نمی‌دادند و سپس چون آزادی فیروز درآمد در همه‌جا آزادیخواهان پا به میدان نهادند و دست‌اندر کار شدند و دیگران به گوشهٔ خاموشی خزیدند. در این چندگاه تنها در زنجان سرگذشت دلسوز عظیم‌زاده پیش آمد. یکی هم سواران قره‌داغی و شاهسونان در آذربایجان تاخت و چپاول می‌نمودند. سپس هم آشوب اردبیل رویداد که ستارخان از تبریز برای فرونشاندن آن فرستاده شد. لیکن در آخرهای مهرماه ناگهان آشوب اردبیل به رنگ دیگری درآمده شاهسون و ایل‌های قره‌داغی بیکبار جنبش نمودند و عنوان هواداری محمدعلی میرزا را پیش کشیدند و به اردبیل ریخته آنجا را فروگرفتند و کار به آنجا رسید که روسیان سپاه فرستادند. نیز از تبریز و تهران لشگرها روانه گردید و تا دیری ستون‌های بسیاری از روزنامه‌های روس و انگلیس پر از گفتگوی

این پیش‌آمد بود تا به پایان رسید. این نخستین گرفتاری دولت نوین ایران بود و جای خوشنودی است که در سایهٔ دلیری و کاردانی یفرم‌خان و دیگر سردستگان به فیروزی انجام گرفت و چون ما این داستان‌ها را در گفتار جداگانه خواهیم آورد در اینجا از آنها درمی‌گذریم.

چنان که گفته‌ایم در همه‌جا سرگرم برگزیدن نمایندگان دارالشوری بودند و دولت می‌کوشید هرچه زود دارالشوری را باز کند و این است چون نمایندگان تهران برگزیده شدند و نمایندگان آذربایجان و پاره‌ای شهرهای دیگر نیز رسیدند در بند دیگران نبوده در بیست و چهارم آبان ماه (یکم ذی قعده) مجلس را باز کردند. از چند روز پیش بسیج جشن دیده و تهران را آذین بسته بودند و آنچه می‌بایست دریغ نگفته بودند. داوید فریزر و دیگران گفتگوی دراز از آرایش و شکوه این جشن نگاشته و چگونگی درآمدن نمایندگان و وزیران و شاه و نایب‌السلطنه را به بهارستان یکایک ستوده‌اند. ولی چنان که گفته‌ایم ما به این‌گونه چیزها کمتر می‌پردازیم و این است گزارده می‌گذریم.

همان روز تلگراف‌های تبریک از دولت‌های جهان رسیده بود همه را خواندند و چون سه چهار روزه به اعتبارنامه‌های نمایندگان رسیدگی کردند از روز سی‌ام آبان مجلس به کار پرداخت و همان روز آقای مستشارالدوله را به ریاست برگزید. بدین‌سان پس از هفده ماه بار دیگر دارالشوری در ایران باز و رشتهٔ کارها به دست نمایندگان توده افتاد. در آن هنگام جز امید و خوش گمانی در دل‌ها نبود. ولی خواهیم دید چه چیزها پیش آمد.

در همان روزها مجلس به یک کار بسیار بجایی برخاست و آن این‌که در یک نشست از جانفشانی‌های مجاهدان و کوشش‌های مردانهٔ همگی کسانی که در آن یک سال و چند ماه زمان شورش دست‌اندرکار بودند ارجشناسی کند و سپاس گزارد و برای گفتار در آن روز تاریخی کسانی را از شناختگان نمایندگان برگزید. و چون آن روز فرارسید و مجلس برپا گردید نخست رییس مجلس اندک سخنی رانده زمینهٔ گفتگو را نشان داد. پس از آن آقای تقی‌زاده به گفتار درازی پرداخته و چون می‌بایست کشتگان راه آزادی را یاد کند بسیاری از ایشان را نام برد: «دو سید (سید عبدالحمید و سید حسن) که در ابتدای مشروطیت در تهران شهید شدند» و «یک عالم بزرگوار (شیخ محمدباقر اصطهباناتی) که در شیراز شهید شد» و «سرسلسلهٔ شهدای دورهٔ انقلاب حاج میرزا ابراهیم آقا وکیل» و میرزا جهانگیرخان و ملک‌المتکلمین و سید جمال‌الدین واعظ و قاضی قزوینی و سلطان‌العلمای خراسانی را یکایک یاد کرد. از کشتگان تبریز از کسی نام نبرده چنین گفت: «چنانچه بنده می‌دانم قریب هزار نفر بیشتر در تبریز کشته شدند». از تهران اسدالله‌خان و آقا رضا را نام برده گفت: «در همین مجلس کشته شدند» سپس بار دیگر به آذربایجان بازگشته شمارهٔ کشتگان تبریز را که هزارش می‌شمرد دوباره بر زبان آورد[1] سپس ملا اماموردی را که در اردبیل به دار زدند و سید حسن شریف‌زاده و میرزا سعید سلماسی را یاد نمود. پس از آن جنبش گیلان و اصفهان را یادآوری نموده

---

۱. ما نمی‌دانیم این شماره برای کشتگان تبریز از کجاست و چرا آن را پیاپی می‌گفته. در تبریز بی‌گمان تا دوهزار تن کشته دادند.

ولی از کشتگان ایشان کسی را نام نبرد. سپس به جانفشانی‌های بیگانگان پرداخته گفتگو از مجاهدین قفقازی و ارمنی و گرجی کرده چنین گفت: «در تبریز خودم خاطر دارم که چهل و نه نفر آمدند و نه نفر برگشتند»[۱] پس از آن به یاد باسکرویل آمریکایی پرداخت و در پی آن کشتگان تهران را یاد کرده میرزا مصطفی را نام برد. در پایان همه یحیی میرزا را گفت که از گزندی که در باغشاه دیده بود و از آسیب دربدری‌ها پس از بازگشت به تهران رنجور شده درگذشت. نیز حسام‌الاسلام را شمرد که گرفتار سل شده بود و نماند.

پس از او آقای حاج سید نصرالله تقوی به سخن پرداخته یاد کوشش‌ها و ایستادگی‌های علمای نجف را کرد و مجلس سپاسنامه‌ای به نام ارج‌شناسی از کوشش‌ها و پافشاری‌های شادروانان حاجی میرزا حسین تهرانی و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و حاج شیخ عبدالله مازندرانی بیرون داده در پایان آن نام آقایان سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی را نیز برد.

پس از آن آقای وثوق‌الدوله به گفتار پرداخت و او مردانگی‌های مردم آذربایجان و غیرتمندان تبریز به ویژه سردار ملی و سالار ملی را یاد کرد و چنین گفت: گذشته از آن که اینان پیش از همه پا در راه جانبازی گزاردند و از این‌رو بر همه پیشی دارند اگر در سختی‌ها و فشارها که این آزاد مردان یک سال گرفتار آن بودند نگریسته شود برتری آنان بر همه جانبازان نیز دانسته خواهد شد. من در تاریخ جهان مانندهٔ این سرگذشت شگفت‌انگیز را کمتر دیده‌ام که سختی‌ها و آسیب‌ها تا به آن اندازه بر گروهی روآور گردند و سررشته‌داران کشور به دشمنی ایشان برخاسته همگی نیروهای کشور را گرد آورده بر سر ایشان فرستند و به این بس نکرده از دزدان و تاراجگران و حرامیان نیز یاری خواهند، در این اندازه هم نایستاده راه روزی را به روی ایشان بسته دارند و با این همه سختی‌ها آن



۵ـ شادروان سعید سلماسی

---

۱. ما نمی‌دانیم این شمارش را از کجا آورده. گرجیان و قفقازیان و ارمنیان یکجا نیامدند و آنگاه زمانی که دسته‌های نخستین ایشان آمدند تقی‌زاده در تبریز نبود و روی هم رفته شمارهٔ ایشان کمتر از سیصد نبوده و آنچه بازماند، برنگشتند و تا داستان ۱۳۳۰ در تبریز بودند.

گروه از پا ننشسته دست از کوشش برندارند تا هنگامی که به آرزوی خود برسند. چنین آزاد مردانی که یک سال درست هر روز زیر باران‌های آهن و آتش پا می‌فشارند و هر زمان تنهای به خون آغشتهٔ برادران خود را در پیرامون خود می‌دیدند بهترین مایهٔ دلخوشی برای ایشان همین است که امروز مجلس شورای ایران را زنده شدهٔ جانبازی‌های خود می‌بینند و کنون که آواز سپاسگزاری تودهٔ ایران به گوش جهانیان می‌رسد بر ماست که همزبان و همآواز از جانفشانی‌های ایشان ارجشناسی نماییم. سپس سپاسنامهٔ پایین را پیشنهاد نمود که مجلس آن را بپذیرد و برای سردار و سالار بفرستد و مجلس پیشنهاد او را پذیرفت:

«سپاسنامه

مجلس شورای ملی جانبازی‌ها و فداکاری‌های جنابان ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی و سایر غیرتمندان تبریز را نخستین علت آزادی و خلاصی ملت ایران از قید اسارت و رقیت ارباب ظلم و عدوان می‌داند و از مصائب و شدایدی که آن فرزندان غیور وطن و سایر اهالی غیرتمند آذربایجان برای سعادت ابدی و نیکنامی ایران تحمل کرده‌اند تشکرات صمیمی عموم ملت ایران را تقدیم می‌نماید».

پس ازو آقای ممتازالدوله به سخن آمده یاد کوشش‌های سپهدار و شورشیان گیلان و سردار اسعد و بختیاریان را کرد و از روی پیشنهاد او سپاس‌نامهٔ پایین پذیرفته گردید:

«تشکرنامه

مجلس ملی از فداکاری‌ها و مجاهدات غیرتمندانهٔ حضرت سپهدار اعظم و رؤساء و افراد مجاهدین و حضرت سردار اسعد و امراء عظام و رؤساء و افراد ایل جلیل بختیاری که ممد آزادی ایران از قید اسارت و رقیت ارباب ظلم و عدوان گردید و از مشاق و متاعبی که برای تأمین سعادت استقبال ایران تحمل فرمودند تشکرات صمیمی عموم ملت را تقدیم مجاهدین و تأییدات الهی را در تکمیل اقداماتی در راه آزادی و آسایش ملت ایران کرده‌اند برای این دو وجود محترم از خداوند متعال مسئلت می‌نماید».

پس از آن تقی‌زاده بار دیگر به گفتار برخاسته نیکویی‌های اندام‌های کمیتهٔ ایران در پاریس و پرفسور براون و مستر لنچ و لوردلامنگتون را یادآوری کرد.

سپس اسدالله میرزا کارهای کمیسیون عالی را که پس از برافتادن محمد علی میرزا روی کار آمده بود یادآوری کرد و دانسته نیست کدام جانبازی‌های آنان را درخور سپاسگزاری می‌انگاشت و کدام کوشش‌ها را در خور یادآوری در چنان مجلس می‌شمرد. و این نمونه‌ای است که چگونه اینان کارهای بی‌ارج خود را با جانبازی‌های گران‌بهای مجاهدان برابر می‌گرفتند.

پس از او آقا سید حسین اردبیلی به یادکوشش‌های انجمن سعادت استانبول برخاست و از روزنامه *حبل‌المتین* کلکته نام برده درخواست نمود به نام سپاس گزاردن بردارندهٔ آن کیفر سید حسن‌خان برادرش را که در زندان بود سبکتر گردانند.

پس از آن ادیب‌التجار یادکوشش‌های ایرانیان قفقاز کرد. در پایان همه وزیرزاده نامی به نام خود و یارانش از «جماعتی که قائمه مسلکشان بر روی نوع‌پرستی استوار و در اجرای مقاصد نوعیه و حریت از جان شیرین خود می‌گذرند» یادآوری کرد و دانسته نیست کیان را می‌خواست و یارانش که‌ها بودند.

بدین‌سان نشست به پایان رسید. دوباره می‌گوییم این یکی از کارهای نیک مجلس بود.

گفتار دهم

جنبش زنجان

در زنجان از صد سال باز دو ملای به نام برخاسته: یکی ملامحمدعلی در زمان محمدشاه که پیروان فراوان داشت و چون با حکمران زنجان کشاکش نموده جلو ستمکاری‌های او و پیروانش را می‌گرفت محمدشاه او را به تهران خواست و در اینجا نگاهش داشت ولیکن چون محمدشاه مُرد، ملامحمدعلی از بی‌راهه خود را به زنجان رسانید و به همدستی پیروان خود به شورش برخاست که داستانش در تاریخ‌ها نگاشته شده. دیگری ملاقربانعلی در آغاز مشروطه بود که دوبار شهر را بشورانید و کار را به خونریزی رسانید.

ملاقربانعلی به پای ملامحمدعلی نمی‌رسید. ولی این نیز همچون او زندگانی ساده‌ای پیش گرفته دل‌ها را به سوی خود گردانیده بود و پیروان انبوهی داشت. و چون مشروطه با دستگاه او نمی‌ساخت ناگزیر به دشمنی آن برخاست. هرچه هست ملاقربانعلی در آن کشاکش اگر هم سود خود را می‌جست جز بلندی نام و آوازه و فزودن بر شمارهٔ پیروان را نمی‌خواست و همچون دیگران چشم پول گرفتن از محمدعلی میرزا یا نزدیکی به او را نداشت.

نخستین شورش زنجان در سال دوم مشروطه بود که سعدالسلطنهٔ حکمران خود، را با بدترین حالی از آنجا بیرون کردند. سعدالسلطنه را چنان که ما می‌شناسیم از کسان نیک دربار قاجاری است و در سال‌های واپسین پادشاهی ناصرالدین که ده سال در قزوین حکمرانی داشته تا توانسته بر آبادی آن شهر ویران کوشیده و بنیادهای بزرگی از خود به یادگار گزارده. ولی چون در آغاز مشروطه در زنجان حکمرانی یافت با این‌که در آنجا انجمن ولایتی باز شده و آزادیخواهان اندک جنبشی می‌نمودند و همگی هوای او را داشتند و ملایان دیگر به دشمنی آخوند ملاقربانعلی پشتیبانی ازو می‌نمودند، زور آخوند بر همهٔ اینها چیرگی داشت و سعدالسلطنه زبون‌وار روز می‌گزاشت.

در تیرماه ۱۲۸۶ چنین رخ داد که کسانی از بستگان ملاقربانعلی یکی از فراش‌های حکمرانی را کتک زدند و با قمه زخمی‌اش کردند و با این حال او را نزد سعدالسلطنه فرستاده دشنام‌هایی پیام دادند. سعدالسلطنه یکی از آن کسان را دستگیر نموده چوب زد و بندش کرد. ملاقربانعلی این را

دستاویز نموده پیغام فرستاد که تا فردا باید سعدالسلطنه از زنجان بیرون رود و چون سعدالسلطنه ایستادگی نمود فردا پیروان آخوند از سید و طلبه و بازاری و توپچی و بالابانچی و روستایی گرد آمده روی به‌سرای حکمرانی آوردند. پیش از همه نصرالله نامی را به گناه مشروطه‌خواهی با گلوله از پا درآوردند. سپس با پاسبانان حکمرانی زد و خورد آغاز نمودند و چون پاسبانان از خونریزی پرهیز می‌نمودند به‌آسانی خود را به درون سرای رسانیده دست به تاراج گشادند و هرچه یافتند بردند. در این میان چند تنی از ایشان سعدالسلطنه را پیدا کرده گردش را فراگرفتند و با قمه و غداره زخم‌ها بر سر و دوش او زدند. یکی از بستگان حکمرانی با سختی او را از آنجا رها گردانیده به خانهٔ یکی از شناختگان شهر رسانید که در آنجا زخم‌هایش را ببندند و در جای آسوده‌ای بخوابانند. ولی چون آگاهی به ملاقربانعلی رسید خرسندی نداده کسانی را فرستاد که در زمان او را بر کالسکه نشانند و از شهر بیرونش کنند. بیچاره پیره‌مرد با آن زخم‌ها از شهر بیرون آمده راه تهران را پیش گرفت و پیش از آن که به خانهٔ خود برسد در نیمه راه از آسیب زخم‌ها بدرود زندگی گفت.

ملاقربانعلی پیش‌آمد را به گردن مردم انداخته تلگرافی به محمدعلی میرزا فرستاد که چون سعدالسلطنه هوادار مشروطه بود مردم به غوغا برخاستند و او را از شهر بیرون کردند [1].

بدین‌سان ملاقربانعلی مشروطه را از زنجان برانداخت و چون سال دیگر محمدعلی میرزا مجلس را بمباردمان کرد رونق کار آخوند بیشتر گردید. یک سال دیگر نیز بدینسان گذشت تا شورشیان گیلان قزوین را بگشادند و چون زنجان همسایهٔ آنجاست برآن شدند یکی از سردستگان را با دسته‌ای از مجاهدان به آن شهر روانه کنند. این کار نابجا نبود ولی بایستی سختی کار را به پیش چشم آورده نیروی بیشتری روانه سازند. تو گویی از پیش‌آمد سعدالسلطنه آگاهی نداشتند و اندازه نیروی ملاقربانعلی را که این هنگام جهانشاه‌خان و دیگر سواره‌داران نیز با او بودند نمی‌شناختند. این است عظیم‌زاده تبریزی را که یکی از سردستگان مجاهدان و جوان‌دلیر و زبانداری بود با میرزا علی‌اکبرخان زنجانی که او هم در دلیری از شناختگان به شمار می‌رفت برگزیده و تنها ده تن مجاهد همراه ایشان ساخته روانه گردانیدند.

اینان بی‌آنکه جلوگیری شود به زنجان درآمدند و بهرام میرزا حکمران زنجان گریخته به تهران رفت. ملاقربانعلی و پیروانش در بیرون خاموشی گزیدند ولی در نهان بی‌اندیشه نبودند. عظیم‌زاده رشتهٔ کارها را در دست گرفت و مجاهدانی هم از آنجا به ایشان پیوستند. جوان غیرتمند دمی آرام نگرفته می‌کوشید و با گفتارهای پرمغز مردم را می‌شورانید و چون مجاهدان از قزوین آهنگ تهران نمودند عظیم‌زاده از ذخیرهٔ زنجان یک توپ با گلوله‌های شرابنل و انبوهی فشنگ از بهر ایشان فرستاد و از آنجا که آوازهٔ فیروزی مشروطه‌خواهان همه‌جا را فراگرفته بود پیروان ملاقربانعلی دم درکشیده خاموش نشستند. ولی چون روز سیزدهم تیر مشروطه‌خواهان در کرج شکست خورده به

---

۱. دوبار شورش زنجان را در روزنامهٔ *حبل‌المتین* تهران هریکی را در جای خود آورده گذشته از آن خود نگارنده در زنجان جستجوهایی کرده و یادداشت‌ها دارم و در اینجا هردو داستان را به کوتاهی یادکردم.

بازگشت ناگزیر شدند (چنان که در جای خود آورده‌ایم) این پیش‌آمد کوچک را در زنجان بسیار بزرگ گرفتند و بدخواهان مشروطه دلیر گردیده برآن شدند پردهٔ خاموشی را بدرند. در آن روزها کسانی از عظیم‌زاده خواستار شدند به مسجد آمده در آنجا به گفتار پردازد و چنین می‌گویند اینان را به این درخواست برانگیخته بودند. جوان پاک‌درون بی‌آن‌که آینده را بیاندیشد به مسجد درآمد و در آنجا به گفتار پرداخت. ملاقربانعلی پیام فرستاد مسجد جای این گفته‌ها نیست و شما باید از شهر بیرون روید. عظیم‌زاده پاسخ‌های دلیرانه داد و چون زنجانیان بسیج کار را دیده و تفنگچی گرد آورده بودند به یک ناگاه شلیک برخاسته جنگ آغاز شد. عظیم‌زاده و میرزا علی‌اکبرخان با دستهٔ اندک بیست تنی که بر گرد سر داشتند خود را به سرای حکمرانی رسانیدند و به جنگ ایستادند. ولی پس از دیری زد و خورد به تنگنا افتاده آنجا را رها کردند و خود را به خانهٔ میرزا علی‌اکبرخان رسانیدند. عظیم‌زاده در آنجا تیرخورده از پا افتاد. ولی میرزا علی‌اکبر خان با یک تنی دیگر (پسر حاج عبدالرسول) به بیابان افتاده می‌کوشیدند جنگ‌کنان خود را رها گردانند. میرزا علی‌اکبرخان تو گویی از سال‌ها آزمودهٔ چنین کاری بوده. در آن گرفتاری خود را نباخته دلیرانه می‌جنگید و با آن همه دشمنان که سواره و پیاده گرد ایشان را گرفته تیر می‌انداختند هم جنگ نموده و هم می‌گریخت. ولی در این میان همراه او (پسر حاج عبدالرسول) تیر خورده از پا افتاد. جوان آزاده روا نشمرد او را بگزارد و جان به‌در برد برگشته تن خون‌آلود را به‌دوش گرفت تا او را نیز با خود برد. در چنین حالی از جنگ هم بازنمی‌ایستاد و تیرهایی انداخته دشمن را دور ساخته چند گامی می‌دوید. کاری کرد که دشمنان لب به دندان گزیدند ولی چه سود که نامردانه از پایش انداختند و هنوز جان از تنش نرفته ریسمان به پایش بسته کشان‌کشان به درون شهر آوردند. داستان هنرنمایی آن جوان در زنجان بر سر زبان‌هاست. دلیری‌های او و همراهانش و نامردی‌های پیروان ملاقربانعلی و رفتار ناستوده‌ای که با کشتهٔ او و عظیم‌زاده و همراهانش کردند هردو بی‌مانند بود.

در این روز از آزادیخواهان ده تن بیش کشته شدند و از پیروان ملاقربانعلی نیز دسته‌ای نابود گردیدند.

این شگفت که از چنین جانبازان در مجلس نامی نبردند و در تاریخ‌ها و یادداشت‌ها نیز نامی از ایشان دیده نمی‌شود.

این آخرین فیروزی ملاقربانعلی بود. پس از این اندکی نگذشت که تهران به‌دست آزادیخواهان گیلان و بختیاریان گشاده شد و پیروان ملاقربانعلی سخت دلشکسته گردیدند. با این همه به روی خود نمی‌آوردند تا هنگامی که یفرم‌خان و سردار بهادر با لشگر و توپخانه به آنجا رسیدند و خواهیم دید چگونه ملاقربانعلی گرفتار شد.

گفتار یازدهم

پیش آمد اردبیل

در گفتار ششم چگونگی رفتار روسیان را در آذربایجان باز نموده نگاشتیم که ستارخان و باقرخان با دسته‌ای از پیشروان آزادی (از علی مسیو و دیگران) در شهبندری عثمانی بست نشستند و کارکنان سیاسی روس می‌کوشیدند ایشان را از آنجا درآورده از تبریز بیرون کنند که ستارخان و باقرخان به دلخواه خود از شهر بیرون روند و به این عنوان ایشان از شهبندری درآمدند. لکن در همان روزها داستان افتادن محمدعلی میرزا و جوش و جنبش بازگشت مشروطه رخ داد و در تبریز و همهٔ شهرها چراغانی کردند. از این پیش‌آمد فشار روسیان بر سردار و سالار کمتر گردید و اینان که به بیرون رفتن از ایران خرسندی نداشتند در خانه‌های خود آرام نشستند.

از دیرباز آقای مهدی‌قلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه) به والیگری آذربایجان نامزد شده و او از پاریس که از پارسال در اینجا نشیمن داشت روانه گردیده بود تا در دوم شهریور از راه جلفا به تبریز درآمد. انجمن ایالتی و سردار و سالار پیشواز و پذیرایی باشکوهی کردند.

در این میان رحیم خان با سوارهای خود و با توپخانه‌ای که از بیرون تبریز همراه برده بود در اهر نشسته با دولت نوین دم از نافرمانی می‌زد و سواران او به تاخت و چپاول پرداخته دیه‌های قره‌داغ و آن پیرامون‌ها را می‌چاپیدند.

همچنین دسته‌های انبوه شاهسون به تاخت و تاز پرداخته از اردبیل تا سه فرسنگی تبریز همه‌جا را تاراج می‌کردند و روز به روز آتش ایشان زبانه‌زن‌تر می‌گردید. رحیم خان از روزی که بیرون تبریز را رها کرده به قره‌داغ رفت جز ستم و آزار بر مردم کاری نداشت و به دستورهای محمدعلی میرزا نیز کار نمی‌بست. این است آقای حاج میرزا آقا بلوری و کسان دیگری از آزادیخواهان که در بند داشت با همهٔ دستخط‌های محمدعلی میرزا درباره دوباره دادن مشروطه و بخشودن بر شورشیان آزادیخواهی رهاشان نکرد و در اهر همچنان در زندان نگاه می‌داشت. با این همه چون محمدعلی میرزا بر افتاد هواداری از او را عنوان نموده رنگ دیگری بر خودسری و تاراجگری خویش داد. شاهسونان نیز همین عنوان را پیش کشیدند.

در چنین هنگام آشفتگی بود که حاج مخبرالسلطنه به آذربایجان رسید. در همان روزها ناگهان دسته‌ای از سپاهیان روس با چند توپ روانهٔ قره‌داغ گشتند و سپس دانسته شد بر سر رحیم خان رفته‌اند و پس از همه پرده از روی کار برخاسته دانسته شد برای دامن زدن به آتش شورش آن کار را کرده‌اند.

چگونگی آن که رحیم خان هنگامی که در بیرون تبریز سر راه جلفا نشیمن داشت و هرکاروانی که می‌رسید تاراج می‌کرد از بازرگانان روسی نیز کالاهایی را تاراج کرده بوده و چون به قره‌داغ رفت همه آنها را با خود برده به کسی باز نداد روسیان آن را عنوان نموده بی‌آنکه به دولت ایران آگاهی دهند چنان که گفتیم سپاه بر سر او فرستادند. این دسته چون به اهر رسید در بیرون شهر لشگرگاه زد. کسی ندانست از بهر چه آمده‌اند و رحیم خان چیزی نگفته آرام نشست. ولی هنگام شام ناگهان گرد خانهٔ رحیم خان را فرو گرفته او را با چندتن از کسانش دستگیر کردند.

ولی چون فردا شد رحیم خان رها گردیده به جای خود بازگشت و روسیان با او و سرکردگانش دوستی آغاز کردند و چنین گفته شد حاجی حسن‌آقا که یکی از توانگران اهر و با رحیم خان دوستی داشت ده‌هزار تومان تاوان بازرگانان روسی را پایندانی کرده و از این راه است که رحیم خان آزاد شده. ولی خواهیم دید که پیش‌آمد عنوان دیگری داشته و این رفتن روسیان به اهر از بهر شورانیدن قره‌داغ و اردبیل بوده.

در این میان آن‌چه مایهٔ شادمانی شد رهایی آقای بلوری و سی و چهارتن دیگر بود که گفتیم در زندان اهر با سختی‌ها روز می‌گزاردند ولی چون روسیان رحیم خان را گرفتند و شهر درآشفت و کسان رحیم خان هریکی به خود پرداخت آقای بلوری به زندانیان دل داده و با خود همراه کرده از زندان بیرون آورد و فرصت از دست نداده به همان حالی که بودند راه تبریز پیش گرفتند.

روز دهم شهریور (پانزدهم شعبان) بود که این کاروان به تبریز می‌رسید. انجمن ایالتی و آزادیخواهان به پذیرایی برخاستند و دسته دسته مردم به پیشواز شتافتند. والی کالسکهٔ خود را فرستاد. ولی چون کاروان فرارسید و چشم مردم به حال زار و رخت‌های پارهٔ کاروانیان افتاد دل‌ها همه پر اندوه و چشم‌ها پر اشک گردید. هرکسی به جای شادمانی به گریه پرداخت. آقای بلوری با همان حال به انجمن آمد و در آنجا گفتاری از سیاهکاری‌های رحیم خان و کسان او راند و اندکی از سرگذشت خود و یارانش را باز نمود. دوباره سوگ و شیون برپا گردیده مردم به های‌های گریستند. گزندی که در آن نه ماه به آقای بلوری و دیگر آزادیخواهان در بند رحیم خان رسیده بود خود داستان دلگداز درازی دارد.

در این زمان که در تبریز و اهر این کارها رخ می‌داد در شهر اردبیل و پیرامون آن یک رشته پیش‌آمدهای دیگری در کار بود که چون همگی به هم پیوستگی دارد آنها را نیز باز می‌کنیم.

در آن یک سال که در تبریز جنگ با دولتیان پیش می‌رفت در بیشتری از شهرهای آذربایجان گاهی کم و بیش جنبش آزادیخواهی پدیدار می‌گشت جز از اردبیل که همیشه در دست

گماشتگان محمدعلی میرزا بود و چنان که گفتیم در تابستان ۱۲۸۷ امیر معزز گروسی حکمران آنجا ملا امامویردی را به گناه هواداری از مشروطه به دار آویخت. سپس که او رفته نقی‌خان رشیدالملک به جای او حکمرانی یافت این نیز در بهار سال ۱۲۸۸ دسته‌هایی را از شاهسون گرد آورده یکی دوبار با آزادیخواهان گیلانی زد و خورد کرد. با این همه چون کار مشروطه پیش رفت و آزادیخواهان گیلان، قزوین را بگشادند گویا پس از این فیروزی بود که کمیتهٔ ستار بر آن شد در اردبیل نیز جنبشی پدید آورد و برای این کار میرزا محمد حسین‌زاده را که بارها نام برده و کارهایش را یاد کرده‌ایم با دسته‌ای مجاهد به آنجا فرستاد.

اینان به اردبیل درآمده بی‌آن که از کسی جلوگیری بینند دست به کار زدند. حسین‌زاده آزمودهٔ این راه بود. در اندک زمانی دستگاهی درچید و کسان انبوهی از قفقاز و سراب و از خود اردبیل بر سر او گرد آمدند و چون از توانگران پول می‌گرفت تفنگ و فشنگ و همگی در رفت اینها را از آن می‌پرداخت. در این میان دوباره مشروطه در همه‌جا برپا گردید و در اردبیل نیز انجمن ولایتی بنیاد یافت. ولی چنان که گفته‌ایم شاهسونان در پیرامون شهر سرگرم تاخت و تاراج بودند. حسین‌زاده در کنار شهر لشگرگاهی زده چنین می‌خواست بسیج کار را دیده بر سر شاهسونان برود و چنان که می‌گفتند تا هزار تن تفنگچی گرد آورد. همهٔ این کارها را به شایستگی انجام می‌داد و با همهٔ پیشرفتی که در کارش بود زندگانی سادهٔ پیشین خود را از دست نمی‌هشت. تنها کار بدی که ازو سر زد و مایهٔ تباهیش گردید این که با بدخواهان مشروطه بی‌اندازه سختی نمود و کسانی را از آنان به خیره خون ریخت. بدینسان که به دستاویز برگزیدن انجمن بلدی دسته‌ای را از ایشان به دز (نارین قلعه) نزد خود خواند و با مجاهدان چنین نهاد که همه را بکشند. کسانی از اینان چگونگی را دریافته از رفتن به دز سر باز زدند. ولی پنج یا شش تن که رفتند مجاهدان همگی را بکشتند. یکی از اینان خادم‌باشی بارگاه شیخ صفی بود.

این کشتار بر مردم گران افتاد و خود کار ناروایی بود. خادم‌باشی و این‌گونه کسان که تنها از راه نادانی و بدفهمی از مشروطه روگردان بودند و جز بدگویی زیان دیگری از ایشان به آزادیخواهی نمی‌رسید شایستهٔ کشتن نبودند. به ویژه با شیوه چشمپوشی که آزادیخواهان در تهران پیش گرفته و از نزدیک‌ترین کسان به محمدعلی میرزا و از وزیران باغشاه بازخواست ننموده بر همه می‌بخشودند، با چنین حال چه شایسته بود که خادم‌باشی و همراهانش را کشتار کنند؟!...

پس از برافتادن محمدعلی میرزا دولت نوین کشیکچی‌باشی نامی را به جای نقی خان به حکمرانی اردبیل فرستاد ولی ازو کاری ساخته نبود. نه در بیرون جلو تاخت و تاز شاهسون را توانست گرفت و نه در درون از تندروی مجاهدان توانست کاست.

در آغاز شهریور که آقای هدایت از راه جلفا به تبریز رسید آشفتگی کار اردبیل در درون و بیرون بی‌اندازه شده و مایهٔ گرفتاری انجمن ایالتی و نایب‌الایاله بود. بارها انجمن تلگراف به مجاهدان فرستاد و از تندروی آنان نکوهش نمود و در ایشان نگرفت. چون آقای هدایت به کار

پرداخت برآن شد یکی را از سران آزادی از تبریز به اردبیل روانه نماید. نخست با اجلال‌الملک گفتگو کرد و او نپذیرفت. سپس با ستارخان گفتگو کرده چنین گفت: مجاهدان از شما سخن می‌شنوند به ویژه که کمیتهٔ خود را به نام شما نامیده‌اند همچنین سران شاهسون پاس جایگاه شما را خواهند داشت و پند شما را خواهند شنید. ستارخان چنان که شیوهٔ او بود از در فروتنی درآمده پیشنهاد را پذیرفت. چنین گویند هدایت دوری او را از تبریز می‌خواست و در نهان‌کارهای دیگر پیش می‌رفت و ما خواهیم دید این سفر با چه نیرنگ‌هایی از خودی و بیگانه رو به رو گردید. هرچه هست ستارخان گمان دیگری نمی‌برد و بزرگی کار را درنمی‌یافت و درخواست والی را با گشاده‌رویی پذیرفت و چند روزه بسیج سفر کرده روز هجدهم شهریور (۲۳ شعبان) با یار محمدخان کرمانشاهی و حسین خان کرمانشاهی و میرزاعلی خان یاوراف و آقای میرزاعلی‌اکبر خان عطایی و دسته‌ای از مجاهدان ورزیده که روی هم رفته هفتاد و اند تن بودند از تبریز روانه گردیدند. حاجی اسماعیل آقا امیرخیزی که همیشه با سردار بود و آقای میرزا اسماعیل یکانی که عنوان دبیری را داشت نیز با ایشان رفتند[۱]. در سراب پیشواز باشکوهی کردند و حاج اسماعیل سرابی و برادرانش که گفتیم در جنگ‌های تبریز از سرکردگان دولتی بودند و سوارانشان بسیار دلیر می‌نمودند آمده از گذشته پوزش خواستند و برادر کوچک خود را با دویست و بیست و سی تن سواره برگزیده همراه ستارخان گردانیدند. بدینسان شمارهٔ همراهان او تا سیصدتن کمابیش رسید[۲]. دو سه روز در سراب درنگ کردند. در اینجا کسانی از اردبیل رسیدند. حاجی کاظم‌آقا وهابزاده به مهمانداری رسیده درخواست نمود ستارخان در خانهٔ او فرود آید. محمدقلی خان آلارلو که یکی از سران شاهسون و از جنگ‌هایی که با روسیان در سرحد می‌کرد به نام شده بود با برادرزادهٔ نصرالله خان یورتچی و دیگران نیز آمدند. روز بیست و دوم شهریور به اردبیل رسیدند و در آنجا نیز پیشواز بسیار باشکوهی کردند. از این چیزها می‌گذریم. چند روزی کارها به نیکی پیش می‌رفت. حسین‌زاده و مجاهدان بی‌اندازه فروتنی می‌نمودند. سران شاهسون بیشتر به اردبیل آمده همگی روی نیک‌خواهی نشان می‌دادند. امید می‌رفت شورش‌ها خوابیده کارها بسامان خواهد شد. ولی پس از چند روزی کم‌کم سران شاهسون هریکی به دستاویز دیگری بیرون رفتند. پیش از همه امیر عشایر خلخالی این کار را کرد. سپس آگاهی رسید همهٔ ایل‌های اردبیل و خلخال و قره‌داغ یکی شده‌اند و سران شاهسون و

---

۱. یک رشته از آگاهی‌های این گفتار بازگویی آقایان امیرخیزی و یکانی است که چون هردو اکنون در تهران می‌زیند چگونگی سفر از ایشان پرسیده شده.

۲. در *کتاب آبی* همراهان او را هزارتن نوشته ولی ما گفتهٔ آقایان یکانی و امیرخیزی را که بی‌گمان راست است آورده‌ایم. ستارخان به آهنگ جنگ نمی‌رفت و این است جز دستهٔ اندکی را با ابزار کمی همراه نبرد آقای یکانی چون ماهانهٔ مجاهدان و دیگران به آگاهی او پرداخته می‌شد شمارهٔ آن را نیک در یاد دارد و اندازهٔ هردسته را جدا باز می‌نماید.

امیر عشایر و دیگران همگی با رحیم خان دست به هم داده بیرق هواداری محمدعلی میرزا را بلند کرده‌اند و برآنند که به اردبیل تاختن بیاورند. این گفته‌ها همه را به بیم انداخت. ولی ستارخان پروا نمی‌نمود و می‌توان گفت بزرگی و سختی کار را درنمی‌یافت و از پس پرده نیز آگاهی نداشت. در چنین هنگامی یک کار بس نابجایی نیز ازو سر زد و آن این‌که با حسین‌زاده و مجاهدان اردبیل به بازخواست پرداخته کار را بر ایشان سخت گرفت و چنین دستور داد از همگی تفنگ و فشنگ باز ستانند و لشکرگاه ایشان را به هم زد. جمشید نامی از سردستگان با پیروان خود سر فرو نیاورده بگریخت و نزد شاهسونان رفته به ایشان پیوست. از دیگران نیز دسته‌ای نزد ستارخان آمدند و از بازمانده ابزار جنگ گرفته تهیدست رها نمودند. خود حسین‌زاده از در فرمانبرداری درآمده پول‌هایی که تا چهل هزار تومان از توانگران گرفته بود حساب همه را داد و اندک چیزی که باز مانده بود آن را نیز به کسان ستارخان پرداخت. روی هم رفته جز درستکاری چیز دیگری ازو به دست نیامد.

ستارخان با این کار دستور والی را روان می‌ساخت ولی ریشهٔ خود را می‌کند. در چنین هنگامی بایستی مجاهدان را نواخته به نیروی خود بیفزاید نه اینکه آنان را به دشمنی وادارد. پیداست نادانسته کار می‌کرد.

اما رحیم خان و همدستان او و بلند کردن بیرق هواداری از محمدعلی میرزا، چنان که نوشتیم سرکردگان روسی رحیم خان را گرفته دوباره رها کردند و با او آغاز دوستی نمودند، چند روزی که در اهر بودند همیشه با او و سرکردگان درمی‌آمیختند و گرمی‌ها می‌نمودند. چنان که با ایشان پیکره‌ها (عکس) برداشتند[1]. پس از چند روزی رحیم خان بیمار گردید. روسیان پزشک ویژهٔ قونسولگری را از تبریز برای او خواستند و این پزشک چندین روز پرستاری رحیم خان می‌کرد در همین هنگام است که میانهٔ رحیم خان با سران شاهسون و ایل‌های خلخال پیمان همدستی بسته گردید و چنین نهادند که همگی دست به هم دهند و به هواداری محمدعلی میرزا برخیزند و نخست بر اردبیل تاخته آنجا را بگشایند و ستارخان و آزادیخواهان را دستگیر کنند و از آنجا آهنگ تهران نمایند و محمدعلی میرزا را از سفارت بیرون آورده دوباره بر تخت نشانند. آشوب بسیار بزرگی پدید آوردند و در این‌باره چندان استوار و به نیروی خود امیدوار بودند که خواستند آهنگ خود را به محمدعلی میرزا آگاهی دهند و تلگراف نوشته چندین تن مُهر کردند که با دست قونسول روس از تبریز به محمدعلی میرزا در سفارت تهران تلگراف شود نیز تلگراف دیگری به نام امیرمفخم و سردار جنگ نوشته و مهر کردند. ولی اینها هنگامی به دست قونسول روس رسید که محمدعلی میرزا از ایران بیرون بود و این است آنها را برگردانیده پاسخ داد که باید

---

۱. این پیکره‌ها که می‌توان گفت سندهای تاریخی است در تبریز به دست افتاد و آنها را فرستادند در استانبول روزنامهٔ **شمس** چاپ کرد سپس ***حبل‌المتین*** کلکته، پرفسور براون نیز پاره‌ای از آنها را از **شمس** برداشته چاپ نمودند و این است در همه‌جا شناخته گردید.

عنوان‌ها را دیگر کرد[1]. این نوشته‌ها کنون در دست ماست و اینک یکی از آنها را که به نام محمدعلی میرزا نوشته شده در اینجا می‌آوریم:

«از تبریز به تهران، سفارت روس، توسط جناب جلالتمآب اجل جنرال قونسولگری دولت بهیه روسیه دام اقباله، به خاک‌پای اقدس مبارک اعلیحضرت اقدس محمدعلیشاه ارواحنا فداه:
مدتی است این مشروطه‌طلبان بنای بلوا و قتل و غارت را گذاشته اول چه‌قدر از آقایان و سادات تبریز به قتل رسانیده و خانهٔ ایشان را غارت کردند و از آنجا در اردبیل چند نفر سادات و آقایان اردبیل را کشتند و تمام دار و ندار آنها را بردند و مجتهد که نایب امام است در تهران چند نفر مجتهد و آقایان را به قتل رسانیدند اینها با ارامنه و گرجی همدست شده از اول علماء و سادات ما را کشتند اگر آنها مذهب داشتند علماء و سادات چه تقصیر دارند کلیه خیالشان در قطع ریشهٔ ما است در این صورت متجاوز از چهار کرور نفوس و عموم خوانین و رؤسای قرجه‌داغ و عموم بیک‌زادگان و رؤسای قوجه بیگلو و کدخدایان طوایف شاهسون متفق‌القول شده انشاءالله چهاردهم شهرحال عموماً به طرف اردبیل حرکت کرده تا جان در بدن داریم نخواهیم گذاشت کسی در هیچ‌جا اسم مشروطه ببرد و در خدمتگزاری در راه پادشاه خودمان مضایقه نداشته جان و مال خودمان را تصدّق کرده از اطاعت تجاوز نداریم. محض اطلاع خاطر اقدس ملوکانه ارواحنا فداه عرض شد. (مهرها) یا رحیم. عبده محمد حسن. عبده سردار بهری هزار نصرةالملوک سعدالله امیر. عبده عبادالله. عبده‌الراجی ماماس آقاخان آقا ابن‌السلطان نورالله صاحب علی اسکندر عبادالله الصالحین».

این در آغازهای رمضان نگاشته شده و این است آهنگ کردن به سوی اردبیل را به چهاردهم آن ماه (هفتم مهر) نوید می‌دهند ولی این نوید چندان درست نیامد و اگرچه از همان روزها بر سختی تاخت و تاراج افزودند و در سراسر آن سامان‌ها آشوب پدید آوردند ولی رسیدنشان به پیرامون اردبیل دیرتر از آن رخ داد.

این آگاهی‌ها که به اردبیل می‌رسید مردم به تلاش افتادند و بیم دل‌ها را فراگرفت زیرا ستارخان با دستهٔ اندکی که با خود داشت جلو آن همه دسته‌های انبوه را نتوانستی گرفت و شهر کوچک اردبیل یارای ایستادگی در برابر این سیل نداشت. ستارخان تلگراف کرده خواستار گردید هرچه زودتر سپاه و ابزار جنگ بفرستند. ولی آقای والی ناآگاهی نموده پاسخ داد رحیم خان در اهر بیمار است و از تبریز پزشک از بهر او فرستاده شده و چگونه می‌شود که به همدستی دیگران بر سر اردبیل آید. این بود پاسخی که به درخواست سپاه و ابزار داده شد. ستارخان خواست دوباره تلگراف کند لیکن سیم‌ها پاره شده بود. در همان روزها رحیم خان و همدستانش با

---

۱. فرستادن نوشته‌ها به تبریز نزد قونسول روس و باز فرستادن او و آنها را در *کتاب آبی* انگلیس آورده شده است. و چنین پیداست پس از بازگردانیدن نزد رحیم خان بوده این است با دیگر نوشته‌های او به دست آقای بلوری رسیده و ایشان نزد ما فرستاده‌اند.

دسته‌هایی از سواران که شمارهٔ آنان را تا بیست و پنج هزار تن می‌گفتند و بی‌گمان از ده‌هزار کم نبودند به پیرامون شهر رسیدند. ناگزیر جنگ آغاز گردید. سواران هر روز تاختن می‌آوردند و تا می‌توانستند جلو می‌آمدند. ستارخان و کسانش در اینجا و آنجا سنگرها پدید آورده به جلوگیری برخاستند و دمادم آتش جنگ فروزان بود ولی روی هم رفته سواران چیره درمی‌آمدند و این است پس از چند روز نبرد و کوشش روز سوم آبان به بخش‌هایی از شهر دست یافتند و سنگرها ساخته از نزدیک به پیکار پرداختند. ستارخان و یارانش ناگزیر شده به دز پناهنده گردیدند و از آنجا به جنگ و جلوگیری پرداختند. هر روز جنگ برپا می‌شد و خود ستارخان برجی را گرفته و یار محمد خان و دیگران هریکی از سنگر دیگری جنگ می‌نمودند، یک توپی نیز با خود داشتند. سواران اگرچه بس انبوه و خود از جنگجویان آزموده بودند و تا درون شهر پیش آمده جای خود را استوار کرده بودند ولی چون جز از تاراج دلخواه دیگری نداشتند و چندان سامانی در کارشان نبود ستارخان و همراهانش با همهٔ اندکی جلو ایشان را می‌گرفتند و شاید تا به آخر شهر را نگهداری می‌توانستند کرد. زیرا اینان در جنگ‌های شهری ورزیده‌تر از آنان و به هنرهای رزمی داناتر بودند و جایگاه استوارتری داشتند. نیز آوازه و نام ستارخان اثرهایی را با خود داشت. چیزی که هست فشنگ اینها بسیار کم شده و از جایی امید رسیدن آن را نداشتند. همچنین از رهگذر کاه و جو اسب‌ها در تنگی بودند. از آن سوی مردم اردبیل به پاره‌ای دستاویزها (از دو تیرگی حیدری و نعمتی و این‌که ستارخان به هنگام رسیدن در حیدری خانه یا نعمتی‌خانه فرود آمد و این‌که پاره‌ای کسان او پول‌هایی از این و آن گرفتند) خود را کنار کشیده از دستگیری خودداری می‌کردند. حکمران و کارکنان اداره‌ها که بایستی از جان و دل یاری کنند همگی دوری می‌گزیدند و دیری نگذشت که همگی به قونسولگری روس پناهنده شدند. بلکه کسانی از آنان که با ستارخان بودند نیز به قونسولگری رفتند.

با این سختی‌ها سردار و یارانش خم به ابرو نیاورده مردانه می‌کوشیدند و هر روز بازار کارزار را گرم می‌کردند و با همهٔ استواری جای و ورزیدگی در نگهداری خود ده و اند تن از آنان کشته شده دسته‌ای نیز زخمی گردیدند. یکی از زخمیان حسین خان کرمانشاهی بود که در این سفر دلیری‌های بسیار ازو سر می‌زد و در یکی از جنگ‌ها زخم سختی برداشت. دیگری حاج بابا خان اردبیلی بود که چون در سال‌های دیرتر از شناختگان گردید در اینجا نامش را می‌بریم.

در این میان آوازهٔ گرفتاری اردبیل به سراسر ایران رسیده بلکه در لندن و پترسبورگ نیز در همه‌جا گفتگوی آن می‌کردند و چنان که خواهیم دید از قفقاز و تهران و تبریز سپاه به اردبیل فرستاده می‌شد. از تبریز شادروان باقرخان با دسته‌هایی از مجاهدان و دیگران روانه گردیدند و از آن سوی حاج شجاع‌الدوله از مراغه با سواره و پیاده راهی شد و اینان در سراب به هم رسیدند و لشکر انبوهی پدید آمد. لیکن تا آن هنگام کار اردبیل به پایان رسید.

ستارخان تا توانست ایستادگی کرد و هر روز چشم به راه بود که قورخانه برایش رسد و گشایش پیدا شود. و چون از هیچ‌جا گشایشی نشد و از فشنگ بیکباره سختی روی داد ناگزیر شدند از نگهداری شهر چشم پوشیده به رهایی خودکوشند و گویا شب پانزدهم آبان (۲۲ شوال) بود که نزدیک به دمیدن بامداد از آنجا بیرون آمدند.



۶ـ آن که در میانه ایستاده آقای عطایی است

این از گفتهٔ آقای یکانی است که:

«در آن شب هریکی از تفنگچیان ما چند فشنگ بیشتر نداشت. یار محمدخان پنج یا هفت فشنگ داشت. با این همه چون گفتگوی بیرون رفتن شد سردار خرسندی نداد و این بر او بسیار سخت بود که شهر را به تاراج سپارد و خود بیرون رود. کار به جایی رسید که یارمحمدخان که هیچ‌گاه با سردار تندی نمی‌نمود خشمناک شده میانهٔ تندی و دلسوزی گفت: «مردم را مفت به کشتن خواهی داد! ماکه برای قاز گرفتن نیامدیم با کدام فشنگ جنگ کنیم؟!» سپس هم که اسب آوردند و همگی سوار شدند باز سردار دل نمی‌داد تا یار محمدخان از دستش گرفته با زور سوارش گردانید. بی‌گمان اگر یک روز دیگر می‌ماندیم همگی کشته می‌شدیم.

این چگونگی پیش‌آمد اردبیل و جهت گریختن ستارخان است. از آن سوی این گریز نیز کار بیمناکی بود و بایستی اینان از میان دشمن بگذرند. اگرچه این زمان همهٔ ایشان در خواب بودند ولی همین که اینان برگذشتند پاسبانان آگاهی یافتند و به شلیک پرداختند. خود ستارخان در دنبالهٔ همگی می‌رفت و به این شلیک‌ها پاسخ می‌داد. از این زد و خورد یک تن به خاک افتاده و یک تن زخمی گردید. آن زخمی را ستارخان برداشته به دیگران رسانید. بدین‌سان از دشمن دور شدند و تند رانده از بیراهه خود را به سراب رسانیدند. چنان که گفتیم سالار و حاج صمد خان با سپاهی‌های خود در سراب بودند ولی ستارخان در آنجا نمانده روانهٔ تبریز گردید و چون به شهر می‌رسید مردم پیشواز باشکوهی کردند و از اینکه نافیروزانه بازگشته بود چیزی از پذیرایی نکاستند.

گفتار دوازدهم

تاراج اردبیل و درآمدن سپاه روس به آنجا

چنان‌که گفتیم چون رحیم خان و سران شاهسون نام محمدعلی میرزا را عنوان نموده به آشوب برخاستند و شهر اردبیل را گرد فرو گرفتند آوازهٔ آن به همه‌جا افتاده تا لندن و پترسبورگ رسید. در تبریز و تهران مردم به زبان آمدند و روزنامه‌ها گفتارهایی پیاپی نوشتند. از آن سوی هواداران محمدعلی میرزا به امیدهای بی‌جا برخاستند و به خبرهایی که می‌رسید پر و بال بسته با گزافه میانهٔ مردم پراکنده نمودند، کسانی می‌پنداشتند میانهٔ رحیم خان و ملاقربانعلی پیوستگی هست و رحیم خان چون اردبیل را بگشاد از راه زنجان روی به تهران خواهد آورد.

در تبریز والی به دست و پا افتاد و چون سپاه درستی از دولت در میان نبود از سالار خواستار شد با دسته‌هایی از مجاهدان و دیگران به یاری ستارخان شتابد و او روز ششم آبان با یک هزار و پانصد سواره از تبریز روانه گردید و چون به سراب رسید حاج صمد خان نیز از مراغه راهی شده و به آنجا بیرون شتافت.

در تهران نیز دولت نوین به تلاش افتاده براین شد سپاهی روانه کند و یفرم خان و سردار بهادر را با سیصد سوار بختیاری و یک صد و پنجاه تن از مجاهدان برگزیده و یک صد تن قزاق و دو توپ شنیدر و دو توپ ماکزیم روانه گردانید. ولی هنگامی که اینان از تهران بیرون می‌رفتند اردبیل به دست شاهسون افتاده و آنچه نبایستی شد، شده بود.

از آن سوی دولت‌های روس و انگلیس از آغاز آشوب گوش تیز کرده پیش‌آمدها را یکایک می‌پاییدند و پیاپی روزنامه‌های لندن و پترسبورگ آگاهی‌ها در این‌باره می‌نگاشتند. نیز روزنامه‌های فرانسه چون پس از جنبش آزادیخواهی به ایران ارج دیگر می‌نهادند هر روز از پیش‌آمد گفتگو به میان می‌آوردند. نخست هرکسی رویهٔ بیرونی کار را گرفته چنین می‌پنداشت راستی را رحیم خان و همدستان او هوای شاه پیشین را دارند و آن را یک جنبش ساده‌ای می‌انگاشتند که پس از برافتادن یک شاهی از هواداران او پدید می‌آید. ولی اندک نگذشت که پرده از روی کار افتاده هرکسی دانست دست روسیان در کار است و آشوب را آنان برپا کرده‌اند و این

است پاره‌ای روزنامه‌های فرانسه و انگلیس گفتارها نوشته و بدرفتاری روسیان را در ایران نکوهش نمودند.

چگونگی این بود که چون روسیان زبان داده بودند سپاه خود را در ایران نگاه نداشته همین که ایمنی شد به خاک خود بازگردانند و از دیرباز از هر گوشهٔ ایران آواز برمی‌خاست که چون ایمنی رخ داده دولت روس گفتهٔ خود را به‌کار بندد. انگلیسیان نیز چون خودشان سپاه دریایی را از جنوب برگردانیده بودند از روسیان هم آن را چشم می‌داشتند و روزنامه‌های آزادیخواه ایشان گفتارها می‌پرداختند. روزنامه‌های فرانسه که پس از پیش‌آمد مشروطه در ایران با دیدهٔ هواداری می‌نگریستند و در بند کارهای اینجا بودند اینها نیز به سخن آمدند و رفتن روسیان را از ایران خواستار شدند. روسیان نخست بهانه آورده گاهی بودن ستارخان و باقرخان و مجاهدان را در تبریز مایهٔ شورش می‌شمردند و زمانی چیزهای دیگر را عنوان می‌نمودند.

ولی کم‌کم چگونگی روشن گردیده دیدند این بهانه‌ها به جایی نمی‌رسد و خواه و ناخواه به کاستن از شمارهٔ سپاهیان خود پرداختند و دسته‌هایی را از تبریز بازگشت دادند لیکن در نهان سخت ناخرسند بودند و همی خواستند بر شماره سالدات بیفزایند نه این‌که از آنها بکاهند. این بود به نیرنگ پرداخته رحیم خان و سران شاهسون را برانگیختند که به همدستی یکدیگر به نام هواداری از محمدعلی میرزا بشورند و گرد اردبیل را فرو گیرند. رفتن بلیایف ــ ویس قونسول تبریز ــ به اهر و گرفتن رحیم خان و رها کردن او پس از یک شب نگهداشتن و گرمی‌ها و آمیزش‌ها با او و خواستن پزشک قونسولگری از تبریز به چارهٔ بیماری او همهٔ اینها از بهر انجام آن نیرنگ بوده.

این است چون شورش برخاست و شاهسون و قره‌داغی از هر سوی رو به اردبیل آوردند و روزنامه‌های روس بیکبار به آواز درآمدند و هر روز آگاهی‌های گزافه‌آمیز دربارهٔ پیش‌آمد می‌نوشتند و از ناتوانی دولت ایران گفتگو به میان آورده برجان و دارایی بستگان خود در اردبیل نگرانی می‌نمودند. در این میان چون ستارخان در سایهٔ کمی سپاه و نداشتن فشنگ و توپخانه و نومیدی از رهگذر والی آذربایجان ناگزیر شده به دز پناهنده گردیده و سپس هم خود را از آنجا بیرون انداخت، روزنامه‌های روس اینها را با آب و تاب به رشتهٔ نگارش کشیدند و بر پیش‌بینی‌های خود گواه گرفتند. کار به آنجا رسید که در آغازهای آبان‌ماه دولت روس آگاهی رسمی که کوتاه شدهٔ آن را در پایین می‌آوریم بیرون داد:

«ایل‌های سرکش شاهسون که در نزدیکی‌های سرحد قفقاز نشیمن دارند از پیش‌آمدهای کشور ایران فرصت یافته در این تازگی‌ها چندین‌بار به تاخت و تاز پرداخته‌اند و از آمد و شد کاروانیان در راه آستارا و اردبیل و تبریز جلوگیری می‌نمایند و به تازگی خبر رسیده که این ایل‌ها همدست رحیم خان به هواخواهی محمدعلی‌شاه و به آهنگ به هم زدن مشروطه به‌کار برخاسته‌اند و فرمانفرمای آذربایجان و ستارخان را با یک دسته از مجاهدان به اردبیل فرستاد

که آرامش را در آنجا برپا گرداند و ستارخان چون به اردبیل رسید پیش از همه خواست از مجاهدان قفقاز ابزار جنگ گرفته از شهر بیرون کند ولی در این کار فیروزی نیافت و در همان هنگام شاهسون و قره‌داغیان به اردبیل نزدیک می‌شدند و آبادی‌های سر راه را تاراج می‌نمودند. بسیاری از مجاهدان از ستارخان کناره جسته به تبریز بازگشتند[۱]. و در دوازدهم اکتوبر (ماه روسی) رحیم خان و شاهسون‌ها به درون شهر درآمده با دستهٔ کمی که به نگهداری آنجا می‌پرداختند جنگ آغاز نمودند. ستارخان و حکمران، شهر را گزارده به دز پناهنده شدند و سپس آگاهی رسید که ستارخان به سراب گریخته است و چون این پیش‌آمدها به تندی رخ داده دولت ایران در سایه بی‌پولی و نداشتن لشگر آراسته درست نمی‌تواند به زودی سپاهی به اردبیل برساند و در چنین زمانی قونسول روس در اردبیل تنها صد تن قزاق و دو دستگاه توپ کوچک برای نگهداری خود دارد و برای آن که این نیروی اندک بتواند بستگان روس را پاسبانی نماید قونسول دستور داد همهٔ بستگان روس در قونسولگری گرد آیند. در این هنگام شاهسونان و قره‌داغیان دز را به سختی بمباردمان می‌کنند و چون قونسولخانه در پهلوی دز نهاده آنجا نیز زیر آتش است از این رهگذر که جان قونسول و بستگان روس در زیر بیم است دولت روس با شتاب دسته‌هایی از سپاه قفقاز به آنجا می‌فرستد زیرا که آوردن سپاه از تبریز و یا از قزوین به اردبیل به زودی نخواهد بود».

این آگاهی را هنگامی بیرون می‌دادند که دسته‌هایی را از سالدات و قزاق روانهٔ اردبیل ساخته بودند. از آن سوی چنان که گفتیم در اردبیل قونسول روس در قونسولگری را بازکرده پناهندگی را در آنجا می‌پذیرفت. نخست بستگان خود ایشان از ترسا و مسلمان به آنجا شتافتند و سپس دسته‌هایی از ایرانیان نیز رو آوردند و هر زمان بر شمارهٔ آنان می‌افزود. به ویژه پس از آن که ناتوانی ستارخان در برابر شاهسون و قره‌داغی آشکار گردید همگی مردم ازو نومید شده جز قونسولخانه پناهگاهی نشناختند و کار به آنجا رسید که حکمران بی‌ارج و دیگر کارداران دولتی نیز به آنجا رفتند. بلکه کسانی از همراهان ستارخان به این کار برخاستند و چون قونسول همراهان او را نمی‌پذیرفت با نام دیگری رو به آنجا آوردند.

فردای آن شب که ستارخان و یارانش از اردبیل بگریختند سواران قره‌داغ و شاهسون به شهر ریخته بی‌آن که پروایی کنند و یا از کسی جلوگیری ببینند دست به تاراج گشادند. بازارها و تیمچه‌ها و کاروانسراها که پر از کالای بازرگانی بود همه را یغما کردند. خانه‌ها را سراسر به جاروب تاراج روفتند. چنان که گفتیم انبوهی از مردم به قونسولگری پناه برده بودند. ولی کسی نتوانسته بود چیزی از بازارها و خانه‌ها بیرون برد. آن همه دارایی بهره تاراجگران گردید. جز از بستگان روس که رحیم خان از آنان هواداری می‌نمود و خانه‌ها و حجره‌های ایشان را نگهداری

---

۱. این آگاهی درست نیست. کسی از مجاهدان به تبریز بازنگشت. محسن خان مرندی و پاره‌ای دیگر که از درون هواخواه سردار نبودند در اردبیل به قونسولگری رفته پناهنده شدند.

کرد خانه و حجرهٔ کسی بی‌تاراج نماند. مردم تماشا می‌کردند و یغماگران کالا و کاچال ایشان را بازکرده می‌بردند. کسی که این هنگامه را دیده چنین می‌گوید: زنان شاهسون هرکدام با چند شتری به شهر شتافته بودند و پی هم بارکرده راه می‌افتادند.



۷ ــ امیر حشمت (رده دوم در میانه) با جهانگیر میرزا (آخر رده) و دیگران

تا دو روز این دستگاه برپا بود. رحیم خان از بستگان روس هواداری بسیار نموده نگزاشت به کسی از ایشان زیانی برسد. نیز با قونسولگری پاسدارانه رفتار نمود. تنها چیزی که از قونسول خواستار گردید این بود که آزادیخواهان را که به قونسولگری پناهنده شده بودند گرفته به دست ایشان سپارد. این درخواست نیز جز رویه‌کاری نبود که سپس از آن درگذشت.

روز سوم یا چهارم دسته پیشرو سپاهیان روس به اردبیل رسید. رحیم خان که کار خود را انجام داده بود غفار خان نامی را به نام حکمرانی در شهر گزارده خود به اهر بازگشت. شاهسونان نیز به جای‌های خود رفتند. سپاهیان روس سواره و پیاده پی هم می‌رسیدند و تا سه هزار و دویست تن در آنجا گرد آمدند و از این هنگام اردبیل یکی از کانون‌های سپاهی‌نشین روسی گردید.

در این روزها روزنامه‌های روس داستان را همچنان دنبال می‌نمودند و پیش‌آمد گریختن ستارخان و ریختن سواران به شهر و تاراج خانه‌ها و بازارها را با گزافه‌هایی که بر آنها می‌افزودند در ستون‌های خود می‌نگاشتند. با همهٔ نگاهداری و پاسداری که رحیم خان با بستگان روس و با قونسولگری نموده بود اینان گفتگو از سختگیری‌ها به میان آورده بر جان و دارایی بستگان و کسان خود نگرانی‌ها نشان می‌دادند. تا می‌توانستند دولت نوین ایران را ناتوان و درمانده وامی‌نمودند. و چون رحیم خان بر گردنکشی افزوده همچنان دم از هواداری محمدعلی میرزا می‌زد و گاهی لاف از رفتن بر سر تبریز یا تهران می‌سرود روزنامه‌های روسی اینها را با آب و تاب به رشتهٔ نگارش می‌کشیدند و به لاف‌های رحیم خان ارج دیگری می‌نهادند. گاهی نیز از ملاقربانعلی و آشوب زنجان نام می‌بردند.

هم گفته‌ایم که دشمنان مشروطه در شهرها به شادمانی برخاسته امیدها به رحیم خان تاراجگر و کوشش‌های او می‌بستند. و داستان اردبیل و زنجان را با گزافه‌ها بر سر زبان‌ها می‌انداختند. به ویژه پس از پیش‌آمد تاراج اردبیل که آن را فیروزی بزرگی می‌شماردند.

باقرخان و صمدخان با دسته‌های خود در سراب نشسته چشم به راه رسیدن لشگر تهران بودند که همدست آنان به کار پردازند. ولی رحیم خان پروایی از ایشان نداشته از لاف و گزاف چیزی نمی‌کاست. چنین پیداست که والی آذربایجان هم سراسیمه شده رشتهٔ خویشتنداری را از دست هشته بوده. زیرا در این هنگام به یک کار بسیار نابجایی برخاست. این بدنهادی که از رحیم‌خان و سران شاهسون پدید آمد و به انگیزش دشمن بیگانه با دولت ایران نافرمانی نمودند و نامردانه آتش بیداد به خرمن زندگانی روستاییان بی‌گناه زدند و به اردبیل دست یافته آن رسوایی را کردند این گناه‌ها از ایشان چیزی نبود که یک والی از آنها چشم پوشد و به جای خشم و فریاد و کوشش‌های کینه‌خواهانه شبانه‌روزی از در بردباری و نرمی درآمده بد کردار دورویی همچون تقی خان رشیدالملک را که خود در نهان از دامن زنان به آتش رحیم خان و سران

شاهسون بوده از سوی خود نماینده گردانیده به سراب و اهر فرستد که با رحیم خان و سران شاهسون دیدار و گفتگو کرده با پند و نکوهش آنان را از اسب نافرمانی پایین آورد. پیداست که چنین کاری جز فزونی گردنکشی و نافرمانی نتیجه نبخشیدی و جز ریختن آبروی دولت اثری پدید نیامدی. این بود رحیم خان به جای آن که نرمی نماید بر درشتی افزود و هر زمان پیام بیم‌آمیز دیگری فرستاد. از آن سوی نقی خان نیز پس از آن همه بدکرداری‌ها دوباره حکمرانی اردبیل یافته در سایهٔ پشتیبانی روسیان به آنجا شتافت.

در اردبیل پس از رفتن سواران و رسیدن روسیان ایمنی پدید آمده مردم به خانه‌های خود برگشته و بازارها باز شده بود. روسیان پاسداری راه‌های آستارا و اردبیل و تبریز را به گردن گرفته بودند و کاروان‌ها آمد و شد می‌کرد.

گفتار سیزدهم

پایان کار ملاقربانعلی

چنان‌که گفتیم چون آوازهٔ آشوب رحیم خان و سران شاهسون برخاست دولت نوین ناگزیر شده لشگری از تهران به آذربایجان فرستاد. سردار اسعد که در این هنگام وزیر داخله بود و این لشکر را روانه نمود چنین می‌نگارد:

«از نهصد تن سوار بختیاری که در تهران بودند سیصدتن را برگزیده به سرکردگی جعفرقلی خان سردار بهادر و موسیو یپرم و صد تن مجاهد و دو دستگاه توپ شیندر و دو دستگاه توپ ماکزیم به سوی اردبیل روانه نمودیم»[1].

شاید این دسته بسی اندک نماید. ولی با تنگدستی که این هنگام دولت را بود بیشتر از این دسترس پیدا نمی‌کرد. و آنگاه با دلیری و ورزیدگی که این دسته از مجاهدان را بود و با کاردانی و دلسوزی که یفرم خان و سردار بهادر داشتند این لشگر اندک، نیروی کارآمدی به شمار می‌رفت و خواهیم دید که به همدستی سپاه سراب چه کارهای بزرگی را انجام دادند و چه گره‌هایی را از کار دولت باز نمودند.

در نیمه‌های آبان ماه بود که این دسته‌ها از تهران بیرون می‌رفتند و چون زنجان بر سر راهشان بود بایستی نخست به آنجا پردازند:

ملاقربانعلی، عظیم‌زاده و علی‌اکبر خان را کشته و چند ماه بود که در زنجان و پیرامون آن فرمانروایی داشت و از خامی و چشم بستگی این نمی‌اندیشید پایان کار چه خواهد بود. چنان که گفتیم انبوهی از مردم زنجان و آن پیرامون‌ها سرسپردهٔ او بودند. بسیاری از اینان سپاهیگری دیده و جنگ آزموده بودند و این هنگام گرد او را تهی نمی‌گزاردند. از آن سوی پس از پیش‌آمد عظیم‌زاده همگی مردم خواه و ناخواه فرمانبری او می‌نمودند. لیکن خود ملاقربانعلی در این هنگام نود سال بیشتر داشت و از سالخوردگی توانای کاری نبود. در میان پیروانش نیز کسی که انجام کار را بیاندیشد و بسیج چاره کند پیدا نمی‌شد. بر چنان گناه زشتی برخاسته و تودهٔ

---

۱. تاریخ بختیاری.

آزادیخواهان را با خود دشمن ساخته به همین خرسند بودند که چند گاهی خودسر و کامران باشند و این نمی‌گفتند آن کامرانی را روزهای دیگری در پی است و باری این نمی‌کردند شهر را استوار گردانند و ابزار جنگ آماده سازند. بیباک و بی‌پروا روز می‌گزاردند.

از خود ملاقربانعلی و پیروانش چندان بیمی نبود. لیکن پافشاری یک ملای به نامی همچون او در دشمنی با مشروطه و دلیری او به ریختن خون مشروطه‌خواهان می‌توانست نتیجه‌های دیگری را پدید آورد. من نیک یاد دارم که این کار او دشمنان مشروطه را سخت تکان می‌داد و خون‌های ایشان را به جوش می‌آورد. به ویژه که ملاقربانعلی هرگز نام محمدعلی میرزا را نمی‌برد و با او هیچ‌گونه پیوستگی نداشت و همچون حاج شیخ فضل‌الله و دیگران آلوده و بدنام نبود و مردم ساده دربارهٔ او گمان دیگر نبرده چنین باور می‌کردند تنها به نام غیرت دین به دشمنی مشروطه برخاسته است.

اگر رحیم خان و همدستان او کسان تاراجگر و کوتاه‌بینی نبودند و از روی اندیشه به کار برمی‌خاستند می‌توانستند از پیش‌آمد زنجان بهره‌ها جویند و دامنهٔ آشوب را تا جاهای دیگری برسانند و کار را بر دولت نوین سخت گردانند. یا اگر پیروان ملاقربانعلی کسان کاردانی بودند و شهر را استوار نموده می‌توانستند یک ماه در برابر سپاه دولت ایستادگی نمایند بی‌گمان شورش‌های دیگری پدید می‌آمد. این خوشبختی آزادیخواهان بود که نه رحیم خان و یارانش آن دوراندیشی را داشتند که بدانند چه می‌کنند و نه در میان پیروان آخوند مرد کاردانی بود که بسیج ایستادگی کند. خود آخوند نودسال زندگی کرده تاب و توان را از دست داده و از ابزار فرمانروایی تنها هوس آن را داشت. پیروانش نیز جز کسان پراکنده و نافهمی نبودند. از آن سوی رشتهٔ کارهای لشگر دولتی در دست یفرم خان کاردان بود و این است کار زنجان به آسانی پایان پذیرفت.

سپاه دولتی چون به دیزج یک فرسنگی زنجان رسیدند در آنجا لشگرگاه ساختند و بر آن شدند نخست با شهر از در گفتگو درآیند. پیروان ملاقربانعلی اگرچه پای ایستادگیشان از جا در رفته و در خود آن یارایی را نمی‌دیدند که با سپاه دولت بجنگند و چنان که گفتیم دروازه‌های شهر را نیز استوار نکرده بودند با این همه از میدان در نرفته ابزار جنگ از دست نمی‌هشتند و در شهر در اینجا و آنجا سنگرهایی داشتند. لیکن انبوه مردم از ایشان بیزاری نموده خواهان آن بودند که جنگی رخ ندهد. این است کسانی را از شهر به دیزج نزد یفرم خان و سردار بهادر فرستادند. نیز آقاسیدعلی که یکی از علمای آزادیخواه بود به آنجا رفت و گفتگوها کرد.

روز بیست و پنجم آبان (دوم ذی‌قعده) بود که سپاه دولتی از دیزج برخاسته روانهٔ شهر گردیدند و بی آن که جلوگیری شود به درون آمدند ولی در درون شهر ناگهان کسان آخوند از سنگرها به شلیک پرداختند و به یکبار جنگ سختی درگرفت و تا ده ساعت کمابیش از دو سوی کوشش به کار می‌رفت و گلوله‌ها آمد و شد کرده آواز توپ و شصت‌تیر پیاپی شنیده می‌شد. چنان که نوشته‌اند پنج تن در میانه کشته شده و کسانی نیز زخم برداشتند. لیکن چون سرکردگان دولتی جنگ را پیش‌بینی کرده و هوشیار و بیدار به شهر درآمده بودند و انبوه مردم نیز دل به سوی ایشان داشتند پیروان آخوند کاری از پیش نبرده پراکنده شدند و هرکدام به سویی جان به در بردند.

خود آخوند هم جای ایستادن ندید و در گرماگرم جنگ به یاری پیروان آهنگ گریختن کرد. ولی چون راه رفتن نمی‌توانست و در آن گیر و دار اسبی و چارپایی پیدا نمی‌شد پیروان دوش به دوش از شهر بیرونش بردند و با هر سختی بود به کرفس که چند فرسنگ دور و نشیمنگاه جهان‌شاه خان افشار بود رسانیدند که در خانهٔ جهان‌شاه خان فرود آمد.

بدین‌سان آشوب زنجان با چند ساعت جنگ فرونشست. چون آزادیخواهان داستان دلسوز عظیم‌زادهٔ نوجوان و علی‌اکبر خان دلیر و یاران ایشان را شنیده و دل‌هاشان سوخته و در این هنگام هرکسی نام‌های ایشان را بر سر زبان داشت یفرم خان برآن شد پیش از همه یادی از آنان کرده شود و چنین نهادند فردا بر سر خاک ایشان بروند. چون فردا شد همهٔ مجاهدان و سپاهیان باشکوه و سامان روانه گردیدند و انبوهی از مردم همراهی کردند و چون بدانجا رسیدند که آنان را زیر خاک کرده بودند گفتارهایی راندند و شعرهایی خواندند. جای آن بود از دیده‌ها اشک فروریزد و به یاد جانبازی‌های آن جوانان دل‌ها پر از آتش گردد.

همان روز کسانی را از آنان که بدخواه مشروطه و در پیش‌آمدهای خونین گذشته پا در میان بودند دستگیر کرده بند نمودند. نیز یفرم خان یکی از سردستگان مجاهدان را همراه صدتن به کرفس فرستاد که ملاقربانعلی را بیاورند. اینان چون به کرفس رسیدند امیر افشار جلوگیری نکرده آخوند را به دست ایشان سپرد و اینان او را به زنجان رساندند. آخوند با این پیش‌آمدها خود را نباخته به پرسش‌هایی که یفرم خان می‌کرد پاسخ‌های استواری می‌داد. یفرم خان چگونگی را به تهران تلگراف کرده درباره آخوند دستور خواست. پاسخ دادند که او را به تهران روانه سازد. یفرم‌خان سوارانی همراه گردانیده او را روانهٔ تهران گردانید. ولی چون به کرج می‌رسید کسانی از تهران آمده او را بر گردانیده از راه همدان تا قصر شیرین بردند و از آنجا روانهٔ عراق ساختند. بدین‌سان او را از ایران بیرون کردند. لیکن پیرمرد در آنجا نیز نزیسته چون به کاظمین رسید رنجور گردیده بدرود جهان گفت. چنان که می‌گویند نود و پنج سال زیسته بود.

با این همه گویا آوازهٔ جنبش او در زنجان و فتواهای پیاپی که به زیان مشروطه می‌داد مایهٔ تکان مردم بوده و پیش‌آمد آخری و گرفتاریش در دست یفرم خان عنوان به دست دشمنان مشروطه می‌داده این است که آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی تلگرافی دربارهٔ او و فتواهایش پس از گرفتاری او به همهٔ شهرها فرستادند و ما اینک آن را در اینجا می‌آوریم:

«کثرت سن و عدم معاشرت و عالم نبودن جناب آخوند ملاقربانعلی زنجانی به مصالح و مفاسد مملکت و اجتماع اشرار و مفسدین وطن‌فروش در اطراف ایشان موجب اغتشاش مملکت و اختلال آسایش و مداخله، اجانب و اعداءِ اسلام است. دفع و تفریق تمام مفسدین که دور ایشان را گرفته بر اولیای دولت و قاطبهٔ مسلمین واجب فوری و اتباع آراء منسوبه به ایشان مطلق حرام و اعتناء به آنها دشمنی به دین است... محمد کاظم‌الخراسانی عبدالله المازندرانی ۱۴ ذی قعده».

گفتار چهاردهم

فیروزی‌های لشگر دولتی

لشگر دولتی تا نیمه‌های آذرماه در زنجان درنگ داشتند و چون کار آنجا را به سامان کردند روانهٔ آذربایجان شدند و روز بیست و چهارم آذر بود که به سراب رسیده به سپاه آنجا پیوستند. در این هنگام زمستان فرارسیده و سرمای سخت آذربایجان در میان بود و لشگرکشی در آن کوه و دشت دشوار می‌نمود. لیکن چون صمد خان تا الان بر آغوش پیش رفته و در آنجا با پسر رحیم خان جنگ می‌کرد سرکردگان پروای سرما نکرده سپاه را تکان دادند و گویا روز دهم دی ماه بود که نخستین جنگ میان ایشان با قره‌داغیان رخ داد.

حبیب‌الله خان پسر رحیم خان با سه هزار سواره و دو دستگاه توپ تا الان بر آغوش جلو آمده از دیرباز در آن پیرامون تاخت و چپاول می‌کرد. صمدخان با دسته‌های خود آهنگ او کرده و در میانه زد و خوردهایی می‌رفت. در این میان آگاهی رسید که لشگر تهران فرامی‌رسد. حبیب‌الله‌خان پروا نکرده استوار بایستاد و دلیرانه به جنگ پرداخت. ولی دو ساعت بیشتر ایستادگی نتوانسته شکست سختی خورد و به سوی شهر اهر گریزان گردید.

روز دیگر سپاه دولتی آهنگ اهر نمود و حبیب‌الله خان بزخو کرده در گردنهٔ مینق ناگهان تاختن آورد و بار دیگر جنگ سختی درگرفت. این هنگام نزدیک به یک ذرع برف آمده و زمین را پوشانیده بود. پس از زد و خورد قره‌داغیان دوباره شکست خوردند و راه گریز پیش گرفتند. ولی دولتیان از دنبالشان تاخته به ایشان فرصت ندادند به اهر درآیند و خودشان شهر را به دست گرفتند. نیز توپ‌های حبیب‌الله خان به دست دولتیان افتاد.

بدین‌سان سپاه دولتی اهر را که حکمران نشین قره‌داغ است گرفته نشیمنگاه ساختند. رحیم‌خان خودآرایی کرده با چهارهزار سواره و دو هزار پیاده و چندین دستگاه توپ بر سر اهر آمد و آبادی‌های پیرامون را گرفته از هرسو با شهر به جنگ برخاست. یک ماه بیشتر هر روز شلیک و زد و خورد در میانه رخ می‌داد و دوبار نیز یکی در پنجم بهمن و دیگری در بیستم آن جنگ بس سختی برخاسته و از دو سوی گروهی کشته گردیدند.

قره‌داغیان همگی دلیر و جنگجویند و سواران رحیم خان همه جنگ آزموده بودند. و این هنگام که دشمن بر سر خانه‌هاشان تاخته بود دلیرانه می‌جنگیدند. چیزی که هست پشت‌گرمی به کسی و جایی نداشتند و شاهسونان که بایستی به یاریشان شتابند به کنار ایستاده در گرمسیر سرگرم زندگانی خودشان بودند. نیز رحیم خان در هنرهای رزمی به پایهٔ یفرم خان و دیگر سرکردگان دولتی نمی‌رسید. پس از همه ابزارهای جنگی دولتیان نیز بهتر بود و شصت‌تیر که اینان به کار می‌بردند نخستین‌بار بود که قره‌داغیان می‌دیدند و چنین می‌گویند که از آن سخت می‌رمیدند. این چند جهت دست به هم داده مایهٔ شکست رحیم خان گردید که در جنگ روز دوازدهم که دولتیان تاختن آغاز کردند کسان رحیم خان ایستادگی نتوانسته رو به گریز نهادند. خود رحیم خان نیز که در دیه «ونه‌آباد» نشیمن داشت گریخته و توپ‌ها و قورخانهٔ خود را به دولتیان واگزاشت. دولتیان از دنبالشان رفتند و دو سه روز در آن کوهستان سخت از پی گریختگان بودند و دسته‌هایی به ایشان پیوستند، لیکن خود رحیم خان و پسران و نزدیکانش بیرون رفته خود را به حسرتان که خانهٔ رحیم خان بود رسانیدند و در آنجا نیز نایستاده زنان و پاره‌ای از دارایی خود را برداشته از پل خدا آفرین که یک فرسنگ از حسرتان دور است به خاک روس رفتند. کریم خان ــ برادرزادهٔ رحیم خان ــ از چندی پیش به اهر آمده به دولتیان پیوسته بود و در این دنبال کردن رحیم خان همراه یفرم خان و دیگران بود و دلیری‌ها می‌نمود و چون رحیم‌خان از میان رفت ایل چلپیانلو از هرسو براو گرد آمدند و همگی با دولت فرمانبرداری نمودند. بسیاری از سردستگان قره‌داغ هرکدام به یکی از سرکردگان دولتی پناهنده شده بخشایش خواستند. سام خان ارشد نظام و برادرش ضرغام که به جای دو دست رحیم خان بودند از جنگ روز پنجم بهمن به انجام کار رحیم خان پی برده و به چارهٔ خود برخاسته بودند و در نهان با باقرخان سالار دیدار کرده و ازو زینهار خواسته و کسانی را از بستگان خود به او سپرده بودند و در جنگ بازپسین پا در میان نداشتند.

بدین‌سان آشوب قره‌داغ به پایان رسیده لشگر دولتی فیروزی یافت. سرکردگان چند روزی در پی گریختگان بودند و پس از آن به اهر بازگشتند و چون کارهای آنجا را به سامان آوردند دسته دسته آهنگ تبریز نمودند. نخست باقرخان سالار با سواران و مجاهدان تبریز روز بیست و چهارم بهمن (دوم صفر ۱۳۲۸) به شهر رسید. پس از آن در همان روز حاج صمد خان با سوار و پیادهٔ مراغه رسید. پس از دو سه روز سردار بهادر و یفرم خان با دسته‌های خود رسیدند. مردم از فیروزی دولت شادمانی‌ها می‌نمودند و از لشگریان پیشواز و پذیرایی دریغ نگفتند. صمد خان با آن که دشمنی‌ها با تبریز کرده و آن همه گزند رسانیده بود چون از دیرباز مشروطه‌خواهی می‌نمود و از گذشته پشیمانی نشان می‌داد و این هنگام همراه لشگر فیروز به شهر درآمده و در خانهٔ حاج

مهدی‌آقا «پدر توده» نشیمن گرفته بود مردم دربارهٔ او نیز چشم از گذشته‌ها پوشیده نوازش و پذیرایی دریغ نمی‌گفتند و دسته دسته به دیدنش می‌شتافتند.

سام خان و برادرش نیز چنان که با سالار نهاده بودند به تبریز آمده به خانهٔ سردار پناهنده بودند و چون اینان در سال خونین ۱۲۸۷ از دشمنان بنام آزادی شمرده می‌شدند و در جنگ‌هایی که با مردم تبریز می‌رفت بیشتر از بسیار دیگران دلیری و کوشش نشان می‌دادند این پناهندگی ایشان به خانه سردار آن روزها را به یاد می‌آورد و آن زبونی ایشان مایهٔ شادمانی مردم می‌شد.

در این هنگام دسته‌ای از لوطیان دوچی و تفنگچیان اسلامیه نیز که پس از گریختن از دوچی در لشگرگاه عین‌الدوله زیسته و پس از آن در مراغه به حاج صمد خان پناهنده شده بودند اینان نیز همراه او به تبریز آمده و به امید زینهار و بخشایش در خانهٔ سالار بستی نشسته بودند. این نیز یادآوری دیگری از پیش‌آمدهای سال ۱۲۸۷ می‌کرد. از هرسو نشان‌های فیروزی پدیدار بود. اگر گرفتاری سپاه روس نبود می‌توانستیم گفت تبریز روزهای بس خوشی را می‌پیمود.

یفرم خان و سردار بهادر با دسته‌های خود تا ماه فروردین ۱۲۸۹ در تبریز ماندند. در این میان یک رشته پیش‌آمدهایی رخ می‌داد و از جمله داستان سفر سردار و سالار به میان آمد که باید آن را یاد نموده سپس به بازمانده فیروزی‌های سپاه دولت پردازیم:

روسیان همچنان از ستارخان و باقرخان گله‌مند بودند و بودن ایشان را در تبریز به زیان خود می‌شمردند. اگر *کتاب آبی* انگلیس را ببینیم تلگراف‌هایی در این‌باره میانهٔ لندن و پترسبورگ آمد و شد می‌کرده و ما در پاره‌ای از آنها گفته‌های شگفتی می‌یابیم، چنان که در یکی گفته می‌شود: پیروان ستارخان و باقرخان به همراهی فداییان قفقازی که با یفرم خان هستند می‌خواهند به بانک‌های روس و انگلیس تازند.

این را دربارهٔ کسانی می‌گفته‌اند که در آشفته‌ترین هنگام‌ها پاسبانی جان و دارایی بستگان روس و انگلیس را به گردن گرفته و نگزارده بودند کوچکترین زیان و یا گزندی به ایشان برسد و در این‌باره گواهی‌ها در روزنامه‌های اروپایی نوشته شده است. ما در جای خود نگاشتیم که در جنگ سپاه ماکو که در پیرامون زاستاو روس رخ داده رییس راه شوسهٔ روس اطاق خود را گزارده و گریخته بوده و چون مجاهدان ماکوییان را از جلو برداشته خود را به زاستاو رسانیدند پول‌های ادارهٔ راه را برداشتند و بی‌آنکه یک شاهی کم شود به رییس راه رسانیدند. کسانی که در آن گیر و دار چنین بی‌نیازی و پاکدامنی نشان داده بودند چه سزا بود با چنان بدگویی‌ها کیفر بینند؟! گیرم که روسیان دشمنی با ایرانیان داشتند با دشمن نیز چنان بیشرمی ناسزاست.

در چنین حالی آقای والی نیز بودن ستارخان و باقرخان را در تبریز برنمی‌تافت و او هم گله‌ها می‌نمود و چنین می‌گفتند در پیش‌آمد اردبیل به آهنگ تباهی ستارخان بود. دستاویز وی این بود

که سردار و سالار فرمانبرداری نمی‌کنند و چون آقای هدایت هوادارانی در تبریز و تهران داشت و از آن سوی دسته‌ای بدخواه ستارخان و باقرخان بودند اینان همگی دست به هم داده بدگویی‌ها می‌نمودند و دروغ‌ها پراکنده می‌کردند. چنان که در روزنامهٔ **شمس** استانبول نکوهش‌هایی از ستارخان و دیگران نوشته شده. آقا میرزاعلی اصفهانی که در جای دیگر نام او را برده‌ایم و این زمان در تهران میان نمایندگان مجلس شورای بود و گاهی گفتارهایی در ***حبل‌المتین*** می‌نگاشت او نیز در گفتاری بدگوییها درباره ستارخان کرده.

لیکن کسانی که آن روز در تبریز بودند و هنوز هزاران و ده هزاران زنده‌اند نیک می‌دانند که ستارخان به اندازهٔ دلیری خود فروتن و بی‌آزار بود و هرگز سرپیچی از قانون یا از فرمان والی نمی‌کرد. و آنگاه در آن روزها که آقای والی این گله‌ها را می‌کرد و روزنامه‌های **شمس** و ***حبل‌المتین*** آن نکوهش‌ها را می‌نوشت در تبریز داستانی رخ داد که همان گواه بی‌پایگی آن گله‌ها و گفته‌هاست.

چگونگی آن که نایب محمد امیرخیزی از خویشان سردار (گویا پسرعمهٔ او) که در جنگ‌ها در پهلوی او بوده و سپس نیز در شهربانی یکی از سرکردگان به شمار می‌رفت و کلانتری یکی از محله‌ها را داشت در ماه دی در حال مستی زنی را با گلوله کشت و خودش گریخته در جایی نهان گردید. کارکنان شهربانی به پاس خویشاوندی او با سردار و جایگاهی که در آن اداره داشت از جستن و گرفتن او خودداری نمودند. ولی ستارخان همین که شنید به جای آن که به هواداری برخیزد خود او کسانی را فرستاد که نایب محمد را پیدا کرده و گرفته و برده به زندان نظمیه سپردند و از آنجا او را به عدلیه فرستادند و دو روز دیگر با حکم محکمه به دارش آویختند. اگر او خویشاوند سردار نبود به این آسانی دستگیر نمی‌شد و اگر دستگیر می‌شد شاید به دار نمی‌رفت.

ستارخان و باقرخان از روزی که جنگ به پایان رسید خود را کنار کشیدند و پیش از این خواستار نبودند که به هرکدام کاری شایستهٔ حال و جایگاه او داده شود. چیزی که هست کارکنان دولت نوین این اندازه را نیز از ایشان دریغ می‌گفتند. اینان که بیشترشان (نمی‌گویم همگیشان) بازماندگان دربار قاجاری و یا کسانی از پایهٔ ایشان بودند از درون دل به مشروطه چندان ارجی نمی‌نهادند و به آن جانفشانی‌های ستارخان و دیگران چندان بهایی نمی‌دادند. اگر هم گاهی ناگزیر می‌شدند به ارج مشروطه خستوان باشند پیش خود چنین می‌گفتند: «مشروطه که گرفته شده اینان چرا پی کار خود نمی‌روند؟! مگر می‌خواهند خود ایشان وزیر یا رییس اداره بشوند؟» تا دیری این گفته‌ها در نهان بر زبان‌ها می‌رفت. کم‌کم که جای خود را استوار ساختند آشکاره آنها را در روزنامه‌ها نوشتند. بلکه سخنان رنگین‌تر از آن به میان آوردند بدینسان:

«مشروطه چیز تازه‌ای نیست که شما آن را برپا کرده باشید. از روزی که آدمیان به حکمرانی برخاسته‌اند یکی از راه‌های آن مشروطه بوده. در اروپا همهٔ دولت‌ها آن را پذیرفته بودند در ایران نیز دیر یا زود بایستی بشود اگر شما هم نبودید در ایران مشروطه برپا می‌شد».

آرایش آدمی راستی‌پرستی اوست. کسی که از آن آرایش تهی است او را بهانه کم نخواهد بود. با این پاسخ‌ها زبان جانبازان را بسته و آنان را از میدان بیرون کرده جا برای خود و بستگان خود باز می‌کردند و اگر کسانی در برابر این ناسپاسی و دغلکاری ایستادگی نشان داده و در خشم و تندی در می‌آمدند در زمان نام آشوب‌طلبی و قانون‌شکنی به رویشان گزارده از در ستمگری درمی‌آمدند. چنان که اینها را یکایک خواهیم دید.

دربارهٔ ستارخان و باقرخان یکی از گله‌های والی این بود که ارشد و ضرغام و لوطیان دوچی را به خانه‌های خود راه داده و به ایشان زینهار بخشیده‌اند. این را گناه بزرگی از ایشان می‌شمرد و هواخواهان او داستان را با رنگ دیگری در روزنامهٔ **شمس** و دیگر جاها پراکنده می‌کردند. اینان به یاد نمی‌آوردند که هنگامی که ارشد و ضرغام و لوطیان دوچی با مشروطه به دشمنی برخاستند پاسخ ایشان را ستارخان و مجاهدان دادند. در آن هنگام آقای هدایت جان خود را برداشته بیرون رفت. امروز هم ستارخان و مجاهدان شایسته‌ترین کسانی بودند که گناهان ایشان را بخشند و به آنان زینهار دهند. آن گاه ستارخان و باقرخان چگونه توانستندی پناهندگانی را از خانه خود بیرون گردانند.

دربارهٔ والی این توان اندیشید که چون بی‌گمان بود روسیان آن دو تن را در تبریز نخواهند گزاشت می‌خواست بیرون رفتن ایشان از شهر به آن نام شناخته نشود. هرچه بود در اسفندماه تلگراف‌هایی از تهران رسیده از سردار و سالار خواستند روانهٔ آنجا گردند. ستارخان نخست پنداشت والی آن را خواسته است و این بود سخت برآشفته بر آن شد که آن را نپذیرد و یک روزی به دیدن والی رفته سخنان بس درشتی با او گفت. لیکن سپس چون دانست روسیان در آن‌باره پافشاری دارند و خود دولت آن را خواسته است خرسندی داده به بسیج راه پرداخت همچنین سالار آن را پذیرفت. در روزنامهٔ **شمس** در این‌باره سخنانی نوشته چنان که از انجمن ایالتی پاسخ فرستاده شده همهٔ آن سخنان دروغ و بی‌پا می‌باشد[1].

شگفت است خود ایرانیان چگونگی را نمی‌دانستند. با آن که در روزنامه‌های انگلیس همه‌چیز را آشکاره نمی‌نوشتند[2]. اینها از همراهی که دولت انگلیس با بیدادگری‌های روس در ایران داشت ناخرسندی می‌نمودند و از اینکه روسیان بیرون رفتن سردار و سالار را از تبریز

---

۱. روزنامهٔ **شمس** نوشته: سردار و سالار را با زور یفرم خان و سردار بهادر از تبریز بیرون کردند. نیز دروغ‌های دیگر نوشته که انجمن ایالتی ناگزیر شده نگارشی بیرون داده دروغ بودن آنها را باز نماید که آن نوشته نیز در **شمس** چاپ یافته. از *کتاب آبی* برمی‌آید روسیان از دولت خواستار شده‌اند که اگر ستارخان و باقرخان به دلخواه از تبریز بیرون نرفتند با دست یفرم خان و سردار بهادر بیرونشان کنند ولی اینان پاسخ داده‌اند به چنان کاری نخواهند برخاست.

۲. ترجمهٔ آن گفتارها در شماره‌های سال ۱۷ *حبل‌المتین* آورده شده.

خواستار شده‌اند و دولت ایشان با درخواست اینان همداستان شده نکوهش می‌نوشتند. روزنامه‌های روس نوشته بوده‌اند سردار و سالار به فرمان دولت نیستند و اندیشهٔ آشوب را دارند اینها پاسخ به آنها نگاشته چنین می‌گفتند: اگر آنان به فرمان دولت نبودند از تبریز بیرون نمی‌رفتند.

باری روز بیست و هشتم اسفند در تبریز یکی از روزهای پرجوشی بود. تبریزیان دو تنی را که در سخت‌ترین روزهای گرفتاری پشت و پناه خود شناخته و آن همه مردانگی و دلیری از ایشان دیده بودند و از جان‌های خود بیشتر دوست می‌داشتند به تهران می‌فرستادند. آنان که از آینده بیمناک بودند براین رفتن ایشان افسوس‌ها می‌خوردند ولی چون چاره نبود شکیبایی می‌نمودند.

پس از نیمروز بازارها بسته و کوچه‌های سرراه همه پر از تماشاچی شده بود. دسته‌های یفرم‌خان از سواره و پیاده در سر راه رده بسته و دسته‌های پاسبان (آژان) کوچه‌ها را فراگرفته و آنچه به نام پاسداری می‌بایست آماده شده بود. در ساعت پنج از نیمروز یفرم خان و سردار بهادر و دیگر سردستگان به خانهٔ سردار آمدند. چون درشکه آماده بود سردار با پسر ده ساله‌اش برآن نشستند. درشکه با شکوه بسیار راه افتاد. از خیابان سالار نیز بیرون آمد و کاروان راهی گردید. سردستگان و پیشروان تا باسمنج همراه بودند و شب را در آنجا ماندند. فردا اینان برگشته و سردار و سالار با صدتن از مجاهدان که به همراهی برگزیده بودند با پیروان و بستگانی که داشتند رو به سوی تهران روانه گردیدند. در این سفر نیز آقایان امیرخیزی و یکانی همراه سردار بودند. به شهرهای سر راه آگاهی رسیده در همهٔ آنها مردم به جوش و جنبش افتاده آمادهٔ پذیرایی می‌شدند. نخست در میانج پیشواز و پذیرایی باشکوهی کردند. پس از آن نوبت زنجان رسید. زنجانیان که در میهمان‌نوازی بنامند به پیشواز و پذیرایی بسیار باشکوهی برخاستند و سه روز میهمانی‌های بزرگی دادند، پیدا بود ایرانیان ارج جانفشانی‌های ستارخان را نیک می‌شناسند.

در اینجا شادروانان نوبری و خیابانی از تهران رسیدند، دارالشوری اینان را برگزیده و به نمایندگی از سوی خود فرستاده بود.

در قزوین نیز پیشواز بس باشکوهی کردند و گذشته از قزوینیان و تهرانیان که تا اینجا شتافته بودند سپاهیان روس به پذیرایی برخاسته و در سر راه رده بسته بودند. در اینجا نیز میهمانی‌هایی داده شد و دسته دسته پیشوازیان از نمایندگان دارالشوری و دیگران از تهران می‌رسیدند چنان که تا سیصد درشکه و کالسکه در آنجا گرد آمد.

در ینگی امام و کرج در هریکی پذیرایی‌های شایانی شد. انبوه تهرانیان مهرآباد را برگزیده و در آنجا چادرها زده و دولتیان و مجلسیان و آزادیخواهان و انبوه توده هردسته و گروهی دستگاه

جداگانه چیده بودند. خروش شادی همه‌جا را فراگرفته و آواز زنده‌باد گوش‌ها را رنجه می‌ساخت. چنین می‌گویند: تا آن روز چنان جشن و شادی در تهران دیده نشده بود.

از آنجا سردار و سالار آهنگ باغشاه نمودند و در آنجا پذیرایی از سوی دولت می‌شد. شاه دو اسبی برای ایشان فرستاد. و چون آهنگ درون شهر کردند از آنجا تا دربار سراسر راه‌ها پر از تماشاچیان گردیده در پشت‌بام‌ها زنان و بچگان انبوه شده بودند و پیاپی دسته‌های گل فرومی‌ریختند و آوازهای شادمانی درمی‌آوردند. با این شکوه به دربار رسیدند و چون پس از اندکی بیرون آمدند باز با همان شکوه به خانهٔ صاحب‌اختیار رسیده در آنجا نشیمن گرفتند.

این بود اندازه پاسداری و ارجشناسی مردم درباره این دو پیشوای آزادی و ما این را سرودیم تا سپس نتیجهٔ آن را باز نماییم. این پیشواز و پذیرایی چیزهایی را در پی داشت که در جای خود یاد خواهیم کرد. چون این داستان با بودن سردار بهادر و یفرم خان در تبریز پیوستگی داشت در اینجا آن را آوردیم.

به سخن خود بازگردیم: رحیم خان چون بـه خاک روس رفت دولت ایران چشم داشت روسیان او را گرفته بـه دست ایـران سپارند. زیرا گذشته از قانون‌های جهان، در پیمان‌نامهٔ ترکمانچای که میانهٔ ایران و روس بسته شده و تا این هنگام به استواری خود باز می‌ماند این یکی از شرط‌ها بود که اگر گناهکاری از این خاک به آن خاک پناهنده شود بازگردانند. و آنگاه رحیم خان همان بود که روسیان تاخت و تاراج او را بهانه گرفته پیاپی گله از آشفتگی ایران می‌نوشتند و به عنوان این که راه‌های اردبیل و تبریز و آستارا و اردبیل بسته شده و بستگان ایشان در اردبیل ایمنی به جان و دارایی خود ندارند فشار به دولت می‌دادند و بیش از همه برای بستن زبان ایشان بود که دولت لشگر بر سر رحیم خان فرستاد و آن همه در رفت را به گردن گرفت. اگرچه هرکس شنیده و می‌دانست که رحیم خان و سران شاهسون را خود روسیان شورانیدند ولی از آنجا که در آشکار از آن بیزاری می‌نمودند و لاف دلسوزی به ایران می‌زدند کس را گمان نمی‌رفت که از گناهکار سیاه‌رویی همچون رحیم خان نگهداری کنند. ولی دولت خودکامهٔ روس قانون و پیمان و همه‌چیز را زیر پا نهاده به دستاویز این که او گناهکار سیاسی است به نگهداریش برخاسته و درخواست دولت ایران را نپذیرفت. او را با همراهان و بستگانش که روی هم رفته از زن و مرد و بزرگ و کوچک نزدیک به صد تن بودند در قفقاز نشیمن داد. روزنامه‌های انگلیس و فرانسه و ایران گفتارهایی نوشتند و از این رفتار قانون‌شکنانهٔ دولت خودکامهٔ روس نکوهش‌ها کردند. لیکن سودی نبخشید. این زمان روسیان با ایران از در دژآهنگی سختی بودند و آشکاره دشمنی می‌نمودند. رحیم خان تا دیری در قفقاز می‌زیست تا پس از زمانی بار دیگر به خاک ایران آمد و ما داستان او را تا کشته شدنش در تبریز در جای خود خواهیم نوشت.

از این‌که سران شاهسون به یاری رحیم خان نشتافته بودند امید می‌رفت از نافرمانی با دولت پشیمان گردیده باشند و از شکست رحیم خان پند آموخته از در فرمانبرداری درآیند و چون در این هنگام در قره‌داغ کسانی از سوی دولت به گرد آوردن کالاها و کاچال‌های تاراج شدهٔ از اردبیل و دیگر جاها می‌کوشیدند این است فرستادگانی هم نزد سران شاهسون فرستاده خواستار شدند هریکی آنچه به تاراج برده‌اند و یا کسانشان برده باز فرستند. لیکن شاهسونان پروا نکرده همچنان گردنکشی نمودند. این بود دولت خواست لشکری که در تبریز بودند بر سر ایشان بروند. سردار اسعد، محمد خان پسر دیگر خود را با یک صد و پنجاه سواره از تهران فرستاد که همراه لشگر باشند.

روز دوشنبه بیست و دوم فروردین این لشگر از تبریز روانه می‌گردیدند و چون تبریزیان یفرم خان و سردار بهادر را بس ارجمند می‌داشتند و ایشان نیز جایگاه این شهر را نیک می‌شناختند، چنین نهادند که هنگام راه افتادن با مردم شهر بدرودگویی کنند و شهریان به نوازش ایشان را راه اندازند. لشگریان با سرداران به میدان مشق درآمدند و شهریان در آنجا انبوه شدند. والی و نمایندگان انجمن و سردستگان نیز همگی آمدند. نخست نمایشی از سوی لشگر داده شد و سپس سخنانی از این‌سو رانده گردید و بارون استپانیان پیکره‌ای برداشت[1] و چون این کارها انجام یافت دسته‌های لشکر با آوازهای بلند در میان هلهله‌های شادی راه افتادند. مردم تا بیرون شهر بدرقه کردند و یک روز تاریخی پرارجی بود.

در این سفر هم فیروزی همه‌جا همراه بود. شاهسونان از نادانی و چشم بستگی هر ایلی در جای خود ایستاده و باری این نکرده بودند همه در یک‌جا گرد آیند و لشگر پدید آورند و یا دژهایی استوار گردانند. تو گویی هیچ‌گونه آگاهی از آهنگ دولت نداشتند. در گام نخست نصرالله خان‌و امیر عشایر خلخالی با دسته‌های خود پیش آمدند. و چندین‌بار جنگ‌های سختی روی داد که در همگی فیروزی از آن دولتیان بود. شاهسونان بسیار دلیر و جنگجویند. به ویژه در نبرد بیابان که بسیار آزموده‌اند. چیزی که هست کارشان بنیاد نداشت و هربار بیش از چند ساعت ایستادگی نمی‌توانستند. بسیاری از دلیران ایشان به خاک افتادند. خود نصرالله خان و امیرعشایر به سوی خلخال گریختند. لشگر فیروز از پی ایشان به خلخال رفتند و در آنجا هم نبردهایی پیش آمد و نصرالله خان و امیرعشایر با کسان دیگری از سردستگان دستگیر افتادند. لشگر با این

---

۱. این مرد یکی از دلدادگان آزادی به شمار می‌رفت و از روز نخست پیاپی پیکره‌هایی از مجاهدان و آزادیخواهان برداشته میان مردم پراکنده می‌ساخت و چون جنگ تبریز آغاز شد هر روز به سنگرها رفته پیکره برمی‌داشت. گاهی نیز به یاری مجاهدان به جنگ می‌پرداخت. این‌که امروز پیکره‌های فراوان از آن روزها در دست است بیشتر یادگار کوشش‌های این مرد می‌باشد.

فیروزی آهنگ اردبیل کرده روز هفتم اردیبهشت به آنجا رسیدند. مردم اردبیل و حکمران آنجا و کارکنان دولتی پیشواز باشکوهی کردند. چند روز در آن‌جا درنگ داشتند. ولی چون ایل قوجه بیگلو همچنان گردنکشی می‌کردند بار دیگر بیرون شتافته بر سر ایشان راندند. این ایل یکی از نیرومندترین تیره‌های شاهسون به شمار می‌رفت و این است چون روز شانزدهم اردیبهشت لشگر فیروز به شش فرسخی نشیمنگاه ایشان رسید سردار خان رییس ایل به پسران و کسان خود دستور داد با دسته‌های سواران به جنگ شتافتند و چون دو دسته به هم رسیدند رزم خونین بس سختی درگرفت. سواران از دوسو تاختن آوردند. شصت تیرها تگرگ باریدن گرفت. در دو سه بار تاخت که روی داد کسانی از دولتیان کشته گردیده کسانی زخم برداشتند. از شاهسونان هم بختورخان و سلدوز خان و هزار خان و هاشم خان و حبیب خان که پسر و پسر برادر و نوهٔ برادر سردار خان بودند و هریکی دلیر نامداری شمرده می‌شدند به خاک افتادند. گذشته از کسان بی نام دیگر. بدین‌سان ایل قوجه بیگلو گوشمال یافت. دسته‌های دیگر نیز در مغان و مشکین یکی از پس دیگری سزایافتند. بسیاری از سران گردنکش شاهسون که سالیان دراز خودسر و لگام گسیخته زیسته بودند دستگیر شدند. بسیاری نیز با پای خود نزد سردار بهادر و یفرم خان آمده به ایشان پیوستند. در سراسر آن پیرامون‌ها ایمنی برپا گردیده تاراجگران همگی گرفتار شده و یا گریخته به گوشه‌ای خزیدند. مردم از سال‌ها چنین آسودگی ندیده بودند. دولت اگر بیست هزار سپاه می‌فرستاد این نتیجه به دست نمی‌آمد و این کاردانی و دلیری یفرم خان و سردار بهادر و دیگر سردستگان و آزمودگی مجاهدان و بختیاریان بود که بدین آسانی کار را از پیش می‌برد. در این جنگ‌ها گذشته از دیگران حاج علی‌رضا خان گروسی با سیصد سوار از گروس همراهی داشت که داوطلبانه به لشگر پیوسته بود و اینان نیز دلیری‌ها و جانفشانی‌ها می‌نمودند و این نمونه‌ای است که جنبش آزادیخواهی چه تکانی به ایرانیان داده بود و اگر پیشوای کاردانی پا در میان داشت، در آن روز به کارهای بسیار بزرگی دست می‌یافت.

چون این کارها به پایان رسید لشگر فیروز با سران شاهسون که دست بسته و یا آزادانه با خودداشت با شکوه بسیار روانهٔ اردبیل گردید و روز نهم خرداد بار دیگر به آنجا درآمد. مردم بار دیگر پیشواز باشکوهی کردند و پذیرایی‌ها و مهمانی‌ها نمودند. یفرم خان و سردار بهادر پس از چندی آسایش در اردبیل و برپا کردن کمیسیونی برای بازگرفتن مال‌های تاراجی صدتن بیشتر که از سران شاهسون دستگیر کرده بودند دسته‌ای از ایشان را به دژ آنجا سپردند دسته دیگری را از نامداران همراه خود گردانیده از راه آستارا و رشت به تهران بازگشتند و روز نهم تیرماه بود که به پایتخت فرارسیدند. در اینجا پیشواز و پذیرایی باشکوه‌تری کردند و شهر را آیین بستند. و سران شاهسون راکه زنجیر درگردن همراه داشتند به زندان شهربانی سپردند.



۸ـ سرکردگان شهربانی تبریز در سال ۱۲۸۷ (۱۳۲۶) با اجلال‌الملک که بنیادگزار آن اداره بود.

گفتار پانزدهم

بدرفتاری‌های همسایگان

در آن زمان که لشکر فیروز دولتی در قره‌داغ و اردبیل به سرکوب گردنکشان می‌کوشید در تهران و دیگر شهرها یک رشته پیش‌آمدهای شگرف دیگری رخ می‌داد. گفته‌ایم دولت از دیرزمان دچار تنگدستی بود. محمدعلی میرزا هرچه کوشید وامی از دو دولت (روس و انگلیس) بگیرد نتوانست و در نتیجهٔ تنگدستی به آسانی از میان برخاست. پس از وی دولت آزادیخواه به تنگی افتاده نخست به چاره‌جویی‌ها پرداخت و چنان که گفتیم از بستگان دربار پیشین و از بدخواهان بنام مشروطه از هرکدام پولی خواست که روی هم رفته از این رهگذر یک میلیون و نیم تومان به دست آمد و در چنان هنگامی گره از کارها گشود. لیکن بایستی اندیشهٔ دیگری کرد.

در این زمان مردی از فرانسه به نام مسیو بیزو به عنوان «مستشار مالیه» در ایران می‌زیست و ماهانه پول گزافی درمی‌یافت ولی جز آمد و شد به اینجا و آنجا و همدمی با نمایندگان بیگانه کاری ازو برنمی‌آمد. دولت ناگزیر شد همان وام‌خواهی را دنبال کند و چون این زمان آقای تقی‌زاده و کسان دیگری از نمایندگان مجلس در تهران بودند به آنان به سکالش نشسته چنین نهادند که دولت ده میلیون وام از دولتی یا بانکی بخواهد و دو میلیون و نیم آن را نقد گرفته سی‌هزار سپاه به سامان کند و اداره‌ها درست گرداند و از بازمانده وام‌های بانک‌ها را پردازد و پیشنهادی به این‌گونه آماده نمودند و همین که مجلس باز شد و به کار پرداخت آن پیشنهاد را به میان آوردند. مجلس آن‌را پذیرفته راه داد که دولت پانصد هزار لیره (نزدیک به دومیلیون و نیم تومان) از روس و انگلیس وام گیرد. دولت در آخرهای آذرماه ۱۲۸۸ با نمایندگان روس و انگلیس به گفتگو پرداخت، ولی دو دولت چون خواستند این را دستاویز گرفته درخواست نهانی خود را در زیر پرده‌هایی به ایران بفهمانند این است تا دو ماه باهم گفتگو داشتند تا در آخرهای بهمن پاسخی دادند.

در این هنگام حال اروپا بس بیمناک شده و دشمنی و همچشمی میانهٔ آلمان و همدستان او با فرانسه و انگلیس و روس رو به سختی داشت. این است دو دولت نیز در آسیا و ایران رفتار

خود را دیگر ساخته چنین می‌خواستند از گرفتاری‌های دولت‌های اروپا فرصت جسته جای پای خود را در اینجا بس استوار سازند. امروز پس از بیست و اند سال سیاست‌های نهانی بیرون افتاده و ما می‌دانیم که پیمان ۱۹۰۷ میانهٔ روس و انگلیس درباره ایران و افغان دامنهٔ پیمان بزرگ دیگری درباره پیش‌آمدهای اروپا بوده و دو دولت چنین می‌خواسته‌اند برای آمادگی به جنگ جهانگیر به کارهای خود در آسیا سامانی دهند و در آن زمان که در اروپا سرگرمی‌هایی برای دیگران پیش آمده بود برآن شدند پیمان را به کار بندند. این بی‌گفتگو است که اینان می‌خواستند ایران را میانهٔ خود بخش کنند و پیمان ۱۹۰۷ خود نقشهٔ آن اندیشه بوده. چیزی که هست می‌خواستند نام ایران بازماند و یک دولت ناتوان و درمانده‌ای پایدار باشد و این از بهر چند نتیجه بود: یکی آن که دولت‌های اروپا نخروشند و زبان به گله باز نکنند. دیگری آن که در درون ایران جنبش‌هایی پدید نیاید و هرگاه کسانی پس پرده را دریافته جوشیدند با دست همان دولت ناتوان بر سر ایشان کوبند.

این بود درخواست نهانی دو همسایه و چون دولت ایران به وامخواهی برخاست بر آن شدند در این میان چیزهایی را به ایرانیان بفهمانند و گوش‌های ایشان را پر کنند. این بود دو ماه گفتگو کرده آن هنگام چنین پاسخ دادند: دو دولت می‌توانند تنها چهارصد هزار لیره به ایران وام دهند لیکن باید ایران فهرستی برای در رفت نوشته به آگاهی دو دولت رساند. نیز باید در رفت با دست کمیسیونی از دو تن ایرانی و دو تن اروپایی باشد. دولت ایران هفت تن از فرانسه برای کارهای مالیه مزدور گیرد. نیز برای کارهای سپاهی سرکردگانی از اروپا (با آگاهی دو دولت) بخواهد. کشیدن راه‌آهن در ایران به یک کس بیگانه‌ای واگزار نشود. کشتی‌رانی در دریاچهٔ ارومی به روس واگزار گردد.

پیداست که این درخواست‌ها به گفتگوی وامخواهی پیوستگی نداشت و از اندیشه‌های نهانی دیگری برمی‌خاست. مجلس آن شرط‌ها را نپذیرفته از وام خواستن از دو دولت چشم پوشید. زیرا همین که آگاهی از پیشنهاد دو دولت به توده رسید در همه‌جا مردم ناخرسندی نمودند و به خروش برخاستند به ویژه در تبریز و تهران که تکانی در مردم پدید آمد. در تبریز ستارخان هنوز در آنجا بود و همراه نمایندگان انجمن ایالتی به تلگرافخانه درآمدند و نمایندگان آذربایجان را در تهران به تلگرافخانه خواسته به گفت و شنید پرداختند و آشکاره آگاهی دادند که تودهٔ آذربایجان به هیچ‌گونه وامخواهی از روس و انگلیس خرسندی ندارد چه رسد به آن شرط‌های ننگین و ریشه برانداز و نوید دادند که هرگاه دولت از خودکشور وام خواهد آذربایجان اندازهٔ بزرگی را بپردازد و چون شور و جوش همه دسته‌ها را فراگرفته و مردم از درون دل به پشتیبانی دولت برخاسته بودند کمیسیون از پیشروان بازرگانان (شادروان حاج مهدی آقا کوزه‌کنانی و شادروان حاج شیخ علی‌اکبر اهرابی و حاج میرزا علی‌اکبرآقا صدقیانی حاج علی‌آقا

کمپانی و دیگران) پدید آوردند که هم از تبریز پول گرد آورند و هم به شهرهای دیگر تلگراف نموده آنها را نیز به کار برانگیزند.

دولت‌های روس و انگلیس از این دلیری ایران رنجیده در آخرهای اسفند یادداشتی به دولت ایران فرستاده در آن چنین گفتند: که دولت ایران نمی‌تواند هیچ سرچشمه درآمدی را از آن خود نزد بیگانه‌ای گرو گزارد و به چنین کاری آزاد نیست. دولت ایران خونسردانه پاسخ داد که در گرو گزاردن هرگونه سرچشمه درآمدی (جز از آنچه از پیش در گرو یکی از دو دولت می‌باشد) آزاد است.

از این پاسخ روس و انگلیس بر خشم و تندی افزوده دو یادداشت بیم‌آمیزی یکی در نیمه‌های فروردین و دیگری در آخرهای اردیبهشت به دولت فرستادند که باید گفت نخستین تیشه را به ریشهٔ آزادی ایران فرود آوردند. در این یادداشت‌ها ایران را در واگزاردن کشیدن راه‌آهنی در ایران و کندن کانی به کسی از بیگانگان و در مزدور گرفتن و سرکردگانی از بهر سپاه خود آزاد نشناختند و از در بیم دادن درآمدند.

آنچه دو دولت را به این بدرفتاری‌ها دلیرتر می‌ساخت آن بود که دولت آلمان در کشور عثمانی دست در میان داشت و داستان کشیدن راه‌آهن از استانبول تا بغداد بر زبان‌ها بود و گمان می‌رفت که کم‌کم در ایران هم دست یابند و در نهان و آشکار پیوستگی‌هایی پیدا کنند. بیش از همه از واگزاری راه‌آهن تهران و خانقین به آلمان ترس می‌کردند. اگر روزنامه‌ها را نگاه کنیم کسانی از ایرانیان نیز چنین آرزویی در دل می‌پرورده‌اند و در انجمن‌ها گفتگوهایی می‌شده است.

این بود دو دولت به این اندازه بسنده نکرده از فشار و بدرفتاری باز نایستادند به ویژه روسیان که در پترسبورگ یک دستهٔ تندروی به روی کار آمده و رشتهٔ سیاست را در دست داشتند و برآن بودند که زودتر کار خود را با ایران یکسره سازند و از هیچ‌گونه نیرنگ‌بازی و بیدادگری باز نمی‌ایستادند.

از داستان‌هایی که در همان زمان رخ داد این بود که در آخرهای اردیبهشت داراب میرزا نامی از نوادگان بهمن میرزا برادر محمدشاه[۱]. که بستهٔ روس و در میان سواران قزاق عنوان سرکردگی داشت و در قزوین میان روسیان بود از آنجا بیرون آمده به همدستی احمدخان، میرشکار محمدعلی میرزا که در قونسولگری روس در قزوین بستی بود دسته‌ای بر سر خود گرد آوردند و از آنجا به خاک زنجان درآمده به شورش برخاستند. چنین می‌گفتند که برای بازگردانیدن محمدعلی میرزا می‌کوشند و چون میرشکار در آنجاها بستگان بسیار داشت و داراب میرزا کاغذهایی به نام زینهارنامه با مهر یکی از سرکردگان روس در دست داشت که به مردم بخش می‌کرد و چنین می‌گفت هرکه آن را دارد در نگهداری دولت روس می‌باشد در سایهٔ این نیرنگ‌ها گروهی را بر سر خود گرد آوردند و آهنگ زنجان نمودند. بر سر راه دیه‌ها را تاراج می‌کردند و از آزار و زیان باز نمی‌ایستادند. میرزا صالح خان حکمران زنجان که یکی از آزادیخواهان بنام بود با آن که سپاهی با خود نداشت بسیج ایستادگی کرد. داراب میرزا و همراهان او پس از هفده روز

---

۱. داستان گریختن بهمن میرزا به قفقاز و پناهنده شدن او به دولت روس در تاریخ قاجاریان شناخته است.

تاراجگری در روستاها به نزدیکی شهر رسیدند و شبانه تاختن آوردند. حکمران به همدستی مردم ایستادگی نموده ایشان را از شهر بیرون راندند. در این کشاکش هشت تن از دو سوی کشته گردید. داراب میرزا در سه فرسنگی شهر نشیمن گرفت و دولت ایران از چگونگی آگاهی یافته دسته‌ای از گیلان با علی خان امیر تومان به گرفتن او فرستاد. از آن سوی روسیان با آن که از آشوب داراب میرزا بیزاری می‌نمودند و سفیر روس می‌گفت او به نام آسودگی (مرخصی) از لشکرگاه بیرون رفته و از پیش‌آمد تاراج روستاها و جنگ زنجان افسوس می‌خوردند و پوزش می‌خواستند با این همه به گرفتن او و از سوی ایرانیان خرسندی ندادند و یک دسته قزاق از قزوین به آوردن او فرستادند. اینان داراب میرزا را با همراهانش برداشته روانهٔ زنجان گردیدند و در نهان ایشان را به آشوب دلیرتر می‌ساختند. این بود چون در راه به علی خان و دسته او برخوردند و جنگ آغاز شد روسیان جلوگیری کردند و علی خان را گرفته به‌دست میرشکار دادند که او را با تیر کشت. نیز کس دیگری را از پا انداخت. سپس روسیان سپاهیان ایرانی را دستگیر کرده با خود به قزوین بردند.

در آذربایجان که بدرفتاریشان همیشگی بود این زمان به سختی افزودند و به یک رشته کارهای ناسزایی برخاستند. یکی از سالدات از باغ گریخته و به خانهٔ شادروان ثقةالاسلام پناهنده شده و چنین می‌گفته آمده‌ام مسلمان بشوم. شاید برانگیختهٔ خود روسیان بوده و هرچه هست ما پوشیده نمی‌داریم که پذیرفتن او جز کار خامی نبوده. روسیان آن را دستاویز گرفته روز پنج‌شنبه بیست و هشتم اردیبهشت هنگام نیمروز ناگهان دسته‌ای از سالدات به خانهٔ ثقةالاسلام ریخته آنجا را از درون و بیرون فراگرفتند و به‌کسی راه آمد و شد ندادند و پس از آن که چند ساعت خانه را بدینسان در دست داشتند در سایهٔ کوشش و خواهش والی و دیگران از آنجا بیرون رفتند.

فردا آدینه به دستاویز اینکه یک تن ارمنی که بستهٔ روس بوده از دست پاسبانان (آژان) کتک خورده هنوز پیش از آفتاب دسته‌های قزاق و سالدات را به ارمنستان ریخته کوچه‌ها را فراگرفتند و همهٔ پاسبانان آنجا را با سرکردگانشان گرفته همه را از تفنگ و طپانچه وافزار دیگر برهنه ساخته همگی را که هفده تن بودند با خواری و آبریختگی، گله‌وار جلو انداخته قزاق و سالدات از پشت سر آنان سرودخوانان از کوچه و بازار گذرانیده به باغ شمال بردند[1].

داستان ارمنی این بود که بر سر مالیات می‌با پاسبان زد و خوردکرد و تیر بر او انداخته و او را زخمی کرده بود که گناه را او کرده و بایستی کیفر بیند. ولی روسیان پاسبان را گناهکار دانسته به آن بیدادگری برخاستند. در *کتاب آبی* در این‌باره چنین می‌نگارد:

---

۱. در آن چند سال که روسیان در ایران بودند ایرانیان سخت پرهیز می‌کردند از آن که با یکی از سپاهیان روس از در برابری درآیند و به جنگ برخیزند و این پرهیز را بایستی داشته باشند این است بدینسان روسیان دلیر شده سپاهیان را دستگیر می‌کردند و پاسبانان را گرفتار نموده با صد خواری به باغ شمال می‌بردند.

«امروز مسیو ایزولسکی به من آگاهی داد که در تبریز پاسبانان شهر بر سر یکی از بستگان روس ریخته می‌خواسته‌اند او را بکشند و دولت روس ناگزیر شده در این‌باره به کاری برخیزد و سپاه روس چند تن از پاسبانان گناهکار را دستگیر کرده‌اند و چنین گفتند که این‌گونه پیش‌آمدها اگرچه کوچک باشد نمی‌توان از آن چشم‌پوشی کرد».

اینها دروغ‌هایی است که در آن روزها فراوان ساخته می‌شد و در روزنامه‌های روس و انگلیس چاپ می‌یافت. در آن روزها ادارهٔ شهربانی (نظمیه) تبریز از آراسته‌ترین و به سامان‌ترین اداره‌ها بود و پاسبانان و سرکردگان ایشان با آن‌که بیشتر از مجاهدان جنگ‌آزموده و دلیر بودند در کار شهربانی نیز شایستگی بسیار از خود می‌نمودند و سامان و کاردانی این اداره را هرکسی می‌شناخت. اگر مسیو ایزولسکی راست می‌گفت چرا روسیان گرفتاری آن پاسبانان و کیفر ایشان را از خود ایرانیان نخواستند؟! آیا آن رفتار زشت با یک اداره جز پرده‌دری معنای دیگری داشت؟! اگر دولت ایران نیز سپاه آراسته و توپ و تفنگ آماده‌ای داشت و می‌توانست پاسخ زور را با زور گوید آن زمان دانسته می‌شد زشتی این رفتارها تا چه اندازه بوده.

از این پرده‌دری‌ها سراسر تبریز به جوش آمده نزدیک بود به یکباره رشته پاره گردد. انجمن ایالتی به جلوگیری برخاسته مردم را به شکیبایی واداشت. نیز از بستن بازار جلوگیری کرد تنها به این اندازه بسنده نمود که بازرگانان تلگراف‌هایی به نام بیزارجویی از دژآهنگی روسیان برای دارالشورا و همه سفارتخانه‌های دولت‌های اروپایی در تهران و روزنامه‌ها و دیگران بفرستند و بازرگانان در تلگرافخانه گرد آمده تلگراف‌های بسیار درازی بدانسان که می‌بایست فرستادند.

در نتیجهٔ آن تلگراف‌ها تهران نیز شورید و مردم در همه جا به خروش برخاستند در آن زمان دسته‌ای به نام «مدافعین وطن» پدید آمده بود. اینان به کوشش برخاسته برآن شدند که بازارها بسته گردد و در میدان‌ها گفتارهایی به نام بیزاری از دژآهنگ‌های روسیان در آذربایجان میان انبوه مردم رانده شود و آگهی‌ها در این‌باره در روزنامه‌ها نوشتند. لیکن دولت آن را نپسندید و ادارهٔ شهربانی به جلوگیری برخاست و آگهی‌هایی از سوی دولت بیرون داده شد بدین عنوان که سردار سپاه روس در تبریز با قونسول از انجمن ایالتی و حکمران پوزش خواهند خواست.

ولی این نیز درست نبود و تا آنجا که ما آگاهی داریم چنین پوزشی خواسته نشد. روسیان پاسبانان را که دستگیر کرده بودند رها نمودند ولی به تاوان رفتاری که با سالدات در خانهٔ شادروان ثقة‌الاسلام شده بود سه هزار تومان پول گرفتند. بدینسان گرفتاری به پایان آمد. ولی خواهیم دید که آخرین گرفتاری نبود.

گفتار شانزدهم

کشته شدن آقای بهبهانی و میرزا علی محمدخان

در این هنگام که ایران به این سختی‌ها دچار بود بایستی یک دسته مردان بخرد و جانفشان که از سیاست اروپا آگاه باشند رشتهٔ کارها را در دست گرفته و توده را که این زمان بر سر پا بود به پشتیبانی خود برانگیخته در برابر فشار همسایگان یک تیپ بایستند و یک دل و یک رو به کوشش پردازند. اینان می‌توانستند از ایران صدهزار سپاه آرایند و به هنگام نیاز چندین صدهزار جنگجو برانگیزند و هرگاه چنین کاری می‌کردند بی‌گمان روس و انگلیس کوتاه آورده با حال بیمناکی که اروپا را بود و با همچشمی‌هایی که دولت‌های اروپایی داشتند هرگز به جنگ نمی‌پرداختند.

افسوس که در چنان هنگامی کسانی که رشتهٔ کارها را در دست داشتند کمتر یکی این شایستگی را دارا بودند. چنان که بارها گفته‌ایم بیشتر وزیران و کارکنان اداره‌ها و بسیاری از نمایندگان دارالشورا از درباریان پیشین قاجاری و خودکسانی بودند که پدر به پدر به بندگی خوگرفته و همیشه روس و انگلیس را به کارهای ایران چیره دیده بودند و ایشان را ماندن و نماندن ایران چندان تفاوت نداشت. اما کسانی که از میان آزادیخواهان با ایشان بودند اینان نیز بیشتر مردمان بی‌ارج ترسویی بودند و جان‌های خود را بیش از ایران دوست می‌داشتند. بلکه پاره‌ای در پی آرزوهای دیگر بودند و هرکدام جز پیشرفت دلخواه خود را نمی‌خواستند. اگر در این میان چند تنی پاک‌درون و جانفشان بودند آنان نیز در میان دیگران گم شده به کاری توانایی پیدا نمی‌کردند.

پشت سر این دسته روزنامه‌نویسان و انجمن‌سازان و هیاهوکنان بودند. اینان نیز در ناشایستی و خودخواهی راه آنان را داشتند و هریکی مشروطه را خوان یغمایی پنداشته در جستجوی رسد خود بودند. یک چیز شگفت این بود که هر گروهی راه خود را دنبال می‌کرد و پیش‌آمد مشروطه را از بهر پیشرفت کار خود می‌پنداشت. مثلاً در این هنگام که ایران مشروطه را از اروپا گرفته و یک دسته همه برآن می‌کوشیدند که قانون‌های اروپایی بلکه همهٔ شیوه‌های آنجا را نیز در ایران رواج دهند از یک‌سو نیز ملایان در هرکجا دست بازکرده به گمان خود «اجرای حدود» می‌کردند. چنان که یکی در تبریز به پسر حاجی میرزا هادی خان چوب زد. دیگری در قوچان زنی را

سنگباران کرد. معین‌الغربا نامی از ملایان مشهد به همدستی یک ملای دیگر در دیه‌های نیشابور سه کس را از اسماعیلیان بکشت که یکی از زشت‌ترین داستان‌های تاریخی آن زمان‌هاست.

در چنان زمانی بیش از همه آن می‌بایست که کسانی با نوشتن کتاب‌ها و روزنامه‌ها مردم را از معنی درست مشروطه و راه زندگانی نوین آگاه سازند و سود آزادی کشور را فهمانیده همه را به همدستی و همزبانی خوانند. در چنان زمانی که توده به جنبش آمده گوش‌ها شنوا شده بود اگر مردان بخردی پا در میان بودند بایستی به چارهٔ پراکندگی‌ها و چند تیرگی‌ها که در توده از زمان باستان بود کوشند. به جای همهٔ اینها ناگهان در پایتخت دسته‌های انقلابی و اعتدالی پدید آمده آتش دو تیرگی زبان زدن گرفت.

این‌گونه دسته‌بندی‌ها به یکی از دو راه پیش آید: یا کسانی راهی را در سیاست پیش گیرند و بر سر آن دسته‌بندی کنند و یا مردی آیینی برای زندگانی توده پیشنهاد کند و گروهی آن را پذیرفته در پیرامون آن کشاکش نمایند. ولی این دسته‌بندی در تهران به یکبار عنوان جدایی داشت: آقای تقی‌زاده همین که از تبریز به تهران آمد یا از راه پیروی به دسته‌بندی‌های اروپا و یا تنها از بهر فزونی نیروی خود کسانی را از آقایان نواب و حکیم‌الملک و دیگران با خود همدست نموده دسته‌ای به نام اعتدال پدید آوردند و کار کشاکش بالا گرفت. روزنامه‌ها نیز هریکی هوای دسته دیگری را داشت از جمله روزنامهٔ ***ایران نو*** که محمد امین رسول‌زاده آن را می‌نوشت زبان انقلابیان بود. روزنامهٔ ***استقلال*** پیروی از اعتدالیان می‌کرد.

چنان‌که می‌دانیم این زمان مجاهدان چه در تهران و چه در شهرهای دیگر گروه انبوهی بودند. اگر سررشته‌داران کشور خودخواهی را کنار نهاده راستی را به پیشرفت کارها می‌کوشیدند بایستی از اینان سپاهی پدید آورند که هم ایشان کاری پیدا کنند و راه روزی در پیش داشته باشند و هم از بهر کشور نیروی جانبازی درست شود. ولی چون دلسوزی در میان نبود و از این سوی چنان که گفته‌ایم سیاست همسایگان و سود خود سررشته‌داران هردو خواستار نابودی اینان بود این است کسی پروای ایشان را نداشت. یک دسته که زیردست یفرم خان بودند و بختیاریان که بستگی به سردار اسعد داشتند حال بدی نداشتند. ولی دیگران همگی سرگردان روز می‌گزاردند و بیچارگان از سرنوشت خود آگاهی نداشتند. اینان نیز در آن آشفتگی از هم پراکنده کورکورانه از دو تیرگی انقلابی و اعتدالی پیروی می‌کردند.

از شگفتی‌های تاریخ مشروطه است که چون محمدعلی میرزا مجلس را برانداخت و مشروطه‌خواهان و سردستگان هرکجا بودند گریختند و یا به خاموشی گراییدند ناگهان از میان توده یک ستارخان بی‌سواد بزرگ‌شدهٔ بیابان به پا برخاسته با جان به کوشش پرداخت و از هرگوشه صدها مردان از میان توده به یاری او شتافتند و جانبازانه زیر درفش او گرد آمدند و دست برادری به هم داده جنگ را پیش بردند و روز به روز فیروزتر گردیدند و زمان به زمان بر نیروشان افزود. کار به جایی رسید که از قفقاز صدها کسان به یاری آمدند و از گیلان و اسپهان نیز شورش پدید آمد. سیزده ماه رشتهٔ کارها در دست این برخاستگان از میان تودهٔ انبوه بود که هم

ریشهٔ خودکامگی را کنده بار دیگر مشروطه را به ایران برگردانیدند و هم با سیاست همسایگان برآمدند.

ولی همین‌که محمدعلی میرزا برافتاد و بار دیگر وزیران و بزرگان و دانشمندان و این‌گونه برجستگان به میان افتادند و رشتهٔ کارها را به دست گرفتند در سایهٔ خودخواهی و ناشایستگی و دغلکاری نه‌تنها کاری از پیش نبرده کشور را دچار آشفتگی گردانیدند و با سیاست همسایگان نتوانستند برآمد. یک گناه بزرگترشان این بود که آن دسته‌های جانبازان و مردان غیرتمند را نیز فدای خودخواهی و سیاهکاری خویش ساختند.

این داستان از یک‌سو نمونه‌ای است که با پاکدلی و جانفشانی هرکاری پیش رود و با دغلبازی و نیرنگ‌کاری، هیچ کاری پیش نرود و از سوی دیگر دلیل است که تودهٔ انبوه ایران شایستگی خود را از دست نداده و همهٔ ناشایستی از آن سررشته‌داران بوده.

از سخن خود دور نیفتیم: کشاکش دو دسته بالا گرفته جلو کارها را نگه می‌داشت. مجاهدان نیز به چندین بخش شده حیدر عمواغلی و علی‌محمدخان تربیت افزار کار تقی‌زاده گردیده و بختیاریان به پیروی سردار اسعد و پشتیبان اعتدالیان بودند. یفرم‌خان دسته‌های خود را جداگانه نگه می‌داشت. و چون ستارخان و باقرخان به تهران رسیدند انبوهی بر سر ایشان گرد آمدند ولی خود آنان حال روشنی نداشتند و نمی‌دانستند چه بکنند و با چه دسته‌ای همراه باشند و از درون دل‌ها آگاه نبودند. مردانی که به کشتن و کشته شدن خو کرده و جز مردانگی و جانبازی شیوه‌ای نشناخته در برابر این نیرنگ‌ها و رویه‌کاری‌ها همچون پلنگ بیابان بودند که به کوچه‌های پیچاپیچ و بن‌بست شهری افتد و راه چاره راگم کند.

ما چگونگی خواستن اینان را به تهران نوشتیم. ولی این را نگفتیم که چون ایشان از تبریز بیرون آمدند و در میانج و زنجان مردم آن شور را در پیشواز ایشان از خود نمودند و در تهران همین که آگاهی رسید که از تبریز بیرون آمده‌اند همگی مردم با شور و خروش به بسیج پیشواز و پذیرایی برخاستند. این جوش مردم، روسیان را برآن داشت که به آمدن ایشان به تهران نیز خرسندی نداده به بیرون کردن از ایران بکوشند و این خواهش را از دولت کردند. چنین پیداست که سردار اسعد و سپهدار نیز از آمدن ایشان به تهران ناخوشنود بودند. این بود تلگرافی به نجف فرستاده از آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی خواستار شدند که به تلگراف سردار و سالار را به نجف خوانند. پیداست که عنوانشان این بوده اینان مایهٔ شورش هستند و سر به فرمان دولت فرو نمی‌آورند. چنان که در دیگر جاها همین عنوان را داشتند ولی گمان ندارم آخوند و حاجی شیخ با آن آگاهی که از حال ستارخان و باقرخان داشتند و با ارجی که پاکدلانه به جانفشانی‌های آنان می‌نهادند این سخن را باور نموده باشند. هرچه هست در آن روزهایی که ستارخان و باقرخان در قزوین بودند تلگرافی از نجف به ا یشان رسید که آخوند و حاج شیخ آرزوی دیدار ایشان کرده خواستار شده بودند که از همانجا روانهٔ نجف گردند. لیکن ستارخان آن را نپذیرفت. از اینجا می‌توان دانست که در تهران چه سرگذشتی چشم به راه ایشان داشت و

بی‌گمان کوشش‌ها به کار می‌رفت که آنان را آلوده و بدنام گردانند و از دیدهٔ مردم براندازند و بی‌گمان اینان با ساده‌درونی که داشتند از آن دام‌ها نمی‌توانستند بیرون جهند.

این زمان ستارخان در پارک اتابک و باقرخان در عشرت‌آباد نشیمن داشت و به هرکدام ماهانه هزار تومان از دولت داده می‌شد و بسیار ارجمند بودند ولی اینها جز برای چندگاهه نبود. از روزی که اینان به تهران آمدند کسانی خود را به ایشان بسته و گرد ایشان را تهی نمی‌گزاردند. لیکن بیشتر اینان مردان دغلبازی بودند که جز به سود خود نمی‌کوشیدند. ستارخان از کشاکش اعتدال و انقلاب سخت دلگیر گردیده می‌خواست به جلوگیری کوشد ولی این کشاکش که از سرچشمهٔ دیگری آب می‌خورد نیرومندتر از آن بود که او بتواند از عهدهٔ جلوگیری برآید.

این حال سردستگان آزادی و مجاهدان است که به چندین دسته بودند. در این میان ملایان نیز یک دسته‌ای پدید آورده و اینان نیز به انقلابیان دشمنی می‌نمودند و چنین می‌گفتند علمای نجف فتوی به بی‌دینی تقی‌زاده داده‌اند و باید او را از مجلس بیرون کرد و گویا چنین نهاده شده بود که آقای بهبهانی به نمایندگی از علمای نجف به مجلس بیاید و در اینجا نیز با انقلابیان از در دشمنی درآمده به جلوگیری کوشیده شود و پیداست که چنین کاری بر تقی‌زاده و دستهٔ او زیان‌ها داشت و شاید در میان توده جنبشی به بدخواهی ایشان پدید می‌آورد.

در این گرماگرم، شب شنبه بیست و چهارم تیرماه (نهم رجب) چهارتن مجاهد به خانهٔ سید عبدالله ریخته در برابر چشم کسانش او را کشتند. اگرچه کشندگان نام به نام شناخته[1] نشدند ولی بی‌گمان از دستهٔ حیدر عمواغلی بودند و این خونریزی را با دستور تقی‌زاده کردند. حیدر عمواغلی که ما آن همه ستایش‌های به‌جا از کاردانی و دلیری او کرده‌ایم این زمان در تهران‌افزار دست تقی‌زاده گردیده به این کارهای ناشایست برمی‌خاست. آقا سید عبدالله با آن همه کوشش‌ها در راه مشروطه چرا بایستی او را بکشند؟... خوب بود به یاد می‌آوردند روز سوم تیر (روز بمباردمان مجلس) را که در چنان روزی تقی‌زاده در خانهٔ خود نشست و رو ننمود، ولی سید عبدالله دلیرانه به مجلس آمد و ایستادگی کرد و آن همه گزند دید. این چه کاری است که کسی در چنان روزی از خانه بیرون نیاید و در یازده ماه که مجاهدان با سپاه خودکامگی دست پنجه بودند به هیچ کاری برنخیزد ولی همین که خودکامگی برافتاد و میدان باز شد این زمان با دست این و آن «انقلاب» کند و به آدمکشی پردازد؟!. اگر این شنیده بود در شورش فرانسه آدمکشی‌ها کردند بایستی فراموش نکند که آن آدم‌کشی‌ها را به سود کشور خویش کردند نه به سود همسایگان! وانگاه در آنجا نیز از این کارها جز زیان برنخاست. این چه روا بود که پیرامونیان محمدعلی میرزا از باغشاه

---

۱. چنان‌که سپس دانسته شد یکی از ایشان رجب نام سرابی بود که از قفقاز آمده و در تبریز درشمار مجاهدان قفقازی در جنگ‌ها دست داشت و سپس به تهران آمده به عمواغلی پیوست و به دستور او به آن کار برخاست و این بود پس از کشته شدن بهبهانی در تهران نایستاده دوباره به تبریز بازگشت و در آنجا بود تا در جنگ محرم ۱۳۳۰ با روسیان تیری از دهانش خورده کشته گردید. می‌گویند: شادروان بهبهانی را نیز از دهانش زده بود.

درآمده جا در میان آزادیخواهان گیرند و کسی را با ایشان سخنی نباشد. ولیکن آقا سید عبدالله را که یکی از پیشروان آزادی بود و همیشه در پیش‌آمدها ایستادگی می‌کرد بدینسان به خاک اندازند؟

فردای آن روز تهرانیان بازارها را بستند و خروش بزرگی برخاست. نیز در مجلس اعتدالیان پیش‌آمد را به گفتگو گزارده به شور و فریاد بی‌اندازه پرداختند. اینان از دولت گرفتاری کشندگان بهبهانی را می‌خواستند ولی دولت را آن توانایی نبود. کم‌کم مردم پرده از روی کار برداشته از تقی‌زاده نکوهش آغاز کردند و بیرون کردن او را از مجلس خواستار شدند. سه روز بازار بسته ماند. می‌گویند تقی‌زاده چون دید ایستادگی نمی‌تواند به سردار اسعد پناه برد و شب به خانهٔ او رفت. سردار اسعد نیز با آن که از اعتدالیان بود به نگاهداری او برخاست.

از آن سوی ستارخان و باقرخان و معزالسلطان و ضرغام‌السلطنه چهار تن که در کشاکش‌های مشروطه‌خواهی جانبازی کرده و دارالشورا را نتیجهٔ جانبازی‌های خود می‌شماردند چیرگی‌های تقی‌زاده و درماندگی دارالشورا بر آنان ناگوار افتاد و این است با هم سوگند خورده و پیمان نهادند که به پشتیبانی دارالشورا بکوشند و آن را در برابر چیرگی‌های انقلابیان نگهدارند و این پیمان خود را نوشته در روزنامه‌ها پراکنده ساختند. یکی از درخواست‌های اینان آن بود که چندتن که به دسته‌بندی برخاسته و این کشاکش را پدید آورده‌اند باید از مجلس بیرون روند. از این پیش‌آمد تقی‌زاده ناگزیر شده چهارصد تومان پول از مجلس گرفته از تهران بیرون رفت و از راه گیلان و تبریز روانهٔ استانبول گردید.

در همان روزها مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزراء گردید و این کابینهٔ پنجم بود که پس از برافتادن محمدعلی میرزا به روی کار می‌آمد. کابینهٔ سپهدار از دیرباز در سایهٔ کشاکش انقلابی و اعتدالی از کار باز مانده بود و سرانجام از میان برخاست. سپهدار و سردار اسعد در این کابینه نبودند و در مجلس به میان نمایندگان درآمدند ولی سردار اسعد در کارها دست داشت و وزیران ازو سخن می‌شنیدند و او از پیمان و همدستی آن چهارتن سخت خشمناک بود و در دشمنی آنان با انقلابیان همراهی می‌نمود. چنان که سپهدار در نهان با آن چهارتن همراهی داشت.

کشاکش پیش می‌رفت و شب نهم مرداد ماه نیم ساعت از شام گذشته هنگامی که علی‌محمدخان تربیت همراه سید عبدالرزاق نامی درشگه نشسته و از خیابان لاله‌زار می‌گذشت در سر چهارراه مخبرالدوله چندتن از مجاهدان از دستهٔ معزالسلطان بر سر درشگه ریخته علی‌محمدخان و سید عبدالرزاق هردو را با گلوله کشتند. این نیز با دستور اعتدالیان و به نام کینه‌خواهی از انقلابیان بود. بیچاره علی‌محمدخان جوان قربانی هوسبازی‌ها و کینه‌جویی‌ها گردید. کسانی گفته‌اند ستارخان از این کشتار آگاهی داشت. ولی آقای یکانی می‌گوید: هیچ‌گونه آگاهی نداشت و چون کشندگان می‌خواستند به او پناهنده شوند نپذیرفت[1].

---

۱. یکی از ایشان آقابالا نام از دستهٔ معزالسلطان بوده. آقای یکانی می‌گوید: من ایستاده بودم که او همراه دیگران به پارک اتابک آمدند و دیگران دور ایستادند و آقابالا نزدیک آمده به گوش سردار سخنی گفت.
←

هرچه هست از این پیش‌آمد هرکس را بیم گرفت و اروپاییان به زبان آمدند. با آن دسته‌بندی‌ها که مجاهدان رابود و این کینه‌توزی که به میان ایشان افتاده بیم آن می‌رفت آدمکشی‌های پیاپی روی دهد. وزیران و نمایندگان و سردستگان همگی زشتی کار را دریافتند. و همگی برآن شدند که باید جلوگیری شود. ولی از چه راه؟... نمایندگان روس و انگلیس برآن بودند که از همهٔ مجاهدان ابزار جنگ را بگیرند و آنان را در پی کارهای خود فرستند. کابینهٔ نوین مستوفی‌الممالک نیز که انقلابی و اعتدالی را به‌هم آمیخته و از اندام‌های آن حکیم‌الملک و نواب و فرمانفرما بودند اینان نیز همه آن اندیشه را داشتند. با آلودگی که این هنگام مجاهدان را بود جز این نتوانستند کرد. تو گفتی آن کشاکش و دسته‌بندی‌ها تنها از بهر این بود که یک مشت مردان غیرتمند و دلیر را که به چشم بیگانگان خار بودند آلوده گردانند و از دیدهٔ مردم بیاندازند و در میان ایشان تخم کینه و دشمنی بکارند و سپس انقلابی و اعتدالی دست به هم داده به کندن ریشهٔ ایشان همداستان گردند.

در *کتاب آبی* عبارت‌هایی هست که باید در اینجا بیاوریم: می‌گوید:

«وزیر خارجه آهنگ دولت را (دربارهٔ گرفتن تفنگ از دست مجاهدان) با وزیر مختار روس به گفتگو گزاشت. من نیز با ایشان بودم. مسیو پاکلوفسکی آهنگ دولت را نیکخواهانه به راست داشت و بیش از همه دستگیری کشندگان سید عبدالله را سپارش کرد و چون پیش از آن با مسیو پاکلوفسکی در این زمینه گفتگو کرده و همداستان شده بودیم که دولت را به این کار دلیرتر گردانیم این بود من اندیشهٔ خود را باز نمودم ولی من بیشتر گرفتن ابزار جنگ از دست مجاهدان را سپردم زیرا پس از این کار دستگیری مجاهدانی که بستهٔ ایران نیستند و دستگیری کشندگان آسان می‌شود.

از سخنان نواب چنین برآمد که دولت ایران می‌ترسد که اگر مجاهدان ایستادگی سختی کنند دولت روس آن را بهانه کرده سپاه خود را از قزوین به تهران بیاورد وزیر مختار روس به ایشان زبان داد که دولت امپراتوری روس هیچگاه نخواسته و نمی‌خواهد بهانه برای آوردن سپاه به تهران پیدا کند....»

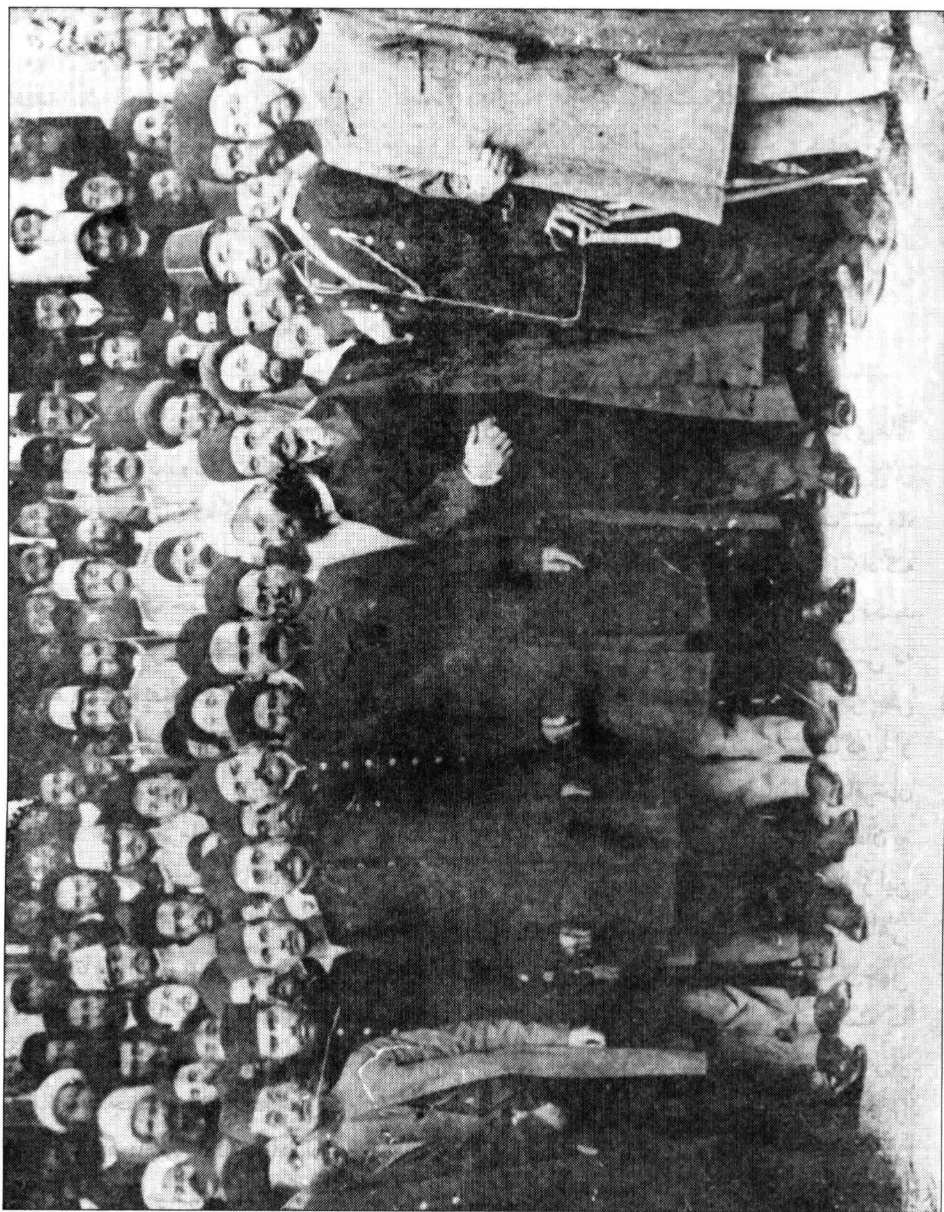
این گفتگو در دهم مردادماه بوده. همان روزها دولت برآن بود با دست قزاقخانه و دیگر نیروی دولتی به کار پردازد و با رییس قزاقخانه چگونگی را به گفتگو می‌گزاشت. لیکن سپس سختی کار را دریافته برآن شد که با خود سردستگان از پیش گفتگو شود و آنگاه آگهی پراکنده کرده مهلتی نهند که در آن کسانی که بخواهند خودشان تفنگ‌ها را باز دهند. دو نمایندهٔ روس و انگلیس این را نمی‌پسندیدند. لیکن چون پای نمایندگان مجلس و کسان دیگری در میان بود دولت نتوانست پیروی از راهنمایی آن دو نماینده بکند.

⟵

سردار آشکار پاسخ داد: من از این کار آگاهی ندارم و هرگاه دولت شما را بخواهد گرفته به دست او می‌سپارم. می‌خواهید بمانید. می‌خواهید بروید. آقابالا این را شنیده بازگشت و با همراهان خود بیرون رفت.

کسانی از نمایندگان آذربایجان با ستارخان و باقرخان گفتگو کردند و روز دهم مرداد همگی ایشان را با صمصام‌السلطنه و دیگر سردستگان به مجلس خواندند و در نشستی که هفت ساعت کشید و گفت و شنید فراوان رخ داد مجلس قانونی نهاد درباره این‌که جز سپاهیان و پاسبانان شهربانی دیگری تفنگ و ابزار جنگ نتواند برداشت و از مجاهدان تا چهل و هشت ساعت اینها گرفته شود و هرگاه ایستادگی کردند گوشمال یابند. چون این قانون‌گزارده شد ستارخان گفت: نخست کسی که آن را به کار بندد من خواهم بود. سپس او و همگی دیگران سوگند یاد کردند که به دولت نافرمانی ننمایند. بدین‌سان نشست با خرسندی و شادمانی به پایان رسید و دولت قانون را با دستور به‌کار بستن آن به چاپ رسانیده آگهی بس درازی در شهر پراکنده نمود. هرکسی می‌پنداشت آسیب فرارسیده گذشت و دیگر خونی ریخته نخواهد شد. ولی کینه‌توزی‌ها و بدخواهی‌ها که کسانی را در درون بود نگزاشت کار بی‌خونریزی پیش رود و ناگهان یکی از شوم‌ترین داستان‌های تاریخی رخ داد. زیرا از یک سوی بسیاری از مجاهدان نمی‌خواستند پی کار خود روند و بسیاری ازکار خود بیکبار دور افتاده اگر هم می‌خواستند نمی‌توانستند و اینان ناگزیر به نافرمانی برخاستند. از سوی دیگر دولت نخواست این قانون را دادگرانه به کار بندد و چون خود مستوفی رییس‌الوزراء و بیشتر وزیران از دستهٔ انقلابی بودند و چنان‌که گفتیم این دسته کینهٔ چهارتن سردار را (ستارخان و باقرخان و ضرغام‌السلطنه و معزالسلطان) در دل داشتند. همچنین سردار اسعد که در همه کارها دست داشت از این چهارتن سخت خشمناک بود. به ویژه از ستارخان که از بس خشمناک بود زبان خود را نگه نمی‌توانست داشت. همچنین فرمانفرما از ستارخان دل آزردگی داشت، یفرم‌خان هم که این زمان هم رییس شهربانی تهران و هم سردار سپاه‌ها بود و نیروی بزرگی را در دست داشت او نیز با ستارخان و معزالسلطان از در دشمنی بود. این کینه‌ها نگزاشت قانون را دادگرانه روان گردانند و انقلابیان برآن شدند که بستگان خود را نگهدارند. گذشته از مجاهدان خود یفرم از ارمنی و مسلمان که به ایشان رخت سپاهیگری پوشانیده بود و گذشته از بختیاریان که همین عنوان را داشتند در این هنگام نیز حیدر عمواغلی و دسته‌های او و دیگر هواداران انقلابیان را از یک‌سو تفنگ از دستشان گرفتند و از یک‌سو در شمار سپاهیان گرفته دوباره تفنگ دادند. پیداست که این رفتار چه نتیجه‌ای را پیش می‌آورد و عنوان به دست دیگران می‌داد که گردن به قانون نگزارند.

گذشته از این در سایهٔ خونریزی که رو داده و علی‌محمدخان کشته شده بود دسته حیدر عمواغلی به این خرسندی نداشتند که دستهٔ مجاهدان چهارتن را تنها از ابزار جنگ لخت کنند و بر آن می‌کوشیدند کار را به زد و خورد رسانیده گزندی نیز به خود آنان برسانند و بی‌گمان بسیاری از وزیران و دیگران این آهنگ را داشتند و بی‌گمان همسایگان نیز آن را خواستار بودند به ویژه دربارهٔ ستارخان و باقرخان که گفتیم از دیرباز چنین بدخواهی را داشتند و خواهیم دید که چه نتیجه‌ای از اینها برخاست.



۹ــ ستارخان در تهران با گروهی از تهرانیان و تبریزیان

گفتار هفدهم

پیش آمد پارک اتابک

این یکی از اندوهناک‌ترین داستان‌های تاریخ مشروطه است و چون تلخ‌ترین میوهٔ تباهکاری‌های سررشته‌داران بوده نگزارده‌اند چگونگی آن به راستی شناخته شود و تا توانسته‌اند پرده به روی آن کشیده‌اند[1]. چنان که گفتیم پارک اتابک نشیمنگاه ستارخان بود. روز پنج‌شنبه دوازدهم تیرماه چون ستارخان از مجلس بازگشت چنان که در آنجا زبان داده بود به کسان خود دستور داد که تفنگ و فشنگ خود را گرد آورده برای سپردن به دولت آماده باشند و چنین گفت: «کاری نکنید که کاسه بر سر ما شکنند». کسانی از پیرامونیان ناخرسندی نموده می‌گفتند: «با این دشمنی که میانهٔ شما با یفرم‌خان و دیگران است پس از گرفتن ابزار جنگ با شما و سالار رفتار دیگر پیش خواهند گرفت» ستارخان گفت: «این دولت را ما خودمان برانگیخته‌ایم و شایسته نیست که با او نافرمانی کنیم. و آنگاه در اینجا میان شهر چگونه می‌توان جنگ نمود؟». بدین‌سان او و باقرخان به دادن تفنگ خرسندی داشتند و به مجاهدان نیز راهنمایی می‌کردند. فردای آن روز ستارخان به مهرآباد به مهمانی خسروخان رفت و شب شنبه را در آنجا بود. آقای یکانی می‌گوید: ما از این پیش‌آمد خوشنود گردیده به دربان و دیگران سفارش کردیم جای سردار را به مجاهدان آگاهی ندهند تا پی او نروند. چه در این هنگام مجاهدان از آگهی که دولت در شهر پراکنده ساخته و چهل و هشت ساعت مهلت داده بود که همه تفنگ‌های خود بسپارند به جوش آمده دسته دسته با پارک می‌آمدند و سراغ سردار را می‌گرفتند. از جمله خلیل‌خان ارک[2] با دسته‌ای به آنجا درآمد و از دربانان به جستجو برخاسته جای سردار را دانست و در زمان به مهرآباد رفته به هر زبانی بود او را به شهر بازگردانید. دستهٔ مجاهدان معزالسلطان به پارک درآمده می‌گفتند ما از دولت سه ماه و نیم ماهانه می‌خواهیم تا ندهد تفنگ از دست نمی‌دهیم. نیز چون در آگهی دولت نوشته شده بود به

---

۱. ما گذشته از دیدن *کتاب آبی* و روزنامهٔ **شمس** پرسش‌هایی نیز از آقایان یکانی و امیرخیزی کرده‌ایم.
۲. او چون در جنگ‌های تبریز ارک را در دست داشت با این نام شناخته گردید و در جای دیگر گفته‌ایم که ستارخان او را بسیار گرامی می‌داشت.

تفنگ‌هایی که نشان دولت را دارد و از آن خود دولت بوده بهایی بپردازد و مجاهدان از این نیز گله داشتند و چنین می‌گفتند ما این تفنگ‌ها را در جنگ از دست دشمنان مشروطه درآورده‌ایم و مفت از دست نگزاریم.

این درخور گفتگوست که برای چه دستهٔ معزالسلطان او را رها کرده داوری نزد ستارخان آورده بودند و ما نمی‌دانیم آیا خود او چنین دستوری به مجاهدان داده بوده و یا مجاهدان ازو نومید شده و از ناچاری رو به ستارخان آورده بودند. هرچه هست کار زشتی به‌شمار است.

از پسین روز شنبه اینان در پارک به خروش و غوغا برخاستند و ستارخان چون گمان دیگر نمی‌برد به همدستی باقرخان و دیگران برآن شدند به پایمردی غوغا را فرو نشانند. از نمایندگان آذربایجان شادروان شیخ اسماعیل هشترودی و معین‌الرعایا و معتمدالتجار نیز پای در میان داشتند. یک‌بار نیز اسدالله میرزا وزیر پست و تلگراف و آقای حاج سید نصرالله اخوی نمایندهٔ تهران به آنجا آمدند و با سردار و سالار گفتگو کردند. ولی مجاهدان تندی می‌نمودند و سر رام شدن نداشتند و پیداست که دست‌هایی نیز از بیرون به میان ایشان دراز می‌شده. نیز چنین پیداست که دسته‌بندی یفرم‌خان و سردار اسعد و حیدر عمواغلی و بیدادگری دولت که از این دسته تفنگ را نگرفت بر ستارخان و باقرخان ناگوار افتاده و در این هنگام ایشان را دو دل ساخته بوده و این است کار را به آسانی یک رویه نمی‌توانستند کرد!

شب یکشنبه دولت بسیج جنگ می‌دید و هرچه داشت از سواره و پیاده[1] و ژاندارم و پولیس و قزاق و سوارهای بختیاری که روی هم رفته دو هزار و صد و سی تن به شمار می‌رفتند برای فردا آماده می‌ساخت. گذشته از فداییان ارمنی و مجاهدان حیدر عمواغلی و دیگران که به کینهٔ انقلابی و اعتدالی و به نام خونخواهی علی‌محمدخان تربیت، داوطلبانه آماده بودند. با پولکنیک رییس قزاقخانه سکالش کرده اندیشه خواسته بودند ولی فرماندهی به نام یفرم‌خان و سردار بهادر بود.

چون روز فرارسید این دسته‌ها همگی در میدان توپخانه گرد آمدند و با دستور فرماندهان به آهنگ پارک روانه شده پیرامون‌های آن را فراگرفتند. نیز دو شصت تیر و دو توپ ماکزیم و یک توپ بیابانی در این گوشه و آن گوشه آمادهٔ کار گزاردند. در سراسر تهران شور و جنبش پدید آمد و مردم در اینجا و آنجا انبوه شده از پیش‌آمد سخت دلتنگی داشتند. این برایشان ناگوار بود که ستارخان و باقرخان راکه چند ماه پیش با آن شکوه بی‌مانند پیشواز کرده و به شهر درآورده بودند امروز بدین‌سان دز تنگنا ببینند. این بود دسته‌هایی به خروش برخاسته برآن شدند به پارک شتابند. خودی و بیگانه افسوس می‌خوردند.

همان روز معزالسلطان و ضرغام‌السلطنه کار را سخت دیده هردو برآن شدند که بگریزند و جان به در برند. معزالسلطان با مشهدی صادق نامی به شمیران شتافته در سفارت عثمانی بست نشست. ضرغام‌السلطنه با چندتنی از تهران بیرون رفته به شاه عبدالعظیم پناه برد. بر

---

۱. دسته‌هایی را تازه گرفته بودند که به‌نام رژیمان خوانده می‌شد.

ضرغام‌السلطنه سخنی نداریم ولی این بدکاری از معزالسلطان فراموش نشدنی است که کسان خود را به ایستادگی وامی‌داشت و به هنگام سختی خود او از میدان در رفت و به یک سفارت بیگانه‌ای پناه جست.

از آن سوی در پارک، مجاهدان همچنان در خروش بودند و دسته دسته مردم به آنجا آمده بیرون می‌رفتند. ستارخان و باقرخان از جنگ پرهیز داشتند و کمتر گمان می‌کردند کار به خونریزی کشد. امروز نیز می‌کوشیدند مجاهدان را رام گردانند. در این میان کسانی تلاش کردند بلکه سردار و سالار را از آنجا بیرون کشند تا پای ایشان در میان نباشد. یکی از ایشان سردار جنگ برادر سردار اسعد بود که کسی را فرستاده خواستار شد ستارخان آن روز را به خانهٔ او رود ولی ستارخان چون گرفتار بود نتوانست. نیز چندتن از اروپاییان به آنجا درآمده به ستارخان نیکخواهی نمودند و خواهش کردند هرچه زودتر شورش را بخواباند. پیداست که آنان از درون کارها آگاهی داشتند لیکن ستارخان از ناآگاهی پیش‌آمد را آسان می‌گرفت و گاهی می‌گفت: «مگر از بهر سیصد تفنگ مردم را خواهند کشت؟».

آخرین کاری که شد ستارخان به مجاهدان پیشنهادکرد یک نیم از ماهانه‌های پس‌مانده ایشان را از دولت گرفته بپردازد و برای یک نیم دیگر خود او پایندان باشد که پس از چندی پرداخته شود. مجاهدان نیز بی‌گفتگو تفنگ‌ها را بدهند. مجاهدان به این خرسندی دادند و آقای امیرخیزی به نمایندگی از سردار و سالار به دربار رفته با هیئت وزراء که گرد هم بودند گفتگو نمود. هیئت وزراء پیشنهاد را پذیرفت و دو تن راکه مرآت‌السلطان و میرزا غفارخان زنوزی باشد همراه فرستاد که چون مجاهدان تفنگ‌ها را از دست گزاردند اینان برگردند و خبر بیاورند و آنگاه پول فرستاده شود.

امید می‌رفت غوغا به آسانی فروخواهد نشست. ستارخان دستور داد نام‌های مجاهدان را بنویسند و تفنگ‌ها را یکایک گرفته در اطاقی گرد آورند و آقای یکانی را به این کار برگماشت. ولی هنوز چند تفنگی گرفته نشده بود که ناگهان دوتن عثمانی از کارکنان سفارت به نام جمیل‌بیک و جمال‌بیک به آنجا درآمدند و یکی از ایشان در میان مجاهدان به گفتار پرداخته چنین گفت:

> «این مجاهدان در راه آزادی تلاش‌ها کرده‌اند و بیشتر ایشان پدر یا برادر یا پسر خود را از دست داده‌اند. تفنگ‌ها را نیز در جنگ از دست دشمن بیرون آورده‌اند. این رفتار دولت با اینان بیدادگرانه است».

دانسته نیست اینان راکه به اینجا فرستاد و خود چه می‌خواستند. اگر بگوییم معزالسلطان ایشان را فرستاد باید یقین کنیم معزالسلطان با دشمنان ستارخان همدست و به خون او تشنه بوده. هرچه هست از این گفتار، مجاهدان دوباره شوریدند و به دادن تفنگ خرسندی دادند. در این میان دسته‌هایی از مردم تهران نیز فرارسیدند. اینان نیز از راه دیگر به شورانیدن مردم

پرداختند. ستارخان سخت برآشفت و چون از آغاز روز گرفتار تب بود و زمان رو به فزونی آن می‌افزود این هنگام تب و خشم دست به هم داده او را از تاب انداختند و چنان حالش به هم خورد که در آنجا نتوانست نشست و او را برداشته به اطاقش بردند که این خود جهت دیگر به گسیختن رشته گردید. بدین‌سان دوباره کار برآشفت و مرآت‌السلطان و میرزا غفارخان در آنجا نمانده بیرون رفتند.

چهل و هشت ساعت که دولت مهلت داده بود هنگام پیشین به پایان رسیده و دو ساعت نیز فزونتر می‌گذشت. در این زمان ناگهان از دمِ در آواز تیری برخاست. یکی از مجاهدان با طپانچه دربان را زد و چنین می‌گویند آن مجاهد میرزا غفارخان زنوزی بود که از همراهان عمواغلی در تیپ هواداران انقلابی به شمار می‌رفت و از اینجا پیداست که این دسته به خونریزی می‌کوشیدند و خوشنودی نداشتند کار به آرامش انجام گیرد و این نمونه‌ای است که چه تخم کینه در میان اینان پاشیده بودند.

مجاهدان پارک آن تیر را نشان جنگ دانسته بیکبار به‌هم برآمدند و درها را بستهٔ آمادهٔ جنگ ایستادند و از دو سوی شلیکی برخاست ولی زود فرونشست. سردار اسعد می‌نویسد: «ابتدا از طرف مجاهدین شلیک به قشون دولتی شد» ولی آنچه ما نوشتیم راست‌تر از این می‌باشد.

پیرامونیان ستارخان می‌کوشیدند بار دیگر از دولت یک ساعت مهلت گیرند. لیکن در این هنگام راه بسته و سیم تلفن نیز گسسته بود. سپاهیان دولت سراسر پشت بام‌ها و خانه‌های بلند را در پیرامون پارک گرفته آماده ایستاده بودند. پارکیان نیز پشت دیوارها را سنگر گرفتند. ستارخان پیاپی سفارش می‌فرستاد که جنگ نکنید و چنین می‌گویند که نوروزاف از سردستگان نیرنگی به کار زد بدین‌سان که بیرق سفیدی را بر روی دیوار افراشت و دستهٔ پیاده (رژیمان) که در برابر او سنگر داشتند فریب بیرق را خورده چنین پنداشتند مجاهدان درمانده شده‌اند و از در زینهارخواهی هستند، این بود دلیری کرده به تاختن پرداختند و دستهٔ نوروزاف بسیاری را از ایشان با گلوله به خاک انداختند. ستارخان چون این را شنید بیرون آمده به نوروزاف پرخاش کرد و او را از سنگر برداشته در یک زیرزمینی نشستن فرمود. همگی برآن می‌کوشیدند که جنگ رخ ندهد و بلکه شب که به میان می‌آید دوباره گفتگو آغاز شود. چنان که در چنان هنگام نیز نامه‌ای نوشته با دست خسروخان برای صمصام‌السلطنه فرستاد که او میانجی شود و از جنگ جلوگیری نماید. در بیرون نیز پاره‌ای از نمایندگان آذربایجان از جمله شادروان هشترودی تلاش به کار می‌بردند. لیکن در این هنگام کار از کار گذشته و راه بیکبار بسته شده بود. دولت انقلابی خرسندی نداشت شکار را از دست دهد و از فرصتی که برای برانداختن یک مرد دلیر به نام پیدا کرده بود سودجویی ننماید.

یکی دو ساعت به آرامش گذشت. در تاریخ بختیاری می‌نویسند: چون که واپسین فرمان از دولت برای سپاهیان نرسیده بود، در چهار و نیم پس از پیشین دستور دولت رسید و بیکبار

شلیک و گلوله‌ریزی آغاز شد. توپ‌ها غریدن گرفت. شصت تیر تگرگ باریدن آغاز نمود. هیاهو سراسر شهر را گرفت. ستارخان همچنان در اطاق بود تا هنگامی که آگاهی یافت که دسته‌ای از بختیاریان دلیرانه پیشِ آمده‌اند و خود را به نزدیک پارک رسانده‌اند و نزدیک است به درون بیایند. این را شنیده تفنگ برداشته بیرون آمد و ایشان را بازگردانید. چنین می‌گویند: پنج تیر بیشتر نیانداخت و بهر تیری یکی را از پا انداخت. چنان که این شیوهٔ همیشگی او بود که تیر جز به آماج نمی‌زد. ولی افسوس که این آخرین تیراندازی او بود. جنگ به سختی پیش می‌رفت و دولتیان برآن می‌کوشیدند که با توپ دیواری را براندازند و راه به روی خود گشاده سازند.

شامگاهان دولتیان همهٔ خانه‌ها و بنیادها که بر پارک نگران بود گرفتند و در این هنگام آتش جنگ چندان افروزان بود و از دو سوی چنان کوشیده می‌شد که بالاتر از آن به اندیشه نیاید.

از کسان ستارخان و باقرخان آنان که جنگی نبودند و نیز بازاریان تهران که نادانسته به آنجا درآمده بودند سخت سراسیمه گردیده و چون گلوله همه‌جا را می‌گرفت خود را در پناه سردابی به نگهداری پرداختند و کسی را جز پروای جان خود نبود. در گرماگرم شلیک، ستارخان بار دیگر تفنگ را برداشته برآن شد در پشت‌بام جایی را سنگر گیرد و جلو تاختن را برگرداند و به این آهنگ بیرون آمده خواست از پله‌ها بالا رود و در میان راه ناگهان تیری از تفنگ ورندلی به زانویش خورد و آن شیرمرد را از پا انداخت. همراهانش او را برداشتند به اطاقی بردند و بیش از این نتوانستند که لحافی را به پایش پیچند و جلو خون راگیرند. بدین‌سان یگانه قهرمان آزادی از پا افتاد. مردی که آن همه جنگ‌های سخت را دیده و آسوده بیرون جسته بود در اینجا بدترین گزندی یافت. پیداست که پس از آن جنگ بیجا بود و کوشش پارکیان به جایی نمی‌رسید. با این همه مجاهدان ایستادگی داشتند و از سرگذشت او آگاه نبودند.

در ساعت هشت درِ سوی غربی پارک با نفت آتش زده شد و پس از آن که نیم سوز شد بختیاریان از آنجا تاختن آوردند ولی تا ساعت نه جنگ همچنین پیش می‌رفت. تا مجاهدان یکبار نومید شدند و دست از ایستادگی برداشتند. در این هنگام در پارک هنگامهٔ شگفتی برپا بود. از هرگوشهٔ باغ خروش برمی‌خاست. یک‌سو کسانی اطاق‌ها را تاراج می‌کردند. یک‌سو دسته‌ای مجاهدان را تاراج می‌نمودند. یک‌سو گروهی به بستگان ستارخان و باقرخان و بازاریان تهران که گفتیم در سردابی گرد بودند پرداخته ایشان را از آنجا بیرون می‌کشیدند. دویست تن از مجاهدان دستگیر افتادند، پاره‌ای از آنان گریخته در تاریکی جان به در بردند. سردار اسعد در اینجا چنین می‌نویسد:

«بختیاریان به داخل پارک حمله نمودند و در اولین حمله عمارت وسط که محکم‌ترین سنگر متمردین بود به تصرف درآمد. مجاهدین در این وقت امان خواستند، باقرخان سالار ملی نزد سردار بهادر آمده امان طلبید معلوم شد که ستارخان تیرخورده فوراً دکتر برای معالجهٔ ستارخان روانه شد. چهار ساعت از شب رفته صدای تیر تفنگ به کلی خاموش و شهر امن گردید».

می‌گویند، بختیاریان و ارمنیان از بدرفتاری‌ها بازنایستادند. کار سختگیری دولت به جایی رسید که گذشته از مجاهدان و بستگان ستارخان و باقرخان، بازاریان را که در آنجا بودند نیز گرفتار کرده به زندان شهربانی بردند. تنها ستارخان و باقرخان و پسر ده‌سالهٔ ستارخان را در درشگه نشانده به خانهٔ صمصام‌السلطنه بردند.

در *کتاب آبی* در یک‌جا شمارهٔ گزند دیدگان را از سوی دولت هفت تن کشته و بیست و سه تن زخمی و از سوی پارکیان هیجده تن کشته و چهلتن زخمی می‌نویسند و در جای دیگری کمتر از این می‌نگارد. ولی آنچه ما از گفتهٔ آقای یکانی و از جاهای دیگر می‌فهمیم کشتگان بیشتر از این اندازه بوده‌اند.

فردای آن روز در کوچه‌های تهران مجاهدی دیده نمی‌شد. مردم تهران از پیش‌آمد سخت افسردگی داشتند و همگی دلسوزی می‌نمودند و با آن که دولت «حکومت نظامی» برپا و سختگیری آغاز کرده بود بازارها را باز نمی‌کردند. یک دسته از چیرگی یفرم‌خان و ارمنیان سخت برآشفته بودند و بدگویی‌ها می‌کردند. هرکسی این دانسته بود که ستارخان به جنگ خرسندی نداشته است وگرنه کار به آن آسانی پایان نمی‌پذیرفت. وزارت داخله چگونگی را آگهی کرده در شهر بپراکند و به همهٔ شهرها با تلگراف آگاهی داد. در همه‌جا مردم چون از چگونگی پیش‌آمد آگاهی درستی نداشتند به خاموشی گراییدند و جز از تبریز و رشت از جای دیگری آوازی برنخاست. ولی در تبریز مردم خروشیدند و نمایندگان انجمن و سردستگان به تلگرافخانه درآمده نمایندگان آذربایجان را در تهران برای پرسش و پاسخ به تلگرافخانه خواستند و از ایشان چگونگی را پرسیدند و اینان یا از چگونگی آگاهی نداشتند و یا نمی‌خواستند راستی را باز نمایند و کوتاهی‌هایی که خودشان در پیش‌آمد کرده بودند به گردن گیرند. این بود پاسخ‌هایی دادند که درست نبود و گناه را همه به گردن دو سردار (ستارخان و باقرخان) و مجاهدان انداختند.

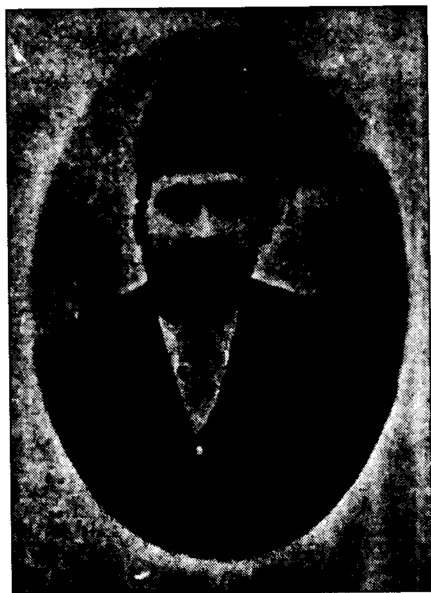
از رشت نیز مردم تلگرافی به نام رییس مجلس و نایب‌السلطنه فرستادند و در آن چگونگی را پرسیدند و از دولت بازخواست نمودند. پیدا بود که سخت شوریده و دل‌آزرده بودند و نمی‌دانیم از مجلس و نایب‌السلطنه چه پاسخی به ایشان داده شد.

اگر درست رسیدگی شود این پیش‌آمد میوهٔ کشاکش انقلابی و اعتدالی بود که به میان انداخته و دو تیرگی را تا به مجاهدان نیز رسانیده بودند. پس از آن که اینان را به خون یکدیگر تشنه ساختند باری دادگرانه از همگی تفنگ را نگرفتند. نیز گفتیم دست‌هایی در میان بود که نگزاردند کار به آرامش پایان پذیرد و کسانی سخت می‌کوشیدند بر ستارخان و همدستان او گزندی برسانند.

این کار ننگین در همه‌جا بر هواداران ایران ناگوار افتاد و از شهرهای بیگانه نیز تلگراف‌ها رسید. روزنامهٔ *کاسپی* در قفقاز چگونگی را دنبال می‌کرد و خبرنگار او در تهران یفرم‌خان را دیده ازو پرسش‌هایی کرد. یفرم گناه را به گردن ستارخان انداخت. خبرنگار، ستارخان را هم دیدار کرد و از او چگونگی را باز نمود و بی‌گناهی خود را و اینکه جز به میانجیگری نمی‌کوشیده به او بازگفت.

ستارخان یک تنی بیش نبود و پس از این گزندی که یافت چند سال دیگری زیسته بدرود زندگی گفت. ولی آن دلیری و جانبازی بی‌مانندی که او در تبریز در راه آزادی ایران کرد و مشروطه را بار دیگر برپا گردانید و این پاداش که با دست یک دسته دغلکاران در برابر آن مردانگی‌های خود دید همیشه در تاریخ خواهد ماند. اینان که این رفتار را با او کرده و پایش را شکسته بودند پس از آن برای پرده‌پوشی به سیاهکاری خود همیشه از ستارخان نکوهش‌هایی می‌سرودند و تا می‌توانستند به کاستن از ارج او می‌کوشیدند و چون ستارخان بی‌سواد بود و پاره‌ای کلمه‌ها را نادرست بر زبان می‌راند (با آن که بسیار شیرین سخن می‌گفت) اینان آنها را داستانی ساخته در اینجا و آنجا می‌گفتند. هنوز هستند کسانی که همین که نام ستارخان به میان می‌آید به شیوهٔ دیرین خود از آن داستان‌های ریشخندآمیز بازگویند و او را یک مرد دیوانه‌واری ستایند و این را به‌یاد نیاورند که همین مرد یک سال در تبریز رشتهٔ کار بزرگی را در دست داشت و همیشه با فشار دولت امپراتوری روس دچار بود و در آن یک سال یک رفتار نابه‌جایی ازو سر نزد و کوچک‌ترین بهانه به دست همسایگان نداده.

این از آقای بلوری است که آن سالی که ستارخان از اردبیل بازگشت و من در تبریز نمایندهٔ انجمن ایالتی بودم ستارخان باباباغی[1] را از برای خود می‌خواست و مرا میانجی ساخته به انجمن چنین پیام داد: «من سگ این توده هستم و همیشه می‌خواهم پاسبان این توده باشم. شما باباباغی را به من واگزار کنید بروم در اینجا به کشت و کار پردازم و روز بگزارم و باز هر زمان نیاز افتاد بیایم و جان‌بازی کنم». می‌گوید من این پیام او را رسانیدم و کوشیدم که باغ را به او واگزارند، آقای هدایت خرسندی نداد.



۱۰ ــ شادروان ابراهیم آقا
(یکی از دارآویخته‌شدگان روز عاشورا)

این نمونه‌ای از فروتنی و بی‌آزاری آن مرد است که در برابر آن کار بزرگی که انجام داده بود به یک باغی خرسندی داشت که به او واگزارند و در آنجا در یک گوشه به کار و کشت پردازد. شما آنان را ببینید که این درخواست را ازو نپذیرفتند و از تبریز آواره‌اش ساخته به تهران آوردند و در آنجا بدترین سزا را به او دادند.

---

۱. باغی در دو فرسخی تبریز است که محمدعلی میرزا در آنجا به شکار می‌رفت.

ستارخـان چـندی در خـانهٔ صـمصام‌السـلطنه‌بـود و در آنـجا پـزشکان بـه چـارهٔ زخـمش می‌کوشیدند ولی زخم بسیارکاری بود و به آسانی بهبود نمی‌یافت پس از چندی خانهٔ دیگری برایش گرفتند و به آنجا بردند. چند ماهی گرفتار زخم بود و کسانی از پزشکان نومیدی نموده می‌گفتند باید پایش را برید و چون این را در روزنامه‌ها نوشتند مایهٔ اندوه مردم‌گردید. لیکن پس از چندی به زخم چاره‌ای کردند ولی پایش لنگ ماند. دولت پیشنهادی به مجلس فرستاد کـه ماهانه چهارصد تومان برای او و سیصد تومان برای باقرخان به عنوان در رفت زندگی پرداخته شود و تا چند سال که زنده بود پرداخته می‌شد. بدین‌سان داستان این قهرمان آزادی به پـایان رسید و پس از این در تاریخ کمتر نامی ازو برده خواهد شد.

گفتار هیجدهم

یادداشت انگلیس و جوش مردم

هنگامی که در پایتخت این داستان‌ها پیش می‌رفت سراسر کشور رو به آشفتگی داشت و در بیشتر جاها گردنکشان برخاسته و یا درکار برخاستن بودند. آن ارجی که در شهرها به دولت نوین می‌گزاردند و ترسی که از آن بر دل‌ها نشسته بود این زمان از میان رفته مردم آن را خوار می‌شمردند. پس از پیش‌آمد جنگ پارک، انقلابیان که از این زمان کم‌کم به نام «دیموکرات» شناخته می‌شدند چیره‌تر گردیدند و کابینهٔ دیموکراتی مستوفی‌الممالک فیروزانه به کار پرداخت. لیکن این چیرگی و فیروزی تنها در تهران بود و در دیگر شهرها و جاها بیشتر تاراج و زد و خورد پیش می‌رفت. اگر در ماه‌های مرداد و شهریور و مهر و آبان آشفتگی‌ها را یکایک بنگاریم به سخن درازی نیاز خواهیم داشت و اینک آنها را فهرست‌وار می‌شماریم.

در این زمان رییس قشقایی به دستاویز آن که علمای نجف فتوی داده‌اند او به خونخواهی سید عبدالله برخیزد، آشکاره با دولت نافرمانی می‌کرد و بیم می‌داد که بر اسپهان خواهد تاخت و این بود بختیاریان در اسپهان سپاه دولتی که بر سرش فرستاده شده بود جنگ می‌کرد. نایب حسین کاشانی که از چندین ماه پیش دسته‌هایی بر سر خود گرد آورده و در آن پیرامون‌ها کاروان‌ها را می‌زد و دیه‌ها را تاراج می‌کرد این زمان به شهر کاشان دست یافته و سپاه بختیاری با توپخانه گرد آنجا را فراگرفته بودند و در میانه زد و خورد می‌رفت. در بروجرد و خرم‌آباد لران تاخت و تاراج کرده بودند و کارهایی روی می‌داد. در پیرامون نیشابور محمدعلی نیشابوری نامی با دسته‌ای راهزنی و چپاول می‌کرد. در تنگستان شیخ حسین نامی با زایر خضر نامی زد و خورد می‌نمودند. در قره‌داغ و اردبیل بیوک‌خان پسر رحیم‌خان از خاک روس بازگشته به همدستی شاهسونان آتش تاخت و تاز را بار دیگر افروخته داشتند. رشیدالممالک نامی برادر امیر عشایر که یفرم‌خان او را نیز دستگیر کرده و در اردبیل به زندان آنجا سپرده بود این زمان با دست نقی‌خان رشیدالملک از زندان رها شده او نیز در خلخال تاخت و تاراج می‌کرد. در کرمانشاه یک رشته آشفتگی‌های ناشایستی رو داده بود.

اگر روزنامه‌های آن روزها را بخوانید پر از آگاهی‌هایی است که از شوریدگی‌ها و تاخت و تاراج‌ها از هرسو می‌رسیده. باز اگر درست بسنجید خواهید دید در چنان هنگامی هرکسی سر به پایین انداخته راه خود را می‌پیموده و جز در پی کار خود نبوده، شاعران پیاپی ترجیع‌بندهای لوس وطنی می‌سروده‌اند. نویسندگان روزانه گفتارهای بی‌مزه می‌نگاشته‌اند. بازار خودنمایی سخت گرم بوده. کینه‌توزی هنوز دامنه داشته، از شهرها پیاپی تلگراف‌های خرسندی یا گله‌مندی از حکمرانان و کارکنان دولتی که جز دسته‌بندی انگیزه‌ای نداشتند به روزنامه‌ها می‌رسید.

اگر روزی که تهران را بگشادند چندتن پاکدلانه و بخردانه رشتهٔ کارها به دست گرفتندی و از سردستگان شورش هرکدام را به حکمرانی یک شهری فرستادندی و از مجاهدان سپاه درآورده همراه ایشان کردندی نه آن سیاهکاری‌ها در پایتخت رخ دادی و نه شهری بدینسان شوریدی. لیکن دستی در میان بود که نگزارد آن چنان کنند.

در شهریور ماه عضدالملک نایب‌السلطنه پیر بدرود زندگی گفت و چون می‌بایست یکی را به جای او برگزینند دستهٔ دیموکرات مستوفی‌الممالک را نامزد داشتند ولی دیگران نام ناصرالملک را می‌بردند و چون در مجلس رأی گرفته شد این دسته پیش بردند و ناصرالملک به نایب‌السلطنگی برگزیده گردید. این مرد را می‌شناسیم که در انگلستان بزرگ شده و با سر ادوارد گری که این هنگام وزیر خارجهٔ انگلیس بود در یک‌جا درس خوانده بود و این است انگلیسیان بسیار گرامیش می‌داشتند. داستان او را در زمان محمدعلی میرزا در جای خود نگاشته‌ایم و رفتارهایش را در نایب‌السلطنگی نیز خواهیم دید.

در این هنگام روس و انگلیس نیز همچنان از در سختگیری بودند. روسیان پاره‌ای «امتیاز» خواستار بودند و چنین می‌گفتند که هرگاه دولت ایران آنها را بپذیرد و به ایشان واگزارد سپاهیان خود را از ایران باز می‌گردانند. سرکردگان ایشان در هرکجا که بودند از دژرفتاری بازنمی‌ایستادند.

دربارهٔ وامی که دولت از روس و انگلیس خواست و آنان آن شرط‌های ناشایست را پیش آوردند دولت از ایشان نومید گردیده برآن شد از جای دیگری وام گیرد و با یک سندیکایی در لندن گفتگو آغاز کرد و چنین می‌خواستند گوهرهای دولتی (جواهرات) راگرو گزارند سندیکا نیز به آن خرسندی می‌داد. لیکن دو دولت به آن نیز خرسندی ندادند.

این بود دولت از وام گرفتن چشم پوشیده برآن شد که پاره‌ای مالیات‌های نوینی پدید آورد و از وام بی‌نیاز گردد. این بود بر نمک و روده و می و تریاک مالیات گزاشت. اگرچه مالیات نمک پیش نرفت و در همه‌جا مردم از آن بیازردند و دشمنان مشروطه آن را دستاویز گرفته مردم را بر آغالیدند و چون آغاز کار بود در رفت گرفتن مالیات چندان کمتر از خود مالیات درنیامد و این است دوباره آن را برانداختند. لیکن از چیزهای دیگر درآمد بسیاری پدید آمد و گره ازکار دولت بگشود.

در این میان در آخرهای مهرماه ناگهان داستان ناگوار دیگری رخ داد. انگلیسیان از دیرباز از ناایمنی راه‌های جنوب و از بسته شدن آمد و شد کاروانیان میانهٔ بوشهر و شیراز و اسپهان گله‌مند

بودند و با دولت روس در این‌باره گفتگو در میان داشتند که یادداشتی به دولت ایران دهند و تلگراف‌ها میانهٔ لندن و پترسبورگ آمد و شد می‌کرد تا این زمان سخن را به نتیجه رسانیدند و چهاردهم اکتبر (بیست و یکم مهرماه) با دست نمایندهٔ خود در تهران یادداشت سختی به دولت ایران فرستادند.

در یادداشت نخست ناایمنی جنوب و زیان آن را به بازرگانان انگلیس و راهزنی‌هایی که شده بود یادآوری کرده آگاهی می‌دهد که هرگاه از آن تاریخ تا سه ماه دیگر دولت ایران نتواند راه‌های جنوب را به ایمنی بیاورد دولت انگلیس ناگزیر خواهد شد به کارهایی برخیزد و نخستین کاری که خواهد کرد اینست که نیرویی به نام امنیه از هزار تا هزار و دویست‌تن از مردم ایران بسیج خواهد کرد که به سرپرستی سرکردگان انگلیسی به ایمنی راه‌ها پردازند و ماهانهٔ ایشان را از صدی ده که بر گمرک جنوب افزوده شود و از مالیات فارس گرفته خواهد پرداخت.

این یادداشت تیشهٔ دیگری به ریشهٔ آزادی ایران بود و چنان که از ***کتاب آبی*** پیداست انگلیسیان می‌خواستند نیرویی در برابر بریگاد قزاق که روسیان پدید آورده بودند درست کنند و در این‌باره از روسیان پس نمانند.

این آگاهی چون پراکنده گردید ایرانیان سخت بیازردند و در پاره‌ای جاها جوش و جنبش از مردم پدید آمد. از تبریز تلگراف‌های سختی به دولت فرستادند. از نجف آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی تلگراف‌ها به همه‌جا فرستادند و مردم را به ایستادگی واداشتند و در همهٔ شهرها جوش برخاست. نیز در استانبول ایرانیان و دیگران به جوش آمدند و انجمن سعادت یک رشته تلگراف‌ها به اینجا و آنجا فرستاد. چنان که گفته‌ایم در این زمان آلمان از دور نگران ایران بود زگاهی می‌کوشید که در پیش‌آمدها پا در میان بگزارد و در این جوش و جنبش استانبول، کسانی رو به سوی ایشان داشتند و همی خواستند پای آن دولت را به میان کشند.

از این نمایش‌ها دولت پشت‌گرمی یافته در بیست و یکم اکتبر (بیست و هشتم مهرماه) پاسخ به سزایی به دولت انگلیس فرستاد. در این پاسخ دولت یادآوری می‌کند که مایهٔ شوریدگی ایران بیش از همه رفتار خود دو دولت می‌باشد. زیرا از یک‌سو نشستن سپاهیان روس در شهرهای ایران دشمنان مشروطه را دلیر می‌سازد که به نافرمانی برخیزند و با دولت گردنکشی نمایند. از سوی دیگر گناهکارانی که هواداران خودکامگی بودند و بدخواه دولت نوین می‌باشند و بایستی در این هنگام از کشور بیرون رانده شوند در سفارت‌خانه‌ها بست نشسته و به آسانی می‌توانند مردم را بر دولت شورانند. گذشته از آنها دسته‌هایی از ایرانیان خود را به سفارتخانه‌ها بسته‌اند و زیر نگهداری آنها به هر سیاهکاری برمی‌خیزند. پیداست که از این کارها مردم به نافرمانی دلیر گردند. گذشته از این دولت نوین برای کارهای خود نیاز به داشتن پول پیدا کرد و چون از دو دولت وام خواست ندادند و سپس چون خواست از یک سندیکا وام گیرد جلو گرفتند و این دست دولت را کوتاه ساخت.



۱۱ـ شادروان سید جمال‌الدین افجه‌ای که روز بمباردمان مجلس شورا با دسته‌هایی به‌یاری مجلس شتافت

سپس به سخنانی می‌پردازد که ما نیازی به آوردن آنها نداریم و در پایان زبان می‌دهد که دولت به زودی به ایمنی راه‌ها بکوشد. بدین‌سان انگلیسیان خاموش شدند و دیگر این زمینه را دنبال ننمودند. بلکه پاره‌ای نمایندگان ایشان در پارلمان دولت خود را سرزنش کردند. دولت ایران نیز تکانی به خود داده به کوشش پرداخت و به ایمنی راه‌ها بیشتر کوشید. نیز نظام‌السلطنه

را به والیگری فارس فرستاد و او در آنجا به کوشش برخاسته راه‌ها را ایمن گردانید.

در همان روزها کار دیگری پیش آمد و آن این‌که دانسته شد محمدعلی میرزا با سران ترکمان در نهان گفتگویی دارد و آنان را به سوی خود می‌کشاند و به شورش و نافرمانی وامی‌دارد. و چون با او هنگامی که از ایران بیرون می‌رفت چنین نهاده شده بود که به آشوفتن ایران نکوشد و سررشته‌داران روس و انگلیس زبان داده بودند که نگران او باشند و نگزارند به چنان کاری برخیزد و نیز نهاده شده بود که اگر محمدعلی میرزا پیمان نگه نداشت دولت ایران از پرداخت پول سالانه به او خودداری کند این است در این زمان دولت خواست از پرداخت پول خودداری کند تا دربارهٔ آگاهی‌هایی که رسیده بود جستجو کرده شود و راستی به دست آید و این اندیشهٔ خود را از راه وزارت‌خارجه به سفارتخانه‌ها آگاهی داد. سفارتخانه‌ها نه‌تنها همداستانی ننمودند، به دولت فشار سختی آورده او را به پرداخت پول به محمدعلی میرزا ناگزیر ساختند و در این‌باره به کارهای ناسزایی برخاستند. با آنکه این زمان آگاهی‌های دیگر از کوشش‌های محمدعلی میرزا به زیان دولت نوین پیاپی می‌رسید.

روسیان بار دیگر دژآهنگی‌ها می‌نمودند و از هیچ بدرفتاری باز نمی‌ایستادند و این است در ماه بهمن یک رشته پیش‌آمدهای ناگواری پی هم روی دادن گرفت: در یازدهم آن ماه در اسپهان میرزا شکرالله‌خان معتمدخاقان حکمران آنجا را زخمی و پسرعمویش را نابود کردند. این مرد از پیشروان آزادی به شمار می‌رفت و از نخست در جوش‌ها و جنبش‌ها پا در میان می‌داشت تا پس از بمباردمان مجلس به اروپا رفت و با حاج‌علی قلی‌خان (سردار اسعد) دیدار نمود و چنین گویند او را به آمدن ایران برانگیخت و خویشتن همراه وی به ایران بازگشت و در کوشش‌های او همدست بود و از دیری حکمرانی اسپهان را داشت. روز یازدهم بهمن عباس‌خان رییس شهربانی آنجا به دیدن وی آمد و فرانشسته گفتگوهایی کرد ولی چون خواست بیرون رود و به پا برخاست ناگهان با تپانچه شلیکی به سوی او کرد. یکی از گلوله‌ها به سینهٔ معتمد خاقان رسید و از یک‌سو درآمده از سوی دیگر در رفت و او را سخت زخمی ساخت. ولی گلوله دیگری بر پیشانی پسرعمویش رسیده به یک دم جوان بی‌گناه را از پا انداخت. عباس‌خان به قونسولگری روس رفته در آنجا بست نشست و روسیان به دستاویز آنکه از مردم قفقاز است ازو نگهداری نمودند. از روی پیمان‌نامهٔ ترکمانچای او را در کارگزاری با بودن نمایندهٔ روس به بازپرس کشیدند. ولی برای داوری به قفقاز فرستادند و دانسته نشد چه رفتاری با او کردند لیکن این دانسته شد که و را روسیان واداشته بودند.

سه روز پس از آن در چهاردهم بهمن ماه در تهران سیاهکاری رنگین‌تر دیگری رو داد و آن آنکه صنیع‌الدوله وزیر مالیه به هنگامی که از بانک شاهنشاهی به خانهٔ خود بازمی‌گشت در خیابان دوتن گرجی با تپانچه برو تاختند و یکی از ایشان شلیک‌های پیاپی کرد که سه تیر از آنها به صنیع‌الدوله برخورد و چون او را به خانه بردند چند ساعت نگذشت که درگذشت. اما

کشندگان، پاسبانان چون خواستند ایشان را دستگیر کنند چهارتن پاسبان را نیز سخت زخمی کردند که پس از چند روز ایشان نیز درگذشتند. پس از دستگیر کردن نیز چون دانسته شد گرجی و بستهٔ روس هستند ناگزیر به سفارتخانه سپردند. اگرچه در وزارت خارجه با بودن نمایندهٔ روس بازپرس از ایشان شد ولی برای محاکمه به قفقاز فرستاده شدند و دانسته نیست در آنجا چه رفتاری با آنان کرده شد.

در نوزدهم آبان ماه ناصرالملک نایب‌السلطنه نوین که در اروپا بود از راه روسستان به ایران بازگشته به تهران درآمد. روسیان در گذشتن از خاک ایشان نوازش‌های فراوان برو کرده بودند و این هنگام به پاسداری از در آمدن او به ایران دسته‌هایی را از سپاه خویش از قزوین بازگردانیدند و این را به دولت ایران آگاهی فرستادند. چون ناصرالملک از روزی که به تهران رسید برآن می‌کوشید که از خشم ایرانیان بر روس و انگلیس بکاهد و گفتارها در این‌باره می‌راند، این بود روسیان در برابر آن نوید خوش‌رفتاری دادند ولی در همان روزها (در بیست و سوم بهمن) دیهی را در آستارا به توپ بسته شصت تن کمابیش زن و مرد و بچهٔ بی‌گناه را به خاک ریختند. چگونگی این بود که کالشان، که بومیان آن دیه بودند با سپاهیان روس زد و خورد کرده دو تن قزاقی راکشته بودند. روسیان دسته‌هایی را از اردبیل با توپ به سر دیه فرستادند و اینان به جای آن که گناهکاران را جستجو کنند و دستگیر سازند آبادی را به توپ بستند و بی‌گناهان را به خاک ریختند. این داستان چندان دلگداز بود که خود روسیان دلسوزی نمودند و چنین بهانه آوردند که به نادانستگی رخ داده است.

همان روزها که ناصرالملک به تهران رسید کابینهٔ دموکرات مستوفی‌الممالک از کار کناره گرفت. از پیش از آن دموکراتیان دلتنگی می‌نمودند و از این‌که مستوفی‌الممالک نایب‌السلطنه درنیامده ناخرسندی داشتند و این بود همین که او به تهران رسید از کار کناره گرفتند. ناصرالملک دشمنان ایشان راکه دسته‌های پراکنده بودند یکی گردانیده و از آنان دستهٔ بزرگی به نام اعتدالی پدید آورد و چون در مجلس بیشتری از اینان بود از روی شیوه پارلمان‌های اروپایی وزراء را از اینان برگزید. بدین‌سان که سپهدار راکه از دیرباز به دشمنی با دیموکراتیان شناخته بود به ریاست وزراء برگماشت و او وزیران دیگر را از همراهان خود برگزید.

این هنگام در تبریز نیز کارهایی پیش می‌رفت که باید یاد نماییم: آقای والی چون ستارخان و باقرخان را از تبریز بیرون کرد دیگر سردستگان را نیز برنمی‌تافت و یک دسته از مجاهدان را به سوی خود کشیده با دیگران چیرگی‌ها می‌نمود و بدین‌سان دو تیرگی میانهٔ ایشان انداخته بود. یک دسته به دشمنی او برخاسته و از دولت برداشتن او را از آذربایجان خواستار گردیدند ولی چون انجمن ایالتی با اینان همداستان نبود کاری پیش نرفت.

در این میان داستان در آمدن رحیم‌خان به خاک ایران رخ داد. چنان که گفتیم این مرد آن سیاهکاری‌ها راکرده به خاک روس پناه برد و روسیان از او نگهداری کردند و به ایران بازندادند و

در این هنگام که محمدعلی میرزا بسیج بازگشتن به ایران را می‌دید و روسیان هواداری ازو می‌نمودند، رحیم‌خان را نیز به آذربایجان سر دادند که از رود ارس گذشته به قره‌داغ آمد و بار دیگر در حسرتان نشیمن گرفت. در آشکار چنین می‌گفت از روسیان روگردان شده و از قفقاز گریخته و چنین می‌خواهد خود را به دامن دولت ایران بیاندازد و از این پس دیگر نافرمانی ننماید. لیکن پیداست که راستی جز این بوده. هرچه هست والی برآن شد او را بپذیرد و زینهار بخشد و در تبریز نگاهدارد. این بود مشهدی محمدعلی‌خان ناطق راکه این زمان کلانتر بازار بود با ده سوار از برای آوردن او فرستاد و آقا میرمحمدعلی فشنگچی راکه با رحیم‌خان آشنایی داشت همراه او گردانید. اینان به حسرتان رفته و رحیم‌خان را دیدار کردند و نامهٔ والی را به او رسانیدند و او را دلگرم ساخته همراه خود به تبریز آوردند. این یک کار نیکی بود که والی انجام داد. زیرا اگر رحیم‌خان آزاد می‌ماند بار دیگر آتش تاخت و تاراج را در قره‌داغ فروزان می‌ساخت. اگرچه رحیم‌خان را امید دیگری در دل بود و از این‌که به تبریز آمد آن می‌خواست که همچون سه سال پیش انجمن ایالتی را فریب دهد و از دست آن به‌کاری گمارده شود و برای انجام آرزوهای درونی خود آماده باشد. ولی آزادیخواهان دوباره فریب او را نخوردند و این‌بار نه‌تنها کاری به او نسپردند آزادش نیز نگزاردند. از روزی که به شهر رسید در اطاقی در آلاقاپو نشیمن دادند و زیر پاسبانی گرفتند و برای فرزندان کوچکش که همراه داشت و همچنین برای کسان و پیروانش جایگاه جداگانه دادند. بدین‌سان چندماه روزگزاشت تا پس از زمانی چون دانسته شد اندیشهٔ دیگر دارد در همانجا زنجیر به‌گردنش زدند و پس از رفتن آقای هدایت از تبریز به ارکش بردند و چندگاهی نیز در آنجا بود تاکشته گردید چنان که داستان او را در جای خود خواهیم آورد.

یک کار دیگری که در آن روزها رخ داد گرفتن امیرحشمت و زدن او بود. چنان که گفتیم والی مجاهدان خیابان و مشهدی محمدعلی‌خان و دستهٔ او را به سوی خود کشیده و چیرگی‌ها می‌نمود و چون امیرحشمت و کسانی دیگر چیرگی او را برنمی‌تافتند و زبان به بدگویی باز داشتند با اینان کینه می‌ورزید. در نیمه‌های دی ماه بود که چون در تهران کابینهٔ سپهدار به کار برخاست و بر دموکراتیان سختی می‌داد او نیز در تبریز دلیر شده چنان خواست از دشمنان خود کینه جوید و شبانه دسته‌ای از مجاهدان خیابان راکه رخت پاسبان پوشیده در کلانتری‌ها کار می‌کردند به‌گرفتن امیرحشمت فرستاد. امیرحشمت زمانی در تبریز رییس شهربانی بود ولی از دیرزمان کناره جسته کاری در دست نداشت چیزی که هست همیشه یک دسته از مجاهدان برگرد او بودند و امشب نیز چندتن از مسلمان و گرجی در خانهٔ او شام خورده و در همان‌جا خوابیده بودند. با این همه چون در آن دل شب که نزدیک به دمیدن بامداد بود مجاهدان به آنجا ریختند و چنین گفتند: والی شما را می‌خواهد امیرحشمت ایستادگی نکرد و تنها همراه ایشان بیرون آمد. لیکن اینان دستور دیگری داشتند. در میان راه نایب محمدآقا (از سردستگان مجاهدان خیابان) از پشت سر او را آماج تیر ساخت. گلوله ازگردن گرفته از این‌سو درآمده از آن سو در رفت و چون

کشنده نبود او را به همان حال به اداره ایالت رسانیدند. مشهدی محمدعلی‌خان می‌نویسد: این را به نایب محمدآقا، حاجی‌علی دوافروش دستور داده بود. ولی بی‌گمان خواست خود والی بوده وگرنه کسی به آن دلیری نمی‌کرد. در اینجا باید یادآورد آن روزی راکه در تبریز جنگ میانهٔ دوچی و دیگر محله‌ها آغاز می‌شد و آقای هدایت نمانده و جان خود را برداشته بیرون رفت و تا جنگ و کشاکش درمیان بود در پاریس به آسایش پرداخت که تو گویی جنگ در کشور بیگانه‌ای بوده. چنان کسی اکنون بدین‌سان چیرگی می‌نمود و آدم‌کشی می‌کرد. این است نمونهٔ رفتار سررشته‌داران آن روزی. امیرحشمت تا چندی در ادارهٔ ایالت دربند بود و در همانجا به زخمش چاره می‌کردند. در همان روزها از تهران آگهی از کشته شدن صنیع‌الدوله رسید. آقای هدایت نخست پنداشت او را دموکراتیان به کیفر زخمی کردن امیرحشمت کشته‌اند لیکن سپس آگاهی درستی رسیده چگونگی روشن گردید. امیرحشمت پس از آن که اندک بهبودی یافت آزاد شده روانهٔ تهران گردید.

در این زمان در تبریز دو روزنامه یکی به نام **تبریز** و دیگری به نام **شفق** پراکنده می‌شد که آن یکی راکربلایی حسین‌آقا فشنگچی و این یکی را آقامیرزا حاجی‌آقا رضازاده[1] می‌نوشتند. **شفق** هوادار دموکراتیان و **تبریز** پیرو اعتدالیان بود. با این همه چون در این روزها نویسندگی **تبریز** با آقای یکانی بود او سرگذشت امیرحشمت را بدان‌سان که رو داده بود در روزنامه باز نمود و این بر والی ناگوار افتاد و گفتگوهایی پدید آمد.

---

۱. دکتر شفق کنونی.

گفتار نوزدهم

سال پر اندوه ۱۲۹۰

بدین‌سان سال ۱۲۸۹ به پایان آمده سال پراندوه ۱۲۹۰ فرارسید. در آغاز سال جز کشاکش اعتدالیان و دموکراتیان در تهران چیزی پدیدار نبود. سپهدار که رییس‌الوزراء شده و همراهان او نیز همه از دستهٔ اعتدالی و یا از هواداران ایشان بودند ناایمنی تهران و آدم‌کشی‌هایی راکه در آن می‌شد دستاویز نموده از مجلس خواستار اختیار شدند که کسانی راکه مایهٔ ناایمنی بودند به کیفر رسانند و چون اختیار گرفتند پیش از همه به کینه‌جویی از یار محمدخان و حیدر عمواغلی و دیگران برخاستند. یار محمدخان که پس از آن دلیری‌ها و مردانگی‌ها به تهران آمده و در اینجا به دموکراتیان پیوسته و چنان که گفتیم در پیش‌آمد پارک اتابک او نیز در دستهٔ دولتیان بود و از آن هنگام از سپاهیان شمرده می‌شد و ماهانه از دولت می‌گرفت تا شب یکم فروردین (شب نخستین سال نوین) با دستور سپهدار گرفتارش کردند و دوهفته کمابیش دربند بود تا روز سیزدهم فروردین با دست سپاهیانی از تهران روانهٔ کرمانشاهان نمودند و چنین می‌خواستند از آنجا نیز گذرانده از ایران بیرونش کنند. ولی در کرمانشاهان کسانی به هواداری او برخاسته از دست سپاهیان درآوردند و سپس انجمن ولایتی و انبوه مردم تلگراف‌ها به تهران فرستاده ماندن او را در کرمانشاهان از دولت خواستار گردیدند و دولت ناگزیر آن را پذیرفت.

حیدر عمواغلی را ناگزیر ساختند که خویشتن از ایران بیرون رود و چون از تهران بیرون رفت سپهدار تلگراف به حکمرانان شهرهای سر راه کرد که در هر شهری «حیدرخان چراغ‌برقی» را بیش از دو ساعت نگه ندارند و با کسی نگذارند دیدار کند.

مشهدی صادق را که از دستهٔ دیگر و با عمواغلی دشمن خونی بود نیز گرفتار کرده از تهران بیرون کردند. همچنین کسان دیگری را از سردستگان مجاهدان دستگیر نمودند.

دربارهٔ یارمحمدخان، در مجلس، شادروان هشترودی به زبان آمد و جوانمردی‌های او را در تبریز یاد کرده به رفتار دولت با او ایراد گرفت. نیز خواهش کرد با او دژرفتاری نشود. وزیر داخله

پاسخ داد با او و با همهٔ دیگران خوش‌رفتاری خواهد شد. نیز گفت به یارمحمدخان دویست و چهل تومان پول برای راه داده شده. ولی هیچ‌یک از اینها راست نبود. این زمان کارکشاکش میانهٔ دسته‌های اعتدال و دموکرات به دشمنی انجامیده باهم از هیچ‌گونه بد رفتاری باز نمی‌ایستادند. حیدر عمواغلی و یارمحمدخان این خواری را به کیفر رفتاری که با ستارخان کرده بودند می‌دیدند.

چنان که گفته‌ایم روزنامهٔ *ایران نو* زبان دموکرات‌ها و نویسندهٔ آن محمد امین رسول‌زاده بود. دراین هنگام گفتارهای تلخ و تندی با خامهٔ او در آن روزنامه نگارش می‌یافت. این بود دولت به بودن او خرسندی نداده بادست روسیان ناگزیرش ساختند به‌قفقاز ـ میهن دیرین خود ـ بازگردد.

در این میان در اردبیل و آستارا شاهسونان بار دیگر به شورش برخاسته تاخت و تاز می‌نمودند و نقی‌خان حکمران اردبیل با لشکری با آنان می‌جنگید. نیز در شیراز یک رشته آشفتگی‌هایی در میان بود. زیرا نظام‌السلطنه، نصرالدوله و قوام‌الملک پسران قوام‌الملک کشته شده را دستگیر کرده و بند نموده بود و شیرازیان شوریده همی خواستند آنان کشته شوند. از این سوی سردار اسعد از تهران هواداری از ایشان می‌کرد و در میانه تلگراف‌هایی می‌آمد و می‌رفت و چون نظام‌السلطنه با دستور دولت آن دوتن را روانهٔ تهران گردانید در میان راه یک دسته از قشقایی بر سر آنان ریخته نصرالدوله را بکشتند و قوام‌الملک با سختی بسیار توانست جان بیرون برد و خود را به شیراز رسانیده در قونسولگری انگلیس بست نشیند.

از دیرباز دولت خواسته بود برای کارهای مالیه و نیز برای پدید آوردن دسته‌های ژاندارمی از بهر نگهداری راه‌های جنوب کارکنانی از اروپا مزدور گیرد. برای مالیه با دولت آمریکای شمالی و از بهر ژاندارم با دولت سوئد گفتگو می‌رفت و پس از چندین ماه گفتگو پنج تن آمریکایی که سردسته ایشان مستر مورگان شوستر و سه تن سوئدی که بزرگ آنان کاپیتان یالمارسن بود برگزیده شدند و هر دسته‌ای از جای خود آهنگ ایران کردند. مستر شوستر با چندتن از همراهان خود با خاندان و فرزندان روز بیست و یکم اردیبهشت به تهران رسید. از سوی دولت پیشواز و پذیرایی از ایشان کرده و در پارک اتابک (همان‌جا که نشیمن ستارخان بود) نشیمنشان دادند.

مستر شوستر سرگذشت خود را در این سفر و پیش‌آمدهای ایران را در آن روزها در کتاب خود به نام *خفه کردن ایران* هرچه گشادتر و بازتر به رشتهٔ نگارش کشیده و چون آن کتاب به فارسی ترجمه شده و چاپ یافته ما نیازی به شناسانیدن خود او و گفتگو از یکایک کارهایش نداریم. این کتاب یکی از سرچشمه‌های آگاهی‌های ما به‌شمار است. ولی باید بگوییم پاره خامی‌هایی در آن پدیدار است. زیرا مستر شوستر پاره‌ای کسان را ارج بیشتر از شایستگیشان نهاده و کسان نادرستی را به درستی ستوده و آنگاه در داوری از شرقیان همان راهی را پیموده که بیشتری از نویسندگان دیگر غرب می‌پیمودندی. هرچه هست این هم‌شهری باسکرویل مرد درستکار غیرتمندی بود و درکار خود در ایران دلیرانه و مردانه رفتار نمود.

پس از چند روز که این کارکنان آمریکایی به دید و بازدید می‌پرداختند رشتهٔ کارهای مالیه را به دست گرفتند و درگام نخست قانونی از مجلس گذشت که به مستر شوستر که به نام «خزانه‌دار کل» نامیده می‌شد اختیار بسیاری داد و رشتهٔ سراسر کارهای مالیه را به دست او سپرد. اینان بایستی آیین کهنهٔ مستوفیگری راکه از قرن‌ها در ایران برپا بود براندازند و به جای آن ادارهٔ مالیهٔ پهناوری به آیین اروپا و آمریکا برپا کنند. پیداست این کار سختی‌ها داشت و خواه ناخواه دسته‌هایی را به دشمنی برمی‌انگیخت. از آن سوی بدانسان که خود شوستر نوشته و ما نیز به راست می‌داریم پاره‌ای وزیران و دست‌نشاندگان ایشان سخت ناخوشنود بودند که دسته‌های آنان ازگنجینهٔ دولتی کوتاه شود و هرگاه پولی را از مستر شوستر گرفتند ناچار باشند شمار آن را پس دهند. این است سخت ناخوشنودی می‌نمودند. گذشته از این‌ها یک دسته بلجیکیان که از سالیان دراز در مالیه و گمرک ایران کار می‌کردند و سالانه سودهای بزرگی می‌بردند و چنان که گفته‌ایم این همشهریان نوز بسیاری از ایشان به سفارتخانهٔ بیگانگان نیز راه داشتند. اینان هم در این هنگام ناخرسندی می‌نمودند و با امریکاییان از درکارشکنی بودند. پس از همهٔ اینها دولت روس با آهنگ‌هایی که درباره ایران داشت این نمی‌خواست که کار مالیهٔ ایران به سامان شود و دولت ایران از تنگدستی رها گردد و از وامخواهی بی‌نیاز شود. این بود ازگام نخست روی سردی نشان می‌داد و از سختگیری باز نمی‌ایستاد.

دو سه روز پس از دادن اختیار به مستر شوستر، سپهدار که رییس‌الوزراء بود ناگهان از تهران بیرون شتافته بی‌آن‌که کسی آگاه شود روانهٔ گیلان گردید و به نایب‌السلطنه پیام فرستاد که برای چاره کردن به درد چشم پسر خود آهنگ اروپا را دارد. لیکن پیدا بود که دلخواه او چیز دیگر است و چنان که شوستر نوشته و از پاره‌ای روزنامه‌ها برمی‌آید رنجش او از اختیاری بود که به مستر شوستر سپردند. به هرحال این رفتار نابیوسان و نابه‌جای او مایهٔ شگفت مردم گردید و رشتهٔ کارها از سامان افتاد و تا یک ماه کمابیش که او در گیلان درنگ داشت نابه‌سامانی‌های فراوان در همه‌جا رو داد و کار به جایی کشید که دسته‌هایی به قزوین که نزدیک‌ترین شهر به تهران بود ریخته آنجا را تاراج کردند. این نمونهٔ شایستگی آن مردان است. در چنان هنگامی ناصرالملک نیز ازکار خود ناخوشنودی داشت و او نیز گاهی می‌گفت از ایران بیرون خواهد رفت و خواهیم دید همهٔ اینها از روی پیش‌بینی‌هایی بود که اینان می‌کردند و آیندهٔ کشور را تاریک می‌دیدند زیرا در این هنگام چون محمدعلی‌میرزا در نهان بسیج کار می‌کرد که به ایران بیاید و اینان کم و بیش آگاهی از آن داشتند و آینده را آشفته می‌دیدند می‌خواستند شانه تهی سازند. یا شاید ناخرسندی روس و انگلیس را دیده به پاس دلجویی از ایشان این رفتارها را می‌نمودند. این شیوهٔ همیشگی این دسته شده بود که در روزهای آرامش از هر راهی خود را به سرکار می‌رسانیدند و در روزهای سختی به بهانه‌هایی کنار می‌رفتند.

با این سختی‌ها در کار مستر شوستر چون مجلس شورا و توده هوادار او و خویشتن مرد استواری بود همچنان ایستادگی نمود و بر پیشرفت کار می‌کوشید. مستر شوستر می‌خواست دسته‌هایی از ده تا دوازده هزار تن سپاهی به نام «ژاندارم خزانه» پدید آورد که زیر دست سرکردگانی از اروپاییان سپاهیگری یاد گیرند و ورزیده شوند و برای گرد آوردن مالیات و دیگر کارهای مالیاتی فرستاده گردند و برای سرپرستی اینان ماجور استوکس سرکرده انگلیسی را در اندیشه داشت تا برگمارد. ماجور استوکس اتاشه میلیتر سفارت انگلیس و از چهار سال پیش در تهران نشیمن داشت و چون زبان ایران را می‌دانست شوستر او را از بهر آن کار شایسته‌تر از دیگران می‌شمرد و چنین پنداشته می‌شد زیانی از آن برنیاید و گفتگویی برنخیزد. ولی چون در این زمان روس از هرباره با ایران سختی می‌کرد و انگلیس با او همداستانی می‌نمود این یک چیز ساده هم پیش نرفت و یک رشته ناروایی‌هایی پدید آمد. زیرا چون مستر شوستر ماجوراستوکس را به آن کار خواند و چگونگی را با سفارت انگلیس گفتگو کرد سفارت خرسندی نمود. ولی پس از دیری آگاهی داد که باید استوکس از کار و جایگاه خود در لشکر هندوستان دست بردارد و پس از آن بتواند به کاری در ایران پذیرفته شود. استوکس این را هم پذیرفت لیکن بار دیگر انگلیسیان آگهی دادند که باید استوکس را در جز بخش جنوبی ایران به کار برنگمارند و پیداست این پیشنهاد به پاس خرسندی روسیان بود. از این سوی دولت ایران نمی‌توانست این پیشنهاد را که از روی پیمان‌نامهٔ ۱۹۰۷ به میان آمده بود بپذیرد. این بود شوستر از خواندن استوکس چشم پوشید و یک کار بسیار ساده‌ای بدین‌سان ناانجام ماند.

در این میان در آذربایجان یک رشته پیش‌آمدهای ناگوار در کار بود. چنان که گفتیم از دیرباز شاهسونان به ویژه اهل قوجه بیگلو به نافرمانی برخاسته تاخت و تاز می‌نمودند و هر زمان آبادی‌های دیگری را تاراج می‌کردند. نقی‌خان حکمران اردبیل با دستور آقای هدایت والی، سپاه گرد آورده بر سر آنان تاخت و پس از کشاکش‌هایی در آغازهای اردیبهشت شکست خورده پس نشست و شاهسونان بر دلیری افزودند. آقای والی که چشمش همه بر مردان کهن باز بود و همیشه آنان را پیش می‌کشید به جای آن که لشکری از مجاهدان ورزیده پدید آورد و باافزار و قورخانه بر سر شاهسون فرستد اسعدالسلطان نامی را از سرکردگان زمان خودکامگی با دسته‌ای از سواره و پیاده روانهٔ قره‌داغ ساخت که از آنجا نیز دسته‌هایی را همراه بردارد و با نقی‌خان همدست شده با شاهسون بجنگند و این مرد در نیمه‌های اردیبهشت با توپخانه و ابزار فراوان بیرون خرامید و بدینسان بار دیگر در مشکین لشکر انبوهی (نزدیک به ده‌هزار تن) گرد آمد. تا چندی با شاهسون پیکار می‌رفت. ولی از نادانی و کارندانی اینان روز به روز بر چیرگی آنان می‌افزود، تا در یک جنگی بیکبار رشته از هم گسیخت و سپاهیان دولتی ایستادگی نتوانسته رو به گریز نهادند و چهارصد تن کمابیش از ایشان به خاک افتاد. نقی‌خان جان به در برده به اهر

گریخت. ولی اسعدالسلطان و کسان او دستگیر افتادند و آنچه توپ وافزار و خواسته همراه داشتند همه بهرهٔ شاهسون گردید. این پیش‌آمد در آغازهای خرداد بود. بدین‌سان گردنکشان بر دلیری افزوده دامنهٔ تاخت و تاز را تا یک فرسنگی اردبیل رسانیدند و هرگاه سپاهیان روس در آنجا نبودند شهر را نیز تاراج می‌کردند. سراسر آن پیرامون‌ها برآشفته، رشتهٔ ایمنی از هم گسیخته و راه‌ها تا چند فرسنگی تبریز پر از راهزنان شد.

این شگفت‌تر که این هنگام شصت تن کمابیش از سران شاهسون در تهران در بند و زندان بودند و اگر دولت آنان را به سختی گزارده بیم دادی که هرگاه کسانشان به آرامی نگرایند همه را نابود گرداند بی‌گمان هریکی از ایشان تلگراف به کسان خود فرستادندی و دستور آرامی دادندی. لیکن دولت با آن گرفتاری‌ها کی چنین کاری می‌توانست؟ چنان که گفته‌ایم کسانی را از سران اینان که در اردبیل بودند نقی‌خان رها گردانیده بود و این گردنکشی‌ها بیشتر با دست همان کسان انجام می‌یافت. رشیدالممالک برادر امیر عشایر خلخالی که یکی از رهاشدگان بود. در این هنگام سردسته شده برآن می‌کوشید دولت را ناگزیر گرداند که امیر عشایر و دیگران راکه در تهران بودند رها سازد و این بود همین که نقی‌خان و اسعدالسلطان شکست خوردند اینان کارکنان دولت را از خلخال و تالش بیرون کرده در سراسر آن پیرامون‌ها به خودسری پرداختند و بدین‌سان بخش بزرگی از آذربایجان میدان تاخت و تاز گردنکشان گردید.

در این گیر و دار آگاهی رسید سالارالدوله برادر محمدعلی میرزا از راه خاک عثمانی به کردستان آذربایجان درآمده و در آنجا کردان را بر سر خود گرد می‌آورد. این جوان با آن بی‌باکی و نادانی که در سال‌های پیش از خود نشان داده بود، هرکسی او را می‌شناخت پیدا بود بار دیگر آشوبی پدید خواهد آورد. آقای والی کار را ساده گرفته نامه‌ای به وی نوشته خواستار شد به تبریز بیاید. سالارالدوله پروایی ننموده از آنجا روانهٔ سننج گردید.

از هرسو آشوبکاران می‌جنبیدند. در همان روزها از رحیم‌خان نیز جنبشی پدیدار گشت. این مرد که پس از آن سیاهکاری‌ها به تبریز پناهنده شده و در عالی‌قاپو در یک اطاقی بسیار آسوده می‌زیست در این روزها دستورهایی به پسرانش که در قره‌داغ با گردنکشان همدست بودند می‌فرستاد و آنان را به نافرمانی دلیرتر می‌گردانید و از برای گریختن خود از تبریز یاوری از ایشان می‌خواست. چون این دغلکاری او آشکارگشت انجمن ایالتی دو تن را نزد او فرستاد تا سیاهکاری‌هایش را یادآوری کنند و نکوهش دریغ نگویند، نیز دستور داد که در همانجا زنجیر به گردنش زدند و سخت نگهداری کردند و سه تن ازکسانش را در شهربانی به زنجیر کشیدند.

در این هنگام امان‌الله میرزا (ضیاءالدوله) به فرماندهی لشکرهای آذربایجان آمده و سخت می‌کوشید سپاه کارآمدی پدید آورد و خواهیم دید او غیرت بسیاری داشت و مرد کاردانی بود و در اندک زمانی دسته‌هایی آراسته و یک روز در میدان مشق نمایش بسیار باشکوهی داد. لیکن

کارها نه چندان شوریده بود که از کاردانی او و مانندگانش سامان گیرد. گذشته از کوشش‌های دشمنان و نیرنگ‌بازی بیگانگان آلودگی خود سررشته‌داران سنگ راه پیشرفت می‌شد. تاریخ مشروطهٔ ایران روشن‌ترین درس‌های پندآموزانه را در بر دارد و به خوبی می‌فهماند که از خوی‌های نکوهیده چه زیان‌هایی برخیزد. یک دسته کسانی چون خودشان از شایستگی بی‌بهره‌اند و یک کار ستوده و پر ارجی را نمی‌توانند انجام داد بر دیگران که آن را انجام می‌دهند خشم گیرند و بیخودانه به دشمنی برخیزند و چه‌بسا به نابودی آنان کوشند. در جنبش آزادیخواهی ایران آنان که هنری نتوانستند نمود و با لاف‌هایی که از جانفشانی و فداکاری می‌زدند در پیش‌آمد بمباردمان مجلس گریخته و نهان شدند و یا از ایران بیرون شتافتند. این بر آنان سخت ناگوار می‌افتاد که یک دسته از تودهٔ گمنام در چنان روزی شایستگی از خود نشان دادند و نامی درآوردند و این بود همین که دوباره بیرون آمده به کار چسبیده بودند پیش از همه به کاستن از نیکنامی آن یک دسته می‌کوشیدند. چنان که گاهی ایشان را تاراجگر می‌نامیدند و هنگامی بر سادگی و بیسوادی آنان ریشخند می‌نمودند و از هر راه به زیان آنان می‌کوشیدند. بلکه به نابودیشان تلاش می‌کردند. شاید خود ایشان هوشیار کار خویش نبودند و بر آن بدی‌ها بیخود و بی‌اختیار می‌پرداختند. شاید امروز هم چگونگی بر آنان روشن نگردیده و انگیزهٔ آن بدکرداری‌های خود را در نمی‌یابند. هرچه هست راستی اینهاست که ما می‌نویسیم:

آقای هدایت که بدانسان در آغاز جنگ‌های تبریز گریخته و یک سال در پاریس دل آسوده زندگی به سر داده و سپس در سایهٔ جانبازی‌های مجاهدان به ایران بازگشته و بار دیگر رشتهٔ فرمانروایی را به دست گرفته بود به جای آن که ارج آن جانفشانی‌ها را بشناسد و از مجاهدان نگهداری کند و به فرهیخت (تربیت) آنان کوشد و دسته‌های سپاه از آنان پدید آورد و سر شاهسونان را بکوبد از روز نخست به کاستن از نیکنامی آنان می‌کوشید و تخم دشمنی میانهٔ ایشان پراکنده به جان یکدیگر می‌انداخت. به جای آن که به امیرحشمت بال و پر داده او را با مجاهدان ورزیده به جنگ گردنکشان بفرستد نایب محمدآقا را به کشتن او برمی‌انگیخت و مرد درمانده‌ای همچون اسعدالسلطان را به برابر شاهسونان می‌فرستاد. سختی‌ها از این همه رهگذر پدید می‌آمد و چنان که گفتیم کاردانی‌ها و جانفشانی‌ها بیهوده می‌شد.

در دو سال که آقای هدایت والی آذربایجان بود با روسیان رفتار بس ستوده‌ای داشت و در برابر دژآگاهی‌ها و درشتی‌های آنان رشتهٔ خویشتن‌داری را از دست نمی‌هشت. در کارهای دیگر نیز رفتار نیکو می‌نمود. لیکن در سایهٔ خشمی که بر مجاهدان و سردستگان آزادی در دل داشت و نام و آوازهٔ آنان را بر خود هموار نمی‌نمود یک رشته کارهای بسیار نکوهیده ازو سر می‌زد که آخرین آنها داستان فرستادن اسعدالسلطان و شکست او بود. چنان که گفته‌ایم کسان بسیاری ازو ناخشنود بودند و بر زیان او می‌کوشیدند و این زمان از تهران نیز ناخشنودی نشان دادند و دولت

برآن شد دیگری را به جای او فرستد. لیکن آقای والی جای خود را استوار دیده و با دولت نیز بی‌پروایی می‌نمود. کار به جایی رسید که دشمنانش که یکی از ایشان آقای بلوری بود در برابرش ایستادگی نمودند و او را ناگزیر ساختند که در آخرهای خرداد شمس‌العماره را رها کرده و به خانهٔ حاج نظام‌الدوله رفت و امان‌الله میرزا به جای او تا آمدن والی نوین رشته کارها را در دست گرفت. او آقای بلوری راکه از نمایندگان انجمن ایالتی بود به دستیاری خود (معاونی) خواند. بدین‌سان رشتهٔ کارها به دست خود آزادیخواهان افتاد و آن دوتیرگی که پدید آمده بود از میان رفت. آقای هدایت تا چند روزی در خانهٔ حاج نظام‌السلطنه بود تا روانهٔ تهران گردید.

پس از دیری امیرحشمت از تهران به سرپرستی شهربانی آمد و با پیشواز باشکوهی که از آزادیخواهان کردند به شهر درآمد و این از نیکی‌های اوست که نایب محمدآقا که او را زده بود و با برادرش نایب محمود در ادارهٔ شهربانی بودند امیرحشمت هردو را همچنان نگاه داشت و هرگز کینه‌ای نجست .این‌گونه مردانگی‌هاست که به کار این دسته رونق می‌بخشید و همیشه نتیجهٔ تلاش‌های آنان فیروزی بود. نه همچون دستهٔ پیشرفته که چون آلودهٔ کینه‌توزی و خودخواهی بودند در هیچ کاری فیروز درنمی‌آمدند.

یک داستان دیگری که در تبریز پیش‌آمد و باید در اینجا یادکنیم کشته شدن ملا حمزه یکی از سردستگان خیابان بود که در آخرهای خرداد رخ داد. این مرد پیشهٔ روضه‌خوانی داشت ولی چون خیابانیان بزرگش می‌داشتند و از آغاز جنبش مشروطه پا در میان گزارده و همواره کوشیده بود، نزد مردم جایگاهی داشت و کشتن او شورشی پدید آورد. چگونگی این بود که شب یکشنبه بیست و هفتم خرداد که ملاحمزه در خانهٔ خود مهمانی داشت درِ خانه را زده چنین می‌گویند فلان همسایه نزدیک به جان سپردن است و شما را می‌خواهد که سفارش‌های خود را (وصیت) بنویساند. ملاحمزه میهمانی‌ها را گزارده همراه یک فانوس‌کش با شتاب به خانهٔ آن همسایه می‌رود. ولی همین که آنجا می‌رسد و در را می‌کوبد از درون کسی پاسخ نمی‌دهد ولی از بیرون ناشناسی نزدیک آمده با تپانچه به شلیک می‌پردازد. یک گلوله به زنخ فانوس‌کش رسیده او را به زمین می‌اندازد و سپس چند گلوله به خود آخوند رسیده به یکبار بی‌جانش می‌کند. فانوس‌کش نمرد و بهبود یافت و چنان که از گفته‌های او پدید آمد کشنده میرحسین‌خان پسر نوجوان شادروان آقامیرهاشم خیابانی بوده که سمت دامادی سالار را نیز داشت. میرحسین‌خان را به عدلیه کشیده سخت دنبال کردند. ولی کاری از پیش نرفته رها گردید[1]. مردم خیابان که پاس همگویی را سخت نگاه می‌دارند از کشته شدن یکی از سردستگان چشم‌پوشی نمی‌کردند اگر نبود که کشنده نیز از خودشان شمرده می‌شد و او نیز جایگاهی داشت.

---

۱. آقای سرهنگ هاشمی که اکنون در تبریز است.

این کسان چون در روزهای سخت کشور کوشش‌ها کرده و هرکدام به اندازهٔ خود جانفشانی نموده بودند این است ما نام هریکی را می‌بریم و در جای خود از باز نمودن سرگذشت او باز نمی‌ایستیم.



۱۲ ــ معتمد خاقان حکمران اصفهان (سپس قوام‌الدوله شناخته می‌شد)

گفتار بیستم

بازگشت محمدعلی میرزا به ایران

چنان‌که گفتیم از تابستان سال ۱۲۸۹ آگاهی‌ها از آهنگ محمدعلی میرزا به بازگشت و از کوشش‌های او در این‌باره به دولت ایران می‌رسید و این بود در این هنگام دولت خواست از پرداخت پول به او که هر سه ماه یک‌بار بایستی داد خودداری کند ولی نمایندگان روس و انگلیس سخت‌گیری‌ها کردند و دولت را ناگزیر ساختند که به خیره پول هنگفتی (۲۵ هزار تومان) به او بپردازد. محمدعلی همین که پول را گرفت دست و بالش بازتر گردید و از اودسا بیرون شتافته در اروپا به گردش پرداخت و شهرهای وین و بروکسل و برلین و روم و میلان و نیس و پاریس و شهرهای دیگری را دید و در هریک چند روزی درنگ کرده با هواداران و دمسازان خود دیدار تازه گردانید. با عموی خود ظل‌السلطان که این هنگام سخت با مشروطه دشمنی می‌نمود و با برادرانش سالارالدوله و شعاع‌السلطنه آنچه گفتنی بود گفت و آنچه نهادنی بود نهاد و بنیاد کار خود را استوار گردانید. پس از دیری به اودسا بازگشت و بار دیگر از آنجا ناپیدا شد و سراغش از وین رسید و خواهیم دید که در وین با یکی از نمایندگان سیاسی روس دیدار کرد و یک رشته گفتگوهایی در میان رفت.

همهٔ این آگاهی‌ها به دولت می‌رسید و چون سال ۱۲۹۰ آغاز شد آگهی‌ها از باکو و دیگر جاها می‌آمد که همگی آهنگ محمدعلی میرزا را به بازگشت ایران و جنبش کارکنان و هواداران او را می‌رسانیده و آینده را تاریک نشان می‌داد. بیش از همه رفتار نمایندگان سیاسی روس در ایران دیگرگونه شده نیک می‌فهمانید که همگی ایشان چشم به راه محمدعلی دارند و زمینه برای بازگشت او آماده می‌سازند. کار به جایی رسید که در یک میهمانی در تهران که یک دسته از نمایندگان سیاسی دولت‌های اروپا و کسانی از مردان ایرانی بودند و مستر شوستر امریکایی نیز بود وزیر مختار روس خودداری ننموده آشکاره گفت: «در این چند هفته مشروطهٔ ایران به پایان خواهد رسید». باشندگان همه در شگفت شدند و چون هنوز از آهنگ محمدعلی میرزا آگهی روشن نداشتند کمتر کسی خواست وزیر مختار را دریافت.

این در نیمه‌های تیرماه بود. در همان روزها از اردبیل آگهی رسید که مجلل‌السلطان پیشخدمت محمدعلی میرزا در جامهٔ ناشناسی به اردبیل درآمده و یک شب در آنجا خوابیده و فردا به میان ایل یورتچی رفته و در آنجا خود را نشان داده و چنین گفته فرستادهٔ محمدعلی میرزاست و او خود به زودی در خاک ا یران پدیدار خواهد بود و به این نام همگی شاهسونان را بر سر خویش گرد آورده است. نیز آگاهی رسیده روسیان که با شاهسونان سخت دشمنی می‌نمودند و هرکجا یکی را می‌دیدند می‌کشتند این زمان رفتار خود را دیگر ساخته‌اند و به شاهسونان مهربانی می‌نمایند و آنان را بر گردنکشی و تاخت و تاراج دلیرتر می‌سازند.

این آگهی‌ها هنگامی می‌رسید که سپهدار رییس‌الوزراء از تهران بیرون رفته و در رشت نشیمن داشت و رشتهٔ کارها از هم گسیخته وزیران هیچ‌یک دل به کار خود گرم نداشتند و ناصرالملک نایب‌السلطنه نمی‌خواست دیگری را به جای سپهدار برگمارد و کابینهٔ نوینی پدید آورد و چنان‌که گفتیم از این پیشآمد گردنکشان بر دلیری افزوده و آشوب تا قزوین چند فرسنگی تهران را فراگرفته بود. کسی چه داند رفتن ناگهانی سپهدار به رشت و درنگ او در آنجا نیز با آهنگ محمدعلی میرزا و جنبش‌های هواخواهان او پیوستگی نداشت. چنان که این بدگمانی دربارهٔ سپهدار و چندتن دیگری از وزیران سپس هرچه بیشتر گردید و پرده از روی کارشان برداشته شد.

باری سپهدار تا نیمه‌های تیرماه در رشت بود تا در نتیجهٔ تلگراف‌های پیاپی ناصرالملک آهنگ بازگشت کرد و پس از درنگ‌هایی در میان راه در بیست و دوم ماه به تهران رسید و در اینجا نیز در خانهٔ شمیرانی خود نشسته از آمیزش خودداری نمود تا ناصرالملک ناگزیر شده کناره‌جویی او را پذیرفت. در همان هنگام روز سه‌شنبه بیست و ششم تیرماه (۲۱ رجب) ناگهان تلگراف‌هایی رسید که محمدعلی میرزا با برادرش ملک منصور میرزا (شعاع‌السلطنه) و کسان دیگری از همراهان در گمش تپهٔ استراباد پیاده شده است. این خبر، ناصرالملک و دیگران را ناگزیر ساخت که هرچه زودتر کابینه را درست گردانند و چون ناصرالملک به کوشش‌هایی که سپهدار و سردار اسعد و دیگران در سال ۱۲۸۸ به کار برده و محمدعلی میرزا را برانداخته بودند ارج گزارده در این هنگام نیز بودن ایشان را در میان کار دربایست می‌شمرد و راستی این است که به دیگران امید نداشت بتوانند کاری انجام دهند این است بار دیگر سپهدار را به رییس‌الوزرایی برگزید و در مجلس که گفتگو به میان آمد دیگران نیز خرسندی دادند و سپهدار نجفقلی خان صمصام‌السلطنه را وزیر جنگ کرده و کسان دیگر را از وثوق‌الدوله و حکیم‌الملک و مانند ایشان هریکی را به وزارتی برگماشت و این از بهر آن بود که بختیاریان را به کار وادارد. چون در این هنگام حاجی علیقلی خان به اروپا سفر کرده و از ایران دور بود برادرش را به کار گماردند. همچنین به یار محمد خان کرمانشاهی و ابوالقاسم خان بختیاری تلگراف فرستاده ایشان را نیز به تهران خواستند. یفرم خان و معزالسلطان (سردار محیی) هریکی را به فرماندهی لشکر دیگری نامزد گردانیدند. در این تنگنا بود که بار دیگر یاد جانفشانی‌های این مردان دلیر را کردند و به

دلجویی از ایشان پرداختند و باید خرسند بود که اگر یک دسته را پراکنده ساخته بودند باری یک دسته بر سر جای خود بودند و می‌توانستند کاری انجام دهند.

در اینجا داستانی هست که باید بنگارم: در دو ماه پیش از این‌که از بسیج محمدعلی میرزا برای بازگشت آگاهی‌های نهانی به دولت رسیده و دولت از همان هنگام این اندیشه را داشت که سردستگان مجاهدان و سرداران شورش را در تهران گرد آورد و از ایشان دلجویی کند و پیداست این گرایش جز از روی ترس و از راه ناچاری نبود ولی همین که آهنگ خود را در این‌باره آشکار ساخت دسته‌های میوه‌چینان که دارالشوری و اداره‌ها را پر کرده و آسوده بر سر خوان مشروطه جا گرفته بودند از آنجا که از چگونگی آگاهی نداشتند و چنین پنداشتند دولت آنان را نیز از بهر خوردن می‌خواند و جا برای اینان تنگ خواهد شد همگی به یک‌بار زبان باز کردند و بر آهنگ دولت خرده گرفتند و در روزنامه‌ها گفتارها نوشتند و فلسفه‌بافی‌ها کردند بدین‌سان: «مجاهدان کسانی بودند که جز به کار آن روز نمی‌آمدند و ایشان کاری را که بایستی بکنند کرده‌اند و گذشته... شورش هر زمان به کسان دیگر نیاز دارد... امروز باید کارها «با اصول فرقه» پیش رود...» برخی از ایشان بی‌شرمانه سخنان بدتری نیز نوشتند و مجاهدان را یک دسته آشوب‌طلب نامیدند. لیکن پس از دیری چون چگونگی آشکار گردید و دغلکاران ناسپاس دانستند که بار دیگر زمان کوشش و جانبازی فرارسیده در اینجا بود که به خاموشی گراییدند و کم‌کم از لاف و گزاف کاسته خرسندی دادند که بار دیگر میدان به مردان جانباز واگزارده شود. این نمونهٔ ناپاک‌درونی ایشان است و شگفت نیست که هرگز کاری از پیش نمی‌رفت و کشور همیشه گرفتار آشفتگی بود.

باری تا دو سه روز چگونگی را در پرده نگاهداشتند و به توده آگهی ندادند. ولی کم‌کم مردم آن را دانستند و از هرسو آگاهی‌ها پراکنده گردید و چون دسته‌های انبوهی در تهران و دیگر شهرها خواهان محمدعلی میرزا بودند و اینان در همه‌جا به شور و جوش برخاستند و زبان به نکوهش آزادیخواهان و سخنان نابجا بازکرده هر زمان دروغ‌های دیگری پراکنده نمودند. در تهران دولت «حکومت نظامی» آگهی داد و حاجی نجفقلی خان را که وزیر جنگ بود به این‌کار برگماشت و او تا توانست به سخت‌گیری پرداخت. شهربانی نام‌های سی چهل تن را به کابینهٔ وزیران فرستاد که با دستور ایشان گرفتار گردند. لیکن سپهدار به گرفتن ایشان خرسندی نداد و کم‌کم چنین به دست آمد که او و برخی وزیران دل به سوی محمدعلی میرزا دارند و او را می‌خواهند. این بود ناگزیر شدند آن کابینه را به‌هم زنند و دست این وزیران را کوتاه گردانند و روز چهارشنبه سوم مرداد کابینهٔ نوین دیگری که نجفقلی خان رییس‌الوزراء و هم وزیر جنگ بود پدید آمد و بسیاری از وزیران نیز کسان دیگری برگزیده شدند.

این کابینه چون به کار پرداخت از یک‌سو هواداران آشوب‌کار محمدعلی میرزا را در تهران سخت دنبال نموده کسان به نامی را از ایشان همچون مجدالدوله و امین‌الدوله و ظهیرالاسلام و مانند اینان دستگیر و بند نمود. مجدالدوله چون در شمیران بر سر خانه‌اش رفتند ایستادگی نمود

و نوکرانش به جنگ برخاستند و دو سه تن در میانه کشته گردید و این نمونهٔ دلیری آشوب‌کاران بود.

از سوی دیگر کابینه به سپاه‌آرایی پرداخت و چون محمدعلی میرزا در استراباد از ترکمن‌ها دسته‌ها گرد آورده و پیدا بود که از چندین راه به پیشرفت خواهد پرداخت و از سوی دیگر سالارالدوله در سنندج نیرومند گردیده و او نیز به هواداری محمدعلی میرزا برخاسته و این زمان آهنگ کرمانشاه را داشت از این‌رو دولت ناگزیر بود به چندین‌سو سپاه روانه گرداند. و این بود چندین لشکر پدید می‌آورد. یک لشکری از بختیاریان دسته دسته روانهٔ همدان ساخت. دیگری را از مجاهدان گیلان[1] و بختیاریان به فرماندهی معزالسلطان به سوی فیروز کوه و مازندران فرستاد. لشکر سومی که از همه ارجدارتر بود زیردست یفرم خان آراسته می‌شد که آهنگ راه شاهرود کنند و امیدواری بیشتر به این لشکر بود. چندی پیش دولت از روس یک رشته تفنگ و فشنگ خریداری کرده بود و آنها در این هنگام به انزلی رسیده و به تهران بار می‌شد. کسانی می‌ترسیدند به دست محمدعلی میرزا بیفتد ولی خوشبختانه آسوده به تهران رسید و در چنین هنگامی گره از کار دولت گشود. این کارها به چابکی انجام می‌گرفت و مستر شوستر که از این پیش‌آمد در آغاز کار خود تکان خورده و از درون دل فیروزی آزادیخواهان را خواستار بود از رسانیدن پول باز نمی‌ایستاد. در چنین هنگامی که ناگزیر کسانی دندان طمع تیز می‌کردند و به دستاویز لشکرکشی دست تاراج به گنجینهٔ توده دراز می‌داشتند بودن مستر شوستر بسیار بجا افتاد و خود او این داستان‌ها را بازتر و گشادتر به رشتهٔ نگارش کشیده است. خودی و بیگانه به جلوگیری از خودکامگی می‌کوشیدند. دموکرات و اعتدال با آن دشمنی‌ها این زمان دست به هم داده می‌تلاشیدند. چنان که هواداران خودکامگی در همه‌جا به جوش و خروش برخاسته بودند. خواستاران آزادی نیز خروش و جنبش می‌نمودند. پیاپی از شهرها تلگراف و نامه به دارالشوری می‌رسید. یک دسته از روی راستی و یک دسته به خودنمایی روی نشان می‌دادند و جانفشانی پیشنهاد می‌کردند. روزنامه‌ها پیاپی گفتارهای پرجوش می‌نگاشتند. ستارخان با آن گزندی که دیده بود در این هنگام برکناری نتوانسته و نیز نامه‌ای به دارالشوری نوشت و آمادگی خود را به جانبازی آگهی داد.

اما محمدعلی میرزا و داستان آمدنش به ایران: چنان که گفتیم او آخرین روزها در وین بود و بسیج کار خود می‌کوشید و چون از آنجا بیرون آمد از راه قفقاز یکسر آهنگ ایران کرد. روسیان از کارهای او آگاهی داشتند و هرگونه یاوری می‌نمودند چیزی که هست در بیرون ناآگاهی نشان می‌دادند و این بود محمدعلی میرزا ریش خود را دراز کرده و نام خلیل بغدادی به خویش نهاده و بارهای خود را که همه مترالیوز و تفنگ وافزار جنگ بود خواسته‌های بازرگانی وانموده با این ساخته‌کاری از شهرهای قفقاز گذشته به بندر پتروسکی رسید و از آنجا با همراهان که دوازده‌تن و

---

۱. میرزا کوچک خان با دسته‌هایی همراه این لشکر بوده است.

یکی از ایشان برادرش ملک منصور میرزا و دیگری یار دیرینش حسین پاشا خان امیربهادر بود به کشتی روسی کریستوفوروس نشست و چنان که گفتند شش تن از سرکردگان دریایی روس نیز بدرقهٔ او را می‌کردند و بدین شکوه او را به خاک ایران رسانیدند که روز بیست و پنجم تیرماه در گمش‌تپه فرود آمد.

انگلیسیان از پیش‌آمد سخت ناخرسند بودند و چنان که از *کتاب آبی* پیداست بارها در پترسبورگ زبان به خرده‌گیری باز می‌نمودند. در این هنگام نیز بازپرس‌ها کردند و گله‌ها نمودند. ولی روسیان خود را به آن راه نزده چنان وانمودند که کارهای محمدعلی میرزا همه در نهان بوده و کارکنان روس آگاهی پیدا نکرده‌اند. انگلیسیان به محمدعلی میرزا آگهی دادند که چون جانشین او را به پادشاهی شناخته‌اند دیگر او را نخواهند شناخت و هردو دولت با زبان نمایندگان خود در ایران به دولت آگهی دادند که در این پیش‌آمد به یک‌بار تودهٔ ایرانیان را به حال خود خواهند گزاشت. لیکن خواهیم دید معنی برکناری روسیان چه بود و به چه کارهایی برخاستند.

محمدعلی میرزا از دیرباز با سران ترکمان نامه‌نویسی می‌کرد و به کسانی از آنان پیکرهٔ خود را فرستاده بود. این است همین که پای او به گمش‌تپه رسید ترکمانان بر سر او گرد آمدند و نزدیکان او از ارشدالدوله و دیگران که از راه دیگر به ایران درآمده بودند نیز به آنجا درآمدند. فردای آن روز محمدعلی میرزا تلگرافی به سپهدار فرستاده رسیدن خود را آگاهی داد و او را تا رسیدن به تهران به جانشینی خویش برگماشت. سپهدار چنین می‌گفت: پاسخی به او فرستاد که ایرانیان تو را به پادشاهی نمی‌خواهند ولی به گفتهٔ مستر شوستر دانسته نیست چنین پاسخی داده باشد.

رشیدالسلطان نامی را یاد کرده‌ایم که در ورامین به گردنکشی برخاسته و با دسته‌های سپاه دولتی جنگید. این مرد که از ایل اصانلو بود خود را به مازندران کشیده و در آنجا به همدستی دیگران جایگاه خود را استوار نموده بود و در این یک سال همچنان نافرمانی می‌نمود و بارها با دسته‌های سپاه دولتی پیکار می‌کرد و این زمان او نیز به محمدعلی میرزا پیوسته در مازندران پادشاهی او را آشکار ساخت.

بیست و هشتم تیرماه محمدعلی میرزا با یاران خود به شهر استراباد رسید و رشتهٔ کارها را در آنجا به دست گرفت و چندی در آنجا نشیمن داشتند و کار می‌کردند. از آنجا محمدعلی میرزا در یازدهم مرداد به اشرف درآمد و در دوازدهم به ساری رسید. هزارتن ترکمان و دو سه دستگاه توپ همراه داشت و مازندرانیان یاری می‌نمودند و رشیدالسلطان پیشاپیش او لشکرگاه پدید می‌آورد. پس از چند روزی ملک منصور میرزا که در استرآباد باز مانده بود به او پیوست و از آنجا به بارفروش درآمدند. از آن سوی علی خان ارشدالدوله با دو سه هزار ترکمان آهنگ شاهرود نموده آنجا را فراگرفت و یک دسته سپاهیان دولتی که در آنجا بودند به او پیوستند. از سوی دیگر سالارالدوله با دو هزار سواره و پیاده در پنجم مرداد به کرمانشاهان درآمد و بی‌آنکه جنگی روی دهد شهر را به دست گرفت و سپاهیان دولتی در آنجا نیز به وی پیوستند. سالارالدوله تلگرافی از

سنندج به دارالشورا فرستاده بود و دیگری نیز از کرمانشاهان فرستاد و یک رشته سخنان خشک و تری را به هم بافت.

در این هنگام دارالشورا قانون شگفتی گزارده و آن را چاپ کرده به همه‌جا پراکنده نمود. بدین‌سان:

«کسانی که محمدعلی‌میرزا را اعدام یا دستگیر نمایند یک صدهزار تومان به آنها داده می‌شود.

کسانی که شعاع‌السلطنه را اعدام یا دستگیر نمایند بیست‌و پنج هزار تومان به‌آنها داده می‌شود.

کسانی که سالارالدوله را اعدام یا دستگیر نمایند بیست‌وپنج هزار تومان به آنها داده می‌شود...»

این قانون بسیار به‌جا بود و به جان محمدعلی میرزا و برادرانش ترس انداخت. مستر شوستر می‌گوید او این کار را به دولت یاد داده است. داستان جنگ‌های سپاهیان دولتی و فیروزی‌های آنان را در گفتار دیگری خواهیم آورد. در اینجا باید نمونه‌هایی را از بدرفتاری‌های روسیان بنگاریم. اینان که محمدعلی میرزا را به ایران آورده و سخت خواستار بودند او را باز پادشاه سازند تا هرآنچه دلخواه ایشان است با دست این بی‌چون و چرا انجام گیرد با همهٔ برکناری که در همه‌جا وانمود می‌کردند کارکنان ایشان آشکاره به پشتیبانی محمدعلی میرزا می‌کوشیدند. داستان آذربایجان و دژآهنگی‌های ایشان را در تبریز و اردبیل جداگانه خواهیم نگاشت. در رشت قونسول آنجا به حکمران پیام فرستاد: «به هرکسی که گمان بستگی روس رود در هرکجا باشد اگر قونسولگری بدگمان گردید دستگیر خواهد کرد». این از بهر آن بود که قفقازیان در این هنگام به دولت ایران یاری نکنند. در همهٔ شهرها کارکنان روس دروغ‌هایی از شمارهٔ انبوه سپاه محمدعلی میرزا و از فزونی پول‌های او پراکنده می‌کردند و مردمان را به هواداری او برمی‌انگیختند. دولت ایران ناگزیر شد با دستیاری نمایندگان ایران در لندن و پترسبورگ گله گزارد و فهرستی از کارشکنی‌های روسیان را به دولت‌های روس و انگلیس بفرستد. لیکن چه سودی از آن پدید می‌آمد؟ روسیان بدکاری‌های خود را انکار کرده و در برابر گلهٔ دولت پیش‌آمدهای ناروای دوسالهٔ ایران و پی هم آمدن و رفتن کابینه‌ها و دسته‌بندی‌های دموکرات و اعتدالی و ناایمنی کشور را یادآوری کردند و چنین پاسخ دادند که زمینه را برای بازگشت محمدعلی میرزا این بدکرداری‌ها پدید آورده است.

با سختگیری‌هایی که حکمرانی تهران دربارهٔ آشوبکاران نشان می‌داد دسته‌ای از آنان در زرگنده که نشیمنگاه تابستانی سفارت روس بود جاگزیده در سایهٔ نگهداری سفارت ایمن و آسوده به آشوب‌انگیزی می‌کوشیدند و هر روز سخن دروغ‌آمیز دیگری میان مردم پراکنده می‌کردند.

انگلیسیان از این رفتار روسیان دل‌آزرده بودند و چنان که گفتیم به فیروزی محمدعلی میرزا خرسندی نداشتند. چیزی که هست ایشان در این هنگام خواه و ناخواه با روسیان نرمی می‌نمودند و از بیم پیش‌آمدهای اروپا در آسیا بدرفتاری‌های آنان را بر خود هموار می‌ساختند. در خود انگلستان دسته‌ای از کار دولت ناخرسندی می‌نمودند و پیاپی خرده می‌گرفتند. از جمله

چنان که گفته‌ایم انجمنی که از پرفسور براون و مستر لینج و لورد لامنگتون و دیگران پدید می‌آمد همواره پیش‌آمدهای ایران را می‌پاییدند و گفتارها در روزنامه‌ها می‌نوشتند. لیکن هیچ‌یکی از اینها کارگر نیفتاده سر ادوارد گری را از سیاستی که پیش گرفته بود باز نمی‌داشت و خواهیم دید چه چیزهای ناگواری روی داد.

اکنون به آذربایجان بازگشته سرگذشت آنجا را می‌نگاریم: چنان که گفتیم شاهسونان سپاهیان دولتی را شکست داده چیره شده بودند و آتش تاخت و تاراج را در پیرامون اردبیل و خلخال فروزان داشتند. به خواهش شاهزاده امان‌الله میرزا در آخر تیرماه از تهران حاج صمد خان را برگزیدند با سه هزار سواره و سرباز و با توپخانه از مراغه آهنگ اردبیل کند و به شاهسونان گوشمال دهد و چون او بسیج کارکرده از آنجا روانه گردید و در سراب لشگرگاه ساخت. با دستور تبریز دسته‌هایی از سواره و پیاده از قره‌داغ هم به او پیوستند. نیز از خود شهر یک سرکرده و توپچی با دسته‌ای از سواره و قزاق و اندازهٔ بسیاری از فشنگ و تفنگ برای او فرستادند.

در این میان بود که در آمدن مجلل به میان شاهسون و پس از آن رسیدن محمدعلی میرزا و همراهانش به گمش‌تپه روی داد و چون این آگاهی‌ها پراکنده شد در تبریز و دیگر شهرها هواداران محمدعلی میرزا به جوش آمدند و پردهٔ خاموشی را دریده به تکاپو پرداختند و چون کار دیگری نمی‌توانستند دروغ‌هایی از نیرومندی محمدعلی میرزا و فزونی سپاه او را پراکنده می‌ساختند که مایهٔ آشفتگی دل‌ها می‌شد. نیز گستاخانه به مشروطه‌خواهان دشنام می‌دادند. کار به جایی رسید که انجمن دستور داد از ایشان جلوگیری کرده شود و شهربانی کسانی را دستگیر ساخته تازیانه به آنان زد.

از این سوی آزادیخواهان و مجاهدان نیز از ستیزگی محمدعلی میرزا برآشفته بجوشیدند و بار دیگر از بهر جانفشانی آماده شدند و از چندین راه تلگراف به دولت و دارالشوری فرستاده آمادگی خود را به جانبازی آگاهی دادند. انجمن ایالتی تبریز تلگراف بس درازی به همهٔ انجمن‌های شهرها فرستاده همهٔ مردم ایران را به همدستی و همراهی خواند که در چنین هنگامی برادرانه بکوشند و دشمن آزادی ایران را دور رانند. روزنامه‌های **شفق** و **تبریز** گفتارهای آتشین می‌نوشتند. از داستان مجلل‌السلطان و درآمدن او به میان شاهسونان و شورانیدن آن تاراجگران پیدا بود که محمدعلی میرزا آذربایجان را از دیده دور ندارد و در این بازگشت خود آن را فراموش نساخته. ولی پرده از کار صمد خان هنوز برداشته نشده بود و کسی از پیوستگی او با محمدعلی میرزا آگاهی نداشت.

چنان که گفتیم در این میان روسیان در شهرهای ایران که بودند بر دژرفتاری افزودند و پیداست که در آذربایجان هرچه بیشتر دژخویی نشان می‌دادند. در تبریز سالدات و قزاق در کوچه‌ها و بازارها با مردم پیچیدگی می‌نمودند و آشکار بود که پی بهانه می‌گردند تا زد و خورد کنند و این بود تبریزیان شکیبایی می‌کردند.

پس از مخبرالسلطنه از تهران علاءالدوله را به والیگری آذربایجان برگزیدند و او آن را پذیرفته چنین وامی‌نمود بسیج راه می‌کند. لیکن پس از دیری از آن کناره‌جویی نمود. شاهزاده امان‌الله میرزا همچنان رشتهٔ کارها را داشت و آقای بلوری دستیار او بود.

در این میان در پنجم مرداد کار بسیار ناروایی از روسیان سر زده شهر را بشورانید. چگونگی آن که نقی خان رشیدالملک که داستان گریختن او را از جلو شاهسونان آوردیم چون پس از دیری که در شهر اهر درنگ داشت به تبریز آمد والی ازو به بازخواست پرداخت و چون گذشته از آن کار ننگین اندازهٔ گزافی از مالیات دولتی را نیز گرفته بود و به گردن داشت و از پرداخت باز می‌ایستاد او را در خانهٔ محمدمیرزا نامی در بند کرد. این کار در میانه‌های تیرماه بود. بستگان نقی خان به تکاپو افتادند و به کسانی از سردستگان نوید پول دادند. چنان که هزار و دویست تومان با دست محمد میرزا برای هریکی از آقایان بلوری و نوبری فرستادند[1] و اینان آن را به انجمن ایالتی آورده راز را فاش ساختند. انجمن دستور داد محمد میرزا را بند نمودند. نقی خان را هم به عالی‌قاپو آورده در آنجا نگاهش داشتند. در این میان روسیان به هواداری او برخاستند و سفیر روس در تهران به دولت یادآوری کرد که نقی خان دارای نشان از دولت روس می‌باشد و خواهش کرد با او پاسدارانه رفتار شود. دولت پاسخ داد با او پاسدارانه رفتار خواهد شد و مقصود رسیدگی به حساب می‌باشد.

با این‌همه روسیان آرام ننشستند و روز پنجم مرداد قونسول روس نزد نایب‌الایاله آمده خواستارگردید نقی‌خان به او سپرده شود. نایب‌الایاله پاسخ داد او را با فرمان دولت نگهداشته و نمی‌تواند رها کند. قونسول چون بیرون رفت دیری نگذشت که پالکونیک با صدتن سالدات به آنجا رسید و خود او در دم در ایستاده سالداتان را با سرکردگانی به درون فرستاد و اینان تفنگ را بر روی دست گرفته بیباکانه تا نشیمنگاه نایب‌الایاله پیش آمدند و خانه‌ای راکه نقی خان در آنجا بود گرد فرو گرفتند و نگهبانان را یکایک کشیده و دور کردند و نقی خان را بیرون آورده همراه خود بردند. نایب‌الایاله مرآت‌السلطان دستیار شهربانی را همراه پطرس خان ارمنی که زبان روسی می‌دانست نزد پالکونیک فرستاد که بپرسند این کار را با دستور که می‌کنند؟ پالکونیک پاسخ داد: به دستور قونسول روس. بدین‌سان بی‌باک و بی‌پروا رشیدالملک را از کوچه و بازار گذر دادند.

این دژآهنگی بر تبریزیان بی‌اندازه گران آمد و در آن دو سال هرچه بدرفتاری روسیان نموده بودند کمتر یکی به این اندازه مردم را تکان می‌داد. شهری که آن غیرت و گردنفرازی را نشان داده بود کنون بایستی این چیرگی‌های بی‌شرمانه را از بیگانگان بیند و به خاموشی گراید. در آن هنگام که نقی خان همراه پالکونیک از عالی قاپو بیرون می‌آمد و از بی‌رگی به خود می‌بالید کسانی از مجاهدان برآن شدند او را بزنند و پروای نتیجه‌اش را نکنند پاره‌ای سردستگان جلوگیری نمودند. لیکن شهر سراسر بشورید و هرچند تن که به هم می‌رسیدند دلسوزانه گفتگوی پیش‌آمد را

---

۱. دویست تومان پول نقد و هزار تومان حواله به صراف بود که نتوانستند انکار نمایند.

می‌کردند. تبریز با حالی که داشت نمی‌توانست چنین چیرگی ستمگرانه را به خاموشی گذارد و از آن سوی ناگزیر بود بهانه به دست روسیان ندهد. در روزنامهٔ **شفق** گفتار بس جانداری نگارش یافت و پس از آن چنین نهادند که روز چهارشنبه یازدهم مرداد مردم در سربازخانه گرد آیند و در آنجا گفتارهایی به نام بیزاری از آن رفتار ستمگرانه روسیان رانده شود و آگهی در این زمینه چاپ کرده میانهٔ مردم پراکنده ساختند. ولی چون روز چهارشنبه فرارسید هنگام عصر پیش از آن که مردم آهنگ سربازخانه نمایند روسیان با دسته‌های قزاق و سالدات آنجا را فراگرفتند و به کسی راه آمد و شد ندادند. قونسول به والی پیام فرستاد که اگر مردم در یک‌جا گرد آیند گرفتار خواهند گردید. این چیرگی بر خشم مردم افزود و چون بازارها را بسته بودند چنین نهادند که در حیاط مسجد آدینه که جای بس بزرگی است گرد آیند و دسته دسته مردم رو به آنجا آوردند و چنان شد که همهٔ حیاط پرگشت و بدان‌سان که نهاده بودند آقایان سید محمد خامنه‌ای و سید کاظم تهرانی[1] و میرزا حاج آقا رضازاده و میرزا علی واعظ ویجویه‌ای یکی پس از دیگری جلو پنجرهٔ مسجد ایستاده گفتارهای تند و آتشینی راندند. بدرفتاری‌های روسیان را شمرده و یادآوری کردند که خاموشی ایرانیان در برابر آنان از روی ترس و یا از راه زبونی نیست. تا هنگام غروب جوش و خروش برپا بود و چون گفتارها به پایان رسید مردمان نیز پراکنده شدند.

در این میان از تهران عین‌الدوله را به والی‌گری آذربایجان برگزیده بودند و او شاهزاده امام‌قلی‌میرزا را تا آمدن خویش به جانشینی برگماشت و روز چهاردهم یا پانزدهم مرداد او به تبریز درآمده به کار پرداخت. این نمونهٔ نادانی سررشته‌داران آن روزی است که عین‌الدوله را پس از آن همه سیاهکاری‌ها باز به کار برمی‌گماردند و در چنان هنگام سختی رشتهٔ اختیار آذربایجان را به دست او می‌سپردند. پیش از آن که محمدعلی میرزا برافتاد و دوباره دستگاه مشروطه برپا گردید یک دسته چون از باغشاه درآمده و همگی همراهان دیرین عین‌الدوله بودند پیداست که اینان نگهداری از وی می‌نمودند. یک دستهٔ دیگر چنان سرگرم سودجویی و خودخواهی بودند که فرصت دنبال کردن دشمنان آزادی را نداشتند و تنها سید عبدالله و ستارخان و دیگر جانبازان روز سختی را در برابر خود می‌دیدند که به شکستن پای آنها پرداختند و خود نتیجهٔ آن نادانی‌ها و دغلکاری‌ها بود که هنوز دو سال از هنگام جنگ‌های خونین تبریز با عین‌الدوله نگذشته او به والی‌گری آذربایجان برگمارده گردید.

امام‌قلی میرزا از مردان نیکوکار آذربایجان به شمار می‌رفت ولی در چنان هنگامی از دست وی کاری برنیامدی و این است چند زمانی بود و خویشتن کناره گرفت. در این روزها پسران کوچک رحیم خان نیز از تبریز بگریختند و چون ترس آن بود که روسیان رحیم خان را نیز بکشند و ببرند این است آقای بلوری شبانه او را از عالی‌قاپو بیرون فرستاده دستور داد نهانی او را در یکی از خانه‌های ارک نگه دارند و این خود کار بسیار به جایی بود.

---

۱. کنون در تهران و به نام «عصار» شناخته است.

در مرند حکمران آنجا شجاع نظام را که بار دیگر از دیرباز رشته را گسیخته با آزادیخواهان دشمنی آشکار می‌کرد با دستور تبریز دستگیرش نموده در ادارهٔ حکمرانی نگهداشت و روسیان او را نیز با زور کشیده بردند.

در اردبیل و آستارا به یکباره پرده را دریده از هیچ ناروایی باز نمی‌ایستادند. چنان‌که در اردبیل ویس قونسول روس تاجرباشی خودشان را نزد حکمران و رییس شهربانی آنجا فرستاد و پیام داد محمدعلی میرزا با دوازده هزار تن سپاهی و بیست ملیون (تومان) پول تا نزدیکی تهران رسیده و از گناه همگی گذشته و شهر را بهٔ سپهدار سپرده و برای او دستور از تهران آمده که به نگهداری و آرامش اردبیل پردازد و نگزارد در آنجا آشوب روی دهد. دروغ به این آشکاری را پیام فرستاده مردم را بیم می‌داد.

از این بدرفتاری‌ها نیز دولت ایران به گله برخاست و به دستیاری نمایندگان خود در پترسبورگ و لندن یادداشت‌ها به دو دولت فرستاد. ولی چه نتیجه‌ای توانستی داد. روسیان با یک رشته دروغ‌های دیگری به پاسخ برخاستند و نادانی‌های سررشته‌داران را به رخشان کشیدند.

گفتار بیست و یکم

فیروزی‌های دولت

چنان‌که دیدیم محمدعلی میرزا همین که در استراباد بسیج کار کرد خود او همراه برادرش ملک‌منصور میرزا از راه مازندران و سردارش علی خان ارشدالدوله از راه شاهرود به پیشرفت پرداختند. از آن سوی ابوالفتح میرزا از کرمانشاه آهنگ تهران نمود. بدین‌سان از شرق و غرب، پایتخت به بیم افتاد و چون در گام‌های نخست فیروزی‌هایی بهرهٔ محمدعلی میرزا و هوادارانش می‌گردید از اینجا میدان امید در دل‌های خواستاران خودکامگی پهناورتر گردیده در همه‌جا بر گستاخی افزودند و دسته‌هایی آشکاره به سوی محمدعلی میرزا گراییده به او پیوستند ولیکن این امیدواری چندان نپایید و نومیدی جای آن را گرفت.

نخستین مژده از میدان فیروزکوه رسید. چنان که گفتیم محمدعلی میرزا در بارفروش درنگ داشت. رشیدالسلطان و سران مازندران به پیشروی ازو تا چهار فرسخ از این سوی فیروزکوه پیش آمده در امین‌آباد سنگرگاه گرفتند. مازندرانیان با شور و خروش هواداری از شاه قاجار می‌نمودند، از این سوی معزالسلطان با دسته‌های خود تا یک فرسنگی آنجا رسیده اینان نیز سنگرگاه گرفتند. پس از دیری خود محمدعلی میرزا تا سوادکوه جلو آمده در آنجا در جایگاه استواری نشیمن گرفت و سخت خود را می‌پایید.

روز پنجشنبه هجدهم مرداد دسته‌ای از بختیاریان به سرکردگی جوانی معین همایون نام از تهران رسیدند و به لشکرگاه مجاهدان پیوستند. فردا آدینه جنگ آغاز گردیده مجاهدان و بختیاریان همگی بر سنگرهای رشیدالسلطان تاختند و تا هنگام شام جنگ سختی پیش می‌رفت. اصانلویان و مازندرانیان با همه ورزیدگی در کار جنگ و با آن که از پشت سنگر گلوله‌اندازی می‌کردند باز شصت تن کمابیش از ایشان به خاک افتاد و بسیاری تاب ایستادن نیاورده رو به پراکندگی آوردند. خود رشیدالسلطان که با دلیری بسیار رزم می‌کرد و زخم کاری برداشت و با این همه پافشاری می‌نمود و پروا نمی‌کرد تا تیری به لولهٔ تفنگش رسیده آن را خورد ساخت. بختیاریان فرصت جسته بر سرش تاختند. رشیدالسلطان با ته تفنگ سر یکی را

شکست ولی دیگران دست برنداشته گرفتارش کردند بدین‌سان جنگ به پایان رسید و از اصانلویان و مازندرانیان هرکه زنده مانده بود گرفتار شد و یا بگریخت. رشیدالسلطان را به لشکرگاه مجاهدان آوردند و در چادری خوابانیده به درمان زخم‌هایش کوشیدند. ولی بیش از سه چهار ساعت زنده نبود و درگذشت. چنین می‌گفت: «محمدعلی‌شاه همچو منی را ندارد و همانا به امیدواری من بود که به ایران بازگشت... کنون شما باکی نداشته باشید و یکسره تا مازندران بتازید...» از این‌گونه سخنان فراوان می‌سروده. در این جنگ گذشته از معین همایون میرزاکوچک‌خان و سالار بهادر نیز دلیری نمودند و جوانی از بختیاریان به نام مصطفی‌خان کشته گردید که تن خون‌آلودش را با شکوه به تهران آوردند. از دولتیان جز ازو تنها دو تن دیگر کشته گردیدند. فردای آن روز دولتیان فیروزانه تا آبادی فیروزکوه پیش رفتند.

دولت این فیروزی را در تهران آگهی داد و به همهٔ شهرها تلگراف فرستاد و در همه‌جا مردم شادمانی‌ها نمودند و بر امیدواری افزودند. هواداران محمدعلی میرزا دل شکسته شدند.

چند روز دیرتر در بیست و پنجم مرداد بار دیگر جنگ رخ داد. کسان محمدعلی میرزا باز جلوتر آمده سنگر بسته بودند. مجاهدان و بختیاری همین که آگاه شدند بر سر آنان تاختند و هشت ساعت زد و خورد برپا بود. در اینجا نیز فیروزی بهره دولتیان گردید و از کسان محمدعلی میرزا هشت تن کشته افتاد.

باز در سی‌ام مرداد جنگ بزرگی روی داد و در این رزم‌کسان محمدعلی میرزا تا دو هزارتن می‌رسیدند و با این همه کاری از پیش نبردند و فیروزی بهرهٔ آزادیخواهان گردید که گذشته از کشتگان بسیار پنجاه و چهارتن را دستگیر کرده دو توپ و سیصد تفنگ و صد اسب به دست آوردند.

در همان هنگام یفرم خان سیصد تن از مجاهدان مسلمان و ارمنی را از راه دریا به مازندران روانه گردانید و اینان از پشت سپاه محمدعلی میرزا درآمدند و در یک جنگی بر سپاه او چیرگی جسته تا شهر آمل پیش رفتند. بدین‌سان محمدعلی میرزا و یاران او از پس و پیش به تنگنا افتادند و کار بر ایشان سخت گردید.

با این همه رشتهٔ امید گسیخته نمی‌شد. زیرا چنان که در این میدان آزادیخواهان پیاپی فیروزی می‌یافتند در میدان‌های دیگری فیروزی بهرهٔ هواداران محمدعلی میرزا می‌شد و ارشدالدوله از راه شاهرود و سالارالدوله از راه همدان فیروزانه پیش می‌آمدند. ارشدالدوله تا پایتخت چندان دوری نداشت.

این مرد که دلیری و چابکی او را ستوده‌ایم با دسته‌های ترکمان و با سواره و سرباز دولتی که از شاهرود و دیگر جاها به او پیوسته بودند با شکوه و آوازه از شاهرود بیرون آمده و از سمنان و دامغان گذشته بود و زمان به زمان بر انبوهی سپاه او می‌افزود. گویا روز پنجم شهریور بود که در بیرون آرادان با هفتصد بختیاری به سرکردگی ضیغم‌السلطنه نامی دچار آمده به جنگ پرداخت و آن را شکست داده آرادان را بگرفت. این آگاهی چون به تهران رسید بیدرنگ یوسف خان امیر

مجاهد را با دسته‌هایی بیرون فرستادند که به ضیغم‌السلطنه پیوسته به جلوگیری پردازد. ولی امیرمجاهد چون به جلو دشمن رسید با تلگراف آگاهی داد که نیروی ارشدالدوله بسیار فزونتر از آن دولتیان می‌باشد و ناتوانی خود را از جلوگیری آگهی داد. در این میان یفرم‌خان با سردار بهادر که تازه از بختیاری رسیده بود بسیج سپاه می‌دیدند. روز دوازدهم شهریور آگاهی رسید ارشدالدوله تا امامزاده جعفر (هشت فرسنگی تهران) پیش آمده و گفته می‌شد بار دیگر لشکر دولتی را شکست داده. از این آگهی تهرانیان سخت شوریدند و شاید هزارها کسان آمادهٔ گریختن بودند و هزاران کسان بسیج پیشواز می‌دیدند. اگر یک گام دیگری ارشدالدوله برمی‌داشت بی‌گمان قزاقان و بسیاری از سپاهیان دیگر که هواخواهان محمدعلی بودند سر به شورش می‌آوردند و بی‌گمان بسیاری از وزیران و نمایندگان دارالشوری پرده را دریده پادشاهی او را آشکار می‌ساختند. کار به جای بسیار باریکی رسیده بود.

همان روز یفرم‌خان همراه سردار بهادر و سردار محتشم از شهر بیرون شتافتند و فردا سه‌شنبه که سیزدهم شهریور (یازدهم رمضان ۱۳۲۹) بود دو لشکر در دو میلی امامزاده جعفر به هم رسیده به جنگ پرداختند. سپاه ارشدالدوله و نیروی او چنین بود: ترکمانان که از استراباد همراه او بودند از دو تا سه هزار تن ــ سواران دولتی که به او پیوسته بودند هزار و چهارصد تن ــ سربازان دولتی چندین دستهٔ انبوه (شمارهٔ آنان در دست نیست) ــ توپ چهار دستگاه. اما نیروی یفرم‌خان: فداییان ویژهٔ او یک صد و هشتاد تن ــ سواران بختیاری هزار تن یا بیشتر ــ ژاندارم چندین دسته (شمارهٔ آنان دانسته نیست) توپ‌های ماکزیم و شنیدر چهار دستگاه به سرکردگی مستر هاز توپچی آلمانی.

جنگ بدین‌سان روی داد: بامدادان ارشدالدوله تپه‌ای را سنگرگاه گرفته توپ‌های خود را بر روی آن استوار گردانید و با دسته‌های بختیاری که به سرکردگی یوسف خان در برابر او بودند به رزم پرداخت و در گرماگرم جنگ یک دسته از ترکمانان را بر سر یکی از آبادی‌های نزدیک آنجا فرستاد. در این گیر و دار یفرم خان و سردار بهادر از راه می‌رسیدند و چون غرش توپ‌ها را شنیدند به شتاب خود را به رزمگاه رسانیدند. یفرم خان ماجورهاز را با سوارهای بختیاری به سوی تپه‌ای در دست راست سنگر ارشدالدوله فرستاد و اینان به شتاب خود را به آنجا رسانیدند و ناگهان توپ‌ها را به غرش آوردند. ترکمانان از غرش توپ‌های ماکزیم سراسیمه شدند و همین که سواران بختیاری به سر آنان تاختن آوردند ایستادگی نیارسته رو به گریز آوردند. سرکردگان هرچه خواستند جلو ایشان را نگه دارند نتوانستند و بیکبار دسته‌ها به هم برآمدند و رشته پاک از هم گسیخت. در اندک زمانی ترکمانان شصت و هفتاد تن کشته شده و نزدیک به چهارصد تن زخمی گردیده دویست تن دستگیر افتادند و دیگران پراکنده و پریشان رو به گریز آوردند و راه خراسان را پیش گرفته بتاختند. دسته‌های دیگر از سواره و سرباز پراکنده شدند و دویست تن سواره و سیصد پیاده از اینان نیز دستگیر افتادند.

خود ارشدالدوله از پایش زخم برداشته بود و نتوانست بگریزد او را نیز گرفتند. یک ساعت از هنگام نیمروز می‌گذشت که جنگ به پایان رسیده میدان از ترکمانان تهی گردید. سواران دولتی دیشب راه آمده و اسبهاشان از کار بازمانده بود و این است از دنبال گریختگان نرفتند وگرنه صدها دستگیر می‌گرفتند.

بدین‌سان گزند سخت دیگری بر نیروی محمدعلی میرزا رسید و امید او و یارانش از میان برخاست. این فیروزی به این چابکی درتاریخ مشروطه جایگاه دیگری دارد. اگر چه جنگ چندان بزرگی نبود و فیروزی بسیار آسان به دست آمد خود نتیجه‌های بزرگی را دربر داشت. هم باید دانست که در اینجا نیز کاردانی یفرم‌خان و سردار بهادر و ورزیدگی مجاهدان کار را از پیش برد و هرگاه به جای اینان از دیگران بودند چه‌بسا کاری از پیش نمی‌بردند و این هم بی‌گمان است که هرگاه در این‌بار نیز ارشدالدوله چیره درمی‌آمد تا درون پایتخت راه به روی او باز می‌شد. هواخواهان محمدعلی میرزا همه چشم به راه نتیجهٔ این جنگ داشتند که بشورند و بخروشند و شهر را به هم زنند. این است باید این فیروزی یفرم خان ارج بیشتری داد.

همان دم مژده به تهران فرستادند و از اینجا با تلگراف به همه‌جا آگهی دادند. در همه‌جا مردم به شادی برخاستند. از آن سوی در رزمگاه دولتیان دارایی ارشدالدوله را تاراج کردند. چهار دستگاه توپ و اندازهٔ بسیاری تفنگ دولتی و اتریشی (لوله کوتاه) و اندازه‌ای پول به دست دولت افتاد. ارشدالدوله را شبانه به چادر یفرم آوردند و در آنجا زخمش را شسته و مرهم نهاده و درست بستند و خوردنی و آشامیدنی برایش آوردند و پس از آن که اندکی بیاسود یفرم خان و ماجورهاز و دیگر سرکردگان گرد او را گرفتند. مستر مور خبرنگار انگلیسی و مستر مریل امریکایی که به سرکردگی ژاندارم به ایران آمده بود و مستر مولونی که خبرنگار رویتر بود و سه تن از برای تماشای جنگ به رزمگاه رفته بودند اینان نیز با آنان نشستند. با ارشدالدوله گفتگو آغاز شد و از داستان محمدعلی میرزا و چگونگی آمدنش به ایران پرسش‌هایی رفت و او چنین گفت: «دوبار سفیر روس را در وین دیدار کردیم. او به شاه گفت: نه روس می‌تواند در این کشمکش درونی ایران دستی داشته باشد و به شما یاری دهد نه انگلیس. لیکن اگر خودتان بتوانید این کار را انجام دهید راه به روی شما باز است». سپس گفت: «شاه سپاه و ابزار جنگ و پول از سفیر خواست و او پاسخ داد نمی‌توانیم داد ولی به هرحال سفیر به ما دل داد که توانستیم سه دستگاه توپ اتریشی که در صندوق‌ها بسته بودیم همراه خود از وین به بادکوبه آورده و از خاک روس بی‌آن که جلو راگیرند بگذرانیم و از تذکره و افزارها که همراه داشتیم چندان بازپرسی نشد». پرسیدند: چگونه توانستید آن صندوق‌های سنگین را از خاک روس بگذرانید و درون آنها دانسته نشود؟!. پاسخ داد: «بر روی آنها نام آب معدنی نوشته شده بود، خود محمدعلی شاه هم با تذکرهٔ ساختگی سفر می‌کرد که در آنجا نام وی را خلیل بازرگان بغدادی نوشته بودند».

در میان این گفتگوها از سرکردگان درمی‌خواست که بر جان او بخشایند و نکشند و سپس

خواستار گردید گفتگو را به پایان رسانند که او بخوابد. سرکردگان برخاستند و ایمنی دادند که شبانه هیچ آزاری به او نخواهد رسید و او را گزاردند بخوابد ولی بامداد زود برای تیرباران بیرونش آوردند و بیست ژاندارم او را تا نزدیکی دیواری برده و در آنجا ایستانیدند و به شلیک پرداختند. بدبخت دست‌های خود را بالا برده و تکانی داد و به رو افتاد ولی دانسته شد یک گلوله بیشتر به او نرسیده و این است نمرده. چند دقیقه به همان حالش گزاردند و چون دوباره خواستند تیرباران کنند این بار دسته‌ای از ارمنیان را برای شلیک فرستادند. در این هنگام ارشدالدوله به زانو بلند شده با آواز رسا داد زد: «زنده باد محمدعلی شاه» ولی چون شلیک شد افتاده جان داد.

این سرگذشت را بدین‌سان مستر مور نگاشته و مستر شوستر از گفته او آورده ما نیز با اندک کوتاهی در اینجا آوردیم. ارشدالدوله را نتوان به نیکوکاری ستود. چه او با مشروطه سوگند وفاداری خورده و ماه‌ها میان مشروطه‌خواهان از سرجنبانان بود ولیکن سپس خود را به محمدعلی میرزا بست و روز بمباردمان مجلس یکی از پیشگامان شد. سپس نیز در باغشاه آزادیخواهان را سخت دنبال کرد و یکی از داوران او بود. پس از آن هم از محمدعلی میرزا لقب سرداری یافت و بر و دوش خود را با نشان‌های او آراست و چنان که نگاشته‌ایم با کلهٔ پر بادی بر سر تبریز آمد. اینها بدی‌های اوست لیکن این دلیری او در شب واپسین زندگانی و خود را نباختننش و مرگ را خوار شمردنش شایسته ستایش است. این که یفرم خان او را در آنجا کشت و زنده به تهران نیاورد کاری به جا بود وگرنه شاید روسیان او را می‌گرفتند و نگهداری می‌نمودند. لیکن پس از چند روزی کشتهٔ او را با گرفتاران ترکمن و سواره و سرباز و ابزارهایی که به دست افتاده بود باشکوه بسیار به تهران آوردند و کشتهٔ او را در اینجا آویزان کردند تا مردم ببینند و بشناسند. این روز پنجشنبه پانزدهم شهریور بود. ارشدالدوله قبایی از الجه ترکمنی در بر و شلواری سیاه در پا می‌داشت و موی ریش او بس دراز و خود پیدا بود در این سفر سخت گرفتار کار بوده و به خود نتوانسته بپردازد. دستگیران که دویست تن ترکمن و پانصدتن از دیگران بودند و با ابزارهای ارشدالدوله که در پی جنازهٔ او به تهران می‌رسید از دیدن آنها آزادیخواهان بی‌اندازه شادان و هواداران محمدعلی میرزا بی‌اندازه غمگین گردیدند و رشتهٔ امید اینان به یکبار گسیخته شد. تن ارشدالدوله را همان روز به خاک سپردند.

از این فیروزی جایگاه یفرم خان دیگر بالاتر شد و با پیشنهاد رییس‌الوزرای بختیاری دولت او را به سرداری همگی سپاه ایران برگزید و شمشیری گرانبها به پاداش او داد. راستی راکاردانی و دلیری او در این هنگام گره ازکارها می‌گشود و در این فیروزی‌ها بیش از همه توانایی او پا در میان می‌داشت.

محمدعلی میرزا و برادرش هنوز در سوادکوه می‌زیستند و با آنکه پشت امیدشان شکسته بود باز ایستادگی می‌نمودند و همچنان زد و خورد میانهٔ دسته‌های آنان با دولتیان پیش می‌رفت تا روز نوزدهم شهریور مجاهدان و بختیاریان بار دیگر به جنگ بزرگی برخاستند و پس از یک

رشته پیکارکسان محمدعلی میرزا شکست یافته رو به گریز نهادند. محمدعلی میرزا و برادرش در تاریکی مه جان به در برده خود را با سختی به کنار دریا رسانیدند و در کشتی نشسته رو به گمش‌تپه نهادند. سراسر مازندران به دست دولت افتاد. امیر مکرم لاریجانی که از نخست همپای رشیدالسلطان و یکی از سران گردنکشان به شمار می‌رفت و تا این هنگام در یاری به محمدعلی میرزا کوشش دریغ نمی‌گفت در بارفروش به ویس قونسولگری روس پناهنده گردید. دسته‌ای از سران مازندران گرفتار افتادند و با دستور سردار محیی چند تنی را از ایشان بکشتند. یکی از ایشان شیخ غلام ملای بزرگ ساری بود که به دار آویخته گردید.

بدین‌سان آشوب محمدعلی میرزا از میان رفت و خود او تا دیری دانسته نبود در کجاست. گاهی سراغش را از باکو و هنگامی از عشق‌آباد یا تاشکند می‌دادند. دولت کوشش داشت که روسیان بار دیگر او را در خاک خود نپذیرند. پس از هنگامی روشن گردید از خاک ایران بیرون نرفته و در استراباد می‌باشد و داستان او را در جای خود خواهیم نگاشت.

در این هنگام تنها سالارالدوله در میدان بود که با لشکرهای انبوه از سوی غرب پیش می‌آمد و ما داستان او را در گفتار جداگانه می‌آوریم.



۱۳ ــ یلدرم خان توپچی کاردان ارک در جنگ‌های تبریز

گفتار بیست و دوم

لشکرکشی سالارالدوله و شکست او

سالارالدوله پیش از آغاز مشروطه سال‌ها در کردستان و آن پیرامون‌ها فرمانروایی می‌داشت و سران کرد و لر همه او را می‌شناختند و از پاره‌ای از ایشان نیز دختر گرفته بود و این است در آنجا ریشه‌ای داشت و چنان که گفتیم در سال ۱۲۸۵ (سال یکم مشروطه) از همانجا به دعوی پادشاهی برخاست و بر محمدعلی میرزا نافرمانی نمود. لیکن کاری از پیش نبرده خود نیز گرفتار شد و پس از آن که زمانی در تهران می‌بود از اینجا آهنگ اروپا کرد و در آنجا می‌زیست تا امسال محمدعلی میرزا آهنگ بازگشتن به ایران کرد و سالارالدوله نیز همچون شعاع‌السلطنه به یاری و پشتیبانی او برخاست و چون این در کردستان و لرستان شناختگی داشت به آنجا رفت که بسیج سپاه کند و از سوی غرب به تاختن پردازد و چنان که گفتیم چون به سنندج رسید در اندک زمانی دسته‌هایی بر سر او گرد آمدند و او با دو هزار تن بیشتر از سواره و پیاده آهنگ کرمانشاه کرد و در دوم مرداد به این شهر درآمد. کرمانشاهیان او را پذیرفته و دسته‌هایی نیز از اینجا به او پیوستند. لران و کردان که نام مشروطه را به بدی شنیده و آن را دشمن می‌داشتند و خواه و ناخواه هوادار محمدعلی میرزا بودند و سالارالدوله را از پیش می‌شناختند. از شنیدن اینکه آن به ایران بازگشته و این به یاری او می‌شتابد به جنبش آمده گروه گروه به سالارالدوله می‌پیوستند به ویژه که نوید تاخت و تاراج شهرها نیز در میان بود و خود کوشش بی‌مزدی نبود. داود خان کلهر با سه پسر خویش و نظرعلی خان پیشکوهی (پدرزن سالارالدوله) و سردار اشرف پسر والی پشتکوه از کسان نامداری بودند که هریکی با دسته‌هایی نزد وی شتافتند. گذشته از دیگران که از یاد نام‌هاشان درمی‌گذریم. کار به جایی بود که علیرضا خان گروسی که از هواداران آزادی و چنان که گفتیم در سفر قره‌داغ و اردبیل با چند صدتن همراه سپاه یفرم خان بود این نیز خودداری نکرده پیش وی رفت. از شاهزادگان قاجاری نیز بسیاری همان کار را کردند. در غرب هیاهوی شگرفی درگرفت و دشمنان مشروطه همه به جوش آمدند. در همدان امیرنظام با توپ و سپاه نگهداری

آنجا را داشت و ما نمی‌دانیم به چه راه هواداران سالارالدوله به آنجا دست یافتند و توپ‌ها را نیز از دست او گرفتند[۱].

چنان که گفتیم در این هنگام دولت گرفتار محمدعلی میرزا و ارشدالدوله بود و به جلوگیری از اینان می‌کوشید. برای جلوگیری از سالارالدوله نیز تلگراف‌ها به امیر افخم بختیاری حکمران بروجرد فرستاد. نیز سردار ظفر بختیاری را با دسته‌هایی از تهران روانه گردانید. امیر افخم را می‌شناسیم که از هواداران سخت محمدعلی میرزا بود و با این همه چون محمدعلی میرزا برافتاد به میان مشروطه‌خواهان درآمد و بی‌آنکه بازخواستی بیند و سزایی یابد حکمران بروجرد گردید و چون در آنجا با لران می‌جنگید سپاه آماده‌ای با ابزار فراوان همراه داشت و این هنگام که به جلوگیری سالارالدوله نامزد شده پانزده هزار تومان نیز پول از دولت دریافت. با این همه دل با مشروطه پاک نداشت و از درون جز پیشرفت محمدعلی میرزا و برادرانش را نمی‌خواست و این است در بیرون آمدن از بروجرد تا می‌توانست دیر می‌کرد. از تهران چندین‌بار تلگراف به او فرستادند تا ناگزیر گردیده بیرون شتافت.

از آن سوی سالارالدوله برادرش عضدالسلطان را در کرمانشاه به حکمرانی گمارده خویشتن روز سی و یکم مرداد با نه دستگاه توپ و با سپاه بیشمار از آنجا بیرون شتافت و تلگراف دراز دیگری از آنجا برای مجلس فرستاد و به گمان خود پندهایی داد و نمایندگان را به این خواند که کشور را به خداوند کشور (محمدعلی میرزا) بسپارند و بیهوده ایستادگی ننمایند. هم در آن می‌گوید:

«محمدعلی شاه در همین روزها به تهران خواهد رسید من هم خواه باور کنید یا نکنید با سی‌هزار نفر از دروازه‌های کرمانشاه گرفته تا نوبران با قشون در حرکت می‌باشم. در آذربایجان شاهسون‌ها و در گروس شجاع‌الدوله با سه‌هزار سوار و همان قدر پیاده حرکت کرده‌اند و به آنها امر داده شده است از راه زنجان به طرف تهران حرکت نمایند...».

شمارهٔ همراهان او را ده هزار نوشته‌اند و خود وی در اینجا سی هزار می‌گوید. لیکن چنان که نوشتیم دسته‌های بیشمار بس انبوهی بود. زیرا همین که هیاهو افتاده بود او آهنگ تهران را دارد گروه گروه لران و کردان و دیگران به آرزوی تاراج از پشت سر او می‌آمدند. یکی از آنان که با وی بود چنین می‌گوید: اگر بگوییم صدهزار تن همراه او بود دروغ نیست. چیزی که هست اینان یک تودهٔ به‌سامانی نبودند و با هم پیوستگی نداشتند که کسی به شمار درست ایشان پردازد. یک گروه بیست و سی هزار تنی که می‌شد نام سپاه به آنان نهاد در پیش و دسته‌های دیگری را پراکنده و بی‌سامان از پشت سر آنان راه می‌پیمودند و این است سراسر راه را از کرمانشاه تا نوبران از چند فرسنگ تا چند فرسنگ همه تاراج کردند. این بود چگونگی سپاه آن جوان نادان.

از کرمانشاه که بیرون آمدند از آنجا به کنگاور و از آنجا به نهاوند و از آنجا به دولت‌آباد ملایر رسیدند و در اینجا بود که در نیمه‌های شهریور با امیر افخم دچار آمدند و جنگ درگرفت و چون

---

۱. داستان آن را در جایی نیافتیم.

امیر افخم دل به سوی محمدعلی میرزا داشت و شاید پیوستگی نهانی نیز با سالارالدوله پیدا کرده بود در جنگ سستی نشان داد و زود شکست یافت. به نوشتهٔ مستر شوستر دویست تن بختیاری کشته گردیده توپ‌ها و ابزارهای دولتی که با وی بود همه به دست سالارالدوله افتاد. خود امیر افخم نیز پس از دیری به سالارالدوله پیوسته آشکاره پیروی او را پذیرفت.

بدین‌سان کار سالارالدوله بالا گرفته آوازهٔ او هرچه بیشتر گردید و چون آگاهی از شکست امیر افخم به سلطان‌آباد رسید سردار ظفر نیز که با پانصدتن در آن شهر بود آنجا را رها نموده تا به قم پس نشست. مردم سلطان‌آباد کسانی را فرستاده از سالارالدوله زینهار خواستند و درهای شهر را به روی او باز داشتند. ولی سالارالدوله پس از شکستن امیر افخم برآن شد آهنگ همدان نماید و امیر نظام راکه در نزدیکی‌های آنجا در دیه خود نشیمن داشت سرکوبد و به این آهنگ روز به آن‌سو آورد لیکن امیرنظام چگونگی را شنیده با پای خود به نزد شاهزادهٔ قاجار آمد و او نیز با کسان و ابزارهایی که داشت به او پیوست. این است سالارالدوله آهنگ سلطان‌آباد نمود و بی آن که جلوگیری بیند روز بیست و دوم شهریور به آن شهر درآمد. از آنجا دسته‌های او به پیشرفت پرداختند و تا نوبران پیش آمدند و چون در این هنگام کار محمدعلی میرزا به انجام رسیده و دیگر امیدی به پیشرفت کار او باز نمانده بود سالارالدوله نیز ترانه را دیگر کرده این زمان خود را پادشاه می‌نمود و در تلگرافی که از میان راه برای دارالشوری و وزیران فرستاد زبان شاهان به کار برد. با آن پیشرفتی که کرده بود و با نیرویی که همراه خود داشت چندان دشوار نمی‌نمود که فیروزی بهرهٔ وی گردد و به آرزوی دیرین خویش رسیده پادشاه شود. در این زمان بار دیگر در تهران ترس پیدا شده بود و چون دسته‌هایی از دموکراتیان و دیگران در آرزوی کوشش و جانفشانی بردند هزار تن بیشتر تفنگ از دولت گرفته و شبانه دروازه‌های شهر و پیرامون آن را پاسبانی می‌نمودند. پاسخی راکه دارالشوری به واپسین تلگراف سالارالدوله داده در اینجا می‌نگاریم:

«سه طغرا تلگراف حضرت والا ازکردستان و کرمانشاهان و نهاوند واصل علت این که تا به حال به ایراد جواب پرداخته نشده این است که چون خود را طرفدار شاه مخلوع قلم داده‌اید لازم آمدکه وضع حال محمدعلی میرزا با جواب تلگراف شاهرود یک مرتبه به حضرت والا اعلان شود. البته تا به حال قتل رشیدالسلطان و ارشدالدوله و شکست و تفرقهٔ اردوهای آنها و شکست و تفرقه اردوی شاه مخلوع و فرار او و تسلیم شدن سایر رؤسای اشرار مازندران و استراباد را شنیده‌اید. حاج شجاع‌الدوله راکه برای خودتان از امدادات غیبیه تصور می‌کردید از ده روز به این طرف چهار مرتبه شکست و متجاوز از دویست نفر از اعوان او مقتول و عدهٔ کثیری مجروح و فراری شده‌اند و خود حضرت والاکه به اسم مشروطه‌طلبی و رعیت‌پرستی مصدر این حرکات شده‌اید و به اقرار خودتان به وسیلهٔ نهب و غارت اموال همان بیچاره رعایا می‌خواهید مخارج اردوی خود را متکفل شوید تا یک اندازه قدرت قوای ملی راکه نتیجهٔ حسیات عموم افراد ملت است نه ناشی از عقایدی که مبتنی بر اضمحلال حسیات ملت

مشاهده کرده‌اید و اگر هم تا به حال از کردار و رفتار خونریزانهٔ خود متنبه نشده‌اید و تأیید الهی را شامل حال این قوه که حضرت والا تحقیر می‌کنید نمی‌دانید باید ملتفت باشید هرکس با سلطنت مشروطه... ظرفیت پیدا کند در عداد یاغی و دشمن مملکت محسوب است. بنابراین چون حضرت والا مبادرت در این امر کرده‌اید مسئولیت این سفک دماء و نهب اموال و هتک اعراض به عهدهٔ حضرت والا خواهد بود دیگر خود دانید».

در این میان سواران بختیاری به فرماندهی سردار محتشم و سردار بهادر دسته دسته از تهران آهنگ قم می‌نمودند تا به جلوگیری پردازند. پس از همه یفرم خان با مجاهدان خود بیرون رفت. خود سالارالدوله تا نوبران رسیده و پیشرو دسته‌های او تا باغ‌شاه ــ دو فرسنگی آنجا ــ پیش آمده بودند و چون از این سوی لشکرهای دولتی رسید و روز چهارم مهرماه بود که در باغ شاه جنگ درگرفت و ما اینک تلگراف‌هایی را که از سرداران دولتی به تهران رسیده و روشن‌ترین آگهی‌ها را دربارهٔ کارزار در بر دارد در اینجا می‌آوریم. یفرم خان چنین آگهی فرستاد:

«الیوم که سیم شوال است قبل از طلوع آفتاب اردوی دولتی را از اسیابیک حرکت داده قبل از وقت با اردوی سردار ظفر و سردار جنگ قرار داده بودیم که امروز باید به خواست خداوند کار اردوی سالارالدوله را که در قریهٔ باغ‌شاه و دو فرسخی ساوه منزل دارند به کلی تمام کنیم با نقشهٔ صحیح اردو با قشون یاغیان مقابل گردید. نظرعلی خان لرستانی تمام تپه و ماهورهای سمت ساوه را گرفته با اردوی سردار ظفر و سردار جنگ با کمال سختی می‌جنگید، داودخان کلهر و پسر والی پشتکوهی و سواران همدانی و کردستانی و پسران ظهیرالملک کرمانشاهی و حاجی علیرضا خان گروسی با پنج عراده توپ هفت سانتیمتری و هشت سانتیمتری اتریشی با اردوی بندگان بنای جنگ راگذاردند. دو ساعت و نیم نایرهٔ جنگ در اشتعال بود بحمدالله با حملات پیاپی دو اردوی منصور عقبات همگی ایشان شکست خورده فرار نمودند. واقعاً چنین جنگ و فتح حیرت‌انگیزی تا به حال در این مملکت اتفاق نیافتاده است. قریب پانصد نفر از سواران مزبور لرستانی و کردستانی و کرمانشاهی و همدانی و گروسی و غیره که از لباس و کلاهشان معلوم است از قشون اشرار مقتول شده و تمام چادرهایشان به جای خود باقی مانده است و پنج عراده توپ دولت بحمدالله تعالی به تصرف اردوی دولتی درآمد. جمعیت طرف از همه جهت متجاوز از چهار هزار نفر بوده که پانصد نفر مقتول و باقی فرار اختیار نموده از اردوی دولتی ده نفر سوار بختیاری مقتول و مجروح شده عجالتاً غیر از این مطلب قابل راپورت نیست. قریب یک صد نفر اسیر و دستگیر شده لیکن هنوز استنطاق نشده.

غلامحسین، جعفرقلی، یفرم».

این که در این تلگراف شمارهٔ سپاهیان سالارالدوله را چهار هزار تن نوشته دسته‌های پیش آمده را می‌گوید و بیگمان پیروان او بسیار فزونتر از این اندازه‌ها بوده. سردار ظفر و سردار جنگ چنین تلگراف کردند:

«ظهر یوم ششم وارد نوبران شدیم پنج عراده توپ از سالارالدوله در نوبران و دو فرسخ آن طرف مانده از قرار تحقیق مقرون به صحت است وقتی که مقدمهٔ اردوی سالارالدوله در ساوه جنگ می‌کردند یک اردو به ریاست امیر افخم و امیر نظام در نوبران بوده تمام اهل نوبران و قیطانیه می‌گویند سپاه سالارالدوله متجاوز از هشت هزار نفر بوده از ساوه تا نوبران نعش کشتگان کفن کرده و بی‌کفن دیده می‌شد محقق زیادتر از پانصد نفر کشته شده از آنها و زیاده از پانصد نفر زخمدار داشتند که بعضی در بین راه مردند و بعضی را در بین راه کشتند و بعضی را بردند. خبر شکست اردو که از نوبران به امیر افخم و امیر نظام رسیده با افواج و سوار خود فرار کردند. سالارالدوله به نوبران رسیده پرسید امیر افخم کجاست گفتند فرار کرده... گفت خانه‌اش را خدا خراب کند که به اصرار او مرا از این راه آورد و الا از طرف قزوین آمده بودم. سوار نظرعلی خان با خودش به نوبران نیامد از قراری که در تمام دهات نظرعلی خان و سوارش را دیده‌اند گفته بود تمام سوار مرا کشتند و گرفتند بقیهٔ سوارش لجن به سر گرفته بودند. لجن به سر گرفتن علامت مردن و کشته شدن یکی از رؤسای ایل است که یا از پسرهای نظر کشته شده یا برادر و داماد داود خان کشته شده... اگر سه چهار فرسخ دیگر عقب فراری‌ها رفته بودند تمام گرفتار و کشته شده بودند. افسوس که سوار و نور چشمان سه شبانه روز نخوابیده اتصال مشغول جنگ بودند والا می‌توان عرض کرد که از اردوی سالارالدوله کسی باقی نمی‌ماند. از قرار مذکور عقب مانده اردوی سالارالدوله بنه و سایر اسباب سالارالدوله و هرکسی را که دیده‌اند غارت کرده و از بیراهه فرار نموده‌اند گمانم آن که دیگر صد نفر دیگر دور سالارالدوله جمع شود نمی‌رود به کلی مضمحل و خراب شدند بحمدالله تعالی برحسب تعهدات حضوری دفع اشرار شد انشاءالله تعالی سایر مخالفین دولت و منافقین ملت هم به جزای اعمال و به کیفر خواهند رسید.

خسرو نصیر».

این فیروزی دولت گرانبهاتر از فیروزی‌های پیشین بود و دیگر گرانبهاتر شدی اگر توانستندی دنبال گریختگان را گیرند و تا توانند از آنان کشتار کنند و سزای تاراجگری‌ها را در کنارشان نهند. چنان که نوشته‌اند اگر دنبال کردندی خود آن جوان دیوانه به دست آمدی و ریشهٔ تباهکاری‌های او بریده شدی لیکن چنان که از تلگراف‌ها پیداست از فرسودگی و درماندگی اسب‌ها به آن کار نپرداخته‌اند. هنوز این فیروزی روی نداده همدان دوباره به دست دولتیان آمده بود و این است سالارالدوله با دستهٔ اندکی از راه تویسرکان به بروجرد گریخت و بازمانده داستان او را در جای دیگری خواهیم آورد.

از سران و پیشروان کسانی که با وی بودند هریکی به جایگاه خود گریخت که سپس از پاره‌یی از ایشان بازخواست‌هایی کرده شد و به پاره‌ای دست نرسید. از کسانی که دچار بازخواست گردید علیرضا خان گروسی بود که چون به گروس بازگشت و یک شصت تیری نیز همراه برد با دستور

دولت جهانشاه خان امیر افشار از کرفس بر سر او رفت و با او جنگ کرده چیرگی یافت و او را دستگیر نمود که در نتیجه علیرضا خان کشته گردید.

توپ‌هایی که از سالارالدوله به دست افتاده بود با دستگیران از سپاه او را چند روز پس از فیروزی با موزیک و شکوه به تهران آوردند. بدین‌سان لشکرهایی که محمدعلی میرزا و برادران و یاران او آراسته و از چند راه بر سر تهران رانده بودند یکی پس از دیگری درهم شکسته از میان رفت. تنها در این هنگام صمد خان در باسمنج بازمانده و او نیز پس از شکست‌هایی که از دست تبریزیان یافته بود از هر پیشرفتی نومید گردیده و این هنگام جز در اندیشهٔ رهایی خویش نبود چنان که داستان او را خواهیم آورد.

این فیروزی‌ها بسیار گرانبها و درخور آن بود که معنی کوشش و سود آن را به همهٔ ایرانیان فهماند و ایشان را از سستی و درماندگی به یکبار بیرون آورد. افسوس که یک رشته پیش‌آمدهای ناگهانی ناگوار پشت سر آنها نمودار گردید و به مردم زمان نداد.

محمدعلی میرزا و سالارالدوله در میدان‌های جنگ شکست یافتند ولی خودشان از میان نرفتند و هریکی تا دیری مایهٔ گرفتاری دولت گردیدند چنان که اینها را در جای خود خواهیم آورد.

گفتار بیست و سوم

آشوب اردبیل و کشته شدن آخوندوف

در این دو ماه که در پیرامون پایتخت فیروزی‌های پیاپی رخ می‌داد و مردم کشور در همه‌جا شادمانی می‌نمودند در آذربایجان یک رشته کارهای اندوه‌آوری انجام می‌یافت. داستان حاج صمدخان و آمدن او را بر سر تبریز جداگانه خواهیم نگاشت. در اینجا پیش‌آمدهای اردبیل و خلخال را می‌نگاریم:

چنان که گفتیم عین‌الدوله را والی آذربایجان برگزیدند و چون شورش شاهسون روز به روز بیشتر می‌شد و از بودن مجلل فرستاده محمدعلی میرزا در میان ایشان بیم‌هایی می‌رفت عین‌الدوله با مغز کهن خود چنین چاره اندیشید که کسانی از سران شاهسون را که در تهران در بند بودند آزاد گردانند و فرونشاندن شورش شاهسون را از ایشان خواهند. نیز عین‌الدوله ایشان را همراه خود به آذربایجان برد. از روزی که این سران شاهسون را یفرم خان به تهران آورد بارها خواسته می‌شد آنان را رها گردانند. لیکن در هربار انجمن ایالتی تبریز آگاهی یافته با تلگراف به جلوگیری می‌پرداخت. یک مشت گردنکشان که سال‌ها تاخت و تاز را پیشهٔ خود داشتند و ما دیدیم که به انگیزهٔ بیگانگان آن رسوایی را در تاراج اردبیل نشان دادند و این یکی از فیروزی‌های دولت نوین بود که سر آنان را کوفت و بدانسان ایشان را در بند و زنجیر کشید. چیزی که هست درباریان کهن که با نیرنگ و دغلبازی خود را در دستگاه مشروطه جا داده و کم‌کم رشتهٔ کارها را به دست گرفته بودند چندان پروای آرامش کشور را نداشتند و به آن زودی نمی‌خواستند دست از کردارهای بیخردانه کهن خود بردارند. اینان به مشروطه و آن هیاهو ارج چندانی نمی‌نهادند. چنان که نمونهٔ آن برگزیدن عین‌الدوله به فرمانروایی آذربایجان می‌باشد.

چون ده پانزده تن از سران شاهسون آزاد شدند و هنوز امیر عشایر خلخالی و پاره‌ای دیگران در بند بودند رشیدالممالک برادر امیر عشایر در خلخال به کوشش‌هایی برخاست که مایهٔ رهایی او را نیز فراهم گرداند بدینسان که به همدستی کسان دیگری از پیشروان شاهسونان به تهران تلگراف فرستادند که آن ده و اند تنی که دولت آزاد کرده اگر دولت می‌خواهد آنان شاهسونان را به

زیر فرمان دولت بیاورند این کار از دست آنان برنیاید. ما چند تنی را از دیگران پیشنهاد می‌کنیم که دولت آزاد کند و چنان که این کار را کرد ما همگی فرمانبرداری نماییم و سراسر شاهسون را زیر فرمان دولت آوریم. از تهران در برابر این پیشنهاد روی نرم نشان دادند و این است آنان به کار گرم‌تر شده و نمایندگان انجمن خلخال را به همدستی خود خواندند و دو تن از ایشان را که آقای ناصر روایی و وکیل‌الممالک بودند برگزیدند که به اردبیل بفرستند و نمایندگان انجمن اردبیل را به میانجیگری برانگیزند که آشفتگی کارهای آذربایجان را به تهران درست آگاهی دهند و دولت را به پذیرفتن پیشنهاد رشیدالممالک و همراهانش وادارند و خودشان همراه آن دو نماینده تا بیرون اردبیل رفتند و چنین خواستار بودند که نمایندگان انجمن اردبیل تا بیرون شهر آیند و با اینان فراهم نشسته در پیرامون خواستی که داشتند گفتگو کنند. لیکن نمایندگان انجمن از رفتن به بیرون شهر خودداری کردند. تنها میرزا حسین آخوندوف که مردی بسیار غیرتمند و دلیری بود بیرون رفته با سران شاهسون دیدار کرد و چون در چنان هنگامی فرمانبرداری شاهسونان را به دولت مشروطه بسیار سودمند می‌دانست به گردن گرفت که میانهٔ ایشان با دولت به گفتگو برخیزد و همراه دو تن نمایندهٔ انجمن خلخال به شهر بازگشته دیگر نمایندگان انجمن اردبیل را نیز با خود یار ساخت که به تلگراف‌خانه شتافتند و از تهران عین‌الدوله و برخی وزیران دیگر و پاره‌ای نمایندگان آذربایجان در دارالشوری را به پای تلگراف خواستند. عین‌الدوله درخواست ایشان را پذیرفت و امیر عشایر را نیز از بند آزاد گردانید و از فردا او را نیز به تلگرافخانه آورد. سه روز در میانه گفتگو می‌شد و پیام‌ها با سیم رفت و آمد می‌کرد. یکی از نویدهایی که سران شاهسون می‌دادند این بود که مجلل را گرفته به دولت سپارند. نیز عین‌الدوله را آسوده تا تبریز رسانند. در این میان قونسول روس به آستارا رفته بود و چون روز دوم این پیش‌آمد به اردبیل بازگشت و از چگونگی آگاهی یافت چنان‌که گفته‌ایم او آشکاره به پیشرفت کار محمدعلی میرزا می‌کوشید و بی‌گمان میانهٔ او با مجلل پیوستگی بود. این است این کوشش آخوندوف و همدستان او را نپسندیده مجلل را که میانهٔ یورتچی بود از چگونگی آگاه ساخت و او را به شهر خواست.

فردای آن روز که گویا دوشنبه بیست و نهم مرداد (۲۶ شعبان) بود بامدادان، مجلل با شصت تن از بیگزادگان یورتچی که در گردنکشی با دولت سخت پافشاری داشتند به دیه داش کسن نزدیکی شهر رسیدند. چون این آگاهی پراکنده شد نمایندگان انجمن اردبیل که در تلگرافخانه بودند هریکی به بهانه‌ای بیرون رفته باز نگردیدند. تنها آخوندوف با دو تن نمایندهٔ خلخال ماندند که همچنان با تهران گفت و شنید داشتند و این پیش‌آمد را نیز آگاهی می‌دادند. نزدیک به ظهر ناگهان جارچی در کوچه و بازار از زبان قونسول روس و مجلل چنین جار می‌زد که محمدعلی میرزا دیشب سه ساعت گذشته به پایتخت درآمده و به تخت نشسته و از همهٔ گناه‌ها گذشته ولی پس از این نباید کسی نام مشروطه را ببرد. هنگامی که این جار کشیده می‌شد یک

دسته از کهنه‌فراشان و مردم بی‌سر و پا گرد جار زننده را گرفته فریاد و غوغا بلند می‌کردند. هنگامهٔ شگفتی بود. در اندک زمانی شهر به هم برآمد و آزادیخواهان هریک خود را به نهانگاهی انداخت. و چون نام قونسول در میان بود کسی گمان نمی‌کرد داستان بیکبار دروغ باشد. هنگام پسین مجلل به شهر درآمده و در دز (نارین قلعه) نشیمن گزید و او نیز آگهیی به نام خود با همان مضمون نویسانده بر دیوارها چسبانید.

در این هیاهو آخوندوف و یارانش همچنان در تلگرافخانه بودند و آخوندوف که پیش‌آمد را به تهران آگهی می‌داد مرگ خود را نیز پیش‌بینی کرده آن را نیز آگهی داد و به نمایندگان آذربایجان بدرود گفت و چون این زمان شهر بیکبار به هم خورده و ایمنی از میان برخاسته بود رییس تلگراف‌خانه ناگزیر شد آخوندوف و یارانش را بیرون فرستد و در اداره را ببندد. آقای روایی می‌نویسد:

«به آخوندوف گفتیم سرانْ شاهسون که ما را از خلخال آورده‌اند در بیرون چشم به راه ما دارند و ایشان ما را نگهداری کرده آسوده به خلخال می‌رسانند. تو نیز همراه بیا تا ایمن گردی. پاسخ داد: مردم خواهند گفت شهر را شورانید و خویشتن به در رفت. نپذیرفت با ما همراهی کند و آشکاره مرگ خویش را پیش بینی می‌کرد و به زبان می‌آورد».

آقای روایی و همراهش شب را در نهانگاهی به سر داده بامدادان خود را به نزد رشیدالممالک و همراهان او رسانیدند و چگونگی را آگاهی دادند و با ایشان روانهٔ خلخال شدند. اما آخوندوف دل به مرگ نهاده در خانهٔ خویش ایستاد و همین که روز رسید چندتن قزاق با دستور مجلل به گرفتن او آمدند. آخوندوف چون می‌دانست او را زنده نخواهند گزاشت دلیرانه ایستادگی کرد و با تپانچه با قزاقان رو به رو شده دوتن از ایشان را زخمی ساخت. لیکن قزاقان چیره درآمده او را دستگیر کردند و کشان‌کشان راه نارین قلعه را پیش گرفتند. در راه هیچ گزندی به آن مرد دلیر دریغ نمی‌گفتند. یکی از قزاقان نیز با گلوله زده او را از پا انداخت و هنوز بیکبار جان از تنش بیرون نرفته بود که ریسمان به پایش بسته از روی زمین کشیده با آن نامردی به نارین قلعه‌اش رسانیدند[1].

بدین‌سان یک مرد دلیر و غیرتمند دیگری قربانی آزادی ایران گردید و همیشه نامش در تاریخ خواهد ماند. خدا روانش را همواره شاد گرداند. چون این آگهی به تبریز و دیگر شهرها رسید همه‌جا سخت افسوس خوردند و در تبریز کانون دموکرات (کمیته) نگارشی دربارهٔ او بیرون داد که در روزنامهٔ **شفق** چاپ یافت. پس از ملا اماموردی این دومین مرد بنامی بود که در اردبیل کشته گردید.

مجلل بدین نیرنگ در اردبیل به حکمرانی پرداخت و تا چند روزی بازارگرمی داشت. لیکن چون کار محمدعلی میرزا پیش نرفت و کم‌کم آگهی درست در اردبیل پراکنده گردید بیگ‌زادگان

---

۱. بیشتر آگاهی‌های این گفتار از روی یادداشتی است که آقای ناصر روایی فرستاده‌اند.

یورتچی که همراه بودند پی به فریب خوردن خود بردند و ازگرد او پراکنده شدند و چون در این هنگام صمد خان در بیرون تبریز نشسته خود را سررشته‌دار سراسر آذربایجان می‌شناخت مجلل را به نزد خود خواست و او را گرفته بند نمود و اندوخته‌هایی که در آن چندگاه اندوخته بود از دستش گرفت و خود او سیف‌الممالک نامی را به حکمرانی اردبیل فرستاد. مجلل تا دیری در بند بود ولی رها گردید و به نزد سالارالدوله شتافت چنان که نام او را در جای دیگری خواهیم آورد.



۱۴ ــ جوان شیردل حسین‌خان باغبان

گفتار بیست و چهارم

سرکشی حاج صمد خان

صمد خان را خوانندگان تاریخ نیک می‌شناسند. او در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در پیرامون تبریز یکی از سرداران لشکرهای محمدعلی میرزا بود و چنان که گفته‌ایم پیش از همه دیگران با شهر می‌ستهید و چون آن جنگ‌ها به پایان رسید و لشکرها پراکنده شدند او نیز به مراغه بازگشت و به حکمرانی پرداخت و این زمانه دغلبازانه مشروطه‌خواهی نشان می‌داد و در نامه‌ای که به حاج زین‌العابدین آقا مراغه‌ای[1] نوشته و در روزنامهٔ **شمس** چاپ یافته چنین می‌گوید که هنگامی که در بیرون تبریز بوده در آنجا نیز از درون خواستار مشروطه بوده و همیشه می‌خواسته با سردستگان آزادی پیوستگی پیدا کند ولی نمی‌توانسته است، بیشرمانه دروغی به این رسوایی را نوشته و این شگفت که روزنامهٔ **شمس** از همان زمان ستایشگر او گردیده و بارها در شماره‌های خود ستایش ازو نگاشته. یک روزنامه‌ای که به دعوی راستی‌پرستی به ستارخان و دیگر سران آزادی زبان‌درازی‌ها می‌کرد و پناه دادن به لوطیان دوچی را به ستارخان گناه بزرگ می‌شمرد خود آن بدین‌سان به ستایشگری حاج صمد خان می‌پرداخت. این نمونه است که چون کارها بنیاد نداشت و هرکسی نیک و بد را در ترازوی دلخواه خویش بسنجید چه وارونه‌کاری‌ها رخ نماید.

این را هم نوشتیم که چون در سال ۱۲۸۸ یفرم خان لشکر به قره‌داغ کشید صمد خان نیز با سپاه مراغه همراه او بود و چون از آن سفر به تبریز آمد در خانهٔ حاج مهدی‌آقا نشیمن گرفت و چندی در آنجا بماند که تبریزیان پذیرایی و مهربانی دریغ نگفتند و گذشته را هرگز به رویش نکشیدند. پس از آن نیز همیشه انجمن ایالتی نامه‌ها به وی نوشتی و کارها ازو خواستی و چون در این سال سالارالدوله از سرحد آذربایجان به خاک ایران درآمد و نخست می‌کوشید کردان آنجا را به همدستی خود شوراند آقای هدایت که آن زمان والی بود و انجمن ایالتی حاج صمدخان را به جلوگیری او برانگیختند و او در میاندواب لشکرگاه ساخت. لیکن سالارالدوله در آذربایجان

---

۱. نویسندهٔ کتاب *ابراهیم بیک* که تا این زمان زنده و در استانبول می‌زیست.

نمانده به کردستان رفت. پس از آن آقای هدایت صمدخان را برای رفتن بر سر شاهسونان برگزید و چنان که گفتیم از تهران نیز آن را پذیرفتند و در آغازهای مرداد بود که حاج صمدخان آهنگ سراب کرد. این زمان آقای هدایت رفته و رشتهٔ کارهای آذربایجان در دست شاهزاده امان‌الله میرزا بود و چون او گمان دیگری نمی‌برد به همهٔ سرکردگان قره‌داغ و سراب و چاراویماق دستور فرستاد به صمدخان پیوندند. از تبریز هم یک سرکردهٔ توپ با بیست تن قزاق و دسته‌ای از سواره قره‌داغ روانه داشتند. نیز تفنگ و فشنگ و دیگرافزار فراوان فرستادند. همچنان ابراهیم‌آقای قارصی را با دویست تن مجاهد سواره نزد او فرستادند. از هر راه به استواری کار او کوشیده می‌شد و بیش از چهار هزار سپاهی بر سر او گرد آمدند.

لیکن در این میان پاره‌ای رفتارهای او مایهٔ بدگمانی گردید و پاره آگهی‌ها به تبریز رسید که پیوستگی او را با محمدعلی میرزا می‌رسانید و پس از دو سه روز هم ابراهیم‌آقا با سواران خود به شهر باز آمد و آگاهی آورد که صمدخان به سرکشی برخاسته است و به نام اینکه محمدعلی میرزا آذربایجان را به او سپرده برآنست که به کارهایی برخیزد.

چنین می‌گویند: در روزهایی که صمدخان به سراب رسید ناگهان تلگرافی از زن محمدعلی میرزا برای او آوردند که در آن خواهش کرده بود صمدخان دیه‌های او را در آذربایجان به دست گیرد و نگه دارد. صمدخان آن را ساده پنداشته گمان دیگری نبرد. لکن در همان روزها سیدی[1] از تبریز به نزد وی رسیده خود را فرستاده محمدعلی میرزا خواند و نوشته‌ای از قونسول روس در تبریز به گواهی نشان داد. سپس گفت: چون محمدعلی میرزا به ایران بازگشته و کنون از راه مازندران رو به سوی پایتخت دارد چنین خواسته شما هم در آذربایجان به دست نشاندگی او به کار برخیزید و تبریز راگرفته بنیاد انجمن و مشروطه را براندازید و از آن تلگراف که به نام ملکه به شما رسیده این خواسته شده است.

صمدخان که همیشه بدخواه مشروطه بودی و دل از کینهٔ تبریزیان پر داشتی بیدرنگ آن را پذیرفت و برای آن که دیگر سرکردگان را با خود همدست گرداند نهانی انجمنی ساخت و چگونگی را به میان نهاد و یک رشته دروغ‌هایی از نیرومندی محمدعلی میرزا به زبان آورد. سرکردگان چون همگی از هواداران کهن خودکامگی بودند آنان نیز همداستان شدند و با هم سوگند خوردند و پیمان نهادند که بر سر شاهسون نرفته به جای آن آهنگ تبریز کنند و تا جان دارند در راه پیشرفت کار محمدعلی میرزا کوشند. اگرچه این انجمن در نهان بود ابراهیم آقا آن را دریافت و پیش از آن که صمدخان سرکشی را آشکار گرداند و ایشان را دستگیر و نابود سازد شبانه سواران خود را برداشته از سراب گریخت و در راه نیز به قورخانه‌ای برخورد که از تبریز

---

۱. سپس یکی از نامه‌هایی که از محمدعلی میرزا برای این سید به میانجیگری قونسولگری روس می‌رسید در پست‌خانهٔ تبریز شناخته شد که آن را نهانی باز کرده پیکره را برداشتند و بدین‌سان راز سید از پرده بیرون افتاد و آزادیخواهان او را گرفته نهانی نابود ساختند.

برای صمدخان فرستاده شده بود آنها را هم باز گردانید. با این همه انجمن باور نمی‌کرد و از پراکنده شدن داستان جلوگیری می‌کرد تا از خود صمدخان نامه‌هایی به پاره‌ای کسان در شهر رسید که در آنها محمدعلی میرزا را شاه ایران و خود را فرمانفرمای آذربایجان نامیده بود و سپس نیز آگهی‌ها رسید که برای اردبیل از سراب حکمران فرستاده. نیز بر سر دیه‌ها فرستاده و مالیات دو ساله را خواستار گردیده.

انجمن نخست در بیست و یکم مرداد (۱۸ شعبان) چگونگی را با رمز به تهران آگاهی داد سپس در بیست و پنجم آشکاره داستان را نوشت و خواستار گردید که عین‌الدوله زودتر آهنگ آذربایجان کند که شاید سرکردگانی که بر گرد سر صمدخان بودند به هوای او گرایند و از پیرامون او بپراکنند. از آن سوی به همدستی شاهزاده امان‌الله میرزا که رییس لشکرها بود به بسیج به نگهداری شهر برخاست.

تبریز را از صمدخان و چندهزار سپاهیان او ترسی نمی‌بود. شهری که دو سال پیش آن ایستادگی را در برابر چندین لشکر نموده بود چسان می‌شد که این زمان یک صمدخان برآن چیره درآید؟!...

تبریز در این هنگام بسیار نیرومندتر از دو سال پیش می‌بود. زیرا اگرچه بیشتر جنگیان که در آن سال در تبریز گرد آمده بودند پس از فرونشستن جنگ پراکنده شدند و جز از مجاهدان خود تبریز و دسته‌هایی از گرجیان و قفقازیان باز نمانده بودند لیکن همین مجاهدان نیروی بزرگی به‌شمار می‌رفتند و اینان اگرچه بسیاری به‌کار خود رفته بودند و تنها گروه اندکی در شهربانی و ژاندارم و کارهای دیگر دولتی مانده و همیشه آماده می‌ایستادند با این همه دیگران نیز در جای دوری نبودند و آنگاه این زمان نیروی دولتی نیز در دست آزادیخواهان بود و دسته‌هایی که امان‌الله میرزا پدید می‌آورد اگرچه هنوز آزموده نبودند و چندان امیدی به جنگجویی آنان نمی‌رفت باز مایهٔ دلگرمی شمرده می‌شدند. غیرت و جانفشانی خود شاهزاده به تنهایی مایهٔ پشت‌گرمی بود.

گذشته از اینها تودهٔ انبوه بسیار پیش آمده و از روزی که داستان بازگشت محمدعلی میرزا رخ داده بود هر روز آدینه در مسجد بزرگ به انبوهی گرد می‌آمدند و از جوش و جنبش باز نمی‌ایستادند. راست است که در تبریز دشمنان آزادی نیز فراوان و اینان نیز در راه خود پافشار بودند و با همهٔ گذشتی که از مشروطه‌خواهان دیده بودند از کینه نکاسته هر زمان از راه دیگری به آزار و دشمنی برمی‌خاستند. لیکن اینها در برابر استواری کار آزادیخواهان درخور پروا نمی‌بود. با آن همه گزندها که روسیان در آن سه سال رسانیده بودند و این زمان نیز از هرباره سختگیری‌ها می‌نمودند تبریز رونق و سامان بسیاری در کار خود می‌داشت. یک دسته که پاکدلانه بکوشند و با خرد و توانایی پیش روند چه شگفت که به نتیجه‌های درستی رسند؟!...

بی‌گمان صمدخان پشتش به جای دیگری گرم بود. وگرنه او تبریز را آزموده و چنان نمی‌بود

که اندازهٔ زور خود و نیروی آن را درست نداند! انجمن نیز از رهگذر شهر بیم نمی‌داشت و پروای پیرامون‌ها را می‌کرد. چنان که در تلگرافی که در پنجم شهریور (سوم رمضان) به عین‌الدوله فرستاده و باز خواهش می‌کند هرچه زودتر روانه آذربایجان گردد چنین می‌نویسد:

«تصور نفرمایند چرا آذربایجانی‌ها این اندازه عاجز بوده و مغلوب تهدیدات یک نفر شخص بی‌نام و نشان می‌شوند آذربایجانی را همان قدرت سابقه موجود است و ابداً واهمه در دل ندارند علت این همه خرابی‌ها فقط از عدم ایالت است اگر به زودی تشریف بیاورند هرگونه قوا درخور آذربایجان تهیه شده و این موانع حاضره به کلی مرتفع خواهد شد».

صمدخان همین که سرکشی را آشکار ساخت به سعدآباد سه فرسخی شهر آمده در آنجا لشکرگاه ساخت و سیم‌های تلگراف را پاره کرده از هرسو راه خواربار را به روی شهر بست و همان نیامدن والی را از تهران دستاویز ساخته به همگی چنین وانمود که روسیان به هواداری محمدعلی میرزا پشتیبان او می‌باشند و ایشان نخواهند گزاشت کس دیگری از تهران به والیگری آذربایجان بیاید و بدین‌سان همهٔ سردستگان را از قره‌داغ و شاهسون و چار ایماق و سراب و کردستان بر سر خود گرد آورد.

در همان روزها یک دسته از کسان او از مراغه به دهخوارقان و از آنجا به گوگان آمدند و اینان نیز راه خواربار را به روی شهر بستند. اینان چون بسیار نزدیک آمده بودند از شهر ابراهیم‌آقا را با دسته‌ای از مجاهدان و سواران قره‌داغ به جلو ایشان فرستادند. اینان چون به گوگان رسیدند کسان صمدخان به دهخوارقان بازگشتند و در آنجا آمادهٔ جنگ ایستادند. ابراهیم‌آقا و همراهانش بر سر ایشان رفتند و چون جنگ رخ داد پس از دو سه ساعت کسان صمدخان شکست یافته بگریختند و نایب عباس هکماواری و برادرش محمد دستگیر شدند. از این سوی نیز نایب حسن‌خان نامی از سردستگان کشته گردید.

این جنگ در دوم شهریور رخ داد و چون نخستین پیکار با نیروی صمدخان و نایب‌عباس دستگیر شده بود با تلگراف به شهر آگهی فرستادند. از نایب عباس بارها نام برده‌ایم. این مرد در دلیری و در جنگ آزمودگی کمتر مانند داشت و خود جوان تناور و بلندبالایی بود. اگر نادانی و بی‌باکیش نبودی به جایگاه بس بلندی رسیدی. چنان که گفته‌ایم در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در قراملک می‌زیست و چون آن جنگ‌ها به پایان رسید و سردستگان قراملک خواه و ناخواه گردن به مشروطه نهادند او با آشنایی چندین ساله با سردار از در آشتی درنیامده در قونسولگری روس بستی نشست و چند ماه که در آنجا بود بسیار شب‌ها بیرون آمده با چندتن همراه به هکماوار یا قراملک می‌رفت و در خانه‌های توانگران در هریکی چند شب میهمان می‌ماند و از ایشان با زور پول می‌گرفت و همیشه در جستجوی نایب یوسف بود که به خون مادرش بکشد. بدین‌سان به مردم چیرگی و آزار می‌نمود و گردن‌کشانه در درون شهر می‌زیست و چون مرد بسیار دلیر و بی‌باک می‌بود وانگاه عنوان بست‌نشینی در قونسولگری می‌داشت

آزادیخواهان چشمپوشی از کارهای او می‌نمودند و در پی دستگیر کردن نبودند. پس از چند ماه شبی که در کنار پل اجی در نشیمنگاه یکی از کارکنان راه شوسه میهمان بود در مستی یکی از بستگان روس را با تپانچه کشت و بدین‌سان از خود روسیان نیز گریزان گردید و از همانجا از بیراهه روانهٔ مراغه شده خود را به نزد صمدخان رسانید. صمدخان او را می‌شناخت و این است نگهداری کرد و در آنجا بود تا این هنگام صمدخان از سراب او را خواست و چنان که گفتیم او تا دهخوارقان آمد و در آنجا با برادرش دستگیر افتاد. چنین گفتند او تنها در برجی به رزم پرداخته از دیگران آگاهی نداشت و تنها برادرش محمد با وی بود و بیکبار دیدند دیگران گریخته‌اند و مجاهدان گرد ایشان راگرفته‌اند و چون از جنگ سودی نبود ناگزیر شده خود را به دشمن سپردند. باید گفت خون‌گیر شده بودند وگرنه با آن آزمودگی عباس در جنگ و دلیری و بی‌باکی او به آن آسانی دستگیر نمی‌شدند. هرچه هست همین که در شهر آگاه شدند دستور دادند هردو را به شهر آوردند، سپس مشهدی محمد نامی را از مجاهدان که چاپق محمد می‌گفتند با چندتن روانه نمودند که در راه به هرکجا که به ایشان رسیدند هردو را در همانجا بکشند. گویا این را بهر آن بود که اگر به شهر بیاورند شاید روسیان هوادار درآیند و از کشتن جلوگیرند. مشهدی محمد در نزدیکی ممقان به ایشان رسید و هردو را در آنجا کشت که در ممقان به زیر خاک سپردند. دوبرادر هریکی خواهش می‌کرده است که نخست او را بکشند و در دم مرگ بسیار دلیرانه رفتار می‌کرده‌اند. برای نایب حسن‌خان در شهر ختم گزاردند و ارجشناسی بسیار کردند.

تا این هنگام صمدخان در سعدآباد نشسته به انبوهی سپاهیان خود می‌کوشید و با آن که در این میان پیاپی آگاهی‌ها از تهران از فیروزی‌های دولت مشروطه در برابر محمدعلی و ارشدالدوله می‌رسید چون هنوز سالارالدوله در میان بود و آن گاه صمدخان بیش از همه پشت‌گرمی به روس داشت شکست به روی خود نمی‌آورد و نزدیک به نیمهٔ شهریور بود که باسمنج را لشکرگاه ساخت. آزادیخواهان نیز آماده شده و سنگرهای پیرامون شهر را دوباره استوار ساخته بودند. از تفنگ‌ها و فشنگ‌ها که دولت خریداری کرده و در آن نزدیکی‌ها از راه رسیده بود اندازه‌ای هم به تبریز فرستاده بودند و در این هنگام بسیار به‌جا افتاد و به کسانی که تفنگ در دست نداشتند از آنها دادند. گذشته از دسته‌های سپاهیان سه‌هزارتن از مجاهدان داوطلبانه تفنگ برداشتند و بار دیگر تبریز سربازخانه گردید.

در این هنگام داستان افسوسناک شگفتی رخ نمود و آن این‌که روز شانزدهم یا هفدهم شهریور قونسول روس یادداشت فرستاد بدین‌سان که چون سپاه روس که در شهر است ایمنی شهر را به گردن دارد این است مجاهدان نباید در شهر جنگ کنند و اگر بخواهند باید بروند در بیرون جنگ کنند. پیداست که می‌خواست دست و پای آزادیخواهان را ببندد و راه فیروزی را به روی صمدخان باز دارد. زیرا اگر مجاهدان می‌خواستند در بیرون شهر جنگ کنند اینان از هرسو که

بیرون می‌رفتند دسته‌های صمدخان از سوی دیگر به شهر درمی‌آمد. اگرچه قونسول می‌گفت به صمدخان نیز همان پیام را فرستاده ولی که توانستی باور کند که راست است؟!...

انجمن چگونگی را به تهران آگهی فرستاد و به قونسول نیز چنین پاسخ داد که تبریزیان سر جنگ با صمدخان ندارند تا بیرون بروند و با او پیکار کنند. این صمدخان است که آهنگ شهر را دارد و هرگاه که از سوی او تاختن رو داد مردم ناچارند جلو او را بگیرند.

داستان جنگ‌های شهر را با صمدخان در گفتار دیگر خواهیم آورد. در اینجا پایان کار رحیم‌خان و داستان مرند را می‌نگاریم: گفتیم چون رشیدالملک را روسیان بردند جایگاه رحیم‌خان را عوض کرده او را در ارک در جای پنهانی نگه داشتند. چون رحیم‌خان این‌بار نیز رو به سوی توده آورده و به همه می‌گفت از کرده پشیمانم و می‌خواهم پس از این به مشروطه نیکی نمایم و باز سوگند یاد کرده بود. در این هنگام آزادیخواهان خواستند او را بیازمایند و چون پسر او بیوک‌خان در اهر دسته‌ای بر گرد سر داشت و بیم آن می‌رفت که او نیز به صمدخان پیوندد انجمن ایالتی به رحیم‌خان پیشنهاد کرد که بنویسد پسرش نزد صمدخان نرفته خود با دسته‌هایی که می‌تواند گرد آورد به یاری مشروطه برخیزد و در یک روزی که از سوی شهر با صمدخان جنگ خواهد شد او نیز از آن سوی بر سر صمدخان آید و زبان داد که هرگاه پسرش این کار را به گردن گیرد و انجام دهد انجمن ایالتی از دولت خواستار شود از گناه او گذشته رهایش گرداند و سرپرستی ایل چلپیانلو و دیگر عنوان‌هایی که در زمان محمدعلی میرزا داشت همه را به او یا به پسرش واگزارد. رحیم‌خان به نادرستی پیش آمده پاسخ داد نخست دولت مرا رها گرداند تا من به پسرم بنویسم بر سر صمدخان آید. پیدا بود مرد سیاهدل باز به خود نیامده است و از امیدواری که به نگهداری روسیان دارد ترسی به خود راه نمی‌دهد. بارها این پیشنهاد و خواهش را ازو نمودند و پاسخ درستی نشنیدند. آخرین بار شبانه آقای بلوری که دستیار ایالت بود پیش او رفت و باز به گفتگو پرداخت و چون نتیجه‌ای به دست نیامد دیگر زنده ماندن او بیهوده بود و بی‌گمان روسیان او را جسته رها ساختندی چنان که پسرهای کوچکش را از شهر گریزانیدند[۱]. آقای بلوری در برخاستن به حاجی خان پسر علی مسیو که کلانتر نوبر و ارک در نگهداری او بود چگونگی را دستور داد. حاجی‌خان رحیم‌خان را به نام آن که از انجمن تو را خواسته‌اند از نهانگاه بیرون آورده به دست چندتن سپرد و آنان او را به یکی از راهروهای ارک برده با چند تیر از پا درآوردند. بدین‌سان یک مرد ستمگر تیره‌دلی سزای خود را یافت و از شگفتی‌ها بود که این کار با دست آقای بلوری که آن همه گزند از رحیم‌خان دیده بود انجام گرفت.

این پیش‌آمد گویا در آغازهای مهرماه بود و تا دیری کسی از آن آگاه نگردید تا کم‌کم چگونگی بیرون افتاد و هرکسی آن را دانست. نوشته‌ها و تلگراف‌های رحیم‌خان که آن زمان به دست‌ها افتاده پاره‌ای از میان رفته و پاره‌ای اکنون در پیش ماست.

---

۱. روز سی و یکم شهریور ماه (۲۹ رمضان).

اما پیش‌آمد مرند: شجاع نظام پس از آن همه دورویی‌ها چون پشتش به روسیان گرم بود همچنان با مشروطه دشمنی می‌نمود و این زمان چون فرصت یافت با دستور صمدخان شب بیست و یکم شهریور (۱۹ رمضان) به هنگامی که مردم در خانه‌های خود ناآگاه نشسته بودند بیکبار به همدستی کسان خویش به خانه‌های آزادیخواهان ریخته گیر و بند و تاراج آغاز کردند. میرزا آقاخان مکافات (نویسنده روزنامهٔ **مکافات** در خوی) و برخی دیگر را دستگیر ساختند و کسان دیگری از میرزا مسیح حکیم و میرزا احمد ناصری و حافظ افندی[1] به در رفته از بیراهه خود را به تبریز رسانیدند. بدین‌سان جوان نادان بار دیگر مرند را میدان سیاهکاری‌های خود ساخت و راه جلفا را به روی تبریز بسته از آمد و شد کاروانیان به جلوگیری پرداخت.

---

۱. یکی از ترکان عثمانی که به ایران آمده و در مرند می‌نشست و از شمار آزادیخواهان بود. کشته شدن او را در جای خود خواهیم یاد کرد.

گفتار بیست و پنجم

جنگ‌های صمدخان

صمدخان پس از آن که از شاهسون و کرد و قره‌داغی و سرابی و چاردولی نیرو اندوخت و کارهای خود را راست کرد به آرزوی گرفتن شهر به کار برخاست. نخستین جنگ در بیست و چهارم شهریور (۲۲ رمضان) رخ داد. از نیمه شب دسته‌های او به سنگرهای ساری‌داغ و هاچه‌داغ تاختن آوردند و هنوز دو ساعت پیش از دمیدن بامداد بود که ناگهان جنگ آغاز گردید و از سنگرها غرش توپ و آواز تفنگ برخاست. شهریان چون آماده نبودند کسان صمدخان که بیشتر سواران جنگ آزمودهٔ قره‌داغ و سراب بودند زور آورده سنگرها را گرفتند و یک توپ کوهستانی را به دست آورده و دو تن توپچی را دستگیر کردند و بردند. جنگ همچنان پیش می‌رفت و از شهر دسته‌هایی به یاوری شتافتند. آن روز را تا غروب زد و خورد سختی می‌رفت و شهریان سنگرهایی را که از دست داده بودند دوباره باز گرفتند. سپاه صمدخان بارنج را در نیم فرسنگی شهر لشکرگاه ساختند و در آنجا سنگرها پدید آوردند و در همان شب چندان زیان و آزار به مردم آنجا رسانیدند که فردا زن و مرد و بزرگ و کوچک خانه‌های خود را رها نموده با ناله و زاری به شهر آمدند و تا جنگ برپا بود به بارنج بازنگشتند.

در این جنگ بسیاری از مجاهدان پا در میان نداشتند و بیشتر دستهٔ گارد که شاهزاده امان‌الله میرزا پدید آورده بود در سنگرها بودند. چگونگی آنکه دستهٔ دموکرات در تبریز نیز پدید آمده و اینان چنان که در تهران، در اینجا نیز با مجاهدان دشمنی می‌نمودند و ناماوری آنان را برنمی‌تافتند. این تخم را بنیادگزار دموکرات به همه‌جا پاشیده بود. اگر چه در اینجا به پایگاه تهران نرسیده و چنان نبود که آشکاره با مجاهدان بدرفتاری کنند و به بیشرمی برخیزند. هرچه هست سردی در میانه پدید آمده و چون بیشتر نمایندگان انجمن و سردستگان آزادی خود را به دستهٔ دموکرات بسته بودند و در این کارها دست ایشان در میان بود به مجاهدان روی سردی نشان می‌دادند و اینان نیز کنار ایستادند. لیکن چون شکست شب بیست و چهارم و بردن توپ

رخ داد سردستگان دانستند که جنگ و مردانگی کار هرکسی نیست و رو به سوی مجاهدان آوردند. اینان نیز که نتوانستندی بیکبار برکنار باشند گام پیش نهاده به کوشش برخاستند.

شب بیست و پنجم (بیست و سوم رمضان) دسته‌هایی از سوارهٔ صمدخان به قراملک درآمدند و بار دیگر آنجا را نشیمنگاه گرفتند و مردم آنجا که خواستار چنین روزی بودند به شادی ایشان را پذیرفتند و بار دیگر تفنگ‌ها را بیرون آورده به ایشان پیوستند. همان شب آگاهی به شهر رسید و چون گمان می‌رفت شبانه از راه هکماوار به شهر درآیند دسته دسته مجاهدان رو به آنجا آوردند. من نیک یاد دارم آن شب را در مسجد اره‌گر با چندتنی به شب زنده‌داری پرداخته بودیم، ناگهان دسته‌های مجاهدان آمدن گرفتند و در کوچه‌ها انبوه شدند و گروهی از ایشان به مسجد درآمدند. بیشتر آنان جوانان بازاری و بازرگان‌زادگان بودند که با همهٔ جوانی در جنگ‌ها ورزیده گردیده و مردانگی از چهره‌هاشان هویدا بود. دسته‌ای نیز از گرجیان و ارمنیان آمدند. آنچه مرا شگفت‌تر افتاد اینکه جز تکان پا آواز دیگری از ایشان برنمی‌ساخت و با آن‌که در اندک زمانی هزارتن بیشتر در آنجا گرد آمدند چنان سنگین و آرام می‌ایستادند که اگر شب رمضان در میان و مردم در بیرون نبودندی از آمد و رفت ایشان کمتر کسی آگاه گردیدی، پس از دیری چون از سوی قراملک جنبشی پدیدار نشد اینان نیز به شهر بازگشتند.

روز بیست و سوم از این سوی به قراملک تاختن بردند. چه از راه هکماوار و چه از راه شنب غازان دسته‌هایی به پیشرفت پرداختند و جنگ بسیار سختی درگرفت و از آغاز روز تا انجام غرش توپ و آواز تفنگ شنیده می‌شد ولی کاری از پیش نرفت و جز کشته شدن کسانی از این‌سو و از آن‌سو نتیجه‌ای به دست نیامد.

داستان این جنگ‌ها را ننوشته‌اند و من آنها را به کوتاهی در یاد دارم و این است به کوتاهی می‌نگارم. چنان که گفته‌ایم در آن زمان در تبریز دو روزنامه یکی **تبریز** و دیگری **شفق** چاپ می‌شد. ولی آنها یادی از این جنگ‌ها نکرده‌اند و این نمونه‌ای است که چسان کار صمدخان را خوار می‌گرفته‌اند.

از این پس همچون سال ۱۲۸۷ همیشه از سنگرها زد و خورد می‌رفت. یک نیم سپاه صمدخان در قراملک و نیم دیگری در بارنج می‌نشستند و شهریان نیز در برابر ایشان در خیابان و شنب غازان و هکماوار سنگرها پدید آورده بودند. (در یک یادداشت می‌نویسد هجده سنگر داشتند) روز بیست و هشتم شهریور بار دیگر جنگ برخاست[1]. صمدخان برآن بود که راهی به دست آورد و خود را به شهر رساند و می‌دانست همین که چنان کرد روسیان به دستاویز آن که در شهر جنگ نشود جلوگیری از کوشش مجاهدان خواهند کرد. این بود هر زمان که فرصت

---

۱. تاریخ این جنگ بی‌گمان نیست. شاید یک روز زودتر یا دیرتر رخ داده.

می‌یافت ناگهان دسته‌های خود را بر سر شهر می‌فرستاد و هربار جز شکست نتیجه نمی‌برد. در جنگ امروزی که بسیار سخت‌تر از جنگ‌های دیگر بود نیز جز شکست بهره نیافت و دسته‌ای از کسان او کشته گردید. انجمن ایالتی در تلگراف خود به تهران در سی و یکم شهریور چنین می‌نویسد:

«دو روز است از طرف اشرار اقدامی به جنگ نشده گویا به واسطهٔ شکستی است که در جنگ چند روز قبل به اشرار رسیده از قرار مذکور تقریباً شصت نفر تابین و چند نفر سرکرده کشته شده است...».

در این هنگام چون آگاهی از گرفتاری تبریز به همه‌جا رسیده و پیاپی از شهرها می‌پرسیدند، انجمن ایالتی تلگراف پایین را به همهٔ شهرها فرستاد.

«صمدخان مراغه‌ای که به یک عزم سفیهانه جمعی را دور خود جمع کرده شهر را محاصره کرده قوای دولتی و ملتی با کمال جدیت مشغول مدافعه انشاءالله عنقریب مشارالیه و تابعین‌اش به جزای خود خواهند رسید. هیجان فوق‌العاده در اهالی در حفظ اساس مشروطیت و موافقت با دولت علیه نمایان و به فضل الهی ابداً جای نگرانی نیست. انجمن ایالتی».

یکم مهرماه بار دیگر از شهر به قراملک تاختن بردند و جنگ سختی در میان رفت. لیکن کاری نتوانسته عصر بازگشتند. فردای آن که یکم شوال و روز جشن روزه‌خواران بود یک ساعت پیش از دمیدن آفتاب ناگهان از هر سوی شهر جنگ بس سختی آغاز گردید. از ساریداغ و هاچه‌داغ و مارالان و باغمیشه و سیلاب و سرخاب و شام غازان و هکماوار از همهٔ اینها غرنب توپ و آوای تفنگ برخاست. صمدخان بار دیگر به زورآزمایی برخاسته و این‌بار میدان جنگ را بس پهناور گرفته و پیروان او از چندین راه پیش تاخته بودند که مگر از یکی از آنها به شهر دست یابند. شاهزاده ضیاءالدوله از شب آهنگ ایشان را دانسته و به همهٔ سنگرها دستور فرستاده بود که بیدار باشند و آماده بایستند. این بود از هرسو که کسان صمدخان تاخت آوردند جلو را بسته یافتند. امروز یکی از روزهای پرشور تبریز بود و سختی جنگ روزهای پرشور سال ۱۲۸۷ـ۱۲۸۸ را به یاد می‌انداخت. از سوی قراملک به سنگرهای شام غازان تاختن آورده هنوز پیش از دمیدن آفتاب بود به سنگرهای شمالی آنجا دست یافتند و اندکی مانده بود که به همهٔ آبادی دست پیدا کنند. دستهٔ ابراهیم‌آقا که جنگجویان دلیری از مسلمان و گرجی بودند و نگهداری بخشی از سنگرهای آنجا را به گردن داشتند سخت پافشاری نمودند و چندتنی از ایشان زانو به زمین گزارده باهم پیمان نهادند که تا دشمن را پس ننشانند از جای خود برنخیزند و مردانه به جنگ و گلوله‌ریزی پرداختند. گروهی از مجاهدان قره آغاج نیز یاری ایشان نمودند. بدین‌سان از پیش از دمیدن آفتاب تا سه به غروب رزم سختی در میانه می‌رفت تا کسان صمدخان از فیروزی خود نومید گردیده به قراملک بازگشتند و بیست تن کمابیش از ایشان کشته گردید. از

مجاهدان نیز ده تن یا کمتر کشته شدند که یکی از آنان شهباز نام داشت. در هکماوار گذشته از آن که تاختن صمدخانیان را برگردانیدند، پس از شکست از دنبال آنان تاخته تا دیری همچنان جنگ را برپا داشتند. در این جنگ‌ها نیز حاجی علی‌عمو بود و ازکوشش باز نمی‌ایستاد. در میدان‌های دیگر نیز همه‌جا فیروزی با آزادیخواهان بود و دسته‌های صمدخان پس از زورآزمایی‌های فراوان کاری پیش نبرده هنگام عصر بازگشتند. در این روز ضیاءالدوله و دیگر سرکردگان سنگرها را گردیده سرکشی می‌کردند. خود ضیاءالدوله نخست به سنگرهای ساری‌داغ رفته و سپس به شنب غازان آمد. مرآت‌السلطان به هکماوار رفت. آقا میرزاعلی واعظ به هکماوار و از آنجا به شنب غازان رفت. موزیک نیز به رزمگاه‌ها فرستادند و از هرباره پروای کار مجاهدان را داشتند. انجمن ایالتی در یکی از نامه‌های خود دربارهٔ آن جنگ می‌نویسد: «متجاوز از صد نفر مقتول و مجروح داده گوشمالی به سزا خوردند»[۱].

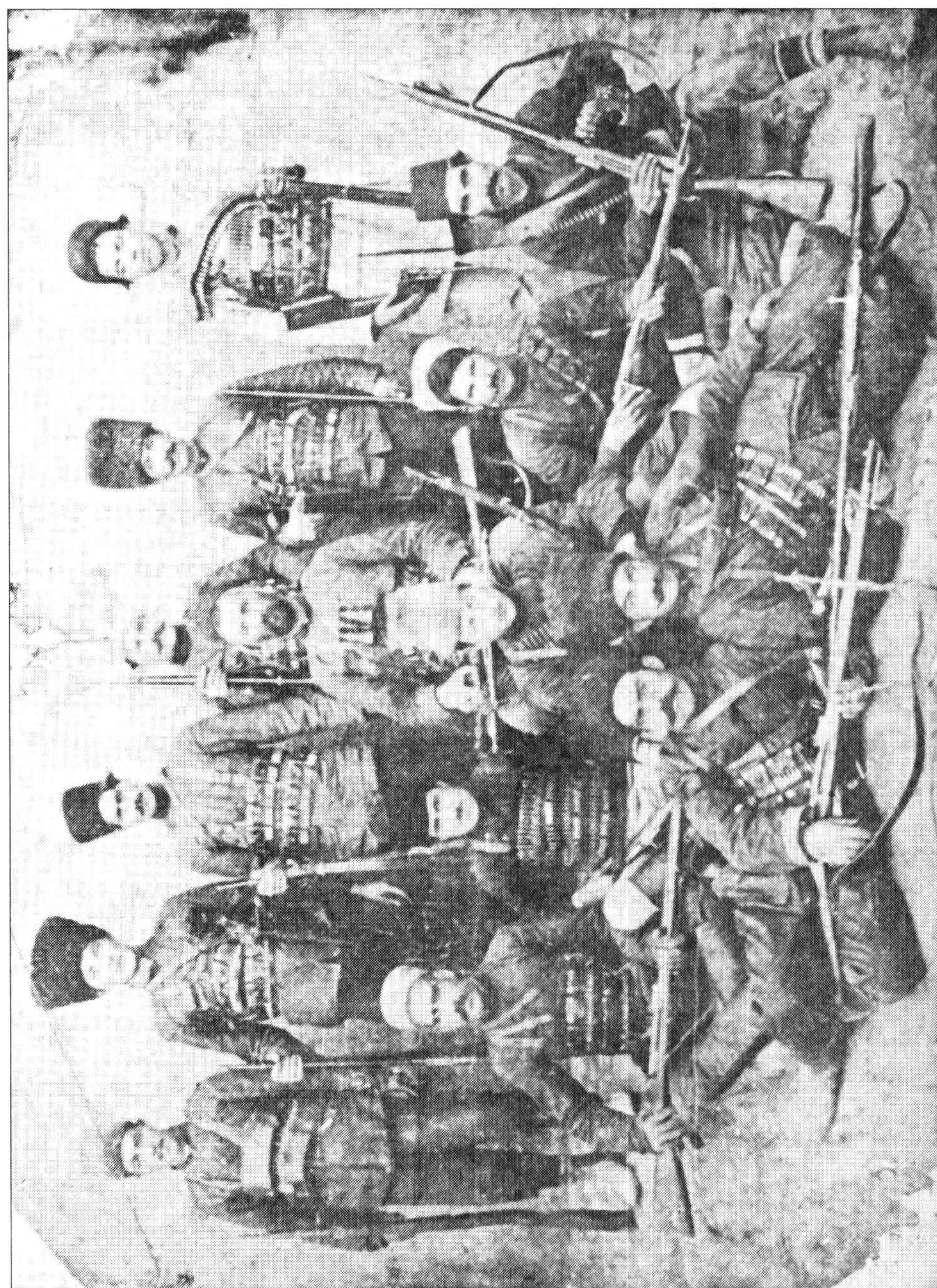
پس از این رزم دیگر صمدخان دلیری به جنگ نکرد و دو هفته در میانه آرامش رخ داد. چون راه‌ها بسته بود در شهر خواربار کم شده و گرانی روی داده بود و بر بینوایان سخت می‌گذشت. شهریان خواستند راه باز کنند و برآن شدند که به قراملک و بارنج تاختن برند و روز پانزدهم مهر (چهاردهم شوال) از بامداد به کار برخاسته از راه هکماوار و شام غازان بر سر قراملک تاختند. امروز نیز جنگ سختی رویداد و تا عصر شهر پر از آواز تفنگ و غرش توپ بود که شنیده می‌شد. لیکن چون قراملک در گودی نهاده و پیرامون آن بیشتر جوی‌های بزرگ است و سنگرهای آنجا نیز استوار بود و تفنگچیان چه از بومیان و چه از فرستادگان صمدخان ایستادگی بسیار نمودند مجاهدان کاری از پیش نبرده بازگشتند و انبوهی از ایشان از دلیران ارمنی و مسلمان کشته یا زخمی شدند. در *کتاب آبی* شمارهٔ کشتگان را بیست و پنج تن و زخمیان را سی تن نوشته. ولی من بیشتر از آن در یاد دارم. یکی از روزهای سخت تبریز این روز بود و من هنوز آن را فراموش نکرده‌ام.

آنچه یاد دارم این آخرین جنگ با کسان صمدخان بود. پس از آن کارها رویهٔ دیگر گرفت. زیرا صمدخان چون از جنگ بهره برنداشت لشکرهای خود را از بارنج به باسمنج پس کشیده در آنجا نشست و بدانسان که شیوهٔ همیشگی او و مانندگانش بود باز از در نرمی درآمد و از شهر خواستار

---

۱. پیکره صفحه بعد عصر همان روز برداشته شده و یکدسته از مجاهدان سنگر شام‌غازان را با ابراهیم آقا سرکرده‌شان نشان می‌دهد. آن‌که در میان نشسته ابراهیم آقاست. دیگران بدینسان است: رده یکم از چپ به راست: ۱ ــ اسلان گرجی ۲ــ یک تن گرجی که نامش فراموش شده.

رده دوم از چپ به راست: ۱ــ میرزا حسین اردبیلی ۲ــ سلطانعلی ۳ــ قلی ۴ــ یوسف خان (کنون پایور شهربانی در ارومی است)، ۵ــ محمدعلی خان (آقای مهدوی که اکنون در مالیه تبریز است) رده سوم از چپ به راست: ۱ــ ابراهیم اردبیلی ۲ــ اسماعیل خویی ۳ــ گیگو گرجی ۴ــ عباسقلی الان براغوشی ۵ــ یک تن گرجی که نامش فراموش شده ۶ــ از کسان ابراهیم آقا نامش فراموش شده است.



۱۵ ــ شرح پیکره در صفحه قبل نگاشته شده است.

گردید دو تن از بازرگانان را نزد او بفرستند و چون اینان به باسمنج رفتند صمدخان باز گفتگوی دوستی و آشتی به میان آورده از انجمن ایالتی خواستار زینهار گردید. ولی چون بازرگانان به شهر بازگشته پیام صمدخان را رسانیدند انجمن خواهش او را نپذیرفت. مردم نیز در مسجد گرد آمده چگونگی را به گفتگو گزارده همگی یک زبان خواستار کیفر شدند. راستی هم این است که صمدخان از درون پشیمان نگردیده و در همان هنگام نیز جز به دشمنی و بدخواهی با مشروطه نمی‌کوشید. او را در نهان با روسیان گفتگوها بود و داستان او نیز همچون داستان محمدعلی میرزا و سالارالدوله از این سپس رنگ سیاسی به خود گرفت که اگر انجمن به او زینهار داده از گذشته چشم پوشیدی از آن نتیجه‌ای به دست نیامدی. چنان‌که در همان هنگام تا می‌توانست از آمد و شد کاروانیان به شهر جلوگیری می‌نمود. بیچاره روستاییان که نادانسته باری می‌بستند و رو به شهر می‌آوردند و در باسمنج گرفته گوش‌های ایشان را به دیوار یا به درخت میخ‌کوب می‌کرد. سیم‌های تلگراف را گسیخته نمی‌گزاشت باز بسته شود. از دیه‌ها و آبادی‌ها مالیات می‌طلبید. به هرکجا که راه داشت حکمران می‌فرستاد. از این سوی شهر نیز با یک رشته گرفتاری‌های سختی رو به رو بود که بیش از آن نمی‌توانست کار جنگ را دنبال کند چنان‌که آنها را در گفتار دیگری به رشتهٔ نگارش خواهیم کشید.

چنان که گفتیم این جنگ را تنها خود تبریزیان کردند و چنان‌که در تلگراف‌های انجمن گفته می‌شود گذشته از کارکنان دولتی مجاهدان تا سه هزار تن بودند که روزانه انجمن در رفت ناهار و شام ایشان را می‌پرداخت و اینها جز از آنان بودند که از کیسهٔ خود می‌خوردند. از بیرون تنها یک دسته قفقازی و گرجی بودند که از سال ۱۲۸۷ ــ ۱۲۸۸ آمده و بازنگشته بودند و در این هنگام مردانگی و جانبازی دریغ نگفتند. از ارمنیان نیز دسته‌ای بودند که باید از ایشان پترس‌خان را جداگانه نام بریم. این مرد دلاور در این زمان در تبریز رییس ادارهٔ نمک ودود بود و در چنان پیش‌آمد با چندتنی به مجاهدان پیوست و ما بار دیگر نیز به نام این مرد دلاور خواهیم رسید.

گفتار بیست و ششم

گرفتاری‌های آذربایجان

تبریز هنگامی که با سپاه‌های صمدخان می‌جنگید و بدان‌سان که گفتیم به نگهداری خود می‌کوشید با یک رشته گرفتاری‌های دیگری نیز در نبرد بود. داستان روسیان و دژرفتاری‌های آنان را بارها گفته‌ایم. این خود بدترین گرفتاری است که یک دسته سپاه بیگانه در درون یک شهری جای گیرد و همیشه در پی آزار و بهانه‌جویی باشد و مردم شهر چاره جز شکیبایی نداشته باشند. در جنگ‌هایی که با صمدخان می‌رفت هرزمان بیم این بود که روسیان پیچیدگی آغاز کنند و با ایشان نیز زد و خورد پیش آید. پیام قونسول را دربارهٔ آنکه در شهر جنگ نکنند و پاسخی را که آزادیخواهان دادند نگاشتیم. روسیان دنبالهٔ آن را رها نکردند و در یکی از جنگ‌ها دسته‌ای قزاق ناگهان به رزمگاه آمدند ولی چون مجاهدان پروا نکردند ایشان نیز دست باز نکردند. در یکی از جنگ‌ها یکی از بستگان روس اندک زخمی برداشت. روسیان آن را بهانه ساخته میرزا آقا بالاخان را که سرکردهٔ ژاندارم بود با هفت تن گرفته به باغ شمال بردند و در آنجا بند کردند. یکی از ایرادهای روسیان این بود که مجاهدان رخت یکسان (انیفورم) ندارند و می‌گفتند این دستاویز به دست بدکرداران می‌دهد که هر کس تفنگی بردارد و در شهر و در بیرون بدرفتاری آغاز نماید. انجمن برای آن که بهانه به دست ایشان ندهد برآن شد به مجاهدان نیز رخت یکسان پوشاند و آنان را به دستهٔ گارد درآورد و چون در تبریز پارچه برای آن رخت به اندازهٔ دربایست پیدا نبود در زمان میرزا احمد سهیلی را با پول روانهٔ تفلیس گردانید و او از آنجا پارچه خریده در اندک زمانی بازگردید و خواهیم دید جوان با غیرت سزای این کار را چگونه یافت. در زمان از آن پارچه به رخت‌دوزی پرداختند. اگرچه تا این کار انجام گیرد جنگ با صمدخان به پایان رسید ولی اینان رشتهٔ کار را از دست ندادند و بسیاری از مجاهدان داوطلبانه آن رخت را در بر کرده به دستهٔ گارد پیوستند. مردانی که در خانه دستگاه آسایش و خوشی را فراهم داشتند آن را رها کرده به نام غیرت هر روز در سربازخانه همدوش سپاهیان مشق یاد می‌گرفتند.

در چنین زمانی که بایستی این همه کارها را پیش برد تبریز بی‌اندازه تهیدست بود. در سال ۱۲۸۷ که ستارخان به کوشش برخاست تا چند ماه همهٔ در رفت را بازرگانان و توانگران از کیسهٔ خود می‌پرداختند. داستان «کمیسیون اعانه» را در جای خود نگاشته‌ایم. رسیدهای چاپی که آن کمیسیون در برابر پول‌های گرفته شده به دست مردم داده هنوز در بسیاری از خانواده‌ها بازمانده و خود جای آن است که خاندان‌ها آن را نگاه دارند و مایهٔ سرفرازی شمارند. سپس نیز مالیات شهر را خودشان می‌گرفتند و به کار می‌بردند و از استانبول و دیگر شهرها نیز دستگیری‌ها می‌شد. این است کمتر تهیدستی دیدند و سختی کشیدند. ولی در این سال که ادارهٔ مالیه برپا و بایستی دررفت را آن بپردازد معتمدالسلطنه نامی که رییس مالیه بود دانسته نیست این مرد با کجا پیوستگی داشت و دستور از که می‌گرفت که تا می‌توانست کارشکنی و سختگیری دریغ نمی‌گفت و چون مالیه سامان درستی نداشت و هنوز مستر شوستر به کار آذربایجان دست نیازیده بود. انجمن راهی به جلوگیری از نادرستی معتمدالسلطنه نداشت و او همیشه صندوق اداره را تهی نشان داده از پرداخت پول سر باز می‌زد و چون انجمن سختگیری کرد خود را به خانهٔ شادروان ثقةالاسلام انداخته در آنجا بست نشست. انجمن ناچار شد از تهران پول خواهد و از آنجا نیز پس از چندین بار تلگراف بیست هزار تومان یک‌بار و پنج هزار تومان یک‌بار بیشتر نفرستادند. با اینکه از چندماه باز به شهربانی و ژاندارم پول پرداخته نشده بود و این هنگام نیز هر روز بایستی به مجاهدان کم چیز مزد دهند و روزانه یک صد و پنجاه تومان پول نان و انگور و مانند آن می‌شد که از بهر ناهار و شام ایشان می‌خریدند.

گذشته از این چنان که گفته‌ایم از چند ماه پیش از تهران عین‌الدوله را به والیگری برگزیده بودند، تبریزیان ناگزیر بودند درکارها ازو دستور خواهند و او در تهران نشسته نه آن می‌کرد که به آذربایجان آید و رشتهٔ کارها را در دست گیرد و نه این که برکناری نماید و شهر را در کارهای خود آزاد گزارد. جانشین او شاهزاده امام‌قلی میرزا از ترس دیه‌های خود که زیردست صمدخان بود به هیچ کاری برنخاسته به آن می‌کوشید هرچه زودتر خود را به کنار کشد و سرانجام در تبریز نیز نمانده بیرون رفت.

انجمن ایالتی بارها به عین‌الدوله و رییس‌الوزراء و دارالشورا تلگراف فرستاده خواستار می‌شد که هرچه زودتر عین‌الدوله رو به آذربایجان آورد و بارها یادآوری می‌کرد که صمدخان نبودن والی را عنوان ساخته به همه‌جا آواز انداخته که دولت ایران دیگر به آذربایجان نخواهد پرداخت و این کشور به دست او سپرده شده است.

در یک تلگراف چنین می‌نگارد:

«متجاوز از چهار ماه است که دردهای این مملکت را یک به یک به عرض اولیای دولت رسانیده مع‌التأسف با آن همه استمداد اقدامی که چارهٔ دردها بنماید به ظهور نرسیده بلکه یک

جلسه هم دایر به حال این خطهٔ بدبخت تشکیل نیافته روزی علاءالدوله به ایالت نامزد می‌شود پس از دو ماه استعفا می‌دهد روزی... عین‌الدوله را با آن همه نوید منصوب می‌فرمایند تا سه ماه به امروز فردا گذرانده و هنوز هم اعزام نفرموده‌اند هرگاه تصورات آن هیئت جلیله این است که تبریزیان در مقابل مهاجمین می‌توانند مقاومت نموده مغلوب نشوند فرضی است صحیح. جوانان تبریز هرگز زیر بار تمکین امثال صمدخان‌ها و محمدعلی‌ها نرفته و تا دم آخر دست رد بر سینهٔ اشرار خواهند زد ولی اهالی سایر نقاط پایمال شده و عصمت و ناموسشان دستخوش جمعی بی‌شرفان گردیده و گذشته براین هرگاه دنبالهٔ این وضع امتداد یافته و شهر در محاصره بماند یقین است مفاسد عظیم‌تر خواهد شد که اشرار هر روز بر قدرت و جمعیت افزوده خوانین و سوار اطراف طوعاً و کرهاً با خود متفق و تحریک بر شرارت و فشار تبریز و اطراف خواهند نمود...».

با این همه تلگراف‌های پیاپی عین‌الدوله همچنان در تهران می‌نشست و هر روزه چشم‌داشت پیش‌آمدهای آذربایجان را به او آگاهی دهند و ازو دستور گیرند. راستی هم این است که می‌خواست این غوغاها با دست دیگران فرونشیند و او تنها برای آسایش و خوشی به آذربایجان آید. از سوی دیگر چون می‌دانست پشتیبان صمدخان روسیان هستند نمی‌خواست به ناخوشنودی از آنان به آذربایجان آید. شاید هم در نهان پیوستگی با آنان داشت. هرچه هست از همچو عین‌الدوله‌ای جز این‌گونه رفتار نشایستی. کی او را دل به کشور و مردم کشور سوختی تا در چنان هنگامی به کوشش و مردانگی برخاستی؟! از این والیگری او بیش از آن نتیجه نشد که چند ماه آذربایجان را در کار خود آواره ساخت و از سوی دیگر سران شاهسون راکه با آن سختی گرفتار شده بودند رها گردانید و پس از آن بیزاری و کناره‌جویی نمود و جای خود رابه فرمانفرما واگزاشت که چندی نیز او آسایش و زندگانی چندین ملیون مردم را بازیچهٔ دغلکاری‌های خود گیرد.

با این سختی‌ها انجمن ایالتی و سردستگان شکست به خود راه نداده دمی از کار باز نمی‌ایستادند. نه تنها به کارهای آذربایجان بلکه به کارهای بزرگتر دیگری نیز می‌پرداختند. چنان که گفتیم بسیاری از سران قره‌داغ در پیش صمدخان بودند از جمله سام‌خان ارشد که این زمان بنامتر از سه سال پیش بود و پیروان انبوهی داشت در باسمنج به نزد او آمده و در بیشتر جنگ‌ها پیشگام او بود. از این سوی برادرش ضرغام (این زمان سالار عشایر خوانده می‌شد) با دستهٔ اندکی در تبریز همراهی با آزادیخواهان می‌نمود. پس از آخرین شکست صمدخان در دوم مهر ارشد ازو نومید گردیده به میانجیگری برادرش به سوی آزادیخواهان گرایید و انجمن به او زینهار داده روانهٔ اهر نموده که آنجا را نگهدارد. از آن سوی صمدخان بیوک‌خان پسر رحیم‌خان را بر سر او فرستاد و دو تن با هم به دشمنی برخاستند. انجمن به یکایک سران آنجا نامه نوشته به دشمنی

بیوک‌خان برانگیخت و چون ضرغام به اهر می‌رفت مشهدی عباسعلی قندفروش را که از سردستگان آزادی شمرده می‌شد همراه وی فرستاد که در آنجا ملایان و دیگران را به همراهی مشروطه برانگیزد. نیز میرزا علی‌خان یاوراف را با دسته‌ای از مجاهد به آنجا فرستاد. بدین‌سان در قره‌داغ جنگ درگرفت. در مرند که پسر شجاع نظام راه را بسته بود چون یک دسته از سواران ارشد با سرکرده‌ای نزد وی بودند، انجمن عطاءالسلطنه نامی را از تبریز فرستاد. حاج موسی‌خان هجوانی و آن سرکردهٔ ارشد را نیز برانگیخت و اینان دست به هم داده با شجاع نظام به جنگ برخاستند. از آن سوی آقامیرزا نورالله خان یکانی و جهانگیر میرزا و کسانی با سیصد سوار از خوی به یاری اینان آمدند. در آنجا نیز جنگ پیش رفت. رشیدالملک که پس از رها شدن از تبریز به صمدخان پیوسته و این زمان با دسته‌ای از سوار روانهٔ ساوجبلاغ شده بود انجمن سردار مکری و دیگران را به جنگ او برانگیخت. در قره‌داغ ارشد بیوک‌خان را شکست داده چندتنی از کسان بنام او را کشت. بیوک‌خان ناگزیر شد خود ارشد را میانجی ساخته از انجمن زینهار طلبد. در مرند جنگ همچنان برپا بود تا داستان التیماتوم و پس از آن جنگ تبریز با روسیان پیش آمد. اینها نمونه‌ای از گرفتاری‌های آذربایجان و کوشش‌های انجمن ایالتی تبریز است. اگر از روز نخست از تهران امید بریده آزادانه خودشان به چاره کوشیدندی رشته تا این اندازه گسیخته نگردیدی.

با این گرفتاری‌ها انجمن از هیچ‌کاری از بزرگ و کوچک باز نمی‌ایستاد. چنان‌که خواهیم دید چون در این زمان دو سال مجلس شورا نزدیک به پایان بود انجمن شهرهای دیگر را نیز با خود هم‌آواز گردانیده از نایب‌السلطنه و خود دارالشورا افزودن بر زمان آن را خواستار گردید. نیز چون در فارس صولت‌الدوله رییس قشقایی به همدستی نظام‌السلطنه به انگیزهٔ دشمنی که با بختیاریان داشتند با دولت سرکشی می‌نمودند، انجمن تلگراف‌های پندآمیز برای او و نظام‌السلطنه فرستاد. یفرم‌خان و سرداران بختیاری فیروزی‌های خود را یکسره به این انجمن مژده می‌فرستادند و انجمن به هریکی پاسخ‌های جداگانه می‌داد.

داستان کشته شدن ملاحمزه را آوردیم. این پیش‌آمد کشاکشی پدید آورده و تا این زمان برپا بود. کسان آخوند کشنده میر حسین‌خان را می‌شماردند. از آن سوی کسان بسیاری او را بی‌گناه دانسته هواداری می‌نمودند و عدلیه که چند ماه به این دعوی رسیدگی کرد نتوانست آن را به جایی برساند و انجمن ناگزیر شده خود رسیدگی کرد و چون دلیل درستی بر کشندگی میرحسین‌خان در میان نبود کشاکش را به پایان رسانید.

با آن که زمستان فرارسیده بود صمدخان همچنان در باسمنج می‌نشست. ولی از کوشش‌های انجمن بسیاری از کسانش پراکنده شده و او کار خود را سخت دیده نمی‌دانست چه چاره اندیشد. روسیان نویدهایی به او می‌دادند، یک‌بار نیز قونسول پیشنهاد کرد که با همراهان خود در

نعمت‌آباد[1] به زیر بیرق روس پناهنده شود. صمدخان آن را شکست خود شمارده نپذیرفت و به جای آن کسانی فرستاده از دیه‌های پیرامون باسمنج روستاییان را در نعمت‌آباد گرد آورد و آنان را ناگزیر ساخت که به زیر بیرق رفته محمدعلی میرزا را خواستار شوند. این نمونه‌ای از پستی‌های اوست. انجمن ایالتی در دهم آذر تلگراف پایین را به استانبول و جاهای دیگر فرستاد:

«شجاع‌الدوله که از هرجا مأیوس شده و نزدیک شدن اردوی دولتی را شنیده مأمور به دهات فرستاده دهاتی‌ها را جبراً به نعمت‌آباد که ییلاق قونسول روس است می‌آورند برای اعادهٔ ارتجاع هرکدام از دهاتی‌ها نمی‌آیند تهدید می‌کند و قونسول روس هم ممانعت نمی‌کند، انجمن ایالتی».

در این میان چنان که گفتیم در آغازهای آبان ماه عین‌الدوله از نام والیگری آذربایجان کناره جست و این زمان فرمانفرما را والی آذربایجان کردند. این آگاهی چون به تبریز رسید نمایندگان انجمن ایالتی و دیگران به تلگرافخانه رفته نمایندگان آذربایجان را در تهران به تلگرافخانه خواسته از پیش‌آمد رنجیدگی نمودند و آشکاره گفتند فرمانفرما را نخواهند پذیرفت. در میانه گفتگوهای فراوان رفت و چون دولت پافشاری داشت تبریزیان ناگزیر شده پذیرفتند ولی خواستار شدند هرچه زودتر از تهران بیرون آید. فرمانفرما در دوازدهم آذر از تهران بیرون آمده به تبریز آگاهی فرستاد لیکن چون به قزوین رسید آنجا نشست و هر روز بهانهٔ دیگری پیش آورد تا داستان التیماتوم دوم روس رخ داد. او نیز از آنجا برگردید. این نمونه‌ای است که چگونه اینان از گزارش‌های نهانی آگاهی می‌داشتند و در چنان هنگام‌ها خود را کنار می‌گرفتند.

در گفتار بیست و دوم نوشتیم که به خواهش رشیدالممالک و همدستان او در تهران امیر عشایر و کسان دیگری از سران را شاهسون از بند آزاد کردند و چنین خواسته می‌شد که آنان همراه والی آذربایجان باشند و کسان ایشان به والی یاری کنند و او را به تبریز رسانند. به این آهنگ رشیدالممالک با دستهٔ انبوهی به میانج آمده در آنجا لشکرگاه ساختند و چشم به راه والی آذربایجان داشتند. صمدخان خواست آنان را به سوی خود کشاند ولی آنان سر فرو نیاوردند. انجمن ایالتی تلگراف‌ها به دلداری ایشان فرستاد. اگر راستی را در اندیشهٔ کار بودندی و عین‌الدوله و یا فرمانفرما روانهٔ آذربایجان می‌شدی شاید از اینها سودی جسته شدی. ولی چون مقصودی جز رویه‌کاری نبود از آن سوی امیرعشایر و دیگران را از بند رها کردند و گوشی به تلگراف‌های پیاپی انجمن آذربایجان ندادند و از این سوی از کسان ایشان سودجویی نکردند و اینان تا دیرزمانی در میانج می‌نشستند تا از آمدن والی نومید شده پی کارهای خود رفتند.

---

۱. آبادی در دو فرسخی تبریز که تابستانگاه قونسولگری روس بود.



۱۶ ــ حاج میرزا حسن مجتهد با پسران و پیرامونیان خویش

گفتار بیست و هفتم

کشاکش میانهٔ ایران و روس

چنان که در جای دیگر نیز گفته‌ایم در این تاریخ نمی‌خواهیم به رویه سیاسی پیش‌آمدها پردازیم و کارهایی را که در پس پرده رو می‌داده بنگاریم. این را دیگران نگاشته‌اند و کارهای بسیار نهان آن روزی امروز آشکار است. دربارهٔ بدرفتاری‌های روس و انگلیس در ایران و خواست‌های نهانی که می‌داشتند مستر شوستر گفتار درازی درکتاب خویش آورده و به آگاهی‌هایی که از پیوستگی‌های سیاسی میان روس و آلمان داشته زمینه را بسیار روشن گردانیده. نیز پرفسور براون در سایهٔ این‌که او و همراهانش از سیاست سر ادواردگری وزیر خارجهٔ آن روزی انگلیس دربارهٔ ایران و خاموشی او در برابر دژآهنگی‌های روس خوشنود نبودند دژرفتاری‌های روسیان و بدخواهی‌های ایشان را یکایک باز نموده و بر خاموشی ادواردگری در برابر آنها خرده‌گیری نموده است. گذشته از اینها کتابی در سال ۱۲۹۵ در آلمان در این زمینه چاپ و پس از آن به زبان‌های انگلیسی و فرانسه و سوئدی ترجمه و در فارسی نیز به نام **کشف تلبیس** پراکنده شده.

آنچه می‌بایست نوشتن، اینان نوشته‌اند و ما نیازی به سخن‌رانی از آن زمینه در اینجا نداریم و تنها به این اندازه بسنده می‌کنیم که نیکلای دوم دربارهٔ ایران آن اندیشه را داشت که صد و سی سال پیش از آن یکاترینای دوم درباره لهستان داشت و به همدستی دولت اتریش به‌کار بست. و در هشتاد سال پیش نیکلای یکم دربارهٔ خاک عثمانی داشت و در سایهٔ ایستادگی انگلیس نتوانست به‌کار بندد. روشن‌تر بگوییم: می‌خواست بدان‌سان که در پیمان‌نامهٔ ۱۹۰۷ زمینه‌سازی شده بود ایران را میان خود و انگلیس دو بخش کند. نیکلا از سال‌ها این اندیشه را می‌داشت. ولی انگلیسیان از بهر آن‌که از نزدیکی روس به هندوستان جلوگیری کنند ناخشنودی می‌نمودند لیکن در سال ۱۲۹۰ پیش‌آمدهایی در اروپا روسیان را به آن کار دلیرتر و انگلیسیان را در کوشش به جلوگیری سست‌تر گردانید. زیرا از یک‌سو پاره‌ای نمایش‌ها از دولت آلمان آمادگی او را به جنگ با انگلیس نشان داد و از سوی دیگر در همان زمان‌ها دیداری میانهٔ دو امپراتور روس و آلمان در پوتسدام رخ داده پیمان‌نامه‌ای در میانه بسته گردید که اگرچه بندهای آشکار آن چیزی را به زبان

همدستی روس و انگلیس در بر نداشت ولی چون گمان می‌رفت بندهای نهانی نیز در میان باشد و به هرحال نزدیکی روس و آلمان را می‌رساند. از اینجا انگلیسیان تا توانستند از در نرمی درآمدند و کار ایران را در چنان هنگامی خوار گرفته جلو روسیان را بازگزاردند و روسیان فرصت یافته بر تندی کار افزودند.

چنان که دیدیم محمدعلی میرزا را روسیان به ایران آوردند و بی‌گمان چنین می‌خواستند او را دوباره بر تخت جا داده با دست او به دلخواه خویش دربارهٔ ایران پیشرفت دهند و ما دیدیم آشکاره هوای او را داشتند و در همه‌جا یاری به او کردند. ولی چون محمدعلی میرزا کاری از پیش نبرده از مازندران بگریخت و پس از آن سالارالدوله شکست خورده از میدان دررفت و صمدخان در پیرامون تبریز کاری از پیش نبرد روسیان رنگ دیگری به کار زده از یک‌سو محمدعلی میرزا و سالارالدوله و صمدخان هر کدام را در جای دیگری از کشور نگهداری کرده نگزاردند بیکبار از میان برخیزند و از یک‌سو خود ایشان به کارهایی پرداختند و سختگیری‌ها پیش آوردند.

چنان که گفتیم محمدعلی میرزا چون از مازندران بگریخت تا دیری جایگاه او نهان بود و سپس دانسته شد از استراباد بیرون نرفت و همانجا است و به یاری روسیان دوباره نیرو می‌اندوزد. در آخرهای مهرماه دولت ایران از حال او آگاهی یافت و سردار محیی را بر سر او فرستاد. نیز دسته‌ای از تهران روانه گردانید. اینان به سپاه محمدعلی میرزا رسیده در آغازهای آبان ماه جنگ‌هایی کردند. قونسول روس آشکاره به محمدعلی میرزا یاری می‌نمود و به دستور او ترکمانان خاک روس نزد او بودند. در یکی از جنگ‌ها نیز سپاه روس از کشتی به خشکی درآمده به یاری محمدعلی میرزا رزم نمودند. این بود سپاه دولت شکست یافت. سالارالدوله چون از نوبران گریخت به بروجرد و لرستان رفت و او نیز به پشت‌گرمی نگاهداری روسیان در آنجا ماند و در آینده داستان او و محمدعلی میرزا را خواهیم شناخت. از صمدخان نیز گفتگو خواهیم کرد.

اما سختگیری‌های خود روسیان: پس از شکست سالارالدوله در آغازهای مهرماه دولت ایران برآن شد دارایی او و شعاع‌السلطنه را به‌دست گیرد و از آن دولت گرداند و پیش از آن که به این‌کار برخیزد نماینده‌ای را به سفارتخانه‌های دو دولت فرستاده چگونگی را دوستانه آگاهی داد. هیچ‌یک از دو سفارت ایرادی نگرفتند. دولت به مستر شوستر خزانه‌دارکل دستور داد آن را به کار بندد. مستر شوستر روز شانزدهم مهر ماه (۱۵ شوال) به کار برخاسته برای به دست گرفتن هریکی از دیه‌ها و باغ‌های آن دو شاهزاده کسانی فرستاد. از جمله یک مستوفی و دو مهندس و یک سرکرده با چهار ژاندارم بر سر پارک شعاع‌السلطنه که در شهر تهران نهاده روانه گردانید. اینان چون به آنجا رسیدند چند تن قزاق ایرانی دم در به جلوگیری پرداختند. پاخیتانوف قونسول روس به بهانهٔ آن که دارایی شعاع‌السلطنه در پیش بانک روس گرو است قزاق به آنجا فرستاده بوده. مستوفی و سرکردهٔ ژاندارم فرمان دولت را نشان داده به درون رفتند و به کار پرداختند.

اندکی نگذشت که دو سرکرده با دوازده قزاق روسی به آنجا رسیده اینان را با زور بیرون کردند. ژاندارم‌ها چون دستور ایستادگی نداشتند بازگشتند. مستر شوستر چگونگی را با تلفون به سفارت روس آگاهی داد و از قونسول رنجیدگی نمود سپس نامه‌ای نیز نوشت. ولی چون پاسخی نرسید فردای آن روز پنجاه ژاندارم خزانه و پنجاه تن ژاندارم شهربانی با چندتن سرکرده به فرماندهی مستر موریل امریکایی همراه مستر کرنز از کارکنان آمریکایی مالیه بر سر پارک فرستاد. موریل و کرنز نخست پاخیتانوف را در قونسولگری دیده خواهش کردند قزاق‌ها را از پارک بردارد و هرگاه سخنی دربارهٔ آن دارد به دولت بنویسد و چون پاخیتانوف نپذیرفت برخاسته بر سر پارک رفتند و قزاق‌ها را تفنگ و ابزار از دست گرفته از آنجا بیرون کردند. دو ساعت و نیم پس از نیمروز دو سرکردهٔ روسی با یک تن ایوب‌خان نامی سرهنگ قزاقخانه به در باغ شعاع‌السلطنه آمدند و اندکی در آنجا ایستاده بازگشتند (به نوشتهٔ مستر شوستر به ژاندارم‌ها دشنام دادند) و خواهیم دید این آمدن ایشان از بهر چه بوده.

دولت ایران از این پیش‌آمد رنجیدگی نشان داده نامه به سفارت نوشت و برداشتن پاخیتانوف را از ایران خواستار گردید. از آن سوی روسیان به پیش‌آمد رنگ دیگری داده عنوان نمودند که دوتن سرکردهٔ روسی از جلو پارک می‌گذاشته‌اند و ژاندارم‌ها خواسته‌اند آنان را بزنند و تفنگ به روی ایشان کشیده‌اند. این زمان دانسته شد آمدن آن دو سرکرده به جلو باغ از بهر چه بوده.

چون این پیش‌آمد دنبالهٔ بس درازی پیدا کرد و روسیان به دستاویز آن به یک رشته سختگیری‌های نابجا برخاستند و در این کشاکش پای مستر شوستر و نام او در میان بود باید در اینجا اندکی از اندیشهٔ روس دربارهٔ ایران بنگاریم و شوستر را هم نیک بشناسیم.

چنان که گفتیم روسیان از دیرباز پی بهانه می‌گشتند. اگر *کتاب آبی* انگلیس را ببینیم در همان روزها نراتوف جانشین وزیر خارجهٔ روس در پترسبورگ با مستر اوبرون نمایندهٔ انگلیس در آنجا دربارهٔ ایران گفتگو می‌کرده و چنین می‌گفته:

«افق ایران بسیار تاریک است، کشور از بد به بدتر می‌افتد و آشفتگی روز به روز فزونتر می‌گردد، دولت روس بیش از این نمی‌تواند به کارهای سختی نپردازد و خاک ایران را فرانگیرد...»

نراتوف افتادن کابینه را پیش‌بینی می‌کرده و چنین می‌گفته:

«اگر رشته در تهران به دست تندروان افتد هیچ کانون نیرویی در میان نخواهد بود که ما با آن گفتگو کنیم...».

«تندروان» دسته دموکرات را می‌گوید. این دسته چیرگی روس را برنمی‌تافتند و بیشتر ایشان مردان آزادیخواه و ایران‌دوست بودند. اگرچه کسانی از میوه‌چینان با اینان در آمیخته و بیشتر سردستگانشان از این‌گونه دغلبازان بودند. و آنگاه این دسته خامی‌ها در کارشان بود و با همهٔ شور و خروشی که می‌نمودند آن نبودند که در سختی تفنگ به دست گرفته پا به راه جانبازی

گزارند و یا ایستادگی و کاردانی شایسته از خود نشان دهند. هنوز به آن اندازه نرسیده بودند. با این همه پس از مجاهدان ارجدارترین گروه ایرانی به شمار می‌رفتند. این است نراتوف از افتادن رشته به دست اینان ترس می‌داشته.

سپس نراتوف یاد مستر شوستر کرده و از این‌که او به همهٔ اداره‌های ایران دست انداخته و رشتهٔ همگی را به چنگ گرفته سخت خشمناک بوده و چنین می‌گفته:

«این با بهره‌مندی‌های (منافع) روس در ایران راست نیاید... مستر شوستر باید بداند که کوشش‌های او باید با بهره‌مندی‌های روس (چنان که با بهره‌مندی‌های انگلیس نیز) سازش داشته باشد. ایران باید کم‌کم به سوی نیکی رود آن هم از راهی که چشم‌داشت و بهره‌مندی‌های دولت روس نیز نگهداری شود...».

می‌گفته:

«نباید از دیده دور داشت که تنها نیکی ایران در میان نیست. بلکه باید حال کنونی آن و جایگاه خاصی را که دارد نیز به دیده گرفت...».

این جمله‌ها که میانهٔ دو مرد سیاسی روس و انگلیس می‌گذشته هریکی دلیل دیگری است بر آن که روسیان آزادی ایران را از میان رفته می‌دانستند و برآن می‌کوشیدند که آخرین گام را در این راه بردارند و از شوستر هم چشم می‌داشتند که بیش از پیشرفت کار ایران در بند خوشنودی ایشان باشد و نگهداری بهره‌مندی‌های ایشان را کند. بدان‌سان که کارکنان بلژیکی ایران می‌کرده‌اند و روسیان را از خود خوشنود می‌داشته‌اند. و چون مرد آمریکایی به دلخواه ایشان نمی‌بود او را دشمن می‌داشتند و در پی بهانه می‌گشتند که بیرون کردن او را از دولت ایران خواستار گردند و این پیش‌آمد باغ شعاع‌السلطنه و رفتار سختی که شوستر پیش گرفت آن بهانه را به میان آورد.

در این هنگام که دولت روس این اندیشه‌ها را دربارهٔ برانداختن آزادی ایران و بیرون کردن شوستر به کار می‌برد در تهران نیز میانهٔ کابینهٔ وزیران با شوستر تیرگی‌هایی پیدا شد. وزیر مالیه و وزیر خارجه[1] چند روزی هم کناره‌جویی نمودند. لیکن دوباره به کار خود بازگشتند. سختگیری مستر شوستر دربارهٔ پول و نپذیرفتن درخواست‌های بی‌جای وزیران و ایراد گرفتنش به کارهای ایشان و تندی‌هایی که می‌نموده همه را ازو می‌رنجانید. ناصرالملک و کابینه سخت خواستار بودند اختیارات شوستر را کم کنند ولی چون دموکرات‌ها هوادار او بودند در میان توده نیز نام نیکی پیداکرده بود به چنان‌کاری دلیری نتوانستند. یک ماه کمابیش کشاکش و رنجیدگی در میان بود. در همان هنگام ناصرالملک نیز از دستهٔ دموکرات به جان خود بیمناک شده با ایشان رفتار دلسردانه می‌نمود و به مجلس نیز بدگمانی داشت.

در آخرهای آبان دوسال مجلس به پایان می‌رسید که بایستی پراکنده شود و نمایندگان برای مجلس سوم برگزیده گردند و با آن چیرگی که روسیان در کارهای ایران می‌داشتند کسی

---

۱. ابراهیم حکیمی و حسن وثوق.

نمی‌دانست مجلس نوین کی باز شود و تا باز شدن چه کارهایی با دست ناصرالملک و مانندگان او انجام گیرد. بی‌گمان اینان خواستار چنان روزی بودند. ولی انجمن ایالتی تبریز چگونگی را دریافته به چاره پرداخت و در دوم آبان (دوم ذیقعده) تلگراف‌هایی به تهران به ناصرالملک و دارالشورا فرستاده درخواست کرد بر زمان مجلس شش ماه دیگر افزوده شود. انجمن‌های دیگر را نیز واداشت که تلگراف فرستاده همان خواهش راکردند. این بود روز بیست و یکم این پیشنهاد در مجلس به میان آمد و چون تا آن زمان چنین کاری روی نداده بود کسانی ایراد گرفتند و گفتارهایی راندند. لیکن از آنجاکه نبودن مجلس را در چنان هنگامی کسی نمی‌خواست این است نمایندگان چندان در بند قانون نبوده همگی رأی به افزودن شش ماه بر زمان مجلس دادند.

شاید یکی از چیزهایی که بر خشم روسیان افزود این پیش‌آمد بود. زیرا مجلس سنگ راه سیاست ایشان به‌شمار می‌رفت. مسیو نراتوف در گفتگوی دیگر خود از ایران با مستر اوبرون آشکاره چنین گفت:

«مجلس اختیار بس فزونی را به کار می‌برد که آن را ندارد... باید مجلس انجمنی باشد که تنها به کار قانون‌گزاری پردازد (از سیاست برکنار باشد)...».

نیز می‌گفت:

«باید مجلس سنایی باز نموده اختیار نایب‌السلطنه را بیشتر گردانید».

این جمله‌ها هرکدام معنی زهرناک دیگری را در بر دارد و این‌که نراتوف برای نایب‌السلطنه اختیار بیشتر خواستار بوده ما را به یک رشته بدگمانی‌ها وامی‌دارد در آن زمان یکی از بدبختی‌ها بود که این دسته بازماندگان دربار قاجاری که خود را به میان مشروطه‌خواهان انداخته بودند در بیشتر زمینه‌ها آرزوی ایشان با آرزوی دشمنان کشور یکی بود (چنان که پیش از این هم باز نموده‌ایم). نمی‌گوییم: همچون دشمنان نابودی ایران را می‌خواستند، چنین گمانی نداریم، آنچه می‌دانیم و می‌نگاریم این است که از پستی وکوتاه‌اندیشی که جز خوشی خود را خواستار نبودند جنبش توده و آزادی آن را بر خود هموار نمی‌ساختند و برداشته شدن آن را اگرچه با دست دشمنان کشور بودی آرزو می‌کردند و بی‌خردانه این نمی‌دانستند که پس از برافتادن کشور آنان را جز بدنامی و خواری بهره از زندگی نخواهد ماند.

اما مستر شوستر: این مرد بی‌گمان پاک بود و از ته دل پیشرفت کار ایران و بزرگی نام آن را می‌خواست و این از پاکیش بود که روس و انگلیس با او دشمنی می‌نمودند. ولی نباید پنهان داشت که مستر شوستر از سیاست (به ویژه از سیاست شرق و ایران) ناآگاه بودی و این بسیار ناسزا بود که یک تن آمریکایی که در کشور خود همیشه آزاد و گردن‌فراز زیسته و هرگز با زورگویی از یک دشمن توانایی رو به رو نشده و روزگار با او درس شکیبایی و بردباری نیاموخته در چنان زمانی در ایران دارای اختیار بس فزونی باشد و در هر کاری دست پیدا کند. این از خامی ایرانیان بود که همین که او را دیدند به گردش درآمدند و در همه کارها به او اختیار دادند. آن

بیماردلان که در میان خود برتری هیچ‌کس را برنمی‌تافتند و ما دیدیم با مجاهدان جانباز چه رفتار نامردانه‌ای نمودند، همین که به یک تن اروپایی یا آمریکایی می‌رسیدند در برابر او فروتنی می‌نمودند و بیکبار خود را می‌باختند. با مستر شوستر نیز این رفتار را کردند. به ویژه دستهٔ دموکرات که به او سرسپرده بودند.

دربارهٔ پارک شعاع‌السلطنه همین که پاخیتانوف قزاق فرستاد و ژاندارم را از آنجا بیرون کرد می‌بایستی پیش‌آمد را از راه سیاست و با دست وزارت خارجه یکرویه کنند، نه این‌که شوستر صدتن ژاندارم فرستاده و با زور قزاق‌ها را لخت کرده بیرون رانند. راست است ایران کشور آزادی است و قونسول روس را نمی‌رسید که به کارهای درونی دست یازد ولی می‌بایست فراموش نکنند که روسیان آزادی ایران را به هیچ نگرفته و به همهٔ شهرهای شمالی سپاه آورده بودند. ایران تا نیروی درستی بسیج نکرده بود بایستی کوتاه آورد و در پاره‌ای جاها به شکیبایی گراید. این خود نادانی است که کسی با دشمن چیره دست در کارهای خرد از در نرمی نباشد و چون رشته گسیخته گردید و کار بزرگ شد آن زمان بیکبار از در زنونی درآید. در یک کار بی‌ارجی آن همه ایستادگی از مستر شوستر چه شایستگی با حال آن روزی ایران داشته؟ راست است که روسیان از دیرباز اندیشهٔ برانداختن ایران را می‌داشتند. به هرحال بهانه به دست آنان نبایستی داد. ما می‌بینیم هنگامی که روسیان التیماتوم داده سپاه به قزوین آورده‌اند و دولت ایران و نمایندگان مجلس از مستر شوستر شور خواسته‌اند او در پاسخ همگی گفته که اگر التیماتوم را نپذیرید کار بی‌اندازه بیمناک خواهد بود. کسی که این را می‌دانسته آیا او را بهتر نبودی که از نخست با بردباری پیش آید و کار را به التیماتوم نرساند؟!...

ما در شگفتیم که از بهر چه مستر شوستر آن همه پافشاری در گماردن مردان انگلیسی به کارهای مالیهٔ ایران داشته؟ زیرا خواهیم دید که کشاکش میجراستوکس به پایان نرسیده داستان لکوفر را پیش آورد. آیا او نمی‌توانست به جای اینان کسانی از آمریکاییان یا از خود ایرانیان برگزیند؟. آن ارجی که شوستر به یک میجراستوکسی می‌گزارد و او را یگانه مرد شایستهٔ سرپرستی ژاندارم‌های خزانه می‌ستاید در خورد هرگونه ایراد است.

مستر شوستر بهتر می‌دانست که روس و انگلیس با همهٔ دوستی و همدستی در اروپا در ایران از یکدیگر بیمناکند و همیشه نگران می‌باشند و این بی‌گمان مایهٔ رنجش روسیان خواهد بود که مردان انگلیسی در شمال ایران به کار گمارده شوند و این چیزی است که دولت انگلیس نیز به پشتیبانی از آن نخواهد خاست. شوستر دستاویز می‌آورد که دولت ایران پیمان‌نامهٔ ۱۹۰۷ را که روس و انگلیس میانهٔ خود بسته و ایران را به سه بخش کرده بودند نمی‌شناسد. این درست است. ولی آیا دولت ایران پافشاری هم داشت که انگلیسیان را در شمال به کار گمارد و خشم روسیان را به خود برانگیزد؟!.

چنین پیداست مرد آمریکایی همی خواسته در برابر دشمنی و کارشکنی که روسیان از

نخست با وی می‌نمودند از پشتیبانی تودهٔ انگلیس (نه دولت آن) بهره گیرد. چنان که همین اندیشه از نامهٔ سرگشادهٔ بس درازی که برای چاپ در **تیمس** فرستاده فهمیده می‌شود.

او دولت ایران را می‌نویسد که به پشتیبانی انگلیس امید بست و فریب خورد و ما می‌بینیم خود او نیز همان فریب را خورده است. شوستر در کتاب خود همه می‌کوشد گناه را به گردن پیش‌آمدهای سیاسی اروپا که در آن سال بود بیاندازد و چنین می‌گوید: روسیان چابکانه از آن بهره جستند و گرفتاری انگلیس را در اروپا فرصت شمرده در ایران به آن کارها برخاستند. اینها دروغ نیست ولی باید گفت پاره‌ای کوتاهی‌ها از شوستر و خود ایرانیان نیز پا در میان داشته است.

مستر شوستر چون زبان ایران را نمی‌دانسته و همچون بیشتر اروپاییان که به شرق می‌آیند تنها رویهٔ کارها را تماشا می‌نموده و بهر چیزی از پندار خود معنایی می‌داده از اینجا در بسیار جا نوشته‌های او دور از راستی و یا گزافه‌آمیز است. از جمله در چندجا در کتاب خود یاد می‌کند که کسانی از ایرانیان آهنگ کشتن او را داشته‌اند و ما چون می‌دانیم که اینها پایهٔ درستی نداشته، روشن‌تر بگوییم چگونگی با آن رنگی که در کتاب شوستر به خود گرفته نبوده است. بی‌جا نیست یکی از آنها را در اینجا یاد کنیم و آنچه را که بوده با رنگی که در کتاب شوستر به خود گرفته به سنجش گزاریم تا روشن گردد چگونه پیش‌آمدهای خرد و بی‌ارج در دیده نیک مرد آمریکایی بزرگ نمودار می‌شده است.

شوستر می‌نویسد:

«به هنگام برپا شدن یکی از سلام‌های دربار یک تن ایرانی فرج‌الله خان نام می‌گفته من یکی از گروهی هستم که با هم شده‌ایم مستر شوستر را بکشیم بدان‌سان که صنیع‌الدوله کشته شد. یکی از ایرانیان سخن او را به پولیس یفرم آگاهی داد و آن مرد دلیر ایرانی را تازیانه زده به زنجیر کشیدند...».

هرکه این چند سطر را در کتاب شوستر بخواند با دیباچه‌ای که آن رست خواهد پنداشت راستی را دسته‌ای برای کشتن شوستر برپا شده بود و داستان همچون پیش‌آمد کشتن صنیع‌الدوله رویهٔ سیاسی داشته است. ولی اگر چگونگی رادر روزنامه‌های ایران جستجو کند خواهد دید ***ایران نو*** چنین می‌نگارد:

«روز پنجشنبه ۱۵ (شعبان) در موقع سلام در دربار فرج‌الله نام میرزای قائم‌مقام کاشانی با یک نفر که در نزد او بوده صحبت می‌کرده که چون مستر شوستر حقوق ارباب حقوق را نمی‌دهد ما یک عده هستیم که هم‌قسم شده او را مثل صنیع‌الدوله به قتل رسانیم. طرف او می‌گوید چه فایده دیگری به جای او خواهد آمد، فرج‌الله می‌گوید که هیچ‌کس بعد ازو جای او را نمی‌گیرد. در این اثنا یکی از خیرخواهان صحبت او را شنیده به پولیس اطلاع داده او را به نظمیه برده توقیف می‌کنند».

پیداست مرد لق‌چانه در دل می‌گفته و از بریده شدن حقوق خود گله می‌نموده، وگرنه کسی که در پی کشتن یکی باشد این نمی‌کند که میان مردم ایستاده آن را به گفتگو گزارد، و آنگاه اگر گفتهٔ او راست بودی و یارانی داشتی شهربانی یاران او را نیز دنبال کردی. پیداست که سخن پوچ بی‌ارجی بیش نبوده است.

اینها نه خرده‌گیری بر شوستر و نه گله ازو است. او را به ایران از بهر کارهای مالیه خواستند و چون آمد اگر جز به کار خویش نپرداختی هیچ زیانی ازو برنخاستی. این گناه آن نادانان بود که گرد وی را گرفتند و سبک مغزانه یک بیگانه را در کار سیاست پیش انداختند. یک مشت بی‌مایه بهتر از این چه توانستندی کرد؟!

گروهی که رشتهٔ کارهای یک توده را به دست گیرند ایشان را بیش از همه پاکدلی و جانفشانی باید. اگر چنین باشند کمتر درمانند و اگر نه هیچ کاری نتوانند. یک دسته دغلکارانی که در سیزده ماه نبرد تبریز و گیلان و اسپهان با محمدعلی میرزا در باغشاه یا در نهانگاه‌ها یا در اروپا روز می‌گزاردند و همین که آزادیخواهان فیروزی می‌جستند بیکبار خود را به میان انداختند و دغلکارانه هیاهو برانگیختند و در هر گامی که برمی‌داشتند جز سود خود را نمی‌جستند چنین ناپاکدلان کی توانستندی کار درستی انجام دهند؟!

گفتار بیست و هشتم

دو التیماتوم روس و ایستادگی مجلس

از پیش‌آمد باغ شعاع‌السلطنه بیست و اند روز می‌گذشت، روز پنج‌شنبه دهم آبان‌ماه پاکلیوسکی وزیر مختار روس، به وزارت خارجه آمده به نام دولت خود از پیش‌آمد رنجیدگی نموده و خواستار شد گماشتگان خزانه از باغ شعاع‌السلطنه برداشته شوند و آن‌بار دیگر در دست قزاقان باشد. نیز دولت ایران از بدرفتاری که با دو تن سرکردهٔ روسی کرده شده رسمی پوزش خواهد. نامه‌ای که دولت ایران پیش از آن به سفارت روس نوشته و از دخالت پاخیتانوف به‌کارهای ایران رنجیدگی نمود و برداشتن او را خواستار شده بود و سفارت آن را گرفته و رسید داده بود وزیر مختار این زمان آن نامه را هم پس گردانید.

دانسته شد دولت روس رنجیدگی ایران را به هیچ نگرفته است و به بهانهٔ یک شکایت دروغ، دولت ایران را به پوزش ناگزیر می‌گرداند. وزیر خارجه (آقای حسن وثوق) پاسخ داد باید با وزیران شور کند و پس از آن پاسخ فرستد. چون چگونگی بیرون افتاد روزنامه‌ها گفتارهای تندی نوشتند و دولت پس از شور روز چهاردهم آبان نماینده‌ای به سفارت روس روانه ساخته چنین پیام فرستاد: خواهش دولت روس دور از دوستی است که میانهٔ دو دولت پایدار می‌باشد. دولت ایران شکایت را بی‌پایه می‌شناسد و امیدوار است که چون جستجو شود بی‌پایگی آن بر دولت روس نیز آشکار باشد.

ولی روسیان ارجی به آن نگزاردند و روز نوزدهم، سفارت نماینده خود را به وزارت خارجه فرستاده پیام داد که هرگاه تا چهل و هشت ساعت خواهش روس انجام نگیرد رشته در میان دو دولت بریده خواهد بود. در این میان کابینه با زبان وزیر مختار خود در لندن از دولت انگلیس خواستار میانجیگری گردید و امید می‌رفت انگلیسیان آن همه فزونی جویی روسیان را بر خود هموار نخواهند نمود. لیکن دولت انگلیس رنجانیدن روس را نمی‌خواست و از میانجیگری باز ایستاد و به جای آن به دولت ایران سفارش کرد که خواهش دولت روس را بپذیرد و با زبان وزیر

مختار خود پیام داد که هرگاه ایران خواهش روس را انجام دهد لشکری که فرستاده می‌شود بازگردد. نیز ادواردگری به نمایندهٔ خودشان دستور داد که مستر شوستر را دیدار کند و او را پندی دهد و به نرمی و خوش‌رفتاری با روسیان وادارد. وزیر مختار انگلیس شوستر را دیدار کرد و پیام را گزارد. ولی شوستر روی نرمی نشان نمی‌داد و همچنان سختی و ایستادگی می‌نمود و در همین روزها بود که مستر لکوفر نامی را از انگلیسیان به پیشکاری مالیهٔ آذربایجان فرستاد و بدین‌سان خشم روسیان را هرچه بیشتر گردانید. نیز چنان که گفتیم نامهٔ سرگشادهٔ بس درازی دربارهٔ زورگویی‌های روسیان برای چاپ در روزنامهٔ **تیمس** فرستاده بود و این هنگام ترجمهٔ فارسی آن را در روزنامه‌های تهران به چاپ رسانید.

در این میان کابینهٔ حاج نجفقلی‌خان رخنه پذیرفت و کسانی از وزیران کناره‌جویی نمودند. وزیر داخله و وزیر مالیه[1] و دیگران یکایک پا به کنار نهادند. رئیس‌الوزراء و وزیر خارجه که تنها ماندند آنها نیز کناره جستند. این نمونهٔ دلسوزی و کاردانی ایشان است که در چنان هنگام سختی کشور را بی‌سرپرست گزاردند. وزیر مختار روس چگونگی را به پترسبورگ تلگراف کرد و با دستور آنجا روز بیست و ششم آبان نماینده به وزارت خارجه فرستاده آگاهی داد که رشتهٔ میانهٔ دو دولت بریده است و لشکر روس نیز از قفقاز روانه گردیده. در همان هنگام دولت انگلیس بار دیگر راهنمایی نمود که ایران خواهش روس را بپذیرد و چنین گفت اگر ایران آن خواهش را بپذیرد لشکر روس باز خواهد گشت. نایب‌السلطنه بار دیگر حاج نجفقلی‌خان را به ریاست وزراء برگماشت و او فرصت آن که همهٔ وزیران را برگزیند نیافته تنها با چهار تن وزیر روز سی‌ام آبان به مجلس آمد و کابینه را شناسانید و بی‌درنگ خواهش روس را پذیرفته به مستر شوستر دستور فرستاد که باغ شعاع‌السلطنه را به دست قزاقان سپارد. نیز روز آدینه دوم آذرماه (دوم ذیحجه) وزیر خارجه ساعت دو و نیم پس از پیشین با رخت رسمی به سفارت روس رفته بدانسان که خواست روسیان بود پوزش خواهی نمود. پنداشته می‌شد با این پوزش‌خواهی رنجیدگی از میان برخاسته روسیان خوشنودی خواهند نمود و سپاه خود را از ایران باز خواهند گردانید و این نویدی بود که انگلیسیان داده بودند ولی همهٔ این امیدها بیجا بود. همین که وزیر خارجهٔ ایران سخن خود را به پایان رسانید وزیر مختار روس آگهی داد که یک التیماتوم دیگری از روس در پیش است و چند روز دیگر بیرون آمده برای دولت ایران فرستاده خواهد شد. این بود اندازهٔ دژآهنگی روسیان.

کابینهٔ نادرستی که حاج نجفقلی‌خان دوباره پدید آورد به جایی نرسید و پس از یک رشته پیش‌آمدها و در نتیجهٔ سختگیری‌هایی که ناصرالملک داشت سرانجام در هفتم آذر کابینه

---

۱. آقایان احمد قوام و ابراهیم حکیمی.

بدین‌سان در مجلس شناسانیده شد: حاج نجفقلی‌خان رییس‌الوزراء و وزیر داخله، حسن وثوق وزیر خارجه، سردار محتشم وزیر جنگ، حسن پیرنیا (مشیرالدوله) وزیر معارف، محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) وزیر مالیه، حسن اسفندیاری (محتشم‌السلطنه) وزیر عدلیه، ابوالحسن پیرنیا (معاضدالسلطنه) وزیر پست و تلگراف. چون این کابینه به یک کار تاریخی برخاست بهتر دیدیم از یکایک وزیران نام بریم. زمانی که در مجلس نام‌های اینان خوانده می‌شد چون به نام آقای اسفندیاری رسید یکی از نمایندگان دموکرات پشت تریبون رفته ناخشنودی نمود و میانهٔ او و رییس‌الوزراء سخنان درشتی رفت و کار به آنجا کشید که حاج نجفقلی‌خان دل‌آزرده از مجلس بیرون رفت. در چنان هنگامی بیشتر کسان از کار می‌گریختند و این است کسان تازه‌ای در این کابینه دیده می‌شود.

هنگام پیشین همان روز التیماتوم دوم روس رسید بدین‌سان:

۱) مستر شوستر و مستر لکفر از کارهای خود در نزد دولت ایران بیرون کرده شوند.

۲) دولت ایران پس از آن کارکنی از بیگانگان پیش از شورکردن با دو دولت نگیرد.

۳) در رفت لشکرکشی راکه دولت روس کرده ایران بپردازد.

می‌بایست در چهل و هشت ساعت پاسخ داده شود و چون دسته‌هایی از سپاه روس به رشت رسیده و دسته‌هایی در میان راه بودند وزیر مختار روس در نامهٔ خود آگاهی می‌داد که تا پایان مهلت چهل و هشت ساعت لشکر در رشت خواهد ماند و پس از آن اگر پاسخ به دلخواه روسیان نبود به سوی قزوین پیش خواهد آمد.

چنان که گفتیم دولت ایران آگاهی از آهنگ روسیان دربارهٔ التیماتوم دوم داشت لیکن کمتر کسی گمان می‌کرد به چنین سختی باشد. این زورگویی بنیاد آزادی کشور را می‌کند و این بدتر که برای پاسخ بیش از دو روز مهلت نمی‌دادند. از هرباره پیداست که ارجی به آزادی ایران نمی‌نهادند.

همین که چگونگی میان مردم پراکنده شد نخست تهران و پس از آن تبریز و دیگر شهرها به خروش برخاست. در تهران همان روز بازار را بستند و مردم در مسجد آدینه و دیگر جاها انبوه شدند و به جوش و خروش برخاستند. در تبریز گذشته از کارهایی که جداگانه خواهیم نگاشت انجمن ایالتی انجمن‌های شهرهای دیگر را با خود هم‌آواز ساخته همگی را بر آن واداشت که به پشتیبانی مجلس برخیزند و تلگراف‌ها فرستاده نمایندگان را دل‌گرم گردانند.

فردا آدینه هشتم آذر همچنان جوش و جنبش برپا بود و از نمایندگان مجلس و سران دسته‌های سیاسی و سردستگان آزادی هر گروهی با همکاران خود فراهم آمده شور و گفتگو می‌نمودند. در تهران از چندی پیش نان کمیاب شده و این دو روزه کار خواربار نیز به سختی کشیده بود. در همان هنگام هواداران محمدعلی میرزا فرصت یافته خواستند زمینه برای بازگشت

او به پادشاهی آماده کنند و این میوهٔ تلخی بود که درخت نادانی آزادیخواهان در این هنگام می‌داد. گروهی که بشورند و پادشاه ستمکاری را براندازند ولی بستگان و پیرامونیان او را همچنان بر سر کار نگه دارند باید سزای نافهمی خود را دریابند و چنان روز سختی از یک‌سو هم گرفتار کوشش‌های بدخواهانهٔ آنان باشند. سردستهٔ ایشان علاءالدوله بوده که با چندتن از درباریان پیشین نامه به دولت روس نوشته و در آن بازگردانیدن محمدعلی میرزا را به ایران خواستار شده بودند. این نوشتهٔ ایشان به دست ادارهٔ شهربانی افتاد.

ایران چنین شور و خروشی به خود کمتر دیده بود. از سراسر شهرها تلگراف‌ها می‌رسید و همگی ایستادگی را خواستار بودند. زبان‌ها همه به دشمنی روسیان باز و آوازها به بیزاری از زورگویی آنان بلند بود و این نمایش‌ها اگرچه از بسیاری تنها سخنان سر زبانی بود و دل‌هاشان از آن آگاهی نداشت و بسیاری نیز اگر هم از درون رنجیدگی می‌نمودند کسانی نبودند روز سختی ایستادگی کنند و تنها یک دسته از درون دل می‌خروشیدند و به همه‌گونه جانبازی نیز آماده می‌بودند. با این‌حال شور و خروش بس بزرگی بود و همین یک دسته گروه نیرومند و انبوهی بودند.

روز شنبه نهم آذر (نهم ذی‌حجه) در تهران یکی از پرشورترین روزها بود. در این روز هنگام پیشین چهل و هشت ساعت مهلت به پایان می‌رسید و می‌بایست پاسخ ایران دانسته شود. می‌بایست دارالشورا پیش از نیمروز دربارهٔ پذیرفتن خواهش‌های روس رأی دهد. در آغاز روز یک نمایش دلیرانه‌ای از آزادیخواهان سرزد و آن کشتن علاءالدوله بود که هنگامی که از خانه بیرون می‌آمد با چندگلوله از پا درآمد. کشندگان از مجاهدان بودند و دستور از یفرم‌خان داشتند و این یک کار بسیار به جایی بود که چشم دیگران ترسیده در چنان هنگام گرفتاری به آشوب برنخیزند. دسته دسته مردم به سوی مجلس می‌شتافتند. به اندک زمان همهٔ گالیری‌ها و اطاق‌ها و باغ پر از مردم گردید. کسانی از کارکنان سفارتخانه‌ها نیز میان تماشاچیان بودند. یک ساعت پیش از نیمروز مجلس برپا شد. در آن یک ساعت می‌بایست سرنوشت تودهٔ ایران شناخته گردد و شایستگی و ناشایستگی‌اش به آزادی دانسته شود.

نمایندگان همه در جای خود نشستند. از کابینه چهارتن وزیران خارجه و عدلیه و معارف و پست و تلگراف در آنجا بودند. وزیر خارجه به گفتار آمده چگونگی را باز نمود و یادداشت سفارت روس را باز خواند. سپس نیز چنین گفت: وزارت خارجه می‌دانست چنین یادداشتی فرستاده خواهد شد و این است چه پیش از فرستادن این و چه پس از آن کوشش‌هایی به کار برد افسوس که سودمند نیفتاد. سپس نامه‌ای به سفارت انگلیس نوشته خواهش کردیم دولت انگلیس میانجی‌گری نماید سفارت در پاسخ سفارش کرد که هرچه زودتر خواهش‌ها را بپذیریم. ولی دولت آنچه دستور مجلس باشد رفتار خواهد کرد.

حال مجلس را مستر شوستر چنین می‌ستاید:

«این گفتار در میان یک خاموشی ژرفی رانده شد و چون به پایان رسید همگی همچنان خاموش ماندند. هفتاد و شش تن از نمایندگان از پیر و جوان و آخوند و پزشک و بازرگان و شاهزاده بی‌هیچ تکانی در جاهای خود می‌نشستند. یک آخوند گرانمایه‌ای به پا برخاست. زمان همچنان می‌گذشت و پس از نیمروز دیگر اختیاری در دست ایرانیان نمی‌ماند. این مرد خداپرست گفتار بس کوتاهی رانده چنین گفت: «شاید خدا خواسته آزادی ما را با زور از میان بردارند ولی ما نباید با دست خود آن را از میان برداریم». این را گفته و دست لرزان خود را دادخواهانه به سوی تماشاچیان گرفته بر سر جای خویش نشست.

چه جمله‌های کوتاه ولی‌پرداری! جمله‌هایی که سرودنش در یک انجمن درسی بسیار آسان ولی در برابر یک ستمگر نیرومندی بسیار دشوار است. به ویژه در جایی که گماشتگان آن ستمگر از گالیری‌ها چشم به سوی گوینده دوخته و می‌خواستند او را نیک شناسند و چون روزش رسید با بند و زندان و یا با شکنجه کیفرش دهند.

نمایندگان دیگری نیز سخنانی راندند ولی همگی جز جمله‌های پرمعنی و کوتاه نگفتند زیرا که زمان نیز بس کوتاه شده بود. همگی آبروی کشور خود را نگه داشتند و در این‌باره ایستادگی کردند که آزاد باشند و خودشان بر خودشان فرمان رانند.

چند دقیقه پیش از نیمروز از همگی رأی خواستند. یک یا دو تن فرومایهٔ ترسو از مجلس بیرون رفتند و خود را کنار کشیدند، از دیگران نام هرکسی که خوانده شد به پا برخاست و آشکاره رأی خود را گفت و به قرعه کشیدن نیازی نیفتاد.

و چون خواندن نام‌های نمایندگان به پایان رسید نتیجه آن شد که هریکی از ایشان رأی خود را گفته و بی‌آن که پروای آیندهٔ خود و خاندانش را بکند رأی خود را آشکار ساخته بود. همه نمایندگان به دشمن شمالی آن پاسخ را دادند که از یک تودهٔ نومید پامال شده سزاوار بود. توده‌ای که از آیندهٔ بیمناک تاریک نترسیده نگهداری آزادی و آبروی خود را بر آن برگزیدند. همهٔ نمایندگان خواهش‌های روس را نپذیرفتند»[1].

بدین‌سان مجلس شورا به نام تودهٔ ایران یک کار دلیرانه و سرفرازانه را انجام داد و یوغ بندگی را به گردن نگرفت. ولی در همان هنگام بیکبار رشته را نگسیخته به دولت اختیار داد که با گفتگوهای سیاسی پیش‌آمد را چاره کند. بدین‌سان چهل و هشت ساعت مهلت به پایان رسید و

---

۱. در بخش آخر در ترجمه اندک تصرفی به کار رفته است. هم باید دانست پاره‌ای نوشته‌های شوستر در این زمینه دور از راستی است. از جمله این که «کابینه پذیرفتن یادداشت را از مجلس خواستار گردید و مجلس که آن را نپذیرفت وزیران شرمنده و سرافکنده بیرون رفتند و بدین‌سان از روی قانون از جایگاه وزارت افتادند». اینها با نگارش‌های دیگران راست نمی‌آید و پیداست مستر شوستر درست ننوشته.

به خواهش روس پاسخ به دلخواه داده نشد. پیداست که روسیان به کار برخاستند و از همان روز سپاه از رشت به پیش آمدن پرداخت و یک رشته دشواری‌ها پدید آمد. به هرحال این رفتار مجلس بسیار به‌جا بود. از آن دم مردم شور و خروش بیشتر کردند. هنگامی که در مجلس این رأی داده می‌شد تماشاییان اشک‌های شادی از دیده می‌ریختند. همان روز خواستند مشیرالسلطنه رییس‌الوزرای باغشاه را که از همدستان علاءالدوله بوده بکشند. خود او زخمی شده و از جان نیفتاد ولی برادرزاده‌اش که همراه بود کشته گردید. نیز همان روز بزرگ نانوایان (خبازباشی) را که در کمیابی نان دست او را در کار می‌دانستند با گلوله از پا انداختند. اینها نمونه‌ای از خروش مردم و آشفتگی کارهای تهران است. دسته دسته شاگردان دبستان‌ها «یا مرگ یا آزادی» گویان در جنبش بودند.

گفتار بیست و نهم

شور و خروش مردم ایران

ناصرالملک و کابینهٔ حاج نجفقلی‌خان از نخست براین بودند که با روس از در نرمی باشند و خواهش‌های او را بپذیرند و شاید کسانی از ایشان از راه نیک‌خواهی این اندیشه را دنبال می‌نمودند، زیرا ایران را توانای جنگ با روس نمی‌دانستند و چون مجلس آن رأی را داد اینان خود را میانهٔ دو سختی دیدند و در کار خود فروماندند. زیرا از یک سوی روسیان سپاه خود را از رشت تکان داده جلوتر می‌آوردند و پیدا بود به هر زورآزمایی خواهند برخاست و از یک‌سو با آن ایستادگی که مجلس نشان می‌داد و با شور و خروشی که از همهٔ شهرها برمی‌خاست دیگر نتوانستندی خواهش‌های روس را بپذیرند. راستی این است که مجلس نیز به پشت‌گرمی جوش و خروش توده آن ایستادگی را از خود می‌نمود.

پس از پیش‌آمد مجلس، وزیران خواستند کناره جویند، لیکن ناصرالملک نگزارده آنان را نگه داشت. خروش مردم روز به روز بیشتر می‌شد. در عراق آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی به‌کوشش برخاستند و نخست فتوا به ترک کالای روس داده و آن را با تلگراف به همه‌جا آگاهی فرستادند و سپس آخوند برآن شد که خویشتن برای «جهاد» و شورانیدن مردم به جنگ روسیان به ایران آید و بی‌درنگ به آمادگی پرداخت.

این کار جنبش مردم را چندین برابر گردانید. در همه‌جا علماء به کار برخاسته مردم را به ترک کالای روس واداشتند. ایرانیان از سال‌ها عادت به چایی خوردن دارند، ولی چون قند از آن روس بودی و چای نیز از خاک روس به ایران آمدی در این هنگام آن را رها کردند و به جای چراغ نفتی شمع روشن کردند. از هرچه کالای روس بود پرهیز نمودند. در تهران جوانان و شاگردان دبستان‌ها در خیابان‌ها گردیده مغازه و دکان‌ها را از خرید و فروش کالای روسی باز می‌داشتند و هرگاه یکی گوش نمی‌داد شیشه‌های مغازه و دکانش را می‌شکستند. تراموای تهران که از یک شرکت بلژیکی بود مردم چون چندان جدایی میانهٔ روسیان با دیگر اروپاییان نمی‌نهادند از آن نیز پرهیز می‌جستند و چندین روز تراموای‌ها همه تهی آمد و شد می‌کرد.

در فارس این رفتار را با کالای انگلیس کردند و اسکناس‌های بانک شاهنشاهی را در بازار نپذیرفتند و این بود مردم به بانک ریخته عوض کردن اسکناس‌ها را خواستند و کار را بر بانک سخت ساختند.

با این شوریدن مردم و خشمناکی ایشان در همه‌جا سامان و ایمنی برپا بود و به کسی از بستگان روس یا انگلیس آزاری یا زیانی نمی‌رسید. در تهران یفرم‌خان شهر را چنان نگه می‌داشت که خودی و بیگانه خرسندی می‌نمودند. لیکن در همان روزها رنجشی میانهٔ او و مجاهدان با بختیاریان پدید آمد و آن گویا دنبالهٔ رنجش و کشاکشی بود که دو دسته در سفر همدان با هم پیداکرده بودند و پس از بازگشت به تهران آن را رها نکردند. و چون چگونگی بیرون افتاد مردم سخت ترسیدند زیرا چنین گفته می‌شد بختیاریان می‌خواهند تفنگ و فشنگ از مجاهدان بگیرند و پیداست چنان کاری به زد و خورد انجامیدی و شهر بیکبار به‌هم خوردی و در چنان هنگام باریکی بهانه به دست روسیان دادی که سپاه خود را یکسر به تهران خواهند. یفرم‌خان برای جلوگیری از هر پیش‌آمد ناگواری دسته‌های خود را از شهر بیرون فرستاد. تا چند روزی این پیچیدگی در میان بود و یفرم‌خان گاهی عنوان کناره‌جویی می‌کرد. لیکن سپس با بختیاریان بار دیگر آشتی نمودند و مردم را از بیم و نگرانی بیرون آوردند.

دسته‌های قزاق و سالدات با توپخانه و دستگاه، میانهٔ رشت و قزوین راه می‌بریدند و نخستین دستهٔ ایشان شب چهاردهم آذر سرودخوانان و هوراکشان به شهر قزوین رسیدند. کسی که آن روزها راندیده چه خواهد دانست مردم بینوا با چه ترسی رو به رو بودند و چگونه دل‌هاشان بر فرزندان و زنان خود می‌لرزید.

در تهران پیاپی انجمن می‌ساختند و به سکالش می‌نشستند. کابینه براین شد بار دیگر مجلس را بیازماید و در یک جلسهٔ نهانی که در مجلس با نبودن وزیران برپا شد بار دیگر گفتگوها رفت. دولت می‌خواست کابینه را عوض کرده کسانی را به وزیری بیاورد که مجلس بپسندد و خرسندی دهد و چون چنین کابینه‌ای پدید آمد مجلس به آن اختیار سپارد تا خواهش‌های روس را بپذیرد. ولی نمایندگان مجلس زیر این‌بار نرفتند و بار دیگر ایستادگی سختی نمودند.

در این هنگام گذشته از شهرهای ایران و عراق و قفقاز و هندوستان و پاره‌ای کشورهای اروپا از ایرانیان و مسلمانان آنجاها نیز تلگراف می‌رسید و همگی یک زبان سفارش ایستادگی می‌کردند و اینها بود که مجلس را نگاه می‌داشت. از آن سوی ناصرالملک و وزیران پافشاری می‌نمودند که خواهش‌های روس را بپذیرند و چون از مجلس نومید شده بودند این زمان خواستند آن را از میان بردارند. بدین‌سان که چون شمارهٔ نمایندگان چندان بود که هرگاه بیست تن از ایشان بیرون رفتی باز مانده کمتر از اندازهٔ قانونی بودی و مجلس خود به خود از کار افتادی. این است با نمایندگان اعتدالی چنین نهادند که ایشان از نمایندگی کناره جویند و آنان این پیشنهاد

را پذیرفتند. لیکن از ترس مردم به چنان کار دلیری نتوانستند. از تبریز تلگرافی به نام رنجیدگی از چنین کاری به دولت رسید و این است از آن چشم پوشیدند.

ایستادگی مردم چنین بود که چون در زبان‌ها می‌گفتند دولت می‌خواهد یادداشت روس را با تغییرهایی در آن بپذیرد روز هفدهم آذر بار دیگر مردم به جوش آمدند و در بازار و مسجد سید عزیزالله انبوه شده گفتارها راندند.

در تهران در این زمان چهاردستهٔ سیاسی بود: دموکرات و اعتدالی ـ و اتحاد و ترقی ـ وداشناکسیون (از ارمنیان). سردستگان اینها همگی یکزبان هوادار ایستادگی بودند. این رفتار آنها با آگاهی‌هایی که از جنبش علماء از عراق می‌آمد و با تلگراف‌های پیاپی که از شهرها می‌رسید مجلس را استوار نگه می‌داشت و دست دولت را از برانداختن آن کوتاه می‌نمود. از آن سوی سپاه روس روز به روز در قزوین فزونتر می‌شد و بیم هرگونه گزند می‌رفت.

ایرانیان در میان دو آتش گیر کرده نمی‌دانستند چگونه خود را کنار کشند و آسوده گردانند. نه خود چنان بیداری و یارایی داشتند و نه پیشرو خردمند دلسوزی را در جلو می‌دیدند. این گره چگونه باز می‌شد؟!. آیا ایران می‌توانست با روس بجنگد؟! یا می‌توانست آن زورگویی را پذیرفته بیکبار از کشور و آزادی خود دست بردارد؟!... هنوز پس از بیست و هشت سال ما نمی‌توانیم داوری کنیم که ایران در آن روز چه کار بایستی کند. زیرا هرگز نمی‌شایست گردن به یوغ زورگویی روس بگزارد و بی‌گمان بایستی مردانه ایستادگی نماید. از این سوی اگر ایستادگی نمودی ناگزیر جنگ پیش آمدی و در جنگ این راست است که توده بر سر پا بود و در همه‌جا مردم دم از جانفشانی می‌زدند و از اینها اگرچه یک نیمی جز لاف نمی‌بود به هرحال نیم دیگری از روی راستی می‌بود و چون جنگ برخاستی هزاران مردان دلیر از میان توده بیرون جستی و صدها جوانان کاردانی‌ها نموده نام‌آور شدی. از آن سوی آمدن علمای نجف به ایران همهٔ ایل‌های جنگجوی ایران را به تکان آوردی و روسیان اگرچه در آغازکار چیره درآمدندی در انجام آن میدان را به خود تنگ دیدندی. بارها تودهٔ ستمدیده این راه ناهموار را پیش گرفته و کارها از پیش برده‌اند. لیکن همهٔ اینها زمانی رو دادی که توده یک دل و یک اندیشه بودی و میان خود صد گرفتاری نداشتی. ایرانیان اگر به چنان کار مردانه برخاستندی و کار را با روس به جنگ رساندندی، گذشته از توپ و تفنگ و بمب روسیان، با چندین دشواری دیگر رو به رو شدندی. پیش از همه درباریان قاجاری چه آنان که خود را به میان مشروطه‌خواهان رسانیده در مجلس و یا در کابینه و یا در میان دسته‌های سیاسی جا برای خود بازکرده بودند و چه آنان که هنوز کنار می‌ایستادند بیشتر اینان در چنان روزی توده و کشور ایران را به روسیان فروختندی و در نهان با آنان سازش کردندی. دوم بسیاری از سردستگان آزادی به ویژه در تهران مردان نادرستی بودند و اینان در روز سختی رو پنهان کردندی و در سفارتخانه‌ها جا گزیدندی چنان که در داستان بمباردمان مجلس شورا در سال ۱۲۸۷ همین رفتار را از خود نشان دادند. سوم چنان که گفته‌ایم محمدعلی میرزا و

شعاع‌السلطنه در استراباد و سالارالدوله در لرستان چشم به راه چنان روزی می‌نشستند و همین که با روسیان به زد و خورد برخاستی در سایهٔ کوشش هوادارانشان در شهرها کار را بر آزادیخواهان دشوار ساختندی. چنانکه در همین روزها هنوز کار با روس به جنگ نکشیده از یک‌سو سالارالدوله از لرستان به کرمانشاهان شتافت و در آنجا آشوب برپا ساخت. از یک‌سو محمدعلی میرزا یک دسته از ترکمانان را به دامغان فرستاد که یفرم خان ناگزیر شد از تهران سپاه به جلوگیری از ایشان روانه ساخت. کوشش علاءالدوله و همدستان او در تهران نمونهٔ کوچکی از آرزو و راه‌کار محمدعلی میرزا بود. اگر پایش افتادی به کارهای بزرگ‌تری نیز برخاستندی.

چهارم، ایران در آن روز قورخانه از خود نداشته نیازمند اروپا بود که تفنگ و فشنگ و بمب و گلوله خریداری کند و اگر با روس جنگ کردی با همراهی که انگلیس با روس داشت ایران با دشواری توانستی از اروپا افزار جنگ بخرد.

پس از همهٔ اینها، روسیان که بیشتر آبادی‌های شمال را به دست گرفته بودند اگر ایرانیان به زد و خورد برخاستندی و اندک فیروزی در کار ایشان پدیدار شدی روسیان دست سیاهکاری باز کرده به آبادی‌ها آتش زدندی و زنان و فرزندان بی‌گناه راکشتار کردندی (چنانکه همین رفتار را در تبریز پیش گرفتند).

اینها بود که هر خردمندی را دچار اندیشه می‌ساخت و در چارهٔ پیش‌آمد دو دل می‌گزاشت. مستر شوستر در همه‌جا ناصرالملک و وزیران راکه هوادار پذیرفتن یادداشت روس بودند خاین می‌خواند و نکوهش می‌نویسد. ما نیز گفتیم برخی از اینان آلودگی‌ها داشتند. ولی دربارهٔ همگی بدگمان نمی‌توان بودن و شاید کسانی از آنان از راه دلسوزی به ایران آن راه را می‌پیمودند. خود شوستر بارها می‌نویسد: از من شور خواستند و من گفتم باید کار را به جنگ نرسانید. می‌گوید: در پاسخ سردستگان سیاسی که از من شور می‌خواستند گفتم:

«اگر سپاه ایران در شمال یک گام به زیان لشکر روس بردارد پس از آب شدن برف‌ها هنگام آن که بهار آینده می‌رسد پنجاه هزار قزاق روس به ایران آمده آخرین روشنایی آزادی و استقلال کشور را پایمال سازند».

آری اگر از روزی که محمدعلی میرزا برافتاد پاکدلانه به کوشش پرداخته و نیرو اندوخته بودند این زمان می‌توانستند در برابر دشمن ایستادگی نمایند. افسوس که به چنین کاری برنخاسته بودند! افسوس! سرچشمهٔ بدبختی آن نادانی‌ها بود که در دو سال گذشته به کار برده بودند! این نمونه است که چگونه یک گروه خودخواه ناپاکدل روز سختی درماند.

حاجی علیقلی‌خان (سردار اسعد) را نوشتیم که از چند ماه باز در اروپا بود. در این روزها همراه آقای مهدی‌قلی هدایت به تهران بازگشتند و این نیکی از ایشان بود که در چنین روز سختی کناره نگرفته خود را در میان توده رسانیدند و باید یادآوری کنیم که آقای تقی‌زاده در این هنگام در استانبول می‌زیست و این نکرد که او نیز به ایران آید. حاج علیقلی‌خان نیز خواهان نرم‌رفتاری با

روسیان بود و از روزی که به تهران رسید می‌کوشید میانهٔ مجلس و دولت سازشی پدید آورد و پیش‌آمد را بی‌جنگ و خونریزی به پایان رساند.



۱۷ــ غلام‌خان اهرایی **۱۸ ــ نایب آقا محمد خیابانی**

هر دو را صمدخان کشت

در بیست و یکم آذرماه خبر مرگ آخوند خراسانی رسید. چنان که گفته‌ایم این مرد پیشوا با حاج شیخ مازندرانی و دیگران فتوای جهاد دادند و خودشان آماده به آمدن می‌شدند و انبوهی از ایرانیان از کربلا و نجف و دیگر شهرهای عراق به جنبش آمده همراه ایشان روانهٔ ایران می‌گردیدند[1] و این آگاهی به همه‌جا رسیده از بسیاری از شهرها تلگراف فرستاده از جنبش علماء شادمانی می‌نمودند. حاج شیخ مازندرانی و دیگران تا کربلا پیش آمده و در آنجا چشم به راه آخوند داشتند که ناگهان روز بیست و یکم خبر مرگ او را دریافتند. آخوند به هنگامی که آمادهٔ

۱. یکی از برادران ما (آقارضا سلطان‌زاده) که در آن هنگام در کربلا بوده خروش و تکان مردم را بسیار مایه‌دار می‌ستاید. خود او چون می‌خواسته همراه علماء به ایران آید و پدرش اجازه نمی‌داده پرسشی از علماء کرده و آنان در پاسخ نوشته‌اند: در این هنگام به اجازه از پدر نیاز نیست و این نمونه‌ای از اندازه تکان مردم می‌باشد.

روانه شدن بوده بیکبار حالش به‌هم خورده و درگذشت. از این پیش‌آمد جنبش عراق فرونشست و پس از آخوند کسی که جای او راگیرد نبود. از این‌سوی در ایران نیز در همه‌جا این خبر پر و بال مردم را شکست و شاید از آن روز بود که جوش و خروش رو به کاستن گزاشت. کسانی مرگ ناگهانی آخوند را با دست کارکنان نهانی روس دانستند ولی هرگز دلیلی در این‌باره نداشتند. چنین پیداست پیشوای غیرتمند سخت اندوهناک بوده و این فشار با ناتوانی پیری روی هم آمده و او را از پا انداخته است.

در همهٔ شهرها مردم این را اندوه بزرگی گرفتند و در تهران دولت و در تبریز انجمن ایالتی و در دیگر شهرها خود مردم ختم بسیار باشکوهی برپا نمودند و چون خرد و بزرگ بر سر جوش و خروش بودند در همه‌جا به سوگواری بزرگی برخاستند و آن را عنوان دیگری برای نمایش گرفتند. کسانی که این تاریخ را از آغاز خوانده‌اند نیک می‌دانند این مرد خداپرست در سه سال تاریخ مشروطه چه کوشش‌هایی کرد و چه پشتیبانی‌های گرانبها به جا آورد. همیشه در سخت‌ترین زمان‌ها او و حاج شیخ عبدالله مازندرانی پا به میان گزارده با تلگراف‌ها و نامه‌های خود مردم را به ایستادگی و پافشاری واداشتند و با همهٔ دوری از ایران کمتر فریب خوردند و آن همه کوشش‌ها که محمدعلی میرزا برای بازگردانیدن ایشان از هواداری مشروطه به کار برد و نمایندگانی با پول‌های گزاف به عراق برای این مقصود فرستاد همهٔ آنها بی‌نتیجه ماند و آخوند و حاج شیخ کمترین گرایش به سوی او ننمودند. خدایشان جایگاه بلندی دهاد.

گفتار سی‌ام

شورش و خروش آذربایجان

چنان که گفتیم در این شور و خروش دلیرانه همه شهرهای ایران هم‌آواز بودند ولی چون در آذربایجان خروش مردم دلیرانه‌تر و با یک رشته کارهایی توأم بود از آنجا جداگانه گفتگو می‌داریم.

گرفتاری‌های آنجا را تا زمان پیش‌آمد التیماتوم دوم روس باز نمودیم. به هنگامی که آذربایجان به ستوه آمد چشم یاری از تهران می‌داشت. ناگهان تهران آنچنان گرفتار گردید و آذربایجان ناگزیر شد دردهای خود را فراموش کرده با تهران همدردی نماید. همان روز که التیماتوم روس در تهران به دست دولت رسید در تبریز از آن آگاهی یافتند و پیداست که چه حالی مردم را پیش آمد. به اندک زمانی در شهر جنبش دیگری آغاز شد و مردم دسته دسته رو به انجمن ایالتی آوردند و در آنجا با سردستگان و نمایندگان رو به رو شده شور و خروش نمودند. فردا هشتم آذر (هشتم ذی‌الحجه) انجمن تلگرافی برای مجلس و کابینهٔ وزراء فرستاده به نام مردم آذربایجان خواستار گردید دولت در برابر یادداشت روس ایستادگی نماید.

هرکسی می‌دانست سنگینی این‌بار بیشتر از دیگر جاها به گردن آذربایجان خواهد افتاد و این بود مردم به هم برآمده سخت بیم می‌کردند و از همان روز یا از فردای آن بازارها را رها کرده در مسجد آدینه و دیگر مسجدها انبوه گردیدند و به چاره‌جویی برخاستند. بدانسان که در تهران بود در اینجا نیز شاگردان دبستان‌ها پا به میان گزاردند و دسته دسته بیرق‌ها در دست، سرودخوانان و «یا مرگ یا آزادی» گویان در کوچه‌ها و بازار به گردش پرداختند.

در این میان اندیشه خامی در دل‌های پاره‌ای سردستگان پیدا شد و آن این‌که چون کشاکش با یک دولت بیگانه‌ای رو داده و در پیش‌آمد پای استقلال ایران در میان است و این جز از کشاکش مشروطه و استبداد می‌باشد در این هنگام از کینه‌های گذشته چشم پوشیده به نام ایران‌دوستی و اسلام‌پرستی با حاج صمدخان و حاج میرزا حسن مجتهد و امام جمعه درِ آشتی کوبند و آنان را برای همدستی به شهر خوانند و این اندیشهٔ خام را به انجمن پیشنهاد کرده او را واداشتند که روز نهم آذر نامه‌هایی برای هریکی از صمدخان و مجتهد و امام جمعه و آقا میرزا صادق نوشت

بدین‌سان که چگونگی پیش‌آمد را باز نمود و از ایشان خواستار گردید از کینه‌های گذشته چشم‌پوشیده به شهر بیایند و در راه نگهداری استقلال کشور با مردم شهر همدستی نمایند و آقایان حاج مهدی آقا و میرزا حسین واعظ و حاج میرمحمدعلی و سیف‌العلماء را به نمایندگی از انجمن و شهر روانهٔ باسمنج گردانید که نامه‌ها را رسانند و در آنجا با صمدخان و مجتهد و امام‌جمعه[۱] دیدار کرده به گفتگو پردازند.

چنان که گفته‌ایم صمدخان از دیرباز در کار خود فرومانده و از انجمن زینهار می‌طلبید و میانجی برمی‌انگیخت. این است در این هنگام امید بسیار می‌رفت که پیشنهاد را با خوشنودی پذیرد. نیز از ملایان همان امید می‌رفت. ولی دوراندیشانی بیم کردند مبادا صمدخان فرصت کینه‌جویی یافته به دستاویزنامهٔ انجمن با دسته‌های خود به شهر درآید و پس از رسیدن به شهر به پشت‌گرمی نگهداری روسیان به کارهای ناروایی برخیزد. این بود از کرده پشیمان شده نمایندگان را که به باسمنج رسیده بودند به پای تلفون خواستند و چنین پیام دادند که چون شهر از چند ماه در تنگناست و خواربار بسیار کم یافت می‌شود صمدخان اگر خواهش انجمن را پذیرفته می‌خواهد به شهر درآید نخست خود او با سیصدتن درآید تا پس از دو سه روز بازماندهٔ سپاهش درآیند. نمایندگان این پیام را با مجتهد گفتگو کردند و او دانسته نیست با صمدخان با چه زبانی آن را به میان گزاشت و چه به او گفت که صمدخان خشمناک گردید و همان را دستاویز ساخته از در آمدن به شهر باز ایستاد و راستی این است که در درون تیرهٔ او نشانی از ایران‌دوستی و این‌گونه دریافت‌ها نمانده بود و اگر هم به شهر آمدی جز در پی کینه‌جویی نشدی (چنان که پس از چندی همان رفتار را کرد).

در شهر همچنان جوش و جنبش برپا بود. روز پانزدهم انجمن تلگراف سوزناکی به همهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی ایران فرستاد و همگی را به همدستی با دولت و مجلس برانگیخت و از بسیاری آنها پاسخ‌ها رسید. پیاپی تلگراف در میانه آمد و شد می‌کرد. با دست انجمن سعادت با نجف و دیگر شهرهای بیرونی گفتگو می‌کرد و چنان که دیدیم علمای نجف را برانگیخت تا فتوا به ترک کالای روسی دادند و خود ایشان آهنگ سفر ایران کردند. در همهٔ این کارها دست انجمن تبریز در میان می‌بود.

صمدخان که به نامه و خواهش تبریزیان ارج نگزاشت از علمای نجف و از حاج شیخ محمدباقر همدانی نیز تلگراف‌هایی به او رسید که او به هیچ کدام پاسخ نداد. بلکه از پیش‌آمد بر سیاهکاری‌های خود افزود. بیشتر دشمنان مشروطه در پی این فشارهای روس بازگشت محمدعلی میرزا را به تاج و تخت امید می‌داشتند و این بود بر دلیری و نادانی افزودند. فرستادهٔ صمدخان در اردبیل سپاهی آماده کرده چنین وامی‌نمود که به گیلان خواهد تاخت. رشیدالملک در ساوجبلاغ و قره‌داغ دروغ‌هایی پراکنده ساخته مردم را می‌ترسانید و همه را بر انجمن

---

۱. مجتهد در کندرود و امام جمعه در قزلجه میدان می‌نشستند که هردو به باسمنج نزدیک بودند.

می‌شورانید چنان که انجمن ناچار شد در چنان زمان گرفتاری نامه‌ها به سران مکری و قره‌داغ نوشته دروغ‌های آن پست‌نهاد را بی‌اثر گردانید.

در همان روزها که شور و تکان مردم بیشتر گردیده همیشه بازارها و کوچه‌ها پر از انبوه نمایشگران می‌شد و شاگردان دبستان‌ها دسته دسته می‌آمدند و می‌رفتند روسیان نیز آرام نایستاده دسته‌های قزاق و سالدات در کوچه‌ها و بازارها گردیده به آزار مردم می‌کوشیدند و پیدا بود پی بهانه می‌گردند. ولی مردم سخت می‌پاییدند و بهانه به دست نمی‌دادند و به آزار و بدرفتاری با شکیبایی و بردباری برابری می‌نمودند. در اینجاست که ما به شور و خروش تبریز ارج دیگری می‌گزاریم. دشمن با همهٔ آمادگی در خانه نشسته و هر زمان بیم خونریزی می‌رفت. مردم می‌بایست از یک سوی دلیری و مردانگی نمایند و آمادگی خود را به کشتن و کشته شدن در راه کشور به دشمن نشان دهند و از یک‌سو بردباری نموده بهانه به دست او ندهند. جز در تبریز (یکی هم در رشت) چنین بیم و سختی نبود.

کسانی که آن روزها را دیده‌اند فراموش نخواهند کرد. پس از بیست و هفت سال تو گویی من آن جوش و خروش مردانه را در برابر می‌دارم. تو گویی دسته دسته دبستانیان را در تکان می‌بینیم. آن پیر غیرتمند شیخ زین‌العابدین صحاف[1] که پیشاپیش دسته‌ها گام برداشته پیاپی جمله پرشور «یا مرگ یا استقلال» را بر زبان می‌راند تو گویی هم اکنون آواز او به گوشم می‌رسد.

در این میان چون بار دیگر گفتگوی بستن مجلس در میان بود و چنان که گفتیم دولت می‌خواست نمایندگان اعتدالی را به کناره‌جویی وادارد انجمن ایالتی شادروان معتمدالتجار و دیگر نمایندگان آذربایجان را در تهران به تلگرافخانه خواسته با زبان ایشان پیام‌هایی به وزیران فرستاد و از اندیشه‌ای که در میان بود جلوگیری کرد. نیز چون در تهران و دیگر شهرها اندک سستی در پافشاری مردم پدیدار بود بار دیگر تلگراف به همهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی فرستاد و همه را دوباره به ایستادگی برانگیخت.

دیده‌بانی تبریز بر کارها تا به جایی بود که چون آقای هدایت همراه سردار اسعد به تهران درآمد انجمن تبریز از این کار نیک او خرسندی نموده با تلگراف سپاس گزارد. در این میان یکی از نمایندگان مجلس در تهران به خودنمایی برخاسته به نام خویش تلگراف‌ها به شهرها می‌فرستاد. انجمن شکایت او را به مجلس کرد و زیان کار او را باز نمود و مجلس از نمایندهٔ نافهم جلوگیری کرد.

تبریز می‌دانست یک پرتگاه خونینی در پیش است ولی نترسیده گام برمی‌داشت. این پافشاری که التیماتوم را نپذیرند بیش از همه از تبریز برمی‌خاست و او در این راه آنچه کوشش و

---

۱. شیخ زین‌العابدین پیرمرد بی‌چیزی بود که با صحافی و اذان‌گویی زندگی می‌گزاشت و در این شور و خروش غیرتمندانه جلو دسته‌ها می‌افتاد و شور مردانگی از خود نشان می‌داد و پس از آن که صمدخان به شهر دست یافت به بیچاره آزارهایی رسانیدند.

مردانگی بود به اندازهٔ یک شهر دریغ نمی‌گفت. ولی آیا چنان کار بس بیمناکی با کوشش و مردانگی یک شهر و دو شهر پیش رفتی؟!... در اینجاست که باید گفت تبریز فریب می‌خورد.

روز بیست و یکم آذر خبر مرگ آخوند رسید و چنان که گفتیم همه را به اندوه نشاند. انجمن ختم بسیار باشکوهی برپا کرد. مردم آنچه می‌شایست غمخواری دریغ نگفتند. چنین می‌گفتند: روسیان در باغ شادی‌ها می‌نمودند.

شور مردم روز به روز فزون‌تر می‌گردید. روسیان نزدیک به چهار هزار تن سالدات و قزاق در باغ شمال داشتند، با این همه روز بیست و ششم آذر هفتصد تن سالدات از اردبیل رسید و اینان در کاروانسرای محمد اف (آقاحسین گنجه‌ای) رو به روی سربازخانه نشیمن گرفته به باغ شمال نرفتند و از همان روز در بازار و کوچه پراکنده شده با یک دژآهنگی که تا آن زمان از دیگران دیده نشده بود به آزار مردم پرداختند. یکی را می‌زدند، یکی را می‌انداختند، از دکان‌ها خوردنی می‌ربودند. مردم همه در شگفت شدند و هرکسی می‌دانست اندیشهٔ دیگری در میان است. در این روزها روسیان گذشته از باغ شمال در گوشه‌های دیگر شهر سپاه می‌نشاندند. چنان که این دسته را که در آن سرمای زمستان از اردبیل خواسته بودند درکاروانسرای محمداف نشاندند. یک دسته قزاق را در مهادمهین نزدیک خانه ودنسکی (دستیار قونسول) جا دادند. در قونسولخانه انبوهی را گرد آوردند. در کنار پل آجی دوباره لشکرگاه ساختند. همهٔ اینها می‌رسانید روسیان آمادهٔ کار می‌شوند. ولی تبریزیان چنان سرگرم بودند که باک نمی‌کردند و کمتر کسی را به اندیشه می‌رسید که بی آن که در تهران رشته بریده شود تنها در تبریز به جنگ برخیزند و یا اگر آنان به جنگ برخاستند تهران و شهرهای دیگر تبریز را تنها گزارند. چه می‌دانستند این زمان در تهران نایب‌السلطنه و کابینه یوغ التیماتوم را به گردن پذیرفته و دیگران نیز خرسندی داده‌اند و این تنها تبریز است که سنگ راه شمرده می‌شود و روسیان همی کوشند آن سنگ را از پیش پا بردارند.

در همین روزهای گرفتاری بود که مستر لکوفر انگلیسی به پیشکاری مالیهٔ آذربایجان آمد. ولی چون نام او همچون خود شوستر در میان یادداشت روسیان بود بایستی بازگردد و از آمدن وی جز زیان برنمی‌خاست. تبریز در چنان هنگامی تنگدستی نیز می‌کشید و ما آخرین نوشته که از انجمن تاریخی آذربایجان در دست داریم تلگرافی است که روز بیست و هشتم آذر (روز پیش از جنگ) به شکایت از بی‌پولی برای تهران فرستاده و اینک آن را در اینجا می‌آوریم:

«۲۸ ذیحجه با این همه ابتلای تبریز و مخارجات مهمه مدتی است وجهی به تبریز نرسانیده‌اند. مالیات نقد و جنس اطراف را هم که صمدخان اخذ و جر نموده حقوق نظمیه و ژاندارم سواره ساخلوی تبریز عقب افتاده و یومیهٔ تفنگچیان مدافعین شهر نرسیده تاکنون با وعده و نوید با هزار زحمت آنها را نگهداشته ولی امروزکار به جایی رسیده است که تماماً اسلحهٔ خودشان را به زمین گذاشته از خدمت کنار می‌شوند با این حال تصور فرمایید حالت تبریز چگونه خواهد شد؟».

گفتار سی و یکم

پذیرفتن دولت التیماتوم را و بستن مجلس

در تهران همچنان میانهٔ دولت و مجلس کشاکش می‌رفت و با آن‌که دولت حاج محتشم‌السلطنه راکه دموکراتیان ازو بیزاری می‌نمودند کنار نهاده و قوام‌السلطنه و حکیم‌الملک راکه از پیشروان آن دسته بودند بار دیگر به کابینه درآورد باز دموکراتیان از ایستادگی باز نایستادند. روز بیست و چهارم آذر سفارت روس آگاهی فرستاد که اگر تا شش روز همهٔ سه خواهش ایشان پذیرفته نشود چهارهزار سالدات و قزاق از قزوین آهنگ تهران خواهند نمود. راستی این است که روسیان این شور و خروش را از مردم ایران امید نداشته بودند و این زمان اندکی دودل شده و به نرمی گراییده آنان نیز می‌کوشیدند کار به جنگ نیانجامد و این مهلت شش روز را از بهر آن می‌دادند. اگر یک دولت کاردان و دلسوزی در میان بودی با روسیان درون آلوده که بیشتر سردستگان را نشناخته بودندی بی‌گمان کار به سود ایران انجام گرفتی.

روز بیست و هفتم آذر دوباره وزیران به مجلس آمدند و وزیر خارجه به گفتار پرداخته از مجلس خواستار شد یا اختیار به کابینه سپارند که التیماتوم را بپذیرد و یا کمیته‌ای از پنج تن از نمایندگان برگزینند و رشته را به دست او دهند. مجلس هیچ‌کدام را نپذیرفت. کسانی از نمایندگان خواستند اختیار به ناصرالملک سپارند که با دو دولت روس و انگلیس به گفتگو پرداخته آنچه سزاوار باشد با ایشان پیمان گزارد. ولی ناصرالملک آن را نپذیرفت.

چهار دستهٔ سیاسی در تهران کمیته‌ای پدید آورده چنین می‌خواستند با سپاه روس آماده جنگ باشند ولی بیشتر ایشان دارای آن مردانگی نبوده و آنچه بر زبان می‌راندند از دل‌هاشان برنمی‌خاست. در همان روزها جنبشی نیز زنان تهران نمودند. بدین‌سان که دستهٔ انبوهی از ایشان به مجلس رفتند و رئیس مجلس را دیدار کردند و کسانی تپانچه از زیر چادر درآورده چنین گفتند: اگر نمایندگان به نگهداری استقلال ایران نکوشند ما ایشان راکشته خود را نیز نابود خواهیم ساخت. مستر شوستر ارج بسیاری به این نمایش نهاده ولی نه چنان است.

چنان که گفتیم روسیان در این روزها از در نرمی بودند. گاهی چنین می‌گفتند که همین که

دولت ایران گرایشی بپذیرفتن خواهش‌های ایشان نشان داد در زمان سپاه روس بازگشت خواهد نمود. نیز کارکنان ایشان در تهران پیش‌آمد کمیابی نان را دستاویز گرفته به نام دستگیری نان و پول به مردم بینوا بخش می‌کردند. بار دیگر دولت چگونگی را در مجلس عنوان نمود و این‌بار بیشتر نمایندگان این را پذیرفتند که یک کمیته پنج تنی برگزیده شود که رشته به دست او باشد ولی چون نوبت به برگزیدن پنج کس رسید بار دیگر نمایندگان سر باز زدند و کار بی‌نتیجه ماند. در همان هنگام در تبریز و رشت جنگ و خونریزی پیش می‌رفت و چون آگاهی به تهران رسید همه را تکان داد و آنان که با دولت از در ایستادگی بودند در کار خود فرو ماندند و در اینجا بود که ناشایستی خود را به همه نشان دادند. به جای آن که به یاری هم‌میهنان خود برخیزند و پا به میدان آزمایش گزارند سستی از خود نمودند و فرصت از دست دادند. در اینجا دانسته شد که آن جوش و جنبش‌ها بیشتر به امیدواری تبریز می‌بوده.

در این میان ناگهان یفرم‌خان در میدان سیاست پدیدار گردید ولی با حالی که کمتر گمان رفتی. این مرد کاردان که تااین هنگام برکنار ایستاده و همهٔ نیروی خود را در نگهداری سامان و ایمنی به کار می‌برد و از کوشش‌های آشکار و نهان دشمنان مشروطه جلوگیری می‌کرد ناگهان از روز سی‌ام آذر مجاهدان را با خود همدست ساخته به یاری دولت به کار پرداخت. همان روز پیش از نیمروز التیماتومی با دست مجاهدان به مجلس فرستاد بدین‌سان: که باید تا چهار ساعت اختیار به دولت سپارند و مجلس را نیز ببندند. سپس خود او به مجلس رفته با رئیس آنجا گفتگو کرد و بر سر التیماتوم ایستادگی نشان داد.

یفرم خان چرا این کار را کرد؟... در این‌باره از خود او چیزی در دست نیست و آنچه می‌توان پنداشت چند جهت او را به این کار واداشته: یکی پیوستگی بسیار نزدیکی که او را با سردار اسعد بوده. چنان که گفته‌ایم این پیشوای بختیاری از روزی که از اروپا بازگشت هوادار التیماتوم می‌بود و در این‌باره راز درون او نیز دانسته نیست. اگرچه مستر شوستر گله‌ها و نکوهش‌ها از سران بختیاری نوشته و ما نیز آنها را بی‌پایه نمی‌شناسیم، هر چه هست دربارهٔ خود حاج علیقلی خان جای آن بدگمانی‌ها نیست و آنچه در پیرامون او توان پنداشت این است که فریب بیگانگان را خورده است و یا همچون بسیاری پایان ایستادگی ایرانیان را بیمناک می‌شناخته. چنان که جهت دوم دربارهٔ یفرم خان همین را توان پنداشت. یفرم خان و حاج علیقلی‌خان مردان جنگدیده بودند و نیک می‌دانستند جنگ با روس چه دشواری‌ها دارد و نیز مردانی را که در تهران گرد آمده آن نمایش‌ها را می‌نمودند می‌شناختند که یک نیم ایشان دروغ می‌گویند. شاید اینان می‌اندیشیدند اگر جنگ با روس درگیرد سنگینی بار بیش از همه به گردن ایشان خواهد افتاد و این است به جلوگیری می‌کوشیدند. از آن سوی نویدهایی که روس و انگلیس دربارهٔ بازگشتن سپاه روس می‌دادند زیان را در اندیشهٔ اینان کوچک نشان می‌داد. پس از همه باید گفت کار بد می‌کردند. این

رفتار اگر از دیگران درخور چشمپوشی باشد از این دو تن با آن جایگاهی که داشتند چشم‌پوشیدنی نیست. اینان می‌توانستند رفتار بهتر از این پیش گیرند. بدین‌سان که خودشان در پایگاه مردانگی و جان‌فشانی ایستند و دیگران را به میانجیگری اندازند.

درباره یفرم خان بهترین داوری را یکی از همراهان او کرده که ما اینک آن را در اینجا می‌آوریم. این مرد که تاریخچهٔ زندگانی یفرم خان را پس از یک سال از کشته شدنش نوشته و به روزنامه‌ها داده[1] پس از آن که این کار او را نگاشته و داستان بریدگی او را با دستهٔ داشناکسیون و رفتار ستمگرانهٔ او را با آزادیخواهان باز نموده چنین می‌گوید:

«کنون پاسخ آن که آیا یفرم راستی را خاین گردیده بود یا نه ساده است. یفرم هیچ‌گاه از اندیشهٔ نخست خود برنگشته و تنها راه به کار بستن آن را تغییر داده ولی کم‌کم از روی پیش‌آمدهای روزانه کار به انکار خود آن اندیشه انجامیده بود. گرفتاری را بسیار ناگوار دیده و چنین می‌اندیشید که ایستادگی سخت در برابر آن به بدبختی‌های بزرگتری خواهد کشید و زمینه برای گزندهای دیگری آماده خواهد ساخت و چنین باور می‌کرد که اگر سختگیری نشود باری بازماندهٔ آزادی و استقلال ایران پایدار خواهد ماند ولی سخت‌گیری شاید مایهٔ برافتادن آن بازمانده نیز گردد و این بود با هواداران ایستادگی سخت دشمنی می‌نمود.

یک جهت بزرگ دیگری برای دیگرگونی روش یفرم‌خان و نبرد او با هواداران آزادی بوده است و آن اینکه یفرم از دیر زمان شیوهٔ شورش‌طلبی خود را رها کرده و به گروه بزرگان و فرمانروایان پیوسته بوده و از کارکنان دولت به شمار می‌رفت و خود این زندگانی روش او را دیگر می‌ساخت.

به هرحال یفرم چه از روی دلخواه و چه از راه ناچاری همچون دیگر هواداران در پذیرفتن التیماتوم راه خطا می‌رفت. زیرا پذیرفتن التیماتوم و بستن پیمان فوریهٔ ۱۹۱۲ ایران را آسوده نگردانید بلکه درهای گرفتاری‌ها و بدبختی‌های تازه‌تری را به روی کشور گشود و همسایگان ما با آن نویدهای دوستانهٔ آشکار تنها به آن پیمان بسنده نکرده برآن شدند که حقوق بی‌گفتگوی دیگر ما را از دستمان ربایند. یفرم در روزهای آخر زندگانی خویش این نکته را فهمیده از درون سخت دلتنگی داشت و بارها می‌گفت که چگونه او و همراهانش فریب کارکنان سیاسی روس و انگلیس را خوردند و چگونه نفهمیدند پذیرفتن التیماتوم و بستن مجلس به این نتیجه‌ها خواهد رسید و از این رو به نومیدی سختی دچار شده و چندان دلگیر شده بود که از گفتگو از آیندهٔ ایران دل‌آزرده می‌شد و آرزو می‌کرد که ایران را ترک کرده و رفته در یک گوشه از کشورهای بیگانه کنج‌نشینی کند که ناگهان در شهر کوچک شورجه... درگذشت».

---

۱. سر سال مرگ یفرم که ازو به یادآوری برخاسته‌اند این تاریخچه نیز در آن میان در روزنامه‌ها چاپ شده و چنین پیداست نویسنده آن از ارمنیان و از یاران نزدیک یفرم خان بوده ما در عبارت دست برده‌ایم.

این نوشته چون گفته‌های ما را روشن می‌سازد آن را در اینجا آوردیم. آری یفرم‌خان به همدستی مجاهدان به هواداری دولت برخاسته کشاکشی را که میانهٔ دولت و توده از بیست روز پیش برپا بود به پایان رسانید. همان روز مجلس آن کمیتهٔ پنج تنی را برگزیده و اختیار را به او سپرد. یکی از اندام‌های آن حاج علیقلی خان بود. اینان به همداستانی وزیران التیماتوم روس را (با اندک تغییری در خواهش دوم) پذیرفتند و همان روز پیش‌آمد را به سفارت‌های روس و انگلیس پیغام زبانی فرستادند.

دولت چون چیره شده بود به این اندازه بسنده نکرده برآن شد مجلس را بیکبار از میان بردارد و روز دوم دی (دوم محرم ۱۳۳۰) نشستی بس بزرگ در دربار برپا کردند که وزیران و انبوهی از نمایندگان مجلس و دیگران در آنجا بودند. آقای وزیر خارجه گفتار درازی از حال کشور و پیش‌آمد التیماتوم و ایستادگی‌های مجلس رانده نکوهش بسیار کرد و چون از پیش یادداشتی به امضای همهٔ وزیران نوشته و آماده داشتند آن را به ناصرالملک دادند. این یادداشت نخست تاریخچهٔ التیماتوم و کشاکش دولت و مجلس را می‌سراید و چنین می‌گوید:

«به خوبی روشن است که هنگامی که نخستین‌بار کابینه چگونگی را به مجلس آورد هرگاه نمایندگان با دولت همداستان شده بودندی سپاه روس از رشت بازگشتی و بدبختی‌هایی که در پی آن در سایهٔ فتنه‌انگیزی پاره‌ای کسان در تهران رخ داد و تلگراف‌های گزافه‌آمیزی که به شهرها فرستاده مردم را به شورش برانگیختند رخ ندادی و خونریزی‌های رشت و تبریز پیش نیامدی. نمایندگان دموکرات تلگراف به همهٔ شهرهای ایران بلکه به شهرهای بیرون از ایران نیز فرستاده مردم را به برداشتن تفنگ و شوریدن و پرهیز کردن از کالای روس و انگلیس و نافرمانی با دولت برانگیختند...».

سپس باز به تاریخچهٔ پیش‌آمد می‌پردازد و در پایان آن بودن مجلس را با نیرومندی دولت ناسازگار ستوده از نایب‌السلطنه درخواست فرمان برای بستن آن می‌کند.

از اینجا پیداست که ناصرالملک و وزیران چشم داشته‌اند ایرانیان بی‌چون و چرا التیماتوم روس را بپذیرند و در برابر چنان زورگویی هیچ‌گونه ایستادگی از خود نشان ندهند و این است آن جوش و جنبش راگناه مردم می‌شمارند. از این بدتر آن‌که جنبش و خروش رشت و تبریز را یک چیز سرسری و نتیجهٔ تلگراف‌های گزافه‌آمیز تهران می‌ستایند. نیز خونریزی‌های این دو شهر را نتیجهٔ آن تلگراف‌ها شمرده چنین وامی‌نمایند که گناه از تبریزیان و رشتیان بوده. با آن‌که ما خواهیم دید در رشت و تبریز خود روسیان داستان خونریزی را پیش آوردند و چیزی بود که می‌بایست بشود.

این نمونه‌ای است که این دسته سررشته‌داران گرفتار چه پستی‌ها و نادانی‌ها بودند. برای آن‌که بر یک مشت دموکرات چیره درآیند و آنان را از میدان بیرون کرده خودشان آزادانه اسب‌دوانی

کنند این‌گونه سخنان بی‌پایی را که دستاویز در دست دشمنان توانستی بود به رشتهٔ نگارش کشیده در چنان مجلس بزرگی می‌خوانند.

باری ناصرالملک پیشنهاد وزیران را پذیرفته دستور بستن مجلس را داد و به کار بستن این دستور را به یفرم‌خان واگزاردند. یفرم‌خان پسین آن روز یک دسته از پیرامون خود را فرستاده نمایندگان را از آنجا بیرون کرد و درب بهارستان پاسبانان گزارده دستور داد کسی را به درون راه ندهند.

بدین‌سان مجلس بسته شده، دولت در کار خود بیکبار آزاد شد و چنان که گفتیم التیماتوم را نیز پذیرفته نوشته به سفارت روس فرستاد. بدین‌سان جوش و خروش تهران از میان رفت و ما کنون باز گردیم داستان تبریز را بسراییم.

گفتار سی و دوم

جنگ‌های خونین تبریز

کنون به یک داستان پرشور و دردناکی می‌رسیم: جنگ‌های دلیرانهٔ مجاهدان تبریز با روسیان و رفتار خونخوارانهٔ روسیان با بیگناهان در آن زمان. روسیان تا توانسته‌اند پرده به روی این داستان کشیده نگزارده‌اند چگونگی بیرون افتد و دولت ایران که خواسته آن را در اروپا منتشر سازد همدستی پاره‌ای کارکنان انگلیس با روسیان جلو آن را گرفته. سپس نیز جز از پرفسور براون که دفتری در این‌باره نوشته و چاپ نموده کسی از این داستان سخنی نرانده. شاید بیشتر ایرانیان از پیش‌آمد بدان‌سان که رو داده آگاهی ندارند. این است در اینجا آن را هرچه بازتر خواهیم نگاشت و ما در این‌باره گذشته از آگاهی‌های خودمان ازکسانی که در آن جنگ پا در میان داشتند پرسش‌ها نموده و به نوشته‌های دولتی نیز دسترس داشته‌ایم.

چنان که گفتیم روسیان به آمادگی می‌کوشیدند و شب پنجشنبه بیست و نهم آذر (۲۹ ذیحجه ۱۳۲۹) به هنگامی که تبریزیان در خانه‌های خود آسوده بودند ناگهان به کار برخاستند و دوتن را بی‌گناه کشتند و پیش از آن که آفتاب بدمد جاهایی را در شهر فراگرفتند. چگونگی این بود که پاسی از شب رفته چندتن سالدات به عنوان اینکه می‌خواهند سیم تلفون را میانهٔ باغ شمال و قونسولخانه درست کنند به جلو در شهربانی آمدند و خواستند بالای بام شهربانی روند. حسین‌نام پاسبان که جوان دلیری بود به ایشان راه نداده پاسخ داد باید با تلفون از رییس شهربانی دستور خواهم. سالدات‌ها نایستاده بازگشتند و پس از اندکی همراه یک ا فسر و چندتن سالدات دیگر دوباره آمدند. افسر پرسید کدام پاسبان از شما جلوگیری کرد؟ آنان چون حسین را نشان دادند افسر در زمان با تپانچه او را از پا درآورد. نیز یکتن گارد را کشت. دیگران چون نخواستند دست باز کنند گریخته جان به در بردند. روسیان نیز بازگشتند. ولی پیش از دمیدن روشنایی به کار برخاسته ناگهان بر سر شهربانی و عمارت عالی‌قاپو و دیگر اداره‌هاکه در آن نزدیکی بود آمده همه را فراگرفتند و در هرکدام یک دسته سالدات و قزاق جا دادند و در آن تاریکی هرکه را دیدند کشتند. نیز دستهٔ انبوهی از ایشان پیرامون ارک را گرفتند. سپس چون روشنی دمید به عنوان

این‌که شهر را به دست گیرند و از مجاهدان تفنگ و فشنگ باز گیرند دسته دسته سالدات قزاق را به کوچه‌ها و بازارها فرستادند. امیرحشمت که این زمان کارهای شهربانی و ادارهٔ لشکر با او بود و در کوچهٔ صدر می‌نشست گرد خانه او را گرفتند.

شبانه نایب‌الایاله و امیرحشمت و دیگران از چگونگی آگاه شدند ولی کاری نتوانستند و چون روز شد و مردم ناآگاه از خانه‌ها بیرون آمده در کوچه‌ها به آمد و شد پرداختند سالدات و قزاق که سرکوچه‌ها را گرفته بودند هرکه را می‌دیدند دست به جیب و بغل او برده پول و ساعت او را درمی‌آوردند، بسیاری را لخت می‌کردند، بسیاری را کتک می‌زدند، اگر یکی به چشمشان بیمناک می‌آمد و یا گمان داشتن تپانچه به وی می‌بردند نزدیک نرسیده با گلوله می‌زدند، اندکی نگذشت که تیراندازی نیز آغاز شد از پشت‌بام کاروانسراها و دیگر جاها که بودند به گلوله‌ریزی پرداختند. نیز از باغ شمال توپ‌ها به آتشفشانی برخاست و شهر پر از خروش گردید. مجاهدان با آنکه ناگهانگیر شده بودند خود را نباختند. از نیمه‌شب با تلفون به کلانتری‌ها آگاهی داده شد و همگی آنها آماده می‌ایستادند. ولی دست به جنگ باز نمی‌کردند. در این میان ضیاءالدوله در خانهٔ خود در چهار منار نشسته و شادروان ثقةالاسلام و بیشتر نمایندگان انجمن نیز به آنجا درآمده بودند و در پیرامون پیش‌آمد گفتگو می‌کردند. ضیاءالدوله دستور داد کارگزار نامه‌ای به قونسول روس نوشته خواهش کند روسیان تیراندازی را رها کرده به جاهای خود بازگردند تا در پیرامون پیش‌آمد جستجو و گفتگو شود. نامه‌هایی نیز به قونسولگری‌های دیگر نوشتند. نیز خود کارگزار همراه ناظم‌الملک نامی به قونسولگری رفت. ولی از هیچ‌یک از اینها نتیجه به دست نیامد. قونسول پاسخ داد: باید نایب‌الایاله تفنگ‌های مجاهدان را از دست ایشان بگیرد تا من از رییس سپاه روس خواهش کنم تیراندازی را رها کنند. در این میان پیاپی از کلانتری‌ها تلفون کرده دستور می خواستند امیرحشمت در خانهٔ خود میان شلیک مانده با تلفون چاره می‌خواست. ضیاءالدوله و نمایندگان و ثقةالاسلام چون اندیشهٔ روسیان را به دست آوردند و راه دیگری ندیدند پاسخ دادند: برای نگهداری خود جنگ کنید. امیرحشمت ایستادگی کرده نوشته خواست. اینان دریغ نگفته نوشته‌ای نیز نوشتند و همگی آن را مهر کردند و چون این کار انجام گرفت و به امیرحشمت و دیگران آگاهی داده شد بیکبار مجاهدان به جنگ برخاستند و از چندین سو زد و خورد سختی آغاز کردند. روسیان که در آن دو سه ساعت بر مردم بی‌دست و پا چیرگی می‌نمودند و از مجاهدان سستی دیده خود را فیروز می‌پنداشتند بیکبار خود را میان آتش یافتند. امیرحشمت باکسان خود از خانه بیرون آمده در کوچه‌ها آتش جنگ را فروزان ساختند. مشهدی محمدعلی‌خان از سمت بازار و اسد آقاخان از لیلاوا به پیشرفت پرداختند. هر دسته از هرکجا که بودند به روسیان تاختند. از مارالان حاج حسین‌خان با باغ شمال زد و خورد سختی می‌کرد. از ارک دو توپ به غرش آمده پاسخ گلوله‌های روسیان را می‌داد.

هرکس می‌خواست غیرت و مردانگی را تماشا کند می‌بایست در این روز به تبریز آید.

سراسر شهر شوریده و مجاهدان می‌کشتند و کشته می‌شدند و گام به گام پیش می‌رفتند. به گفتهٔ یکی از مجاهدان جنگ نبود کشتار بود. روسیان اگر یکی می‌کشتند ده تن و بیست تن کشته می‌شدند. سختی رزم در چندجا بود: اسدآقا خان که از لیلاوا پیش می‌آمد در مهاد مهین با سنگر خانهٔ ودنسکی که قزاقان با یک شصت تیر در آنجا بودند دچار آمد. از دو سو کوشش سختی می‌رفت. قزاقان با آن که جای استواری داشتند در برابر فشار دلیرانهٔ مجاهدان تاب نیاوردند. یک سرکرده با چندتن از قزاق به خاک افتادند و چندتن زخم سختی برداشتند. دیگران ایستادگی نتوانسته سنگر را رها کردند و خود را به قونسولخانه کشیدند. مجاهدان شصت تیر را با چند اسب قزاق پاره‌ای ابزار دیگر به دست آوردند. و چون بیش از این نمی‌خواستند که راه به سوی ارک باز کنند به قونسولگری نپرداخته به راه خود پیشرفت دادند. این یکی از جاهایی بود که جنگ بس سخت و خونینی می‌رفت. دیگری در پیرامون ارک که روسیان کوچه‌ها راگرفته بودند و مجاهدان گام به گام جنگ‌کنان آنان را پس می‌راندند و پیاپی از دوسو کشته می‌شدند. در اینجا یک دسته از سالدات خود را به خانهٔ یک مرد سلمانی انداخته آنجا را سنگر گرفتند که هرکه می‌خواست نزدیک شود آماج تیرش می‌ساختند. مجاهدان خواستند راه باز کنند تا آنان بگریزند. در این میان حاج باباخان اردبیلی با دستهٔ خود رسیده جنگ با آنان را به گردن گرفت و کسان او پا به جلو گزارده در اندک زمانی روسیان را همه از پا انداختند. این همان خانه است که سپس روسیان ویران ساختند و بیچاره سلمانی را با شاگردش به دار آویختند.

بدین‌سان رزم پیش می‌رفت تا مجاهدان پیرامون ارک را از دشمن پرداختند و امیرحشمت از آن سوی تا عالی‌قاپو رسید. در اینجا نیز یک رشته جنگ و کشتار پیش رفت تا روسیان را از عالی‌قاپو و بانک روس و آن پیرامون‌ها بیرون راندند. یک دسته از قزاقان ایرانی که روسیان با خود آورده بودند غیرتمندانه در اینجا به مجاهدان پیوستند و کسانی از ایشان در گرفتن عالی‌قاپو کشته شدند. نیز شهباز نامی از دلیران مجاهدان در اینجا کشته گردید.

یک دسته از روسیان در ادارهٔ شهربانی ایستادگی می‌نمودند. مجاهدان به سراغ ایشان رفتند و از پشت‌بام و از این‌سو و آن‌سو گرد ایشان را فراگرفتند. روسیان گریزگاه نداشتند. مجاهدان خواستند ایشان را نکشند. رجب سرابی که در مردانگی‌های آن روز یکی از پیشگامان و دلیری‌های فراوان کرده بود چون زبان روسی می‌دانست از سنگر بیرون آمده با روسیان به سخن پرداخت و به ایشان پیشنهاد نمود خود را بسپارند و ایمنی داد که مو از سر کسی از ایشان کم نخواهد شد در این میان که این سخن‌ها را می‌گفت یکی از روسیان با تیر از دهانش زد و مرد غیرتمند افتاده و در همان‌جا جان داد. مجاهدان چون این را دیدند دیگر نایستاده به جنگ پرداختند و در اندک زمانی یکایک روسیان را از پا انداختند. این گفتهٔ امیرحشمت است که پنجاه کس بیش بودند و کسی زنده نماند. از کسانی که در این جنگ پیشگام بودند و دلیری بسیار



۱۹ ــ این پیکره در سال ۱۳۲۵ (۱۲۸۶) برداشته شده

شادروان علی مسیو با گروهی از پیشروان آزادی در سال ۱۲۸۶

ردهٔ یکم: از راست به چپ: آقا میر قاسم لیلاوایی ــ آقا کریم اسکندانی ــ حسن علی مسیو ــ ضرغام (دانسته نیست او برای چه بوده) ــ قدیر ــ آخری را نمی‌شناسم ــ رده دوم: چهارمی آقا میر علی‌اکبر سراج و پس از آن حاج محمدعمو (میراب) و مشهدی محمد صادق است ــ ردهٔ سوم: سومی مشهدی محمدعلی خان و پنجمی کربلایی حسین خان باغبان است.

نمودند سلطان‌علی وابش و یوسف از مجاهدان به نام بودند، هم گویا در این جنگ بود که نایب محمود (برادر نایب محمدآقا) کشته گردید.

پس از این فیروزی امیرحشمت تلفن کرد و چگونگی را به ضیاءالدوله آگهی داد. پس از گرفتن عالی‌قاپو و شهربانی دست و بال مجاهدان بازتر شد. آقای بلوری نیز با دسته‌ای از نوبر به آنجا آمد، ولی جنگ همچنان پیش می‌رفت.

این هنگام بایستی به کاروانسرای محمداف پردازند. کسانی که تبریز را دیده‌اند می‌دانند عالی‌قاپو درکانون شهر نهاده و ادارهٔ شهربانی که گفتیم (جایی که کنون دبیرستان شده) پیوسته به آن و کاروانسرای محمداف نیز چندان دور نیست. روسیان اینجاها را استوار دیده و سنگر گرفته بودند که کانون شهر را در دست داشته باشند و از اینجا تا باغ شمال راه‌ها نیز در دست ایشان بود نزدیک به پایان روز بود که مجاهدان با کاروانسرا به جنگ پرداختند و از چندسو به شلیک برخاستند. مشهدی محمدعمواغلی نیز با دسته‌ای از سوی سرخاب پیش آمد. چنان که گفتیم این دسته سالدات که از اردبیل آمده و در این کاروانسرا جا داشتند جنگجویان دلیر و در بلندی و تناوری نیز از دیگر سپاهیان روس جدا بودند و چون جنگ آغاز شد بسیار دلیرانه جنگ می‌نمودند و پیاپی گلوله می‌باریدند، ولی مجاهدان نچنان برآشفته بودند که پروای جان کنند. همین که اندک جنگی پیش رفت بیکبار چنان تاخت بردند که روسیان دست از پا نشناخته سراسیمه سنگرها را رها کرده به سوی باغ شمال گریختند. انبوهی از ایشان کشته شده و در کاروانسرا افتاده بودند.

در این هنگام روز به پایان می‌رسید و خواه ناخواه جنگ فرونشست. بدین‌سان یک روز پرشوری به تبریز گذشت. در این جنگ‌ها بیشتر مجاهدان چه آنان‌که نام بردیم و چه دیگران، پا در میان داشتند (جز از فداییان ارمنی که از دو روز پیش از شهر بیرون رفته در دیه مجومبار بودند) ولی شاید هزار تن بیشتر جنگ نمی‌کردند و به دیگران نیاز نمی‌افتاد.

از کسانی که باید در اینجا نام بریم کربلای حسین‌آقا فشنگچی است زیرا در آغاز روز جنگ نخست را با روسیان او کرد. یک دسته سالدات از پل اجی برمی‌گشته‌اند در میدان کاه‌فروشان به او و کسانش برخوردند. کربلای حسین‌آقا در برابر ایشان به جنگ برخاست و با یک شلیک چندتن از روسیان و چندتن از مجاهدان کشته شدند. از روسیان کسانی که ماندند گریخته جان به در بردند. این زمان هنوز از جاهای دیگر مجاهدان جنگ نمی‌کردند.

امروز تودهٔ انبوه نیز غیرت و مردانگی بسیار می‌نمودند و از آغاز روز در هرکجا پشت مجاهدان افتاده آواز به آواز ایشان می‌انداختند.

مشهدی محمدعلی‌خان می‌گوید: یکی از تفنگچیان ما کفش درستی نداشت. یکی از مردم کفش‌های تازهٔ خود را از پا درآورده با خواهش بسیار به او داد و خویشتن در آن سرما پای برهنه ماند. می‌گوید: روسیان که به خانهٔ سلمانی پناهنده شده بودند آقا نامی را از مجاهدان دلیر از پا

انداختند. من تفنگ او را برداشته به مجاهدی که تفنگ همراه نداشت دادم. در این میان برادر آقا که مرد کارگری بود گریه‌کنان نزد من آمده و گله سختی کرد که چرا تفنگ را به او نداده‌ام تا خون برادرش را گیرد. می‌گوید: من تفنگ دیگری پیدا کرده و به دستش دادم و او دلسوزانه به جنگ پرداخت و چنان که آرزویش بود خون برادرش را گرفت.

می‌گوید: برادر من جواد چنان خود را به روی سالداتی انداخت که با هم گلاویز شدند و ما ناگزیر شدیم سالدات را از پهلویش زده از پا اندازیم تا او را رها سازیم.

آقای بلوری می‌گوید: در آغاز روز مجاهدان نوبر در خانهٔ ما گرد آمدند و دکتر زین‌العابدین‌خان[1] نیز به آنجا آمد و چون در آن‌سو نیز جنگ می‌رفت زخمیان را که می‌آوردند دکتر زخم‌های ایشان را می‌بست و در یک اطاقی روی رختخواب می‌خوابانید. مردم همگی برادروار دلسوزی می‌نمودند. می‌گوید پس از نیمروز که آگهی آوردند امیرحشمت به عالی‌قاپو رفته و ما نیز خواستیم با حاج احمد نقاش و دیگران به آنجا رویم مادرم خودش تفنگ را به دست من داد و به نام این‌که به جنگ دشمن دین و کشور می‌روم با خرسندی و خوشنودی راه انداخت.

شب آدینه شهر آرام بود و تنها گاهی آواز تفنگ شنیده می‌شد. امروز ضیاءالدوله تلگراف پایین را به وزارت داخله فرستاد[2]:

«شب ۲۹ سالدات روس به اسم سیم کشیدن عزیمت رفتن به پشت‌بام عمارت نظمیه می‌آیند مأمورین ممانعت می‌نمایند سالدات غفلتاً یک نظمیه و یک گارد را می‌زنند صبح زود بعد از یک شلیک اطراف نظمیه را می‌گیرند الان که قریب ظهر و پنجشنبه است به نقاط مختلف حتی ارک سالدات حمله و محاصره نموده‌اند از طرفین کشته شده تفنگ‌ها را از مردم می‌گیرند همه کس را لخت می‌کنند بازار بسته شهرآشوب کاغذهای رسمی به قونسول‌ها نوشته شده هرچه ممکن بود جلوگیری شد روس‌ها دست برنمی‌دارند می‌خواهند شهر را تصاحب کنند تکلیف را فوری معین نمایید. ضیاءالدوله».

کارگزار گزارش را به وزارت خارجه چنین آگاهی داد:

«امروز پنج‌شنبه از اول صبح جمعی از قوهٔ نظامی روس آمده ادارهٔ نظمیه را ضبط و با نظمیه طرف شده جمعی سالدات هم دور ارک رفته تاکنون که یک ساعت به غروب می‌ماند از چند

---

۱. دکتر ایرانشهر که یکی از پیشروان و سردستگان آزادی به شمار و در انجمن نیز نمایندگی داشت. کنون در تبریز زندگی می‌کند و مرد برگزیدهٔ نیکنامی است.

۲. تلگراف‌هایی که ضیاءالدوله به وزارت داخله فرستاده رونویس بسیاری از آنها به وزارت خارجه آمده و ما آنها را با تلگراف‌های کارگزار و پاره‌ای آگاهی‌های رسمی دیگری از وزارت خارجه گرفته‌ایم. اگرچه از این تلگراف‌ها آگاهی بیشتری به دست نمی‌آید و سپس خواهیم دید که دولت ایران در آن زمان داستان درست این پیش‌آمد را به دست نیاورده است با این همه چون گواه استواری گفته‌های ماست آنها را در اینجا می‌آوریم.

نقطه مشغول انداختن توپ و تفنگ هستند و عده تلفات معلوم نیست. بنده برای رفع غایله و استعلام از علت این اقدام به اتفاق آقای ناظم‌الملک بـه جـنرال قـونسولگری رفـته ایـن‌طور قونسول تقریر نمود که شب پنج‌شنبه بیست و هشتم[۱] سالدات برای برداشتن سیم تلفون باغ شمال به نزدیکی ادارهٔ نظمیه رفته از طرف نظمیه به آنها ممانعتی شده بود ده نـفر را مأمـور بستن سیم تلگراف (؟) کرده‌اند نظمیه به یکی از سالدات‌ها حمله نموده آنها هم دو نفر نظمیه را کشته‌اند صبح زود که سالدات برای گشت طرف بازار آمده‌اند باز نظمیه به سالدات حـمله کرده و با آنها طرف شده‌اند بنده به علاوهٔ اینکه به موجب مراسلهٔ رسمی از جنرال قونسول منع سالدات‌ها را از تیراندازی و مراجعت دادن آنها را به محل‌های خودشان خواسته بود و در ضمن مذاکرات شفاهی هم این تکلیف را نمود که غایله ساکت شود بعد رسیدگی به عمل آید جواب دادند لازم است ایالت امر به نزع اسلحه نمایند و من هم به رییس اردو می‌گویم ترک تیراندازی می‌نمایند. بعد از مراجعت با نایب‌الایاله و اعضای انجمن در خـصوص اظـهارات قونسول مذاکراتی نموده با تصویب ایشان در جواب نوشت که در موقع محصور بودن شهر نزع اسلحه از قشون و مستحفظین بلد از حیز امکان خارج است و بعد از این‌که سالدات‌ها ترک تیراندازی و مراجعت بـه مـحل‌های خـود کـردند و غـایله رفـع شـد غـیر از قشـون و مستحفظین شهر در دست هرکسی اسلحه باشد اسلحهٔ آنها از طرف ایالت نزع خواهـد شـد هنوز جواب مراسله نرسیده و معلوم نیست عاقبت این دعوی به کجا خواهـد انـجامید ۲۹ ذی‌حجه. خلیل».

فردا آدینه سی‌ام آذر (سی‌ام ذیحجه ۱۳۲۹) هنوز آفتاب درنیامده جنگ آغاز گردید. توپ‌ها از باغ شمال و از ارک غرنبیدن گرفته تفنگ‌ها به شراشر برخاست. امروز جنگ در پیرامون باغ شمال می‌رفت. این باغ که از سه سو به شهر پیوسته از هرسو با آن زد و خورد می‌شد. روسیان که دیروز در شهر پراکنده شده امید می‌داشتند به اندک زمان سراسر آن را در دست خواهند داشت امروز در باغ شمال به نگهداری خود می‌کوشیدند و جز از یک دسته از ایشان که در قونسولگری جا داشتند و مجاهدان به ایشان نمی‌پرداختند همه در باغ می‌بودند. امروز سختی جنگ در سوی مارالان بود. روسیان در این کوی در خانه‌ها کشتار و تاراج دریغ نـمی‌گفتند و بـه هـر خـانه‌ای درمی‌آمدند زن و مرد و بزرگ و کوچک زنده نمی‌گزاردند و بسیاری را در تنور انداخته و نفت ریخته آتش می‌زدند.

حاج حسین‌خان به خونخواهی بـرخـاسته رزم بس سـختی مـی‌کرد و از روسـیان بسـیار می‌کشت در دیگر جا جنگ به این سختی نبود.

امروز یک دسته از قراباغیان که بستهٔ روس بودند به ایالت آمده خواستار شـدند تـفنگ و فشنگ به ایشان داده شود تا به نام مسلمانی همراه ایرانیان با روس جنگ کنند. نـیز کسـانی از

---

۱. بیست و نهم درست است. چون اروپاییان تا نیم شب از روز پیش می‌شمارند این است چنان شمرده.

بدخواهان مشروطه از دوچیان و دیگران کینه را کنار نهاده خواستار همگامی با مجاهدان گردیدند. ولی چون نیازی به یاری ایشان دیده نمی‌شد سردستگان سپاس گزارده آنان را باز گردانیدند.

هرکس می‌دانست دولت روس چندین صدهزار سپاه دارد و این جنگ با او به جایی نخواهد رسید و هرکس آیندهٔ بیمناکی را با چشم می‌دید با این همه جوشش خون و غیرت مردم را آسوده نمی‌گزاشت. در این چهار روز حالت‌های شگفتی از مردم دیده می‌شد که باید در تاریخ یادگار ماند.

جوان هفده سالهٔ بی‌خانمانی را می‌گویند که شب‌ها در بازارچهٔ نوبر می‌خوابیده است در شب دوم یا سوم جنگ دو تن سالداتی از بازارچه می‌گذشته‌اند جوانک خود را در پاچال نانوایی پنهان می‌کند و جز یک کارد بزرگی با خود نداشته است. چون سالدات‌ها از نزدیک می‌گذرند جوانک بیرون پریده و از پشت سر یکی را گرفته با کارد زخم‌های پیاپی می‌زند و تفنگ او را از دستش می‌گیرد. آن دیگری سراسیمه گریخته خود را بیرون می‌اندازد و جوانک تفنگ و فشنگ شکار خود را برداشته به مجاهدان می‌پیوندد.

هم از چیزهای نوشتنی است که یک روس که گویا افسر نیز بوده چون به دستهٔ سوسیال دموکرات روس پیوستگی داشته به این زورگویی‌های همشهریان خود تاب نیاورده و جایگاه خود را گزارده به مجاهدان پیوست. از این سوی بابایوف نامی از ایرانیان که در قونسولگری کار می‌کرد در این چهار روز جنگ در خانه خود در ارمنستان بالاخانه‌ای را سنگر گرفته پیاپی گلوله می‌ریخت و چندین تن از مردم بیدست و پا با تیرهای او به خاک افتادند.

امروز روسیان بازارچه‌های نوبر و مقصودیه و خیابان را که در دسترس داشتند تاراج کردند. این نیز نوشتنی است که در این چند روز روسیان به هرکجا دست می‌یافتند یغما می‌کردند ولی مجاهدان بانک روس و بانک شاهنشاهی و دیگر تجارتخانه‌های بستگان روس و انگلیس را که در دست داشتند سخت نگهداری نمودند و با آن فشار بی‌پولی و با همهٔ دشمنی که با روس در میان بود دست به سوی دارایی ایشان دراز نکردند. امیرحشمت بارها سفارش می‌کرد که بانک روس را سخت نگهداری کنند. در آن چند روز با همهٔ خشمی که ایرانیان را بود و یکی از آزادیخواهان را می‌گویند از بس خشمناک بود چون سالداتی را بکشت یک مشت از خون او را خورد. با این کینه‌توزی اندک گزندی یا زیانی به یک اروپایی یا مسیحی نرسید و این چیزی است که قونسول انگلیس با همهٔ دشمنی‌ها که با ایرانیان می‌نمود از گواهی به آن باز نایستاده.

امروز از تهران تلگراف رسید مردم جنگ نکنند. گویا دستوری نیز از سفارت روس به قونسول رسید. شب شنبه قونسول نشستی از قونسول‌های انگلیس و فرانسه و پاره‌ای ایرانیان برپا نموده گفتگوی رها کردن جنگ را به میان آورد. گویا ضیاءالدوله و ثقةالاسلام نیز در آن نشست بودند و از دو سو برآن نهادند از فردا جنگ نکنند. ولی چون راه میانهٔ قونسولخانه و باغ

شمال بسته و تلفون نیز پاره شده بود قونسول نتوانست پیام به لشکرگاه فرستد و نتیجه‌ای به دست نیامد. شب باز آرامش بود و جز آواز تفنگ گاهگاهی آوازی شنیده نمی‌شد.

روز شنبه یکم دی ماه (یکم محرم ۱۳۳۰) همچنان از آغاز روز جنگ درگرفت. توپ‌ها از باغ شمال و از ارک به غرش آمدند. گلوله‌های روس‌ها به ارک کمتر می‌رسید و آنچه می‌رسید زیان کمتر می‌رسانید[1]. ولی خانه‌های میانهٔ ارک و باغ همه در زیر آتش بودند. بسیاری از مردم در آن سرمای زمستان خانه‌های خود را رها کرده به جاهای دیگر می‌گریختند. در چنین گیر و دار از بسته بودن دکان‌ها نان نیز در شهر کمیاب و مردم از این‌باره نیز در سختی بودند.

امروز مجاهدان به باغ شمال نزدیک‌تر بودند و فشار بیشتر می‌آوردند. امروز نیز سختی جنگ در مارالان بود. از ایروان یک دسته سپاه با توپخانه به یاری می‌شتافتند. ولی روسیان نابودی را به خود نزدیک‌تر از آن سپاه می‌دیدند. مجاهدان با یک تاختن توانستندی باغ شمال را از میان بردارند و همه را نابود سازند. این بود از پسین امروز به راه دیگری درآمدند و آن این که بی‌گناهان را کشتار کنند و چشم مجاهدان را ترسانند. روزهای گذشته گاهی این کار را در سوی مارالان می‌کردند. امروز بیکبار آن را هرچه سخت گردانیدند و دیوارها را شکافته از خانه به خانه درآمده در بسیاری از آنها هرکه را یافتند از زن و مرد و بزرگ و کوچک نابود ساختند. در آن کوی بیشتر خانه‌ها تنور دارد. روسیان دو تن دو تن با سیم به هم بسته و بنزین پاشیده در تنورها آتش می‌زدند.

به این درندگی از سه ساعت به غروب برخاستند و در همان هنگام قزاق و سالدات در ارمنستان هرکه را می‌دیدند از دور با تیر می‌زدند. نیز دسته‌ای از آنان از باغ شمال ناگهان به خانه ختاییان ریختند و دست به کشتار و تاراج باز کردند. اینان خانواده بازرگانی بزرگی هستند و دارایی فراوانی دارند و در کوچهٔ صدر (نزدیک به باغ شمال) چندین خانه پهلوی هم از ایشان است. روسیان که از دو سال و نیم در باغ لشکرگاه داشتند و روزانه آمد و شد می‌کردند این خاندان و خانه‌های آنان را نیک می‌شناختند و چون می‌خواستند با کشتار و یغما چشم مردم را بترسانند و مجاهدان را به ستوه آورند به یک خاندان بنامی پرداختند. سه ساعت به غروب ناگهان دسته‌ای سالدات به پشت‌بام آمده از آنجا از دیوار خود را به خانهٔ حاج‌علی‌آقا (برادر بزرگ ختاییان) رسانیدند. مردم خانه به هم برآمده سراسیمه به این‌سو و آن‌سو دویدند. کسانی از آنان خود را به حیاط دیگری رسانیدند. کسانی این نتوانسته به یک زیرزمین پناهنده شدند. همگی گمان تاراج می‌بردند و بیم کشتار به خود راه نمی‌دادند. ولی روسیان همین که به جلو زیرزمینی رسیدند بیکبار شلیک کردند و هفت تن از ایشان را که شادروان حاج علی و زن او (با یک بچه که آبستن بود) و محسن‌آقا پسرشان و سه تن نوکر و یک پسر نوکر باشند به یک دم از پا انداختند سپس به زیرزمینی درآمده دیگران را که ده تن بودند و برخی از آنان زخم داشتند دستگیر کردند و

---

۱. هنوز جای آن گلوله‌ها بر دیوارهای ارک پدیدار است.

در برابر چشم آنان به تاراج خانه پرداختند و هر اطاقی را که یغما می‌کردند با تلمبه بنزین پاشیده آتش می‌زدند. هنگامهٔ دلگداز شگفتی بود. یک دسته بر روی خاک در خون طپیده جان می‌سپردند. یک دسته در دست دشمن اشک از دیده می‌باریدند و یا از درد زخم می‌نالیدند. روسیان نیز فیروزانه به کار خود می‌پرداختند. افسوس! چون آن خانه را آتش زدند به خانه‌های دیگر آن خاندان که کسانش گریخته بودند پرداخته به آنها نیز آتش زدند و تا نزدیک غروب سرگرم این کارها بودند و سپس گرفتاران را برداشته با خود به باغ بردند و در آنجا زخمیان را جدا کرده به بیمارستان فرستادند و دیگران را که بیشتر زن و بچه بودند در گوشه‌ای که نشیمن خانواده‌های باغبانان بود[1] جا دادند.

چون خانه‌های ختاییان به باغ شمال نزدیک است و در آن میان که این داستان دلگداز در خانه‌های ایشان رخ می‌داد سراسر شهر پر از شور و غوغای جنگ می‌بود مجاهدان از پیش‌آمد در آن هنگام آگاهی نیافتند وگرنه از شتافتن به یاری ایشان با هر سختی که داشت باز نمی‌ایستادند. پس از غروب که آتش جنگ فرونشست آگهی از داستان پیدا کردند و این زمان روسیان از آنجا خود را به باغ کشیده بودند.

این درندگی‌ها اثر خود را بخشیده از امروز در شهر حال دیگری پدید آمد. مردم بر خاندان‌های خود ترسیده در کار خود فروماندند و چنان‌که شیوهٔ درماندگان است زبان به شکایت از مجاهدان باز کردند و بسیاری از پیشروان دستشان از کار باز ماند. امروز ضیاءالدوله تلگراف پایین را به تهران فرستاد:

«امروز سه ساعت به غروب مانده شروع شلیک از طرف ارمنستان قزاق و سالدات گذاشتند هرکسی از بزرگ و کوچک و طفل می‌بینند می‌زنند و همچنین از طرف باغ شمال که هست هرکس می‌خواهد بیرون بیاید قشون روس از باغ می‌زنند چون امروز هم ارتباط نیست و از حیز امکان خارج است این تلگراف را به واسطهٔ سیم تلفون به تلگراف‌خانه کمپانی گفتم و عرض می‌کنم هرچه شهرت داده‌اند بی‌اساس است و ابداً این‌طورها نیست که به اولیای دولت عرض کرده‌اند شبانه دو نفر نظمیه و ژاندارم را کشته و صبح[2] هجوم آورده وارد ادارهٔ نظمیه شده هرکس مصادف شد زدند و اکثر اشخاص را زخمدار و لخت کردند تا کار به اینجا رسید الآن هم داخل خانه‌ها شدند از طفل و زن هرکه دیدند می‌کشند با این حال با قونسول نمی‌توانم ملاقات کنم و از این طرف هم جز دفع اقدام نیست. ضیاءالدوله».

چون روسیان پراکنده می‌کردند که جنگ را مجاهدان آغاز کرده‌اند و تهران نیز این را باور

---

۱. باغ شمال بسیار بزرگ است. همیشه چندین باغبان در آن کار می‌کردند و اینان در خود باغ خانه و نشمین می‌گرفتند. روسیان نیز آنان را بیرون نکرده بودند و کسانی را که در این جنگ دستگیر می‌کردند در خانه‌های ایشان جا می‌دادند.

۲. عبارت در این جمله درهم بود و ما آن را درست گردانیدیم.

می‌کرد و پیاپی دستور می‌فرستاد مجاهدان دست از جنگ بردارند و ضیاءالدوله با قونسول دیدار کرده پیش‌آمد را با گفتگو به پایان آورد این است ضیاءالدوله این پاسخ‌ها را می‌دهد.

شب یکشنبه برای تبریز یک شب پراندوهی بود. فردا یکشنبه دوم دی ماه باز جنگ آغاز شد. امروز مجاهدان دلسوزانه کوشیده برآن بودند باغ را از میان بردارند و بیکبار ریشهٔ روس را از شهر بکنند و این کار دشواری نبود و اگر جلوگیری نمی‌شد بی‌گمان در یکی دو روز آن را به پایان می‌رسانیدند. ولی چنان که گفتیم حال شهر دیگر شده و امروز آوازهای دیگری از پشت سر برمی‌خاست. بیم درندگی روسیان مردم را به دوراندیشی واداشته بیشتر ایشان از جنگ بیزاری نشان می‌دادند. امروز بار دیگر قونسول روس به همراهی قونسول‌های دیگر با ثقةالاسلام و ضیاءالدوله و نمایندگان انجمن گفتگوی رهاکردن جنگ را می‌کردند و نتیجه این گفتگوها بود که پیش از غروب مجاهدان ناگزیر شده از کوشش باز ایستادند و بدین‌سان روسیان از تنگنا بیرون آمدند. از فردا نیز یک رشته پیش‌آمدهای دیگری رخ داد که باید آنها را جداگانه یاد نماییم.



۲۰ ــ مشهدی محمدعلی خان و اسد آقا خان

گفتار سی و سوم

بیرون رفتن مجاهدان از شهر و دیگر پیش آمدها

چنان که دیدیم جنگ را روسیان آغاز کردند و مجاهدان ناگزیر شده به نگهداری خود و شهر پرداختند. این چیز روشنی است که روسیان مجاهدان و آزادیخواهان تبریز را سنگ راه سیاست خود می‌پنداشتند و همی خواستند اینان را از میان بردارند و اگر مجاهدان دست نگشادندی باز روسیان ایشان را آسوده نگزاردندی و آن نتیجه‌ها که پس از جنگ برای مجاهدان پدید آمد (از کشتن آزادیخواهان و دست گزاردن روی آذربایجان و مانند این) با اندک کمی پدید آمدی. این است چون روز نخست شادروانان ضیاءالدوله و ثقةالاسلام و نمایندگان انجمن از شیخ سلیم و نوبری و حاج ناصر حضرت و حاج سیدالمحققین و دیگران که بیشتر ایشان مردان خونسرد و دوراندیشی بودند و بی‌گمان از نیرومندی دولت روس آگاهی درستی داشتند باهم نشستند، اینان نیز چاره جز در جنگ ندیدند و آن نوشته را به امیرحشمت دادند.

از لغزش‌های اندیشهٔ آدمی است که چون کسی کاری را به پایان نرسانید زبان به نکوهش او باز کنند و به نیکی‌های او نیز رخت بدی پوشانند. در این پیش‌آمد نیز چون آزادیخواهان تبریز ناگزیر شده از شهر بیرون رفتند و سپس روسیان مردان ارجمندی همچون ثقةالاسلام و شیخ سلیم و ضیاءالعلماء و دیگران را به دار کشیدند و چندین سال دست به روی آذربایجان نهادند که هرگاه جنگ جهانگیر اروپا رو ندادی و دولت امپراتوری روس برنیفتادی شاید به آسانی آذربایجان آزاد نشدی. از اینجا بیشتر مردم امیرحشمت و یاران او را در این پیکار با روسیان گناهکار می‌شمارند و نکوهش می‌کنند. ولی ما می‌دانیم که در آن روز چاره جز جنگ نبود. آن سررشته‌داران که در تهران نشسته تبریز را در آن پیکار گناهکار می‌شمردند و پیاپی دستور می‌فرستادند جنگ نکنید جز در بند پیشرفت کار خود نبودند و غم مردم یا کشور را نمی‌خوردند و ما دیدیم چنان سرگرم دلجویی از روسیان بودند که تلگراف‌های ضیاءالدوله و کارگزار را به راست نمی‌داشتند.

آن زورگویی‌های روس هر غیرتمندی را از جان سیر می‌ساخت و نابه‌جا نبودی که تبریزیان

بیکبار بر روسیان بشورند و خون آنان را بریزند و تبریز از نخست به چنان مردانگی آماده می‌ایستاد. چیزی که هست هیچگاه نمی‌خواست به چنان کاری به تنهایی برخیزد. این بی‌باکی هرگز از تبریزیان سر نزدی.

این پیکار را روسیان پیش آوردند و تبریزیان جز نگهداری خود را نمی‌خواستند و سختی کار در اینجا بود که از یک‌سو مردانگی نموده بر سر دشمن می‌کوفتند و از یک‌سو به جای شادمانی نتیجهٔ انجامین آن مردانگی‌ها را به یاد آورده خون دل می‌خوردند. آن روز که اسدآقاخان در مهاد مهین بر قزاقان دست یافته یک سرکرده را کشت و شصت تیر از دست ایشان گرفت و مجاهدان اسب‌ها و افزارها را به تاراج آوردند بیچاره ضیاءالدوله ناگزیر شد از یک‌سو به جوان دلیر آفرین خواند و از یک سو ناتوانی دولت ایران و دژآهنگی دولت روس را به یادآورده افسوس‌ها خورد.

مستر تورنر انگلیسی که چند ماه پس از این جنگ به تبریز رسیده و آگاهی‌ها دربارهٔ پیش‌آمد به دست آورده و به رشتهٔ نگارش کشیده او پس از آن که جنگ روز نخست و دلیری و چیرگی مجاهدان را ستوده می‌گوید: «بیکبار گرد سالدات راگرفتند و تا دیری روسیان سپرده رحم ایشان بودند که بیست تن بیست تن در راه‌ها می‌کشتندشان...». سپس می‌گوید: «ایرانیان خانه‌هایی راکه در پیرامون لشکرگاه روسیان بود گرفتند و پیاپی از کنارهای لشکرگاه می‌بریدند ولی به قونسولخانه روس بسیار کم می‌پرداختند». می‌گوید: اگر اینان یک فرمانده کاردانی داشتندی قونسول‌خانه را گرفته همهٔ روسیان را از شهر بیرون کردندی. می‌گوید: «چنین پیداست که ایشان با یک هوس کوری به کار برخاستند و همی خواستند از روسیان هرچه بیشتر کُشند و در اندیشهٔ ایستادگی و پافشاری کمتر بودند.» این گفته‌های مستر تورنر از آنجاست که از درون کارها آگاهی نداشته و این ندانسته که مجاهدان در سه روز نخست جز به نگهداری خود نمی‌کوشیدند. به ویژه با تلگراف‌های پیاپی که از تهران می‌رسید و دست و پای ایشان را می‌بست. با این حال جهت نداشت به قونسولگری پردازند. اما کشتن روسیان، این راست است که از ایشان بسیار کشتند و آنچه دانسته شد تا روز چهارم تا هشتصد و پنجاه تن از ایشان کشته بودند ولی همهٔ اینها در میان جنگ و به نام برگردانیدن ایشان به باغ بود و در هرکجا تا می‌توانستند راه گریز را باز می‌گزاردند تا ناگزیر از کشتن نباشند. این که روسیان می‌گفته‌اند مجاهدان سالدات‌ها را زنده گرفته با شکنجه می‌کشتند دروغ بیجاست و ما با همهٔ پرسش و جستجو هیچ نشنیدیم سالداتی زنده به دست افتاده و او را کشته باشند. تنها چند تن سالدات زنده به دست مشهدی محمد عمواغلی کلانتر سرخاب افتاد که همه را در جای ایمنی نگهداشت و پس از پایان جنگ آسوده به لشکرگاه رسانید و به امید همین نیکی همچون دیگران از شهر نگریخت و روسیان نخست زینهارش دادند و داروغهٔ بازارش کردند ولی پس از چند ماه او را نیز با دست صمدخان کشتند.

چنان که گفتیم تبریزیان ناگزیر شده به کار برخاسته بودند ولی به هر گامی به یاد پایان پیشامد و فشاری راکه از آن راه به دولت ایران توانستی رسید افتاده از تندروی باز می‌ایستادند.

این جملهٔ مستر تورنر بسیار بجاست که می‌نویسد: «هیچ چیزی به اندازه فیروزی خودشان ایشان را نمی‌ترسانید». این‌حال را برای تبریز کار ندانی و ناپاک‌درونی سرشته‌داران تهران پیش آورده بود.

آری چون روز سوم روسیان آن درندگی را از خود نمودند جهان در چشم مجاهدان تار شد و روز چهارم برآن بودند که باغ شمال و قونسولگری را بگیرند و ریشهٔ روسیان را از شهر براندازند و هرچه بادا باد. چنان‌که مستر تورنر گواهی داده این کار را به آسانی توانستندی کرد. لیکن چنان که گفتیم امروز از پشت سر آوازهای دیگری برمی‌خاست.

از یک‌سو روسیان خود را در تنگنا دیده امروز روی نرمی نشان می‌دادند و قونسول ایشان گفتگو از آشتی می‌کرد و این جز نیرنگی نبود و قونسول می‌خواست جلو جنگ را نگهدارد تا لشکرهای ایروان و تفلیس که در راه بودند برسند ولی تبریزیان چون از آن لشکرها آگاهی نداشتند سخن قونسول را از روی راستی می‌پنداشتند. از یک سو نیز سرگذشت خانوادهٔ ختایی و کشتار بیچارگان رشتهٔ شکیبایی را از دست شادروان ثقةالاسلام گرفته آن مرد غیرتمندی که دو روز پیش پشتیبانی از جنگ می‌کرد و چنان‌که سپس روسیان مدعی شدند به ارومی نامه نوشته مردم آنجا را به روسیان می‌شورانید امروز به سختی از جنگ بیزاری می‌نمود و عمامهٔ خود را بر زمین می‌زد. گذشته از اینها تلگراف‌هایی که از تهران به ضیاءالدوله می‌رسید او را در تنگنا گزارده و او نیز دل خود را باخته پافشاری برای دست کشیدن از جنگ می‌نمود.

اگرچه در چنین هنگام‌ها یکی از راه‌های چاره این است که بکوشند و کار را هرچه بزرگتر گردانند. تبریز نیز اگر روسیان را از شهر بیرون کردی کار بزرگ‌تر شدی و لشکرهایی که دوباره می‌رسیدندی هرچه بیشتر بودندی تبریز یک ماه در برابر آنها ایستادگی توانستی. چیزی که هست با آن حال تهران که مجلس را بسته و رشته بیکبار به‌دست ناصرالملک و همراهان او افتاده بود و اینان از پراکنده شدن خبرها نیز جلوگیری می‌کردند از آن ایستادگی تبریز هم نتیجهٔ درستی به‌دست نیامدی. گذشته از این‌که روسیان در آن یک ماه به دیه‌ها و آبادی‌های بیرون شهر صد گزند رسانیدندی، گویا شادروان ثقةالاسلام اینها را می‌اندیشید که در پاسخ امیرحشمت و دیگران می‌گفت: اگر بتوانیم بهتر است راه جلفا را ببندیم تا روسیان نتوانند گذشت. نه این‌که در درون شهر با ایشان جنگ کنیم.

باری روز یکشنبه قونسول روس به آگاهی قونسول‌های دیگر گفتگوی آشتی می‌کرد و این بود هنگام پسین جنگ فرونشست. شب دوشنبه برای تبریز یک شب اندیشناکی گذشت. هرکسی اندیشهٔ دیگری می‌کرد. روز دوشنبه سوم دی ماه (سوم محرم) دیگر جنگ نبود. امروز بار دیگر گفتگوی آشتی پیش می‌رفت. چنین نهادند که مجاهدان که جنگ کرده‌اند تفنگ‌های خود را بسپارند و پی کارهای خود روند و به ایشان زینهار داده شود و یا اگر خواستند شهر را گزارده بیرون روند. ضیاءالدوله همچنان درکار نایب‌الایالگی بماند. روسیان خاندان ختایی و دیگر دستگیر شدگان را رها سازند. این بود نتیجهٔ گفتگو که هردو سو به آن خرسندی دادند.

امیرحشمت و یاران او خرسندی نداشتند و راستی این است که باور نمی‌کردند روسیان بر سر پیمان خواهند ایستاد و می‌خواستند جنگ را همچنان پیش برند. ولی چنان که گفتیم ثقةالاسلام و ضیاءالدوله و نمایندگان انجمن و دیگران به نام نگهداری خاندان‌های بی‌گناه از گزندو به نام فرمانبرداری از دستور دولت پافشاری می‌کردند.

پسین امروز قونسول روس به باغ شمال رفت تا با رییس لشکر روس گفتگو کند و چون بایستی از میان دسته‌های مجاهدان بگذرد بیرق سفید بالای درشگه افراشته یک‌تن هم از ایرانیان (از کارکنان کارگزاری یا از کسان ثقةالاسلام) با او نشست و چون در رفتن و برگشتن چشمش به ردهٔ مجاهدان می‌افتاد و آن سامان و استواری در کار آنان می‌دید و آن چهره‌های مردانه را تماشا می‌کرد دل تیره‌اش به تکان آمده بارها شگفتی می‌نمود و آفرین می‌سرود. با آن خشم و کینه که همه را با روسیان بود و با آن پیشرفتی که مجاهدان پیدا کرده و روسیان را به زیر دست آورده بودند همین که دستور از ضیاءالدوله و امیرحشمت رسیده بود بیکبار دست از جنگ کشیده و یک تیر بیجا نیانداخته بودند. ولی در همان حال جایگاه خود را استوار می‌داشتند و با آن که از چند روز باز همه در جنگ و زد و خورد به سر داده بودند و همگی از رهگذر خانه‌های خود دل ناآسوده می‌داشتند کسی آن نمی‌کرد سنگر را رها کند و به خانهٔ خود یا پی کار دیگری رود.

شب سه‌شنبه انجمنی (گویا در خانهٔ حاج سیدالمحققین) از ضیاءالدوله و بیشتر نمایندگان برپا گردیده و امیرحشمت و پاره‌ای سردستگان مجاهدان نیز به آنجا درآمدند. ضیاءالدوله چگونگی را آگاهی داد و با مجاهدان چنین گفت: شما یا از شهر بیرون شوید و یا تفنگ‌ها را سپرده و به کارهای دیرین خود پردازید. یک انجمن اندوه‌انگیز و دلگدازی بود. گفتگو فراوان شد و سرانجام مجاهدان ناگزیر شدند گردن بگزارند و شبانه به سردستگان مجاهدان در گرداگرد باغ شمال آگهی دادند. به هنگامی که چهار روز پیاپی جانفشانی‌ها کرده و چندین تن از دلیران بنام و صدها از دیگران را قربانی داده و کنون به این نتیجه رسیده بودند که دشمن را در چنگ می‌داشتند ناگزیر شده آن را رها کردند. رها کردند که آن همه گزندها و نامردی‌ها که خواهیم دید از دست او بینند.

سه‌شنبه چهارم دی ماه (چهارم محرم) تبریز را یک روز آشفتهٔ درهمی بود و پایانش نیز به ترس و سراسیمگی انجامید. مجاهدان و سردستگان آزادی به تلاش افتاده نمی‌دانستند چه باید کرد. بسیاری از ایشان خانه و زندگی در تبریز می‌داشتند و دل از زنان و فرزندان خود نمی‌کندند و از آن سوی بر جان خود ایمن نبودند. بیشتر ایشان نیز دست تهی داشتند. زیرا از چندین ماه کوشیده و پولی نگرفته بودند و این نمونهٔ غیرت و پاکدامنی ایشان بود که با چنان تنگدستی در آن چند روز که بانک‌های روس و انگلیس و ملیون‌ها دارایی دیگران را در زیر دست داشتند چشم به سوی آنها باز نکردند و بدان‌سان که بود گزاشتند و گذشتند و این هنگام از تهیدستی ناگزیر بودند که از شهر بیرون نروند و خواهیم دید که بیشتر ایشان قربانی غیرت و درستکاری خود شدند.

در آغاز روز ضیاءالدوله به عالی‌قاپو آمده به کار پرداخت و به مردم آگهی داد که آرامش روی

داده و هرکسی به کار خود پردازد. آقایان امیرحشمت و بلوری که در این چند روز و شب همه در عالی‌قاپو می‌زیستند از آنجا بیرون آمده آهنگ ششکلان کردند که در آنجا با دیگر سردستگان فراهم نشینند و در کار خود به سکالش پردازند. بازارها اندکی باز شده و گمان می‌رفت دیگر آرامش خواهد بود که در این میان ناگهان غوغای نوینی در شهر پدید آمد، غوغایی که باید ننگ تاریخ آذربایجانش نامید. تبریز پس از آن مردانگی‌های تاریخی می‌بایست از ننگین‌کاری‌ها نیز بهره داشته باشد و آغاز آنها این غوغا بود.

گفته‌ایم در تبریز دستهٔ انبوهی دشمن مشروطه و هواخواه محمدعلی میرزا بودند و کسانی از اینان در پی چیرگی روسیان بازگشت محمدعلی میرزا را امید می‌داشتند. از آن سوی دسته‌ای از ملایان پس از مشروطه بازار خود را سرد یافته و افتادن آن را، اگرچه با دست روس باشد، آرزو می‌کردند و اینان جز از ملایان اسلامیه بودند که آشکاره با مشروطه دشمنی کرده و از شهر بیرون رفته ولی پیروان ایشان نیز در شهر در این هنگام بیکار نمی‌نشستند. سستی کار آزادیخواهان و گفتگوی این که مجاهدان از میان می‌روند به این دسته‌ها میدان داد که ناگهان برخیزند و به عنوان این‌که برویم صمدخان را به شهر بیاوریم غوغا پدید آورند. این نیرنگ دوم بود که روسیان به کار می‌زدند.

صمدخان را گفتیم که پس از پیش‌آمد التیماتوم انجمن خواست او را به شهر بیاورد و در غیرت و مردانگی در برابر روسیان با خود همدست گرداند. صمدخان چون با روسیان در نهان سازش‌هایی داشت خواهش انجمن را نپذیرفت و همچنان در باسمنج نشست. لیکن در این جنگ با روسیان ازو تکانی دیده نشد و این مایهٔ خرسندی آزادیخواهان بود که در چنان هنگام سختی از یک‌سو نیز او به شهر نپرداخت. در این‌باره می‌گویند او خود می‌خواست به کاری برخیزد ولی سرکردگان که همراهش بودند فرمانبرداری ننمودند. هرچه هست در شهر از این رهگذر ازو خرسند بودند. روز چهارم جنگ (دوم دی ماه) پیامی ازو با تلفون رسید که خواستار شده بود دو تن از بزرگان شهری نزد او روند و گفتگو کنند. انجمن خواهش او را پذیرفته بیجا ندانست در چنان زمانی با او پیوستگی در میان باشد. گفته‌اند: «دریا افتاده دست به سوی مار یازد». لیکن چون در نعمت‌آباد بر سر راه باسمنج یک دسته قزاق نشیمن داشت از ترس گلولهٔ آنان کسی نپذیرفت روانهٔ باسمنج گردد. سرانجام آقای میرزا جعفر راسته کوچه‌ای و آقا سیدمحمد خامنه‌ای که از علمای آزادیخواه بودند خواهش انجمن را پذیرفته پسین همان روز روانه شدند و چون شبانه نزد صمدخان رسیدند مرد تیره‌دل پیش از همه زبان سرزنش باز نموده گفت: «خسته شدید؟! از کرده پشیمان شدید؟!...». سخنانی گفت که می‌گویند آن دوتن به یاد ستمدیدگی تبریزیان به گریه افتادند. سپس داستان جنگ را پرسید و چون چگونگی را باز گفتند و از کشتار بی‌دریغ روسیان ناله نمودند صمدخان گفت: «من می‌دانستم این کار خواهد شد. چاره این است فردا از شهر بیست تن از علماء و اعیان و سادات و بازرگانان پیش من آیند تا من خواستی را که روسیان دارند و خود من دارم با ایشان گفتگو کنم. هرگاه پذیرفتند من به شهر آیم و این جنگ فرو

نشیند». آن بیست تن را یکایک نام برد که پنج تن از ملایان بدخواه مشروطه و دیگران از بستگان روس و از هواداران محمدعلی میرزا و همگی مردان آلودهٔ بدنامی بودند. پیداست که همهٔ اینها با دستور روسیان بود و این کسان با قونسولگری پیوستگی نهانی می‌داشتند.

فردا که دوشنبه سوم دی ماه بود آقایان خامنه‌ای و راسته کوچه‌ای از باسمنج بازگشتند و چون به نزدیکی شهر رسیدند دسته دسته خیابانیان را دیدند که به راهنمایی ملایان و دیگران رو به سوی باسمنج در راه‌اند... اینان کیان بودند و برای چه به باسمنج می‌رفتند؟... چگونگی این است که چنان که گفتیم کشتار بی‌دریغ روسیان در مارالان مردم را بیکبار بی‌تاب ساخته و کارکنان روسیان و هوادار ایشان که در خیابان و مارالان بیشتر بود آن را فرصت شمرده مردم را بر مجاهدان می‌شورانیدند و به ایشان یاد می‌دادند که بروید و از روسیان زینهار طلبید. چون این را مجاهدان شنیدند در کار خود درماندند و از سادگی و مردانگی که داشتند چنین گفتند: «کنون که کار به اینجا رسیده باری رو به سوی یک مسلمان و ایرانی آورید. به باسمنج رفته از صمدخان زینهار خواهید ما که کشته خواهیم شد بگذارید با دست او کشته شویم». یکی از ایشان یوزباشی تقی‌خان (بالاتقی) که نگهداری راه باسمنج با او بود از بس شوریدگی داشت خویشتن جلو افتاده با دسته‌ای آهنگ باسمنج نمود و از این کار او هواداران روسیان میدان یافته دسته دسته مردم را به باسمنج می‌کشیدند. آقایان راسته کوچه‌ای و خامنه‌ای چون در راه به اینان برخوردند خواستند بازگردانند ولی نتوانستند. اینان چون به باسمنج رسیدند یوزباشی تقی بی‌پروا و بیباک رو به روی صمدخان ایستاده جوان غیرتمند ساده درون چنین گفت: «با پای خود آمده‌ام که مرا بکشید لیکن به شهر آمده نگزارید روسیان زنان و فرزندان را کشتار کنند!». ببینید یک مشت مردان ساده درون غیرتمند با چه اندوه‌های دلخراشی رو به رو می‌گردیدند!

صمدخان در بیرون دلسوزی نشان می‌داد و چون سخن از حاج حسین‌خان و دیگران به میان آمد به همگی زینهار داد. اما دربارهٔ آمدن خود به شهر گفت باید کسانی که خواسته‌ام بیایند و مردم همگی خواستار آمدن من باشند. یوزباشی و همراهان او به شهر بازگردیدند. اینها همگی روز دوشنبه رخ داد. هنگامی که در بخش‌های دیگر آرامش بود و مردم چشم به راه گفتگوهای ضیاءالدوله و قونسول‌ها داشتند در خیابان و مارالان این کارها پیش می‌رفت.

باری چون آقامیرزا جعفر و آقاسید محمد پیام صمدخان را به انجمن رسانیدند انجمن خواست بیست تن دیگری از علما و بازرگانان برگزینند و به باسمنج بفرستد. لیکن همین که پیام صمدخان در بیرون پراکنده گردید آن کسانی که صمدخان نام برده و به باسمنج خواسته بود تکانی به خود دادند و به راهنمایی‌های نهانی کارکنان قونسولگری بر آن شدند که آشوبی پدید آورند و چنان که گفتیم چون روز سه‌شنبه چهارم دی ماه دسته‌های مجاهدان به هم خورد آنان میدان یافته از آغاز روز در مسجد آدینه گرد آمدند و یکی از مجتهدان که تا چندی پیش با مشروطه همراهی داشته و از رهگذر آن بر نام و آوازه افزوده و کسی نمی‌دانست از چه راه از

مشروطه رو برگردانیده بود امروز با پیروان خود به مسجد درآمد و دیگران نیز به آنجا درآمدند و به جلو مردم غوغایی افتاده رو به راه نهادند که از بازارها و خیابان‌ها گذشته روانهٔ باسمنج گردند. در راه هرکه را می‌دیدند با خود همراه می‌ساختند. مشتی مردان بی‌شرم داد زده به مشروطه بد می‌گفتند: «ما مشروطه نمی‌خواهیم، دین می‌خواهیم». یک دسته از ایشان به عالی‌قاپو درآمده ضیاءالدوله را از اطاق بیرون کشیدند و پافشاری نمودند که با ایشان بیاید تا رفته از باسمنج صمدخان را بیاورند. بیچاره مرد غیرتمند با کوشش بسیار خود را از دست ایشان رهانید. بدین‌سان هیاهوکنان از بازارها گذشته به جلو انجمن رسیدند. آقای مجتهد و همراهان او که سوار الاغ و در جلو بودند بگذشتند ولی غوغاییان به انجمن ریخته به جستجوی نمایندگان پرداختند. کسانی که از ایشان درآنجا بودند گریخته جان به در بردند. غوغاییان دست به تاراج کرده هرچه خواستند بردند. بیرق انجمن را پایین آورده از هم دریدند. سپس به در و پنجره پرداخته همه را درآوردند. درخت‌های باغچه را کندند. عمارت به آن بزرگی و زیبایی را بیکبار ویرانه ساختند. مجتهد و همراهانش چون به خیابان رسیدند ناگزیر شدند در آنجا درنگ کنند تا غوغاییان از کار تاراج و ویرانی رها شده به ایشان پیوندند. در آنجا در خانهٔ یکی از پیروان خود برای ناهار و نماز فرود آمدند و چون بدین‌سان تا پسین در آنجا ماندند از رفتن باسمنج چشم پوشیده یکی را به نمایندگی فرستاند.

من این را به کوتاهی آوردم. ولی دوباره می‌گویم ننگ تاریخ آذربایجان است. در چنان روزی که می‌بایست هرکسی کینه‌های دیرینه راکنار نهاده به نام همشهری‌گری به بیرون رفتن مجاهدان یاری کند، در چنان روزی که می‌بایست در برابر دشمن بیگانه همه غیرت ایرانی‌گری نشان دهند چنین کارهایی آن هم ازکسانی که عنوان پیشوایی با خود داشتند بی‌اندازه ننگین است.

در این آشفتگی مجاهدان این‌سو و آن‌سو شتافته به چاره می‌کوشیدند. سردستگان در ششکلان گرد آمده دربارهٔ رفتن و ماندن گفتگو می‌نمودند و چون کسی از ایشان پی به نیرنگ روسیان نبرده ماندن را چندان بیمناک نمی‌دانستند این است برخی به رفتن رأی نمی‌دادند. ولی بیشتر ایشان اندیشهٔ رفتن را داشتند و این بود با تلفون یا با زبان این و آن به همهٔ مجاهدان پیام فرستاده آنان را نیز به همراهی می‌خواندند. آقای بلوری می‌گوید: من خودم سوار اسب شده و به مارالان رفتم و حاج حسین‌خان را دیده خواهش کردم او نیز با ما بیاید. مرد ساده‌درون پاسخ داد که صمدخان به ماها زینهار داده و همراهی نکرد. از سه هزار تن کمابیش که شمارهٔ مجاهدان شهری بود تنها پنجاه تن کمابیش آمادهٔ رفتن گردیدند. دیگران یا از فشار تهیدستی و بیچارگی و یا از روی دلبستگی به خاندان و فرزندان خویش و یا به امید زینهار صمدخان و قونسولگری ماندن را برگزیدند. آن دستهٔ اندک نیز درکار خود درمانده بودند. آنان نیز توشهٔ راه و ابزار سفر نداشتند و این بود گاهی آنان نیز دچار دودلی می‌شدند.

در این چند روز در همه گفتگوهای آشتی و درآمد و شدها شادروان ثقةالاسلام پا در میان

می‌داشت و چنان که گفتیم بیش از همگی پافشاری نشان می‌داد. امروز نیز با آن غوغا و آشفتگی که در شهر بود آسوده ننشسته به کارهایی می‌کوشید. خاندان ختایی که ده تن در باغ بودند یکی از ایشان به نام زین‌العابدین که پسر بزرگ‌تر شادروان حاج علی و از زخمیان بود در آنجا درگذشت و به پدر و مادر و برادر خود پیوست. نه تن دیگر امروز به کوشش ثقةالاسلام رها شدند. با همه پراکندن مجاهدان روسیان امروز هم دلیری به بیرون آمدن نداشتند. این بود ثقةالاسلام یکی را از سوی خود فرستاد که روسیان او را به گرو نگه داشتند و سپس ارابه‌های خود را فرستادند تا کشتگان را که هنوز به روی زمین بودند بیرون آوردند و گرفتاران را نیز همراه آنها فرستادند. در همان روز بازماندهٔ خانه‌های ایشان را نیز تاراج نمودند.

بدین‌سان روز می‌گذشت و هرکسی می‌پنداشت سختی‌ها و آشفتگی‌ها به پایان می‌رسد و از فردا آسایش و ایمنی آغاز خواهد شد. هیچ‌کس آگاهی نداشت که روسیان سه لشکر دیگری از ایروان و تفلیس با توپخانه روانه ساخته‌اند و آنها با شتاب راه می‌پیمایند که زودتر برسند و بر سر تبریز آتش بارند و پیشترین آنها در نزدیکی شهر می‌باشند. بیچاره ضیاءالدوله با آن آزاری که پیش از نیمروز از غوغاییان کشیده بود پا کنار ننهاده و در عالی‌قاپو نشسته به کار می‌پرداخت و حاج ناصر حضرت نمایندهٔ انجمن که نویسندگی‌های ایالت را نیز در گردن داشت بااو نشسته و دیگران نیز هرکدام در سر کار خود بودند که یک ساعت به غروب مانده ناگهان توپی سخت غرنبیده و خانه‌های شهر را تکان داد. ضیاءالدوله تا خواست پرسد این چیست و از کجاست یکی دیگر غرنبید و همچنان غرش و غرنبش پیاپی شد. ضیاءالدوله دانست چه داستانی است. نایستاد و شنل خود را برداشته به شتاب روانه گردید. کجا رفت آن مرد غیرتمند؟... به قونسولگری روس که مگر چاره‌ای برای شهر کند و چون کاری از پیش نبرد از همانجا به قونسولگری انگلیس شتافته بستی نشست و خواهیم دید که در آنجا نیز چه کرد و به کجا رفت.

این غرش‌ها از پل آجی برمی‌خاست. دستهٔ پنجم ایروان با هشتصد تن سالدات و چهار دستگاه توپ که سرکردهٔ آنها یک کولنل دژآگاه دژخویی بود به نزدیک پل رسیده با این شلیک رسیدن خود را آگاهی می‌داد. شلیک تا غروب پیاپی بود و آن هنگام خاموش شد. حال شهر و اندازهٔ ترس مردم بینوا از این پیش‌آمد به ستودن نیاید. دوباره مردم به هم برآمدند و سراسیمه‌وار به این‌سو و آن سو رفتند. هرکسی دانست آن نرمی روسیان از راه نیرنگ بود و این نیرو که رسیده فردا از شهر کینه خواهد جست. ضیاءالدوله گزارش امروز را به تهران چنین فرستاد:

«روز چهارم پس از این‌که از طرف ایالت اعلان آرامی داده شد و بعضی از دکاکین را باز کرده بودند و عبور و مرور می‌شد غفلتاً یک ساعت به غروب مانده قشون تازه که وارد می‌شد از طرف آجی شروع به شلیک توپ نموده مردم به وحشت غریبی افتاده با کارگزار فوراً رفتیم قونسولخانهٔ روس جواب گفت چون راه‌ها مسدود است اطلاع ندارم چه اوضاعی است از این بیان معلوم شد که قشون در شهر اقدامات خواهد کرد و ضمناً اظهار داشت که ما مجبوریم که

بعضی اشخاص را دستگیر کنیم یا خودتان بگیرید به رییس اردو تسلیم کنید. هرچه اصرار کردیم که چند روز مهلت بدهد قبول نکرد از این اقدام یقین کردیم که فردا در شهر خونریزی عظیم می‌شود زیرا مردمی که آن همه کشته داده‌اند و از قشون صاحب‌منصب و سالدات کشته‌اند قشون که در شهر بینند برای دفاع زن و بچه حاضر به جنگ می‌شوند و از طرفی گرفتن آن اشخاص برای بنده غیرممکن بود بگیرم و تسلیم کنم لاعلاج به قونسولخانهٔ انگلیس پناهنده شدم. امروز جمعیت کثیری آمدند به ایالت که ما انجمن نمی‌خواهیم بنده را از اطاق کشیده ببرند که بروند به باسمنج صمدخان را بیاورند با هزار زحمت از توی جمعیت فرار کردم از ایالت رفتند و در و بیرق انجمن را شکستند اسبابش را بردند می‌خواستند وکلا را بکشند فرار کردند».

شب چهارشنبه را چه ستایم و چه نام دهم؟... شبی که کمتر کسی از ترس و اندوه خواب آرامی کرد. شبی که هزارها خاندان با دیده‌های اشکبار سرپرست خود را به سفر فرستادند و یا از خود دور ساخته به نهانگاهی سپردند. این شب تبریز برای نخستین‌بار تلخی خواری و درماندگی را چشید. امشب تبریز دشمنان چیره را از هرسو به خود نزدیک دید و چون نگاه کرد کسی را از سرپرستان غیرتمند ندید. دیروز انجمن تاراج گردیده و نمایندگان آن هرکدام به جایی گریختند. ضیاءالدوله به قونسولگری انگلیس رفت، مجاهدان پراکنده شدند، تنها کسی که هنوز می‌ایستادند امیرحشمت و دیگران در ششکلان بودند که اینان نیز می‌بایست هرچه زودتر بیرون روند تا گرفتار نشوند. اینان دانستند که روسیان نیرنگ به کار زده‌اند و تبریز را آیندهٔ بیمناکی در پیش است ولی چه می‌توانستند کردن؟!.

در آغاز شب آقایان یکانی و امیرخیزی و کسان دیگری به خانهٔ ثقةالاسلام رفتند تا ازو شوری خواهند. ثقةالاسلام از قونسولگری روس برمی‌گشت و از سخنان نیش‌دار قونسول که پس از رسیدن لشکر ایروان بیکبار رفتار و گفتار دیگر ساخته بود دل پر از درد می‌داشت و این بود به همگی پاسخ داد هرچه زودتر از شهر بیرون روند. اینان شام را اینجا خوردند و چون برخاستند از ثقةالاسلام پرسیدند پس شما چه خواهید کرد؟... پاسخ داد! «من کار خود را به خدا می‌سپارم» (افوض امری الی‌الله).

اینان نیز به ششکلان رفتند و به امیرحشمت و یاران او آگهی بردند و همگی دل به رفتن نهاده به بسیج پرداختند. چون هنوز ارک را از دست نهشته بودند علیزاده خیابانی را با چندتن فرستادند آنچه اسب‌های توپخانه در آنجا بود با چندبار فشنگ برداشته به ششکلان آوردند و کسانی که پیاده بودند یکی از این اسب‌ها را گرفتند کسانی نیز بر اسب‌هایی که از روسیان گرفته بودند سوار شدند و همگی آماده شدند و پیش از دمیدن بامداد راه افتادند.

کسی چه داند این جوان مردان در آن هنگام چه حالی داشتند، پس از شش سال جانفشانی‌ها

در راه آزادی کشور در نتیجهٔ پستی‌ها و نادانی‌های دیگران اکنون بایستی شهر خود را به دست دشمن خونخوار سپارده و از زنان و فرزندان خود چشم پوشیده بدین‌سان بیرون روند.

اینان می‌بایست از رود آجی بگذرند و چون پل دست روسیان بود می‌بایست خود را به آب زنند و چون گذرگاه از پل خندان دور نبود و این زمان هوا روشن می‌شد روسیان از پل ایشان را دیده بیکبار توپ‌ها را به غرش آوردند و در آن تنگنا دوتن از ایشان نیز به آب افتاده با اسب درغلطیدند. مجاهدان خود را نباخته آنان را از آب بیرون آوردند و بی‌آن‌که به شلیک توپ‌ها پاسخی دهند کار خود را انجام داده به راه پرداختند. اینان را در رفتن می‌گزاریم تا تاریخچهٔ سفرشان را در جای دیگری بنگاریم.

در اینجا تنها نام‌ها را تا آنجاکه ما می‌دانیم یاد می‌کنیم: امیرحشمت، آقای بلوری، مشهدی محمدعلی خان، اسدآقاخان، ابراهیم‌آقا، حاجی خان (پسر علی مسیو)، حاج باباخان اردبیلی، آقای امیرخیزی، آقای یکانی، فارس‌الملک، صولت‌السلطان، هاشم‌خان، نصرت‌الله خان (این چهارتن خویشان امیرحشمت‌اند) حسن‌آقا قفقازی، میرزا احمدخان معاون کلانتری بازار، علیزاده خیابانی، سیدکاظم یکانی (همان روز به یاری تبریز رسیده بود) میرزا آقا مدیر ناله ملت، سلطانعلی، یوسف‌خان، میرزا حسین اردبیلی، محرّم (این چهارتن از دستهٔ ابراهیم آقا بودند)، یک تن روس، ابش عزت (این دو تن از دستهٔ حاج باباخان بودند) بالابیک، حسین‌زاده، غلام آقا (خویشاوند اسد آقاخان)، غلام آقا (یکی دیگر)، مشهدی تقی و نام‌های دیگران را ما در دست نداریم.

اما در شهر مردم با ترس و نگرانی شب را به سر داده و شاید در آخر آن بود که به خواب رفته بودند که ناگهان به آواز شلیک روسیان (شلیکی که بر مجاهدان می‌کردند) سراسیمه بیدار شدند و چون پیدا بود به شهر نپرداخته‌اند و شلیک زود فرونشست اندکی آرام گرفتند و هرکسی گمان دیگری برد. و چون آفتاب بلند شد بیکبار غرش توپ‌ها برخاست. همچون پسین دیروز گلوله‌ها پیاپی رسیده و در هوا ترکیده و به هرسو می‌ریخت. از غرنب توپ‌ها خانه‌ها می‌لرزید. مردم چون بیم کشتار داشتند و این بمباردمان را آغاز آن می‌دانستند سخت سراسیمه شدند. این‌که گویند دل‌ها از ترس چاک شود شاید گزافه است ولی من خود دیدم در امروز لب‌ها از ترس چاک می‌شد. مردی را در کوچه دیدم که به دیوار تکیه کرده و از تکان افتاده و لب‌هایش خشکیده و ترکیده. آوازش کردم پاسخی نتوانست. از دستش گرفته تا در خانه‌اش رسانیدم.

تا دو ساعت به نیمروز همچنان شهر زیر آتش سنگین توپ‌ها بود. کولنل دژآهنگ بی‌آن‌که نقشه‌ای از شهر در دست داشته باشد و جایگاه قونسلگری‌ها و لشکرگاه خود روسیان را بداند و بی‌آن‌که آمدن خود را به کارکنان روسی در شهر آگاهی دهد و از آن‌ها دستوری خواهد بیباکانه شهر را به آتش می‌گرفت و این خوشبختی شهریان بود که پاره گلوله‌ها به خانهٔ اروپاییان رسید (اگرچه گزندی نرسانید) و یکی نیز بیرق قونسولگری آمریکا را بیانداخت و از اینرو از شهر کسی

را به نزد کولنل فرستادند و به او دستور دادند آتش را ببرد و چنان‌که مستر تورنر می‌نویسد سپس به آن سرکردهٔ دژآهنگ گوشمال دادند.

این سپاه خود را از بیرون به لشکرگاه رسانیدند. در این هنگام سالدات و قزاق که در باغ شمال بودند بیرون آمده و ارگ را که مجاهدان رها کرده بودند گرفته و دسته‌های ایشان به بازارها و کوچه‌ها پراکنده شده هرکه را می‌دیدند لخت می‌کردند و اگر یکی ایستادگی می‌نمود سخت می‌زدند. این را من با دیده دیدم و خودم نیز آنچه در جیب و بغل داشتم از دست دادم. تاسه روز این رفتار را داشتند و مردم از این‌که از کشتار چشم پوشیده‌اند آن را با روی باز می‌پذیرفتند. گزارش امروز را ضیاءالدوله به تهران چنان نوشت:

«صبح پنجم از طرف امیرخیز صدای شلیک توپ بلند می‌شد بعضی از مردم تمرد کرده ایستادگی نمودند پس از یک ربع فرار کردند دو ساعت به ظهر مانده شلیک تمام شد این قشون تازه وارد شده از بیرون شهر رفتند به اردو از طرف اردو هم چند توپ جواب گفتند تا یک ساعت به غروب مانده شهر آرام یک ساعت به غروب از طرف شمال شهر صدای شلیک مترالیوز و تفنگ و توپ با شدت شروع شد معلوم شد قشون تازه‌وارد شهر شده اطراف را خلوت می‌کنند اکثر مردم بیرق سفید زدند اهالی انجمن فرار کرده مردم اگر اسلحه دست کسی ببینند می‌گیرند جمعیت کثیری رفتند پیش صمدخان او را بیاورند سالدات یک ساعت به غروب ارک را گرفتند بیرق زدند. پس از روز سلخ و اول و دوم کشتار جنگ نشد...».

ضیاءالدوله چگونگی شلیک بامداد را که بر سر امیرحشمت و یاران او بوده درست نمی‌دانسته. در پایان آگاهی نیز نادرستی‌هایی هست. ارک را روسیان پیش از ظهر گرفته بودند و جنگ نیز چهار روز بود نه سه روز.

بدین‌سان از روز پنجم دی ماه ۱۲۹۰ (پنجم محرّم ۱۳۳۰) روسیان در تبریز بیکبار چیره شدند و دستگاه آزادی از آنجا برچیده گردید و چند سال تبریز بدترین حال را داشت و کارهای ننگینی رخ داد که آنها را در بخش دیگری خواهیم سرود.

در اینجا باید بگوییم روز بیست و هشتم آذر روسیان در رشت و انزلی هم به کارهایی برخاستند که آنها را نیز در بخش دیگر خواهیم نگاشت و این دلیل دیگر برآن است که جنگ را ایشان پیش آوردند. چنین می‌خواستند جنبش و گرمی آذربایجان و گیلان را که جلوگیری از پیشرفت سیاست ایشان می‌نمود فرونشانند و این بود در همه‌جا در یک روز به کار برخاستند.

این را هم باید بگوییم که روسیان تا توانستند پرده به روی پیش‌آمدهای تبریز کشیدند و چنین وانمودند که یک زد و خورد بسیار کوچکی بود و آن را هم مجاهدان پیش آوردند و در همهٔ زمان جنگ روسیان با مردم به مهربانی بسیار رفتار کردند ولی مجاهدان به وارونهٔ این سالدات‌ها را که دستگیر کردند شکنجه دریغ نگفتند و پیش از کشتن اندام‌های آنان را بریدند و این دروغ‌ها را به دستیاری رویتر و یا از راه‌های دیگر در همه‌جا پراکنده نمودند. دولت ایران که نه آگاهی درستی

از پیش‌آمد داشت و نه می‌خواست در برابر روسیان مردانگی از خود نشان دهد به پاسخ این دروغ‌ها برنخاست. تنها کاری که رخ داد این بود که چون ضیاءالدوله در یک تلگراف خود گفته: «عجالتاً آنچه راپورت رسید پانصدنفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند». دولت ایران آن را به لندن آگاهی داده و از لندن درستی و نادرستی آن را از سفیر خود از تهران پرسیده‌اند و او از قونسول خودشان در تبریز پرسیده و این قونسول که بیکبار هوای روسیان را داشته پاسخ داده کشتار زن و بچه پاک دروغ است و از مردم بی‌گناه بیش از یک تن که در گرماگرم جنگ او را زدند کس دیگری گزند ندیده و داستان خاندان ختایی را بدین‌سان وانمود که خود آن خاندان پناه به روسیان برده و از ایشان نگهداری خواسته‌اند و این است روسیان آنان را به لشکرگاه خود برده‌اند و در همان هنگام که این کار را انجام می‌دادند فداییان یک سرکرده را با تیر زده و کشته‌اند و چون این گفته سر تا پا دروغ به لندن رسیده آن را در روزنامه‌ها چاپ کرده‌اند و **تیمس** گفتاری نوشته به عنوان این‌که ایرانیان داستان‌های دروغ و گزافه‌آمیز پراکنده کرده مایهٔ بدنامی دولت دوست ایشان می‌گردند نکوهش‌ها کرده و بدین‌سان زبان دولت ایران کند شده. سپس نیز هم دولت ایران و هم سفارت روس از ضیاءالدوله از رهگذر آن تلگراف بازخواست کرده و بیچاره را در فشار گزارده‌اند و یکی از جهت‌هایی که بیچاره شاهزاده را به خودکشی واداشته همین بوده.

این نمونه‌ای است که چگونه پرده به روی این سرگذشت تبریز کشیده‌اند و چنان‌که گفتیم جز از پرفسور براون که دفتری در این‌باره چاپ کرده و اندکی از راستی‌ها را باز نموده چیزی در این‌باره نوشته نشده و اینست خود ایرانیان نیز از آن آگاهی درست نداشته‌اند. این است تا ما توانستیم آن را بازتر نوشتیم و به هر گامی که برداشتیم سخت پاییدیم که داستان را بزرگ‌تر و پرشورتر از آنچه بوده نشان ندهیم بلکه باید گفت چون بسیاری از کارها و سرگذشت‌ها را چون آگهی روشنی از آن در دست نداشتیم به یکبار کنار گزاشتیم و از اینجا داستان کوچک‌تر از آنچه بوده نموده شده است.

این تلگراف ضیاءالدوله را ما در اینجا نیاوردیم. زیرا اگرچه کشتار زن و مرد و بچه با دست روسیان دروغ نبوده و ما نیز آن را یادکردیم لیکن کشتار پانصدتن در یک روز یا در یک‌جا بیگمان دروغ است. راستی به همان اندازه است که ما نگاشتیم. ضیاءالدوله چنان که خود او می‌گوید از خانه بیرون نمی‌آمده و آنچه از زبان‌ها می‌شنیده یا با تلفون می‌پرسیده به تهران آگهی می‌داده. هرچه هست اگر این گزافه یک بدی دارد آن دروغ‌های قونسول انگلیس ده بدی خواهد داشت. ببینید پیش‌آمد دلگداز خاندان ختایی را که هنوز هزاران مرد و زن گواه راستی آن می‌باشند و هنوز کسانی از آنان که دستگیر کرده به باغ شمال بردند زنده هستند و من سرگذشت را از زبان خود ایشان شنیده بودم که کوتاه کرده و در اینجا آوردم. چنین سرگذشت آشکاری را بدان‌سان پاک وارونه گردانیده است.

این شگفت‌تر که چون کتابچهٔ پرفسور براون چاپ یافته و در آن اندکی از راستی‌ها باز نموده

شده و دولت انگلیس آن را عنوان ساخته و دوباره پرسش‌هایی از مستر شیپلی قونسول تبریز که این هنگام در استانبول می‌زیسته کرده این‌بار نیز مستر شیپلی به یک رشته دروغ‌های بی‌سرانجامی پرداخته است.

دربارهٔ شکنجه کردن و بریدن اندام‌های سالدات که بارها از آن گفتگو کرده‌اند و چنان که مستر تورنر می‌نویسد پیکره‌هایی نیز برای نشان دادن آن در تبریز در دست روسیان بوده و چنان که گفتیم درخور باور کردن نیست. گویا در قانون روسی برای چنان کاری کیفر بسیار سختی نهاده بود سرکردگان روسی برای آن که دستاویز پیدا کرده و کیفرهای بس سختی به تبریزیان بدهند آن را درست کرده‌اند وگرنه ما هرگز سراغ نداریم که سالداتی یا قزاقی زنده به دست افتاده و او را کشته باشند. هرچه کشته‌اند در جنگ کشته‌اند. مستر تورنر گمان برده شاید با کشتهٔ آنها آن رفتار را کرده باشند. ما سخنی در برابر این نداریم. زیرا در شهری که آن همه ستم از روسیان دیده بودند هنگامی که کشته‌های سالدات و قزاق این‌سو و آن‌سو پراکنده بوده کسی چه داند مردم بیکاره چه رفتاری با آنها کرده‌اند. هرچه هست به اندازه‌ای که روسیان مدعی بودند نبوده و آنچه بیگمان دانسته شد و روسیان آن را دنبال کردند تنها بریدن سر یک سالدات کشته‌ای بود که حاجی‌نقی جواهری کرده بود و روسیان نیز او را به دار آویختند.

بخش دوم



شادروان ثقةالاسلام

ای نیکمرد که مایه روسفیدی و سرفرازی ایرانیان گردیدی!

ایرانیان هیچگاه ترا فراموش نخواهند کرد و نامت همواره آرایه تاریخ ایران خواهد بود.

آنچه در دیباچه این بخش می‌بایست گفت در بخش‌های دیگر گفته‌ایم، در اینجا تنها به این بسنده می‌کنیم که کلمه آقا که بر سر نام‌ها به‌کار می‌رود چندان معنایی ندارد و در تاریخ نوشتن نباید آن را به‌کار برد. ولی چون ما در این تاریخ گفتگو از کسانی می‌داریم که بسیاری از آنان زنده‌اند و دیگران نیز تازه درگذشته‌اند از این‌رو آن را بر سر نام‌ها می‌آوریم. لیکن در این بخش این کار را تنها درباره زندگان خواهیم کرد و امیدواریم کم‌کم این کلمه پوچ نیز از میان برود.

همچنین درباره لقب‌ها اگرچه امروزه اینان از میان رفته ولی ما چون گفتگو از سی سال پیش می‌داریم و ناگزیریم از حال آن زمان پیروی نماییم می‌بایست لقب‌ها را بنگاریم. چیزی که هست چون این کلمه‌های پوچ از نخست بیجا بوده و در تاریخ‌ها نیز هرچه کمتر پدیدار شود بهتر خواهد بود. این است در این باره هم آن خواهیم کرد که کسانی که هنوز زنده‌اند و امروز به نام‌های خود شناخته می‌شوند از لقب‌های اینان بیکبار چشم پوشیم و در همه جا نام‌های خودشان را نگاریم. ولی دیگران را با لقب آوریم. این شیوه‌ای است که به اندیشه گزارده‌ایم. مگر در پاره‌ای جاها جهت دیگری پیش آید و نتوانیم این شیوه خود را به‌کار بریم.

تهران آذرماه ۱۳۱۷

احمد کسروی

گفتار یکم

از روز پنجم دی ماه

در بخش اول تا داستان یادداشت روسیان و لشکرکشی ایشان به ایران پیش آمده گفتیم در تهران دولت درخواست‌های روس را پذیرفت و مجلس را بست و در تبریز جنگ میانهٔ سپاه روس و مجاهدان درگرفت، و داستان جنگ را آوردیم. می‌بایست در اینجا به پیش‌آمدهای گیلان پردازیم. زیرا در آن هنگام که در تبریز جنگ پیش می‌رفت در رشت و انزلی هم یک‌رشته کارهای دلخراشی رخ می‌داد و گیلانیان از گزند دشمن بی‌بهره نمی‌بودند. لیکن چون پیش‌آمدهای تبریز را تا به پایان نرسانیده‌ایم و می‌توان گفت چشم خوانندگان به‌راه است که دنبالهٔ آن داستان‌های خونین را بخوانند، از این‌رو در اینجا نخست از تبریز و روزهای تیرهٔ آن سخن می‌رانیم تا سپس به داستان گیلان پردازیم و پس از آن به تهران بازگردیم.

در بخش پیش تا آنجا رسیدیم که چون روسیان خود را در دست مجاهدان زبون دیدند میلر کونسول کارآزموده روس از در آشتی خواهی درآمد و مجاهدان و سردستگان آزادی چون از تهران پشتگرمی نمی‌داشتند و از آن‌سوی کشتار زنان و بچگان بیگناه که روسیان می‌کردند مردم را بر ایشان شورانیده بود و ثقةالاسلام پافشاری در دست برداشتن از جنگ می‌نمود آنان نیز به آرامش و آشتی گراییدند، و پس از آن که روسیان را از همه جا پس رانده و باغ شمال را که لشکرگاه ایشان بود گرد فرو گرفته بودند و بسیاری داوطلبانه تا کنار دیوار باغ پیش رفته از آنجا با درون باغ می‌جنگیدند ناگزیر شدند دشمن زبون را به حال خود گزارند و از روز دوشنبه سوم دی‌ماه (که سوم محرم ۱۳۳۰ نیز بود) جنگ را رها کردند، ولی آن روز را همچنان در سنگرها می‌ایستادند. و چون ضیاءالدوله و ثقةالاسلام و دیگر پیشروان که به میانجیگری کونسول‌های انگلیس و فرانسه با میلر گفتگوی آشتی و آرامش می‌کردند چنین نهادند که مجاهدان فشنگ و تفنگ از خود دور کرده هر کسی به کار خویش پردازد، و هرگاه برخی این نخواهند از شهر بیرون روند. میلر زبان می‌داد که روسیان گذشته را فراموش کنند و بر کسانی که از مجاهدان در شهر مانده به کارهای خود می‌پردازند آزاری نرسانند. نیز روسیان هیچگاه از باغ شمال بیرون نیایند و

به شهر کاری نداشته باشند، و برای ایمنی شهر پانصد تن پاسبان با رخت و نشان دولتی گمارده شود که جز از ایشان هیچ کس در شهر با تفنگ و ابزار جنگ نباشد. بدین‌سان از دو سو سخن نهادند و میلر به گردن گرفت که اگر صمدخان از نبودن مجاهدان دلیر شده به شهر تازد روسیان جلو گیرند، و خود او همان روز از میان سنگرهای مجاهدان گذشته به باغ شمال رفت و با فرمانده روسی گفتگو کرد و بازگشته پیام خرسندی از آنجا آورد. نیز همان روز خاندان ختایی از باغ آزاد شدند.

در سایهٔ این زینهار و پیمان روز سه‌شنبه چهارم دی‌ماه مجاهدان از گرد باغ شمال برخاسته پراکنده شدند و هرکسی به اندیشهٔ کار خود پرداخت که از شهر برون رود و یا بازماند. اگرچه سخن روسیان درخور دلگرمی نمی‌بود و بیم گزند و آزار بسیار می‌رفت لیکن از آنجا که بیشتر مجاهدان مردان کم‌چیز و خانه‌داری می‌بودند و کمتر یکی را توانایی بیرون رفتن می‌بود، به‌ویژه در آن هنگام سخت زمستان، بیچارگان دل از فرزندان و خانه خود کندن نتوانستند و با همهٔ بیم گزند که می‌رفت بازماندن در شهر را برگزیدند، و تنها یک دستهٔ اندکی از امیرحشمت و بلوری و دیگران دل به رفتن نهادند و در ششکلان گرد آمدند که بسیج راه کنند.

پنداشته می‌شد آشوب فرو نشست و گزند درگذشت. ضیاءالدوله به عالی‌قاپو آمده در پشت میز فرمانروایی نشست و آگهی درشهر برای بازکردن بازارها پراکنده گردید، نیز نمایندگان انجمن در آنجا برای گفتگو گرد آمدند، ولی افسوس که گرفتاری به پایان نرسیده و روزهای تیرهٔ تبریز تازه آغاز می‌شد و در همان هنگام یک شورش ننگینی در کار پدید آمدن می‌بود.

روسیان که مجاهدان را پراکنده و بال و پر مشروطه راکنده بودند در آن اندازه نایستاده با دست کارکنان خود در شهر دشمنان آزادی را که بس فراوان می‌بودند می‌شورانیدند و از این کار دو چیز را می‌خواستند: یکی آن که بنیاد مشروطه را از آذربایجان براندازند و بار دیگر در آنجا دستگاه کهن خودکامگی را برپا سازند، دیگری این‌که صمدخان را به شهر بیاورند و رشتهٔ کارها را در دست او گزارند و آن پیمانی که نهاده بودند جز از راه نیرنگ نبوده.

این زمان آذربایجان را از آن خود دانسته ولی از ترس خرده‌گیری تودهٔ انگلیس (نه دولت آن) و دیگر همچشمان اروپایی نمی‌توانستند خودشان یکسره رشتهٔ کارها به‌دست گیرند، و می‌خواستند کسی از ایرانیان به‌نام ایران رشتهٔ کارها را در دست گیرد و خودافزار سیاست آنان باشد که هرچه خواهند انجام دهد. و این کس راکه صمدخان می‌بود پیداکرده و از چند ماه باز در باسمنج نگاه‌داشته بودند وکنون می‌بایست مردم او را به شهر بیاورند تا رویهٔ کارها درست باشد و کسی خرده نتواند گرفت. چنان که گفته‌ایم دسته‌هایی از خیابان به باسمنج شتافته و آمدن صمدخان را به شهر خواستار شده بودند. ولی آن اندازه بس نبود و می‌بایست کسان بنام‌تری به کار برخیزند و او را به شهر آورند.

چنان که گفته‌ایم مردم سرخاب و دوچی و قراملک و هواخواهان محمدعلی میرزا و بستگان

مجتهد و امام‌جمعه و بیشتر ملایان و روضه‌خوانان و انبوهی از خشکه‌دینداران همگی بدخواهان مشروطه به‌شمار می‌رفتند و اینان که خود تودهٔ نیرومندی می‌بودند از دیروز جوش و جنبش از خود می‌نمودند و یک‌دسته از آنان در مسجد صادقیه گرد آمده سخنانی می‌راندند و بی‌گمان پیوستگی‌هایی میانهٔ ایشان با کونسولخانهٔ روس می‌بوده. این روز را اینان دستهٔ بس انبوهی پدید آورده و بیشتر ملایان شهر را با یک تن از مجتهدان بنام که تا چندی پیش هواداری از مشروطه می‌نمود و کنون رو به‌سوی دیگر می‌داشت به جلو انداخته به دستاویز آنکه به باسمنج روند و صمدخان را به شهر آورند با غوغا و خروش بسیاری راه افتادند، و چنان که نوشته‌ایم انجمن ایالتی را که در آن هنگام یگانه پناهگاهی برای آذربایجان به‌شمار می‌رفت تاراج کرده و نمایندگان را از هم پراکندند و بیرق سه‌رنگ نشان آزادی را از هم دریدند و بدینسان بنیاد مشروطه را از آذربایجان برانداختند. این نخستین سیاهکاری در تاریخ آذربایجان بود و افسوس که ننگین‌کاری‌های دیگری را در پی خود می‌داشت.

بدین‌سان یک روز آشفته و تیره می‌گذشت و کسی از پس پرده آگاهی نداشته نمی‌دانست چه سختی‌های دیگری در پیش است. آری کسی نمی‌دانست سه لشکر از ایروان و تفلیس به آهنگ تبریز راه برگرفته و شتابان می‌آیند و لشکر ایروان که هشتصد تن سالدات و چهار توپ شهرکوب بزرگ را با خود می‌دارد با یک کولنل دژآهنگ تا چند فرسنگی شهر رسیده است.

یک ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود و هوای زمستان سختی خود را نموده برف همچون تکه‌های پنبه از آسمان فرو می‌ریخت که ناگهان این لشکر به کنار پل آجی رسید و بیکبار روی توپ‌ها را به شهر برگردانیده به شلیک پرداخت. از نخستین آتش تو گفتی لرزه بر شهر افتاد و چنان غرنبی برخاست که سراسر شهر را فراگرفت. ضیاءالدوله که از آغاز روز آن همه آسیب دیده و با این همه بر سر کار خودداری نشان می‌داد و در ایالت به کار می‌پرداخت همین که این آواز را شنید شنل خود را برداشته به کونسولگری روس شتافت که چگونگی را بداند و برای شهر چاره‌ای بیندیشد و چون از میلر پاسخ‌های درشتی شنید و آیندهٔ شهر را تاریک دید از آنجا به کونسولگری انگلیس پناهنده گردید و خواهیم دید که جز مرده‌اش از آنجا بیرون نیامد.

توپ‌ها پیاپی می‌غرید و مردم امیرخیز و چوست‌دوزان که بر سر راه آجی افتاده‌اند خانه های خود را رها کرده و در آن هنگام سخت از دست بچه‌های خود گرفته به جاهای دیگر می‌گریختند. از این‌سو سالدات‌های باغ شمال که تا این دم در باغ خزیده و از ترس جان یارای بیرون آمدن نمی‌داشتند همین که غرش توپ‌ها را شنیده و از رسیدن لشکر نوینی به یاریشان آگاه شدند از باغ بیرون ریخته بار دیگر در مارالان و آن پیرامون‌ها به کشتار مردم بیگناه پرداختند. چنین می‌گویند: در همان گیرودار دستهٔ انبوهی را به خاک و خون کشیده کینه‌ای را که از دست مجاهدان داشتند از این بنیوایان باز جستند. چون بیست و اند سال از آن زمان گذشته و راه باز جستن بسته شده من

کوتاه می‌آورم و جز چیزهایی راکه بی‌گمان است نمی‌نگارم. کسی که آن روزها در تبریز نبوده از گفتن چه خواهد دانست حال مردم چگونه بوده.

شلیک تا یک ساعت پیش می‌رفت و هنگام شام برید. شب چهارشنبه نخست شبی بود که تبریز، آن شهر آزادیستان، خود را بیچاره می‌یافت. مردم در بیم سختی می‌بودند و هرکسی گمان می‌کرد فردا روسیان با کشتار به شهر خواهند درآمد، و شاید یک نیم ایشان از ترس به خواب نرفتند. این شب بسیاری از خاندان‌ها سرپرست خود را به سفر می‌فرستادند و یا به نهانگاه می‌سپاردند این شب امیرحشمت و یارانش از شهر بیرون رفتند و ما چون داستان ایشان را اندکی نگاشته‌ایم و بازمانده را جداگانه دنبال خواهیم کرد در اینجا گزارده می‌گذریم.

فردا چهارشنبه پنجم دی ماه مردم هراسان برخاستند، و چون اندکی از روز گذشت بار دیگر توپخانهٔ پل آجی به شلیک پرداخت. تبریزیان که در آن چند سال بارها شهر را زیر گلوله‌باران دیده بودند توپ‌هایی به این نیرومندی و آتشی به این سنگینی ندیده بودند. توپخانهٔ باغ شمال نیز به کار افتاده پاسخ توپ‌های پل آجی را می‌داد و گلوله‌ها پیاپی از روی شهر می‌گذشت و بسیاری از آنها در هوا ترکیده فرو می‌ریخت و یا به خانه‌ها و دیوارها برخورده گزند می‌رسانید. آسیب و ویرانی چندان نمی‌بود که ترس مردم و سراسیمگی ایشان. کسی نمی‌دانست چه پیش خواهد آمد، هراس همه را فراگرفته بود، تا دو ساعت به نیمروز شهر در زیر آتش دو توپخانه می‌بود. کولنل دژخوی ایروان نقشهٔ شهر را در دست نمی‌داشت و آمدن خود را به کونسول و فرمانده باغ شمال آگهی نفرستاده و از اینان دستور نخواسته بود و بسیاری ازگلوله‌های او از روی خانه‌های اروپاییان و قونسولخانه‌ها می‌گذشت و یکی از آنها بیرق قونسولگری امریکا را انداخت. از این رو میلر کسی را فرستاده کولنل را نکوهش کرده دستور داد شلیک ببرد و لشکر از راه بیرون شهر روانه باغ شمال گردد. مستر تورنر می‌نویسد: سپس کولنل راگوشمالی دادند. میلر با بدی‌هایی که کرده این نیکی را از او فراموش نباید کرد.

دو ساعت به نیمروز شلیک بریده مردم اندکی آرام یافتند. هنگام پسین ناگهان بار دیگر از باغ شمال آواز توپ‌ها و مترالیوزها برخاست و مردم بار دیگر ترس کردند و به‌هم برآمدند. لیکن این شلیک زود برید و دانسته گردید چون لشکر تازه درآمده به باغ می‌رسیده از آنجا به جشن و شادمانی این شلیک راکرده‌اند.

این روز در آن هراس و آشوب تنها کسی که رشتهٔ چاره‌جویی را از دست نداده و به کارهایی برمی‌خاست شادروان ثقةالاسلام می‌بود. در آغاز روز که هنوز کسانی از پیشروان مشروطه‌خواهی در بیرون می‌بودند باز در پیش او گرد آمدند تا گفتگویی کنند. در این میان شلیک روسیان مردم را شورانیده دسته‌هایی از ایشان به آنجا درآمدند. بیچارگان سراسیمه پی چاره می‌گشتند و کسانی از ایشان از ناچاری و یا به انگیزش دیگران رفتن به باسمنج و آوردن صمدخان را خواستار بوده و هیاهو می‌کردند. ثقةالاسلام مردانه با ایشان به گفتگو درآمده پاسخ

داد: «شما اگر سرپرست می‌خواهید از دولت خود خواهید. چرا به باسمنج می‌روید؟!». بدین‌سان ایشان را راه انداخت. سپس سه تن از درباریان پیشین را: ناظم‌الدوله و سردار سطوت و اعتمادالدوله که فرستاده و بدان‌جا خوانده بود، روانهٔ باسمنج گردانید که نزد صمدخان رفته و با او گفتگو کرده از زبان او چنین پیام رسانند: «اگر تو می‌خواهی به شهر آیی من ناخرسند نیستم ولی کاری کن که با دستور دولت و به‌نام دولت بیایی». اینان همان ساعت روانه گردیدند. خود ثقةاسلام نیز تلگرافی به تهران فرستاده حال شهر را آگاهی داد و خواستار شد دولت هرچه زودتر کاری کند و به چاره پردازد. از دو سه روز پیش سیم‌های تلگراف بریده و تهران از پیش‌آمدهای تبریز آگاهی نداشت و ما در نوشته‌های وزارت خارجه می‌بینیم که به کونسول ایروان دستور داده‌اند کسی را به تبریز فرستاده از چگونگی آنجا آگاهی بیاورد و با تلگراف به تهران گفته شود. ولی امروز را سیم‌ها کار می‌کرد و تهران از چگونگی شهر آگاهی داشت. ولی چه می‌توانست کردن؟!... وزیران با آن زبونی که از خود نشان داده بودند چه کاری می‌توانستند انجام دادن؟!...

اینها نمونه‌ای از پافشاری و پاکدلی ثقةالاسلام است. ببینید چگونه در آن آشوب و هراس نیز خود را نباخته و به هر گامی پروای آبروی کشور و توده را می‌کرده است: افسوس که این کوشش‌ها بیهوده می‌رفت. تبریز را روزگار تیره فرارسیده و می‌بایست از روز پنجم دی‌ماه آغاز شود. از تهران بیش از این پاسخ ندادند که بکوشید و نگزارید بیشتر آشوب شود! همان روز رفیع‌الدوله و مشیر دفتر به نمایندگی از صمدخان به شهر رسیدند و کار یک‌رویه گردید. هرکسی از مشروطه‌خواهان که هنوز بیرون بود اگر توانست خود را پنهان ساخت. آن سه تن که به باسمنج رفته بودند نومیدانه بازگشتند.

این از گفته آقای ناظم‌الدوله است که ما چون به باسمنج رسیدیم دستگاه را دیگرگونه دیدیم. زیرا همه کارها را در دست کونسول روس و کسان او یافتیم. حاج فتوح‌الملک چون ما را دید و از خواستی که داشتیم آگاهی یافت روا نشمرد با صمدخان گفتگو کنیم و کارهایی را که در پرده می‌رفت برای ما بازنمود. با این همه سردار سطوت پیش صمدخان رفته گفتگو کرد ولی او نیز نومید بازگشت. می‌گوید آنجا شنیدیم که بسیاری بر ثقةالاسلام خشمناکند و چون روسیان به مجتهد و امام‌جمعه پیشنهاد کرده‌اند به شهر آیند مجتهد گفته تا ثقةالاسلام باشد من نخواهم آمد. ما دیگر نمانده شب را به شهر بازگشتیم و از بس آشفتگی بود نتوانستیم نزد ثقةالاسلام رویم. لیکن خود او به خانهٔ یکی از خویشانش در نزدیکی ما آمده مرا به آنجا خواند و چگونگی را جست، و پاسخی را که از تهران به تلگراف او رسیده بود برای من خواند.

این روز میلر به دیدن رفیع‌الدوله آمده با او گفتگوهایی کرد و دستورهایی که می‌بایست داد. تبریز در آن پنج سال به اندازهٔ پنجاه سال پیش آمده و ادارهٔ شهربانی بسیار آراسته و به‌سامانی می‌داشت. ولی پس از جنگ به‌هم خورده و کارکنان آن که بیشتر از مجاهدان می‌بودند پراکنده شده بودند. و چون میلر می‌خواست نشانی از مشروطه بازنماند و دستگاه کهن خودکامگی

بازگردد رفیع‌الدوله می‌بایست کدخدایان پیشین را به کار اندازد و آن دستگاه را دوباره درچیند.

شب پنجشنبه ششم دی‌ماه نیم ساعت از شب رفته باز آواز توپ و تفنگ از باغ شمال برخاست ولی پس از اندکی آرام یافت و بار دیگر نیمشب شلیک آغاز شد و تا دیری آواز آن در همه‌جا شنیده می‌شد. گویا روسیان جشن و شادی می‌نمودند. این شب را نیز مردم کمتر خوابیدند و یکی از شب‌های هراسناک تبریز می‌بود.

روز پنجشنبه روسیان به ارک درآمده آنجا را به‌دست گرفتند و بیرق خود را بالای آن برافراشتند، و چون هنوز از شهر بیم می‌داشتند آنچه گندم و جو و قورخانه در آنجا بود بارکرده به باغ شمال بردند. نیز به عالی‌قاپو و گمرک و پستخانه سالدات و قزاق گزاردند.

هنگام پسین یک دسته دیگر از سپاه روس که تازه می‌رسیدند به شهر درآمده و از میان شهر گذشته و به باغ شمال رفتند. این دو روز را قزاق و سالدات درکوچه‌ها و بازارها هرکه را می‌دیدند جیب و بغلش را تهی می‌ساختند. کسانی را زده و آزار می‌کردند. به دستاویز جستجوی تفنگ و فشنگ به خانه‌ها می‌ریختند.

از امروز یک رشته بدرفتاری‌ها از خود مردم آغاز شد. چنان‌که گفتیم بدخواهان مشروطه دسته‌های انبوهی می‌بودند و بسیاری از ایشان راکه از شهر بیرون کرده بودند کنون به شهر بازمی‌گشتند. بدنهادانی از اینان و دیگران به کینه‌جویی برخاسته هرکه را از مشروطه‌خواهان و یا از بستگان ایشان می‌دیدند به آزارش می‌پرداختند. درباریان کهن از کدخدایان و فراشان و دیگران بیرون ریخته به شادی بازگشت دستگاه کهن به این‌سو و آن‌سو می‌دویدند و از کینه‌جویی بازنمی‌ایستادند.

از روز هفتم جستجوی آزادیخواهان آغاز شد. از پترسبورگ دستور رسیده بود که کسانی راکه با سپاه روس جنگ کرده‌اند گرفتار و از روی قانون جنگی روس به سزا رسانند. تلگراف رمزی را که سفیر ایران از پترسبورگ به دولت فرستاده در اینجا می‌آوریم:

«۷ محرم، مجلس وزراء قرار داده‌اند به رؤسای قشون در تبریز و رشت و انزلی اختیار تام داده شود که به‌اتفاق قونسول روس مقصرین اغتشاش را چه رعیت ایران چه روس حبس و به موجب قانون نظامی سیاست کنند از فدایی‌ها نزع اسلحه و امکنه‌هایی راکه از آنجا مقاومت می‌کنند خراب نمایند».

ولی میلر و دستیار او ودنسکی از یک‌سو کسانی راکه در جنگ چهار روزه پا در میان داشته بودند دنبال نموده گرفتاری آنان را از کارکنان خود می‌خواستند و کسانی را به‌نام یاد می‌کردند. اسد آقا که روز یکم جنگ آن دلیری را در پیرامون کونسولگری کرده و یک افسری راکشته و مترالیوز از روسیان گرفته بود کنون میلر پا به زمین کوبیده می‌گفت: آن یک چشم را پیداکنید. از سوی دیگر سیاست مکیاولی به‌کار برده می‌خواستند فرصت از دست نداده همهٔ کسانی راکه به غیرت و کاردانی شناخته گردیده‌اند و در یک روز سختی مایهٔ دلیری مردم توانند بود نابود سازند.



۲۱ ــ دست راست مشهدی محمد علی‌خان ــ دست چپ اسد آقا خان
این پیکره در سال ۱۲۸۷ برداشته شده و اسد آقا را با چشم درست نشان می‌دهد.

از سران آزادی کسی جز ثقةالاسلام در آشکار نبود. ولی بسیاری از ایشان از شهر بیرون نرفته در خانه‌های خود می‌نشستند. در این دو روزه ثقةالاسلام هرکه را می‌دید دستور می‌داد از شهر بیرون رود. ولی خودش همچنان در آشکار می‌ایستاد، و با همهٔ بیمی که می‌رفت دل به مرگ نهاده به جایی نمی‌رفت.

این گفته از آقای هیئت[۱] است که چون روز پنجم دی‌ماه از خانهٔ ثقةالاسلام بیرون آمدیم و شهر با آن آشفتگی و هراس می‌بود حاج سیدالمحققین گفت بیم بسیار می‌رود و می‌باید در پی نهان‌گاهی بود. ولی من چون به خانه آمدم نامه به ثقةالاسلام نوشتم و پرسیدم: آیا شما چه خواهید کرد و ما چه کنیم؟ در پاسخ نوشته بود: «شما اگر می‌توانید از شهر بیرون روید اما من کار خود را به خدا می‌سپارم[۲]. از زبان حاج میرزا آقا فرشی می‌گویند که چون در آن روزها من در شهبندری عثمانی پناهنده بودم شهبندر با من گفت: «روسیان آهنگ گرفتن ثقةالاسلام را می‌دارند، شما بنویسید او نیز خود را به شهبندری رساند». من نامه‌ای نوشته با دست یکی از کسان خود فرستادم، و چون بازگشت نامه‌ای آورد که ثقةالاسلام در پاسخ نامهٔ من فرستاده و در آن چنین نوشته بود: «هنگامی که در زمان شکست عباس میرزا، آقا میر فتاح جلو افتاده شهر تبریز را به دست روس سپرد از آن زمان صد سال می‌گذرد و همیشه نام آقا میر فتاح به بدی یاد می‌شود، شما چگونه خرسندی می‌دهید که من در این آخر زندگی از ترس مرگ خود را به پناهگاهی کشم و دیگران را در دست دشمن گزارم؟!»

مستر تورنر می‌نویسد: «ثقةالاسلام به قونسولگری انگلیس رفته پرسید که هرگاه بدانجا پناهد او را خواهند پذیرفت؟!... کونسول پاسخ داد تا یک ترس نزدیکی به جان او در میان نباشد نگهداری ازو نتوانند کرد.» بی‌گمان این سخن دروغ است و شاید مستر تورنر آن را از خود کونسول شنیده. زیرا چنان که آوردیم ثقةالاسلام هیچگاه در اندیشهٔ پناهندگی نمی‌بود و از مرگ نمی‌ترسید، وگرنه به شهبندری پناهیدی یا از شهر بیرون رفتی. با آن جایگاهی که پیش پیروان و دوستانش می‌داشت چاره‌جویی برای او کار دشوار نمی‌بود.

چنین پیداست که از دو سه روز پیش آهنگ روسیان را دربارهٔ خود می‌دانسته و گاهی آن را به زبان می‌آورده و پیشگویی از مرگ خود می‌کرده. میرزا علی خان ادیب خلوت با آن شادروان دوستی می‌داشته و روز هفتم دی‌ماه ناهار را با او می‌خورده. ثقةالاسلام می‌گوید: شاید این آخرین ناهار خوردن من با شما باشد. ادیب خلوت می‌پرسد: مگر آهنگ سفری دارید؟!. می‌گوید: آری! سفر بس دوری! ادیب خلوت خواست او را دریافته اندوهگین می‌شود و سپس می‌گوید: بهتر است چندی بیرون روید، ثقةالاسلام پاسخ می‌دهد: دریغ! من اگر در کالبد عیسی جا گیرم روسیان دست از من نخواهند برداشت.

---

۱. آقا میرزا علی هیئت چون از شاگردان آخوند خراسانی و تازه از نجف رسیده بود از سران آزادیخواهان به‌شمار می‌رفت.
۲. افوض امری الی الله.

در این چند روز یک کار هم به خاک سپردن کشتگان می‌بود که کسانی را که روسیان کشته بودند و هنوز در بیرون می‌بودند به خاک می‌سپردند. روسیان نیز که در این دو سه‌روزه از باغ بیرون آمده بودند کشتگان سالدات و قزاق را می‌جستند و این بهانهٔ دیگری برای آزار مردم در دست ایشان شده بود. چنان‌که داستان کوی دوچی و حاج نقی جواهری را در جای دیگری خواهیم نگاشت.

روز هشتم ژنرال وردنف با دو دسته (رژیمان) از سالدات و قزاق که تازه از راه می‌رسیدند به شهر درآمدند و به باغ شمال رفتند. قزاق و سالدات همچنان در کوچه‌ها و بازارها گردیده جیب و بغل‌ها را تهی می‌ساختند، پی آزادیخواهان می‌گشتند. از آن‌سوی چون صمدخان هنوز در باسمنج می‌نشست سرشناسان شهر دسته دسته به دیدن او می‌شتافتند و هرکسی با زبان دیگری به او نزدیکی می‌جستند. چون ماه محرم می‌بود و به شیوهٔ همه‌ساله از کوی‌ها دسته‌های سینه‌زن برمی‌خاست و در چنین آشوب آن را فراموش نکرده بودند، دسته دسته سینه‌زنان به باسمنج می‌رفتند. راه شهر تا آنجا همچون کوچه و بازار پر از آمد و شد می‌بود، شهر حال شگفت و بس آشفته‌ای می‌داشت، امروز شادروان شیخ سلیم را با برادرش آقا کریم دستگیر کرده به روسیان سپردند و هر دو را به کونسولخانه بردند.

روز نهم دی ماه دسته‌ای از مردم شهر همراه ملایان و آقای مجتهد که یادش کرده‌ایم روانهٔ باسمنج گردیدند و صمدخان را دیده دوباره به شهر بازگشتند. این روز هنگام پسین ثقةالاسلام از خانهٔ خود بیرون آمده می‌خواست به خانهٔ دکتر علینقی خان رود سر کوچه ودنسکی با یک‌تن افسر روسی در درشکه رسیده و از درشکه پایین آمده پس از درود چنین گفت: «ژنرال کونسول درود رساند و چون در کونسولخانه نشستی خواهد بود و چند تن دیگر هستند خواهش کرد شما نیز باشید». ثقةالاسلام خواست پس از ایشان در درشکه دیگری برود ودنسکی خرسندی نداده به‌نام این‌که درشکه را کونسول از بهر شما فرستاده او را با خود نشانده روانه گردید. این بود چگونگی گرفتاری آن مرد نیک.

نیز این روز ضیاءالعلماء و صادق‌الملک و آقا محمد ابراهیم قفقایچی و حسن و قدیر دو پسران علی مسیو را گرفتند و به کونسولخانه بردند و از آنجا به باغ شمال فرستادند. ضیاءالعلماء را چون می‌گرفتند داییش حاج محمدقلی خان نیز که پیرمرد سالخورده‌ای می‌بود همراه او رفت تا آگاهی از بهر مادرش بیاورد و خواهیم دید که از خود او آگاهی نیامد. آقا محمد ابراهیم را چندین تن قزاق با یکی از کارکنان کونسولگری از کوچه گرفتند. دو روز پیش کسانی به او گفته بودند که خود را بپاید و بیرون نیاید. پسران داییش چون چاپارخانهٔ تبریز و جلفا در دست ایشان می‌بود به سراغش آمده خواسته بودند که او را از شهر بیرون برند، آقا محمد ابراهیم خرسندی نداده و نخواسته بود از مرگ بگریزد. حسن و قدیر داستان دلگدازی دارند، پدرشان شادروان علی‌مسیو که از پیشروان جنبش آزادی و بنیادگزاران دستهٔ مجاهدان تبریز می‌بود و همیشه باید

تاریخ ایران نام آن مرد غیرتمند نیک را نگه‌دارد چند ماه پیش از آن درگذشته و برادر بزرگشان حاجی خان که چون از سردستگان مجاهد و در جنگ با روس از جنگجویان می‌بود با دستهٔ امیرحشمت از شهر بیرون رفته، و برادر دیگرشان حسین آقا در جایی پنهان گردیده بود روسیان چون به خانهٔ ایشان ریخته و آن را تاراج کردند این دو پسر جایی پیدا نکرده به حاجی مرتضی نامی از بستگان روس که دوستی و آشنایی با پدرشان می‌داشت پناهنده شدند و خود را به خانهٔ او رسانیدند، و آن نامرد بدنهاد ننگ مهمانگیری را بر خود پسندیده هر دو را گرفته به‌دست روسیان سپرد.



۲۲ ــ آقا محمد ابراهیم قفقایچی

شب دوشنبه دهم دی‌ماه یک شب پر اندوهی بود. در این شب از کسانی که نیاسود یکی من بودم. در آغاز شب گرفتاری ثقةالاسلام و دیگران را شنیده با دلی پر اندوه به خانه رفتم و تا بامداد نیاسودم. این را در اینجا بنگارم: نخستین بار که من به میان آزادیخواهان درآمدم و به کار برخاستم در این پیش‌آمد جنگ با روسیان بود، مرا این هنگام سال به بیست و دو رسیده، و چون آگهی از جنگ یافتم تکان سختی خوردم وبه دشواری خودداری می‌توانستم. و چون پنداشته می‌شد جنگ با روسیان در همه جا درگرفته و دامنهٔ آن بس دراز خواهد بود، هرگز گمان نمی‌رفت که در تبریز روسیان خون ایرانیان را ریزند، در تهران وزیران ایران با کارکنان روس در آرامش و آشتی باشند. این بود بر آن شدم که مردم را به آمادگی وادارم. چون محرّم فرا رسیده و مردم شب‌ها در مسجدها گرد می‌آمدند من در مسجدی که به‌نام نیایم (مسجد آقا میر احمد) می‌باشد و دیگر جاها با مردم به گفتگو برخاستم و به شورانیدن آنان کوشیدم و با حاج عباس که روانش شاد باد بر آن شدیم به انجمن رفته و تفنگ گرفته و دسته‌ای پدید آوریم، لیکن در این میان جنگ فرو نشست، و چون روسیان بدین‌سان چیره گردیدند و بدخواهان مشروطه در همه جا بیرون آمده به کار برخاستند از کسانی که بیمناک می‌زیست من بودم ولی پروا ننموده بیرون می‌آمدم.

گفتار دوم

روز دهم دی ماه

روز دوشنبه دهم دی ماه تبریز را پر اندوه‌ترین روزی بود. در این روز که دهم محرّم نیز می‌بود چون آفتاب برخاست گذشته از جنبش و خروشی که همه‌ساله به‌نام محرّم برخاستی و امسال را نیز با همهٔ گرفتاری‌ها در کار می‌بود، و گذشته از آمد و شد و جوش و جنبی که روسیان در کوچه‌ها و بازارها همچون روزهای پیش می‌داشتند یک تکان دیگری از ایشان در سربازخانه و پیرامون آنجا دیده می‌شد، دستهٔ انبوهی از سالدات و قزاق (ششصد تن کمابیش) سربازخانه را گرفته و چنین گفته می‌شد کسانی را که از سردستگان مشروطه گرفتار کرده بودند در آنجا به دار خواهند کشید. در یک‌سو در پهلوی درختی دو تیری ستون‌وار بلند کرده و یک تیر افقی بر روی آنها میخکوب می‌ساختند و ریسمان‌ها از آن می‌آویختند. این داری بود که آماده مـی‌کردند، و چون با کشتن سران آزادی ایران جشن می‌گرفتند تیرها را با پارچه‌های سه‌رنگ بـیرق روسـی می‌آراستند.

یک ساعت به نیمروز چهار شصت‌تیر به چهارگوشهٔ سربازخانه کشیدند و بـر پشت‌بام‌ها سالدات و قزاق برای نگهبانی گماردند.

یک دسته از مردم جلو سربازخانه گرد آمده خاموش و سرافکنده می‌ایستادند. پس از نیمروز ناگهان دو ارابهٔ باری روسی که نه تن دستگیر: ثـقةالاسـلام، شـیخ سـلیم، آقـا کـریم بـرادر او، ضیاءالعلماء، محمدقلی خان دایی او، صادق‌الملک، آقا محمد ابراهیم، حسن پسر هجده سالهٔ علی مسیو، قدیر برادر شانزده ساله او. در توی آنها می‌بودند از راه باغ شـمال پـدیدار گـردید. یک‌دسته قزاق و سالدات با تفنگ‌های سرنیزه‌دار به‌دست گرداگـرد آنـها را گـرفته هـمچنان راه می‌آمدند. دستگیران با رنگ‌های پریده و رخسارهای پژمرده خاموش می‌نشستند و ثقةالاسلام و برخی آهسته دعا می‌خواندند.

ارابه‌ها چون به سربازخانه رسید به درون رفت و درهای سربازخانه را بسته کسی را از ایرانیان راه ندادند. یک افسر که از باغ شمال برای کار اینان فرستاده شده بود پس از اندکی در درشکـه

رسید. سه تن از ایرانیان (مختار علاف از مردم باغمیشه و کریم نام از مردم سرخاب و اسمعیل سفیدگر از مردم دوچی) برای انجام کار دژخیمی در آنجا می‌بودند. اینان از بدخواهان مشروطه و سپس از فراشان صمدخان می‌بودند و چنین پیداست که روسیان ایشان را از بیگلربیگی خواسته بودند، و چون به ایشان دستور داده شد بر سر دستگیران ریخته به کندن رخت‌های ایشان پرداختند و جز پیراهن و زیرشلواری همه را از تنشان درآوردند. گویا شیخ سلیم ایستادگی می‌نموده کریم سرخابی با قمه از بازوی وی زد و او را زخمی ساخت.

هنگامهٔ دلگداز بس سختی می‌بود، یک دسته مردان غیرتمندی را دشمنان بیگانه در شهر خودشان به گناه آزادیخواهی به دار می‌کشیدند و کسی نبود به داد ایشان رسد. مرگ سیاه یک‌سو و غم درماندگی کشور یک‌سو، خدا می‌داند چه دل سوخته‌ای در آن ساعت می‌داشتند.

ثقةالاسلام به همگی دل می‌داد و از هراس و غم ایشان می‌کاست، شیخ سلیم بیتابی‌ها می‌نمود، ثقةالاسلام گفت: «این بیتابی بهر چیست؟! ما را چه بهتر از این که در چنین روزی در دست دشمنان دین کشته شویم». قدیر همچون بید می‌لرزید، لیکن حسن پروا نمی‌نمود، شادروان ثقةاسلام به ایشان نیز دلداری داده می‌گفت: «رنج ما دو دقیقه بیش نیست پس از آن بیکبار خوش و آسوده خواهیم بود».

چون خواستند دار زنند نخست شیخ سلیم را خواندند: بیچاره خواست سخنی گوید افسر دژخوی روسی سیلی به رویش زده خاموشش گردانید. دژخیمان ریسمان به گردنش انداختند و کرسی را از زیر پایش کشیدند. دوم نوبت ثقةالاسلام بود: شادروان همچنان بی‌پروا می‌ایستاد، دو رکعت نماز خوانده بالای کرسی رفت[1]. سوم ضیاءالعلماء را خواندند: شادروان از جوانی تن به مرگ نمی‌داد و دست می‌گشاد و به روسی با افسر سخن آغاز کرده می‌گفت: «ما چه گناه کرده‌ایم؟!... آیا کوشیدن در راه کشور خود گناه است؟!...» دژخیمان دست‌های او را از پشت بستند و با زور بالای کرسیش بردند. چهارم صادق‌الملک را خواندند. پنجم آقا محمد ابراهیم را پیش آوردند: او با پای خود بالای کرسی رفت و ریسمان را به گردن انداخت. ششم دایی ضیاءالعلماء آن پیرمرد را پیش خواندند. هفتم نوبت حسن بود: جوان دلیر بالای کرسی با آواز بلند داد زد: «زنده‌باد ایران، زنده‌باد مشروطه». پس از همه نوبت قدیر پسر شانزده ساله رسید و او را نیز بالای کرسی برده ریسمان به گردنش انداختند[2].

روسیان برای آن که دژخویی خود را نیک نشان دهند باری آن نکردند چشم‌های اینان را بندند و یا چون یکی را می‌آویزند و بالای دار دست و پا می‌زند دیگران را دور نگه‌دارند. برادر را

---

۱. مستر تورنر می‌نویسد: چون نوبت به ثقةالاسلام رسید دژخیمان خود را پس کشیدند. افسران روسی آنان را سخت زدند و با زور به کار واداشتند.

۲. این داستان بدین‌سان از روی جستجوهایی است که آقای مهدوی کرده و یادداشت نموده و برای ما فرستاده، چند جمله‌نیز از یادداشت‌اردبیلی‌بر آن‌افزوده‌شده. درست‌ترین آگاهی که به‌دست آمده همین است.

روبه‌روی چشم برادر به دار کشیدند. چنان که از پیکره‌ها پیداست دژخیمان از ناآزمودگی ریسمان‌ها را چنان نینداخته‌اند که زود آسوده گرداند، بیشترشان تا دقیقه‌ها گرفتار شکنجهٔ جان کندن بوده‌اند.

سربازخانه که در آن چند سال همواره کانون جوش‌ها و خروش‌های غیرتمندانه آزادیخواهان می‌بود کنون چنین هنگامهٔ دلگداز را به خود می‌دیدید، ولی جای افسوس نمی‌بود. در آن هنگامه دلگداز نیز غیرت ایرانی کار خود را کرده و سربازخانه مردانگی‌های ثقةالاسلام و آقا محمد ابراهیم و دیگران را دیده و آواز بلند حسن نوجوان را به «زنده باد ایران، زنده باد مشروطه» شنید.

چون این کار انجام یافت در سربازخانه را باز کردند، و گویا در این هنگام بوده که آقا کریم برادر شیخ سلیم را که بازماندهٔ نُه تن بود آزاد ساختند. ایرانیان که در بیرون ایستاده بودند به درون آمده آن دیدار دلگداز را تماشا نمودند. غیرتمندان به خود لرزیده و نایستاده و زود بازگشتند. ولی بدنهادانی شادمانی نیز می‌نمودند، کینه شوم شیخی و متشرع در اینجا نیز کار خود را می‌کرد. روسیان آن پیرامون‌ها را پر کرده در پشت‌بام‌ها و دیگر جاها آماده می‌ایستادند که مبادا شورشی رو نماید، از این که کینهٔ کشتگان خود را جسته‌اند شادی نشان می‌دادند.

ما گرفتن این نُه تن و بردن ایشان را به کونسولخانه نوشتیم ولی از این که چه رفتاری با ایشان در آنجا و در باغ شمال کردند و چه گناهی بر آنان گرفتند، سخنی نراندیم در اینجا می‌باید به آن پردازیم:

چنان‌که گفتیم از پترسبورگ دستور رسیده بود کسانی را که در جنگ روسیان پا در میان داشته بودند دستگیر کرده و رسیدگی نموده از روی قانون جنگی روس به سزا رسانند و ما خواهیم دید از این هشت تن چند تنی هرگز پایی در میان کار نداشته بودند و دیگران نیز گناهی که سزایش مرگ باشد (اگرچه از دیدهٔ روسیان بنگریم) نمی‌داشتند. پس برای چه اینان را به دار آویختند؟!... برای چه آن یک تن را رها کردند؟!...

چنان که گفتیم میلر کونسول روس و ودنسکی دستیار او و فرمانده باغ شمال که این زمان رشتهٔ کارها را در دست می‌داشتند و این کشتارها با دستور آنان پیش می‌رفت چندین خواست را در یکجا دنبال می‌کردند. از یک‌سو کینهٔ سیلی را که از دست مجاهدان خورده بودند بازمی‌جستند، از یک‌سو مردان کاردان و غیرتمند را از پا انداخته راه پیشرفت سیاست خود را هموار می‌ساختند. پس از همه می‌کوشیدند رویهٔ کار را نگه‌داشته زمینهٔ خرده‌گیری به تودهٔ انگلیس و دیگران بازننمایند. این بود عنوان رسیدگی و داوری پیش آورده و چنین می‌نمودند که کسانی را که می‌گیرند به داوری می‌کشند و به گناهش رسیدگی می‌نمایند و هرکه را که گناهی نبوده رها می‌سازند، چنان که از این نُه تن آقا کریم را رها ساختند.

ولیکن راستی را نه داورانی می‌بودند و نه رسیدگی می‌شد، کسانی را که می‌گرفتند برخی را

خود میلر و ودنسکی می‌شناختند که از بنیادگزاران مشروطه می‌باشند و چون مردان غیرتمند و کاردانی هستند در آینده سنگ راه سیاست روس خواهند بود و از این رو زنده نمی‌گزاردند، برخی را می‌دانستند از مجاهدانند و کینهٔ جنگ را از ایشان می‌جستند، بر کسانی نیز برای ترسانیدن چشم مردم یا تنها از راه سنگدلی و خونخواری دریغ نمی‌گفتند، ولی در این میان یکی دو تنی را هم رها می‌ساختند تا گفته نشود همه را می‌کشند. داستان میرزا احمد و نایب محمد آقا را که خواهیم آورد نمونهٔ نیکی از چگونگی رسیدگی داوران روسی می‌باشد.

اما این هشت تن می‌باید از ایشان یکایک گفتگو بداریم:

۱) شیخ سلیم: این مرد از روستا برخاسته و در نجف درس خوانده و در تبریز از شمار پیشنمازان بوده ولی چندان نامی نداشته تا هنگامی که جنبش مشروطه پدید آمد و نخستین دسته‌ای که به کونسولخانهٔ انگلیس رفتند چون این در میان ایشان بود از آنجا مرد بنامی گردید سپس نیز چون چنین نهادند چند تنی از واعظان در مسجدهای بزرگ به منبر روند و معنی مشروطه و سود آن به مردم گویند این یکی از آنان بود، و چون مرد آرام و بی‌آزاری می‌بود و زندگی بس ساده‌ای می‌داشت و در منبر با زبان روستایی خود سخنان شیرینی گفتی و به بی‌چیزان نویدهای خوش‌آیند دادی از این رو مردم بسیار دوستش داشتندی و همیشه نامش بر زبان‌ها رفتی. سپس در سال ۱۲۸۷ چون رحیم‌خان به شهر درآمد و در همهٔ شهر به‌جز امیرخیز بیرق‌های سفید زدند و در آن هنگام بیشتری از پیشروان آزادی از شهر می‌گریختند شیخ سلیم نیز گریخته به عتبات رفت، و پس از چند ماهی از آنجا به استانبول رفته و از آنجا به تبریز آمد و به نمایندگی انجمن ایالتی برگزیده شد. در آخرین انجمن او یکی از نمایندگان می‌بود و در کارهایی که می‌شد پا در میان می‌داشت، ولی در جنگ با روس چنان که گفته‌ایم هیچ‌کس از اینان به آن خرسندی نداشتند و هرکسی پایان ناگوار آن را می‌دانست، ولی چون روسیان به جنگ برخاستند همگی ناگزیر شده به جلوگیری خرسندی دادند و شیخ سلیم نیز در میان آنان می‌بود.

این مرد در آن چند سال کسی را نیازرد، و از کسی پول نگرفت، و شیوهٔ زندگی را دیگر نساخت، و هیچگاه کسی را پشت سر نینداخت، و جز به نیکی مردم نکوشید. همه پاک زیست و در راه غیرت به دار رفت.

۲) میرزا علی آقا ثقة‌الاسلام: این مرد پیشوای شیخیان شمرده می‌شد. خوانندگان نام شیخی را شنیده‌اند، این دسته از زمان فتحعلیشاه پدید آمدند و عنوانش آن بود که شیخ احمد احسایی که از مجتهدان بنام می‌بود فلسفهٔ یونان را با دین اسلام درآمیخته به سخنانی برخاست و دیگران با او به پیکار برخاستند و مردم را برو شورانیدند. و چون شیخ را نیز هواداران بسیار می‌بود در میانه کشاکش و دوتیرگی پدید آمد و پیروان او را «شیخی» نامیدند. پس از شیخ احمد، سید کاظم رشتی جانشین او شد، پس از او کریم خان در کرمان و حاج میرزا شفیع آقا در تبریز خود را جانشین خواندند و بدین‌سان شیخیان نیز دو دسته شدند. از آن سوی در شیراز سید علی‌محمد

باب برخاست و بیکبار راه دیگری پیش گرفت. در تبریز هر دو تیره شیخیان می‌بودند و میانهٔ ایشان با دیگران که متشرع نامیده می‌شدند کار به جنگ کشید. آن پندارهایی که افلاطون و ارسطو دوهزار سال پیش در باغ آکادمی آتن بافته بودند در تبریز قمه شده در میدان ویجویه به شکم جوانان فرو می‌رفت. پس از سال‌هایی خونریزی خوابیده ولی سه دسته بیکبار جدا زیستندی. دو همسایه که یکی شیخی و دیگری متشرع بودی با هم آمد و شد نکردندی، دختر به همدیگر ندادندی، در کوچه به یکدیگری سلام ندادندی. ملایان که از این کشاکش بازار خود را گرم یافتندی همه‌ساله در رمضان و محرّم بالای منبرها این سخنان کهن را تازه کردندی، و این‌سو از آن وآن‌سو از این آنچه ناگفتنی بود گفتندی.

سردستهٔ شیخیان چنان‌که گفتیم حاج میرزا شفیع آقا و خاندان او، و از این‌سوی سردستهٔ متشرعان حاج میرزا احمد آقا و خاندان او می‌بودند. پس از میرزا شفیع آقا پسرش میرزا موسی‌آقا به جایش نشست. پس از وی در سال ۱۲۸۰ میرزا علی آقا جانشین گردید، ولی این نیک‌مرد از روز نخست به کاستن از سختی دوتیرگی و دشمنی کوشید و در این باره داستان‌هایی هست که در اینجا نمی‌آوریم، همین اندازه می‌نگاریم: از گام نخست پاکی خود را به همه نشان داد، و چون در سال ۱۲۸۵ جنبش مشروطه برخاست و مجتهدان و ملایان در مسجد صمصام‌خان گرد آمدند او نیز به آن‌جا درآمده همزانوی ایشان نشست و پاکدرونانه آمیزش آغاز کرد. جنبش مشروطه تکان بس سختی به تبریز داده بسیاری از دوتیرگی‌های پیشین را از میان برد و بازارهای مردم‌فریبی را بیکبار بست. این بود بیشتر ملایان کم‌کم رو برگردانیدند و با مشروطه دشمنی نمودند. ولی میرزا علی آقا از پاکدرونی که جز نیکی کشور را نمی‌خواست همچنان پایدار ماند و از آمد و شد به انجمن بازنایستاد.

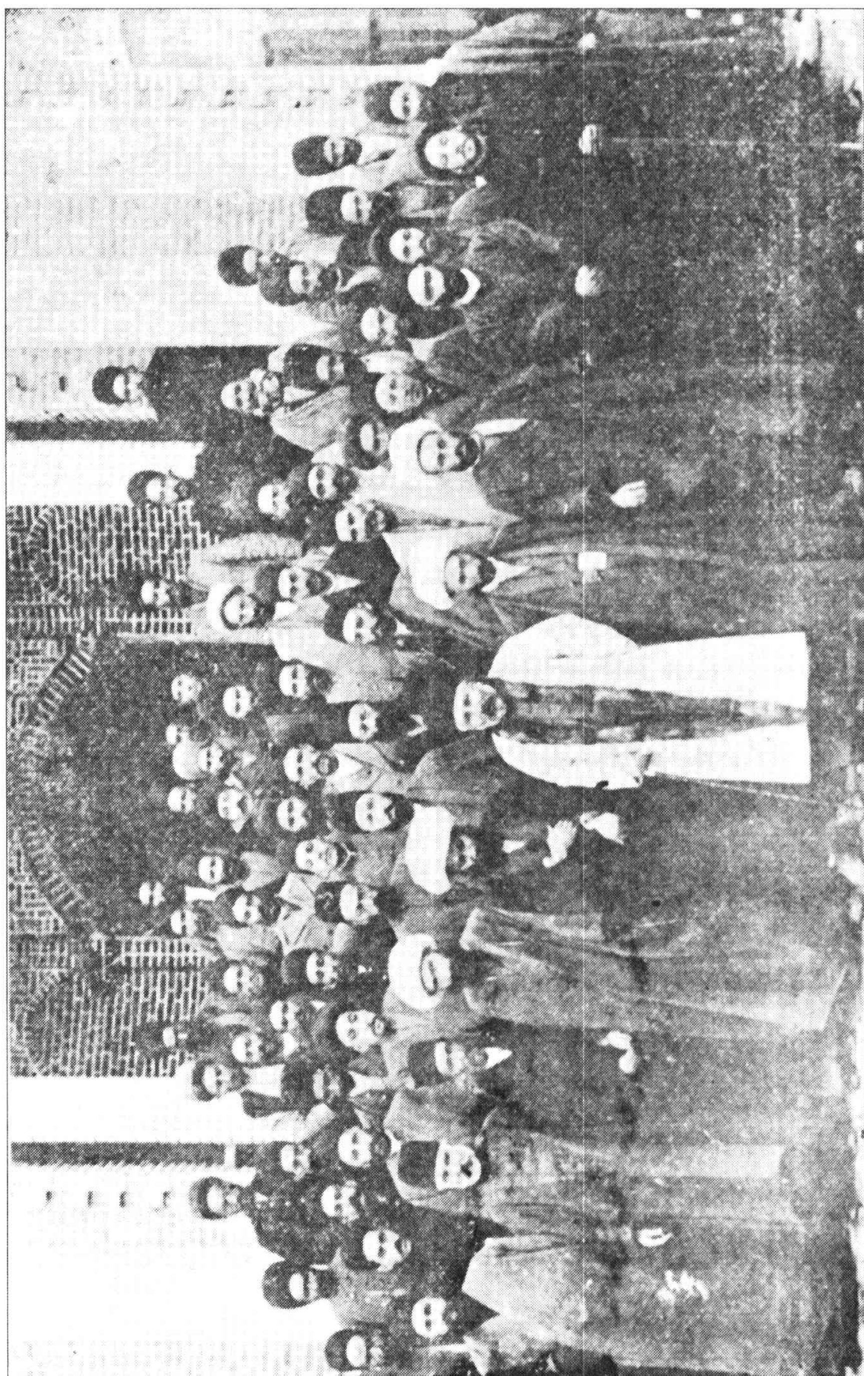
در سال ۱۲۸۷ چون اسلامیه برپا گردیده آن جنگ‌های خونین درگرفت میرزا علی آقا در خانهٔ خود نشسته بیرون نیامد، ولی چون در بهار سال ۱۲۸۸ کار شهر از نبودن خواربار به‌سختی انجامید آن شادروان تاب نیاورده با دو تن دیگر روانهٔ باسمنج گردید و از آنجا تلگراف‌ها به محمدعلی میرزا فرستاده به او پند داد که دوباره مشروطه را برپا گرداند و راه را به روی تبریز باز کند. آن تلگراف‌ها چاپ شده و در دسترس می‌باشد، پس از آن چون دوباره مشروطه برپا شد و دسته‌های دموکرات و اعتدال پدید آمد میرزا علی آقا تو گویی از درون بنیادگزاران دموکراتی آگاهی داشت از آنان دوری گزید و این بود دموکراتیان او را دشمن داشتند و بدگویی دریغ نگفتند. سپس چون داستان التیماتوم روس پیش آمد و چنان‌که گفتیم در تبریز روسیان به دژرفتاری‌هایی برخاستند و از آن‌سوی مردم در مسجد گرد آمده جوش و خروش بسیار می‌نمودند، نیز در بازار همیشه مجاهدان روسیان را می‌پاییدند و آمادگی خود را به رخ ایشان می‌کشیدند ثقة‌الاسلام پایان این کار را بیمناک می‌دید و ناخرسندی می‌نمود و خود را کناره می‌گرفت. دموکراتیان او را هوادار روسیان خواندند و چنین می‌گویند رجب سرابی کشندهٔ بهبهانی را برگماردند او را بکشد.

رجب نپذیرفته چگونگی را به ثقةالاسلام آگاهی داد و سپس کسانی میانجی شده رنجیدگی را از میان برداشتند. چنان‌که گفته‌ایم دموکراتیان و مجاهدان ناگزیر بودند آن رفتار را با روسیان نمایند و یک‌دسته مردان گردنفراز را جز آن نبایستی. از این‌سوی ثقةالاسلام نیرومندی روس و خونخواری ایشان را دانسته پروای زنان و بچگان و مردم بی‌دست و پا می‌نمود و چون گفتگو می‌شد همین را به میان می‌آورد و بر رفتار مجاهدان و دموکراتیان خرده می‌گرفت. با این همه چون روز بیست و نهم آذر روسیان ناگهان جنگ آغاز کردند آن مرد غیرتمند خود را کنار نگرفته و در زمان بیرون آمده خود را به خانهٔ ضیاءالدوله رسانید و چنان‌که گفته‌ایم با همراهی دیگران به مجاهدان دستور جنگ و جلوگیری دادند و چون امیرحشمت نوشته می‌خواست از آن هم بازنایستادند. سپس نیز او تا آنجا که می‌توانست در راه نگهداری شهر و آبروی دولت کوشش دریغ نگفت و هیچ‌گاه پروای خود نکرد.

آنچه بزرگی این مرد را بهتر می‌نماید خودداری‌های گردانهٔ او در کونسولخانه و باغ شمال است. ما گرفتاری او را نوشتیم و کنون ببینیم با او چه کردند و چه پرسیدند؟!... در این باره روسیان چیزی بیرون نداده‌اند ولی داستان پنهان نمانده و کارکنان کونسولگری و دیگران آن را به همه گفته‌اند. روز نهم دی‌ماه هنگام پسین چون آن شادروان را به کونسولخانه رسانیدند میلر آن سیاستگر دورو که چند روز پیش آن نرمی‌ها را می‌نمودی با زبان درشتی به سخن درآمده نخست توانایی دولت روس و فزونی سپاه او را به رخ ثقةالاسلام کشیده ازو بازپرس‌ها کرد که چرا جلوگیری از مجاهدان نکرده؟ ثقةالاسلام پاسخ داد: از نیرومندی دولت روس ناآگاه نیستیم، لیکن راستی نیز برای خود نیرویی دارد، دربارهٔ جنگ نیز خود شما آن را پیش آوردید وگرنه کسی از سررشته‌داران تبریز به آن خرسندی نمی‌داشت. سپس میلر تلگراف‌هایی را که ثقةالاسلام به تهران فرستاده و از دولت چاره طلبیده بود نشان داده زبان رنجیدگی باز نمود[1]. او پاسخ داد: من به‌نام مسلمانی چیرگی شما را بر آذربایجان نمی‌خواستم اکنون شما نیز به‌نام سیاست آنچه می‌خواهید بکنید. کونسول نوشته‌ای را که از پیش آماده می‌داشت، در این باره که «جنگ را مجاهدان آغاز کردند و روسیان ناگزیر شده برای نگهداری خود با آنان به پیکار برخاستند و شهر را دوباره به جنگ بگشادند» جلو گزارده خواهش کرد ثقةالاسلام آن را مهر کند و نویدهایی از پشتیبانی و نوازش دولت امپراتوری روس داد. روسیان برای آن که از تبریز بیرون نروند و پاسخی برای خرده‌گیری‌های دولت‌های دیگر در دست داشته باشند به چنین نوشته‌ای نیاز می‌داشتند. ثقةالاسلام خواست او را دانست و مردانه ایستادگی نموده پاسخ داد: اینها دروغ است جنگ را شما آغاز کردید.

---

۱. تورنر می‌نویسد: نامه‌ای به ثقةالاسلام نمودند که به ارومی به یکی از دوستان خود فرستاده و در آن نوشته بود: «ما با روسیان به جنگ برخاسته‌ایم شما نیز آنجا به جنگ برخیزید» و ازو پرسیدند آیا این نامه را شما نوشته‌اید؟ ثقةالاسلام پاسخ داد: من نوشته‌ام.



۲۳ ــ این پیکره در سال نخست مشروطه برداشته شده:
ردهٔ پیش در میانه حاج نظام‌الدوله و در دست راست او شادروان شیخ‌سلیم ایستاده

میلر هرچه پافشاری نشان داد و از در بیم و نوید آمد نتیجه نبخشید. سپس میرزا علی‌اکبرخان دبیر کونسولگری را که از مردم تبریز می‌بود فرستاده چنین پیام داد که شما اگر این نوشته را مهر نکنید من ناگزیرم به باغ شمالتان بفرستم و در آنجا رشته از دست من بیرون است. میرزا علی‌اکبرخان چون پیام گزارد و از زبان خود دلسوزی‌ها کرد ثقةالاسلام با او به سخن درآمده پاسخ داد: شما مسلمانید چگونه می‌خواهید من به چیرگی بیدینان به کشور خرسندی دهم؟!.

میلر چون ایستادگی او را دید نومید گردید و سر شب او را به‌دست سالدات‌ها سپرده روانه باغ شمال گردانید. اردبیلی[1] از زبان یک بازرگان ارمنی و دیگران می‌آورد: او را دست‌ها از پشت سر بسته و چند تن سالدات به میان گرفته می‌بردند و یک تن افسر ده‌تیر به‌دست پیشاپیش او می‌رفت، در میان راه یک‌جایی پر از گل می‌بود او خواست از کنار بگذرد یک سالدات سیلی به رویش زده به روسی گفت: «تو با امپراتور گناه کرده‌ای و می‌باید از توی گل بروی»، و دشنام‌هایی پیاپی شمرد. ثقةالاسلام به روی خود نیاورده از میان گل راه پیمود.

در باغ شمال که دیگران را نیز به آنجا آورده بودند همان شب بار دیگر با ترجمانی بابایوف بازپرس‌هایی کردند، از همگی این را می‌پرسیدند: چرا گزاردید مجاهدان روسیان را کشتار کنند؟... اینان نیز هرکدام پاسخی می‌دادند و کسانی از آنان هرگز درخور چنین بازپرسی نبودند. چنین می‌گویند: از ثقةالاسلام دوباره مهر کردن آن نوشته را طلبیدند و آن مرد دلیر با آنکه میانهٔ مرگ و زندگی می‌ایستاد نترسیده همچنان سر باز زد.

نیز می‌گویند: چون پرسش‌هایی می‌کردند گفت اگر این رسیدگی در جای دیگری و از روی دادگری بودی پاسخ دادمی، ولی در اینجا و با این حال چه سودی از پاسخ و گفتگو تواند بود؟... بدین‌سان از پاسخ‌گویی بازایستاد.

خدا می‌داند آن شب در باغ چه بر ایشان گذشت و در میان هیاهوی دلخراش قزاق و سالدات و با آن دژخویی‌های سرکردگان چه شب تیره و پراندوهی را به‌سر دادند. روسیان همان شب آنچه می‌بایست دربارهٔ ایشان اندیشیدند و چون روز شد به هشت تن آگاهی دادند که کشته خواهند گردید و به آقا کریم نوید رهایی دادند.

این بود آخرین سرگذشت میرزا علی آقا. این مرد خردمند بود، دانشمند بود، نیکوکار و نیکوخوی بود. در آخرین ساعت‌های زندگانیش دانسته شد گُرد نیز بوده و مرگ را بس خوار می‌داشته. روانت همواره شاد باد ای مرد نیک.

درباره کشتن او سخنان بسیاری رانده شده، کسانی گفته‌اند به خواهش مجتهد و امام جمعه بوده، کسانی گفته‌اند صمدخان آن را خواستار شد، گاهی نیز می‌گویند: سفیر ایران در پترسبورگ

---

۱. یک تن بازرگان به‌نام میرزا علی اکبر اردبیلی در این زمان در تبریز خانه‌نشین می‌بوده و پیش‌آمدها را یادداشت می‌کرده و چون بخش کمی از آن یادداشت‌ها به دست ما افتاده در همه جا آن را به‌نام «یادداشت‌های اردبیلی» یاد خواهیم کرد.

که خویشاوندی با ثقةالاسلام داشت چون از دستگیری او با تلگراف آگاهی یافت نزد امپراتور رفته رهایی او را خواست و امپراتور در زمان تلگراف فرستاد، لیکن میلر آن را بیرون نیاورد تا ثقةالاسلام را به دار زدند، و این بود سپس میلر را ازکار برداشتند. ولی اینها باورکردنی نیست، دار زدن مردی همچون ثقةالاسلام کار کوچکی نبود، و اگر سختگیری‌های دولت ایران جلو را نگرفتی بی‌گمان شورش‌هایی در سراسر ایران پدید آوردی، و این نشدنی بود که روسیان به چنین کاری به خواهش این و آن برخاستندی، نیز نشدنی بود که میلر بی‌آگاهی دولت پترسبورگ به گرفتن او شتافتی و یا با رسیدن تلگراف او را رها نساختی، بی‌گمان دستورگرفتن و کشتن او از پترسبورگ رسیده بوده، زیرا با آن غیرت و مردانگی که ازو در آن چند روز پدید آمد بی‌گمان روسیان او را سنگ بزرگی در راه سیاست خود شناختند و به برداشتن آن پرداختند. چیزی است بسیار روشن: همسایگان با آن سیاستی که دنبال می‌نمودند چشم دیدن مردان غیرتمند و دلیر را نداشتند و این است از هر راه به نابودی آنان می‌کوشیدند، چنان که بهبهانی و صنیع‌الدوله را کشتند و پای ستارخان را شکستند، و خواهیم دید که پس از اندکی از رهگذر یفرم و یارمحمدخان و دیگران نیز آسوده شدند، ولی از آن‌سوی دغلکاران پست‌نهاد را بسیار پسندیده پشتیبانی از ایشان دریغ نمی‌گفتند و همیشه آنان را از آسیب نگه‌می‌داشتند.

۳) ضیاءالعلماء: این جوان دانشمند داماد امام‌جمعه و با این همه از هواداران پابرجای مشروطه بود، زمانی نیز روزنامه‌ای نیز به‌نام جریده اسلامیه برپا کرد که من تا پنج شماره از آن را دیده‌ام، سپس در عدلیه یکی از داوران استیناف بود و با همهٔ ملایی زبان‌های روسی و فرانسه را نیک می‌دانست.

۴) میرزا صادق خان صادق‌الملک: این جوان از مردم سلماس بود، ولی در استانبول درس خوانده و از آنجا به تبریز آمده و در جنبش مشروطه پا در میان می‌داشت، گویا زمانی حکمران اردبیل بود و زمانی نیز در کمسیون سرحدی نمایندگی داشت، ولی در سال ۱۲۸۹ یکی از نمایندگان انجمن ایالتی گردید و به همین گناه بود که بر سر دار رفت.

۵) آقا محمد ابراهیم قفقایچی: این مرد چنان‌که از نامش پیداست پیشهٔ بازرگانی داشت[1] و خود مرد توانگری بود. از آغاز جنبش مشروطه‌خواهی پاکدلانه به آن درآمده با پول یاوری‌ها می‌کرد، سپس نیز در جنگ‌های ۱۲۸۷ ــ ۱۲۸۸ تفنگ به دوش گرفته با مجاهدان همراهی می‌نمود. او نیز درگرد سر باسکرویل بود، سپس چون جنگ فرو نشست و دسته دموکرات برپا گردید آقا محمد ابراهیم به آن دسته پیوست و در تبریز یکی از سردستگان به‌شمار می‌رفت، لیکن در جنگ با روس پا در میان نداشت، با این همه روسیان برو نبخشودند و به گناه غیرت و مردانگی به دارش آویختند.

---

۱. در تبریز بازرگانی را که با شهری دادوستد داشتی به‌نام آن شهر خواندندی. همچون: رشتچی، تهرانچی، یزدچی. آقا محمد ابراهیم نیز با قفقای (قفقاز) دادوستد داشته.

۶) حاج محمدقلی‌خان (دایی ضیاءالعلماء): این پیر سالخورده پایی در میان مشروطه‌خواهان نداشت و گناه او جز این نبود که چون ضیاءالعلماء را از خانه‌اش گرفتند و مادرش بیتابی می‌نمود این مرد را دل به خواهرش سوخت و همراه خواهرزادهٔ خود رفت که ازو آگاهی بیاورد، ولی چون به باغ شمال رسید روسیان دیگر رهایش نکردند و میان دیگران او را نیز به میدان مرگ فرستادند. این نمونه‌ای از داستان داوری است که روسیان می‌گفتند دارند.

۷ و ۸) حسن وقدیر: این دو نوجوان گناهشان پسری علی مسیو بود. ما از این مرد بارها نام برده‌ایم و ازکسانی است که همواره باید در تاریخ آزادی ایران یاد کرده شود.

او یکی از بنیادگزاران دستهٔ مجاهدان تبریز و از راهبران ایشان بوده و همیشه در سختی‌ها پای مردانگی پیش گزارده گره از کارها می‌گشود. در تابستان ۱۲۸۷ که رحیم خان به تبریز درآمد علی‌مسیو چون خانه‌اش در نوبر زیر پای سواران او بود از آنجا بیرون آمده به امیرخیز نزد ستارخان رفت و در آنجا یکی از پشتیبانان آن گُرد آزادی این بود. با آنکه رحیم‌خان خانهٔ او را به تاراج داد به روی مردانگیش نیاورد و همچنان سرگرم کوشش می‌بود. پسر بزرگ او حاجی‌خان یکی از سردستگان مجاهدان گردیده و از دلیران بنام شمرده می‌شد، چنان که در جنگ روس یکی از پیشگامان او بود و چون او همراه امیر حشمت و دیگران بیرون رفت و خود علی مسیو تا این هنگام درگذشته بود روسیان کینهٔ آن دو را از این دو نوجوان جستند. حسن و قدیر تفنگ به دوش می‌گرفتند و حسن گاهی به جنگ نیز می‌رفت، ولی از ایشان با آن کمسالی چه برمی‌خاست وبه هر حال در جنگ با روس هیچ‌یک پا در میان نداشتند و گناهکار نبودند.

۹) آقا کریم (برادر شیخ سلیم): این مرد هیچ‌کاره بود و در جنبش مشروطه پا در میان نداشت و تنها به گناه برادری شیخ سلیم گرفتارش کرده بودند و چنان‌که نوشتیم از پای دار رهایش ساختند. این هنوز زنده و در تبریز است و چنین می‌گوید: ما را چون روز هشتم محرّم گرفتار کردند به کونسولخانه و از آنجا به باغ شمال بردند و چون دیگران را نیز آوردند شب دهم محرّم به ترجمانی بابایوف بازپرس‌ها کردند و همه می‌گفتند: چرا گزاردید مجاهدان دست به جنگ باز کنند؟!... دستگیران نیز پاسخ‌هایی می‌دادند، و چون روز شد پگاه نزد ما آمده به آن هشت تن آگاهی دادند که به دار خواهند رفت و به من گفتند تو را رها خواهیم کرد. می‌گوید: برای من نان آوردند ولی به آن هشت تن چیزی ندادند و تا هنگامی که به دار رفتند همچنان ناشتا بودند.



۲۴ ــ این پیکره در سال ۱۲۸۶ (۱۳۲۵ قمری) برداشته شده و بسیاری از سردستگان مجاهدان لیلاوا در آن دیده می‌شوند. آنکه درمیانه ایستاده شادروان علی مسیو و دو پسر با تفنگ در اینور و آنور او حسن و قدیر پسران او می‌باشند.

گفتار سوم

درآمدن صمدخان به شهر

روز یازدهم شهر همچنان پرشور و تکان می‌بود، تن‌های بی‌روان هشت تن در سربازخانه همچنان از دار می‌آویخت و روسیان در آن پیرامون انبوه و آماده در تکان بودند و دسته‌هایی از مردم نیز به دیدن رفته و برمی‌گشتند، روسیان از یک‌سو آزادیخواهان را جسته و دستگیر می‌کردند و به باغ می‌بردند، و از یک‌سو خانه تاراج می‌نمودند.

امروز صمدخان به شهر می‌رسید و مردم می‌بایست پیشواز کنند. روسیان نیز در سراسر راه از سربازخانه تا باغ صاحبدیوان سالدات و قزاق به نگاهبانی می‌گماردند. یکی دو ساعت پس از نیمروز صمدخان به شهر رسید، بر اسبی نشسته و شمشیری از دوش آویخته و هزار سوار از شاهسون و چاردولی و دیگران گردش را گرفته با این شکوه می‌آمد. هنگامی که از خیابان می‌گذشت سالدات و قزاق، خانهٔ باقرخان سالار را تاراج کرده با دوش‌های پربار دسته دسته از آنجا بیرون می‌آمدند، نیز در همان هنگام میرجعفر پدر پیر شادروان میرهاشم‌خان را با دستهٔ دیگری گرفتار کرده سالدات و قزاق به میان گرفته به باغ شمال می‌بردند.

صمدخان برای آنکه بدنهادی خود را به همه نشان دهد بیست و اند تن را از آزادیخواهان که در باسمنج گرفتار کرده بود بر خران پالانی نشانده با رسوایی بسیار از پشت سر خود همراه می‌آورد. سالدات و قزاق اینان را که می‌دیدند ریشخند می‌کردند، دست می‌زدند، از هیچ آزاری بازنمی‌ایستادند. بدخواهان مشروطه بدتر از آنان می‌نمودند. بیچارگان بر روی خر و هر هفت یا هشت تن به یک زنجیر بسته، در میان این شور و نادانی حالی می‌داشتند که دل هر غیرتمندی را آتش می‌زد.

ما تنها چند تن از آنان را می‌شناسیم که در اینجا یاد می‌کنیم و داستانشان را می‌نگاریم: مشهدی عباسعلی قندفروش که از خویشان سالار و از سردستگان آزادیخواهی بود و ما نام او را در چند جا برده‌ایم. نایب محمد آقا نجار که از دلیران مجاهدان و از سردستگان بنام به‌شمار می‌رفت و ما نام او و برادرش محمود را که روز نخست جنگ روس کشته گردید نگاشته‌ایم.

میرزا احمد برادر دیگر نایب محمد آقا که از دستاربندان و خود مرد آرامی بود. میرزا علی‌اکبر خان امین تذکرهٔ سراب. مخاطب‌السلطان رییس تلگراف سراب.

نایب محمد آقا و میرزا احمد و مشهدی عباسعلی را گویا روز نهم دی‌ماه دستگیر کردند. چنان‌که گفته‌ایم مردم خیابان از روز نخست رو به صمدخان آوردند و پیش خود می‌گفتند او هرچه باشد باز ایرانی است وبهتر از روسیان می‌باشد. صمدخان نیز به ایشان نویدها داده روی خوشی می‌نمود. از این رو مجاهدان آن کوی بیباک و بیپروا به باسمج آمد و شد می‌کردند و دسته‌های سینه‌زن از آنجا به باسمنج می‌رفت. روز نهم مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا نیز رفتند، ولی چون خواستند بازگردند صمدخان فرستاد هر سه را دستگیر کرده برگردانیدند و با کسان دیگری که گرفته بودند در یک استبلی جا دادند.

امین تذکره و تلگرافچی سراب جز این گناهی نداشتند که با ملایی در سراب دشمنی پیدا کرده و او به صمدخان نامه نوشته و این دو تن را مشروطه‌خواه نشان داده و صمدخان به حاکم آنجا دستور فرستاده و او هر دو را دستگیر کرده بود. امین تذکره کنون در تهران است و چنین می‌گوید: مرا چون گرفتند تا چند روزی در سراب نگه‌داشتند و آنچه توانستند پول ستدند و سپس همراه رییس تلگراف روانهٔ باسمنج ساختند که روز نهم به آنجا رسیدیم.

می‌گوید: چون به باسمنج رسیدیم هنگامهٔ بس شگفتی یافتیم و چون ما را نیز به استبل بردند نایب محمد آقا و دیگران را در آنجا دیدیم، فراشان آنچه آزار و بدرفتاری بود دریغ نمی‌گفتند. پس از یک ساعت مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را نزد صمدخان بردند و چون بازگشتند دیدیم سر و رویشان سراسر کوفته شده و زخمی گردیده، بیچارگان را بسیار زده بودند، پس از دیری کُندهٔ بسیار آورده آنجا ریختند که به پای‌های ما بزنند و چون کسی پایش بزرگ‌تر بود و کُنده به پایش نمی‌رفت با چکوچ زده پا را در آن جا می‌دادند. آن شب را با سختی بسیار به‌سر بردیم. چون روز شد و آفتاب اندکی برخاست ناگهان آواز کوس و دهل بلند شد و آگهی آوردند که صمدخان به تبریز خواهد رفت ما نیز همراه او خواهیم بود، و چون اندکی گذشت یک‌دسته خران پالانی را آورده ما را بر آنها نشاندند. سختی در اینجا بود که چون ما را سه دسته کرده هر هفت یا هشت تن را به یک زنجیر کشیده بودند در روی الاغ‌ها به هم بسته بودیم و چون یکی از آنها تندتر می‌رفت یا پس‌تر می‌ماند مایهٔ آزار همه می‌شد. در راه رییس تلگراف از خر افتاد و نزدیک بود همهٔ ما بیفتیم، با سختی بسیار او را سوار کردند، بدین‌سان از پشت سر صمدخان و همراهان او می‌آمدیم، و چون به نزدیکی شهر رسیدیم سالدات‌ها که ما را می‌دیدند آواز به خنده و ریشخند بلند می‌کردند و با دست به گلوی خود مالیده از دور ما را نشان می‌دادند و می‌خواستند بفهمانند که ما را برای سر بریدن می‌برند. با این رسوایی به شهر درآمدیم، مشهدی عباسعلی با آن گزندی که دیده بود و با این خواری که می‌کشید خود را فراموش کرده به نادانی‌های پاره‌ای مردم افسوس می‌خورد. میرزا علی‌اکبر خان نویسندهٔ کونسولخانهٔ روس که بر

اسبی سوار و بر روی آن به خود می‌بالید مشهدی عباسعلی خودداری نتوانسته سخنان زشتی به او گفت.

بدین‌سان صمدخان به شهر درآمده و از جلو سربازخانه گذشته و در ششکلان در باغ امیرنظام فرود آمد. دستگیران را دو دسته کرده چند تنی را از امین تذکره و رییس تلگراف سراب و دیگران در آنجا به زندان انداختند و دیگران را که نایب محمد آقا و برادرش و مشهدی عباسعلی در میان ایشان بود به باغ شمال فرستادند.

روسیان برای برانداختن ریشهٔ آزادیخواهی از آذربایجان کسی بهتر از صمدخان نیافتندی. این مرد بی‌اندازه خونخوار و بیباک و بدنهاد و از آن‌سوی بسیار کاردان و توانا بود، از امروز که پایش به شهر رسید دژخویی‌ها که از چند روز باز در شهر آغاز شده بود دوبرابر گردید. گذشته از دسته‌هایی که همراه خود آورده بود در سراسر شهر هرچه از کهنه‌فراشان و درباریان بودند به نزدش شتافتند و چون کار دیگری نداشتند همه به آزار آزادیخواهان و خاندان‌های آنان پرداختند. کسانی که در آن روزها در تبریز نبوده و راستهٔ ششکلان و جلوخان باغ امیر را به آن هیاهو و دژخویی‌ها ندیده، با شنیدن چه خواهند دانست.

امروز سالدات‌ها در خیابان و آن پیرامون‌ها آنچه بدرفتاری و دژخویی می‌توانستند می‌کردند. هرکه را می‌دیدند می‌زدند و کلاه و عبا از سر و دوشش می‌ربودند. یک‌دسته از ملایان که به دیدن صمدخان رفته و از پس او به باسمنج بازمی‌گشتند سالدات‌ها آنان را بسیار زدند و آزار دریغ نگفتند.

در این چند روزه آنچه ما از آزار و گزند سالدات و قزاق و از هراس مردم نوشته‌ایم از ده یکی نیست. روزها که در کوچه‌ها و بازارها ریخته آن آزارها را می‌رسانیدند شب‌ها نیز چون مردم در مسجدها گرد می‌آمدند اینان به مسجدها نیز رفته و در آنجاها نیز جیب‌ها و بغل‌ها را تهی می‌ساختند و آزار دریغ نمی‌گفتند، گاهی برخی از زنان از ترس بچه می‌انداختند. این‌گونه داستان‌های دلخراش فراوان رخ می‌داد.

نزدیک فرو رفتن آفتاب تن‌های ثقة‌الاسلام و دیگران را از دار گشاده به روی خاک انداختند. خاندان‌هاشان چون آگاه شدند رفته و آنها را بیرون آورده و شسته و کفن کرده و نماز خوانده و به خاک سپردند.

از روز چهارشنبه دوازدهم دی‌ماه از یک سو روسیان کارهای خود را دنبال نمودند و از یک‌سو صمدخان به کار برخاست. روسیان پگاه به خانهٔ شادروان حاج محمدبالا ریخته به تاراج پرداختند. این مرد یکی از بازرگانان و توانگران به‌شمار می‌رفت و دارایی بسیار و خانهٔ باشکوهی داشت. و چون مرد غیرتمند و کاردانی بود و از آغاز جنبش مشروطه از هواداری بازنایستاده و دو پسر او به‌نام مشهدی احمد آقا و آقا زین‌العابدین در میان مجاهدان بودند و از دلیران ایشان به‌شمار می‌رفتند، نیز شیخ سلیمان برادر او از پیشنمازان به‌نام و خود از هواداران پابرجای آزادی

بود و آنگاه با نوبری خویشاوندی داشتند، از این رو خاندان ایشان یکی از کانون‌های آزادیخواهی شمرده می‌شد و این بود که روسیان کینه با ایشان داشتند و خانه‌شان را تاراج کردند و آنچه بود با جاروب یغما روفتند. سپس نیز نارنجک و دینامیت گزارده آن را از بن برانداختند.

نیز این روز خانهٔ حاج ابوالقاسم دلال را در کوچهٔ صدر که گفتیم امیرحشمت در آنجا می‌نشستی و روز نخست جنگ روسیان آنجا را گرد فرو گرفتند و از باغ شمال به آنجا گلوله باریدند ولی امیرحشمت با کسان خود جنگ‌کنان بیرون آمد و روسیان را بپراکند و راه باز کرده خود را به عالی‌قاپو رسانید، به این کینه روسیان آنجا را هم یغما کرده و سپس با دینامیت از بن برانداختند.

نیز خانه‌های حاج نصرالله خسروشاهی را که از بازرگانان توانگر بود به گناه همسایگی آنجا تاراج و ویران کردند.

نیز خانه‌های سالار را که دیروز یغما کرده و آن‌همه کاچال و افزار برده بودند امروز با دینامت برانداختند.

نیز خانهٔ کربلایی حسین فشنگچی را در دوچی یغما کرده سپس برانداختند، خود کربلایی حسین‌آقا گریخته و جان به‌در برده بود.

نیز خانه‌های ستارخان سردار را در امیرخیز تاراج کرده و آن همه فرش و کاچال‌های فراوان که در آن چند ساله اندوخته برده بودند و سپس با دینامیت خانه‌ها را ویران ساختند.

از هر گوشهٔ شهر آواز برانداختن خانه‌ها شنیده می‌شد، در چنین هنگام اندوهناکی درباریان کهن و ملایان و دیگران دسته دسته به دیدن صمدخان می‌شتافتند و کوچه‌ها پر از آمد و شد می‌بود، نادانان از این‌که بار دیگر بازارگرمی پیدا کرده‌اند شادمانی می‌نمودند.

امروز دو ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب باز روسیان چهار کس را در سربازخانه به پای دار آوردند. بدین‌سان ۱) حاج محمدعلی میلانی ۲) رضاقلی مارالانی ۳) محمدتقی بیگ خیابانی ۴) نایب عبدالاحد بنابی.

حاج محمدعلی را به‌نام آنکه بیگناه شناخته شده از پای دار رها ساختند ولی آن سه تن را یکی پس از دیگری به روی کرسی برده و ریسمان به گردن انداختند و بیجان گردانیدند.[1]

گویا میلانی را گرفته بوده‌اند تنها برای آنکه از پای دار رهایش سازند و چنین وانمایند که گناهکار و بیگناه را از هم بازمی‌شناسند. شاید با خودش نیز آن را گفته بودند، وگرنه ما چنین کسی را در میان آزادیخواهان و سرجنبانان مشروطه نمی‌شناسیم. اما آن سه تن:

عبدالاحدبیک یکی از سردستگان مجاهدان بود که از بناب از دست صمدخان گریخته و به تبریز آمده بود. سپس نیز در شهربانی یکی از سران به‌شمار می‌رفت.

رضاقلی نخست از دستهٔ موزیکانچی بوده و سپس به میان مجاهدان آمده بود.

---

۱. این داستان از یادداشت‌های اردبیلی برداشته شده خود ما در آن باره آگاهی نداریم.

از محمدتقی‌بیک آگاهی درستی نداریم.

اینان دسته دوم از کشتگان روسیان بودند.

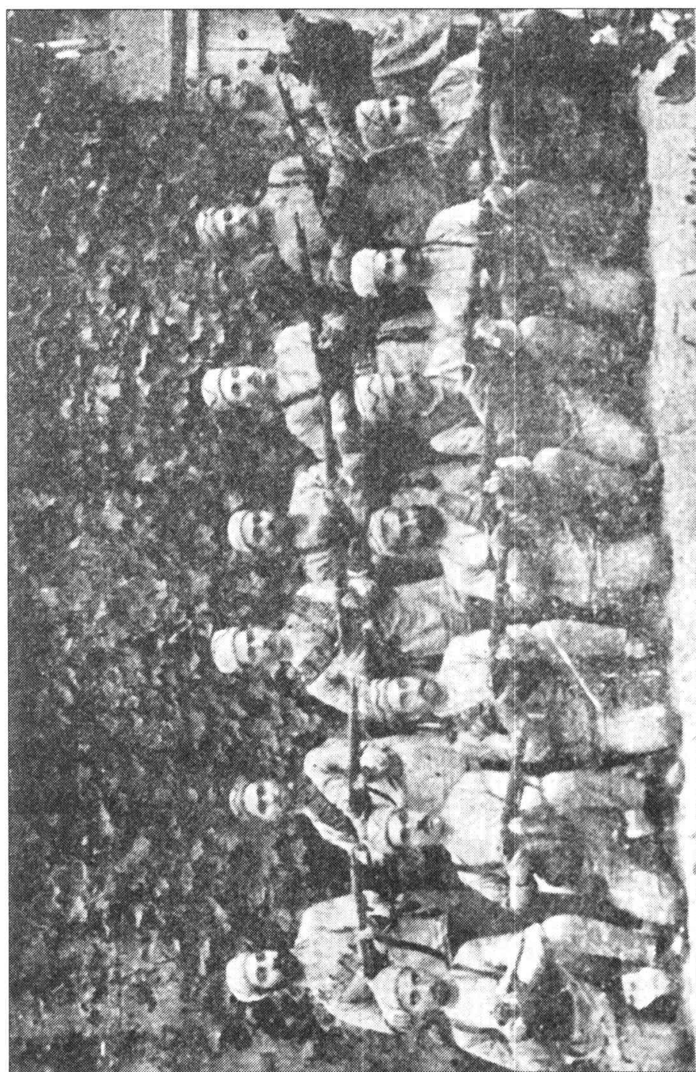
روز سیزدهم عمارت ظفرالسلطنه را که گفتیم جایگاه انجمن ایالتی بود و چند روز پیش مردم تاراج کرده بودند روسیان آن را نیز با دینامیت برانداختند.

امروز یک کار سخت از آن دبیرستان‌ها بود. چنان‌که گفتیم تبریز در آن پنج سال به‌اندازهٔ پنجاه سال پیش آمده و دبیرستان‌های بس بزرگ و باشکوهی داشت که همه را بازرگانان و دیگران با پول‌های خود بنیاد نهاده بودند، کنون اینها چه بایستی کنند؟... بدخواهان مشروطه همگی با آنها دشمنی داشتند و ملایان درس‌های آنها را بیدینی می‌شماردند، کنون با چیرگی که این دسته‌ها را بود دبیرستان‌ها چه بایستی شود؟... از روزی که جنگ برخاست همگی اینها بسته گردید و سپس نیز تاسوعا و عاشورا رسید که می‌بایست بسته بماند. ولی امروز می‌بایست باز شود و از آن‌سوی بیم سختی می‌رفت. این بود ناگزیر شدند همچون مکتب‌های کهن به مسجدها پناهند، و هریکی مسجد بزرگی را در نزدیکی خود پیدا کرده شاگردان را به آنجا کشیدند و به روی حصیر نشاندند، نیز درس‌های جغرافی و زبان‌های اروپایی و مانند اینها را که ملایان از نادانی مایهٔ بیدینی می‌شماردند رها کردند، پیداست با چه سختی روز می‌گزاردند. تا چندی بدین‌سان بودند تا دانسته شد روسیان و صمدخان را با آنها دشمنی نیست و ملایان نیز در تنهایی کاری نتوانند. این بود دوباره به سر جاهای خود بازگردیدند.

از روزهای چهاردهم و پانزدهم دی‌ماه داستانی در یاد ندارم، جز این‌که از روز چهاردهم بازارها سراسر باز شده مردم به دادوستد پرداختند. روز شانزدهم رفتار بس زشتی از ملایان پدیدار شد. چنان‌که گفتیم اینان میدان یافته از ناآگاهی که از هیچ جا و از هیچ چیز آگاهی نداشتند و از خودخواهی که جز پیشرفت کار خود را نمی‌خواستند در چنان هنگام گرفتاری به جنب‌وجوش‌هایی برمی‌خاستند که همه به زیان کشور و همه مایهٔ رسوایی بود و از نادانی چنین می‌پنداشتند دین را که مشروطه از میان برده بوده زنده می‌سازند. در جایی که می‌بایست به ثقةالاسلام و یاران بیگناه او که در دست دشمنان کشور کشته شده بودند بگریند و مردم را بر روسیان بشورانند و به شکیبایی و مردانگی وادارند از چند روز پیش بر آن شده بودند که برای ملایانی که در کشاکش‌های مشروطه‌خواهی کشته شده بودند ختم برپا کنند و مردم را به چنین کار بیجایی وامی‌داشتند. نخست کوی سرخاب به این کار برخاست و این روز دستهٔ «فاتحه‌خوانچی»[1] از آن کوی به بازار آمد. بدین‌سان که میر قربان گچپز و سیف‌السادات که دو تن

---

۱. در تبریز چون مرد بنامی مردی و خواستندی ختمی یا به گفتهٔ خودشان «فاتحه‌خوانی» برپا کنند مردی را که فاتحه‌خوانچی نامیدندی به بازار فرستادندی و او بر روی اسب بازارها را گردیدی و بر سر چهارسوها ایستاده با آواز بلند نام مرده را با ستایش‌هایی از او بر زبان راندی و جایگاه فاتحه‌خوانی را بازنمودی. اگر مُرده یکی از برجستگان بودی یدک و بیرق نیز همراه او فرستادندی.



۲۵ ـ این پیکره در بهار سال ۱۲۸۸ برداشته شده، کسانی که در آن دیده می‌شوند از پیرامونیان باسکرویل بودند و این پیکره را پس از کشته شدن او برداشته به مادرش در آمریکا فرستاده‌اند و چون آقا محمد ابراهیم (نخستین کس از دست راست رده یکم) در رخت مجاهدی نشان می‌دهد آن را در اینجا آوردیم.

از بدخواهان بنام مشروطه بودند با چند سید دیگر جلو افتاده، و دو تن سید با درفش‌های سیاه در دست از پی ایشان می‌آمدند و چاوشی از پشت سر ایشان با آواز بلند شعرهای دلسوز سوگواری می‌خواند و از پی او ملاحسین فاتحه‌خوانچی سواره می‌آمد که چون به سر چهارسویی می‌رسید همگی می‌ایستادند و ملاحسن آواز برمی‌داشت:

«شهدای راه شریعت غرا، و جانفشانان طریقت ملت بیضاء، حضرت مستطاب آقای آقا شیخ فضل‌الله نوری مقیم تهران، حاجی خمامی رشتی مقیم رشت، آخوند ملا قربانعلی زنجانی، فاضل قزوینی، آقا شیخ جلیل سنقری، آقا میرزا ابراهیم خویی و سایر شهدا و سادات سرخاب و محله شتربان...».[1]

بدین‌سان بازارها را می‌گردیدند و کینهٔ مردم را با آزادیخواهان هرچه بیشترمی گردانیدند. این از کوی سرخاب بود که یک روز و نیم ختم برپا کردند و دیگران دسته دسته به آنجا می‌رفتند و مسجد و پیرامونش همه پر می‌بود. روضه‌خوانان به منبر رفته آنچه می‌خواستند از مشروطه و مشروطه‌خواهان بد می‌گفتند و رسوایی و نادانی را از اندازه بیرون می‌کردند.

دو روز دیگر نوبت به کوی دوچی رسید: از آنجا نیز دستهٔ فاتحه‌خوانچی به بازار آمد و همان نادانی‌ها دوباره انجام گرفت. پس از آن نوهٔ حاج میرزا جواد در مسجد بزرگ آدینه ختم گزاشت. پس از آن در کوی ششکلان ختم گزاردند. چون نمی‌خواهیم از یکایک آنها سخن رانیم در اینجا فهرست‌وار شمردیم.

با آن غیرتمندی و کاردانی که از شادروانان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی و طباطبایی و بهبهانی و حاج سید عبدالحسین لاری پدیدار شده و با آن مردانگی و بزرگواری که از نقةالاسلام نمودار گردیده بود این سبکسری‌ها و نادانی‌ها از اینان بس زشت می‌نمود.

این روز دو ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب روسیان بار دیگر دسته‌ای را به دار زدند، ولی این بار سربازخانه را رها کرده «قم‌باغی» را که جایی در پشت باغ شمال می‌باشد برای آدمکشی‌های خود برگزیده بودند.

چنان‌که گفتیم نایب محمد آقا و مشهدی عباسعلی و میرزا احمد را که صمدخان با آن رسوایی به شهر آورد هرسه را به دست روسیان سپرد. نیز گرفتاری حاج علی دوافروش را یاد کردیم. او را نیز به باغ شمال فرستادند. روسیان اینان را با میرزا احمد سهیلی و محمدخان و کریم‌خان دو برادرزاده ستارخان که آنان را هم دستگیر کرده بودند یک‌دسته ساخته امروز به داوری کشیدند بدین‌سان که از هریکی پرسش‌هایی کرده و سپس به نایب محمد آقا و مشهدی

---

۱. این جمله‌ها را اردبیلی یادداشت کرده، این کسان همگی از ملایان بنام و از کشتگان در دست آزادیخواهان بودند که‌ما داستان‌هریکی‌را در جای‌خود آورده‌ایم (فاضل قزوینی حاج‌میرزامسعود است)، به‌جز از شیخ جلیل سنقری که یادی ازو نکرده‌ایم و کنون هم بیش از این نمی‌دانیم که ملای سنقر بوده و در سال دوم‌مشروطه به‌هنگام‌بیرون‌آمدن‌از گرمابه کشته شده‌و نمی‌دانیم‌کشندگان‌که‌بوده‌اند و از بهرچه او را کشته‌اند.

عباسعلی گفتند شما بیگناهید و رها خواهید گردید و به آن پنج تن دیگر آگاهی دادند که به دار کشیده خواهید شد. لیکن میرزا احمد را نیز از پای دار رها کردند. و چون این داستان شگفتی و خود نمونهٔ نیکی از رسیدگی داوران روس می‌باشد این است در اینجا می‌نگاریم.

چنان‌که گفته‌ایم مشهدی عباسعلی از خویشان سالار و از پیشروان آزادی بود و نایب محمد آقا و دو برادرش از سران مجاهدان به‌شمار می‌رفتند که یک برادرش در جنگ‌های سال ۱۲۸۸ کشته شده و دیگری نیز (نایب محمود) روز نخست جنگ روس از پا افتاد. نایب محمد آقا در آن جنگ از پیشگامان می‌بود، لیکن روسیان گویا اینها را نمی‌دانسته‌اند و این است او را با مشهدی عباسعلی کنار می‌کنند ولی میرزا احمد راکه مرد کناره‌گیری بود گناهکار می‌گیرند و دار زدن می‌خواهند. از این پیداست که چگونه رسیدگی می‌کرده‌اند.

از آن‌سوی جوانمردی نایب محمد آقا را نگرید: همین که روسیان این آگاهی را می‌دهند بیچاره میرزا احمد تنش می‌لرزد و مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا سخت به گریه می‌افتند، یک مادام روسی در کنار دریاچهٔ باغ می‌ایستاده، محمد آقا دویده دامن او را می‌گیرد و گریان چنین می‌گوید: «مادام تفنگ را من برداشته‌ام و با روسیان من جنگیده‌ام سزاوار کشته شدن من می‌باشم، این برادر من مکتب‌دار بیچاره‌ای بیش نیست به خطا او را به‌جای من گرفته‌اند، شما کاری کنید که مرا بکشند و او را رها کنند...». مادام گویا زن فرمانده روسی بوده و ترکی را نیز می‌فهمیده، از این گفته‌های نایب محمد آقا و از گریه و ناله او و مشهدی عباسعلی سخت تکان می‌خورد و دلش به حال آنان می‌سوزد و در زمان به درون می‌رود که میرزا احمد را رها گرداند.

لیکن در این میان یک افسری با رأی داوران در دست با یک دسته سالدات همگی هفت تن را جلو انداخته به‌سوی قم‌باغی می‌رانند. بیچاره میرزا احمد دل به مرگ نهاده با پای لرزان راه می‌پیموده و چون از ترس یا از چه راه دیگری پیاپی سرفه می‌کرده یکی از سالدات‌ها با ته تفنگ سخت به کمر او می‌زند چنان‌که نزدیک می‌شود از پا افتد ولی از ترس خودداری می‌نماید، بدین‌سان همگی را به پای دار می‌رسانند. آن افسر رأی داوران را خوانده و ترجمه می‌کند و سپس آنانی راکه به دار خواستندی رفت یکایک نام می‌برد: یکم محمدخان، دوم کریم‌خان، سوم حاج‌علی دوافروش، چهارم میرزا احمد سهیلی، پنجم میرزا احمد خیابانی...

همین که به این نام می‌رسد افسری از پشت سر آواز برمی‌دارد: «میرزا احمد خیابانی را به امپراتور بخشیده‌اند... آزاد است برود...»

بیچاره میرزا احمد نیمه‌جان همراه برادرش و مشهدی عباسعلی راه برمی‌گیرند و از آن‌سوی بیابان به خانه‌های خود برمی‌گردند. میرزا احمد از گزند ته تفنگ تا دیری با عصا راه می‌رفتی.[۱] داستان مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را هم خواهیم آورد. اما چهار تن را چنان‌که گفتیم یکایک به دار کشیدند و ما باید از هر کدام سخنانی بنگاریم:

---

۱. این سرگذشت از زبان خود میرزا احمد و نایب محمد آقا است که پس از بیرون آمدن از باغ بازگفته‌اند.

۱) محمدخان امیرتومان: این جوان برادرزادهٔ ستارخان بود. پدر او اسماعیل‌خان را به فرمان محمدعلی میرزا پیش از داستان مشروطه سر بریده بودند و آن داستان شگفتی دارد. این جوان زیردست عمویش بزرگ شده و این است در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ نیز در پیرامون او می‌بود و دلیری‌ها می‌نمود تا در جنگی گلولهٔ توپ پایش را خرد کرد. چنان‌که ناگزیر شدند آن را ببرند و پای چوبین به جایش گزارند چنان‌که این‌ها را در جای خود نگاشته‌ایم، پس از این پیش‌آمد بود که نام امیرتومان به او دادند و ستارخان و دیگران همیشه دلسوزانه با وی رفتار می‌کردند.

۲) کریمخان: پسر برادر دیگر ستارخان بود. او نیز در جنگ‌های عمویش نزد او بودی و دلیری‌ها نمودی، ولی در جنگ با روس او و محمدخان هیچ‌یک پا در میان نداشتند و این بود بیم نمی‌کردند و چون صمدخان به شهر آمد به دیدن او رفتند. صمدخان نیز نوازش دریغ نگفت، لیکن چون از نزد او برمی‌گشتند بدنهادانی هر دو راگرفتار کرده به دست روسیان سپردند.

۳) حاجی علی دوافروش: این مرد هم ازکسانی است که باید نامش در تاریخ مشروطه جاویدان ماند. چنان‌که از نامش پیداست پیشهٔ دوافروشی داشت و پیش از جنبش مشروطه چون از شیمی اندکی آگاه بود و برای آتشبازی‌های دولتی آتش‌های رنگارنگ آماده کردی از این راه به دستگاه محمدعلی میرزا بستگی داشت و نزد او ارجمند بود. با این‌همه چون جنبش مشروطه پیدا شد یکی از پیشگامان او بود و به همدستی علی مسیو و حاج‌رسول صدقیانی و دیگران دستهٔ مجاهدان تبریز را با آن شکوه و سامان پدید آورده و انجمن نهانی به‌نام «مرکز غیبی» برپا کرده و آن دسته را به راه انداختند. این نمونه‌ای از اندازهٔ کاردانی و کوشش ایشان است. خوانندگان این تاریخ می‌دانند که چون در سال ۱۲۸۷ محمدعلی میرزا مشروطه را برانداخت ایستادگی شیردلانهٔ تبریز دوباره آن را بازگردانید. این ایستادگی تبریز نیز نتیجهٔ دلیری‌ها و جانبازی‌های ستارخان و باقرخان و مجاهدان بود، و اینها همه میوهٔ کوشش‌های بخردانه و غیرتمندانه حاج‌علی و یارانش بود. بیهوده نمی‌گوییم: باید نام حاج‌علی در تاریخ مشروطه جاویدان ماند.

اینان بدین‌سان پاکدلانه و غیرتمندانه می‌کوشیدند. یک‌دسته هم در پیرامون آنان دغلکارانه می‌جنبیدند و در پی هوس‌های بدنهادانه خود می‌بودند، این است همهٔ آن کوشش‌ها را بی‌نتیجه می‌گردانیدند.

شادروان حاجی‌علی با این جایگاهی که میان آزادیخواهان داشت تا می‌توانست خود راکنار می‌گرفت. با این همه نامش همیشه بر زبان‌ها می‌رفت و یکی از سردستگان ارجدار شمرده می‌شد. این بود در سال ۱۲۸۸ که پس از آمدن روسیان به تبریز سردار و سالار به شهبندری عثمانی پناهیدند او و شادروان علی مسیو نیز با ایشان بودند تا با ایشان بیرون آمدند. ولی در جنگ با روس گویا او دست نداشت و این بود از شهر نگریخت، و چون با فرمانده قزاقان ایرانی که دسته‌ای در تبریز بودند دوستی داشت به میانجیگری او به کونسولخانهٔ روس راه یافته و از

میلر زینهار برای خویش گرفت. ولی چون صمدخان به شهر درآمد کسانش او را نیز گرفتند و با زدن و آزار بسیار به زندان بردند و سپس از آنجا به باغ شمال فرستادند، روسیان نیز که بر چنان کسان غیرتمندی هرگز نمی‌بخشودند او را زنده نگزاردند.

در همان روزها به خانه‌اش هم ریختند و تاراج کردند سپس نیز با دینامیت آن را ویرانه گردانیدند.

۴) میرزا احمد سهیلی: این جوان پیش از مشروطه در بازار دادوستد کردی، ولی جوان بافهمی بود که گویا کتابی نیز از شعرهای پراکنده گرد آورده و به چاپ رسانیده. هم گویا خود او شعر می‌سروده و «سهیلی» نام شعری او بوده. سپس در جنبش مشروطه او نیز پا در میان می‌داشت و چون روزنامهٔ **شفق** آغاز شد یکی از نویسندگانش بود. لیکن نخستین بار که بنام گردید هنگامی بود که در تابستان سال ۱۲۹۰ صمدخان به آهنگ تبریز به باسمنج آمد و در تبریز مجاهدان به نگهداری شهر برخاستند و به آمادگی می‌کوشیدند و روسیان برای آن که کار را بر ایشان دشوار گردانند آگهی فرستادند که باید جز سپاهیان دولتی کس دیگری تفنگ به‌دست نگیرد و انجمن ایالتی خواست به مجاهدان رخت‌های یکرنگ و یکسان بپوشاند و دسته‌های به‌سامانی پدید آورد چون در تبریز در آن هنگام سختی پارچهٔ یکرنگ به‌اندازهٔ دربایست به‌دست نمی‌آمد این سهیلی را با پول روانهٔ تفلیس گردانیدند تا از آنجا پارچه خریداری کند، جوان غیرتمند چابکانه به تفلیس رفته و آنچه می‌بایست خریده و فرستاده و خود نیز بازگشت. از این کار نام او بر زبان‌ها افتاده و همانا به همین گناه بود که روسیان زنده‌اش نگزاردند.

این است آنچه ما از این چهار تن می‌شناسیم، اینان گروه سوم از کشتگان با دست روسیان بودند.

روز دوشنبه هفدهم چه روسیان و چه صمدخان سرگرم کارهای خود بودند. این روز حاج میرزا حسن مجتهد به شهر می‌آمد و مردم می‌بایست پیشواز کنند. گذشته از بستگان و هواداران خود او دسته‌هایی نیز از ترس تا کندرود پیش رفته بودند و پس از نیمروز بازارها بسته و همگی مردم دسته دسته رو به‌سوی خیابان آوردند. مردم قراملک بدان‌سان که در سال ۱۲۸۷ در بازگشتن مجتهد از تهران کرده بودند هواداری بی‌اندازه می‌نمودند و از خودنمایی بازنمی‌ایستادند، این بار نیز تخت و روان او را به دوش کشیدند و با همهمه و هیاهوی فراوان از خیابان گذرانیدند. یک ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود که او را به جایش رسانیدند. امام‌جمعه یکی دو روز جلوتر از او به شهر درآمده و مردم او را نیز پیشواز کرده بودند، ولی ما چون روزش را نمی‌دانیم آن را یاد نکرده‌ایم. همچنین میرزا صادق آقا و برادرش در همین روزها به شهر بازگشتند.



۲۶ ـ یکدسته از روسیان با زن‌های خود در باغ شمال

گفتار چهارم

آدمکشی‌های صمدخان

چنان‌که دیدیم صمدخان را روسیان به شهر آوردند تا به دست او کارهای خود را انجام دهند ولی چنین وانمودند که مردم او را خواسته‌اند. دولت ایران او را نپذیرفت و چنان‌که خواهیم آورد به درآمدن او به تبریز و کارهای دیگر روسیان خرسندی نداد و رنجیدگی نمود و داستان کشتن ثقةالاسلام تا دیری زمینهٔ گفتگو بود. ولی روسیان ارجی به اینها نگزاردند و همچنان در پی کارهای خود بودند و دولت انگلیس که این زمان در برابر دژرفتاری‌های روسیان در ایران به خاموشی گراییده بود در این باره هم خاموش ماند، چیزی که هست چون این هنگام محمدعلی میرزا در ایران درنگ داشت و هنوز از تاج و تخت بیکبار نومید نشده بود و صمدخان از هواداران او به‌شمار می‌رفت انگلیسیان این اندازه خواستار شدند که صمدخان از آن هواداری دست بردارد. نیز به ناخرسندی دولت ایران این اندازه ارج نهادند که به کونسول خود در تبریز دستور دادند تا دولت ایران صمدخان را نشناخته از پذیرایی‌ها و پیوستگی‌های رسمی با او خودداری نماید.

اما پیوستگی‌های صمدخان با روسیان و کارهایی که برای ایشان می‌کرد چنان‌که گفتیم از روز نخست چه خود او و چه کسانش جز با دستور میلر و ودنسکی رفتار نمی‌کردند و صمدخان از زمانی که به شهر رسید تا چند روز خود او کسی را نمی‌کشت و تنها به گرفتن و بند کردن و پول طلبیدن بس می‌نمود و کسانی را که می‌گرفت و کشتنی می‌پنداشت به باغ شمال می‌فرستاد چنان‌که با حاج‌علی و دیگران این رفتار را کرد. لیکن پس از یک هفته خود او نیز به کشتن برخاست و کشتارگاه دیگری هم او برپا کرد.

ما درست نمی‌دانیم چه رازی میانهٔ او و روسیان بوده و چه کسانی را آنان بایستی کشند و یا این بایستی کشد، و روی هم رفته می‌توان گفت کسانی را این می‌کشت که راه به سیاست نداشته بودند. هرچه هست ما کارهای او را با کارهای روسیان جدا از هم نگردانیده پیش‌آمدها را بدان‌سان که از روی تاریخ روزبه‌روز می‌نگاشتیم خواهیم نگاشت:

روز سه‌شنبه هجدهم دی‌ماه[1] با دستور صمدخان نایب یوسف هکماواری را در میدان ویجویه سر بریدند. این نخستین آدمکشی او و از دلخراش‌ترین داستان‌های تاریخ مشروطه می‌باشد. در بخش‌های گذشته بارها نام نایب یوسف را برده و دشمنی‌های او را با نایب عباس نوشته و داستان دستگیری او را با دست روسیان یاد کرده‌ایم. چون از آن دستگیری رها گردید چون در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ ـ ۱۲۸۸ خانه‌هایی را تاراج کرده بود و خداوندان آنها دارایی خود را می‌خواستند و کونسول روس از ایشان پشتیبانی می‌نمود شهربانی اوراگرفتار کرد و چند ماهی نیز در زندان شهربانی می‌زیست تا از آنجا نیز رهاگردید و گویا در سایهٔ این فشارها بود که پا از میان مجاهدان پس گزاشت و در جنگ با روسیان دستی نداشت. از این رو روسیان با او کاری نداشتند، ولی صمدخان که او را نیک می‌شناخت و از داستان کشتن مادر عباس آگاه بود بی‌گمان او را زنده نگزاشتی و خود یوسف این را می‌دانست. با این حال دانسته نیست بهر چه از شهر بیرون نرفت و به این بس کرد که در خانهٔ خویش نشیند و رو نهان کند و این شگفت‌تر که به آن نیز تاب نیاورده پس از آن که چهار پنج روز نهان می‌بود بیرون آمده خود را به خانهٔ عباسعلی نامی انداخت و ازو درخواست که وی را به در خانهٔ صمدخان رساند. عباسعلی سرکشی چشمه‌های حاج نظام‌الدوله را داشت و چون صمدخان در خانهٔ حاج نظام‌الدوله (باغ امیر) فرود آمده بود و این عباسعلی به آنجا آمد و شد می‌کرد بدبخت خون گرفته می‌پنداشت مگر با پایمردی حاج نظام‌الدوله از کشته شدن رها گردد. ولی همین که عباسعلی چگونگی را به کسان صمدخان آگاهی داد و با دستور او یوسف را در درشکه نشانده به باغ امیر رسانیده یکسر به زندانش فرستادند. ما نمی‌دانیم آن شب را چه رفتاری با او کردند لیکن فردا پگاه او را بیرون آوردند و کاظم برادر کوچک عباس که به‌جای برادرانش در دستگاه صمدخان می‌بود یوسف را به او سپردند که برده به خون مادرش بکشد و دژخیمی به‌نام محمد همراه او گردانیدند. صمدخان دستور داده بود او را دو تکه کنند و هر تکه‌اش را از جای دیگری آویزند. بدین‌سان اورا تا میدان ویجویه آوردند و در آنجا که چندین راه به‌هم می‌رسد و گذرگاه هکماواریان می‌باشد نگاه‌داشتند. دژخیم نخست سر او را برید و هنوز جانش درنرفته از جلو دکان نانوایی سرنگون آویخته یک پایش را با یک نیم‌تنش تا کمر جدا گردانید و آن را از جلودکان دیگری در روبرو آویزان گردانید.

داستان بس دلخراشی بود. من آن روز از هکماوار می‌آمدم، چون به ویجویه رسیدم در نزدیکی‌های میدان آنجا مردم را می‌دیدم که با رنگ‌های پریده و حال پریشیده از جلوم تند می‌گذرند و تو گویی از یک‌چیزی می‌گریزند، دانستم کاری پیش آمده و چون از دروازه[2] پا به

---

۱. در یادداشت اردبیلی کشتن او را در روز شانزدهم نوشته ولی پیدا است که او آگاهی درستی نداشته و سپس آن را شنیده. من نیک یاد دارم که کشتن او روز فردای درآمدن حاج میرزا حسن به تبریز بود.

۲. در روزهای جنگ به همهٔ سر کوی‌ها دروازه گزارده بودند و در ویجویه نیز در آنجا که به میدان می‌رسید دروازه بود و تا این هنگام برنداشته بودند.

میدان نهادم در سوی چپ چشمم به چیز بزرگی افتاد که از جلو نانوایی آویزان و خون ازو می‌چکد و پارچهٔ سفید خون‌آلودی روی آن کشیده شده (یوسف پیراهن و زیرشلواری سفید و بلندی به تن می‌داشته که با همان‌ها کشته و دو تکه‌اش کرده بودند). چشم برگردانیدم تکهٔ دیگری را به همان‌گونه در روبرو دیدم. سخت یکه خوردم و ندانستم چیست، در آن میان آواز کاظم را شنیدم: «عمو اغلی! خون مادرم را گرفتم...» دانستم یوسف است و دو تکه‌اش کرده‌اند. نایستادم و به‌شتاب از آنجا دور شدم. کاظم چند گامی دنبالم کرد و سخنانی می‌گفت، ولی من به او نپرداخته رو پس نگردانیدم و هنگام پسین نیز از آن راه بازنگشتم و هنوز پس از بیست و هشت سال آن حال دلخراش را فراموش نکرده‌ام.

از روزهای چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه داستانی جداگانه در یاد نمی‌دارم جز این‌که جستجوی خانه‌ها و گرفتن آزادیخواهان همچنان پیش می‌رفت. زندان‌ها چه در باغ شمال و چه در باغ امیر پر بود. روسیان در جاهایی که نشیمن گرفته بودند، از عالی‌قاپو و جبه‌خانه و پستخانه و شهربانی و دیگر اداره‌ها، ازکندن و شکستن و ویران کردن بازنمی‌ایستادند. جبه‌خانه که جایگاه بزرگی و در چهار سوی آن دکان‌های شمشیرسازی و تفنگ‌سازی و زرگری و مانند اینها بود همه ویرانه گردید و افزار و کاچال دکانداران نیز به تاراج رفت و از آن هنگام بود که دیگر به آبادی بازنگشت[1].

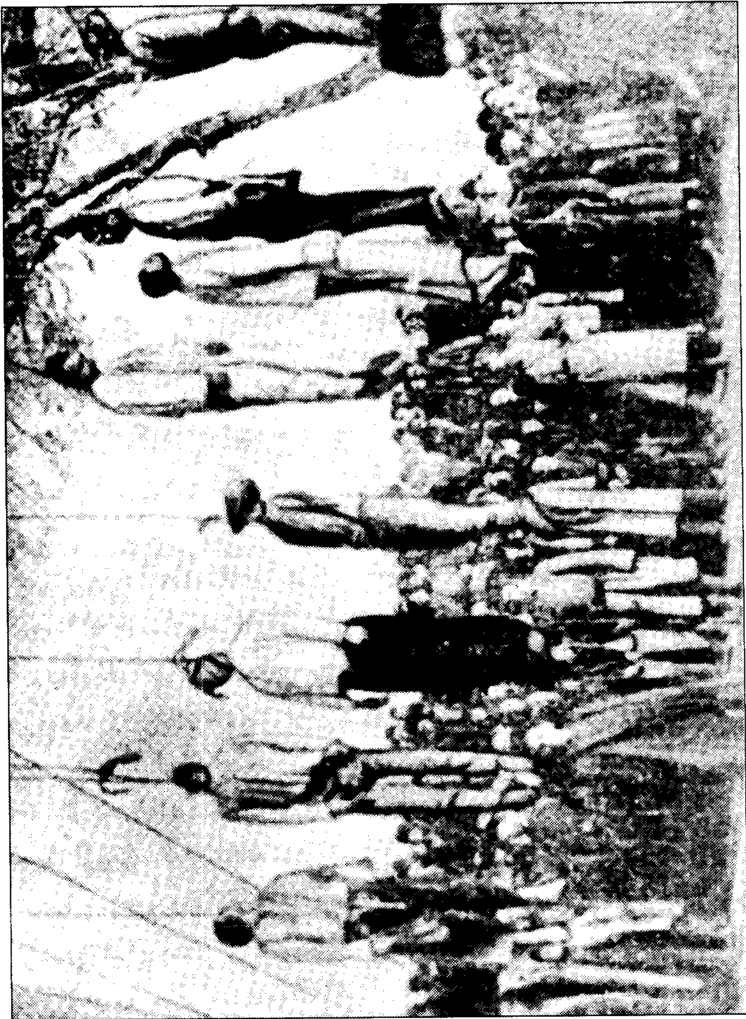
چون می‌خواستند از هرسو و بنیادی که با ایشان جنگ شده آنجا را براندازند و بزرگ‌ترین آنها ارک بود و آن را به آن بزرگی و استواری به‌آسانی نتوانستندی برانداخت و آنگاه از برانداختن آن شاید بخش بزرگی از شهر آسیب دیدی بر آن شدند که دیوارهای آن را براندازند و چون دیوارها بس استوار بود و با دینامیت کاری از پیش نمی‌رفت کارگرانی را با مزد به کندن آنها واداشتند و بدین‌سان دیوارهای آن را برانداختند.

صمدخان ازکسانی که گرفت و به زندان انداخت و ازو پول هنگفتی می‌خواست شادروان حاجی محمدبالا بود. مرد غیرتمند آنچه آسیب و سختی بود در زندان دید و ناگزیر شده آنچه از داراییش باز مانده بود به بهای کم فروخت و به صمدخان داد.

شادروان ملاغفار چرندابی را که روسیان گرفته بودند و سپس رها کردند صمدخان ازو درنگذشت و با حاجی سیف‌العلماء و دیگران که گرفتار کرده بود در آن سرمای سخت زمستان روانهٔ مراغه گردانید که آنجا در زندان باشند. بیچاره ملاغفار چون پوشاک درستی نداشت و خود مرد پیری بود به سرما تاب نیاورده در نیمه‌راه بدرود جهان گفت. می‌گویند: کسانی از دیگران نیز مردند ولی ما نام‌های ایشان را نمی‌دانیم.

---

۱. این جبه‌خانه همان است که در شصت و هفتاد سال پیش از آن سربازخانهٔ کوچک نامیده می‌شد و سید علی‌محمد باب را در آنجا تیرباران کرده‌اند. اکنون در جایگاه آن اداره‌های شهربانی و عدلیه برپاست.



۲۶ ـ پیکره شادروان ثقةالاسلام و دیگران بالای دار

از راست به چپ: ۱ ـ قدیر ۲ـ ضیاءالعلماء ۳ـ دایی او ۴ـ صادق‌الملک ۵ـ ثقةالاسلام ۶ـ آقا محمد ابراهیم ۷ـ حسن ۸ـ شیخ سلیم

حاج سیف‌العلماء و دیگران که زنده به مراغه رسیدند تا دیری در زندان به‌سر می‌بردند. از این‌سوی خانهٔ حاج سیف را در خیابان با دستور صمدخان تاراج کرده چیزی بازنگزاردند.

شنبه روز بیست و دوم دی‌ماه با دستور صمدخان محمد سیلابی را که «ورثه محمد» نامیده شدی و مرد شصت ساله‌ای بود در میان مهرانرود سر بریدند. او هم یکی از مجاهدان بود ولی می‌گفتند در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ جوانی بیگناه را در جلو در خانه‌اش کشته بوده. خویشان جوان از صمدخان داد خواستند و او دستور داد محمد را دستگیر کردند و پس از آنکه چند روزی دربند می‌بود این روز به سزایش رسانیدند.

همان روز روسیان چهار تن دیگر را در قم‌باغی آویختند، بدین‌سان، آقا میرزا علی واعظ ویجویه‌ای، حاج صمد خیاط، حاجی خان قفقازی، مشهدی شکور خرازی. اینان را از چند روز پیش گرفته بودند و ما از سرگذشت ایشان در باغ شمال و چگونگی بازپرس و دار کشیدن آنان آگاهی درستی نداریم ولی پیکره‌ای در دست است که سرکردگان روسی هر چهار تن را در پای دار نگاهداشته‌اند و در همان‌جا بازپرس می‌کنند و ریسمان‌ها از بالای سر آنان آویزان است. از اینجا پیداست که چه رفتاری با ایشان کرده‌اند و چگونه داوری نموده‌اند. از یکایک اینان نیز سخن می‌رانیم:

۱) آقای میرزا علی واعظ: این مرد از مردم ویجویه و چنان‌که از نامش پیداست از دسته واعظان بود. در آن زمان بسیاری از واعظان به قفقاز رفته در آنجا به واعظی پرداختندی، آقا میرزا علی نیز از اینان بوده. ولی چون جنبش مشروطه‌خواهی برخاست و آواز آن به قفقاز رسید و بسیاری از ایرانیان بازمی‌گشتند او نیزبه تبریز بازگشت و به آزادیخواهان پیوسته یکی از واعظان بنام مشروطه گردید. ما در تاریخ بارها نام او را برده‌ایم، مرد نیکخو و شیوا زبان و غیرتمندی بود و با آنکه از پیشروان آزادی به‌شمار می‌رفت به انجمن و اداره‌ها درنیامده به همان کار واعظی خرسندی داشت. و چون کسی را نیازرده و در پیش‌آمد جنگ روس هم دست نداشته بود از این‌رو بیمی به خود راه نداده از شهر بیرون نرفت. امیر حشمت و یارانش به او نیز پیام فرستاده پیشنهاد همراهی کردند ولی او انگیزه‌ای برای بیرون رفتن از شهر نمی‌پنداشت و آن را نپذیرفت، لیکن چون ثقة‌الاسلام و دیگران را گرفتند و اندازهٔ بدخواهی و سخت‌گیری روسیان دانسته شد او نیز بر خود ترسیده به چاره برخاست، ولی از شهر بیرون نرفت و پناه بردن به خانهٔ خویشان و دوستان را روا نشمرد و در آن دل زمستان به باغی در کوی کوچه‌باغ پناهید و در یک سرای سرد و تهی در آنجا به نگهداری خود پرداخت. و چون کسی در چنان جایی نهان نماند حسین‌خان فراشباشی جایگاه او را دانسته و با بستگان خود به سراغ وی آمد و اورا دستگیر کرده و با کسان دیگری که دستگیر کرده بود برای روسیان برد.

این حسین‌خان که فراشباشی ویجویه و هکماوار بوده پس از جنبش مشروطه به

آزادیخواهان پیوسته و در جنگ‌ها نیز همیشه پا در میان می‌داشت و دسته‌ای زیردست او بودند، با این‌همه چون روسیان چیره شدند در زمان به حال و جایگاه دیرین خویش برگشته باز فراشباشی گردید و نامردانه به جستن و گرفتن آزادیخواهان پرداخت که بیش از دیگران در این راه می‌کوشید و بسیاری از کسانی که روسیان و صمدخان از ویجویه و قره‌اغاج و آن پیرامون‌ها کشتند گرفتاریشان با دست این می‌بود. و چون خود او داستان بس شگفتی دارد و چند سال دیرتر مجاهدان او را به این کیفر این نامردی‌هایش کشتند از این رو در اینجا به شناسانیدن او پرداختیم.[1]

۲) حاج صمد درزی: این مرد چنان‌که از نامش پیداست پیشهٔ درزیگری داشت، ولی همچون بسیاری از پیشه‌وران تبریز به دستهٔ مجاهدان پیوستگی پیدا کرده و میان ایشان نامور می‌بود و چنین می‌گویند که کشتن حاجی قاسم اردبیلی که ما در بخش یکم یاد کرده‌ایم با دست او بوده، حاج قاسم را انبوه مردم کشتند و نتوان یک کس را کشندهٔ او دانست، لیکن می‌گویند: مردم را حاج صمد برآغالیده و به کشتن او واداشته و خویشتن نیز از زدن و کوفتن بازنایستاده، از این رو برادران حاج قاسم او را خونی خود می‌دانسته‌اند و گویا از صمدخان داد خواسته و گرفتاری او را طلبیده‌اند، او را نیز چون از مردم ویجویه بود حسین خان گرفتار کرد و ما بیش از این آگاهی دربارهٔ وی نداریم.

۳) حاجی خان قفقازی: در جای دیگری نیز گفته‌ایم که این مجاهدان که قفقازی نامیده می‌شدند. اگر دستهٔ گرجیان را کنار گزاریم از دیگران بیش از چند تن قفقازی نبودند، بازمانده از مردم خود آذربایجان بودند که به قفقاز رفته و این هنگام بازگشته بودند. پیش از مشروطه در سایهٔ فشار زندگانی دسته دسته آذربایجانیان به قفقاز رفته و در آنجا به دادوستد و افزارسازی و رنجبری پرداختندی و همیشه انبوهی از آنان در شهرهای قفقاز بودندی، ولی چون جنبش مشروطه آغاز شد و آوازهٔ آن به همه جا رسید ایرانیان که در قفقاز بودند بسیاری از آنان به آذربایجان شتافتند و چون در تبریز دستهٔ مجاهدان پدید آمده بود به آنان پیوستند و چون اینان رخت قفقازی به تن کردندی و از دیگر مجاهدان چالاک‌تر و چشم بازتر بودندی برای شناخته شدن از دیگران ایشان را قفقازی نامیدندی.

---

۱. پس از رفتن روسیان از تبریز که دموکراتیان در تبریز نیرومند شدند این حسین‌خان از شهر گریخته بود ولی یک شب نهانی بازمی‌گشته و دموکراتیان آگاه شده و درگورستان گجیل او را کشته و یک پارچهٔ سفیدی به روی سینه‌اش دوخته و به روی آن با خون نوشته بودند «به انتقام خون میرزا علی واعظ و حاجی خان...» و بامدادان که او را برداشته و در آن نزدیکی به خانهٔ کلانتری آورده و به روی زمین انداخته بودند من نیز به آنجا رفته و آن را دیدم و این شگفت که همان خانه از آن حاجی خان بوده و مادر داغدیدهٔ پیر او که تا آن زمان زنده بود بالاسر کشته حسین خان ایستاده و می‌گفت پسر مرا این به کشتن داد.

این حاجی خان نیز از آنان بود، خانهٔ ایشان در سر ویجویه نزدیکی بازارگجیل بوده و پیش از مشروطه با برادرش مشهدی احمد به قفقاز رفته و در باکو حاجی خان به خرازی‌فروشی، احمد به نانوایی می‌پرداخته ولی پس از جنبش آزادیخواهی هر دو به تبریز بازگشته و به مجاهدان پیوسته بودند. حاجی خان رخت‌های پاکیزه پوشیدی و خود جوان میانه‌بالا و خوشرویی بود و با آن‌که سواد نداشت گاهی در انجمن‌ها به گفتار نیز برخاستی، من او را روز جنگ هکماوار دیدم که چون پس از شکست صمدخان و گریختن او مجاهدان به آنجا درآمدند و دسته دسته خانه‌ها را می‌گردیدند این جوان با دسته‌ای به خانهٔ ما درآمد و با مهربانی بسیار پرسش‌هایی کرد و بازگشت و تو گویی اکنون بالای مردانهٔ او با رخت‌های پاکیزه در بر و قطارهای فشنگ بر دوش و تفنگ پنج‌تیر به‌دست در برابرم ایستاده.

آنچه غیرتمندی و گردنفرازی او را می‌رساند این‌که چون در سال ۱۲۸۸ جنگ‌ها فرو نشست او از رخت مجاهدی درآمده و بار دیگر در پی دادوستد شد و با مشهدی شکور که در باکو انبازش بوده و این زمان در تبریز دکان خرازی‌فروشی داشت بار دیگر دست یکی کرد و به‌کار پرداخت. از این رو بود که در جنگ با روسیان پا در میان نداشت، نیز از این رو بود که چون روسیان چیره درآمدند و مجاهدان از شهر بیرون می‌رفتند او بیرون نرفت و کسی گمان نمی‌داشت که روسیان او را دنبال نمایند، ولیکن حسین خان او را نیز گرفت و به دست روسیان داد و آنان بیدریغ به کشتن برخاستند.

۴) مشهدی شکور خرازی‌فروش: این را باید از شمار دایی ضیاءالعلماء گرفت، زیرا بیچاره هیچ‌کاره نبوده و گناهی جز آشنایی با حاجی‌خان و همکاری با او نداشته، من او را ندیده و پیش از آن‌که به دارش کشند نامش را نیز نشنیده بودم. یک مرد پیر کوتاه‌بالای بی‌دست و پایی بوده است. گویا او را نیز حسین خان گرفته به دست روسیان داد و آنان بی‌هیچ رسیدگی با دیگران نابودش ساختند.

چنان‌که گفتیم از سرگذشت اینان در باغ شمال و چگونگی دارکشیدنشان آگاهی نمی‌داریم، ولی پس از کشته شدن من آنان را دیدم: آن روزی که اینان را کشته بودند فردا پگاه از هکماوار روانهٔ بازار بودم. نرسیده به میدان ویجویه باز مردم را دیدم که با چهرهٔ پژمرده و با آه و افسوس از جلوم می‌گذرند، دانستم باز چیزی رخ داده و چون به میدان رسیدم دو عرابهٔ سبز رنگ روسی را دیدم که در میدان نزدیک به دروازه ایستاده و کسانی بالای آنهایند و چیزهایی را فرو می‌دهند و یک‌دسته مردم با رنگ‌های پریده گرد آنان را فرو گرفته‌اند و چون نزدیک شدم دیدم چهار تن بی‌روان است که روسیان آورده‌اند و باربرانی که همراه ایشان بوده از عرابه‌ها پایین می‌آورند و چون هر چهار تا را پهلوی هم روی زمین خوابانیدند من هرچه نگاه کردم نشناختم زیرا رنگ‌هاشان همه برگشته بود. در این میان آقا میرزا حسین برادر شادروان میرزا علی واعظ که

می‌شناختم دیدم بالاسر آنها ایستاده و چون باربران و روسیان که آنها را آورده بودند مزد می‌خواستند با آنان سخن می‌گفت، ولی دوبار دیدم رو برگردانیده و به پشت دروازه رفته و گریه کرد و باز چشم‌های خود را پاک کرده بازگشت. از این حال او دانستم یکی از کشتگان آقامیرزا علی است و چون دیگران را پرسیدم یکایک نشان دادند که این حاجی خان است و آن حاج صمد است و آن مشهدی شکور است. چند دقیقه‌ای که در آنجا ایستادم از چیزهایی است که هیچگاه فراموشم نگشته و نخواهد گردید. از آن هنگام هر زمان حسین خان فراشباشی را دیدمی تو گفتی کشندهٔ پدر خود را می‌بینم، جهان در چشمم تار گشتی، ولی رسید آن روزی که کشته او را نیز دیدم و خدا را سپاس گزاردم.

از روزهای بیست و سوم دی ماه و پس از آن آگاهی در دست نیست نه این است که کاری رخ نداده باشد، روسیان و صمدخان در این روزها ساعتی بیکار نمی‌نشستند و روزی نمی‌بود که به بیداد تازه‌ای برنخیزند، از گرفتن و بستن و پول ستدن و خانه تاراج کردن و بنیاد برانداختن و کشتن.

چیزی که هست بسیاری از آن کارها روزش دانسته نیست بسیاری نیز کارهایی است که در نهان رخ داده و آگاهی درستی به‌دست ما نرسیده. از این رشته کارهای صمدخان است کشتن شادروان میرزا محمود سلماسی و حاج احمد نقاش و حافظ افندی که چون اینها در درون باغ امیر انجام گرفته آگاهی درستی به بیرون نیامده و آنگاه روزهایش نیز دانسته نیست ولی این اندازه بی‌گمان است که کشتن این سه کس از این روزها که ما گفتگو می‌داریم بیرون نبوده این است آنها را در اینجا یاد می‌کنیم و آنچه دانسته‌ایم می‌نگاریم:

شادروان میرزا محمود از مردم سلماس و از علمایی بود که هواداری از مشروطه می‌نمودند و در این راه کوشش‌ها به‌کار برده بود و چون در سال ۱۲۸۸ به نمایندگی از شهر ارومی برای برگزیدن نمایندگان دارالشورا به تبریز آمد و آن کار را انجام دادند دیگر بازنگشته در تبریز ماند، انجمن او را به عدلیه برگماشت و گویا یکی از داوران استیناف می‌بود، و چون این‌گونه کسان هیچ‌یکی بیمی دربارهٔ خود نداشتند پس از چیرگی روسیان او نیز در شهر مانده به جایی نرفت و در خانهٔ خود می‌نشست، ولی از آنجا که مردم همیشه از داوران رنجیدگی نمایند و راست و دروغ بدی‌هایی از ایشان گویند به‌ویژه در آن زمان که عدلیه تازه بنیاد یافته بود و زورمندان چشم دیدن آن را نداشتند بدگویی‌ها می‌کردند. کسانی از آنان در این هنگام فرصت یافته از میرزا محمود بدگویی‌ها نزد صمدخان نمودند و آن درندهٔ خونخوار که در پی چنین بهانه‌ای می‌گشت در زمان کسانی فرستاد و میرزا محمود را پیش خود خواند، و او چون آمد صمدخان نخست نکوهش‌هایی نمود و زخم زبان دریغ نگفت سپس سنگدلانه دستور داد چشم‌های او را کندند، سپس نیز گفت او را کشتند. بدین‌سان یک مرد غیرتمندی را با شکنجه نابود گردانید. کسانی

گفته‌اند: زبان او را نیز بریدند و پرفسور براون این را در کتاب خود آورده. ولی ما آگاهی دربارهٔ آن به‌دست نیاورده‌ایم و گویا چیزی باشد که بر داستان افزوده‌اند.

اما حاج احمد نقاش و حافظ افندی: می‌باید حاج احمد را نیک شناخت، کسانی او را خونخوار می‌ستایند و کشتن کسان بسیاری را به‌نام او می‌بندند، ولی گویا به آن اندازه‌ها نیست. این مرد از آغاز جنبش آزادیخواهی در تبریز پا در میان می‌داشت و یکی از سردستگان به‌شمار می‌رفت و در کارهای سخت همیشه پا به میان می‌نهاد، در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ نیز در تبریز بوده و در آن هنگام است که می‌گویند کسانی را از بدخواهان مشروطه که گرفتار شده بودند در ارک کشته است، ولی سپس به قفقاز رفته و از آنجا به گیلان شتافته و چنان‌که دانسته‌ایم یکی از بنیادگزاران کمیتهٔ ستار در رشت او بوده که سپس نیز در لشکرکشی بر سر قزوین با یک‌دسته که بر گرد سر داشت همراه معزالسلطان و یفرم‌خان بوده و حاج احمد ترک که نام برده‌ایم اوست، سپس نیز ما او را در تبریز می‌یابیم که در جنگ با روسیان یکی از پیشگامان به‌شمار می‌رفت.

اینها نمونهٔ غیرتمندی اوست که همیشه می‌خواسته در کوشش و جانفشانی باشد و بر دشمنان آزادی نمی‌بخشوده ولی بسیاری از سست‌نهادی این اندازه غیرتمندی و سختگیری را برنتابند و بر چنین مردان غیرتمندی زبان دراز دارند. یکی از نارسایی‌های جنبش آزادیخواهی در ایران این سست‌نهادی‌ها بوده. مردم چندان جدایی میانهٔ نیک و بد نمی‌گزارده‌اند و بسیاری از آنان که پا به میان نهاده و به‌نام مشروطه‌خواهی می‌کوشیده‌اند خود از تباهکاران دورو بوده و این است از تباهکاری‌ها و دورویی‌های دیگران به خشم نمی‌آمده‌اند و سختگیری بر آنان را تندروی می‌شمارده‌اند و کارهای غیرتمندانهٔ حاج احمد و مانندگان او را نمی‌پسندیده‌اند. از این سست‌نهادی و نادانی داستان‌های بس شگفتی در تاریخ مشروطه توان یافت.

چنان‌که یاد کرده‌ایم یک‌دسته یک رو به‌سوی دربار و یک رو به‌سوی آزادیخواهان می‌داشتند و بدین‌سان همیشه کار خود را پیش می‌بردند. برخی از اینان بی‌پروایی را تا به آنجا رسانیدند که سیزده ماه در باغشاه گرد محمدعلی میرزا می‌بودند و ازو ماهانه می‌گرفتند و با این حال همین که او رفت یک‌سر به میان آزادیخواهان آمدند و کسی بر ایشان خرده نگرفت. این نمونه‌ای از سست‌نهادی مردم است. باید گفت: از ناتوانی خردها زیان این کارها را چندان که بوده درنمی‌یافته و آن نمی‌دانسته‌اند که این دورویی‌ها همه کوشش‌ها را بی‌نتیجه گزارده و باید در کارهای توده از کوچک‌ترین گناهی چشم نپوشید. این است چون مجاهدان کسانی را از دشمنان آزادی می‌کشته‌اند اینان آن را ناروا شمارده گله و رنجیدگی می‌نموده‌اند. یک‌دسته نیز خود بدخواه مشروطه بوده‌اند و از همهٔ کارهای آزادیخواهان رنجیدگی نشان می‌داده‌اند، کار به جایی است که کسانی به کشتن رحیم خان خرده گرفته‌اند و به این زبان که کشتن او مایه نومیدی دیگر سران ایل‌ها خواهد گردید نکوهش‌ها سروده‌اند. این نمونهٔ نادانی و درماندگی ایشان است.



۲۷ ــ پتروس‌خان (آن که در کنار ایستاده و دوربین به‌دست می‌دارد) با دسته‌ای از ارمنیان

از حاج احمد هواداری نمی‌نماییم، زیرا نمی‌دانیم او چه کسانی را کشته، لیکن روی هم رفته این‌گونه بدگویی‌ها از مجاهدان یا از روی سست‌نهادی و نادانی بوده، و یا عنوان کارشکنی و بدنام گردانیدن ایشان را داشته، وگرنه در شورش آزادیخواهی، گله، نه از فزونی خونریزی، بلکه از کمی آن می‌باید کرد. صدها کسان سزاوار کشتن بوده‌اند و کشته نشده‌اند.

باری چنان‌که گفتیم حاج احمد در جنگ با روس نیز یکی از پیشگامان به‌شمار می‌رفت. و در آن روزها کاری ازو سر زد که نمونه‌ای از دوراندیشی، و یا به گفتهٔ مردم بیباکی، او بود و آن این‌که صد تن بیشتر را از دشمنان آزادیخواهی وکسانی که روی دل به‌سوی روسیان می‌داشتند فهرست کرده به مجاهدان چنین پیشنهاد نمود: «ما در این جنگ فیروز نخواهیم بود. دولت بزرگی همچون روس با چند ملیون سپاه، پیکار ما با او جز نابودی نتیجه نخواهد داد و ما همگی کشته خواهیم شد، و این کسان که فهرست کرده‌ام دشمنان ما و دشمنان کشور می‌باشند و پس از ما آزار از بازماندگان ما دریغ نخواهند گفت. پس بهتر است تا زنده‌ایم همگی را بکشیم و کشور را از آنان بپیراییم» مجاهدان این پیشنهاد را نپذیرفتند و در آن هنگام سخت فرصتی برای اندیشه دربارهٔ آینده نبود. هرچه هست این کار حاج احمد بر زبان‌ها افتاد و به گوش مردم رسید.

روزهایی که صمدخان تازه به شهر آمده بود یکی از گفتگوهایی که بسیار می‌شد داستان این پیشنهاد خونین او می‌بود و کسانی آرایه‌ها نیز برو بسته چنین می‌گفتند: «مشروطه‌خواهان می‌خواستند هزار کس را بکشند.» هواداران صمدخان آن را دستاویز ساخته پیاپی می‌گفتند: «ببینید بیدینان چه آهنگ‌هایی داشته‌اند!؟ اگر حضرت اشرف نبودی یک نیم شهر را کشته بودندی!» من این گفته‌ها را در آن روزها می‌شنیدم و از سرچشمهٔ آنها آگاهی نمی‌داشتم تا سپس داستان پیشنهاد حاج احمد را دانستم.

باری چون مجاهدان گوش به پیشنهاد، یا بهتر بگویم، به آرزوی حاج احمد ندادند و از آن‌سوی جنگ با روسیان فرو نشست و مجاهدان می‌خواستند از شهر بیرون روند او نیز با حافظ افندی از شهر بیرون رفتند و بر آن بودند که از راه کردستان خود را به خاک عثمانی رسانند ولی هنوز چند فرسخ نرفته بودند که در اجبشیر (عجب‌شیر) که یکی از دیه‌های بزرگ غربی تبریز است دستگیر افتادند چنان‌که داستان آن را خواهیم آورد.

اما حافظ افندی: چنان‌که از نامش پیداست از مردم عثمانی بود ولی از سال‌ها به آذربایجان آمده در زنوز می‌زیست و در جنگ‌های مشروطه‌خواهی پا در میان می‌داشت. از این رو چون در سال ۱۲۹۰ صمدخان بار دیگر بر سر تبریز آمد و در شهریور ماه آن سال شجاع نظام در مرند به آشوب برخاست و آزادیخواهان را می‌گرفت، حافظ با چندتن دیگر شبانه از زنوز بیرون آمدند و از بیراهه آهنگ تبریز کردند، و چون پس از رنج‌ها خودرا به نزدیکی شهر رسانیدند بر سر پل آجی داستانی نابیوسان رخ داد. بدین‌سان که چون با صمدخان جنگ پیش می‌رفت و در پیرامون شهر در همه‌جا سنگرها بود و آن روز را میرزا آقا بالاخان خیابانی با دسته‌ای از ژاندارم در سنگرهای بیرون پل آجی می‌بودند اینان از دور حافظ و یارانش را دیده از بستگان صمدخان شماردند و این بود اسب به‌سوی ایشان جهانیدند. از آن سو حافظ و یارانش اینان را از سواران صمدخان دانسته و از کمی شمارهٔ خود در برابر ایشان ایستادگی نخواسته تازیانه بر اسب‌ها زده رو به گریز آوردند.

دو دسته با این تاخت و گریز بر سر پل‌آجی رسیدند و چون روسیان در آنجا لشکر داشتند جلو همه را گرفتند و از آنجا که در آن روزها مجاهدان هیچگاه با روسیان به جنگ نایستادندی به‌آسانی میرزا آقا بالاخان و حافظ و دسته‌ای از ژاندارم و دیگران را دستگیر کردند و پس از آن‌که ایشان را بسیار زدند همگی را دست بسته به شهر فرستاده در باغ شمال بند کردند.

این دژخویی بر تبریزیان بس سخت افتاد و انجمن ایالتی نامه به کونسولگری نوشت. لیکن روسیان ارج ننهادند، حافظ را چون بستهٔ عثمانی بود رها کردند ولی میرزا آقا بالاخان و دیگران تا دیری در بند می‌بودند تا یکی دو روز پیش از جنگ آزادشان ساختند. سخن ما از حافظ است، او چون آزاد گردید با کسانی که بر گرد سر می‌داشت میان مجاهدان می‌بود و در همان روزها نیز زخمی برداشت و تا چندی بستری ماند، ولی پس از بهبودی دوباره با مجاهدان می‌بود و چون جنگ با روس پیش آمد همچنان جانفشانی می‌نمود و همراه حاج احمد و دیگران در ارک جنگ می‌کرد تا هنگامی که خواستند از شهر بیرون روند چون اوبستهٔ عثمانی بود با حاج احمد چنان نهادند که پیاده از راه کردستان به خاک عثمانی روند و به این آهنگ از شهر بیرون رفتند، لیکن چنان‌که گفتیم در اجبشیر دستگیرشان کرده به شهر آوردند و گویا چند روزی در بند بودند تا کشته شدند. حافظ چون بستهٔ عثمانی بود او را نهانی در زندان نابود کرده‌اند و ما را هیچ‌گونه آگاهی در این باره نیست.

اما حاج احمد، او را گفته‌اند صمدخان به جلو سگ انداخت. صمدخان را سگ درندهٔ بس بزرگی را به‌نام «آلاباش» بود که از مراغه همراه می‌داشت. حاج احمد را دست و پا بسته جلو او می‌اندازند، سگ به او نزدیک شده از این‌ور و آن‌ور می‌بویدش ولی چون دست‌هایش بسته بوده و هیچ تکانی نمی‌کرده، چنان‌که خیم سگان است آزاری به او نمی‌رساند. صمدخان دستور می‌دهد یک دست او را باز می‌کنند و این بار چون سگ به او نزدیک می‌شود و حاج احمد دست بلند کرده و می‌خواهد او را دور کند سگ برو پریده از هم می‌درد. این داستان را به گونهٔ دیگری نیز گفته‌اند. این بی‌گمان است که صمدخان یکی از مجاهدان را به سگ درانیده. ولی در چگونگی آن و این‌که آیا آن مجاهد حاج احمد یا دیگری بوده سخنان گوناگون گفته شده.

روز پنجشنبه بیست و هفتم دی ماه با دستور صمدخان میرزا آقا بالاخان خیابانی را کشتند. این مرد پیش از مشروطه از دستاربندان بود و درکوی خیابان مکتبداری کردی و چون مشروطه برخاست به مجاهدان پیوسته یکی از سردستگان گردید و دستار و رخت ملایی را رها کرد و چون جنگ‌های سال ۱۲۸۷ آغاز شد او در سایهٔ دلیری و کاردانی نامور گردید، ولی در آن هنگام یک کار بس زشتی ازو سر زد و آن کشتن میرزا محمد آقا (برادر امام جمعه) و شیخ‌الاسلام داش‌آتانی بود که ما داستانش را در تاریخ مشروطه آورده‌ایم. میرزا محمد آقا جوان ساده و شیخ‌الاسلام پیر بیچاره‌ای بود، هرکسی را دل بر بیگناهی آن جوان و آن پیر می‌سوخت و از میرزا



۲۸ ــ شادروانان حاج علی دوافروش و میرزا احمد سهیلی بر سر دار

آقابالا نکوهش دریغ نمی‌گفت و دلیری‌های او نتوانست چارهٔ کار راکند. پس از پایان جنگ در سال ۱۲۸۸ چون دوباره ادارهٔ شهربانی را بنیاد می‌نهادند یک‌دسته پاسبانان سواره به‌نام ژاندارم پدید آوردند که رخت‌های پاکیزهٔ سفید در بر کردندی و کلاه‌های پوستی سفید به سر نهادندی و میرزا آقا بالاخان را فرمانده ایشان برگماردند و او چون مرد تناور و بلندبالایی بود با این رخت‌ها بس دلکش و آراسته نمودی. مردم همیشه به تماشای این سرکردگان ایستادندی، لیکن میرزا آقا بالاخان با همه نمود و آراستگی مردم به یاد خون آن دو بیگناه ازو رو گردانیدندی.

داستان گرفتاری او را با ژاندارم‌ها با دست روسیان نگاشتیم، و چون از آنجا رها گردید و در

همان روزها جنگ با روسیان آغاز شد گویا میرزا آقابالا در آن دست نداشت و چنان‌که گفتیم مجاهدان خیابان به صمدخان گراییده به باسمج نزد او می‌رفتند، این نیز همراه ایشان به باسمنج رفت و با صمدخان دیدار کرد، سپس نیز به کندرود نزد حاج میرزا حسن آقا رفت و چنین می‌گویند ازو دربارهٔ کشتن میرزا محمد آقا (که برادرزادهٔ حاج میرزا حسن بود) آمرزش خواست، و چون از آنجا بازگشت به یکی از دیه‌های نزدیک شهر رفته و در آنجا نهان گردید، ولی صمدخان او را دنبال می‌کرد و این است نهانگاهش را دانسته و دستگیرش کردند و به شهر آوردند و روز بیست و هفتم در پشت مغازه‌های مجدالملک در جایی که «قویون میدانی» نامیده می‌شد در میان انبوه تماشاییان با ریسمان خفه‌اش کردند و سپس در مغازه‌های مجدالملک سرنگون آویزانش کردند.

می‌گویند: به هنگام کشتن ترسی به خود راه نداده آرام می‌ایستاد و چون برخی تماشاییان نام میرزا محمد آقا را به زبان می‌آوردند میرزا آقا بالا در پاسخ ایشان بدی‌های امام جمعه و حاج میرزا حسن و خاندان ایشان را می‌شمرد و از بدگویی بازنمی‌ایستاد.

روز آدینه بیست و هشتم دی ماه روسیان استاد محمد جعفر سرتراش و عباسعلی شاگرد او و علی نامی که در دکان او برای سر تراشیدن بوده و همه را در یکجا گرفتار کرده بودند به دار زدند. امروز بار دیگر کشتارگاه را عوض کرده و به‌جای قم‌باغی پشت‌بام ارک را که جای بس بلندی است برگزیده بودند. ما از داستان بازپرس و داوری و چگونگی دار زدن آنان آگاهی نمی‌داریم ولی داستان خود ایشان را می‌نگاریم:

استاد محمد جعفر را می‌گویند مرد دیندار و عامی و از بدخواهان مشروطه بوده و هرگز پیوستگی به آزادیخواهان نداشته، لیکن چنان‌که گفته‌ایم روز بیست و نهم آذرماه که با روسیان جنگ درگرفت بیشتر زد و خورد و کشتار در پیرامون ارک رخ داد. در آنجا بود که مجاهدان دسته دسته قزاق و سالدات را به خاک ریختند. این محمد جعفر خانه‌اش در آنجا بود و چنین رخ داد که یک‌دسته از سالدات یا قزاق به خانهٔ او پناهیده سرایی را سنگر گرفته و نومیدانه به نگهداری خود پرداختند. مجاهدان می‌خواستند ایشان از آنجا بیرون آیند و راه خود را گرفته و به باغ شمال روانه شوند، ولی ایشان خواست مجاهدان را نفهمیدند و همچنان پا فشردند. در این میان حاج‌بابا اردبیلی با دستهٔ خود رسیده بر آن شدند که روسیان را از آنجا بیرون آورند و از پشت‌بام و دیگر جای‌ها با ایشان به پیکار پرداختند و همگی آنان را کشتند. چنین می‌گفتند محمد جعفر نیز به‌نام دشمنی با روسیان در راه نمودن و دیگر کارها به مجاهدان یاری می‌کرده. هرچه هست چون جنگ فرو نشست و روسیان شهر را به‌دست گرفتند و پی کشته‌های خود می‌گشتند چند تنی را از خانهٔ محمد جعفر بیرون آوردند و به همین گناه خانهٔ او را تاراج کردند و سپس محمد جعفر را با شاگردش عباسعلی نام که پسری بیش نبوده و در هیچ کاری پا نداشته دستگیر کردند. نیز علی قره‌باغی را که به آنجا برای پیراستن سر و رو آمده بود با ایشان گرفتند.

برادر علی حاج محمد در میان آزادیخواهان و در شهربانی از بازجویان بوده ولی خود او جوان آرام و بی‌دست و پایی و در بازار خرازی‌فروشی می‌کرده، کسانی می‌پنداشتند او را از رهگذر برادرش گرفتار کرده‌اند، و این بود قره‌باغیان که خود بستگان روس بودند در یکجا گرد آمده نامه به کونسول نوشتند که علی را آگاهی از کارهای برادرش نبوده و ازو دور می‌زیسته و رهایی او را خواستار گردیدند، ولی روسیان که در بند این چیزها نبودند پروا نکرده پاسخی ندادند.

نیز درباره محمد جعفر می‌گفتند: در کشتن حاج قاسم اردبیلی و بریدن اندام او دست داشته و به این گناه روسیان گرفتارش کرده‌اند، لیکن همهٔ اینها دروغ‌های بیپایی بود و چنان‌که گفته‌ایم روسیان جز در پی کار خود نبودند و از گرفتن و کشتن مردم خواست‌های چندی را دنبال می‌نمودند، گیرم که محمد جعفر آن گناه راکرده بوده و علی نیز برادرش محمد بوده، آیا عباسعلی جوان نوسال چه گناه داشته است؟!.

در این روزها یکی از گرفتاری‌ها در تبریز دروغ‌هایی بود که کسانی ساخته و میان مردم می‌پراکندند و روزی نمی‌گذشت که دروغ تازه‌ای پدید نیاید. یک روز پراکنده می‌کردند که آقای بلوری را با چند تن دیگری در بندر دریاچه شاهی گرفته‌اند و می‌آورند. یک روز بیرون می‌دادند که اصغر مسکین خود را به مردگی زده و درون قوطی رفته و به این نیرنگ می‌خواسته از شهر بیرون رود و به هنگامی که کسانی او را به دوش گرفته و به‌نام مرده از شهر بیرون می‌برده‌اند روسیان رسیده او را دستگیر کرده‌اند. یک روز می‌گفتند امیر حشمت را گرفته‌اند و می‌آورند. یک روز آوازه می‌انداختند که حاج پیشنماز را دست‌بسته آورده‌اند. کسان بسیاری را نام می‌بردند که روسیان کشته‌اند و پس از چندی دانسته می‌شد زنده‌اند.

بیچاره محمد جعفر خانه‌اش را نیز با دینامیت برانداختند و نشانی ازو باز نگزاردند. این بود اندازهٔ بیداد روسیان.

روز شنبه بیست و نهم دی ماه از روزهای فراموش نشدنی تبریز است. در این روز روسیان پتروس خان را به دار زدند و چون این داستان بس پرشور و ارجدار است ما آن راگشادتر خواهیم نگاشت.

گفتار پنجم

دار زدن پتروس خان

چنان‌که گفته‌ایم از سال ۱۲۸۷ که در تبریز جنگ آغاز شد یک‌دسته از ارمنیان در میان مجاهدان و آزادیخواهان بودند وکسانی از آنان نیز از قفقاز آمدند و در جنگ‌ها دلیری‌ها از اینان دیده می‌شد. سپس که شورش گیلان برخاست و یفرم خان یکی از سردستگان گردید دسته‌ای نیز بر سر او گرد آمدند و دلیری‌های بسیار از خود نشان می‌دادند. اینان بودند که بیشتر به‌نام «فدایی» خوانده می‌شدند و بدان‌سان کارهای یفرم خان را پیش می‌بردند. هرکسی نام «داشناکسیون» را شنیده، این دسته هوادار پیشرفت مشروطه در ایران می‌بود و در همه جا ارمنیان را به‌یاری جنبش برمی‌انگیخت، به‌ویژه پس از برخاستن یفرم خان و آن جایگاهی که او در میان آزادیخواهان پیدا کرد.

لیکن در جنگ‌های سال ۱۲۹۰ که در تبریز با صمدخان می‌رفت چنان‌که گفته‌ایم این جنگ را خود تبریزیان می‌کردند و از دیگران جز دستهٔ کمی از گرجیان و قفقازیان نبودند. از ارمنیان نیز تنها تبریزیان بودند و از کسان بنامی میان ایشان یکی پتروس خان بود که ما نیز نام او را در جایش برده‌ایم. این مرد از تهران به سرپرستی «اداره ثلاث» (ادارهٔ مالیات تریاک و باده و توتون) آمده بود و میان آزادیخواهان جایگاهی داشت و چون صمدخان دوباره بر سر تبریز آمد و جنگ درگرفت او نیز با دیگران همدستی نموده با یک‌دسته از ارمنیان از جنگ‌ها پا پس نگزاشت.

سپس چون صمدخان خود را به باسمنج کشید و در تبریز به آن می‌کوشیدند که سپاهی ساخته بر سر او روند و در تهران یفرم خان و دیگران نیز با این اندیشه همداستان بودند و پس از آن نیز داستان التیماتوم روس پیش آمد و در آغاز کار در تهران و همهٔ شهرها مردم آن جوش و خروش را نشان می‌دادند و دسته‌های دموکرات و اعتدالی و داشناکسیون در تهران همگی اندیشهٔ ایستادگی داشتند در این میان بود که در نتیجه گفتگوهایی میانهٔ تهران و تبریز بر این نهادند که دستهٔ انبوه‌تری از ارمنیان با مجاهدان همدست باشند و از تهران پولی برای دربایست ایشان

فرستادند. نیز دوما نامی به سردستگی آنان آمد که در تبریز قره‌بابا خوانده می‌شد و او یک‌دسته را نیک آراسته و آماده گردانید. با این همه اینان در جنگ با روس دست نداشتند و چند روز پیش از آن از شهر بیرون رفتند.

این از گفتهٔ آقای یکانی است که چون کار التیماتوم بالا گرفت و در تبریز بیم زد و خورد روزبه‌روز بیشتر می‌گردید کمیتهٔ داشناکسیون نمایندگانی از دستهٔ دموکرات تبریز خواست که گفتگوهایی شود و کمیتهٔ دموکرات مرا باکربلایی علی آقا حریری به نمایندگی فرستاد و ما چون رفتیم پنج تن از ارمنیان با ما به گفتگو نشستند که یکی از ایشان پتروس خان بود، و چون فراهم نشستیم و گفتگو از رفتار روسیان کردیم پتروس خان گفتار تندی راند و همه بو آن شدیم که اگر روسیان جنگ آغاز کنند ما نیز به جلوگیری برخیزیم و دست نبندیم، و با این پیمان از آنجا برخاستیم. لیکن دو سه روز پیش از جنگ با روس بود که شنیدیم دوما همهٔ دستهٔ خود را برداشته و از شهر بیرون رفته است.

این کار ارمنیان از آنجا بود که در تهران یفرم خان گردن به التیماتوم روس نهاده و از اندیشهٔ ایستادگی بازگشته بود و شاید انگیزهٔ دیگری نیز داشت، هرچه هست در جنگ با روس ارمنیان را دستی نبود و جز از پتروس خان کس بنامی از ایشان در شهر نمانده بود. پتروس خان نیز تا آنجا که ما آگاهیم در آن جنگ دست نداشت و از این رو بود که به خود نترسیده پس از چیرگی روسیان نگریخت، بلکه چنان شنیده‌ایم نهان نیز نگشت، این بود صمدخان چون به شهر آمد و کارها را به دست گرفت می‌گویند بیگلربیگی او را نزد خود خواست و با او گفتگوی ادارهٔ ثلاث را کرد و نوید داد که دوباره آن اداره باز شود. با این همه پس از دو سه روز ناگهان او را گرفته به روسیان سپرد، شاید روسیان او را خواسته بودند، و این پیدا است که میلر و همکاران او به زنده ماندن یک مرد آزادیخواه دلیری همچون او خرسندی ندادندی.

ما از سرگذشت او در باغ شمال آگاهی نمی‌داریم و این نمی‌دانیم ازو چه پرسیدند و برو چه گناهی گرفتند. این شنیده‌ایم که چون رأی داوران را دربارهٔ کشتن او می‌خواندند پتروس خان همچنان آرام و خونسردی نمود و هیچ ترسی به خود راه نداد. سپس چون کشیشی خواندند که سفارش‌ها (وصیت‌های) او را نویسد کشیش دستش می‌لرزید، پتروس خان هی به او زده گفت: «آقا مرا می‌کشند و شما دستتان می‌لرزد؟!...». این گفته خامه را از دست او گرفت و خویشتن سفارش‌های خود را نوشت، و یکی از چیزهایی که سپرد این بود: «چون زنم بارور است هر فرزندی ازو زاید چه پسر باشد و چه دختر نامش را «وریژ» (کینه‌جویی) گزارند». همه از دلیری و خونسردی او در شگفت شدند.

چون این کارها انجام گرفت روسیان او را به یک‌دسته قزاق سوار دادند و قزاقان او را پیاده به

میان انداخته به کشتارگاه که پشت‌بام ارک بود روانه شدند. مستر تورنر می‌نویسد: کسانی که او را در این هنگام دیده بودند از دلیری و خویشتنداری او ستایش می‌سرودند.

چنان‌که گفتیم این روز شنبه بیست و نهم دی ماه بود که روز پیش محمد جعفر و دو همراهش را دار زده بودند و امروز می‌خواستند آنان را پایین آورده پتروس خان را به جای ایشان آویزند، و چون ارمنیان تا پیش از جنگ جهانگیر تاریخ یولیوسی را پیروی کردندی [۱] و این روزها به‌نام سال نو جشن می‌داشتند تو گویی روسیان دانسته‌اند این روز را برگزیده بودند تا جشن آنان را به سوگواری آلایند.

همیشه کسی را که دار زدندی یا کشتندی مردم به تماشا گرد آمدندی و چون بازگشتندی داستان‌ها آوردندی. امروز مردم هرچه بیشتر گرد آمده و ارمنی و مسلمان دسته دسته به تماشا ایستاده بودند. چنین می‌گویند: زن تیره‌روز پتروس خان نیز برای آخرین دیدار شوهر گُردش در آنجا بوده. روسیان نیز امروز نگهبان بیشتر گمارده و فزون‌تر بیداری می‌نمودند.

پتروس خان همچنان آرام ایستاده خود را نمی‌باخت، و چون هنگام کار رسید با پای خود بالای کرسی رفت. و چون ریسمان را به گردنش انداخته و کرسی را زیر پایش کشیدند به هنگامی که چشم‌ها اشکریزان به‌سوی او باز می‌بود و کسانی تاب دیدن نیاورده بازمی‌گشتند ناگهان داستان دیگری رخ داد، و آن این‌که ریسمان از سنگینی تن پتروس خان پاره شد و او به زمین افتاد و بی‌آنکه خود را باخته باشد و یا توان از دست دهد به‌پا برخاست. از این پیش‌آمد غریو از مردم برخاست و همه امید داشتند که او را آزاد خواهند کرد ولی سیاست تیره روس این چیزها را نمی‌فهمید و دژخیم با دستور افسران دوباره ریسمان را بست و دوباره پتروس خان را به بالای کرسی خواند. مرد غیرتمند دوباره با پای خود از پله‌ها بالا رفت. همه از این توانایی و نترسی او در شگفت شدند و همه را به مردانگی و غیرتمندی او دل سوخت. مردم به حالی افتادند که نتوان ستود. ببینید زن تیره‌روزش چه حالی داشته است. همانا آتش این سوزش‌های تبریز بود که دامن نیکلا و خاندانش را گرفت و بدان‌سان خاکسترش گردانید.

مستر تورنر می‌نویسد: دوباره ریسمان گسیخت و هر دو بار آن را بستند و باز به گردن پتروس خان انداختند. می‌نویسد: یک افسر جوان روسی که در آن نزدیکی ایستاده بود خودداری نتوانسته گفت: «این رنجی که می‌بایست کشد کشید و در هر کشوری چنین کسی را آزاد سازند». ولی روسیان گوش ندادند و او را بر سر این دلسوزی که نموده بود گوشمالی دادند. می‌نویسد: همان شب سالدات‌های روس سرودخوانان و هوراکشان کوچه‌های ارمنستان راگردیدند و این از بهر آن کردند که همهٔ ارمنیان را بهراسانند.

---

۱. از روی تاریخ گریگوری این روز بیستم ژانویه بوده. ولی چون تاریخ یولیوسی دوازده روز دیرتر از آن بودی از روی این روز هشتم ژانویه شمرده می‌شده و این است ارمنیان و روسیان را روز جشن بوده.



۲۹ ـ محمدخان و کریم‌خان (برادرزادگان ستارخان) بر سر دار
اینان را با حاج علی و میرزا احمد یکجا دار کشیدند ولی پیکره را دو بخش کرده‌اند

این بود سرگذشت دلگداز پتروس خان. اما داستانش: او یکی از ارمینان مجونبار[1] بود و خانواده‌اش به‌نام ملک اندریاسیان شناخته می‌شد. ولی در شورش‌های مشروطه چون در رشت بوده در آنجا به آزادیخواهان پیوسته و یکی از یاران یفرم خان گردیده بود که در جنگ‌های قزوین و پیرامون تهران پا در میان داشت. سپس چون جنگ‌ها فرو نشست و یفرم خان رییس شهربانی تهران گردید و در همه جا «ادارهٔ ثلاث» برپا می‌شد او را نیز به تبریز فرستادند و چنان‌که گفتیم در

۱. یک دیه ارمنی‌نشین در چند فرسنگی تبریز است.

آنجا ادارهٔ ثلاث را برپا کرد. من او را ندیده بودم و چون این‌گونه مجاهدان ارمنی و گرجی را کمتر با نام یاد کردندی نامش را نیز نشنیده بودم. لیکن چون داستان دار کشیدنش پیش‌آمد و بدین‌سان غیرتمندی و مردانگی ازو نمودار گردید و تا دیری در همه جا گفتگو ازو می‌رفت در آن زمان او را شناختم و بر آن شدم حالش را جستجو کنم. مرد تناور و بالابلند و خوشرویی بوده و بر دلیریش نیز همین سرگذشت که نگاشتیم بهترین گواه است.

دربارهٔ سفارش او و این‌که فرزندش را «ویرژ» نامند این اندازه آگاهی می‌دارم که دختری از زنش پدید آمد و او را به همان نام خواندند ولی از سرگذشت او و مادرش دیگر آگاهی پیدا نکرده‌ام. هرچه هست نام این جوانمرد دلیر همیشه در تاریخ ایران خواهد ماند، و این به گردن همهٔ ایرانیان است که کینهٔ او و صد مانند او را از آن بدنهادانی که این روزهای خونین را برای تبریز پیش آورده بودند بازجویند.

روز یکشنبه سی‌ام دی ماه (یکم صفر) نوبت صمدخان بود که یکی را بکشد و دژخویی و خونخواری خود را بار دیگر هویدا گرداند. امروز با دستور او غلام خان را که از چند روز پیش گرفته و بند کرده بودند در قویون میدانی خفه کردند و سپس کشتهٔ او را به مغازه‌های مجدالملک آورده و از نردبانی آویزان کردند. اردبیلی که خودش کشتهٔ او را دیده بود چنین می‌نگارد:

«زمان خفه نمودن بیچاره به ممانعت برخاسته و خیلی دست و پا زده بود. دست‌هایش خاک‌آلوده و کلاهش کج بر سر خود نهاده بود. آستین پیراهنش از دو طرف از زیر تکمه‌ها پاره شده و چهره‌اش گردآلود بود. از قراری که معلوم شد اول ریسمان به گردنش انداخته و خفه کرده و بعد از پلهٔ نردبان آویزان کرده بودند به این معنی که یک سر نردبان را به دیوار گذاشته ریسمان را به پله‌اش بسته بودند که پای‌هایش به اندازهٔ نیم ذرع از زمین بالا ایستاده و گردنش از دو جا خط کبود ریسمان پیدا کرده بود. معلوم شد اولی جای زمان خفه کردنش بوده دومی محل ریسمانی بود که به آن آویخته بودند. لب‌ها ورم کرده و چشم‌ها بزرگ شده و از بینی و دهانش قدری خون آمده بود، به‌سبب ثقلت جثه ریسمان خود به خود تاب داده می‌شد و بدن او یواش یواش چرخ خورده و در هر دقیقه رویش را به طرفی می‌کرد».

از این مرد هم ما در تاریخ نام برده‌ایم. یکی از سردستگان مجاهدان به‌شمار می‌رفت و پس از فرو نشستن جنگ‌ها یکی از سرکردگان شهربانی بود که زمانی همراه نایب محمد آقا خان در شهرداری به کارهای آنجا می‌پرداختند. سپس غلام خان دستیار کلانتر ارمنستان بود که جنگ روس رخ داد. ما را بیش از این آگاهی ازو نیست و نمی‌دانیم بهر چه از شهر بیرون نرفته بوده و چگونه گرفتار گردیده.

از روزهای یکم بهمن و دوسه روز دیگر پیش‌آمد بنامی یادداشت نکرده‌ایم و این است

می‌خواهیم در اینجا اندکی ایستاده به سخنان دیگری پردازیم تا سپس بار دیگر رشتهٔ کشتارها را دنبال کنیم.

ما امیر حشمت و یارانش را در راه گزارده‌ایم که پس از نگارش سرگذشت تبریز به داستان ایشان پردازیم، ولی چنان‌که می‌دانیم آنان جز یک‌دسته از آزادیخواهان و مجاهدان را همراه نداشتند و بیشتر سردستگان و دیگران در شهر ماندند و هرکدام خود را به نهانگاهی کشیدند. در آن هنگام که ما داستان این کشتارها را می‌خوانیم می‌باید فراموش نکنیم که صدها کسان از آنانی که اگر به‌دست افتادندی کشته شدندی در شهر نهان می‌بودند و این در خورد پرواکردن است که در این هنگام به آنان چه می‌گذشت و از شنیدن این خونخواری‌ها به چه حالی می‌افتادند.

می‌باید ما در اینجا یادی از آنان نیز کنیم، لیکن چیزی که هست آنان هرکدام سرگذشت جدایی داشته‌اند و هریکی سختی‌های دیگری کشیده‌اند که ما آگاهی نداریم، و این است تنها به یادی از چند تن که اندک آگاهی از ایشان می‌داریم بسنده می‌کنیم:

شادروان میرزا اسماعیل نوبری: ما ازو گاهی در تاریخ نام برده‌ایم، لیکن باید او را یکی از بنیادگزاران مشروطهٔ ایران دانست. این مرد با آنکه از دستاربندان می‌بود و جز درس ملایی نخوانده بود یکی از آزادیخواهان بسیار دلیر و بیباک و از پشتیبانان مجاهدان به‌شمار می‌رفتی. در کشتن رحیم خان او نیز دست داشت، نیز در جنگ با روس که کسانی آن را ناروا می‌شماردند این یکی از پافشاران می‌بود و چنان‌که گفته‌ایم چون روز بیست و نهم آذر جنگ ناگهان برخاست و مجاهدان نوشته از ضیاءالدوله و انجمن می‌خواستند از کسانی که آن نوشته را مُهر کردند نوبری بود. از این‌رو میلر او را با نام می‌شناخت و در این روزها که رشتهٔ کارهای شهر به‌دست او و چند افسر روسی افتاده بود بارها نام او را می‌برد و گرفتاری او را می‌خواست. اگر نوبری را دستگیر کردندی میلر بسیار شادمان گردیدی و یکسره او را به کشتارگاه فرستادی.

در آن شبی که امیر حشمت و یارانش از شهر بیرون می‌رفتند شادروان نوبری نتوانست با ایشان همراهی کند و پس از آن نیز نتوانست بیرون برود این بود در شهر ماند و تا دیری نهانی بود تا از راهی خود را به قره‌داغ انداخت و از آنجا با رخت ناشناس و از بیراهه تا مرز عثمانی پیش رفت و خود را به خاک عثمانی انداخته آسوده گردید و چون آقای بلوری و دیگران این زمان در وان بودند این نیز به آنجا رفت و با یک پیشواز با شکوهی که مجاهدان کردند به ایشان پیوست.

آقا حسین آقا فشنگچی: این نیز از کسانی است که در راه مشروطه کوشش کرده و همیشه در سختی‌ها پا در میان داشته نیز نوشتیم که او روز بیست و نهم آذر با روسیان جنگ کرده و کسانی را از ایشان کشت (چنان‌که این داستان را گشادتر از آن پس از این خواهیم آورد). با این‌همه چون

روسیان چیره شدند او از شهر نگریخت و اگر به شهبندری نپناهیدی بی‌گمان بر سر دار رفتی. چنان‌که نوشتیم روسیان خانه‌اش را تاراج کرده ویران ساختند. لیکن خود او در شهبندری می‌بود تا پس از ماه‌هایی بیرون آمده خود را به تهران رسانید و بدین‌سان از مرگ ایمن گردید.

شادروان حاج محمد میراب: ما از این مرد کمتر نام برده‌ایم ولی باید همیشه نامش در تاریخ مشروطه بماند. در میان مجاهدان چند کسی چنین بودند که درس نخوانده و دانش نمی‌داشتند، لیکن ازپاکدلی معنی مشروطه و آزادی را بهتر از بسیار دیگران می‌فهمیدند و دلبستگی بیشتر از دیگران نشان می‌دادند. اینان کسانی بودند که نه پیشوایی می‌خواستند و نه نام آرزو می‌کردند و نه در پی پول‌اندوزی می‌بودند، تنها به‌نام مردانگی به کوشش برخاسته بودند و از جیب خود پول ریخته و همیشه در سخت‌ترین هنگام‌ها پا پیش می‌گزاردندی و در سایهٔ این غیرت و پاکدلی همه ایشان را دوست داشتندی و هر کدام دسته‌ای را بر سر خود گرد آورده بود.

حاج محمد عمو یکی از آن کسان بود و من فراموش نمی‌کنم که هرگاه او را می‌دیدم از دیدارش شاد می‌شدم. این مرد ریش‌سفید مجاهدان لیلاوا بود و دستهٔ بزرگی را بر گرد سر داشت و در جنگ‌ها همیشه غیرت و مردانگی ازو نمودار شدی. پس از چیرگی روسیان او نیز نتوانست از شهر بیرون رود و در خانهٔ خود نهان گردید. و چون لیلاوا یکی از بهترین کوی‌های تبریز است و مردم آنجا کسان نیکخواه و نیک‌نهادند و همیشه هوای یکدیگر را دارند این است حاج محمد عمو توانست خود را در خانه نگه‌دارد. زیرا هر زمان که کسانی از روسیان و دیگران آهنگ آنجا کردندی مردم پیشاپیش دویده آگاهی رسانیدندی و حاج محمد عمو به خانه‌های همسایگان رفتی و در یکی از آنها نهان گردیدی. با این همه حاج محمد زیان‌های بسیار دید و ازگزند بی‌بهره نماند. زیرا ناگزیر شد یکی از خانه‌های خود را به عبادالله‌بیگ نامی که بستهٔ روس و از آموزگاران دبیرستان روسی بود واگزارد و از بیرقی که او بالای درب خانه می‌زد سود جوید. نیز می‌گویند: یکبار او را گرفتند و به کونسولگری بردند و چون هنگامی بود که روسیان کشتارهای خود را به پایان رسانیده و خشمشان فرو نشسته بود و از سوی دیگر پیشخدمت میلر که یکی از مردم لیلاوا بوده ۱۵۰۰ تومان پول گرفت این بود مرد نیک را نکشته دوباره رها کردند.

آقا میرزا حاج آقا رضازاده (دکتر شفق): چنان‌که گفته‌ایم این دارنده روزنامهٔ **شفق** بود و آن روزنامه گفتارهای تند در نکوهش روسیان می‌نوشت، او نیز از شهر بیرون نرفته و چنان‌که دانسته‌ایم در خانهٔ خواهر سیف‌السادات[1] نهان شده بوده، این زن نیک ازو نگهداری می‌نموده تا

---

۱. سیف‌السادات از مردم دوچی و یکی از پیشگامان بدخواهان مشروطه بود.

پس از چند ماهی با رخت ناشناس از شهر بیرون رفته و از بیراهه خود را به خاک عثمانی می‌رساند. پدر او مشهدی رضا را روس‌ها گرفتند تا نهانگاه پسرش را بدانند ولی چون چیزی به‌دست نیامد رهایش کردند.

آقای سرتیپ‌زاده: این نیز از پیشروان آزادیخواهی بود و با آنکه خانهٔ آراسته و زندگی آسوده‌ای داشت همیشه در جنگ‌ها پا به میان می‌نهاد، چنانکه در جنگ با روس در ارک همراه مجاهدان می‌بود و پس از فرو نشستن جنگ که او نیز بیرون نرفت ناگزیر گردید پنهان شود و در هکماوار به خانهٔ حاج میرزا (برادر حاج علی عمو)[1] که خویشی با هم داشتند پناهید و تا بازار کشتار روسیان گرم می‌بود نهان زیست.

شادروان حاج محمدعلی بادامچی: این نیز از سردستگان به‌شمار می‌رفت و پس از چیرگی روسیان به خانهٔ شونیمان آگنت آلمان پناهید و ماه‌هایی در آنجا می‌بود تا بیرون آمده روانهٔ تهران گردید.

حاج سیدالمحققین: چنانکه گفته‌ایم این رییس انجمن ایالتی بود و روز نخست جنگ نوشته را او نیز مهر کرد، این بود می‌بایست نهان گردد، ولی چون خویشان او نزد صمدخانه راه داشتند و به پایمردی برخاستند صمدخان به وی ایمنی داده پس از آنکه یک ماه نهان می‌بود بیرون آمده با صمدخان دیدار کرد. چنین می‌گویند صمدخان هزار تومان به او پول داده روانهٔ قم گردانید.

حاج ناصر حضرت: او را نوشته‌ایم که یکی از نمایندگان انجمن می‌بود و آنگاه نویسندگی شاهزاده ضیاءالدوله را داشت، او از شهر نیز بیرون نرفته در یک باغ دوری نهان گردید و پس از یک ماه و چهل روز از آنجا به درون شهر آمده در خانه‌ای پنهان زیست، لیکن پس از زمانی کسانی از صمدخان ایمنی برایش گرفتند و او بیرون آمد.

آقای عطایی: او را نوشته‌ایم با همهٔ آسایش و خوشی هواداری از مشروطه می‌نمودی و خود تفنگ به دوش انداخته به جنگ می‌شتافتی و در جنگ با صمدخان و روسیان پا در میان می‌داشت. پس از چیرگی روسیان تا دیری در شهر نهان بود و پس از آن بیرون رفته چند ماهی در قراداغ زیست.

اینها چیزهایی است که من گاهی شنیده‌ام و در یادم مانده و در اینجا می‌نگارم. صد کس دیگری این حال را داشته‌اند و من آگاهی از سرگذشت ایشان نیافته‌ام. کسانی تا دو سال و سه سال در نهانگاه ماندند و راه به جایی نیافتند.

---

۱. خود حاج علی عمو این زمان در گیلان بود.

مشهدی حسن درزی نامی از مجاهدان سه سال کمابیش در خانهٔ خود در کوی ویجویه نهان می‌زیست و تا نمرد گماشتگان صمدخان ازو آگاه نشدند. کسانی نیز از نهان زیستن به ستوه آمدند و چون پس از دو سال میانهٔ تهران و صمدخان پیوستگی پیدا شده بود بیچارگان فریب خورده و از بیم بیرون آمده خود را آشکار ساختند ولی گرفتار شده گزند دیدند. نیز کسانی از آنان که به جاهای نزدیکی از قفقاز و عراق رفته بودند چنین فریب خورده بازگشتند و گزند یافتند چنان‌که داستان برخی از اینها را در جای خود خواهیم نگاشت. اگر جنگ بزرگ اروپا درنگرفتی و صمدخان از تبریز بیرون نرفتی و شورش روسیان پیش نیامدی این بیچارگان کمتر رها گشتندی.

ترس مردم تا اندازه‌ای بود که ملا مناف خلیجانی را که یکی از ملایان مشروطه‌خواه بود می‌گویند: بیچاره به هر کجا رفت راه ندادند و از ترس جان در یک دخمهٔ گورستان(شامیانه) نهان گردید و زمان درازی در آن جای هراسناک ماند که با اندک نان و آبی که گاهی کسانش می‌رسانیدند در آنجا زیست.

کسانی که آن روزها را ندیده‌اند نمی‌دانند چه ستم‌ها می‌رفت. یک‌کسی که گرفتار می‌شد از فراش و فراشباشی و کدخدا گرفته تا بیگلربیگی و صمدخان هرکدام گزند دیگری به او می‌رسانیدند. کسانی که کشتنی بودند کارشان تنها با صمدخان یا با روسیان می‌بود، ولی دیگران از چند جا گزند و آزار می‌دیدند. بیهوده نبود بیچارگان این اندازه می‌ترسیدند.

در میان نهان‌شدگان شگفت‌تر از همه داستان آقا میرزا حسین واعظ است که در جای خویش خواهیم آورد نیز داستان حسین خان را خواهیم نگاشت.

از کارهایی که صمدخان در این روزها کرد یکی این بود که سام خان ارشد و برادرش که داستان ایشان را نگاشته‌ایم لشکر بر سر ایشان فرستاده دستگیر ساخت و سام خان را به مراغه فرستاد در آنجا بند کرد،نیز خانه‌های ایشان را به تاراج داد. چون با زور روسیان بر سراسر آذربایجان دست یافته بود همهٔ سرجنبانان را زیردست خود می‌گردانید، بلکه به این اندازه بس نکرده می‌خواست به‌نام هواداری محمدعلی میرزا به گیلان و زنجان نیز دست یابد، چنان‌که در همین روزها رشیدالسلطان نامی را با دسته‌ای از شاهسون از راه اردبیل بر سر گیلان فرستاد و چون محمدعلی میرزا هنوز در استراباد درنگ داشت صمدخان گاهی آرزو می‌کرد که از راه گیلان و زنجان برسر تهران تازد و آن شهر راگرفته محمدعلی میرزا را بر تخت نشاند. بی‌گمان روسیان چنین کاری را خواستار بودند، ولی چون انگلیسیان سخت ایستادگی می‌نمودند از آن خودداری نشان می‌دادند و از صمدخان جلوگیری کردند. کونسول انزلی از رشیدالسلطان و همراهانش تفنگ و فشنگ گرفته آنان را به اردبیل بازگردانید. با این همه صمدخان از هواداری محمدعلی بازنایستاد و خواهیم دید به چه کارهایی در این زمینه برخاست.


۳۰ ــ غلام‌خان

روسیان همچنان خانه‌ها را تاراج و ویران می‌کردند، چنان‌که در این روزها خانهٔ حاج غفار بزاز را در نزدیکی‌های بازارچهٔ میار میار تاراج کرده و سپس با دینامیت برانداختند. در جنگ با قزاق‌ها که گفتیم در آن پیرامون‌ها با اسد آقا خان و همراهانش رخ داد گویا از خانهٔ حاج غفار نیز به قزاق‌ها گلوله انداخته می‌شد.

پتروس خان را که بدان‌سان کشتند خانه‌اش را نیز تاراج کردند و سپس برانداختند.

در میان این ترس‌ها و گرفتاری‌ها و در سرمای سخت زمستان و برف و کولاک یک گرفتاری نیز کار نان بود که در این روزها کم شده بود و مردم می‌بایست جلو نانوایی‌ها انبوه شوند، صمدخان نانوایان را نزد خود خوانده خواست ایشان را شکنجه کند ولی به پایمردی بیگلربیگی رها کرد.

روسیان می‌کوشیدند که همهٔ تفنگ‌ها را از شهر بگیرند و هیچ ابزار جنگی بازنگزارند. از روزی که چیره شده بودند همیشه جستجو می‌کردند، با این همه کونسول امروزها آگهی در شهر پراکند که هرکه تفنگ یا فشنگ یا ابزار دیگری می‌دارد می‌باید تا بیست و چهار ساعت بیاورد و به روسیان بسپارد.

گفتار ششم

دار زدن آقا میر کریم و دیگران

روز آدینه پنجم بهمن (ششم صفر) باز روسیان شهر را به اندوه آلودند، زیرا آقا میر کریم و مشهدی محمد عمو اغلی را با چهار تن دیگر به دار آویختند. آقا میر کریم را روز دوم بهمن از خانه‌اش گرفته بودند و چون او را به باغ شمال بردند با هفت تن دیگری یک‌دسته گردانیده به داوری کشیدند. بدین‌سان: مشهدی محمد عمو اغلی و علیشاه امیرخیزی و زینال خان مارالانی و یوزباشی احمد قهوه‌چی و مشهدی احمد نانوا و نایب ممی گذرچی و پسر مشهدی هاشم حراجچی.

از اینان نیز دو تن را که نایب ممی و پسر مشهدی هاشم باشد بیگناه شناخته نوید رهایی دادند و دربارهٔ شش تن دیگر حکم کشتن دادند و به پای دار فرستادند.

هشت تن را بازوها از پشت سر بسته و هر چهار تن را در یک کالسکه بزرگی جا داده و در هر کالسکه‌ای یک سرکردهٔ روسی نشانده، و قزاقان با تفنگ‌ها به روی دست گرداگرد ایشان گرفته بودند و بدین سامان و بسیج روانه گردیدند که ایشان را به ارک رسانند. در راه که می‌آمدند آقا میر کریم و دیگران چون به آشنایی برمی‌خوردند از دور با او سخن رانده بدرود می‌گفتند و آمرزش می‌خواستند. میر علی‌اکبر نامی می‌گوید: با آقا علی‌اصغر ختایی می‌آمدیم ناگهان دستهٔ قزاق و دو کالسکه پیدا شد، ما چون ایستادیم و کالسکه‌ها به ما نزدیک شد دیدیم آقا میر کریم سر از کالسکه بیرون آورد و رو به من کرده چنین گفت: «عمو اغلی ما رفتیم خداحافظ. ما را بحل کنید». سپس مشهدی عمو اغلی رو به همراهم کرده گفت: «آقا علی‌اصغر همهٔ برادران دینی ما را بحل کنید. خداحافظ». بدین‌سان مردان دلیر مرگ را پیشواز می‌کردند، و چون ایشان را به حیاط ارک رسانیدند روسیان از یک ساعت پیش پشت‌بام‌های آن پیرامون را گرفته و نگاهبانان انبوه گمارده بودند. هشت تن را از کالسکه‌ها پایین آورده همچنان دست بسته به پشت‌بام رسانیدند و زیر چوب‌دار نگاهداشتند، حکم را در آنجا دوباره خواندند و نایب ممی و پسر مشهدی هاشم را جدا کرده به کنار فرستادند و شش تن را به دژخیمان سپاردند. اینان نخست رخت‌های آنان را کندند و

چون این کارها به پایان رسید نزدیک به فرو رفتن آفتاب بود که به دار زدن آغاز کردند. نخست مشهدی محمد عمو اغلی دلیرانه خود پای پیش گزاشت و با یک شلواری به‌پا و کلاهی بر سر دوید و بالای کرسی رفت و با دست خود ریسمان را به گردن انداخت و کلاه را از سر برداشته به کله افسری زد و با پای خود کرسی را زده دور انداخت. چابکانه و دلیرانه این کارها را انجام داده دوبار چرخ خورد و اندکی پای‌های خود را بالا کشید و بیجان ایستاد. مردانه زیست و مردانه خود را به مرگ سپرد.

پس از وی دیگران یکایک بالای کرسی رفتند و همگی مردانگی نمودند. آقا میر کریم به هریکی دل می‌داد و این جمله‌ها را پیاپی می‌گفت: «سرنوشت همگی مرگست، همگی کاروان این راهیم، رنج ما دو دقیقه بیش نیست، مردانه بالای دار روید». به همگی کلمهٔ شهادت یاد می‌داد که بالای کرسی بر زبان رانند.

پس از همه نوبت خود او بود پای پیش گزاشت و رو به مردم کرده دوبار فریاد زد: «زنده‌باد مشروطه» و ریسمان را به گردن خود انداخت و چون دژخیم کرسی را از زیر پایش کشید و آویزان گردید به اندک زمانی او نیز بیجان گشت[1]. بدین‌سان در یک ساعت شش تن از ارجمندترین فرزندان ایران فدای پستی‌ها و نادانی‌های این و آن گردیدند.

شب شنبه هزاران کسان تا بامداد چشم نبستند و یا اگر بستند همه خواب‌های آشفته دیدند و به ترس بیدار شدند. اینان دستهٔ هفتم از کشتگان روسیان بودند، ولی هیچ‌یک از کشتارهای پیش این تکان را به مردم نداده بود. در آن چند سال از بس ملایان مشروطه‌خواهان را بیدین نامیده بودند انبوهی از مردم به‌راستی آنان را بیدین شماردندی و روزهای نخست که کسانی را روسیان به دار می‌زدند یا صمدخان می‌کشت مردم را دل به آنان نمی‌سوخت بلکه گاهی خشنودی نیز از ایشان نمودار می‌شد. ولی اکنون را حال دیگری پیدا گردیده و مردم از این بیدادگری‌ها سخت تکان می‌خوردند و از رفتار کشتگان که هریکی بالای کرسی مسلمانی از خود نموده با آواز بلند گواهی به یگانگی خدا می‌دادند پی به دروغ بدخواهان مشروطه برده از بدگمانی‌های خود پشیمان می‌شدند. بیش از همه رفتار آقا میر کریم کارگر افتاد و تو گویی هزاران کسان در خواب می‌بودند و این زمان بیدار شدند. اردبیلی که خود از بدخواهان مشروطه بوده و از آقا میر کریم پیش از آن بد نوشته، چون به اینجا می‌رسد خودداری نتوانسته می‌گوید: «نزدیک است که به شومی این خون‌های ناحق از آسمان آتش ببارد».

می‌باید از یکایک این شش تن سخن رانیم:

۱) مشهدی محمد عمو اغلی: این مرد از اسکو[2] بود و اسکو جایگاه دلیران است و همیشه از آنجا مردان گردنفراز و غیرتمند برخیزد. لوتی‌های اسکو در تبریز بنام می‌بودندی. عمو اغلی در

---

۱. این داستان ازیادداشت‌های اردبیلی آورده شده.

۲. آبادی در چند فرسنگی تبریز است.

جوانی به قفقاز رفته و در آنجا کار می‌کرده ولی چون مشروطه برخاست به ایران بازگشته و در تهران از همدستان حیدر عمو اغلی بوده که به محمدعلی میرزا بمب انداخته (چنان‌که ما این داستان را در جای خود یاد کرده‌ایم)[1]. پس از فرو نشستن جنگ‌های سال ۱۲۸۷ ـ ۱۲۸۸ مشهدی محمد عمو اغلی به تبریز آمد، چون مرد بنامی بود آزادیخواهان ارجش شناختند و او را یکی از سردستگان گرفتند و کلانتری سرخاب و ششکلان را به او سپردند. ولی این مرد حال‌های شگفتی داشت، در جایی که کلانتری بخش بزرگی از شهر تبریز را در دست می‌داشت و همیشه سروکارش با تفنگچیان و جنگجویان می‌بود و این کار را به نیکی انجام می‌داد از سوی دیگر همچون خداشناسان پاکدل در تاریکی‌های شب یاد بینوایان می‌کرده و با رخت ناشناس نان و پول به در خانه‌های ایشان می‌برده.

اردبیلی با آن‌که از بدخواهان مشروطه بوده دربارهٔ این مرد نگارشی دارد که آن را چنان‌که بوده در اینجا می‌آوریم:

«این شخص از بلوای سابقی به این طرف شهرت کرده مشهور شد، در ادارهٔ نظمیه سمت کومیسری و سرشعبگی داشت، از طرف اداره او را به محلهٔ سرخاب و ششکلان کدخدا کرده بودند. مثل سایر ارباب مناصب به تجملات ظاهری مقید نبود، ابداً در این مدت لباس رسمی نپوشید، مثل سایرین خودش را با جامه‌های قیمتی گلابتون‌دار و دستکش سفید و شمشیر نظامی و غیره آراسته نکرد. مردی بود پرحیله و عامی‌نما. در ظاهر از طرز گفتارش عامی به‌نظر می‌آمد ولی کردارش خلاف آن را نشان می‌داد. کلاه پوستی کلفت به‌سر می‌گذاشت، کلجهٔ مشهور به گیمه از ماهوت آبی‌رنگ مثل سایر لوتی‌های اسکویی دربر می‌کرد. اکثر اوقات کفش‌های پاشنه خوابیده اروسی در پا می‌کرد، هر وقت می‌خواست تندتر برود با پاشنه‌کش پاشنه‌های خود را می‌کشید، سن او قریب به شصت و شصت دو به‌نظر می‌آمد...»

چنان‌که گفته‌ایم چون جنگ روس برخاست عمو اغلی نیز پا در میان می‌داشت و دلیرانه می‌جنگید و در آن جنگ‌ها بود که چند تن از روسیان (گویا پنج تن) دستگیر افتادند. عمو اغلی آنها را نگهداشت و پس از چیرگی روسیان آسوده به کونسولگری فرستاد. روسیان از این رفتار او خوشنودی نمودند و او را نواخته داروغگی بازار را به او سپردند. عمو اغلی فریب این نوازش را خورده از شهر بیرون نرفت و یک ماه کمابیش که بر سر کار بود باز نیکی‌ها به مردم کرد و تا توانست دست آزادیخواهان راگرفت. ولی در این میان چون میلر و دیگران او را نیک شناختند و از داستان بمب تهران آگاه شدند دستور گرفتاریش را دادند و بدان‌سان که گفتیم نابودش ساختند.

۲) آقا میر کریم: این مرد در ویجویه می‌نشستی و چون آن کوی به سر راه هکماوار نهاده پیش از مشروطه من بارها او را دیده بودم و می‌شناختم. مردی بود خوشرو و مهربان و پارسا و در بازار دکان بزازی می‌داشت، و چون مشروطه برخاست یکی از هواداران پافشار آن گردید و گاهی

---

۱. *تاریخ مشروطه*، بخش دوم.

در اینجا و آنجا گفتارها راندی و با آنکه درس نخوانده و چندان دانش نداشت سخنان به‌جا سرودی. سپس چون سال ۱۲۸۷ فرا رسید که محمدعلی میرزا در تهران مجلس را به توپ بست و در تبریز پس از دو هفته جنگ مجاهدان شکست یافتند و جز ستارخان که در امیرخیز ایستادگی می‌نمود دیگران همگی سپر انداختند و رحیم خان با سواران خود به درون شهر آمد و آزادیخواهان همگی نومید شدند در این هنگام سخت بود که شادروان میر کریم به همدستی حاج شیخ علی‌اصغر لیلاوایی گوهر خود را نشان داده به یک کار بیباکانهٔ شگفتی برخاستند، و آن این‌که مسجد صمصام خان را که در ارمنستان نهاده و از نخست انجمنگاه مردم می‌بود رها نکردند و ترس و نومیدی به خود راه نداده در چنان روزگاری هر روز را به آن مسجد رفته و از بام تا شام نشسته و ناهار را یک لقمه نان تهی در آنجا خوردند و همین که چند تنی را در برابر خود دیدند به منبر رفته گفتارهای آتشین راندند و بارها گروهی را از بیش و کم پشت سر انداخته «زنده‌باد مشروطه» گویان به کوچه‌ها آمدند و تا جایی که توانستند پیش رفتند. از چیزهایی که دوباره آتش شورش را در تبریز فروزان گردانید پس از ایستادگی مردانهٔ ستارخان و یاران اندک او این پافشاری حاج شیخ علی‌اصغر و آقا میر کریم بود. بیهوده نبود روسیان همین که به تبریز درآمدند حاج شیخ علی‌اصغر را به بهانهٔ این‌که نخست از مردم قفقاز بوده گرفتند و بردند و نابود کردند و به آقا میر کریم نیز در این هنگام زینهار نداده به دارش آویختند.

پس از چیرگی روسیان شادروان میر کریم چون بیمی به خود راه نمی‌داد از شهر بیرون نرفت و سپس نیز نتوانست بیرون رود این است در خانهٔ خود نهان گردید و می‌بود تا حسین خان آگاه شده و با فراشان به آنجا ریخته و او را دستگیر کردند. سخنان بس دلسوزی از حال خاندان او در هنگام گرفتنش می‌گویند که نمی‌خواهم در اینجا بنگارم ولی خودم کمتر فراموش خواهم کرد و اکنون با دیدهٔ پر اشک این چند جمله را می‌نگارم.

۳) یوزباشی احمد: ازو آگاهی درستی ندارم و این اندازه می‌دانم که از مجاهدان بوده ولی پس از فرو نشستن آتش جنگ در سال ۱۲۸۸ به کار پرداخته و در بازار قهوه‌خانه باز کرده بوده، و در جنگ با روس دست نداشته است.

۴) مشهدی احمد: این برادر حاجی قفقازی است و «نانوا» شناخته می‌شد. چنان‌که گفتیم او و برادرش نیز پس از سال ۱۲۸۸ به کار پرداخته بودند و در جنگ با روس دست نداشتند، این را هم گفتم که مادر داغدیدهٔ این دو جوان سال‌ها پس از ایشان زنده می‌بود و من او را بر سر کشتهٔ حسین خان دیدم، و چون شناختم مادر حاجی خان و مشهدی احمد است دلم تکان سختی خورد و چون به یادم افتاد این زن دو جوان نازنین خود را در راه کشور از دست داده و هیچ نوازش و پاداشی ندیده خدا می‌داند که چه حالی پیدا کردم و چه اندیشه‌هایی از دلم گذشت.

۵) علیشاه امیرخیزی: این از مجاهدان بنام می‌بود، ولی من او را نیک نمی‌شناسم و آگاهی از داستان و سرگذشتش نمی‌دارم.



۳۱ ــ آقا میرزا علی، حاج صمد، حاجی خان، مشهدی شکور

۶) زینال مارالانی: از این نیز مرا آگاهی نیست و این اندازه می‌دانم که از مجاهدان بنام می‌بود.

اما نایب ممی و پسر مشهدی هاشم: نایب ممی عموی حاجی خان و مشهدی احمد بوده و گویا گناهی جز خویشاوندی با ایشان نداشته است. نیز خود مشهدی هاشم از سردستگان مجاهدان از اهراب بود و داستان دار رفتن او را خواهیم نگاشت، ولی از پسرش آگاهی نمی‌داریم. به نوشتهٔ اردبیلی دارایی که از مشهدی محمد عمو اغلی پس مانده بود چون رسیدند و

شمردند همگی بیش از صد تومان نشد، مردی که آن کوشش‌ها و جانفشانی‌های بزرگ راکرده و دو سال بیشتر کلانتر دو کوی از بزرگ‌ترین و توانگرترین کوی‌های تبریز می‌بود و پس از همه هنگامی که با روس جنگ برخاست بخشی از بازار را در دست می‌داشت همگی داراییش این بوده. تنها این نیست، بیشتر دیگران همین حال را داشتند. روسیاه آن کسانی که اینان را مردم‌آزار و تاراجگر می‌نامیدند و از دیده‌ها می‌انداختند ولی از آن سوی تباهکارانی که از باغشاه درآمده در بهارستان جا می‌گزیدند و هریکی ماهانه پول گزافی به پاداش سیاهکاری‌های خود از دولت می‌گرفتند و دارایی می‌اندوختند کوچک‌ترین نکوهش روا نمی‌شماردند. در اینجاست که باید خوانندگان راز تاریخ را دریابند و نیک دانند که این خشکه‌پارسایان جهان سیاست چه‌کاره می‌بوده‌اند و در چه راه می‌کوشیده‌اند.

بر سر تاریخ برویم: فردا شنبه ششم بهمن (هفتم صفر) مردم چون بیرون آمدند با اندوه دیگری روبه‌رو شدند. این بار نوبت صمدخان بود که دستی یازد و خونی ریزد و دل‌ها را پر درد گرداند، و چون از روز پیش مشهدی عباسعلی قندفروش را با نایب محمد آقا نجار دوباره گرفته بودند امروز دستور داد مشهدی عباسعلی را در قویون میدانی خفه کردند و سپس مردهٔ او را در مغازه‌های مجدالملک آویزان کردند (بدان‌سان که با غلام خان و میرزا آقابالا کرده بودند). هنوز تازه آفتاب برمی‌خاست که تن بی‌روان مشهدی عباسعلی از نردبان آویزان گردید. نایب محمد آقا در زندان می‌خوابید تا نوبت او نیز برسد.

از مشهدی عباسعلی سخن رانده‌ایم و داستان گرفتاری او را در باسمنج و آزادیش را از باغ شمال آورده‌ایم، پیداست که صمدخان با آن خونخواری و تیره‌دلی که داشت بر این‌گونه کسان نمی‌بخشود و دانسته نیست به روسیان چه گفته که اجازهٔ کشتن او راگرفته است. اما داستان دستگیریش بدین‌سان بود که چون با محمد آقا خان از باغ شمال بیرون آمدند هرکدام در خانهٔ خود بودند، روزی صمدخان نایب محمد آقا را پیش خود خواند و به او چنین گفت: «من به شما جوانان کارآمد نیاز دارم برو پیش سالار مکرم (فراشباشی صمدخان) تا بسپارم کاری به شما دهد». محمد آقا خان چون گمان دیگری نمی‌برد دستور او را پذیرفت و تا زمانی هر روز به دستگاه سالار مکرم می‌رفت، گویا روز آدینه ششم بهمن بود که سالار مکرم او را پیش خود خوانده گفت: «برو پیش مشهدی عباسعلی بگو هنگام پسین در خانه باشد من به دیدنش خواهم آمد شما نیز آنجا باشید». نایب محمد آقا این پیام را به مشهدی عباسعلی رسانید و او گمان دیگری نبرده آمادهٔ پذیرایی گردید و چایی و شیرینی نهاد. هنگام پسین فراشباشی صمدخان با دسته‌ای فراش به آنجا آمد و چون نشست و چایی و شیرینی خورد و قلیان کشید ناگهان به فراشان دستور داد مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را گرفتند و دست بستند، و در همان هنگام فراشان افزار و کاچال‌خانه را تاراج کردند و از تن آن دو رخت‌هایشان راکنده در آن سرمای

زمستان با یک پیراهن و شلوار آنان را به زندان فرستادند که چنان‌که گفتیم مشهدی عباسعلی یک شب در آنجا مانده فردا راه جهان دیگر را پیش گرفت.

از روزهای هفتم و هشتم چیزی یادداشت نکرده‌ایم. روز نهم روسیان باز در پشت‌بام ارک یک تنی را به دار زدند ــ یک تنی که بر تبریزیان میهمان و بس گرامی می‌بود و داستان او بر همه ناگوار افتاد، به‌ویژه با آن شکنجه و سختی که بدرود زندگانی گفت.

گرجیان که از سال ۱۲۸۷ به تبریزآمدند و کسانی از آنان تا سال ۱۲۹۰ بازماندند و در جنگ با روس نیز دست داشتند یکی از ایشان از شهر بیرون نرفته و در کاروانسرایی پنهان شده بود، روسیان جایش را دانسته گرفتارش کردند و امروز هنگام پسین به پای دارش آوردند. زادهٔ غیرتمند گرجستان خود را نباخته بود و خونسردی می‌نمود و چون پای دار رسید رو به مردم کرده چنین گفت: «به شما دو سپارش دارم یکی این‌که یک ماه درکاروانسرا زیستم و چون پولی نداشتم در رفت زندگی مرا کاروانسرادار به گردن گرفت و من وامدار اویم و چون چیزی از خود جز یک لحاف ابریشمی بازنمی‌گزارم آن را به کاروانسرادار دهید ــ سپارش دیگرم این‌که مسلمان شده‌ام و مرا در گورستان مسلمانان و به آیین اسلام زیر خاک سپارید».

اینها را چون گفت و دژخیم به کارش پرداخت باز آنجا مسلمانی از خود نمود و هنگامی که ریسمان به گردنش انداختند و کرسی از پایش کشیدند چون تناور بود ریسمان پاره شد و او بر زمین افتاد، چون بار دوم ریسمان بستند به گردنش انداختند باز پاره شده افتاد، بار سوم نیمه‌جان به روی کرسیش بردند و ریسمان به گردنش انداختند و آویزانش کردند. این بار چرخی خورد و جان بیرون داد.

نمی‌دانم کسانی که در آنجا بودند و این سرگذشت دلگداز را دیدند چه حالی پیداکردند ولی من که فردا آن را شنیدم حالی پیداکردم که به ستودن نیاید. جوانمردی که خانه و آسایش خود را رها کرده و برای کوشش در راه آزادی یک کشوری به شهر بیگانه افتاده بود آیا این سزایش بوده؟!. اکنون هم که این را می‌نویسم خود را شرمنده می‌یابم، این بدتر که نام‌های این جوانمردان را نمی‌دانیم که بنگاریم، ولی ای جوانمردان، تاریخ آزادی ایران همواره سپاسگزار کوشش‌های گرانبهای شماست و نام گرجستان همیشه در تاریخ ایران ارجمند خواهد بود.

چنان‌که سپارش خودش بود او را به آیین مسلمانان شسته و کفن کرده و نماز خوانده و در گورستان دروازهٔ نوبر به خاک سپردند.

یک دو روز پس از این[1] روسیان را گزندی رخ داد بدین‌سان چون ارک را در دست می‌داشتند و یک‌دسته سالدات همیشه در آنجا می‌بودند دانسته نیست چه رخ داد که ناگهان یکی از انبارهای باروت آتش گرفت و بیکبار انبار و در و دیوار را با یک‌دسته از سالدات به هوا پرانید، مردم به آواز آن بیرون آمدند و چون دود بس تیره و انبوهی از بالای ارک برمی‌خاست دانستند پیش‌آمد

---

۱. تاریخ درست این پیش‌آمد دانسته نیست ولی گویا روز دوازدهم بهمن بوده است.



۳۲ ــ ارک پس از آتش گرفتن انبار باروت

چیست. روسیان آن روز را به بیرون آوردن کشتگان و زخمیان پرداختند که همه را در باغ شمال بردند، زخمیان را در ارابه‌ها نشانده و کشتگان را خوابانیده و پوشاکی به روی آنها کشیده بودند، در شهر می‌گفتند تا دویست تن کشته و زخمی داشته‌اند.

مستر تورنر سخنی می‌نویسد که می‌باید آن را بیاوریم و در پیرامونش سخن رانیم. می‌گوید: چهل و دو تن از روسیان در این گزند کشته گردید و چون شمرده شد کسانی را که دیوان جنگی روس تا آن روز از آزادیخواهان کشته بود نیز چهل و دو تن بودند[1]. نمی‌توان گفت که این چهل و

---

۱. این گفته‌هایی که از مستر تورنر می‌آوریم از کتاب پرفسور براون «فرمانروایی هراس در تبریز» است.

دو تن به خون آن چهل و دو تن گرفتار آمده‌اند، زیراکشندهٔ آزادیخواهان سالدات‌ها نبودند میلر و ودونسکی و افسران بودند و اگر گرفتار شدندی می‌بایست آنان شدندی، ولی ما از نوشتهٔ تورنر نکتهٔ دیگری را می‌خواهیم و آن این‌که روسیان تا امروز چهل و دو تن راکشته بوده‌اند، در حالی که ما تا اینجا بیش از سی تن نشمرده‌ایم. از این رو باید گفت: کسانی بوده‌اند که ما فراموش کرده‌ایم. این دلیل دیگری نیز دارد و آن این‌که در کتاب پرفسور براون یکی از پیکره‌ها که آورده پشت‌بام ارک را با دستگاه دار روسیان نشان می‌دهد و پنج تن از آن آویزان می‌باشند در جایی که ما آنان را هیچ نمی‌شناسیم. دربارهٔ کشتگان با دست صمدخان نیز پیکره‌هایی در دست است که ما آگاهی از داستان آنان به‌دست نیاورده‌ایم، و این را در جای دیگری نیز یاد خواهیم کرد.

از این گزند روسیان رفتار خود را دیگر نکردند و گویا پسین همان روز (یا پسین فردای آن) بود که یک بیگناه دیگری را به دار زدند و دل‌های تبریزیان را پر اندوه ساختند. مشهدی غفارخان برادر ستارخان سردار راکه گرفته و به باغ شمال برده بودند امروز با یک‌دسته قزاق و یک افسر به پای دار فرستادند. کسی که داستان را با چشم دیده چنین می‌گوید: چون او را به بالای پشت‌بام ارک رسانیدند رو به سوی تماشاچیان کرده خاست سخنی راند دژخیم سیلی به رویش زد چنان‌که کلاه از سرش افتاد. افسر روسی به دژخیم پرخاش کرده کلاه مشهدی غفار را از زمین برداشته به سرش گزاشت، مشهدی غفار چون این مهربانی را دید خواهش چند دقیقه مهلت کرد و چون خواهش او پذیرفته شد دستنماز گرفته دو رکعت نماز خواند و چون آن را به انجام رسانید نزدیک چوب‌دار آمده رخت‌های خود راکند و رو به دژخیم کرده و گفت هر کاری دارید بکنید. دژخیم جلتقه را هم از تن او درآورد و سپس بازوی او را بست و چون مشهدی غفار مرد تناوری بود دو ریسمان را یکی کرده به گردن او انداخت. در این میان مشهدی غفار شهادت می‌گفت و چون کرسی را از زیر پایش کشیدند دو سه بار چرخ خورد و سپس لرزهٔ سختی به تن او افتاد، دژخیم از پایش گرفته چند بار پایین کشید تا جانش دررفت و بی‌تکان ایستاد. می‌گوید کسانی از تماشاییان چنان به هایهای می‌گریستند که ما ترسیدیم مایهٔ خشم روسیان باشد و ایشان را آرام ساختیم.

ستارخان را تا آنجا که ما می‌دانیم سه برادر بوده: یکی اسماعیل خان که پیش از مشروطه در زمان ولیعهدی محمدعلی میرزاکشته شده و داستان شگفتی دارد، دیگری حاج عظیم خان که در جنگ‌ها تفنگ نیز برمی‌داشت ولی همیشه به مردم نیکی‌ها می‌کرد و پس از رنج‌ها که دیده و خانه‌اش به تاراج رفته کنون در تبریز با سختی روز می‌گزارد. دیگری این مشهدی غفار خان که مرد بسیار بی‌آزار و کناره‌گیری بوده و در جنگ‌ها نیز دست نداشته، ولی روسیان به گناه برادر ستارخان برو دریغ نگفتند و به دارش زدند. ستارخان از آن دلیری‌های بیمانند خود بیش از این نتیجه نبرد که آزادیخواهان در تهران پای او را شکستند و روسیان در تبریز یک برادر و دو برادرزاده‌اش را به دار کشیدند و خانه‌های ایشان را تاراج نمودند.

روز دوشنبه پانزدهم بهمن با دستور صمدخان محمد قفقازی را که چاپق محمد نامیده می‌شد در قویون میدانی سر بریده و کشتهٔ او را با خنجری فرو رفته به سینه‌اش برای تماشای مردم به روی زمین گزاردند.

این مرد در پیش ستارخان می‌بود و یکی از سردستگان مجاهدان به‌شمار می‌رفت و چون جای زخمی به یک سوی چهره‌اش می‌بود که گویا در آغاز جوانیش با قمه زده بوده‌اند از این رو اورا «چاپق» می‌نامیدند و خود مرد بیباک و خونریزی بود که بسیاری از کسان کشتنی را به دست او می‌سپاردند. ما نیز نوشته‌ایم که چون نایب عباس و برادرش در دهخوارقان دستگیر شدند و ایشان را به شهر می‌آوردند از شهر این محمد را فرستادند که رفت و آنان را در نیمه‌راه کشت. هم گویا از این رهگذر بود که صمدخان او را با نام می‌شناخت و گرفتاری او را می‌خواست و چون تلگراف از جلفا دربارهٔ گرفتاری او رسید به تلگرافچی مژدگانی داد و دستور داد او را هرچه زودتر به شهر بیاورند.

محمد با رخت ناشناس از شهر بیرون رفته روانهٔ جلفا شده بود که از آنجا به قفقاز رود ولی در جلفا میر محمد گچ‌پز که از مردم تبریز و از بدخواهان بنام آزادی بود و این زمان در آنجا می‌زیست او را شناخته جلوگیری از رفتن کرد و در زمان با تلگراف به صمدخان آگاهی فرستاد و چنان‌که گفتیم صمدخان دستور داد او را به شهر بیاورند و چون آوردند بیدرنگ فرمان کشتنش را داد.

بدین‌سان روزهای دلگداز می‌گذشت و در شب سه‌شنبه شانزدهم بهمن داستان اندوهناک دیگری رخ داد و آن خودکشی شاهزاده ضیاءالدوله بود که می‌باید آن را در گفتار جداگانه بنگاریم.

گفتار هفتم

خودکشی شاهزاده امان‌الله میرزا

در اینجا که می‌خواهیم داستان خودکشی شاهزاده امان‌الله میرزا را بنگاریم، باید انگیزهٔ آن را نیز یاد کنیم و در این میان میدان خواهیم داشت که به سخنان دیگری هم پردازیم.

چنان‌که گفته‌ایم شاهزاده در تبریز جانشین والی بود و عنوان سرپرستی داشت، و چون مرد غیرتمندی بود از روز نخست با آزادیخواهان گرم گرفت و با همگی پاکدلانه رفتار کرد. آزادیخواهان نیز او را دوست داشتند و از خود دانستند، و چون روز بیست و نهم آذر روسیان به کار برخاستند و بدان‌سان چیرگی نمودند شاهزاده همچون یکی از مردم تبریز پا پیش گزاشت و خود راکنار نگرفت. نخست با روسیان از در گفتگو درآمده کارگزار را نزد کونسول روس فرستاد و نامه نوشت، و چون دید روسیان اندیشهٔ دیگری را دنبال می‌کنند جلو مجاهدان را باز گزاشت که به جنگ برخیزند و چون امیر حشمت نوشته می‌خواست از دادن آن نیز بازنایستاد.

اینها همه از راه غیرت بود، اگر در آن روزها به‌جای این نیکمرد یک والی ترسو بودی و یا او رو به‌سوی روسیان داشتی جلو مجاهدان را گرفتی و دستور جنگ ندادی و نتیجه آن شدی که روسیان بی‌آن که جنگی کنند شهر را به‌دست گرفتندی و آزادیخواهان همگی بی‌آن که دلیری از خود نموده جانفشانی نشان داده باشند به چنگ ایشان افتادندی که این خود ننگ بزرگی بودی.

سپس نیز چون روسیان با آنکه پیشدستی را ایشان کرده بودند در تهران از در نیرنگ درآمده چنین وامی‌نمودند که پیشدستی را مجاهدان کرده‌اند و ایشانند که دست از جنگ برنمی‌دارند و از تهران بی‌آن که چگونگی را بفهمند پیاپی تلگراف می‌فرستادند که مجاهدان جنگ نکنند، اگر شاهزاده امان‌الله میرزا آن دستورها را به کار بستی همه کوشش‌های مجاهدان را هدر گردانیدی و همگی آنان را دست بسته به دست روسیان سپردی.

این غیرتمندی‌ها و پاک‌درونی‌ها برو بس گران سر آمد و جانش در این راه رفت، لیکن یک نام نیک جاویدانی در تاریخ ایران از خود بازگزاشت.

چهار روز که جنگ پیش می‌رفت شاهزاده در خانهٔ خویش و یا در عالی‌قاپو نشسته کارها را

می‌پایید و چنان‌که گفتیم به همراهی ثقةالاسلام و دیگران و به میانجیگری کونسول‌های انگلیس و فرانسه با روسیان به آشتی می‌کوشید. از آن‌سو نیز روزانه چگونگی را به تهران آگاهی می‌فرستاد و پرده از روی نیرنگ روسیان برمی‌داشت. در یک تلگرافی چنین می‌گوید:

«...تعجب در اینجاست که عرایض صدیقانهٔ این بنده را باور نمی‌فرمایید از طرف اهالی اقدامات نشده. امروز با شدت شلیک کردند و هجوم آورده زن و بچه را از خانه کشیدند... از وحشیگری ذره‌ای فروگذار نیستند آخر اهالی بیچاره که جنگ‌کن نیستند حفظ ناموس خود می‌کند والله و بالله زن و طفل در کوچه‌ها کشتند کارها می‌کنند که از تقریر و تحریر عاجزم و خود نمی‌گذارند تردد شود و لامحاله مذاکره به‌عمل آید... متصل هجوم و شلیک می‌کنند، این‌که متصل سفارش می‌فرمایید از طرف اهالی اقدامی نشود ابداً اقدام نیست روس‌ها هرگز گوش نمی‌دهند...».

این تلگراف‌های شاهزاده بر روسیان بس سخت می‌افتاد و پرده از روی نیرنگ‌های ایشان برمی‌داشت، و چون در یکی از آنها می‌گوید «عجالتاً آنچه راپورت رسید پانصد نفر بچه ومرد از اهالی بیچاره کشتند»، و دولت این تلگراف‌ها را عنوان نموده بیدادهای روسیان را به نمایندهٔ سیاسی خود در لندن آگاهی می‌داد و او در آنجا با دولت انگلیس به گفتگو برمی‌خاست این داستان کشتار پانصد تن بچه و مرد انگلیسیان را تکان داد و در آن باره پرسشی از نمایندهٔ سیاسی خودشان در تهران کردند و او پرسشی از کونسول تبریز کرد و کونسول تبریز پاسخی داد که ما آن را در ***کتاب آبی*** می‌یابیم. بدین‌سان:

«این‌که گفته‌اند روسیان کشتار می‌کنند راست نیست و آنچه رخ داد جز آن می‌باشد. سپاهیان روس ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه ایرانی را در ساعت ۱۲ به لشکرگاه خود آورده با ایشان به مهربانی رفتار کردند و هنگامی که یک سرکردهٔ روسی به آرامش و سنگینی ایشان را راه می‌آورد شورشیان برو شلیک کردند و وی را در همان‌جا کشتند. چنین پیداست که دیگر خاندان‌های ایرانی نیز از روسیان خواستار چنان نگهداری شده‌اند. چنان‌که شنیده شد قزاقان به برخی دکان‌های می‌فروشی و دکان‌های دیگری درون رفته‌اند. در تلگراف پیش سرگذشت مردی راکه از جنگجویان نبود و در آشوب دست نداشت و با این حال در این سوی شهر کشته گردید آگهی دادم و کنون می‌کوشم جستجو کرده ببینم اگر در گوشه‌های دیگر شهر چنان سرگذشتی رخ داده سپس آگاهی دهم. نیز در این باره که می‌گویند روسیان در کشتن بیگناه از گناهکار جدا نمی‌کنند جستجو خواهم کرد. لیکن کنون را دور نمی‌شمارم که برخی زن و بچه به هنگام بمب‌باران کشته شده باشند. ولی گمان نمی‌دارم عنوان رفتارهای نامردمیانه دربارهٔ سپاهیان روس شایسته باشد و ما دلیلی به‌راستی چنان عنوانی در دست نمی‌داریم».

این نمونه‌ای است که نمایندگان سیاسی انگلیس چه پرده‌کشی‌ها به روی سیاهکاری‌های روسیان می‌کرده‌اند. ببینید چه نامردانه دروغبافی کرده و همه چیز را بیکبار وارونه ساخته است.

این گفتهٔ شاهزاده امان‌الله میرزا «پانصد نفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند» شاید چندان راست نبوده، زیرا اگرچه روسیان در روز یکم و دوم جنگ در خانه‌های مارالان هرکه را یافتند از بزرگ و کوچک به خون کشیدند و چه بسا کسانی را دو تن به‌هم بسته در تنور انداختند، با این‌همه چون ما آگاهی درستی از آن داستان‌های دلگداز نداریم نمی‌توانیم بگوییم «کشتن پانصد تن بچه و مرد در یکجا» راست بوده، هرچه هست کشتن روسیان بیگناهان را درخور پنهان کردن نبوده و ما در شگفتیم که چگونه کونسول انگلیس بدان‌سان پرده‌کشی کرده و چگونه روا دانسته که آن هواداری را نماید. داستان ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه و بردن ایشان به لشکرگاه روسیان که در تلگراف می‌آورد همان داستان دلگداز خاندان ختایی است که ما نگاشته‌ایم سالدات‌ها ناگهان به خانهٔ ایشان ریختند و در یک دم نُه تن را از بزرگ و کوچک و از زن و مرد به خاک و خون غلطانیدند و بازماندگان را از زخمی و تندرست به باغ شمال بردند و خانه‌ها را سراسر تاراج کرده و آتش زدند. چنین ستمگری و نامردمی را مهربانی می‌نامند و آرامش و سنگینی می‌خواند، و این بدتر که می‌گویند: «دیگر خاندان‌های ایرانی نیز خواستار چنان نگهداری شده‌اند».

این نمونه‌ای است که در سیاست پروای هیچ چیز نیست. اگر دنبال کنیم هر جملهٔ تلگراف درخور ایراد دیگر است.

مستر شیپلی نامی که این زمان کونسول انگلیس در تبریز بوده هواداری سختی از سیاست روسیان می‌نموده، آن‌همه کسانی را که روسیان دار کشیدند و یا صمدخان کشت ***کتاب آبی*** را که ببینید به‌جز از داستان ثقةالاسلام و همراهان هفتگانهٔ او از دیگران هیچ یادی نیست و چنین پیداست که مستر شیپلی آگاهی نداده[1].

از سخن خود دور نیفتیم. از روزهای نخست چون تلگراف‌های امان‌الله میرزا به تهران می‌رسید و دولت آنها را به سفیر خود در لندن آگهی می‌داد سفیر ایران گذشته از گفتگو با وزارت خارجهٔ انگلیس آگهی‌هایی به روزنامه‌های لندن نیز داد و چون تودهٔ انگلیس چیرگی روسیان را به ایران نمی‌خواستند و با سیاست دولت خود دربارهٔ آزاد گزاردن روسیان همداستان نبودند و مردان ارجداری همچون مستر لنچ و لورد لامینگتون و پرفسور براون و دیگران همیشه بر سیاست دولت خود خرده می‌گرفتند از این‌رو آگاهی‌هایی که روزنامه‌های لندن از پیش‌آمدهای تبریز و رشت نوشتند تکانی در میان انگلیسیان پدید آورد و پرفسور براون و دیگران گفتارهایی نوشتند. روسیان چون می‌خواستند سیاهکاری‌هاشان در پرده ماند ناگزیر شده به پاسخ

---

۱. یک سال و نیم بیشتر پس از این پیش‌آمدها چون کتاب براون به‌نام ***فرمانروایی هراس در تبریز*** چاپ شده و در آن پیکره‌های کشته‌شدگان و داررفتگان نشان داده شده دولت انگلیس دربارهٔ آنها پرسشی از مستر شیپلی کرده و او که این زمان در استانبول بوده بار دیگر به یک‌رشته سخنان بی‌سر و انجام دیگری پرداخته است. از اینجا پیداست که پیش از چاپ شدن کتاب براون و پراکنده گردیدن آن پیکره‌ها دولت انگلیس از داستان آنها نیک آگاه نبوده است.

برخاستند و در آنجا نیز چنین گفتند که پیشدستی از مجاهدان بود و سپاهیان روسی جز از روی ناچاری و از بهر نگهداری جان خودشان دست باز نکرده‌اند و دروغ‌های بسیاری از دژرفتاری‌های مجاهدان با سالدات‌هایی که دستگیر می‌کرده‌اند و یا می‌کشته‌اند ساخته پراکنده کردند[۱].

سفیر ایران عنوان می‌کرد که این‌که روسیان در تبریز و رشت در یک روز به کار برخاسته‌اند دلیل است که ایشان پیشدستی به جنگ کرده‌اند و از دیرزمان کار را آماده ساخته بوده‌اند تا دستاویز درست کرده به گیلان و آذربایجان چیره کردند. روزنامهٔ ***نوی ورمیا*** این دلیل را برگردانیده چنین می‌نوشت: این‌که مجاهدان در تبریز ورشت در یک روز به کار برخاسته‌اند دلیل است که نقشهٔ کار را از دیرباز کشیده و مجاهدان دو شهر از اندیشهٔ همدیگر آگاه بوده‌اند.

این دلیل‌آوری‌ها در میان می‌بود که ناگهان خبرنگار رویتر از تبریز (که دانسته نیست که بوده) آگهی فرستاد که داستان کشتار زن و بچه دروغ است و رویتر این را به همه جا آگهی داد و روزنامه‌های لندن نیز آن را چاپ کردند. پیاپی آن (گویا روزهفتم دی ماه) تلگراف کونسول تبریز که به لندن رسیده بود (همان تلگرافی که ما آن را آوردیم) به روزنامه‌ها داده شد و همگی آن را به چاپ رسانیدند. پیداست که هر دوی اینها به زیان ایران بود و زبان سفیر ایران و هواداران انگلیسی او را کوتاه گردانید و چون از چگونگی آگاهی درستی نمی‌داشتند نتوانستند دروغ بودن آنها را بازنمایند.

اینها کارهایی بود که در آشکار رخ می‌داد. در نهان نیز روسیان با زبان نمایندگان خود به وزیران و دیگر کارکنان سیاسی انگلیس سخنانی می‌سرودند. سفیر ایران در تلگراف خود به وزارت خارجه چنین می‌گوید:

«روس‌ها معلوم می‌شود خیلی حرف‌ها به انگلیس‌ها زده‌اند در باب این‌که فدایی‌ها اسباب خطر هستند و اهل تبریز از ورود قشون روس خوشوقت شدند».

ولی می‌باید ما این را بهتر و روشن‌تر بازنماییم: باید دانست دولت‌های اروپا هیچ‌گاه به جنبش غیرتمندانه‌ای در شرق خرسندی ندهند. از قرن‌ها که اینان بر آسیا چیره گردیده‌اند و گنجینه‌های خدادادی این سرزمین را تاراج می‌کنند چنین وامی‌نمایند که مردم آسیا شایستگی ندارند که سری بلند کنند و نگاهی به جهان نمایند و در پی آزادی و گردنفرازی باشند یا به گفتهٔ خودشان به سیاست درآیند، و همیشه می‌خواهند شرقیان به کشاکش‌های دینی پردازند و رشتهٔ

---

۱. از این‌گونه که، مجاهدان چون سالدات‌ها را دستگیر می‌کردند آنها را شکنجه می‌دادند و در همان هنگام موسیقیشان به نوازش درمی‌آمد و بدین‌سان آنها را می‌کشتند. نیز دستگیران را اندام می‌بریدند و پس از کشتن آنها را تکه تکه می‌کردند. می‌گفتند پیکره‌هایی از تن‌های تکه تکه و اندام‌های بریدهٔ کشتگان سالدات و قزاق در دست است.

این شگفت‌تر که شپلی در نگارشی که گفتیم از استانبول فرستاده می‌گوید آن پیکره‌ها را دیده است و ما نمی‌دانیم چرا روسیان آنها را چاپ نکردند تا دیگران نیز ببینند؟!



۳۳ ــ میرزا آقا بالاخان که پس از کشتن وارونه آویخته‌اند

فلسفه و شعر و صوفیگری را از دست ندهند و سر پایین انداخته سرگرم این نادانی‌ها باشند. این است همیشه با یک دست این نادانی‌ها را در شرق هرچه فروتر و بیشتر می‌گردانند و با یک دست بر سر غیرتمندان می‌کوبند. در آغاز جنبش مشروطه در ایران دولت انگلیس با آن یاری نمود و این از بهر آن بود که با روسیان سخت همچشمی می‌داشتند و چون آنان هوادار محمدعلی میرزا بودند اینان هم هوای مشروطه را داشتند، لیکن در این میان پیمان ۱۹۰۷ میان آن دو دولت بسته گردید و همچشمی بسیار کم شد و از این‌سوی جنبش آزادیخواهی در ایران حال دیگری پیدا کرد. ایستادگی یازده ماههٔ تبریز و جنبش گیلان و اسپهان و پیدایش مردانی همچون ستارخان و

یفرم خان و حیدر عمو اغلی و آن غیرتمندی‌ها و جانفشانی‌ها که از مجاهدان پدید آمد چیزهایی بود که دو دولت گمان نکرده بودند. اگرچه اینان کارکنانی در میان درباریان کهن (که این زمان به میان مشروطه‌خواهان درآمده بودند) فراوان می‌داشتند و نیز کسانی را از پیشروان آزادی به‌سوی خود کشیده بودند. ولی اینان نه چیزی بودند که جلو آن جوش وخروش مردانه را که در میان تودهٔ غیرتمند انبوه پدید آمده بود بگیرند، آن مردانگی و دلیری و پاکدلی که از مجاهدان پدیدار بود اگر جلوگیری نشدی به جاهای بسیار بزرگی رسیدی. شاید پیش‌آمدهای شورش فرانسه بار دیگر در تاریخ دیده شدی،سپس نیز چون دستهٔ دموکرات پدید آمد بیشتر آنان نیز مردان غیرتمندی می‌بودند، لیکن کارکنان دو دولت پیشوایان آنان را زیردست خود می‌داشتند و این است از آنان چندان بیمی نمی‌کردند. لیکن از مجاهدان می‌بایست جلو گیرند و در این باره هر دو دولت همدست می‌بودند. اگر کسانی می‌خواهند اندیشهٔ کارکنان سیاسی این دو دولت را دربارهٔ ایران و جنبش ایرانیان بشناسند به گفتگوی بس درازی که در پیش‌آمد مستر شوستر در پترسبورگ میانهٔ وزیر خارجهٔ روس و نمایندهٔ انگلیس می‌گذشته و ما اندکی از آن را در بخش اول آوردیم نگاه کنند.

پس پیداست که کارکنان سیاسی انگلیس به مجاهدان همان نگاه را داشته‌اند که کارکنان سیاسی روس و این‌که سفیر ایران در تلگراف خود می‌گوید: «روس‌ها معلوم می‌شود خیلی حرف‌ها به انگلیس‌ها زده‌اند در باب این که فدایی‌ها اسباب خطر هستند...» گفتهٔ خامی است، مگر انگلیسیان خودشان آگاهی از ایران و حال مجاهدان نمی‌داشتند؟!. بی‌گمان می‌داشتند و با روسیان هم‌اندیشه می‌بودند.

آنچه باید گفت این است که در انگلیس این هنگام دو اندیشه در کار سیاست شرقی در میان می‌بود: یکی این‌که با روسیان همدستی نمایند و جلو ایشان را در شمال ایران باز گزارند و این سیاستی بود که دولت دنبال می‌کرد و این از بهر آن بود که روزبه‌روز آلمانیان بر نیرو می‌افزودند و هر زمان بیم جنگ بزرگی در اروپا بیشتر می‌گردید و انگلیسیان چون در آن جنگ نیاز به یاری روس خواستندی داشت از اکنون دل‌های ایشان را می‌جستند و روشن‌تر بگوییم بهره‌مندی‌های خود را در شرق فدای سیاست غربی خود می‌ساختند. اندیشهٔ دیگر این‌که با روسیان همچنان دشمنی نمایند و با ایرانیان در برابر آنان یاری کرده از نزدیک شدن آنان به هندوستان جلوگیری کنند. پرفسور براون و مستر لنچ و دیگران هواداران این اندیشه می‌بودند. تودهٔ انگلیس نیز با اینان همراهی می‌نمود و به ایرانیان همدردی نشان می‌داد و آن آوازها از توده برمی‌خاست. روسیان نیز اگر ناگزیر می‌شدند که دلیل‌هایی آورند و پرده به روی سیاهکاری‌های خود بکشند جز در برابر تودهٔ انگلیس نمی‌بود. این را برای روشنی داستان نگاشتیم و اکنون بر سر تاریخ می‌رویم:

اینها در دهٔ نخست دی ماه پیش می‌رفت که هنوز داستان دار زدن ثقة‌الاسلام و دیگران رخ نداده و آگهی از آنها به لندن نرسیده بود و چون بدان‌سان زبان هوادارن ایران کوتاه شد هواداران

روسی به زبان‌درازی برخاستند و برخی از روزنامه‌های انگلیسی که یکی از آنها **تایمس** بود گفتارها در نکوهش ایرانیان نوشتند و روسیان را به راستگویی ستودند. سفیر ایران (آقا میرزا مهدی خان) به دولت پیشنهاد کرد که کمیسیونی از ایرانی واروپایی برپا کرده برای جستجو از چگونگی و پیش‌آمد وادارد تا راست و دروغ روشن گردد. ولی دولت ایران را در این هنگام چنان توانایی نبود و ما در جای خود خواهیم نگاشت که چه گرفتاری‌هایی می‌داشت، در اینجا سخن از شاهزاده امان‌الله میرزا می‌رانیم.

از این پیکارها و دلیل‌آوری‌ها که در میان می‌رفت روسیان دانستند که آگهی‌ها را به دولت ایران شاهزاده داده و آگهی کشتار پانصد تن بچه و مرد هم ازوست و از این‌رو سخت دشمن او گردیدند.

شاهزاده چون روز پنجم دی ماه به کونسولخانهٔ انگلیس پناهید کونسول او را نیک پذیرفت و تا دو سه هفته سخنی در میان نبود، ولی چون انگلیسیان می‌خواستند او را آسوده به خانهٔ خود (در تهران) رسانند و می‌خواستند او از راه قفقاز روانه شود این بود میانهٔ لندن و پترسبورگ تلگراف‌هایی به آمد و شد پرداخت. انگلیسیان خواستار شدند که روسیان در راه با او خوشرفتاری نمایند و او را بی‌گزند به تهران رسانند. روسیان چون کینهٔ او را در دل می‌داشتند خرسندی ندادند و آشکاره پاسخ دادند که نخواهند توانست او را بی‌کیفر گزارند، لیکن کشتن او را نخواسته پیشنهاد کردند که ضیاءالدوله چون به تهران رسد اورا از پایگاهی که در سپاه داشته پایین آورند و دیگر کاری از دولت به او ندهند و ماهانه‌ای نپردازند، و چنین می‌گفتند که اواز کسانی است که آتش جنگ را در تبریز دامن زده. پس از این پاسخ از روسیان سر ادواردگری وزیر خارجهٔ انگلیس بر این شد که ضیاءالدوله همچنان در پناهندگی بماند و بیرون نیاید، لیکن وزیر مختار ایشان در تهران پیشنهاد کرد که دولت انگلیس با آن اندازه کیفری که روسیان می‌خواستند همداستان شودوشاهزاده را به بیرون آمدن از پناهندگی وادارند و چون ادواردگری آن را پذیرفت وزیر مختار روز دوم فوریه ۱۹۱۲ (سیزدهم بهمن) با تلگراف چگونگی را به کونسول تبریز دستور فرستاد. لیکن همان روز روسیان به سخن دیگری برخاستند و آن این‌که امان‌الله میرزا نباید در تهران زیست کند و باید به‌جای بس دوری رانده شود. از این سخن انگلیسیان دوباره رمیدند و دستور به تبریز فرستادند که شاهزاده همچنان در بست‌نشینی بماند و پیشنهاد بیرون رفتن به او کرده نشود.

این گفتگوهایی بود که میانهٔ دو دولت می‌رفت. اما خود شاهزاده امان‌الله میرزا از روزی که به کونسولگری پناهید رو به سوی تهران برگردانیده رهایی خود را از آنجا خواست و بارها تلگراف فرستاد. لیکن ما می‌دانیم دولت در آن هنگام توانایی رهانیدن او را نمی‌داشت و این بود هربار به نوید چند روز دیگر بسنده می‌کرد. در این میان چنان‌که گفتیم داستان گفتگوهای سفیر ایران و هواداران ایرانی در لندن پیش می‌رفت و آن نگارش‌ها در روزنامه‌ها رخ می‌داد و چون خبرنگار

رویتر و کونسول تبریز داستان کشتار زن و بچه را که شاهزاده آگهی داده بود دروغ نشان دادند و زبان هواداران ایران کوتاه شد خود دولت ایران نیز به گمان افتاده تلگرافی به شاهزاده فرستاد که می‌گویند داستان کشتار گزافه‌آمیز بوده و دستور داد که جستجوی دیگری کرده و گزارش جنگ و کشتار را بهتر و راست‌تر آگهی دهد. شاهزاده پاسخ فرستاد که من آنچه شنیده بودم آگهی دادم و کنون را چون نمی‌توانم از کونسولخانه بیرون روم کاری از من در این باره برنیاید. او نیز پیشنهاد برپا ساختن کمسیونی را کرد.

گویا در آخرهای دی ماه بود که روسیان خودشان یکسره با شاهزاده به گفتگو پرداختند و وزیر مختار روس (گویا به میانجیگری کونسول انگلیس) ازو بازخواست کرد که چرا آگهی داده سالدات‌ها مردم بیگناه را کشتار کردند با آنکه چنین کاری رخ نداده بوده؟!... شاهزاده پاسخی نیز به او داد. لیکن روسیان دست برنداشتند و دوباره بازخواست کردند که آیا شاهزاده دستور جنگ به مجاهدان داده و آیا نوشته به دست ایشان سپرده یا نه؟...

این پرسش بود که میدان زندگی را بر مرد غیرتمند تنگ ساخت و او را به خودکشی واداشت، گویا می‌پنداشته که آن نوشته به دست روسیان افتاده و می‌ترسیده که آن را دستاویز گیرند که هم آذربایجان را برای همیشگی در دست دارند و هم او را زنده نگزارند.

از شگفتی‌هاست که صمدخان با آن بدنهادی و خونخواری با شاهزاده مهربانی می‌نمود و گاهی یکی از کسان خود را به نزد او می‌فرستاده و حالش را می‌پرسیده، همان کس که اکنون در تهران است چنین می‌گوید: واپسین بار که به نزد او رفتم سخت آشفته و اندوهناکش دیدم، چون پرسیدم مگر چه رخ داده و چگونگی را بازگفت. پرسیدم: مگر این پرسش چه سختی دارد؟!... گفت: من اگر بگویم: دستور جنگ ندادم دروغ خواهد بود و اگر بگویم دادم و چون نمایندهٔ رسمی دولت می‌بودم روسیان آن را دستاویز گرفته آذربایجان را می‌برند و من چون کاغذ مهر کرده‌ام آن را دستاویز ساخته مرا زنده نگزارند.

می‌گوید: من دلداری‌ها دادم لیکن پیدا بود که کارگر نیفتاد و چون زمانی نزد او بودم برخاسته بازگشتم.

در *کتاب آبی* دربارهٔ نگهداری او در کونسولخانه و یا بیرون فرستادنش بیشتر از آنچه آوردیم نیست، لیکن چنین پیداست که انگلیسیان به بیرون رفتن او خرسندی داده بودند و از این راه بوده که شاهزاده بر جان خویش نیز ایمنی نمی‌داشته است.

اما چگونگی خودکشی: شاهزاده چون به کونسولگری رفت دو تپانچه جیبی کوچک همراه خود داشته، کونسول آنها را گرفته با فشنگ‌هایش به اطاق خود برده ولی پاره‌ای فشنگ‌های آنها در جامه‌دان شاهزاده بازمانده که کونسول آنها را ندیده و این هنگام که شاهزاده آهنگ خودکشی کرده نامه‌ای به کونسول نوشته بدین‌سان که چون حاج شجاع‌الدوله با من مهربانی نموده و چند بار برای پرسیدن حالم فرستاده در این هنگام که می‌خواهم به تهران بروم بهتر است نامه‌ای به‌نام

سپاسگزاری به ایشان بنویسم و می‌خواهم آن دو تپانچه را هم به ایشان ارمغان سازم شما آنها را بدهید بیاورند نزد من. قونسول چون گمان دیگری نمی‌برده این سخن را باور کرده، با این‌همه تپانچه‌ها را داده و فشنگ‌ها را نگهداشته.

شبانه شاهزاده تا دیری از شب بیدار می‌بوده و نامه می‌نوشته و چون آنها را به پایان رسانیده فشنگی از جامه‌دان بیرون آورده و به یکی از تپانچه‌ها انداخته و در حالی که رو به سوی قبله دراز کشیده بوده تپانچه را به پهلوی خود گزارده و تهی کرده و بدرود زندگی گفته است.

کونسول گزارش را به تهران چنین آگاهی داده:

«چون امروز ضیاءالدوله به ساعت هر روزه بیرون نیامد من به اطاق او رفتم استونس و یکی از نوکرها نیز همراه بودند. او را دیدم مرده و به روی سینهٔ خود به زمین افتاده و یک سوی دلش را گلوله زخمی ساخته. رخت‌ها همه در برش و دکمه‌های پیراهن و نیم‌تنه‌اش باز می‌بود. افزار اطاق همه به جای خود بود. ازهر راهی پیدا بود که او خودکشی کرده. من پی دکتر فرستاده‌ام و نمایندهٔ کارگزار را هم به اینجا خوانده‌ام که در رسیدگی او نیز باشد. شاهزاده چند کاغذ نوشته آن‌که به‌نام من است به هنگام گفتگو باز کرده خواهم خواند».

آن فرستادهٔ صمدخان که یادش کردیم چنین می‌گوید: هنگام نیمروز بر سر سفرهٔ صمدخان بودیم که آگهی دادند از کونسولگری تلفون کرده می‌گویند ضیاءالدوله خود را کشته است. می‌گوید: صمدخان در اینجا نیز مرا برگزید و به‌نام نمایندگی از سوی خود فرستاد و چند کسی نیز همراه گردانید، ما چون رفتیم نمایندهٔ کارگزاری و کسان دیگری نیز آمده بودند. چون در اطاق را باز کردند دیدیم شاهزاده بر روی زمین خوابیده و بر روی میز چهار کاغذ دیدیم. یکی از آنها را به‌نام سرپرست پسرش در پترسبورگ نوشته که به تلگراف فرستاده شود. چون پسرش در پترسبورگ درس می‌خواند به سرپرست او نوشته بود: من ناگزیر شده خود راکشتم و چون این را در روزنامه‌ها خواهند نوشت شما پسرم را پیش از آن از چگونگی آگاه گردانیده دلداری دهید. دیگری به‌نام پدرش جهانسوز میرزا بود که در تهران می‌زیست. به او نیز داستان را آگاهی داده و بدرود گفته بود. سومی را به‌نام همسرش نوشته و چون سر پاکت را لاک کرده بود آن را نتوانستیم خواند. چهارمی به‌نام حاج صمدخان بود به او نیز سپاس گزارده و خواهش کرده بود کشتهٔ او را خوار ندارند و پاسدارانه به خاک سپارند.

می‌گوید: چون خواستند او را از روی زمین بلند کنند ترسیدند دوباره خون از زخمش بیرون آید، این بود پنبه به روی آن گزارده استوار بستند و سپس از روی زمین بلند کردند. گذشته از ما کارکنان کارگزاری بودند. کونسول نیز چهار سپاهی هندی همراه ساخت که دو تن با بیرق‌ها در دست جلو افتادند و دو تن دیگر از دنبال می‌آمدند. بدین‌سان جنازه را با شکوه بلند ساختیم و به آهنگ بارگاه سید حمزه روانه گردیدیم و آن را به آنجا رسانیدیم که شسته و کفن کرده زیر خاک سپردند.

این بود داستان دلسوز خودکشی ضیاءالدوله. این مردان که بدین‌سان درمی‌گذشتند اگرچه در آشکار بزم سوگواری برای ایشان برپا نمی‌شد لیکن در نهان در هزارها خانه‌ها سوگواری بر ایشان می‌کردند. این مرد نیز چون درگذشت هزاران کسان برو گریستند و شاید دل‌های بدخواهان ودشمنان نیز برو سوخت.

من آن روز را از خانه بیرون نیامده بودم و از پیش‌آمد آگاهی نیافتم ولی شب چهارشنبه که در انجمنی شنیدم اگرچه در آنجا خودداری نشان داده چیزی نگفتم، ولی چون به خانه بازگشتم تا نیمشب نخوابیدم و همه یاد او و غیرتش را کردم و آه از دل کشیدم.

از تاریخچهٔ زندگانی این نیکمرد آنچه دانسته‌ایم و در اینجا می‌باید بنگاریم این است که پیش از جنبش مشروطه او یکی از سرکردگان قزاقخانه و در آنجا پایگاه امیرتومانی داشته است، ولی چون جنبش مشروطه‌خواهی پیش آمد و از آن‌سوی لیاخف رییس قزاقخانه گردید و در نتیجهٔ پیش‌آمدهایی چند تنی از سرکردگان قزاقخانه کناره جستند یکی از آنان این شاهزاده بوده که از آنجا بریده به آزادیخواهان پیوست و این بود در مجلس یکم یکی از نمایندگان گردید و سپس به دستیاری وزارت جنگ رسید، و چون محمدعلی میرزا مشروطه را برانداخت او در تهران به گوشه‌ای خزیده بود تا دوباره آزادیخواهان به تهران آمدند و آنجا را بگشادند، او نیز بار دیگر در کار بود تا به آذربایجان آمد و کارها و داستان او را در آذربایجان در پیشرفت تاریخ یکایک آورده‌ایم.

گفتار هشتم

دار زدن حاجی نقی با یک گرجی

روز چهارشنبه هفدهم بهمن (۱۸ صفر) هنگام پسین حاجی نقی را با یک تن گرجی بالای پشت‌بام ارک به دار زدند و چنانچه گفته‌ایم حاجی نقی را داستانی هست که در اینجا می‌آوریم:

چنان‌که گفتیم روسیان چون شب بیست و نهم آذر ماه در تبریز به کار برخاستند و در جلو ادارهٔ شهربانی دو تن را کشته و شبانه بیشتر اداره‌ها را به‌دست گرفتند اینان کار شهر را بسیار آسان می‌شماردند و چنین می‌پنداشتند که با یک جنبشی سراسر شهر را به‌دست خواهند آورد و مجاهدان را دستگیر خواهند کرد. این بود چون بامداد دمید و هوا اندکی روشن گردید سالدات و قزاق را به بازارها و خیابان‌ها ریختند و سر راه‌ها را گرفتند و از آن‌سوی برای گرفتن کلانتری‌ها سرکردگانی را با دسته‌هایی از قزاق و سالدات نامزد گردانیدند که هریکی با دستهٔ خود بر سر یک کلانتری برود. دستهٔ نخستی از آنان به آهنگ کلانتری دوچی روانه گردیدند و اینان از آن سالدات‌های کاروانسرای محمداف‌ها بودند که گفتیم دو سه روز پیش از اردبیل رسیده و در آن کاروانسرای جا گرفتند و از هر باره بر دیگر سالدات‌ها برتری داشتند و بیباکی و دژخویی فزون‌تر از آنان نشان می‌دادند که از روزی که رسیدند بیم مردم بیشتر گردید.

اینان چون روانه گردیدند تا گورستان دوچی کسی جلو آنان را نگرفت، زیرا هنوز آغاز روز بود و جنگی رخ نداده و مردم هنوز آگاهی از پیش‌آمد نداشتند و کسی از آهنگ اینان آگاه نبود، ولی چون به گورستان دوچی رسیدند و آهنگ ایشان دانسته شد کربلایی حسین آقا فشنگچی و مجاهدانی که در آن نزدیکی بودند به جلوگیری پرداختند و زد و خورد آغاز شد. این نخستین زد و خورد آن روز بود و کسی که آن روز در آن نزدیکی‌ها بوده و آن جنگ را دیده چنان گوید:

روسیان خود را به کاروانسرای حاج غلامرضا سدهی در نزدیکی گورستان انداخته و آنجا را سنگر گرفتند و به نگهداری خود پرداختند از آن‌سوی مجاهدان گرد آنجا را گرفته زد و خورد را دنبال کردند. روسیان با آن‌که گروه اندکی بودند و از لشکرگاه خود بس دور افتاده و امید چندانی به رسیدن یاور نمی‌داشتند دلیرانه ایستادگی نمودند و پیاپی از مجاهدان می‌کشتند. از آن‌سوی

مجاهدان نیز از کشته شدن نترسیده زمان به زمان به کاروانسرا نزدیک می‌شدند. آنان نیز چند تن از روسیان را کشتند. این زد و خورد تا غروب پیش می‌رفت و چون در سراسر شهر جنگ و خونریزی سختی برپا می‌بود اینان همچنان جنگ را رها نمی‌کردند و چون روسیان در جایگاه استواری می‌بودند تا هنگام پسین بیست و هفت تن کمابیش از مجاهدان را به خاک انداختند ولی از ایشان بیش از نُه تن کشته نگردید. مجاهدان خواستند از پشت‌بام سوراخی باز کنند و از آنجا تیر اندازند، همین که سوراخ باز شد روسیان مهلت نداده یکی از مجاهدان را که دم سوراخ ایستاده بود از پایین با تیر زدند که گلوله از زیر چانه‌اش خورد و از پشت سرش به‌در رفت، دیگران ترسیده خود را کنار کشیدند. کسانی خواستند آتش به کاروانسرا زنند چون پر از کالای بازرگانی بود مجاهدان جلوگیری کردند. از کسانی که در این جنگ کشته گردید یکی جوانی باقر نام از دلیران بنام مجاهدان و دیگری برادر حاجی نقی بود (که ما داستان او را خواهیم سرود). چون روسیان به تنگنا افتاده بودند و جز چند تنی از ایشان نمی‌ماندند یکی از مجاهدان ایشان را آواز کرده به زبان روسی چنین گفت: بیایید دست از جنگ بردارید و از آنجا بیرون آیید و ما به شما زینهار می‌دهیم. سرکردهٔ ایشان پاسخ داد: ما نان امپراتور را خورده‌ایم که در چنین روزی در راه او کشته شویم. بدین‌سان از زینهارخواهی سر باز زدند، و چون شب فرارسید و هوا تاریک شد و مجاهدان از آن پیرامون پراکنده شدند و خود شب پر بیم و آشوبی بود سرکردهٔ روسی با دو تن دیگر که زنده مانده بودند از کاروانسرا بیرون آمدند و چون راه را نمی‌شناختند یکی از بازارخوابان را (داروغه شاگرد) جلو انداخته آهنگ کاروانسرای محمداف‌ها کردند و چنین می‌پنداشتند یارانشان در آنجا می‌باشند. با آن‌که هنگام فرو رفتن آفتاب مجاهدان به آنجا رو آورده و با یک تاخت بسیار بیباکانه و خونریزانه آنجا را از روسیان تهی ساخته بودند، آنان این را نمی‌دانستند و چون به نزدیک کاروانسرا رسیدند راه‌ها را رها کردند و خود را به کاروانسرا درآورده شب را در کنج طویله به‌سر بردند و چون روز شد و دوباره با روسیان در پیرامون‌های باغ شمال جنگ پیش می‌رفت کسانی نادانسته به دیدن کاروانسرا آمدند. روسیان از نهانگاه دست باز کرده و سه تن را با گلوله زدند و از اینجا مجاهدان از بودن ایشان در آنجا آگاه گردیدند و چون سنگر استواری پدید آورده بودند کسی دلیری نمی‌کرد پیش رود تا حاجی باباخان اردبیلی به آنجا رسید و پا پیش گزارده با چند تیر هر سه را از پا انداخت. این بود داستان جنگ کاروانسرای سدهی.

اما پیش‌آمد حاجی نقی و برادرانش: اینان سه برادر بودند که بزرگ‌ترشان حاجی نقی شصت سال کمابیش داشت و به کار جواهرفروشی می‌پرداخت و مرد آسایش‌طلبی بود. دو برادر دیگرش گویا به خرید و فروش تفنگ و فشنگ می‌پرداخته و این است با مجاهدان پیوستگی می‌داشتند و همیشه با ایشان به جنگ می‌رفتند. یکی از آن دو در این جنگ کاروانسرا نیز بود و چنان‌که گفته شد با تیر روسیان از پا درآمد و چون کشتهٔ او را به خانه‌اش بردند زنان به سوگ و

شیون بس سختی برخاستند و کسانی از آنان بیتابی را از اندازه گذرانیده آرام نمی‌گرفتند. حاجی نقی دلسوخته که برادر جوان و دلیر خود را از دست داده و از این‌سوی این بیتابی زنان را می‌دید دیوانه‌وار به یک کار بیهوده زشتی برخاست و آن این‌که یکی از کشتگان روسی را که در پیرامون کاروانسرا بود سر بریده آن رابرای آرامی زنان به خانه آورد (و گویا این روز دوم جنگ بوده).

این بود گناهی که از او سر زد، و چون دو سه روز دیگر جنگ فرو نشست و سپس نیز روسیان شهر را به دست گرفتند و پی کشتگان خود می‌گشتند تن سر بریدهٔ آن سالدات را پیدا کردند که از یک‌سو همان را دستاویز ساخته در لندن و پترسبورگ پراکنده کردند که مجاهدان چون سالدات‌ها را می‌گرفتند شکنجه می‌کردند و اندام‌های ایشان را می‌بریدند. این گناه‌ها را که بر مجاهدان می‌شمردند یگانه دستاویز آن همین تن سر بریده بود و بس. از یک‌سو نیز جستن سر آن را بهانه گرفته به این خانه و آن خانه ریختند و چون آن را پیدا نکردند کار را بر مردم دوچی سخت گردانیدند تا آنجا که توپ بر سر بلندی کشیده بیم دادند که اگر آن سر پیدا نشود سراسر کوی را به توپ خواهند بست. خود حاجی نقی گریخته و جایش دانسته نبود. روسیان پسرش را که یگانه فرزندش بود دستگیر کردند و به زندان سپردند. نیز خانه‌اش را تاراج کردند و چون می‌خواستند آن را با دینامیت براندازند همسایگان از ترس آن‌که به خانه‌های ایشان گزند رسد از آن جلوگیری نمودند و خود به گردن گرفتند که کارگر گزارده با بیل و کلنگ آن را ویرانه گردانند در این میان سر بریده نیز پیدا شد. بدین‌سان که حاجی نقی چون آن را بریده و به خانه آورده بود پس از نشان دادن به زنان و دیگران به حیاط تون گرمابه‌ای در آن نزدیکی انداخته بود چون یکی دو روز آنجا مانده آقای حاج میرزا علی‌اکبر صدقیانی که در دوچی نشیمن داشت و خانه‌اش در آن نزدیکی بود[1] از چگونگی آگاه گردید و به تونتاب دستور داده که آن را بیرون برده در یک‌جایی زیر خاک کند و تونتاب دستور او را به‌کار بسته بوده. این بوده پیش‌آمد سر و چون روسیان آن سختگیری را نمودند آقای صدقیانی تونتاب را فرستاد و آن را از جایی که زیر خاک کرده بود بیرون آورد و به روسیان داد که خرسند گردیدند و از سر آزار مردم گذشتند.

حاجی نقی چهل روز کمابیش در نهانگاه می‌بود و چون شنید روسیان به پسرش آزار می‌رسانند و به جان او بیم کرد بیرون آمد و خود را به روسیان سپرد و آنان او را چند روز نگاهداشته و بازپرس‌ها کردند و چنان‌که گفتیم روز هفدهم بهمن با یک تن گرجی به دارش زدند. این گرجی را هم می‌گفتند از ارومی گرفته آورده‌اند و خود از گریختگان سیبریا بوده که به تبریز می‌آمده و به مجاهدان پیوسته و ما خود آگاهی از او نداریم.

همان روز دو تن کرد را که می‌گفتند ایشان را نیز از ارومی گرفته‌اند دست بسته به شهر آوردند و به باغ شمال بردند و فردا پنجشنبه هیجدهم بهمن (۱۹ صفر) هنگام پسین آنان را به پشت‌بام

---

۱. کنون نیز در تبریز و در همان‌جاست.

ارک آورده از پهلوی حاجی نقی و گرجی آویزان کردند.[۱] چنین می‌گفتند ایشان در راه ارومی با سپاهیان روس زد و خورد کرده و یک تن افسر را کشته بودند.

از روزهای نوزدهم تا بیست و چهارم بهمن پیش‌آمدی یادداشت نکرده‌ایم جز این‌که صمدخان چون سرش اندکی از بستن و کشتن آسوده شده بود کم‌کم به کارهای دیگری می‌پرداخت. این بود که روز نوزدهم بهمن آگهی با دستینهٔ «امیر فیروز» در شهر پراکنده گردید در این باره که:

«اهالی محلات در تنظیف کوچه‌های نشیمنی خود ساعی باشند و سر چاه‌ها و بالوعه‌ها را مسدود نمایند و اغنیا و متمولین در معابرشب‌ها در سردر خود فانوس الی اذان صبح روشن نمایند».

این امیر فیروز همان رفیع‌الدوله است که صمدخان بیگلربیگی تبریزش کرده بود و بیشتر کارها با دست او و کسانش انجام می‌گرفت و صمدخان به تازگی به او لقب امیر فیروز داده بود. آن شهرداری تاریخی تبریز که در اندک‌زمانی شهر را پاک‌ترین و بسامان‌ترین شهرهای ایران گردانیده بود، شهرداریی که در سال ۱۲۸۷ درگرماگرم جنگ‌های تبریز و در زیرگلوله‌های توپ که بر شهر می‌ریخت کوچه‌ها را سنگفرش می‌ساخت، شهرداریی که برای نخستین بار در ایران بیمارستان پاکیزه و آبرومندی برپا کرده بود، اینان آن را برانداخته و به‌جای آن این‌گونه آگهی بیرون می‌دادند. روی نادانی سیاه باد.

روز پنجشنبه بیست و پنجم بهمن هنگام پسین با دستور صمدخان نایب محمد آقا را که تاکنون در زندان می‌خوابید در قویون میدانی (پشت مغازه‌های مجدالملک) خفه کردند. سرگذشت او را که اردبیلی نوشته بس دلگداز است. جوان دلیر را چون به کشتنگاه آوردند و به روی زمین نشانیدند رو به دژخیم و همدستان او آورده گفت: «خواستارم پس از کشتن مرا نیاویزید». این را گفت و دژخیم با شاگردش پیش آمدند و ریسمان به گردنش انداختند و هریکی یکسر آن را گرفته و پای خود را به دوش او تکیه داده از دو سو کشیدند. بیچاره رنگش سیاه شده به زمین افتاد. دژخیم چند لگدی نیز به سینه‌اش زد با این‌همه چون جانش درنرفته بود عرقچین شاگردش را برداشته و تر کرده و با نوک خنجر به گلوی آن بیچاره طپانید که دهان و زبانش نیز زخمی گردید و بدین سختی او جان سپرد. چنان‌که خواهش کرده بود کشتهٔ او را نیاویختند و نیم ساعت به روی زمین بود تا پولی از خویشان و بازماندگانش گرفتند و او را به ایشان سپاردند که به دوش چهار باربر داده برای شستن و زیر خاک کردن به‌در بردند.

از این مرد بارها نام برده‌ایم. چون در تبریز جنبش مشروطه برخاست و دستهٔ مجاهدان پدید می‌آمد و کوی خیابان یکی ازکانون‌های جوش و خروش بود این جوان با دو برادر خود محمود و ابوالقاسم به مجاهدان پیوستند، و چون در تبریز جنگ‌ها برخاست اینان از سردستگان

---

۱. در یادداشت‌اردبیلی‌گفته‌یکی‌از ایشان‌را به‌دار زدند ولی‌تلگرافخانه به‌تهران دار زدن هر دو را آگاهی داده.

جنگجویان بودند و جان‌فشانی‌ها می‌نمودند و ابوالقاسم که از همه کوچک‌تر بود در جنگ خطیب با دست کسان صمدخان کشته گردید. پس از آن چون جنگ فرو نشست و در تبریز شهربانی برپا گردید نایب محمد آقا و نایب محمود از سرکردگان شهربانی شدند و نایب محمد آقا یکی از کلانتران بود و زمانی نیز در شهرداری سرپرستی کارهای آنجا را داشت. داستان نایب محمود را با امیر حشمت در جای خود آورده‌ایم، و چون جنگ با روس آغاز شد این دو برادر در آن جنگ از پیشگامان بودند و نایب محمود در آغاز زد و خورد کشته گردید و سرگذشت خود نایب محمد آقا را با برادرش میرزا احمد آورده‌ایم. این است نمونه‌ای از جانفشانی تبریز در راه آزادی ایران: از یک خاندان سه جوان دلیر و ارجدار جان خود را در این راه از دست دادند. میرزا احمد برادر بزرگ اینان تا چند سال پیش در تبریز زنده بوده.

چنان‌که گفته‌ایم در این دو ماه یکی از کارهای روسیان برانداختن خانه‌ها بود که از هر کجا که تیری به روی ایشان انداخته شده بود با دینامیت به هوا می‌پرانیدند. جبه‌خانه را سراسر ویران کردند، دیوارهای ارک را کندند، خانه‌های بسیاری را ویران نمودند. کمتر روزی بود که آوای برافتادن جایی از یک گوشه شهر برنخیزد. به‌ویژه در روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم و نهم بهمن که جاهای بسیاری را برانداختند و روزانه پیاپی آوای برافتادن از این‌سو و آن‌سو برمی‌خاست. به گفتهٔ اردبیلی هر روز صدبار بیشتر خارخار ویرانی شنیده می‌شد. یکی از جاهایی که در این چند روزه ویران کردند کاروانسرای سدهی بود که داستان آن را نگاشته‌ایم.

روز سه‌شنبه سی‌ام بهمن (یکم ربیع‌الاول) روسیان باز دو تن را که مشهدی هاشم حراجچی و یک تن از گرجیان باشد در پشت‌بام ارک به دار زدند. مشهدی هاشم یکی از سردستگان مجاهدان و خود مردی میانه‌بالا و خوشرویی بود که از نخست به میان مجاهدان درآمده و یکی از سردستگان شمرده می‌شد و در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ دلیری‌ها کرده و مرد بنامی گردیده بود. ما بارها نام او را برده‌ایم و چنان‌که گفتیم روسیان پسر او را گرفته بودند و روز دار زدن آقا میر کریم و دیگران او را از پای دار رها کردند. خود مشهدی هاشم نهان بود تا روز بیست و سوم بهمن او را گرفتند و دست بسته نزد صمدخان بردند. کسی که او را در این هنگام دیده چنین می‌گوید: مشهدی هاشم خود را نباخته و هیچ پروایی نمی‌نمود و سر به پایین انداخته زیر لب دعا می‌خواند. صمدخان او را نزد روسیان فرستاد و آنان در باغ‌شمال نگهداشتند و بازپرس‌هایی کردند و امروز به پای دارش آوردند و با بودن تماشاییان به دار آویختند.

ولی از گرجی همراه او هیچ‌گونه آگاهی نمی‌داریم. این جوانمردان که به یاری تبریز آمده بودند و بدین‌سان جان خود را در راه آزادی ایران می‌باختند، باری نام‌هاشان نیز شناخته نیست.

اگر آن دو تن کُرد را که از آزادیخواهان نبودند به‌شمار نیاوریم این بار یازدهم کشتار روسیان بود و تا آنجا که ما دانسته‌ایم و نام برده‌ایم تا امروز سی و هفت تن را به دار آویخته بودند. اینها جز از کسانیند که با دستور صمدخان کشته شده‌اند. تا آنجا که ما می‌دانیم مشهدی هاشم و آن

گرجی واپسین کسانی بودند که روسیان به دار زدند و پس از آن دیگر در تبریز کسی را ایشان نکشتند. ولی آدمکشی‌های صمدخان همچنان دنباله می‌داشت چنان‌که داستان آنها را خواهیم آورد. نیز روسیان کسانی را در خوی و دیگر جاها کشتند که آنها را نیز خواهیم نگاشت.

چنان‌که گفته‌ایم در این زمان در تبریز دروغ‌های بسیار پراکنده می‌شد. اینها را بدخواهان مشروطه ساخته و پراکنده می‌کردند و در این روزها پراکنده کردند که حاجی پیشنماز را گرفته‌اند و زنجیر در گردن به شهر آورده‌اند. نیز امیر حشمت را عثمانیان گرفته و با هفت تن از یارانش به مرز ایران آورده‌اند تا به ایرانیان سپارند و صمدخان یک‌دسته سواره برای بازگرفتن و آوردن ایشان فرستاده. این دروغ‌ها را چنان به زبان می‌آوردند که هر شنونده‌ای باور می‌کرد و سپس دانسته شد همگی دروغ بوده است.



۳۴ ــ غلام‌خان بالای دار

گفتار نهم

جنبش ملایان برای خواستن محمدعلی میرزا

چنان‌که گفته‌ایم صمدخان چون با زور روسیان آذربایجان را در دست می‌داشت و پشتش به یاری ایشان گرم می‌بود آرزو می‌کرد محمدعلی میرزا را دوباره به تاج و تخت ایران برساند و چون محمدعلی میرزا هنوز در ایران می‌زیست و در استراباد هواخواهانی برگرد سرش بودند و ایل‌های ایران بیشتر نیکخواه او به‌شمار می‌رفتند و پس از همه روسیان همیشه پشتیبانی نشان می‌دادند چندان دشواری در آن کار نمی‌دید، به‌ویژه با بسته شدن مجلس و به‌هم خوردن شکوه آزادیخواهی در تهران و دیگر جاها که بر دلیری دشمنان مشروطه بسیار می‌افزود. چنان‌که در همان هنگام‌ها سالارالدوله بار دیگر میدان یافته به کرمانشاهان تاخت و آنجا را گرفت. با آن گسیختن شیرازهٔ کارها و درماندگی دولت محمدعلی میرزا این بار به‌آسانی توانستی کار از پیش برد. صمدخان نیز بیهوده امید نمی‌بست، چیزی که هست انگلیسیان از محمدعلی میرزا سخت بیزار بودند و روسیان ناگزیر شده با ایشان همراهی می‌نمودند. این است صمدخان چون به کار برخاست و ایل‌های آذربایجان را بر آن وامی‌داشت که لشکرگاهی در میانه پدید آورند و همه در آنجاگرد آمده به همدستی ایل‌های خمسه لشکر انبوهی آرایند و آهنگ تهران کنند و نیز دسته‌ای از شاهسونان را به گیلان فرستاد که از آن راه پیش روند، انگلیسیان زبان به رنجیدگی باز نمودند و با دست روسیان جلو کار را گرفتند.

صمدخان چون دید از آن راه کاری پیش نرفت به اندیشهٔ دیگری افتاد و آن این‌که ملایان تبریز را به خواستن محمدعلی میرزا وادارد و چون آموزگار او در این نیرنگ‌ها رشیدالملک بود هم با دست او ملایان را به کار برانگیخت. حاجی میرزا حسن از شهر بیرون رفته و دیگران همه بودند و نخست ملایانی از پایگاه دویم به‌کار برخاستند، بدین‌سان که بر روی یک ذرع و نیم چلوار چند سطر بدین‌گونه نوشتند: «ما مردم تبریز همگی پادشاه خودمان محمدعلی شاه را می‌خواهیم» و همگی آن را مُهر کردند، سپس میرزا رضا نامی به گردن گرفت آن را به مُهر مردم

رساند و نوکران خود را واداشت که دسته دسته مردم را به خانهٔ او می‌بردند و خواه ناخواه به مُهر کردن چلوار وامی‌داشتند، به این کار از روز نُهم اسفند آغاز کردند. از روز یازدهم مردم را واداشتند که در بازارها بیرق زدند و به‌نام محمدعلی میرزا جنبشی از خود نشان دادند. بازاریان یک‌دسته بدخواه مشروطه بودند و یک‌دسته هم از ترس جان به ایشان پیروی نشان می‌دادند. بر روی بیرق‌ها «زنده‌باد محمدعلی شاه» و این‌گونه جمله‌ها نوشته و شادمانی‌ها از خود می‌نمودند. کسانی بدنهادی از اندازه بیرون کرده از دشنام و بدگویی به مشروطه‌خواهان بازنمی‌ایستادند و در بشقاب‌ها زنجفیل ریخته اگر کسی را آزادیخواه می‌شناختند به جلو او می‌گرفتند[1] در زمان مشروطه جوشش‌ها و خروش‌هایی که از مردم پدید آمدی اینان می‌خواستند مانندهٔ آن را نشان دهند لیکن چون یک کار زورکی بود بسیار سرد می‌افتاد. اینها نمایش‌هایی بود که در بازار رخ می‌داد. از آن‌سوی ملایان تلگراف‌ها به لندن برای پادشاه انگلیس و به پترسبورگ به امپراتور روس فرستاده بازگشت محمدعلی میرزا را به تاج و تخت ایران از ایشان خواستار می‌شدند. هرکسی آن تلگراف‌ها را دیده اندازهٔ سبک‌مغزی این دسته را نیک شناخته است. یکی از آن تلگراف‌ها را که *حبل‌المتین* به‌دست آورده و چاپ کرده ما اینک در اینجا می‌آوریم:

«لندن به توسط وزارت جلیلهٔ امور خارجه مقام منیع هیئت وزرای عظام دامت شوکتهم به‌وسیلهٔ عریضه تلگرافی به خاکپای مبارک اعلیحضرت اقدس امپراتور اعظم خلدالله ملکه متظلم شدیم که به‌واسطهٔ هجرت اعلیحضرت محمدعلی شاه از مملکت موروثی خود و انفصال ذات مقدس آن اعلیحضرت از تاج و تخت نیاکان زحمت وخسارت بی‌پایان به اهالی ایران توجه نموده و مصیبت زیاد از اتلاف نفوس و اموال به عموم مردم این سامان وارد شده

---

۱. شاید کسانی از خوانندگان معنی زنجبیل گرفتن به جلو مردم را نفهمند. ما این را در جای دیگری هم باز نموده‌ایم، در آذربایجان زنجبیل را درمان دل درد می‌شناختند و کسی که دلش درد می‌کرد زنجبیل به او می‌خورانیدند. از آن‌سوی در زبان رشگ بردن را نیز دل‌درد می‌نامیدند و کسی که به یک‌کاری رشگ می‌برد می‌گفتند دلش به درد آمده، گاهی نیز می‌گفتند زنجبیل در بایستش شده که این نیز همان معنی رشگ بردن را می‌رسانید. از این‌رو بود که در جنبش مشروطه که شهر به دو دسته شده و دشمنی سختی در میانه پدید آمده بود گاهی که مژدهٔ پیشرفتی درکار مشروطه رخ می‌داد و آزادیخواهان جنبش و شادی می‌نمودندی این جمله پیاپی بر زبان‌ها می‌رفتی: «ای مستبدان برای شما زنجبیل دربایست است» به این معنی که شما رشگ به فیروزمندی آزادیخواهان می‌برید و دلتان درد گرفته است. سپس گامی پیشتر رفته درفش‌ها که می‌افراشتند بر روی آن این جمله را می‌نوشتند: «مستبدان زنجبیل در اینجا آماده است». از این هم جلوتر رفته تکه‌های زنجبیل را از این گوشه به آن گوشهٔ بیرق‌ها می‌آویختند. میر تقی قلچ آن را به نوک شمشیر خود بند می‌کرد. کسانی از این هم بالاتر رفته بشقاب را پر از زنجبیل کرده در جشن و شادی در جلو دکان‌ها می‌گزاردند. اینها کارهای بیهوده و عامیانه بود که کرده می‌شد و این هنگام بدخواهان آزادی آن را به خود مشروطه‌خواهان بازمی‌گردانیدند.

است و استدعا نمودیم در اعاده و رجعت آن اعلیحضرت به ایران توجهات خسروانه مبذول فرمایند تاکنون به صدور جواب مفتخر نگردیده‌ایم اینک هم به‌توسط وزرای محترم تجدید تظلم و استدعا نموده از پیشگاه عدل و رأفت بندگان اعلیحضرت مقدس امپراطور استرحام می‌نماییم که به اقتضای مراحم ملوکانه اهالی ایران را به وجود مقدس پادشاه بالاستحقاق خود مفتخر و سرافراز فرمایند که به دعای ذات همایونی مشغول باشیم.

حاجی میرزا تقی مجتهد. میرزا (؟) موسوی. میرزا ابوالقاسم مجتهد. حاجی میرزا محمد مجتهد. حاجی میرزا عبدالحسین مجتهد. آقا میرزا یوسف مجتهد. میرزا صادق مجتهد. میرزا محسن مجتهد. حاجی میرزا عبدالکریم امام‌جمعه. حاجی میرزا ابوالحسن مجتهد. حاجی میرزا رضا آقا مجتهد. حاجی میرزا عبدالعلی آقا مجتهد. آقا میرزا عبدالرحیم مجتهد. حاجی میرزا باقر آقا قاضی. حاجی میرزا عبدالوهاب آقا. آقا میرزا محمود آقا پیشنماز. آقا میرزا عبدالشکور پیشنماز. میرزا یوسف واعظ. سرالعلماء (؟). آقا میرزا (؟)».

در جایی که در این هنگام همگی مجتهدان نجف و کربلا و سامره (به‌جز سید کاظم یزدی) در کاظمین گرد آمده و برای پایداری مشروطه و آزادی و جلوگیری از چیرگی روسیان پیاپی تلگراف‌ها به همه‌جا می‌فرستادند (چنان‌که تاریخچهٔ آن را در جای خود خواهیم نگاشت). اینان در تبریز بدین‌سان دشمنی با مشروطه می‌نمودند و برای بازگشت محمدعلی میرزا دست به‌سوی این بیگانه و آن بیگانه دراز می‌کردند. این است نمونه‌ای از آشفته‌کاری‌های کسانی که خود را پیشوایان توده می‌شماردند.

باری تا چهار روز در بازار این نمایش‌ها می‌رفت و ملایان نیز می‌کوشیدند، ولی چنان‌که گفتیم این کار نه به‌دلخواه انگلیسیان می‌بود و در همان روز نمایندگان دو دولت در تهران با دولت ایران گفتگوهایی در میان می‌داشتند و دربارهٔ محمدعلی میرزا نیز چنین می‌نهادند که دوباره دولت ایران پولی سالانه به گردن گیرد که به او پردازد و محمدعلی میرزا از ایران بیرون رود. این گفت و شنود پیش رفته و محمدعلی میرزا آمادهٔ رفتن می‌شد (چنان‌که در ۱۸ اسفند از ایران بیرون رفت). این بود روسیان جلوگیری از این کار صمدخان کردند و او خود جارچی به بازار فرستاده و مردم را به برچیدن بیرق‌ها واداشت و بدین‌سان جنبش و کوشش ملایان از میان رفت.

در این ماه (اسفند) بازار آدمکشی از گرمی افتاد چنان‌که ما آگاهیم جز داستان تقیوف که آن را خواهیم آورد کسی در تبریز کشته نگردید، لیکن بگیر و بند و آزار و تاراج همچنان رواج می‌داشت و این هنگام شصت تن کمابیش از آزادیخواهان در زندان صمدخان می‌زیستند. کسانی را که ما شناخته‌ایم در اینجا نام می‌بریم:

آقا میر جعفر خیابانی (پدر شادروان میر هاشم خان) که گفتیم روز یازدهم دی ماه روسیان او

را گرفتند و به باغ شمال بردند و همان روز خانه‌های ایشان را با خانه‌های باقر خان سالار تاراج کردند. پس از چندی روسیان او را نزد صمدخان فرستادند و صمدخان چون با او آشنایی می‌داشت از در مهربانی درآمده او را رها کرد و ایمنی به او داد.

آقا میر جعفر چون به خانه بازگشت و پسران و نوادگانش (آقا میر حسین خان و دیگران) که گریزان بودند نیز ایمن گردیده به خانه بازگشتند، ولی چندی نگذشت که صمدخان کسی فرستاده ایشان را نزد خویش خواند و چون رفتند دوباره آنان را به زندان فرستاد که تا این هنگام در بند می‌زیستند و صمدخان هشت‌هزار تومان پول می‌خواست که آنان را رها سازد.

شادروان میر اسدالله خویی که سردستهٔ مجاهدان خوی و خود مرد جنگ‌آزموده و دلیری بود و ما نام او را در داستان جنگ‌های شهر خوی با کردان برده‌ایم، او را با دو پسرش میر آقا و میر هدایت دستگیر کرده به تبریز آوردند، صمدخان دستور داد نخست چوب بسیاری به پاهای آنان زدند و سپس هر سه را کوفته و خسته زنجیر به‌گردن زده به زندان سپردند که تا این زمان در بند می‌بودند.

آقا میرزا رحیم صدقیانی که یکی از سرجنبانان آزادیخواهان خیابان به‌شمار رفتی و همیشه کوشش‌های فراوان کردی، این هنگام او نیز در زندان می‌زیست.

در این روزها به شادروان حاجی محمد باقر ویجویه‌ای گزند سختی رسید که باید آن را هم بنگاریم: این مرد که یکی از هواخواهان مشروطه بود و در سال ۱۲۸۷ که جنگ‌های دوچی رخ داد پیش‌آمدهای چهارماهه را نوشته و به‌نام بلوای تبریز کتابی ساخت و در همان هنگام آن را به چاپ رسانید که ما در تاریخ مشروطه کوتاه شدهٔ نگارش‌های او را آورده‌ایم. در این روزها کدخدای ویجویه او را خواسته پس از دشنام و سرزنش و آزار، پیرمرد ناتوان را به بند انداخت و سپس پسرش احمد آقا را خواسته در پیش چشم پدر چوب بسیار زد، به اینها بس نکرده با زور و فشار پول و خواسته از ایشان گرفت، و چون این آگاهی به بیگلربیگی رسید به کدخدا برآشفت و او را از کار برانداخت و حاجی محمد باقر و پسرش را از بند آزاد گردانید و پول و افزار که داده بودند به خودشان بازگردانید ولی چون در دستگاه صمدخان هیچ‌کاری بی‌پول پیش نرفتی خود بیگلربیگی یک‌صد و چهل تومان از حاج محمد باقر گرفت. پیرمرد بیچاره پس از رهایی در شهر نمانده به آهنگ استانبول بیرون رفت[1]. این یک نمونهٔ دیگر از گرفتاری مردم در آن روزها می‌باشد.

شب پنجشنبه بیست و سوم اسفند تقیوف را دستگیر کرده به نزد صمدخان بردند و با دستور او به زندان سپردند که روز را در آنجا بود و چون شب آدینه فرا رسید از آنجا درآورده در جلو زندان خفه‌اش کردند. آقا میر حسین‌خان[2] که گفتیم در این هنگام در زندان صمدخان می‌زیست،

---

۱. از یادداشت‌های اردبیلی آورده شده.
۲. آقای سرهنگ هاشمی.

می‌گوید: تقیوف را در پیش روی ما کشتند و از دیدن او زندانیان به حالی افتادند که به گفتن نیاید. می‌گوید: تقیوف چون مرد تناور و نیرومندی بود و ریسمان که به گردنش انداخته بودند به‌آسانی جان نمی‌داد دژخیم به روی سینه و شکم او رفته پای می‌کوفت. بیچاره را با صد شکنجه بیجان ساختند. بدین‌سان تقیوف را کشتند و بامدادان تن بی‌روح او را بـه قـویون مـیدانـی آورده بـه تماشاگاه مردم گزاردند. اردبیلی که او را در این حال دیده چنین می‌نگارد:

«جز از پیراهن و زیرشلواری در تنش نگزارده و تاکنون کسی را بدین خواری نکشته بودند. تن به خاک آغشته و از بینی و دهان خون روان شده و چون از دیرباز موی از سر و روی خود نسترده بود با موی‌های در هم و ژولیده دیدار بس بیمناکی می‌داشت».

ما از این تقیوف نیز گاهی نام برده‌ایم، در سال ۱۲۸۷ میان مجاهدان مـی‌بود ولی چـندان دلیری از او پدیدار نمی‌شد، در جنگ با روس پا در میان نداشت با این‌همه چون روسیان چیره درآمدند و به گرفتن آزادیخواهان پرداختند او نیز با برادرش پنهان گشت که سه ماه کمابیش در خانهٔ یکی از دوستان می‌زیستند و چون خواستند از آنجا بیرون رفته خود را بـه‌جای دیگـری رسانند و نیمشب روانه گردیدند میان راه به شبگردان برخوردند که بانگ بر ایشان زدند، برادرش گریخته جان به‌در برد لیکن تقیوف چون مرد تنومند و سنگینی بود فرو ماند و شبگردان او را دستگیر ساختند و بدان‌سان که گفتیم نزد صمدخان بردند.

تقیوف کسانی را آزرده و به کسانی نیکی‌ها کرده بود و هنگامی که گرفتار شد چـون مـادر دلسوخته‌اش بیتابی می‌کرده کسانی از خاندان «عزب دفتر» که نیکی از تقیوف دیده بودند به پیش صمدخان رفته آمرزش او را خواستند و صمدخان خوشرویی نموده نویدی داد ولی چنان‌که گفتیم شبانه دستور کشتن او را داد.

بدین‌سان سال تیره ۱۲۹۰ به پایان می‌رسید، روز پنجشنبه که یکم فروردین و روز نخست نوروز بود یک چیز پر اندوه دیگری رخ داد، و آن این‌که چون به شیوهٔ هر ساله شلیک توپ آغاز شد همین که سه تیر دررفت آواز برید و چنان‌که به زبان‌ها افتاد روسیان جلوگیری کرده بودند و این می‌رسانید که آذربایجان را از آن خود گرفته‌اند و بر آنند کـه نشـان‌های ایـرانـیگری را از آن براندازند.

در این جشن صمدخان پیکرهٔ محمدعلی میرزا را در اطاق گـزارده و مـی‌خواست سـلام و خطبه به نام او باشد و چون محمدعلی میرزا این هنگام از ایران بیرون رفته و دیگر امیدی به پادشاه شدن او نمانده بود از این‌رو کسانی از پیرامونیانش خرسندی ندادند و چون صمدخان نیز به دیگری خرسندی نمی‌داد خطبه و سلامی انجام نگرفت.



۳۵ ـ شادروان حاجی علی دوافروش

این پیکره در سال ۱۲۸۸ برداشته شده که در جنگ‌های آن سال شادروان حاجی علی زخمی شده بود چنان که در پیکره پیداست

گفتار دهم

والیگری محمد ولی خان به آذربایجان

در سال ۱۲۹۱ تا چند ماه کارهای صمدخان را یکایک نمی‌شناسیم، در این زمان من برای آن‌که خود را از آزار و زبان‌درازی ملایان و دیگران آسوده دارم از خانه کمتر بیرون می‌آمدم و یک سال کمابیش از پیش‌آمدهای شهر آگاهی چندانی پیدا نمی‌کردم، یادداشتی هم از دیگری دربارهٔ این چند ماه در دست نیست[1]. آنچه می‌دانیم بازار گرفتن و بستن و زدن و پول گرفتن همچنان گرم می‌بود و به هریک یا دو هفته کسی را از آزادیخواهان پیدا کرده با دستور صمدخان می‌کشتند.

چنان‌که گفته‌ایم همهٔ کسانی را که صمدخان کشته ما به‌نام نمی‌شناسیم و شمارهٔ آنها بسیار بیشتر است. در روزنامهٔ **حکمت** که در آن زمان در مصر به فارسی پراکنده می‌شد شمارهٔ آنها را در نه ماه نخست ۲۴۳ تن نوشته. این شمارش اگرچه چندان درست نیست لیکن بسیار دروغ هم نیست.

اکنون یک‌رشته پیکره‌ها در دست ماست که هریکی تن بی‌روانی را آویخته به دار یا خوابیده به روی خاک با نگاهبانی از سربازان در پیرامون آن نشان می‌دهد و در بیشتر آنها «محمد میر غضب» دژخیم صمدخان نیز پدیدار است و این می‌رساند که همان دم که کار کشتن انجام گرفته پیکره برداشته شده است. بر رو یا بر پشت برخی از آنها نام کشته را هم از «محمد خان قفقازی» و «یونس اردبیلی» و «امامقلی» می‌یابیم لیکن سرگذشت دلگذاز هیچ‌یک را نمی‌دانیم و از زمان آن آگاه نیستیم. از آنسوی در فهرستی که یکی از تبریزیان از کشتگان با دستور صمدخان گرفته است نام‌های «اسحق اردبیلی» و «جواد اردبیلی» و «یونس اردبیلی»[2] را می‌یابیم و چنین پیداست که اینان را در آن چند ماه کشته‌اند. نیز نایب حسین اخمقیه که از سردستگان مجاهدان و مرد جنگجو و دلیری بود و او را با دستور صمدخان در سرد رود (دو فرسنگی تبریز سر راه مراغه) دم پل از درخت آویخته‌اند. گویا این سرگذشت او نیز در همان ماهها رخ داده است، ما را چون از اینها آگاهی درستی نیست به همین اندازه بسنده می‌کنیم.

---

۱. یادداشت‌های اردبیلی در اینجا بریده شده و آنچه بوده از میان رفته.

۲. این یونس همان است که پیکره‌ای نیز ازو در دست است.

از چیزهایی که در همین هنگام‌ها رخ داده داستان میرزا غفار خان زنوزی است. این مرد یکی از هواداران تندرو مشروطه بود که در آغاز جنبش از قفقاز به تبریز آمد و چون مرد زباندار و بیباکی بود گفتارهای بس تندی می‌راند و شور و تکان مردم را فزون می‌گردانید و چنان‌که گفته‌ایم زمانی هم در تهران بود و در پیش‌آمد پارک اتابک پا در میان داشت، پس از آن به تبریز آمده و چون در چیرگی روسیان نتوانسته بود از شهر بیرون رود در دبیرستان کاتولیک‌ها که در نگهداری کونسولگری فرانسه بودی پناه جسته بود. صمدخان نگهبانانی نهانی در بیمارستان گمارده و دستور داده بود که اگر بتوانند میرزا غفار خان را به‌دست آورند و ایشان روزی او را در بیرون دریافته دستگیرش می‌کنند و پیش صمدخان می‌برند و او دستور کشتنش را می‌دهد، لیکن در این میان کاتولیکیان آگاه گردیده چند تنی از ایشان با نماینده‌ای از کونسولگری فرانسه به رهانیدن او شتافتند و با یک پافشاری مردانه او را از چنگال مرگ بیرون آوردند. من چون سرگذشت او را از دور شنیده‌ام به این کوتاهی آوردم. پس از آن میرزا غفار خان در ایران نماند و خود را به خاک عثمانی رسانید و از آنجا به استانبول شتافت.

در این دو سه ماه خود صمدخان با یک گرفتاری روبه‌رو بود و آن این‌که چون ناصرالملک و کابینهٔ حاج نجفقلی خان (صمصام‌السلطنه) محمدعلی میرزا را از ایران راه انداختند و با روس و انگلیس نیز پیمانی به‌دلخواه ایشان بستند و روی هم رفته اندکی آسوده گردیدند بر آن شدند که محمد ولی خان (سپهدار) را به والیگری آذربایجان فرستند، زیرا محمد ولی خان از پارسال که از کار افتاده و آزرده می‌بود و از دشمنی با حاجی نجفقلی و دیگران بازنمی‌ایستاد و با روسیان پیوستگی داشت، گاهی گفتگو می‌شد که بار دیگر به‌کار آید و کابینه برپا کند، از این‌رو وزیران می‌خواستند او را از تهران دور گردانند. از آن‌سوی صمدخان چون با زور روسیان به آذربایجان چیره گردیده و خود را بسته و نمایندهٔ محمدعلی میرزا می‌شناخت هیچگاه روی نرمی به تهران نشان نمی‌داد و این است وزیران همیشه می‌کوشیدند او را از آذربایجان بردارند و به‌جای او کسی را بهتر از محمد ولی خان نمی‌شناختند و گمان می‌کردند که روسیان خرسندی خواهند داد.

این گفتگو در ماه فروردین بود. روسیان نخست خوشنودی نشان دادند و تنها این را خواستند که سپهدار صمدخان را از آذربایجان بیرون نکند و دوباره مراغه را به او واگزارد. محمد ولی خان نیز آن را پذیرفت، لیکن صمدخان چون از چگونگی آگاه شد سخت بیازرد و با روسیان به گفتگو پرداخته به جلوگیری کوشید و چون جانشین قونسولگری روس در تبریز[1] با او همراهی داشت توانست روسیان رابر سپهدار برآغالد. صمدخان چنین می‌گفت: سپهدار فدائیان قفقاز و گیلان را بر سر خود گرد آورد و لشکر به تهران کشید و محمدعلی میرزا را از تخت انداخت و کنون همین که او به تبریز آید فدائیان از هر کجا که هستند در تبریز پدیدار خواهند گردید و دوباره شهر را به‌دست خواهند گرفت. این سخنان با آنکه بیپا بود روسیان از ترسی که در دل‌های خود از فدائیان

---

۱. این زمان میلر از تبریز رفته و کارها به دست ودنسکی بود.

می‌داشتند آن را باور کردند و به والیگری سپهدار روی ناخشنودی نشان دادند. ما چون ***کتاب آبی*** را می‌خوانیم می‌بینیم در بیست و ششم فروردین (۱۵ آپریل) مسیو سازانف وزیر خارجهٔ روس با نمایندهٔ انگلیس در پترسبورگ گفتگو می‌کرده و از والیگری سپهدار سخت ناخرسند بوده و چنین می‌گفته: «پس از آنکه والیگری سپهدار در آذربایجان دانسته شد در زمان نهصد تن فدائی به شهر درآمدند» و ما نمی‌دانیم این دروغ از کجا به گوش او برخورده بوده. شایدصمدخان برای پیشرفت کار خودبه همدستی جانشین قونسولگری روس آن را ساخته و به پترسبورگ آگاهی داده. سازانف می‌گفته: «شجاع‌الدوله تنها کسی بود که می‌توانست کارهای آذربایجان را انجام دهد» و از این‌که با برداشتن او و از سرکار با دولت ایران همراهی نموده بوده پشیمانی آشکار می‌ساخت و برای آنکه پافشاری خود را در نگاهداری صمدخان به انگلیسیان بفهماند با زبان «دیپلوماتی» خود چنین می‌گفت:

«اگر سپهدار آمد و پیرامونیان او به آشوبی همچون آشوب ماه دسامبر گذشته[1] برخاستند یگانه راهی که به روی دولت امپراتوری روس باز خواهد بود این است که رشتهٔ کارهای آذربایجان را خود به دست گیرد.»

پیداست که انگلیسیان با آرزوی روسیان دربارهٔبه دست خود گرفتن کارهای آذربایجان همداستان نبودند، این است با خواست ایشان دربارهٔ نگهداری صمدخان همراهی نمودند، لیکن گفتگو در میانهٔ لندن و پترسبورگ و تهران و تبریز همچنان پیش می‌رفت و تلگراف‌ها آمد و شد می‌کرد. کابینهٔ تهران دربارهٔ فرستادن سپهدار پافشاری می‌نمود و این بیشتر برای آسودگی خودشان می‌بود. در آغازهای تیره ماه روسیان باز روی نرمی نشان دادند لیکن پیشنهاد نمودند که شاخه‌ای از بریگاد قزاق در تبریز برپا شود که هفتصد تن قزاق از خود آنجا بگیرند و به سرپرستی دو سرکردهٔ روسیان سپارند. چون این قزاقان که با پول ایران زندگی می‌کردند خود سپاهی برای روسیان می‌بودند می‌خواستند بر شمارهٔ آنان بیفزایند. کابینهٔ حاجی نجفقلی خان این را پذیرفت و بر آن نهادند که سپهدار هرچه زودتر از تهران روانه گردد. این شگفت‌تر که چون سپهدار به بیرون رفتن از تهران خرسندی نمی‌داد وزیران نمایندگان روس و انگلیس را به میانجیگری برانگیختند. این بود اندازهٔ درماندگی دولت پس از پیش‌آمد التیماتوم.

روز بیست و هفتم تیر ماه محمد ولی خان از تهران روانه گردید ولی در قزوین چون دانست که در تبریز مردم را برو شورانیده‌اند در آنجا نشست و تا آگاهی‌های دیگری به وی نرسید از قزوین بیرون نیامد. در تبریز چنان‌که گفتیم صمدخان سخت رنجیده بود و به دشمنی می‌کوشید، ولی میان مردم چیزهای دیگری پیش آمد. بدین‌سان که چون در ماه فروردین نامه‌هایی از تهران

---

۱. جنگ چهار روزهٔ مجاهدان با روسیان را می‌گوید.

رسید و کسانی آگاهی از والیگری محمد ولی خان نوشته بودند مردم فریب نام او را خوردند و چون وی را یکی از سرداران مشروطه‌خواهی می‌شناختند و از حال او که این زمان می‌داشت آگاه نبودند به خود امیدواری‌ها دادند و به همدیگر مژده رسانیدند. آگاهی در اینجا رویهٔ دیگری به خود گرفت و مردم گمان می‌کردند دولت ایران به رهایی آذربایجان برخاسته است و سپهدار به یاری آزادیخواهان آذربایجان می‌آید، و کم‌کم به آگاهی پر و بال داده چنین گفتند: سپهدار با لشکر و توپخانه به‌زودی خواهد رسید. پیداست که از این سخنان جنبشی پدید آمد و نتیجه این را داد که کسانی بیگناه گرفتار خشم و آزار صمدخان گردیدند، زیرا او هرکسی را که شنید چنان سخنی گفته و یا نام سپهدار را بر زبان رانده فرستاد گرفتند و آوردند و چوب زدند و پول ستدند. دلگدازتر از همه داستان مشهدی کاظم فرش‌فروش است که در اینجا می‌نگاریم:

شادروان مشهدی کاظم از هواخواهان مشروطه بود و گویا در جایی گفته بوده: چند روز دیگر سپهدار خواهد رسید و مشروطه دوباره برپا خواهد شد. این سخن را چون به صمدخان رسانیدند مرد بدنهاد یک‌دسته فراش فرستاد که به خانهٔ او ریختند و دژخویانه او را دستگیر کرده نزد صمدخان بردند و در آنجا پای‌هایش را به فلک بسته چندان زدند که از خود دررفت و سپس چون به خود آمد صمدخان دستور داد بینی‌اش را سوراخ کرده ریسمان از آن گذرانیدند (مهار کردند) و پیرمرد آبرومند را با پای زخمی و با آن حال دلگداز دژخیم سر ریسمان را گرفته و فراشان دژخوی با چوب‌ها به دست پیش رو و پشت سر افتاده در بازارها گردانیدند تا چشم دیگران را بترسانند و پس از همه او را نگه‌داشته تا سیصد تومان نستدند رهایش نساختند. مرد آبرومند به سزای یک سخن این همه گزند دید. این است نمونه‌ای از سختی‌های مردم تبریز.

در این میان آدمکشی نیز پیش می‌رفت و گذشته از کسانی که نام بردیم در آخرهای تیرماه امامعلی را از کوه گرفتند و آوردند و کشتند. چنان‌که گفته می‌شد او از کسان ستارخان سردار بوده و در جنگ‌ها همیشه با او همراهی می‌نموده و هم با او به تهران رفته و این زمان که ستارخان در خانه می‌نشست و بسیاری از بستگانش او را رها کرده بودند این امامعلی نمک‌شناسی نموده و در خانه او را رها نکرده بود و چون داستان آدمکشی صمدخان به تهران می‌رسد و ستارخان از سرگذشت برادر خود غفار خان و برادرزادگانش محمدخان و کریم‌خان که روسیان به دار زدند آگاه می‌گردد مرد شیردل بر آن می‌شود که دست گزند صمدخان را از تبریز به‌دور گرداند و به امامعلی پول و تفنگ داده روانهٔ تبریز می‌سازد که اگر دست یافت صمدخان را بکشد. امامعلی به تبریز آمده در کوه اینالی[1] (عمونعلی) جا می‌گیرد و در آنجا کسان دیگری از آزادیخواهان بودند که به نگهداری خود می‌پرداختند. امامعلی نیز به ایشان می‌پیوندد و دیری در آنجا بوده و فرصت

---

۱. کوهی که شمال تبریز را گرفته است و شهر از دامنهٔ آن آغاز شده.

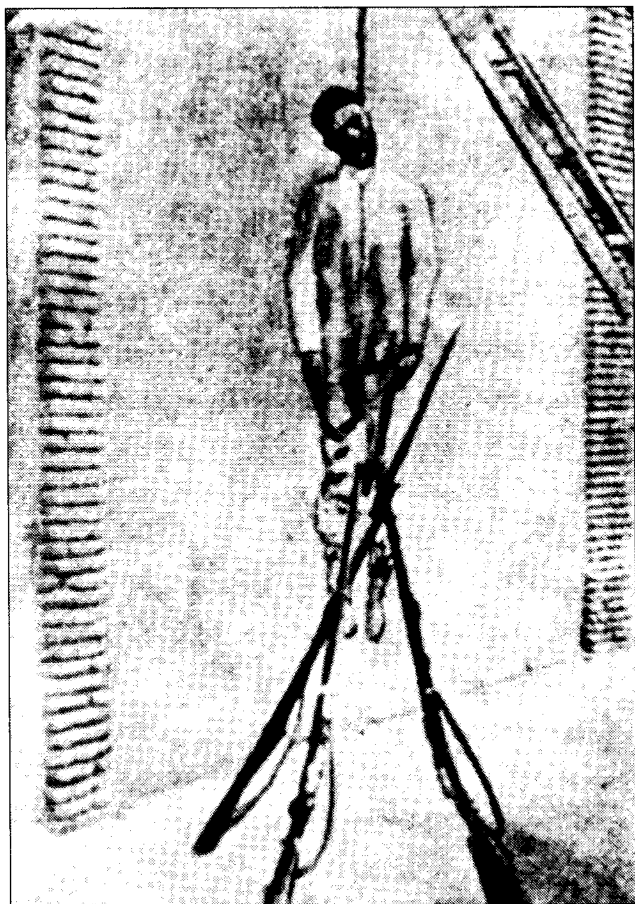
می‌جسته، لیکن در این میان برادرش از کار او آگاهی یافته و خود را به نزد صمدخان رسانیده و چگونگی را به او آگاهی داده و از او سیصد تومان پاداش گرفته و بدین‌سان پرده از روی کار امامعلی برداشته شده، صمدخان پنجاه تن سرباز بر سر او فرستاد که در کوه به جستجو پرداختند و به راهنمایی برادرش او را پیدا کردند. کسانی که با امامعلی بودند بگریختند ولی او چون گلوله خورده و زخمی شد دستگیرش کردند و به شهر آوردندو فردای آن روز به دارش آویختند.

چند روز دیگر یوزباشی تقی خیابانی (بالاتقی) را شبانه در دیه زرنه کشته روز پنجشنبه سوم مرداد (دهم شعبان ۱۳۳۰) به شهرش آوردند و در قویون میدانی به دار زدند. این مرد یکی از سردستگان مجاهدان خیابان بود و ما دلیری‌های او را در جنگ‌های تبریز یاد کرده‌ایم. در جنگ با روس نیز پا در میان می‌داشت ولی چنان‌که گفته‌ایم روز سوم دی ماه که جنگ با روسیان همان روز فرو نشسته و گفتگوی آشتی در میان می‌بود او از دیدن تن‌های نیمسوختهٔ زنان و بچگانی که روسیان در مارالان آتش زده بودند دلش سخت به‌درد آمد و بیکبار رشتهٔ خویشتنداری را از دست داد و خود پیش افتاده مردم خیابان را به‌سوی باسمنج کشانید که بروند و صمدخان را به شهر آورند و چون به آنجا رسید ساده‌درونانه چنین گفت: «با پای خود آمده‌ام که مرا بکشید لیکن به شهر آمده نگزارید روسیان زنان و بچگان بیگناه را کشتار کنند». از این کار صمدخان ازو چشم‌پوشی نموده و ایمنی داد و او در شهر می‌زیست، لیکن رفیع‌الدوله و دیگران هر روز بهانهٔ دیگری جسته ازو پول می‌خواستند و کار را به جایی رسانیدند که او ناچار گردیده در شهبندر خانهٔ عثمانی بستی نشست. صمدخان چون این را شنید او را نزد خود خواست و انگیزهٔ بستی نشستن را پرسید. یوزباشی تقی چگونگی را بازگفت. صمدخان دوباره به او ایمنی داد و دست رفیع‌الدوله و دیگران را ازو کوتاه گردانید. یوزباشی تقی آسوده شده به دیه زرنه که در اجارهٔ خود می‌داشت رفت و در آنجا به کار زندگانی پرداخت و بود تا این زمان که آگاهی از بیرون آمدن سپهدار از تهران به صمدخان رسید و او آمادهٔ جنگ و ایستادگی می‌شد، گویا زنده ماندن چنین کسانی را به زیان کار خود می‌شناخت. این است دستهٔ تفنگدارانی را فرستاد که او را شبانه در دیه کشتند. چگونگی این کار دانسته نیست. کسانی می‌گفتند او را در خواب یافته و میان رختخواب که دستش به روی سینه‌اش بوده تیری زده‌اند که دستش را سوراخ کرده و سینه‌اش را نیز شکافته. دیگران می‌گفتند: بیدار شده و با ده‌تیر زمانی به نگهداری خود کوشیده تا با گلوله از پا درآمده. هرچه هست رخت‌هایش را کنده و تن خون‌آلودش را با یک پیراهن و یک شلوار به روی چهارپایی انداخته به شهر آورده بودند و با دستور صمدخان او را در قویون میدانی آویزان کرده و سربازانی برای نگهبانی گماردند که مردم تماشایش کنند.

یک کار زشت‌تر این بود که چون مردم به تماشا ایستاده بودند یکی از فراشان صمدخان بالایوزباشی نام به آن تن خونین نزدیک شده و خنجر خودرا از کمر درآورده شکم او را درید و

روده‌های او را بیرون ریخت. هرکس از این بدنهادی او در شگفت شد[1] پدر یوزباشی تقی زنده بود و چون بدین‌سان پسر دلیر خود را از دست داد شب‌ها در کوچه‌ها می‌گردیده و ناله می‌کرده و همی گفته «بالا! تقی کجا هستی؟! چرا نمی‌آیی؟! چرا پاسخ نمی‌دهی؟!».

چنان‌که گفتیم محمد ولی خان در این هنگام از تهران بیرون آمده بود. صمدخان همچنان سر باز می‌زد و برای جلوگیری آماده می‌شد. انگلیسیان به او پند می‌دادند که به دولت ایران



۳۶ ـ مشهدی عباسعلی قندفروش بالای دار

---

۱. چند سال دیگر که دوباره در تبریز آزادیخواهان نیرومند گردیدند این بالایوزباشی از ترس جان به مرند گریخته و خود را نهان کرده بود. مجاهدانی سراغش را گرفته به مرند رفتند و او را از نهانگاه درآورده میان کوچه خونش ریختند و به تبریز بازگشتند.

فرمانبرداری نماید. لیکن او گوش نمی‌داد و بر آن بود که تا می‌تواند ایستادگی کند و پس از آن به خانه‌ای که در نعمت‌آباد[1] برای خود درست کرده بود رفته به زیر بیرق روس پناهد. آمدن سپهدار را که تا امروز پنهان می‌داشت و اگر کسی آن را به زبان می‌آورد بدان‌سان می‌آزرد کنون خود را ناچار می‌دید آن را آشکار گرداند و باز دست به دامن ملایان و مردم شهر زده ایشان را به کار انگیزد و چنین پیداست که روسیان با آنکه در بیرون با والیگری سپهدار همداستانی می‌نمودند از درون همچنان ناخشنود می‌بودند و این است صمدخان را از این کارها بازنمی‌داشتند. روز پنجشنبه سوم مرداد همان روزی که بالاتقی راکشته بودند دسته‌ای از بازرگانان و دیگران را به باغ امیر خواندند، به این عنوان که دربارهٔ قالی‌های جوهری رنگ در پیش صمدخان گفتگو خواهد شد، ولی چون خوانده‌شدگان گرد آمدند و انجمن برپا گردید جنرال کونسول روس نیز به آنجا رسید و نخست او سر سخن را باز کرده داستان تاخت و تاز شاهسونان را که این هنگام تا چند فرسنگی تبریز می‌چاپیدند به میان آورد و چنین گفت که دولت روس می‌خواهد کیفر سختی به ایشان دهد. سپس صمدخان به سخن درآمده و از داستان والیگری سپهدار گفتگو کرده از بازرگانان رأی خواست. پیداست که هیچ‌کسی نتوانستی پاسخی آزادانه گوید و چون کسانی از هواداران خود را برانگیخته بودند آنان به سخنرانی پرداختند و ستایش‌های بسیار از صمدخان کرده و از آمدن سپهدار ناخرسندی نمودند، و بر آن نهادند که فردا همگی به تلگرافخانه انگلیس رفته به تهران تلگراف کنند و بازگردانیدن محمد ولی خان را خواستار گردند. بدین‌سان نشست به پایان رسید. فردا بدان‌سان که نهاده بودند در تلگرافخانه انگلیس گرد آمدند و به تهران تلگراف فرستادند و نامه‌هایی به کونسولگری‌ها نوشتند.

در شهر شور و جنبش دیگری دیده می‌شد و چنین می‌گفتند که سپهدار دوازده هزار سپاه آراسته و توپخانه همراه می‌دارد و برای جنگ می‌آید. از این رو آزادیخواهان شادی می‌نمودند و آنچه استواری این سخنان را می‌رساند این بود که صمدخان تفنگ و افزار جنگ به کسان خود می‌داد و به آمادگی می‌کوشید. چنین می‌گفتند که از روسیان توپ و تفنگ فراوان خریده است و در این چند روزه خواهند آورد. کار به جایی رسید که حاجی میرزا حسن مجتهد و حاجی میرزا کریم امام‌جمعه و آقا میرزا صادق و حاجی میرزا ابوالحسن انگجی (همان مجتهدی که انجمن ایالتی را به تاراج داده بود) در شهر نماندند و به دیه‌های خود که در پیرامون شهر می‌داشتند رفتند و این در نتیجهٔ ترسی بود که در دل‌های آنان پدید آمده بود و سود خود را در کناره‌گیری می‌دانستند. ولی ملایان دیگر در شهر بودند و صمدخان آنان را به کار واداشت. بدین‌سان که روز شنبه پنجم مرداد (۱۲ شعبان) کدخدایان کوی‌ها هرکدام دسته‌ای از کوی خود روانهٔ خانهٔ حاجی

---

۱. دیهی در نزدیکی تبریز که تابستانگاه کونسولگری روس بوده.

میرزا رضا کردند و چون انبوهی در آنجا گرد آمدند آهنگ مسجد صمصمام خان کردند و آنجا را نشیمنگاه ساخته شور و خروش بنیاد نهادند. نیز کسانی را از سید و ملا به بازار فرستاده مردم را به بستن دکان‌ها واداشتند و همه را به‌سوی مسجد کشانیدند. مسجد صمصمام خان که همیشه یکی از کانون‌های شور و خروش آزادیخواهان می‌بود این هنگام کانونی برای دشمنان آزادی گردید. دیوارهای مسجد که آن‌همه آواز آقا میرزا حسین و شادروانان میر کریم و حاجی شیخ علی‌اصغر را شنیده بود این زمان آواز دشمنان آزادی را می‌شنید. همه گفتگو از این بود که سپهدار را نمی‌خواهیم و از مشروطه بیزاریم و جز حاجی شجاع‌الدوله کسی دیگری را به والیگری نخواهیم پذیرفت و نکوهش‌های فراوان از مشروطه‌خواهان و مجاهدان می‌نمودند. با دست بیگانگان می‌جنبیدند و غیرت و مردانگی را لگدمال می‌ساختند. روی نادانی سیاه‌بادا!!

چند روز بدین‌سان گذشت و چون از تهران پاسخی نرسید از روز پنجشنبه دهم مرداد مسجد آدینه را که بزرگ‌تر است نشیمنگاه گرفته کدخدایان مردم را دسته دسته به آنجا می‌فرستادند. حاجی اسمعیل مدیر[1] و دیگر بدخواهان مشروطه کاسه‌گردانی می‌نمودند و مردم را سرگرم می‌داشتند. چون شور و خروش ساختگی و زورکی بود که زور و ستم صمدخان آن را پدید آورده و با دست یک مشت نادانان فرومایه راه برده می‌شد چیز بسیار خنک و سردی پدید می‌آمد. اردبیلی که خودش آن را با دیده دیده چیز بس شگفتی می‌نگارد که می‌باید آن را بدان‌سان که نگاشتهٔ اوست در اینجا بیاوریم. می‌گوید:

«روز پنجشنبه که ما را به مسجد جامع بردند و در نزدیکی منبر در مقابل حاجی میرزا رضای مزبور جای دادند کم‌کم مسجد مملو گردید. اشخاصی که با حاجی اسمعیل مزبور سر پا ایستاده مشغول نظم و تمشیت بودند به هر کس از علماء و واعظین و ذاکرین اصرار و ابرام نمودند که بالای منبر رود. کسی قبول ننمود بالاخره آقا میر علی‌اکبر روضه‌خوان عرب را که با هر سه زبان روضه می‌خواند زورکی بالای منبر فرستاده و آن مردک عوام اول مطلبی را که عنوان کرد این بود ایها الناس خلایق مثل رمه و گلهٔ گوسفند می‌باشند. برای رمه یک راعی یعنی چوپان و شبان لازم است اعم از این‌که این راعی سگ باشد. این است که در کتاب **شرح لمعه** خوانده‌ام برای سگ شکاری در شرع خونبها معین کرده‌اند یعنی هرگاه کسی سگ شکاری را می‌کشد باید خونبهای او را به صاحبش بدهد. حالا فهمیدید که برای رمه راعی

---

۱. این یکی از بدخواهان مشروطه و خود مرد بیشرمی بود و در تابستان سال ۱۲۹۰ که محمدعلی میرزا به ایران بازگشت و در همه جا هواخواهان او جوش و جنبشی نشان می‌دادند و هر روز دروغ‌هایی ساخته میان مردم پراکنده می‌کردند و در تبریز چند کسی را به این گناه دستگیر کرده و به پایه بستند یکی هم این حاجی اسمعیل بود که پس از تازیانه زدن از شهر بیرونش کرده بودند و این زمان بازگشته و یکی از سرجنبانان دشمنی با آزادی‌خواهی شده بود.

لازم است... الآن برادر عوام من! تو چه می‌دانی آن سگ که به جهت محافظت شما می‌آید از این سگ بهتر باشد. مقصودش این بود که سپهدار که از تهران حرکت کرده به حکومت آذربایجان می‌آید از حاجی شجاع‌الدوله بهتر باشد. مرد احمق سپهدار و آقای حاجی شجاع‌الدوله را سگ کرد بعد به غلط خود متنبه شده هرچه دست و پا زد که به گفتهٔ خود پرده‌پوشی نماید از بد بدتر گردانید بعد از این‌که از منبر پایین آمد کربلای مهدی بزاز شتربانی و میر علی‌اکبر مکبر مجتهد و چند نفر از سادات سرخاب و شتربان سرپا ایستاده نطق‌های مضحک نمودند، قدری به مشروطه‌طلبان توپ و تشر بستند، بعد ملا اسدالله روضه‌خوان[1]... سر منبر رفته کاغذی به‌دست گرفته چند شعری در خصوص آمدن سپهدار و ظلم‌هایی که به اعتقاد ایشان از مشروطه‌خواهان به استبدادیان در این مدت وارد گشته با لحن خوش و ملیح و غنای صریح شروع به خواندن نمود. یک فرد از اشعار که در خاطرم مانده این است «مجتهد رشت را از ظلم و عدوان کشته‌اند ــ شیخ فضل‌الله را هم تیرباران کرده‌اند» و بعد آنچه تر و خشک بر دهانش آمد در پشت سر مشروطه‌خواهان سر منبر به قالب زد. از جمله سخنان بیمعنی که میر علی‌اکبر عرب بر سر منبر به قالب زد یکی این بود که ایها الناس خدا مستبد است و پیغمبر و امیرالمؤمنین و سایر ائمه و علماء و مجتهدین مستبد هستند زیرا که استبداد برأیه کار می‌کند استبد، یستبد، استبداداً...»».

ببینید چه کسانی با چه سخنانی به کار برخاسته بودند و آزادی کشور و توده را لگدمال می‌ساختند. این بهترین نمونه است که چون دست بیگانه به‌کشوری درازگردید به چه پستی‌ها و نادانی‌ها میدان دهد و با دست چه فرومایگانی گلوی غیرتمندان را بفشارد. این جوش و جنب بی‌مغز در تهران و دیگر جاها بسیار بزرگ نمودار شده و گاهی می‌ترسیدند که مبادا دامنهٔ آن تا خواستن محمدعلی میرزا به ایران کشیده شود و دوباره تکانی در همه جا میان هواخواهان او پدید آورد.

در این آشوب صمدخان از یک‌سو نیز به ترسانیدن چشم‌ها می‌کوشید و این بود روز شنبه دوازدهم مرداد با دستور او دایی محمد راکه از مجاهدان بود به دار کشیدند و چون او مرد تناور سنگینی بود دو بار ریسمان پاره شد و به زمین افتاد و هر دو بار دویده و گرفته و باز بالای کرسیش بردند.

چنان‌که گفتیم او از مجاهدان بنام می‌بود و چون پس از چیرگی روسیان بیرون نرفته بود کسانی نزد صمدخان میانجی شدند و او را با دادن هشتصد تومان پول از مرگ رها گردانیدند. صمدخان به او گفت از شهر بیرون نرود و او خود را به اعتمادالدوله که یکی از نزدیکان

---

۱. اکنون زنده است و در خیابان‌های تهران تسبیح به دست راه می‌رود.

صمدخان بود بسته نزد وی ماند، و بود تا روز دوم یا سوم دی ماه او را گرفتند و پس از زدن و سرشکستن به زندانش سپردند، و در این چند روزه بر آن می‌کوشیدند که پول‌های او را از دستش گیرند چنان‌که هرچه در بانک و دیگر جاها داشت گرفتند و از کسانی که طلبکار بود با شکنجه نام‌های ایشان را پرسید، و جاهاشان را دانسته و کسانی فرستاده و همه را ستدند و او را در درشکه نشانده و به خانه‌اش برده و آنچه پول در جایی نهان کرده بوده همه را پیدا نموده و برگرفتند. پس از این کارها بود که دوباره او را در درشکه نشانیده بازگردانیدند و از همان راه به پای دار آوردند. اردبیلی که این داستان از یادداشت‌های اوست می‌گوید:

«او را چون از خانه‌اش می‌آوردند زنان و فرزندان و خویشانش دانستند که او را برای کشتن می‌برند، دلسوختگان گرداگرد درشکه را گرفته و به سوگ و شیون پرداختند و با او تا کشتنگاه آمدند و چنان می‌نالیدند و می‌موییدند و خاک زمین را بر سرهای خود می‌ریختند که همه را به گریه انداختند».

ببینید یک‌دسته غیرتمندان به گناه جانفشانی در راه آزادی کشور با چه ستم‌های دلگدازی دچار آمدند، ببینید دغلکاری یک مشت بدنهاد چه نتیجهٔ شومی به آن جانفشانی‌های مردانه می‌داد.

روز یکشنبه سیزدهم مرداد همچنان بازارها بسته و شور و خروش مسجد آدینه به حال خود می‌بود. امروز کونسول روس به صمدخان آگهی داد که دولت روس به والیگری محمد ولی خان در آذربایجان خرسندی داده او نیز باید از در فرمانبرداری باشد. صمدخان ناگزیر بود آن را بپذیرد ولی به همدستی کونسول رویهٔ دیگری به کار داده و اعتمادالدوله و میرزا علی‌اکبر خان منشی کونسولخانه را به نمایندگی از صمدخان و کونسول به مسجد فرستادند که با زبان دیگری مردم را پراکنده کنند. هنگام نیمروز بود که اینان به مسجد درآمدند و در میان شور و غوغای مردم تا نزدیکی ملایان رسیدند. اعتمادالدوله نوشته‌ای از صمدخان بیرون آورد و برای مردم خواند: در این باره که آمدن سپهدار نه برای والیگری آذربایجان، بلکه برای کارهای سرحدی است، مردم شور و خروش را فرو نشانند و آسوده و ایمن به کارهای خود روند. میرزا علی‌اکبر خان نیز پیامی از امپراتور روس به مردم آذربایجان گزارد، در این باره که مردم او را همیشه نگهبان خود دانند و ترس به خود راه ندهند. سپس او نیز خواستار گردید که هنگامه را بپراکنند.

بدین‌سان مردم را از مسجد بیرون کردند و بازارها باز شد و کارها به راه خود افتاد و ملایان نیز به خانه‌هاشان رفتند. دستگاهی را که خود درچیده بودند خود برچیدند.

شنیدنی است که در این هنگام روزنامه‌ای به نام فکر در تبریز پراکنده می‌شد که صمدخان آن را بنیاد نهاده و یک ارمنی به‌نام الکساندر آن را راه می‌انداخت. کسانی که دیروز روزنامه‌نویسی را یکی از گناه‌های آزادیخواهان می‌شماردند امروز خودشان روزنامه می‌نوشتند. اگر کسانی

شماره‌های آن روزنامه را دیده‌اند می‌دانند که چه رسوایی بوده. گذشته از آنکه سراسر روزنامه ستایش صمدخان و به رویهٔ نیک درآوردن ستمگری‌های او بود بیشرمانه دستورهای سرداران قفقاز و تلگراف‌های پترسبورگ را در میان «اخبار داخله» می‌آورد. یک کلمه بگویم: سخنانی در آن نوشته می‌شد که بهای خون نویسنده‌اش بود. این را هم باید دانست که ارمنیان در این هنگام آزادتر از دیگران می‌بودند و به کارهایی که دیگران راه نداشتند آنان برمی‌خاستند.



۳۷ــ کشته چاپق محمد بر روی زمین

گفتار یازدهم

رسیدن سپهدار به تبریز

چنان‌که گفته‌ایم محمد ولی خان روز بیست و هفتم تیر ماه از تهران به آهنگ آذربایجان بیرون آمد. ولی چون به قزوین رسید و داستان آشفتن تبریز و بسته شدن بازارها را شنید در آنجا درنگ نمود و تا دوباره از باز شدن بازارها و آرامش شهر ایمن نگردید روانه نشد، در راه نیز آهسته می‌رفت تا روز سی‌ام مرداد ماه به باسمنج رسید.

اما در تبریز چون هنگامهٔ مسجد آدینه به‌هم خورد و کوشش‌های صمدخان ناانجام ماند آزادیخواهان آن را از نیرومندی دولت و از استواری کار محمد ولی خان شماردند و در امیدهایی که به آمدن سپهدار و رهایی آذربایجان از دست صمدخان و روسیان می‌بستند دلگرم‌تر گردیدند و چون سپهدار از قافلانکوه فراتر رسید بسیاری از ایشان به پیشواز شتافتند و او را با شکوه و پاسداری به باسمنج رسانیدند. در اینجا نیز دسته‌های انبوهی که از شهر رسیده و برای پذیرایی آماده ایستاده بودند از دیدن او و یارانش شادی‌ها نمودند و نوازش و پذیرایی دریغ نگفتند. صمدخان نیز تا باسمنج پیشواز کرد و از در فرمانبرداری و فروتنی درآمد.

سپهدار چشم می‌داشت که روسیان پس از گفتگوهایی که کرده و پاداشی که خواسته و گرفته بودند او را با دیدهٔ والی آذربایجان ببینند وپاس والیگریش دارند. این بود خواستار گردید که عالی‌قاپو و دیگر سراهای دولتی راکه از هشت ماه بازگرفته بودند رها کنند و چون امید می‌بست که خواهند پذیرفت خواست تا تهی شدن آنها در باسمنج ماند و به مردم چنین گفت: «چون ماه رمضان است تا آخر آن به شهر نخواهم آمد». بدین‌سان تا چندی در باسمنج می‌نشست و پس از آن به بارنج که نزدیک‌تر به شهر است درآمد. ولی چون روسیان پروای او را نداشتند و خواهشش را نپذیرفتند چاره ندیده به شهر درآمد و در خانه‌های کلانتر نشیمن گرفت.

مردم امیدوار بودند که صمدخان از شهر بیرون خواهد رفت و خود سپهدار کارها را در دست خواهد گرفت و این نویدی بود که روسیان به دولت داده بودند و ما در *کتاب آبی* می‌بینیم که گفتگوی رفتن صمدخان به روسستان در میان بوده، لیکن روسیان دوباره به نگهداری او برخاسته

نه‌تنها نگزاشتند از شهر بیرون رود، نگزاردند کارها نیز از دست او گرفته شود. سپهدار و کسانش بودند و او و بستگانش نیز بودند. سپهدار به همه خواهش روسیان گردن می‌گزاشت.

بدین‌سان تیر امید آزادیخواهان به سنگ درآمد و از محمد ولی خان چندان سودی به‌دست نیامده زیانش بیشتر گردید. راست است که پس از درآمدن او به تبریز دست صمدخان از کشتار کوتاه‌گردید و تا آنجا که ما دانسته‌ایم تا او در تبریز می‌بود کسی با دست صمدخان کشته نشد، لیکن گذشته از کسانی که صمدخان پیش از درآمدن او به‌نام ترسانیدن چشم‌ها کشته بود خود سپهدار یک مردی را به کشتن داد که ارج صد مرد را داشت و او حاجی حسین خان مارالانی بود که به‌دست روسیان سپرد و آنان به خوی برده و در آنجا به دارش کشیدند.

ما بارها نام این مرد را برده‌ایم. در سال ۱۲۸۷ که جنگ در تبریز درگرفت و در اندک زمانی کسانی به دلیری و جنگجویی نامور گردیدند و آوازه پیدا کردند اگر پنج تن از آنان را در ردهٔ نخست شماریم این حاجی حسین خان یکی از آنها بود و همیشه نامش بر زبان‌ها می‌رفت.[۱] به‌ویژه با پاکدامنی و نیکوکاری که از خود می‌نمود و به مردم نه‌تنها آزار نمی‌رسانید دستگیری و مهربانی نیز می‌نمود. آن همه باغ‌های میوه و انگور که در کوی مارالان است و در سراسر تابستان در زیردست حاجی حسین خان و مجاهدان او بود همه را نگه‌داشت و به هیچ‌یک زیانی نرسانید.

در آن سال ماه روزه به تابستان افتاده و بسیار سخت بود که مجاهدان با آن گرفتاری‌هایی که می‌داشتند روزه گیرند و با گرمای تابستان و گرمی سنگرها پانزده ساعت آب نخورند. این بود کمتر کسی روزه می‌گرفت. ولی حاجی حسین خان روزه می‌گرفت و با این‌همه از جنگ نیز بازنمی‌ماند و روزی تشنگی چندان برو زور آورد که بیتاب افتاد و با این‌همه روزه را نشکست. این داستان‌های او بر سر زبان‌ها می‌رفت و از یک جوان جنگجویی این اندازه پارسایی بر همه شگفت می‌افتاد.

پس از فرو نشستن جنگ در سال ۱۲۸۸ حاجی حسین خان پی کارهای خود رفت و چون مرد توانگر و دینداری می‌بود روانهٔ حج گردید و پس از بازگشت هم در پی کارهای خود بود. لیکن چون سال ۱۲۹۰ فرا رسید و بار دیگر صمدخان بر سر شهر آمد در آن گیرودار نیز او از پیشروان جنگ بود. ولی دلیری و مردانگی او بیش از همه در جنگ چهار روزه با روسیان پدیدار گردید و نام و آوازه‌اش هرچه فزون‌تر شد. زیرا چنان‌که گفته‌ایم روزهای دوم و سوم و چهارم بیشتر جنگ از سوی مارالان پیش می‌رفت که حاجی حسین خان و دستهٔ او می‌کردند و بر روسیان گزند بسیار می‌رسانیدند. آن سنگدلی را که روسیان در کوی مارالان کردند و زنان و مردان بیگناه را کشتند و سوختند همه به کینهٔ شکست‌هایی بود که از حاجی حسین خان دیده بودند. چون به او دست نمی‌یافتند کینه از بی‌دست و پایان می‌جستند. چند تنی را که ایشان دشمن خود می‌شناختند و به‌نام می‌شماردند یکی هم این مرد دلیر می‌بود.

---

۱. آن زمان هنوز حاجی نبود و حسین خان مارالانی نامیده می‌شد.

با این همه چون روسیان چیره درآمدند و مجاهدان می‌خواستند از شهر بیرون روند حاجی حسین خان ساده‌دلانه بیرون نرفت. آقای بلوری می‌گوید: من سوار اسب شده و به مارالان رفته و با او دیدار کرده و چگونگی را گفتم و خواهش کردم که با ما بیاید نپذیرفت و خونسردانه پاسخ داد که ریش‌سفیدان کوی که به باسمنج پیش حاجی شجاع‌الدوله رفته بودند برای من زینهار ازو گرفته‌اند. این نمونه ساده‌دلی اوست که به زینهار صمدخان دل‌گرم کرد و در چنان هنگام بیمناکی از شهر درنرفت.

ولی سپس چون روسیان دست به گیر و دار گشودند و کسانی راکه دهیک این با آنان دشمنی نکرده بودند به دارکشیدند حاجی حسین خان بر جان خود ترسیده از شهر بیرون رفت، لیکن این بار نیز به جای دوری نرفته به آبادی‌های نزدیک شهر از کندرود و زرنه و باسمنج پناهید که همیشه تفنگ به دوش می‌گردید و به نگهداری خود می‌پرداخت. گاهی نیز به مارالان آمده به خانهٔ خویش سر می‌زد. بارها صمدخان و روسیان سراغ او را در نزدیکی شهر گرفتند و دسته‌ای از سواره و پیاده به گرفتاری او فرستادند ولی کاری نتوانستند. حاجی حسین خان گذشته از دلیری و بیباکی و چابکی که به‌آسانی خود را بیرون می‌انداخت چون مرد نیکنامی بود هرکسی او را دوست می‌داشت و دشمنان مشروطه نیز به نگهداری او می‌کوشیدند، چنان‌که دیه کندرود که از آن حاجی میرزا حسن مجتهد بود و حاجی حسین خان بیشتر به آنجا می‌پناهید کسان مجتهد او را نگه‌می‌داشتند و پاسبانی دریغ نمی‌گفتند.

به این‌سان مرد دلیر هشت ماه خود را نگه‌داشت و دامن به دست دشمن نداد، ولی چون آواز آمدن سپهدار درگرفت و مردم همه او را رهانندهٔ آذربایجان می‌شماردند و از نخست او را یکی از سرداران بزرگ آزادی شناخته و از کارها و حالش در سال‌های دیرتر آگاهی پیدا نکرده بودند حاجی حسین خان نیز او را جز یک سردار آزادی نمی‌شناخت و چون آمدنش را شنید از سادگی بی‌اندازه که می‌داشت و این که آزادیخواهان از دور و نزدیک یکدیگر را برادر، و سرداران را همگی سرپرست خود می‌شماردند بر آن شد که به وی پناهد و چون سپهدار به سعدآباد (یک فرسنگی باسمنج) رسید خود را به نزد او رسانید و چگونگی راگفت و به پیرامونیان او پیوست. تا سپهدار در باسمنج بود از دستگاه او بیرون نرفت و با وی تا بارنج آمد. ولی در آنجا روسیان او را با کریم خان رشیدالدوله پسرعموی رحیم خان که او نیز به سپهدار پناهیده بود خواستند و سپهدار هر دو راگرفته نزد صمدخان فرستاد که او نیز به روسیان سپرد. از این کار مردم سخت رنجیدند ولی باز گمان کردند سپهدار به رهانیدن آنان خواهد کوشید و به یکبار از خوشگمانی دربارهٔ او برنگشتند. یک ماه بیشتر حاجی حسین خان و کریم خان در زندان بودند و گویا در آخرهای شهریور بود که روزی هنگام درآمدن آفتاب هر دو را با بندهای آهنین در پا به کالسکه نشاندند و یک‌دسته قزاق و سالدات با درفش‌های روسی در پیش و با کوس و شیپور و سنج گرد آن راگرفته و با همهمه و هیاهو از شهر گذرانیده از راه پل آجی روانه گردانیدند. گفته می‌شد ایشان

را به خاک روس می‌برند و در آنجا آزاد خواهند بود و این مایهٔ دلداری برای مردم می‌شد. لیکن دوسه روز نگذشت که دانسته شد آنها را به خوی برده‌اند. در این هنگام روسیان خوی را کانونی برای کارهای خود گرفته و دادگاه و داورانشان در آنجا می‌بودند. پس از دیری هم دانسته شد کریم خان را رها کرده و حاجی حسین خان را در آنجا به دار زده‌اند.

بدین‌سان یک مرد دلیر دیگری قربانی نادانی سررشته‌داران گردید. در تبریز می‌گفتند سپهدار به حاجی حسین خان ایمنی داده بوده،ولی من جستجو کرده‌ام سپهدار به او گفته بوده که اگر روسیان تو را بخواهند من نخواهم توانست نگاهت دارم و به دست ایشان نسپارم و حاجی حسین خان یا از سادگی باور نمی‌کرده که همچون سپهدار مردی نتواند او را نگه‌دارد و یا از سختی که در آن هشت ماه در دشت و بیابان کشیده بوده به ستوه آمده و دیگر نمی‌خواسته به آن زندگانی بازگردد. هرچه هست از نزد او بیرون نرفت. باید گفت حاجی حسین خان از سادگی خود بر سر دار رفت، ولی سپهدار نیز کارنامهٔ خود را سیاه کرد. زیرا او می‌توانست حاجی حسین خان را بگریزاند و به گیلان و جای دیگری فرستد، هم می‌توانست از سپردن اوبه دست روسیان خودداری نماید و از گزند و زیان نترسد. مردان نیک در راه نگهداری یک سپرده از زیان و گزند نترسند چه رسد که به نگهداری پناهنده‌ای همچون حاجی حسین خان. از بس در ایران این‌گونه نامردی‌ها فراوان شده زشتی آن از میان برخاسته. هرگز از این‌گونه گناهان نباید چشم پوشید. سپهدار و حاجی حسین خان هر دو مرده‌اند و رفته‌اند ولی داوری تاریخ همیشه خواهد ماند.

سپهدار را گفته‌ایم که در تابستان سال ۱۲۹۰ رییس‌الوزراء بود ولی چون در آن هنگام داستان بازگشت محمدعلی میرزا رخ داد و در ایران دوباره تکانی پدید آمد و کینهٔ محمدعلی میرزا در همهٔ دل‌ها بیدار گشت و در این میان دانسته شد او را با سپهدار پیوستگی‌هایی در میان است سپهدار را از کار برانداختند و حاجی نجفقلی خان بختیاری رییس‌الوزراء شد. سپهدار از آن هنگام با آزادیخواهان دشمنی پیدا کرده و با بختیاریان از در همچشمی و کینه‌جویی بود و چنان‌که نوشتیم بیشتر از این رهگذر بود که او را به آذربایجان فرستادند و او در اینجا همچنان هواداری از محمدعلی میرزا می‌نمود و این است حشمةالدوله و کسان دیگری از پیرامونیان محمدعلی را همراه خود آورده بود. در اینجا نیز حاجب‌الدوله و برخی دیگر از نزدیکان شاه به او پیوستند. آنچه مردم از سپهدار چشم می‌داشتند همه وارونهٔ آن درآمد و تبریزشهر آزادیستان به یکبار کانون هواداری از محمدعلی میرزا گردید. با آنکه محمدعلی میرزا این زمان از ایران بیرون رفته و دیگر امیدی به بازگشت او نبود اینان دست برنداشته از کوشش بازنمی‌ایستادند. این زمان زنجان نیز در دست اینان بود. زیرا سردار مؤید برادر صمدخان در آنجا فرمانروایی داشت و او اگرچه خود مرد بی‌آزاری بود در هواداری از محمدعلی میرزا و دشمنی با مشروطه پیروی از برادر خود می‌کرد و این بود که در همان روزها دوباره تکانی در تبریز و زنجان به‌نام خواستن محمدعلی میرزا پدید آوردند که نخست در تبریز امام‌جمعه و دیگر ملایان تلگرافی نوشته به سفارتخانه‌های روس و

انگلیس در تهران فرستادند. نیز به قونسولخانه‌ها نامه نوشتند. سپس ملایان زنجان پیروی از ایشان کردند و تلگراف‌ها و نامه‌ها فرستادند. اینها همه به انگیزش صمدخان و سپهدار می‌بود و روسیان نیز در نهان پشتگرمی می‌دادند.

مستر تورنر که ما بارها نام او را برده‌ایم در این روزها (در ۱۴ مرداد) به تبریز رسیده و زمانی در آنجا بوده و چون چیزهایی از دیدار خود می‌نگارد ما بهتر می‌دانیم گفته‌های او را در اینجا ترجمه نماییم. می‌گوید:

> تبریز بیکبار در چنگ روسیان است، همهٔ بنیادهای ارجدار شهر که سربازخانه و نشیمنگاه فرمانروا (عالی‌قاپو) و ادارهٔ شهرداری و ارک در میان آنهاست در دست ایشان می‌باشد. سالدات‌ها تا به دندان افزار جنگ پوشیده و در کوچه‌ها پراکنده و سرگرم دژخویی می‌باشند. من با یک ایرانی از بازار می‌گذشتم ناگهان دو تن سالدات خود را به میان ما زدند و همراه مرا سخت زده به دور انداختند و چون مرا نیز تکانی دادند و من برگشتم که ببینم چیست دیدم مرد دیگری را در پشت سرم زدند و برانداختند. من دست به دوش یکی از آنان گزاردم و چون از روسی جز چند کلمه نمی‌دانستم به انگلیسی او را نکوهش کردم. برای آنکه بدانیم تبریزیان چگونه با این دژرفتاری‌ها می‌سازند، می‌باید پیش‌آمدهای هراس‌آور نه ماه گذشته را تا آنجا که می‌توانیم به اندیشه بیاوریم. دوستان من در تبریز سرکردگان روسی را دیده‌اند که شلاق به‌دست راه می‌روند و به هرکه دستشان می‌رسد بر سر و رو می‌کوبند. من خودم در تهران یک روس را دیدم که بر اسب چموشی سوار بود و بیکبار با شلاق بر سر یک درشگه‌چی کوفت چراکه اسب خود او به درشگه برخورد. همان روس پیش از آن در راه با من رسیده و بدرفتاری دریغ نگفته بود ولی سپس چون دانست که من انگلیسیم از در پوزش درآمده بود. در تبریز تاراج بیدریغ خانه‌ها به دستاویز آنکه مجاهدان در آنجا بوده‌اند و ربودن پول و کالا از دکان‌ها یک کار روزانه برای روسیان است.
>
> سپهدار که مستر مورگان شوستر سخنان بسیاری برای گفتن ازو دارد من او را در سی‌ام جولای در قزوین دیدم که والی آذربایجان شد و روانهٔ آنجا بود. پیداست که شجاع‌الدوله از این‌که پشتیبانان روسی او گزارده‌اند سپهدار به‌جای وی بیاید سخت برنجید و چنین دانسته می‌شد که آن کار در نتیجهٔ کوشش‌های سر والتر تاونلی انجام گرفته او از گام نخست به جلوگیری برخاست و چهارصد تن از بازرگانان تبریز را بر آن واداشت که تلگراف به تهران فرستاده از پیش‌آمد رنجیدگی نمودند و نیز واداشت که همگی گرد آمده و بی‌آنکه دلخواه خودشان باشد دربارهٔ والیگری سپهدار ایستادگی نشان دادند. در نتیجهٔ این کارها دوباره بازار بسته گردید و این به زور فشار کونسول روس بود که بار دیگر بازگردید. کنون سپهدار رسیده و نخستین کار او این بود که به روسیان پیام فرستاد که تا ایشان سراهای دولتی را تهی نکنند او به شهر نخواهد درآمد همچنین باغ شمال را که از سه سال باز لشکرگاه روسیان است بازخواست. نیز ارک و عالی‌قاپو را طلبید.



۳۸ ــ این پیکره در ارومی برداشته شده (گویا در سال ۱۲۸۸) و امیر حشمت را با همراهان خود نشان می‌دهد. آن که در دست چپ در کنار نشسته شادروان جهانگیر میرزا است

چون کونسول روس به این درخواست او که از هرباره به‌جا بود سر فرو نیاورد سپهدار با او رشته را بریده یکسر با تهران به گفتگو برخاست. اگر روسیان همچنان بی‌پروایی کنند و این

سراها را به دست سپهدار نسپارند، به‌ویژه نشیمنگاه فرمانروایی را، همهٔ گفته‌های ایشان دربارهٔ آن‌که دست به روی تبریز نگزارده‌اند دروغ خواهد درآمد. راستی را هم این یک دروغ بسیار بزرگ سیاسی است که روسیان بهانه می‌آورند. هنگامی که من از تبریز بیرون آمدم با یک افسر بزرگ که به بازرسی دسته‌های سپاهیان روسی در آذربایجان (که کنون شماره‌شان ۲۵۰۰۰ است) می‌رفت همراه شدم. اتومبیل از تبریز تا جلفا در جلو هریک از ایستگاه‌ها می‌ایستاد و افسر بازرسی می‌کرد که هرکدام تا چه اندازه گنجایش سپاه دارد و آن را یادداشت می‌کرد. از سخنان او پیدا بود که چشم به راه رسیدن ۱۲۰۰۰ سپاهیان دیگر می‌باشند. آیا این‌همه دسته‌های روزافزون برای چیست؟.

تا اینجاست سخن مستر تورنر.

یک پیش‌آمد دیگر آذربایجان در این هنگام جنگ‌های سختی بود که میانهٔ شاهسونان با روسیان می‌رفت. چنان‌که گفتیم شاهسونان به تاخت و تاراج پرداخته تا نزدیکی‌های تبریز پیش می‌آمدند و شاید این کار را به انگیزش خود روسیان می‌کردند. زیرا یک‌دسته مردم دژآگاه و لگام‌گسیخته به‌آسانی می‌توانستند فریب بیگانگان را خورند. در جایی که ملایان بدان‌سان افزار دست روسیان شده بودند از شاهسونان چه دوری می‌داشت؟! هرچه هست روسیان تاخت‌وتاز ایشان را دستاویز گرفته دسته‌های دیگری از قزاق و سالدات به آذربایجان آوردند و با شاهسونان به جنگ برخاستند و تا دیرزمان جنگ و خونریزی در میانه می‌رفت و شاهسونان در این هنگام دلیری بسیار از خود می‌نمودند چنان‌که داستانشان همیشه بر زبان‌ها می‌رفت، و ما چون چگونگی آن جنگ‌ها را نمی‌دانیم و آنگاه چندان چیز ارجداری نمی‌شماریم این است به این اندازه یادآوری بسنده می‌کنیم.

گفتار دوازدهم

پیش آمدهای ارومی و کشته شدن مشهدی اسمعیل

می‌باید در اینجا رشتهٔ داستان تبریز را بریده و بازپس گردیده و به مجاهدانی که در راه گزارده‌ایم پردازیم و چنان‌که گفته‌ایم پیش‌آمد گیلان را بنگاریم و به تهران و پیش‌آمدهای آن درآییم. لیکن چون تاکنون به ارومی نپرداخته‌ایم و از مشهدی اسمعیل که از دلیران و آزادیخواهان آنجا می‌بود و با دستور صمدخان، بلکه با دستور خود روسیان با حال دلگدازی از درخت آویخته شد یادی نکرده‌ایم این است در این گفتار به ارومی و پیش‌آمدهای آنجا می‌پردازیم تا سپس به داستان‌های دیگر برسیم.

یکی از شهرهای آذربایجان که از سال ۱۲۸۵ (سال نخست جنبش آزادی) جوش و تکان در آنجا پیدا شد ارومی بود که به پیروی از تبریز مجاهدان جانباز در آنجا پدید آمدند و روزنامه برپا گردید و کسانی از ملایان بنام، به هواداری از مشروطه و یا به دشمنی با آن برخاستند و در منبرها به ستایش و یا نکوهش آن کوشیدند چنان‌که ما از آنان نام آقای عسگرآبادی و حاجی میرزا ابوالقاسم را شنیده‌ایم که آن‌یکی هوادار مشروطه و این‌یکی بدخواه آن بوده.

پس از تبریز و خوی ارومی سوم شهر آذربایجان بود که کانون جنبش به‌شمار می‌رفت. لیکن چون در آن هنگام داستان کشاکش مرزی میانه ایران و عثمانی پیش آمد و دولت عثمانی سپاه به کناره‌های ایران آورد و کردان را به تاخت و تاراج آبادی‌ها شورانید ارومی در سایهٔ نزدیکیش به مرز گزند بسیار دید و گرفتاری پیدا کرد که ما اندکی از آن را در تاریخ مشروطه یاد کرده‌ایم.

از تهران کمیسیونی برای گفتگو با نمایندگان عثمانی فرستادند و اینان در ارومی گرد آمدند و محمدعلی میرزا فرمانروایی آنجا را نیز به حاجی محتشم‌السلطنه رییس کمیسیون واگزاشت و این بود چون در تهران مجلس بسته گردید آقای حاجی محتشم‌السلطنه نیز انجمن آنجا را بست و دستگاه مشروطه را برچید. با این‌همه آزادیخواهان بیکبار از کار نایستادند. هنگامی که در خوی با کردان و دیگران جنگ می‌رفت مشهدی باقرخان و مشهدی اسمعیل و آقا میرزا محمود که سردستهٔ مجاهدان ارومی می‌بودند با دسته‌ای به یاری عمو اغلی و امیر حشمت رفتند و تا دیری

در آنجا بودند. سپس نیز چون امیر حشمت از خوی آهنگ ارومی کرد و آنجا را بگشاد و حاجی محتشم‌السلطنه را به سلماس برد دوباره آزادی در آنجا برپا گردید و آزادیخواهان به کار افتادند. ما چون این داستان‌ها را نیک نمی‌دانیم به کوتاهی از آنها می‌گذریم و به پیش‌آمدهای سال ۱۲۹۰ می‌پردازیم.

در آن هنگام که روسیان در تبریز جنگیده و آن دژرفتاری‌ها را می‌کردند ارومی را بی‌بهره نگزاردند. نخست داستان اشرف‌زاده پیش آمد. این جوان از مردم تبریز و از خاندان توانگری بود، برادرش منشی کونسولخانهٔ فرانسه و مرد آسایش‌خواهی بود، ولی این شور آزادی در سر داشت و از خاندان خود بریده و به آزادیخواهان پیوست و چون جوان دانشمندی بود و زبان‌های فرانسه و روسی را می‌دانست گاهی در روزنامه‌ها چیز می‌نوشت و این هنگام که در ارومی می‌بود و در گمرک آنجا کار می‌کرد به یک کار بسیار بیمناک و بیهوده‌ای برخاست، کاری که سودی به کسی نداشت و به خود او زیان‌ها داشت و آن این‌که کابین نامه‌ای به‌نام محمدعلی میرزا و نیکولا امپراتور روس نوشت و آن را در روزنامهٔ **فروردین** که دارنده‌اش آقای میرزا حبیب‌الله آقازاده بود به چاپ رسانید. روسیان که در آن روزها بی‌دستاویز به مردم می‌پیچیدند و آزار و گزند دریغ نمی‌گفتند پیداست که از این کار او چشم نپوشیدندی. گویا روز بیست و نهم آذر (همان روزی که در تبریز جنگ آغاز شد) بود که سالدات فرستاده و اشرف‌زاده را گرفته و به لشکرگاه خود بردند و او را به بازپرس کشیدند. او که کار بدی کرده و درخور نکوهش بود با دلیری و مردانگی که در برابر بازپرس و شکنجه روسیان نشان داد خود را از نکوهش بیرون آورد، زیرا روسیان چون پرسیدند انکار نکرد و چون بازخواست کردند گفت اینجا کشور ماست و ما آزادیم. روسیان او را به چهارپایه بسته چندان چوب به پشتش زدند که از خویش رفت و چون به خود آمد یادش دادند بگو نفهمیدم و آمرزش بخواه گفت فهمیده‌ام و آمرزش نمی‌خواهم. دوباره چندان زدند که بیهوش شد ولی باز همچنان ایستادگی نمود و بار سوم چوب بسیار زدند و با بدترین حالی رهایش کردند. پس از این پیش‌آمد از گمرک او را بیرون کردند و جوان بیچاره ناگزیر شد خسته و دلسوخته از ارومی بیرون رود و چون به سلماس آمد مجاهدان تبریز در آنجا می‌بودند. او نیز به ایشان پیوست و به خاک عثمانی رفت.

پس از آن چون روسیان در تبریز بر مجاهدان چیره درآمدند و کارهای آذربایجان را به‌دست گرفتند و صمدخان را به شهر آوردند پیداست که می‌بایست در ارومی و همه جا آزادیخواهان را براندازند و چشم‌های مردم را بترسانند. در ارومی این زمان فرمانروا اجلال‌الملک می‌بود و چنان که بارها نوشته‌ایم او از شمار مشروطه‌خواهان و در میان آنان می‌بود. ولی همیشه دوراندیشی می‌نمودی و با دشمنان مشروطه راه می‌رفتی. در اینجا نیز خواست با روسیان و صمدخان راه رود، روزهای نخست راه بسته و سیم‌ها گسسته می‌بود و آگاهی درستی از تبریز نمی‌رسید ولی آزادیخواهان می‌دانستند که چیزهایی در تبریز رو داده و نگران و بیمناک می‌ایستادند. کم‌کم

آگاهی آمد و چگونگی از پرده بیرون افتاد. مجاهدان که از تبریز گریخته و به سلماس رسیده بودند امیر حشمت می‌خواست به ارومی رود و به تلفن گفتگو با اجلال‌الملک کرد و خواهیم آورد که چه در میانهٔ ایشان گذشت. پیدا بود که در ارومی نیز کارهایی پیش خواهد آمد و این روز هفدهم دی ماه بود که بگیر و ببند آغاز شد. نخست اجلال‌الملک به کار برخاست و سپس روسیان کسانی را گرفتند. اجلال‌الملک از پیش پیام به آزادیخواهان فرستاد که روسیان شما را خواسته‌اند و من ناگزیرم خواهش آنان را انجام دهم اگر توانید خود را بیرون اندازید. کسانی آن را شنیدند و خود را بیرون انداختند و یا به شهبندر خانهٔ عثمانی پناهیدند. عثمانیان در ارومی سپاه می‌داشتند و شهبندر نه‌تنها آزادیخواهان را می‌پذیرفت خود سپاه فرستاده آنان را از خانه‌هاشان تا شهبندرخانه می‌آورد. این بود کسانی از آقازاده دارندهٔ **فروردین** و مشهدی باقر سردستهٔ مجاهدان و چند تن از بازرگانان که به آزادیخواهی شناخته بودند هریکی از راهی خود را به شهبندری رسانیدند و زینهار یافتند. از آن‌سوی کسان اجلال‌الملک مشهدی اسماعیل سردسته مجاهدان و حاجی اتاکشی‌بیک مؤیدالتجار و برخی دیگر را گرفتند و سپس خود روسیان آقای ابوطالب علیزاده و حاجی سید حسین ملک‌التجار و حاجی عباسقلی وکیل‌التجار و برخی دیگر از شناختگان را از خانه‌هاشان گرفتند و به لشکرگاه خود برده و بند کردند. اینان هریکی سرگذشت جدایی دارند و علیزاده از دژرفتاری روسیان با گرفتاران داستان دلسوزی سروده. ولی داستان مشهدی اسماعیل از همه دلسوزتر است. او را ده روز کمابیش در ادارهٔ فرمانفرمایی نگه‌داشتند و سپس چون کنسول خواست او را به کونسولخانه فرستادند، ده روز نیزدر آنجا بود. روسیان او را زنده نگزاردندی. یک مرد دلیر و بنامی بدترین دشمن ایشان به‌شمار می‌رفت، ولی دادگاه و داورانی به آن‌سان که در تبریز درست کرده بودند در ارومی نمی‌داشتند و این است دست نگه‌می‌داشتند و بیگمان با دستور خود آنان بود که صمدخان وی را از اجلال‌الملک خواست و او را از کونسولگری خواسته به یک‌دسته سواران قراجه‌داغی سپرد که وی را به تبریز برند. مشهدی اسماعیل می‌دانست که چون به تبریز رسد در زمان کشته خواهد شد و به دادرسی امید نمی‌داشت و این بود شباهنگام آهنگ خودکشی کرد و چون دسترس به افزاری نداشت با یک کارد از کارافتادهٔ کندی رگ‌های گردن خود را برید و چون با آن نتوانست بیکبار خود را آسوده گرداند سواران که پاسبانش می‌بودند از چگونگی آگاه شدند و جلوگیری کردند و پیش‌آمد را به اجلال‌الملک آگاهی دادند و او با تلگراف صمدخان را آگاه گردانید و چون او را با حالی که داشت نتوانستندی به تبریز رسانید صمدخان دستور داد در همان‌جا به دارش زنند و گویا روز نهم بهمن ماه (دهم صفر) بود که در میدان توپخانه ریسمانی از درخت توت آویختند و مرد دلیر را با گلوی نیم‌بریده به میدان آوردند و ریسمان به گردنش انداخته بیجان ساختند. ارومی بدین‌سان یک قربانی شایسته‌ای در راه آزادی داد.

کسانی که در لشکرگاه روس می‌بودند هرکدام پس از چندی رنج و بند آزاد شدند و آنان که در شهبندری می‌بودند کم‌کم بیرون رفته هریکی خود را به جایی رسانیدند.

اجلال‌الملک تا چندی فرمانروایی داشت تا با صمدخان رشته را برید و از کار کناره گرفته روانهٔ تهران گردید و والی نامی از مردم خود ارومی به‌جای او نشست که او را نیز با آزادیخواهان داستان‌هایی هست و ما در جای خود آن را یاد خواهیم کرد.



۳۹ ــ شادروان میر کریم بزاز

گفتار سیزدهم

کوچندگان

کنون به داستان کوچندگان یا مجاهدانی که از تبریز بیرون رفتند می‌پردازیم. چنان‌که در آخر بخش اول این تاریخ گفتیم چون با روسیان پس از چهار روز جنگ چنین نهاده شد که مجاهدان هرکه خواست از شهر بیرون رود و هرکه نخواست تفنگ و فشنگ پس داده به کار خود پردازد و یک‌دسته از سرشناسان ایشان با بستگان خود در ششکلان گرد آمده سخن بر آن نهادند که از شهر بیرون روند و شب چهارشنبه پنجم دی ماه ۱۲۹۰ پیش از دمیدن آفتاب راه افتادند. نیز گفتیم ما همگی آنان را نمی‌شناسیم و کسانی که می‌شناسیم اینان بودند که نام می‌بریم:

امیر حشمت[۱]، حاجی میرزا آقا بلوری[۲]، مشهدی محمدعلی خان[۳]، اسد آقا خان[۴]، ابراهیم آقا[۵]، حاجی خان پسر علی مسیو[۶]، حاجی بابا خان اردبیلی[۷]، میرزا احمد خان معاون کلانتری بازار[۸]، میرزا آقا مدیر ***نالهٔ ملت***[۹]، فارس‌الملک، صولت‌السلطان، هاشم خان، نصرت‌الله خان[۱۰]، حسن آقا ققفازی، علیزاده خیابانی، ملا علی ضرغام، سید کاظم یکانی[۱۱]، سلطان علی، یوسف خان، میرزا حسین اردبیلی، محرّم[۱۲]، ابش، عزت[۱۳]، بالا بیک حسین‌زاده، غلام آقا، غلام آقا (یکی دیگر)، مشهدی تقی، چند تن از قره‌بلاغیان که نام‌های ایشان را نمی‌دانیم. اینان از مجاهدان بودند. از دیگران آقایان امیرخیزی و یکانی. چنان‌که گفته‌ایم یک تن روسی نیز با آنان بوده.

چگونگی بیرون رفتن اینان را گفته‌ایم، در اینجا آنچه باید گفت آن است که اینان که چند سال در جنگ به‌سر برده و همیشه فیروز و نیرومند بوده و دست به دارایی مردم بازداشته بودند و در

---

۱. کنون در تهران است آقای ابوالحسن نیساری.
۲. کنون در تبریز است.
۳. کنون در تبریز است آقای محمدعلی آذر.
۴. در ساوجبلاغ کشته شده.
۵. کنون در قفقاز است.
۶. کشته شده.
۷. کشته شده.
۸. در تهران است سرهنگ احمد حکیمی.
۹. درگذشته است.
۱۰. این چهار تن خویشان امیر حشمت‌اند.
۱۱. همان روز به یاری تبریز آمده بود.
۱۲. این چهار تن از کسان ابراهیم آقا بودند.
۱۳. این دو تن از دسته حاجی بابا خان بودند.

روزهای آخر سراسر بازار تبریز با بانک‌های روس و انگلیس سپرده به اینان بوده کنون که از شهر بیرون می‌رفتند بیشتر اینان تهیدست بودند و این نمونهٔ پاکدامنی ایشان است. این را در جای دیگر نیز گفته‌ایم که بسیاری از مجاهدان که از شهر بیرون نرفتند و بدان‌سان به گیر روس و صمدخان افتادند از رهگذر تهیدستی بود. مشهدی محمدعلی خان می‌گوید: من و اسد آقا خان دو تن در یکجا صد و بیست و هشت ریال پول داشتیم. می‌گوید حاجی خان پسر علی مسیو چون پول نتوانسته بود همراه بیاورد گوشواره‌های زرین همسر خود را آورده بود که در راه بفروشد. بدین‌سان یک‌دستهٔ غیرتمندان با دل شکسته و دست تهی از شهر بیرون می‌رفتند.

اینان می‌بایست از رود آجی بگذرند و چون پل در دست روسیان بود بالاتر از آن از جایی که کومورچایی نامیده شود بگذشتند و چنان‌که نوشته‌ایم در آن هنگام روسیان از سر پل اندک شلیکی هم کردند ولی مجاهدان پروا نکردند و دو تن از آنان که به آب افتاده و با اسب درغلطیدند آنان را هم درآوردند و از آب بگذشتند، دیه شرینجه که در سر راه بود نیم‌ساعت در آنجا ایستادند تا آنان که پس مانده‌اند برسند چون از آنجا روانه گردیدند هنگام پسین به الو که دیهی از قره‌داغ است و در اجارهٔ صولت‌السلطان بود رسیدند. شب را در آنجا آسودند و میهمان صولت بودند. امیر حشمت می‌گفت جایی را در این نزدیکی نشیمن گرفته و سنگر بسته به نگهداری خود پردازیم و به جای دیگر نرویم. ولی دیگران خرسندی ندادند و پافشاری نمودند که آهنگ خاک عثمانی کنند فردا نیز تا پسین در آنجا ماندند و چون می‌دانستند فداییان ارمنی با سردسته‌شان قره‌بابا در دو فرسخی در دیه مجونبارند کس فرستاده به ایشان آگاهی دادند که اگر رفتن بخواهند همراهی کنند. آنان پاسخ فرستادند که خواهند رفت و در دیه خود آماده‌اند تا اینان رسند و با هم راه بیفتند.

هنگام پسین از الو بیرون آمدند و روانهٔ مجونبار گردیدند و آفتاب تازه فرو رفته بود که به آنجا رسیدند و چون برف و کولاک سختی درگرفته بود اینان می‌خواستند شب را در مجونبار مانند، لیکن فداییان چون آماده ایستاده و همین که اینان رسیدند راه افتادند در آنجا نمانده آهنگ‌سار کردند. ما داستان این فداییان را نوشته‌ایم که چون در تابستان گذشته صمدخان بر سر تبریز آمد و جنگ‌ها با او رفت و سپس نیز داستان التیماتوم روس پیش آمد و بیش از همه در تبریز بیم جنگ می‌رفت و در آغاز کار در تهران همهٔ دسته‌ها از دموکرات و اعتدالی و دیگران روی ایستادگی نشان می‌دادند و ارمنیان نیز با ایشان بودند در آن هنگام یفرم خان و دسته داشناکسیون خواستند در تبریز دستهٔ آبرومندی از ارمنیان برای همدستی در کارهای آزادیخواهی پدید آورند و برای این کار پولی از تهران فرستادند و دوما راکه در تبریز قره‌بابا نامیده می‌شد برای سرپرستی روانه کردند و او هنگامی که آمد به کار برخاست و دسته‌ای آراست که نخست همدستی با مجاهدان می‌نمودند، لیکن سپس چون در تهران شور و جنبش رنگ دیگری به خود گرفت و یفرم خان از اندیشهٔ ایستادگی درگذشت اینان هم به پیروی از تهران پا کنار کشیدند و چون در

تبریز هر زمان بیم جنگ می‌رفت دو روز پیش از آن‌که زد و خورد آغاز شود دوما دستهٔ خود را برداشته از شهر بیرون رفت و در مجونبار درنگ نمود و کنون با آن‌که جنگی با روس نکرده بودند بر جان خود می‌ترسیدند و همراه مجاهدان روانه گردیدند. شمارهٔ آنها چهل و پنج یا چهل و شش تن بود ولی همگی مردان جنگ‌دیده و آزموده‌ای بودند و افزار جنگ و سفر را در دست داشتند. هریکی تفنگ و پنج‌تیری با دو قطار فشنگ بر دوش و ده‌تیری بر کمر و اسب رهواری زیر پا و یاپونچی به دوش می‌داشتند.

چون از آنجا روانه گردیدند پس از یک ساعت به سار رسیدند و شب را در آنجا ماندند. ما سار و مجنونبار را نوشته‌ایم که در سال ۱۲۸۷ چون تبریز با محمدعلی میرزا می‌جنگید سام خان و برادرش با سواران خود بر این آبادی‌ها ریختند و پس از زد و خورد که دسته‌ای از ارمنی و مسلمان کشته شدند بر آنها دست یافتند و تاراج کردند. در سار هنوز نشانه‌های ویرانی پدیدار می‌بود.

فردا آدینه هفتم دی ماه از سار روانه گردیدند و چون آهنگ خاک عثمانی داشتند و می‌بایست برگردند و از راه شوسهٔ جلفا و تبریز گذشته از میانهٔ آرونق روانه شوند آهنگ امند کردند و پس از فرو رفتن آفتاب بود که به آنجا رسیدند و شام را در آنجا خورده باز سوار شدند که راه شوسه را شب بگذرند، و چون راه شوسه در دست روسیان می‌بود و این زمان پیاپی دسته‌های سالدات و قزاق از جلفا رو به‌سوی تبریز می‌آمدند و کمتر زمانی راه تهی می‌بود خود را سخت می‌پاییدند و سردستگان پیاپی می‌سپاردند که آرام رَوید و آوازی درنیاورید و آتشی نیفروزید. بدین‌سان می‌آمدند تا در نزدیکی الوار از راه شوسه گذشتند و اندکی آسوده شدند، و چون به بکجه‌خواتون رسیدند مشهدی محمدعلی خان و اسد آقا خان و ابراهیم آقا و ارمنیان نماندند و همچنان روانه گردیدند. ولی امیر حشمت و دیگران فرود آمده بازماندهٔ شب را در آنجا به‌سر بردند، و روز چون برخاستند و روانه گردیدند و در شبستر با پیش‌آمدی روبرو شدند و آن این‌که چون مشهدی محمدعلی خان و یارانش جلوتر رفته بودند به گمان آنکه از این‌سو رفته‌اند و راه ایمن است بی‌هیچ نگرانی اسب می‌راندند و چون به شبستر رسیدند از میان آبادی روانه گردیدند ولی هنوز تا به پایان نرسیده بودند که ناگهان آواز شلیک برخاست و گلوله‌ها در هوا پریدن گرفت. جلال‌لشکر نامی از سوی صمدخان در اینجا می‌بوده و کسانش می‌خواستند جلو اینان راگیرند و یا گزندی رسانند. ولی کاری نتوانستند و اینان خود را به‌شتاب از آبادی بیرون انداخته و در جایی ایستادند و چند تیری هم ایشان انداختند و دو تن از سواران جلال لشکر را دستگیر کرده و اسب‌ها و تفنگ‌هاشان گرفتند. بدین‌سان زد و خورد به‌پایان رسید و از آنجا روانه گردیدند و هنگام نیمروز به شیخ ولی رسیده پایین آمدند و ناهار خورده بیاسودند. پذیرایی‌ها و خوشرویی‌های مردم در اینجا پیش‌آمد شبستر را از یادها برد چنان‌که شیوهٔ بیشتر ایرانیان است مهمان‌نوازی و پذیرایی دریغ نگفتند. نایب نامی که امیر حشمت و چند تن دیگر از سردستگان

در خانهٔ او فرود آمده بودند هنوز نامش بر سر زبان‌هاست و پذیرایی‌ها و خوشرویی‌های او از یادها نرفته. شب را نیز در اینجا ماندند و مشهدی محمدعلی خان و همراهان او که از پیش رفته بودند کاغذ از ایشان رسید و دانسته شد شب راه را گم کرده و شبستر را ندیده و به کوشک کافی‌الملک رفته‌اند. پاسخ نوشتند که ایشان نیز به شیخ ولی آیند. فردا یکشنبه نُهم دی‌ماه ناهار را نیز در شیخ ولی خوردند و چون مشهدی محمدعلی خان و همراهانش رسیدند از آنجا بیرون آمده و روانه گردیدند و چون از تسوج می‌گذشتند رشید نظام مرندی با یک‌دسته سواران صد تن کمابیش در آنجا بود و به آهنگ جلوگیری پیش آمد و اندک تیراندازی در میانه رخ داد. ولی زود خوابیده و کوچندگان نایستاده روانه گردیدند و شب را به آلماسرای رسیده در آنجا ماندند. در آلماسرای امامعلی خان نامی از دوستان دیرین ستارخان سردار بوده و با این‌که در این هنگام خودش در آنجا نبود زنش آقایان یکانی و امیرخیزی و دیگران را به میهمانی خواند و پذیرایی کرد.

دوشنبه دهم دی‌ماه (روز عاشورا) از آلماسرای بیرون آمده روانه گردیدند و چون به صوفیان رسیدند اندکی آسودند و ناهار خوردند و روانه شدند و شب را به سلماس رسیدند. در اینجا آسوده‌تر بودند. زیرا در سلماس آزادیخواهان فراوان بودند و آنگاه تا مرز عثمانی چندان دوری نداشتند. حاجی پیشنماز و برادرش صدرالاسلام و دیگران به پذیرایی برخاستند و هریکی چند تنی را به خانهٔ خود بردند. شش روز در اینجا ماندند و چون عثمانیان به‌عنوان کشاکش مرزی سپاه به چهریق آورده بودند کسی را نزد سرکردهٔ آنان فرستاده و چگونگی کار خود را و این‌که با روس جنگیده و از تبریز بیرون آمده‌اند آگاهی دادند و پرسیدند که آیا می‌توانند به خاک عثمانی پناهند؟. یک‌دسته همچنان خواهان رفتن به خاک عثمانی می‌بودند ولی امیر حشمت خرسندی نمی‌داد و می‌خواست در جایی ایستند و به نگهداری خود کوشند و یا روانهٔ تهران گردند. هنوز تا اینجا آگاهی از پیش‌آمدهای تبریز پس از بیرون آمدن خودشان نیافته بودند و گاهی می‌شنیدند صمدخان را به شهر راه نداده‌اند و دولت ایستادگی سختی نموده و از تهران فرمانروایی فرستاده که کارهای شهر را به‌دست گیرد. این گفته‌ها امیدی در دل‌ها پدید آورده کسانی پشتشان به هواداری دولت و نگه‌داری آن گرم می‌شد و چنان می‌پنداشتند که اگر به تهران روند و یا در جایی ایستند و خود را نگه‌دارند دولت نیز پشتیبانی کند. برخی به اندیشهٔ دیگر برخاستند و آن این‌که در جایی ایستند و مجاهدان را از هر سو بر سر خود گرد آورند و دوباره با روسیان به جنگ برخیزند و این اندیشه چندان دور نمی‌نمود، زیرا گذشته از این‌که خود اینان چندصد تن مردان جنگ‌آزموده و دلیری می‌بودند و در سلماس نیز آزادیخواهان به ایشان پیوسته بودند سید کاظم یکانی به خوی رفت و یکانیان را از آقا میرزا نورالله خان و قوچعلی خان و بخشعلی خان و دیگران تا پانصد تن به سلماس آورد. اینان همگی مردان جنگ‌دیده و جانفشانی بودند و اگر پشتیبانی از دولت دیدندی و یا یک سرپرست کاردانی داشتندی راستی را به کارهای بس بزرگی

برخاستندی. آنکه دست و پای اینان را می‌بست دورنگی سررشته‌داران و روی سردی بود که همیشه به اینان نشان می‌دادند. امیر حشمت خواست با اجلال‌الملک گفتگو شود و اگر او همراهی نماید همگی به ارومی روند و آنجا را کانونی سازند و بار دیگر با روسیان بجنگند و چون میرزا آقا مدیر ***نالهٔ ملت*** یا اجلال‌الملک دوستی می‌داشت او را با آقای امیرخیزی به تلگرافخانه فرستادند که اجلال‌الملک را به پای سیم خواسته با او گفتگو نمایند. پیداست که اجلال‌الملک آن را نپذیرفتی و در پاسخ تلگراف آمدن صمدخان را به تبریز و چیرگی روسیان را در آنجا و دیگر جاها آگاهی داد[1] و هزار ریال پول برای میرزا آقا فرستاده سخت سپرد که هرچه زودتر از خاک ایران بیرون روند. سپس گویا خود امیر حشمت تلگرافی به او فرستاد و او پاسخ داد و در میانه سخنان بس تندی به‌هم می‌گفتند. روزها بدین‌سان می‌گذشت و آزادیخواهان در کار خود فرو مانده نمی‌دانستند چه کنند و از آن سوی سلماسیان پیش‌آمدهای تبریز را شنیده سخت بیم می‌کردند که مبادا روسیان بر سر مجاهدان آیند و با سلماس آن کنند که با تبریز کردند و اگرچه از پذیرایی نمی‌کاستند ولی در درون سخت بیمناک می‌بودند. در این میان بار دیگر تلگرافی از اجلال‌الملک رسید که آگاهی می‌داد که چهارهزار تن سالدات و قزاق با توپخانه از خوی به آهنگ سلماس بیرون آمده‌اند. کسانی می‌پندارند او این تلگراف را به خواهش مردم سلماس فرستاد که مجاهدان از آنجا بیرون روند. هرچه هست پس از شش روز ماندن از سلماس بیرون آمدند و در کهنه شهر گرد آمده بار دیگر دربارهٔ رفتن به خاک عثمانی و یا جای دیگری به گفتگو پرداختند و در نتیجه به سه بخش شدند. امیر حشمت از رفتن به خاک عثمانی همچنان بازایستاد و بر آن شد که از آنجا آهنگ تهران نماید و حاجی بابا خان و اقبلاغیان و کسانی دیگر از حسن آقا ققفازی و علیزاده و یوسف خان و سلطان علی و ابش و عزت و دیگران که روی هم رفته بیست و پنج تن کمابیش بودند با او همراهی نمودند. از این‌سوی آقای بلوری و مشهدی محمدعلی خان و اسد آقا خان و دیگر کسانی که با اینان از تبریز بیرون آمده بودند با ارمنیان و با چند تنی از آزادیخواهان سلماس از احمدزاده دهقان و شادروان غنی‌زاده و میرزا عبدالرزاق خان و دیگران که به بیست تن می‌رسیدند روانهٔ چهریق شدند. سرکردهٔ عثمانی پاسخ فرستاده بود آنان را خواهد پذیرفت لیکن باید تفنگ و افزار جنگی خود را به ایشان سپارند. این بود مجاهدان در سلماس و کهنه شهر تا توانستند تفنگ‌ها و افزارهای خود را به فروش رسانیدند و این راهی بود که تهی‌دستان اندک پولی به‌دست آورند و بیکبار درمانده نباشند. باری اینان با امیر حشمت و دستهٔ او بدرود گفته روانهٔ چهریق گردیدند. از آن‌سوی قوچعلی خان و یکانیان آهنگ یکان کردند و چون بیرون رفتن از ایران به ایشان ناگوار می‌آمد و از آهنگ روسیان چندان آگاه نمی‌بودند و چنین می‌پنداشتند که تنها دشمنی آنان با مجاهدان تبریز است از این رو بر آن شدند که در یکان دیهی را استوار گردانند و بنشینند و اگر سوارانی از صمدخان یا از جای دیگری بر سرشان آمدند

---

۱. گویا پیش‌آمد روز عاشورا و دار زدن ثقةالاسلام و دیگران ندانسته بوده که آن را آگاهی نداد.

جنگ کنند. میرزا نورالله خان به خوی رفت که در آنجا کارهای خود را انجام داده او نیز به اینان پیوندد. بدین‌سان سه دسته از هم جدا گردیدند و ما داستان هریکی را جداگانه یاد می‌کنیم.

آقای بلوری و همراهانش چون به چهریق رسیدند عثمانیان پیشواز و پذیرایی کردند و اینان را در سربازخانهٔ (قشله) خود پایین آورده به میزبانی برخاستند و آن شب پذیرایی و مهربانی دریغ نگفتند. فردا یک سرکرده با چند سپاهی همراه ایشان ساخته روانهٔ قلعه‌سر که آخر خاک ایران است گردانیدند. در قلعه‌سر شب را ماندند و رستم آقا شکاک که دارندهٔ آنجا بود پذیرایی و مهربانی بسیار نمود. فردا از آنجا آهنگ‌باش قلعه که در خاک عثمانی است کردند. در اینجا هم مردم پذیرایی و مهربانی دریغ نگفتند. مظهر افندی که یکی از سرشناسان آنجا و مردی دودمان‌دار و توانگری بود به میزبانی برخاست و آنچه شرط مهمان‌نوازی بود دریغ نگفت. او را عمویی یا پدری بود که مردی دانا و جهان‌دیده بود و بر پیش‌آمد ایران و چیرگی روسیان اندوه می‌خورد. آقای امیرخیزی می‌گوید: چون ما را دید این شعر فارسی را خواند:

رو به‌ترک‌آوردن‌ایرانیان بی‌وجه نیست   روزگار آیینه را محتاج خاکستر کند

تو گویی مرد جهان‌دیده آینده را با چشم می‌دید که می‌گفت: شما شکست خوردید و به ما رو آوردید. اگر ما شکست خوردیم به که رو خواهیم آورد؟!. این می‌گفت و به اندیشهٔ اندوهگین فرو می‌رفت و تو گویی می‌دانست که جنگ جهانگیر در پیش است و سه سال نخواهد گذشت که سپاهیان دژخوی روس به آنجا دست یافته همه خاندان ایشان را از خرد و بزرگ کشتار خواهند کرد.

دستهٔ دوما و فداییان که با اینان می‌بودند و در همه جا ارمنیان به آنان پذیرایی نیکی نمودند. در باش‌قلعه نیز آنچه پذیرایی و میزبانی بود از همکیشان خود دریغ نگفتند. گذشته از پیوستگی و مهربانی که همهٔ ارمنیان شناسا و ناشناسا به یک‌دیگر می‌نمایند چون خود دوما مرد بنامی می‌بود و پیش ارمنیان جایگاه دیگری می‌داشت در همه جا ارمنیان بر سر او گرد می‌آمدند و پذیرایی بسیار می‌نمودند.

مرزداران عثمانی رسیدن پناهندگان را به استانبول آگاهی داده و چشم به‌راه رسیدن دستور دولت می‌بودند. تا آن برسد اینان در باش‌قلعه درنگ کردند، و در اینجا بود که از استانبول تلگراف رسید و آگاهی از پیش‌آمد روز عاشورا در تبریز و دار زدن ثقة‌الاسلام و هفت تن دیگر را رسانید. از این آگاهی همگی سخت افسردند و در این هنگام بود که اندازهٔ دشمنی روسیان را با آزادیخواهان ایرانی دریافته نیک دانستند که اگر در تبریز مانده بودندی همگی ایشان نیز به سر دار رفتندی. نیز دانستند که کسانی که از مجاهدان و آزادیخواهان در تبریز ماندند و بیرون نیامدند کمتر یکی زنده خواهد ماند و سخت نگران گردیدند. بدتر از همه حال حاجی خان پسر علی مسیو بود که تلگراف استانبول به دار رفتن دو برادر بیگناه او را آگاهی می‌داد و آقای بلوری و دیگران چون چگونگی را به او آگاهی دادند به گردش درآمده دلداریش دادند.

از استانبول دستور رسید که پناهندگان را تاوان برسانند و از آنجا آزادشان گزارند که به هر سو از خاک عثمانی خواستند بروند. نیز پولی از دولت برای ایشان فرستادند که میانشان بخشیده شود و کسانی که نیازمند می‌بودند آن را گرفتند ولی بیشترشان بی‌نیازی نموده نگرفتند. پس از ده روز که در باش‌قلعه مانده بودند همراه کسانی از عثمانیان از آنجا روانه گردیده و آهنگ وان کردند. در وان چون ارمنیان فراوان می‌بودند همگی پیشواز کردند. عثمانیان نیز پذیرایی دریغ نگفتند. ارمنیان در خانه‌های همکیشان خود فرود آمدند و دیگران را نیز شهرداری در یک سرای دولتی جا داد و چون از اینجا آزاد بودند و دیگر بیمی در میان نمی‌بود دسته دسته شده به‌جز آقای بلوری و مدیر ***نالهٔ ملت*** که در وان ماندند دیگران پس و پیش رو به‌سوی استانبول آوردند. در ارزروم و دیگر شهرها که بازرگانان آذربایجانی فراوان می‌بودند به پیشواز می‌شتافتند و مهربانی و پذیرایی دریغ نمی‌گفتند. بدین‌سان همگی به استانبول رسیدند و در آنجا هریکی به کار و پیشه‌ای پرداخته در پی زندگانی خود شدند. آقای بلوری که در وان ماند کسانی را که از پشت سر می‌رسیدند می‌پذیرفت و پیاپی روانهٔ استانبول می‌گردانید و او در اینجا بود که امیر حشمت و یارانش نیز آمدند و نوبری و دیگران هم رسیدند و پس از زمانی همگی اینان در استانبول گرد آمدند.

اما امیر حشمت و یارانش: چنان‌که گفتیم اینان آهنگ تهران می‌داشتند و چنین می‌خواستند که به سولدوز و ساوجبلاغ رفته از راه کردستان روانهٔ تهران شوند. گفتیم اینان از روزی که با روسیان جنگ کرده و سپس از شهر بیرون آمده بودند از تهران و پیش‌آمدهای آنجا آگاهی درستی نمی‌داشتند و امیر حشمت می‌پنداشت که چون به تهران آیند دولت ایشان را نگه‌دارد، و می‌گفت اگر دربارهٔ جنگ بازپرس کردند ما در دست خود نوشته از ضیاءالدوله و ثقةالاسلام و نمایندگان انجمن ایالتی می‌داریم و برای نگهداری جان خود با دشمنان کشور جنگ کرده‌ایم، و این بود که به نوشته‌ای که با مُهر ضیاءالدوله و دیگران گرفته بود و با خود می‌داشت ارج می‌گزاشت. این همان نوشته‌ای است که گفتم شادروان ضیاءالدوله بیم می‌داشت به دست روسیان افتاده باشد که آن را دستاویزی برای بردن آذربایجان گیرند و بر خود او نیز نبخشایند، و گفتیم که یکی از انگیزه‌های خودکشی‌اش همین بیم گردید. این شگفت که امیر حشمت که به آن نوشته معنای دیگری می‌داد و ارج می‌نهاد نگه‌داری آن را به آقای بلوری واگزاشت و چون در کهنه شهر دو دسته از هم جدا گردیدند فراموش کرده آن را بازستد و آقای بلوری چون به خاک عثمانی رسید آن را پاره کرده دور انداخت. خود او چنین می‌گوید: با خود اندیشیده دیدم از آن ما را سودی نخواهد بود و بلکه بیم می‌رود که به دست روسیان افتد و مایهٔ زیان باشد و چون امیر حشمت نیز نبود بهتر دیدم آن را پاره کرده دور اندازم. این است داستان آن نوشته و از اینجا پیداست که هنگامی که ضیاءالدوله خودکشی کرد این نوشته از میان رفته بوده و او بیم بیجا می‌کرده است.

باری امیر حشمت و یارانش در کهنه شهر می‌بودند که آقایان بلوری و دیگران به آهنگ

چهریق راه افتادند و پس از رفتن ایشان و نزدیک به نیمروز بود که اینان نیز روانه گردیدند، و چون ما سرگذشت را از آقای امیرحشمت پرسیده‌ایم کوتاه شدهٔ آن را از زبان خود او می‌نگاریم. می‌گوید:



۴۰ ـ شادروان حاجی شیخ علی اصغر

«شمارهٔ ما تا چهل و پنج تن می‌رسید که تنها پانزده تن کمابیش مردان جنگی ورزیده‌ای می‌بودند و از دیگران چندان کاری برنیامدی، و چون از کهنه شهر روانه شدیم در جلومان در خانه تختی که آبادی بر سر راه است روسیان ایستگاه می‌داشتند. این بود ما در راه درنگ

کردیم و شب به آنجا رسیدیم و چون خواستیم در تاریکی بگذریم روسیان فهمیدند و به شلیک پرداختند ولی ما پروا نکرده بگذشتیم. شب را به گردنهٔ قوشچی رسیده و چون برف و کولاک سختی درگرفته بود به آبادیی در آنجا رو آوردیم و حاجی ناظم نامی از مردم آنجا که از مجاهدان به‌شمار می‌رفت و در جنگ‌های خوی با من بوده و آشنایی نزدیک می‌داشت به خانهٔ او فرود آمدیم. حاجی ناظم به پذیرایی برخاست و دستور شام داد و ما نیز تفنگ و سنگینی از خود دور کرده آسوده نشستیم. در این میان ناگهان صدرالاسلام به آنجا درآمد و چون اندکی گذشت حاجی ناظم نزد من آمده گفت: خواهش می‌کنم همین که شام خوردید روانه شوید. دانسته شد صدرالاسلام پیش‌آمدهای سلماس و رنجش اجلال‌الملک را از من به او بازگفته و او می‌ترسد مبادا روسیان یا سواران اجلال‌الملک از دنبال ما آیند و بر دیه و مردم آنجا گزند رسانند، و این است می‌خواهد ما را هرچه زودتر روانه نماید. اگرچه ما همگی فرسوده و در آن تاریکی و برف و کولاک بس دشوار بود که از گردنه بگذریم با این‌همه چون شام خوردیم دوباره آماده شده راه افتادیم، و چون به قوشچی رسیدیم روسیان در آنجا می‌بودند و در تاریکی شب به جلوگیری کوشیدند. ما نیز به جنگ ایستادیم ولی چون تاریکی بود زود جدا گردیده راه افتادیم و برای این‌که بار دیگر با روسیان روبه‌رو نیاییم از شاهراه دوری جسته به کنار دریا برگشتیم. فردا روز به آبادیی در کنار دریا رسیدیم که اجلال خلوت نامی از آشنایان دیرین من در آنجا بود و به خانهٔ او فرود آمدیم، و او با آن‌که از درباریان محمدعلی میرزا و از بدخواهان مشروطه می‌بود از پذیرایی و مهربانی بازنایستاد و ناهار شایانی آورد و شب نیز ما را نگه‌داشت که از رنج راه آسودیم. فردا چون از آنجا روانه شدیم و چند ساعتی راه رفتیم و به دیه دیزه نزدیک شدیم ناگهان از دور سوارانی پیدا شدند و چون به نزدیک رسیدند دیدیم عبدالله‌بیک رییس ایل هرکی است که چون به ما رسید از اسب پیاده گردید و نزدیک آمده و سلام داد و دست مرا بوسید و چنین گفت که دیزه از آن اوست و چون آمدن ما را شنیده به پیشواز آمده تا ما را به خانهٔ خود برد و ناهار در آنجا بخوریم. ما از این رفتار او بدگمان شدیم و برخی همراهان به زبان آمدند ولی چون دیزه در سر راهمان بود خواهش او را پذیرفته روانه شدیم و چون به دیه رسیدیم دیدیم تفنگچیان فراوانی به هر سو پدیدارند و این بر بدگمانی ما افزود و سپس دیدیم عبدالله‌بیک می‌خواهد مرا با چند کس در خانهٔ خود که جایگاه استوار و دز مانندی بود فرود آورده و دیگران هر چند تن را به جای دیگری فرستد. من این را نپذیرفتم و گفتم ما باید همگی در یکجا باشیم چون من ایستادگی کردم گفت باکی نیست در پایین ده کاروانسرایی هست می‌رویم همگی آنجا باشید، بدین‌سان ما را به کاروانسرا آورد. چون فرود آمدیم و اندکی آسودیم و عبدالله‌بیک و گروهی از کردان نیز برگرداگرد ما می‌بودند هرچه چشم داشتیم ناهار نیاوردند. عبدالله‌بیک پیاپی کس فرستاده پیام می‌داد که ناهار را بیاورید سپس خود او برخاسته رفت و ما یک ساعت دیگر چشم به‌راه داشتیم و ناهار

نیاوردند. به همراهان گفتم سوار شوید راه افتیم و چون سوار شدیم و به در کاروانسرا نزدیک گردیدیم و می‌خواستیم بیرون آییم ناگهان از روبه‌رو شلیکی کردند که یکی از ما (خواهرزادهٔ رجب‌سرابی که جوان نیکی بود) افتاده به خون غلطید و سه تن (یکی علی آقا نام) نیز سخت زخمی گردیدند. ما چون این را دیدیم به درون کاروانسرا بازگشته به نگهداری خود پرداختیم. در زمان دستور دادم کردانی را که در کاروانسرا می‌بودند دستگیر کردند. سپس بر آن شدیم که در کارونسرا را ببندیم و چون می‌دانستیم هرکس از ما پیش رود خواهند زد یکی از کردان را فرستادیم. ولی او همین که به در نزدیک شد خود را بیرون انداخته بگریخت. دومی نیز همان کار را کرد. سومی را فرستاده بیمش دادیم که اگر خواست بگریزد از پشت سر با گلوله زنیم و او ناگزیر شد درها را بست و ما سنگ پشت آن ریخته استوار گردانیدیم. کاروانسرا دیوارهای کلفتی می‌داشت و جای بس استواری بود و چهار برج در گوشه‌های خود می‌داشت که آنها را سنگر گرفته به جنگ برخاستیم. کردان نیز برج‌های دیگر آبادی و بلندی‌ها را گرفته بودند. در آن میان که جنگ می‌رفت من به اندیشهٔ خوراک افتادم و چون گردیدیم در کاروانسرا چند خیک پر از روغن یافتیم[1]. یک قهوه‌خانه و دکان کوچکی نیز در آنجا بود که دارندگانشان گریخته بودند از آنها نیز اندکی قند و چای و دانگی‌ها به‌دست آمد و چون یکی از اسب‌های بزرگ روسی که در تبریز از روسیان گرفته بودیم در این شلیک تیر خورده و افتاده بود گفتم پوست آن را بکنند و از گوشتش با روغن خوراک سازند. بدین‌سان تا غروب آفتاب ایستادیم که هم خود را نگه‌داشتیم و هم به چارهٔ گرسنگی پرداختیم. شب جنگ فرو نشست و حاجی بابا خان تدبیری به‌کار برده از دیه نانی گرفت. بدین‌سان که کردان را که دستگیر ما بودند واداشت از کسان خودشان نان خواستند و آنان نان‌هایی از بالای دیوار به درون انداختند و این تدبیر چند روز در میان می‌بود تا عبدالله‌بیک فهمیده جلوگیری کرد.

شب را هر دو سو پاس می‌داشتیم و چون فردا شد باز جنگ آغاز گردید و تا شب پیش می‌رفت. شب دوم نیز بدان‌سان گذشت. عبدالله‌بیک که ما را در اینجا نگه‌داشت به ارومی آگاهی فرستاده و توپ و سپاه خواسته بوده. روز سوم چند تن از سرکردگان ارومی از سردار و مفخم‌الدوله و حشمت‌دیوان و سرتیپ علی خان با توپ و سواره و پیاده رسیدند و کار جنگ بالا گرفت. اینان از هر سو گرد کاروانسرا را گرفته و دهان توپ نیز سوی ما گردانیدند ولی کمتر می‌توانستند گامی پیش زارند. مجاهدان که ورزیدهٔ این‌گونه جنگ می‌بودند کسی را به نزدیک

---

۱. این روغن‌ها داستانی دارد و آن این‌که بازرگانی در ارومی از هواداران محمدعلی میرزا و از بدخواهان مشروطه‌بود و هنگامی‌که تبریز با محمدعلی میرزا می‌جنگید هر زمان که پیشرفتی از سوی محمدعلی‌میرزا رخ‌دادی و آگاهی به ارومی رسیدی او شادی‌ها می‌نمودی و مردم را بر سر خود گرد می‌آورده و در پشت سر آزادیخواهان بدزبانی می‌کردی این روغن‌ها از آن او بوده که برایش می‌برده‌اند و بدین‌سان بهرهٔ آزادیخواهان گردید، و چنان‌که گفته می‌شود چند بار برنج نیز بوده. ولی آقای نیساری تنها روغن را گفته است.

راه نمی‌دادند. توپ نیز بـه دیـوارهـای کـلفت کـاروانسـرا بـرمی‌خورد و آن را سـوراخ کـرده می‌گذشت. دو روز دیگر بدین‌سان گذشت و روز پنجم یک سرکردهٔ روسی با دستهٔ خود رسید و ایشان نیز به جنگ برخاستند. ولی هیچ کاری انجام ندادند. سرکردهٔ روسی کـه یک کـلنل می‌بود امید می‌داشت که ما از گرسنگی به ستوه آمده خود زینهار خواهیم خواست و این امید او چندان بیجا نبود، زیرا ما در این روزها از رهگذر خوراک به فشار سختی افتاده بـودیم و بسیاری از همراهان از بدی خوراک بیمار شده بودند. روزهای آخر آب نیز نایاب گردید، زیرا آبی را که از میان کاروانسرا می‌گذشت برگردانیده بودند و ما آنـچه آب در آنـجا بـود خـورده بودیم. روز نهم در آمدنمان به کاروانسرا بود که دیگر هیچ آب نمی‌داشتیم و تشنگی همه را بیتاب می‌ساخت. همان روز چون شب فرا رسید من گفتم نهانی دیوار را شکافند و بر آن بودم که خودم با دو سه تن بیرون رفته و ناگهان بر سر کردان و دیگران تاخته و ایشان را از سر راه آب دور گردانم. ولی مجاهدان به رفتن من خرسندی ندادند و عزت نام نوکری که می‌داشتم و بسیار دلیر و کاری می‌بود با چند تن دیگر همچون او به گردن گرفتند که آن کار را انجام دهند و از رخنهٔ دیوار بیرون رفته و ناگهان با ده‌تیر بر سر کردان و روسیان تاختند و آنان را از کنار جوی دور راندند. من بالای برج ایستاده نگران می‌بودم و دیدم آواز عزت بلند شد که دشمنان را دور راندیم و بیایید آب بردارید. دستور دادم کسانی ظرف‌ها را بردند و از آب پر کردند و بازگشتند. بدین‌سان چارهٔ تشنگی کردیم. ولی گرسنگی و بیماری همراهان را بیتاب می‌ساخت. فردای آن روز سرکرده روسی بـا مـخفم‌الدوله و دیگـران زیـنهار گـرفته بـه درون کـاروانسـرا آمـدند و خواستشان این بود که به ما زینهار دهند و از آنجا بیرون آورند. سرکردهٔ روسی پیش‌آمد شب گذشته و آن بیباکی و جوانمردی عزت و همراهانش را یاد می‌کرد و ارجشناسی می‌نمود و گفت: روا نیست چنین مردان کارآمدی بیهوده خود را به کشتن دهند. بـیایید خـود را بـه مـا سپارید و من به نام دولت خود به شما زینهار می‌دهم. پیداست که ما گفتهٔ او را نپذیرفتیم و آنان از راهی که آمده بودند بازگشتند و ما سـه روز دیگـر در آن تـنگنا مـی‌بودیم ولی چـون روزبه‌روز از نیرومان می‌کاست ناچار بودیم اندیشهٔ چاره کنیم این دیه دیزه در پهلوی کوهی نهاده که یک سو دریا و یک سو نیز دیه بالانیش است. ایـن بـالانیش از آن ایـران است ولی عثمانیان به آنجا سپاه آورده و نشیمنگاه ساخته بودند. ما ناگزیر شدیم که از مـیان کـردان و روسیان گذشته خود را به آن کوه رسانیم، و پس از آنکه سیزده روز در تنگنا مانده بودیم شبانه بسیج بیرون رفتن کردیم. اسب‌های ما از گرسنگی یکایک مرده و لاشه‌هاشان کاروانسرا را پر کرده بود. من جنگیان را به دو دسته کردم یک‌دسته را گفتم جلو افتند و جنگ‌کنان راه باز کنند و رو به سوی کوه پیش روند و یک‌دسته را همراه خود برای پاسداری پشت سر نگه‌داشتم. به کسانی که چندان جنگی نبودند دستور دادم زخمیان و بیماران را برداشته در میانه روانه شوند. بدین‌سان از کاروانسرا بیرون آمده راه برگرفتیم و چون تاریکی شب در میان بـود و کـردان و

روسان چشمشان از ما ترسیده و کمتر دلیری به جنگ روبه‌رو می‌کردند به‌آسانی توانستیم راه برای خود باز کنیم ولی چون کوه را بالا می‌رفتیم دچار سختی بودیم، زیرا بیشتر همراهان بیتاب می‌بودند و بردن بیماران و زخمیان سختی داشت. با این‌همه خود را تا بالای کوه رسانیدیم و چون در این میان جنگ نیز پیش می‌رفت و آواز تفنگ پیاپی در کوه‌ها و دره‌ها می‌پیچید عثمانیان آگاه شده آنان نیز از بالانیش بیرون آمده بودند و چون این هنگام روز رسیده و هوا روشن گردیده بود دیدیم سرکرده‌ای از ایشان خود را به ما رسانید و از زبان بحری‌بیک بیگباشی که فرمانده بالانیش می‌بود پیام آورد که جنگ را رها کرده خود را به ایشان سپاریم. من با آن‌که در خوی با عثمانیان جنگ کرده و از پناهیدن به ایشان سخت گریزان می‌بودم ناگزیر شدم پیشنهاد او را پذیرفتم و در زمان عثمانیان خود را به ما رسانیدند و یاوری کرده همگی را تا بالانیش بردند. بحری‌بیک آنچه توانست مهربانی و پذیرایی دریغ نگفت و همراهان پس از دیرزمانی که با بیم و سختی گذرانیده بودند در میهمانی بحری‌بیک نیک آسودند. زخمیان و بیماران نیز آسایش یافته رو به بهبود آوردند.

پنج روز میهمان بحری‌بیک می‌بودیم. سپس ما را به سرکرده‌ای از چرکسان سپرده پیاده روانه‌موانه ساختند و در آنجا ما را به جاسم‌بیک بیگباشی که سرکردهٔ عثمانی و خود از نژاد عرب می‌بود سپردند. او نیز شب را پذیرایی نمود ولی چون فردا شد ناگهان رفتار خود را دیگر کرد و دستور داد مرا دستگیر کرده به یک اطاقی جداگانه انداختند و نگهبان برایم گماردند، نیز همراهان را در جای دیگری نگه‌داشتند. ما در شگفت شدیم و سپس دانسته شد روسیان ما را ازو خواسته‌اند و این بر آن است که همگی را برگردانیده به دست روسیان سپارد و چون به استانبول آگاهی داده چشم به راه آنجا می‌باشد. من پروا ننمودم ولی از این رفتار او خود عثمانیان سخت رنجیدند. آن سرکردهٔ چرکس که ما را از بالانیش آورده بود سخنان تندی به بحری‌بیک گفت و نشان‌های خود را کنده جلو او گزاشت. همو چندان دلسوزی نشان می‌داد که نزد من آمده کیسه پولی جلوم گزاشت و خواستار شد بردارم ولی من برنداشتم و از جوانمردی او خوشنودی نمودم. پزشک لشکرگاه و قاضی عسکر و دیگران همگی دلسوزی می‌نمودند. قاضی عسکر نزد من آمده یاد داد که تلگرافی به محمود شوکت پاشا که این زمان رییس‌الوزراء بود بفرستم و حال خود را بازنمایم. گفتم افندی راهش را نمی‌دانم و آنگاه آزاد نیستم. گفت: من می‌نویسم و خودم آن را به تلگرافخانه می‌برم و آنجا نشست و من سرگذشت خود را که گفتم او یک تلگرافی نوشت و من چون دستینه نهادم برداشته به تلگرافخانه برد. دوازده روز ما در اینجا ماندیم تا از استانبول پاسخ آمد که ما را بازنگردانند و جاسم‌بیک ما را پیاده روانهٔ رواندوز گردانید که از آنجا به وان آمدیم».

این است کوتاه شدهٔ سرگذشت که ما از زبان خود آقای نیساری آوردیم این نمونهٔ دیگری از اندازهٔ دلیری و جانبازی مجاهدان آذربایجان است.

شاید کسانی به‌آسانی باور نکنند که چهل و چند تن در یک کاروانسرایی در برابر چند دسته سپاه از کردان و روسان و دیگران ده و اند روز ایستادگی نمایند و خود را نباخته سر به دشمن فرو نیاورند و بدان‌سان گُردانه خود را رها گردانند. لیکن اکنون که ما اینها را می‌نگاریم هستند هزاران کسانی که در آن روز در ارومی و نزدیک‌هایش بوده‌اند و این داستان را نیک می‌دانند و هنوز شوری را که آن ایستادگی دلیرانهٔ اینان در ارومی و آن پیرامون‌ها میان مردم پدید آورده بود فراموش نکرده‌اند. در زبان‌ها سخنان بسیاری هست از زبردستی مجاهدان در تیراندازی و از دلیری ایشان در جنگ که ما در اینجا نیاوردیم.

کنون یکانیان را می‌نویسم[1]: اینان چنان‌که گفتیم از آهنگ روسیان نیک آگاه نبودند و دشمن خود را تنها صمدخان و بدخواهان مشروطه می‌دانستند و این بود می‌خواستند دیهی را استوار گردانند و به نگهداری خود پردازند، ولی سپس از آهنگ روسیان دربارهٔ آزادیخواهان ایران آگاه شدند و خود را ناگزیر دیدند که آنان نیز از ایران بیرون روند. در خاک ایران برای فرزندان دلیر او جای زیستن نبود. آقا میرزا نورالله خان که به خوی رفت در آنجا روسیان را در پی خویش دید و این بود اندک پولی بسیج کرده خود را بیرون انداخت و به دیه یزدکان که از خاک ایران و در چهار فرسخی خوی است و آن زمان عثمانیان به دست گرفته بودند پناهید. قوچعلی‌خان و بخشعلی‌خان و رجبعلی‌خان و دیگران نیز به آنجا آمدند و گروهی شدند، و چون همگی مردان جنگدیده و غیرتمندی می‌بودند و بی‌کار نمی‌توانستند نشست بر آن شدند که از روسیان کینه جویند و چون سالدات و قزاق همیشه میانهٔ خوی و سلماس آمد و شد کردندی و قورخانه بردندی اینان بر سر ایشان ریخته و کشته و پریشان می‌ساختند و قورخانه به تاراج می‌بردند. تا دیری این کار را می‌کردند تا روسیان چگونگی را دانسته و به عثمانیان گله نوشتند و رنجیدگی نمودند. عثمانیان اینان را از مرز دور ساخته به وان فرستادند. در آنجا نیز به همین کار پرداختند که دسته‌ها پدید آورده و بر سر روسیان در ایواغلی و پیرامون‌های خوی می‌فرستادند. تا دیری نیز از این راه روسیان را ناآسوده می‌ساختند تا دوباره عثمانیان فهمیده آن را به دو دسته کردند. یک‌دسته را با میرزا نورالله خان به استانبول فرستادند و یک‌دسته را با بخشعلی‌خان و رجبعلی‌خان به بتلیس برده در آنجا بند نمودند. آن‌دسته که به استانبول رفتند داستانشان را با دیگر کوچندگان در جای خود خواهیم سرود. ولی سرگذشت گُردانهٔ بخشعلی‌خان را تا به پایان در اینجا می‌آوریم. این جوان از کسانی است که باید تاریخ آزادی نام آنان را فراموش نکند و همواره ایران به داشتن چنان جوانان گُردی بنازد.

چنان‌که گفتیم عثمانیان او را با چند تن به بتلیس فرستادند. پس از چندی او همراه رجبعلی‌خان گریخته به خاک ایران بازگشتند و در یکان به زندگی پرداختند. بدین‌سان که هر چندگاه یک‌بار خود را به روسیان زده کسانی را از آنان می‌کشتند و خود را بیرون می‌انداختند. با

---

۱. آنچه‌در این‌باره نوشته‌شده‌بیشترش‌از روی‌یادداشتی‌است که‌آقای‌نورالله‌یکانی‌که‌در خوی‌می‌زید فرستاده.

آن‌که یکان نزدیک به جلفاست و روسیان در این پیرامون‌ها بسیار می‌بودند و ایستگاه‌ها بنیاد نهاده بودند به اینان دست نمی‌یافتند. کم‌کم نام بخشعلی‌خان بر زبان‌ها افتاد و روسیان از نام او می‌ترسیدند. دلیری‌های این جوان بسیار است ولی ما چون از دور شنیده‌ایم به این اندازه بس می‌کنیم. بدین‌سان بخشعلی‌خان خود را نگه می‌داشت تا جنگ جهانگیر اروپا برخاست و دامنهٔ آن به ایران نیز کشیده و درسال ۱۲۹۳ عثمانیان از راه خوی و سلماس لشکر به ایران آوردند و بسیاری از کوچندگان از میرزا نورالله خان و دیگران با ایشان می‌بودند. بخشعلی‌خان نیز به اینان پیوست و در جنگ‌ها همچنان دلیری می‌نمود و در همه جا پیشرو او بود. لیکن در این لشکرکشی عثمانیان فیروز نیامدند و روسیان که پس نشسته بودند دوباره سپاه از قفقاز خواسته و نیرومند گردیده عثمانیان را پس نشاندند (چنان که ما این پیش‌آمدها را در جای خود خواهیم نگاشت). بخشعلی‌خان همچنان در خاک ایران ماند و با روسیان از در دشمنی درآمد، و چون اسماعیل آقا سمتقو سر ایل شکاک نیز به عثمانیان پیوسته و همراه ایشان با روسیان جنگیده بود بخشعلی‌خان با این آشنایی او را دوست خود می‌پنداشت و یک شب در چهریق به خانهٔ او فرود آمد. اسماعیل آقا در پذیرایی و مهربانی درآمد ولی نیمه‌شب او را در رختخواب گرفته و دست بست و فردا به روسیان سپرد و بدین‌سان با ایشان درِ دوستی و هواداری کوفته برای خود و کسانش زینهار ستد. روسیان بسیار شادمان شدند و بخشعلی‌خان را در خوی به زندان انداختند و پس از چند روزی در میدان آن شهر به دار زدند. جوان دلیر به هنگام دار زدن چنین گفت: «سمتقو نامردانه مرا در خانهٔ خود دستگیر کرده. شما مرا آزاد کنید و تفنگ و اسبم را به من دهید اگر سمتقو توانست با همهٔ ایل خود با من برآید و مرا دستگیر کند سزاست که شما مرا بکشید». ولی روسیان کی به این سخنان گوش دادندی؟!. با آن کینه که از وی در دل می‌داشتند کی او را رها کردندی؟!... بدین‌سان یک جوان دلیر دیگری قربانی نادانی‌های کشورداران گردید.

اینان سه برادر بودند: قوچعلی‌خان و بخشعلی‌خان و شیرعلی‌خان و چنان‌که در بخش دوم تاریخ مشروطه گفته‌ایم در سال ۱۲۸۸ قوچعلی‌خان به همدستی میرزا نورالله خان شهر خوی را بگشادند. بخشعلی‌خان نیز در آن جنگ‌ها بود و با آن‌که بیست سال بیشتر نمی‌داشت دلیری‌های فراوان می‌نمود. در پیشرفت کار مشروطه در آذربایجان یکانیان به‌ویژه این چند تن که نام می‌بریم رنج بسیار برده‌اند و همواره باید نام‌هاشان به نیکی یاد شود. آقای نورالله خان می‌نویسد: در سال ۱۲۸۸ من چون از قفقاز به آذربایجان می‌آمدم قوچعلی‌خان با دو برادر خود نگهداری راه خوی و جلفا را می‌کردند و در جلفا نشیمن می‌داشتند. من با ایشان گفتگو کرده معنی مشروطه و نتیجه‌های آن را بازنمودم و آنان را به هواداری مشروطه خواندم، هرسه پذیرفتند و سوگند یاد کردند که تا زنده‌اند در راه آزادی ایران بکوشند و سرفرازانه این سوگند خود را به‌سر بردند، زیرا بخشعلی‌خان را روسیان بدان‌سان کشتند، برادرش قوچعلی نیز در اشنویه با دست همراهان خود



۴۱ ــ شادروان بخشعلی خان

کشته گردید[۱] اما شیرعلی که از همه کوچک‌تر می‌بود[۲] چون روسیان خانه‌های ایشان را تاراج کرده بودند شیرعلی با مادرش به دیه ماراکان پناهیده در خانه‌های دایی‌های خود پنهان

۱. در جای خود خواهد آمد.

۲. گویا این جوان از پا شل می‌بود و این است که با برادران خود نرفته و در ایران مانده بود.

می‌زیست. علی‌خان ماکویی که اقبال‌السلطنه او را به فرمانروایی یکان گمارده بود کس فرستاد که او را گرفت کشت. این است سرگذشت سه تن برادر.

چنان‌که گفته‌ایم از این دسته‌ها که بدین‌سان به خاک عثمانی کوچیدند کسان دیگری نیز از پشت سر به آنان پیوستند و ما از اینان نام‌های میرزا اسمعیل نوبری و اصغرخان (مسکین) و میرزا غفار خان زنوزی و میرزا حاجی آقا رضازاده را برده‌ایم ودر اینجا هم نام‌های حاجی پیشنماز و آقای مؤتمن را می‌بریم. حاجی پیشنماز را گفتیم که با برادرش حاجی صدرالاسلام کوچندگان را در سلماس پذیرفتند. سپس خود حاجی پیشنماز نیز آهنگ سفر کرده از پشت سر آنان به خاک عثمانی و استانبول رفت. برادرش حاجی صدرالاسلام را روسیان گرفته به قفقاز بردند و گویا در آنجا مرد و یا کشته گردید. اما آقای مؤتمن چون برادر آقای بلوری است و خود هم در جنبش‌های آزادی پا در میان داشته و در «مرکز غیبی» همراهی با شادروانان علی مسیو و حاجی علی دوافروش و دیگران کرده بود از این رو پس از رفتن آقای بلوری و دیگران ناگزیر شد پنهان شود و خود را نگه‌دارد، و پس از آن‌که هیجده ماه در نهانگاه ماند با رخت ناشناس خود را از ایران بیرون انداخت و در استانبول به دیگران پیوست.

ما از سرگذشت اینان در استانبول یادی خواهیم کرد و آنچه می‌دانیم خواهیم نوشت، و در اینجا آنچه می‌باید یاد کنیم دو چیز است: یکی جوانمردی عثمانیان که با آن‌که سالیان دراز با ایران دشمنی داشته و از آغاز مشروطه در سایهٔ پیش‌آمد کشاکش‌های مرزی دوباره کینه‌های کهن تازه گردیده بود در این هنگام از پذیرفتن مجاهدان و نگهداری آنان بازنایستادند. این نیکی در تاریخ ایران فراموش نخواهد گردید. دیگری کوشش‌های انجمن سعادت استانبول است که این هنگام نیز برپا می‌بود و باآن‌که توانایی و شکوه پیشین خود را نمی‌داشت از کوشش در راه کوچندگان و آسان ساختن کار ایشان خودداری ننمود.

با آن تشنگی که روسیان به خون مجاهدان می‌داشتند و چنان‌که گفتیم امیر حشمت را به‌نام می‌خواستند نگهداری اینان کار آسانی نبود و در این باره گذشته از انجمن سعادت و ایرانیان استانبول احتشام‌السلطنه سفیر ایران نیز کوشش‌ها کرد. ولی چنان که همگی می‌گویند آقای تقی‌زاده که این هنگام در استانبول می‌زیست هیچ پروایی ننموده و پس از دیری نیز آنجا را گزارده به امریکا رفت[1].

---

۱. از کتاب پرفسور براون پیداست که یک تن ایرانی این هنگام در استانبول می‌زیسته و پیش‌آمدهای تبریز را برای پرفسور می‌نوشته و از بیدادگری روسیان می‌نالیده. این ایرانی جز آقای تقی‌زاده یا خویشاوند و همراز او آقای تربیت نبوده و این بسیار شگفت است که کسی از ستم روس آن ناله‌ها را کند و به ستمدیدگان کمترین دلسوزی و دستگیری ننماید.

گفتار چهاردهم

پیش آمدهای گیلان[1]

بارها گفته‌ایم که پس از آذربایجان گیلان دوم جایی بود که شور مشروطه‌خواهی در آنجا ژرفا داشت و گیلانیان از درون دل خواهان آزادی گردیده و در راه آن به کوشش و جانفشانی برخاستند و یاران بسیار نیکی برای آزادیخواهان آذربایجان درآمدند. انجمن ایالتی رشت همیشه به انجمن آذربایجان همدستی می‌نمود و از آغاز جنبش تا این زمان که روسیان در آنجا نیز به کار برخاستند گیلانیان کوتاهی از خود نشان ندادند و دغلکاران و پست‌نهادان که در تهران و دیگر جاها میان آزادیخواهان فراوان پدید آمدند در گیلان همچون آذربایجان کم دیده شدند.

روسیان از تابستان ۱۲۹۰ که محمدعلی میرزا را بـه ایـران آوردنـد چـنان‌که در آذربـایجان دژرفتاری می‌نمودند در گیلان نیز به کارشکنی و مردم‌آزاری برخاستند و چنان‌که در جای خود گفته‌ایم در آنجا بود که نکراسف کونسول روس نامه‌ای به فرمانروای گیلان نوشت بدین‌سان که هرگاه کونسولگری «هریک از بلواییان را در هر لباس و درجه و به هر شغل و خدمت که باشد تبعهٔ دولت امپراتوری روس بشمارد در هر خانه و دست هرکس باشد بدون مراجعه به کارگزاران امور دولت علیه (ایران) به ملاحظهٔ ضیق وقت در باب رسیدگی به صحت و سقم آن شخصاً به وسایل لازمه دستگیر نموده و تا اعادهٔ امنیت عمومی محبوس خواهد نمود»، و این برای آن بود که قفقازیان و دیگران دلیری ننمایند تفنگ برداشته برای جنگ با محمدعلی میرزا و هواداران او آماده شوند و مجاهدان همیشه در بیم گرفتاری باشند.

از این نامه اندازهٔ دژرفتاری نکراسف به‌دست می‌آید. اگرچه فرمانروا پاسخ دلیرانه به او داد و انجمن گیلان آسوده ننشسته تلگراف‌ها به تهران فرستاد و ایستادگی از خود نشان داد، و نیز دولت

---

۱. آگاهی‌های این گفتار از روی نوشته‌های وزارت خارجه است که در دسترس ما گزارده شده. آقای احمد طباطبایی از روی آنها و یا آگاهی‌هایی که خود می‌دارد برای این بخش از پیش‌آمدهای گیلان تاریخچه‌ای نوشته که جداگانه یا در پیمان چاپ خواهد شد.

ایران با دستیاری سفیران خود در لندن و پترسبورگ رنجیدگی از این رفتار نکراسف نمود. ولی از هیچ‌یک نتیجه به‌دست نیامد و او همچنان در گیلان ماند و رفتار خود را دنبال کرد.

سپس چون محمدعلی میرزا شکست خورد و روسیان خود به جلو آمدند و داستان التیماتوم را به میان آوردند و در تهران و دیگر شهرها مردم به شور و خروش برخاستند در گیلان نیز در رشت و انزلی بازارها را بسته و در مسجد آدینه گرد آمده و ایستادگی از خود نمودند. نیز چنان‌که در تهران و دیگر شهرها آغاز شده بود از خرید کالای روسی خودداری نمودند و در این باره سختی به‌سزا نشان دادند و روسیان هرچه قزاق و سالدات به بازار و پیرامون مسجد فرستادند و از در ترسانیدن درآمدند گیلانیان پروا ننموده ترس به خود راه ندادند. بلکه اینان به ترسانیدن دشمنان آزادی برخاستند چنان‌که روز سه‌شنبه بیست و هفتم آذر غلامعلی نام جوان گروسی حاجی محمدرضای کاشانی را که از بازرگانان قند می‌بود و با همهٔ آن پیش‌آمدها از دادوستد قند بازنمی‌ایستاد آماج گلوله گردانید. هنگام غروب که حاجی محمدرضا به خانهٔ خود بازمی‌گشت غلامعلی در سبزه‌میدان جلوش را گرفت و کارش را ساخت. ولی حاجی محمدرضا نمرد و گلوله از شانه گرفته از پشت بیرون رفت و چون او را به خانه‌ای در آن نزدیکی بردند تاجرباشی روس و مانندگان او بر سرش گرد آمدند و به دلداری پرداختند.

پیداست این دلیری‌ها بر روسیان بس سخت می‌افتاد و در چنان هنگامی که می‌خواستند مشت سختی بر آزادیخواهان ایران نواخته چشم همگی را ترسانند و اندیشهٔ شوم خود را دربارهٔ این کشور به‌کار بندند از چنان دلیری چشم نپوشیدندی و گیلانیان غیرتمند را بی‌کیفر نگزاردندی.

پنجشنبه بیست و نُهم آذر ماه که از شب آن در تبریز به کار برخاسته بودند در رشت و انزلی نیز دست‌اندرکار شدند. ما پیش‌آمد هر شهر را جداگانه می‌نگاریم:

در انزلی شبانه چند کسی به خانه ظهیر حضور فرمانروای آنجا ریخته او را از پنج جا زخم زدند و چون دو تن از آنان دستگیر افتادند دانسته شد به انگیزش روسیان به چنان کاری برخاسته‌اند. فردا پنجشنبه دوساعت پیش از نیمروز عزیزبیگ سرکردهٔ روسیان با یک‌دسته سالدات به بازار آمد و به مردم دستور می‌داد و می‌گفت: «دکان‌های خود را باز کنید، کسی به شما سختنی نخواهد گفت، نگهداری شهر با ماست». بدین‌سان به چیرگی دستورها می‌داد و چون به جلو مسجد رسید که مردم انبوه می‌بودند و در آنجا نیز به دستور دادن پرداخت مردم چیرگی او را برنتافتند و نخودفروشی چهارپایه خود را بلند کرده بر سر او زد. عزیزبیگ فرمان شلیک داد و در زمان بیست و دو تن از مردم به خاک افتادند که برخی مردند و برخی زخمی شدند. مردم رو به گریز نهاده پراکنده شدند. عزیزبیگ چند تن ازکارکنان دولتی را دستگیر ساخت و در همان هنگام یک دسته قزاق از غازیان به این‌سو آورد که در کوچه‌ها رده کشیده بایستادند. نیز کشتی جنگی

روس که از چند روز باز به بندر آمده و لنگر انداخته بود دهان توپ‌ها را به‌سوی شهر برگردانید و آماده ایستاد که اگر جنبشی در شهر دیده شود به بمباران پردازد. در همان زمان گرفت و گیر آغاز شد و اگر خاندان‌هایی می‌خواستند از شهر بگریزند راه ندادند. از کسانی که گرفتند حاجی علی توپچی بود که نخست از کارکنان قورخانه بوده و کنون در بازار دکان صرافی می‌داشت. بیچاره را به چوب بسته و بسیار زدند و به ادارهٔ شهربانی ریخته آنچه تفنگ و دیگر ابزار جنگ بود برداشته بردند.

فردا نیز عزیزبیگ رییس شهربانی و غلامحسین یاور و دیگران را که گرفته بود با خود برداشته به خانهٔ ظهیر حضور برد و در آنجا آنچه دژخویی و پرده‌دری بود با ظهیر حضور که زخمی می‌خوابید و با دیگران دریغ نگفت و چند تن پاسبان که آنجا می‌بودند از همگی تفنگ و فشنگ بازگرفت و از آنجا رییس شهربانی و دیگر دستگیران را همراه برداشته روانهٔ بازار گردید و دکان حاجی علی را باز کرده دو تفنگ پنج‌تیر برداشت و از آنجا به میان پشته به باغ معتمدالوزاره[1] رفته خواست او را دستگیر کند ولی چون او نبود پس از جستجو بازگردید و رییس شهربانی و غلامحسین یاور را پس از سخنان دلخراشی که به ایشان گفت رها ساخت. در شهر جستجوی تفنگ و فشنگ همچنان پیش می‌رفت و نیز قزاق و سالدات در پی کسانی می‌بودند که بگیرند. کارگزار که چگونگی گزارش را به وزارت خارجه نوشته و ما این آگاهی‌ها را بیشتر از نامهٔ او برداشته‌ایم نام‌های پانزده تن را می‌شمارد که می‌جسته‌اند تا بگیرند. از کسانی که شمرده نام‌های سید رفیع آقا و امجدالواعظین را در اینجا می‌آوریم. نیز می‌نویسد: «سید رضا کرجی‌بان را کشته‌اند».

پس از این پیش‌آمد رشتهٔ کارهای انزلی در دست عزیزبیگ می‌بود و او همه روزه به بازار آمده چیرگی‌ها می‌نمود و دژخویی دریغ نمی‌گفت. کارگزار در دوم محرّم (دوم دی ۱۲۹۰) می‌نویسد:

> «امروز یکشنبه دوم عزیزبیگ با چند نفر سالدات بازار آمده به اهالی حاکمانه می‌گفت در همه‌جا قراول خواهم گزاشت. دو نفر سالدات در جلو او با تفنگ می‌رفت. دیدن این بدبختی و فلاکت برای فدوی و مأمورین دولت بدترین ذلت است حیات مردم در اختیار روس‌ها مانده عاجلا تکلیف را معین نمایند که حکومت در انزلی با کیست سیم تلگراف را روس‌ها مشغول داشته‌اند عرایض از تلگرافخانهٔ رشت عرض می‌شود. ابوالقاسم».

در هفتم محرّم (۷ دی ماه) به رمز تلگراف می‌کند:

---

۱. آقای حسین کی استوان که اکنون در تهران است.

«حسین خان معتمدالوزاره و جمعی بیگناه را جستجوی می‌کنند بگیرند جمعی از ترس متواری شده گریخته‌اند. اگر حسین خان را بگیرند یا تلف می‌کنند یا به روسیه تبعید به حبس خواهند فرستاد. ابوالقاسم».

در هفدهم ربیع‌الاول (شانزدهم اسفند) می‌نویسد:

«مدتی است حفظ امنیت انزلی به عهدهٔ مأمورین نظامی روس است سالدات و رییس کل آنها در غازیان باغ سردار منصور منزل کرده دو سه نفر صاحبمنصب با چند نفر سالدات هم در انزلی در دو سه خانه منزل کرده‌اند. کماندان سالدات‌ها مُهر رسمی کنده که وسط آن علامت دولت روس و اطراف آن با زبان روسی این‌طور محکوک است «(کماندان قرد انزلی»)[1]. بعضی‌ها که تفنگ شکاری داشته‌اند اجازه از کماندان گرفته‌اند که کسی متعرض نشود در این اجازه‌نامه همین مهر را زده‌اند. اطلاعاً عرض شد. ابوالقاسم».

این پیش‌آمد انزلی است. نیز سرگذشت دو تن را که در آنجا به دار زدند خواهیم آورد. اما در رشت اینجا نیز خونریزی از روز بیست و نهم آغاز شد ولی یک روز پیش نکراسف به یک دژخویی برخاست که می‌باید ما نخست آن را یاد کنیم: روز چهارشنبه بیست و هشتم آذر بامدادان به بستگان روس آگاهی دادند که امروز کارهایی در شهر کرده خواهد شد آگاه باشید و نترسید. ولی آن روز کاری رخ نداد جز آنکه هنگام پسین نکراسف به درشکه نشست و بیش از صد قزاق پشت سر خود انداخت و بدان‌سان در شهر به تاخت و گردش پرداخت و چون به جلو چاپخانهٔ «عروةالوثقی» رسید پیاده شده خود به درون رفت و به قزاق‌ها دستور داد ماشین‌ها را بشکنند و از هم پاشند و بدین‌سان چاپخانه را نابود گردانید. این چاپخانه را حاجی رضا نامی از آزادیخواهان نیک گیلان بنیاد نهاده بود و بیشتر روزنامه‌های گیلان در آنجا چاپ یافتی و حاجی رضا رادمردانه از بسیاری از ایشان پولی نگرفتی. دشمنی نکراسف با حاجی رضا از این راه بود و در همان زمان کسانی نیز به جستجو و گرفتاری خود او فرستاده بود. ولی چون مسیو رابینو کونسول ایرانشناس انگلیس[2] از دژآهنگی نکراسف از پیش آگاهی یافته و حاجی رضا را به کونسولخانهٔ خودشان خواسته و در آنجا نگاهداشته بود روسیان به او دست نیافتند و او جان به‌در برد.

---

۱. «فرمانده شهر انزلی».

۲. مسیو رابینو کنون گویا در مصر باشد. این مرد را همه می‌شناسیم که به تاریخ ایران نیکی‌ها کرده و در همان زمان کتاب سید ظهیرالدین را در چاپخانهٔ عروةالوثقی به چاپ می‌رسانیده و آشناییش با حاجی رضا از این راه بوده. شاید او را یادداشت‌هایی دربارهٔ این پیش‌آمدهای رشت و انزلی باشد و جای افسوس است که آنها را به چاپ نرساند و پراکنده نکند به‌ویژه که اکنون آن پیش‌آمدها از سیاست بیرون افتاده و جز رویهٔ تاریخی نمی‌دارد.

گیلان حال بس سختی می‌داشت و با گرفتاری دلخراشی که دربارهٔ تبریز گفتیم روبه‌رو می‌بود. گیلانیان به‌نام غیرت و مردانگی به‌پا برخاسته و در برابر دشمن پر زور و بیدادگری همچون روس ایستادگی از خود می‌نمودند و آزادیخواهان چه در رشت و چه در انزلی برای جانبازی آماده شده بودند و انجمن ایالتی دلیری و کاردانی شایانی از خود نشان می‌داد. ولی افسوس که درکار خود آزاد نمی‌بودند و در چنان گیروداری می‌بایست روزبه‌روز با تهران گفتگو کرده دستور گیرند و بدین‌سان دست‌های خود را بسته می‌داشتند. این از دلگدازترین گرفتاری‌هاست که یک دسته در چنان حالی به مفت نابود شوند و ازکوشش‌های خود جز زیان و بدنامی نتیجه نبرند. چنان‌که در تبریز همین گرفتاری بود، ولی در آنجا خوشبختانه نمایندهٔ دولت شاهزاده امان‌الله میرزا می‌بود و او خود جنگ‌دیده و آتش مردانگی در دلش زبانه می‌زد و چنان‌که گفته‌ایم دلسوزی و غیرتمندی او مجاهدان تبریز را از یک دام سختی رها گردانید. ولی در گیلان نمایندهٔ دولت ظهیرالدوله می‌بود که خود در رشت نشسته و پسرش ظهیر حضور را به انزلی فرستاده، و این مرد را همه می‌شناسیم که پیشوای صوفیان و یا به گفتهٔ خودشان «فقیر مولا» می‌بود و بودن او در رشت به سنگینی بار آزادیخواهان می‌افزود[۱]. اگرچه او آلوده نبود و با روسیان راه نمی‌داشت و این در جای خود مایهٔ خرسندی است لیکن در چنان هنگامی ناتوانی یک فرمانروا زیان‌های بزرگی را در بر می‌توانست داشت.

چه اندازه بر من ناگوار است که آن شور و خروش مردم گیلان را بنگارم و در پی آن بگویم روسیان بی‌آنکه بیش از یک قزاق از ایشان کشته شود شهرهای رشت و انزلی را به‌دست گرفتند. این چیزی است که هرکسی چون شنود دربارهٔ آن شور و جنبش بدگمان گردد، و راستی را اگر جنگ‌های دلیرانهٔ تبریزیان با روس و آن چیرگی ایشان نبودی بایستی هرکسی ستایش‌هایی راکه از مجاهدان و آزادیخواهان ایران شنیده دروغ انگارد و به ایرانیان با دیدهٔ بدگمانی نگرد. ولی جنگ‌های دلیرانهٔ مجاهدان تبریز با روسیان و آن سیلی سختی راکه به روی آنان زدند نمونهٔ نیکی است که آزادیخواهان تا چه اندازه پیش آمده بودند. افسوس که پشت سر اینان یک‌دسته مردان دودل و دورویی ایستاده و رشتهٔ کارها را در دست می‌داشتند این است آنچه کوشش‌ها را هدر گردانیده. این است آنچه جنبش آزادیخواهی را در ایران به آن نتیجهٔ بسیار دلگدازی رسانیده.

روز پنجشنبه بیست و نهم آذر (همان روزی که در تبریز جنگ بس خونریزی می‌رفت و در انزلی آن کارها رخ می‌داد) نکراسف خواست رشت را بی‌بهره نگزارد. نقشهٔ او این بود که روسیان

---

۱. ظهیرالدوله در سوم آذر که روز پنجم پیش‌آمد بوده چگونگی را برای وزارت خارجه نوشته و ما چون آن را می‌خوانیم در چند جا نادرستی می‌یابیم از جمله آن‌که به جای پنجشنبه ۲۹ آذر که روز شلیک است چهارشنبه ۲۸ را آورده‌است‌و همچنین روزهای دیگر را به‌هم آمیخته و این نمونه کاردانی یک فرمانرواست.

ناگهان اداره‌ها و جاهای استوار شهر را فراگیرند و پس از آن به گرفتن و بستن دست یازند و تفنگ و ابزار جنگ هرچه پیدا کردند از چنگ مردم بیرون آورند. پس از نیمروز ناگهان دستهٔ انبوهی از قزاق و سالدات به شهر ریخته و بر سر اداره‌های شهربانی و تلگراف و سرای فرمانروایی که پهلوی هم نهاده آمدند و همهٔ آنها را گرد فرو گرفتند و به جنگ و شلیک پرداختند. در همان هنگام خود نکراسف با دسته‌های دیگری به سبزه میدان آمده آن پیرامون‌ها را فرا گرفت. گیلانیان دست به جنگ نگشادند و از شهربانی بیش از چند تیر هوایی انداخته نشد و هرکسی به رهانیدن خود کوشید. در سرای فرمانروایی یک‌دسته سواران تالش به سرکردگی سید اشرف می‌نشستند. اینان اندک جنگی کردند و یک تن قزاق را کشتند و دو تن هم از ایشان کشته گردید. ولی چون خود را تنها دیدند گریخته جان به‌در بردند. روسیان همچنان شلیک می‌کردند و تا آنجا که ما دانسته‌ایم نُه تن را کشته و سی و چهار تن را زخمی ساختند و به شهربانی و تلگرافخانه و سرای فرمانروایی دست یافته استوار نشستند.

آن روز بدین‌سان گذشت. فردا آدینه روسیان هرکه از سربازان و پاسبان دولتی را دیدند تفنگ از دستش گرفتند و اگر یکی ایستادگی نمود سخت زدند. گذشته از ادارهٔ شهربانی و سرای فرمانروایی امروز جاهای بلند دیگری را گرفتند و در همه جا سنگر ساختند. نیز به دستاویز جستجوی ابزار جنگ بر سر خانه‌ها رفتند. یک‌دسته قزاق گرد خانهٔ میرزا کریم‌خان را گرفتند و چون کسی به جلوگیری برنخاست به درون رفتند و آنچه تفنگ و فشنگ بود برداشتند و از تاراج و زیان دریغ نگفتند. نیز با خانه‌های کسان او این رفتار را کردند. بازارها همچنان بسته و مردم ایستادگی می‌نمودند. انجمن پیش‌آمد را با تلگراف به تهران گفته چشم به راه دستور می‌داشت. امروز کارگزار نامه‌ای به‌نام دولت به نکراسف نوشته انگیزهٔ آن کارها را پرسید. ولی نکراسف پاسخی نداد.

شنبه یکم دی روسیان همچنان شهر را در دست می‌داشتند و چون اندکی از روز گذشت حاجی صمد تاجرباشی روس با یک‌دسته قزاق به بازار آمدند و مردم را بیم داده می‌گفتند که اگر تا دو ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب دکان‌ها را باز نکنید همه را شکسته و تاراج خواهند کرد. بدین‌سان بیم دهان بازارها را می‌گردیدند. این آگهی مایه پریشان‌حالی مردم گردید و همگی بر دارایی خود ترسیدند. با این‌همه بازارها را باز نکردند. امروز ظهیرالدوله با چند تن از سران شهر (از درباریان پیشین) به انجمن آمدند و همه پافشاری می‌نمودند که بازارها باز شود و چاره‌ای در برابر پیش‌آمد جز گردن گزاردن به زور بیگانه نمی‌دیدند، ولی آزادیخواهان خرسندی ندادند. به‌ویژه با آگهی که تاجرباشی داده بوده. هنوز در گیلان از پیش‌آمد تهران و از این‌که دولت التیماتوم را پذیرفته و در تبریز خون‌ها ریخته می‌شود آگاهی نیافته بودند و امیدوارانه ایستادگی

می‌کردند. از تهران پاسخی که می‌رسید این بود که دست باز نکنید و نوید می‌دادند که با دست سفارت جلوگیر از دژخویی‌های نکراسف شود.

امروز نیز روسیان بر سر خانه‌ها ریختند و آزادیخواهان را می‌جستند. میرزا حسین خان کسمایی[1] که از پیشروان آزادی به‌شمار می‌رفت و در آن چندگاه در مسجد آدینه همیشه گفتارها می‌راندی و مردمان را به پافشاری در برابر بیگانه وامی‌داشتی امروز روسیان جستجوی اورا کردند و چون نیافتند به خانه‌اش زیان و ویرانی رسانیدند. نیز اسعدالحکماء و سعید دیوان را گرفته و در کونسولخانه نگه‌داشتند. امروز نیز کارگزار نامه به نکراسف نوشت و او سر به پاسخ فرو نیاورد. همو در نامهٔ خود به وزارت خارجه می‌نویسد:

«بنا به اعلان صبحی که داده بودند ریخته بازار که غارت کنند... و هنوز غارت نکرده‌اند گویا تا نیم‌ساعت دیگر دست به شرارت و غارت خواهند زد هیچ جرئت نیست کسی بیرون بیاید... توی کوچه و بازار جز سالدات و قزاق احدی نیست تفنگ و فشنگ قراول‌های تلگرافخانه را هم گرفته خانه هم هرچه داشته گرفتند عابرین هرکسی هست لخت و پریشان می‌کنند چاقو هم هست می‌گیرند اغلب نقاط شهر را الان آمده می‌گیرند و سنگر می‌کنند».

اینها پیش‌آمدهای آغاز روز بود. هنگام پسین بار دیگر دستهٔ انبوهی از قزاق و سالدات با سرکردگانی به گرد شهربانی و تلگرافخانه و سرای فرمانروایی آمدند و آن پیرامون‌ها را از مردم تهی ساختند و آنچه توپ و تفنگ و قورخانهٔ دولتی بود همه را از قورخانه و دیگر جاها بیرون آوردند و به هفده گاری بارکرده به کاروانسرای کامرانیه بردند و پس از این بود که شهربانی را رها کرده خودشان نیز رفتند.

روز یکشنبه دوم دی ماه همان کارها در میان می‌بود. امروز نیز کارگزار نامه نوشت و خواست خود به کونسولخانه رفته نکراسف را دیدار کند و به هیچ‌یک پاسخ نشنید. انجمن پیاپی تلگراف به تهران می‌فرستاد ولی نتیجه‌ای نمی‌دید. دولت در تهران از سفارت انگیزهٔ کارهای نکراسف را می‌پرسید و سفارت هر زمان پاسخ نابجای دیگری می‌داد. یک‌بار می‌گفت: همهٔ کارها را فرمانده سپاهیان کرده و کونسول پاسخده نیست. بار دیگر می‌گفت: برای کونسول یکسره دستور از پترسبورغ داده شده.

روز دوشنبه نکراسف آگاهی پایین را به چاپ رسانیده در شهر پراکنده کرد:

«در هشتم دکامبر دسته‌ای که مصمم عداوت و ضدیت با روس‌ها بودند به ملتزمین و مستحفظین قونسولگری سرریز و حمله نمودند از اوضاع پیش‌آمد این اتفاق و سرریز نمودن

---

۱. در بخش سوم تاریخ مشروطه یاد او کرده‌ایم.

واضح شد که بودن اسلحه و سایر ادوات حربی در نزد اهالی و ذخیرهٔ محلی اس
است و به ملاحظات اعادهٔ امنیت در شهر مباشرین حربی دولت روس در دهم
اسلحه در نزد اهالی و خانه‌ها و نظمیه پیدا نموده توقیف و ضبط نمودند و خاط
قونسولگری امپراطوری آگاه و اعلان می‌نماید همهٔ اقدامات از روی لزوم به‌ع
مخصوصاً به ملاحظهٔ تولید امنیت و دفع مخاطرات بوده و اکنون که تا یک درجه
بر وفق مقاصد مذکور به‌عمل آمده دید قونسولگری امپراتوری اهالی را دعوت ب
حرفهٔ معمولی خودشان می‌نماید و به ایشان حمایت خود را از حیث حفظ مال و
وعده داده منتهای احترام را راجع به عقاید مذهبی آنها به‌عمل آورده و خاطرنشا
شرافت مساجد و معابد آنها همیشه منظور است.

قونسول دولت امپراطوری روس

این نمونهٔ دیگری از دروغ‌های بیشرمانهٔ سیاسی است. دسته‌ای از مردم گیلان به ای
پاسخ نوشته ولی چون نتوانستند آن را در گیلان چاپ کنند به تهران برای روزنامه‌ها
لیکن در این هنگام روزنامه‌های تهران نیز آزاد نمی‌بودند و گویا آن چاپ نشد. نیز کارگ
نامه‌هایی که به کونسولگری انگلیس و عثمانی و دولت‌های دیگر فرستاد پاسخ ایز
داد. همان روز سرای فرمانروایی را که تا توانسته آسیب زده بودند رها کردند و رفتن
اندک آرامشی بود.

روز چهارشنبه پنجم دی (پنجم محرّم) شادروان سید عبدالوهاب نمایندهٔ انجمر
هنگامی که در تلگرافخانه با تهران به گفتگو می‌پرداخت یک‌دسته قزاق به آنجا ریخ
دستگیر کرده و به کونسولخانهٔ بردند و در آنجا بند کردند. نیز یوسف‌خان دستیار اداره
سلیم‌خان رییس ادارهٔ امنیه و فتح‌الله‌خان سرکلانتر را که با هم از رشت بیرون آمده و
شده بودند نکراسف آگاهی یافته تلفون کرد که هرسه را در رودبار گرفتند و به رشت ب
و به کونسولخانه برده با دیگران بند نمودند. نیز شب آن روز مشهدی محمد زرگر
خانه‌اش گرفته و برده و بند کرده بودند. پیاپی کسانی را می‌گرفتند که برخی را رها می
برخی را نگه‌می‌داشتند.

روز ششم یا هفتم دی ماه آقا سید عبدالوهاب را با نُه تن دیگری از دستگیرشد
یک‌دسته قزاق روانهٔ انزلی ساخته و از آنجا با کشتی به باکو بردند. کونسول ایران در باک
هشتم دی ماه نامهٔ پایین را به وزارت خارجه نوشته:

«چنان‌که تلگرافاً عرض شده دیروز صبح با کشتی روس ده نفر از اشخاص معرو
انزلی که اسامی ایشان به‌موجب صورت معروض می‌شود از انزلی وارد بادکوب

تحت‌الحفظ با یک‌دسته قزاق که از انزلی همراه بودند به حکومت محله (؟) برده بعد از تحقیقات به حبسخانه فرستاد و چاکر بعد از اطلاع نزد خاکم رفته و علت مسئله و جهت آوردن آنها را از انزلی به بادکوبه خواستار شد جواب داد که در این خصوص به هیچ وجه مطلبی به ما معلوم نیست چون چاکر دیدم که جواب مساعدی نشد لهذا مراتب را به ژنرال قونسولگری تفلیس را پورت کرده مطلب را اطلاع دادم که اگر ممکن باشد ژنرال قونسولگری با جناب فرمانفرمای قفقاز حل مسئله نمایند و در خصوص فهمیدن علت گرفتاری و استخلاص این اشخاص اقدامات فرمایند فعلاً اشخاص معروض در حبسخانه در تحت نظارت سخت محبوس‌اند و احدی را نزد آنها راه نمی‌دهند و از اهالی رشت و انزلی که در بادکوبه اقامت دارند در این خصوص خیلی هیجان دارند و هر روز در کونسولگری جمع شده در خصوص استخلاص آنها اصرار می‌نمایند و چاکر به یک قسمی آنها را امیدوار کرده و ساکت می‌نماید و از ژنرال قونسولگری تکلیف خواسته منتظر جواب است که به‌موجب دستورالعمل ژنرال قونسولگری اقدام شود محض استحضار وزارت جلیله امور خارجه عرض و جسارت گردیده. صورت اسامی اشخاصی که قونسول دولت بهیه روسیه از انزلی تحت‌الحفظ به بادکوبه فرستاده:

حاجی آقا خلیل رییس بلدیه، یوسف‌خان رییس نظمیه. آقا سید عبدالوهاب مجتهد، فتح‌الله خان، سلیم خان رییس امنیه، حاجی اسماعیل، حاجی علی، شیخ علی‌اکبر واعظ، دو نفر ارمنی».

بدین‌سان دستگاه آزادی از گیلان برچیده شد. پیداست که پس از این پیش‌آمد انجمن ایالتی از میان رفته و بازارها نیز خواه و ناخواه باز و همهٔ رنج‌های چند ساله هدر گردید. روسیان چه در انزلی و چه در رشت رشتهٔ کارها را به‌دست گرفتند. اگرچه از تهران آصف‌الدوله را به فرمانروایی گیلان فرستادند و عمید همایون در انزلی این نام را می‌داشت ولی اینان را هیچ‌گونه توانایی نبودی و روسیان بیکبار چیره شده رشتهٔ همهٔ کارها را در دست می‌داشتند و برای آن‌که اندازهٔ چیرگی آنان دانسته شود آگهی را که در بیستم دی ماه جنرال گیخ در رشت چاپ و به دیوارها چسبانیده در اینجا می‌آوریم:

«به عموم اهالی رشت و انزلی اخطار می‌شود که در هشتم (بیست و یکم) [1] شهر حال دکابر در شهر رشت و انزلی برحسب تحریک اشخاص شریر به قشون‌ها حمله‌ور شده و سرریز نمودند

---

۱. روسیان تا پیش از شورش بلشویکی در سال‌شماری تاریخ بولیوسی را به‌کار می‌بردند که ده و اند روز دیرتر از تاریخ گریگوری می‌بود و این است گاهی ناگزیر می‌شدند هر دو تاریخ را یاد کنند. در اینجا نیز جنرال روسی همان رفتار را نموده. پیش‌آمد رشت و تبریز و انزلی در بیست یکم دسمبر ۱۹۱۲ بوده که از روی تاریخ بولیوسی هشتم دسامبر شمرده می‌شده و روسیان دسمبر را «دکابر» نامند.

مقصرین به شدیدترین محکمه تفویض خواهند شد من‌باب عدم تکرار حوادث فوق و برای محافظت اتباع روس از وقایع مذکور و من‌باب اعادهٔ امنیت من با اردو اتریاد به رشت وارد شدم از برای انجام این منظور مطالب ذیل را مطالبه می‌کنم:

اول. هیچ‌کس از خانهٔ خود با اسلحه خارج نشود. کسی که به این حکم اطاعت نکند فوراً خلع اسلحه خواهد شد و اسلحه ضبط می‌شود و بعد به‌اندازهٔ ملاحظه حال گناهکار مذکور جریمه خواهد شد یا توقیف و یا محبوس می‌شود و به‌ضد کسی که امتناع و ضدیت کند استعمال آلات حرب خواهد شد.

دوم. از خانه و پنجره و درب و پشت‌بام و دیوار هرگاه فقط یک تیر هم از روی مقصود بد خالی شود سخت‌ترین اقدامات راجع به آن عمل خواهد آمد. حتی تیرباران شده یا این‌که منهدم خواهد شد.

سیم. در نزد کسانی که ذخیرهٔ اسلحه و بمب و سایر قواء محترقه است در موعد هفت روز تحویل اردو رأساً یا به‌وسیلهٔ حکومت گیلان بدهند. امتناع‌کنندگان از این حکم محکوم به حبس در محبس می‌شوند و صاحبان چنین خانه با بودن عدم اطلاع و ندادن اخبار بار دوم جریمه خواهند شد.

چهارم. کسانی که میل دارند با خود اسلحه داشته باشند مراجعت به اترياد نموده تا بلیط مخصوص معینه را برای این کار دریافت نمایند.

از صمیم قلب میل دارم تا زمانی که اردوی ما در گیلان هستند به ما لازم نشود که از روی منتهی سختی اقدامات کنیم. کلیتاً بستهٔ به قوهٔ عاقلهٔ شماها که اهالی رشت و انزلی هستید خواهد بود در صورت اتفاق برعکس کلیه مسئولیت پیش‌آمدهای بد بسته به شماها و در دست شماست.

۲۰ محرّم. جنرال گیخ».

دولت ایران با دست سفیر خود در پترسبورغ رنجیدگی بسیار از نکراسف و کارهای او نمود و کوشید که او را از گیلان بردارند و به بازپرس و داوری کشند ولی نتیجه‌ای به‌دست نیامد. آن ده تن را که به باکو فرستادند تا دیری در آنجا نگهداشتند و سپس با دستور پترسبورغ به گیلان بازگردانیدند که با کسان دیگری که پس از بردن ایشان گرفته بودند به داوری کشند و برای ترسانیدن چشم مردم به کیفر رسانند. آنان را چون برگردانیدند حاجی آقا خلیل چون برادر شریعتمدار بود رهایش کردند ولی می‌بایست در گیلان نماند و به اروپا رود. این شریعتمدار یکی از ملایان توانگر رشت و نزد روسیان ارجمند می‌بود و در این هنگام نیکی او به دو تن از گرفتاران رسید، زیرا چنان‌که گفتیم روسیان حاجی آقا خلیل را رها کردند و نکشتند. نیز پس از چند روز آقا



۴۲ ـ شادروان شاهزاده امان‌اله میرزا

سید عبدالوهاب را به میانجیگری شریعتمدار رها کردند. می‌بایست او نیز در گیلان نماند و به استانبول رود لیکن بازماندگان را به بازپرس و داوری سپارند.

ما داوری روسیان را در تبریز دیده‌ایم ولی در اینجا راه اندک بهتری را پیش گرفتند. در تبریز جز پرسش‌هایی از گرفتار به چیز دیگری نیاز نمی‌دیدند ولی در اینجا گواهانی نیز آماده کردند، گواهانی که سوگند به قرآن خورند و گواهی دروغ دهند. گناهی که به آنان می‌گرفتند این بود که

روز بیست و نهم آذر در رشت یا در انزلی شلیک به سپاهیان روس کرده‌اند و از رشت و از انزلی کسانی را برای دادن چنان گواهی برانگیختند و اینان چون مسلمان می‌بودند نخست به آیین مسلمانی دستنماز گرفتند و در یک امامزاده سوگند به قرآن خوردند که دروغ نگویند و سپس نیز به نزد داوران بازگشته به‌دلخواه روسیان گواهی دادند. ما از اینان نام‌های برخی را از نوشته‌های وزارت خارجه و از دیگر جاها به‌دست آورده‌ایم و در اینجا یاد می‌کنیم. از رشت: ضیاءالعلماء، حاجی آقا کریموف، میر ابوطالب خان دریابیگی، حاج صمدخان تاجرباشی، نایب رحمان، شاه جان یخ‌فروش. از انزلی: کربلایی مؤمن داداشوف، مشهدی کاظم علیوف، حاج رضا علیوف، حاج علی‌عباس رمضانوف، ابراهیم معمار. اینان برخی از مردم قفقاز و بستگان روسیان و برخی از مردم خود گیلان می‌بودند. از رشت یکی هم رییس تلگرافخانه گواهی داد.

باری در نتیجهٔ رسیدگی چهار تن را از رشت و دو تن را از انزلی کشتنی ساختند. بدین‌سان: یوسف خان و صالح خان و کاظم خان و شریعتمدار گرگانرودی از رشت، و حاجی علی توپچی و فیروز کرجی‌بان از انزلی. آن چهار تن را روز دوازدهم بهمن (سیزدهم صفر)، در بیرون رشت در زمین ناصریه به دار زدند و پس از آنکه زمانی آویزان ماندند پایین آورده و به درون کیسه‌ای انداخته و در چاله‌ای که کنده بودند به زیر خاک کردند. گزارش را کارگزار به وزارت خارجه چنین می‌نگارد:

«۱۴ صفر ۱۳۳۰. استخراج تلگراف رمز رشت

دیروز یک ساعت قبل از ظهر شریعتمدار گرگانرودی و یوسف خان سرتیپ معاون سابق نظمیه و کاظم خان کمیسر سابق و صالح رسدباشی سابق ژاندارم را به ترتیب ذیل در میدان مشهور به ناصریه به دار کشیدند مشار الیهم را با دو عراده از قونسولگری به محل مذکور آورده یک نفر صاحبمنصب تقصیرنامهٔ آنها را می‌خواند و محمد آقای کسمایی مستشار قونسولگری خطاب به مقصرین ترجمهٔ فارسی می‌نماید ملخص آن این است که به شهادت دوازده نفر که قبل از وقت ادای شهادت قسم یاد کرده‌اند اشخاص مذکور به طرف قشون روس تیر خالی کرده و چهار نفر قزاق کشته‌اند و آقای سید عبدالوهاب را به‌طور یقین و دو نفر دیگر را هم افواهاً دیروز رها کرده‌اند و شنیده شد که دو نفر دیگر را به انزلی برده‌اند که در آنجا مجازات بدهند.

۱۴ صفر. نمرهٔ ۶۶. اسحق».

هرچه در این باره گفته شود کم است. در جایی که خود روسیان بر سر اداره‌ها آمده‌اند و نخست آنان به‌شلیک برخاسته‌اند و از سپاه ایشان بیش از یک قزاق آن‌هم با دست سواران سید اشرف کشته نشده و خود آنان نُه تن را به خاک انداخته‌اند بدین‌سان داستان را وارونه

می‌گردانند و کارکنان اداره‌ها را به‌نام آنکه بر سر روسیان ریخته‌اند و شلیک کرده‌اند و چهار تن قزاق کشته‌اند گناهکار می‌گیرند و دوازده تن نیز از مسلمانان پس از سوگند به چنان دروغی گواهی داده خون چهار تن بیگناه را به گردن می‌گیرند!

آنچه ما از اینان دانسته‌ایم می‌نگاریم: یوسف خان را نوشتیم که دستیار ادارهٔ شهربانی بوده و چون با دو تن از رشت می‌گریخته از رودبار یا از قزوین بازگردانیدند. پیکره‌ای که ازو در دست است می‌رساند جوان خوشرویی بوده. کاظم خان کلانتری کوی‌کیاب را در رشت می‌داشته و چنین می‌گویند که پس از پیش‌آمد روز بیست و نُهم آذر به مدبرالممالک نامی که به نزد نکراسف آمد و رفت می‌داشت پناهید و او از نکراسف زینهار برایش خواسته و همراه خود به کونسولگری برده در آنجا با دستور نکراسف بند گردید. صالح خان از مجاهدان و او نیز از کارکنان ادارهٔ ژاندارم رشت می‌بود. او را هم می‌گویند پس از پیش‌آمد به میر باقر خان نامی پناهید و سرگذشت وی همان بود که سرگذشت کاظم خان. از شریعتمدار چیزی نمی‌شناسیم.

محمد آقا کسمایی که نامش برده می‌شود برادر میرزا حسین خان کسمایی بوده. ولی این خود را به روسیان بسته و نویسنده و ترجمان کونسولگری می‌بوده و بازپرس گرفتاران را او انجام می‌داده. زمین ناصریه که کشتنگاه این چهار تن بوده و سپس تن‌های آنان را در بر گرفته چنانکه می‌گویند کنون در دست بیمارستان رشت است و جایی که خوابگاه آن چهار تن می‌باشد. به میان بنیادهای بیمارستان افتاده است و روی آن را گلکاری کرده‌اند.

اما حاجی علی و فیروز آنان را به انزلی فرستادند و گویا روز سیزدهم بهمن (یک روز دیرتر از کشتن آن چهار تن) بود که در آنجا به دارشان زدند. حاجی علی را چنانکه گفتیم نخست از شمار کارکنان قورخانهٔ ایران بود و سپس در انزلی دکان صرافی می‌داشته و چون آزادیخواه دلیری بوده روسیان بودنش را نمی‌خواسته‌اند و گفتیم که عزیزبیگ همان روز نخست دژرفتاری او را دستگیر کرده و چوب بسیار زد. سپس هم او را به رشت فرستاد که بندش کردند و پایان کارش این بود که بر سر دار رفت. از فیروز آگاهی نمی‌داریم.

دیگر گرفتاران برخی چون هوادارنی می‌داشتند رها گردیدند و چند تنی که واعظزادهٔ استانبولی و امجدالواعظین و میرزا غلامحسین مغازه و ابراهیم پیراهن‌دوز باشند چند ماه همچنان در بند ماندند تا آنکه آصف‌الدوله به فرمانروایی گیلان آمد و آنان را از کونسولگری گرفته خود از شهر بیرون راند[1].

یک‌دسته را نیز به خواهش روسیان شهربانی گرفته از شهر بیرون کرد. نیز یک‌دسته که خود

---

۱. از اینان آقای واعظزاده اکنون در ارومی زندگی می‌کند. امجدالواعظین در تهران است. از آن دیگران آگاهی درستی نمی‌داریم.

گریخته و به تهران و دیگر جاها آمده بودند روسیان از دولت خواستار شدند که پنج سال به گیلان بازنگردند. ما در میان نوشته‌های وزارت خارجه نامه‌ای از سفارت روس دربارهٔ این کسان می‌یابیم که بهتر می‌دانیم آن را در اینجا بیاوریم:

«مراسلهٔ سفارت روسیه. مورخهٔ ۲۲ صفر ۱۳۳۰.

جناب اجل اکرم افخم دوستان استظهاری مکرم محترم. دوستدار با کمال احترام در تکمیل مذاکرات شفاهیه بین خود و جناب مستطاب عالی و برای این‌که دیگر در گیلان شورش و اغتشاش تجدید نشود زحمت‌افزا شده خواهشمند است مقرر فرمایند احکام لازمه صادر گردد. اشخاص مفصلة الاسامی را که اقدامات سابقهٔ آنها واضحاً مدلل می‌دارد که توقف آنها در گیلان لابد باعث اغتشاش دائمی و اختلافات خواهد شد از رشت و انزلی به جاهای دوردست در ایران یا خارج از ایران تبعید نمایند.

از انزلی: رفیع خرازی. غلامعلی خان امین‌الرعایا. معتمدالوزاره. حسین جان قربانف. حنیف حمال‌باشی. ملا شیخ باقر. ملا آقا. شیخ محمد زیم‌بری. ضرغام‌السلطنه. هامبارسون ملک سرکیسانس.

از رشت: احمدعلی خان برادر میرزا کریم خان. میرزا حسین خان کسمایی. میر احمد امام. افصح‌المتکلمین. محمد کاظم تبریزی. میرزا علی‌محمد بصیرالرعایا. میرزا محمدعلی رییس روزنامهٔ **کنکاش**. رحیم شیشه‌بر. احمد کلاه‌دوز. دکتر ابوالقاسم. غلامحسین رضایف. میرزا محمدی. میرزا عبدالغفور توکلی. عزت‌الله کمیسر. سید جلال شهرآشوب. مبصرالملک. آقا گل تبریزی. میر حاجی آقا تبریزی. یوسف خان عمو. محمدرضا صاحب مطبعهٔ عروة‌الوثقی. حاجی میرزا محمدرضا. نایب‌الصدر. شیخ سعید. آقا بزرگ. حاجی شیخ رضا لاکانی. نرسیس نرسیسیانس.

تمام اشخاص مفصله مزبور باید برای مدت ۵ سال از گیلان تبعید شوند. علاوه بر این لازم است که قدغن شود در ظرف مدت مزبور اشخاص ذیل به گیلان نروند:

میرزا کریم خان. سردار محیی. عباس خان برادر مشارالیها. عمیدالسلطان. پاشاخان. نواب‌الملک. میرزا محمدعلی رضایف. اسکندر آقا کمیسر. سید یحیی ندامانی ناصرالاسلام. عیسی خان منشی سردار منصور. ایوان یگازاریانس. میسان گازاریانس. امام‌جمعه رشت. سید عبدالوهاب اگر از گیلان رفته باشد والا باید او را تبعید نمود و اشخاصی را که باید تهدید سخت نمود از این قرارند: امام‌جمعهٔ انزلی. شیخ محمود. آقا شریف. حاجی شیخ حسن حسینی. شیخ محمد لنگرودی.

از قبول این اقدام و اجرای آن احتراماً خواستار است دوستدار را مستحضر فرمایند. در این موقع احترامات فائقه را تجدید می‌نماید.»



۴۳ـ این پیکره‌ها در سال ۱۲۸۹ در ارومی برداشته شده و از دست راست به چپ: سردار ارومی، اجلال‌الملک تقی‌زاده، حاجی میرزا علینقی گنجه‌ای را نشان می‌دهد. در آن سال تقی‌زاده پس از کشته شدن بهبهانی از تهران بیرون رفته و از راه آذربایجان روانه استامبول می‌شد. شادروان حاجی میرزا علینقی آقا هم در ارومی رییس عدلیه شد.

گفتار پانزدهم

کشاکش مجلس و دولت

کنون به تهران باز می‌گردیم و با آن که داستان التیماتوم و کشاکش مجلس و دولت را تا بسته شدن مجلس در بخش سوم تاریخ مشروطه نوشته‌ایم برای پیوستگی سخن دوباره آن داستان را به کوتاهی در اینجا می‌آوریم و در این میان آنچه را که در آنجا ننوشته‌ایم خواهیم نگاشت[1]. چنان که گفته‌ایم چون دولت ایران به التیماتوم نخست روسیان گردن گزاشت دانسته شد یک التیماتوم بس سخت‌تر دیگری در پی می‌باشد و روز چهارشنبه هفتم آذر ۱۲۹۰ (هفتم ذی‌حجه ۱۳۲۹) آن التیماتوم رسید. دولت روس از کشور آزاد ایران سه چیز را می‌خواست:

۱) مستر شوستر و مستر لکوفر از کارهای ایران برکنار باشند.

۲) دولت ایران پس از آن کسی را از بیگانگان برای کارهای خود بی‌آگاهی دو دولت نخواهد.

۳) در رفت لشکرکشی روسیان را که سپاه به رشت آورده بودند به گردن گیرد.

هم بایستی در چهل و هشت ساعت (از نیمروز چهارشنبه تا نیمروز آدینه) پاسخی که می‌خواستند داده شود وگرنه قزاق و سالدات به سوی قزوین پیش خواستندی آمد.

چون این داستان در بیرون پراکنده گردید مردم چه در تهران و چه در تبریز و رشت و دیگر شهرها بشوریدند و همه به یک آواز خواستار ایستادگی گردیدند. روز پنج‌شنبه همچنان مردم در شور و خروش می‌بودند و نمایندگان مجلس به ویژه آذربایجانیان و دموکراتیان بیکار ننشسته نشست‌ها برپا کردند و گفتارها راندند و همه را برای ایستادن و نترسیدن آماده ساختند.

روز آدینه نهم آذرماه در تهران یک روز بی‌مانندی بود. زیرا می‌بایست تا نیمروز پاسخ التیماتوم داده شود و سرنوشت ایران روشن گردد، می‌بایست پیش از نیمروز مجلس برپا شده دربارهٔ پیش‌آمد رأی دهد. در آغاز امروز مجاهدان با دستور یفرم‌خان علاءالدوله را کشتند. زیرا این مرد خودکامهٔ کهن با کسانی از دشمنان مشروطه از زورگویی و چیرگی روسیان میدان یافته برآن می‌کوشیدند که با دست روسیان محمدعلی میرزا را که این زمان در استراباد می‌زیست به

---

۱. در آنجا در یاد کردن روزها اندک لغزشی هم رو داده.

تهران آورند و نامه‌ای برای این درخواست به سفارت روس نوشته بودند که به دست شهربانی افتاد. یفرم‌خان در این شور و خروش برکنار ایستاده و چون سرپرست شهربانی بود تنها برآن می‌کوشید که شهر را در سامان و آرامش نگهدارد و جلو آشوبکاری یاران محمدعلی میرزا راگیرد و این کار را به شایستگی انجام می‌داد. همان روز مجاهدان به مشیرالسلطنه صدراعظم باغشاه محمدعلی میرزا که از همدستان علاءالدوله بود نیز تیر انداختند و او زخمی گردیده نمرد، ولی برادرزاده‌اش که همراه بود کشته شد. هرچه هست این کارهای ایشان در چنان روزی بسیار بجا افتاد.

یک ساعت پیش از نیمروز مجلس برپا شد. آقای حسن وثوق وزیر خارجه با سه تن دیگر از همکاران خود (آقایان ابوالحسن پیرنیا و حسن اسفندیاری و محمدعلی فروغی) در آنجا بودند. وزیر خارجه به گفتار آمده چگونگی را باز نمود و یادداشت سفارت روس را بازخوانده از مجلس رأی خواست. مجلس دلیرانه آن را نپذیرفت. از کسانی که در این نشست سخن راندند شادروانان شیخ محمد خیابانی و شیخ اسماعیل هشترودی و شیخ رضا دهخوارقانی بودند. شادروان خیابانی گفتار آرام ولی بس استواری سرود و دلیل‌ها برآن گفتار خود آورد. هشترودی سخنان تند و بسیار دلیرانه راند. دهخوارقانی به دو سه جمله بس استواری بسنده نمود.

مستر شوستر که این نشست تاریخی پارلمان ایران را بسیار پسندیده و ستوده پایان آن را چنین می‌نگارد:

«چند دقیقه پیش از نیمروز از همگی رأی خواستند. یک یا دو تن فرومایهٔ ترسو از مجلس بیرون رفتند و خود را کنار کشیدند. از دیگران نام هرکسی که خوانده شد به پا برخاست و آشکاره رأی خود را گفت و چون خواندن نام‌های نمایندگان به پایان رسید نتیجه آن شد که هریکی از آنان رأی خود را گفته و بی‌آنکه پروای آیندهٔ خود و خاندانش را کند اندیشهٔ خود را آشکار ساخته بود. همه نمایندگان به دشمن شمالی آن پاسخ را دادند که به یک تودهٔ نومید پامال شده می‌شایست. توده‌ای که از آیندهٔ بیمناک تاریک خود نترسیده نگهداری آزادی و آبروی خود را بر آن برگزید. همه نمایندگان خواهش‌های روس را برگردانیدند[۱].

بدین‌سان مجلس شورا دلیری شایسته‌ای از خود نشان داد. هنگامی که در مجلس این رأی داده می‌شد تماشاییان اشک شادی از دیده می‌ریختند. دولتی که ناصرالملک نایب‌السلطنه و حاجی نجفقلی‌خان بختیاری وزیران کابینهٔ او باشند برآن بودند که ایران در برابر این زورگویی نیز گردن فرو آورد، و چون مجلس بدین‌سان از در ایستادگی درآمد کشاکش میانهٔ دولت و مجلس پیدا شد. وزیران همان روز کناره‌جویی نمودند (و خودبایستی نمایند). ولی ناصرالملک آنان را نگهداشت. شور و خروش مردم روز به روز بیشتر می‌شد. در عراق آخوند خراسانی و حاجی شیخ مازندرانی به کوشش برخاستند و فتوا به پرهیز از کالای روسی داده و آن را با تلگراف به

---

۱. ترجمه از روی معنی شده و اندک جدایی در میان است.

همه‌جا رسانیدند، و سپس با همهٔ مجتهدان و ملایان (به جز از سید کاظم یزدی) براین شدند که آهنگ ایران کنند و این کار ایشان به شور و خروش مردم افزود. در تهران چهار دسته دموکرات و اعتدالی و اتحاد و ترقی و داشناکسیون (از آن ارمنیان) که می‌بودند دست یکی کرده برای ایستادگی در برابر هر پیش‌آمدی به آمادگی کوشیدند.

این پشتیبانی‌ها مجلس را استوار نگه می‌داشت. از آن سوی ناصرالملک و وزیران همچنان پافشاری می‌نمودند که التیماتوم پذیرفته شود. و چون از مجلس نومید شده بودند می‌خواستند مجلس را از میان بردارند، بدین‌سان که نمایندگان اعتدالی راکه در نهان هوادار دولت می‌بودند به کناره‌جویی وادارند، و چون با رفتن آنان شمارهٔ نمایندگان اعتدالی کمتر از اندازهٔ قانونی گردیدی از آن راه خواست خود را پیش برند. این را با نمایندگان اعتدالی گفتگو کردند ولی آنان از ترس مردم به چنان کاری دلیری ننمودند، از تبریز هم تلگرافی به نام رنجیدگی از آن به دولت رسید و این بود از آن چشم پوشیدند.

بدین‌سان روزها می‌گذشت و کشاکش میانهٔ دولت و مجلس پیش می‌رفت. نخست از هرباره کفهٔ مجلس سنگین‌تر می‌نمود. لیکن پس از چند روزی کم‌کم کفهٔ دولت رو به سنگینی نهاد. زیرا در این هنگام دسته دسته سپاهیان روس با توپخانه و قورخانه از رشت به قزوین می‌شتافتند و این آگاهی که به تهرانیان می‌رسید یک آیندهٔ بیمناکی را در پیش چشم خاندان‌ها پدیدار می‌ساخت. ایرانیان در جنگ با روس اگر هم به نتیجه‌ای توانستندی رسید پس ازگزندهای بسیار دلگدازی توانستی بود. نیز چون التیماتوم به همداستانی دولت انگلیس آماده شده بود کارکنان ایشان در تهران همه به فرونشاندن جوش و تکان مردم می‌کوشیدند و پیداست که آن روز گفته‌های اینان بس کارگر افتادی. و آنگاه حاجی علیقلی خان بختیاری (سردار اسعد) که در همان روزها از اروپا بازگشت، او نیز هوای دولت را داشت و با پیشرفتی که سخن او را میان آزادیخواهان می‌بود همه به کاستن از تندی ایشان پرداخت و بدین‌سان همهٔ بختیاریان به سوی دولت رفتند و یفرم‌خان و مجاهدان او نیز پیروی نمودند. در این میان از نجف نیز مرگ آخوند را آگاهی دادند که هنگامی که با مجتهدان و طلبهٔ آمادهٔ سفر بوده ناگهان درگذشته است. اینها چیزهایی بود که پیاپی رو داد و از نیروی ایستادگی مردم تهران کاست. ولی در تبریز و گیلان روز به روز بر نیروی ایستادگی می‌افزود.

روز بیست و چهارم آذرماه سفارت روس دوباره با دولت به گفتگو پرداخته آگاهی داد که چون سپاه در قزوین گرد آمده اگر تا شش روز دیگر همهٔ خواهش‌های ما پذیرفته نشود آهنگ تهران خواهند کرد. راستی هم این است روسیان چون التیماتوم دادند این اندازه ایستادگی را از تودهٔ ایران امید نمی‌داشتند و اکنون بهتر می‌دانستند که اندکی نرمی نمایند و تا بتوانند رشته را پاره نکنند. چه می‌دانستند که گرفتن تهران و برانداختن آزادی ایران اگر هم آسان باشد دشواری‌های دیگری را در پی خواهد داشت و گذشته از ناخرسندی‌های دولت‌های اروپایی از

خودکشور جنبش‌های خونریزانه پدید خواهد آمد. این است می‌کوشیدند خواست خود را تنها با زور پیش نبرند و اندکی نرمی نموده بـه نـیرنگ‌هایی هـم دست زنـند نـیز فـرصت کـار بـه ناصرالملک و آقای حسن وثوق و همدستان ایشان که هوادار پذیرفتن التیماتوم بودند دهند. آن بود این زمان مهلت شش روزه می‌دادند و در آن میان در خود تهران به کارهایی برخاسته و چون در آن میان نان در تهران کمیاب شده و به کم‌چیزان سخت می‌گذشت کارکنان سفارت پول و نان به ایشان می‌بخشیدند و بدین‌سان مهربانی و دلسوزی از خود نشان می‌دادند.

این بازگشت روسیان دولت را واداشت که روز بیست و هشتم آذر دوباره با مجلس پیش‌آمد را به گفتگو گزارد و وزیر خارجه به مجلس آمده باز زمینه را به میان آورد و از مجلس درخواست که دربارهٔ پذیرفتن التیماتوم با دولت همداستانی نمایند و کمیسیونی برای گفتگو با روسیان و پایان دادن به کشاکش از میان خود برگزینند. نیز پیشنهاد کرد که چون از روی قانون کابینه از کار افتاده وزیران دیگری برگزیده شوند. اگرچه این‌بار چندان تندی و گرمی از نمایندگان دیده نشد و نمایندگان اعتدالی هواخواهی دولت نمودند، با این همه بیست و یک تن نمایندگان دموکرات و کسانی از نمایندگان آذربایجان و دیگران که با همهٔ دموکرات نبودن در این هنگام به ایشان پیوسته بودند همچنان ایستادگی نشان دادند. برگزیدن کابینه دیگـری را دمـوکراتـیان پـذیرفتند ولی از گفتگو نتیجه به دست نیامد و خود ایشان چنین می‌گویند که ناصرالملک کارشکنی کرد.

روز بیست و هشتم ناگهان یفرم‌خان و مجاهدان در میدان سیاست پدیدار شـدند و چـون آخرین روز مهلت و زمان بس تنگ می‌بود به التیماتوم چهارساعته نمایندگان را ناگزیر ساختند که با دولت همداستان شوند و در نتیجهٔ این فشار ایشان و تنگی زمان بود که همان روز مجلس در نشست نهانی با سی و نه رأی در برابر نوزده رأی این را پذیرفت که کمیته‌ای از پنج تن برگزینند و رشته را به او سپارد که به همدستی دولت با روسیان به کنار آید. این رأی داده شد ولی کمیته برگزیده نگردید زیرا از دموکراتیان هیچ‌کس بودن در آن کمیته را نپذیرفت.

شب بیست و نهم چنان‌که نوشته‌ایم روسیان در تبریز به کار برخاستند و فردای آن جنگ‌های خونین در آن شهر پیش رفت. نیز در رشت و انزلی روسیان خون‌ها ریختند. چون این خبرها به تهران رسید بیشتر آزادیخواهان بیکبار سست شدند و به جای آن‌که ایستادگی را از سر گیرند و به یاری برادران خود برخیزند از درِ سست‌نهادی درآمدند و ناشایستی از خود نمودند و همان روز هنگام پسین دوباره مجلس برپا گردید و در نشستی که تا نیم‌شب کشید آن پنج تن را برگزید (یکی از ایشان سردار اسعد و دیگری شیخ ابراهیم زنجانی بوده) و اینان همان شبانه گرد هم آمده و به پذیرفتن التیماتوم روس رأی دادند و شبانه کار خود را به سفارتخانه آگاهی دادند.

بدین‌سان روسیان سخن خود را پیش بردند و پنداشته می‌شد داستان بـه پـایان رسـید و کشاکش فرونشست. ولی دولت چون چیره شده بود و این زمان در نتیجهٔ گرفتاری تبریز و گیلان مجلس را بی‌پشت و پناه می‌دید از درکینه‌جویی درآمد، و روز دوم دی ماه (دوم محرّم ۱۳۳۰)

نشتسی در دربار برپا گردید و وزیران و بسیاری از نمایندگان مجلس (نمایندگان اعتدالی) و دیگران در آنجا بودند. نخست آقای حسن وثوق وزیر خارجه گفتار درازی از حال کشور و ایستادگی مجلس رانده نکوهش بسیار کرد و پس از آن یادداشتی را که از پیش نوشته و با دستینهٔ همهٔ وزیران آماده کرده بودند به ناصرالملک دادند. در این یادداشت نیز نکوهش‌های فراوان از دستهٔ دموکرات و نمایندگان مجلس که در برابر التیماتوم روس ایستادگی نموده بودند می‌رفت و در پایان درخواست بستن مجلس از نایب‌السلطنه می‌شد. ناصرالملک درخواست آنان را پذیرفته فرمان بستن مجلس را داد و به کار بستن آن فرمان را به یفرم‌خان واگزاشت که او نیز همان هنگام پسین یک دسته از زیردستان خود را فرستاده نمایندگان را از بهارستان بیرون راند و در آنجا نگهبانان گماشت که کسی را راه ندهند. روسیان به هنگامی که در تبریز با دست سالدات و قزاق مجاهدان و آزادیخواهان را سرگرم جنگ ساخته بودند در تهران با دست ناصرالملک و وثوق‌الدوله ریشهٔ آزادی را می‌کندند. چنان که گفته‌ایم از پارسال سر وزیر حاجی نجفقلی‌خان بود و دیگر وزیران که چندبار رفتند و آمدند و جابه‌جا شدند این زمان بدین‌سان می‌بودند: حسن وثوق وزیر خارجه. غلامحسین بختیاری (سردار محتشم) وزیر جنگ، احمد قوام وزیر داخله، ابراهیم حکیمی وزیر مالیه، ابوالحسن پیرنیا وزیر پست و تلگراف، محمدعلی فروغی وزیر عدلیه. وزیری داخله را خود حاجی نجفقلی‌خان می‌داشت. بدین‌سان مجلس دوم بسته گردید و بهتر گوییم دستگاه مشروطه برچیده شد. باید دانست التیماتوم روس و بسته شدن مجلس و پیش‌آمدهای دیگری که با آن توأم بود یکی از نشاندارترین داستان‌هاست و به گفتهٔ اروپا «سنگ سرپیچی» در تاریخ ایران پدید می‌آورد. زیرا چنان که خواهیم دید نتیجه‌های بسیاری آن را در پی بود و پیشرفت تند تودهٔ ایران راکه از هفت سال باز آغاز شده بود بیکبار ایستانیده آن را به سوی بازپس گردانید. اگرچه مجلس یکم نیز سرگذشت خونین داشت و محمدعلی میرزا آن را با توپ بست و کسانی از نمایندگان و سران آزادی را به خون غلطانید ولی آن سرگذشت را با این جدایی بسیار است. آن پیش‌آمد به این تیرگی و تاریکی نبود بلکه اگر راستی را بخواهیم آن چیرگی محمدعلی میرزا به سود آزادی در آمد. زیرا چون جنبش مشروطه‌خواهی در ایران در آغاز خود به آسانی پیش رفت و پای آزمایش به میان نیامد راهبران نخستین آن جز مردان سختی ندیده و تن‌آسانی نبودند و بسیاری از رویه‌کاران و دغلکاران به آنان آمیخته بودند و محمدعلی‌میرزا چون مجلس یکم را به هم زد می‌باید گفت آن مشروطه‌خواهان کم‌ارج را پراکنده گردانید و نتیجه آن شد که در سایهٔ شورشی که برخاست و جنگ‌هایی که رو داد دسته‌های انبوهی مردان پا برجای کارآمد پیدا شدند که با جانفشانی‌های مردانهٔ خود مشروطه را دوباره بنیاد نهادند و برای نگهداری آن آماده ایستادند. ولی در این پیش‌آمد روسیان آن مشروطه‌خواهان کارآمد و جانفشان را از هم پراکندند و به جای ایشان یک دسته مردان سست‌نهاد و خودخواه را به کار گماردند که همه به زیان ایران و به سود بیگانگان بودند. یک کلمه بگویم روسیان یک تیشهٔ کاری به ریشه

آزادی ایران فرود آوردند و زمینه برای سه بخش کردن این کشور که پیمان‌نامهٔ ۱۹۰۷ را با انگلیسیان از بهر آن بسته بودند آماده ساختند. اگر بخواهیم مانندی برای این داستان در تاریخ نزدیک ایران پیدا کنیم باید شکست عباس میرزا را از روسیان و پیمان‌نامهٔ ترکمانچایی را یاد نماییم. زیرا در آن شکست گذشته از آن که دولت ایران کوچک و ناتوان گردید و در میان دولت‌ها از جایگاه خود افتاد در درون کشور هم درمیان توده نومیدی سختی پدید آمد و اندیشه‌ها بسیار کوتاه و پست گردید. بدان‌سان که آب چون جلوش بسته گردید و از رفتن ایستاد بدبو و تباه گردد، یک توده نیز چون خود را زبون یافت و راه امیدش بسته گردید ناگزیر اندیشه‌ها پست گردد و تباهی‌های بسیار در میان مردم پیدا شود. پس از شکست‌های پیاپی عباس میرزا در برابر روسیان و بسته شدن پیمان‌نامهٔ ترکمانچایی که شکست ناصرالدین شاه در برابر انگلیسیان و رها کردن هرات نیز پشت سر آن آمد و بیکباره راه امید به روی مردم ایران بسته گردید و گرد زبونی به روی توده نشست و بدتر از همه حال کارکنان دولتی بود که از آن پس کمتر یکی در پس سود خود نبودی و پروای کار و سود کشور می‌نمودی و اگر کسی را خواستی نیک باشد و پروای توده و کشور نماید و از در جانفشانی درآید با دشواری‌های بسیار روبرو گردیدی و این بود که در آن یک دوره که از آخر زمان فتحعلیشاه تا آغاز مشروطه کشیده، ایران یک دورهٔ نومیدی سختی را گذرانیده و نتیجه آن پرورده شدن یک دسته از مردان درباری و کارکنان دولتی شده بود که همگی آنان را می‌شناسیم و از کارهای ننگینشان آگاهیم. جنبش آزایخواهی آن دوره را به پایان رسانید و راه پیشرفت و امیدی به روی توده باز گردانید و این است در آن چند سال گذشته از همه چیز اندیشه‌ها تکان خورد و ایرانیان گرد زبونی و درماندگی از خود دور افشاندند و آن کارکنان درباری آن چنانی دست‌هاشان از کار کوتاه گردید، و اگر کسانی در سایهٔ دورویی و دغلکاری خود را به میان این جنبش انداختند ناگزیر شدند اگرچه در بیرون و برای پرده کشیدن به چشم‌های مردم باشد به سود ایران کوشند و دلسوزی از خود نمایند.

ولی چون روسیان این مشت را نواختند و جوش و تکان هفت سالهٔ توده را از میان بردند دوباره رشته کارها به دست سررشته‌داران کهن که به سود بیگانگان بیشتر می‌بودند تا به سود ایران افتاد و خواهیم دید که اینان چه نیکو بندگی‌ها به دو دولت نمودند و چه آتشی درکشور در سایه ناشایستی آنان افروخته گردید. از آن سوی دوباره نومیدی بس سختی به توده چیرگی یافت و بار دیگر اندیشه‌ها به کوتاهی گراییده خوی‌ها به پستی روآورد، و در نتیجهٔ اینها بود که از مردان نیکو و غمخوار اگر هم کسانی بازمانده بودند خود را به کنار کشیدند و این زمان یک دستهٔ دیگری، دستهٔ سود جو و ناشایستی به جای ایشان می‌آمدند و چون هنوز نام مشروطه (نام دروغی آن) در میان می‌بود به دستاویز روزنامه‌نویسی و آزادیخواهی و دسته‌بندی به میدان‌داری پرداختند و اینان در اندک زمانی در تهران بسیار فراوان شدند و چنان جا گرفتند و شیوهٔ سودجویی و دغلکاری خود را رواج دادند که چون پس از چند سالی جنگ جهانگیر اروپا پیش

آمد و فشار روسیان در ایران کمتر گردید و سپس نیز بیکبار آنان از ایران پاکشیدند و دوباره دستگاه آزادی درچیده شد این گروه و دغلکاری‌های اینان همچنان بازماند و کسی نتوانست آنها راکنار گرداند و ما این را خواهیم دید که یکی از بیمناک‌ترین زمان‌های ایران آن ده سالی است که کشور پس از التیماتوم روس (تا سی و سه سال پیش از این) گذرانید و در آن ده سال در تهران رشتهٔ کارها در دست یک مشت دغل و سودجو بود و در حالی که سراسر کشور به آتش آشوب و ناایمنی می‌سوخت و اینان در تهران در راه سودهای بس کوچک خود کشاکش و هیاهو را از اندازه می‌گذرانیدند و در همان دوره است که روزنامه‌های تهران ننگین‌ترین رویه را به خود گرفته است. اینها همه نتیجهٔ شوم التیماتوم روس بوده و ما اینها را در جای خود روشن خواهیم گردانید.

ما درخواست روسیان را از التیماتوم و سختگیری باز نموده‌ایم. یک کلمه باید گفت روسیان چون بخشی از ایران را در زمان فتحعلیشاه برده و به بازماندهٔ آن نیز چشم دوخته بودند از این رو همیشه این کشور را ناتوان و درمانده می‌خواستند و باز شدن چشم مردم وو تکان توده را به خود هموار نمی‌کردند. این است پیش‌آمد مشروطه را به زیان خود دانستند و از گام نخست از در دشمنی و کارشکنی درآمدند. به‌ویژه پس از آنکه دستهٔ مجاهدان پیدا شدند و آن جانبازی‌ها را از خود نمودند و روسیان دانستند که چه سنگ بزرگی در راه پیشرفت سیاست آنان در ایران و آسیا پدید می‌آید. این است پس از افتادن محمدعلی میرزا که دسته‌ای به‌نام دموکرات در تهران و تبریز پیدا شد روسیان از آن خوشنود گردیده بر این شدند که با دست کارکنان خود آن دسته را در راه نابودی مجاهدان به‌کار برند و این بود دشمنی‌ها میان آنان با مجاهدان انداختند. لیکن سپس دیدند دسته دموکرات با همهٔ آلودگی بیشتر سردستگانشان خود سنگ دیگری در راه سیاست ایشان خواهند شد و از کوشش‌های اینان در راه پیشرفت کارهای ایران سخت رنجیدند. به‌ویژه پس از آنکه مستر شوستر و دیگر آمریکاییان به تهران آمدند و نمایندگان دموکرات در مجلس هواداری بی‌اندازه از ایشان نمودند و آنان را به هرگونه کوشش و کار دلیر گردانیدند.

اینها چیزهایی بود که همچون خار به چشم کارکنان سیاسی روس می‌خلید. این بود شکیبایی ننموده و چون پیش‌آمدهای اروپا و پیوستگی نوینی که پس از بستن پیمان ۱۹۰۷ با انگلیس پیدا کرده بودند فرصت به دست ایشان می‌داد برای ناانجام گزاردن کارهای آزادیخواهان، در تابستان ۱۲۹۰ محمدعلی میرزا را دوباره به ایران آوردند و آن آشوب‌ها را در چند گوشهٔ کشور پدید گردانیدند ولی چون نیروی آزادیخواهان همهٔ آن آشوب‌ها را فرونشاند این زمان خودشان یکسره به کار برخاستند و کارهای مستر شوستر را بهانه گرفته یکی پس از دیگری دو التیماتوم دادند و لشکر تا قزوین پیش آوردند. در همهٔ این کارها دولت انگلیس (نه تودهٔ آن) همداستان و همدست روسیان می‌بود و این بود خاموش ایستاده و میانجیگری نیز دریغ گفت. این خواست روسیان بود.

اما دولت ایران، پیداست که در آن روز با پاشیدگی‌های بسیاری که در کشور بود دولت به



۴۴ ـ یکدسته از روسیان در باغ شمال

جنگ باروسیان یارا نداشت و اگر کار به جنگ می‌کشیدی بی‌گمان شهرها و آبادی‌های ایران گزند بسیار می‌دیدی و اگر هم در انجام کوشش ایرانیان فیروز درآمدندی چنان که گفته‌ایم آن فیروزی بسیار گران به سر آمدی. از این‌رو دولت از انجامیدن کار به جنگ بسیار می‌پرهیخت. چیزی که هست در چنان پیش‌آمدهایی روا نتوان شمرد که یک توده بی‌هیچ‌گونه کوشش و جانبازی گردن به زورگویی بیگانه گزارد، پس غیرت و مردانگی برای چه روزی است؟! و آنگاه زورگویی که پایان ندارد و یک توده که بی‌هیچ ایستادگی گردن به زورگویی همسایه گزاشت باید نابودی خود را در پیش چشم دارد. در چنان هنگامی شایستهٔ خردمندی این است که دلیری و ایستادگی را با

دوراندیشی و خودداری توأم گردانند. بدین‌سان که برای جنگ و جانبازی آماده گردند تا دشمن بیکبار چیره نباشد و در زورگویی اندازه نگه‌دارد. از آن‌سو نیز در آشتی را بیکبار بسته نگردانند تا بتوانند هنگامی که دشمن نرم گردید با او به کنار آیند. چه‌بسا نیاز افتد که یک یا دو جنگ بسیار دلیرانه‌ای کنند و پس از آن روی نرمی و آشتی نمایند. ناصرالملک و وزیران او نیز می‌بایست از این‌راه پیش آیند و از گام نخست زبونی و درماندگی ننمایند. آنان می‌بایست با سران آزادی و با نمایندگان پاکدلانه همدست و همراز باشند و در برابر زورگویی روس یک رده ایستند و تا می‌توانستند دلیری و ایستادگی نشان دهند تا بتوانند به یک آشتی آبرومندی دست یابند. ولی ما می‌بینیم آنان این کار را نکرده و از در دلسوزی و همدستی نیامده‌اند بلکه از گام نخست روی دشمنی نشان داده‌اند و ایستادگی غیرتمندانه و بسیار به جای دموکراتیان و دیگران را نپسندیده و آن را کینه‌ای در دل‌های خود ساخته‌اند. بهترین دلیل این دشمنی و کینه‌توزی آنان بستن مجلس می‌باشد که هیچ نیازی به آن نداشتند. از آن سوی یادداشتی که وزیران به ناصرالملک نوشته و بستن مجلس را ازو خواسته‌اند از سراسر آن دشمنی پدیدار است و ما گفته‌هایی را در آن می‌بینیم که هم دروغ و هم بسیار زیان‌آور بوده است. زیرا چنان که گفته‌ایم، در جنگ‌ها و خونریزی‌هایی که میان روس با مجاهدان در تبریز و رشت و انزلی رو داد روسیان می‌کوشیدند که بگویند مجاهدان پیش‌دستی کرده‌اند و این دعوی دروغ را دستاویز بردن آذربایجان و گیلان سازند و گفته‌ایم که ثقةالاسلام و امان‌الله میرزا بیش از همه بر سر این سخن جان خود را باختند و ما می‌بینیم وزیران در نوشتهٔ خود از راه دیگری آن دروغ را پیش کشیده‌اند و بی‌باک و بی‌پروا عنوان به دست روسیان داده‌اند. زیرا در آن نوشته پس از نکوهش‌هایی که از ایستادگی‌های نمایندگان مجلس (نمایندگان دموکرات) در برابر التیماتوم روس می‌نمایند و آن را یک دشمنی با دولت نشان می‌دهند رو به ناصرالملک چنین می‌گویند: «والاحضرت از آنچه گفتیم خواهند دید که پیش‌آمدهای تبریز و رشت گزندهایی است که دشمنی‌ها و نافرمانی‌ها با دولت آن را پدید آورده و تلگراف‌ها و انگیزش‌ها که از پایتخت شده مایهٔ آن شده». ما می‌پرسیم آیا این سخن درست است؟! اگر راستی را بخواهیم آن ایستادگی‌های تبریز بود که به تهران دل می‌داد، نه آن که نمایندگان تهران تبریز و رشت را به ایستادگی انگیزند. از آن سوی آیا جنگ تبریز و خونریزی رشت نتیجهٔ تلگراف‌های پایتخت بوده؟! در تبریز آن هنگامی که روسیان سراسر اداره‌ها را گرفتند و بر کوچه‌ها و گذرها ریخته به آهنگ بازگرفتن ابزار جنگ از مجاهدان دست اندرکار شدند آیا مجاهدان جز جنگ و مردانگی چه توانستندی کرد؟! یک دسته مردان جانباز و غیرتمند در برابر چیرگی و زورگویی بیگانه جز کشتن و کشته شدن چه چاره دیگری توانستندی داشت؟! آیا آن کار بد بوده؟! و آن گاه آیا آن را تلگراف‌های تهران پدید آورده بود؟! آیا وزیران چشم می‌داشتند که تبریزیان و رشتیان پس از آن که هفت سال لاف جانبازی در راه کشور زده بودند در برابر زورگویی‌های روس بی‌هیچ‌گونه تکان و آوازی گردن فرومی‌آوردندی و برای نگهداری خود یا به

نام غیرت و مردانگی به‌هیچ کوششی برنمی‌خاستندی؟! آیا این شایسته بود که وزیران به نام کینه‌جویی از یک مشت دموکرات از سود کشور چشم پوشند؟!

اینها ایرادهایی است که ما به ناصرالملک و همدستان او می‌گیریم و همیشه در تاریخ باز خواهد ماند. این کار آقای ناصرالملک و وزیران او که به خیره مجلس را بستند آن داستان را به یاد ما می‌آورد که چند ماه پیش هنگامی که روسیان تازه از ایران رنجیدگی می‌نمودند مسیو نراتوف جانشین وزیر خارجهٔ روس با مستر اوبرون نمایندهٔ سیاسی انگلیس در پترسبورغ دربارهٔ کارهای ایران گفتگو کرده و از نیرومندی مجلس شورای ایران و بیداری آن در کارهای سیاسی رنجیدگی نموده می‌گفت: «باید مجلس انجمنی باشد که به کار قانونگزاری پردازد (از سیاست برکنار باشد)»، نیز می‌گفت: «باید مجلس سنا باز نموده اختیار نایب‌السلطنه را بیشتر گردانید». در روزهایی که هنوز مجلس ایستادگی می‌نمود وزیر مختار روس در یکی از تلگراف‌های خود به پترسبورگ چنین می‌گوید:

«اگر دولت ایران با پذیرفتن همهٔ التیماتوم خرسندی ما را فراهم آورد باز ما باید از پیشرفت سپاهیان خود سود جسته بهره‌مندی‌های خود را در ایران در زمان‌های آینده به یک رویهٔ ایمنی بخشی آوریم. مجلس و این‌گونه فرمانروایی (مشروطه) پس از آن که وام گرفتن از ما را که گفتگوهای دیپلماسی دربارهٔ آن به پایان رسیده بود نپذیرفت دیگر جای امیدی باز نمی گزارد... باید بیرون کردن شوستر توام باشد با دیگر شدن فرمانروایی (حکومت)... پس از این پیش‌آمد باید در ایران یک فرمانروایی باشد که با دولت روس دوست، و با انجام گرفتن همه گفتگوها به سود آن دولت همداستان باشد»[1].

این تلگراف آشکاره می‌رساند که روسیان گذشته از آنچه که در بیرون و به نام التیماتوم از کشور آزاد ایران می‌خواسته‌اند در نهان نیز درخواست‌هایی می‌داشته‌اند، و ما چون این تلگراف را با بستن مجلس و پیش‌آمدهای دیگری پس از آن می‌سنجیم ناگزیر می‌شویم باور کنیم که میانهٔ سررشته‌داران آن روزی با روسیان سازش‌هایی بوده و آنان به همهٔ خواهش‌های همسایهٔ نیرومند گردن نهاده بوده‌اند.

در این‌باره راستی آن است که ناصرالملک و مانندگان ایشان که پدرانشان و خودشان در دربار خودکامهٔ قاجاری پرورش یافته بودند چون همواره توده را زیردست خود دیده و همواره فرمان رانده بودند این بر خود هموار نمی‌ساختند که از همان توده زیردست مردانی سر برافرازند و با آنان از در همسری درآیند و در کار کشورداری و فرمانروایی از اندیشه‌های خود سخنی گویند. اینان آن نبودند که به نیرومندی کشور و سرفرازی توده و این‌گونه چیزها ارج گزارند و در راه رسیدن به آن از آرزوها و خوشی‌های خود چشم پوشند و برادرانه با توده همدستی نمایند، و اگر بسیاری از ایشان به اروپا رفته و درس خوانده و یا با اروپاییان آمیزش داشته و آگاهی اندوخته

---

۱. این تکه از مهنامه آینده شماره ۲۲ برداشته شده.

بودند از این آگاهی خود به جای آن که معنی درست کشور و کشورداری را بشناسند و به معنی توده و اندازهٔ نیروی آن پی برده این بدانند که باید در ایران نیز توده را به تکان آورد و به سوی پیشرفت راه انداخت از دیدن شکوه و نیروی اروپاییان خود را باخته و از سنجش پریشانی و ناتوانی ایران با توانایی و بسامانی دولت‌های اروپایی بیکبار دچار نومیدی گردیده و چنین دانسته بودند که ایران را از رفتن به زیر یوغ همسایگان گریزی نیست، و این پندار زهرناک را در دل‌های آلودهٔ خود پرورش داده و دشمن بدخواه کشور خویش گردیده بودند. در این‌باره ناصرالملک از همه پیش بوده، چندان که گاهی از باز نمودن پندار بیهودهٔ خویش خودداری نمی‌نموده و هنوز زنده‌اند کسانی که آن را از زبان وی شنیده‌اند. دربارهٔ بدخواهی او با مشروطهٔ ایران نوشته‌ای ازخودش در دست می‌باشد. بدین‌سان که چون درسال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) شادروانان بهبهانی و طباطبایی در راه‌گرفتن مشروطه می‌کوشیده‌اند و هنوز نتیجه به دست نیامده بوده این مرد نامهٔ بس درازی به شادروان طباطبایی نوشته که هم‌اکنون در دست می‌باشد[1]، و در آن ایرانیان را شایستهٔ داشتن مشروطه و مجلس و آزادی نشناخته آن را زود می‌شمارد و همه می‌کوشد که طباطبایی و دیگران را از راهی که می‌پیمودند بازگرداند و دستاویزی که می‌دارد این است که در ایران مردان دانشمند آگاه از درخواست‌های زمانه (همچون خود او!) نیست و تا نباشند مجلس شورا و آزادی سودی نخواهد داشت و این بهانه‌ای است که همیشه و در همه‌جا هواداران ستمگری و خودکامگی داشته‌اند.

این درون و راز آن‌کسان است، و این‌که با این بدخواهی به میان مشروطه درآمده بودند از راه سودجویی و رویه‌کاری می‌بود و بسیاری از آنان آهنگ کارشکنی و دشمنی نیز در دل‌های خود می‌داشتند و ما می‌بینیم که چون جای خود را استوار کرده و رشتهٔ کارها را به دست گرفته‌اند بدین‌سان دشمنی نیز نموده‌اند. از بزرگترین لغزش مشروطه‌خواهان بوده که اینان را به میان خود راه داده‌اند و این جز نتیجهٔ ساده‌دلی ایشان نبوده.

اینها چیزهایی است که بوده و در آن هنگام مردم نفهمیده‌اند، ولی ما در جستجوهای تاریخی خود به آنها برمی‌خوریم و ناگزیریم برای روشنی سخن آنها را باز نماییم. چیزی که هست دربارهٔ کابینه باید گفت همهٔ وزیران دست در کار نداشته‌اند و آنچه ما شنیده‌ایم و باور می‌نماییم این است که وزیری که یکسر با سفارتخانهٔ روس گفتگو می‌کرده و تنها سخن او در پیش ناصرالملک پیشرفت داشته آقای وثوق وزیر خارجه بوده و دیگران بی‌چون و چرا پیروی او می‌نموده‌اند. هم دربارهٔ سردار اسعد و یفرم خان و آزادیخواهان که هواداری از پذیرفتن التیماتوم نمودند گذشته از آن که اینان نتیجهٔ ایستادگی را جنگ و نتیجه جنگ را بد می‌دیدند (چنان که در بخش اول این را

---

۱. در مهنامه آینده شماره ۲۲ چاپ شده. (مقصود شماره ۲۲ مجله پیمان است ـ ناشر).

آورده‌ایم) می‌باید گفت در آغاز کار فریب نویدهای دو دولت را خوردند و چنین دانستند اگر ایران گردن به التیماتوم گزارد روسیان سپاه خود را از قزوین بازگردانند و بار دیگر ایران را به آزادی خود گزارند، و ناصرالملک که مجلس را بست به این عنوان بود که به زودی نمایندگان برگزیده شوند و مجلس دیگری بازگردد. ولی سپس که پی به آهنگ دشمن بردند این هنگام فرصت را از دست داده بودند. دربارهٔ بختیاریان سخن دیگری نیز هست و ما خواهیم دید که آنان از این سپس بسیار آلوده و بدنام گردیدند.

به سخن خود باز می‌گردیم: چنان که گفتیم روز دوم دی ماه (دوم محرّم ۱۳۳۰) هنگام پسین به فرمان ناصرالملک یفرم‌خان در مجلس را بست و نگهبانان به آنجا برگماشت که کسی را راه ندهند، و در شهر «حکومت نظامی» با دست یفرم‌خان برپا گردید. نیز همان روز «مجمع ادب» را که کانون دموکرات‌ها بود بستند و آنان را از هم پراکندند. همچنین دیگر کانون‌ها را بستند و از گرد آمدن مردم جلو گرفتند. روزنامهٔ ***ایران نو*** را که زبان دستهٔ دموکرات بود چند روز پیش بسته و روزنامهٔ ***ایران نوین*** که به جای آن چاپ می‌یافت از این هم جلو گرفته بودند و سپس که ***راهبر ایران نو*** آغاز شده و روز سی‌ام آذر (یا روز یکم دی) آگاهی‌هایی که از جنگ روسیان در تبریز و از بیدادگری‌های آنان رسیده بود در شمارهٔ خود نوشته و پراکنده کرده بود همان روز نسخه‌های آن را هرکجا یافتند باز گرفتند و اکنون که بدین‌سان دست و پای دموکراتیان را می‌بستند بیکبار روزنامه را از میان بردند و از چاپخانه‌ها نوشته گرفتند که هیچ روزنامه‌ای از آنان را به چاپ نرسانند.

بدین‌سان کابینهٔ حاجی نجفقلی خان چیره گردیده و کارهای خود را پیش می‌برد. در این هنگام یکی از خواست‌های دولت بود که پیش‌آمدهای تبریز مایهٔ شورش تهران و دیگر جاها نگردد و جلوگیری از پراکنده شدن هرگونه آگاهی می‌کرد.

فردا سوم دی ماه دموکراتیان و همدستان ایشان آخرین ایستادگی خود را نشان دادند. بدین‌سان که با آن که از بسته شدن مجلس آگاه بودند بگاه آهنگ بهارستان نمودند و چنین می‌خواستند که اگر توانند به درون روند و مجلس را برپا کنند ولی در را بسته دیدند و راهی نیافتند و با هم نهادند که در خانهٔ مصطفی خان نوایی (نیرالسلطان) که از نمایندگان مجلس و از شمار دموکرات‌ها می‌بود گردآیند و در آنجا مجلس را برپا کنند ولی چون بیش از پنجاه و اند تن از نمایندگان گرد نیامدند و با این اندازه مجلس برپا نمی‌شد چنان خواستند که جوش و خروشی در شهر پدید آورند این است از آنجا بیرون آمده رو به سوی بازار آوردند. انبوهی از دموکراتیان می‌بودند و چون به بازار سمساران رسیدند بر آن شدند در آنجا گفتارهایی رانند. مردم بس انبوهی گرد آمده و بازارها را چه از این‌سو و چه از آن‌سو پر کرده بودند. در اینجا نیز از نمایندگان آقایان شیخ اسماعیل هشترودی و شیخ محمد خیابانی یکی پس از دیگری به گفتار برخاستند. نیز آقای سلطان احمد راد (معتمدالممالک) و آقای مصطفی کاظمی که از دستهٔ دموکرات

می‌بودند (آقای راد از نویسندگان *ایران نو* نیز به شمار می‌رفت) گفتارها راندند. مردم از بستن مجلس و دیگر کارهای کابینه خشمناک می‌بودند و جوش و جنب به‌سزایی نشان می‌دادند و بسیاری از آزادیخواهان تپانچه وابزار جنگ با خود می‌داشتند. ولی در این هنگام یفرم خان با سواران خود به بازار آمده و از هرسو گرد ایشان را فروگرفته بود. اگرچه از گفتار و سخنرانی جلوگیری نمی‌کرد ولی پیدا بود که اگر از این اندازه بگذرانند کار به خونریزی خواهد کشید. یفرم اگرچه به سوی دولت رفته و این زمان آن یفرم‌خان سردستهٔ شورش و آزادیخواهی نبود ولی شایستگی و کاردانی خود را از دست نداده و این کارهای خود را به شایستگی بسیار انجام می‌داد و در چنان هنگامی که سراسر شهر شوریده و دسته‌های گوناگونی به تکان آمده و دسته‌های گوناگون در انگیزش مردم به کار می‌رفت این مرد کاردان آن را ایمن نگه می‌داشت و به هیچ آشوبی ره نمی‌داد. این درخور افسوس بود که این کارها با دست یفرم خان انجام گیرد و مجلسی که در سایهٔ جانبازی‌های دلیرانهٔ او و همراهان آزادیخواهش گشاده شده بود با دست او بسته گردد. چیزی که هست این زمان کار از کار گذشته و این چیزها که انجام گرفتنی بود چه بهتر که با دست یفرم‌خان انجام می‌گرفت. زیرا وزیران پس از آن که آن سازش را کرده بودند اگر شورشی هم از آزادیخواهان پدید آمدی و آشوبی در تهران برخاستی چه‌بسا از قزوین سالدات و قزاق به تهران خواسته شدی و شورش و آشوب با دست آنان فروخوابیدی و این ننگ دیگری بودی. یفرم‌خان با همهٔ این کارهایی که می‌کرد رشتهٔ نیک نهادی را از دست نمی‌هشت و مهربانی دریغ نمی‌گفت و ما خواهیم دید که سپس پی به‌فریب خوردن خود برده و سخت پشیمان و دلتنگ می‌بوده.

چنان که مستر شوستر نوشته وزیران در این هنگام به خود می‌ترسیده‌اند و کسانی از آنان تفنگچی به گرد خانهٔ خود گمارده بودند. نیز دو هزار سوار بختیاری که این زمان در تهران بودند دسته دسته در خیابان‌ها می‌گردیده‌اند. همهٔ اینها دلیل است که از شورش دموکراتیان و همدستان ایشان می‌ترسیده‌اند. ولی چنان که گفتیم آنان از در شورش نیامدند و همین که گفتارها رانده شد پراکنده گردیدند، و این آخرین نمایش ایشان بود. پس از آن تا چند روزی در مسجد شیخ عبدالحسین که نزدیک به همان بازار سمساران است گروهی گرد می‌آمدند و کسانی بر سر منبر گفتارهایی می‌راندند ولی اینها چیزی نبود که نتیجه‌ای برخیزد و یا درخور پروا باشد. لیکن چنان که مستر شوستر نیز نوشته در شهرهای دیگر مردم چگونگی را نیک نفهمیده و هنوز نومید نشده بودند و این است تا چند روز دیگر تلگراف‌های پیاپی از آنها به دولت می‌رسید که از بستن مجلس رنجیدگی نموده و از نکوهش و گله خودداری نمی‌نمودند. پیداست که اینها اثری نتوانستی داشت و پس از آن که تبریز کانون شور و خروش از پا افتاده بود از شهرهای دیگر هیچ کاری برنخاستی، و این بود که چون داستان تبریز پراکنده گردید از همه‌جا آواز برید.



۴۵ ـ شادروان کربلایی علی آقا مسیو

گفتار شانزدهم

پس از بسته شدن مجلس

پس از بسته شدن مجلس نخستین کار وزیران آن بود که مستر شوستر و مستر لکوفر را از کارهای خود بردارند. مستر لکوفر چون انگلیسی می‌بود و روسیان تنها نبودنش را در شمال می‌خواستند این بود او را از تبریز بازگردانیدند و پس از زمانی در جنوب به کار گماردند. ولی مستر شوستر می‌بایست از کار خزانه‌داری به یکبار برکنار باشد و از ایران بیرون رود. روز سوم دی ماه (روز فردای بسته شدن مجلس) نامه‌ای با دستینهٔ همه وزیران به او نوشته چگونگی را آگاهی دادند. شوستر ناگزیر بود بپذیرد. ولی چون دربارهٔ جانشینی او نیز گفتگو پیش آمد، زیرا نمایندگان دو دولت ایران را در این‌باره هم آزاد نگزاردند و مورنارد بلژیکی راکه از سال‌ها در ایران و در کارهای دولتی بوده و همچون نوز و بسیاری از همشهریان خود از کارکنان سیاسی روسیان بـه شـمار می‌رفت به جای مستر شوستر به خزانه‌داری ایران پیشنهاد کردند. دولت ایران ایستادگی نشـان می‌داد و چون گفتگو در میانه می‌رفت مستر شوستر کارها را به دست یکی دیگر از آمریکاییان به نام مستر کرنز سپرده خود را کنار کشید و آمادهٔ بیرون رفتن از ایران گردید. لیکن در ایـن مـیان دولت ایران خزانه‌داری مورنارد را پذیرفت و مستر کرنز کارها را به دست او سپرد. شوستر نیز پس از آن که کارهای خود را انجام داده و پول‌هایی که می‌خواست از دولت گرفت روز بیستم دی ماه از تهران روانه گردید و چون خود او اینها را به گشادی نوشته مـا بـه ایـن کـوتاهی بسـنده می‌نماییم.

ولی کار تنها بستن مجلس و بیرون کردن شوستر نمی‌بود و ناصرالملک و همدستان او در راهی که برای خود پسندیده و پیش گرفته بودند با دشواری‌هایی رو به رو می‌بودند که می‌بایست آنها را نیز یک‌سو گردانند تا آسوده راه خود پیمایند. زیرا چنان که گفته‌ایم در این هنگام از یک‌سو محمدعلی میرزا در استراباد درنگ می‌داشت و هنوز از پا ننشسته و آرزوی تخت و تاج را از سر بیرون نکرده بود و از این پیش‌آمد التیماتوم و زورگویی روسیان او و هوادارانش امیدواری پیدا کرده و این پیش‌آمدها را به سود خود می‌پنداشتند و در پی آن خود را فیروز می‌شماردند. گذشته

از دسته‌های ترکمانان و دیگران چنان که گفته می‌شد، سه هزار تن تفنگچی قفقازی بر گرد سر محمدعلی می‌بودند، و او دوباره به کوشش برخاسته بود و در روزهایی که کشاکش در میان دولت و مجلس سخت‌تر گردیده و سالدات و قزاق روسی که در قزوین گرد آمده بودند هر زمان در تهران بیم پیش آمدن آنان می‌رفت یاران محمدعلی میرزا از این گرفتاری فرصت جسته تا سمنان و دامغان پیش آمدند و اگر جلو گرفته نشدی باشد که تا تهران پیش آمدندی لیکن یفرم‌خان فرصت بیشتر نداد و منتصرالدوله را با دسته‌ای از مجاهدان روانه گردانید که سر راه به ایشان گرفتند و به اندک جنگ بازشان گردانیدند.

از آن سوی سالارالدوله که پس از شکست در نوبران تا بروجرد گریخته و در آن پیرامون‌ها ناپیدا شده بود در همان روزها فرصت جست و دوباره آهنگ کرمانشاهان کرد و به آنجا دست یافت (گویا روز ۲۶ آذر ماه) و دوباره به شورانیدن کردان و لران تاراجگر پرداخت.

دولت می‌بایست اینها را از میان بردارد. از آن سوی صمد خان که به سر خود به شهر تبریز درآمده و بدان‌سان دژخویانه فرمان می‌راند بـه ایـن انـدازه بس نکـرده آشکـاره دم از هـواداری محمدعلی میرزا می‌زد و خود را دست نشاندهٔ او می‌شمرد و بی‌باکانه بر آن می‌کوشید که بـه گیلان و زنجان نیز دست یابد و سپاه بر سر تهران فرستد، چنان که رشیدالسلطان نامی را با یک دسته تفنگچی به انزلی فرستاد (و گفتیم که کونسول روس تفنگ از ایشان گرفته بازشان گردانید). نیز دسته‌های سواره بر سر زنجان فرستاد و اینان اگرچه به شهر دست نیافتند در بـیرون آنـچه توانستند تاراج و چپاول و ویرانی دریغ نگفتند. در ماه‌های دی و بهمن در تهران هر زمان سخنان گزافه‌آمیز دیگری دربارهٔ صمدخان و آهنگ او به تهران پراکنده می‌شد و دولت را ناآسود می‌ساخت.

گذشته از اینها دولت می‌بایست مردم را آرام گرداند و خشم ایشان را فرونشاند. زیرا یک توده که از هفت سال باز در تکان بوده و به آزادی و وارستگی کشور دلبستگی پیدا کرده بود بی‌گمان به راهی که ناصرالملک و یاران او پیش گرفته بودند خرسندی ندادی و دیر یا زود به جنبش‌هایی برخاستی. اگرچه در این هنگام تبریز که کانون همهٔ شورها و خروش‌ها می‌بود از میان رفته و گیلان نیز پی او را گرفته بود، و در تهران آزادیخواهان آنچه می‌توانستندی کوشیده و این زمان به خاموشی گراییده بودند با این همه خواست دولت به جا نیامده بود و از رهگذر توده باز بیم‌هایی می‌رفت.

یک کاری که در آن میان رخ داد و بر بیم دولت افزود آمدن علمای عتبات بـه کـاظمین و هیاهوی ایشان می‌بود که می‌بایست آنان را از آن جوش و جنب پایین آورد و بر سر جایشان باز گرداند و به هرحال نگزارد آواز ایشان به گوش مردم رسـد. مـا ایـن داسـتان را انـدکی گشـادتر می‌نگاریم: چنان که گفته‌ایم چون روسیان التیماتوم دوم را دادند و مردم در هـمه جـای ایـران شوریدند و گمان می‌رفت که دولت و توده یک دل و یک زبان در برابر آن زورگویی ایستادگی خواهند نمود در نجف آخوند خراسانی و حاجی شیخ مازندرانی که ما بارها غیرت و مردانگی ایشان را ستوده‌ایم براین شدند که با پیروان خود به ایران آیند و همهٔ مردم را یک دل و یک زبان

به کوشش و ایستادگی برانگیزند، و این کار ایشان با آن گمانی که می‌رفت بسیار به جا بود و اگر دولت و توده یک زبان بودندی و آنان نیز بدان‌سان که امید می‌رفت به ایران آمده بودندی یک نتیجهٔ بسیار بزرگی به دست آمدی. و چون آخوند و حاجی شیخ پا پیش گزاردند همهٔ ملایان دیگر از نجف و کربلا و کاظمین از بزرگ و کوچک همدردی و پیروی نمودند. جز از سید کاظم یزدی که از نخست با مشروطه‌خواهی دشمنی نشان داده و هواداری از محمدعلی میرزا نموده بود و این هنگام نیز با آن که گفتگو از روس و ایران در میان می‌بود نه از مشروطه و محمدعلی میرزا همچنان پا پس گزاشت و راستی این است که روسیان با دست کارکنان خود او را رام خویش گردانیده بودند.

آخوند و یارانش برآن بودند که روز چهارشنبه بیست و یکم آذر (۲۱ ذیحجه ۱۳۲۹) از نجف روانه شوند. ولی چون پاره‌ای چهارشنبه را برای سفر نیک نمی‌شماردند، چنان نهادند که روز سه‌شنبه بیرون آمده و آهنگ مسجد سهله کنند و شب را در آنجا به سر داده فردا روانه شوند. ولی شب سه‌شنبه نزدیک بامداد ناگهان آخوند را درددلی گرفت، کسانش پی پزشک فرستادند و خود به آن شدند که فردا از رفتن چشم پوشند و چگونگی را به مردم آگاهی دهند شادروان آخوند خرسندی نداد و همچنان اندیشهٔ رفتن می‌داشت و دستور بسیج می‌داد و افسوس که دیری نگذشت ناگهان درد دل سخت‌تر گردید و پیش از آن که آفتاب درآید او درگذشت.

این رخداد رشتهٔ کار را از هم گسیخت و کسانی که بار بسته و آمادهٔ سفر شده بودند ناگزیر گردیدند بار گشایند و همه در کار خود درماندند. چنان که گفته‌ایم این پیش‌آمد در ایران نیز بد کارگر افتاد و مایهٔ دلسردی بسیاری از آزادیخواهان شد و کسانی گمان بردند که او نمرده و با زهر او را کشته‌اند و این بود در همه شهرها ختم‌های بسیار باشکوهی درچیدند و سوگواری به مرگ او را با دلسوزی به گرفتاری‌های کشور به هم آمیختند. در نجف نیز پیاپی ختم‌ها گزاردند و چون به پایان رسانیدند براین شدند که از سفر باز نمانند و دوباره بسیج راه دیده و روز یازدهم دی ماه از نجف بیرون آمدند. این زمان سردستهٔ ایشان حاج شیخ مازندرانی می‌بود، و این شادروان در پاک‌دلی و غیرتمندی و دلبستگی به ایران کمتر از آخوند به شمار نرفتی. ولی باید گفت در کارها توانایی به اندازه آخوند نمی‌داشته و سادگی و ناآگاهی دست و پای او را می‌بسته. از آن سوی کسانی که به نام همراهی گرد او را گرفته بودند بدی‌شان بیش از نیکی‌شان می‌بود. ما نیک می‌دانیم که این گروه که در آغاز جوانی از خانه و خاندان خود دور افتاده و هریکی بیست سال و سی سال در نجف یا در کربلا با سختی‌ها به سر می‌بردند جز یک آرزو در دل نمی‌داشتند و آن این‌که روزی بیاید و مردم او را مجتهد شمارند و «حجةالاسلام» یا «آیت‌الله» خوانند و گروهی از مردم رشتهٔ «تقلید» او را به گردن اندازند. برای یک چنین آرزویی بیست سال سختی می‌کشیدند. چنین کسانی به هیچ کار بزرگی نتوانند برخاست و اگر هم برخیزند به آسانی فریب خورند و از پا نشینند. در این پیش‌آمد نیز اگرچه شور مشروطه‌خواهی و ایران‌دوستی در آن چند سال در اینان

نیز کارگر افتاده بود و بسیاری راستی را می‌خواستند کاری انجام دهند با این حال بی‌گمان هریکی بیش از همه در بند خود و آرزوی خود می‌بود و همه گوش به دهان‌ها می‌داشت که او را به چه نامی می‌خوانند و چه جایگاهی در میان دیگران به او می‌دهند. اگر هم گُرد می‌بودند دل‌هاشان پراکنده می‌بود و بسیاری از ایشان پس از آن زمان ناپاکی خود را نشان داده‌اند و من چون از کسی نام نمی‌برم به یاد اینان نیز نمی‌پردازم.

باری هفدهم دی ماه ملایان به کاظمین رسیدند. شمارهٔ ایشان تا به سی تن از ملایان به نام و چند صدتن از طلبه می‌رسید. دستهٔ انبوهی از ایرانیان نجف و کربلا نیز با آنان می‌بودند. بغدادیان پیشواز باشکوهی کردند، لکن چنان‌که خوانندگان می‌دانند تا این هنگام روسیان در ایران کارهای خود راکرده و خواست خویش را پیش برده بودند، تا این هنگام التیماتوم پذیرفته شده و مجلس بسته گردیده و تبریز و گیلان از مجاهدان تهی شده و ثقةالاسلام با همراهان خود (و دو دسته دیگری پس از ایشان) به دار رفته بودند. اینان بسیار دیر کرده بودند، و اگر هم کاری از دست ایشان خواستی برآمد زمانش گذشته بود و اگر در این هنگام ایشان به ایران درآمدندی بی‌گمان جز مایهٔ شورش و آشوب نبودندی. هرچه هست دولت می‌بایست آنان را باز گرداند.

اینهاست دشواری‌هایی که ناصرالملک و همدستان او در برابر می‌داشتند و می‌بایست چاره نمایند، و پیداست برای هر کاری که می‌خواستند انجام دهند به پول نیاز داشتند و ما می‌دانیم که از پارسال دولت به تنگدستی افتاده و این زمان به یکبار دستش تهی می‌بود و این بی‌پولی سختی کارها را هرچه فزونتر می‌گردانید.

گذشته از همهٔ اینها روسیان دژخویی و زورگویی را چندین برابر گردانیده و به دولت ایران کمتر ارج می‌گزاردند. چه در آذربایجان و چه در گیلان آن بیدادگری‌ها را می‌نمودند و با این حال در روزنامه‌های خود گناه را به گردن ایرانیان انداخته و خود را بی‌گناه باز می‌نمودند و چون آگاهی‌هایی از یک‌جا به دولت می‌رسید بیش از آن نمی‌توانست که نامه‌ای به سفارت روس یا انگلیس نویسد و گله نماید و پیداست که هیچ اثری از آن پدیدار نمی‌شد. روسیان پیش از آن گفته بودند هر زمانی که ایران خواهش‌های آنان را پذیرفت سپاه از ایران بازگردانند و ناصرالملک و همدستان او نیز این نوید را باور کرده بودند ولی این هنگام با آن‌که همهٔ خواهش‌ها پذیرفته شده و سپس مجلس نیز بسته گردیده و مجاهدان و دموکراتیان از میان رفته بودند که همهٔ اینها به سود ایشان انجام گرفته بود باز از بردن سپاه خویش باز می‌ایستادند و بهانه‌های دیگری پیش می‌آوردند، و در اینجا بود که وزیران اندکی به خود آمده و خطای خویش را درمی‌یافتند و پشیمانی آشکار می‌کردند.

کنون ببینیم دولت با این دشواری‌ها چه کرد. نخست از توده و حال آن سخن رانیم. چنان‌که گفتیم در تهران دولت بختیاریان و دستهٔ بزرگی از مجاهدان را به سوی خود کشیده بود و با دست اینان بر سر دیگران می‌کوفت. کاردانی‌های یفرم‌خان در این هنگام کمک بسیاری به دولت

رسانید. فرمانی که ناصرالملک برای بستن مجلس نوشت هم در آن نوید باز کردن مجلس نوین را می‌داد و در همان زمان فرمان برگزیدن نمایندگان نوین را پراکنده کردند. روزنامه‌های دموکرات و دیگر روزنامه‌ها را که از میان بردند روزنامهٔ *آفتاب* و مانند آن را به جایش گزاردند. اینها همه برای فریب مردم می‌بود.

داستان دار کشیدن ثقةالاسلام و مانند آن را توانستند پنهان داشته و نگزاردند به گوش‌ها رسد و بدین‌سان شورش مردم را جلو گرفتند. راستی هم این است که جز از آذربایجان و گیلان و تهران در شهرهای دیگر ایران آزادیخواهی چندان ریشه ندوانیده بود که این زمان برپا ماند و مردم ایستادگی توانند.

اما ملایان که به کاظمین رسیده بودند و بیم می‌رفت آواز ایشان به ایران رسد و تکانی پدید آورد. دولت با اینان رفتاری کرد که می‌سزیدند. بدین‌سان که تلگراف‌های پیاپی فرستاد و عبارت‌های خوش‌آیند ایشان ــ از «حضرات آیات ادام‌الله ظلالهم» و «برکات انفاس و توجهات مقدسه» و «مقامات عالیه ارکان عظیم اسلامیت» و مانند اینها، به کار برد و همچون کودک فریبشان داد.

روز نخست که اینان به کاظمین رسیدند چون از حال ایران آگاهی درستی نمی‌داشتند و خود نمی‌دانستند به کجا می‌روند و برای چه می‌روند ناگزیر در آنجا درنگ کردند. در این میان تلگراف‌های استانبول آگاهی از سرگذشت ثقةالاسلام و دیگران داد و پیداست که بسیاری از این آگاهی ترسیدند و پایه‌هاشان سست گردیده و چون برادر ثقةالاسلام همراه ایشان بود در آنجا ختمی به نام او گزاردند. در این میان تلگرافی از تهران از دولت با دست کونسولگری ایران رسید که پس از خوش‌گویی‌هایی خواستار شده بود آنان از آمدن به ایران چشم پوشند و چنین نوشته بود که دولت برای جلوگیری از نابودی کشور سیاست نرم رفتاری پیش گرفته است و آمدن شما به ایران آن را به هم خواهد زد. ملایان چون در کار خویش درمانده و نمی‌دانستند چه کار کنند از این یک تلگراف اندیشهٔ دیگر کردند و به دولت چنین گفتند که آمدن ما به کاظمین به آهنگ ایران نه از بهر آن بوده که ایرانیان را به جنگ روس برانگیزیم، بلکه برای این بوده که آنان را به همدستی با یکدیگر و فرمانبرداری با دولت برانگیزیم و اکنون که دولت با آمدن ما به ایران همداستان نیست از آمدن چشم می‌پوشیم. بدین‌سان سه ماه بیشتر در کاظمین ایستادند و هرچند زمان یک‌بار تلگراف کرده از دولت پرسش‌ها می‌کردند و دولت پاسخ‌های فریب‌آمیز می‌فرستاد و نتیجه که از این کار گرفته شد آن بود که ملایان یک رشته تلگراف‌های بیهوده‌ای به این‌سو و آن سو پراکندند و کسانی که برای شورانیدن مردم و انگیختن آنان به یاری مجلس شورا و جنگ با روس از خانهٔ خود بیرون آمده بودند بر آن کوشیدند که مردم را به آرامی و خاموشی در برابر پیش‌آمد و فرمانبرداری به دولتی که التیماتوم روس را پذیرفته و به کام دل آنان مجلس را بسته بود وادارند و ایل‌ها را که بیم نافرمانی ایشان می‌رفت به تلگراف‌های پیاپی به فرمانبری دولت

بخوانند. چنان که گفته‌ایم چون داستان التیماتوم پیش آمد مردم در تهران و دیگر جاها از کالای روسی پرهیز نمودند و در جنوب این رفتار را با کالای انگلیس پیش گرفتند و چنین شناخته شده بود که این دستور از علمای نجف رسیده است. و چون انگلیسیان از این پرهیز مردم زیان می‌دیدند و گله‌ها می‌نمودند در این هنگام فرصت یافتند و به میانجیگری دولت از ملایان کاظمین خواستار شوند که مردم را به بازگشت از آن پرهیز وادارند و آنان اگرچه آن درخواست را نپذیرفتند ولی چون پاسخ می‌دادند که ما تاکنون دستوری برای پرهیز کردن از کالای بیگانگان نداده‌ایم تا دستور برای بازگشت از آن دهیم، به همین عنوان تلگراف‌ها به همهٔ شهرها فرستادند و بدین‌سان خواست انگلیسیان انجام یافت.

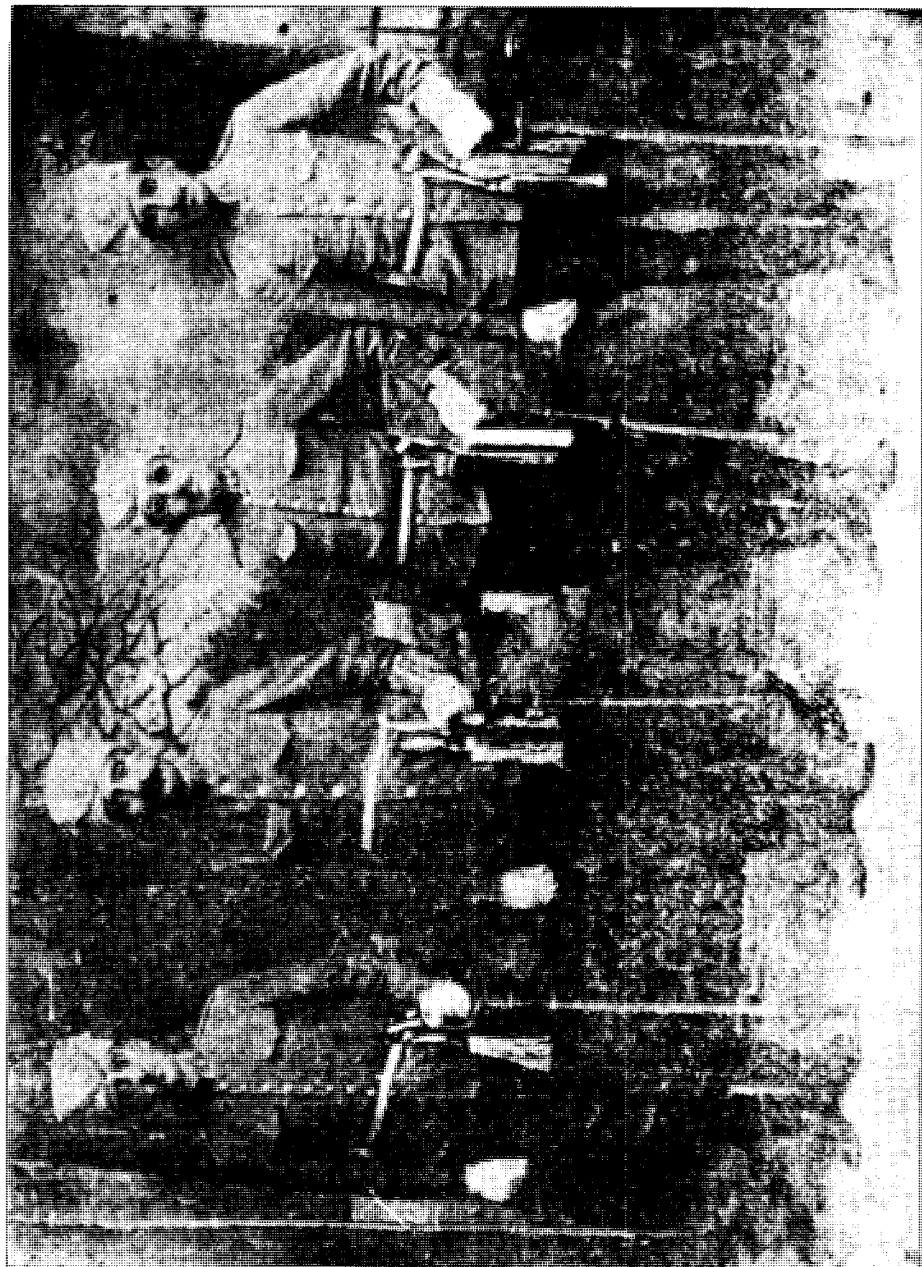
دولت در تلگراف‌های خود گناه را به گردن مفسدین که خواستش مشروطه‌خواهان بود می‌انداخت و نویدها می‌داد که به زودی در نتیجهٔ سیاست بخردانه‌ای که پیش گرفته کشور را از سپاه بیگانه تهی خواهد گردانید. و در این‌باره برخی از ملایان تهران را[1] با خود همدست گردانیده بود که با تلگراف‌های دروغ‌آمیز خود کار را به دولت آسان می‌گردانیدند. بدین‌سان حاجی شیخ عبدالله و دیگران سه ماه و چند روز در کاظمین ایستادند و از سادگی و چشم بستگی (و بسیاری هم از بلهوسی و آزمندی) دست‌افزار خودی و بیگانه گردیدند. کسانی از آنان نیز فرصت یافته خود را به تهران رسانیدند و از نوازش‌های دولت بهره یافتند و یا از همانجا جایگاهی برای خود در دستگاه دولت باز کردند[2].

این است رفتاری که دولت برای آرام گردانیدن توده و برگردانیدن علمای نجف پیش گرفت. اما دو دولت، اینان شور آزادی‌خواهی را در ایران فرونشانده و حالی را که برای ایران آرزو می‌کردند پدید آورده بودند و همه خرسند می‌ایستادند. ولی انگلیسیان از بودن محمدعلی میرزا در ایران بیمناک می‌زیستند و راستی هم این است که بودن محمدعلی میرزا در ایران مایهٔ دلیری هواداران او شده آشوب‌هایی پدید می‌آورد چنان که در همان زمان‌ها در مشهد آشوب سید محمد یزدی (طالب‌الحق) و یوسف خان هراتی پیش آمد که روسیان برای خوابانیدن آن گنبد مشهد را به توپ بستند و آن رسوایی‌ها رخ داد. روسیان از اینها سود می‌جستند ولی انگلیسیان ناخرسندی می‌نمودند. این بود با دولت روس در پترسبورغ به گفتگو پرداختند که به همدستی ایشان محمدعلی میرزا را به بیرون رفتن از ایران وادارند. پیداست که روسیان از درون خرسندی نمی‌دادند ولی در بیرون به روی خود نیاوردند و خرسندی نشان دادند و چنین گفتند که باید برای او سالانه‌ای از دولت ایران گرفت، و پس از چیزهایی که در میان خود نهادند با دست نمایندگان

---

۱. یکی از آنان سید محسن برادر صدرالعلماء بود که چند سال پس از آن در تهران کشته گردید.

۲. نظام‌الدین‌زاده نامی که خود همراه ملایان بوده و پیش‌آمدها را از نزدیک دیده کتابچه‌ای به نام «هجوم روس به ایران زمین و نهضت رؤسای دین به کاظمین» پرداخته که در بغداد چاپ شده و ما این داستان‌ها را از کتاب او آوردیم.



۴۶ ــ میرعلی‌اکبر خان خیابانی، اسد آقا خان، میرزا نورالله خان یکانی، حسین خان مسیوزاده

خود در تهران به دولت ایران پیشنهاد نمودند که با محمدعلی میرزا راه گفتگو باز شود و دولت او را به بیرون رفتن از ایران وادارد و کونسول روس در استراباد میانجی باشد.

از آن سوی چون از چند سال پیش یکی از آرزوهای دو دولت این بود که باز وامی به دولت ایران دهند و در این میان هرچه می‌خواهند به گردن دولت بگزارند و گفته‌ایم که مجلس شورا جلو این کار را می‌گرفت، نیز گفته‌ایم که یکی از چیزهایی که دو دولت را بر مجلس شورا

خشمناک گردانید همین جلوگیری از وام می‌بود، و چون این هنگام مجلس در میان نبود براین شدند که دوباره آن آرزو را دنبال کنند و با آگاهی که از تنگدستی دولت ایران و از ناتوانی آن می‌داشتند به پیشرفت کار امیدوار گردیده سنگین‌ترین درخواست‌ها را پیش آوردند. بدین‌سان که پس از گفتگوها در میانهٔ لندن و پترسبورگ در بیست و هشتم بهمن ماه (۱۸ فوریه ۱۹۱۲) دو سفارتخانه نامه‌ای به دولت ایران فرستاده پیشنهادهای پایین را نمودند:

۱. برای آن که دست دولت ایران به یک‌بار بسته نباشد دو دولت می‌توانند هریکی صدهزار لیره وام دهند. بدین‌سان که روسیان رسید خود را به بانک روس و انگلیسیان به بانک شاهنشاهی سپارند و آن دو بانک حسابی به نام دولت ایران باز نمایند.

۲. به آن وام سالانه صدی هفت سود افزوده شود.

۳. آن پول با نگرانی خزانه‌داری (مرنارد بلژیکی) و همداستانی دو سفارت در جاهایی که دولت ایران می‌خواهد به کار برده شود و به هرحال بخشی از آن برای ایمنی جنوب به کار رود.

چنین خواستند که در برابر این دستگیری دولت ایران نیز چیزهای پایین را به گردن گیرد:

۱. سیاست خود را با پیمان‌نامه‌ای که دو دولت در سال ۱۹۰۷ بسته بودند سازگار گرداند (روسیان را در شمال و انگلیسیان را در جنوب در کارهایی که به سود خود می‌کنند آزاد شناسد).

۲. همین که محمدعلی میرزا و سالارالدوله از ایران بیرون رفتند از سپاهیان نابسامان (که فداییان باشند) افزار جنگ گرفته و آنان را پراکنده سازد.

۳. با دوسفارت دربارهٔ چگونگی پدیدآوردن یک سپاه بسامان کوچکی به‌سکالش وگفتگو پردازد.

۴. با محمدعلی میرزا دربارهٔ بیرون رفتن وی از ایران به گفتگو پردازد و به همراهان او آمرزش همگانی (عفو عمومی) دهد.

این است پیشنهادهایی که دولت‌های همسایه به دولت ایران می‌نمودند و به پاداش یک دستگیری بسیار کوچکی چنین چیزهای بزرگی را درخواست می‌نمودند. شما چون نیک اندیشید این درخواست‌ها سنگین‌تر و ننگین‌تر از آنهاست که با التیماتوم پیشنهاد کرده بودند و آن شور و خروش را در ایران پدید آورد. به ویژه داستان سازش دادن سیاست دولت با پیمان‌نامهٔ ۱۹۰۷ که خود خرسندی دادن به دو بخشی ایران میانهٔ دو همسایه می‌بود. ما گفته‌ایم که روس و انگلیس آن پیمان‌نامه را در میان خود بی‌آگاهی از ایران بستند و چون آن را آشکار گردانیدند دولت رنجیدگی سختی نمود و توده بیزاری از آن نشان دادند، روزنامه‌ها گفتارها نوشتند. اکنون دو دولت با نرمی و آرامی آن را به گردن دولت ایران می‌گزاردند.

درخواست مردم که پراکنده ساختن مجاهدان باشد پرده از روی یک رازی برمی‌دارد، و آن این که دو دولت از پیدایش مجاهدان ناخشنود می‌بودند و این دسته مردان غیرتمند و جانباز را که ناگهان از میان توده بیرون آمدند و در اندک زمانی یک نیروی بزرگ و توانایی شدند به زیان کار خود می‌دانستند. و این بود همیشه از در کارشکنی می‌آمدند، و هواداران خود را به کاستن از ارج

ایشان وامی‌داشتند. این که ما می‌بینیم کسانی از پیشروان از گام نخست به مجاهدان روی سرد نشان می‌دادند و نام تاراجگر یا مردم آزار به روی ایشان می‌گزاردند، و سپس چون محمدعلی میرزا برافتاد و نیازی به جنگ و جانبازی نماند به جای ارجشناسی از آنان و گرامی داشتن سخت خوارشان داشتند و تا توانستند به هیچ کار راهشان ندادند، و در برابر آنان دسته دموکرات را پدید آوردند، و دشمنی به میان ایشان انداخته داستان پارک اتابک را پیش آوردند. این کارها اگر هم با دستور نمایندگان دو دولت نبوده به هرحال به سود ایشان بوده است. در اینجا هم می‌بینیم از درخواست‌هایی که می‌کنند آن است که بازماندهٔ آن مردان غیرتمند نیز از میان رود و جای بیمی برای آن دو دولت باز نماند، و برای آن که پرده به روی خواست زهرآلود خود کشند نام «سپاهیان نابسامان» به روی آنان می‌گزارند. در جایی که مجاهدان از همهٔ سپاهیانی که آن روز دولت می‌داشت به سامان‌تر می‌بودند و این است در جنگ‌ها آن هنرهای ارجدار را می‌نمودند. اگر خواست دو دولت جلوگیری از نابسامانی بودی بایستی برانداختن نایب حسین کاشانی و دیگر راهزنان را درخواست نمایند.

و چون درخواست سوم را نیز به دیده گیریم باید یک کلمه بگوییم می‌خواسته‌اند با دادن دویست هزار لیره از هربار رشتهٔ کارهای کشور را به دست گیرند و شما آن را ببینید که دولت از پذیرفتن اینها سر باز نزد و در پاسخی که در ۲۹ اسفند (۲۰ مارس) به آن نامه داد همهٔ آن پیشنهادها را با اندکی کم و بیش به گردن گرفت. این بود اندازهٔ ناتوانی دولت. این بود نتیجه‌ای که ناصرالملک و همدستانش از کار و رفتار خود می‌گرفتند.

اما محمدعلی میرزا، از گفتگوهایی که با وی می‌رفت به آن‌سان که کارکنان دو دولت میان خود نهاده بودند این نتیجه به دست آمد که دولت ایران ۷۵ هزار تومان سالانه به او پردازد و چون محمدعلی میرزا می‌گفت برای پرداختن مزد و ماهانهٔ ترکمانان و قفقازیان به پول نقدی نیاز دارد برآن شدند که ۷۰ هزار تومان از همان پولی که روس و انگلیس به حساب دولت ایران به بانک‌ها سپرده بودند به محمدعلی میرزا بپردازند و در برابر هر ساله ۱۰ هزار تومان از سالانهٔ او کم گزارند. نیز دولت آمرزش همگانی به همراهان او داد. محمدعلی میرزا نیز چون از پیشرفت کار خود نومید شده بود و روسیان نیز از پشتیبانی او باز می‌ایستادند از این رو ماندن در ایران را بیهوده دیده بار دیگر به خاک روس رفت (در ۱۸ اسفند). بدین‌سان ترسی از رهگذر او بازنماند و هوادارانش نیز به جای خود نشستند. چنان که گفته‌ایم صمدخان که در تبریز مردم را به خواستن او واداشته بود و ملایان تلگراف‌ها به پترسبورگ و لندن می‌فرستادند همهٔ آن کوشش‌ها بی‌نتیجه ماند و او نیز ناگزیر شد تن به نومیدی دهد.

بدین‌سان ناصرالملک و همدستان او گردن به زورگویی‌های دو همسایه می‌نهادند و چون محمدعلی میرزا را از ایران بیرون کردند از رهگذر او و هوادارانش بیاسودند و چنان که گفتیم از کوشش‌هایی که صمد خان در تبریز برای بازگشت محمدعلی میرزا به تخت و تاج می‌نمود و



۴۷ ـ این پیکره آقا عمو اغلی را که یکی از سردستگان مجاهدان بود نشان می‌دهد. در پیش‌آمد چیرگی روسیان و صمدخان او نیز پنهان شده بود و چون پس از یک سال بیشتر ناگزیر شده از نهانگاه بیرون آید این پیکره در همان زمان برداشته شده.

ملایان با دستور او تلگراف به لندن و پترسبورگ می‌فرستادند خود دو دولت جلو گرفتند و دولت از سوی او نیز دل آسوده گردید. لیکن سالارالدوله در کرمانشاه همچنان می‌ایستاد و آن زمان که در تهران گفتگوها میانهٔ دولت ایران و نمایندگان روس و انگلیس پیش می‌رفت و با

محمدعلی میرزا سخن از بیرون رفتن او از ایران در میان می‌بود در کرمانشاهان و آن پیرامون‌ها پیش‌آمدهای دیگری پدیدار و میانهٔ سالارالدوله و یار محمدخان بر سر آن شهر جنگ و خونریزی در کار می‌بود، و چون داستان سالارالدوله بس دراز است و او با همهٔ بی‌ارجی مایهٔ کشته شدن دو تن از گردان ارجمند آزادی (یفرم‌خان و یارمحمدخان) گردیده گفتگو از آن را به گفتار جداگانه وامی‌گزاریم.

پس از سازش دولت با روس و انگلیس ناخشنودی مردم از دولت بیشتر گردید و در آغازهای اردیبهشت داستانی در تهران پیش آمد و آن این که شهربانی دسته‌ای از آزادیخواهان را پیدا کرد که زبان یکی کرده و می‌خواسته‌اند شورش پدید آورند و این است همگی را دستگیر ساخته بند کرد و چون ایشان از دسته‌های گوناگون بودند هر دسته‌ای را جداگانه به جایی فرستاد. بدین‌سان که مستعان‌الملک و میرزا محمدعلی خان مغازه و چندتن دیگر راکه از دستهٔ اتفاق و ترقی بودند به مازندران فرستاد. سردار محیی و برادرانش میرزا کریم‌خان و عمیدالسلطان را با ناصرالاسلام ندامانی که از دستهٔ اعتدال می‌بودند روانهٔ یزد گردانید. ولی اینان چون به قم رسیدند آگهی از آشوب نایب حسین کاشانی و ناایمنی راه یزد یافته در آنجا درنگ کردند. و چون فردا آقای سید جلیل اردبیلی و منتصرالسلطان و سلیمان میرزا و کسان دیگری که از دستهٔ دموکرات بودند و آنان هم بایستی به یزد روند به قم رسیدند با سردار محیی و همراهان او سخن یکی کرده تلگراف به تهران فرستاده چگونگی آشوب راه را باز نمودند، و از تهران دستور رسید که تا ایمن شدن راه در قم باز مانند و این بود همگی در آنجا ماندند.

شهربانی میرزا احمد قزوینی و حاجی میر باقر آقا و شیخ رضا دهخوارقانی و سید حسین کزازی را نیز همدست آنان می‌شمرد و در جستجو بود که دستگیرشان نماید ولی چون نهان شده بودند به آنان دست نیافت. وحیدالملک و حسین قلی خان نواب که از دستهٔ دموکرات به شمار می‌رفتند روسیان از آنان نیز ناخشنود می‌بودند ولی چون پشتیبان می‌داشتند به اروپا فرستاده شدند.

ناصرالملک این پیش‌آمد را بسیار بزرگ می‌شمرد و چون آهنگ رفتن به اروپا می‌داشت آن را عنوان دیگری به رنجیدگی خود از ایرانیان می‌ساخت. ولی پیداست که چندان بزرگ نبوده و جز کسان اندکی پا در میان نمی‌داشته‌اند.

گفتار هفدهم

جنگ‌های با سالارالدوله و کشته شدن یفرم‌خان

چنان که گفته‌ایم پیش‌آمد التیماتوم و چیرگی روسیان و بسته شدن مجلس دوم دور نوینی را در تاریخ مشروطهٔ ایران باز نمود و نتیجه‌های بسیار بدی را در پی خود می‌داشت. یکی از آن نتیجه‌ها این که از ارج دولت در دیدهٔ گردنکشان کاسته و آنان را که در هرگوشه فراوان می‌بودند به گردنکشی و آشوبکاری دلیرتر گردانید. در این زمان که ما گفتگو از آن می‌داریم در بسیاری از گوشه‌های کشور ناایمنی برپا بود و ما اگر چه سخنی از آنها در اینجا نمی‌رانیم ولی داستان سالارالدوله که خواهیم نگاشت اندازهٔ ناتوانی دولت را خواهد رسانید.

چنان که گفتیم در آخرهای آذرماه ۱۲۹۰ که مجلس و دولت گرفتار پیش‌آمد التیماتوم می‌بودند و کشاکش باهم می‌نمودند جوان آشوب‌طلب قاجاری فرصت یافته بار دیگر بر سر کرمانشاهان تاخت و آنجا را که بی‌پاسدار می‌بود به‌دست گرفت. اعظم‌الدوله که رشتهٔ فرمانروایی آنجا را داشت در کونسولخانهٔ انگلیس بستی نشست. سپس چون کار التیماتوم یکسره گردید و دولت رشتهٔ کارها را به دست گرفت برآن شد که او را در کرمانشاهان نگزارد و این است عبدالحسین میرزای فرمانفرما را که چند ماهی به نام فرمانروایی آذربایجان در قزوین و زنجان درنگ کرده و تازه به تهران بازگشته بود نامزد فرمانروایی آنجا گردانید. ولی چون سپاهی که همراه او رَوَد نَبود ناگزیر دست به دامن مجاهدان یازیدند و یار محمد خان را با سیصدتن از مجاهدان برگزیده با توپ و شصت تیر از پی‌اش روانه نمودند.

یارمحمدخان را خوانندگان نیک می‌شناسند. این مرد دلیر با آن دستهٔ اندک روانه گردید و با آن که پیرامونیان سالارالدوله کمتر از هفت هزار نمی‌بودند باک نکرده آهنگ ایشان کرد. و چون روز هفدهم بهمن به بیستون چند فرسخی کرمانشاهان رسید آنجا را از دست کسان سالارالدوله بازگرفت و سپس شبانه به پیشرفت پرداخت. درکنار قره‌سو و بر سر پل آن نیز جنگ‌هایی رخ داد و در این‌جا بود که حسین‌خان کرمانشاهی برادرخواندهٔ یار محمدخان با چندتن دیگر از مجاهدان

کشته گردیدند. با این همه یارمحمدخان و یارانش از پیشرفت باز نایستادند و خود را بر سر شهر رسانیدند. روز هجدهم همه جنگ می‌رفت و مجاهدان گام به گام پیش می‌آمدند تا به همه‌جا دست یافتند. سالارالدوله با همراهان خود (از داود خان کلهر، سردار مظفر و دیگران) نایستاده بگریختند.

بدین‌سان یار محمدخان با دستهٔ اندکی شهر را بگشود و این نمونهٔ دیگری از اندازهٔ آزمودگی و کاردانی مجاهدان می‌باشد. اعظم‌الدوله که در کونسولگری انگلیس می‌نشست یارمحمدخان او را بیرون آورده رشتهٔ کارهای شهر را به دست او سپرد. در شهر آرامش و ایمنی نمودار گردید و مردم به کار پرداختند. و چون بسیاری از کسان سالارالدوله گریختن نتوانسته و در شهر مانده بودند و گرفتار می‌شدند مجاهدان چندتن از ایشان را بکشتند. شرف‌الملک رییس ا یل جاف را که به خانهٔ یکی از ملایان پناهنده شده بود با برادرزاده‌اش گرفتند و بکشتند. نیز چون ملایان کرمانشاهان با سالارالدوله همراهی‌ها کرده بودند و نوشته‌هایی از ایشان به دست افتاده با دستور یارمحمدخان چندتن را دستگیر کردند و پس از رسیدگی در انجمنی آقامحمدنامی را از آنان روز بیست و دوم به دار زدند.

چنان که گفته‌ایم این زمان علمای عتبات در کاظمین می‌بودند و با دولت به تلگراف گفتگو می‌داشتند. چون داستان گرفتاری ملایان کرمانشاه به ایشان رسید تلگراف کرده از دولت رهایی آنان را خواستار شدند و دولت پاسخی به تلگراف ایشان داده که پیداست یارمحمد خان و کارهای او را دوست نمی‌داشته و این‌که او را به کرمانشاهان فرستاد جز از راه ناگزیری نبوده و خود نابودی او را می‌خواسته است و ما اینک آن تلگراف را در اینجا می‌آوریم:

«تلگراف مبارک دائر به مراقبت دولت در تحفظ آقایان در کرمانشاهان و لزوم جلب قلوب در موقعی که اخبار موحش کرمانشاهان و ترتیبات خودسرانهٔ بعضی از منتخبین دولت رسیده بود زیارت شد البته مسلک فعلی دولت حاضره حسن سلوک با داخله و مسالمت با خارجه است صحیحاً در انظار مبارک با این وصف معلوم است که این پیش‌آمدهای گوناگون در اصقاع مملکت در این موقع باریک در نظر هیئت دولت به چه درجه غیرمقبول بلکه منفور است و این جسارت‌های استقلال‌شکن را دولت مثل سایر عقلاء عالم به طریق قطع مستند به همین حرکات ناگوار یک مشت تجددپروران صوری می‌داند این است که با نهایت جد اولیای دولت حاضره درصدد قطع این ریشه که مادةالمواد هر فساد مملکتی است برآمده و در خصوص واقعهٔ کرمانشهان هم مباشرین این ترتیبات را احضار و البته درصدد مجازات خواهند بود مقصود این است اولیای امور حالیه خوب ملتفت هستند که تمام این مفاسد از نفاق قلوب فراهم شده و شب و روز مشغول جلب و تغییر مسلک سابق هستند و انشاءالله به زودی شر این اشرار که این‌طور انضجار مردم را فراهم آورده‌اند خواهد شد.

نمرهٔ ۸۵ **(هیئت وزراء)».**

باری سالارالدوله چون از شهر بیرون رفت در ماهیدشت و آن پیرامون‌ها درنگ کرد و پیک‌ها به میان کردان و لران فرستاد و از آنان یاری خواست و در اندک زمانی دسته‌های انبوهی بر سر خود گرد آورد. یارمحمدخان گذشته از مجاهدان خود گروهی از سربازان کرمانشاهان و برخی داوطلبان را نیز به‌گرد سر آورده و روی هم رفته تا هزار تن در پیرامون خود می‌داشت.

ولی این اندازه در برابر دسته‌های انبوه کردان درخور سنجش نبود. یارمحمدخان به فرمانفرما آگاهی فرستاده ازو یاری خواست و به تهران نیز تلگراف‌ها کرد و خود به استواری شهر کوشید. روزهای نخست مردم به امید آن که فرمانفرما از پشت سر می‌رسد هواداری از یارمحمدخان می‌نمودند و بسیاری از سران کردان خودداری نموده به سالارالدوله نپیوستند. لیکن چون از فرمانفرما آگاهی نرسید و قورخانه نفرستاد و از تهران پاسخی به درخواست‌های یارمحمدخان ندادند مردم نومید گردیدند و سالارالدوله بسیار نزدیک آمد.

یارمحمدخان خود را نباخته می‌کوشید. از شب دوم اسفند جنگ در پیرامون شهر آغاز شد، فردا بامدادان کردان به سنگرهای شهر تاختند مجاهدان از سنگرها دلیرانه می‌جنگیدند ولی کسانی که از مردم شهر به ایشان پیوسته بودند ایستادگی ننمودند و سنگرهای خود را رها کرده به کردان پیوستند و بدین‌سان راه شهر را به روی آنان باز کردند. کردان پیش آمده جاهایی را بگرفتند و دست به تاراج گشادند. مجاهدان بر آنان تاخته پس از جنگ خونین بازشان گردانیدند. تا شام همچنان جنگ پیش می‌رفت و انبوهی از مجاهدان به خاک افتادند. یارمحمدخان چون از نگهداری شهر نومید شد با چندبار قورخانه و با چهل تن کمابیش از مجاهدان بیرون گریخت و بدین‌سان جان به در برد. به گفتهٔ *کتاب آبی* کشتگان از دو سوی بیشتر از چهارصد تن بودند.

فردا سوم اسفند سالارالدوله با همراهان خود به شهر درآمد و کردان دست به یغما گشادند و جز یکی دوجا سراسر شهر را از بازارها و خانه‌ها تاراج کردند. بسیاری از مجاهدان گریختن نتوانسته و در شهر باز مانده بودند، کردان هرکه را از آنان و از سربازان دولتی گرفتند و زنده نگزاردند.

چنین می‌گویند: یک صد و چهل و سه تن را در یک زمان کشتند و بسیاری از ایشان را چندتن به هم بسته و نفت ریخته و آتش زدند. چیزهایی می‌گویند که ناشنیدنی است.

روز چهارم اسفند باز کسانی را دستگیر کردند و کشتند، اعتلاءالدوله کارگزار محمره[۱] او نیز گرفتار شده بود نابودش کردند. روز پنجم اسفند دسته‌ای از سربازان را که گرفتار کرده بودند کشتار

---

۱. در بازگشت از محمره به آشوب کرمانشاهان دچار شده و در آنجا مانده بود و چون یار محمدخان به شهر درآمده او نیز به نام آن که از بستگان دولت است در کارها با او همدستی نموده بود.

کردند. نیز اعظم‌الدوله را که در چند فرسخی شهر دستگیر ساخته بودند با دو پسرش روز هفتم اسفند نابود ساختند. بدین‌سان سارالدوله در راه هوس‌های دیوانگی خود خون می‌ریخت. مجلل‌السطان پیشخدمت محمدعلی میرزا که کارهای او را در آذربایجان نوشته‌ایم این زمان به سالارالدوله پیوسته و پیشکاری او را می‌داشت و در این جنگ همراه او می‌بود. شنیدنی است که فرمانفرما که از تهران به آهنگ کرمانشاهان بیرون آمده بود چون این داستان را شنید از همانجا که بود به تهران بازگردید.

سالارالدوله از این فیروزی بر امید و آرزو افزوده بر آن شد که دست به جاهای دیگری یازد. چنان که گفتیم در همین روزها گفتگو در میان دولت با محمدعلی میرزا به پایان رسیده و محمدعلی میرزا آمادهٔ بازگشت به خاک روس می‌شد. انگلیسیان از کارهای سالارالدوله نیز ناخرسندی می‌نمودند و این بود از روسیان خواستار شدند که او را نیز از ایران بیرون کنند و با دولت به گفتگو پرداخته چنین نهادند که اگر سالارالدوله پند پذیرفت و بی‌جنگ و خونریزی ایران را رها کرده به اروپا رفت دولت به گردن گیرد که سالانه دوازده هزار تومان به او داده شود (شش هزار تومان برای خودش در اروپا و شش هزار تومان برای خانواده‌اش در ایران) و به کونسول‌های خود در کرمانشاه دستور فرستادند که با او گفتگو کنند. ولی سالارالدوله آن را نپذیرفت و چنین پاسخ داد که اگر محمدعلی میرزا چشم از تاج و تخت ایران پوشیده کنون نوبت اوست که پادشاهی را برای خود خواهد و با زور بازو به دست آورد. ولی چون نمی‌خواهد بیشتر از آن خون ریخته شود آماده است که به دولت فرمانبرداری نماید. ولی باید دولت فرمانروایی ــ بلکه بهتر بگویم پادشاهی ــ یک نیم ایران را که آذربایجان و همدان و کرمانشاهان و خوزستان و لرستان و عراق و خمسه باشد به او واگذارد و سالانه به اندک باجی از او بسنده نمایند و اگر این درخواست را نپذیرفت او ناگزیر است که خود را پادشاه خوانده و سپاه بر سر تهران کشد. این بود پاسخی که جوان بلهوس قاجاری به پیشنهاد کنسول‌ها می‌داد. راستی این است که روسیان دست به پشت او می‌کشیدند و این زمان رشتهٔ کارهای او در دست مجلل‌السلطان بود که از دیرباز زیردست روسیان کارکرده و نیک آزموده شده بود. روسیان می‌خواستند همیشه آشوبی در میان باشد که بهانه پیداکرده سپاه خود را به همهٔ شهرهای شمالی جا دهند و از آن سوی در جنگ‌هایی که پیش می‌آید بازماندهٔ مجاهدان کشته شوند و دولت نیز هرچه ناتوانتر گردد. برای این سالارالدوله را بر سر پا نگه می‌داشتند و ما خواهیم دید که داستان این جوان سبک‌مغز قاجاری تا کجا کشید و چه رسوایی‌ها از آن پدید آمد.

تا نیمه‌های فروردین ۱۲۹۱ سالارالدوله در کرمانشاهان می‌بود و چون دولت به درخواست



۴۸ ـ شادروان آقا کریم اسکندانی

او پاسخی نداد و کونسول‌ها آگاهی دادند که خواهش او پذیرفتنی نیست از گفتگو نومید گردیده برآن شد که خود را پادشاه خواند و باز لشکر بر سر خود گرد آورد و چون بهار رسیده و راه‌ها باز شده بود و روانهٔ کردستان گردید که سران کرد را با خود همدست گرداند. دولت تنها کاری که کرد آن بود که همدان را استوار گردانید. از این‌سوی فرمانفرما را که هنوز فرمانروای کرمانشاه نامیده می‌شد ولی در تهران می‌زیست واداشت که با سپاهی از قزاقان ایرانی و سواران دولتی با توپخانه روز هیجدهم فروردین از تهران آهنگ کرمانشاهان کرد. فرمانفرما در راه دیر کرد و بیست و اند روزه به همدان رسید و این هنگام مجلل با دسته‌هایی از کردان تا نزدیکی‌های آنجا پیش آمده بود.

سالارالدوله هنوز در کردستان بود که همدان را بیم می‌داد و به آنجا تلگراف فرستاده آگاهی می‌داد که والی پشت‌کوه و دیگر سران کرد با او همراه شده‌اند و او به زودی به کرمانشاه بازگردیده آهنگ همدان خواهد کرد و مجلل را از آنجا فرستاد که بر سر همدان آید.

فرمانفرما از همدان روانه گردیده در چند فرسخی آنجا با مجلل و دسته‌های او رو به رو گردیده و روز چهاردهم اردیبهشت در میانه جنگ رخ داد، جنگی که مایهٔ رسوایی برای دولت گردید. زیرا پیرامونیان فرمانفرما با اندک کارزاری شکست خورده و به یک‌بار رو به گریز نهادند و خود او نیز گریخته جان به در برد، و کردان فیروز درآمده قورخانه و دارایی آنان را با سه توپ بزرگ شنیدر به دست آوردند. فرمانفرما چنان که خود او به تهران آگاهی داد یک زیرکی بسیار به جایی نمود و آن این که پیش از گریز دستور داد گلن‌گدن‌های توپ را برداشتند تا دشمن نتواند از آنها سود جوید(!).

سالارالدوله از این فیروزی که بسیار آسان به دست آورد بر پندار افزود و او و پیرامونیانش دلیرتر گردیدند. از این سوی در تهران چون از چگونگی آگاه گردیدند ناگزیر شدند دست به دامن مجاهدان و بختیاریان زنند. یک دسته از فداییان که در عراق می‌بودند به تلگراف دستور دادند که زودتر خود را به نزد فرمانفرما رسانند، نیز به دسته‌ای از بختیاری که در زنجان درنگ می‌داشتند

آن دستور را دادند. خود یفرم خان بر آن شد که به همدان رفته رشتهٔ فرماندهی را خود به دست گیرد.

ولی این هنگام یک داستان دیگری در میان می‌بود و آن این‌که دستهٔ داشناکسیون که یفرم‌خان یکی از آنان بوده و سپس به جایگاه بالاتری رسیده بود از پیش‌آمدها ناخشنود گردیده و میانهٔ آنان با یفرم‌خان نیز رنجش‌هایی پدید آمده بود. دستهٔ داشناکسیون که از سال دوم مشروطهٔ ایران با شورش همراهی نموده و گروهی از بستگان خود را که یفرم خان و کریخان و دومان نیز از آنها بودند، به همدستی با مجاهدان واداشته بود چنان که گفتیم در پیش‌آمد التیماتوم همراه دسته‌های دموکرات و اعتدال و اتفاق و ترقی پذیرفتن التیماتوم را روا نمی‌شمارند و برای جنگ و ایستادگی می‌کوشیدند. و چون یفرم خان هواداری از پذیرفتن التیماتوم نمود و سپس نیز مجلس با دست او بسته شد و آزادیخواهان را که گرفتند و از تهران بیرون راندند همه این کارها به دستیاری او انجام گرفت کمیتهٔ داشناکسیون از این رفتارهای خودسرانهٔ او بیزاری نمود و از در خشم و رنجیدگی درآمد ولی یفرم خان پروا نکرد و با آنان نیز رفتار دیگر کرد و برای ترسانیدن چشم همگی شش تن از ارمنیان را که نادرستی نموده بودند در میدان مشق به دار کشید و بیکبار راه خودکامگی پیش گرفت. کمیته به ژلاتین نوشته‌هایی دربارهٔ او پراکنده نمود و فداییان ارمنی را به کناره‌گیری از گرد سر او واداشت. این بود فداییان در کار خود درماندند و به هرحال سخت دلسرد گردیدند. به ویژه پس از آن که دولت ایران یادداشت روس و انگلیس را که یکی از بندهای آن پراکنده گردانیدن مجاهدان می‌بود پذیرفت و پیداست که این به همهٔ مجاهدان سخت برخورد.

پیش از آن که شکست فرمانفرما روی دهد یک دسته از فداییان را از سر راه عراق به یاری او فرستاده بودند ولی آنان در سلطان‌آباد ایستاده و به تهران چنین تلگراف کردند که ما تاکنون در راه آزادی می‌کوشیدیم و جانفشانی می‌نمودیم و اکنون اگر دولت می‌خواهد باز بکوشیم باید چند درخواست را از ما بپذیرد:

۱) گفتن و نوشتن آزاد باشد.

۲) مردم بتوانند در یک‌جا گرد آمده و گفتگو کنند.

۳) حکومت نظامی تهران برداشته شود.

۴) آزادیخواهان را که بیرون رانده‌اند باز گردانند.

۵) مردم برای برگزیدن نمایندگان برای مجلس سوم آزاد باشند.

دولت ناگزیر شد نوید دهد که تا یک ماه دیگر درخواست‌های آنان انجام خواهد گرفت. و چون در این میان شکست فرمانفرما رخ داد بهتر دانستند که خود یفرم خان را فرستند و چنان که گفتیم به آنان نیز دستور دادند زودتر خود را به همدان رسانند.

یفرم خان می‌دانست که تا خشنودی کمیته نباشد فداییان به جنگ نخواهند رفت و زورآزمایی در این‌باره سودی ندارد و این بود پیش از آن که از تهران بیرون رود با کمیته از در دلجویی درآمد و پس از این آشتی بود که روز هجدهم اردیبهشت با ده تن مجاهدان ارمنی از

تهران روانه گردید و با اتومبیل‌هایی که برای سفر نایب‌السلطنه به اروپا آماده شده بود سه روزه خود را به همدان رسانید و چنان که از توانایی او چشم داشته می‌شد به‌کارها رویهٔ درستی داد. سالارالدوله این زمان از کردستان بازگشته ولی خود او در کرمانشاهان می‌ایستاد و رشتهٔ کارهای جنگی همچنان در دست مجلل می‌بود و او چون آمدن یفرم را شنید اندکی پس‌کشیده در چند فرسخی سنگرها پدید آورده و استوار می‌نشست. فرمانفرما نیز در بهار لشکرگاه می‌داشت.

یفرم خان روز بیست و هشتم اردیبهشت با دستهٔ خود که میانهٔ هشتصد و نهصد تن می‌بود از شورین روانهٔ بهار گردید و شب را در آنجا مانده بامدادان بیرون آمده آهنگ سنگرهای دشمن کرد و چون به آنجا رسید جنگ درگرفت و دشمن سنگرها را رها کرده تا سه فرسخ و نیم پس نشست و بار دیگر جنگ در دیه شورجه درگرفت و در اینجا بود که به هنگامی که مجاهدان فیروز گشته و دشمن را ریشه‌کن می‌نمودند یفرم خان در نتیجهٔ بیباکی خود کشته گردید.

این پیش‌آمد توانستی همهٔ رنج‌ها را هدر گرداند ولی کارآزمودگی مجاهدان و توانایی کریخان که بی‌درنگ رشتهٔ کارها را به دست گرفت جلو هر نابسامانی راگرفت و مجاهدان دوباره به جنگ درآمده آنچه از سنگرها باز مانده بود بگرفتند. لیکن پس از پایان جنگ که مجاهدان گرد تن خون‌آلود سردار خود را گرفته می‌خواستند او را به سوی تهران راهی گردانند ناگهان مجلل از فرصت سود جسته با سه هزار تن بر سر ایشان تاخت ولی کریم‌خان فرصت سودجویی به او نداده و در زمان مجاهدان را به سامان آورد و به جلوگیری تاخت کردان برخاست و آنان را پس نشاند. بسیاری از آنان کشته گردیدند و جنگ با فیروزی اینان به پایان رسید.

در این‌باره در کتاب‌های فارسی آگاهی درست نیست[1] ولی روزنامه‌های ارمنی که در آن هنگام چاپ می‌شده آگهی بسیاری دربارهٔ آن نوشته‌اند و ما اینک نگارشی را که یکی از یاران خود یفرم‌خان و آورندهٔ مردهٔ او به تهران نوشته و در همان زمان در روزنامهٔ ***آرشالوس*** چاپ شده در اینجا ترجمه نموده و به آن بسنده می‌کنیم. می‌نویسد:

«پنجم مه[2] (بیست و هشتم اردیبهشت) از شاهورین (شورین) همدان راه افتادیم به سوی بهار که لشکرگاه فرمانفرما در آنجا بود و چون به آنجا رسیدیم که از شهر دو فرسخ دور است در زمان پدرجان[3] همه را گرد آورد و از نقشهٔ جنگ گفتگو شد. پدرجان می‌خواست فرمانفرما در

---

۱. آن زمان در تهران روزنامهٔ ***آفتاب*** بیرون می‌آمد که ما نسخهٔ آن را در دست نمی‌داریم.

۲. از روی تاریخ بولیوسی نوشته که ارمنیان و روسیان آن زمان می‌داشتند. از روی تاریخ گریگوری که دیگر مسیحیان به‌کار می‌بردند و امروز ارمنیان و روسیان هم پیروی از ایشان می‌کنند روز هجدهم مه بوده. این که در ***کتاب آبی*** نوزدهم نوشته درست نیست. تاریخ‌های آن کتاب بیشتر نادرست است و در خود داستان‌ها نیز دستبرد بسیار رفته.

۳. یفرم خان را می‌خواهد که فداییان همگی هایریک «پدرجان» می‌خواندند.

جنگ دست ندارد. شب را در بهار به سر رساندیم. فردا روز ششم مه (بیست و نهم اردیبهشت) ساعت چهار به سوی دشت جنگ روانه شدیم.

دو فرسخ و نیم راه رفتیم تا سه سنگر بزرگ دشمن که با سنگ ساخته بودند پدیدار گردید و چون به ۲۷۰۰ متری رسیدیم پنج دستگاه توپ به کار گزاردیم. که سه تای آنها شنیدر و دوتا اتریشی بود.

پدرجان فرمان شلیک داد و بیست دقیقه نکشید که دشمن از همهٔ سنگرها بگریختند. این زمان کری را دستهٔ ترکان (مجاهدان) از دست چپ و گیورگی را از دست راست فرستاد[۱] و ما با خود پدرجان از میانه به دشمن تاختیم و آنان را دنبال کردیم تا دیه شورجه که از آغاز نبردگاه سه فرسنگ و نیم دوری می‌داشت.

عبدالباقی خان چاردولی با سیصد سواره خود در این دیه سنگر داشت و ما همان که رسیدیم آن را از هرسو گرد فرو گرفتیم.

پدرجان با یک توپ بر سر دیه گلوله می‌بارید و ما به دیه نزدیک‌تر می‌شدیم و چون چندان نزدیک شدیم که بیم رسیدن گلوله‌ها به ما می‌رفت آتش را خاموش گردانید. از دیه ایستادگی سختی می‌نمودند. اسب مرا با گلوله زدند. نریمان را هم زخمی کردند و چون خواستند اسب دیگر به من نزدیک کنند آن را هم زدند. در اینجا من به پدرجان گفتم پدرجان دربایست نیست شما به درون دیه آیید. شما در اینجا باشید ما رفته کار را به پایان می‌رسانیم. نخست خرسندی نداد، ولی سپس به زمین درازکشیده گفت خوب من کمی هم فرسوده‌ام در اینجا دراز می‌کشم تو برو آنچه می‌خواهی بکن. من با هفتاد و هشتاد تن به دیه نزدیک شدم. ابراهام و هوهانیس نزد او ماندند. در دیه پس از آن که نیم ساعت جنگ شد دشمن همه در خانهٔ عبدالباقی خان گرد آمدند و در آنجا ایستادگی بیشتر نمودند. ما نزدیک شده درِ آن خانهٔ دزوار را شکستیم و در اینجا بود که دوتن از ما کشته گردید.

پدرجان چون آگاه می‌شود که از ما بسیار کشته شده می‌گوید: «ابراهام زود خود را به گریشا رسان» و او با چندتن از ارمنیان خود را به ما رسانید.

ابراهام از او دور شده و نشده از سوی دیگر نیز خود او می‌آید. ما در درون دیه می‌بودیم و افزارهای جنگی دشمن را گرد می‌آوردیم پدرجان چون می‌شنود که دشمن خود را سپرده از سوی دیگر دز می‌آید از دشمن بیست و پنج تا سی تن در برج بلندی می‌بودند و ما می‌دانستیم. می‌بینند چند مردی پیش می‌آیند و به ایشان نزدیک می‌شوند، نخست دکتر سهراب را می‌زنند، یکی از ارمنیان که نزد پدرجان بود نزدیک می‌شود که مردهٔ دکتر را بکشد او را هم می‌زنند. این هنگام خود پدرجان می‌خواهد نزدیک شود هوهانیس (درشکه‌چی) از

---

۱. در جنگ‌های نه و ده روز دیگر یار محمدخان و بختیاریان نیز بوده‌اند ولی در اینجا نامی از ایشان برده نمی‌شود و ما نمی‌دانیم راستی چه بوده.

دست او کشیده می‌گوید: «نمی‌بینی هرکه می‌رود می‌زنند؟! کجا می‌روی؟!» (یفرم خان) خشمناک شده یک سیلی به روی او می‌زند و پیش می‌رود. ولی به مردهٔ دکتر نرسیده از رویش می‌زنند (از پشت گوش چپ خورده و از گونهٔ راست بیرون می‌آید). نکول سردسته می‌خواهد نزدیک شود و مردهٔ پدر را بکشد او را هم می‌زنند.

ما کار را نزدیک به پایان آورده بودیم ولی هنوز به برج نرسیده بودیم. من خواستم بیرون بیایم و چگونگی را به پدرجان آگاهی دهم، کری را دیدم از من پرسید: «پدرجان کجاست؟» من نیز از او پرسیدم. ما نمی‌دانستیم پدرجان افتاده است. از این‌سو و آن‌سو کسان بسیاری آمدند و هیچ یکی نمی‌خواست به من و به کری آگاهی دهد، لیکن همه می‌دانستند. سرانجام یکی از تفنگچیان که نمی‌دانست ما از چگونگی ناآگاهیم آن را به ما گفت، آن‌گاه کری به من و به دیگران دل داده گفت: «هرگز نومید نشوید و به خود دل دهید تا کینهٔ پدر خود را باز جوییم کنون زمان نومیدی نیست، از پشت سر من بیایید». این گفت و یکسر به سوی برج رفت بی‌آن‌که باکی کند، ما نیز همه پی او را گرفتیم و در یک دقیقه همهٔ آنان را که در برج می‌بودند دستگیر کردیم. (در اینجا هم سه تن از ما از ارمنی و ترک کشته شدند) در میان دستگیران سرکرده‌شان عبدالباقی خان نیز بود که در آشکار تیربارانش کردیم.

پس از آن رفتیم و مردهٔ پدرجان را آوردیم و برآن بودیم که به تهران فرستیم که نیک رسد. لیکن در آن هنگام پاسداران ناگهان آگاهی دادند که دشمن تاختن آورده است. کری زود برخاست و سپاه را به سامان گزاشت و ما بر سر سه هزار تن دشمن که به فرماندهی مجلل بودند تاختیم و در نیم ساعت سپاه پرزور دشمن را همه پایمال کردیم. فراموش کردم بنویسم که پدرجان در ساعت چهار پس از نیم‌روز گلوله خورد و این تاختن مجلل در ساعت پنج بود.

در ساعت شش بود که باکری چنین نهادیم که بی‌درنگ مردهٔ او را به تهران فرستیم. کری به من گفت: «جز از تو را نسزد که این را ببرد» از شورجه تا همدان ۸ فرسخ است. با درشکه که مرده را در آن گزارده بودیم. به سختی در ساعت سه پس از نیمه شب به همدان رسیدیم.

هفتم ماه مه روز دوشنبه با درشکه رو به تهران راه افتادیم و در هشتم ماه اتومبیل‌ها به ما رسید. نُهم رسیدیم به تهران.

در آن جنگ‌ها ما صد و پنجاه تن دستگیر کردیم و دویست و پنجاه تن کشتیم. از ما کشته شد و زخمی گردید سی تن. پنجاه سر نیز اسب».

تا اینجاست آنچه بارون گریشا در *آرشالوس* نوشته است. بدینسان یکی از سرداران به نام شورش آزادی از میان رفت. این مرد چند نیکی و فزونی را، از دلیری و کاردانی و مردانگی و پاک‌درونی و مهربانی، در یک‌جا می‌داشت. دلیرانی، یا بهتر گویم، گردانی، که در شورش آزادیخواهی پدید آمدند و به نام گردیدند، از ستارخان و باقرخان و حیدر عمواغلی و معزالسلطان و خود یفرم خان و دیگران، اگر بخواهیم به سنجشی میان آن پردازیم و برای هریکی



۴۸ ــ قوچعلی خان و مشهدی باقر خان
این پیکره در سال ۱۲۸۷ هنگام گشادن خوی برداشته شده

جایگاهی نشان دهیم باید ستارخان را یکم و این مرد را دوم شمرده و سپس دیگران را بیاوریم. این مرد در دلیری و جنگ آزمودگی به ستارخان نزدیک، و در باز چشمی و بلنداندیشی با حیدرخان عمواغلی همپایه می‌بود.

یفرم‌خان به آزادی ایران نیکی‌های بسیار گران‌بهایی انجام داد. در گشادن قزوین و تهران، و در جنگ با پسر رحیم خان و با شاهسونان، و در جلوگیری از پیشرفت ارشدالدوله کاردانی و توانایی بسیاری از خود نشان داد و باید تاریخ ایران همیشه نام او را نگهدارد. این جوانمردان که

در آن روز شورش توده پا به میان نهادند و با دلیری و جانفشانی آن کارها را کردند، با آنکه نیرنگ‌بازی‌های بیگانگان و رشکبری بسیاری از خود ایرانیان نگزاشت ارج آنان دانسته شود و جایگاهشان شناخته باشد، لیکن راستی زیر پرده نماند و ما خشنودیم که پس از سی سال بدین‌سان نیکی‌های آنان را باز می‌نماییم.

این یک نیک‌بختی بود که فرصت افتاد و کسانی از ستارخان و یفرم‌خان و باقرخان و حسین باغبان و میرهاشم‌خان و ثقةالاسلام و علی مسیو و صد دیگری نیکی و پاکی خود را به همه نشان دادند، و آن بدبختی بود که فلان‌زاده‌ها و فلان‌الملک‌ها و بهمان‌السلطنه‌ها در چنان هنگام فرصتی جز بدی و ناپاکی از خود نشان ندادند.

در ارجمندی یفرم‌خان و توانایی او این بس که زیردستانش او را بسیار دوست داشتندی و چنان که گفتیم فداییان ارمنی او را «پدرجان» خواندندی، یک دسته مردمان غیرتمندی که تفنگ به دست گرفته و چشم از جان پوشیده در راه کشور و توده به جانبازی برمی‌خیزند دل‌های آنان آیینهٔ پاکی برای نیک و بد باشد و کسی تا به راستی نیک و ارجمند نباشد در دل‌های آنان جا نکند. چه به‌جا می‌کند روزنامهٔ ***آرشالوس*** که مجاهدان و فداییان را پس از مرگ یفرم خان «سپاه بی‌پدر» می‌نامند و چنین می‌نویسد:

«سپاه بی‌پدر شده بر گِرد مردهٔ او حلقه زدند و همگی سوگند خوردند که کینهٔ او را باز جویند، و چنان کوشند که همیشه پدر سپاه می‌کوشیدی».

روزنامه‌های ارمنی ستایش‌های بسیار ازو و از کارهایش کردند، و دریغ و افسوس فراوان نموده‌اند، و من همهٔ آنها را به جا می‌دانم. آری از یفرم خان لغزش‌هایی هم سر زده. زیرا چنان که گفته‌ایم با ستارخان از در دشمنی درآمد و در پیش‌آمد پارک اتابک بیش از همه او کار کرد. نیز در داستان التیماتوم به سوی دولت گرایید و با نیرویی که در دست می‌داشت به یاری هواداران پذیرفتن التیماتوم برخاست، و با دست او بود که مجلس بسته شد و کانون‌های آزادیخواهی از میان برخاست، و روزنامه‌ها ناپیدا شد. نیز با دست او بود که چند دسته آزادیخواهان دستگیر و از تهران بیرون رانده شدند. اینها بدی‌های یفرم‌خان است و هیچ‌گاه نباید پوشیده داشت. چیزی که هست او هیچ‌یک از این کارها را از روی ناپاکدلی و یا از راه سودجویی نکرد. در پیش‌آمد پارک ما روشن گردانیدیم که دست‌های بیگانه درکار بود. این بی‌گفتگو است که هم بیگانگان و هم کسانی از سران آزادیخواهان چشم دیدن مجاهدان را نداشتند. آنان از راه بدخواهی و اینان از روی رشکبری. نیز بی‌گفتگو است که دستهٔ دموکرات را برای کاستن از آوازهٔ مجاهدان و کنارکردن آنان بنیاد نهادند، و چون پس از پیدایش آن کسانی به ایستادگی برخاسته دستهٔ اعتدالی را پدید آوردند درکشاکشی که برخاست و دامن مجاهدان ساده درون را نیز گرفت دست‌های بیگانه درکار می‌بود که آتش دو تیرگی را دامن می‌زدند. جای افسوس اینجاست که یفرم خان و حیدر عمواغلی و

یارمحمدخان و دیگران از رازهای نهانی آگاه نبودند و در سایهٔ نشناختن کسانی‌افزار دست آنان گردیده و با ستارخان و باقرخان و دستهٔ آن دشمنی می‌نمودند. آن روز آگاهی‌هایی که ما امروز می‌داریم نبود و آن مردانی را که یک‌رو به سوی آزادیخواهان و یک‌رو به سوی لندن و یا پترسبورگ می‌داشتند یفرم خان و همراهان او نمی‌شناختند.

دربارهٔ التیماتوم نیز چنان که گفته‌ایم یفرم‌خان و کسان دیگر بسیاری فریب نویدهای دو دولت را خورده و به راستی باور کردند که اگر دولت ایران آن سه خواهش را بپذیرد روسیان سپاه از ایران بازگردانیده و کشور را به خود واگذارند. گذشته از آن که یفرم خان جنگ با روسیان را کار بس بیمناکی می‌دید و پس از همهٔ اینها پیروی از اندیشهٔ سردار اسعد که هوادار پذیرفتن التیماتوم بود می‌نمود، با این همه ما یفرم خان را گناهکار می‌شناسیم و دلیل این بهتر از همه بیزاری است که گفتیم کمیتهٔ داشناکسیون ازو و از کارهایش می‌نمود. لیکن این را هم می‌دانیم که خود وی پشیمان گردیده و این را دریافته بود که فریب خورده، به ویژه پس از پیش‌آمد یادداشت نمایندگان سیاسی روس و انگلیس که بیکباره پرده از روی خواست‌های آن دو دولت دربارهٔ ایران برداشت و همه آن کسانی که با اندیشهٔ دولت دربارهٔ پذیرفتن التیماتوم همراهی نموده بودند سخت شرمنده شدند. یفرم خان نیز شرمنده و پشیمان می‌زیست و بارها بر زبان می‌راند: «چگونه ما فریب دیپلوماسی دو دولت را خوردیم!» و چندان نومید شده بود که از گفتگو دربارهٔ آینده ایران دوری می‌جست و گاهی می‌خواست از ایران بیرون رفته و در یک گوشه‌ای گمنام زیست کند[1]. و خود در این حال پشیمانی و دلخوری بود که به همدان رفت و بدان‌سان کشته گردید.

این را نوشتیم که یفرم خان با آنکه خود را افزار دست دولت ساخته و فرمان‌های آنها را به زیان آزادی بی‌کم و کاست به کار می‌بست با این حال از مهربانی با آزادیخواهان خودداری نمی‌نمود. آقای اردبیلی می‌گوید: مرا چون دستگیر کردند و نزد یفرم‌خان بردند شبانه پذیرایی و مهربانی بسیار نمود و گفت: «شما می‌روید من نیز از پی شما خواهم آمد». از اینجا پیداست که با آن همه رفتار جان‌سپارانه با دولت دربارهٔ خود بیمناک می‌بوده است. بی‌گمان اگر کشته نشده بودی نمایندگان دو دولت برای برانداختن او راه دیگری پیش آوردندی و هرگز به زنده ماندن و بر سر کار بودن او خرسندی ندادندی.

دربارهٔ زادگاه و آغاز زندگانی او نیز چیزها در روزنامه‌ها ارمنی نوشته‌اند و کوتاه شده آنها این است که یفرم در نزدیکی‌های گنجه از مادر زاییده شده و چون بزرگ گردیده و جوان رسیده‌ای بوده به دسته‌ای از آشوبیان ارمنی پیوسته و همراه ایشان می‌خواسته‌اند به خاک عثمانی روند و

---

۱. در سر سال مرگ یفرم خان تاریخچهٔ کوتاهی ازو در روزنامهٔ *ایران کنونی* چاپ شده که ما بسیاری از این آگاهی‌ها را از آنجا برداشته‌ایم.

در آنجا با آشوبیان ارمنی همراه باشند. ولی مرزداران روس همه را گرفته و به سیبریا فرستاده‌اند و یفرم‌خان چند سال در آنجا دچار سختی‌ها بوده تا روزی فرصت یافته و همراه چندتنی از آنجا بگریخته و به ژاپون رفته و سپس در سال ۱۸۹۸ میلادی به ایران آمده. در اینجا نیز نخست در تبریز بوده و از آنجا به سلماس رفته و در سلماس چون بیم گرفتاری می‌رفته با زنی از ارمنیان که همچون او گریزان و ترسان می‌بود[۱] به قرجه‌داغ گریخته و در آنجا در دیه آغاغان دوتن با هم زن و شوهر گردیده‌اند و یفرم خان در آنجا به آموزگاری دبستان پرداخته. ولی سال دیگر دوباره از آنجا به تبریز، و از تبریز به قزوین و رشت رفته‌اند و در رشت نشیمن گرفته‌اند. یفرم‌خان در آنجا به کوره‌پزی می‌پرداخت تا هنگامی که در سال ۱۲۸۷ شورش گیلان پیش آمد و وی به نمایندگی از کمیتهٔ داشناکسیون یکی از اندام‌های «کمیتهٔ ستار» گردیده و زندگانی شورشی خود را آغاز کرد.

اما مردهٔ او چون روز چهارشنبه دوم خرداد آن را به تهران رسانیدند کسانی که برای پیشواز و پذیرایی از سوی دولت و از ارمنیان و دیگران نامزد شده بودند در بیرون شهر در باغ مظفرالملک آن را پذیرفتند و از آنجا به خانهٔ خودش آوردند. فردا پنجشنبه سوم خرداد که بایستی آن را تا خوابگاه جاویدانش (در حیاط دبیرستان ارمنیان) رسانند، همهٔ اداره‌ها و بازارها را بستند و هم دولت و هم مردم به پذیرایی و پاسداری بسیار شایسته‌ای برخاستند و خود یکی از روزهای تاریخی در تهران می‌بود. مرده را چون بیرون آوردند و بر روی توپی گزارده راه افتاده دسته‌های بزرگی از سپاهیان و نمایندگان اداره‌ها و از دیگران در پیش و پس آن راه می‌رفتند و تاج‌های گل بی‌شمار با خود می‌بردند و چون از خیابان لاله‌زار به میدان توپخانه درآمدند سه شلیک توپ کردند و در آنجا گفتارهایی رانده شد و سپس از خیابان علاءالدوله راه افتادند روانه شدند. در رسیدن به دبیرستان ارمنیان نیز دو شلیک توپ شد. در آنجا هم گفتارهای فراوانی رانده شد.

روزنامه‌های ارمنی صفحه‌های بسیاری را با داستان این پذیرایی باشکوه سیاه ساخته‌اند ولی ما چون به چنین کارهایی ارج نمی‌گزاریم این است به این اندازه بسنده می‌کنیم. ما می‌گوییم: ای کاش به جای این پذیرایی‌های پس از مرگ یفرم خان در زندگی او ارجش را دانستندی و پاک‌دلانه با او و دیگران از در همدستی درآمدندی! این خود از زشت‌ترین خوی‌ها است که با زندگان همه رشک ورزند و همچشمی نمایند ولی چون یکی مرد دریغ و افسوس آغازند و به مرده‌اش نوازش و پذیرایی نمایند. ما نیک می‌دانیم که هزاران کسان چشم دیدن یفرم‌خان و دیگر آزادیخواهان غیرتمند را نمی‌داشتند و مرگ آنان را به آرزو می‌خواستند و این پذیرایی‌ها جز از راه رویه‌کاری نبوده است.

---

۱. مادام یفرم که سال‌ها پس از شوهرش زنده می‌بود و در تهران می‌زیست و چند سال پیش از این درگذشت. این زن خود از آزادیخواهان و شایستهٔ همسری یفرم‌خان بوده است.



۵۰ ــ یفرم خان و کری خان دو تن ایستاده در وسط

گفتار هجدهم

بازماندهٔ جنگ‌ها و سرگذشت یارمحمدخان

چنان‌که گفتیم چون یفرم خان کشته شد کری‌خان جای او را گرفت. این مرد آن است که در زمستان سال ۱۲۸۷ با گروهی از فداییان ارمنی از قفقاز به یاری تبریز آمدند، و در آن جنگ‌ها همراه می‌بودند و دلیری‌ها می‌نمودند، سپس چون جنگ‌های تبریز به پایان رسید کری‌خان در تهران به یفرم خان پیوست و از سرکردگان زیردست او گردید و در سفر قرجه‌داغ همراه او می‌بود (باشد که در لشکرکشی به جلوگیری ارشدالدوله نیز بوده). در این سفر نیز چنان که دیدیم او سرکردهٔ دسته‌ای از فداییان ارمنی و مجاهدان ترک می‌بود و چنان که گفتیم دلیری و کاردانی بسیار به‌جایی از خود نشان داد، که گذشته از آن که به مجاهدان دل داده نگزاشت جنگ را ناانجام گزارند دلیرانه تاخت مجلل و کردان را که از پیش‌آمد مرگ یفرم خان فرصت جسته بودند بازگردانید و آنان را بشکست. این نتیجهٔ کاردانی کری‌خان و مردانگی فداییان و مجاهدان بود که مرگ یفرم‌خان را دستاویز برای بازگشت نگرفتند و مردهٔ او را به تهران فرستاده خود همچنان در برابر دشمن ایستادند، و از فردا جنگ را دنبال کرده رو به سوی کرمانشاهان پیش رفتند تا روز پنجشنبه دهم خرداد به آن شهر رسیدند. ما از داستان این ده روز و جنگ‌هایی که رو داده آگاهی درستی نمی‌داریم. این اندازه می‌دانیم که مجاهدان در این جنگ‌ها آزمودگی و کاردانی شایان نشان دادند و همین که چند فرسخی پیش رفتند پشت سر را استوار گردانیدند و خود در سایهٔ این کاردانی‌ها بود که با همه اندکی بر دشمن فیروزی جستند و کردان را که بزرگ شدهٔ کوه و بیابان و آزموده جنگ و گریز می‌بودند و در آن کوه و دشت توانستندی هر زمان از سوی دیگری آیند شکسته و نومید ساخته پس گردانیدند، و سالارالدوله و مجلل چاره‌ای جز رها کردن کرمانشاهان و گریختن و ناپدید شدن نیافتند.

در این‌باره گواهی نیکی از *کتاب آبی* در دست است. ما که گفتیم نمایندگان دو دولت مجاهدان را «سپاه نابسامان» نامیده و بیرون کردن ایشان را از دولت ایران خواستار شده بودند در *کتاب آبی* دربارهٔ این جنگ‌ها چنین می‌نگارد:

«آفتاب بخت سالارالدوله رو به فرورفتن نهاد و سپاهیان دولتی (مجاهدان) فیروزی خود را با دلی استوار دنبال نمودند. مجلل‌السلطان را گام به گام پس نشاندند و این چیزی است که در جنگ‌های ایرانی دیده نشده بود».

در این جنگ‌ها یار محمدخان با مجاهدان خود و ضیاءالسلطان با دسته‌ای از بختیاریان هم بودند و در تلگراف‌هایی که دربارهٔ جنگ صحنه به تهران فرستاده‌اند نام‌های آنان نیز دیده می‌شود. فرمانفرما که همه‌جا با دستهٔ خود از دنبال اینان روان می‌بود همو در تلگراف خویش ستایش از دلیری و آزمودگی مجاهدان کرده است. در این جنگ‌ها یکی از پسران داود خان کلهر کشته گردید و خود او هم زخم برداشته سپس مرد.

بدین‌سان آتش آشوب سالارالدوله برای بار دوم با دست مجاهدان خاموش گردید و آرزوی پادشاهی در دل آن جوان سبک مغز ماند. دولت به این فیروزی بالیده و آن را به همه‌جا آگاهی داد و روزنامهٔ *آفتاب* چیزهایی در آنباره نوشت. سالارالدوله و مجلل که گریخته بودند مجلل سر از تبریز درآورد که به نعمت‌آباد رفته در کونسولگری روس بستی نشست. مردک بدنهاد پس از آن سیاهکاری‌ها ناگزیر بود خود را به نگهداری روسیان سپارد. روسیان چنین نمودند که او را گناهکار می‌شمردند و به کونسول روس در تبریز دستور دادند که او را گرفته به خاک روس فرستد، و چون دولت ایران خواست یادداشتی فرستاده سپردن او را به دست خود ایران بطلبد سفیر انگلیس روا نشمرد و به دستاویز آن که به دولت روس خواهد برخورد جلوگیری نمود.

اما خود سالارالدوله سراغش از لرستان آمد که با یک دستگاه توپ و چند صدتن از پیرامونیان به نزد یکی از سران لر پناهیده است، و این زمان آرزوی پادشاهی از سر بیرون کرده و به پایمردی فرمانفرما، فرمانروایی لرستان را از دولت می‌خواست. ولی در همان هنگام از شورانیدن کردان و لران باز نمی‌ایستاد و هواخواهان او تا چند فرسخی از کرمانشاهان را در دست می‌داشتند. فرمانفرما جز شهر کرمانشاهان و پیرامون‌های آن را در دست نمی‌داشت، و با این حال به شیوهٔ فرمانروایان آن روزی در شهر چیرگی می‌نمود و به «بست و گشاد» می‌پرداخت، و با مجاهدان که او را تا شهر کرمانشاهان رسانیده بودند بی‌پروایی نشان می‌داد و به دستاویز آن که دولت پول نفرستاده از پرداخت ماهانهٔ ایشان باز می‌ایستاد. باشد هم که راستی را پول برای پرداختن ماهانهٔ آنان نمی‌داشت، ولی ما نیک می‌دانیم که فرمانفرما و مانندگان او دیدن این مردان غیرتمند را به خود هموار نمی‌ساختند و دل با آنان پاک نمی‌داشتند به ویژه پس از آن که اندیشهٔ کارکنان سیاسی دو دولت را دربارهٔ اینان فهمیده بودند.

در نتیجهٔ این رفتار او کری‌خان با ارمنیان و بختیاریان روز بیست و یکم تیرماه از کرمانشاهان بیرون آمده به آهنگ تهران روانه گردیدند و در آنجا جز یک دسته از مجاهدان باز نماندند. فرمانفرما هم پانصد تن کمابیش پیرامونیانی با خود می‌داشت ولی تنها از اینان کاری پیش نرفتی، و اندکی نگذشت که دوباره بیم از آهنگ سالارالدوله به آنجا پیش آمد و چنین گفته

می‌شد که والی پشت‌کوه با دستهٔ انبوهی بر سر کرمانشاهان می‌آید. این بود کونسول‌های روس و انگلیس به تهران تلگراف کردند و با میانجیگری سفارتخانه‌های خود خواستار شدند که دوباره مجاهدان به کرمانشاهان باز گردند. دولت درخواست آنان را پذیرفته ناگزیر شد تلگراف به کری‌خان و دیگران فرستاد و به آنان دستور بازگشت کرمانشاهان داد، و برای دلجویی پول برای ایشان فرستاد، و آنان فرمانبرداری نموده به کرمانشاهان بازگشتند.

در این میان هواخواهان سالارالدوله در کردستان آتش آشوب را فروزان می‌داشتند و گفته می‌شد خود او نیز به کردستان آمده. فرمانفرما که فرمانروایی آنجا را هم می‌داشت برآن شد که به سنندج رود و آنجا را به دست گیرد و آتش را فرونشاند، و این بود روز بیست و چهارم مرداد از کرمانشاهان روانه گردید ولی از آن شهر بسیار دور نشده بود که ناگهان داستان دیگری پیش آمد و آن این‌که یارمحمدخان با دو تن دیگر از سران مجاهدان ــ مسیب‌خان و حسینقلی خان ــ با سیصد تن از مجاهدان، به دستاویز رنجش از کری‌خان و دیگران از لشکر فرمانفرما جداگشته و به آهنگ بازگشتن به کرمانشاهان شبانه دوازده فرسخ راه پیموده بامداد دوشنبه بیست و هشتم مرداد (پنجم رمضان) به بیرون شهر رسیدند و در آنجا لشکرگاه زدند و صدتن از ایشان به درون شهر درآمدند. کسان فرمانفرما جلوگیری ننمودند و آنان سهام‌الدوله جانشین فرمانفرما را دستگیر کرده به لشکرگاه خود فرستادند و همه زندانیان را رها ساختند، و یک دستگاه توپ و آنچه قورخانه در شهر بود به دست آوردند. یارمحمدخان رشتهٔ کارها را به دست گرفته آگهی چاپ کرده و به دیوارها چسبانید در این‌باره که ناصرالملک و همدستان او بدخواه ایران می‌باشند و اینان به شورش برخاسته‌اند تا دولت را ناگزیر از بازکردن مجلس کنند، و به همین معنی تلگراف به دیگر جاها فرستادند.

بدین‌سان یارمحمدخان به یک کار بسیار غیرتمندانه‌ای برخاست. با آن که زمان گذشته و این هنگام ستارخان پا شکسته به گوشه‌ای خزیده، و یفرم خان زیر خاک رفته و حیدر عمواغلی از ایران بیرون افتاده، و تبریز آن کانون غیرت به دست روسیان آمده و مجاهدان آنجا یک دسته جان‌باخته و یک دسته به خاک عثمانی گریخته بودند، با این همه چون کاری بود غیرتمندانه و جانبازانه، و به هرحال مایهٔ روسفیدی ایران بود می‌باید ارج آن را دانست و از ستایش باز نایستاد. با همهٔ این دیری باز زمینهٔ نیکی در میان می‌بود و انبوه مردم از زبونی که ناصرالملک و همدستان او در برابر دو دولت می‌نمودند و هرچه خواهش آنان بود بی‌گفتگو می‌پذیرفتند سخت رنجیده و آمادهٔ تکان می‌ایستادند. قشقاییان و برخی دسته‌های دیگری از چیرگی بختیاریان سخت آزرده و آشکاره دلتنگی می‌نمودند. یارمحمدخان غیرت نموده و درفشی برافراشته بود، ولی با بیسوادی و چشم بستگی هرگز نیارستی کار را به جایی رساند. اگر در این هنگام کسانی از سردستگان آزادی از آنان که سیاست می‌دانستند و سختی می‌توانستند به کرمانشاهان شتافتندی و آنجا را کانون شورش گرفتندی و جانبازانه کوشیدندی (بدان‌سان که در سال ۱۲۸۷ ستارخان و تبریزیان



۵۱ ــ شادروان ضیاءالعلماء با داییش حاجی محمدعلی خان

کوشیدند) چه کارها که پیش نبردندی. ولی افسوس که چنین کسانی در میدان نمی‌بودند و پیشروان آزادی پراکنده شده و کسانی از آنان نیز در اروپا پی کارهای خود را می‌داشتند.

یارمحمدخان تنها با دستهٔ اندکی از مجاهدان می‌کوشید و شهر کرمانشاهان را در دست می‌داشت. روز دوازدهم شهریور سالارالدوله با دسته‌ای از کردان و دیگران به شهر درآمده به او پیوست. دولت از نخست برای کاستن از ارج یارمحمدخان نام هواخواهی سالارالدوله بر وی

می‌گزاشت، و چون بدین‌سان سالارالدوله به کرمانشاهان آمد دستاویز بهتر به دست دولت افتاد. ولی راستی این است که یارمحمدخان و یاران او از دشمنی‌های دولت با آزادی و مشروطه به ستوه آمده و به جلوگیری از آن می‌کوشیدند و به همین نام تلگراف‌ها فرستاده از دولت باز شدن مجلس را خواستار می‌شدند، و آن سالارالدوله بود که به یارمحمدخان پیوست و برای پیشرفت کار خود با هواخواهان مشروطه همدستی نمود، و این راست است که سالارالدوله این هنگام مشروطه‌خواهی از خود نشان می‌داد، و یارمحمدخان و همراهان او، با این‌که مشروطه‌خواهی او را دروغ می‌دانستند ناگزیر شده با وی همراهی می‌نمودند.

از این آمدن سالارالدوله به کرمانشاهان دوباره دولت به ترس افتاد و از آن سوی فرمانفرما چون می‌خواست بر سر این شهر درآید مجاهدان با وی همراهی نمی‌نمودند. ارمنیان و بختیاریان بار دیگر به سخن درآمده از رفتار دولت رنجیدگی می‌نمودند و دل با یارمحمدخان و همراهان او یکی داشته باز شدن مجلس را می‌خواستند. دولت ناگزیر شد میرزایانس را که از پیرامونیان یفرم‌خان بوده برای رام گردانیدن ارمنیان و دیگران به لشکرگاه فرمانفرما فرستاد. ولی میرزایانس خود با آنان همدست گردیده و همگی بر آن شدند که نامه به نام رنجیدگی نویسند و به دولت و دیگر جاها فرستند و بدین‌سان نامه‌ای نوشتند:

«کابینه نیک می‌داند که یکایک لشکریان از آغاز جنبش مشروطه هواخواه آزادی و وارستگی ایران بوده‌اند و برای این خواست است که دست از جان شسته و جنگ‌ها کرده و فیروزی‌ها به دست آورده‌ایم. از گشادن تهران و گیلان و زنجان و قره‌داغ و اردبیل و مازندران و استرآباد و جنگ با ارشدالدوله و سالارالدوله و مانند این. یکایک این لشکر دارای یک اندیشه است و خود را برای هر جانفشانی آماده می‌داند و ما بی‌گمانیم که کابینه نیز همین اندیشه را می‌دارد ولی هفت ماه پیش در نتیجهٔ فشارهای همسایگان دولت ناگزیر شد مجلس را بست و لشکریان نیز چون آن را ناگزیری می‌دانستند رنجیدگی ننمودند و به دولت در پیش بردن آن یاری کردند و این بود مجلس بسته گردید. لیکن کابینه نوید داد که پس از سه ماه آن را باز کند، و کنون همین زمینه مایهٔ نومیدی ما گردیده. یکایک سپاهیان و همه سرکردگان از بزرگ و کوچک خواستار باز شدن مجلس می‌باشند و از دولت خواهش می‌کنیم دستورهای سخت دهد که به کار برگزیدن نمایندگان آغاز کنند و پس از کمی مجلس گشاده گردد که این کار ایشان مایهٔ سپاسمندی همگی ایرانیان به‌ویژه لشکریان خواهد بود (دستینه): ضیاءالسلطان، میرزایانس، شهاب‌السلطنه، کری، غفار قزوینی، سالار منصور، جواد خان، غلامحسین خان، حبیب بهارالدوله و سی تن کمابیش از دیگران»[1].

---

۱. این بخش بیشتر از *کتاب آبی* انگلیس برداشته شده و این نامه نیز از روی آن است که ما اندکی کوتاهترش گردانیدیم و پیداست که کلمه‌ها دیگر شده.

راستی این است که کمیتهٔ داشناکسیون در ناخرسندی که از رفتار ناصرالملک و کابینهٔ او می‌داشت ایستادگی می‌نمود و این با دستور او بود که میرزایانس و ارمنیان به چنین نامه‌ای دلیری نشان می‌دادند. از آن سوی چون دولت نیاز سختی به کار مجاهدان می‌داشت، همچنین کارکنان روس و انگلیس پیش‌آمد کرمانشاهان را آسان نشمرده بیم تکان‌های دیگری در ایران می‌داشتند این بود به دولت فشار می‌آوردند. سران بختیاری این زمان حال دیگری پیدا کرده و در تهران و دیگر جاها بیش از همه خوشنودی انگلیسیان را می‌جستند، چون پروای آنان را به پیش‌آمد دیدند به کسان خود در لشکرگاه فرمانفرما نکوهش‌ها نوشتند و از در سختگیری درآمدند و از آن سوی دولت بار دیگر نوید باز شدن مجلس را داد و در تهران آغاز به برگزیدن نمایندگان گردید، و در نتیجهٔ اینها بود که سرانجام بختیاریان و مجاهدان آماده همراهی با فرمانفرما گردیدند و میرزایانس از همگی زبان گرفته برای رسانیدن آگاهی آهنگ تهران نمود.

لیکن یارمحمدخان و سالارالدوله چون شنیدند فرمانفرما با سپاه آهنگ کرمانشاهان کرده‌اند در بیست و پنجم شهریور آن شهر را رها کرده روانهٔ سنندج شدند. گویا آنجا را برای خود بهتر می‌دانستند. فرمانفرما و پیرامونیان او به کرمانشاهان درآمدند و از آن سوی یارمحمدخان و سالارالدوله در سنندج استوار شدند. بدین‌سان دو شهر را با هم عوض کردند. سالارالدوله باز کرمانشاهان را بیم می‌داد و تلگراف به کونسول انگلیس کرده آگاهی فرستاد که به زودی بر سر آن شهر خواهد آمد. لیکن فرمانفرما تازه در کرمانشاهان استوار می‌شد که بار دیگر مجاهدان و بختیاریان از همراهی با او بیزاری نمودند و روز سی و یکم شهریور او را رها کرده به آهنگ بازگشت به تهران از کرمانشاهان بیرون آمدند و به تهران تلگراف فرستادند که تا مجلس باز نشود به جنگی نخواهند برخاست، می‌توان پنداشت که اینان جنگ با یارمحمدخان، همراه دیرین خود، را دوست نمی‌داشتند ولی به یاری او نیز نمی‌شتافتند زیرا که کار او را بی‌پایه می‌شماردند و یا از در همچشمی درمی‌آمدند. بیچگارگان پس از سال‌ها جانفشانی در راه کشور بدین‌سان در کار خود درمانده نمی‌دانستند چه کنند و کدام راه را پیش گیرند و یک مرد غیرتمند و چشم بازی پیدا نمی‌شد که آنان را پشت سر انداخته به کوشش در راه رهایی کشور وادارد.

از آن سوی فرمانفرما بی‌اینان خود را ناتوان دیده سخت بیم می‌کرد و مردم کرمانشاهان نیز به تلاش افتاده بر دارایی و خانه‌های خود می‌ترسیدند. باز نمایندگان روس و انگلیس به دولت فشار آورده خواستار شدند که با تلگراف مجاهدان و بختیاریان را به کرمانشاهان بازگرداند. این دلبستگی آنان به کار کرمانشاهان از بهر آن بود که می‌ترسیدند کار یارمحمدخان رونقی گیرد و از دیگر جاها نیز آوازی برخیزد، و بی‌گمان دوست می‌داشتند که در این جنگ‌ها از مجاهدان هرچه بیشتر کشته شود تا چون نوبت گرفتن افزار جنگ از دست ایشان (که یکی از درخواست‌های ایشان بوده) برسد چنان نباشد که ایستادگی توانند و دردسری پدید آورند. هرچه بود در سایهٔ

فشار ایشان دولت دوباره دستور بازگشت به مجاهدان فرستاده و نوید باز کردن مجلس را داد و چون علمای کرمانشاهان نیز تلگراف به مجاهدان کرده و بازگشت آنان را خواستار شده بودند مجاهدان دوباره باز گردیدند.

در این میان سالارالدوله و یارمحمدخان رو به سوی کرمانشاهان می‌آمدند. و روز یازدهم مهر یارمحمدخان با دسته‌ای از مجاهدان و کردان به شهر نزدیک شدند. مردم خواستار بودند جنگ در بیرون شهر روی دهد و کونسول انگلیس نامه به یارمحمدخان نوشته درخواست مردم را به او رسانید. فرمانفرما نیز نوید می‌داد روز چهاردهم مهر از شهر بیرون رفته آمادهٔ جنگ ایستد. لیکن دانسته نیست چه رخ داد که شب سیزدهم مهر پس از نیم‌شب یارمحمدخان به جنگ آغاز کرد و به شهر درآمد و از این‌سوی فرمانفرما و دستهٔ او سرای فرمانروایی را سنگر گرفته از آنجا و از دیگر جاها به جلوگیری پرداختند. داستان را نیک نمی‌دانیم، همین اندازه باید گفت یارمحمدخان فیروزانه پیش می‌رفت و به بخش بزرگی از شهر دست یافت و چون روز شد همچنان کارزار برپا می‌بود و یارمحمدخان گام به گام پیش می‌آمد و به سرای فرمانروایی بسیار نزدیک شده بود که در آنجا ناگهان تیری به سرش خورد و در زمان افتاده جان داد. این پیش‌آمد سه ساعت پیش از نیمروز بود و به یک‌بار رشتهٔ کارها از هم گسیخت. یاران یارمحمدخان چه از مجاهدان و چه از کردان همین که کشته شدن او را شنیدند نایستاده جان به در بردند و کسانی از ایشان دستگیر افتادند. سالارالدوله که از نبردگاه دور می‌ایستاد همین که از چگونگی آگاه شد با همراهان خویش بیرون جست. فرمانفرما و یارانش پس از آن‌که به سختی افتاده بودند گشایش یافتند و از تنگنا بیرون آمده شهر را به دست گرفتند و فیروزی خود را به تهران تلگراف کردند و از تهران نیز آن را به همهٔ شهرها مژده فرستادند.

بدین‌سان یکی دیگر از سرداران آزادی از میان رفت. ما از آغاز زندگانی این مرد آگاهی نمی‌داریم. گویا در کرمانشاهان گمنام می‌زیسته، ولی چون به تبریز آمد و به مجاهدان پیوست در اندک زمانی بسیار بنام گردید. داستان او این است که چون در خرداد سال ۱۲۸۷ محمدعلی میرزا به باغشاه رفت و بسیج توپ بستن مجلس می‌کرد و مجلس به همهٔ شهرها تلگراف کرده از آزادیخواهان یاری می‌خواست یارمحمدخان با برادرخوانده‌اش حسین‌خان اسب خریده و تفنگ و ابزار جنگ آماده کرده به آهنگ یاری مجلس از کرمانشاهان بیرون آمدند و گویا دو سه تن همراه می‌داشتند ولی چون به قم رسیدند در آنجا شنیدند که محمدعلی میرزا مجلس را به توپ بسته و دستگاه مشروطه را برچیده، و این بود ناگزیر شدند اسب‌های خود را بفروشند وافزار جنگ نهان کنند. ولی پس از چندی شنیدند که تبریز ایستادگی نموده و در آنجا جنگ برپاست، این بود با پای پیاده از بیراهه خود را به تبریز رسانیدند و به ستارخان و دیگران پیوستند. از همهٔ ایران، از شهرهای بیرون آذربایجان تنها اینان بودند که به یاری تبریز شتافته بودند. این است

ستارخان نوازش بسیار نمود، و سپس چون دلیری‌ها، چه از یارمحمدخان و چه از برادرخوانده‌اش حسین‌خان نمودار شد تبریزیان بسیار دوستشان داشتند و یارمحمدخان یکی از سرکردگان بنام گردید. در یکی از جنگ‌ها او زخمی هم برداشت که زمانی در بیمارستان می‌خوابید. ستارخان بارها از دلیری و مردانگی او ستایش کردی و چون پس از فرونشستن جنگ‌های تبریز روزنامهٔ ***حبل‌المتین*** کلکته ستایش‌ها از سرکردگان می‌نوشت و نامی از یارمحمدخان نبرده بود خود ستارخان نامه‌ای به آن روزنامه نوشته دلیری‌های یارمحمدخان را یاد نمود و ستایش دریغ نگفت. نیز ما نوشته‌ایم که چون ستارخان به اردبیل رفت یارمحمدخان با دستهٔ خود همراه او بود و در آن سفر بیم‌ناک بود که حسین‌خان زخمی شد. نیز نوشته‌ایم که یارمحمدخان بود که ستارخان را به بیرون آمدن از اردبیل واداشت. پس از آن چون ستارخان به تهران آمد یارمحمدخان نیز آمد، و چون در تهران تقی‌زاده و دیگران به دسته‌بندی برخاسته و کشاکش اعتدالی و دموکرات بالا گرفته بود این آتش دامن مجاهدان را نیز گرفت و یارمحمدخان به سوی دموکراتیان گرایید و در نتیجهٔ آن گرایش بود که از ستارخان جدا افتاد و چنان‌که گفته‌ایم در پیش‌آمد پارک اتابک او نیز همراه حیدر عمواغلی و یفرم خان و دیگران در دستهٔ دولتیان می‌بودند. مردانی که یازده ماه همدوش یک‌دیگر در راه آزادی جانفشانی کرده و همیشه برادروار با هم راه رفته بودند و در آن یازده ماه هیچ‌گونه دو دستگی در میانه پدید نیامده بود همین که چند روزی رشتهٔ کارهای خود را به دست دیگران سپاردند بدین‌سان دو دستگی میانهٔ ایشان پدید آمد و خون یکدیگر را ریختند. این بهترین دلیل است که اینان با همهٔ بی‌سوادی بسیار بهتر و شایسته‌تر از آن دیگران می‌بودند.

پس از پیش‌آمد پارک چون دولتیان بهانه پیدا کرده و می‌خواستند همهٔ این‌گونه کسان را از تهران بیرون رانند یارمحمدخان را هم با خواری به کرمانشاهان فرستادند و در آنجا بود تا هنگامی که در تابستان ۱۲۹۰ داستان بازگشت محمدعلی میرزا به ایران رخ داد و در آن هنگام چون می‌خواستند دوباره همهٔ آنان را به تهران خواهند او را نیز خواستند و یارمحمدخان در تهران می‌بود و به یفرم‌خان پیوستگی می‌داشت تا چنان که گفتیم فرمانفرما را فرمانروای کرمانشاهان کردند و او را با سیصد سوار برای بیرون کردن سالارالدوله فرستادند و او رفته سالار را از کرمانشاهان بیرون کرد و چنان که گفتیم در این پیش‌آمد بود که برادرخوانده‌اش حسین خان که او خود را از دلیران شورش آزادیخواهی به شمار است کشته گردید و خود یارمحمدخان نیز پس از چندماهی از دنبال او شتافت. این مردان در روزی که تودهٔ ایران به دلیران جانفشانی نیاز داشت برخاستند و با دلیری‌ها و مردانگی‌های خود روی ایران را سفید کردند و سپس نیز به نیرنگ دشمنان ایران و کارکنان ایشان به خون خود غلطیده به زندگی بدرود گفتند، و این است نامهاشان در تاریخ این توده باز خواهد ماند.

بی‌خردانی به من خرده می‌گیرند که چرا این همه ستایش از ایشان می‌کنم. لیکن من کسی نیستم که نیک و بد نشناسم وبه سخن هر بی‌خرد رشگبری گوش دهم.

یارمحمدخان از روزی که شوریده بود دولت او را «یاغی» نشان می‌داد و هوادار سالارالدوله می‌نامید و چون کشته شده به تلگراف به همهٔ شهرها مژده فرستاد. ولی مردم از شنیدن آن اندوهگین شدند و از رفتار دولت سخت رنجیدند.

از یاران یارمحمدخان حسینقلی‌خان و مسیب خان گریخته جان بیرون بردند. چنان که در *کتاب آبی* نوشته روی هم رفته از مجاهدان بیست و پنج تن کشته شدند و هشت تن دستگیر افتادند.

اما سالارالدوله چون بگریخت نخست میانهٔ همدان و قزوین دیده شد و سپس سراغ او را در نزدیکی‌های تهران دادند و این تکانی در تهران پدید آورد، زیرا چنین پنداشتند که دموکراتیان او را به پایتخت خوانده‌اند و خودشان به یاری او خواهند شورید، پس از دیری آگهی ازو از استراباد رسید. این دیوانه گریزپا داستان بسیار ننگین دارد. روسیان او را افزاری ساخته می‌خواستند درماندگی دولت ایران را به همه نشان دهند این بود به او دل داده نمی‌گزاردند از پا نشیند، و او که خود دلدادهٔ چنین نمایش‌های ننگین می‌بود هر زمان از جایی سر بیرون می‌آورد. دولت ایران ناگزیر شد فرمانروایی گیلان را به او داد، لیکن با این هم چاره کار او نشد. جوان گریزپای تاراجگر آرام ننشست و تا پاییز سال دیگر همچنان میدان‌داری می‌کرد تا آنگاه خود از پا افتاد و به کونسولگری روس درکرمانشاهان پناهید. دولت ناگزیر شد او را به تهران آورد و در اینجا ماهانه‌ای برایش به گردن گرفت و روانهٔ اروپایش گردانید که هنوز در آنجاست[۱].

اما بازماندهٔ مجاهدان چنان که درخواست نمایندگان دو دولت بود اندکی پس از کشه شدن یارمحمدخان از همهٔ آنان تفنگ و فشنگ باز ستدند و از هم پراکندند و چون جز دستهٔ اندکی بازنمانده بودند ایستادگی نتوانستند و جز اندک شورشی پدید نیامد. بدین‌سان دستهٔ مجاهدان که از سال یکم مشروطه نخست در تبریز پیدا شده و سپس در دیگر شهرها به ویژه در گیلان پدید آمده بودند و در شش سال آن همه کارهای ارجدار انجام دادند به خواهش بیگانگان بیکبار از میان رفتند. ما نیز بخش دوم تاریخ را در همین‌جا به پایان می‌رسانیم. در این هنگام در تهران کارهایی رخ می‌داد و دو دولت سعدالدوله را از اروپا آورده می‌کوشیدند او را سر وزیر گردانند و با دست او بازماندهٔ درخواست‌های خود را پیش برند و دیگران در برابر او کارهایی انجام می‌دادند. ولی ما اینها را برای بخش سوم تاریخ نگه می‌داریم.

---

۱. چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۱۷ انجام شده، و ما کنون نمی‌دانیم که او مرده یا زنده است.



۵۲ ـ مشهدی اسماعیل، مشهدی باقرخان، میرزا محمود سلماسی

بخش سوم



۵۳ ــ اسماعیل خویی

ای جوان با آزرم که دلیرانه با دشمنان کشور جنگیدی و مردانه با مرگ روبرو شدی، ایرانیان تو را فراموش نخواهند کرد و نام تو همیشه ارائه تاریخ ایران خواهد بود

گفتار یکم

گرفتاری‌های دولت

گفتار پیشین را با پیش‌آمدهای کرمانشاهان و داستان کشته شدن یارمحمدخان (در سیزدهم مهرماه ۱۲۹۱) به پایان رسانیدیم و اینک دوباره رشته پیش‌آمدها را به دست می‌گیریم:

در این هنگام نایب‌السلطنه ناصرالملک به اروپا رفته و چون گفته می‌شد باز نخواهد گشت کسانی از عین‌الدوله و مستوفی‌الممالک و دیگران جای او را آرزو می‌کردند و از هریکی دسته‌ای هواداری می‌نمودند، در جایی که ناصرالملک کناره نجسته بود و به ایران خواستی برگشت. دراین هنگام سازانوف وزیر خارجهٔ روس به انگلستان رفته و ادواردگری وزیر خارجهٔ انگلیس را دیده و چنان که رویتر از پیش آگاهی می‌داد یک رشته از گفتگوهای دو وزیر دربارهٔ ایران خواستی بود و ما نمی‌دانیم رفتن ناصرالملک برای نزدیک شدن به آن گفتگوها بوده و یا خود انگیزه‌ای جز گردش و آسایش نداشته. ناصرالملک چنین می‌گفته که کوشش‌هایی به کار می‌برد، ولی ما نمی‌دانیم چه بوده کوشش‌های او و هرچه هست نتیجه‌ای از این سفر او که بس به درازی انجامید سراغ نمی‌داریم.

چنان که گفته‌ایم بسته ماندن مجلس رنجش مردم را فزونتر می‌گردانید و ما دیدیم که یارمحمدخان به همین عنوان از دولت روگردانید و مجاهدان نیز از ارمنی و مسلمان بارها بر سر آن با دولت به گفتگو برخاستند. ناصرالملک هنگام رفتن از تهران سفارش‌هایی در این‌باره کرد و سپس نیز از اروپا پیامی به کابینه فرستاد. این بود روزها سخن از باز شدن مجلس می‌رفت و چنین نموده می‌شد که به زودی باز خواهد گردید. ولی چون روسیان خرسندی نمی‌دادند و بسیاری از وزیران نیز آن را نمی‌خواستند در نهان از آن جلوگیری می‌شد و خواهیم دید که تا کی آن را جلو گرفتند. روز به روز کارها سخت‌تر گردیده بر گرفتاری‌های دولت می‌افزود. روسیان گفتگو از راه‌آهن جلفا و تبریز به میان آورده و با نبودن مجلس امتیاز آن را می‌خواستند و نماینده‌ای از پترسبورغ برای این گفتگو به تهران آمده بود. کابینهٔ حاجی نجفقلی‌خان در کار خود

درمانده و سخن از افتادن آن می‌رفت. نیز بختیاریان که از چندی پیش چیره گردیده و پس از پیش‌آمد التیماتوم بر چیرگیشان افزوده و گذشته از آن که در تهران بیشتر کارها را به دست گرفته بودند حکمرانی بیشتر از شهرهای جنوبی ایران را هم ایشان در دست می‌داشتند در این زمان مردم از ایشان سخت رنجیده و گله و بدگویی بی‌اندازه می‌کردند و افتادن ایشان را می‌خواستند.

در این میان روس و انگلیس سعدالدوله را به ایران آوردند. این مرد را گفته‌ایم در آغاز مشروطه یکی از نمایندگان بنام مجلس و در کشاکش‌هایی که با محمدعلی میرزا می‌رفت از پیشروان آزادیخواهی و از سران توده به شمار می‌رفت و در تبریز و دیگر جاها او را بسی ارجمند می‌شماردند و در تهران «ابوالمله»اش می‌نامیدند. لیکن چند ماهی نگذشت که او از آزادیخواهان بریده به محمدعلی میرزا پیوست و یکی از بدخواهان پافشار مجلس گردید که در پیش‌آمد میدان توپخانه و آشوب قاطرچیان بیش از همه دست او در کار بود. سپس چون محمدعلی میرزا مجلس را به توپ بست و با تبریز و گیلان و اسپهان جنگ و کشاکش پیش آمد. سعدالدوله همچنان با محمدعلی میرزا بود و در آخرها به پشتیبانی دو سفارتخانه به سروزیری رسید و در این زمان بود که بار دیگر به مشروطه گراییده محمدعلی میرزا را به پذیرفتن درخواست‌های شورشیان و دادن مشروطه برانگیخت، و همانا در سایهٔ این رفتارش بود که چون محمدعلی میرزا برافتاد آزادیخواهان گزندی به وی نرسانیده به بیرون کردنش از ایران بس کردند. از آن زمان سعدالدوله در اروپا می‌زیست تا این هنگام به درخواست دو سفارت‌خانه دولت پرگید که به ایران بازآید، و در این میان دانسته شد او را برای کاری به ایران می‌آورند و چنان می‌خواهند که سروزیر گردد و رشتهٔ کارها را به دست گیرد و مسیو سازانف و سر ادواردگری هنگامی که در لندن فراهم بوده‌اند دربارهٔ سروزیری او گفتگو کرده‌اند و چنان نهاده شد که شرطهایی به سعدالدوله پیشنهاد شود و ما در ***کتاب آبی*** می‌بینیم که وزیر خارجهٔ انگلیس به سفیر خودشان به پترسبورگ تلگراف کرده می‌گوید هنگامی که سازانوف در لندن بوده با وی دربارهٔ سعدالدوله گفتگو کرده. می‌گوید:

> «به اندیشهٔ من باید شرطهای سروزیری او این باشد که نخست سعدالدوله به گردن گیرد که جلو پیشرفت کارهای دارایی ایران را نگیرد (راهنمایی‌های دو دولت را دربارهٔ کارهای دارایی ــ مالی بپذیرد). دوم به او زبان داده شود که در آن حال دو دولت و نمایندگان آنها در ایران از او و از همه حکمرانانی که خواهد برگماشت همراهی دریغ نخواهند داشت».

با این شرطها و برای چنان کاری بوده که او را به ایران می‌آورده‌اند و به این آهنگ و آرزو بود که او همین که پا به خاک ایران نهاد به دلجویی از آزادیخواهان می‌کوشید و دلسوزی‌ها به کشور و مردم از خود می‌نمود و یک نتیجه که از آن رفتار او پدید آمد آزادی آقا سید جلیل اردبیلی و سلیمان میرزا و دیگران بود که گفته‌ایم در اردیبهشت ماه شهربانی تهران آنان را گرفته و در دو

دسته برای فرستادن به یزد روانهٔ قم گردانیده و چون راه یزد در نتیجهٔ آشوب نایب حسین کاشانی بسته و رشتهٔ آمد و رفت گسسته بود آنان این چند ماه را در قم می‌نشستند. سعدالدوله چون به خاک ایران رسید در گیلان در شهر انزلی و رشت گفتارهایی می‌راند و یکی هم چنین گفت: «برای چه آزادیخواهان راگرفته‌اند و در بند نگه می‌دارند؟!...» این گفتهٔ او و چون به تهران رسید آن نتیجه را داد که کابینهٔ بختیاری، اردبیلی و یارانش را از قم به تهران آورد و در اینجا پس از آن که چندشبی نگهداشت آزادشان گردانید.

باری سعدالدوله در نیمه‌های آبان‌ماه (آخرهای ذیقعده ۱۳۳۰) به تهران درآمد و برای خواستی که می‌داشت به کوشش برخاست و او نه‌تنها سروزیری، نایب‌السلطنگی را هم برای خود می‌خواست و چنان که خواهیم دید این یک گرفتاری دیگران برای ایران شد و پیش‌آمدهای ناپسندی پیش آمد.

یکی از گرفتاری‌های دولت بی‌پولی او بود و با آنکه با دو دولت پیمان‌نامهٔ بسیار ناپسند اسفند ماه ۱۲۹۰ را درباره وام گرفتن بسته و به امید گشادگی دست به آن زورگویی‌های بیرون از اندازه گردن گزارده بود باز از تنگی دست و بی‌پولی بی‌اندازه در فشار می‌بود. رشتهٔ دارایی به دست بلژیکیان افتاده و آنان جز از دو سفارتخانه سخن نمی‌شنیدند و کمترین دلسوزی به ایران که نان آن را می‌خوردند از خود نشان نمی‌دادند، و کار به جایی رسید که بختیاریان به موردنارد خزانه‌دار سختگیری‌ها کردند و در خانهٔ حاجی نجفقلی‌خان بدرفتاری‌ها با وی نموده از پرده‌دری باز نایستادند. ولی از این‌ها چه سودی توانستدی بود؟!.

چنان که دیده‌ایم مجلس دوم یکی از اندیشه‌هایی که داشت پدید آوردن دسته‌های نیرومند ژاندارم و ایمن گردانیدن راه‌ها بود، و برای این‌کار سرکردگانی از سوید به ایران خواست، و آنان هنگامی رسیدند که داستان بازگشت محمدعلی میرزا در میان و مجلس و دولت گرفتار آن می‌بودند و پس از آن داستان التیماتوم پیش آمد و به یک‌بار رشته از هم گسیخته گردید، و آن کار چنان که می‌بایست انجام نگرفت. راست است ژنرال یالمارسن و دیگر سرکردگان سویدی همچنان در ایران می‌بودند و به کارهایی نیز می‌کوشیدند ولی با سختی‌هایی که در میان بود نتیجه چندان که می‌بایست به دست نمی‌آمد و این هنگام یکی از گرفتاری‌های دولت ناایمنی راه‌ها و فراوانی دزدان و راهزنان بود و چنان‌که گفتیم در نتیجهٔ آشوب نایب حسین کاشانی و پسرانش راه یزد بسته و آمد و رفت بریده شده بود و چون این نایب حسین یکی از سران بنام دزدان می‌باشد و سپس نیز از آن نام خواهیم برد در اینجا داستانش را می‌آوریم:

این راهزن از آغاز جوانی همدست برادر خود هاشم نام به دزدی و راهزنی پرداخته و چون هاشم گرفتار شده و از میان رفته او نیز گریخته و گمنام می‌زیسته و سپس هم به میان قراسوران‌ها درآمده و راهداری می‌کرده تا در آغاز مشروطه دوباره به راهزنی می‌پردازد و به یاوری پسران

خود و برخی همدستان دیگری به کار برمی‌خیزد و چون در همان هنگام محمدعلی میرزا برای بدنام گردانیدن مشروطه و مجلس در همه‌جا دزدان و یغماگران را برمی‌انگیخت نایب حسین نیز فرصت یافته در اندک زمانی تفنگ و اسب و دیگر افزارهای فراوان به دست می‌آورد و دویست سواره می‌آراید و بی‌باکانه پیرامون‌های کاشان و یزد و طبس و نایین و جندق و بیابانک و آن سامان‌ها را تا نزدیکی‌های قم و عراق میدان تاخت و تار می‌گیرد و دستگاه بزرگی درمی‌چیند و از پیش‌آمد جنگ در میان محمدعلی میرزا و تودهٔ آزادیخواهان که سیزده ماه بیشتر در کار بود میدان یافته روز به روز به نیرو می‌افزاید و بر مردم آن پیرامون‌ها چیره گردیده یکسره فرمانروایی می‌کند. پس از برافتادن محمدعلی میرزا و به کار آمدن دولت نوین مردم بارها به دادخواهی برخاستند و هربار دولت دسته‌ای از بختیاریان را بر سر آنان فرستاد ولی در هیچ یکی کاری پیش نرفت و نایب حسین به جنگ نایستاده خود را به جای دوری کشید و همین که سپاه بازگردید او نیز به جای خویش بازگشت و ستم و چیرگی بیشتر گردانید و کسانی را که بدخواه خود می‌شناخت کشت. چنین می‌گویند که کسانی از سران بختیاری هوادار او بوده و افتادن او را نمی‌خواسته‌اند و از این‌رو در لشکرکشی‌ها دلسوزی نشان نمی‌داده‌اند و هربار پول هنگفتی از دولت گرفته و کسانی را به کشتن داده و بیهوده آمده و می‌رفته‌اند و این بود که با چیرگی دولت نوین آزادی ریشهٔ دزدان کنده نگردید. در همان هنگام‌ها یکی از کسانی که با دست نایب حسین کشته گردید حامدالملک مجاهد بنام تهران بود که چون بادسته‌ای برای گرفتن آنان رفته بود نایب حسین ناگاه گیرش گردانید و بکشت و به همراهان او نیز دریغ نگفت.

پس از پیش‌آمد بازگشت محمدعلی و داستان التیماتوم نایب حسین بیکبار آسوده گردیده و بیباکانه به هرکاری برخاست و در کاشان خانه و دستگاه پدید آورد و پول و دارایی فراوان اندوخت و برای خود و پسرانش لقب‌هایی از سردار اسلام و سردار جنگ و شجاع لشکر و سیف لشکر و منصور لشکر گزاشت و همچنین به پیرامونیان خود لقب‌هایی داد. یک کلمه باید گفت: دستگاه فرمانروایی درچید.

پس از بسته شدن مجلس دولت دوباره بر سر آنان لشکر نفرستاد و به یک کار شگفت دیگری برخاست و آن اینکه برای دلجویی فرمان حکمرانی کاشان و راهداری آن سامان‌ها را به نایب حسین و پسرانش فرستاد و نطنز را هم بر آنها افزود و لقب‌های سردار و سالار به ایشان داد و این رفتار بسیار نابجا نه‌تنها از بیدادگری و گردنکشی آنان نکاست بر بیباکیشان افزود و این‌بار آشکاره به نام حکمرانی هر ستمی که توانستند دریغ ننمودند و کاشان و آن پیرامون‌ها راکه چاپیده بودند نطنز را هم به حال آنها انداختند، چون دل‌آسوده گردیده بودند در کاشان سراهای باشکوه برپا کردند و این‌بار تنها به پول و افزار و کاچال بس نکرده دست به زمین و آسیا و دیه‌های مردم نیز انداختند.

در این گرفتاری از یک‌سو نیز سالارالدوله همچنان دیوانگی‌ها می‌نمود، زیرا چنان که گفته‌ایم در جنگ کرمانشاه او همراه یار محمدخان می‌بود و همین که آگاهی از مرگ او یافت گریخته جان به در برد و پس از چند روزی او را میانهٔ همدان و قزوین دیدند و سپس ناگهان در نزدیکی تهران نمودار شد و این آگاهی آشوبی به تهران انداخت زیرا بسیاری گفتند دموکرات‌ها که با دولت دشمنند او را به پایتخت خوانده‌اند و خود نیز با وی همدستی خواهند نمود وگرنه چگونه شود که یک گریخته‌ای با پای خود تا نزدیکی پایتخت آید؟! از این‌رو ترس در مردم پدید آمد. ولی این سخن‌ها پاک دروغ بود و دموکرات‌ها هیچ آگاهی از سالارالدوله و کارهای او نمی‌داشتند. به هرحال از شهر یک دسته قزاق بر سر او فرستادند و اینان او را نیافتند و دو سه روز دیگر آگاهی رسید که از راه شهرستانک روانهٔ نور و کجور گردیده و به مازندران پناهنده شده و باز آگاهی‌ها رسید که در فیروزکوه و سمنان و دامغان او را دیده‌اند. پس از دیری باز آگاهی‌ها از خواجه نفس و استرآباد آمد، و در این هنگام بود که روسیان به دستاویز میانجیگری به دولت پیشنهاد کردند که از گناه او چشم پوشیده و ماهانه‌ای برایش به گردن گرفته و او را به بیرون رفتن از ایران خرسند گردانند، و دولت ناگزیر شده آن پیشنهاد را پذیرفت و از کونسول روس در استرآباد خواهش کرد که با سالارالدوله گفتگو کند و این شگفت که او این پیشنهاد را نپذیرفت و باز به تکان آمد و پس از چند روزی باز آگاهی ازو از نردین و سبزوار رسید.

دیوانهٔ گریزپا نه آن می‌کرد که در جایی به جنگ ایستد و مردانه کار را یکسره کند و نه این‌که از ایران بیرون رفته خود را و دیگران را آسوده گرداند. بدین‌سان آواره می‌گردید و هرچند روز از جای دیگری سر درمی‌آورد و در این سرگردانی‌ها از کشتن و تاختن نیز خودداری نمی‌نمود و شومی کم نمی‌کرد.

این بود فهرستی از گرفتاری‌های دولت. در این میان یک پیش‌آمد نیک بیرون رفتن سپاه عثمانی از آبادی‌های مرزی ایران بود. چنان که گفته‌ایم از سال نخست مشروطه کشاکش مرزی میانهٔ ایران با آن دولت به میان آمده و عثمانیان سپاه آورده و بخشی از خاک ایران را به دست گرفته بودند و در میانه برخی خونریزی‌ها نیز رو داده بود و از آن هنگام کشاکش در میانه پایدار بوده و از گفتگوها و فرستادن کمیسیون مرزی نتیجه به دست نیامده بود. در این زمان عثمانیان گرفتاری‌هایی پیدا کردند، زیرا در طرابلس با ایتالیا جنگ می‌کردند و سپس نیز با دولت‌های کوچک بالکان که دیگران به پا انگیخته بودند جنگ آغازید و این بود با ایران از در خوشرویی آمدند و با نهشی کشاکش را به پایان رسانیده و سپاهیان خود را بازگردانیدند. این آگاهی در تهران و آذربایجان مایهٔ شادی گردید. ما چون از چگونگی پیش‌آمد بیش از این آگاهی نمی‌داریم و خود با تاریخ مشروطه چندان پیوستگی نداشته به این کوتاهی یاد کرده و از آن درمی‌گذریم.

گفتار دوم

پیش آمدهای آذربایجان

اما آذربایجان چنان که گفته‌ایم محمدولی خان سپهدار از تهران برای فرمانفرمایی فرستاده شد و او پس از درنگ‌هایی که خواه و ناخواه در راه کرد در آخرهای مرداد ماه به تبریز رسید و چون روسیان عالی‌قاپو را برای او تهی نکردند محمدولی‌خان ناچار در باغمیشه در خانه‌های کلانتر نشست. صمدخان همچنان در باغ امیر می‌نشست و روسیان نه‌تنها به رفتن او به قفقاز یا به مراغه که گفتگو شده بود خرسندی نداده و در تبریز نگاهش داشتند از محمدولی‌خان خواستند که او را به پیشکاری آذربایجان برگزینند و رشتهٔ کارها را همچنان در دست او گزارد و سپهدار ناچار شده پذیرفت. نیز خواستند حکمرانانی که صمدخان به شهرهای آذربایجان فرستاده و کسان دیگری که به کار گمارده بود در کار خود بازمانند. سپهدار ناگزیر شده این را هم پذیرفت. نیز خواستند نقی‌خان رشیدالملک را رییس لشکرهای آذربایجان گرداند و این را هم پذیرفت. باید این نقی‌خان را نیک شناخت، همان است که در عالی‌قاپو در بند بود و روسیان او را کشیدند و بردند. می‌توان گفت که در بیشتر کارها آموزگار صمدخان او بوده. این زمان در آذربایجان پس از میلر و ودنسکی رشتهٔ کارها در دست صمدخان و این نقی‌خان بود. یکی هم اقبال‌السلطنهٔ ماکویی که خود با روسیان پیوستگی‌هایی می‌داشت.

بدین‌سان روسیان هرچه می‌خواستند سپهدار می‌پذیرفت. با این همه ارج یک فرمانروا به او نمی‌گزاردند و میلر و ودنسکی به هرکاری دست می‌یازیدند و سخت‌گیری بر سپهدار تا آنجا رسانیدند که ترجمان کونسول‌خانه را به باغمیشه به نزد او فرستادند و پیام دادند که کسانی که نزد شما می‌آیند چون سپاهیان روسی به آنان بدگمانند باید آمد و رفت نکنند.

روزنامهٔ **فکر** که گفتیم یک ارمنی به نام الکساندر دیروارتانیانس آن را برپا کرده بود صمدخان ماهانه هفتاد تومان به او یاری می‌کرد و این زمان الکساندر خود را کنار کشیده و یک میرزا حسن نامی آن را می‌نوشت، و شنیدنی است که روزنامه‌ای به آن آلودگی، روزنامه‌ای که ستایشگر صمدخان خونخوار و هوادار چیرگی بیگانگان بر ایران می‌بود، گفتار دربارهٔ «فنون مملکت‌داری» می‌نوشت، و این نمونه‌ای است که در این توده چگونه سخن مفت گردیده و ناکسان و نادانانی

آلودگی‌ها و نادانی‌های خود را به روی نیاورده با نیکان و دانشمندان به همسری برمی‌خیزند و سخنانی راکه از آنان فراگرفته‌اند طوطی‌وار بازمی‌گویند.

بدین‌سان روزها می‌گذشت و چنان‌که گفته‌ایم پس از درآمدن محمدولی خان، صمدخان دست از آدمکشی‌ها کشیده و باری از این‌باره آسودگی و خشنودی در میان می‌بود. اگر داستان حاجی حسین‌خان مارالانی و کریم‌خان رشیدالدوله راکنار بگزاریم، باید از این‌باره از سپهدار خرسندی نماییم.

سپهدار با آن که از فرمانفرمایی جز نام آن را نمی‌داشت از همان نام نیز سودهایی برمی‌خاست و گاهی نیز به کار مردم می‌خورد. یکی از پیش‌آمدهای این زمان بیرون آمدن کربلایی حسین‌آقا فشنگچی و همراهان او از شهبندری است. چنان که گفته‌ایم پس از چیرگی روسیان یک دسته آزادیخواهان به شهبندری عثمانی پناهیدند و شهبندری به نگهداری آنان پرداخت، روسیان از آن خشمناک شده و صمدخان را برآن واداشتند که تفنگچیانی در نزدیکی‌های شهبندری بگمارد که اگر کسی از پناهندگان بیرون آمد فرصت نداده بگیرند. صمدخان این کار راکرد و عثمانیان از آن رنجیده به گله برخاستند و میانهٔ استانبول و پترسبورغ و تهران تلگراف‌هایی آمد و رفت کرد. روسیان به شیوه خود دروغی ساخته گفتند مجاهدان که در شهبندر خانه‌اند با تفنگ بیرون آمده درکوچه‌ها می‌گردند و برآنند که در شهر آشوبی برپا کنند و برای جلوگیری از آن است که صمدخان در آن نزدیکی‌ها نگهبان می‌گمارد. این گفتگوها پیش می‌رفت و در این میان برخی از پناهندگان برای خود راه پیداکرده بیرون رفتند و نماند جز آقای فشنگچی با برادرش، و رفاییل نامی از ارمنیان با برادرش، و بارون استپانیان. از اینان فشنگچی را می‌دانیم که با روسیان جنگ کرده و از آنان کشته و یک گناهکار بنام می‌بود. استپانیان نیز از آغاز جنبش مشروطه به آزادیخواهان پیوسته و چون کارش پیکره‌برداری بود در چند سال روزگار جنگ و شورش تبریز پیاپی از دسته‌های مجاهدان و سردستگان آنان و از نمایش‌ها و از سنگرها و از خانه‌ها و بازارهای تاراج دیده و ویران شده و از جنگ‌ها و کشتارها پیکره‌ها برداشته و آنها را چاپ کرده و به دست‌ها داده و بدین‌سان یک نیکی گرانبهایی را برای تاریخ مشروطه انجام داده بود، و خود دلبستگی بسیار به آزادی می‌داشت. اما رفائیل را نمی‌شناسیم.

سپهدار از روزی که به تبریز رسید آقای شریف‌الدوله[1] کارگزار که همراه او آمده بود دربارهٔ این پناهندگان با صمدخان و سپهدار و شهبندر گفتگو می‌داشت و در نتیجه چنین نهاده شد که سپهدار به نام فرمانفرمایی آذربایجان زینهارنامه به نام آن پنج تن بنویسد و آنان از شهبندری بیرون آمده از راه ساوجبلاغ و کردستان به خاک عثمانی روند. در میان این گفتگوها استپانیان گریخته خود بیرون رفت[2] برای بازمانده زینهار نامه نوشتند و آنان از شهبندری بیرون آمده تا

---

۱. آقای علی‌محمد بنی آدم که اکنون در تهران گوشه‌گیرند.

۲. بیشتری از پیکره‌ها که ما در این تاریخ می‌آوریم یادگار آن مرد است، و چنان که دانسته‌ایم او را پس از دیری در خاک عثمانی کشته‌اند.

ساوجبلاغ و بوکان رفتند. ولی از آنجا راه را برگردانیده آهنگ زنجان کردند که روانهٔ تهران شوند، از این‌سوی کونسول روس از بیرون آمدن آنان آگاهی یافته و ناخرسندی نمود، و این بود صمدخان به زنجان که برادرش سردار مؤید حکمران آنجا بود تلگراف فرستاده دستور داد که آنان را چون رسیدند بند کرده نگزارد به جای دیگر روند. سردار مؤید آن دستور را به کار بسته آقای فشنگچی و همراهانش را که رسیده بودند نگهداشت و چگونگی را به تبریز آگاهی داد. از آن سوی در تبریز شهبندری و کارگزاری نیز آگاه شدند و آنان بر سپهدار و صمدخان سختگیری کردند و نتیجهٔ گفتگوها این شد که صمدخان از آوردن آنان به تبریز چشم پوشیده و دوباره دستور به برادرش فرستاد که رهاشان گرداند و بدین‌سان آنان رها شده روانهٔ تهران گردیدند.

این در ماه آذر بود. در بیست و هشتم این ماه روسیان جشن نامگزاری امپراتور را گرفتند، بدین‌سان که پیش از نیمروز در سربازخانه با بودن همهٔ سران اداره‌ها نمایش جنگی دادند و شب را نیز در باغ شمال جشن و میهمانی برپا کردند که سران اداره‌ها را هم خواندند، با آن که این هنگام محرّم ۱۳۳۱ فرارسیده و همان روز تاسوعا به شمار می‌رفت و تبریزیان به شیوهٔ همه ساله به کارها و نمایش‌های سوگوارانه پرداخته بودند.

در دی ماه بار دیگر تکان ننگینی در تبریز نمودار گردید. تکانی که آن را نیرنگ‌سازی روسیان، و خودخواهی‌های سپهدار و سعدالدوله، و پوچ مغزی ملایان تبریز پدید آورد، تکانی که سرچشمهٔ آن پترسبورغ و تهران می‌بود و آلودگی و بدنامیش بهرهٔ تبریز گردید. چگونگی آن است که چون سعدالدوله در تهران به برانداختن کابینهٔ بختیاری می‌کوشید که خود کابینهٔ دیگری پدید آورد و بلکه با آرزوی بالاتری برخاسته و جایگاه ناصرالملک را برای خود می‌خواست، و در این‌باره‌ها در نهان روسیان با وی همراز می‌بودند، زیرا بختیاریان و ناصرالملک را هواخواه انگلیس شناخته و آنان نیز افتادن اینها را می‌خواستند و برای همین کار بود که سعدالدوله را به تهران آورده بودند. از این‌سوی سپهدار نیز از ناصرالملک رنجیده و از بختیاریان دل پردرد می‌داشت و خود همدرد سعدالدوله بود و از این‌رو با سعدالدوله نامه به هم نوشته و سخن یکی کرده بودند و سپهدار آن دژرفتاری‌ها و ناپاسداری‌ها که در آن چند ماه از روسیان دیده بود همه را فراموش کرده همی خواست با همدستی آنان کینه از بختیاریان و ناصرالملک جوید، در نتیجهٔ اینها بود که در نیمه‌های دی ماه در تبریز حاجی میرزا حسن مجتهد و امام‌جمعه و دیگر ملایان پیش افتادند و بازارها را بندانیدند و مردم را به مسجد و تلگرافخانه کشانیدند و به عنوان این‌که ناصرالملک و کابینهٔ حاجی نجفقلی‌خان را نمی‌خواهیم به تهران و لندن و پترسبورغ به تلگراف فرستادن پرداختند و چون سپهدار و صمدخان و روسیان همگی با آنان همراز می‌بودند دل آسوده هیاهو و غوغا را هرچه بزرگ‌تر گردانیدند و بر تلگرافخانه کسانی گمارده و از فرستاده شدن تلگراف‌های رمزی جلو گرفتند و اداره‌ها را ناگزیر از بسته شدن کردند، و چون شریف‌الدوله

ایستادگی از خود نموده و کارگزاری را نبست از وی رنجیده و آهنگ سختگیری و آزار کردند و چون نامه‌ای که به وی نوشته‌اند نسخه‌اش در دست ماست برای نمونه در اینجا آن را می‌آوریم:

«کارگذاری مهام خارجه کل مملکت آذربایجان. در این چند روز که عموم طبقات اهالی این شهر و رؤسای دوایر در تلگرافخانه اجتماع داشته و دارند و دوایر رسمی نیز به تعطیل قائل شده ولی جنابعالی به علاوهٔ این‌که کارگذاری را تعطیل ننموده هیچ‌گونه مساعدت و همراهی هم با هیئت جامعهٔ اهالی مقاصد آذربایجانی نفرمودید. چون از امروز که ۲۷ محرم است آذربایجانی‌ها هیئت حاضرهٔ دولت را به مرکزیت و رسمیت نشناخته و در امور مملکتی مداخله نخواهند داد لهذا اخطار می‌شود که جنابعالی هم از امروز نباید دخالت در امور کارگزاری مهام خارجه داشته باشید. عموم حاضرین تلگرافخانه (مهر) حاجی میرزاحسن مجتهد (مهر) امام جمعه (و مهرهای دیگران)».

از باریک‌بینی در این نوشته و پاره‌ای جمله‌های آن پیداست که خواست روسیان تنها برانداختن کابینهٔ بختیاری و سروزیر کردن سعدالدوله نبوده و اندیشه‌های بسیار شوم دیگری را دنبال نموده و چنین می‌خواسته‌اند که با دست خود مردم آذربایجان آن را پیش برند، و شما پوچ‌مغزی ملایان را بینید که خواست آنان را نمی‌فهمیدند و یا اگر می‌فهمیدند پست نهادانه همراهی با آن نشان می‌دادند. کسانی که خود را «جانشین امام» و سررشته‌دار کارهای جهان دانسته و به مشروطه و مجلس شورا گردن ننهاده بودند بدین‌سان پوچ‌مغزانه افزار دست بیگانگان می‌شدند، این است نتیجهٔ شوم خودخواهی. این نامه را نزد سپهدار به دست کارگزار دادند و سپهدار بیکبار خود را برکنار گرفت. کارگزاری بسته شد و کارگزار تلگراف به وزارت خارجه فرستاده کناره‌جویی خواست ولی از تهران خواهش او را نپذیرفتند و علاءالسلطنه وزیر خارجه که همان روزها گفتگو از سروزیری او می‌رفت چگونگی را با سفارت روس گفتگو کرد و از سفارت تلگراف به کونسول تبریز کرده و دستور دادند که به پشتیبانی و نگهداری کارگزاری کوشد. این بود کونسول نامه به کارگزاری نوشت و چنین آگاهی داد که اگر کسانی به گزند و آزار برخیزند و کار به سختی رسد جنرال کونسول سپاهیانی فرستاده به جلوگیری خواهد کوشید و به عنوان آن که کارهای بستگان روس در زمین نماند خواهش بازکردن اداره را ردکرد و این بود کارگزاری پس از آن‌که سه روز بسته بود باز شده به کار پرداخت. ولی فردای آن روز ازکونسول نامه دیگری رسید که در آن به کارگزار چنین می‌گفت: باید نگهداری شما را سپاهیان ایران و فرمانفرمای آذربایجان بکنند. سپاهیان روس هنگامی توانند شما را نگهدارند که به جنرال کنسولگری آمده پناهنده شوید. بدین‌سان از نوید پشتیبانی و نگهداری پیشین شانه تهی می‌کرد. همین که داستان این نامه پراکنده شد و آشوبیان آن را دانستند در زمان دسته‌ای را بر سر کارگزاری فرستادند که به آنجا ریخته هایهوی آغاز کردند و کارگزار را ناگزیر کردند که باز اداره را بسته دست از کار بکشد و خود نیز از



۵۴ ــ صمدخان

تبریز بیرون رود و سخت‌گیری و بدنهادی بی‌اندازه کردند. کارگزاری دوباره از کار افتاد و آقای شریف‌الدوله دو روزه مهلت گرفت که از تبریز بیرون رود. در همهٔ این کارها دست روسیان در میان بود و بودن شریف‌الدوله را که گردن به نیرنگ‌های آنان نمی‌گزاشت در آذربایجان دوست نمی‌داشتند و بدین‌سان بیرون کردن او را می‌خواستند. در این جست و خیزها از کسانی که پا در میان می‌داشت و مردم بی سر و پا را بر سر کارگزاری می‌آورد فخرالمعالی پسر صدرالمعالی بود که چون پدرش در مسجد و تلگرافخانه از سرجنبانان می‌بود پسرش نیز در بیرون به این کارها

برمی‌خاست. و این همان است که سپس با گلولهٔ آزادیخواهان کشته گردید و چنان که ما آن را خواهیم آورد.

در این هنگام در تهران کابینهٔ کهن در افتادن و کابینهٔ نوین در پدید آمدن بود. از تلاش‌های سعدالدوله نتیجه برای او نشد و علاءالسلطنه سروزیر شده و خود او به سپهدار چنین تلگراف کرد:

«کابینهٔ جدید از آقایان معظم شاهزاده عین‌الدوله وزیر داخله؛ آقای مستوفی‌الممالک وزیر جنگ، آقای وثوق‌الدوله وزیر خارجه، آقای قوام‌السلطنه وزیر مالیه، آقای مشیرالدوله وزیر علوم، آقای مؤتمن‌الملک وزیر تجارت، آقای ممتازالدوله وزیر عدلیه، آقای مستشارالدوله وزیر پست و تلگراف، ریاست وزراء با این بنده بدون پرت فوی تشکیل...»

آشوب تبریز و آن هیاهوی ملایان و کهنه‌پرستان بیش از این نتیجه نداد که کسی از بختیاریان در این کابینه نباشد. در تهران به هیاهوی اینان ارج بیشتر گزارده می‌پنداشتند راستی را انبوه مردم با ملایان هم‌آوازند و می‌ترسیدند که چنان که در تلگراف‌ها بیم داده می‌شد ترانهٔ جداسری آذربایجان آغاز و یا کار به خواستن محمدعلی میرزا کشد و این است بسیار بیمناک می‌ایستادند، و از ترس آنجا بود که بختیاریان بیکبار پا از میان کشیدند. ولی راستی این است که در آن هیاهو جز دستهٔ ملایان و کهنه‌پرستان پا در میان نمی‌داشتند و دیگران اگر هم بازارها را بسته و در مسجد و تلگرافخانه گرد می‌آمدند از روی ناچاری می‌بود، و ملایان و کهنه‌پرستان نیز کسانی نبودند که بر سر یک چیزی ایستادگی توانند و با یکدیگر همدل و همزبان باشند. اگر راستی را بخواهیم روسیان همهٔ اینها را افزار کار خود گرفته همچون عروسک می‌رقصانیدند و چون در تهران در برگزیده شدن وزیران خواست خود را پیش بردند و داستان به پایان رسید به اینان نیز روی سرد نشان دادند و به حال خودشان گزاردند که چندی هم هیاهویی درآورند و این است دربارهٔ کارگزارخانه هم پس از چند روزی دوباره به نگهداری از آن برخاستند و سپهدار را واداشتند که یک دسته قزاق ایرانی برای نگهداری آنجا از سر قزاق خواست و بدین‌سان بار دیگر کارگزاری باز شد و از روز شنبه بیست و هشتم دی ماه (دهم صفر ۱۳۳۱) به کار پرداخت.

اما ملایان و همدستانشان تا دو هفته دیگر باز در کار خود می‌بودند تا کم‌کم بازارشان سرد گردیده و سرانجام بی‌آن که شرمی کنند و سر پایین اندازند پراکنده شدند و مردم آزاد گردیده بازارها را باز کردند. سپهدار نیز در تبریز نمانده و به نام آن‌که دچار درد سینه شده و باید به درمان و چاره کوشد خواستار رفتن به اروپا گردیده و از دولت پرگ خواست و روز نوزدهم بهمن از تبریز به آهنگ جلفا روانه گردید که از آن راه به اروپا رود.

چنان که گفتیم فرمانفرمایی او جز نام نبود ولی آن نام نیز سودی داشت، و این زمان که از آذربایجان بیرون می‌رفت برای آن که آن نام از میان نرود به صمدخان عنوان جانشینی خودش را داد و بدین‌سان صمدخان با دولت بستگی پیدا کرد و خود با ناتوانی دولت و با آن پافشاری روسیان دربارهٔ نگهداشتن وی در آذربایجان چاره جز این نبود که کردند. در این‌باره هم آقای

شریف‌الدوله کوشش‌هایی به کار می‌برد و به رام گردانیدن صمدخان و گرایانیدن وی به سوی دولت ایران می‌تلاشید. می‌توان گفت: صمدخان نیز این زمان اندکی به خود آمده و این می‌دید که کار به آن آسانی که پنداشته بود نیست و امیدهایی که وی به پشتیبانی روسیان بسته بوده همگی شدنی نیست و این بود که پندهای شریف‌الدوله را پذیرفت و دل تیره‌اش تکانی خورد. از تهران فرمانفرمایی آذربایجان را به نام محمدحسن میرزا گردانیده و صمدخان را پیشکار نامیدند و به همین عنوان در تبریز کارگزاری صمدخان را به کونسولگری‌ها شناسانید. این‌کار پس از نیمهٔ اسفند بود، و چون دو هفته گذشت و نوروز سال ۱۲۹۲ فرارسید صمدخان به شیوهٔ فرمانفرمایان و حکمرانان تلگراف شادباش به نام احمدشاه به تهران فرستاد و بدین‌سان در گردنگزاری و فرمانبرداری کوبید. از تهران گرم‌رویی نشان دادند و به تلگراف او هم خود شاه و هم برادرش محمدحسن میرزا و هم عین‌الدوله وزیر درونی پاسخ دادند و نیز نوید فرستادن یک شمشیر گوهر نشانده (مرصع) به وی دادند. صمدخان این تلگراف را به چاپ رسانیده همچون آگهی در شهر پراکنده گردانید. نیز نسخه‌های آن را به همهٔ اداره‌ها فرستاد. نیز روزنامهٔ **توفیق** که این زمان به جای **فکر** بیرون می‌آمد در شمارهٔ ۱۲ خود تلگرافی را که صمدخان دربارهٔ (مستمریات) به عین‌الدوله فرستاده و پاسخی را که او داده بود در میان ستون‌های خود به چاپ رسانید و شادی از آن نشان داد. اینها می‌رسانید که صمدخان رام گردیده و رو به سوی تهران برگردانیده و این چیزی بود که مایهٔ شادی مردم می‌گردید که از پشت سر آن به نیکی‌هایی امید می‌بستند. صمدخان به داستان شمشیر ارج می‌گزاشت و چون از سالیان دیرین خلعت‌پوشان در باغ «صاحب‌دیوان» (در بیرون تبریز نزدیک به سه راه تهران) روی دادی و آن باغ در شورش‌های سال ۱۲۸۷ ویران گردیده بود صمدخان دستور داد آن را باز بسازند و از هرباره به بسیج یک جشن و پیشواز باشکوهی پرداخت و چون اردبیلی را در این‌باره یادداشت شیرینی است آن را بدان‌سان که نوشتهٔ خود اوست در اینجا می‌آوریم:

«بعد از نشر اعلان و توزیع روزنامهٔ مزبور از طرف آقای شجاع‌الدوله حکم به تعمیر عمارت خلعت‌پوشان که از مرور زمان قریب به انهدام و مشرف به ویرانی گردیده بود صادر شد، بنایان چابک دست و سبک‌پای و نقاشان چیره دست و هنرور مشغول به تعمیر و مرمت‌کاری شدند، در دور و بر عمارت مزبور از هر طرف خیام با احتشام و سراپرده‌های مجلل برافراشتند، خود حضرت حکمران کل من‌باب بازدید و سرکشی، یک دفعه هم سوار شده تشریف‌فرمای خلعت‌پوشان گردیدند از برای روز استقبال خود و حامل شمشیر مرصع مزبور تشریفات قرار دادند، به کدخداهای محلات شهر حکم صادر شد که در روز خلعت‌پوشان هرکدام بیرق خود را در راسته خیابان نصب کرده خود کدخدا با تمام من‌تبع خود زیر بیرق قرار گرفته رعیت خود را از دست راست و دست چپ جاده بر صف بدارد و هرکدام از کدخداها علی مراتبهم و استعداد محلاتهم پول جمع کرده و سه رأس گوسفند قربانی خریده هنگام عبور حضرت

اشرف قربانی در زیر پای مبارکش ذبح نمایند. چون که از ده سال به این طرف این‌گونه خلعت‌پوشانی‌ها منسوخ گشته و حرکات وحشیانهٔ فراشان و یوزباشیان با آن لباس‌های کذایی و کلاه‌های گنده و کلفت (نظیر دلو چوبین که با آن آب از چاه درمی‌آورند) و با آن سرداری‌ها «بوزمه»دار که به کمرش هزار چین می‌زنند و شلوارهای گشاد و فراخ لیفه که از پارچهٔ قره‌مندوله در پای و با گیوه‌های تهرانی هرکدام چوبی به دست گرفته اول در سردسته میرغضب با لباس سرخ دربر و خنجر خونین بزرگ درکمر و کفش‌های یمنی قیطان و گلفه‌دار در پای پوشیده چوبی بلند و دراز از ترکه‌های درخت سنجد در دست گرفته در اول صف به راه افتاد با صدای کریه و درشت فریاد می‌کند: «بیا، برید»[1] سایر فراشان دفعتاً واحده صدا به صدا داده می‌گویند: «برید: گیدایرلی دور یر به یر، گی عبانون قوللارین، جلو گید» چون از چند سال به این طرف این‌گونه حرکات را اهالی تبریز ندیده بودند لهذا طالب بودند که یک دفعه... «آمدن باد و خاموش شدن چراغ» از تاریخ صدور دستخط تلگرافی... الی یومنا هذا روزها و هفته‌ها و ماه‌ها می‌گذرد نه از شمشیر مزبور اثری و نه از حامل آن خبری است با آن گرمیت که درباریان ایالت کبری مشغول صحبت و اقدامات هنگام ورود شمشیر مزبور بودند بالمره دهان خود را بسته‌اند کأنه که هیچ این‌گونه وقوعات اتفاق نیفتاده است».

تا اینجاست یادداشت اردبیلی. آنچه را که این درباره چگونگی خلعت‌پوشان (یا به گفته تبریزیان خلعت‌گشان) و پیشواز در زمان خودکامگی نوشته همه راست است و هنوز زنده‌اند هزاران کسانی که آن رویه‌های زشت را دیده‌اند به یاد می‌دارند. چنان که این می‌نویسد بسیج جشن و پیشواز که صمدخان می‌دید ناانجام ماند و از رسیدن شمشیر نشانی پدید نگشت و این دانسته نشد که از تهران شمشیر را نفرستادند و یا از آنجا فرستادند و در تبریز صمدخان رسیدن آن را پنهان داشت[2]. آنچه دانسته شد این بود که روسیان از گراییدن صمدخان به تهران و داستان تلگراف دربار بسیار رنجیدند. به ویژه از این که صمدخان آن تلگراف را چاپ کرده و در شهر پراکنده نموده و آن مایهٔ امیدی برای مردم گردیده بود. بر صمدخان سخت گرفتند و چون دانستند این کارها در سایهٔ کوشش شریف‌الدوله بوده ازو بیشتر رنجیدند و دشمنی نمودند و صمدخان چون پس از آن سیاهکاری‌ها که کرده بود نتوانستی بیکبار دست از دامن روسیان بردارد ناگزیر از در پوزیدن درآمده و همانا در نتیجهٔ اینها بوده که داستان شمشیر بدان‌سان پایان یافته است.

در همان روزها روسیان حاجی میرزا مسعود پسر بزرگ حاجی میرزا حسن مجتهد را به داوری بستگان خود (قاضی روس) برگزیدند، و این با آنکه کار کوچکی بود و حاجی میرزا مسعود که به خود می‌بالید و گردن می‌کشید خود نگهداری دفتر زناشویی و زایش و مرگ یک

---

۱. برید به جای «بروید» است.

۲. به هنگام نوشتن این تکه آقای بنی‌آدم را دیدم و دربارهٔ رسیدن و نرسیدن شمشیر پرسیدم ایشان هم بیش از آنچه ما نوشته‌ایم آگهی نمی‌دارند.

مشت بستگان روس را به او سپرده بودند، هرچه بود می‌رسانید که روسیان در پی دلجویی از کارکنان خود می‌باشند و نیز به دست زدن به کارهای آذربایجان پرداخته‌اند.

باز همان روزها یک داستان زشت‌تر دیگری پیش آمد و آن این که روز بیست و یکم فیورال (۱۴ اسفند ۱۲۹۱) روز پیدایش خاندان رومانوف و یکی از جشن‌های روسیان می‌بود و چون این زمان سیصد سال از آغاز فرمانروایی آن خاندان می‌گذشت در روسستان جشن بزرگی خواستندی گرفت. در آذربایجان نیز مردم را به همبازی در آن واداشتند. در تبریز با دستور صمدخان بازارها را آراستند و چراغان کردند و روسیان در عالی‌قاپو میهمانی داده و صمدخان و دیگران را به آنجا خواندند و پیداست که بی‌رگان در آنجا چه کردند و چه گفتند. روزنامهٔ **توفیق** که زبان صمدخان بود در گفتگو از این جشن و شادی دو ستون خود را سیاه گردانیده و سخنانی نوشته که هر تکه‌اش به تنهایی بهای خون نویسنده‌اش بوده، و ما تکه‌ای را برای نمونه می‌آوریم. زیر عنوان «جشن و عید بزرگ» می‌نویسد:

«نظر بر حصول رفاهیت برای اهالی آذربایجان که به واسطهٔ مراحم و اقدامات خیرخواهانهٔ کارگذاران دولت بهیه روس در این مدت یک سال اتفاق افتاده عموم اهالی تبریز با یک جشن فوق‌العاده و سرور لانهایه در بیست و هفتم ربیع‌الاول که روز تأسیس امپراطوری سال سیصدم آن دولت محترمه است با بیدق‌های مختلفه اغلب دکاکین و بازارها را مزین ساخته و با یکدیگر تبریکات و تهنیتها اظهار می‌نمودند البته این مسرات و اشواق اهالی که با یک حالت محبت‌آمیز ظاهر می‌گشت بس موجب ازدیاد مرحمت ملوکانهٔ اعلیحضرت امپراطوری گردیده برای استدامت ظل عطوفت و رأفت حضرتش مسبب ثانوی خواهد گردید اینک ادارهٔ جریده (**توفیق**) نظر بر آن که خود را مرآت سر تا پا نمای ملت می‌داند از جانب عموم اهالی تبریکات و تشکرات زایدالوصف اظهار داشته سپس تهنیت‌های خاصه خویش را ذیلاً عرض و اظهار می‌دارد...»

این نمونه‌ای از پستی آن روزنامه است و هنوز سخنان ننگین‌تر از این نوشته. این نامه را «میرزا حسین‌خان معاون دیوان» نامی می‌نوشت، و آن نیز همچون «فکر» پستی‌های خود را به رو نیاورده «تشریح اشکال حکومت» می‌کرد و گفتار در سیاست می‌نوشت، و سر به سر روزنامه‌های تهران گزارده و ایمنی آذربایجان و ناایمنی دیگر گوشه‌های ایران را به رخ آنها می‌کشید و همیشه بهانه‌ها جسته از امپراطور روس و از کونسول تبریز ستایش‌ها می‌سرود، و از دولت ایران بد می‌نوشت، و با آن که از تهران به صمد خان فشار آوردند و بستن آن را خواستند و او فرمانبرداری نشان داد و زمانی آن را بست باز بار دیگر بیرون آمد و به کار خود پرداخت. نزدیک به دو سال که برپا بود رسوایی از اندازه گذرانید. کار به جایی رسید که در شمارهٔ ۳۴ سال دوم پیکرهٔ شوم صمدخان را چاپ کرده او را «حافظ دین و آیین اسلام و نادر زمان و ناپلئون ایران و نجات‌دهندهٔ پنج میلیون نفوس مظلوم آذربایجان» خواند. نامه‌ای به این روسیاهی کمتر توان یافت.

روزنامه‌های تهران که به آذربایجان می‌رسید چون گاهی سخن از آذربایجان می‌راندند و به آذربایجانی‌ها امید می‌داد صمدخان از آنها جلوگیری کرد و آگهی در شهر پراکنده گردانید که کسی آنها را نپذیرد و ندارد و نخواند. با این همه کسانی از آزادیخواهان نهانی با روزنامه‌های تهران و دیگر جاها نامه‌نویسی می‌کردند و سیاهکاری‌های صمدخان را می‌نوشتند.

در آخرهای خرداد ماه داستان گرفتاری آقا میرزا حسین واعظ پیش آمد. این مرد چنان که نوشته‌ایم یکی از پیشگامان آزادیخواهی و یکی از واعظان به نام مشروطه به شمار می‌رفت، زیرا در شهریور ۱۲۸۵ (رجب ۱۳۲۴) که یک دسته از تبریز به کونسولخانهٔ انگلیس رفته و بنیاد شورش را گزاردند میرزا حسین در میان ایشان بود و ده روز که مردم در کونسولخانه بودند و کسانی در برابر آنان ایستاده و گفتار می‌راندند و معنی مشروطه و آزادی را باز می‌نمودند یکی از آن کسان همین بود و سپس چون مظفرالدین‌شاه مشروطه را داد و از شهرها نمایندگان برای دارالشورا فرستاده می‌شد و در تبریز شور و تکان روز به روز فزونتر می‌گردید و چنان نهادند که چند مسجد بزرگ را در میان شهر برگزینند و روزهای آدینه مردم در آنها گرد آیند و در هریکی واعظی بالای منبر رود و به مردم سخن گوید چندتن راکه برای این کار برگزیدند بناما آنان یکی شادروان شیخ سلیم و دیگری آقا میرزا جواد ناطق و دیگری آقامیرزا حسین بود. این در مسجد بزرگ میرزا مهدی به منبر می‌رفت و مردم در پای منبر این بیشتر انبوه می‌شدند و من نیک یاد می‌دارم که مسجد پر می‌شدی و در بیرون در نیز کسانی ایستادی، و چون روزهایی بود که «مرکز غیبی» به پدید آوردن دستهٔ مجاهدان می‌کوشید این واعظان هم بیشتر از تفنگ گرفتن و مشق سربازی کردن و این‌گونه چیزها سخن می‌راندند، و تو گویی خدا آوازگیرای میرزا حسین را برای پیشرفت کار مشروطه آفریده بود که بدان‌سان دل‌ها را تکان می‌دادی.

کوتاه سخن در سال‌های یکم و دوم مشروطه آقامیرزا حسین یکی از پیشاهنگان بنام شمرده می‌شد، ولی در سال سوم در آن جنگ‌ها و ایستادگی‌های گُردانهٔ تبریز واعظان دیگری از شادروان حاج شیخ علی‌اصغر و آقا میرزا علی ویجویه و آقا میرکریم پیش آمده و از میرزا حسین گرمی دیده نمی‌شد و پس از آن نیز با آنکه نمایندهٔ انجمن ایالتی می‌بود جز سردی نشان نمی‌داد، و چون در سال ۱۲۹۰ کشاکش التیماتوم پیش آمد و سپس با روسیان جنگ رخ داد آقامیرزا حسین بیکبار برکنار می‌بود و چنان‌که خودش بازگفته شبی که با روسیان جنگ رخ داد او در میهمانی بوده که فردا از آنجا خود را به خانه می‌رساند و بیرون نمی‌آید تا هنگامی که روسیان چیره می‌گردند و مجاهدان از شهر بیرون می‌روند و روسیان به دستگیری این و آن می‌پردازند و او چون اینها را می‌شنود نهانی از خانه بیرون می‌رود و در خانهٔ یکی از دوستانش پنهان می‌شود که زمان بس دیری در آنجا می‌ماند و با همهٔ جستجو کس پی به جایگاه او نمی‌برد و همگی می‌پندارند او نیز گریخته و از شهر بیرون رفته. این است آقامیرزا حسین ایمن می‌گردد و باز به خانهٔ خود بازگشته در نزد خانواده خود می‌زید ولی یک بی‌باکی پرده از روی کار او برمی‌دارد و ناگزیرش می‌گرداند که بیرون آید و با پای خود نزد صمدخان شتابد.

چگونگی آن که همسر او بارور می‌گردد و چون داستان نهان کردنی نبوده مردم از آن آگاه می‌گردند و آقامیرزا حسین چنین می‌اندیشد که میانجی به نزد صمدخان فرستد و از او ایمنی گیرد و خود بیرون آید.

حاجی علی‌آقا کمپانی که صمدخان با خاندان ایشان آشنایی دیرین می‌داشت به میانجیگری برخاست و صمدخان خواهش او را پذیرفت و چنین نهاده شد که آقامیرزا حسین بیرون آید و نزد صمدخان برود، و در این‌میان آمادهٔ سفر گردد که هرچه زودتر از آذربایجان بیرون رود. این نهش به کار رفت ولی پیش از آنکه میرزا حسین از تبریز بیرون رود روسیان از چگونگی آگاه شدند و به آزادی وی خرسندی ندادند و از صمدخان او را خواستند. صمدخان ناگزیر شده او را به کونسولخانه فرستاد که چند روزی در آنجا نگاهداشتند و سپس گویا روز هفتم تیرماه بود که با یک دسته سالدات روانهٔ خوی گردانیدند تا در آنجا در دادگاه به گناهش رسیدگی کنند.

این پیش‌آمد بر تبریزیان به ویژه به آزادیخواهان بس سخت افتاد و دلسوزی بی‌اندازه کردند و پس از داستان شیخ سلیم و دیگران کسی گمان رهایی دربارهٔ این نمی‌برد. کارگزار دربارهٔ او به کوشش برخاست و چگونگی را به وزارت خارجه آگاهی داد، وزارت خارجه به سفیر ایران در پترسبورگ تلگراف کرده دستور داد که با دولت روس گفتگوکند، سفیر به گفتگو پرداخت و از دولت روس چنین پاسخ دادند که دادگاه جنگی خوی بستهٔ فرمانفرمایی قفقاز و در کارهای خود آزاد است، و با این همه کابینه دستور خواهد فرستاد که واعظ را از کشتن نگه دارند و به کیفر دیگر بس کنند، و چنان که از نتیجه‌اش پیداست این نوید خود را به کار بستند زیرا واعظ پس از آن که چندماهی در خوی در بند می‌زیست و روسیان بازپرس‌هایی ازو می‌کردند رهایش ساختند و او از همانجا روانهٔ استانبول گردید و به دیگران پیوست. چنان که خود او بارها با کسانی گفته هنگامی که در خوی در بند بوده چون مرگ را در برابر خود می‌دیده و هیچ‌گونه امیدی به رهایی نمی‌داشته به هنگام بازپرس و داوری دیوانگی از خود نشان داده، و گویا چنین می‌داند که در نتیجهٔ آن رها گردیده و از کوشش‌های کارگزاری و وزارت خارجه، و این که روسیان کشتن او را نمی‌خواستند آگاهی نمی‌دارد.

آقامیرزا حسین با آن که در زندگانی به حال‌هایی افتاده و ما فراموش نکرده‌ایم که چون روسیان از آذربایجان رفتند و دوباره آزادی و آزادیخواهی در آنجا برپا گردیده و او نیز از استانبول بازگشت این بار دشمنی با مشروطه می‌نمود و در مبنرها زبان از بدگویی باز نمی‌داشت و کنون نیز در تبریز رخت صوفیگری به خود پوشیده با این همه چون نیکی‌های او در آغاز مشروطه فراموش نشدنی است ما بدین‌سان سرگذشت او را آوردیم.

بدین‌سان آذربایجان روزهای سخت خود را می‌پیمود. پس از این پیش‌آمدها بود که روسیان بودن شریف‌الدوله را در آذربایجان برنتافتند و به سختگیری‌هایی برخاستند و چون در تهران نیز ازو بدگویی می‌کردند وزارت خارجه ناگزیر شد او را به تهران بازگردانید.

گفتار سوم

کابینهٔ علاءالسلطنه و کارهای آن

کنون به تهران باز می‌گردیم: چنان که گفتیم در آخرهای دی ماه (۱۲۹۱) کابینهٔ حاجی نجفقلی‌خان افتاد و کابینهٔ علاءالسلطنه، بی‌آن که کسی از بختیاریان در آن باشد، به روی کار آمد. این کابینه با دشواری‌های کمتری روبرو نگردید و در گام نخست دو گرفتاری بزرگی را در برابر خود دید: یکی داستان امتیاز راه‌آهن جلفا و تبریز که گفتیم روسیان می‌خواستند و گفتگویش از پیش آغازیده بود. دیگری داستان ناایمنی راه‌های جنوب و کشته شدن کاپتین اکفورد در شکار که انگلیسیان همان را عنوان کرده سختگیری‌ها می‌نمودند و در پارلمان خود در این زمینه گفتگو به میان می‌آوردند و یکی از نمایندگان پیشنهاد می‌کرد که برای سرکوب راهزنان دسته‌ای از هند فرستاده شود و دیگری پیشنهاد می‌نمود دستهٔ ژاندارمی به سرکردگی انگلیسیان پدید آورده شود و روزنامهٔ **تیمس** در این زمینه‌ها گفتارهای پیاپی می‌نوشت. شگفت آن که لرد لامینگتون نمایندهٔ پارلمان و سرکمیتهٔ ایران که یکی از هواداران ایران شناخته شده و چنان که نوشته‌ایم مجلس دوم در نشست تاریخی خود در روز ۲۴ آبان‌ماه ۱۲۸۸ در میان ارجشناسی از بنیادگزاران آزادی ایران ازو و از همدستان او مستر لنچ و پرفسور براون ارجشناسی نمود. پس از پیش‌آمد التیماتوم او به ایران آمده و گردشی کرده و این زمان تازه به لندن بازگشته بود و در زمانی که امید هواخواهی و یاوری ازو می‌رفت ناگهان اندیشه دیگر کرده و او نیز از آشفتگی راه‌های جنوب سخن رانده و چنین می‌گفت سرکردگان سوئدی به اندازهٔ انگلیسیان به ایران آشنایی نمی‌دارند و ایل‌ها را که مایه آشوب می‌باشند نمی‌شناسند و پیشنهاد می‌کرد که به جای آنان از سرکردگان انگلیس گمارده شود.

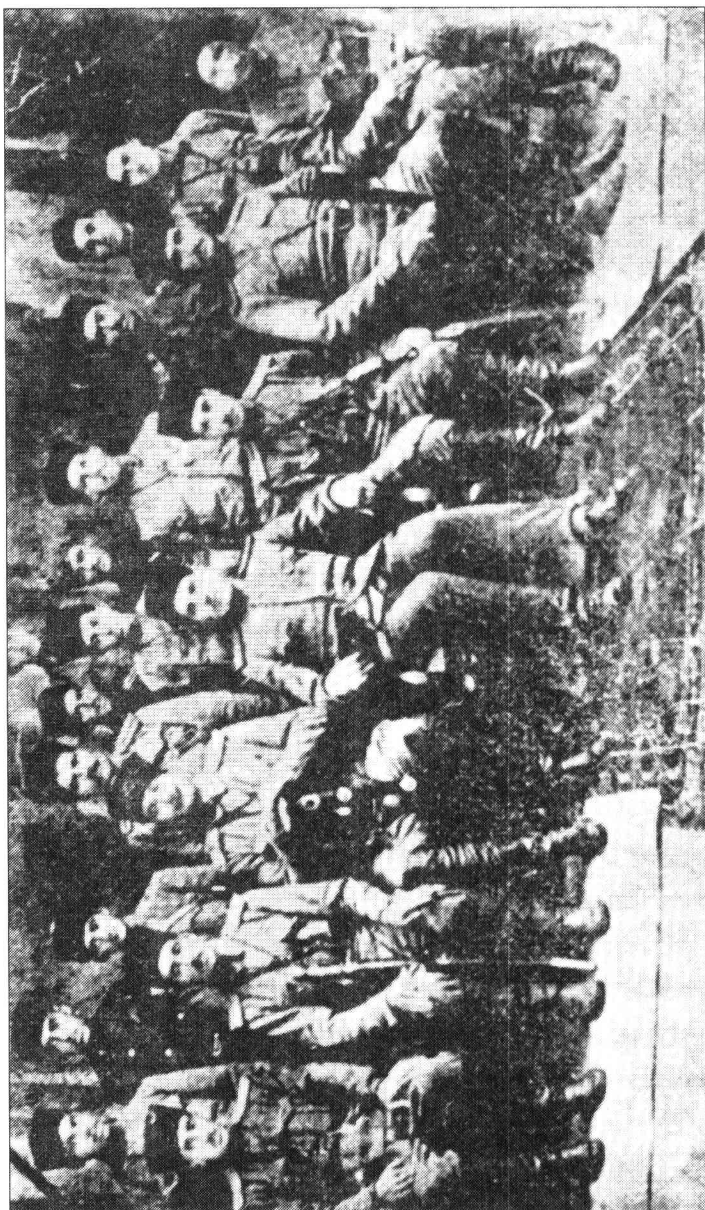
کابینهٔ نوین می‌بایست پیش از همه به این دو گرفتاری پردازد و چاره کند. روسیان چندان پافشاری می‌نمودند که شناختن کابینه و پرداختن پولی را که از بابت وام خواستندی پرداخت بسته به گرفتن امتیاز می‌گردانیدند. کابینه ناگزیر شد گردن به درخواست آنان گزارد و روز بیست و هفتم بهمن به نوشتهٔ امتیاز راه‌آهن جلفا و تبریز دستینه گزاشت و با نبودن مجلس شورا چنین کاری را به انجام رساند. درباره گله‌مندی و سختگیری انگلیسیان هم ناگزیر شد به شمارهٔ

ژاندارم‌های فارس بیفزاید و از هرباره به ایمن گردانیدن آنجا کوشد. مخبرالسلطنه والی آنجا به کارهایی برمی‌خاست و انگلیسیان از کاردانی او خرسندی می‌نمودند، لیکن می‌بایست از تهران دسته‌های نوین ژاندارم فرستاده گردد. تا این هنگام ژنرال یالمارسن و همراهان او، با همهٔ بی‌پولی و تنگدستی در سایهٔ کوشش‌های خود و یاوری‌های مردم پیشرفتی در کار کرده و بنیادی برای ژاندارمری گزارده بودند. دولت پانصد تن ژاندارم آماده گردانید و با تفنگ و فشنگ‌های نوینی که تازه از کارخانه‌های آلمان می‌رسید آراسته و روز آدینه دوازدهم اسفند باشکوه بسیار روانهٔ شیراز گردانید. نیز پس از چندی روزی ژنرال یارلماسن خود با اتومبیل روانهٔ آنجا گردید. اینان چون به فارس رسیدند بی‌درنگ بر سر لران بویر احمدی که کشتن کاپیتن آکفورد و دیگر راهزنی‌ها و آدمکشی‌ها با دست ایشان رو داده بود شتافتند و با جنگ‌های پیاپی دزهای آنان را به دست آوردند. از این‌سوی دولت دستهٔ پانصدتنی دیگری آماده گردانیده با توپ و مترالیوز در دو دسته روزهای سوم و چهارم اردیبهشت ۱۲۹۲ روانه گردانید. روز به روز از فارس آگاهی‌های خوشی می‌رسید.

سالارالدوله دیوانگی‌های خود را پیش می‌برد و آن گرفتاری همچنان برپا می‌بود. در آخرهای بهمن آگاهی ازو از مزینان رسید که با چهل تن کمابیش به آنجا آمده، سپس آگاهی از سبزوار دادند که به آنجا رسیده و حکمران نه تنها به گرفتن او برنخاسته خود شهر را به او واگزارده از این آگاهی، دولت به خراسان بیمناک گردید ولی پس از چندی آگاهی ازو از بندرگز رسید که در آنجا نشیمن گرفته. نیز دانسته شد بازگفتگو میانه او با دولت، به میانجیگری روسیان و با پیشنهاد ایشان پیش می‌رود و این شگفت که سالارالدوله که در سروزیری حاجی نجفقلی خان سه چیز برای خود می‌خواست (آمرزش برای خودش و پیروانش، بازگردانیدن دیه‌هایش، پرداختن ماهی هزار تومان)، اکنون به آن اندازه بس نمی‌کند و چنین می‌خواهد که از ایران بیرون نرود و بلکه دولت فرمانروایی یک شهر بزرگی را به او سپارد. نیز دانسته شد که فرمانروایی رشت و گیلان را خواستار است.

براین گفتگو روزنامه‌ها خرده گرفتند و از گیلان نیز تلگراف‌های ناخرسندی رسید. به هرحال دولت از سپردن یک شهری به او خودداری کرده و براین پافشاری نمود که او از ایران بیرون رود. سالارالدوله چون پشتش به روسیان گرم بود گردنکشی بیشتر گردانید و بار دیگر به گرد آوردن ترکمانان پرداخت، و چون دسته‌هایی بر سر خود گرد آورد به مشهد سر و آن پیرامون‌ها دست یازید. نیز گروهی را بر سر مازندران فرستاد و خود هم از پی روانه گردید و بی‌آنکه جنگی رخ دهد به آنجا دست یافت و به فرمانروایی پرداخت.

این آگاهی دولت را تکان داد و بیم بزرگ شدن کار می‌رفت. این بود سپاهی از بختیاری به سرکردگی سالار مسعود با چهار توپ بسیج کرده و روز ششم خرداد از تهران بیرون فرستادند، ولی سالارالدوله همین که آگاهی یافت در مازندران نایستاد و روانهٔ گیلان گردید و چون از تنکابن می‌گذشت داستان میانهٔ او با کسان سپهدار رخ داد، بدین‌سان که خود سالارالدوله به



۵۵ ــ حاجی باباخان اردبیلی با همراهان خود در رخت قزاقی

کشتی نشسته از روی دریا می‌رفت ولی بستگان او که بایستی از تنکابن گذرند پسر سپهدار خرسندی نداد و پسر خود جعفرقلی‌خان را که جوان نورس و بسیار دلیری بود با یکی از

سرکردگان به جلوگیری فرستاد و در جنگی که رخ داد جعفرقلی‌خان با دسته‌ای از همراهان خود کشته گردید و چون این آگاهی به پسر سپهدار رسید به خونخواهی برخاست و با دستهٔ انبوهی بر سر آنان رفت. کسان سالارالدوله پراکنده شدند و خود او نایستاده از خشکی به لاهیجان شتافت و از آنجا شبانه به رشت آمد، و چون بیش از پنجاه تن به گرد سرش نبودند جای ایستادن ندیده فردا با شتاب بیرون رفت و تاراج‌کنان روانهٔ خمسه (زنجان) گردید. در رشت یک صد و پنجاه تن قزاق ایرانی می‌بودند و اینان اگر خواستندی او را به آسانی گرفتندی. ولی چون نمی‌خواستند و هوای او را می‌داشتند با دستورهایی که دولت برای گرفتن او به همه‌جا فرستاده بود کنار ایستادند.

این گرفتاری لکه ننگی به دامن دولت شده و روزی نمی‌گذشت که روزنامه‌های تهران نام دیوانهٔ قاجاری را نبرند و ناله از دست او ننویسند و بدین‌سان رسوایی دامنه پیدا می‌کرد.

از کارهایی که در این زمان در تهران رخ داد یکی گرفتن تفنگ از دست بازماندگان مجاهدان و پراکندن آنان بود. چنان که گفته‌ایم این را نمایندگان دو دولت خواسته و دولت نیز پذیرفته ولی تاکنون به کار نبسته بود و این هنگام آن را به کار بست. پس از کشته شدن یفرم خان و یارمحمدخان از مجاهدان جز دستهٔ کمی باز نماند و بسیاری از آنان نیز پی کارهای خود رفتند، و اندکی که بازمانده بودند با دستور دولت تفنگ‌های آنان را بگرفتند، ولی پنجاه تن کمابیش گردن ننهاده به نافرمانی برخاستند و از تهران بیرون رفتند و دیر زمانی در پیرامون‌های قم و اراک سر می‌گردانیدند و با ژاندارم‌ها و دیگران می‌جنگیدند تا ناگزیر شده از در گردن‌گزاری درآمدند و تفنگ‌های خود را سپرده همراه گماشتگان دولت به تهران بازگشتند.

یک کار دیگر گرفتن سر سال برای یفرم خان بود، بدین‌سان که روز دوم خرداد که یک سال از کشته شدن او می‌گذشت همسر او بزم سوگواری و یادآوری باشکوهی برپا کرد و چون روزنامه‌ها از پیش گفتارها نوشته و مردم را آگاهانیده بودند انبوهی از مردم از آزادیخواهان و دیگران در آنجا گرد آمدند و هم بر سر خاک یفرم‌خان و هم در خانهٔ او گفتارهای فراوان رانده شد و نام آن مرد دلیر و داستان‌هایش بار دیگر بر زبان‌ها رفت و روزنامه‌ها پیکرهٔ او را چاپ کردند.

یک کار دیگر کشته شدن شیخ محمود ورامینی بود. این مرد که در بخش سوم تاریخ مشروطه بارها نامش را برده و این باز نموده‌ایم که یکی از دشمنان بنام مشروطه می‌بود و در آشوب میدان توپخانه با دسته‌ای تفنگچی از ورامین آمد و به قاطرچیان و دیگران پیوست و بدین‌سان نام و آوازه پیدا کرد و با آن که یک آخوند روستایی بود نزد محمدعلی میرزا جایگاهی پیدا کرد و در زمان «خرده خودکامگی» نیز از یاران او بود و پس از آن در ورامین همیشه مایهٔ آشوب می‌شد تا دولت ناگزیر گردید و او را دستگیر گردانید و به تهران آورد و در باغشاه نگه داشت، و در آنجا می‌بود تا شب شانزدهم خرداد نیمه شب آهنگ گریختن کرد و نگهبان آگاه شد و از پشت سر آماج گلوله‌اش گردانید.

نایب حسین و پسرانش در کاشان همچنان می‌ایستادند. گفتیم در کابینهٔ پیش به جای لشکر

فرستادن بر سر ایشان حکمرانی کاشان و نطنز و نگهداری راه یزد و کاشان و اسپهان را به آنان سپردند. کابینهٔ نوین آن رفتار را دیگر نکرد و عین‌الدوله وزیر درونی پیوستگی بیشتر گردانید، تا آنجا که صدتن از سواران نایب را با یک سرکرده به تهران خواست و نزد خود نگهداشت. بدین‌سان دزدان بی‌آن‌که بیمی دارند دست ستم به جان و دارایی مردم باز کردند و از تاراج خانه‌ها و گرفتن پول و زمین و باغ و کشتن مردم خودداری ننمودند. از کسانی که کشتند آقا علی نراقی پیش‌نماز کاشان بود. این از خاندان بنام نراقی و خود جوان پارسایی بود، و چون بیدادگری نایب و کسانش را می‌دید دلش به حال مردم می‌سوخت نامه‌ای به نام دادخواهی نوشت و آن را در تهران به نزد سید حسن مدرس فرستاد که به دولت برساند و این نامه به دست عین‌الدوله افتاد و چنان که گفته می‌شد او نامه را به کاشان به نزد نایب حسین فرستاد. هرچه هست نایب حسین آقاعلی را به خانهٔ خود خواند، آقاعلی چون گمان بد نمی‌برد رفت، ولی دیگر کسی او را ندید و آگاهی از او نیافت. بیچاره مادرش به دادخواهی برخاست و نامه‌های پیاپی به تهران فرستاد. ولی نتیجه‌ای به دست نیامد و کسی گوش به ناله و دادخواهی او نداد. زن داغدیده ششماه پیاپی نامه‌ها می‌نوشت. و چون دید نتیجه نشد خود نهانی به تهران آمد و در اینجا ناله و دادخواهی از سر گرفت. یک دسته از کاشانیان تهران همدست شده و به یاوری او برخاستند و به نام ستمدیدگان کاشان و نطنز به دادخواهی کوشیدند و در روزنامه‌ها گفتارهای بسیار نوشتند و ستمگری‌های نایب حسین و ماشاءالله خان و بستگانش را یکایک باز نمودند و آشکاره از پیوستگی میان ایشان با عین‌الدوله و دیگران سخن راندند و پرده‌دری نمودند ولی هیچ نتیجه‌ای ندیدند.

در اینجا روزنامهٔ *حبل‌المتین* را داستانی هست. این نامه که بیرونش بهتر از درونش بوده این زمان خود را به عین‌الدوله بسته و ازو هواداری می‌نمود و ستایش‌های بسیار خنکی می‌سرود، و چون این داستان پیش می‌آید خود را میان دو دشواری می‌بیند. زیرا از یک‌سو آزردن عین‌الدوله را نمی‌خواسته و از یک‌سو به نام کاشانی‌گری از ناخشنودی کاشانیان پرهیز می‌جسته، و این است چون ناگزیر شده و دادخواهی‌های آنان را چاپ کرده به یک سخن بسیار بی‌جایی برخاسته. بدین‌سان که نوشته:

«برحسب فرمایش مولای متقیان علیه‌السلام گویا اهل کاشان مستوجب کشیدن ظلمند ورنه دویست هزار نفر اهالی چرا نباید شریک جماعت انگشت‌شمار را از خود دور نمایند».

از مشتی مردم تهیدست چشم می‌داشته که با دزدان و راهزنان جنگجو و خونریز گلاویز شوند. چه زشت است که آدمی به گناه خود پرده کشد و بکوشد آن را به گردن دیگران اندازد.

ناصرالملک یک سال بیشتر می‌گذشت که در اروپا می‌زیست و هنوز اندیشهٔ بازگشت نمی‌داشت، و در این میان دوتن از وزیران، مستوفی‌الممالک و وثوق‌الدوله نیز یکی پس از دیگری به اروپا رفتند. برای این سفرها انگیزه‌هایی گفته می‌شد ولی راست و دروغ آن را ما

نمی‌دانیم. برای بازگشت ناصرالملک کوشش‌هایی از سوی مردم می‌شد و تلگراف‌هایی از شهرها می‌رسید.

در این هنگام باز جنبشی در مردم برای درخواست باز شدن مجلس دیده می‌شد و خواهش‌هایی از دولت می‌نمودند و این است دولت ناگزیر شده آگاهی در این‌باره به عنوان نوید در نیمهٔ دوم مرداد ماه پراکنده کرد. از نامه‌ای که ناصرالملک پس از بازگشت از اروپا به علاءالسلطنه و وزیران نوشته[1] پیداست که ناصرالملک باز شدن مجلس را سخت می‌خواسته و در این‌باره چه از پیش از رفتن به اروپا و چه از آنجا یادآوری‌ها می‌کرده ولی وزیران آن را نمی‌خواسته‌اند و بهانه‌هایی می‌آورده‌اند و در این هنگام که در نتیجه درخواست‌های مردم بار دیگر او از اروپا یادآوری کرده وزیران ناخرسندی روس و انگلیس را بهانه آورده‌اند و ناصرالملک ناگزیر شده به پترسبورگ و لندن سفر کرده و با وزیرهای خارجهٔ دو دولت گفتگو کرده و خرسندی آنان را به دست آورده و به تهران آگاهی داده. این چیزی است که در نامهٔ ناصرالملک گفته می‌شود و وزیران در پاسخی که به آن داده‌اند این را دروغ وانمی‌نمایند.

ولی ما آن را ساده نمی‌شماریم و این نه باورکردنی است که میانهٔ ناصرالملک و وزیران جدایی در اندیشه بوده و یا ناصرالملک از درون دل هواداری از مشروطه می‌نموده. ناصرالملک و وزیران و نمایندگان دولت روس همگی با مشروطه دشمن بودند و از درون دل برافتادن آن را می‌خواستند. چیزی که هست چون نمی‌توانستند بیکبار درخواست خود را به کار بندند می‌کوشیدند تا بتوانند باز شدن مجلس را به دیر اندازند و آنگاه کاری کنند که نگزارند از دموکراتیان و آزادیخواهان دلسوز به آن راه یابند و چنان کنند که مجلس چون بازگردد این‌بار افزاری در دست دولت باشد. گذشته از این زمینه برای باز کردن مجلس سنا آماده می‌کردند که به دستیاری آن نیز از نیروی مجلس شورا بکاهند، چون از دو مجلس گذشته چشمشان ترسیده بود به این دوراندیشی‌ها دربارهٔ مجلس سوم می‌کوشیدند. در همهٔ اینها ناصرالملک نیز همداستان بوده، چیزی که هست او بسته ماندن مجلس را بیشتر از این نمی‌خواست و آن را به سود نیکنامی خود نمی‌شناخت و آن یادآوری‌ها و خودنمایی‌ها برای همین بوده.

باری در نیمهٔ مرداد آگهی با دستینهٔ عین‌الدوله پراکنده گردید که در آن نوید آغاز کردن به برگزیدن نمایندگان را می‌داد، بدین‌سان که در نیمهٔ شهریور در تهران انجمن نظارت برپا و برگزیدن نمایندگان آغاز شود و در شهرهای دیگر به یک ماه پس از رسیدن دستور انداخته گردد. این آگهی که نویدی بیش نبود و از خود آن بایستی دانست که باز شدن مجلس به آن زودی‌ها نخواهد بود مردم از همان یک نوید به پا برخاستند و جوش و تکان از خود نمودند. از آن سوی بدخواهان بار دیگر به بدگویی و دشمنی برخاستند و برخی از ملایان باز در منبر زبان به نکوهش مشروطه گشادند.

---

۱. یاد آن نامه‌ها را سپس خواهیم کرد.

در آغازهای مهرماه نایب‌السلطنه از راه قفقاز به ایران رسید و از شگفتی‌هاست که از ایرانیان سخت می‌ترسید و با بودن ژاندارم و پاسبان فراوان که به پیشوازش فرستاده شده بودند در رشت و قزوین از شهر دوری گزید و از بیرون شهر گذشت و بدین‌سان به تهران آمد. دربارهٔ انتخابات چنان که نوید داده شده بود در شهریور ماه در تهران انجمن نظارت برپا گردید و به شهرها نیز دستور فرستاده شد. ولی چون در تبریز به همین دستاویز بار دیگر آشوبی برخاست (چنان که خواهیم آورد) و در تهران نیز کوشش‌هایی از دستهٔ دموکرات و دسته‌های دیگر پیدا شد، دولت چون از دموکرات‌ها بیم می‌داشت و فیروزی آنان را در کار انتخاب نمی‌خواست آشوب تبریز را دستاویز کرده از پیشرفت کار جلو گرفت و باز برگزیدن نمایندگان ناانجام ماند.

در این میان کار سالارالدوله به پایان رسید، چه او پس از گریختن از گیلان که روانهٔ زنجان گردید در آنجاها نیز نایستاده خود را به کرمانشاهان رسانید و در کونسولخانهٔ روس بستی نشست. این بود روسیان بار دیگر گفتگوی او را با دولت کردند و چنین نهاده شد که دولت سالانه هشت هزار تومان به او بپردازد و دیه مرادآباد را نیز به او واگزارد و او همراه یک دسته قزاق ایرانی به تهران آید و از اینجا روانهٔ اروپا گردد. پس از این نهش در مهرماه او را به تهران آوردند و در زرگنده جای دادند و چند روزی در آنجا بود تا روانهٔ اروپا گردید و بدین‌سان دیوانگی‌های ننگین او به پایان رسید.

شگفت آن که چون او را به تهران آوردند و برخی روزنامه‌ها نماینده برای گفتگو با وی فرستادند نزد آنان دلبستگی به مشروطه و دلسوزی به کار توده نشان می‌داد و چنین می‌گفت: «من هیچ‌گاه همراهی با اندیشه‌های محمدعلی میرزا نداشته و هواداری ازو نمی‌کردم، اگر هوادار او بودمی هنگامی که ارشدالدوله و دیگر سرکردگان محمدعلی میرزا رو به تهران آورده و بسیار نزدیک شده بودند، اگر من نیز دهیک سپاه خود را فرستادمی کار بر دولت مشروطه دشوار شده و جلوگیری نتوانستی». می‌گفت: «آخرین‌بار که به تهران نزدیک شدم سوگند خورده بودم که به پیشرفت کار مشروطه و آسایش مردم بینوا بکوشم». به گفتهٔ روزنامهٔ ***بی‌طرف*** این گفته‌ها ازو عنوانی جز «بی‌شرمی» ندارد، مردی که در راه دیوانگی‌های ننگین خود چندهزار بی‌گناه را به کشتن داده و آن همه گزند به کشور خود رسانیده بود این سخنان را می‌گفت.

چون در کار انتخابات فشار به دولت می‌آوردند در ماه آبان نشستی در دربار برپا کردند که نایب‌السلطنه و همهٔ وزیران و گروهی از مردم دیگر در آنجا گرد آمدند و در آن نشست نامه‌ای را که نایب‌السلطنه به وزیران در زمینهٔ انتخابات و باز شدن مجلس نوشته و پاسخی را که وزیران به وی داده بودند هردو را باز خواندند[۱]. ناصرالملک در نامهٔ خود کوشش‌هایی را که در راه باز شدن مجلس سوم به کار برده و یادآوری‌هایی را که پیاپی کرده بود باز می‌نمود و از وزیران می‌پرسید که با آن حال چگونه مجلس را باز نکرده‌اند، وزیران در پاسخ دشواری کار و جلوگیری‌هایی که در

---

۱. این نامه‌ها در روزنامه‌ها به چاپ رسیده و همان است که ما یادش کردیم.

میان بوده باز نموده و به بی‌گناهی خود کوشیده و در پایان نوید می‌دادند که از دوم ماه صفر (دو ماه دیرتر) به کار دادن تعرفه پرداخته شود. در آن نشست سید حسن مدرس نکوهش‌هایی به دولت کرد و درشتی‌ها نمود و چون سپهدار به پرخاش برخاست کار به کشاکش انجامید و نشست با یک تلخی بسیار به پایان آمد. این بود حالت دولت و رویهٔ کارهای او.

در دوم صفر (نهم دیماه) چنان که نوید داده بودند در تهران تعرفه دادند و کار برگزیدن نمایندگان را آغاز کردند و یک ماه کمابیش نگذشت که نمایندگان پایتخت برگزیده شدند و از آنها پیدا بود که دولت خواست خود را پیش برده و هواخواهان خود را برگزینانیده. با این همه چون از شهرها باز بیمناک می‌بودند در آنها همچنان دست نگه می‌داشتند و در هر یکی جلوگیرهای دیگر پیش می‌آوردند. نتیجه آن بود که شش ماه بیشتر گذشت و یک نیم نمایندگان در تهران گرد نیامدند و باز شدن مجلس رو نداد مگر پس از آن که جنگ جهانگیر اروپا برخاست و زمانی هم گذشت و ما چون پیش‌آمدهای زمان جنگ را در گفتار جداگانه خواهیم نوشت این گفتار را در اینجا به پایان می‌رسانیم تا به داستان تبریز و آشوب آنجا پردازیم.

آنچه در اینجا باید افزود آن است که از این تاریخ تا درگرفتن جنگ جهانگیر اروپا که شش ماه بیشتر در میانه گذشت این چندگاه، از دیدهٔ سیاست کشور، از زمان‌های برجسته تاریخ ایران می‌باشد و نمایندگان دو دولت و کارکنان ایشان در این هنگام در تلاش‌های سختی بوده‌اند. زیرا جنگ را نزدیک دیده و همدستی عثمانیان را با آلمان دانسته و این است برای آیندهٔ خود در ایران زمینهٔ سازگار آماده می‌کرده‌اند به ویژه روسیان که از هرباره می‌کوشیده‌اند. در این میان میانهٔ دو دولت نیز سردی افتاده و باز همچشمی‌هایی می‌نموده‌اند. ولی چون این تلاش‌ها و همچشمی‌ها در پرده می‌رفته و در بیرون نشانی از آن‌ها نمودار نشده و به هرحال این داستان‌ها به تاریخ سیاسی پیوستگی می‌دارد و ما به آنها نمی‌پردازیم. کسانی که می‌خواهند از آن داستان‌ها کم یا بیش آگاه گردند کتاب *کشف تلبیس* راکه در چند زبان چاپ شده بخوانند. اگرچه خود آن کتاب نیز از روی سیاست نوشته شده و همهٔ نوشته‌های آن را استوار نتوان داشت لیکن باز به چگونگی پی توان برد.

گفتار چهارم

بازگشت صمدخان به گردن‌کشی

گفتیم دیرگاهی صمدخان گردنکشی و نافرمانی کم کرده با همهٔ پیوستگی‌های نهانی با روسیان خود را گماردهٔ دولت ایران باز می‌نمود و با تهران کجدار و مریز راه می‌رفت و از آدمکشی و سختگیری به آزادی‌خواهان و ایران‌دوستان خودداری می‌کرد. این رفتار او بود تا داستان برگزیدن نمایندگان (انتخابات) رخ داد و این رخداد بار دیگر آشوبی در تبریز پدید آورد و رفتار صمدخان را نیز دیگرگردانید و مایهٔ کشته شدن چندتنی شد.

چگونگی آن که چون در نیمه‌های شهریور از تهران دستور آمد که آگهی برگزیدن نمایندگان پراکنده شود و انجمن نظارت برپا گردد صمدخان از یک‌سو فرمان را به کار بست و به دستور او آگهی‌های چاپی بزرگ به دیوارها چسبانیدند، از یک‌سو نیز کارکنان خود را برانگیخت تا به آشوب برخاستند و آن آگهی‌ها را فرو کندند و دور انداختند و سپس به بازارها ریخته مردم را به بستن دکان‌ها و تیمچه‌ها باز داشتند و در مسجد آدینه فراهم آمده به هیاهو و غوغا برخاستند. بدین‌سان بار دیگر شهر برآشفت و کارکنان روس و صمدخان به میان افتاده با تهران نبرد آغاز کردند. ملایان همه به مسجد آمدند و مجتهد و امام‌جمعه و آقا میرزا صادق و حاجی میرزا ابوالحسن و دیگران تلگرافی نوشته به تهران فرستادند. بدین عنوان که مردم آذربایجان از مشروطه به ستوه آمده‌اند و دیگر آن را نمی‌خواهند و دولت هم باید از آن چشم پوشد. این را فرستاده و دیگران را نیز به نوشتن و فرستادن تلگراف‌ها باز داشتند. نیز حاجی اسماعیل مدیر چلوار بزرگی به عنوان بیزاری از مشروطه و دارالشورا به مهر مردم می‌رسانید که به کونسول‌خانه‌ها فرستند.

در مسجد هرگونه گفتگوها می‌رفت. این شیوهٔ کهن بدخواهان مشروطه بود که نابسامانی‌ها و آشوب‌ها که از چند سال باز در نتیجهٔ تکان کشور پدید آمده بود همه را نتیجهٔ مشروطه شمردندی و چنین نمودندی که مشروطه آشوب و نابسامانی را همیشه با خود خواهد داشت و آدمکشی‌ها و تاخت‌ها و تاراج‌ها و آشوب‌ها که خودشان کرده بودند آنها را نیز گناه مشروطه

شمردندی و همیشه آن را دستاویز برای بدخواهی‌های خود گرفتندی. در این هنگام نیز آن سخنان را بر زبان می‌راندند، چنین می‌گفتند پس از آن که سال‌ها کشور به هم خورده بود تازه شجاع‌الدوله آن را به ایمنی آورده و اگر بار دیگر نام مشروطه به میان آید و مجلس باز شود باز «اشرار» (مشروطه‌خواهان) سر برآورند و کشور را به هم زنند. بدنهادان با دست بیگانگان می‌رقصیدند و اینها را نیز بهانه گرفته بودند و بی‌شرمانه به تهران چنین پیام می‌فرستادند. آذربایجانیان دیگر زیربار مشروطه نخواهند رفت و اگر دولت پافشاری نماید ناچار خواهند بود از ایران جدا شوند چنین سخن زشتی راکه نمونهٔ بی‌شرمی و نادانی ایشان بود در روزنامهٔ **توفیق** نیز می‌نوشتند.

این نامهٔ سیاه بار دیگر فرصت یافته و لگام گسیخته و پستی از اندازه می‌گذرانید و آزادیخواهان تهران و کارکنان دولت را یک دسته لامذهب نامیده بیم می‌داد که اگر دست از سر مردم برندارند صمد خان ناگزیر خواهد شد که آهنگ تهران کرده «لامذهبان» را از آنجا بیرون کند. در جایی که ملایان آشکاره دولت بیدادگر روس را نگهبان اسلام می‌خواندند و در کونسول‌خانه رفته و رو به سوی قبله ایستاده و دست به آسمان برداشته و امپراتور را دعا می‌کردند از یک روزنامه‌نویس پست چه شگفتی داشت که به این گستاخی‌ها برخیزد؟!.

چندی بدین‌سان آشوب برپا بود ولی چون دولت ایستادگی نشان داد و به صمدخان سخت گرفت بسیاری از ملایان جای پافشاری ندیده و از شهر بیرون رفتند و جز امام جمعه کسی از مجتهدان در شهر نماند و پیداست که صمدخان از آنان رنجید، لیکن مدیرالتجار و همراهان او مسجد را رها نکردند و همچنان ایستادگی از خود می‌نمودند. دولت چون می‌دانست پشت صمدخان به روسیان گرم است و جز با آگاهی از ایشان به چنان کاری برنخاسته بیم آن می‌داشت که روسیان پشتیبانی بیشتر کنند و آشوب را به جاهای بالاتر رسانند و این بود که پیش‌آمد را بزرگ می‌شمرد و چنان که گفتیم این یکی از انگیزه‌ها، یا بهتر گویم از دستاویزها شد که به کار انتخابات در تهران پیشرفت ندادند.

در این میان یک تکانی هم از آزادیخواهان پدید آمد و آن این که ترس راکنار نهاده نامه‌های بسیار به تهران برای روزنامه‌ها و آشنایان خود فرستادند و این فهمانیدند که آشوبیان جز دستهٔ اندکی از ملایان و درباریان کهن و برخی بازرگانان ورشکسته نیستند و انبوه مردم آذربایجان رو به سوی دولت می‌دارند و از شنیدن مژدهٔ باز شدن مجلس بسیار شادند. راستی هم این است که انبوه مردم از چیرگی روسیان و از آدمکشی‌های صمدخان و نادانی‌های ملایان سخت بیزار بودند و بسیاری از آنان که پیش از آن خواهان مشروطه نبودند این زمان آن را می‌خواستند و از شنیدن آن که بار دیگر مجلس باز خواهد شد و کارها به جای خود باز خواهد گشت بسیار شادمانی

می‌نمودند و یک تکان آشکاری از مردم دیده می‌شد. ملایان در آن دو سال آبروی خود را ریخته و دیگر کمتر کسی از ایشان پیروی می‌کرد.

این نامه‌ها در تهران بسیار به جا افتاد و روزنامه‌ها که آنها را به چاپ رسانیدند همه دانستند که آشوب ریشه ندارد و آشوبیان جز مشتی سودجو نمی‌باشند و این بود دولت ایستادگی بیشتر گردانید.

صمدخان هنوز از رویه‌کاری باز نمی‌ایستاد و در یکم و دوم مهرماه (۲۲ شوال) بود که تلگراف به تهران فرستاده و چنین نوید داد که دستور دولت را به کار خواهد بست، ولی از این‌سو به هیچ کاری برنخاست، بلکه چون تکان مردم را دید برآن شد که بار دیگر کسی را بکشد و چشم مردم را ترساند و بدبختانه این پشک به نام شادروان داداش بیک قره‌داغی درآمد که او را دستگیر کردند و روز نیمهٔ مهرماه (هفتم ذیقعده) به دار کشیدند و بدین‌سان به دل‌های آزادیخواهان آتش زدند.

این داداش بیک از مردم قره‌داغ بوده ولی از دیرگاه در تبریز در کوی خیابان می‌نشست و چون جنبش مشروطه برخاست و در تبریز جنگ‌ها پدید آمد او نیز به مجاهدان پیوست و چون قره‌داغیان جنگجو و دلیر باشند در جنگ‌ها دلیری‌های بسیار ازو دیده می‌شد و همیشه پیش جنگ بودی و گاهی که در امیرخیز و دیگر جاها جنگ رو دادی او سوار شده با دیگر قره‌داغیان که چندتن نزد سالار بودند خود را به آنجا رسانیدی و یاوری کردی و این بود سالار او را از نزدیکان خود گردانید[1] در جنگ با روسیان نیز داداش بیک پا در میان می‌داشت و در آنجا نیز دلیری‌ها می‌کرد و این بود چون مجاهدان بیرون رفتند او نیز همراهی کرد و تا استانبول با آنان رفت، ولی سپس دانسته نیست کی به ایران بازگشته و به خانهٔ خود درآمده که در آنجا نهان می‌زیسته و کسی جای او را نمی‌دانسته تا در این روزها یکی را برای ستردن موی سر و روی خود می‌خواهد این موی ستر (سلمانی) از هواخواهان ملایان و صمدخان بوده و پس از بیرون رفتن چگونگی را به فراشباشی خیابان آگاهی می‌دهد و او به صمدخان آگاهی داده و با دستور او با فراشان به خانهٔ داداش‌بیک می‌ریزند و او را دستگیر کرده نزد صمدخان می‌برند و صمدخان که پی کسی می‌گشت که بکشد و چشم مردم را بترساند از یافتن او خشنود می‌گردد و چنان که گفتیم دستور داد او را به دار کشیدند[2].

پس از آن دیگر کسی نام انتخابات نبرد و با آن‌که دولت در آغازهای آبان ماه تلگراف سختی به صمدخان فرستاد که یا دستور انتخابات را به کار بندد و یا از فرمانروایی آذربایجان کناره گیرد سودی نداد و او بار دیگر رشته را با تهران پاره گردانید و از گفتگوهایی که دولت با سفارت روس کرد نتیجه‌ای به‌دست نیامد.

---

۱. این آگاهی از روی یادداشتی است که درباره داداش بیک آقای رسول مؤید از مراغه فرستاده.

۲. در آن روزها یک یا دو کس دیگر به دار کشیده شده ولی ما آنها را فراموش کرده‌ایم و یادداشتی پیدا نکردیم.



۵۶ ــ حیدر عمو اغلی

راستی این است که این زمان روسیان باز اندیشه دیگر کرده و در آذربایجان پای خود را استوارتر می‌گردانیدند و انگیزهٔ آن چنان که سپس دانسته شد نزدیک بودن جنگ جهانگیر و بیم روسیان از عثمانیان بود. از این زمان‌ها تا رسیدن جنگ جهانگیر یک رشته کارهایی از روسیان سرزده که جز استوارگردانیدن پای خودشان در آذربایجان معنی دیگر نداشته، چنین می‌خواستند کم‌کم همهٔ کارها را به دست گیرند و مردم را با نیرنگ بستهٔ خود گردانند که اگر روزی رسید و آشکاره آذربایجان را بردند دیگر شورشی برنخیزد و غوغایی در میان نباشد.

از کارهایی که کردند یکی دست انداختن به کار به شهربانی بود که یکی از بستگان خود را (یک ارمنی روسی) به نام «پرستاو» به آن اداره گماردند و سپس به شبگردی نیز دست انداختند و

چنان که اعتمادالدوله دستیار صمدخان آگهی داد هرشبی یک افسری با سی تن قزاق شهر را می‌گردیدند و از مردم نام شب می‌خواستند. در شهرها همه‌جا «آگنت»ها برای خود برگزیدند.

بدتر از اینها «زیر نگهداری» گرفتن توانگران و مالیات ستدن از ایشان بود، بدین‌سان که گذشته از کسانی که از قفقاز آمده و خود بستهٔ روس بودند و در این هنگام مالیات ایشان را کونسول‌خانه می‌گرفت کسانی از بستگان ایران را نیز که به آنان می‌گراییدند و درخواست پشتیبانی و نگهداری می‌کردند زیر نگهداری (تحت‌الحمایه) می‌گرفتند و مالیات ایشان را هم کونسول‌خانه می‌ستد. این کار چند زیان دربر می‌داشت: یکی آنکه مالیاتی که بایستی به خزانهٔ دولت درآید و در کار نیرومندی کشور به کار رود به خزانهٔ دشمن کشور می‌رفت و مایهٔ نیرومندی آنان می‌شد. دیگری این‌که این کسان به روسیان گراییده زیردست، بلکه بهتر گویم افزار دست آنان می‌گردیدند که به هر نادرستی و پستی‌شان توانستندی راند. پس از همه اینان چون خود را به کونسولخانه می‌بستند و زورمند می‌شدند و به همسایگان و دیگران چیرگی می‌نمودند و از ستمگری باز نمی‌ایستادند، و به پشتگرمی دشمنان همشهریان خود را لگدمال می‌کردند، و با این همه ستمگری کسی جلوگیری نمی‌توانست و زور صمدخان هم به آنان نمی‌رسید، این خود از یک‌سو مایهٔ نومیدی ایرانیان می‌گردید و نیروهای روانی آنان را درهم می‌شکست و از یک‌سو توانگران دیگری را به نام نگهداری دارایی خودشان به پیروی کردن از ایشان و گراییدن به کونسول‌خانه وامی‌داشت، و نتیجهٔ همهٔ اینها آن می‌شدی که روسیان با دست پست‌نهادان آتش غیرت و مردانگی را در دل‌های آذربایجانیان فرونشانیده و در چند سال همگی آنان را زیر نگهداری کشند و چنان باشد که اگر روزی رسید و خواستند آشکاره آذربایجان را از آن خود گردانند دیگر آوازی از هیچ‌کس برنخیزد.

کسی که ندیده چه خواهد دانست که بسته یا در زیر نگهداری روس بودن در آن روز چه معنی می‌داشته و یک دسته پست نهاد به همین دستاویز چه چیرگی می‌نموده‌اند و چگونه گردن می‌کشیده‌اند و چگونه درفش روس را بالای در خانهٔ خود می‌افراشته‌اند، و چگونه به کلمهٔ زشت «اف» در آخر نام خود می‌بالیده‌اند، و چون از یکی از ایشان دادخواهی می‌شده و فراش از ادارهٔ بیگلربیگی یا از دادگاه به خواندن او می‌آمده «حاجی‌آقا» یا «حاجی‌خان» با چه بی‌باکی و گردن‌کشی پاسخ می‌داده: «باید مرا از کونسول‌خانه بخواهند.»

کار به جایی رسید که بسیاری از زمین‌داران که بسته یا در زیر نگهداری روسیان نبودند و نمی‌خواستند باشند ناگزیر می‌شدند دیه یا زمین خود را به یکی از آنان بفروشند و یا به بهای کمی به اجاره سپارند و بدین‌سان نگهداشتن آن توانند. این شیوهٔ کهن روسیان بود که در ایران و عراق و دیگر جاها از بستگان خود نگهداری بیش از اندازه نشان دادندی و آنان را بر دیگران چیره

گردانیدندی و پیداست که این برای آن بوده که همهٔ مردم به سوی ایشان گرایند و بستگی آنان آرزو کنند، و اکنون در آذربایجان آن شیوه و رفتار را سخت‌تر دنبال می‌کردند.

اکنون که اینها را می‌نویسم فهرستی در جلوم باز است که از کونسول‌خانهٔ روس آن زمان به دست افتاده و در آن نام‌های یک صد و چهل و سه تن از توانگران به نام تبریز و مراغه را می‌بینم که مالیات به کونسول‌خانه می‌پرداخته‌اند و چون بستگان خود روس را از آنان که در زیر نگهداری می‌بوده‌اند جدا گردانیده می‌بینیم تنها سی و نه تن از بستگان خودشان بوده و بازمانده همگی از ایرانیان بوده‌اند که مالیات به دولت روس می‌پرداخته‌اند. اگرچه ما پرده‌دری نمی‌کنیم و در اینجا نام‌های آنان را نمی‌بریم ولی می‌باید دانست که این نه گناهی است که چشم پوشیدنی باشد. یک توده که با چنین نادرستی‌هایی دربارهٔ کشور خود بی‌پروایی نماید و از نادرستان چشم پوشد آن را زندگی نه سزاست. راست است که همگی آن کسان در یک پایگاه نبوده‌اند و چنان که گفتیم یک دسته از روی پست نهادی و تنها برای آن که به هم‌میهنان خود چیرگی نمایند و دست ستم باز کنند به آن برخاسته‌اند و پیشگام بوده‌اند و یک دسته دیگری برای نگهداری دارایی خود و جلوگیری از چیرگی دیگران پیروی از ایشان کرده‌اند، هرچه هست همهٔ اینان گناهکار و روسیاهند و باید هر یکی به اندازهٔ گناه خود کیفر بینند. نادرستی به کشور و گراییدن به دشمن بی‌زینهار گناه کوچکی نیست که بیم از دست رفتن دارایی بهانهٔ آن باشد. مردان گردنفراز و آزاده در چنین هنگامی پروای جان نکنند چه رسد به آن که پروای دارایی کنند. می‌بایست اینان درس مردانگی از ثقةالاسلام یادگیرند که یک نوشته را که روسیان ازو می‌خواستند مُهر نکرد و مردانه با مرگ روبه‌رو گردید. از ستارخان یادگیرند که چون کونسول روس بیرق برایش برد نپذیرفت و از جنگ دست برنداشت. از میرزا جهانگیر خان و ملک‌المتکلمین و قاضی ارداقی یادگیرند که با آن که درهای سفارتخانه‌ها به رویشان باز بود نرفتند و مردن را به آن برگزیدند. در شهری که ثقةالاسلام و ستارخان و دیگران آن مردانگی‌ها را کرده بودند بسیار ناسزا بود که کسانی به این نامردی‌ها برخیزند.

شگفت این است که اینان چون گناهشان گفته نشده گمان گناهکاری به خود نمی‌برند و بیشترشان که اکنون هستند و «اف» را «زاده» گردانیده‌اند چون گفتگو به میان آید از ستارخان و مجاهدان بدگویند و آنان را «اشرار» خوانند و در این چند سال که ما این تاریخ را می‌نویسیم و کارهای غیرتمندانهٔ مجاهدان و دیگران را ارج‌شناسی می‌نماییم بارها شنیده‌ایم اینان در پشت سر خرده می‌گیرند. در توده‌ای که نیک و بد را پایه‌ای نیست چنین نادانی‌ها کم نباشد.

شگفت‌تر این که بیشتر اینان دینداری می‌نمودند و کنون هم می‌نمایند و در آن روزها که خود را به دامن میلر و ودنسکی انداخته بودند بی‌شرمانه یکی از بهانه‌هاشان دینداری‌شان بوده و

چنان که گفته‌ایم چه اینان و چه ملایان آشکاره امپراتور روس را پشتیبان اسلام می‌نامیدند و از خدا فیروزی برای او می‌خواستند، و این خود نمونه‌ای است که دین در نزد اینان به چه معنی می‌باشد و چه حالی می‌دارد.

بدین‌سان روزها می‌گذشت، صمدخان چون از دولت بریده و بار دیگر دست به خون آزادیخواهان آلوده بود و به روسیان هرچه بیشتر بندگی می‌نمود، و چون کونسول پیشین رفته و در اسفند ماه کونسول نوینی به جای او می‌آمد صمدخان دستور داد بازارها را بستند و همگی به پیشواز رفتند و خود او با دیگر سران اداره و دربار کهن تاپل آجی پیشواز کردند و در آنجا در چادرهایی که زده بودند پذیرایی بسیار از او کردند و باشکوه فراوان او را به شهر آورده تا کونسول‌خانه رسانیدند. تا دیرزمانی گفتگوی این پیشواز بر زبان‌ها می‌رفت و کسانی که در آنجا بودند و رفتار صمدخان و دیگران را با کونسول نوین دیده بودند، داستان‌ها از پست نهادی آنان می‌سرودند. کسانی که گردن به جنبش آزادیخواهانهٔ توده نگزارده و آن را کمی خود پنداشته بودند در برابر یک بیگانه چاپلوسی از اندازه می‌گذرانیدند.

در همان روزها یک داستان اندوهگین دیگری پیش آمد، و آن گرفتن و دار زدن میرزا رحیم برادر شادروان شیخ سلیم بود. شیخ سلیم را خوانندگان نیک می‌شناسند و ما سرگذشت دارکشیده شدن او و رهایی یافتن برادرش آقا کریم را در جای خود نوشته‌ایم این میرزا رحیم برادر دیگر ایشان، و همچون شیخ سلیم از دستاربندان می‌بود که به منبر رفتی و وعظ سرودی، و در جنبش مشروطه چون برادرش یکی از پیشروان بود این نیز پا در میان داشتی و در منبرها گاهی سخن از ستایش مشروطه و قانون گفتی ولی شناختگی بسیار پیدا نکرده و در شماره واعظان آزادی نبودی. با این همه چون داستان دی ماه ۱۲۹۰ پیش آمد و برادرش شیخ سلیم دستگیر شد او نیز به خود ترسید و در جایی نهان گردید، و سپس از راهی که ما نمی‌دانیم از ایران بیرون رفته خود را به کربلا و نجف رسانید و در آنجا نشیمن گرفت، و زمانی در آنجا بود و ما نمی‌دانیم کی و چگونه به ایران بازگشت. گویا پس از درآمدن سپهدار که گفتیم صمدخان دست از کشتار بازداشت و اندک ایمنی پدید آمد او نیز شنیده و به تبریز بازگشته. اینان بیش از همه آسیب زن و فرزندداری را می‌کشیدند. بیچارگان پس از آن که سال‌ها در شورش پا در میان داشته و جانفشانی‌ها کرده بودند چیزی اندوخته نمی‌داشتند و چنان که گفته‌ایم از این‌رو بود که در پیش‌آمد دی ماه ۱۲۹۰ بیشتر مجاهدان و آزادیخواهان در شهر مانده و جان خود را به گزند انداختند و آنان که رفتند در آن شهرهای بیگانه همه اندوه خاندان‌های بینوا و بی‌سرپرست خود را می‌خوردند و این است ناگزیر شده بازگشت می‌کردند. بیچاره میرزا رحیم نیز بسیار بی‌چیز می‌بود و آنچه ما گمان می‌بریم همان بی‌چیزی و سختی زندگی او را به تبریز کشانیده.



۵۷ ــ شادروان علی مسیو با دو پسرش حسن و حاجی خان

هرچه هست در این روزها که صمدخان دوباره به خونریزی پرداخته و آزادیخواهان را دنبال می‌کرد او را هم دستگیر کردند و به زندان سپردند، و چون صمدخان از چندی پیش عذلیه‌ای برپاکرده بود خواست آنان را بازپرس و رسیدگی کنند و چون عدلیه در زیردست او بود و کارکنان آن همگی از بدخواهان مشروطه بودند نتیجهٔ بازپرس و رسیدگی از پیش دانسته بـود. بـیچاره

میرزارحیم پس از آن که فشار و سختی از بازپرس دید و سخنان زشت نیشدار شنید[1] سرانجام به پای دار در «قویون میدانی» روانه شد و همچون برادرش و دیگران قربانی راه غیرت گردید. من خود آویختهٔ او را دیدم، از مغازه‌های مجیدالملک می‌گذشتم مردم را دیدم به سوی قویون میدانی می‌روند و می‌آیند، و دانستم بازکسی را کشته‌اند و چون رفتم در کنار رود مردی را از دار آویزان دیدم و چون نیک نگریستم شناختم که بیچاره میرزا رحیم است.

در این‌باره هم دولت در تهران و پترسبورگ با روسیان گفتگو کرد و از خونخواری صمدخان رنجیدگی نمود و شگفت اینجاست که روسیان از چگونگی ناآگاهی نشان دادند و آن را از گردن خود باز انداختند.

از چیزهایی که باید نوشت این است که صمدخان در این میان سرگرم خانه ساختن می‌بود. بدین‌سان که در نعمت‌آباد، دو فرسنگی تبریز، که ییلاق کونسول‌گری روس بود و صمدخان بخشی از آن را خریداری کرده بود در آنجا کاخ باشکوهی برای خود می‌ساخت و آن را با فرش‌ها و کاچال‌های گران‌بها که از راه چپاول و آدمکشی به دست آورده بود می‌آراست و پیدا بود که با همهٔ سالخوردگی هنوز از جهان سیر نیست و آرزوهای دور و درازی در دل می‌دارد.

---

۱. از کسانی که در بازپرس و داوری او دست داشته یکی فخرالمعالی بوده که سخنان زشت و نیش‌داری ازو می‌پرسیده و بیشتر به همین گناه بود که پس از رفتن روسیان از تبریز فخرالمعالی را کشتند و یکی دوتن دیگر را هم از شهر بیرون کردند. ولی کسان دیگری هم در آن سیاهکاری دست داشته‌اند که بیکباره بی‌کیفر مانده‌اند و هنوز زنده‌اند.

گفتار پنجم

جنگ جهانگیر اروپا و پیش آمدهای ایران

کنون به سرگذشت ایران در زمان جنگ جهانگیر اروپا می‌رسیم. در روزگار این جنگ با این‌که ایران خود را برکنار گرفت و بی‌یکسویی (بی‌طرفی) نمود در سایهٔ ناتوانی دولت زیان‌های بسیار دید. شمال و جنوب و شرق و غرب کشور میدان تاخت و تاز سپاهیان خودی و بیگانه گردید و رشتهٔ کارها بیشتر از هم گسیخت. به ویژه در آذربایجان که خون‌های بسیار ریخته شد و بیدادگری‌های بسیار رخ داد. اگرچه در میان آن جنگ روسیان از خاک ایران بیرون رفتند و این خود نتیجهٔ بسیار نیکی بود، لیکن گزندهایی که کشور به ویژه آذربایجان در چهار سال روزگار جنگ دید آن نیز زیان بسیار بزرگی بود.

ما از خود آن جنگ سخن نخواهیم راند. از آن سخنان بسیار رانده و کتاب‌های فراوان در پیرامونش نوشته‌اند. ما تنها این را می‌گوییم که این جنگ یک پیش‌آمد ناگهانی نبود و از دیرزمان زمینهٔ آن آماده گردیده و همیشه بیم رو دادنش می‌رفت. از دیرزمان دولت‌های بزرگ اروپا به دو دسته گردیده و انگلیس و فرانسه و روس از یک‌سو، و آلمان و اتریش و ایتالیا از سوی دیگر در برابر هم ایستاده و همواره کشاکش‌های سیاسی با هم می‌داشتند و در نهان و آشکار به آمادگی می‌کوشیدند، و این ناگزیر به خونریزی خواستی انجامید. در آن هنگام گفتگو بسیار شده از این که کدام یکی از دولت‌ها جنگ را می‌خواست و آن را پیش آورد و هرسویی گناه را به گردن دیگری انداخته، ولی امروز رازهای آن روزی بیرون افتاده و ما نیک می‌دانیم که دولت‌های بزرگ همگی خواستار جنگ می‌بودند و هرکدام سودی را برای خویش از پشت سر آن امید می‌داشت.

چنان که گفته‌ایم از چند ماه پیش در همهٔ کشورها بسیج و آمادگی بیشتر شده و این فهمیده می‌شد که به زودی آتش جنگ سر خواهد کشید و از هرسو پی بهانه می‌گردیدند، و سرانجام بهانه نیز پیدا شد که کشته شدن آرشیدوک فرانز فردیناند ولیعهد اتریش و همسر او باشد که در روز ششم تیرماه ۱۲۹۳ (۲۸ ژوئن ۱۹۱۴) در شهر سراجوا با دست یک تن از شورش‌خواهان سربی کشته گردیدند. چون این داستان رخ داد دولت اتریش التیماتوم سختی به دولت سرب

فرستاده چند چیز را از آن درخواست و پیدا بود که بهانه‌ای برای جنگ می‌باشد و به زودی آتش خونریزی در میان آن دو دولت فروزان خواهد بود، و چـون دولت امپراتـوری روس خـود را پشتیبان توده‌های اسلاوی می‌شمرد برای یاوری به سرب به آمادگی کوشید و به بسیج پرداخت و آلمان‌ها نیز هواداری از اتریش کردند، و انگلیس و فرانسه هم به یاوری سرب برخـاستند، و ژاپن نیز به اینان پیوست، و پس از دیری عثمانی هم با آلمان همدست گردید.

اینها چیزهایی است که بارها نوشته شده و ما بیش از این نیاز نمی‌داریم که فهرست‌وار ماه و روز هریکی را بنویسیم: چنان که گفتیم ولیعهد اتریش روز ششم تیرماه کشته گردید. پشت سر آن دولت اتریش به سرب التیماتوم داد و چون نتیجه‌ای نشد در پنجم مرداد آگهی جنگی فرستاد. پس از آن آگهی‌های جنگی پیاپی گردیده در نهم مرداد آلمان به روس، و در دوازدهم آن آلمان به فرانسه و بلژیک، و در سیزدهم آن انگلیس به آلمان، و در بیست و هفتم آن فرانسه به اتریش، در سی و یکم آن ژاپن به آلمان، و پس از همه در پنجم آبان عثمانی به روس و همدستان او آگهی جنگ فرستاد.

چنان که گفتیم دولت ایران در این جنگ بی‌یکسویی نمود و تا انجام آن نیز که چهار سال کمابیش کشید برکنار ماند، لیکن دو چیز بـا ایـن بـرکناری نـمی‌ساخت و کـار را بس دشـوار می‌گردانید. یکی، بودن روسیان در شهرهای شمالی ایران که این خود بی‌یکسویی را به هم می‌زد و بی‌گمان بود که عثمانیان را به ایران خواهد کشید، به ویـژه بـا نـقشه‌ای کـه آلمـانیان دربـارهٔ افغانستان و هندوستان داشتند و شورانیدن آنجا را می‌خواستند و می‌بایست از ایران راه به آنجا باز کنند، دیگری این که زورگویی‌ها و دژرفتاری‌های روسیان در هشت سال گذشته و همدستی انگلیسیان با آنان دل‌های ایرانیان را پر از کینهٔ آنان گردانیده و این از دشوارترین چیزها بود که در این هنگام شور و آشوب جهان آرام ایستند. به ویژه با عنوان «اتحاد اسلام» که از سالیان دراز پیدا شده و آوازهٔ آن به گوش همگی ایرانیان رسیده و در این هنگام ترانهٔ آن با شور دیگری سروده می‌شد و انبوه ایرانیان را تکان می‌داد.

بدتر از اینها آن که این دو چیز که با برکناری ایران نمی‌ساخت خود آنها نیز آخشیج یکدیگر می‌بود و هریکی ایران را به سوی دیگر می‌کشید، زیرا بودن روسیان در شمال ایران و چیرگی آنان و انگلیسیان و اینکه ایران را تاب جنگ با آنان نبود چنین می‌خواست که ایران به سوی آنان گراید و با بستن پیمانی و گرفتن پول‌ها و افزارهایی بیرون رفتن روسیان را از ایران و به هم زدن پیمان نامهٔ ۱۹۰۷ و مانند اینها را شرط کند، ولی دل‌آزردگی توده از روسیان و همدستان ایشان و گراییدنشان به عثمانی چنان می‌خواست که ایران به سوی آلمان گراید و با آنان پیمانی بندند.

پیداست که اگر دولت توانا بودی این توانستی که بر هر دوی اینها فیروز درآید و سیاست برکناری خود را پیش برد، ولی افسوس که چنین دولتی هم نبود و در چنین هنگام سختی هر کابینه که می‌آمد جز چند ماهی نمی‌ایستاد و بی‌آن‌که کاری انجام دهد می‌افتاد و این شگفت که

بار دیگر همان کسان به روی کار می‌آمدند و تنها به این بس می‌کردند که وزارتخانهٔ خود را عوض کنند. نه آن می‌توانستند که کاری کنند و نه اینکه خود را به کناری کشند و ما که اندکی از پس پرده‌ها آگاهیم نیک می‌دانیم که انگیزه این رفتار ایشان چه بوده. از آن سوی توده چون به جنبشی برخاست و سردستگان و پیشروان از تهران و دیگر جاها به تکان آمدند جز درماندگی و کارندانی از خود نشان نداند و به اندازه ده یک جنبش آغاز مشروطه فیروزی نیافتند.

ما به راست می‌داریم که کار بسی سخت بوده و دشمنان ایران سال‌ها کوشیده و دولت را ناتوان گردانیده و رشتهٔ کارها را از هم گسلانیده بودند و چون کار را تا اینجا رسانیده بودند دیگر بیمی از ایران نمی‌داشتند تا گردن به خواهش‌های آن بگزارند. در چنین هنگام سختی کسانی توانند کار از پیش برند که از خود گذشته و از روی جانفشانی به کوشش برخیزند. از کسانی که در بند خود باشند همان برآید که از مردان ایران برآمده.

از این کارها یک چیز دانسته شد، و آن این که از یک دسته مردم پراکنده دل و سودجو هیچ کاری برنیاید و نتیجهٔ تلاش و جست و خیز آنان جز رسوایی نباشد. هم دانسته شد که یک توده باید خود نیک باشد تا بتواند از پیش‌آمدهای جهان بهره‌مند گردد. برای یک تودهٔ پراکنده و آلوده از پیش‌آمدهای جهان هیچ سودی نباشد و همه چیز به زیان ایشان پایان یابد.

باری چون جنگ جهانگیر می‌آغازید، در روزهایی که اتریش به سرب التیماتوم فرستاده و سراسر اروپا تکان خورده و هر زمان بیم جنگ می‌رفت در ایران چون جشن تاجگزاری احمدشاه نزدیک می‌شد در سراسر کشور برای جشن آماده می‌شدند و انگیزه‌ای در میان بود که می‌خواستند آن را باشکوه گردانند. در سال‌های پسین که روسیان چیرگی نموده و مجلس را بسته و رشتهٔ کارهای ایران را از هم گسیخته بودند چنین می‌خواستند در این هنگام غیرت ایرانیگری بیشتر نمایند و دلبستگی بیشتر نشان دهند و بدین‌سان شکست را درست گردانند. هرچه هست روز سه‌شنبه بیست و نُهم تیر (۲۷ شعبان) در سراسر ایران جشن باشکوهی برپا گردید و سه روز چراغان و شادی بود. در تبریز آزادیخواهان برای آن که هستی خود را به رخ روسیان و کارکنان آنان بکشند به جای سه روز شش روز بازارها را چراغان کردند و صمدخان با همهٔ ناخرسندی به جلوگیری برنخاست و خود او نیز تلگراف «همایون باد» به دستینهٔ «خانه‌زاد صمد سرباز مراغه شجاع‌الدوله» به دربار فرستاد.

یگانه نتیجهٔ این تاجگزاری آن بود که زمان نایب‌السلطنگی ناصرالملک به پایان آید که هم خود او آزاد گردیده به اروپا شتابد و هم ایران از زیر بار منتهای او بیرون آید و سبکبار شود. یک مرد زود رنجی که در چند سال روزگار نایب‌السلطنگی خود هیچ‌کار برای ایران جز همداستانی با دو همسایه و بستن دست و پای مردم انجام نداد و با این‌حال همواره ناخرسندی و دل‌آزردگی می‌نمود و همیشه از ایران گریزان می‌بود، در حالی که جایگاه خود را بسیار می‌خواست و دست از آن برنمی‌داشت و همیشه رنجیدگی نشان می‌داد.

در همان روزها جنگ اروپا سرگرفت و چنان‌که گفتیم، دولت‌ها یکی پس از دیگری به میدان کارزار آمدند. در چنین هنگامی کابینهٔ علاءالسلطنه هم سست گردیده و در کار افتادن می‌بود و نتیجهٔ آن شد که در آخرهای مردادماه مستوفی‌الممالک وزیر جنگ همان کابینه به سروزیری برگزیده شد و کسانی را هم از همان وزارت پیشگان برگزیده کابینه پدید آورد. از این پس ما آمدن و رفتن کابینه‌ها را پیاپی خواهیم دید و این است نباید ارجی به آنها گزاریم و به شمردن یکایک وزیران که همان کسان شناختهٔ همیشگی خواهند بود پردازیم.

نخستین کار این کابینه برداشتن صمدخان از آذربایجان شد که خود یک کار ارجدار و نیکی بود. زیرا چنان که گفته‌ایم پس از آن‌که در شهریور ماه ۱۲۹۲ دستور انتخابات رسید صمدخان آن را به کار نبست و بار دیگر از دولت بریده آشکاره نافرمانی نمود و برای آن که چشم آزادیخواهان را بترساند داداش بیک و میرزا رحیم را کشت و با همه فشار تهران جلو انتخابات را گرفت و بیکبار خود را به دامن روسیان انداخته افزار دست ارلف و ودنسکی گردید. بهترین نمونه از بیشرمی او نوشته‌های روزنامهٔ **توفیق** بود که هیچ گستاخی در برابر دولت دریغ نمی‌گفت. آری پس از دیری آن روزنامه از میان رفت ولی به جای آن جریدهٔ **اسلامی** برپا گردید که با دست میرزاعلی‌خان ادیب خلوت از درباریان کهن نوشته می‌شد و او نیز راه **فکر** و **توفیق** را می‌پیمود.

چنان که گفتیم این زمان در تبریز از آزادیخواهان نیز تکانی دیده می‌شد و شنیدنی است که روزنامه‌ای با ژلاتین به نام **انصاف** نهانی چاپ و پراکنده می‌کردند و کارکنان صمدخان جایگاه آن را به دست نمی‌آوردند. پس از جشن تاجگزاری و آغازیدن جنگ اروپا این تکان دیگر بیشتر نمودار بود. تو گفتی مردم رهایی از فشار صمدخان را نزدیک می‌دیدند.

ما از گفتگویی که میانهٔ دولت با روسیان دربارهٔ برداشتن او رفته آگاهی نمی‌داریم ولی این می‌دانیم که روسیان از صمدخان به آسانی دست برنداشتندی و همانا در نتیجهٔ پیش آمدن جنگ بوده که خواهش دولت ایران را پذیرفته‌اند. زیرا پس از پیش‌آمد جنگ رفتار خود را اندکی بهتر گردانیده به دلجویی از دولت ایران می‌کوشیدند. با این همه می‌بینیم بیکبار اختیار به دولت ایران نسپرده و آن را در برگزیدن فرمانروایی برای آذربایجان آزاد نگزارده‌اند و نقی‌خان رشیدالملک (یا سردار رشید) را که هم از کارکنان ایشان بود و ما در پیش بارها نامش را برده‌ایم به جای او پیشنهاد کرده‌اند و دولت ناگزیر بوده بپذیرد. ولی چنین نهاده‌اند که چنان که در زمان صمدخان بود فرمانروایی به نام محمدحسن میرزا باشد و نقی‌خان به عنوان جانشینی (نایب‌الایاله) به کار پردازد.

پس از نیمهٔ شهریور بود که این تلگراف‌ها به تبریز رسید و صمدخان پس از آن‌که سیزده ماه با چیرگی و خونخواری فرمان رانده و بدنامی و روسیاهی تاریخی برای خود آماده کرده بود خواه و ناخواه از کار کناره گرفت و به خانه‌ای که در نعمت‌آباد برای چنین روزی آماده کرده بود روانه گردید و شنیدنی است که نه تنها او ایستادگی ننمود و فرمانبرداری نشان داد، از علما و دیگر

هواخواهان وی آوازی برنخاست و بلکه اینان پیش از دیگران رو به سوی تهران آوردند و با تلگراف شادمانی و فرمانبرداری نمودند و من برای نمونه بخشی از تلگراف مجتهد را که به مستوفی‌الممالک فرستاده در اینجا می‌آورم:

«دستخط تلگرافی... عز وصول بخشید چنان که اشاره فرموده بودید اهل آذربایجان در دولتخواهی و شاه‌پرستی طاق می‌باشند و اگر در این چند سال کاملاً اثر این شیوهٔ مرضیه به ظهور نرسیده البته نزد اولیای دولت ابد مدت عذر ایشان معلوم و وضع مملکت کما ینبغی واضح و مشهور است علاوه بر این‌که تخصیص آذربایجان به این موهبت عظمی مایهٔ هزاران افتخار و تشکر است استخلاص اهالی از فشار و ضیق سابق حیات تازه به قالب روح ایشان داد... دعاگوی حقیقی حسن‌بن محمدباقر».

از اینجا پیداست که آن آوازهای نافرمانی با دولت و آشوب و هیاهو که در دیگر هنگام‌ها از اینان سرزدی خود از دیگران بودی. نقی‌خان رشتهٔ کارها را به دست گرفت، ولی همه‌چیز به جای خود می‌بود و برگزیدن نمایندگان که صمدخان جلو گرفته بود همچنان باز می‌ماند و پیدا بود که روسیان خرسندی نمی‌دهند. هرچه هست مردم آزاد گردیده و دیگر بیم جان نمی‌رفت و آزادیخواهان جنبش و شور بیشتر می‌نمودند. روزنامه‌های تهران آزادانه می‌آمد و جریدهٔ **اسلامی** که آخرین روزنامهٔ صمدخان بود دیگر نوشته نمی‌شد.

صمدخان در نعمت‌آباد هم ماندن نتوانست و بر جان خود ترسید و گویا روز یازدهم مهر بود که به شهر آمده روانهٔ تفلیس گردید. کونسول روس و دیگران تا پل آجی همراهش رفتند و از آنجا هم یک دسته سواره برای پاسبانی با وی فرستادند.

چنان که گفتیم دولت عثمانی در آبان‌ماه پا به جنگ نهاد و نخست با روس زد و خورد آغاز کرد. این پیش‌آمد در ایران تکان دیگری پدید آورد و ناگزیر بود که آتش جنگ را تا به درون ایران کشاند، زیرا عثمانیان از آذربایجان و کردستان گرفته تا خوزستان و خلیج فارس همسایهٔ ایران می‌بودند. در سراسر این مرزها با سپاه روس و انگلیس که به خاک ایران درآمده بودند رو به رو می‌ایستادند و هیچ چاره نبود که به جنگ پردازند. از این گذشته مجاهدان تبریز که در سال ۱۲۹۰ پس از جنگ با روس به خاک عثمانی پناهیده بودند بیشتر ایشان هنوز در آنجا می‌زیستند و ناگزیر بودند که این زمان داوطلبانه بر سر روسان بیایند. همچنین کسانی از ایشان که در تهران و دیگر جاها می‌زیستند به اندیشهٔ کینه‌خواهی تکانی به خود دهند. از اینها گذشته چنان که گفتیم داستان اتحاد اسلام از سال‌ها باز در ایران به گوش‌ها برخورده و این زمان در سایهٔ همدردی ایرانیان با عثمانیان دوباره جنبشی به نام آن پدید آمده و در همه‌جا مردم را می‌شورانید. و اکنون پس از آن که علمای عتبات فتوای جهاد دادند و خود نیز آمادهٔ همراهی با سپاه عثمانی شدند ناگزیر بود که جنبش‌هایی در ایران به ویژه در میان ایل‌ها پدید آورد.

در کردستان هنوز پیش از آن که عثمانیان به جنگ درآیند جوش و جنبش میان کردان پیدا

شده و این زمان به سختی آن می‌افزود و در بسیار جاهاکردان با دسته‌های سپاه روس که در خاک ایران می‌بودند به زد و خورد می‌پرداختند. نیز با آشوریان و ارمنیان که در آن نزدیکی‌ها نشیمن می‌داشتند به دشمنی و خونریزی برمی‌خاستند.

ما همهٔ اینها را در گفتارهای آینده خواهیم نوشت، و چون در این تاریخ در همه‌جا به مجاهدان آذربایجان و به کارهای ایشان ارج بیشتر گزارده‌ایم در اینجا در آخر گفتار بار دیگر به آنان پرداخته و حال بازماندگان ایشان راکه این زمان در استانبول و تهران و دیگر جاها می‌بودند باز می‌نماییم:

گفته‌ایم یک دسته از ایشان به استانبول کوچیدند و داستان ایشان را نوشته‌ایم، ولی از سرگذشت همگی آنان در استانبول تا این هنگام آگاهی درستی نمی‌داریم، و تنها این می‌دانیم که با سختی و تنگی روز می‌گزارده‌اند و بسیاری از ایشان از راه داد و ستد و این‌گونه کوشش‌ها روزی به دست می‌آورده‌اند. تنها برای امیرحشمت وزارت خارجه از تهران ماهی دوازده لیره می رسانیده، یکی از آنان که آقای نورالله یکانی باشد داستان خود را چنین می‌گوید:

«ما چون به استانبول رسیدیم من چون پول کمی با خود می‌داشتم برای آن که بیکار نمانم با میرزا غفارخان (زنوزی) همباز گردیده به داد و ستد پرداختیم، بدین‌سان که از یک آبادی نزدیکی ماست و دیگر خوراک‌ها را خریده به استانبول بار می‌کردیم. زمانی چنین می‌بودیم تا در نتیجهٔ پیش‌آمدی سرمایه را از دست دادیم، و چون در این هنگام دولت عثمانی «مکتب پولیس» باز می‌کرد داوطلبانه به آنجا رفتیم. رخت و نشیمنگاه و دیگر چیزها را دولت می‌داد، و ما بایستی پول خوراک خود را پردازیم و چون ما نتوانستیم آن را پردازیم ناگزیر شدیم مدرسه را رها کنیم، سپس دولت عثمانی آن را هم خود به گردن گرفت، و ما مدرسه را به پایان رسانیدیم و گواهینامه گرفتیم ولی چون بستهٔ ایران می‌بودیم کار به ما ندادند و ما باز بیکار شدیم. در این میان یک چیز نیکی پیش آمد و آن این که چون در همان سال دولت عثمانی با دولت بالکان به جنگ برخاسته بود ابراهیم آقا با یک‌صد و پنجاه تن از مجاهدان آذربایجان داوطلبانه با سپاه عثمانی همراهی کرده و در کارزار دلیری و چابکی بسیار از خود نشان داده و نخستین سپاه اینان پا به شهر ادرنه نهاده بودند، و دولت عثمانی به پاداش این دلیری و جانفشانی دو دیه بلغاری که کسانش گزارده و گریخته بودند به اینان داده بود که در آنجا با خوشی و آسودگی می‌زیستند، اینان چون از حال ما آگاه شدند کس فرستاده ما را به نزد خود خواندند و چون رفتیم برادرانه ما را پذیرفتند و در آن خوشی و آسودگی همباز خود گردانیدند و در اینجا بودیم تا جنگ با روس پیش آمد و ما به ایران خواستیم آمد».

این است نمونه‌ای از حال و زندگی آن دسته، و این هنگام همهٔ ایشان از استانبول آهنگ ایران کردند و ما آنان را خواهیم دید. اما دیگران که در ایران می‌بودند و بیشتر در تهران می‌زیستند این هنگام ستارخان به همدستی هشترودی و دیگران نشستی برپا کرده و گفتگو از رفتن به آذربایجان و جنگیدن با روسیان می‌کردند و خود ستارخان با آن که زخم پایش بهبود نیافته و ناخوش



۵۸ ــ ستارخان

می‌زیست آمادهٔ سفر می‌گردید که مرگش فرصت نداده ناگهان از میان برد. بااین همه کسانی از آقای میرزا حسن رشدیه و حاجی پیشنماز و ملاعلی ضرغام و دیگران آهنگ آذربایجان کردند. نیز کربلایی حسین‌آقا فشنگچی که تا این هنگام در شهریار می‌زیست به تهران آمده و او نیز آهنگ کردستان کرد.

در آذربایجان نیز آزادیخواهان و دیگران به تکان افزوده و به آمادگی‌هایی می‌کوشیدند و جنب و جوش روز به روز فزونتر می‌گردید. این است روسیان به شمار سپاهیان خود افزوده و

نگهداری نیز بیشتر کرده بودند و در روزهای نخست جنگ با عثمانی بود که در تبریز به کونسول‌خانهٔ اتریش و شهبندری عثمانی ریخته کونسول و شهبندر را با کسان دیگر دستگیر نمودند و چون بر سر کونسول‌خانهٔ آلمان رفتند کونسول و زنش آگاهی یافته به کونسولگری آمریکا گریختند ولی کسان بسیاری از آلمانیان و بستگان ایشان را گرفته با دیگر دستگیران به قفقاز فرستادند و در همهٔ شهرهای آذربایجان این رفتار را کردند.

چنان که گفتیم یکی از پیش‌آمدهای این زمان مرگ ستارخان بود. این مرد دلیر از زمانی که داستان پارک اتابک پیش آمده بود در تهران در خانهٔ خود می‌نشست و با ماهانه‌ای که از دولت می‌گرفت زندگی به سر می‌برد، و با آن که در برابر دلیری و جانفشانی گُردانهٔ خود آن بدرفتاری را از مردم دیده بود و در این چند سال هنوز زخم پایش کار می‌کرد، و از آن سوی در تبریز روسیان خانه‌اش را تاراج و یک برادر و دو برادرزاده‌اش را به دار کشیدند با این همه گزندها باز خود را نشکسته و دل‌آزردگی از توده نمی‌نمود و در پیش‌آمدها خاموش نمی‌نشست و در این هنگام باز اندیشه‌هایی را دنبال می‌کرد و گمان مرگ درباره‌اش نمی‌رفت تا در بیست و پنجم آبان (۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲) ناگهان حالش برگشته بدرود زندگی گفت.

دولت ایران نوازش و ارجشناسی را که از زندهٔ او دریغ گفته بود از مرده‌اش دریغ نگفت و در روز پنجشنبه بیست و هفتم آبان جنازهٔ او را بیرون آورده و با پاسداری‌های سپاهیانه که در آن ژاندارم و قزاق و دسته‌های پیاده و سوارهٔ بختیاری و شاگردان دبیرستان‌ها همدست می‌بودند و گروه انبوهی از آذربایجانیان و تهرانیان دنبال ایشان راه می‌رفتند تا به خوابگاه جاویدانش رسانیدند و سپس با دستور دولت ختم باشکوهی برپا کردند.

بدین‌سان نخستین سردار جنبش مشروطه از جهان رفت، این مرد درسی نخوانده و دانشی نیندوخته بود و گاهی هم کارهای نسزنده ازو سر میزد (چنان که در سفر اردبیل بدرفتاری‌هایی با مردم کرد) ولی خود مرد آراسته‌ای، و چند خوی نیک را که دلیری و مردانگی و فروتنی و پاک‌درونی باشد به اندازهٔ درست آنها دارا می‌بود، و در جانفشانی‌های پربهای تاریخی که در سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در تبریز و آذربایجان کرد و یازده ماه در برابر سپاه محمدعلی میرزا ایستاد آزمودگی جنگی و کاردانی در نگهداری شهر و راه بردن مردم از خود نشان داد، و گذشته از آن که پس از شکستن همه و از میان رفتن دستگاه مشروطه، او تنها با ده بیست تن ایستادگی نمود و دوباره مشروطه را به ایران بازگردانید و لکهٔ ننگی را که از سستی و کارندانی آزادیخواهان تهران و شکست آنان از یک مشت قزاق لیاخوف به دامن تاریخ ایران نشسته بود پاک گردانید، شهر تبریز را از افتادن به دست سواران تاراجگر رحیم‌خان و شجاع نظام، و آزادی‌خواهان تبریز را از گرفتار شدن به چنگال محمدعلی میرزا بازداشت و بدین‌سان جربزهٔ خدادادی خود را در جای بسیار نیکی به کار برد.

در این زمان که خوی‌های ستوده بسیار بی‌ارج گردیده و رشک و خودخواهی پرده به روی

چشم‌ها فروهشته به کسانی سخت است که این ستایش‌ها را بشنوند. ولی ما از گفتن راستی‌ها و از ارج گزاردن به خوی‌های ستوده ناگزیریم.

یکی از پیش‌آمدها که می‌باید در اینجا یاد کنیم باز شدن مجلس سوم می‌باشد که روز شنبه سیزدهم آذرماه (۱۶ محرم ۱۳۳۳) رخ داد.

چنان که گفتیم یک سال بیشتر بود که به برگزیدن نمایندگان آغاز کرده بودند و چون این هنگام زمینه آماده گردیده و از آن سوی در نتیجهٔ پیش‌آمد جنگ و پیدایش شور و تکان در مردم دولت نه‌تنها باز شدن مجلس را زیانِ کار خود نمی‌دانست آن را مایهٔ سبکی بار خود می‌شمرد و این بود این زمان باشکوه و شوری آن را بازگردانید و خواهیم دید که این مجلس نیز همچون مجلس‌های اول و دوم با دشواری‌هایی روبه رو گردید. در این مجلس آذربایجان نماینده نمی‌داشت.

گفتار ششم

در آمدن عثمانیان به آذربایجان

چنان‌که گفتیم چون دولت عثمانی پا به جنگ نهاد در مرزهای ایران در همه جا شور برخاست. زیرا از یک‌سو کردان به‌نام جهاد یا به آهنگ تاخت و تاراج سخت بشوریدند، و از یک‌سو مجاهدان ایران در چند جا به جنگ و کوشش برخاستند. چنان‌که امیرحشمت و یاران او از مرز بازرگان به خاک ایران درآمده با روسیان به نبرد پرداختند و فشنگچی و همدستان او از سوی ساوجبلاغ به کوشش برخاستند. از یک‌سو نیز سپاهیان عثمانی در چند جا پا به خاک ایران گزاردند. در پیرامون ارومی آشوب بیش از دیگر جاها بود و در چهار سال زمان جنگ جهانگیر این شهر بیش از همه شهرهای ایران آسیب یافت.

در پیرامون ارومی گذشته از داستان روس و عثمانی کردان و آسوریان مایهٔ گرفتاری دیگری بودند. کردان به تاخت و تاراج خو کرده و همیشه چشم به‌راه فرصتی می‌نشستند که بیرون ریزند و هر آبادی که به جلوشان آمد تاراج کنند. آسوریان نیز که از سالیان دراز در زیر دست مسیونرهای آمریکا و فرانسه کینهٔ مسلمانان را در دل گرفته و پس از آمدن روسیان به ایران خود را به ایشان بسته بودند برای رسانیدن هرگونه گزند و آسیب به ایرانیان آماده می‌ایستادند و این هنگام روسیان تفنگ و افزار جنگ به آنان داده بودند.

در مهر ماه که هنوز عثمانی به جنگ درنیامده بود کردان رشتهٔ ایمنی را گسستند و روز هشتم آبان ماه بود که دسته‌های انبوهی از ایشان ناگهان از کوه‌های خود سرازیر شده و از مرز ایران گذشته و به آبادی‌های خاک ایران ریختند و بی‌آن‌که جدایی در میان سنی و شیعی و مسلمان و آسوری گزارند ده دیه را تاراج کرده و از کشتار نیز دست بازنداشتند. آسیب‌دیدگان پریشان و نالان به شهر ارومی ریختند و کردان تا دیری در آن پیرامون چیره بودند تا روسیان سپاه فرستادند و با خونریزی بسیار بیرونشان کردند. چنان‌که روسیان می‌گفتند در میان کشتگان کسانی را از سپاه عثمانی دیده بودند.

در این میان دولت ایران با روس و عثمانی به گفتگو پرداخته از روسیان خواست که سپاه

خود را از شهرهای ایران بازخواهند و بهانه به دست دیگران ندهند، و از عثمانی خواهش کرد که از آشوب کردان و گرد آمدن سپاهیان در سر مرز ایران جلو گیرند. اینان پاسخ داده گفتند اگر روسیان سپاه خود را از آذربایجان بازگردانند ما خواهش دولت ایران به خشنودی خواهیم پذیرفت. ولی روسیان بهانه آورده چنین گفتند: ما سپاه خود را از آذربایجان بازگردانیده‌ایم و جز دسته‌های اندکی در آنجا نمانده و آنها نیز برای نگاهداری بستگان خودمان می‌باشند.

بدین‌سان خواهش‌های دولت بی‌نتیجه گردید، و عثمانیان کار خود را دنبال کردند و روسیان نیز نیروی تازهٔ دیگری از سواره و پیاده و توپخانه به آذربایجان آوردند و در چند جا که تبریز و خوی و دیلمگان و ارومی باشد جایگاه خود را استوار گردانیدند و به مراغه و ماکو و ساوجبلاغ نیز دسته‌هایی را فرستادند. فرماندهی این دسته با ژنرال چرنوزوبف بود.

در این میان عثمانیان به جنگ برخاستند و در میان ایشان با روسیان میدان کارزاری که از بالای قفقاز گرفته تا آخر آذربایجان می‌رسید بازگردید و در سراسر این میدان عثمانیان به تاخت و پیشرفت پرداختند. در آذربایجان چنان‌که گفتیم جنگ از دو جا آغاز شد که یکی از مرز بازرگان و از سوی ارومی و دیگری از مرز بانه و سوی ساوجبلاغ بود، و در هر دو جا پیشگام مجاهدان ایران و کردان بودند و سپاهیان عثمانی از پشت رسیدند. جنگ بازرگان و آن‌سوی را از زبان خود امیرحشمت[1] می‌آوریم. چنین می‌گوید:

«من با همراهان خودم که حاجی میرزا آقا بلوری و میرزا نورالله خان یکانی و هاشم خان و نصرت‌الله خان و فارس‌الملک و دیگران تا دویست تن بودند به رواندوز رسیدیم و چون می‌خواستیم به روسیان شبیخون زنیم شبانه از مرز بازرگان به خاک ایران درآمدیم و بر سر روسیان تاختیم و در جنگی که رو داد روسیان شکست خوردند و پس نشستند. در اینجا بود که دسته‌های بزرگی از کردان به ما پیوستند و شمارهٔ ما بسیار شد، و ما دوباره روسیان را دنبال کردیم و در موانه بار دیگر جنگ رخ داد و روسیان دو شبانه‌روز ایستادگی نمودند و از دو سو بسیاری کشته گردید. در اینجا نیز ما فیروز درآمدیم و روسیان پس نشستند. در موانه آسوریان و ارمنیان مسلمانان را کشتار کرده بر بچه‌ها و زن‌ها نیز نبخشوده بودند و نمایش بس دلگدازی پدیدار بود. از اینجا ما نیز گفتیم هرکه را از آنان پیدا کردیم زنده نگزاریم. از موانه باز به پیشرفت پرداختیم و در سه فرسخی آنجا تپه‌هایی را روسیان سنگر کرده بودند و ما چون رسیدیم دوباره جنگ آغاز گردید. در اینجا شمارهٔ ما به دوهزار می‌رسید و در این جنگ‌ها که رخ می‌داد مجاهدان به‌ویژه چند تن از ایشان که یکانی و فارس و نصرت باشند ــ دلیری بسیار نشان می‌دادند و در اینجا نیز دو شبانه‌روز جنگیدیم و باز روسیان شکست خوردند و تا ابهر که جای سخت و میان دره است و از آنجا تا ارومی دو فرسخ بیش نیست پس نشستند. جنگ چهارم در ابهر رو داد و در اینجا هم ما فیروز آمدیم. روسیان خود را به شهر رسانیده به یاری

---

۱. آقای ابوالحسن نیساری که اکنون در تهران می‌نشیند.

اعتمادالدوله و دیگر هواداران خود شهر را استوار کرده به ایستادگی پرداختند و در این میان جودت‌بیک والی وان با رشیدبیک چرکس از سرکردگان بنام ترک با دستهٔ سپاه عثمانی رسیدند و در گرد شهر فرود آمدند و ما چون دیدیم اندیشه‌های دیگر در سر ایشان است و چنین می‌خواهند که شهر را به‌نام دولت خود بگشایند ازاین بدخواهی سخت رنجیدیم و دیگر نمانده از آنجا دور شدیم. من با دسته‌ای از راه موصل به بغداد رفتیم و از آنجا به تهران آمدم. ولی بلوری با چند کس به نزد عثمانیان رفت. پس از ما جودت‌بیک و رشیدبیک تا دیری در کنار شهر می‌بودند ولی کاری از پیش نبردند و از روسیان شکست خورده بازگشتند».

این پیش‌آمد ارومی و پیرامون‌هایش بود. این داستان، در آذر ماه پیش آمد و شکست عثمانیان و بازگشت ایشان در هفتم دی‌ماه بود. اما از سوی بانه و ساوجبلاغ چنان‌که گفتیم از آنجا نیز فشنگچی و دیگر مجاهدان آذربایجان با همدستی کردان با روسیان زد و خورد می‌کردند و در این میان سپاه عثمانی نیز رسید. روسیان برای جلوگیری از آنها صمدخان را از تفلیس آوردند تا با دست او سپاهی از ایران پدید آورند.

صمدخان روز چهارم آذر ماه ناگهان با اتومبیل به تبریز درآمده در کونسولگری روس پیاده گردید و همان روز یا فردای آن روانهٔ مراغه شده در آنجا به گرد آوردن سواره و پیاده کوشید و چون بسیاری از سران مراغه و سراب و آن پیرامون‌ها هوادار وی بودند در اندک‌زمانی دسته‌های بزرگی فراهم گردانید و از این‌سوی روسیان سالدات و قزاق به یاری او فرستادند و توپ و قورخانه نیز رسانیدند و بدین‌سان در نزدیکی‌های میاندوآب لشکرگاه ساختند و در برابر مجاهدان ایران و سپاه عثمانی که از سوی ساوجبلاغ پیش می‌آمدند ایستادند. از آن‌سوی نخست نامه‌ای به صمدخان نوشته به او پند دادند و به سوی خود خواندند و چون نتیجه نداد ناگزیر پیش آمدند و در آخرهای آذر ماه بود که دو سپاه به‌هم رسیدند و به جنگ پرداختند. چنان‌که گفته می‌شد صمدخان و روسیان نزدیک به چهارهزار تن سپاه و ده دستگاه توپ با خود می‌داشتند با این‌همه چون کارزار آغازید چند ساعت بیشتر نکشید که شکست خوردند و پس از آن‌که بسیاری از ایشان کشته‌گردید توپ‌ها را نهاده روی به گریز نهادند. از کسانی که کشته گردیدند یکی کونسول روس در ساوجبلاغ بود. صمدخان جان به‌در برده و خود را به تبریز رسانید. از آن‌سوی چون آگاهی از شکست ایشان به میاندوآب رسید مردم از ترس آزار و گزند کردان خانه‌های خود را رها کرده با پای پیاده رو به تبریز آوردند و دستهٔ انبوهی از زنان و فرزندان خود را به رود جغاتو انداختند و چون بیرون آمدن نتوانستند همگی نابود شدند و کردان از پشت سر رسیده میاندوآب را تاراج کردند و چیزی بازنگزاردند. بدین‌سان میاندوآب از شومی صمدخان و روسیان گزند بسیار دید.

فردا عثمانیان و مجاهدان آهنگ مراغه کردند و چون مردم این شهر به پیشواز درآمده و خود راهنمای سپاه شده بودند در اینجا از تاراج جلوگیری و تنها به بیست‌هزار تومان که به‌نام «اعانه» از

مردم گرفتند بس کردند. نیز خانه‌های صمدخان و برادرش سردار مؤید و ذکریا تاجرباشی و پرویز خان سرهنگ (خود او در جنگ کشته شده بود) و چند خانهٔ دیگر را آتش زدند و سردار مکری و بهادرالسلطنه چاردولی را که گرفته بودند بکشتند. نیز قورخانه و افزار جنگ که صمدخان و روسیان در آنجا گزارده بودند به دست ایشان افتاد[1].

دربارهٔ جنگ میاندوآب تلگراف عثمانی که به تهران رسیده چنین می‌گوید:

«عساکر عثمانی به‌اتفاق عشایر ایرانی سمت شرقی ساوجبلاغ در موقع میاندوآب به چهارهزار عسکر روس که دارای ده عراده توپ بوده‌اند بالتصادف داخل محاربه شده و دشمن با جا گزاردن متجاوز از دوهزار مقتول و مجروح و مقدار عظیم توپ و تفنگ و قورخانه فرار نموده‌اند».

تا چندی عثمانیان در مراغه و روسیان در تبریز می‌نشستند و جز این گمان نمی‌رفت که بار دیگر جنگ رو دهد، ولی در این میان در قفقاز در نبردگاه ساری‌قمیش عثمانیان فیروز گردیده و پیشرفت بسیاری کرده بودند و روسیان در آنجا پس می‌نشستند و این است به دسته‌های آذربایجان نیز دستور پس‌نشینی دادند تا گردشان فرو گرفته نشود و نخست در یازدهم و دوازدهم دی‌ماه ارومی و آن پیرامون‌ها را تهی کردند و چون آن داستان دلگداز دیگری دارد ما جداگانه یاد خواهیم کرد، و سپس در هیجدهم یا نوزدهم آن ماه از تبریز بیرون رفتند و کونسول‌های روس و انگلیس و همهٔ بستگان ایشان و یک‌دسته از ارمنیان و بسیاری از ملایان و دیگر هوادارن روس با ایشان همراهی نموده با شتاب شهر را رها کردند. صمدخان که پس از شکست میاندوآب به تبریز بازگشته بود او نیز شتاب‌زده بیرون رفت[2].

شهر حال بس شگفتی داشت و پس از پنج سال اندوه و خواری نخستین بار بود که یک شور و شادی در مردم دیده می‌شد. سپاه روس و بیرون رفتن از تبریز؟!. چیزی بود که هیچگاه گمان نرفتی، و چون در این هنگام مجاهدان تبریز و دسته‌های کرد و عثمانی از مراغه بیرون آمده و آهنگ شهر کرده بودند و مردم آن را شنیده و گریختن روسیان را از رهگذر آن می‌شماردند و از انگیزه درست کار آگاهی در میان نبود، از این رو روسیان را برای همیشه رفته می‌پنداشتند و گمان بازگشت نمی‌بردند، و همچون کسانی که از زندان بیرون آمده باشند به همدیگر مژده داده شادمانی می‌نمودند.

فردای آن روز مجاهدان با یک‌دسته عثمانیان به شهر خواستندی آمد. مردم تا سردرود به

---

۱. این بخش از آگهی‌ها از روی یادداشتی است که حاجی میرزا حسن شکوهی مراغه‌ای کرده. شادروان شکوهی خود از پیشروان آزادیخواهی بود و از دست صمدخان گزند بسیار دید و ما در جای خود نام و سرگذشت او را نیاورده‌ایم.

۲. همین رفتن بود که دیگر بازنگشت. بدین‌سان که در تفلیس گرفتار سرطان گردیده و با سختی جان داد و برادرزاده‌اش از ایران رفت و مردهٔ او را به مراغه آورد و به خاک سپرد.

پیشواز شتافتند. نقی‌خان نایب‌الایاله و دیگران نیز همه پیشواز کردند. فرمانده این دسته احمد مختار شمخال بود و از مجاهدان بلوری و فشنگچی با وی بودند. فردای آن روز کونسولگری‌های آلمان و اتریش و عثمانی را باز کردند و بار دیگر جشن باشکوهی برپا گردید، چند روز دیگر بازماندهٔ دسته‌های عثمانی با ارکان حرب به شهر می‌رسیدند. ایشان را هم با شکوه پیشواز کردند. بستگان روس و انگلیس و هواداران ایشان که گریخته بودند سردستگان در خانهٔ آنان نشیمن گرفتند و کاخی را که صمدخان در نعمت‌آباد ساخته بود و با فرش و کاچال گرانبها آراسته بود با سرای کونسولخانه در آن دیه تاراج و ویران کردند.

روسیان تا نزدیکی‌های مرند پس کشیده و در آنجا لشکرگاه زده و می‌نشستند و عثمانیان در برابر آنان در صوفیان سپاه می‌داشتند. دو هفته بدین‌سان گذشت و جنگی رو نداد، ولی چون روسیان در قفقاز شکست خود را درست گردانیدند و به عثمانیان فیروز درآمدند به چرنوزوبف فرمان دادند که در آذربایجان نیز به جاهای خود بازگردند، و این بود در بیست و سوم دی‌ماه به جنگ برخاستند و آنان را از صوفیان بیرون راندند و فردا نیز در سوالان جنگ سختی کرده و در آنجا نیز فیروز درآمدند. این آگاهی چون به تبریز رسید عثمانیان درنگ نکرده و به‌شتاب شهر را رها کردند و از راهی که آمده بودند به بازگشت پرداختند و در راه چون پراکنده می‌رفتند صمصام‌السلطنه چاردولی و دیگران از کشتن بازنایستادند. روز بیست و پنجم دی‌ماه روسیان دوباره به شهر بازگشتند و کسانی که با آنان رفته بودند نیز بازگشتند و این بار بسیاری از آزادیخواهان و دیگران از شهر گریخته یا پنهان گردیدند.

کردان و عثمانیان که گریخته بودند در ساوجبلاغ گرد آمدند و آنجا را کانونی برای کارهای خود گرفتند. روسیان نیز از تبریز و این پیرامون‌ها بیشتر نرفته و در پیرامون‌های مراغه و میاندوآب صمصام چاردولی را در برابر عثمانیان گماردند و به او پول و افزار جنگ دادند.

اما داستان دلگداز ارومی که گفتیم جداگانه خواهیم نوشت. چنان‌که گفتیم روز یازدهم دی‌ماه بود که روسیان ناگهان به تهی کردن آنجا پرداختند و یک‌دسته از سپاهیان ایشان شهر را رها کرده رو به سوی مرز پس‌نشینی کردند. فردا دوازدهم نیز بازماندهٔ سپاهیان بیرون رفتند. ولی این پس‌نشینی آنان با یک پیش‌آمد دیگری توأم بود که آن کوچیدن آسوریان و ارمنیان باشد. زیرا اینان که خود را به روسیان بسته و به پشتگرمی از آنان با هم‌میهنان خود بدرفتاری کرده و در چند ماه آخر دست به خونریزی و تاراج نیز باز کرده بودند، در این هنگام بر جان خود ترسیده جای ایستادن نمی‌دیدند، و این بود همین که از آهنگ ناگهانی روسیان آگاه شدند سخت به‌هم درآمدند و با آن‌که هنگام زمستان بود بسیاری از ایشان چاره جز همراه شدن با روسیان و کوچیدن از ایران ندیدند، و این بود با شتاب به کار برخاسته و زندگی خود را به‌هم زده و آنچه توانستند برد برداشته و آنچه نتوانستند بازگزاشته و نزدیک به ده‌هزار تن از ایشان از مرد و زن و بچه از خود شهر و از آبادی‌های بیرون به‌راه افتادند، و چون بسیاری از ایشان عرابه و چهارپا برای سوار شدن

نداشتند به روی برف‌ها و در توی گل‌ها پیاده راه می‌رفتند و گاهی خوراک نیز نمی‌یافتند. در میان راه زنان و بچگان آسیب فراوان دیدند و بسیاری از ایشان تاب نیاورده از پا افتادند. در لجنزارها بسیاری از چهارپایان نابود شدند. این است آنچه ما «دلگداز» می‌نامیم. مردانشان کیفر خود را می‌یافتند، کسانی که هزار سال در کشوری آسوده زیسته و با همهٔ جدایی در کیش هرگونه مهربانی از مردم دیده بودند چه سزیدی که نمک‌ناشناسی نمایند، و همین که پای بیگانگان به کشور رسید به آنان گرایند و با هم‌میهنان خود بدخواهی نمایند و به‌دلخواه بیگانگان تفنگ به‌دست گرفته خون مردم ریزند؟!. به چنین کسانی کیفر سختی بایستی و آنچه می‌دیدند و می‌کشیدند کم بوده و آنچه دل مرا به درد می‌آورد حال زنان و کودکان است که گناهی نمی‌داشتند.

این دربارهٔ آسوریان است، ارمنیان در این جنگ به‌سوی فرانسه و انگلیس گراییده و کمیتهٔ داشناکسیون در نهان پیمانی با آنها بسته بوده، ما نیز ایرادی نمی‌گیریم و سخن ما در دشمنی است که با ایرانیان می‌نمودند. کسانی که قرن‌ها در ایران زیسته و از همهٔ خوشی‌ها و آسودگی‌ها بهره‌مند شده بودند به‌دلخواه بیگانگان با هم‌میهنان خود دشمنی نشان می‌دادند. آن دلیرانی که چند سال پیش در شورش آزادیخواهی ایران همدوش ایرانیان جانفشانی‌ها نموده بودند اکنون به‌جای آن بدخواهی‌ها با مردم می‌نمودند.

چنان‌که گفتیم پس‌نشینی روسیان ناگهانی بود، از این‌رو همگی مسیحیان آگاه نشدند و اگر شدند فرصت سفر نداشتند و از ۴۵۰۰۰ تن کمابیش که شمارهٔ آنان در آن پیرامون‌ها بوده تنها ده‌هزار تن یا کمتر با روسیان همراهی توانستند و دیگران که بازماندند همین که از چگونگی آگاه شدند و از آن‌سوی آمدن کردان و ترکان را می‌شنیدند در روستاها خانه‌های خود را گزارده و با آنچه توانستند همراه آوردن از گاو و گوسفند و کاچال و خوراک رو به شهر نهادند و به باغ بیمارستان آمریکاییان درآمده و یا به سرای مسیونرهای فرانسه پناهنده شدند. تنها دو دیه گوک‌تپه و گلپاشان تهی نشد که داستان آنها را خواهیم دید.

ایرانیان در این هنگام نیز از دستگیری و مهربانی بازنایستادند و بسیاری از ایشان را چه در شهر و چه در روستاها به خانه‌های خود آورده و به نگهداری کوشیدند و در سلماس با ارمنیان همین رفتار را کردند. ما بیشتر این آگاهی‌ها را از روی نوشته‌های مسیحیان می‌آوریم و همین را خود ایشان نوشته‌اند[1].

همین که رفتن روسیان دانسته شد سپاه عثمانی که در نزدیکی‌ها بودند رو به ارومی آوردند و پیشاپیش آنان کردان با انبوهی (سی‌هزار تن نوشته‌اند) از کوهستان فرود آمده و دسته‌ای از آنان در روستاها پراکنده شده و به تاخت و تاراج پرداختند و یک دستهٔ بزرگی رو به شهر آوردند و دو

۱. پس از بازگشت روسیان به ارومی (رضاییه) مسیو نیکتین نامی کونسول روس دفترچه‌ای به انگلیسی به چاپ رسانید و پراکنده گردانیده که در آن گفتارهایی از دکتر پاکارد امریکایی و از فیلیپ پرایس نمایندهٔ روزنامهٔ ***مانچستر گاردیان*** و از پول شیمون نامی گرد آورده شده. این آگاهی‌ها بیشتر از روی آن گفتارهاست.

روز پس از رفتن روسیان بود که به ارومی رسیدند و چون اعتمادالدوله حکمران آنجا از همدستان صمدخان بوده و در زمان حکمرانی خود به‌دلخواه روسیان رفتار کرده و خون‌های بیگناهان را ریخته و در این هنگام همراه روسیان بیرون رفته بود و کسی برای نگهداری شهر و جلوگیری از کردان نبود بی‌آن‌که جنگی روی دهد به درون آمدند و دست به تاراج گشاده و دو روز و دو شب بازار تاراج و آشوب را گرم داشتند تا از پشت سر رشیدبیک فرمانده عثمانی با سپاه خود رسید و از تاراج و آشوب جلوگیری کرد و چند تن از کردان را با تیر کشت. تا چند روز که رشیدبیک در شهر بود آرامش روی داد و مردم چه مسیحی و چه مسلمان آسوده بودند ولی چون روسیان پیش از پس‌نشینی خود خوی راگرفته و در آنجا سپاه می‌داشتند رشیدبیک با دسته‌های خود به جلو آنان رفت و در سلماس لشکرگاه ساخت و در شهر رشتهٔ کارها به‌دست نوری‌بیک و راغب‌بیک که دو تن از سرکردگان بدرفتار عثمانی بودند افتاده اینان دست ستم باز کرده به مسیحیان سختگیری بی‌اندازه نمودند. ارشد همایون سرشهربانی تا می‌توانست به نگهداری مردم می‌کوشید. مسیحیان خشنودی بسیار ازو نموده‌اند ولی از راغب‌بیک و از مجدالسلطنه که به عثمانیان پیوسته و دسته‌ای از مجاهدان را بر سر خود می‌داشت و از قوچعلی‌خان و دیگران بسیار نالیده و داستان‌هایی نوشته‌اند که نتوان به‌آسانی باور کرد. ما نمی‌دانیم این داستان‌ها تا چه اندازه درست است ولی برای آن‌که بی‌یکسویی نماییم آنها را می‌آوریم.

می‌نویسند در گوک‌تپه دوهزار تن از آسوریان از این دیه و از آن دیه گرد آمده بودند که زنان و فرزندان به کلیسا پناهنده شده و مردان با تفنگ در پشت‌بام پاسبانی می‌نمودند، کردان گرد آنجا را فراگرفتند و در میانه زد و خورد برخاست و چون کردان انبوه بودند مسیحیان مرگ را در پیش چشم می‌دیدند و نومیدانه می‌کوشیدند. لیکن در این میان دکتر پاکارد امریکایی که با دو سه تن همراه از شهر بیرون رفته بوده از چگونگی آگاه گردید و به جان خود نترسیده آهنگ آنجا کرد و در سایهٔ آشنایی و دوستی که با برخی از سران کرد می‌داشت توانست جلو جنگ را بگیرد و به درون دیه رفته و مسیحیان را دیده و آنان را به دست برداشتن از جنگ و دادن تفنگ و فشنگ و بیرون آمدن از دیه واداشت و همه را همراه خود به شهر آورد و جان دوهزار تن را بازخرید.

این داستان در روزهای نخست در آمدن کردان بود. سی و اند روز پس از آن در خود شهر داستان دیگری رخ داد. بدین‌سان که شصت تن از سرشناسان آسوری را که از سرای مسیونرهای فرانسه بیرون کشیده و بند کرده بودند روز دوم اسفند (۲۲ فوریه) شبانه به بیرون شهر بردند و همه را تیرباران کردند. تنها یک تن از آنان از مرگ رها گردید که با زخمی که می‌داشت شبانه خود را به مسیحیان رسانید و چگونگی را بازگفت.

دو روز پس از آن داستان گلپاشان رو داد. این دیه که آبادی آسوری‌نشین بزرگی بود چون ترکان به ارومی درآمدند آسوریان نماینده فرستاده و برای خود زینهار گرفتند و چند تن سپاه عثمانی را با خود به دیه بردند و بدین‌سان آسوده می‌زیستند تا این هنگام شبانه قوچعلی خان با

دسته‌ای از مجاهدان به آنجا رسیدند و به‌نام میهمانی در خانه‌ها فرود آمدند. ولی چون خوردند و آشامیدند از توانگران پانزده هزار تومان پول طلبیدند و چون ایشان نتوانستند این اندازه پول گرد آورند چهل و پنج تن را گرفته و شبانه بیرون برده و تیرباران کردند. از اینان نیز چند تن رها شده و چگونگی را آگاهی دادند.

اینهاست آنچه فیلیپ پرایس خبرنگار ***مانچستر گاردیان*** و دیگران نوشته‌اند و ما نیز آوردیم[1]. در این زمان در سرای بیمارستان آمریکایی بیست‌هزار تن از گریختگان زیست می‌کردند و چون جا بسیار تنگ شده و خوراک نیز کم یافته می‌شد کم‌کم بیماری‌ها از تیفوییدو مانند آن در میان ایشان پدید آمد و آمریکاییان جلوگیری نتوانستند و از ایشان به شهر نیز رسید و چه مسلمان و چه آسوری خانواده‌ها را فراگرفت و انبوهی را بکشت. فیلیپ پرایس می‌نویسد: تنها از مسیحیان پنج‌هزار تن مردند و پیداست که از مسلمانان چند برابر نابود شدند.

اینهاست بخشی از گزند و آسیبی که شهر قشنگ ارومی از رهگذر جنگ جهانگیر می‌یافت و خواهیم دید که چه گزندها و آسیب‌های دیگر در پی بوده.

در این هنگام دولت ایران فرصت یافته می‌کوشید نیروی خود را در آذربایجان بیشتر گرداند و تا تواند دست روسیان را از کارهای آنجا کوتاه‌تر کند و این بود با گفتگو با روسیان چنین نهادند که محمدحسن میرزا برادر احمدشاه را که فرمانروایی آذربایجان به نام او بود هم به آنجا فرستند و روسیان آن را به زیان خود ندیده خرسندی دادند و محمدحسن میرزا در بیست و هفتم بهمن از تهران روانه گردید و گویا در آخرهای اسفند بود که به تبریز رسید و با پیشواز باشکوهی که مردم کردند به شهر آمد.

---

۱. پول شیمون نامی که در تابستان سال ۱۲۹۴ به‌نام نمایندگی از مارشیمون رییس آسوریان در لندن بود این داستان‌ها را با گزافه‌های بیشتر در روزنامه‌های انگلیس پراکنده نموده و دروغگویی را تا آنجا رسانیده که نوشته در گوک‌تپه کردان چند تن را آتش زده می‌سوزانیدند. در جایی که داستان گوک‌تپه را هم دکتر پاکارد و هم فیلیپ پرایس نوشته‌اند و آنان از چنین کاری هرگز نام نمی‌برند. داستان تاراج کردن آسوریان و آدم کشتن جلوها را که فیلیپ پرایس نوشته و در روزنامه چاپ شده این پول شیمون به آن ایراد گرفته و گفته آسوریان چون پیروان مسیحند نتوانند دست به تاراج باز کنند و ما خواهیم دید که پیروان مسیح چه سیاهکاری‌هایی کرده‌اند. رفتن پول شیمون به لندن برای همین بوده که با این دروغ‌ها اروپاییان را به دشمنی ایرانیان برانگیزد.

گفتار هفتم

دنبالهٔ جنگ‌های روس و عثمانی در آذربایجان

چنان‌که دیدیم با همهٔ برکناری دولت ایران از جنگ اروپا آذربایجان یکی از میدان‌های جنگ گردید و روسیان و عثمانیان هریکی نیمی از آن را داشتند. نیز دیدیم روسیان چون در ساری‌قمیش شکستی یافته و پس نشسته بودند در آذربایجان نیز سپاه خود را از تبریز و ارومی پس کشیدند و پس از دو هفته چون دوباره در ساری‌قمیش بازگشته بودند به ژنرال چرنوزوبف نیز دستور بازگشتن دادند و او در سوی تبریز به جنگ برخاسته و عثمانیان را از این شهر بیرون راند، ولی در سوی ارومی ژنرال نظربیگف که فرمانده سپاه خوی بود همچنان در آنجا نشست و با عثمانیان به جنگی برنخاست و بود تا روز نهم بهمن به همدستی سواره و پیاده‌ای که از صوفیان به‌یاری او رسیده بودند به جنگ برخاست و عثمانیان را از دیلمگان بیرون کرد و خود آنجا را نشیمنگاه ساخت.

پس از آن دوباره جنگ فرو نشست و دو سوی در برابر هم آرام ایستادند و ما اگر در آخر اسفند ماه ۱۲۹۳ که هفت ماه کمابیش از آغاز جنگ می‌گذشت به آذربایجان نگریم و حال دو سو را بسنجیم روسیان با سالدات و قزاق و توپخانه‌های خود در جلفا و خوی تا نیمهٔ راه قتور پهن شده و دیلمگان را نیز در دست می‌داشتند و از آن‌سوی در شرق دریاچه ارومی مرند و صوفیان و تبریز را گرفته و تا مراغه پیش می‌رفتند. در برابر ایشان عثمانیان ارومی و پیرامون‌های آن را گرفته و در مهاباد نیز دسته‌هایی از ایشان و از کردان و از مجاهدان ایرانی می‌ایستادند.

تا آغاز سال نو ۱۲۹۴ در این حال بودند. در فروردین این سال یک لشکر بزرگی که از استانبول فرستاده شده و چند ماه راه پیموده بودند به مرز ایران رسیدند و یک‌دسته از آنها در باش‌قلعه نشسته و دستهٔ دیگر با فرماندهی خلیل‌بیک به ارومی درآمدند. این خلیل‌بیک که سپس او را «خلیل‌پاشا» خواهیم شناخت از خویشان نزدیک انور پاشا و از ترکانی بود که در جنگ‌های آزادیخواهی ایران پا در میان داشته بودند و ما در جای خود نام او را برده‌ایم، چون او به ارومی رسید دوباره در شهر آرامشی پدید آمد و کارها به‌سامان گردید و چون چند تن پزشکانی نیز با او بودند در جلوگیری از بیماری‌ها نیز آمدن او کمک کرد.



۵۹ ــ بنیامین مارشیمون

خلیل‌بیک پس از چندی که در شهر نشیمن داشت و به کارها سامان داد برای جنگ بیرون رفت و در این سفر مجدالسلطنه و مجاهدان ایران نیز همراهی کردند و در جنگی که رخ داد به روسیان چیره درآمده و بار دیگر دیلمگان را از ایشان گرفتند و در آنجا لشکرگاه زده استوار نشستند، در این میان دسته‌های سواره و پیاده از جلفا به یاری فرستاده شده بودند و چون رسیدند

روسیان بر نیرو افزوده و بار دیگر آمادهٔ جنگ شدند و رو به عثمانیان آورده در مغانجق (یک‌فرسخی دیلمگان) لشکرگاه زدند. فردای آن روز که دهم اردیبهشت بود عثمانیان از سپیده‌دم جنگ را آغاز کردند و به تاخت و فشار پرداختند. روسیان ایستادگی کرده آنان را بازپس بازگردانیدند آن روز چهار یا پنج بار این تاخت و بازگشت روی داد و عثمانیان در هرباره گروهی را به کشتن دادند و کاری از پیش نبردند. فردای آن روز روسیان خواستندی تاخت کرد، ولی خلیل‌بیک شبانه سپاه خود را برداشته و به ارومی پس نشست و این در نتیجهٔ نافیروزی بود که روز گذشته دچار شده و گزند بسیاری دیده بودند.

تلگراف روسیان که به تهران رسیده دربارهٔ این جنگ چنین می‌گوید:

«با یک عده کم و معدودی که دیلمگان را اشغال کرده بودیم بعد از دو روز جنگ با دو دویزیون عثمانی که در میان آنها دویزیون اسلامبول که در تحت تربیت و فرماندهی صاحبمنصبان آلمانی بودند در ۱۶ آپریل (۱۸ اردیبهشت) آنجا را تخلیه نمودیم.

بعد قشون دلیر و رشید ما با حملات متقابلهٔ عدیده مشعشعانه دشمن را هزیمت داده و آنها را مجبور نمود که از دیلمگان به‌طرف جنوب عقب بنشینند. در این واقعه عثمانی‌ها بیش از سه‌هزار و پانصد نعش در میدان حرب بجا گذاشتند.

امروز قشون ما مجدداً دیلمگان را اشغال و مریضخانهٔ عثمانی را با تمام اجزایش ضبط و به‌دست آوردند».

پیداست که در شمارهٔ کشتگان گزافه به‌کار رفته و از بودن سرکردگان آلمانی نیز در این سپاه ما آگاهی نیافته‌ایم.

با این ناتوانی عثمانیان و شکستی که خورده بودند روسیان در جای خود نشسته و جلو نیامدند و بیست و چند روز بدین‌سان گذشت، ولی در آخرهای اردیبهشت عثمانیان آن را کردند که چهار ماه پیش روسیان کرده بودند. بدین‌سان که ناگهان ارومی را رها کرده و به‌سوی خاک خود پس نشستند و مجاهدان نیز با آنان رفتند و این از روی یک پیش‌آمد جنگی بود. این بار هم آسوریان و ارمنیان بیرون ریخته و دست به تاراج و آزار مردم گشادند و کینهٔ ترکان و کردان را از مردم جستند. فیلیپ پرایس که این داستان را هم او نوشته می‌گوید رفتار اینان تنها یک‌کمی بهتر از رفتار دشمنانشان بود، می‌گوید با دارایی مردم آن می‌کردند که دلخواه خودشان بود و از آن‌سوی جلوها (که آسوریان مرز عثمانی و یک‌دسته بسیار دژآگاهی بودند) با تفنگ بیرون ریخته در روستاها به کشتن مردم تهیدست و بیگناه پرداختند (ما این جلوها را نیک خواهیم شناخت). در این میان گفتگو از آمدن روسیان می‌رفت، لیکن ده روز کمابیش کشید تا نخستین دستهٔ قزاق به شهر رسید، و در آن چند روز شهر و پیرامون‌های آن میدان تاراج و آشوب مسیحیان بود تا پس از رسیدن روسیان اندک آرامشی پیدا شد. اعتمادالدوله که با روسیان رفته

بود هم با ایشان بازگشت و رشتهٔ فرمانروایی را به‌دست گرفت و باز به‌دلخواه روسیان با مردم سختگیری و بدرفتاری آغاز کرد.

بدین‌سان ارومی و پیرامون‌هایش پس از گزند و ویرانی بسیار دوباره به دست روسیان افتاد، ولی در ساوجبلاغ و آن پیرامون‌ها هنوز عثمانیان و کردان و مجاهدان ایرانی می‌ایستادند.

در این زمان جنگ بزرگ اروپا در خاک فرانسه و در لهستان و گالیپولی و مصر و قفقاز و عراق به‌سختی پیش می‌رفت و پیداست که در برابر آن میدان‌های بزرگ و خونین میدان کوچک آذربایجان بی‌ارج می‌نمود، و هر کاراگاهی این می‌دانست که آلمان یا دشمنانش باید فیروزی را در میدان غرب بجویند و میدان‌های دیگر همه شاخه‌های آن می‌باشد، و به هر حال از پیشرفت یا شکست در آذربایجان نتیجه‌ای در دست نتواند بود، و در این هنگام که هریکی از دو دولت دسته‌هایی را از سواره و پیاده خود در اینجا نگه می‌داشتند هریکی از آن دو در خاک خود گرفتار تاخت و تاز دشمن، و به بازگردانیدن این دسته‌های سواره و پیاده بسیار نیازمند می‌بودند، زیرا روسیان از پروس شرقی پس نشسته و کنون با سپاه آلمان در لهستان می‌جنگیدند. عثمانیان در نیم آبخوست گالیپولی در نزدیکی پایتخت به جلوگیری از تاخت سپاهیان فرانسه و انگلیس می‌کوشیدند، پس برای چه ایران را رها نمی‌کردند؟!. باید گفت: این زد و خورد بیش از همه برای یک اندیشهٔ سیاسی بود، زیرا چنان‌که گفتیم عثمانی و آلمان می‌خواستند ایرانیان را به روس و انگلیس بشورانند و یک دشمن دیگری برای آنان بتراشند سپس هم از این راه به افغانستان و هندوستان پیوستگی پیدا کنند و آنها را نیز بشورانند، از این‌سوی روسیان می‌خواستند از پیشرفت اندیشهٔ آنان جلو گیرند و با هنرنمایی‌هایی ایران را ترسانیده و از شوریدن بازنشانند، و چون در این هنگام که گفتگومی داریم (نیمهٔ بهار ۱۲۹۴) دوباره از ایران آوازهایی برمی‌خاست و دولت ایران بار دیگر فشار آورده تهی کردن آذربایجان را از ایشان می‌خواست، و از آن‌سوی پیش‌آمدهای زمستان گذشته که شکست میاندوآب و تهی کردن تبریز و ارومی باشد از آوازهٔ ایشان در میان ایل‌های آذربایجان کاسته و به سیاست ایشان رخنه رسانیده بود. از روی این اندیشه‌ها به گرفتاری‌های خود در لهستان ننگریسته بر آن شدند که در آذربایجان به کارهایی برخیزند و این بود ژنرال نظربیگف که پس از شکست خلیل‌بیک در خوی و دیلمگان نشسته و میانهٔ او با عثمانیان دوری پدید آمده بود یک تیپ دیگری از قفقاز به‌یاری او فرستادند و به او دستور دنبال کردن دشمن را دادند، و نظربیگف نزدیک به نیمهٔ تیر ماه بر سر عثمانی‌ها رفته و به جنگ‌هایی برخاست و تا دیرزمانی بازار تاخت و زد و خورد میانهٔ دریاچهٔ ارومی و دریاچهٔ وان گرم بود و عثمانیان ایستادگی نتوانسته پس می‌نشستند تا آنجا که میان دو دریاچه را بیکبار از دست دادند و چون این جنگ‌ها بیرون از تاریخ ماست به آن نمی‌پردازیم.

از آن‌سوی به هنگامی که این کارها در ایران و خاک عثمانی رخ می‌داد فرماندهی قفقاز یک

نقشهٔ دیگری برای آذربایجان می‌اندیشید و آن این‌که نمایشی از نیروی خود در میان کردان داده چشم آنان را بترسانند و نام و آوازهٔ خود را به‌جای پیشین بازگردانند تا بدین‌سان آنان را از گراییدن به عثمانیان (بار دوم) بازداشته بتوانند از اندازهٔ سپاه خود در آذربایجان کاسته سالدات و قزاق را به میدان دیگر برند و روی هم رفته جایگاه خود را در این پیرامون استوارتر گردانند، و برای این چنان نهادند که گروه سوارانی را برای تاخت و نمایش به آذربایجان فرستند و به‌کار بستن آن را به ژنرال شارپانتیه نامی واگزارند که گذشته از دسته‌های سوار که از قفقاز با خود بیاورد دسته‌هایی نیز از آذربایجان همراه برداشته آن نقشه را به‌کار بندد و چون در کتاب ***تاریخ نظامی جنگ بین‌المللی***[1] گزارش این داستان با نامگزاری‌های سپاهیانه نوشته شده و پیداست که از روی نوشته‌های خود روسیان آورده شده بهتر می‌دانیم ما نیز همان را بیاوریم و سپس آگاهی‌های خود را به آن بیفزاییم، این است آن گزارش:

«برای اجرای تاخت و تاز سواره‌نظام که فرمانده سپاه روس در پیرامون دریاچه رضاییه در نظر گرفته بود قوای ذیل: لشکر سوار قفقاز و تیپ ۳ قزاق (زابایکالسکی) به ریاست ژنرال استویانوسکی تحت فرماندهی کل ژنرال شارپانتیه فرمانده لشکر سوار قفقاز مأمور گردیدند.

در نیمه دوم ماه آوریل[2] (دههٔ یکم اردیبهشت) تیپ ۳ قزاق (زابایکالسکی) و آتشبار ۲ به فرماندهی ژنرال استویانوسکی از حدود قارص به‌وسیلهٔ راه‌آهن به جلفا و تبریز اعزام گشت.

در آخر ماه آوریل انتقال لشکر سوار قفقاز به‌وسیلهٔ راه‌آهن به‌طرف جلفا شروع شد. لشکر مزبور مرکب بود از هنگ ۱۶ دراگن (تورسکوی) هنگ ۱۷ دراگن (نیژگورودسکی) هنگ ۱۸ دراگن (سورسکی) و هنگ ۱ قزاق (خایبورسکی) و گردان توپخانهٔ کوهستانی که جمعاً قوای سوارنظام ژنرال شارپانتیه عبارت از ۳۶ اسواران، ۲۲ توپ و ۸ مسلسل، روز ۶ مه (۲۸ اردیبهشت) در تبریز تمرکز یافت.

قوای مزبور تا دهم مه در آن شهر توقف نمود تا قسمت تدارکات و وسایط بارکش را فراهم آورده و ترتیب حمل فشنگ را به‌وسیلهٔ شتر بدهند چه جاده‌ای ارابه‌رو دیگر در پیش نداشتند.

۹ مه، تیپ ۳ قزاق (زابایکالسکی) که جلودار بود از تبریز حرکت کرد، ۱۰ مه لشکر سوار قفقاز حرکت نمود.

---

۱. این کتاب نوزده سال پیش در تهران چاپ شده.

۲. روسیان تا آن زمان تاریخ یولیوسی کهن را به‌کار می‌بردند که سیزده روز از تاریخ گریگوری اروپا پس‌تر بود و چون این آگاهی‌ها بیگمان از روی نوشته‌های روسیان برداشته شده در اینجا هم تاریخ یولیوسی به‌کار می‌رود و ما نیز همان را گرفته‌ایم، ولی در خود آن کتاب به این نکته پرداخته نشده و این‌که به‌جای «آپریل» روسی «آوریل» فرانسه‌ای آورده شده، خود گمراه‌کنندهٔ خوانندگان خواهد بود و کمتر کسی گمانش به تاریخ یولیوسی خواهد رفت.

روز ۱۱ مه، تیپ ۳ قزاق (زابایکالسکی) و روز ۱۳ مه لشکر قفقاز به نزدیکی میاندوآب رسیدند.

ایام ۱۲ و ۱۳ مه تماماً صرف عبور از زرینه‌رود (رودخانه جغتو) گردید.

آب رودخانهٔ مزبور در فصل بهار زیاد شده و عرض آن به سه کیلومتر می‌رسد. گداری وجود نداشت و تمام تودهٔ سوارنظام روس به‌وسیله شنا از رودخانه عبور کردند. برای حمل توپ‌ها، فشنگ، مهمات و مسلسل و غیره عده‌ای مهندس روی آن رودخانه پل قایقی تهیه کردند.

قوای سوار مزبور پس از عبور از رودخانه در نزدیکی میاندوآب توقف کرد و در سمت شاهین‌دژ (صایین قلعه) و مهاباد اقدام به اکتشافات نمود. روز۱۵ مه قوای سوار به جانب مهاباد حرکت کرد و در حدود امیرآباد به دستجات اکراد برخورد و آنها را به عقب رانده و تا تاریکی هوا عقب نمود.

روز ۱۵ مه قوای سوار پس از زد و خورد مختصری با اکراد شهر مهاباد را اشغال کرد، در شهر تقریباً هیچ‌کس نبود، عمارت قونسولگری روس که اکراد آن را آتش زده بودند مشغول سوختن بود. چند روز قبل از اشغال آن شهر قونسول روس سرهنگ یاس که در آن شهر مانده بود از طرف اکراد به قتل رسیده بود و سر او را اکراد بالای نیزه در دهات و قصبات می‌گردانیدند.

روز ۱۶ مه قوای سوار روس در ناحیهٔ مهاباد توقف نمود و در سمت سردشت و اشنویه اقدام به اکتشاف کرد.

روز ۱۸ قوای سوار به اشنویه نزدیک شد و در آنجا گردان امنیهٔ عثمانی و اکراد قرار گرفته بودند. اکراد در آن نقطه مقاومت شدیدی ابراز داشته ولی به‌زودی روس‌ها آنها را از شهر خارج ساخته و اکراد به سمت موصل فرار کردند.

قوای سوار روس روز ۱۹ مه نزدیک اشنویه توقف کرده در سمت مغرب و جنوب اکتشافات به‌عمل آورد و روز ۲۰ مه به سمت شمال حرکت و پس از طی دو منزل راه و عبور از کوره‌راه‌های سخت کوهستانی به رضاییه رسید و در این شهر قریب یک هفته توقف نمود.

با این ترتیب قوای سواره‌نظام مأموریت خود را که حرکت از کنار دریاچه رضاییه بود انجام داد.

حرکت تودهٔ سوارنظام روس با توپخانه و مسلسل زیاد از میان عشایر تأثیرات عمیقی بخشید و پس از آن تا مدتی در ناحیهٔ آذربایجان یعنی در پهلو و عقب سپاه روس آرامش کامل برقرار گردید و برای روس‌ها زحمتی تولید نشد.

اینک روس‌ها قادر بودند که از قوای اعزامی به آذربایجان بکاهند لذا تمام عدهٔ پیاده‌نظام

آن قوا را به طرف ملازگرد روانه ساخته و این تقلیل قوا هیچ‌گونه تأثیری در وضع آنها در شمال غرب ایران نبخشید.

چون قوای سواره‌نظام مأموریت خود را انجام داده بود فرمانده قفقاز امر داد که قوای مزبور تماماً به ناحیهٔ وان حرکت کرده و به سپاه ۴ قفقاز ملحق شود.

این تاخت و تاز تودهٔ سوارنظام که ۸۰۰ ورست مساحت را طی نموده بود چون از روی دقت تنظیم شده بود لذا در موقع الحاق به جناح چپ سپاه ۴ قفقاز کاملاً وضعیت مرتب و منظمی را دارا بود».

تا اینجاست آنچه در آن کتاب آورده و چنان‌که گفتیم چون از روی نوشته‌های خود روسیان است و شماره و چگونگی نیروی آنان را در ایران با نامگزاری‌های سپاهیانه نشان می‌دهد نوشتهٔ سودمندی است، ولی خامی‌هایی در آن پیداست و می‌باید بر این نوشته آگاهی‌هایی که از خود آن شهرها به‌دست آید افزوده گردد. این نمایش و تاخت روسیان در آذربایجان به این آسودگی و سادگی که نموده شده نبوده و روسیان در میاندوآب و ساوجبلاغ و دیگر جاها کسان بسیاری را کشته‌اند و از گزند بازنایستاده‌اند و این را برای ترسانیدن چشم‌ها دربایست دانسته‌اند. ولی ما چون اینها را یکایک و جابجا نمی‌دانیم چیزی نمی‌نویسیم. داستان کشته شدن کونسول روس در مهاباد هم گویا بی‌لغزش نیست، زیرا مهاباد یا ساوجبلاغ از زمستان به‌دست عثمانیان و مجاهدان ایرانی افتاد و روسیان از میاندوآب به آن‌سو نمی‌گذشتند و این کونسول کجا بوده که کشته شود. گویا همان کونسول را می‌خواهند که چند ماه پیش در جنگ میاندوآب کشته شده بود و داستان اوست که به این رویه افتاده. ساوجبلاغ را بار دیگر آن‌سو به‌دست گرفتند و تا چند ماه جنگ‌ها میانهٔ روسیان با ایشان می‌رفت و بارها آن شهر از دستی به دستی افتاده و گزند بسیار دیده ولی ما داستان آن را هم درست نمی‌دانیم.

روسیان با این چیرگی‌ها که عثمانیان می‌نمودند کمی پس از آن دوباره عثمانیان به تاخت و فشار برخاسته و در قفقاز و کردستان روسیان را پس راندند، ولی آذربایجان را روسیان نگه‌داشتند و خواهیم دید که روزبه‌روز بر استواری پای خود در اینجا افزودند، درخواست‌های دولت ایران و یادداشتی که در این باره داد سودی نبخشید و با آن‌که محمد حسن میرزا در تبریز می‌نشست و نام فرمانروایی می‌داشت روسیان همچنان رشتهٔ کارها را از دست نمی‌هشتند و به کسانی که محمد حسن میرزا از تهران برای نشاندن در شهربانی و دیگر اداره‌ها آورده بود راه نمی‌دادند و کونسول روس همچنان مالیات از بستگان خودشان و زیر نگهداری‌ها می‌گرفت، و این مالیات با آن‌که به‌نام داده شدن به خزینهٔ ایران گرفته می‌شد ما از داده شدن آن آگاهی نیافته‌ایم.

محمد حسن میرزا و نظام‌الملک پیشکار او ناشایندگی بسیار از خود نشان می‌دادند و در چنین هنگامی با یکدیگر دو سخنی می‌داشتند و از آن سوی نقی خان (رشیدالملک) که از کارکنان روسیان می‌بود بیشتر رشته را در دست خود می‌داشت و به‌دلخواه روسیان کار می‌کرد.

ناتوانی اینان تا به جایی رسید که اعتمادالدوله راکه از همدستان صمدخان بوده و از زمانی که به ارومی رفته به سیاهکاری‌های بسیاری برخاسته و به‌دلخواه روسیان چند کس بیگناهی را کشته بود از حکمرانی آنجا نتوانستند برداشت و نظام‌الملک هواداری‌ها نیز ازو نشان می‌داد.

بدین‌سان روزها می‌گذشت. در شهریور ماه جلوها یا آسوریان خاک عثمانی با پاتریک (بطریق) خود «مارشیمون» که از جلو ترکان گریخته بودند به سلماس آمدند و به خاک ایران پناهنده شدند، و چون ما از اینان داستان‌های بسیار خواهیم آورد و از تیره‌هایی‌اند که در پیش‌آمد جنگ جهانگیر شناخته شدند و نامشان بر زبان‌ها افتاد بهتر می‌دانیم در اینجا سخنانی از کیش و نژاد و گذشتهٔ آنان برانیم.

کسانی که تاریخ خوانده‌اند نام‌های «آسوری» و «کلدانی» به گوش ایشان آشنا خواهد آمد. اینان از توده‌های سامی‌نژادی بودند که در نیمهٔ غربی آسیا بنیاد پادشاهی‌ها نهاده و بخش بزرگی از تاریخ باستان را با داستان‌های خود پر کرده‌اند و پیش از آن‌که ایران (یا مردم ایر) از میهن خود در سرزمین‌های یخبندان شمال بیرون آیند پیشرفت جهان در دست آنان بوده، ولی سپس جای خود را به ایران (مردم ایر) داده و خود روی به نابودی گزارده‌اند، و کم‌کم جز دسته‌های کوچک و پراکنده‌ای در اینجا و آنجا بازنمانده که ما اینک در کشاکش‌های جنگ جهانگیر یک‌دسته از آنان را در نزدیکی‌های دو دریاچهٔ شاهی و وان می‌یابیم که زبان و خط باستان خود (آسوری یا سریانی) را نگه‌داشته‌اند و با آنها می‌گویند و می‌نویسند، ولی کیش باستان خود بت‌پرستی را از دست داده و به هنگامی که دین مسیح به ایران رسیده مسیحی گردیده‌اند.

اینان همگی نژاد آسوری می‌داشتند و نام آسوری به همگی آنان گفته می‌شده، ولی نمی‌دانیم نام «جلو» ازکجا پیدا شده که آسوریان خاک عثمانی با این نام شناخته گردیده‌اند و نام «آسوری» بیشتر به آسوریان خاک ایران گفته شده. ما دربارهٔ این نام نوین آگاهی به‌دست نیاورده‌ایم، هرچه هست ما نیز در این تاریخ جدایی میانه آن دو نام خواهیم گزاشت.

نویسندگان اروپایی شمارهٔ اینان را نزدیک به دویست هزار تن نوشته‌اند که چهاریک در ایران و بازمانده در خاک عثمانی می‌نشسته‌اند و چون کیش نستوری[1] می‌داشته‌اند به هیچ‌یک از کلیساهای کاتولیک و ارتودکس پیروی نکرده و خودکلیسای جدایی با زبان سریانی می‌داشته‌اند و پاتریارک خود را به‌نام «مارشیمون»[2] خوانده و بس بزرگ گرفته و در همهٔ کارها پیروی ازو می‌کرده‌اند.

---

۱. نستوری یکی از کیش‌های بنام دین مسیحی است که در زمان ساسانیان در رم پیدا شده و چون رومیان نستورس بنیادگزار آن کیش را دور رانده و به پیروان او بسیار سخت می‌گرفته‌اند از این رو بیش از همه در ایران و کشورهای شرقی رواج یافته و خود دستگاهی در برابر دستگاه کاتولیک و ارتودکس گردیده.

۲. شیمون همان شمعون است که نام یکی از یاران مسیح بوده. «مار» کلمهٔ سریانی و به‌معنی پروردگار و ورجاوند می‌باشد.

آسوریان ایران در پیرامون ارومی در دیه‌ها نشسته و از مردم مهر و نوازش می‌یافته‌اند و زندگانی خوش و آسوده می‌داشته‌اند[1] تا در زمان قاجاری که مسیونرهای امریکا و روس و فرانسه به ایران آمده‌اند و هرسه از ایشان در ارومی دستگاه برپا کرده‌اند. در سایهٔ کوشش‌های ایشان کسانی از آسوریان از کیش نستوری برگشته و به کیش‌های پروتستان و یا ارتودکس و یا کاتولیک گراییده‌اند، و این مسیونرهای چنان‌که شیوهٔ ایشان بود، به آنان اندیشه‌های دیگری دمیده و به دشمنی با ایرانیان برانگیخته‌اند و روزنامه‌هایی با زبان سریانی در ارومی به‌نام **جوخو و *زاهریراباهر*** پراکنده می‌شده.

اما جلوهای خاک عثمانی آنان در دیه‌های خود در جنوب دریاچه وان زیسته و در پیروی از کلیسای سریانی پایدار مانده و رشتهٔ همه کارهای ایشان در دست مارشیمون بوده و خود مردم کوهستانی و دژآگاهی می‌بوده‌اند. مارشیمون که همیشه از یک خاندانی برگزیده می‌شد در دیه «قوچانس» می‌نشسته.

اینها آگاهی از گذشتهٔ آنان است و چنان‌که گفتیم چون جنگ جهانگیر برخاست و عثمانیان نیز به جنگ درآمدند آسوریان به روسیان گراییده و به‌نام مسلمان و مسیحی به کینه‌جویی و خونریزی برخاستند. سپس کردان و مجاهدان نیز از آنان کشتند و بدین‌سان در میانه خونخواری پیدا شد. در کارزاری که دولت‌های بزرگ اروپا در راه سیاست‌های دور و دراز خود برانگیخته بودند دو دسته از ایرانیان هم خون یکدیگر می‌ریختند و خواهیم دید که چه سیاهکاری‌ها از پی رسید.

اما جلوها پیداست که آنان نیز راه آسوریان را می‌رفتند و گفتیم که دژرفتاری بیشتر می‌کردند و چون دیه‌های ایشان به هم نزدیک است و از زمان‌های پیش افزار جنگ می‌داشتند عثمانیان یک‌دسته از کردان بر سر آنان فرستادند و سپس دسته‌ای سپاه روانه کردند و جلوها به پشت‌گرمی جاهای خود به جنگ ایستادند و تا دیری ایستادگی می‌نمودند تا درماندند و بسیاری از آنان کشته گردیدند و بازمانده زنان و فرزندان خود را برداشته و بنیامین مارشیمون و خاندان او را به میان انداخته و رو به‌سوی مرز ایران آورده و به سلماس درآمدند. دستهٔ نخست بیست و پنج هزار کمابیش رسیدند و روسیان و مسیحیان ایشان را پذیرفته و ایرانیان هم به جلوگیری برنخاستند.

چنان‌که گفتیم این در شهریور ماه بود. بدین‌سان دسته‌های انبوهی از مسیحیان در سلماس و ارومی گرد آمدند و خواهیم دید که دولت‌های مسیحی و مسیونرهای کینه‌توز آمریکا و فرانسه اینان را چگونه افزارکار خود ساختند و به چه سیاهکاری‌هایی برخاستند. مارشیمون با روسیان و نمایندگان فرانسه و انگلیس و امریکا پیوستگی‌هایی می‌داشت، با این حال پول شیمون نامی را از آسوریان به نمایندگی از خود روانهٔ لندن گردانید که در آنجا به کوشش‌هایی برخیزد و

---

۱. نمی‌دانم کجا خوانده‌ام که در زمان قاجاریان فوجی از اینان بوده که فوج نصارا نامیده می‌شد و سید علی‌محمد باب را در تبریز آنان تیرباران کرده‌اند.

سررشته‌داران لندن را از حال مسیحیان آذربایجان آگاه گرداند، و آن مرد است که در لندن نشسته و دروغ‌های بسیار پراکنده گردانیده و شما آن را ببینید که تاکنون کسی پاسخ آن دروغ‌ها و دروغ‌های بسیار دیگر راکه سپس دربارهٔ پیش‌آمدهای ارومی از سوی مسیونرهای آمریکا و فرانسه در اروپا و آمریکا پراکنده گردیده نگفته است و ما که اکنون به این نوشته برخاسته‌ایم اگر برنخواستیمی همهٔ آنها در تاریخ جاگرفتی و ستمگران خونخوار ستمدیده شناخته شدندی.

جلوها که دسته‌های بسیاری در ایران می‌زیستند چون بسیاری از آنان لخت و گرسنه بودند و پول‌هایی که آمریکاییان و ارمنیان و دیگران می‌پرداختند به همهٔ ایشان نمی‌رسید بیشتر در آبادی‌ها پراکنده شده دارایی مردم را می‌ربودند و کسی جلوگیری نمی‌خواست یا نمی‌توانست. کار به آنجا رسید که در زمستان سال ۱۲۹۶ با پیشنهاد کارگزاری ارومی وزارت خارجه آگاهی در روزنامه‌های تهران پراکنده گردانیده و از ایرانیان درخواست دستگیری برای آنان نمود و چون ما کارهای اینان را با مردم ارومی و سلماس خواهیم نوشت به‌جا می‌دانیم که در پایان این گفتار آن آگهی وزارت خارجه را در اینجا بیاوریم تا دانسته شود ایرانیان با آنان چه مهربانی‌هایی می‌نموده‌اند. اینک رونویس آن آگاهی:

«درخواست اعانه از طرف وزارت امور خارجه

از کارگذاری ارومیه به وزارت امور خارجه راپورتی رسیده است که مفاد آن این است: طایفه جلو که عدهٔ آنها بالغ بر چندهزار خانوار می‌باشد برهنه و عریان دست از مساکن خود کشیده از خاک عثمانی به خاک ایران رو آورده‌اند از آن جمعیت چندهزار خانوار به طرف ارومیه و عده‌ای به سمت سلماس و خوی هجوم نموده و در یک حالت فقر و فاقه و پریشانی رقت‌انگیز زندگانی می‌نمایند و به‌واسطهٔ شدت استیصال و اضطرار طبعاً به دهات و قصبات اطراف نیز متعرض و موجبات زحمت و صدمهٔ اهالی را فراهم می‌سازند اگرچه از طرف مأمورین محلی برای جلوگیری از بروز این‌گونه وقایع اقدامات می‌شود ولی در مقابل چندین هزار نفر برهنه و گرسنه قوای محلی به هیچ وجه نمی‌تواند مؤثر واقع شود مردم آذربایجان نیز به‌واسطهٔ صدمات و خسارات فوق‌العاده که در این سنوات اخیر دیده‌اند قدرت به مساعدت و همراهی به آن جمعیت را ندارند. وزارت امور خارجه برای این‌که شاید بتواند بدبختی و فلاکت این بیچارگان و مزاحمت آنها را به اهالی تخفیف داده و وسیلهٔ مختصر معاشی برای آنها تهیه کرده باشد دفتر اعانه در ادارهٔ طومانیانس باز نموده و از صاحبان همم عالیه متمنی است که در این کار خیر حتی القوه به مال مساعدت نمایند تا این جماعت بدبخت در این زمستان فی‌الجمله مایهٔ معاشی تحصیل کرده و از سرما و عسرت با این حال اسفناک تلف نشوند و صدمه و زحمت آنها هم به اهالی وارد نشود. وجهی که در تجارتخانهٔ طومانیانس جمع شود وزارت امور خارجه به‌توسط همان تجارتخانه به ارومیه و خوی برات خواهد نمود که با اطلاع حکومت و کارگذاری و امین مالیه و دو سه نفر از علماء محلی به هر ترتیب که مقتضی باشد برای دادن نان و لباس به این فقرا مصرف نمایند».

گفتار هشتم

مجلس سوم و کارهای آن

باز شدن مجلس را در سیزدهم آذر ماه ۱۲۹۳ نوشتیم و کنون از کارهای آن و پیش‌آمدهای کشور در زمان آن سخن می‌رانیم. یک ماه کمابیش نمایندگان به گذرانیدن اعتبارنامه‌ها می‌پرداختند و چون آنها گذشت و مجلس رسمی شد بایستی کابینهٔ نوینی به روی کار آید. در این مجلس هم دموکرات و اعتدالی جدا می‌بودند. چیزی که هست کسانی از دو دسته به هم پیوسته و به‌نام «ائتلاف» یک دستهٔ بیشتری پدید آورده بودند که به کابینه بایستی «رأی اعتماد» دهند. اینان به مستوفی‌الممالک سروزیر پیشین گرایشی نشان دادند و او به گردن گرفت که دوباره کابینه پدید آورد و با آن‌که وزیران فهرست داشتند و از چند سال باز جز کسان شناخته شده‌ای به وزیر نمی‌آمدند و نتوانستندی بیایند باز مستوفی دو سه هفته را به‌نام برگزیدن آنان گذرانیده و سرانجام روز شنبه سی‌ام بهمن (۵ ربیع‌الثانی ۱۳۳۳) کابینهٔ خود را که عین‌الدوله وزیر داخلهٔ آن بود به مجلس بشناسانید و یک پرگرام درازی پیش نهاد، و با آن‌که بیشتر نمایندگان از پیش گرایش به مستوفی نشان داده بودند و پس از شناسانیدن کابینه نیز در چند نشست گفتگو در پیرامون پرگرام کرده شد، با این‌همه در سایهٔ دودلی نمایندگان کابینه نوین پیشرفت نتوانسته و از همان روزهای نخست دچار بحران گردید و بی‌آن‌که کاری انجام دهد از میان رفت. این بار نام حسن پیرنیا (مشیرالدوله) به میان آمد و او به گردن گرفت که کابینه درست کند و بیست و اند روز بدین‌سان گذشت تا روز یکشنبه بیست و دوم اسفند ماه کار انجام گرفته و کابینهٔ او به مجلس آمد. لیکن زمان آن نیز کم بود و چند روز نگذشت که بحران نمودار گردید، و در این میان بار دیگر سعدالدوله در میدان دیده شد که بدان‌سان که روزنامه‌ها نوشتند به همدستی کسانی می‌خواسته «کودتا» کرده و رشتهٔ کارها را به‌دست گیرد و مجلس را بسته و به شیوهٔ «دیکتاتوری» ایران را راه برد. ولی پیش از آن که به کاری برخیزد چگونگی بیرون افتاد و کاری انجام نگرفت.



پیکره ۶۰: قوچعلی خان، مشهدی باقرخان

این بار نام عین‌الدوله به زبان‌ها می‌رفت و دستهٔ بیشتر مجلس به سوی او می‌گرایید و این بود او به سروزیری برگزیده شده و پس از زمانی که به برگزیدن وزیران می‌کوشید در نیمه‌های اردیبهشت (۱۲۹۴) کابینهٔ خود راکه وزیر داخلهٔ آن فرمانفرما بود به مجلس آورد. لیکن زمان آن نیز کوتاه بود و اندکی نگذشت که در نتیجهٔ استیضاح که در مجلس از فرمانفرما دربارهٔ پیش‌آمدهای قصرشیرین و کرمانشاهان (که ما آنها را خواهیم نوشت) کرده شد باز بحران پیش آمد، همچنان بود و نام‌های مستوفی و مشیرالدوله و عین‌الدوله به زبان‌ها می‌رفت، تا دوباره مشیرالدوله را برگزیدند و او پذیرفت ولی پس از آنکه چندی به‌سر برد بی‌آن که کابینه‌ای پدید

آورد کناره جست و این بود بار دیگر نام مستوفی به میان آمد و او کار را به گردن گرفت و دیرگاهی می‌رفت و می‌آمد و سرانجام روز چهارشنبه بیست و ششم مرداد کابینهٔ نوین خود راکه حاجی محتشم‌السلطنه وزیر امور خارجه و وثوق‌الدوله وزیر مالیهٔ آن بود در مجلس بشناسانید و بدین‌سان هشت ماه بیشتر با آمدن و رفتن این کابینه‌ها هدر شد و مجلس و دولت به هیچ کار ارجداری نتوانستند پرداخت.

کنون ببینیم در آن هشت ماه کشور در چه حالی بود؟!. آذربایجان و کردستان راکه می‌دانیم میدان جنگ بوده، خوزستان نیز به حال اینها افتاده و در آنجا نیز میانهٔ انگلیسیان و عثمانیان کارزار می‌رفت و در این جنگ‌ها بود که علمای نجف به‌نام جهاد همراهی با سپاه عثمانی کرده و پا در میان می‌داشتند و دسته‌هایی از بنی‌طرف و دیگر عرب‌های ایرانی نیز پیروی از ایشان نموده و به عثمانیان پیوسته بودند و از این سوی چون شیخ خزعل خان با همهٔ توانایی خود یاوری به انگلیسیان می‌کرد دسته‌هایی از عرب هم با اینان می‌بودند[1]. در بوشهر در نتیجهٔ آشوبی که برخاسته بود انگلیسیان سپاه پیاده کرده و رشتهٔ کارهای آنجا و دیگر بندرهای جنوبی را به‌دست خود گرفتند.

روی هم رفته هر دو سو چون از دولت ایران نومید شده و آن را یارا و توانای هیچ کاری نمی‌دیدند و خود دولتی در میانه نمی‌یافتند بیکبار چشم از آن پوشیده و خودشان آزادانه تلاش‌هایی به‌کار می‌بردند. روسیان و انگلیسیان در هرکجا که دست می‌داشتند و می‌توانستند هرکه را ازکونسول‌ها وکارکنان و بازرگانان آلمان و اتریش و عثمانی می‌یافتند دستگیر می‌کردند. از آن‌سوی آلمانیان وعثمانیان نیز در هرگوشه‌ای که میدان می‌دیدند به کوشش‌هایی برخاسته به پیشرفت کار خود می‌کوشیدند.

عثمانیان گذشته از آذربایجان و کردستان و خوزستان از راه خانقین و قصرشیرین نیز پیش آمده و حسین رؤف نامی از سرکردگان ایشان درکرند نشسته و آزادانه فرمان می‌راند و کسانی را از ایرانیان گرفته تیرباران می‌کرد، و در نتیجهٔ این کارهای او و رنجیدگی نمودن دولت بود که از فرمانفرما وزیر داخله «استیضاح» کردند و در نتیجهٔ آن چنانکه گفتیم کابینهٔ عین‌الدوله دچار بحران گردیده از میان رفت. دو ایل کرد ایرانی کلهر و سنجابی یکی به هواداری حسین رؤف‌بیک و دیگری به دشمنی او با یکدیگر می‌جنگیدند و خون همدیگر را می‌ریختند.

آلمانیان در چند جا به گرفتن سواره و شورانیدن ایل‌ها می‌کوشیدند. در فارس مسیو واسموس و در اسپهان دکتر پوزین و درکرمانشاهان مسیو شونمان کوشش‌هایی به‌کار می‌بردند.

---

۱. برای داستان این جنگ‌ها کتاب ***تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان*** دیده شود.

واسموس که زبان و شیوهٔ زندگانی ایرانیان را نیک یادگرفته و به دعوی مسلمانی خود را به مردم ساده‌دل تنگستان و دشتستان نزدیک گردانیده بود زد و خورد خونینی را با انگلیسیان، با دست آن مردم پیش می‌برد، دکتر پوزین با همدستی کسانی از آلمانیان و از اتریشیانی که به‌دست روسیان افتاده و به ترکستان برده شده و از آنجا گریخته و به ایران پناهیده بودند نزدیک به سیصد تن سواره از ایرانیان گرفته که تفنگ و فشنگ و ماهانه به آنان می‌داد و آنان را که مجاهد «!» نامیده می‌شدند به چند دسته کرده و هر دسته را به چند تن آلمانی و اتریشی سپرده برای شورانیدن مردم و انجام کارهایی به یزد و کرمان و قاینات و آن پیرامون‌ها می‌فرستاد. این نیز دعوی مسلمانی از خود می‌نمود و نوید می‌داد که همهٔ آلمانیان به اسلام خواهند درآمد و بدین‌سان مردم عامی و ملایان هوسمند را به‌سوی خود می‌کشانید. رفتاری را که صد سال پیش ناپلئون در مصر نموده بود اکنون اینان در ایران می‌نمودند و به فریفتن عامیان می‌کوشیدند.

در کرمانشاهان از آغاز جنگ میانهٔ کونسول‌های روس و انگلیس با کونسول‌های آلمان و عثمانی کشمکش پیدا شده و کم‌کم دامنه‌اش درازگردیده بود. آلمانیان در آنجا نیز کسانی را بر سر خود گرد می‌آوردند و به هنگامی که کونسول‌های روس و انگلیس به همدان رفته و به آهنگ بازگشت به کنگاور رسیده بودند ناگهان شونمان با دسته‌ای آناً بر سر اینان رسید و گرد آبادی را گرفته با شصت‌تیر به جنگ و شلیک پرداخت و حکمران آنجا بیش از این نتوانست که میانجی گردد و از شونمان بازگزاردن راه همدان را خواستار گردد که دو کونسول از آن راه بیرون شتابند و از رفتن به کرمانشاهان چشم پوشند. تا چند روزی روزنامه‌های تهران این داستان «فرونت کنگاور» را می‌نوشتند.

این است نمونه‌ای از تلاش‌های آبرو بر باد ده بیگانگان در آن هشت ماه. در این میان نایب حسین و پسرانش که داستانشان را نوشته‌ایم همچنان در کاشان و آن پیرامون‌ها می‌ایستادند، و گذشته از ایشان یک رضا جوزانی در پیرامون اسپهان و یک ظفرنظام در آبادی‌های ورامین پیدا شده و هریکی از اینان سرگرم چپاول و تاراج مردم می‌بودند. برای نایب و پسرانش همچشمی یا بهتر بگوییم هماوردی به‌نام چراغعلی خان بختیاری پیدا شده بود که چون زیان و آزار فراوان از ایشان می‌یافت و از دادخواهی به دولت نتیجه نمی‌دید ناگزیر شده خود با ایشان زد و خورد می‌کرد، ولی شنیدنی این است که چون نایب و پسرانش فرمان دولتی در دست کرده و با صد دزدی و چپاول که می‌کردند عنوان حکمرانی و راهداری می‌داشتند، این بود چراغعلی خان گردنکش و نافرمان درمی‌آمد و در نتیجه تلگراف‌های «سردار جنگ» (ماشاءالله خان) از تهران به او دستور داده می‌شد که به «دفع اشرار اقدام» نماید و او سواران تاراجگر خود را برداشته بر سر چراغعلی خان می‌رفت و چون کاری از پیش نمی‌برد از دولت توپ می‌خواست. این است

نمونه‌ای از کاردانی‌های مردان آن روزی. شنیدنی‌تر این است که در همان روزها روزنامه‌ای در کاشان به همان نام برپا شد که همانا در رفت آن را نایب و پسرانش از درآمدهای سرشار خود می‌پرداختند و این روزنامهٔ روسیاه در نخستین شمارهٔ خود همین داستان را با آب و تاب می‌نویسد و از رفتن «سردار جنگ» بر سر «اشرار» دلخوشی‌ها می‌نماید، در حالی که در همان هنگام چراغعلی خان نیز تلگراف‌هایی پیاپی به تهران فرستاده و از دولت توپ و افزار می‌خواست که «دفع اشرار» کند، و به گفتهٔ روزنامه **عصر جدید** خودکار سختی شده بود که دانسته شود «اشرار» کدام دسته می‌باشد.

از اداره ژاندارم و از کوشش‌هایی که در راه پیدایش آن به‌کار رفته بود سخن رانده‌ایم. این دسته سپاه که در دو سال آخر هنرنمایی‌ها کرده و در ایمن گردانیدن راه‌های جنوب و غرب فیروزی‌ها یافته بود و کنون را در سراسر کشور بزرگ چندهزار ساله یگانه سپاه امیدبخش می‌بود از دیرگاه دو همسایه از پیشرفت آن و از جایگاهی که میان مردم پیدا می‌کرد سخت رمیده و بیمناک می‌ایستادند و در نهان و آشکار کارشکنی می‌کردند، به‌ویژه پس از آغاز جنگ جهانگیر که بر بیم و گمان آنان افزوده و سرکردگان سویدی را هواخواه آلمان می‌شماردند، و چون رشتهٔ خزینه‌داری در دست بلژیکیان می‌بود که پس از رفتن مورنارد یکی دیگر جای او را می‌گرفت با دست آنان فشارهای سخت به اداره ژاندارم می‌دادند، در این چند ماه بارها بیم از به‌هم خوردن آن اداره به‌میان می‌آمد و در روزنامه‌ها گفتگو می‌شد و اندازهٔ تنگدستی آن یک‌دسته سپاه ایرانی را دلسوزانه به رشتهٔ نوشتن می‌کشیدند.

این است اندکی از پیش‌آمدهای دلخراش ایران در آن هشت ماه بحران که ما بی‌آن که در بند تاریخ و زمان آنها باشیم به کوتاهی نوشتیم. به کمتر کشوری چنین گرفتاری پیش آید، بدتر از همه آن که پس از هشت ماه بحران و زیان‌های بی‌اندازه تازه کسانی به رشتهٔ کارها چسبیده بودند که بارها آزموده شده و کسی امید به فیروزی آنان نمی‌داشت. بارها گفته‌ایم اینان دسته‌ای بودند از که از یک‌سو نمی‌خواستند به کنار باشند و پی کارهای دیگر روند و از یک‌سو هیچ کاری نمی‌توانستند، و انگیزهٔ این نتوانستن‌شان آن بود که هرکدام سخت در بند خشنودی کارکنان سیاسی دو همسایه می‌بودند و از رنجانیدن آنان بسیار می‌پرهیزیدند و در همان حال ناخشنودی مردم را نیز نمی‌خواستند و این بود می‌آمدند و بی‌آن که به یک کار بزرگ و ارجداری که ناگزیر مایهٔ رنجش دو همسایه شدی برخیزند با کارهای بی‌ارجی مردم را فریفته و کشور را ایستاده و آواره گردانیده و همین که به یک سختی می‌رسیدند خود را به کنار می‌کشیدند. این بود حال همگی آنان. بماند آلودگی‌هایی که پاره‌ای از ایشان در نهان می‌داشتند.

قرن‌ها گذشته و چنین هنگامهٔ جهانگیری پیش آمده بود و کنون می‌بایست پیش از همه

سیاست بیرونی ایران دانسته شود، می‌بایست مجلس و روزنامه‌ها و دولت همگی پیش از همه به این کار پردازند. سیاست بی‌یکسویی که در آغاز جنگ برگزیده شده بودکنون به‌هم خورده و گذشته از آنکه هر دو سو سپاه به خاک ایران آورده و پاس بی‌یکسویی را نداشته بودند خود ایرانیان ارجی به آن نگزارده و در چند جا دسته‌های بزرگی از ایشان به این‌سو یا به آن‌یکی پیوسته و پا به میان جنگ گزارده بودند. گذشته از داستان مجاهدان و کردان در آذربایجان و داستان عرب‌ها در خوزستان، در دشتستان و تنگستان جنگ سختی میانهٔ ایرانیان و سپاه انگلیس می‌رفت. پیداست که این پیش‌آمدها ایران را از بی‌یکسویی بیرون آورده بود، ایران اکنون آسیب و گزند جنگ را می‌دید و در هر گوشهٔ آن خون‌ها ریخته می‌شد و مردم بیگناه از ایمنی بی‌بهره می‌زیستند، و از آن‌سوی امید هیچ سودی از پایان جنگ برای خود نتوانستی داشت و چون هر دو سو را از خود ناخشنود گردانیده بود هر سویی که فیروز درآمدی جز با خشم و دشمنی با ایرانیان رفتار نکردی. برخی روزنامه‌ها اینها را یادآوری می‌کردند، ولی وزیران خود را به ناشنیدن زده و به چنین گفتگویی نزدیک نمی‌آمدند و همی خواستند که به‌نام بی‌یکسویی که به روی دولت گزارده بودند بس کنند و در برابر پیش‌آمدها نیز رشتهٔ خونسردی و بی‌پروایی را از دست نهشته و در برابر تاخت و تازهایی که بیگانگان در شمال و جنوب و غرب و شرق کشور می‌کردند تنها با نامه و تلگراف رنجیدگی نمایند، و روی هم رفته تن به سختی نداده و بار خود را سنگین نگردانند.

هفته‌ای نمی‌گذشت که یک داستان ننگ‌آور دیگری در روزنامه‌ها نوشته نشود. این بی‌پروایی دولت بر نومیدی و دل‌آزردگی مردم افزوده و گرایش آنان را به‌سوی آلمان‌ها بیشتر می‌گردانید. از یک‌سو دل‌آزردگی‌های چندساله از دو همسایه، و از یک‌سو نومیدی از دولت و از یک‌سو کوشش‌های کارکنان آلمان و عثمانی به دستاویز «اتحاد اسلام» دست به‌هم داده تکان سختی در کشور پدید می‌آورد. به‌ویژه با باورهایی که به فیروزی آلمان در جنگ در دل‌ها پیدا شده بود و کمتر کسی گمان دیگری به نتیجهٔ جنگ می‌برد. با آنکه این هنگام سال یکم جنگ جهانگیر به پایان رسیده و کسانی که از نزدیک پیشرفت جنگ را تماشا کرده و از چگونگی‌ها آگاه می‌شدند می‌دانستند آلمانیان نقشهٔ خود را پیش نبرده‌اند و از آن کوشش‌های بسیار شگفت خود در میدان غرب به نتیجه‌ای که می‌خواستند نرسیده‌اند و آیندهٔ جنگ برای ایشان بیم‌آورتر است تا برای هماوردانشان. در شرق چون این آگاهی‌ها نبود و مردم از روی آگاهی‌هایی که دربارهٔ چیرگی آلمانیان در میدان روس و پیشرفت ایشان در خاک فرانسه شنیده بودند و می‌پنداشتند همچنان در پیشرفتند به سوی ایشان بیشتر می‌گراییدند.



۶۱ ــ میرزا علی اکبر خان



۶۲ـ عظیم‌زاده

این دو تن گردان داستان زنجان

در چنین هنگامی مجلس سوم جز ناتوانی از خود نشان نمی‌داد، التیماتوم روس و کوشش‌هایی که در پی آن، برای کشتن شور آزادی شده بود اثر خود را نشان می‌داد و این مجلس از هر دو مجلس پیش ناتوان‌تر و کم ارج‌تر می‌بود. آن شور ایراندوستی که در این هنگام اندیشه‌ها را یکی گرداند، و آن مردانگی که همه را برای ایستادن در برابر دشواری‌ها آماده سازد در میان نمایندگان دیده نمی‌شد. بسیاری از ایشان کوتاه‌اندیش و سودجو می‌بودند و جز به هواداری از این وزیر و از آن وزیر نمی‌پرداختند.

این مجلس اگر نیرومند بودی توانستی رشتهٔ اندیشه‌ها را به‌دست گیرد و توده را به خود نگزارد، و از جوش و خروش مردم پشتیبان برای خود پدید آورده و دولت را نیز پیرو و فرمانبر خود گرداند، و همدستی با هریکی از دو سوی جنگی را که به سود کشور دید به دولت و توده بپذیراند. روشن‌تر گویم: توانستی از پیش‌آمد اروپا بهره جسته راهی برای کشور باز کند. اگر مجلس یکم یا دوم بودی این را توانستی. راست است کار به سختی کشیده و هیچ‌کس از دو سو پاکدلانه پیش نمی‌آمدند. دو دولت سال‌ها که کوشیده وایران را به آن حال انداخته بودند همی خواستند در آن حال پریشانی و زبونی نگاهداشته فرصت تکانی ندهند و به هیچ پیمان با دولت تن درنداده و هیچ خواستی را ازو نمی‌پذیرفتند. از این‌سو آلمان و عثمانی تنها آن می‌خواستند

که ایرانیان را بشورانند و یک میدان نوینی برای روسیان باز کنند که بدین‌سان دسته‌هایی از قزاق و سالدات ایشان را در اینجا سرگرم کنند، و بیگمان در بند پایان کار و سود و زیان ایرانیان نبودند.

این بود سختی کار ایران، لیکن این سختی بیش از همه نتیجهٔ آشفتگی اندیشه‌ها و ناتوانی دولت می‌بود، اگر مجلس توانستی سامانی به کارها دهد و رشتهٔ اندیشه‌ها را به‌دست گیرد این سختی به خود کمتر گردیدی و چه این‌سو و چه آن‌سو از بی‌پروایی کاسته و پاسدارانه پیش آمدندی و از بستن پیمانی بازنایستادندی. آن بی‌پروایی و ارج نگزاری همه نتیجهٔ آگاهی بود که از اندازهٔ ناتوانی ایران می‌داشتند.

یک پارلمان سیاست کشور را روشن نگردانیده و آن را به دسته‌های سودجو، و به کارکنان بیگانگان، و به آخوندهای بلهوس وامی‌گزاشت، و به هنگامی که کشور در آتش کشاکش بیگانگان می‌سوخت پارلمان به گزاردن قانونی برای دخانیات و مانند آن خود را سرگرم می‌ساخت. این بود اندازهٔ دلبستگی مجلس سوم به کارهای کشور.

نمایندگان از هم پراکنده و «ائتلاف» به‌هم خورده و به کاری از مجلس امید نمی‌رفت، و از این رو خونگرمانی از آنان برای کوشش راهی در بیرون می‌جستند و از ناآزمودگی راهی جز همدستی با آلمانیان نمی‌شناختند، این‌که خود دسته‌ای باشند و از آلمان افزار جنگ گرفته و خود را نیرومند گردانند و با روسیان نیز دیواری در میانه نگهداشته و زود کار را به جنگ نرسانند چیزی بود که به اندیشهٔ ایشان نمی‌رسید. آزردگی از روسیان دل‌ها را شورانیده و فرصت دوراندیشی بازنگزارده بود. کارکنان آلمان و عثمانی می‌کوشیدند ولی آزردگی مردم از روسیان بیش از همه کار می‌کرد.

در تابستان ۱۲۹۴ در تهران جنب‌وجوشی بسیار پدیدار گردیده آمادگی‌هایی می‌رفت و گذشته از دیگران گروهی از ژاندارم و سرکردگان ایشان در این شور و آمادگی همبازی می‌نمودند. این اداره که نوشته‌ایم با چه رنج‌هایی بنیاد یافت در سال‌های آخر هنرنمایی‌های بسیار نموده و در میان مردم بسیار ارجمند گردیده بود و ناگزیر مایهٔ نگرانی همسایگان شده و به‌دست بلژیکیان که خزانه و گمرک در دست ایشان بود فشار و کارشکنی از اینان دریغ نمی‌گفتند و از هر راهی که می‌توانستند به برانداختن این بنیاد می‌کوشیدند، همین رفتار آتش دشمنی با دو دولت را در دل‌های سران ژاندارم فروزان می‌گردانید. به‌ویژه که در آن چند سال سرکردگان دلیری از جوانان ایرانی در میان ایشان برخاسته بودند و اینان جانفشانی در راه کشور را خواستار می‌بودند.

این شور و آمادگی در پایتخت روسیان را بر آن واداشت که گذشته از آذربایجان لشکرگاهی در قزوین پدید آورند و دسته‌های نوینی را از سپاه قفقاز به اینجا فرستند و پیش از آن‌که این لشکر به

قزوین برسد سپاهیانی که از پیش در آنجا بودند به نمایشی برای ترسانیدن تهران برخاستند و در نتیجهٔ آن بود که داستان کوچیدن آزادیخواهان از تهران پیش آمد که چون داستان بزرگی است آن را در گفتار جداگانه خواهیم نوشت.

در اینجا در پایان گفتار آنچه باید نویسیم لشکر فرستادن بر سر نایب حسین کاشانی می‌باشد که در این میان رو داد. چنان‌که گفتیم میانهٔ نایب و چراغعلی خان بختیاری دشمنی و زد و خورد می‌رفت، و هر دو از دولت توپ می‌خواست که «دفع اشرار» کند. دولت درخواست چراغعلی‌خان را پذیرفته یک‌دسته ژاندارم به سرکردگی ماژور نیسترم سویدی با توپ و مترالیوز به سر کاشان فرستاد. چراغعلی خان به اینان پیوست و با هم گِرد کاشان را فراگرفتند. نایب و پسرانش پس از دیرگاهی که ایستادگی می‌کردند در شهر میدان را به خود تنگ دیدند و شبانه راهی جسته و بگریختند و خود را به دز «کره شاهی» انداختند. ژاندارم و سوار بر سر آن دز رفتند و دیرزمانی هم در آنجا جنگ می‌رفت و از کسان نایب بسیار کشته شدند. این بود در آنجا هم نمانده خود را به دز محمدعلی خان در نزدیکی قم رسانیدند و بر آن بودند که از دولت زینهار و آمرزش خواهند که در این میان داستان کوچیدن پیش آمد و خواهیم دید که نایب و پسرانش به کوچندگان پیوستند.



۶۳ ــ سمیقو (اسمعیل آقا) با پسرش

گفتار نهم

کوچیدن آزادیخواهان از تهران و بسته شدن مجلس

کوچیدن آزادیخواهان از تهران و پدید آوردن «کمیته دفاع ملی» و کارهای دیگری که در پی آنها رخ داد داستان‌هایی است که نیکی یا بدی آنها دانسته نشده. تاکنون که بیست و اند سال می‌گذرد همیشه دستهٔ بزرگی بدگو بوده‌اند که همین که یادی از آن به میان آید از نکوهش بازنایستند و چنین گویند: «رفتند و کاری نتوانستند و جوانان را به کشتن دادند».

ولی این نکوهش از روی بینش و از راه داوری نیست. کسانی از اینان همیشه نیکی یا بدی یک چیز را از نتیجه آن شناسند و کوچیدن نیز چون نتیجهٔ نیک آشکاری در پی نداشته از این رو آن را بد می‌شمارند. برخی نیز آنانند که چون خود پا در میان نداشته‌اند از آن ناخشنودی می‌نمایند و یا آنانند که از نخست با جنبش آزادیخواهی دشمن بوده‌اند و این کوشش که در دنبالهٔ آن پیش آمده این را هم دشمن می‌دارند، هرچه هست از روی اندیشه سخن نمی‌رانند. از آن‌سوی کسی از خود کوچندگان تاکنون چیزی در آن باره ننوشته تا داستان را روشن گرداند و خواستی را که از کوچ در میان بوده و انگیزه‌هایی که داشته بازنماید. این ننوشتن به زیان تاریخ و هم به زیان خود ایشان است.

اما داوری ما چنان‌که گفته‌ایم برای کوشش در آن روز بهترین راه همدستی مجلس و دولت بوده که رشتهٔ اندیشه‌های توده را نیز به‌دست گیرند، و از دست‌اندازی‌های بیگانگان، چه آن دسته و چه این دسته به جلوگیری کوشند. اگر مجلس سوم توانا بودی چنین کردی و این کار ایران را از همهٔ آسیب‌ها به‌کنار داشتی.

ولی در جایی که چنین کاری نشده، زیرا مجلس چنین توانایی را نداشته و وزیران هم ناخشنودی دو دولت را نخواسته‌اند، با آن دژرفتاری روسیان و بی‌پروایی انگلیسیان چه بایستی کرد؟!. آیا بایستی دست روی دست گزارده تماشا کرد، و یا در راه رهایی کشور به کوشش‌هایی برخاست؟!.

پیداست که آن یکی را نتوان پسندید. یک دسته در ایران شیوه‌شان همین است که به هیچ

کوششی برنمی‌خیزند و اگر کسان دیگری برخاستند به آنان یاوری نمی‌کنند بلکه کارشکنی هم دریغ نمی‌دارند و چون آن کوشش به نتیجه درستی نمی‌رسد در آن هنگام است که زبان به سرزنش باز می‌کنند. ولی این کسان بسیار پستند و ما هیچگاه نتوانیم با آنان هم‌آواز گردیم. در چنان روزی که بیشتر توده‌ها به جنگ برخاسته و برای آیندهٔ خود می‌کوشیدند چه سزیدی که ایرانیان خاموش و آرام نشینند؟!. در هنگامی که بیگانگان چهار سوی کشور را گرفته و مردم را به سود خود به جنگ و خونریزی برمی‌انگیختند چه سزا بودی که پیشروان خود کشور به‌نام خشک «بی‌یکسویی» بس کرده به هیچ کاری برنخیزند؟!. در این زمینه اگر نکوهش باید کسانی را سزاست که دست روی دست گزارده و خاموش نشسته‌اند، نه کسانی را که به کوشش و تلاش برخاسته‌اند.

ولی به کوچندگان ما یک خرده می‌گیریم و آن این‌که چرا به آلمانیان آمیخته‌اند و رشته را به دست آنان داده‌اند؟!. چنان‌که گفته‌ایم آنان توانستندی خود دستهٔ جدایی پدید آورند و سردستگانی برای خود برگزینند که تنها آنان با آلمانیان پیوستگی دارند و به گفتگو پردازند و از ایشان تنها به گرفتن افزار جنگ بس نمایند و با روسیان بیکبار به جنگ برنخیزند. اگر چنین کردندی بسیار بهتر بودی و کار آسان‌تر گردیدی. لیکن چون این هم نشده و به چنین پختگی در آن روز زمینه نبوده، بازکوچیدن و آن کارهایی که در پی آن رو داده خود بیکبار بد نبوده. و همان کوچیدن و کوشیدن با خرده‌ای که ما به آن می‌گیریم، اگر مایه داشتی باز به نتیجهٔ نیکی رسیدی و سودش به کشور بیشتر از زیانش بودی. جای افسوس است که کسانی که به این کار برخاسته‌اند همگی پاک نبوده‌اند و در میان سردستگان مردان آلوده و سودجو بسیار بوده‌اند. گذشته از این ما نیک می‌دانیم که در ایران در درس‌ناخواندگان خوی‌ها ساده‌تر و آهنگ‌ها نیرومندتر است، و این است آنان در چنین هنگامی به‌آسانی توانند به خواهش‌ها و گرایش‌های درونی خود چیره درآیند و رشک و خشم و خودخواهی را دور گردانند و تنها سود کشور را به دیده گرفته از جان نیز در راه آن چشم پوشند ولی درس‌خواندگان چون اندیشه‌شان پراکنده و خوی‌هایشان سست است چنین آهنگ نیرومندی کمتر توانند داشت و به دشواری توانند رشک و خشم و خودخواهی را دور گردانند و تنها سود کشور را به دیده گیرند و این است از کارهای خود کمتر نتیجه بینند.

اینان از خانه‌های خود دست کشیده و برای نبرد و جنگ با دشمن بزرگی همچون روس از تهران بیرون رفته و جز از برخی از ایشان دیگران همه پاکدلانه به این کار برخاسته بودند. با این همه در چنان هنگام و در برابر چنین کار بزرگی هم به خوی‌های پست خود چیرگی نمی‌توانسته‌اند و ما می‌بینیم که از قم که نخستین فرودگاهشان بوده در میانه دو سخنی می‌داشته‌اند و بیشتر ایشان هریکی دم از جداسری زده و یا در اندیشهٔ سروری بوده‌اند. این همان کمی مایه است که می‌گوییم. این چیزهاست که یک‌دسته را دست‌بسته و کوشش‌های آنان را بیهوده گرداند.

پس از همهٔ اینها، باز ما این کوچیدن و کوشیدن را بهتر از کار کسانی می‌دانیم که در تهران نشسته‌اند و تماشاگر چیرگی بیگانگان و خاموشی و ناچاری دولت گردیده‌اند. این کوچ و کوشش باری این نتیجه رادا‌ده که در تاریخ‌ها نگویند در برابر آن فشار و چیرگی دشمنان ایرانیان هیچ تکانی به خود ندادند و گامی در راه جانفشانی برنداشتند. خرده‌گیران چرا آن می‌بینند که یک‌دسته رفتند و کوشیدندو نتیجه نبردند، ولی این نمی‌بینند که یک‌دسته بیکار ایستادند و به یاری آن نشتافتند.

اما داستان چنان‌که گفتیم از تابستان ۱۲۹۴ در تهران آمادگی‌هایی برای یک جنبش می‌رفت. گذشته از سران آزادی و گروهی از نمایندگان مجلس و برخی از سرکردگان ژاندارم (از سویدی و ایرانی) امیر حشمت و دیگران از مجاهدان تبریز که از استانبول به تهران آمده بودند و آلمانیان ارج بیشتری به دلیری و کاردانی اینان می‌دادند پا در میان می‌داشتند. این آمادگی با آنچه در شهرهای دیگر رخ داده بود یکسان شمرده نمی‌شد و در اینجا کسان ارجدار و بزرگی در آن کار می‌کردند و گذشته از همه دولت در نهان آگاه می‌بود و همداستانی از خود می‌نمود. تنها یک‌دسته ناخشنودی می‌نمودند و آنان نیز خاموش می‌ایستادند.

با آن رنجیدگی که ایرانیان از دو همسایه پیدا کرده و با آن خشمی که می‌داشتند جز برخاستن و جنگیدن به اندیشهٔ کسی نمی‌رسید و اگر می‌رسید گفتن نمی‌توانست. از این سو مستوفی و بیشتر وزیران نیز همداستانی می‌نمودند. آقای نیساری (همان امیر حشمت) که اکنون در تهران است سخنانی در این باره می‌گوید که بهتر است برای روشنی داستان آن را در اینجا بیاوریم. می‌گوید:

«من چون از میان عثمانیان به تهران آمدم آنچه بیهوده می‌دانستم گراییدن به‌سوی آلمان و عثمانی و جنگ با روسیان بود. زیرا من در عثمانی بوده و از کارها آگاهی یافته و نیک می‌دانستم که ما با آلمانیان یکسره پیوستگی نخواهیم توانست. زیرا آنان از ما بسیار دورند. هر یاوری یا دستگیری که به ما بخواهند ناگزیر با دست عثمانیان خواهد بود. اینان را هم آزموده نیک می‌دانستم که نخواهیم توانست با ایشان همدستی کنیم. چنین کاری در آن روز نشدنی بود، از آن‌سوی من جنگ با روسیان را دیده می‌دانستم که چه سختی‌هایی با حال آن روزی ایران در میان خواهد بود. از این رو بهتر می‌شمردم که دولت ایران از پیش‌آمد جنگ جهانگیر و از گرفتاری‌های دو همسایه فرصت جسته با آنان پیمانی به سود ایران بندد و خود رویه و سامانی به کارها داده دست کارکنان آلمان و عثمانی را از کشور کوتاه سازد. این بود اندیشهٔ من و یارانم و همگی از جنگ سخت پرهیز می‌کردیم و چون مشیرالدوله سروزیر گردید و می‌خواست کابینه برپا کند از ما و از سران دموکرات اندیشه‌مان را پرسید، و با همداستانی از همگی با نمایندگان دو همسایه به گفتگو پرداخت که پیمانی در میان بسته شود و چون می‌ترسید که شورش پیش آید من زبان دادم که با همراهان خود به یاری او برخیزیم. ولی

مشیرالدوله نتوانست از گفتگو با نمایندگان دو همسایه نتیجه‌ای بگیرد. روسیان یک گام هم به‌سوی جلو نگزاردند. این بود مشیرالدوله کابینه درست نکرد و خود هم کناره گزید، و با این حال ناگزیری بود که ما از دو دولت نومید شویم و به کوشش برخیزیم. ولی تا آخرین روز دولت از کار و اندیشهٔ ما آگاه بود».

در آبان ماه این آمادگی نمودارتر گردید و کارکنان روس و انگلیس به بیم افتادند. خبرنگار رویتر آگاهی داد: «آلمانیان سپاهی در تهران بسیج کرده‌اند»، و روزنامه‌های روس عنوان یافته گفتارهایی نوشتند و به همه جا آواز افتاد، و چون از سفارت اتریش تفنگ و فشنگ و بمب برای مجاهدان فرستاده می‌شد شهربانی چند بمبی را گرفت و حاجی بابا خان اردبیلی را بر سر آن به زندان انداخت و این داستان در برخی روزنامه‌های تهران نوشته گردید.

گویا در این هنگام بود که دستهٔ دموکرات کسانی را از سردستگان خود به‌نام «کمیتهٔ دفاع ملی» برگزیده و رشته کارها را به دست آنان دادند. نیز گفتگو از بستن پیمانی با دولت آلمان و بردن پایتخت به اسپهان و جنگ آغاز کردن با روسیان به میان آمد، که دموکرات‌ها و مجاهدان آن را پیش آورده و دنبال می‌کردند و دولت نیز همداستانی می‌نمود.

دو دولت به تلاش افتادند و سفارت روس برای ترسانیدن دولت چنین گفت: اگر ایران پیمانی با آلمان و عثمانی بندد دولت‌های روس و انگلیس پیمانی راکه دربارهٔ آزادی و جداسری سراسر ایران بسته‌اند از میان رفته خواهند شناخت. از آن‌سوی در پتروگراد[1] گفتگو برای فرستادن دسته‌های سپاه به قزوین و پدید آوردن لشکرگاه بزرگی در آنجا می‌رفت، و هنوز آن سپاه‌ها نرسیده دسته‌هایی که دوهزار تن یا بیشتر از پیش در قزوین بودند برای ترسانیدن چشم تهران به نمایشی برخاست، و این نمایش بود که داستان کوچیدن را پدید آورد.

بدین‌سان که در نیمه‌های آبان از قزوین آگاهی رسید که دسته‌های قزاق بیش از هزار تن (سپس شمارهٔ آنها را تا هزار و هفتصد تن رسانیدند) با دو مترالیوز از قزوین بیرون آمده و رو به‌سوی تهران داشته‌اند. این آگاهی تکانی در شهر پدید آورد و روزنامه‌ها آن را نوشتند و سخنرانی در پیرامونش کردند. نخست گمان میرفت به آهنگ تهران نباشد و یا چند فرسنگی پیش آمده و بازگردند (چنان‌که چندی پیش از آن کرده بودند). ولی سپس آگاهی از پیش آمدن ایشان و رسیدن تا به ینگی امام (دوازده فرسنگی تهران) رسید و پیشروان ایشان تا به‌کرج آمدند. اینها تکان مردم را بیشتر گردانید و مردم بی‌دست و پا به ترس افتادند. دولت دسته‌های ژاندارم را به تهران خواسته در باغشاه آماده نگهداشت و به پاسبانان نیز دستور آمادگی داد. از آن‌سوی آلمانیان و اتریشیان و عثمانیان و بستگان ایشان به آهنگ بیرون رفتن از شهر افتادند. نیز دسته دموکرات و «کمیتهٔ دفاع ملی» آهنگ کوچ کردند، وزیران و دربار نیز همداستانی و همراهی نشان

---

۱. پس از آن‌که جنگ جهانگیر آغازید روسیان نام «پترسبورگ» راکه کلمهٔ «بورگ» آن آلمانی بود نپسندیدند و نام را «پتروگراد» گردانیدند.

دادند. گروهی این را نمی‌خواستند و روزنامهٔ **عصر جدید** آشکاره خرده می‌گرفت. ولی انبوهی از آزادیخواهان از دموکرات و اعتدالی در کوچیدن هم‌سخن بودند و برخی روزنامه‌ها گفتار شورانگیزی می‌نوشتند، داستان همراهی دولت و دربار و بیرون بردن پایتخت از تهران به مردم گران افتاده و از سوی دیگر به ترس آنان می‌افزود.

روز دوشنبه بیست و سوم آبان (۷ محرم ۱۲۳۴) در تهران از روزهای بیمانندی بود. سران آزادی و نمایندگان مجلس و آلمانیان و عثمانیان و دیگران از شهر بیرون می‌رفتند و درشگه‌ها پی هم از خیابان‌ها گذشته و آهنگ دروازه می‌کردند. دولت اینان را راه می‌انداخت که فردا نیز شاه و وزیران ازپی روانه گردند. امروز بُنهٔ شاه را هم به کهریزک بردند.

از کسانی که امروز بیرون رفتند و در کوچ تا به پایان بودند ما نام‌های میرزا سلیمان خان (معاون وزارت داخله)، و سلیمان میرزا، و وحیدالملک، و حاجی عزالممالک و حاجی فطن‌الملک، و ادیب‌السلطنه، و سید حسن مدرس، و حاجی شیخ محمد حسین استرابادی، و شیخ محمد حسین خونساری، و سید محمدرضا مساوات، و آقا شیخ رضادهخوارقانی، و سید جلیل اردبیلی، و مشارالدوله، و سید حسین کزازی، و سردار محیی، و میرزا کریم خان، و میرزا محمد صادق طباطبائی، و میرزا علی‌اکبر خان دهخدا، و میرزا محمدعلی خان کلوپ، و حاجی میرزا علی‌محمد دولت‌آبادی، و سید یعقوب شیرازی، و نظام‌السلطان، و سردار کل، و میرزا صادق خان بروجردی و حاجی شرف‌الملک را دانسته‌ایم که در اینجا می‌آوریم. باشد که روی هم بیشتر از سیصد تن بوده‌اند.

پسین آن روز و شب سه‌شنبه در دربار نشست‌ها شد و نمایندگانی که نرفته بودند با وزیران به گفتگو نشستند. ولی نتیجه به‌دست نیامد و مستوفی همچنان مردم را به رفتن وامی‌داشت. فردا سه‌شنبه همچنان در شهرشور و جنبش دیده می‌شد. امروز کسانی از دیرماندگان روانه می‌شدند، و چون شاه و وزیران خواستندی کوچید پاسبان‌ها و ژاندارم‌ها در خیابان‌ها و راه‌ها پاسداری می‌کردند. مردم در خیابان‌ها چشم به راه بیرون آمدن ایشان می‌ایستادند. شاه رخت سفر پوشیده و آماده می‌ایستاد و کالسکهٔ او را بیرون آورده و دم در نگه می‌داشتند. در باغشاه ژاندارم‌ها بسیج رفتن می‌کردند و فزونی فشنگ و افزارها را که بردن نمی‌خواستند آتش می‌زدند. بسیاری از شاهزادگان و دیگران ناخشنود بودند ولی نمی‌توانستند چیزی گفت تا فرمانفرما و سپهدار و عین‌الدوله به جلوگیری از آهنگ شاه کوشیدند. پس از نیمروز سفیرهای روس و انگلیس به دربار آمدند و اینان نیز به بازنشانیدن شاه و وزیران کوشیدند. سفیر روس آگهی داد که دسته‌های سپاه روس به تهران نخواهند آمد و از ینگی امام باز خواهند گشت و دو دولت با ایران همچنان دوست خواهند ماند.

از این گفتگوها شاه اندیشه دیگر کرده بازماندن را برگزید و درباریان و وزیران نیز پیروی نمودند. در همان نشست به فرمانفرما وزیری داخله داده شد. چون این آگهی به بیرون رسید و

مردم در خیابان‌ها چگونگی را دانستند بسیاری از آنان که آمادهٔ رفتن بودند هم نرفتند و ترس مردم کمتر گردید. از آن‌سوی در همان هنگام یک‌دسته ژاندارم و پاسبان بر سر امیر حشمت و مجاهدان که هنوز نرفته بودند فرستاده و ایشان را ناگزیر از رفتن و کوچیدن گردانیدند و همان شب آنان را از شهر بیرون فرستادند. گذشته از امیر حشمت و برادرانش از مجاهدان تبریز میرزا نورالله خان، و مشهدی محمدعلی خان، و اسد آقا، و اصغر خان (مسکین) در این دسته بودند و شماره‌شان تا شصت می‌رسید. نیز آقای میرزا اسمعیل یکانی با ایشان بود.

ژاندارم‌ها که برای پاسبانی در شاه عبدالعظیم و راه قم بودند چون از نرفتن شاه و دربار آگاه شدند یک‌دسته از ایشان از دنبال کوچندگان رفته و یک‌دسته به تهران بازگشتند.

فردا چهارشنبه در شهر آرامش بود. خونگرمان و تندروان همه رفته و جز خونسردان یا بهتر گویم آسایش‌خواهان نمانده بودند. امروز بُنهٔ شاه را از کهریزک بازگردانیدند، و همچنین سفیر عثمانی و وزیر مختار اتریش که با سفیر آلمان و دیگران در شاه عبدالعظیم درنگ کرده چشم به‌راه شاه و وزیران نشسته بودند. نمایندگان عثمانی و اتریش با همراهان خود به شهر بازگشتند. ولی سفیر آلمان پرنس روییس همراه کوچندگان رفت. از آن‌سوی کوچندگان به قم رسیده و از آنجا نگذشتند و با آن‌که نیامدن شاه و وزیران نقشهٔ آنان را به‌هم زده بود دست از کار نکشیده و به کوشش آغاز کردند. این است آنچه ما از داستان کوچیدن دانسته‌ایم.

در این پیش‌آمدها آنچه شگفت است رفتار دربار و دولت می‌باشد. این درخور اندیشه است که آیا داستان به همان سادگی بوده، و راستی را شاه و وزیران همراهی با کوچندگان می‌خواسته‌اند و در آن ساعت آخر پشیمان شده‌اند، یا از نخست اندیشهٔ همراهی نمی‌داشته‌اند و آن همداستانی که نشان می‌داده‌اند جز رویه‌کاری نبوده و در دل‌های خود جز بیرون کردن تند روان را از تهران نمی‌خواسته‌اند. آیا کدام‌یکی از اینها بوده؟!. آیا کدام‌یکی را آسان‌تر توان پذیرفت؟!.

بسیاری از خود کوچندگان این دوم را می‌گویند. کسانی هم این را می‌پذیرند ولی از مستوفی هواداری نموده می‌گویند خواست او نگهداری کشور بود و چون می‌دانست ایران تاب جنگ با روس را ندارد با آن همداستانی نمی‌نمود. می‌گویم: اگر چنین بودی بایستی اندیشهٔ خود را آشکار گوید و به پیشرفت آن کوشد. نه آن‌که سران آزادی را به کوچیدن و جنگیدن با روس برانگیزد و خود کنار ایستد. این کار مستوفی نتیجه‌اش آن بود که جنگ‌هایی در ایران روی دهد و روسیان بهانه پیدا کرده سپاه بیاورند و در پایان جنگ همان را دستاویز کرده بیرون نروند و از آن‌سو جنگجویان ایران در سایهٔ همراهی نکردن دولت ناتوان باشند و کاری نتوانند. هر روی پیش‌آمد را که بگیریم رفتار دربار و دولت ناستوده بوده و زیان بسیار بزرگی را در بر می‌داشته، و این نیک می‌رساند آن راکه بارها گفته‌ایم: اینان در بند سود کشور چندان نبوده‌اند که در بند سود خودشان.

در همان روزها که در تهران این شور و تکان برخاسته و سران آزادی می‌کوچیدند و دسته‌های سپاه روس پیاپی از بندر انزلی به خشکی درآمده و به آهنگ قزوین رو به‌راه می‌آوردند، اینها از میدان قفقاز برداشته شده و به فرماندهی ژنرال باراتوف که سپس در ایران بنام گردید به اینجا فرستاده می‌شدند. ژنرال یودنیچ فرمانده قفقاز به این تن درنمی‌داد که از سپاه آنجا کم کرده و به ایران فرستد و از این راه به درازای میدانگاه خود فرسنگ‌ها بیفزاید. از دیدهٔ جنگی این لشکر فرستادن به زیان روسیان بود، ولی از دیدهٔ سیاست به سودهایی امید می‌بستند و این بود وزارت خارجه آن را می‌خواست و دولت انگلیس برای جلوگیری از راه یافتن کارکنان آلمان به هندوستان و افغانستان فرستادن چنان سپاهی را به ایران دربایست می‌شمرد، از این راه فرمانده قفقاز ایستادگی ننموده آن را پذیرفت.



۶۴ ـ شادروان حاجی میرزا حسن شکوهی
(یکی از کسانی که در راه مشروطه زیان و گزند بسیار دیده)

ژنرال باراتف با دسته‌های نخستین سپاه روز بیست و دوم آبان (یکم نویابر) به قزوین رسید و دسته‌های دیگر که بیشتر آنها سواره بودند از پی می‌آمدند و تا بیست روز دیگر همهٔ لشکر که بیش از دوازده هزار بودند در قزوین گرد آمدند، که تا این هنگام کمیتهٔ دفاع ملی نیز به آراستن لشکری در قم و آن پیرامون‌ها فیروزمند شده بود.

از آن‌سو در همان روزها داستان دیگری در همدان رخ داد، و آن این‌که با دستور کمیتهٔ دفاع ملی و رییس ژاندارم، دستهٔ ژاندارم و سوارانی که آلمانیان به‌نام مجاهد در آنجا گرفته بودند به همدستی آزادیخواهان شهر به آن شدند که کونسول‌های روس و انگلیس و یک‌دسته قزاق ایرانی را که به فرماندهی سرکردگان روس در آنجا بودند از شهر بیرون کنند و آنجا را به‌دست گرفته در برابر سپاهیان باراتف سنگری پدید آورند، و چون قزاقان بالای تپه مصلی جایگاه استواری بنیاد نهاده و شب و روز آگاه می‌زیستند می‌بایست با یک تاختن ناگهانی دلیرانه آن کار را به انجام رسانند. این بود شب سی‌ام آبان نزدیک به نیمه‌شب ناگهان از چهارسو به مصلی تاخت بردند و

در آن دل شب با تفنگ و توپ به جنگ و شلیک سختی برخاستند. مردم شهر که از چگونگی آگاه نبودند به آواز شلیک از خواب بیدار شدند. تا سپیده‌دم جنگ به‌سختی می‌رفت و بسیاری از دو سو کشته گردید و سرانجام قزاقان تاب ایستادگی نداشته و سنگرها را رها کرده و بگریختند و یک‌دسته از آنان که در کاروانسرا جا داشته و هنوز ایستادگی می‌نمودند یاور محمدتقی خان رییس ژاندارم با زبان نرم آنان را رام گردانیده جلو کشتار و خونریزی را گرفت. این کار که نخستین هنرآزمایی جنگجویان ایرانی بود در سایهٔ دلیری و کاردانی یاور محمدتقی خان به چابکی و نیکی انجام گرفت و همدان به دست آنان افتاد. کونسول‌های روس و انگلیس شبانه فرصت جسته با دیگران از کارکنان دو دولت و هواداران ایشان گریخته بودند.

این پیش‌آمدها نتیجه‌های بسیاری را در پی داشت و کشور را به حال دیگر انداخت. از آن‌سوی در ایران میدان جنگ نوینی باز شد که در یک‌سوی آن دسته‌های جنگ‌آزمودهٔ ژنرال باراتوف با افزار و آرایش بسیار، و در یک‌سو مجاهدان و ژاندارم‌های ناآزموده ایران بی‌افزار و آرایش می‌ایستادند، وپس از جنگ مجاهدان تبریز در آذرماه ۱۲۹۰ (محرم ۱۳۳۰) این دوم‌بار جنگ آزادیخواهان ایران با قزاق و سالدات دولت خودکامهٔ روس بود. خواهیم دید دامنهٔ این جنگ‌ها تا کجا کشید و داستان آنها را کم یا بیش خواهیم نوشت.

از این سوی تهران از تندروان و جنگ‌خواهان تهی گردیده و بیمی که روسیان از پایتخت می‌داشتند از میان برخاست، و دولت از فشار رها گردید، و گفتگوی بردن پایتخت به اسپهان از زبان‌ها افتاد. نیز مجلس سوم که یک سال کمتر از آغاز آن گذشته بود در نتیجهٔ کوچیدن بیشتر نمایندگان از میان رفت. اگرچه دولت تا یک هفته و بیشتر با تلفون یا تلگراف با نمایندگان که در قم می‌بودند گفتگو می‌داشت و به آنان پیشنهاد بازگشت می‌نمود، و چند تنی از اینان ــ از عدل‌الملک و میرزا محمدعلی خان بامداد و دیگران، بازگشتند ولی باز شمارهٔ آنان کم بود و بهارستان همچنان بسته ماند، و این بود پایان مجلس سوم.

می‌باید گفت: خواهندگان جنگ با روس از نخواهندگان جدا گردید، و آن دودستگی که از آغاز جنگ جهانگیر در تهران پیداشده و در نهان مایهٔ کارشکنی بود، از این پس به آشکار افتاد و کارشکنی این زمان رویه سخت‌تری به خود گرفت، زیرا کوچندگان در قم خود را آزاد دانسته به همدستی پرنس روییس و مسیو شونمان از هیچ کوششی به زیان روس و انگلیس بازنمی‌ایستادند. کمیتهٔ دفاع ملی خود را به‌جای دولت گزارده به هر کاری برمی‌خاست: سپاه می‌آراست، «خورشید سرخ» بنیاد می‌نهاد، و به شهر و میان ایل‌ها فرستاده مردم را به‌سوی خود می‌خواند.

چنان‌که گفتیم در گام نخست در همدان با دست ژاندارم‌ها و مجاهدان آن جنگ را برپا کرد و شهر را به‌دست گرفت، همچنین در عراق ژاندارم‌ها کارکنان روس و انگلیس را بیرون کردند. نیزدر همین روزها در شیراز سرکردگان ژاندارم به کار برخاسته و کونسول انگلیس و رییس بانک

شاهنشاهی راگرفته و با بستگان و زنانشان بیرون فرستادند و شهر را در دست داشتند که این نیز بی‌آگاهی از کمیته نبود.

این کارها هنگامی رخ می‌داد که در تهران گفتگویی برای بستن پیمان با دو دولت می‌رفت، زیرا انگلیسیان پس از پیش‌آمد کوچیدن پا پیش گزارده و در برابر آنکه دولت کوچندگان را بازگرداند و آلمانیان و عثمانیان را از کشور بیرون کند چیزهایی را به سود ایران پیشنهادنموده و بیشتر وزیران و سران آن را با خوشی پذیرفته بودند و در پیرامونش گفتگو می‌شد.

بدین‌سان در کشور دو دولت پیدا شده به وارونه‌کاری می‌کوشیدند و هریکی رنج‌های آن دیگر را هدر می‌ساختند، زیراکمیتهٔ دفاع ملی که به یک کار بزرگی برخاسته و مردم را به سوی خود می‌خواند در بسیار جاها مردم بی‌یکسویی دولت را پیش کشیده خواهش آنان را نمی‌پذیرفتند. با همه خشمی که در همه جا به روسیان برخاسته بود بسیاری به همین دستاویز از یاوری به ایشان بازمی‌ایستادند.

از این‌سو گفتگوی پیمان که در تهران می‌رفت با انگیزهٔ کمیتهٔ دفاع ملی در کاشان و کرمانشاهان و دیگر جاها مردم بیاشفتند و بازارها را بسته و تلگراف‌های سخت به تهران فرستادند. با این‌که این پیمان اگر بسته شدی به سود آینده و آن روز ایران بودی. و می‌بایست کوچندگان به همان اندازه نتیجه بس‌کرده و با بسته شدن آن دشمنی ننمایند و مردم راکه از روی خامی و به دستاویز «اتحاد اسلام» و مانند آن آشفته بودند به‌جای خود نشانند، در آن روز برای مردم خام ایران بسیار سخت بودی که به‌نام بهره‌مندی کشور خشم خود را فرو نشانده و به چنان پیمانی تن دردهند، ولی اگر سردستگان یکدل و یکزبان بودندی توانستندی آنان را رام گردانند.

ببینید چگونه سررشته گم گردیده و چگونه کارهای کشور بازیچهٔ هوسبازی‌ها بوده است. شگفت‌تر از همه آنکه می‌شنویم مستوفی در همین هنگام باز باکوچندگان همدل و همراز بوده، و کسانی که از سرشناسان ایشان به تهران آمده و او را دیده و اندیشه‌اش را دربارهٔ پیش‌آمدها می‌خواسته‌اند مستوفی باز رفتن و به آلمانیان پیوستن را می‌سپرد و باز نوید کوچیدن دولت می‌داده. با آنکه در آشکاره با تلگراف و تلفون نمایندگان را به تهران بازمی‌خوانده در نهان به آنان دستور بازنیامدن می‌داده، نیز می‌شنویم پیمان پیشنهادی انگلیسیان را چندان نگهداشته و با گفتگو جلوگیری از انجام آن کرده تا شکست ساوه و رباط‌کریم برای مجاهدان پیش آمده و از آن پس دیگر انگلیسیان آن رادنبال نکرده‌اند.

اینها همه شگفت است و ما نمی‌توانیم خواست مستوفی را از این کارها بفهمیم و دربارهٔ آنها داوری کنیم، باید بگوییم این مرد با همهٔ آنکه ساده می‌نموده بسیار تودار بوده و کارهایش درون دیگری داشته.

گفتار دهم

جنگ‌های کوچندگان با سپاه روس و شکست یافتن ایشان

کوچندگان چون در قم گرد آمدند به شورانیدن مردم و بسیج کردن سپاه برخاستند و پیش از همه به آمادگی می‌کوشیدند. گذشته از دسته‌های ژاندارم که در قم و عراق و همدان زیردست خود می‌داشتند و سرکردگان سویدی نیز فرمانبرداری می‌نمودند، و گذشته از مجاهدان آذربایجان و سوارانی که آلمانیان در اسپهان و دیگر جاها گرفته بودند از همه جا سوار می‌خواستند و به شهرها و میان ایل‌ها کسان فرستاده کمک می‌طلبیدند.

از کسانی که به ایشان پیوستند سالار ناصر خلج بود که با دسته‌ای سوار به قم آمدند همچنین دسته‌هایی از شاهسون بغدادی و اینانلو به آنجا رسیدند، نیز نایب حسین کاشانی و پسران و سواران او که در دز محمدعلی خان بودند چون به تنگنا افتاده و راه گریزی نمی‌داشتند این پیش‌آمد را فرصت شمرده به‌نام کمک به کوچندگان بپیوستند. ظفرنظام همین رفتار را کرد، نیز چراغعلی خان بختیاری که هماورد نایب و پسرانش بود به‌نام همچشمی از کاشان بیرون آمده به کوچندگان پیوست. این سه دسته که از راهزنان و دزدان بودند همدستیشان مایهٔ بدنامی شده و بهانه به دست بدخواهان می‌داد که به سرزنش و ریشخند برخیزند و این بدتر که اینان کاری نیز نتوانستند و خواهیم دید که آن توانایی که درکار راهزنی و دزدی از خود نشان داده بودند در جنگ با دشمنان کشور نشان ندادند و بدنامی چند ساله از خود دور کردن نتوانستند.

هم باید نوشت که چند تن ازسران قزاق هم به‌نام ایراندوستی و غیرتمندی از دیگران جدا گردیده و با کوچندگان به قم آمده بودند و آنان نیز از جنگیان شمرده می‌شدند.

در اسپهان و کاشان و زنجان و اراک و دیگر جاها مردم به شور آمده و مشق سربازی می‌کردند که ورزیده شده و به‌یاری کوچندگان شتابند و بسیج افزار جنگ می‌کردند. دسته‌های بزرگی از سنجابی و دیگر ایل‌ها به کرمانشاهان آمده و در آنجا برای یاری آماده می‌ایستادند. با همهٔ کارشکنی که عنوان بی‌یکسویی دولت می‌کرد باز پیشرفت بزرگی در کار دیده می‌شد.

امیر حشمت و یاران او چون اسب برای سواری نداشتند آهنگ اراک کردند که در آنجا اسب و

زین و دیگر افزارها بخرند و پس از آمادگی بازگردند. یاور محمدتقی خان و همدستان او که همدان راگرفته بودند تا آوج پیش رفته در آنجا و در سلطان‌بلاغ سنگر بستند. نیز کمیته در ساوه لشکرگاه ساخته سواران خلج و دیگران راکه گرد می‌آمدند به آنجا فرستاده و روزبه‌روز شمارهٔ آنان را انبوه می‌گردانید.

هنوز سررشته به‌دست کمیتهٔ دفاع ملی بود ولی مدرس و دیگران به ایراد برخاسته آزردگی می‌نمودند و در میانه دو سخنی پیش آمده و مایهٔ کارشکنی دیگر بود.

یکی از کارهای کمیته پراکندن روزنامه‌ای به ژلاتین بود که تلگراف‌ها و دیگر آگاهی‌ها را می‌نوشت. یکی دیگر پدید آوردن دستگاهی به‌نام «خورشید سرخ» که دستور آن را نوشته و کسانی را از مشارالدوله و دیگران به راه بردن آن برگزیدند و این نخستین بنیاد «شیر و خورشید سرخ» در ایران بود.

اینها آمادگی‌های کوچندگان بود. از آن‌سوی روسیان نیز آماده می‌شدند. ژنرال باراتوف از نیمه‌های آذرماه به کار برخاست و نخست دو دسته سوار با یک سرهنگ بر سر یاور محمدتقی‌خان و همراهان او فرستاد، نیز دسته دیگری را برسر ساوه روانه گردانید. آن دسته‌ها نخست در آوج به جنگ پرداختند و پس از آن روزهای شانزدهم و هفدهم آذر را در گردنهٔ سلطان‌بلاغ رزم کردند. ژاندارم‌ها دلیرانه جنگ می‌کردند ولی در سایهٔ کمی افزار و شماره و دیگر کمی‌ها ایستادگی نتوانسته گام به گام پس می‌نشستند. یک جنگی نیز در نزدیکی همدان رخ داد، ژاندارم‌ها و مجاهدان شبانه همدان را رها کرده و تا پل شکسته پس نشستند. روسیان روز بیست و سوم آذر (دوم دکابر) به همدان رسیده و شهر را به‌دست گرفته و دسته‌هایی را به کنگاور و سنندج فرستادند. خود یاور محمدتقی خان انگیزهٔ این شکست را چنین بازمی‌نماید:

«به واسطهٔ عدم اتحاد و تذبذب و تردید و عدم صمیمیت هیئت رئیسه و احزاب مختلفه و فقدان اسلحه، استقامت در مقابل قوای عظیمه ممکن نگردید و حرکت آلاستیکی شروع شد».

شبی که ژاندارم‌ها از همدان گریختند سالار لشکر پسر فرمانفرما راکه حکمران آنجا بود هم با خود بردند و بامدادان که مردم آگاه شدند و از آن‌سوی روسیان نزدیک می‌گردیدند سخت بترسیدند و به دست و پا افتادند، ولی روسیان به‌آرامی به شهر درآمدند و جز به کسانی که بدگمان بودند آزاری نرسانیدند.

روسیان دربارهٔ این جنگ‌ها آگهی‌ها در تهران و پتروگراد پراکنده کردند و روتر نیز آگاهی‌هایی داد. دربارهٔ جنگ آوج روتر چنین آگهی داد:

«پتروگراد. آگاهی رسمی داده شده که در نزدیکی همدان روسیان یک نیروی پدید آمده از ۵۰۰ تن سواره و پیادهٔ ژاندارم‌های یاغی و ۱۲۰۰ تن سپاه مزدور آلمان و عثمانی راکه دو توپ نیز همراه می‌داشتند شکست دادند. دشمن گریخته و انبوهی کشته و زخمی به جا گزارده است، سپاه روس به جلو می‌روند».

دربارهٔ جنگ سلطان‌بلاغ آگهی داد:

«پتروگراد. ۱۰ دسامبر (۱۹ آذر) سپاه روس گردنهٔ سلطان‌بلاغ را گرفته‌اند. ژاندارم‌ها و دسته‌های مزدور آلمان با سرپرستی سرکردگان آلمان و عثمانی برای پدید آوردن ایستگاه‌های استوار در آنجا در دو هفته آخر بسیار کار می‌کردند. راه همدان اکنون باز است و دشمن بی‌سر و سامان گریخته است».

خود ژنرال باراتوف در فرمانی که در سال ۱۹۱۸ بیرون داده و داستان کارهای چند ساله و سپاه خود را در ایران در آن فهرست‌وار یادکرده دربارهٔ این جنگ‌ها چنین می‌گوید:

«مقارن ۲۰ نوامبر (نویابر) قوای ما تمرکز خود را خاتمه دادند و مبادی حرکت خود را اشغال نمودند. قوای سوار همدان که تشکیل گردیده بود به فرماندهی سرهنگ فسنگو به سمت گردنهٔ سلطان‌بلاغ که از طرف دشمن اشغال شده بود حرکت کرد و قوای سوار دیگری نیز به فرماندهی سرهنگ کولسینکوف به‌زودی به طرف قم اعزام شد.

نزدیکی آوج اولین تلاقی قوای مقدم سوار ما با دشمن به وقوع پیوست و پس از آن در ظرف دو روز (۲۵ و ۲۶ نوامبر ۱۹۱۵) گردنهٔ سلطان‌بلاغ و مواضع مستحکم آن در اثر ضربت قوای سوار ما تصرف شد.

قوای سوار مزبور به‌وسیلهٔ سه ستون عمل می‌کرد: از جبهه ستون وسط در خط شوسه، و از جناحین دو ستون مأمور حرکت تجاوزی بودند، یکی ستون سرهنگ یاکولف و دیگری ستون سرهنگ ۲ لشجنکو. ستون‌های مأمور به حرکت تجاوزی ناگزیر بودند از راه کوه‌ها و معابر سخت کوهستانی عبور کنند.

پس از محاربهٔ سلطان‌بلاغ محاربات دیگری نیز به‌وقوع پیوست که به نفع ما منتهی گردید منجمله محاربه در نزدیکی همدان به‌وسیلهٔ قوای سرهنگ فسینکو...»[۱]

ژاندارم‌ها در پل شکسته هم بیش از سه روز ایستادگی نتوانستند ولی این بار گردنهٔ اسدآباد را سنگر کرده به ایستادگی پرداختند و در اینجا، و در کنگاور، و در گردنه بیدسرخ، و صحنه، و بیستون در هریکی جنگ‌های بس سختی کردند و از روسیان بسیار کشتند. هر شب اتومبیل‌ها و گاری‌های روسیان پر از کشته و زخمی به همدان درمی‌آمد.

در آن هنگام زمستان که برف و سرما سراسر بیابان را گرفته بود و سر گردنه‌ها جنگ‌های خونریز می‌رفت و جوانان غیرتمند ایرانی به‌نام نگهداری کشور جانفشانی‌های تاریخی می‌نمودند، اگرچه در برابر فزونی شماره روسیان و برتری افزار و آراستگی آنان ناگزیر شده پس می‌نشستند ولی گام به گام سنگر بسته و دلیری‌ها می‌نمودند.

ژنرال باراتوف دربارهٔ این جنگ‌ها می‌گوید:

---

۱. این تکه از کتاب ***تاریخ نظامی جنگ بین‌الملل*** آورده می‌شود و این است بدان‌سان که هست آورده می‌شود، ولی چنان‌که گفته‌ایم در این تکه‌ها تاریخ یولیوسی به‌کار رفته.

«محاربات شدیدی در نزدیکی کنگاور به‌وسیلهٔ قوای سرهنگ بارن‌میدم و در گردنهٔ بیدسرخ، صحنه، بیستون، و کرمانشاهان به‌وسیلهٔ قوای سوار ژنرال ایسارلوف به‌نفع ما به‌وقوع پیوست».

در این هنگام در ساوه نیز جنگ آغازیده بود. از سران کوچیدگان میرزا سلیمان خان و سردار کل و چند تن از شناختگان دموکرات، و از سران سواره سالار ناصر خلج و نایب حسین و ماشاءالله خان و ظفرنظام و دیگران اینجا بودند، گذشته از سوارهای خلج و شاهسون بغدادی و اینانلو دسته‌ای از ژاندارم در جنگ پا در میان می‌داشتند، نیز از شهرها داوطلبان می‌رسیدند. از اراک آقا نورالدین مجتهد به‌نام جهاد با یک‌دسته رسیده بودند. در لالگان نزدیکی ساوه جنگ می‌رفت و ایرانیان با همهٔ ناآزمودگی و کمی افزار و پستی تفنگ‌ها که به اندازهٔ تفنگ‌های روسی گلوله نمی‌راند دلیری‌ها نموده و ایستادگی می‌کردند، و تا چند روز فیروزی از سوی اینان بود. از روسیان بسیاری را کشتند و یکی هم از سرکردگان بود، و تفنگ و افزار بسیار از آنان گرفتند. این فیروزی چندان بود که روزنامه‌های بدخواه تهران (چون **عصر جدید**) هم آن را نوشتند. یک هفته بیشتر جنگ برپا بود و روزبه‌روز به شماره و آزمودگی ایرانیان می‌افزود.

جای افسوس است که داستان این جنگ‌ها را ننوشته‌اند. بیگانگی ایرانیان با این داستان‌ها تا به جایی رسیده که کسی که در میان کوچندگان بوده و در همان روزها از ساوه گذشته چون داستان این جنگ‌ها را می‌پرسم نمی‌داند و پس از گفتن من است که به یاد می‌آورد. بیچارگان از بس که سرزنش و ریشخند و بدگویی شنیده‌اند خود نیز ارجی به آن کارها نگزارده و در اندک زمانی فراموش کرده‌اند.

در این میان که در ساوه جنگ می‌رفت کمیته در قم یک نقشهٔ دلیرانه (اگر نگویم: بیباکانه) را دنبال می‌کرد و آن این‌که یک دسته بر سر تهران فرستد و آن شهر را گیرد. برای این به امیر حشمت دستور فرستاد که از اراک روانهٔ ساوه گردد. اینان در اراک اسب و زین خریده و نیک آماده گردیده و دسته‌ای از سواران چاپلق به سرکردگی پسر امیر مفخم و مهدیقلی میرزا و گروهی از مردم خود شهر به سرکردگی حاجی آقا عبدالعظیم (نوهٔ حاجی آقا محسن) به ایشان پیوسته بودند. چون دستور کمیته رسید از راه خلجستان روانه گردیدند. از آن‌سوی دستهٔ دیگری برای رسیدن به اینان به سرکردگی سردار محیی و سرهنگ ابوالحسن خان زند (از سرکردگان ژاندارم) و چراغعلی خان بختیاری در قم بسیج می‌شد.

امیر حشمت چون به قاضی (غازی؟) یکی از دیه‌های خلجستان رسید دوباره دستور آمد که در ساوه فشنگ و پول به اندازهٔ دربایست به جنگجویان آنجا داده و خود روانهٔ رباط‌کریم گردد، که در آنجا دستهٔ سردار محیی نیز رسد و با هم آهنگ تهران کنند.

اینان بدان‌سان به ساوه رسیده و یک شب مانده و با دسته‌ای از ژاندارم که به سرکردگی محمدحسین میرزا از آنجا همراهی نمود و روی هم شماره‌شان کمتر از دوهزار تن می‌شد روانه

گردیدند. فردای آن، که یکشنبه بیست و هفتم آذر (۱۱ صفر) بود باز جنگ آغازید و روسیان که بر شماره‌شان افزوده شده و فشار بیشتر گردانیده بودند چیرگی می‌نمودند و ایرانیان ایستادگی نتوانستند و از جا دررفتند و روی به گریز و پراکندگی آوردند و چون سپاه ورزیده نبودند در جای دیگر نایستاده هر دسته‌ای رو به گریز نهادند. شبانه که اینان به قم رسیدند و کمیتهٔ کوچندگان از چگونگی آگاه شدند ناگزیر آهنگ کوچ کردند و پیش از آن‌که آفتاب درآید راه افتاده به‌سوی کاشان رفتند، مشهدی محمدعلی خان که این هنگام در قم بوده می‌گوید یک رشته قورخانه در نگهداری من بود و چون دیدم همه رفته‌اند ما نیز آنها را بارکرده از پشت سر روانه گردیدیم.

روسیان به این فیروزی خود هم ارج بسیار نهادند و در تهران و پترسبورگ آن را آگهی دادند. آنچه را که در تهران چاپ و پراکنده کرده‌اند در اینجا می‌آوریم.

«۱۴ صفر، ۹ دکابر ۱۹۱۵. به طوری که فرمانده قشون امپراطوری اطلاع می‌دهد روز یکشنبه ششم دکابر مطابق ۱۱ صفر قشون امپراطوری ساوه را تصرف نمود اشرار و مفسدینی که برضد پادشاه قانونی و دولت شاهنشاهی قیام نموده بودند فرار اختیار کرده مقتولین و مجروحین خود را در میدان به‌جا گذاشتند. تعاقب اشرار دوام داشت. دیروز تمام توابع و اطراف قم توسط قشون امپراطوری اشغال شد. سفارت امپراطوری روس اهالی پایتخت را متوجه می‌سازد که هرگونه اخبار راجعه به پیشرفت اشرار که کذب محض است محل اعتبار قرار نداده باور ننمایند».

این چیزها که در ساوه و قم رخ داد دسته‌های سردار محیی و امیر حشمت از آن آگاهی نیافتند، زیرا ژاندارم‌ها که در راه برای پاسداری و رسانیدن آگاهی گزارده شده بودند پس از شکست ساوه گریختند و روسیان که ساوه را گرفته بودند جلو هرگونه آمد و شد را بستند. دستهٔ سردار محیی که ناآگاهان راه می‌پیمودند ناگهان درکوشک (منظریه) با سپاهی از روس که از ساوه به آهنگ جنگ با ایشان روانه شده بودند دچار آمد و پیداست که کاری نتوانستندی و پس از اندکی رزم ناگزیر از پس نشستن و پراکندن بودند. ما از داستان این رزم هیچ آگاهی نیافته‌ایم و تنها زخمی شدن سرهنگ ابوالحسن خان را شنیده‌ایم. این پیش‌آمد روز دوشنبه یا سه‌شنبه رخ داد.

اما دستهٔ امیر حشمت، باراتوف دسته‌ای را که درکرج برای ترسانیدن پایتخت نشانده بود با توپ و متراليوز و با گروهی از قزاقان ایرانی بر سر آنان فرستاد، و جنگی که به‌نام «جنگ رباط‌کریم» شناخته گردیده رخ داد، و چون آقای اسمعیل یکانی همراه این دسته بوده و آگهی‌های ما دربارهٔ کارهای اینان همه از زبان اوست درباره جنگ نیز چنین می‌گوید:

«ما هنگام پسین به رباط کریم رسیدیم و شب را در آنجا ماندیم. فردا که بایست سردار محیی و همراهان او برسند نرسیدند و ما آن روز را هم ماندیم. شب دوم از تهران مستشارالدوله به پای تلفون آمد و امیر حشمت را خواسته و داستان شکست‌های ساوه و کوشک و زخمی شدن سرهنگ ابوالحسن خان را به او آگاهی داد و چنین گفت: پشت سر شما را گرفته‌اند و شما

اکنون در تنگنا هستید، از این‌سوی از کرج دسته‌های روسی بر سر شما می‌آیند». سپس سردار بهادر به پای تلفن آمده او نیز سخنانی گفت، از این‌گونه که گرفتن تهران کار سختی است و اگر هم گرفتید نگهداشتن آن دشوار است، و خواهش کرد که بازگردیم، امیر حشمت نپذیرفت و پاسخ داد: «ما می‌کوشیم هرچه خواهد بود باشد».

شب را خوابیدیم و بامدادان روسیان پیدا شدند. دستهٔ علی خان سیاه‌کوهی که پیش جنگ بودند نخست با آنان به کارزار پرداختند و کم‌کم پیش آمدند. هنوز آغازهای جنگ بود که پسر امیر مفخم و مهدی‌قلی میرزا با سواران چاپلقی که در باغ‌ها بودند گریختند و از میان رفتند، همچنین محمد حسین میرزا با دسته‌ای از ژاندارم‌های خود بگریخت ولی دستیار او صادق خان درویش (باغشاهی) نرفته و با یک دسته دیگر از ژاندارم بایستادند. پس از گریختن اینها روسیان زور آوردند و به تپه‌هایی که خود امیر حشمت نیز در آنجا بود نزدیک شدند، در اینجا بود که جنگ بسیار سخت شد و در این میان هم صادق خان نامی که سرکردهٔ ژاندارم‌های خود رباط کریم و با زیردستان خود به ما پیوسته بود بگریخت. امیر حشمت تا غروب ایستادگی کرد و بسیاری از مجاهدان و ژاندارم‌ها کشته شدند. یکی از کسان بنام برادر فرج آقا یکانی بود که کشته گردید. هنگام غروب چون روسیان بسیار نزدیک شده بودند امیر حشمت و دیگران نایستاده و بیرون رفتند واین هنگام در نتیجهٔ تاریکی نیز جنگ به پایان رسید.

من در آبادی رباط کریم از پشت‌بام ژاندارمری اینها را تماشا می‌کردم و چون جنگ به پایان رسید روسیان سه توپ به آبادی انداختند و چون دیدند کسی پاسخی نداد دیگر نیانداختند. ما نیز با شتاب قورخانه و بُنه را بار کرده و راه افتادیم و از تاریکی فرصت جسته بیرون رفتیم».

این بود گفته‌های آقای یکانی.

چنان‌که در روزنامهٔ **عصر جدید** نیز نوشته در این جنگ روسیان از هر باره برتری داشته‌اند. زیراگذشته از توپ و مترالیوز اتومبیل جنگی (اتومبیل زره‌پوش) نیز همراه آورده و تفنگ‌هاشان نیز بهتر بوده. اینها در فیروزی یک سپاه کارگر افتد. گذشته از آن‌که در شماره نیز از ایرانیان فزون‌تر بوده‌اند.

این پیش‌آمد روز چهارشنبه سی‌ام آذر (۱۴ صفر) بود. جنگ از بامداد تا شامگاه برپا بوده، روسیان تا دیرگاه با توپ سنگرهای اینان را می‌کوبیدند و چون آنها را فرو ریختند هنگام پسین به تاختن برخاستند و اتومبیل جنگی نیز به سنگرها نزدیک شده و گلوله‌های توپ می‌بارانید. پیداست که ایستادن بس دشوار بوده و با آگاهی‌هایی که از شکست‌های ساوه و کوشک، و از کوچیدن کمیته دفاع ملی، و از گرفته شدن پشت سر رسیده و امیدی به رسیدن یاوری باز نمانده بود، در برابر این شکست جز گریختن و جان به‌در بردن چاره‌ای نبودی.

در آن زمان این شکست‌های پیاپی کوچندگان، به‌ویژه همین شکست رباط کریم را دستاویز نکوهش و بدگویی از آنان ساخته‌اند و دروغ‌هایی پراکنده‌اند، از این‌گونه که امیر حشمت و سران



۶۵ ــ یکدسته از فداییان ارمنی

(این پیکره در سال ۱۲۸۷ در سلماس برداشته شده)

دیگر پروای جنگ نکرده و در چادر نشسته و قمار می‌باخته‌اند. اینها سخن آن کسانی است که کم می‌اندیشیده‌اند و یا در پی بدخواهی می‌بوده‌اند. ما آنچه می‌بینیم ایرانیان با آنکه شکست خورده

و پراکنده شده‌اند از جنگ روسفید بیرون آمده‌اند، زیرا چنان‌که می‌بایستی کوشید کوشیده‌اند و با کمی افزار و شمار غیرت و مردانگی شاینده از خود نشان داده‌اند. در جنگ همیشه چیره نتوان بود و آنگاه روسفیدی تنها با چیرگی نیست.

در **عصر جدید** می‌نویسد: «امیر حشمت و یارانش که سوار بودند گریختند و پیادگان را تنها گزاردند و قزاق‌ها با شمشیر آنان را از پا درآوردند». این سخن اگر هم راست بوده چندان جای نکوهش نبوده. زیرا در سپاهی که چند دسته بوده و هر دسته سرکردهٔ دیگر داشته و سامان درستی در میان نبوده از یک فرمانده چشم نتوان داشت که بایستد و پیادگان را پیش از خود روانه گرداند. از این گذشته آقای یکانی چنین سخنی را راست نمی‌شمارد و می‌گوید: «کشتار در همان هنگام تاختن رو داده و آن هنگام امیر حشمت و دیگران همه می‌ایستادند و می‌کوشیدند».

باری در این جنگ گرواهی از ژاندارم‌ها و دیگران کشته شدند و هفتاد تن کمابیش دستگیر افتادند. همان روز آواز توپ‌ها به تهران می‌رسید و شبانه آگاهی از چگونگی آمد. فردا دولت پزشکی را با اتومبیل و افزار دیگر به آنجا فرستاد که زخمیان را گرد آورند و زخمبندی کنند، و همه را به تهران آورند و مردگان را هم به خاک سپارند.

این بود داستان جنگ‌های «کمیته دفاع ملی» که همگی چه در سوی همدان و چه در جای‌های دیگر با شکست ایرانیان به پایان رسید. روسیان از قم قورخانه بسیاری به‌دست آوردند. هم در اراک خانهٔ آقا نورالدین و حاجی آقا عبدالعظیم و دیگران را تاراج کردند.

چنان‌که گفتیم کمیته و سران کوچندگان روانه کاشان شدند. از سران سوار نیز نایب حسین و ظفرنظام و چراغعلی خان چون دیگر سودی در همدستی با کوچندگان ندیدند جدا گردیده و هریکی با دسته خود به جای دیگری رفتند. اما سالار ناصر و دیگران پیروی از کوچندگان کردند و با آنان بودند. این سالار ناصر و خاندانش زیان بسیار دیده‌اند و روسیان خانهٔ ایشان را تاراج و ویران کرده‌اند و من نمی‌دانم اکنون در کجایند، آیا زنده‌اند یا نه؟.

اما امیر حشمت و همراهان او شب پنجشنبه را در یک دزی در آن پیرامون‌ها بسر برده و فردا از حسن‌آباد گذشته به ورامین رفتند و ژاندارم و مجاهد با هم بودند. در ورامین و مبارک‌آباد چند روز ایستادند تا برای گذشتن از کویر بسیج افزار کنند و چون کردند از آن راه، که کویر را یازده روزه پیمودند گذشته و از مهاباد سر درآوردند و آهنگ اسپهان کردند.

در گرماگرم این پیش‌آمدها کابینهٔ مستوفی برافتاد و کابینه نوینی به سروزیری فرمانفرما به روی کار آمد. وزیران نیز دیگر شدند و کسان نوینی از شهاب‌الدوله و صارم‌الدوله و سردار منصور و مشاورالممالک به وزیری رسیدند. از وزیران کهن سپهدار و علاءالسلطنه در این کابینه بودند. این پیش‌آمد نتیجهٔ تهی شدن تهران از تندروان، یا بهتر گویم از آزادیخواهان بود و فرمانفرما از هواخواهان بنام دو دولت شمرده می‌شد. با این همه، گفتگوی پیمان که با انگلیسیان آغاز شده بود به جایی نرسید و چنان‌که گفتیم پس از شکست ساوه و رباط‌کریم و دور شدن

آزادیخواهان از پیرامون‌های تهران، دیگر انگلیسیان آن را دنبال نکردند. دولت نیز تنها به‌نام بی‌یکسویی بس کرده و خاموش نشست.

این کابینه به‌یکبار به دو دولت گراییده و به کوچندگان و کارهای آنان ارج نگزارده و به آن جز با دیدهٔ نافرمانی به دولت ننگریست.

اما کوچندگان چون به کاشان رسیدند بیش از چند روزی در آنجا نماندند و چون روسیان از پی می‌آمدند آهنگ اسپهان کردند. با روسیان در پیرامون کاشان نیز جنگی رو داد ولی زود به پایان رسید و روسیان شهر را به دست گرفتند.

اسپهان را گفته‌ایم یکی از کانون‌های شور و خروش می‌بود. زیرا از آغاز جنگ جهانگیر آلمانیان در اینجا کوشیده و چند دسته هم با آنان همراهی نموده بودند: از یک‌سو حاجی آقا نورالله و دیگر ملایان به‌عنوان «اتحاد اسلام» و جهاد مردم را شورانیده و از یک‌سو دموکرات‌ها به‌نام ایران‌خواهی و کینه‌جویی از دولت به جنبش برخاسته، و از یک‌سو دستهٔ ژاندارم با سرکرده سویدی خود به آزادی‌خواهان پیوسته بودند. از بختیاریان نیز یک دسته با اینان همدستی می‌نمودند. بدین‌سان در شهر شور و تکان بسیاری پیدا شده و در سایهٔ کارندانی سردار اشجع حکمران شهر رشته کارها به‌دست دکتر پوژن و مسیو زایلر افتاد. و اینان به کارهای بس شگفتی ــ از گرفتن سوار (مجاهد)، و از برپا کردن دستگاه تلگراف بیسیم، و تاراج کردن سرای هشت بهشت، و پدید آوردن دستهٔ آدمکشان، و کشتن غریب خان (یکی از بستگان کونسولخانهٔ روس)، و کشتن رییس بانک استقراضی،و تیر انداختن به مستر گراهام کونسول انگلیس و کشتن یک سوار هندی از همراهان او و مانند اینها برخاسته بودند، و در نتیجهٔ اینها کونسول‌های انگلیس و روس با همهٔ بستگان خود بیرون رفته و شهر بیکبار به آلمانیان و هواخواهان آنان بازمانده بود.

کوچندگان و پرنس روییس و دیگران چون به اینجا رسیدند پذیرایی نیکی دیدند و همه با هم یکی شدند و دست باز کرده به گرفتن پول‌هایی از توانگرانی که به دشمنی آزادیخواهی یا به هواداری روسیان شناخته بودند و دیگر کارها برخاستند و از ادارهٔ دارایی با زور پول دریافتند. یک کار بد دیگرشان شکستن قفل بانک انگلیس و برداشتن پول‌های آن بود که بایستی دولت تاوان آن را پردازد و جز بدنامیش بازنماند. شما اگر این را با رفتار مجاهدان آذربایجان که در جنگ سال ۱۲۹۰ با روسیان در تبریز به بانک‌های روس و انگلیس دست نزدند و با همهٔ تهیدستی و نیازمندی آنها را نگهداشتند بسنجید جدایی را که در میانهٔ اینان ــ این درس‌خواندگان و پیش‌افتادگان ــ با آنان است نیک خواهید دریافت.

در همین کوچ و کوشش نیز رفتار دو دسته از هم جدا می‌بوده و آنچه ناستوده بوده و کارها را به‌هم می‌زده جز رفتار این پیش‌افتادگان نمی‌بوده. از دیگران که ژاندارم‌ها و مجاهدان باشند بدی کمتر دیده می‌شد. برای گواهی تلگرافی را که در همین هنگام از اسپهان رسیده و در روزنامه‌های تهران چاپ کرده‌اند می‌آوریم.

«امیر حشمت آذربایجانی و منتصرالدوله که با عدهٔ سواره و پیاده به خالدآباد آمده وارد اصفهان شده خیلی به‌طور انتظام خود و همراهانش رفتار می‌نمایند با آنکه مذکور است هزار نفر متجاوز سواره و پیاده همراه دارند در شهر مثل آن است که احدی داخل نشده و یک‌شاهی به کسی اجحاف و تعدی نمی‌شود. سی و چهل قاطر برای بُنه و همراهان کسر دارند حکومت جلیله به فراشباشی قدغن کرده‌اند کسری قاطر را برای آنها حاضر و کرایه نمایند که آدم‌های خودشان شخصاً مزاحم مکاری نباشند».

مستوفی پیش از برافتادن سه تن از نمایندگان مجلس سوم را به‌عنوان فرستادگی روانه ساخته بود که با کوچندگان گفتگو کرده آنان را به بازگشت خرسند گردانند. اینان در قم به کوچندگان نرسیدند و در کاشان هم نرسیدند و از دنبال آنان تا اسپهان آمدند و در اینجا پیام دولت را رسانیدند. پیداست که پذیرفته نخواستی بود و آقای صور اسرافیل که یکی از آن سه فرستاده بود در اسپهان ماند و به کوچندگان پیوست.

چنین می‌گویند در این شکست‌ها و پیش‌آمدها کمیتهٔ دفاع ملی که از آن دموکرات‌ها بود ناتوان گردیده و این زمان کارها بیشتر در دست مدرس و همراهان او بوده در اینجا هم با چراغعلی خان و رضا جوزانی و جعفر قلی (که این دو تن از سران راهزنان و دزدان بودند) پیوستگی در میان بود و آنان را به همدستی و همراهی می‌خواندند و روی هم رفته نیرو کم نمی‌داشتند ولی چون در اینجا ماندن نمی‌خواستند دسته دسته بیرون می‌رفتند و از راه بختیاری و لرستان روانه می‌شدند.

بسیاری از بختیاریان و مردم اسپهان نیز با آنان همراهی می‌نمودند. در این میان چون بیم از آمدن سپاه روس می‌رفت مردم سخت می‌ترسیدند، به‌ویژه پس از آن‌که سردار اشجع نیز از شهر گریخت. حاجی آقا نورالله و دیگران از ملایان و سران شهر به فرمانفرما تلگراف فرستاده و درخواستند که روسیان آهنگ آنجا نکنند و پیداست که نتیجه نخواستی داد.

سپاه روس از کاشان روانه گردیده و مردم چشم به‌راه ایشان می‌داشتند. در این میان در نیمه‌های اسفند ناگهان چراغعلی خان و رضا و جعفرقلی با دسته‌های خود همراه کسانی از کارکنان آلمانی به شهر درآمدند و ادارهٔ حکمرانی و دیگر اداره‌ها را بگرفتند. این نقشهٔ آلمانیان بود که شهر را از افتادن به‌دست سپاه روس نگه‌دارند ولی به‌خواست خود نرسیدند و دو روز دیگر سپاه روسی رسیده و در جنگی که برخاست به چراغعلی و یاران او چیره درآمدند و آنان را از شهر بیرون راندند. بدین‌سان اسپهان به‌دست روسیان افتاد.

چراغعلی خان و دیگران به خاک بختیاری گریختند. اما کوچندگان و همراهان ایشان از راه لرستان و خرم‌آباد با سختی‌ها و جنگ‌ها خود را تا به قصرشیرین رسانیدند و به عثمانیان پیوستند. در این هنگام کار بزرگتر گردیده و نظام‌السلطنه مافی که والی بروجرد بود با یک‌دسته از همراهان به کوچندگان پیوسته و به کرمانشاهان آمده بود، و چنان‌که گفته‌ایم اینجا نیز یکی از

کانون‌ها بود و ایل‌ها و دیگران در اینجا می‌بودند.

این است آنچه ما از داستان کوچندگان به‌دست آورده‌ایم. بـازماندهٔ داسـتان کـوچ ایشـان و سرگذشت هریکی را چون در جایی ننوشته‌اند و از زبان‌ها نیز درستش به‌دست نیاید مـا از آن چشم می‌پوشیم. آنچه باید گفت این است که اینان که بیشترشان پاکدلانه پا به این راه گزارده و خواستشان جانفشانی بود و با آن همه زیان و آسیب که می‌دیدند پشیمانی نمی‌نمودند چون از مرز گذشتند و در بغداد و دیگر جاها با سران عثمانی و دیگران به گفتگو نشستند خامی کار خود را آن زمان فهمیدند. زیرا دیدند کارشان نه با آلمانیـان بلکه با عثمانیان است و از آنان نیز سردی‌ها بسیار دیدند.

باز جای خشنودی بود که عثمانیان در آن زمستان در عراق به انگلیسیان فیروز آمده و ژنرال تاوزند را که از فاو تا تیسفون (نزدیکی بغداد) پیش آمده بـود در هـمان‌جا شکسـته و بـازپس گردانیده بودند و در کوت‌العماره گرد او را فرا می‌گرفتند و از هرباره کارها امیدآور بود، و فرمانده سپاه آنان در عراق فون درگولتس پاشای آلمانی به سیاستی که آلمـانیان در زمـینهٔ شـورانـیدن ایرانیـان و کشانیدن دسته‌های سپاه روس از قفقاز و دیگر جاها به اینجا دنبال می‌کردند آشنا بود و به کارهای پرنس روییس و دیگر آلمانیان که در ایران انجام داده و کوچندگان را شورانیده بودند با دیده خشنودی می‌نگریست. و این بود دسته‌هایی از سپاه عثمانی را برای یـاری ژانـدارم‌هـا و دیگران به ایران فرستاده بود و با کوچندگان نیز پذیرایی دریغ نگفت. اگر اینها نبودی کوچندگان از آنجا رانده و از اینجا مانده شده و به حال بدی افتادندی. ما با همهٔ ارجی که به جوش و جنبش آنان گزاردیم و در برابر دیگران که بازنشسته‌اند به اینان برتری دادیم از گفتن این بازنمی‌ایستیم که در گراییدن به بیگانگان و ساده‌دلانه خود را به آنان سپردن کار بسیار بدی کرده‌اند.

گفتار یازدهم

دنبالهٔ جنگ‌ها

چنان‌که دیدیم به هنگامی که در ساوه و قم و کاشان و اسپهان این کارها روی می‌داد در سوی همدان و کرمانشاهان و آن پیرامون‌ها نیز جنگ‌هایی میانهٔ سپاه روس و ژاندارم‌های ایران پیش می‌رفت و دیدیم که روسیان چیره درآمده و ژاندارم‌ها را تا آن سوی همدان بیرون راندند ولی ژاندارم‌ها در کنگاور و بیدسرخ ایستادگی بسیار نشان داده و جنگ را همچنان پیش می‌بردند. این جنگ‌ها تا دی ماه تنها با ژاندارم‌ها بودی ولی در آن هنگام دسته‌هایی از سپاه عثمانی نیز با توپ و بسیج شایا از پشت سر رسیدند.

زیرا چنان‌که گفتیم فرمانده سپاهیان عثمانی در عراق فون درگولتس پاشای آلمانی بود و راهبری کوشش‌ها در ایران را نیز او می‌کرد و چون در عراق به انگلیسیان چیره گشته و آنان را تا کوت‌العماره پس نشانده و در آنجا به تنگنا انداخته بودند از فرستادن سپاهیانی به ایران بازنایستاد و از رسیدن آن سپاهیان جنگ با سپاه باراتف سخت‌تر گردید و رنگ دیگر به خود گرفت.

این جنگ‌ها میانهٔ دسته‌های ایرانی و سپاه عثمانی از یک‌سو و دسته‌های سواران باراتف از سوی دیگر دنبالهٔ درازی پیدا کرد و تا بهار سال ۱۲۹۶ برپا و در «جزر و مد» می‌بود. چیزی که هست از داستان آنها ما خود هیچ آگاهی نیافته‌ایم و یادداشتی نیز در دست نمی‌داریم و از آن‌سوی در کتاب ***تاریخ نظامی جنگ بین‌المللی*** که به چاپ رسیده داستان آنها را (گویا بیشترش را از روی نوشته‌های خود روسیان) آورده و به هرحال آگهی‌های ارجداری است. از این رو از پرداختن به داستان آنها چشم پوشیده و تنها برای بریده نشدن رشتهٔ سخن یاد بس کوتاهی از آنها کرده و درمی‌گذریم. ما باید بیشتر به آنها پردازیم که نیک می‌دانیم و در جای دیگر هم نوشته نشده است.

این جنگ‌ها که گفتیم میانهٔ ژاندارم‌ها و روسیان برخاسته بود و عثمانیان هم رسیدند تا بهمن ماه پیش می‌رفت، و در آن ماه روسیان به فشار افزودند و در چند جا چیرگی نمودند و در نتیجهٔ

آنها به کرمانشاه دست یافتند و گروهی از ایل‌ها و دیگران که در آنجا می‌بودند و نظام‌السلطنه و همراهان او با ژاندارم‌ها و عثمانیان شهر را گزارده و به‌سوی کرند و قصرشیرین پس نشستند.

بدین‌سان زمستان به پایان رسید. در فروردین ماه دوباره به عثمانیان کمک رسید و جایگاه خود را در برابر دشمن استوار گردانیدند. در این میان چون ژنرال تاوزند در کوت‌العماره به‌سختی بسیار افتاده و انگلیسیان کمک به او نمی‌توانستند رسانید، از باراتف خواستند که با فشار و پیشرفت به‌سوی عراق دسته‌های سپاه عثمانی را به‌سوی خود کشد و بدین‌سان یاوری به آن ژنرال کند و باراتف با همهٔ سختی کار، آن را پذیرفت و در همان ماه بار دیگر به‌سوی قصرشیرین و خانقین به پیشرفت برخاست و یک‌رشته جنگ‌های سخت دیگر در میانه رخ داد. ولی در این میان کوت‌العماره به دست عثمانیان افتاده و سودی از آن فشار و پیشرفت در میانه نماند و این بود باراتف در جنگ سستی نمود و از آن‌سو دستهٔ سپاه او از گرما و بیماری‌ها گزند سختی دیده بودند، و این بود در جنگ‌هایی که سپس رو داد روسیان شکست خوردند و عثمانیان که بار دیگر کمک یافته بودند به پیش آمدن پرداختند و روسیان را پس راندند و تا کرمانشاهان آنان را پس نشانده و آن شهر را (در دههٔ نخست تیر ماه ۱۲۹۵) به‌دست گرفتند و جایگاه خود را استوار گردانیده و نشستند.

نظام‌السلطنه و دیگر کوچندگان با اینان بودند و چون به کرمانشاهان رسیدند در آنجا دولت دیگری به‌نام تودهٔ ایران به سروزیری نظام‌السلطنه پدید آوردند. وزیران اینان بودند: ادیب‌السلطنه وزیر داخله، صور اسرافیل وزیر پست و تلگراف و میرزا محمدعلی خان کلوپ وزیر مالیه، مدرس وزیر عدلیه و اوقاف، سالار لشکر وزیر جنگ، حاجی عزالممالک خزانه‌دار. بدین‌سان بار دیگر در ایران دو دولت پدیدار شد. حکمرانی کرمانشاهان را نیز به امیر ناصر دادند.

عثمانیان تنها اینان را می‌شناختند و دولت تهران را نمی‌شناختند و این بود شهرهایی که می‌گرفتند حکمران از نظام‌السلطنه فرستاده می‌شد. دسته‌های مجاهد و ژاندارم همچنان همراه و در جنگ‌ها همگام می‌بودند.

اکنون از آغاز پیش‌آمد کوچ شش ماه بیشتر می‌گذشت. در این میان در تهران نیز کارهایی روی داده بود. زیرا فرمانفرما که پس از مستوفی سروزیر شده بود او نیز کاری نتوانسته و به‌نوبت خود رفته و سپهدار (این زمان سپهسالار خوانده می‌شد) جای او را می‌گرفت و در کابینه این سپهدار «کمسیون» مختلط برپا شده بود.

در نتیجهٔ پیش‌آمد جنگ و دیگر گرفتاری‌ها دولت ایران قسط‌های وام خود را به دو دولت پراختن نتوانسته و تا پایان جنگ مهلت گرفته بود و چون برای دررفت اداره‌ها هم در تنگدستی

بود پول‌هایی نیز از آنها درمی‌یافت و نیاز بسیاری به آن می‌داشت. دو دولت که از پیش‌آمد کوچ و جنگ با سپاه روس در خشم شده و سختگیری بیشتر می‌نمودند فرصت یافته به دستاویز آن‌که پول‌ها در جای خود به‌کار نمی‌رود کمسیونی برای نگهبانی در کارهای وزارت مالیه پیشنهاد کردند، که دو تن نماینده هم از روس و انگلیس در آن باشند. کابینهٔ سپهدار خواه و ناخواه آن را پذیرفت و به «اساسنامه» آن دستینه گزاشت. بدین‌سان رشتهٔ کارهای پولی ایران بهتر بگوییم: رشتهٔ همهٔ اداره‌ها، به دست نمایندگان دو دولت سپرده گردید. *نوی‌ورمیا* می‌نوشت: سپهدار و وزیران خودشان بودن دو نمایندهٔ روسی و انگلیسی را در کمسیون خواستار شدند. بیگمان این دورغ است. چیزی که هست گرایش سپهدار و فرمانفرما و مانندگان ایشان به دو همسایه نیز پوشیدنی نیست.

اینها پس از شکست کوچندگان و بیرون رفتن ایشان از ایران رو داده و کسی هم خرده گرفتن نیارسته بود، ولی اکنون که کوچندگان بازگشته و روسیان شکست خورده بودند زبان‌ها باز شده و سپهدار و وزیرانش خود را در فشار می‌دیدند.

عثمانیان یک ماه در کرمانشاهان نشسته و به جنگ نپرداختند. علی احسان پاشا فرمانده ایشان دوری از خاک عثمانی را بیشتر از آن نمی‌خواست، ولی از بغداد دستور پیشرفت دادند و این بود دوباره به جنگ پرداختند. روسیان کم و ناتوان می‌بودند، در جنگ‌های پیاپی که در بیستون، و صحنه، و گردنهٔ بیدسرخ، و کنگاور رو داد عثمانیان فیروز درآمده و روسیان را پس نشاندند. گردنهٔ اسدآباد را که روسیان استوار گردانیده و دل به ایستادگی سخت نهاده بودند عثمانیان از دو پهلو به پیشرفت پرداختند. روسیان ناگزیر گردیده همدان را تهی کرده و تا گردنهٔ سلطان‌بلاغ پس نشستند. ماژور محمدتقی خان با ژاندارم‌های ایران که پیشرو بودند به همدان درآمدند و شهر را بگرفتند و با عثمانیان، روسیان را دنبال کرده در سلطان‌بلاغ و در آوج به جنگ‌های سختی پرداختند.

اینها در مرداد ماه بود و چون آگهی از آنها به تهران و دیگر شهرها می‌رسید در همه جا شور و تکان سختی برخاست. در همه جا آزادیخواهان بجنبیدند و بستگان روس و انگلیس و هواخواهان ایشان به ترس افتادند و در تهران جنبش شگفتی پیش آمده کسانی از وزیران و دیگران نیز آهنگ کوچ کردند. کابینهٔ سپهدار کناره جست و خود سپهدار از تهران بیرون رفت. در زبان‌ها رفتن شاه نیز گفته می‌شد. مردم در مسجد آدینه گرد آمدند و گفتگو از بستن بازار می‌رفت تا شاه کسانی فرستاد و با نوید و دلگرمی از نرفتن خود آنان را خاموشی گردانید. به‌جای سپهدار وثوق‌الدوله سروزیر گردید ولی کسی وزیری را نمی‌پذیرفت و او تنها به‌سر می‌برد. شاه ناگزیر

گردیده انجمنی از درباریان و وزیران پیشین و از ملایان و سران مردم برای گفتگو در پیش‌آمدها و راهنمایی در کارها برپا کرد. وثوق‌الدوله کاری نتوانسته پس از چند روزی کناره جست. شاه این بار علاءالسلطنه را برگزید، ولی او هم کاری نتوانسته و بیش از چند روزی نماند و بار دیگر وثوق‌الدوله برگزیده شد. گفتگو از فرستادن کسانی از وزیران پیشین به کرمانشاهان می‌رفت که با عثمانیان و کوچندگان سخنی رانند.

عثمانیان دولت‌آباد و بیجار را نیز گرفته و در کردستان تا سنندج نیز پیش آمده بودند. از تهران و قزوین و زنجان و عراق و ارمنیان و دیگران دسته دسته می‌کوچیدند. روسیان به شکست خود نام «پس نشستن» داده و چنین وانمودند خود به‌دلخواه آن را کرده‌اند و چون همدان را تهی کردن می‌خواستند آن را از پیش در تهران آگهی دادند. لیکن مردم ناتوانی آنان را دانسته و بیرون رفتن ایشان را از ایران نزدیک می‌دیدند. بلکه از کینه‌ای که در دل می‌داشتند ناتوانی آنان و توانایی عثمانیان را بیشتر از آنچه بود می‌پنداشتند و چنان‌که شیوهٔ مردم بیمایه است به امیدهای دور و درازی می‌افتادند و هزاران کسان آرزوی پیوستن به کوچندگان می‌کردند.

در این هنگام نظام‌السلطنه و یاران او در کرمانشاهان نشسته و به همان نام دولت و کابینه که به روی خود گزارده بودند بس کرده و پایان کار را نیندیشده و به چاره‌ای نمی‌کوشیدند. جوانان در جنگ‌ها خون خود را می‌ریختند و شهرها گزند و آسیب می‌دید ولی پایان کار دانسته نبود. گرفتم که عثمانیان تا قزوین پیش آمدندی و روسیان را از همه جا بیرون کردندی آیا پس از آن چه بودی؟!. این را نیندیشیده و پیمانی که در چنان روزی سود دهد با عثمانیان یا آلمانیان نبسته بودند.

هنوز این دو سخنی در میان بودکه آیا یکسره با آلمانیان گفتگو کنند و پیمان ببندند و یا عثمانیان را پیش اندازند. گفتگویی راکه می‌بایست در تهران پیش از بیرون رفتن کنند و به نتیجه رسانند در آنجا دنبال می‌کردند. نظام‌السلطنه و یاران او رشته را به‌دست گرفته و از همدستی با عثمانیان ناخشنود نمی‌بودند. ولی یک‌دسته ناخشنودی‌ها می‌نمودند و کار به جایی رسید که با دستور نظام‌السلطنه چند تن از سران کوچندگان راکه اردبیلی و یکانی و کاظم‌زاده و دیگران باشند گرفته و بند کردند و سخت به بازپرس پرداختند و تا بغداد و استانبول اینان در بند بودند.

در جنگ‌های آوج و سلطان‌بلاغ عثمانیان بی‌آن‌که شکستی خورند خود پس نشستند و بدین‌سان آتش جنگ فرو نشست. به هنگامی که در قزوین چشم‌ها به‌راه ایشان بود و خود روسیان آمادهٔ کوچ می‌ایستادند این پیش‌آمد رخ داد و در همه جا از جوش‌ها و ترس‌ها کاست، و چون پس از آن جنبشی از ایشان دیده نشد و جنگی رخ نداد کم‌کم جوش‌ها و تکان‌ها از میان

رفت. در تهران نیز آرامش پیدا شده وثوق‌الدوله کابینه را برپا کرده و رشتهٔ کارها را به‌دست گرفت.

پاییز و زمستان می‌گذشت. عثمانیان در همدان و گروس و ملایر و کردستان و لرستان، و روسیان در برابر آنان می‌نشستند. نظام‌السلطنه و یارانش در کرمانشاهان، و وثوق‌الدوله و کابینه‌اش در تهران روز می‌گزاردند، ولی در این میان در میدان‌های اروپا جنگ‌ها می‌رفت و شکست‌ها و فیروزی‌ها رخ می‌داد. دولت‌های جنگی دمی آرام ننشسته می‌کوشیدند.

در عراق که انگلیسیان شکست خورده و ژنرال تاوزند با چند تن ژنرال و چند صد تن سرکرده و سیزده هزار سولجر در کوت‌العماره به دست دشمن افتاده بودند این زمان به جبران آن به یک‌رشته کوشش‌های دیگری برخاسته بودند. در هنگام زمستان که در کوهستان سرد ایران جنگ فرو نشسته و دو سو پا به گلیم خود کشیده بودند در عراق بهترین زمان برای جنگ شمرده می‌شد، و این بود ژنرال استانلی‌مود به پیشرفت و فشار پرداخته سپاهیان عثمانی را از جنوب به‌سوی شمال می‌راند. در ششم اسفند (۲۴ فوریه ۱۹۱۷) دوباره کوت‌العماره به دست انگلیس افتاد.

این فیروزی ارج بسیار می‌داشت و راه بغداد را به روی انگلیسیان باز می‌کرد، و آنگاه کار علی احسان پاشا و دسته‌های او را در ایران سخت می‌گردانید. اینان ناگزیر بودند پس نشینند و شهرهایی را که گرفته بودند یکایک رها کرده بازگردند تا از پشت سر در بیم نباشند. از آن‌سوی روسیان هم با همهٔ ناتوانی به جنگ و فشار برخاستند. در دوازدهم (کمابیش) اسفند همدان و دولت‌آباد و بیجار را عثمانیان رها کردند و روسیان فراگرفتند. سپس صحنه و سنندج را رها کردند، در بیستم اسفند (کمابیش) کرمانشاهان را تهی گردانیدند. بدین‌سان گام به گام جنگ‌کنان پس نشستند تا از خاک ایران بیرون رفتند.

روسیان اینها را از فیروزی‌های خود شمرده پیاپی در تهران آگهی پراکنده می‌ساختند و ازدولت درخواست حکمران برای شهرهای تازه گشاده می‌نمودند. آبادی‌ها دوباره از دستی به دست دیگری می‌افتاد و کسانی که در چند ماه پیش گریخته بودند بازگشته و این بار دیگران می‌گریختند. عثمانیان با آنکه به آیین و سامان پس می‌نشستند و از آشوب و به‌هم خوردگی جلو می‌گرفتند باز آبادی‌ها و شهرها زیان و آسیب بسیار می‌دیدند. عسکرها اسب و چهارپا از مردم می‌گرفتند. تاراجگران فرصت یافته دست به دارایی و کاچال مردم باز می‌کردند.

گشادن بغداد و دست یافتن انگلیسیان به عراق یکی از داستان‌های بزرگ جنگ جهانگیر می‌باشد و این خود نتیجه‌های بس بزرگی را در پی می‌داشت و دست عثمانیان را بیکبار از این پیرامون‌ها کوتاه می‌گردانید. چون در کرمانشاه داستان کوچیدن و رها کردن شهر پیش آمد

کوچندگان در کار خویش فرو ماندند و خود را در برابر پیش‌آمدی که هرگز گمان نمی‌بردند یافتند. نظام‌السلطنه و همراهان او چاره جزرفتن ندیدند و با عثمانیان همراهی نمودند. مجاهدان و ژاندارم‌ها نیز با سپاه همیشه همگام می‌بودند و با آنان رفتند. ولی یک‌دسته چون نومید بودند رفتن را نپسندیده و در پی چاره‌جویی شدند. در این هنگام از یک تن مرد ایل‌نشین جوانمردی دیده شده که باید همیشه در تاریخ بماند. ایل سنجابی که از آغاز جنگ جهانگیر غیرت ایرانیگری نشان داده و در پیش‌آمد کوچ از گام نخست با کوچندگان بوده و جانفشانی‌ها نموده بودند در این هنگام که می‌خواستند به جایگاه خود در کوهستان بازگردند علی‌اکبر خان رییس ایشان به همهٔ بازماندگان کوچندگان که می‌گویند دویست تن بیشتر بودند پناه داده و همه را با خود برد و در آنجا به همگی چادر داد و به میزبانی و مهربانی برخاست، و سپس که سپاه روس نزدیک شد همیشه به جنگ و جانفشانی کوشیده همه را نگه‌داشت.

نظام‌السلطنه و یاران او که با عثمانیان رفته بودند روانهٔ استانبول شدند و کسانی از ایشان تا برلن رفتند. مجاهدان و ژاندارم‌ها نیز پراکنده شده با صد رنج هریکی به جایی افتادند.

بدین‌سان داستان کوچ به پایان رسید و روسیان تا خاک عراق پیش رفته و به انگلیسیان پیوستند، ایرانیان نیز از همه جا نومید گردیده چشم به راه پیش‌آمدها نشستند. کوچندگان که به چنان کاری برخاسته و به چنین نتیجه‌ای رسیده بودند زبان‌ها همه به سرزنش و بدگویی از ایشان تند گردیده راه رهایی برای ایشان بازنمی‌ماند. روسیان پس از آن داستان‌ها از ایشان چشم نپوشیدندی، و اگر آنان پوشیدندی دیگران دست برنداشتندی. هزاران کسان خودگامی برنداشته و چنین روزی را بیوسیده بودند که میدان یابند و با ریشخند و نکوهش دل‌های خود را سرد گردانند. درکشوری که توده به ده و اند دسته است و هر دسته‌ای برای خود آرمان و راه زندگانی دیگری می‌دارد از سخت‌ترین کارها جانفشانی در آن کشور می‌باشد. در این هنگام در نتیجهٔ چیرگی روس و انگلیس ارمنیان در همه جا سر برافراشته آزار و گزند دریغ نمی‌داشتند و بیگمان در شهری همچون کرمانشاهان و همدان اگر کسی را از کوچندگان یافتندی زنده رها نکردندی. از خوشبختی ایشان دیری نگذشت که شورش روسیان پیش آمد و دولت امپراتوری و سیاست آن از میان رفت و یکی از نتیجه‌های آن بازگشتن کوچندگان بود که از میان سنجابیان و از اروپا و دیگر جاها که می‌بودند به ایران بازگشتند.

بدین‌سان داستان کوچ به پایان رسید. یکی از نتیجه‌های آن که می‌باید در اینجا یاد کنیم کشته شدن چند تن از سران مجاهدان آذربایجان بوده که اینک یکایک می‌شماریم:

۱) حاجی خان پسر علی مسیو: دلیری‌های این جوان و کوشش‌های پر بهای پدر او و داستان

به‌دار رفتن دو برادرش را در تاریخ نوشته‌ایم. پس از جنگ جهانگیر او نیز از استانبول به تهران آمد و در میان مجاهدان بود و ما نمی‌دانیم برای چه به تویسرگان و آن پیرامون‌ها رفت که در آنجا با تیر همراهان کشته گردید. برادر دیگرش حسین آقا میان کوچندگان بوده و در جنگ رباط کریم و دیگر جاها پا در میان داشت.

۲) اشرف‌زاده: داستان کتک خوردن این جوان از دست روسیان در ارومی و بیرون رفتنش را از ایران نوشته‌ایم در آغاز جنگ جهانگیر با یک سرکردهٔ آلمانی به ایران بازمی‌گشته و میانهٔ همدان و کنگاور کشته گردیده.

۳) باقرخان سالار و همراهان او: کارهای این مرد را در تاریخ به گشادی نوشته‌ایم. در جنگ‌های تبریز پس از ستارخان این بود و در میان سرداران آزادیخواهی دوم کس او شمرده می‌شد. این مرد درس نخوانده و دانشی نداشت. ولی در سایهٔ غیرتمندی و مردانگی و دلیری به کارهایی برخاست که نامش همیشه در تاریخ خواهد ماند. در نگهداری یازده ماهه تبریز کوی خیابان کار بسیاری انجام داده و خیابانیان همیشه سرفراز کوشش‌های جانبازانهٔ گذشتگان خود خواهند بود. سردستهٔ خیابان نیز شادروانان باقرخان و میر هاشم خان بودند.

سالار در تهران می‌زیست و گوشه‌گیری می‌نمود. ولی چون داستان کوچ پیش آمد در تهران ماندن نتوانسته و از دنبال کوچندگان خود را به آنان رسانید و در همه جا همگام می‌بود، و چون دوباره عثمانیان به ایران آمدند و کوچندگان دسته دسته در پی آنان می‌آمدند سالار هم با میرزا علی خان یاوراف و حسن آقا قفقازی که اینان هم از مجاهدان بنام آذربایجان می‌بودند و با چند تن دیگر که روی هم هفت تن می‌شدند و در دیهی نزدیکی قصرشیرین شب را فرود آمدند و چون گمان دیگری نمی‌بردند و بیم نمی‌داشتند پس از شام لخت شده و خوابیدند و کردان چون لیره و پول بسیار نزد ایشان سراغ می‌داشتند نیمه‌شب به سرشان ریختند و همه را در رختخواب سر بریدند. بدین‌سان یک تن از سرکردگان آزادی از میان رفت.



۶۶ــ این پیکره در سال ۱۲۸۷ برداشته شده و چون شادروان باقرخان را با ستارخان و میرهاشم خان نشان می‌دهد اینجا آورده‌ایم.

گفتار دوازدهم

راه آهن جلفا تا تبریز

کنون باید بار دیگر به آذربایجان بازگردیم. در اینجا پس از جنگ‌های بهار ۱۲۹۴ و بیرون رفتن عثمانیان جنگی رو نداد. مگر در ساوجبلاغ که چند بار دست به دست گردید و خون‌ها ریخته شد و ما داستان آنها را نیک نمی‌دانیم. بیشتر جنگ‌ها در کردستان و پیرامون دریاچهٔ وان رخ می‌داد.

به هنگامی که تهران شوریده و داستان کوچیدن در آنجا رخ می‌داد و سپس نیز در ساوه و رباط‌کریم و همدان جنگ‌ها پیش می‌رفت در آذربایجان آرامش بود. جزر و مد جنگ دور شده و مردم از بیم تاراج و کشتار ایمن می‌زیستند ولی در سایهٔ جنگ همه چیز گران شده و دادوستد خوابیده و درازی جنگ مایهٔ دلتنگی مردم گردیده بود. در این سال‌ها یکی از گرفتاری‌ها در آذربایجان پایین آمدن بهای منات بود. در اینجا در سایهٔ نزدیکی به قفقاز و داد و ستد با آنجا همیشه منات روس فراوان بودی و در سال‌های آخر در نتیجهٔ بودن روسیان فراوان‌تر گردیده بود، و اکنون که در نتیجهٔ درازی جنگ بهای آن کم شده و روزبه‌روز کمتر می‌گردید مایهٔ زیان مردم می‌شد. یک‌دسته هم به امید آن‌که جنگ به‌زودی پایان یابد و یا آشتی پیش آید و بهای منات باز بالا رود سرمایهٔ خود را داده و منات می‌خریدند و بدین‌سان دست خود را می‌بستند. در بازار بیش از همه گفتگوی منات و خرید و فروش آن بودی و بسیار کسان سرمایهٔ خود را در آن دادوستد از دست دادند. باشد که هنوز در بسیار صندوق‌ها دسته‌های منات که به هنگام خود بهای گزافی می‌داشت و اکنون جز کاغذ نیست می‌خوابد. سید برهان خلخالی در این باره شعرهایی سروده که بد نیست آن را بیاوریم:

«هرکسی نقد خود منات نمود	آخر او را منات لات نمود
ای بسا شهسوار فرزین را	بازی این منات مات نمود
چه‌حسابی‌است هرکه داخل شد	فوراً آلاف را مآت نمود
پس مآتش رسید بر آحاد	آنگه آحاد هم وفات نمود».

چنان‌که گفتیم روسیان در کابینه علاءالسلطنه با زور امتیاز راه‌آهن جلفا تا تبریز را گرفتند. آن پیش‌بینی برای امروز بوده و در گرماگرم جنگ به کشیدن آن پرداختند و در بهار ۱۲۹۵ (سال ۱۳۳۴) بود که آن را تا تبریز رسانیدند و به کار پرداختند. روزنامه‌های روس گفتارها در پیرامون این راه‌آهن نوشتند و چنان وانمودند که پیشرفت بازرگانی آذربایجان و آبادی آن را خواسته‌اند. ولی به‌راستی جز پیشرفت کارهای جنگی خود را نمی‌خواستند و این یک بسیج جنگی بیش نبود و در کشیدن آن جز برخورداری خویش را به دیده نگرفتند. این است از یک‌سو آن را به تبریز رسانیده و از یک‌سو شاخهٔ آن را تا شرفخانه که بندر دریاچهٔ شاهی است کشیده و آنجا را انبارگاه بزرگی برای انباشته‌های جنگی خود گرفتند و در دریاچه نیز کشتی‌ها به کار انداختند.

دشمنان مشروطه و هواداران روس از زبان‌درازی و مردم‌آزاری دست برنداشته به فیروزی‌های روسیان می‌نازیدند و بدخواهان آنان را بیدین می‌نامیدند. پس از جنگ جهانگیر ارمنیان به روس و انگلیس گراییده و این زمان آنان هم زبان‌درازی و آزار دریغ نمی‌داشتند. در این هنگام من در مموریال اسکول آمریکاییان به خواندن زبان انگلیسی می‌رفتم. ملایان آن را دستاویز دیگر گرفته مردم را برمی‌آغالیدند و کار را به جایی رسانیدند که در تبریز نتوانستم بمانم و با راه‌آهن به قفقاز رفتم و چهار ماه کمابیش در تفلیس و باکو بودم تا به خواهش مادرم بازگشتم.

در ارومی گرفتاری رنگ دیگری داشت. زیرا آسوریان که در زمستان ۱۲۹۳ همراه روسیان کوچیده و سپس بازگشته بودند کینهٔ کردان و عثمانیان را از ایرانیان می‌جستند. از اینان چه در شهر و چه در دیه‌ها کالا و کاچالی تاراج شده بود و این زمان بازگشته و آنها را از همسایگان خود می‌خواستند و راست یا دروغ به این و آن چسبیده کالای خود می‌طلبیدند. در این هنگام یمین‌الدوله نامی حکمران ارومی شده و امیر محتشم نامی دستیار او بود و اینان خود را افزارکار روسیان گردانیده و جز خشنودی آنان را نمی‌خواستند و در برابر درخواست آسوریان کمسیون غارتی برپا کردند و نتیجه آن شد که هر روز یک آسوری بیاید و خانه یکی از همسایگان خود را نشان داده بگوید کاچال من در آنجاست و کمسیون بی‌رسیدگی کسانی فرستد و آنچه را که آسوری می‌خواهد گرفته به او بدهد و یک پولی هم به نام تاوان بگیرد. این خود دستاویز نیکی برای کینه‌جویی مسیحیان بود. در دیه‌ها بیدادگری بیشتر شده کار به آنجا رسید که مسیحیان خودشان به دیه‌های همسایه بروند و دارایی آنجا را تاراج کنند و کسانی را گرفته با شکنجه بکشند. کسانی را می‌گویند ریسمان به گردنش انداخته و سرشان از سوراخ دیواری گذرانده و ریسماری را به گاو نری بسته و با راندن آن سرهای بیچارگان را از تن کنده‌اند. این بیدادها می‌رفت بی‌آن‌که حکمران یا دیگری جلو گیرد.

از آن سوی جلوها گرسنه و برهنه در دیه‌ها پراکنده شده آنچه می‌توانستند از گرفتن و زدن و آزردن دریغ نمی‌گفتند و نوشتیم که در همین هنگام در تهران به خواهش وزارت خارجه پول برای اینان گرد می‌آوردند.

پس از سه چهار ماه یمین‌الدوله و دستیارش رفتند و اعتمادالدوله آمد. این مرد با همهٔ خونخواری و سیاهدلی و با آنکه خود را بیکبار به روسیان سپرده بود باری این ارج را به خود می‌گزاشت که افزار کینه‌جویی یک مشت آسوری نباشد و این بود از آنان که به کمسیون آمده دعوی کالایی می‌کردند گواه می‌خواست و چون گواهی نبود دعوی از میان می‌رفت و بدین‌سان کمسیون کم‌کم از کار افتاد و بیدادگری‌های روستاها نیز به پایان رسید.

گرفتاری منات در ارومی نیز بود. گذشته از زیان کسانی که آن را می‌داشتند گرفتاری دیگر داستان دادوستد سالدات و قزاق بود. زیرا بهای منات پیش از جنگ پنج قران بود و اکنون که به سه قران یا کمتر رسیده بود سالدات‌ها آن را نمی‌پذیرفتند و پافشاری می‌نمودند که از روی همان بهای پیشین گرفته شود و ناگزیر غوغا برمی‌خاست. اعتمادالدوله برای جلوگیری از مردم پول گرد می‌آورد و به زیان منات می‌داد[1].

بدین‌سان روزها می‌گذشت تا بهار ۱۲۹۶ رسید و شورش روسستان و برافتادن امپراتور نیکلا رو داد. این پیش‌آمد چیزی بود که کمتر کسی در ایران آن را می‌اندیشید و کمتر کسی امید به چنان پیش‌آمدی می‌بست. ایرانیان پایان جنگ را می‌پاییدند و به شکست روس امیدها می‌بستند. ولی به شورش در درون روسستان و برافتادن خاندان سیصد سالهٔ رومانوف کسی گمان نمی‌برد. این رخداد در ایران اثر بزرگی خواستی داشت. ایرانیان که از چند صد سال باز با روسیان همسایه گردیده و پیوستگی‌ها پیدا کرده و سپس از صد سال باز زیر فشار آن دولت نیرومند افتاده و پس از همه یک نیم کشورشان لگدمال سالدات و قزاق او شده بود از این دیگرگونی که در آن دولت رخ می‌داد بهره‌مندی‌ها توانستندی داشت.

نخست که این آگاهی رسید بسیاری آن را باور نکردند. به‌ویژه هواداران روس که هیچ باور کردن نمی‌خواستند و به گوینده ریشخند و سرزنش می‌نمودند و آن را دروغی پدید آوردهٔ دشمنان روس می‌شمردند و سپس که آگاهی پیاپی شد و دیگر جای باور نکردن نماند این بار هم آن را سیاستی از سوی خود امپراتور می‌انگاشتند و به مردم پند می‌دادند که زودباور نباشند و رشتهٔ دوراندیشی را از دست ندهند. راستی حال اینان دیدنی بود.

شگفت آنکه نخستین جشن و شادی از خود روسیان سر زد. همین که آگاهی از شورش پتروگراد و برافتادن امپراتور پیاپی شد در همه جا سالدات‌ها و قزاق‌ها بجوشیدند و کمیته‌ها برپا کردند و آزادیخواهی از خود نمودند، و به‌سراغ آزادیخواهان ایرانی آمده و کلمه‌های «قارداش» و «یولداش» را پیش کشیدند. شگفتا! پس اینان «یولداش» بوده‌اند؟! پس آن «نایولداش‌ها» که دیروز تفنگ به روی ما راست می‌کردند و خون جوانان ما را می‌ریختند کدام‌ها بوده‌اند؟! آن سالدات‌ها که دیروز در کوچه‌ها سرود امپراتوری می‌خواندند و با آواز کلفت خود دل‌ها را می‌لرزانیدند کجا رفتند، و اینان که امروز ترانهٔ آزادی می‌سرایند از کجا آمدند؟! چیزی بود که همه

---

۱. این آگاهی‌ها دربارهٔ ارومی از یادداشتی است که آقای توفیق از آن شهر فرستاده.

را خیره می‌گردانید. ولی چه می‌شد کرد؟! آن دست‌های زمخت که دیروز مشت بود و دندان می‌شکست امروز دست برادری شده به‌سوی ما دراز می‌گردد، جز پذیرفتن چه توانیم کرد؟!

در تبریز آزادیخواهان تکان خورده و به هم افتاده چنین می‌گفتند: «هنگام کوشش است باید بیکار ننشست». بسیار نیک، بیکار ننشینیم ولی چه کار کنیم؟! باکه جنگیم؟!که را از شهر بیرون کنیم؟! که را به شهر بیاوریم؟! اینهاست کارهایی که در آغاز مشروطه می‌کردیم. اکنون چه کار کنیم؟...

در اینجا بود که یک زیرکی بسیار بجایی از شادروان شیخ محمد خیابانی و چند تن همراه او سر زد، یک زیرکی که بسیار بجا بود ولی افسوس که نادرست و نارسا درآمد. برای روشنی داستان باید چند سخنی ازکمیتهٔ دموکرات تبریز و از خیابانی برانیم:

چنان‌که نوشته‌ایم در سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) که جنگ‌ها با محمدعلی میرزا و سپاه او به پایان رسید کسانی دسته دموکرات را در ایران بنیاد نهادند، و چون زمانی بود که مردم بر سر پا می‌بودند و یک چیز تازه‌ای که از اروپا می‌رسید بی‌آن‌که در بند فهم معنای درست آن و شناختن نیک از بد باشند رو می‌آوردند. در اندک زمانی در بیشتر شهرها کمیته‌ها و حوزه‌ها به‌نام دیموکرات برپا گردید، و چنان‌که گفته‌ایم در مجلس دوم همیشه کشاکش دموکرات و اعتدالی در میان بود و روسیان دموکرات‌ها را تندرو نامیده از ایشان می‌نالیدند و پیش‌آمد التیماتوم بیش از همه برای برانداختن این تندروان بود، و بر ایشان بسیار سخت گرفتند و از هم پراکندند و در تبریز هم چون روسیان چیره شدند سران دموکرات یاکشته شدند و یاگریختند و یا بیکبار خود را نهفته داشتند. در چند سال که صمدخان و روسیان چیره بودند در آذربایجان کسی نام دموکرات نتوانستی برد.

اما خیابانی. من نخست او را در مدرسهٔ طالبیه شناختم. در سال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) که تازه به آن مدرسه می‌رفتم خیابانی در مسجد خاله‌اوغلی درس هیئت بطلیموسی گفتی و نخستین روز که او را دیدم از «جوزهر» سخن می‌راند و معنی آن را بازمی‌نمود در همان هنگام در خیابان مسجدی می‌داشتی و پیشنمازی نمودی، و سپس که جنبش مشروطه فزون‌تر گردید و بیشتر ملایان خود راکنارکشیدند و داستان اسلامیه پیش آمد خیابانی از آنان بود که به اسلامیه نرفت و به هواداری از مشروطه کوشید و این بود پس از فیروزی آزادیخواهان که برای مجلس دوم نمایندگان برمی‌گزیدند او را از تبریز برگزیدند و گفته‌ایم که در پیش‌آمد التیماتوم یکی از نمایندگانی که دلیری‌ها نمودند و گفتارها راندند او بود و چون مجلس بسته شد و نمایندگان پراکنده گردیدند او نیز به قفقاز آمد و زمانی در آنجا می‌زیست تا صمدخان پرکید و به تبریز آمد. گفته می‌شد امام‌جمعه میانجیگری کرده.

در این هنگام تبریز شهر هراس می‌بود. صمدخان و ملایان چیره گردیده و کسی سخنی یا جنبشی نمی‌یارست. خیابانی نخست خواست به مسجد رود و باز پیشنمازی کند ولی پیش نرفت و رها کرد و در بازار حجره‌ای گرفته به بازرگانی پرداخت. در این میان من با یارانم نشستی

می‌داشتیم و هفته‌ای دو شب گرد هم آمده و سخن‌ها می‌راندیم و نیمه‌نهانی کوشش‌هایی می‌کردیم. خیابانی با دو سه تنی که به او گرویده بودند، دو سه بار به آن نشست آمد و شب را با ما گزارد. ولی خود را بسیار دور می‌داشت و بیباکی ما را نمی‌پسندید.

بدین‌سان روزها می‌گذشت تا داستان آزادی روسستان پیش آمد و چنان‌که گفتیم سالدات‌ها در همهٔ شهرهای ایران آزادیخواهی نمودند و کمیته‌ها برپا کردند، و به سراغ آزادیخواهان ایران آمده آنان را بشورانیدند. در این هنگام ناگهان خیابانی با چند تنی به‌نام دستهٔ دموکرات به‌میان آمدند و چنین وانمودند که کمیته‌ای که در سال ۱۲۹۰ بوده برپاست و به‌نام آن به گرد آوردن آزادیخواهان برخاستند و با روسیان به گفتگو پرداخته و پیوستگی پدید آوردند. چگونگی این بوده که آقا میرزا علی چایچی و میرزا علی خان پستخانه و حاجی محمدعلی بادامچی که از سران دموکرات، و مهر کمیته و کاغذهای آن در دست میرزا علی خان پستخانه بوده، خیابانی از چندی پیش با آنان آشنا گردیده و با یکدیگر همدست شده بوده‌اند و کنون از پیش‌آمد فرصت یافته و خود را آشکار می‌ساختند.

چنان‌که گفتیم این کار بسیار بجایی بود. زیرا برای مردم شوریده خودسری و بیراهی بسیار بد است. در این هنگام که آزادیخواهان پس از چند سال از فشار و بند آزاد می‌گردیدند و گریختگان با دل‌های پرکینه و با آرزوهای گوناگون از هر سو رو به کشور می‌آوردند از زیان‌آورترین چیزها خودسری آنان بود. به‌ویژه با ناتوانی بی‌اندازهٔ دولت، و به‌ویژه با بودن سپاهیان لگام‌گسیختهٔ بیگانه در شهرها و پیشرفت جنگ در پیرامون‌های کشور. در چنین هنگامی بسیار دربایست بود که کاردانانی پا پیش گزارند و پراکندگان را به سر خود گرد آورند و آنان را راه برند. ولی در چنین کارهایی پیش از همه از خودگذشتگی درباید و اینان آن را نداشتند و بیش از همه چیرگی خود را می‌خواستند که دیگران همه پیرو زیردست باشند، و برای همین بود که کمیته‌ای را که شش سال پیش بوده و از میان رفته و بسیاری از کسانش کشته شده بودند بر پا نشان می‌دادند و چنین می‌خواستند که به‌نام آن فرمان رانند و همه را زیر بار آورند. این رفتار نتیجه آن را داد که دیگران هم دسته‌بندی کردند و بلهوسان و سودجویانی فرصت یافته به میان افتادند، و از گام نخست کشاکش و دوتیرگی پدید آمد و هیاهو برخاست، و خواهیم دید که به کجا رسید.

آگاهی از شورش روسستان و افتادن امپراتور روزهای نوروز می‌رسید. ایرانخواهان امسال عید بزرگی داشتند و پس از شش سال گرفتاری و دلگرفتگی از ته دل شادی نمودند. روز شنبه هیجدهم فروردین که با چهاردهم جمادی‌الثانی یکی و روز جشن مشروطه بود با دستور تهران دربازار جار کشیده و مردم را به چراغانی و آراستن بازار واداشتند و همهٔ اداره‌ها در میدان توپخانه طاق‌ها بستند و در اینجا بود که خیابانی و یاران او برای نخستین بار بودن دستهٔ دموکرات را آشکار گردانید و میرزا علی چایچی به‌نام آن دسته گفتاری راند.

روسیان در اردبیل و همه جا آگهی چاپ کرده و پراکنده می‌گردانیدند و ایرانیان را برادران خود

می‌خواندند و نخستین نتیجهٔ این پیش‌آمدها آن بود که اعتمادالدوله از حکمرانی ارومی برداشته شد. این مرد نخست دستیار صمدخان بوده و در سیاهکاری‌های او دست داشته و سپس به ارومی رفته و در آنجا بیکبار خود را به روسیان بسته و به‌دلخواه آنان خون‌ها ریخته و ستم‌های بسیار کرده بود و چون از حکمرانی برداشته شد روانهٔ تبریز گردید.

از بیستم فروردین روزنامهٔ **تجدد** بیرون آمدن آغازید. دارندهٔ آن شادروان خیابانی ولی نوشتنش با دیگران بود. چیز شگفت آنکه در شمارهٔ دوم آن نوشته‌ای از حاجی میرزا حسن آقا مجتهد دیده شد که مردم را به همدستی و نگهداری مشروطه می‌خواند.

در این هنگام یکی از دیدنی‌ها حال هواداران روس بود. یک مشت تیره‌دلانی که به دستاویز دین از توده و کشور و همه چیز چشم پوشیده و خود را به یک دولت بیگانه‌ای بسته و آن را یک پشتیبان استوار جاویدانی پنداشته و به پشتگرمی او صد رسوایی نموده بودند اکنون بیکبار خود را بی‌پشتیبان دیده و آزادیخواهان را با دل‌های پرکینه در برابر خود می‌یافتند. برخی از ایشان خود را نباخته و باز ایستادگی نشان می‌دادند و امیدمندی به بازگشت امپراتور می‌نمودند. ولی بسیاری به دست و پا افتاده و به چاره‌جویی می‌کوشیدند و در چاپلوسی می‌کوبیدند. آقای مجتهد که با جنبش غیرتمندانهٔ توده نساخته و به‌نام جانشین امام و به دستاویز نگهداری دین به جنگ و خونریزی برخاسته و زمینه برای درآمدن سپاه بیگانه آماده گردانیده، و سپس بیکبار خود را افزار دست میلر و ودنسکی ساخته بود، اکنون بیکبار همهٔ آنها را می‌گزاشت و مردم را به همدستی می‌خواند و پس از آن همه دشمنی‌ها با مشروطه، هواداری از آن می‌نمود. ما چون تلگراف این مرد و همدستان او را به لندن و دیگر نوشته‌های آنان را آورده‌ایم این نوشته‌اش را هم می‌آوریم:

بسم الله الرحمن الرحیم

به نحوی که به کافهٔ اسلامیان و ایرانیان معلوم است یازده سال قبل بر این ادارهٔ حکومت ایران در تحت قیودات ارادهٔ واحده اداره می‌شد یکدفعه با نهضت ملی و مدد آسمانی مبدل به مشروطیت گردید چون اهالی جاهل و دولت به این اساس همراه نبود به‌طوری که انتظار می‌رفت از این تبدلات اساسی ابنای ایرانی برخوردار نشده سهل است دچار فتنه و فساد و قتل و غارت و بعضی محذورات فوق‌العاده گردیدند. محذورات داخلی از یک‌طرف و موانع خارجی از طرف دیگر اهالی را گرفتار بلیات ناهنگام نموده و در میان افراد ملت به‌جای روابط الفت تخم نفاق کاشته گردید. الحمدلله این نعمت از دست رفته اقبال نموده دولت ما دولت مشروطه و دول همجوار به‌کلی همراه آزادی گشته و تمامی اهالی از نفاق و انقلاب جز خسارت دنیوی و اخروی چیزی ندیده‌اند. موقع آن رسیده که بر گذشته‌ها خط فراموشی و نسیان کشیده یکدفعه تمام طبقات ملت به حول کلمهٔ جامعه «المؤمنون اخوة» جمع شده و از اختلاف ساریه و جاریه اظهار ندامت کرده و بدانیم که القاء هرگونه عداوت در میان آحاد ملت

قصد سوء بر معنویت دیانت و روح آزادی و مشروطیت است. حالا به تمامی طبقات ایرانی از علماء و سادات و اعیان و تجار و کسبه و غیره لازم است با اولیای دولت دست به‌هم داده به این اساس مقدس خدمت نموده خودشان را از قید ظلم و استبداد آزاد نمایند و نوعی اهتمام کنند که در انتخاب و افتتاح دارالشوری کبری ملی اشخاص مغرض و مفسد خودشان را داخل نکرده دوباره تخم نفاق در میان اهالی بیچاره نیندازند. داعی که عمر خود را در خدمت ملت و شریعت صرف نموده حالا هم عموم اسلامیان و ایرانیان را مخاطب ساخته به اتحاد و اتفاق دعوت نموده با صمیم قلب به رفع حوائج دینی و ملی و خدمت شریعت و مشروطیت و انتخاب وکلا از مردمان صحیح و بیغرض و اصلاح دوائر دولتی از روی قانون و تعمیرات مملکتی حاضر شده از عموم ملت استمداد و از خداوند احدیت استقامت می‌طلبیم و امیدوارم انشاءالله در این دوره به مشروطیت و آزادی ملت مخالف پیدا نشود. اگر انشاءالله قادر و موفق شدم یک روز در مسجد بالای منبر رفته و از محسنات مشروطه و عدل و انصاف و ظلم و جور مشروحاً عرض می‌کنم.

حسن بن باقر مجتهد

این نوشته خواندنی است: «چون اهالی جاهل با این اساس همراه نبوده...»، آقای مجتهد و دیگر نایبان امام چه‌سان؟!. آیا همراه بودند یا نه؟!. «محذورات داخلی از یک طرف و موانع خارجی از طرف دیگر...»، و خودپرستی و سودجویی آقای مجتهد و نایبان امام از همه بدترا... «در میان افراد ملت به‌جای روابط الفت تخم نفاق کاشته گردید...»، که کاشت؟! که اسلامیه برپا کرد؟! «برگذشته‌ها خط فراموشی کشیده...»، اگر گذشته‌های شما و آن خونریزی‌ها نیک بوده چرا فراموشی آنها را می‌خواهید؟!. اگر بد بوده آقای نایب امام چرا کرده‌اید؟! اسلامیه برپا کردنت بماند، خون‌ها ریختنت بماند، اینها هرچه بوده در میان توده بوده. به بیگانه پیوستنت را چه گوییم؟!. افزار دست ودنسکی شدنت را چه گوییم؟! تلگراف به لندن فرستادنت را چه گوییم؟!. اینها را چگونه فراموش کنیم و چرا فراموش کنیم؟!. پس چرا این پشیمانی را دو ماه پیش نمی‌نمودی؟!.

همین نوشته گناه دیگر نویسنده‌اش می‌باشد. زیرا هنوز گردن به‌راستی نمی‌گزارد و گناه خود را به گردن نمی‌گیرد و باز هم از در برتری‌فروشی و پندآموزی می‌آید. خواستم بدگویی از یک مرد مرده نیست، این یک نمونه‌ای است که سران و پیشروان هر سیاهکاری که نمودندی در پایان به اینگونه زبانباری‌ها پرداختندی و خود را پاک گردانیدندی، و از نافهمی و بیچارگی توده سود جسته و خواست خود را پیش بردندی. ناصرالملک و کابینۀ نجفقلی خان که آن کارها را کرده و به دلخواه بیگانگان مجلس را بسته بودند در تلگراف‌های خود به علمای نجف همۀ گناه‌ها را به گردن دیگران انداخته چنین می‌گویند: «شب و روز مشغول اصلاح و جمع‌آوری خرابی‌های گذشته هستیم».

پس از مجتهد، برادرزاده‌اش امام‌جمعه، نوشته‌ای به روزنامه فرستاد و آن نیز از اینگونه است.



۶۷ ــ شادروان ثقة‌الاسلام

او نیز خاک به چشم مردم می‌پاشد و می‌گوید گذشته گذشته و از این پس همه همدست باشیم.

روسیان در تبریز روزنامه‌ای به نام ***ازوسیتا*** به زبان روسی می‌پراکندند. و روز بیست و چهارم اردیبهشت که یکم ماه مای بود نیز جشن گرفتند و دسته‌های سالدات و قزاق سرود آزادی‌خوانان و به روی مردم خندان از کوچه‌ها گذشتند. در تبریز خوش رفتاری بسیار می‌نمودند و چنان که دانسته شد از مردم تبریز می‌ترسیدند. جنگ‌های چهار روزهٔ سال ۱۲۹۰ و دلیری‌های مجاهدان از یاد ایشان نرفته و بیم می‌داشتند که تبریزیان کینه‌جویی خواهند و بر سر ایشان ریزند و این بود دلجویی‌ها دریغ نمی‌داشتند. در این میان بدخواهانی نیز دروغ‌ها می‌پراکندند و از روسیان بـه ایرانیان و از ایرانیان به روسیان سخن‌ها می‌گفتند و برآن بودند که در میانه آتشی افروزند. شبی به روسیان آگهی برده بودند که تبریزیان به سرشان خواهند رفت و روسیان آن شب نخوابیده و آماده

ایستاده بودند. فردا چون چگونگی دانسته شد شریف‌الدوله کارگزار به نزد آنان رفت و بی‌پایی داستان را فهمانیده دلگرمی‌ها داد و بدین‌سان از آشوب جلوگرفت.

در همان‌روزها در خوی داستانی پیش آمد، و آن این‌که روسیان به دستاویز دزدیده شدن چند تپانچه به دشمنی برخاستند و برآن شدن که شهر را به توپ بندند و به بستگان خود آگهی دادند که از شهر بیرون آیند. مردم سخت ترسیدند و براین شدند از شهر بیرون روند. ولی حکمران جلو را گرفت و چگونگی را به تبریز آگاهی داد تا با گفتگو جلوگیری کردند.

در تبریز همچنان به دلجویی می‌کوشیدند و با دست کارگزار پیشنهاد کردند که روزی برگزیده شود و دسته‌های روس و ایرانی بر سر خاک‌های ثقةالاسلام و دیگر کشتگان بروند و بدین‌سان گذشته را جبران کنند و دل‌های شکسته را به دست آورند. این پیشنهاد بسیار نیکی بود و همگی آن را به شادی پذیرفتند و دموکرات‌ها و دیگران همه به کار برخاستند. یک کمسیونی از ایرانیان و روسیان برای گفتگو در پیرامون کار، و یک کمیسیونی از ایرانیان برای پیراستن سرخاک‌ها و دیگر پذیرایی‌ها برپا گردید. روز آدینه بیست و پنجم خرداد (۲۴ شعبان) هنگام پسین را برگزیدند. آزادیخواهان به کار برخاستند و از شاگردان دبیرستان‌ها و از دیگران دسته‌ها پدید آوردند و سرودها به ترکی و فارسی یاد دادند و به جاهایی که بایستی رفت و کسانی که بایستی گفتار رانند همه را نام نوشتند و یک روز پیش آگاهی از سوی کمیتهٔ روسیان و دموکرات‌ها در دو زبان چاپ و پراکنده کردند.

روز آدینه هنگام پیسین والی و کارگزار و کونسل‌ها و سران اداره‌ها و پیشروان آزادی همه در سربازخانه گرد آمدند. اینجا را آب پاشیده و پاک کرده و بیرق‌ها زده و برای یادآوری و عاشورای ۱۳۳۰ چوبه‌های داری در میان برپا کرده بودند. نخست بایستی اینجا بیایند. چون هنگامش رسید دسته‌ها از روسی و ایرانی با بیرق و موزیک سرودخوانان رسیدند:

«ای وَطَنَه، بذل ایلین نقد جان — ملته دار اُستَه ویرن امتحان

محو اولا،مشگلدی بو نام و نشان — قانیله صفا تاپدی بهار وطن[1]»!

در اینجا گفتاری خیابانی خواستی راند. پس ازو قنبروف رییس کمیتهٔ اجرایی روسیان گفتاری به روسی رانده از بیدادگری‌های دولت خودکامهٔ روس در ایران نکوهش‌ها کرد و از زبان خود و یارانش از ایرانیان آمرزش خواست.

از آنجا به آهنگ سید حمزه روانه شدند. در اینجا ثقةالاسلام و شاهزاده امان‌الله میرزا و

---

۱. در آن زمان سرودی برای ژاندارم‌ها سرود شده بود: «هیئت ژاندارمری دولتی ۰۰۰» که بسیار شناخته بود. اینها را نیز به ترکی به همان هوا سروده‌اند. فارسی اینها نیز به همین هوا بود. ما این تکه را چون جمله‌های پرمغزی است برای نمونه اینجا نوشتیم. همهٔ آنها در تجدد آورده شده.

صادق‌الملک و حاجی علی دوافروش می‌خوابیدند. سرکردگان روس در برابر خاک ثقة‌الاسلام سر برهنه کردند و زانو به زمین گزاردند و چنبره‌های گل به روی گورها ریختند. در اینجا هم گفتارها راندند. از آنجا به دو دسته شدند و یک دسته به گورستان‌های دوچی و امیرخیز و ارمنستان و لیلاوا، و یک دسته به گورستان‌های خیابان و نوبر رفتند و در هریکی بر سر خاک کشتگان روی ایستاده پاسداری‌ها نمودند و گفتارها رانده شد. قنبروف در بسیار جاها سخن گفت و سرکردگان رفتار بسیار نیکی از خود نمودند و دلداری‌ها به بازماندگان کشتگان دادند. سرانجام دو دسته به باغ شمال بازگشتند و در اینجا هم گفتارها رانده و پذیرایی‌ها نموده شد. سپس مردم پراکنده گردیدند.

مردهٔ ضیاءالعلماء را نهانی به عراق فرستاده بوده‌اند. مادرش نامهٔ دلسوزی نوشته بود:

«من یک مادری هستم که پیکرهٔ فرزند خود را در سر دار دیده و با دل افسرده و قامت خمیده لباس عزای فرزند و برادر خود را از تن درنیاورده‌ام. من یک مادر بلادیده و ستم‌کشیده وقتی می‌توانم کسوت عزای خود و ایتام خود را از تن درآورم که همسلکان فرزندم در خانهٔ دربسته‌ام یادی از من کرده دختران ضیاءالعلماء را تعزیت و تسلیت گویند...».

به پاس این درخواست او در بیرون آمدن از سید حمزه والی و کارگزار و سران اداره‌ها به خانهٔ ایشان رفتند و به آن مادر دلسوخته دلداری‌ها دادند.

ما به کارهای دموکرات‌ها ارج بسیار نخواهیم گزاشت، و بدرفتاری‌های روسیان را هم باز خواهیم نمود ولی این یک کار گرانمایه و ارجمندی بود. امروز یکی از روزهای نیک تبریز شمرده می‌شد. دست ستمگری به سوی ایران دراز شده و گلوی غیرتمندانی را فشرده بود و امروز دور و نزدیک از آن دست بیزاری نمودند و نفرین‌ها فرستادند. تیره‌دلانی به چیرگی بیگانگان خرسندی داده و مردان غیرتمندی را از دار آویزان دیده و شادی‌ها نموده بودند امروز سرافکنده و شرمنده گردیدند. بچگان دلشکسته‌ای امروز روهاشان خندید و شادی در دل‌هاشان راه یافت.

بچهٔ بدبختی که یک روز پدرش را دیده کسانی کشیدند و بردند و دیگر بازنگشت دیگر او را ندیده و همیشه مادرش را گریان و اشک‌ریزان دیده بود، امروز پس از شش سال باز نام پدرش را شنید و از سرگذشت او آگاه گردید و از نگاه‌های مهرآمیز مردم و از دست‌هایی که به سرش کشیده می‌شد دلشاد گردید.

یکی از آشنایانم گفت: در گورستان امیرخیز بر سر خاک کشته‌ای زنانی دیدم که نشسته و شمع‌ها افروخته‌اند، و دختر بچگانی را دیدم که رخت‌های نیمه نو به تن کرده و در پیرامون مادرشان نشسته و نگاه‌های کودکانه به راه دوخته‌اند. تو گفتی می‌گویند: «ما نیز پدر کشته‌ایم!» می‌گوید، خودداری نتوانستم و جلو گریه را رها کردم.

من نیز که نویسنده کتابم به اینجا که رسیده‌ام جلو گریه را رها کرده‌ام. می‌گریم و نفرین می‌فرستم به آن تیره دلانی که این مردان را به کشتن دادند.

بدین‌سان برای تبریز یک روز تاریخی دیگری گذشت. از فردای آن روز در مسجدها برای کشتگان ختم گزاردند و در همهٔ شهرهای آذربایجان پیروی کردند. نقی‌خان رشیدالملک که از زمان چیرگی روسیان به جای صمدخان والی آذربایجان گردیده و در آن چند سال رشتهٔ همه کارهای آذربایجان در دست او بود و یکی از کارکنان بنام روسیان شمرده می‌شد در سایهٔ فشار آزادیخواهان ناگزیر از کناره‌جویی گردیده و شریف‌الدوله به‌جای او «نایب‌الایاله» شد.

گفتیم بیشتر اینان نومید نشده و شکست به خود راه نمی‌دادند، نقی‌خان با کناره‌جویی در شهر ماند و تو گویی هیچ بیمی نداشت. ولی مردم به ماندن او خشنودی نداده با کسان دیگری از ناظم‌العداله و امیرالسلطنه و سردار فاتح و مترجم‌الدوله و دیگران که در زمان صمدخان و نقی‌خان خود را به آنان بسته و در کارها دستیاری نموده بودند همه را از شهر بیرون راندند. نقی‌خان آهنگ تهران کرد ولی به آنجا نرسید و در زنجان با تیر یکی از مجاهدان کشته گردید. ما از چگونگی این کشتن آگاه نشده‌ایم و این می‌دانیم که با دستور کمیتهٔ دموکرات تبریز و به گفتهٔ جعفرقلی‌خان سالار که از آزادیخواهان آذربایجان و این هنگام در زنجان رییس شهربانی بود انجام گرفته.

پس از شورش روسستان سالدات و قزاق در همه‌جا رشته را گسیخته و ازسرکردگان فرمان نمی‌بردند و به جای جنگ در سنگرها به شهرها ریخته بازارها را تاراج می‌کردند. در چهاردهم ماه تیر بازار ارومی را تاراج کرده و آتش زدند و سه تن را با تیر کشتند. نخست در بازارها و کوچه‌ها شلیک کرده و چشم‌ها را ترسانیدند، و چون مردم به خانه‌های خود گریختند به بازار ریختند و درها را شکسته و دست به تاراج گشادند و ارابه‌های «خاچ سرخ» را آورده و کالاهای تاراجی را بار کرده بردند. تا شب به این کار پرداختند و سپس به دکان‌ها نفت پاشیده و به سراسر آنها آتش زدند. روز یازدهم تیر بازار در سوختن می‌بود و روسیان کسی را نمی‌گزاردند پیش رود و آتش را خاموش گرداند و بدین‌سان همهٔ آنها سوخت.

این در درون شهر بود. در دیه‌ها گذشته از روسیان جلوهای تاراجگر به جان مردم افتاده و بیداد بیشتر می‌کردند. و تنها به تاراج بس نکرده به کشتار هم می‌پرداختند. در همین روزها چند دیه را تاراج کرده وبه برخی هم آتش زدند. به هنگامی که گندم‌ها در خرمن مانده و کشاورزان بایستی ایمنی پیدا کنند و بکوبند و گندم را پاک کنند و آنچه به دست آید به خانه آورند و در چنان سال کمیابی توشهٔ زمستان خود و خاندانشان کنند بدین‌سان از ایمنی بی‌بهره گردیده و از ترس جان به کشتزار رفتن نمی‌توانستند.

در نیمه‌های مرداد سیاهکاری ننگین دیگری رخ داد. بدین‌سان که پیرم نامی از ارمنیان ایروان که پریستاو روستای «نازلو چای» بوده و در نتیجهٔ ستمگری از کار برداشته شده بود نیمه شبی با چندتن تفنگچی به دیه صفرقلی رفت و تفنگچیان را در بیرون گزارده و خود به خانهٔ وهاب سلطان نامی درآمد و او را از خواب بیدار کرده با بیم دادن سیصد تومان پول خواست. وهاب سلطان از سراسیمگی بگریخت و پیرم با گلوله او را از پشت سر زد و بکشت. در این میان تفنگچیان هم از بیرون به شلیک پرداختند. دانسته نشد پیرم با گلوله که از پا افتاد. تفنگچیان بهانه پیدا کرده همهٔ کسانی را که در خانواده وهاب سلطان بود از زن و مرد و خرد و بزرگ به خاک انداختند و سپس آزادانه به راه افتادند. فردا برادر پریستاو یک دسته از سالدات‌های ایروانی و از جلوها و آسوری‌ها با خود برداشته به آن دیه رفتند و دست به کشتار گشاده و هرکه را یافتند بکشتند و به این بس نکرده هشت و نه دیه دیگر را هم تاراج و کشتار کردند. سپس از شهر درشکه برای آوردن مردهٔ پیرم فرستاده شد و کسانی که همراه می‌رفتند چه در رفتن و چه در بازگشتن هرکه را دیدند از زن و مرد و بزرگ و کوچک خون ریختند و به کودکان شیرخوار هم نبخشودند.

بیدادگری آسوریان به اندازه‌ای بود که خود روسیان به ستوه آمدند و سالدات فرستاده چند صدتن از ایشان راکه در دیه‌ها به کشتار و تاراج می‌پرداختند گرفته به شهر آوردند. تنها ارومی و پیرامون‌هایش نبود، در سلماس و آن پیرامون‌ها نیز همین ستمگری‌ها پیش می‌رفت و هر زمان آگاهی‌های دلگداز دیگری می‌رسید.

این آگهی‌ها در تبریز و دیگر جاها مردم را بشورانید. ولی چه کاری توانستندی کرد؟!. سرکردگان روسی در تبریز شرمندگی می‌نمودند ولی چه سودی توانستی داشت؟!.

دو تیرگی دموکرات‌ها و کشاکش آنها روز به روز سخت‌تر می‌گردید. چنان‌که گفتیم گروهی به چیرگی خیابانی و همراهان او گردن نگزارده و خود دستهٔ «دموکرات قانونی» پدید آورده بودند و در هرکاری دو تیرگی را پیش می‌کشیدند و زمان به زمان انبوه‌تر و بیشتر می‌گردیدند. کار به جایی رسید که در تهران و دیگر شهرها چگونگی را دانستند و تلگراف‌های گله و نکوهش فرستادند. شگفت آن که در این هنگام از اسپهان تلگراف رسیده از دو تیرگی و کشاکش دموکرات‌های تهران گله می‌نمود و از کمیتهٔ تبریز چاره می‌خواست. یک دسته که می‌خواستند مردم را راه برند و به کشور پیشرفت دهند این کار و رفتار آنان بود.

خیابانی کار را سخت دیده بهتر دانست گامی به جلو گزارد، و این بود میانجی‌ها پیدا شدند و چنین نهادند که دو دسته یکی گردند و از سر نو کمیته‌ها بگزینند، و این کار در آغاز شهریور رخ داد که در نشست بزرگی که نمایندگان دو سو و کسان دیگری نیز بودند آشتی باهم کردند و دوباره کمیته‌ها برگزیدند. در این نشست من نیز بودم. نخست از میانجیان بودم و سپس از دموکرات‌ها

گردیدم. پس از شورش روسستان و پیدایش آزادی در تبریز من پی کارهای خود رفته و در پیش‌آمدها پا در میان نداشتم و با همهٔ دوستی با خیابانی و دیگران به آنان یا به دیگران پیوستن نمی‌خواستم تا در این پیش‌آمد با ایشان شدم.

بدین‌سان در بیرون دو تیرگی از میان برخاست ولی در درون همچنان در کار بود. زیرا خیابانی این‌بار هم رشته را در دست داشت و بسیاری از آن ناخشنود گردیدند، و کسانی از اینجا نومید شده به پدید آوردن دسته‌هایی به نام‌های گوناگون دیگری برخاستند که این خود نمونهٔ کوتاهی اندیشه‌هاست.

کسانی که دیروز نام دموکرات می‌داشتند امروز از آنجا بریده و با چندتنی گردهم آمده و خود را «سوسیال» می‌نامیدند. چند روز دیگر از اینجا هم بریده و این‌بار با کسانی از دیه‌داران همدست شده و دسته‌ای به نام «فلاحین» پدید می‌آوردند.

ده سال ایران به آتش این خودخواهی‌ها و نادانی‌ها سوخت. هنوز در تبریز کشاکش در پرده می‌رفت و بی‌آزرمی‌ها نمی‌شد، و کسانی اگر خودخواهی می‌نمودند باری کوشیدن و کار کردن هم می‌خواستند و جانفشانی دریغ نمی‌داشتند. در تهران در این هنگام به عنوان «تشکیل» و «ضد تشکیل» دو دستگی پیدا شده و کسانی از دو سو بیشرمی و بی‌آزرمی از اندازه می‌گذرانیدند و روزنامه‌ها را پر از دشنام‌های بی‌شرمانه می‌کردند. می‌باید گفت یک مشت بد نهاد فرصت یافته نهاد بد خود را به آشکار می‌آوردند.

گفتار سیزدهم

خشکسالی و نایابی

امسال که بهارش به خوشی آغازیده بود تابستان و پاییزش با بدی پیش آمده و زمستانش بدتر می‌نمود. امسال کشت‌ها کم بار داده و گندم و جو کم به دست آمده و کمیاب و گران شده بود. در تابستان که هنگام برداشت کشت و فراوانی خواربار باشد نان کم شده مردان و زنان در جلو نانوایی‌ها انبوه می‌شدند. گفته می‌شد معدل‌الدوله پیشکار مالیه از گندم دولتی فروخته و انبار را تهی گزارده است. در چنین هنگامی روسیان هم به خریدن و انبار کردن گندم و جو می‌کوشیدند. از هرباره زمینه برای کمیابی و گرسنگی آماده می‌شد. دیگر گرفتاری‌ها یک‌سو و این گرفتاری از همه بدتر می‌نمود.

از آغاز سال باران نباریده و اکنون که پاییز رسیده آسمان همچنان می‌ایستاد و کشتزارها و بیابان‌ها از بی‌آبی می‌سوخت. روزنامهٔ **تجدد** سختی را دریافته گفتارها می‌نوشت و از همه‌جا ناله از کمی کشت و نایابی نان می‌رسید. در مالیه «کمسیون آذوقه» برپا کردند و به گرد آوردن گندم و جو از دیه‌ها پرداختند.

در این میان داستان گردنکشی حاجی اسماعیل‌خان سرابی پیش آمد. از این مرد در تاریخ نام برده‌ایم. یکی از سران سواران سرابی و خود مرد دلیر و خونریزی بود. در جنگ‌های تبریز چه در سال ۱۲۸۷ و چه در سال ۱۲۹۰ سواران او در میان سپاهیان دولت بودند و با تبریزیان می‌جنگیدند و چون سواران بسیار دلیر و جنگجو بودند در بیشتر جنگ‌ها پیشگام می‌شدند.

پس از چیرگی روسیان و درآمدن صمدخان به شهر حاجی اسماعیل‌خان نیز به شهر درآمد و خود را به کونسولخانه بست و به پشتگرمی نگهداری روسیان به گردنکشی برخاست و پس از رفتن صمدخان در مهین و بیجند که دو دیه او بود دز ساخته بیکبار به جداسری برخاست و روسیان ازو نگهداری نمودند.

محمدحسن میرزا خود از او رنجیدگی می‌داشت و این بود این هنگام سپاهی از قزاق به سر او فرستادند. حاجی اسمعیل‌خان ایستادگی نمود و به جنگ برخاست ولی چون نیرو کم داشت

و قزاق‌خانه دیگر سواران سراب را با خود همراه کرده بود پس از یک یا دو روز جنگ مهین و بیجند به دست آمد و خود اسماعیل‌خان و برادرانش دستگیر شدند که خود او را با یک برادرش تیرباران کردند و بازمانده را با خاندان ایشان به شهر آوردند. این پیش‌آمد در آغاز مهرماه بود.

شنیدنی است که حاجی اسماعیل‌خان و برادرانش صوفی و از رشتهٔ «ذهبی» می‌بودند و چنان‌که گفته شدی به ذکر و دیگر این‌گونه چیزها پابندی نمودندی و با این همه خون‌ها ریختندی. حاجی اسماعیل‌خان را می‌گفتند مردی را از دور بالای درختی دیده و برای آزمایش هنر تیراندازی خود او را آماج گلوله گردانیده.

در این روزها دموکرات‌ها از شریف‌الدوله به ناخشنودی برخاستند. شریف‌الدوله با اینان همراهی نمی‌نمود و در دو دستگی پیشین در نهان هوادار «دموکرات‌های قانونی» بود. سپس نیز روزنامهٔ ***کلید نجات*** که میرزا نعمت‌الله خان آن را می‌نوشت و گاهی به گفتارهای **تجدد** پاسخ می‌داد خیابانی و یارانش آن را از سوی شریف‌الدوله می‌دانستند. این بود ازو رنجیده و بیرون کردنش را می‌خواستند. روزنامهٔ **تجدد** کمیابی نان را به گردن او می‌انداخت و چنین وامی‌نمود که شریف‌الدوله جلوگیری از کارهای کمسیون آذوقه می‌کند و می‌خواهد شهر را دچار گرسنگی گردانیده مردم را به دموکرات‌ها بشوراند.

در این هنگام کار کمیابی نان بالا گرفته بود و تا به آنجا رسید که مردم بازار را بستند و در ادارهٔ ایالتی نشستی برپا گردید. راستی این بود که دیه‌داران که در میان آنان مجتهد و امام‌جمعه نیز بودند به امید آن که گندم و جو را به چند برابر بهای همیشگی بفروشند از فروختن و دادن آن به کمسیون خودداری می‌نمودند و تا می‌توانستند زیربار نمی‌رفتند و کمسیون زورش به آنان نمی‌رسید. این بود دموکرات‌ها بهتر دیدند خود پاپیش گزارند و در گرد آوردن گندم و جو به آنان یاری نمایند، و در این میان فرصت جسته مردم را به نخواستن شریف‌الدوله واداشتند و او ناگزیر شده کناره‌جویی نمود و در تبریز نمانده بیرون رفت.

این زمان دموکرات‌ها بسیار نیرومند شده بودند. آقا میرزا اسماعیل نوبری که در میان آزادیخواهان نام و آبرویی می‌داشت و به بیباکی شناخته می‌شد از کوچ بازگشته و او نیز به اینان پیوسته بود. همچنین دیگران که بازمی‌گشتند بیشترشان به اینان می‌پیوستند، رویهم‌رفته این زمان کارهای آذربایجان در دست سه تن می‌بود که خیابانی و نوبری و حریری (کربلایی علی‌آقا) باشند و شاهزاده امامقلی میرزا که برای نایب‌الایالگی آمده بود و چون مرد آرامی می‌بود در برابر اینان ایستادگی از خود نمی‌نمود.

روسیان در مراغه و پیرامون‌های آن انبارهای گندم را مُهر کرده بودند. چون این آگهی به تبریز رسید به بیم مردم افزود و دموکرات‌ها به دست و پا افتاده و مردم را گردآورده و سخن‌ها راندند. (میتینگ دادند) و به مردم دلداری داده و چنین گفتند که با کمیتهٔ روسیان گفتگو کرده و انبارها را

آزاد خواهند گردانید. و چون می‌گفتند امام‌جمعه دشواری‌هایی در کار گرد آوردن خواربار پدید می‌آورد ازو بد گفته و بیرون کردن او را از شهر خواستار گردیدند.

در این میان در شهر آدمکشی‌هایی رو داد. بدین‌سان که روز یکشنبه بیست و دوم مهر (۲۶ ذیحجه) هنگام فرورفتن آفتاب در مغازه‌های مجدالملک فخرالمعالی مدعی‌العموم را با تیر کشتند. نیز شب آن، محمدخان، کدخدای پیشین امیرخیز، را در خانهٔ خودش کشتند.

از فخرالمعالی در پیش نام برده‌ایم که در پیش‌آمد بستن بازار و گرد آمدن به تلگراف‌خانه برای برانداختن کابینهٔ بختیاری با پدرش صدرالمعالی پا در میان می‌داشتند و خود او به جلو بی سر و پایان افتاده و آنان را به سر کارگزاری می‌کشید. از این گذشته، صمدخان عدلیه‌ای برپا کرده بود که این از کارکنان آن بود و میرزا رحیم برادر شیخ سلیم را که برای بازپرس و داوری به آنجا فرستاد این فخرالمعالی با سردار فاتح و رکن‌العداله و صدر جهانشاهی بازپرس و داوری کردند و رأی به کشتن او دادند، و چنان که گفته می‌شد این پرسش‌های بیفرهنگانه‌ای ازو می‌کرده و از ریشخند و آزار باز نمی‌ایستاده. یک مردی را که به گناه غیرت و کوشش در راه توده و کشور خود می‌کشتند باری از نیش و آزار خودداری نمی‌کردند. از زمان صمدخان همچنان در عدلیه مانده و این زمان نام مدعی‌العموم می‌داشت. این هم شنیدنی است که او را در خیابان مجیدالملک، در چندگامی «قویون میدانی» که میرزا رحیم را آنجا کشته بودند زدند. پس از کشتن او رکن‌الدوله را از شهر و صدر را از عدلیه بیرون کردند. سردار فاتح را نیز که دوباره به شهر بازگشته بود در بند نگاهداشتند.

اما محمدخان در زمان خودکامگی کدخدای امیرخیز بوده و گفته می‌شد در چیرگی روسیان به انگیزهٔ دشمنی با مشروطه‌خواهان جلو قزاق و سالدات افتاده و آنان را به خانه‌های آزادیخواهان می‌برده و جایگاه نهان‌شدگان را نشان می‌داده. این شگفت‌تر که این هنگام شکست به خود راه نداد و از شهربانی کار برای خود می‌خواسته.

از این دو کُشش تکانی در شهر پدید آمد و مردم دانستند که کُشش‌های دیگری در پی خواهد بودِ. روز چهارشنبه دوم آبان (۷ محرم ۱۳۳۶) آگاهی از کشته شدن میرزا نعمت‌الله خان جاوید دارنده و نویسندهٔ روزنامهٔ ***کلید نجات*** رسید که در چند فرسخی شهر، میانهٔ تبریز و صوفیان کشته بودند.

این یکی از آزادیخواهان بود. ولی چون به شریف‌الدوله پیوسته و در برابر خیابانی و یاران او ایستادگی از خود می‌نمود و در روزنامهٔ خود ***کلید نجات*** گفتارها در پاسخ ***تجدد*** می‌نوشت، اینان کشتن او را خواستند و او دریافته خواست خود را رها گرداند و آهنگ رفتن به تهران کرد و چون راه میانه و زنجان را ایمن نمی‌شمرد راه قفقاز و گیلان را برگزید و با درشکه از شهر روانه گردید. کشندگان که چهار تن بوده‌اند خواست او را دانسته و در چند فرسنگی شهر بر سر راهش نشسته بودند که چون فرارسید گردش راگرفته و با گلوله از پا درآوردند.



۶۸ ــ شاهزاده ضیاءالدوله

روز یکشنبه سیزدهم آبان (۱۸ محرم) هنگام فرورفتن آفتاب در بازارچه صفی حسام‌نظام مراغه‌ای را کشتند. همان شب حاجی میرزا لطفعلی ملک‌التجار را هنگامی که از روی تخته کورپی می‌گذشت با تیر زدند که تا بامدادان زنده بود و آن‌گاه درگذشت. نیز فردا شب شش ساعت از نیم روز گذشته سردار مظفری چاردولی را در خانهٔ خودش کشتند.

از این سه تن، محمودخان حسام‌نظام پسرعموی صمدخان و همباز سیاهکاری او بود. در

سال ۱۲۸۷ که تبریزیان با عین‌الدوله می‌جنگیدند و محمدعلی میرزا، صمدخان را از تهران به یاری فرستاد و او نخست به مراغه رفته در آنجا به یک رشته بیدادهای بی‌مانندی (از انداختن میرزا محمدحسن مقدس و میرزا عبدالحسین انصاری به حوض یخ بسته و کشتن آنان در زیر چوب، وگرفتن و شکنجه‌کردن حاجی میرزا حسن شکوهی و دیگران) برخاست این حسام نظام دستیار او بود و در همهٔ آن بیدادها دست می‌داشت. سپس نیز در دستگاه صمدخان می‌زیست و پس از مرگ او نیز می‌بود تا شورش روسستان پیش آمد و دستگاه آزادی دوباره درچیده‌گردید و چون همچنان به آزار مردم می‌کوشید و بی‌شرمانه سیاهکاری‌های گذشتهٔ خود را کنار نهاده و حکمرانی مراغه را برای خود می‌طلبید در سایهٔ دادخواهی مردم به تبریزش خواستند، و در اینجا روز می‌گزاشت تا بدان‌سان که گفتیم کشته گردید.

اما حاجی میرزا لطفعلی، از خاندان ملکی و به بدخواهی مشروطه شناخته می‌بود. ولی مردم را نیازرده و نام بدی نمی‌داشت و کسی که به این گناه کشته شود نمی‌بود. همچنین سردار مظفر با آن که از چاردولیان بود که بدخواه مشروطه و در زیردست صمدخان بر سر تبریز آمده بودند ولی او خود مرد بدنامی نمی‌بود، وکسانی از آزادیخواهان هوادار او بودند. این است کشته شدن این دو تن مایهٔ شگفت گردید و همگی ناخشنودی نمودند.

دربارهٔ دیگران اگرچه کشندگان شناخته نمی‌شدند، و کمیتهٔ دموکرات نوشته‌ای در روزنامهٔ **تجدد** پراکنده کرده و از این کُشش‌ها بیزاری نمود و آن را نکوهش کرد، ولی هرکس دانست جز دستور آن نبوده و این انکار را جز رویه‌کاری نشمرد. زیرا فخرالمعالی و محمدخان و حسام نظام در هنگام چیرگی بیگانگان آن پستی‌ها را نموده بودند و تشنگی آزادیخواهان به خون آنان درخور شگفت نبود. با میرزا نعمت‌الله‌خان نیز دشمنی خیابانی و یاران او را همه می‌دانستند. این بود دربارهٔ اینان جای گمان دیگر نبود.

اما دربارهٔ حاجی ملک و سردار چاردولی کمیته دست در کشتن آنان نداشت و انگیزهٔ آن دانسته نشد و سخنان گوناگون به میان آمد، کسان آگاهی چنین گفتند: سردار چاردولی با حاجی ملک حساب می‌داشته که برای همان به تبریز آمده بوده ولی با گفتگو به جایی نمی‌رسیده. کسانی از مشروطه‌خواهان از مشیر صنایع و حاجی محمدعمو با سردار آشنا می‌بودند. در هنگام چیرگی روسیان گریخته و در چاردولی به نزد او رفته بوده‌اند، و این هنگام در تبریز پیرامون او را می‌داشتند. سردار به‌میانجیگری اینان با میرزاعلی‌اکبر نامی (برادر میرزا جلیل مدیر ***ملانصرالدین***) که با چند تن قفقازی در تبریز می‌زیست آشنا می‌گردد و پولی به آنان داده و برای کوتاه‌گردانیدن گفتگو به کشتن حاجی ملک می‌فرستد. این بوده داستان کشته شدن او. اما خود سردار ظفر، کسانی می‌گفتند کمیته چون از کار او آگاه شده به کیفر او را کُشانیده. دیگران می‌گفتند: صمصام چاردولی که از همچشمان و دشمنان دیرین او بوده و این زمان که در تبریز در بند می‌زیست او نیز با دست کسی به دو تن از قفقازیان پول داده و به‌کشتن سردار واداشته بوده و

آنان‌که در پی فرصت می‌گشته‌اند تا بدین‌سان شب دوشنبه چهاردهم آبان (یک شب پس از کشته شدن حاجی ملک) به خانهٔ او رفته و چنان که گفتیم او را می‌کشته‌اند.

رفته رفته کار خواربار سخت‌تر و بهای گندم و جو فزونتر می‌گردید. ولی «کمسیون آذوقه» به پشتیبانی دموکرات‌ها نیک می‌کوشید و کار خود را از پیش می‌برد. در سنگک‌پزی‌ها که آرد را کمسیون می‌داد نان به بهای پیشین (من یک هزار مثقالی چهارده عباسی) فروخته می‌شد. ولی چون بسیاری از توانگران هم از این نان می‌خریدند کمسیون به یک کار دیگری برخاست، و آن این‌که سراسر شهر را سرشماری کرده و خاندان‌های کم‌چیز و شمارهٔ باشندگان آنها را به دست آورد و چنین نهاد که در هر کویی به اندازهٔ شمارهٔ کم‌چیزان سنگک‌پزی باشد و آرد به اندازهٔ آن داده شود و از آن پس جز به کم‌چیزان نان فروخته نشود، و برای سرکشی به این کار و نگهداری بینوایان کمسیون‌هایی در کوی‌ها از ریش‌سفیدان و بزرگان برپا گردید. این کارها با یک درستی و سامان بسیار شاینده‌ای پیش می‌رفت.

در اینجا می‌بایست از باشندگان کمسیون نام بریم. ولی من از آنان جز نوبری و حاجی میرزا علی‌نقی گنجه‌ای و معتمدالتجار و ناظم‌الدوله و معین‌الرعایا را که بیشترشان بدرود جهان گفته‌اند نمی‌شناسم. اینان در آن سال دست بینوایان را گرفتند و باری هزاران کسانی را از مرگ سیاه رهانیدند. اگر ایستادگی دموکرات‌ها و کوشش‌های اینان نبودی انبارداران رفتار بسیار ستمگرانه با بینوایان کردندی. این یک نمونه از اندیشه و رفتار دیه‌داران و کوشش‌های کمسیون است که می‌نویسیم: در یک نشستی که دیه‌داران را گرد آورده و از آنان گندم و جو می‌خواسته‌اند مجتهد و دیگران دست به دامن شریعت زده و زیربار نمی‌رفته‌اند. نوبری خشمناک گردیده رفتن ملایان را به کونسولخانهٔ روس و دعا کردنشان برای امپراتور یادآوری کرده می‌پرسد: «آیا این با شریعت درست می‌آمد؟!»، و خشمناک از نشست برمی‌خیزد.

در این میان در ارومی روسیان و آسوریان دژرفتاری‌های خود را دنبال می‌کردند. چه در شهر و چه در بیرون پیاپی آدمکشی رومی‌داد. روز عاشورا که به شیوهٔ همه‌ساله دسته‌ها از بازار می‌گذشتند سالدات‌ها به شوخی شلیکی کردند و یک تن را کشته و پنج تن را زخمی گردانیدند. در ساوجبلاغ سالدات‌ها همدست بی‌چیزان به بازار ریخته و آنجا را تاراج کردند. در خوی که سالدات و قزاق از میدان‌ها بازمی‌گشتند هر روز بیم تاراج می‌رفت.

روز چهارشنبه پنجم آذرماه (دهم صفر) هنگام فرورفتن آفتاب با حکم دادگاه عزیزالله‌خان صمصام چاردولی را در پشت خیابان مجیدیه به دار کشیدند. این نخست از زیردستان صمدخان و از یاران او بود. در سال ۱۲۸۸ که صمدخان بر سر تبریز آمد و چند ماه با او و با دیگران جنگ‌ها می‌رفت این با سواران چاردولی در سپاه او بود و چون دلیری‌ها می‌نمود نامش به زبان‌ها افتاد (بالا صمصام می‌نامیدند). سپس هم با صمدخان می‌بود و کم‌کم با روسیان پیوستگی پیدا کرد، و همچون حاجی اسماعیل‌خان سرابی از کارکنان ایشان گردید، و چنان که

گفته‌ایم در میاندوآب نشسته پیشرو سپاه ایشان شد، و با عثمانیان و کردان جنگ کرد، سپس نیز همراه ایشان به ساوجبلاغ تاخته و در کشتار و تاراج آن شهر همدستی نمود. در سایهٔ این بد نهادی‌ها نزد روسیان ارج یافت و به پشت‌گرمی نگهداری ایشان به گردنکشی و ستمگری پرداخت. جز روسیان پروای کسی نمی‌کرد و از ایرانیان ستم دریغ نمی‌داشت و از تاراج و بیداد دارایی اندوخت و دستگاه بزرگی درچید.

پس از بازگشت آزادی کسان بسیاری از ساوجبلاغ و دیگر جاها به دادخواهی آمدند و چون آزادیخواهان به یاری اینان کوشیدند والی او را به تبریز خواست و چون آمد بندش کرد و برای بازپرس و رسیدگی دادگاهی برپا کرد. صمصام دلگرمی داشت که پول‌هایی داده و رها خواهد گردید و چنان که گفته می‌شد محمدحسن میرزا هوای او را می‌داشت و رها گردانیدنش را بسیار می‌خواست. ولی دادخواهان که گروهی می‌بودند، و پشتیبانی آزادیخواهان از آنان و سیاهکاری بسیار او که در بازپرس و رسیدگی به آشکار آمد دست به هم داده کوشش‌های او و هوادارانش را بی‌نتیجه گذاشت و دادگاه حکم به کشتن او داد و چنان که گفتیم به دار آویخته گردید.

گروه انبوهی برای تماشا گرد آمده بودند و صمصام ستمدیدگی نشان داده و نیکی‌های خود را می‌شمرد و چنین می‌گفت: «من چند سال در برابر کردان و عثمانیان ایستادم و خانه‌ها و خاندان‌ها را از آسیب ایشان نگهداشتم. من در راه غیرت کشته می‌شوم». این سخن تا یک اندازه راست بود. داستان میاندوآب که نوشتیم نمونهٔ نیکی است که کردان چون دست می‌یافتند چه آسیبی به آبادی‌ها می‌رساندند. چیزی که هست خود صمصام نیز از تاراجگران پرآسیب بود. سپس هم جلوگیری از کردان را از روی بستگی به بیگانگان و برای خشنودی آنان کرده بود، نه از روی ایرانی‌گری و برای نگهداری خانه و خاندان‌ها.

در این روزها دستهٔ دموکرات به یک کار دیگری برخاستند و آن این‌که چون در تهران کابینهٔ نوینی به سروزیری عین‌الدوله به روی کار آمده بود و وثوق‌الدوله و برادرش قوام‌السلطنه و امین‌الملک از وزیران بودند آنان از این سه تن ناخشنودی نموده و بر آن شدند که ایستادگی نشان دهند و کابینه را براندازند. این بود برای روز سه‌شنبه سیزدهم آذرماه (۱۸ صفر) مردم را به حیاط بزرگ تجدد[1] خواندند، و چون آن روز رسید، و به گفتهٔ تجدد پانزده هزار تن از آزادیخواهان گرد آمدند. سخنرانی آغاز شد. نخست کسان دیگری و سپس خیابانی و نوبری سخن‌ها راندند. گفتگو از بدی‌های وزیران بود و آن سه تن راکارکن و هواخواه بیگانگان می‌خواندند و چنین می‌گفتند: «وثوق‌الدوله به جدا شدن آذربایجان از ایران (گویا در آغاز چیرگی روسیان) خرسندی داده و چنین گفته: شقاقلوس است باید برید».

نیک نمی‌دانم انگیزهٔ جنبش چه بود؟... آیا سران دموکرات زور خود را به تهران نشان می‌دادند و یا خواست دیگری می‌داشتند. در بیرون افتادن کابینه را می‌خواستند و چنان که سپس

---

۱. آن‌جا که نخست ادارهٔ شهربانی تبریز بود و جنگ با روسیان در آنجا رو داد و اکنون دبیرستان است.

در **تجدد** نوشت چیزهای ارجداری هم به دولت پیشنهاد می‌نمودند، و چون سخن‌ها رانده شد و مردم پراکنده گردیدند خود آنان به نام «هیئت مدیرهٔ میتینگ» به تلگراف‌خانه رفتند تا به عین‌الدوله و دیگران تلگراف فرستند و تا چندگاه این داستان در میان بود و مردم را بار دیگر گرد آوردند و سخن‌ها راندند تا کابینهٔ عین‌الدوله برافتاد.

ما چون در گفتگو از پیش‌آمدهای تهران این داستان را هم خواهیم نوشت در اینجا به این چند سخن بس کرده درمی‌گذریم. ولی این را می‌نویسیم که با همهٔ نمایش بزرگی که نموده می‌شد و سخنرانان سخن از جنبش همهٔ آزادیخواهان آذربایجان می‌راندند، و از فردای آن روز تلگراف‌های هم‌آوازی از دموکرات‌های ارومی و خوی و اردبیل و سراب و دیگر جاها رسیدن آغازید، و در **تجدد** گفتارهای پرشوری نوشته شد، راستی را جز یک جنبش پایایی نبود، و دل‌ها با آن همراهی نداشت. در یک کاری که تنها خواست چندتن بود و دیگران آگاهی نداشتند بیش از این نتیجه نمی‌بایست بیوسید.

اینان به تهران پیشنهاد می‌نمودند که سیاست آشکار باشد و توده از آن آگاه گردند، و در کارهای خود به آخشیج آن رفتار نموده و خواست خود را در دل نگهداشته و با نام‌های دیگری به مردم تکان می‌دادند.

من با آن که از کارهای دموکرات‌ها کناره جستمی و برای تماشا نیز نرفتمی این روز را در میان ایشان بودم، و تو گویی آواز پرزور نوبری هنوز درگوشم است، و نیک می‌دیدم که مردم دلسردند و تنها گوش می‌دهند. بدتر از همه کلمهٔ «دموکراسی» خنک می‌افتاد. «دموکراسی چنین خواهد کرد و چنان خواهد کرد». از هزار تن یکی معنی آن را نمی‌دانست. چیرگی‌ها و خونمایی‌ها که از برخی پیروان خیابانی دیده می‌شد مایهٔ دیگر خنکی و دلسردی می‌گردید.

یک کار بد اینان دور کردن مجاهدان بود. از نخست ایشان را به میان خود راه ندادند و آنان دستهٔ دیگری می‌بودند. در جایی که به نام آزادی درفش افراشته و با دولت به آن دلیری سخن می‌راندند کسانی را که در راه آزادی جانفشانی کرده و آن را بنیاد نهاده بودند از خود دور می‌کردند و خوار می‌داشتند و بدگویی و آزار دریغ نمی‌گفتند.

در این میان که دولت در تهران لرزان و دموکرات‌ها بدین‌سان سرگرم «میتینگ» می‌بودند پیش‌آمدهای بس بزرگی درکار پیش آمدن می‌بود: نخست آلمان و عثمانی با روس جنگ را به پایان رسانیده بودند و سپاهیان روس ایران را تهی می‌ساختند و دسته دسته سالدات و قزاق لگام گسیخته به خانه‌های خود باز می‌گشتند. دوم گرفتاری‌های ارومی و سلماس رنگ دیگری به خود می‌گرفت و کارکنان فرانسه و آمریکا در آنجا از آسوریان و ارمنیان سپاه می‌آراستند. ما از اینها از هریکی جداگانه گفتگو خواهیم کرد، و در اینجا تنها داستان گرسنگی و خشکسالی را نوشته و آن را تا پایان زمستان دنبال می‌کنیم.



۶۹ــ اصغر پسر مراد، تقی خان مارالانی

این دو تن از مجاهدان تبریزند. نقی خان هنوز هست. اصغر از کسانی است که گفته می‌شود روسیان گرفته و به دارش زده‌اند.

ما در تاریخ داستان خشکسالی فراوان می‌خوانیم ولی گمان نمی‌دارم از این بدتر خشکسالی بوده. راست است ما آنها را ندیده‌ایم تا با این بسنجیم ولی دلیل می‌داریم که این از سخت‌ترین خشکسالی‌ها بوده.زیرا نه ماه بیشتر آسمان از باریدن ایستاد، و از تابستان که زمان برداشت خرمن‌ها بود کمیابی نمودار گردید. از آن سوی روسیان در بسیار جاها انبارها را مُهر کردند و آنچه گندم و جو یافتند برای خود گرفتند. بدتر از همه آن که خشکی و نایابی در هر سوی ایران رو داده

و آوردن گندم و جو اگرچه از جاهای دوری باشد نشدنی بود. در این میان زمستان هم فرارسیده و سرما گرفتاری دیگری برای بینوایان بود.

کمسیون آذوقه و دیگر کمسیون‌ها نیک می‌کوشیدند و با زور دموکرات‌ها گندم و جو از دیه‌داران می‌گرفتند و به هرکجا فرستادگان فرستاده و آنچه می‌یافتند می‌آوردند. چند قطار شتر تنها برای این کار بسیجیده بودند. در این میان یک بدی رخ می‌داد و آن این که به دیه‌ها خواربار نمی‌رسید. دهخوارقان و سراب و مراغه و دیگر جاها کمسیون برپا کرده بودند به گفتگو برخاسته و گندم و جو برای خود نگه می‌داشتند. در دیه‌ها که سری یا پیشوایی نمی‌بود و کسی پیش نمی‌آمد ناگزیر بی خواربار می‌ماندند.

در همهٔ شهر یک‌صد و بیست دکان از کمیسیون آرد می‌گرفت و به یک‌صد و هشتاد هزار تن نان می‌داد.

کمیسیون‌های کویها پَته‌های ماهانه چاپ کرده و به دست خاندان‌ها داده بود که از روی آنها نان می‌خریدند. تا آخرهای آذرماه روزانه به هر تنی یک سیه (۱۲۵ مثقال) داده می‌شد. لیکن چون آینده بیم‌آور می‌نمود این زمان یک چهارم کم کرده یک پونزه و هفدرهم دادند[۱].

پس از دوماه آن را هم کم کرده و به هر تنی تنها یک پونزه ($۶۲\frac{۱}{۲}$ مثقال) فروختند. ولی تا چندگاهی در برابر این کمی به هر تنی سه شاهی پول می‌دادند که برنج یا دیگر خوراک بخرد. برنج و دیگر دانگی‌ها پیدا می‌شد ولی گران می‌بود. خاندان‌های میانه می‌توانستند کم و بیش بخرند. بینوایان که نمی‌توانستند خرید دچار گرسنگی شدند به ویژه رنجبران و کارگران که نان بسیار خورند و یک پونزه برای آنان بسیار اندک بود. کم‌کم رنگ‌ها زرد شدن و تیره شدن گرفت و کسانی که از گرسنگی مرده بودند در کوچه‌ها دیده شدند.

انبار دولتی تهی شده بود و از دیه‌داران نیز چیزی به دست نمی‌آمد. کمسیون پول فرستاد و از ماکو دو هزار و صد خروار گندم خرید و با دررفت و رنج بسیار با پای شترها آن را به تبریز رسانید. نیز چون روسیان می‌رفتند نزدیک به دو هزار خروار گندم از شرفخانه از آنها به دست آمد. یک کمسیون دیگری به نام «اعانه» برپا شد که برای دررفت‌های کمسیون آذوقه و دیگر کارها پول از توانگران درمی‌یافتند. از کسانی به دلخواه خودش و از کسانی با زور می‌گرفتند.

برخی توانگران رادمردی می‌نمودند و دست بینوایان را بسیار می‌گرفتند. حاجی ابوالقاسم نامی در چوست دوزان که به آزمندی شناخته شده بود در این هنگام رادمردی نیکی نموده و از بی‌چیزان دست بسیار گرفت. بسیاری هم خود را به نادیدن زده و بی‌پروایی می‌نمودند.

در تبریز جایگاهی برای ناتوانان به نام «دارالعجزه» می‌بود و در این هنگام جایگاه دیگری برای بینوایان به نام «دارالمساکین» برپا کردند و دررفت همهٔ این‌ها را مردم می‌دادند.

---

۱. در تبریز هشت یک من را «سیه» (سیک ــ سی درم)، و نیم آن را پونزه (پانزدهک ــ پانزده درم)، و نیم این را «هفدرهم» (هفت درم) می‌نامیدند.

آغاز زمستان نیز به خشکی می‌گذشت و مردم از سال دیگر نیز بیمناک می‌شدند. ولی از نیمه‌های آن برف باریدن گرفت و پیاپی آمد، و این مایهٔ دلداری برای مردم بود. بینوایان کارشان ساخته شده و امیدی به زنده ماندن تا چند ماه دیگر نمی‌داشتند. ولی خاندان‌های میانه از دیدن برف امید به زندگی می‌بستند. در این میان بیماری حصبه (تیفوس و تیفوئید) پیدا شده و روز به روز سخت‌تر می‌گردید و دسته‌ای را هم این از میان برد. پزشکان پیاپی درآمد و شد می‌بودند. از آن سوی همه‌چیز گران و کمیاب گردیده برای بیماران دارو و خوراک به سختی پیدا می‌شد. بینوایان که می‌مردند چلوار برای کفن کردن به دست نمی‌آمد. بسیاری از آنان را در پارچه‌های دیگر به خاک سپردند. یک زمستان بسیار سخت و دلگدازی می‌گذشت.

آدمکشی‌ها دنباله داشت. ارفع‌السلطان نامی را کشتند که من او را نمی‌شناسم و داستانش را هم نمی‌دانم. در بیستم دی ماه عمادالتجار نامی را در دهخوارقان کشتند. می‌گفتند از بدخواهان مشروطه بوده و کشندهٔ او از مجاهدان است. در شب چهارشنبه بیست و ششم دی ماه در گورستان گجل حسین‌خان فراشباشی راکشتند. او راکشته و به روی سینه‌اش چلواری بسته و به روی آن با خون سه سطر نوشته بودند:

«زنده باد ارواح پاک شهدا

زنده باد روح پاک میرزا علی ویجویه

زنده باد روح پاک احمدخان یوزباشی».

بامدادان کسانی آن را برداشته و به کلانتری آورده بودند و مردم به تماشا می‌رفتند. داستان او را نوشته‌ایم که فراشباشی ویجویه و هکماوار و آن کوی‌ها بود، و چون جنگ‌های مشروطه پیش آمد او نیز پا به میان نهاد و سر یک دسته از تفنگچیان بود. با این همه چون روسیان چیره شدند و صمدخان به شهر آمد او دوباره فراشباشی گردید و برای گرمی بازار خود کسان بسیاری را که شادروان میرزا علی واعظ ویجویه‌ای و میرکریم ناطق و حاجی‌خان قفقازی و برادرش مشهدی احمد از آنان بودند دستگیر کرد و به دست روسیان سپرد. پس از بازگشت آزادی از شهر گریخته و در یکی از آبادی‌های نزدیک می‌زیسته و سرانجام به آن می‌شود که نهانی به شهر آید و در اینجا نهان گردد و یا میانجی برانگیخته کار خود را درست گرداند. گویا کشندگان از آهنگ او آگاه بوده‌اند که شبانه سرراهش را گرفته و بدانسان کشته‌اند.

یکی از کشتنی‌های بسیار سزا همین بود. گفته‌ام که روزی که کشته‌های میرزاعلی ویجویه و حاجی‌خان قفقازی و حاجی صمد و مشهدی شکور را به ویجویه آورده بودند من از هکماوار می‌آمدم و به سر آنها رسیدم و آن حال دلگداز را دیدم. امروز همچنان از هکماوار می‌آمدم و باز در سر ویجویه (نزدیک به همانجا) مردم را درآمد و شد دیدم و داستان را شنیدم و به خانهٔ کلانتری رفتم و کشتهٔ حسین‌خان را با آن نوشته به روی سینه‌اش دیدم. شگفت این که خانه از آن حاجی‌خان قفقازی و برادرش مشهدی احمد بوده که به کلانتری داده بودند و من چون رسیدم

مادر دلسوختهٔ آن دو جوان را به سر کشتهٔ حسین‌خان دیدم که نگاه می‌کرد و گاهی دلسوزانه می‌گفت: این بود که دو پسران مرا گرفت و به دست روس‌ها داد.

یکی دیگر از کشتگان امسال اعتمادالدوله را باید شمرد و چون زمان کشته شدنش دانسته نیست در اینجا در پایان گفتار به یادش می‌پردازیم. چنان که گفتیم او در تبریز دستیار صمدخان می‌بود و به پشتیبانی او ستم‌ها می‌نمود و سپس حکمران ارومی گردید، و در آنجا خود را بیکبار به دامن روسیان انداخت و به دلخواه ایشان کسان بی‌گناهی را بکشت. بستگی او به روسیان تا آنجا رسید که در زمستان ۱۲۹۴ که روسیان آذربایجان را تهی کرده و خود را پس کشیدند این نیز با ایشان رفت و با ایشان بازگشت که تو گویی یک کارکن روس می‌بود. بدین‌سان در ارومی و خوی به روسیان بندگی می‌نمود. روزنامه‌های تهران ازو بد نوشتند و بارها دولت خواست او را بردارد و روسیان نگزاردند، و می‌بود تا پس از بازگشت آزادی به تبریزش خواستند و چون آمد در اینجا دادخواهان بسیاری از ارومیان پیدا شدند و چند ماه او در بند می‌بود تا از تهران پاسخ دادند که دادخواهان به «عدلیه» روند و او نیز از بند رها گردید. لیکن پس از زمانی شنیده شد او را کشته‌اند. گفته شد آقازاده و برادرانش او را به بهانه‌ای از خانه‌اش بیرون برده و نهانی کشته‌اند.

بدین‌سان یک زمستان دلگداز و پر پیش‌آمدی می‌گذشت. روز دوشنبه بیست و هفتم اسفند باز دموکرات‌ها به کاری برخاستند و در شهر تکانی پدید آوردند. محمدحسن میرزا سر شهربانی را از شهر بیرون کرده بود دموکرات‌ها ایستادگی نموده او را به شهر بازگردانیدند.

چگونگی این بوده که از دیرباز میان ادارهٔ قزاقخانه و ادارهٔ شهربانی رنجش در میان می‌بوده و محمدحسن میرزا از قزاقخانه و خیابانی و همدستانش از شهربانی هواداری می‌نموده‌اند.

روز یکشنبه به هنگامی که چندتن پاسبان، زن گناه کرده‌ای را به کلانتری می‌برده‌اند، میرعبدالله‌خان سرتیپ قزاقخانه رسیده و زن را از دست آنان گرفته و رها می‌گرداند و زبان‌درازی‌ها به شهربانی و دموکرات‌ها می‌کند. از این‌سو شبانه به هنگامی که میرعبدالله‌خان به خانهٔ خود می‌رفته کسان ناشناسی به سرش می‌ریزند و او را زده و زخمی می‌کنند. این آگاهی همین که به محمدحسن میرزا می‌رسد دستور می‌دهد قزاقان همه افزار بسته به عالی‌قاپو بیایند و رییس‌نظام را هم به آنجا می‌آورد. سپس سر شهربانی را به بهانهٔ گفتگو در یک کاری به عالی‌قاپو می‌خواهد و همین که می‌رسد با دست رییس نظام او را گرفته و از همانجا به چند قزاق سواره سپرده و دستور می‌دهد از بیراهه از شهر بیرون کرده و روانهٔ تهران گردانند.

بامدادان چون این آگاهی پراکنده شد دموکرات‌ها بشوریدند و مردم را نیز شورانیدند و خیابانی به عالی‌قاپو رفته ایستادگی نمود که این کار چون بیرون از قانون بوده باید سر شهربانی بازگردد و به جای او رییس نظام از آذربایجان بیرون رود. محمدحسن میرزا ناگزیر شده سر فرود آورد و دستور داد سر شهربانی را از باسمنج بازگردانیدند. دموکرات‌ها ازو پیشواز کردند و در جلو ادارهٔ شهربانی با شادی پذیرایی نمودند، و رییس نظام چند روز دیگر از شهر بیرون رفت. یک

دسته که دشمن دموکرات‌ها بودند و در هر پیش‌آمدی همراهی با آن سوی می‌کردند در اینجا نیز به هواداری از محمدحسن میرزا برخاستند ولی چون دموکرات‌ها بسیار نیرومند می‌بودند و این زمان شمارهٔ ایشان از پنج هزار تن بیشتر شده بود کاری از پیش نبردند.

پنداشته می‌شد که این آخرین پیش‌آمد سال ۱۳۳۶ باشد، ولی نبود. و روز پنجشنبه سی‌ام اسفند که پس از نیمروز آن سال نو خواستی آغازید حاجی میرزا کریم امام‌جمعه و پسرش حاجی بیوک‌آقا را کشتند. چگونگی این بود که چون حاجی عدل‌الملک نامی از درباریان پیشین مرده و در ششکلان ختم برای او گزارده بودند و نزدیک به نیمروز که ختم به پایان می‌رسد و همهٔ ملایان از حاجی میرزا حسن مجتهد و امام‌جمعه و دیگران بیرون می‌آیند و هریکی با دستهٔ پیروان خود روانه می‌گردند در راسته ششکلان ناگهان کسانی به امام‌جمعه و پسرش رسیده و با طپانچه به هرکدام چند گلوله می‌زنند و چون بی‌گمان می‌شوند که هردو مردند به درشکه که در آنجا بوده نشسته و خود را بیرون می‌اندازند. به بانگ طپانچه مجتهد و دیگران شتافته و خود را به خانه‌شان می‌رسانند و جز مردهٔ امام جمعه و پسرش نمی‌ماند.

از امام جمعه بارها نام برده‌ایم و آنچه بایستی نوشت نوشته‌ایم در اینجا سخنی دربارهٔ او برای گفتن نمی‌داریم. ولی می‌باید بگوییم که پسرش حاجی بیوک آقا جوان بی‌آزار و ساده‌ای بود و چه در زمانی که روسیان چیره بودند و چه در دیگر هنگام‌ها ازو جز مهربانی به مردم و بی‌آزاری دیده نشده بود و بی‌هیچ گناهی کشته گردید.

گفتار چهاردهم

بیرون رفتن روسیان از ایران

شورش روسستان و برافتادن امپراتوری در همه کارهای آن کشور اثر داشت و در کار جنگ اثرش بیشتر بود. زیرا آزادیخواهان که پس از شورش رشتهٔ کارها را در دست داشتند بسیاری از آنان خواهان جنگ نبودند، از آن سوی آوازهٔ آزادی به سنگرها رسیده و در همه‌جا سالدات و قزاق شوریده و برای خود کمیته‌ها برپا کرده بودند و فرمان از سرکردگان نمی‌بردند.

در بسیار جاها (یکی هم در ایران) سالدات و قزاق از سنگرها بیرون آمده و به سر خود در شهرها و آبادی‌ها می‌گردیدند و دست به آزار مردم می‌گشادند و سرکردگان جلوگیری نمی‌توانستند، و یا در سنگرها با سپاهیان دشمن دوستی آغاز کرده و به آمد و رفت می‌پرداختند.

روسستان دیگر نیروی جنگ نداشت، ولی چون بسیاری از سررشته‌داران بریدن از انگلیس و فرانسه را نمی‌پسندیدند و به فیروزی آنان امیدمند می‌بودند و کرنسکی که یکی از آنان می‌بود میان سپاهیان جایگاهی می‌داشت، و این بود چون او وزیر جنگ شد و به یک رشته کوشش‌هایی برای تکانیدن سالدات و قزاق برخاست و گفتارها راند در سایهٔ تلاش او بار دیگر سپاه روس آمادهٔ جنگ گردید و چون آلمانیان را ناگاهگیر کردند شکستی هم به ایشان دادند. ولی این جز چندگاهه نبود و آلمانیان با بسیج بیشتری به کار برخاستند و آنان را بشکستند، و از آن سوی در درون کشور دیگرگونی‌ها پیش آمد و تندروها رشتهٔ کار را به دست گرفتند و اینان چون خواهان آشتی می‌بودند با آلمانیان گفتگوی دست برداری از جنگ به میان آوردند و در نتیجهٔ آن در آخرهای آذر (دسمبر) پیمان دست برداری از جنگ هم با آلمان و هم با عثمانی بسته گردید و این بود به همهٔ میدان‌ها آگاهی فرستاده شد که دست از جنگ بردارند و سالدات و قزاق به خانه‌های خود بازگردند.

این‌کار در همه‌جا آشوب‌ها و نابسامانی‌ها پدید آورد و سالدات و قزاق خون بسیاری از سرکردگان خود را ریختند. در ایران که یک کشور بیگانه‌ای بود لگام گسیختگی و بیباکی بیشتر نمودند و آسیب و گزند بیشتر رسانیدند. دسته‌های انبوهی از سپاه بیگانه بی سر و سامان از میان

یک کشور بی‌پاسبان می‌گذرند و پس از سالیانی که در بیرون بوده‌اند به خانه‌های خود برمی‌گردند و در اندیشهٔ راه‌آوردهایی هستند که به زنان و فرزندان خود ببرند پیداست که چه خواهند کرد.

از همین‌جا یک رشته داستان‌های دلخراش پیش آمد و بسیاری از شهرها و آبادی‌ها تاراج یافت و بد نهادی‌های فراوان پدیدار گردید. و ما شهرهایی که گزند دیده‌اند فهرست‌وار یاد می‌کنیم:

شهر خوی که به زیر پا بود و سالدات و قزاق از میدان‌های کردستان به آنجا بازمی‌گشتند بارها آهنگ تاراج آنجا کرده و بارها هیاهو افتاد و مردم به دارایی خود بیمناک شده بودند، و سرانجام روز چهارشنبه چهاردهم آذر (۱۹ صفر) یک دسته سالدات به بازار آمده و آهنگ تاراج کردند. کونسول روس با کسانی آمده به جلوگیری کوشید ولی سودی نداد و سالدات‌ها توپ با خود آوردند و دست به تاراج گشاده تا چند ساعت از شب گذشته آنچه دارایی بازارها و تیمچه‌ها بود با ارابه‌ها بارکرده و بردند و سپس آتش زده و سراسر دکان‌ها را بسوزاندند. درگیر و دار دو تن نیز کشته گردیده و یک تن زخم یافت.

سلماس که نیز از شهرهای زیرپا بود روز یکشنبه دوم دیماه (۸ ربیع‌الاول) آنجا را نیز شبانه تاراج کرده و به دکان‌ها آتش زدند. شب از همه‌جا آواز شلیک برمی‌خاست و مردم از ترس جان خود به خانه‌ها پناهیده و نمی‌دانستند چه رو داده و بامدادان چون بیرون آمدند بازار را تاراج شده و سوخته یافتند.

در همان روزها شرفخانه را هم تاراج کردند، ساوجبلاغ را که دوبار تاراج کرده بودند روزی نبود در بازار غوغایی به نام منات درنیاورند و دست به آزار مردم نگشایند، در همه‌جا غوغای منات مایهٔ گرفتاری بود.

تا چندی پیش که کمی بهای منات را بهانه می‌گرفتند و هنگامه برپا می‌کردند اکنون گرانی آن را بهانه می‌گرفتند. زیرا چون آهنگ بازگشتن به خانه‌های خود می‌داشتند چنین می‌خواستند پول‌های ایران را داده و منات گیرند و بهای آن را هرچه کمتر حساب می‌کردند و چون کسی ناخرسندی می‌نمود دست به زدن باز می‌نمودند. اگر در بازار منات به اندازه خواهش آنان پیدا نمی‌شد همان را دستاویز گرفته به آزار مردم برمی‌خاستند.

با کردان دشمنی بیشتر می‌نمودند و در پیرامون ساوجبلاغ (مهاباد) دیه‌ها را تاراج کرده و کسانی را هم می‌کشتند. در میان گرانسالی و گرسنگی مردم گرفتار این آسیب نیز بودند. یک دسته میهمانان ناخوانده که پس از ده سال بازمی‌گشتند این هم واپسین رفتار ایشان بود. داستان ارومی را که از همه دلگدازتر است خواهیم آورد.

همه‌جا افزارهای خود را از بیل و کلنگ و رخت و کاچال به مردم می‌فروختند، اسب‌ها را نیز

می‌فروختند، ولی اینها از دیرباز جو نخورده و بسیار ناتوان شده بودند و کسانی که کمی بهای آنها را دیده و می‌خریدند زود پشیمان می‌شدند زیرا چندی نمانده می‌مردند.

تنها شهری در آذربایجان که این‌بار از آسیب آسوده ماند تبریز بود. در اینجا جز خوش‌رفتاری نتوانستند نمود. چنین گفته می‌شد دستهٔ انبوهی که از کردستان بازگشته و آهنگ تبریز کرده بودند و می‌خواستند اینجا را تاراج کنند کسانی از خود روسیان جلو گرفته و گفته‌اند مردم اینجا جنگجویند و اگر دست به تاراج باز کنید همه‌ما را می‌کشند.

در اینجا نیز در باغشمال بازاری باز کرده و افزار و کاچال فراوان می‌فروختند. کار به جایی رسید که ادارهٔ گمرک به عنوان این‌که حق گمرک از آنها گرفته نشده با آگاهی خود روسیان کسانی را برگماشت که از خریداران حق گمرک بگیرند. در اینجا نیز اسب‌ها را به بهای بسیار کم می‌فروختند. گفته می‌شد حلوافروشی اسبی را از سالداتی به یک پونزه حلوا خریده، راستی آن که چیزی برای خوردن آنها نمی‌داشتند و می‌خواستند از سر باز کنند.

در این میان داستان شرفخانه رو داد. روسیان در آنجا نیزافزار و کاچال بسیار می‌فروختند و این بود ادارهٔ گمرک کمسیونی برای دریافت حق گمرک از خریداران به آنجا نیز فرستاد و سرکمسیون که آقا شیخ‌علی‌خان بود به والی و ادارهٔ گمرک چنین نوشت: اینجا روسیان افزار بسیار می‌دارند ولی بی‌نگهبان گزارده می‌روند و کسانی از آنان بد نهادی کرده به چیزهایی آتش می‌زنند (یک داروخانه را سالدات‌های ارمنی آتش زده بودند) و از آن سوی آسوری‌ها که در ارومی برخاسته‌اند بیم آن است که به اینجا آیند و این افزارها و قورخانه را به دست گیرند. برای جلوگیری چاره خواست.

از آسوریان بیم بسیار می‌رفت، آنان که در زیردست سرکردگان روسی و فرانسه‌ای و به رهنمایی مسیونرهای آمریکا به کار برخاسته و آرزوهای بسیار بزرگی در دل می‌پرورانیدند بی‌گمان بود که آهنگ شرفخانه کنند و آنجا راکه یک بندری است بگیرند. بایستی هرچه زودتر به چاره برخاست. والی بی‌پروایی می‌نمود و بیش از این نکرد که یک دسته کوچکی از قزاقان ایرانی را به آنجا فرستاد. ولی از آنها چه کاری پیشرفتی؟!.

در اینجا هم دموکرات‌ها به یک کار نیکی برخاستند و آن این‌که چندتن نماینده برای سرکشی و نگهداری شرفخانه فرستادند و از آن سوی بسیاری از آزادیخواهان و مجاهدان تفنگ برداشته و داوطلبانه آمادهٔ رفتن آنجا شدند.

در شرفخانه یک دسته (۱۵۰ تن) عسکر عثمانی بود که روسیان دستگیر کرده و به اینجا آورده بودند. نمایندگان دموکرات به آنان نیز تفنگ و رخت دادند و با داوطلبانی که از تبریز و دیگر جاها می‌رسیدند روی هم رفته چهارصد یا پانصدتن سپاهی پدید آوردند و با دست آنان شرفخانه را نگهداشتند و از آن سوی تا دیه چهرقان پیش رفته و پاسداران گزاردند.

داستان آسوری‌ها را خواهیم نوشت. اگر این نگهداری نبودی آنان به شرفخانه آمدندی و اینجا

را گرفتندی و پیرامون‌ها را کشتار کردندی و کارشان بس سخت‌تر گردیدی. خواهیم دید که این دسته در شرف‌خانه گذشته از نگهداری آنجا به سلماس و ارومی نیز یاوری‌ها نمودند. در چنان هنگام پاشیدگی کارها این مردانگی آنان ارج داشت ما کسانی که شناخته‌ایم میرزا نورالله‌خان یکانی، و اسدآقاخان، و احمدآقا بالازاده، و ماژور میرحسین‌خان، و آقازاده ارومی، و میرمهدی ماکویی بودند و در اینجا نام‌های آنان را یاد می‌کنیم. میرزا نورالله‌خان در تبریز سر کلانتری بود و از آن دست برداشته و با یک دسته داوطلبانه روانهٔ آنجا گردید.

اینان جلوگیری از گزند دسته‌های پراکندهٔ روسیان هم کردند. آنان که گروهی پی گروهی می‌آمدند چون می‌شنیدند در شرفخانه سپاهی از ایران گزارده شده از دست‌اندازی به آبادی‌ها خودداری می‌نمودند و بی‌آنکه به آزاری برخیزند آمده و می‌گذشتند و بسیاری از ایشان تفنگ‌های خود را می‌دادند.

در شرفخانه روسیان گندم و جو و دانگی‌ها نیز خریده و انبار کرده بودند. همچنین گوشت‌های کهنهٔ بسیار در قوطی‌های کوچک که از روسستان آورده بودند می‌داشتند. با دستور کمسیون آذوقه همه آنها را با راه‌آهن به تبریز فرستادند. روی هم دو هزار خروار گندم و جو و دانگی فرستاده شد و این خود کمکی به حال گرسنگان گردید. بدین‌سان روسیان آذربایجان را تهی کردند و پس از نُه سال درنگ در اینجا گزارده و رفتند این یک پیش‌آمد پربهایی بود و بایستی همه از آن شادی نمایند. ولی خشکسالی و گرسنگی و بدی حال بینوایان که در برابر چشم‌ها بود همه چیز را از یادها می‌برد و جا برای شادمانی نمی‌گزاشت. از آن سوی با رفتن روسیان آذربایجان آسوده نشده و در همان روزها داستان شگفت و دلگداز ارومی درکار رخ دادن بود و ما پس از این به داستان آن خواهیم پرداخت. درنگ نُه سالهٔ روسیان در آذربایجان و دژرفتاری‌های آنان، و بدنهادی‌هایی که در بودن آنان از بسیاری از ایرانیان رو داده درخور یک تاریخ جداگانه می‌باشد.

افزارهای شرفخانه را همه از آنجا به تبریز فرستادند و در اینجا با دست کمسیونی که از نمایندگان گمرک و والی و دموکرات‌ها برپا شده بود فروختنی‌ها را فروخته بازمانده را به ارک سپردند.

گفتار پانزدهم

سختی گرفتاری‌های ارومی

پیش‌آمدهای ارومی را تا آبان ماه پیش آمدیم. روسیان همچنان دژ رفتاری می‌نمودند و آسوریان و ارمنیان به پشتگرمی آنان بیدادگری بی‌اندازه می‌کردند، و چون کسی به جلوگیری برنمی‌خاست روز به روز بدی بیشتر می‌نمودند و هفته‌ای نمی‌گذشت که چند کسی کشته نگردد و یک داستان ناگواری روی ندهد.

گذشته از درون شهر در بیرون‌ها آنچه می‌خواستند دریغ نمی‌گفتند. یک دسته از ارمنیان قفقاز گریخته و به اینجا آمده و به همدستی جلوها راهزنی می‌کردند، و اگر کسی دست باز می‌کرد او را می‌کشتند. یک دسته قزاق ایرانی که با حکمران بودند به سر آنان رفتند و در جنگی که رخ داد عبدالله‌آقا سرکردهٔ قزاق زخمی شد و چون به شهرش آوردند بدرود زندگی گفت.

در مرگور که یک روستایی در کنار مرز عثمانی است، چون کشتهٔ دو تن قزاق روسی پیدا شد روسیان به آنجا رفته و سراسر آبادی‌ها را آتش زده و ویران کردند و کسانی را کشته و بازمانده را با زنان و بچگان گرد کرده و به شهر آوردند و در اینجا بی‌سر و سامان به کوچه‌ها رها کردند. دیه شالو را که در آنجا نیز کشتهٔ قزاق پیدا شده بود آتش زدند و مردمش را کشتار کردند. جلوها که به ایران پناه آورده و ایرانیان به آنان بخشوده، و برای این‌که بتوانند زندگی به سر برند به دیه‌هاشان بخش کرده بودند هرچند تنی که در یک دیهی بودند به چیرگی برخاسته و رشتهٔ کارهای آبادی را به دست گرفته و آنچه می‌خواستند و می‌توانستند دریغ نمی‌گفتند.

بازار ارومی را که یک بار تاراج کرده و آتش زده بودند. چون بازاریان از وام گرفتن و خانه فروختن و یا از هر راه دیگری سرمایه درست کرده و از تبریز و دیگر جاها کالا خواسته و بار دیگر بازار را آراسته بودند، سالدات‌ها باز چشم به آنها دوختند، و روزی ناگهان به بازار ریخته و به شلیک پرداختند. مردم از ترس جان دکان‌ها را بسته و به خانه‌های خود گریختند، و سالدات‌ها با آسودگی دکان‌ها را باز کرده و یا شکسته و آنچه می‌خواستند بردند و بار دیگر بازار را تهی گردانیدند.

چند دسته سالدات می‌بایست به قفقاز باز گردند و چون پول ایران می‌داشتند می‌خواستند آن را داده منات بگیرند. پنجاه هزار منات می‌طلبیدند که به دلخواه خود (هر مناتی ۱۱ شاهی) بها پردازند و چون این اندازه منات در میان نبود و از آن سوی بهای منات در بازار بالاتر از دلخواه آنان بود بار دیگر هنگامه برپا گردیده سالدات‌ها برآن شدند که شهر را تاراج کنند. کار به جایی رسید که خود سرکردگانشان میانجی شدند و برخی از خودشان منات به آنان دادند. و از آن سوی حکمران منات از بازار به بهای گرانتر (هر مناتی ۱۷ شاهی) بسجیده به آنان فروخت و زیان را هم از مردم گرفت.

حکمرانان یکی پس از دیگری آمده و بی‌آن‌که کاری توانند می‌رفتند، حکمران بایستی از تبریز از والی دستور خواهد، و والی هم با صد بی‌پروایی نشسته و تنها به تماشا بس می‌کرد. این والی و بی‌پروایی او در برابر پیش‌آمدها یکی از داستان‌های شگفت تاریخ است. در چنان هنگام کسی می‌خواست که مردانه به کار برخیزد و مردم را با خود همدست گرداند و تفنگ و افزار جنگ آماده کرده و از جلو ستمگران درآید. افسوس که چنین کسی در ارومی نبود. از آن همه ملایان که دعوی جانشینی امام می‌داشتند، و از آن همه «اعیان‌ها» که لقب‌های سردار و سالار به خود بسته بودند، از آن همه حکمرانان و دیگر کارکنان دولتی که می‌آمدند و می‌رفتند، و از آن همه آزادیخواهان که هیاهو به همه‌جا انداخته بودند یک تن نبود پا پیش گزارد و به نگهداری خاندان‌های بی‌گناه کوشد.

دستهٔ دموکرات که در آنجا هم پیدا شده و کمیته برپا کرده بودند، به جای چاره‌جویی به دردها با هم کشاکش و دو تیرگی می‌نمودند و آقا سید رضا حسن‌زاده[۱] که از تبریز رفته بود به برداشتن دو تیرگی از میان آنان می‌کوشید.

در آذرماه اجلال‌الملک که از تهران فرستاده شده بود به حکمرانی آنجا آمد و او راهی که برای کار اندیشید این بود که چند تنی را از سران آسوری و ارمنی و کرد و جهود گرد آورد و به همدستی ایرانیان کمسیونی به نام «تحبیب بین‌المللی» برپا نمود و این کمسیون برآن نهاد که گفتار رانی شود (به گفتهٔ خودشان میتینگ داده شود) و برای این کار روزی را برگزیده و به همگی آگاهی دادند و گل‌ها از پارچه سه رنگ (سبز و سفید و سرخ) آماده گردانیدند که به نام همداستانی با خواست کمسیون به سینه‌ها بسته شود. روز پنج‌شنبه بیست و دوم آذر و صحن بزرگ مسجد آدینه برای این کار برگزیده شده و در آن روز دسته‌های بزرگی از ایرانیان و کردان و جهودان و آسوریان و ارمنیان و دیگران به آنجا درآمدند و دختران مسیحیان به سینه‌ها گل بستند و از هر تیره کسی گفتاری راند و آنچه را که نمی‌خواست و دلش از آن آگاهی نمی‌داشت به زبان آورد. خود اجلال‌الملک سخنانی راند و بچه‌هایی که از تیره‌های گوناگون در آنجا بودند دست به هم دادند. چنین پنداشته می‌شد کینه از دل‌ها بیرون رفت.

---

۱. آقای صفی‌نیا.

ولی این یک نمایش پوچی بود و این زمان کار ارومی رنگ دیگری به خود می‌گرفت. چگونگی آن که فرانسه و انگلیس که در جنگ با آلمان پافشاری بیشتر نموده و همی خواستند تا از پا افتادن آلمان و همراهانش بجنگند چون آشفتگی کار روسیان را دیده و می‌دانستند که آنان خواه و ناخواه پا پس خواهند کشید و یک بخش میدان جنگ در ایران بازمانده و سپاهی در جلو عثمانیان نخواهد بود، از این‌رو به کوشش برخاسته و چنین می‌خواستند از آسوریان و ارمنیان ایران و عثمانی و قفقاز دسته‌های سپاه پدید آورند و در زیردست سرکردگان انگلیس و فرانسه به کار وادارند، و در پیرامون این اندیشه با مارشیمون پیشوای آسوریان و با سران آسوری و ارمنی گفتگوها کرده و آنچه می‌بایست نهاد نهاده بودند، و در همین روزها سرکردگان انگلیس و فرانسه از راه جلفا به خاک ایران درآمده و روانهٔ ارومی می‌شدند و در آنجا به کار می‌پرداختند و چون امریکا نیز این زمان از همدستان آنان شمرده می‌شد مسیونرهای آمریکایی که در ارومی فراوان و دارای مدرسه و بیمارستان و بنیادهای دیگر می‌بودند و از سالیان دراز در این سامان‌ها زیسته و به همه‌چیز آشنایی می‌داشتند با آنان همدستی می‌کردند.

این آهنگ چون دانسته گردید و آگاهی به تبریز رسید کمیتهٔ ایالتی دموکرات با تلگراف چگونگی را به تهران گفت و درخواست جلوگیری کرد. در تهران دولت به گفتگوهایی پرداخت. ولی نتیجهٔ آن را ما نمی‌دانیم. تنها پاسخ سفارت آمریکا را در روزنامه‌ها نوشتند.

چون گفته می‌شد پولی از آمریکا از دولت، برای سپاه‌آرایی از مسیحیان فرستاده شده سفارت امریکا این را دروغ می‌خواند، و راستی این بود که آن پول از آمریکا از یک میسیون دینی فرستاده شده بود، نه از دولت. میسیون پولی برای بخشیدن به بی‌چیزان فرستاده بود و مسیونران آن را در راه پدید آوردن سپاه از مسیحیان به کار برده بودند.

در خود ارومی اجلال‌الملک به کونسلگری‌ها کاغذ نوشت و رنجیدگی نمود، ولی چه سود داشت؟! دولت‌ها جز در بند کار خود نبودند. از آن سوی مسیحیان ارومی در آن چند سال به پشتیبانی روسیان با دولت نافرمانی نموده و به همسایگان خود آزار و گزند فراوان رسانیده بودند. و در این هنگام که روسیان بیرون می‌رفتند ناگزیر به خود بیمناک می‌شدند و آرزوی پناهگاهی می‌کردند، و این آهنگ دولت‌ها برای ایشان یک پیش‌آمد نیکی بود، و این است با شادی آن را می‌پذیرفتند و از آن که به کینه‌جویی از مسلمانان توانا خواهند بود خشنودی بسیار می‌نمودند. در این میان به یک آرزوی خامی نیز افتاده بودند، و آن این‌که ارومی و آن پیرامون‌ها را به دست گرفته یک کشور آزادی برای آسوریان با همهٔ مسیحیان پدید آورند. مارشیمون و دیگر سران برای خود فرمانروایی می‌خواستند.

اینان از سالیان دراز رشتهٔ کارهاشان در دست بیگانگان بوده و کمتر پروای ایرانی‌گری یا عثمانی‌گری داشته بودند.

در این هنگام روسیان از ایران می‌رفتند و در ارومی نیزافزار و کاچال می‌فروختند، و گذشته

از آنها یک رشته تفنگ و دیگر افزارهای جنگی می‌فروختند. ایرانیان به جای آن که همه را بخرند که هم خود آماده گردند و هم از آمادگی مسیحیان بکاهند همه بی‌پروایی نمودند و آنها را با بهای بسیار کم مسیحیان خریدند.

گفته می‌شد اجلال‌الملک چگونگی را به تبریز آگاهی داده و از والی پرک خواسته که آنها را بخرد، و والی به غدغن نوشته نخرد و جلو نرود.

بدین‌سان روزها می‌گذشت. مسیحیان اروپایی و آسیایی دست به هم داده به آمادگی می‌کوشیدند، و مسلمانان با ناآگاهی و بی‌پروایی روز می‌گزاردند. مسیحیان برای خواستی که می‌داشتند می‌بایست مسلمانان را بی‌تفنگ و افزار گردانیده و رشتهٔ فرمانروایی را در دست خود دارند، و آنگاه اینان را یا از شهر و از دیه‌ها بیرون کنند و یا همه را نابود گردانند. بیباکانه چنین نقشهٔ سیاهی را دنبال می‌کردند. به هنگامی که گرسنگی و بیماری و سرما مردم را سخت گرفتار گردانیده بود چنین پیش‌آمد سیاهی نیز فرامی‌رسید.

چه در شهر و چه در بیرون‌ها مسیحیان دژرفتاری را بسیار کرده بودند. مارشیمون و آقاپتروس و دیگر سران آسوری و مسیحی از سلماس به ارومی آمده و در اینجا به همدستی مستر شت مسیونر آمریکایی که ویس کونسول آن دولت نیز بود و به همداستانی مسیو نیکتین کونسول پیشین روس و سرکردگان فرانسه و دیگران بسیج کار می‌کردند، و به دستور آنان دژ رفتاری‌ها روز به روز سخت‌تر می‌گردید. آسوریان و ارمنیان از همه‌جا به آبادی‌های پیرامون شهر می‌آمدند و یک دسته از آسوریان «نظامی» به درون شهر آمده در سرای حاجی مستشار نشیمن گرفته و راستی این که آنجا را سنگر کردند. در برابر اینها نیروی دولتی جز یک دسته کوچکی از قزاق‌های ایرانی نبود. اجلال‌الملک از والی نیرو خواسته بود و به خواهش او دویست تن سوارهٔ قره‌داغی هم فرستاده بودند.

در آخرهای بهمن یک جلو دو تن مسلمان و یهودی را در بازار بکشت. اجلال‌الملک به جای چاره‌جویی به پرده‌پوشی و خاموش گردانیدن مردم کوشید. سپس روز شنبه بیست و هفتم بهمن (چهاردهم جمادی‌الاولی) آسوریان در کوچه و بازار جلو مردم را گرفته به نام آن که جستجو از افزار جنگ می‌کنیم به آزار و لخت کردن کوشیدند. از این کار مردم بشوریدند، ولی اجلال‌الملک به جلوگیری کوشید و خود بیش از این نکرد که از پیش‌آمد به مارشیمون گله کند و او برخی چیزهایی را که از مردم گرفته شده بود بازگردانید و نویدهای دروغ‌آمیزی داد. پس از آن روز شنبه سی‌ام بهمن در بازار میان پاسبانیان شهربانی و آسوری زد و خورد رو داد و یک تن از آسوریان کشته گردید، ولی اینان هم به هنگام گریز چهارتن از مردم بی‌گناه رهگذر را کشتند. نیز همان روز میان قزاقان با ایشان زد و خوردی رخ داد و دو تن از آسوریان کشته گردید[1].

---

۱. چنان که نوشته‌ایم دربارهٔ پیش‌آمدهای ارومی یادداشت‌هایی آقای توفیق فرستاده که در این نوشته نیز از ←

باز اجلال‌الملک و کارگزار و دیگران به پرده‌پوشی و میانجیگری کوشیدند و چنین نهادند که فردا چهارشنبه نشستی از سران مسیحی و مسلمان در ادارهٔ حکمرانی برپا گردد و با گفتگو و آشتی پیش‌آمد را خاموش گردانند. فردا نشست برپا شد و مسیو گوژول سر بیمارستان فرانسه‌ای و مونسنیور سونتاق نمایندهٔ پاپ نیز به آنجا آمدند و گفتگو آغاز گردید. ولی در این میان آگاهی رسید که یک دسته از مسیحیان در پیرامون‌های نزدیک شهر جلو آیندگان و روندگان را می‌گیرند و به هرکه می‌رسند از شهری و دیهی می‌کشند. در همان هنگام گروهی از مردم شهر به ادارهٔ حکمرانی آمده از پیش‌آمد دادخواهی نمودند. مسیحیان که در نشست بودند دلسوزی و بی‌یکسویی می‌نمودند، و چنین نهاده شد که دسته‌ای از سواران قره‌داغی را با تفنگداران مسیحی به روستاها فرستند تا در آنجا جلوگیری از آدمکشی‌های مسیحیان کنند.

ولی اینها جز سخن نبود و سران مسیحی که رشتهٔ کارها در دست آنان بود خود دستور آن آدمکشی‌ها را داده و جلو گرفتن هم نمی‌خواستند و می‌کوشیدند که در شهر نیز کشتار آغاز شود. ولی مسلمانان خود را فریب می‌دادند و خواست درون آنان را که از رفتارشان هویدا بود فهمیدند نمی‌خواستند. آن روز صدتن کمابیش از روستاییان و دیگران کشته شدند.

فردا پنج‌شنبه باز نشست برپا گردید و سخنان دیروزی و نویدهای بی‌پایه به میان آمد. نیز گفته شد نمایندگانی از کونسولگری‌ها همراه کسانی از مسلمانان بروند و کشته‌ها را که به روی زمین مانده بودند به خاک سپارند ولی آن را نیز نکردند. مسلمانان به تنهایی بیرون رفتن از شهر نمی‌توانستند، سران مسیحی نیز از همراه فرستادن کسانی خودداری می‌نمودند.

روز آدینه سوم اسفند دو تن از مسلمانان به نام قرداش و داداش که از روستاییان ارومی و مردان جنگجویی بودند برآن شدند که با چندتنی خودشان بروند و کشته‌ها را به خاک سپارند، و هنگام پسین به این آهنگ افتادند. ولی نزدیک به دروازهٔ هزاران به مسیحیان برخوردند و ناگزیر جنگ آغاز گردید، و همین که آواز شلیک اینان برخاست مسیحیان در هرکجا که می‌بودند، چه از درون شهر و چه از بیرون آن به جنگ و آدمکشی برخاستند و هرکه را دیدند از تهیدست و تفنگدار بکشتند. دانسته شد دستور داشتند که همین که آواز شلیکی شنیده شد به کار برخیزند. آنان که در سرای حاجی مستشار در میان شهر بودند پنجره‌ها را سنگر کرده به آیندگان و روندگان گلوله انداختند و چندتن بچه را هم کشتند. مسیحیانی که در شهر نشیمن می‌داشتند در کوی‌های خود به خانه‌های همسایگان تاختند و دست به تاراج و آزار گشادند و به خانه‌هایی آتش زدند. مسلمانان نیز هرکه تفنگ می‌داشت به نگهداری خود و خاندانش می‌پرداخت و از پشت‌بام‌ها و



آن بهره‌جویی می‌شود. گذشته از آن معتمدالوزاره که دستیار کارگزاری بوده و در آن پیش‌آمدها پا در میان می‌داشته او نیز کتابچه‌ای در این‌باره برای فرستادن به وزارت خارجه پدید آورده که نسخه‌اش در دست ماست و در این رشته از آن هم بهره جوییم.

پنجره‌ها جنگ می‌کردند. ولی اینان‌افزار درستی نمی‌داشتند و جنگ آزموده نمی‌بودند، و گذشته از همه سری یا فرماندهی در جلو ایشان نبود و خود نمی‌دانستند چه کار کنند. یک دسته بی‌سر و سامان چه‌کار توانستندی؟ مسیحیان گذشته از آزمودگی و داشتن بمب و توپ و افزارهای دیگر پشتشان به کونسلگری‌ها و به سرکردگان اروپایی گرم می‌بود و از روی یک نقشه کار می‌کردند. با این‌همه چیرگی از مسلمانان بود. جنگ که تا دو ساعت از شب گذشته پیش می‌رفت اگرچه مسیحیان کسانی را کشتند و خانه‌های بسیاری را تاراج کردند و به هرکجا دست یافتند از کشتن بچگان و دست درازی به زنان نیز باز نایستادند، ولی پیشرفتی نتوانستند و دست از جنگ برداشتند.

بدین‌سان خواست مسیحیان بی‌پرده گردید و مسلمانان سرنوشت خود را دانستند و مردم کوی‌های نزدیک به مسیحیان، از یورتشاه، و عسکرخان، و مهدالقدم زنان و فرزندان خود را به جاهای دور فرستادند و خود آمادهٔ جنگ ایستادند. فردا بامدادان بار دیگر جنگ آغاز گردید. نوشتهٔ آقای توفیق را می‌آوریم:

«دعوا از صبح شروع گردیده و از طرف دیکاله و کوه‌های جهودان شهر را به توپ بسته اهالی که از بودن توپ در دست مسیحیان بی‌خبر بودند سخت ترسیدند، از هرطرف به شهر یورش آورده محلات عسکرخان و مهدالقدم و یورتشاه و مخصوصاً کوچه سید حسین‌خان باغی را مورد حمله قرار داده و خانه‌های آنها را غارت و آتش زده و عصر همین روز قره‌داغیان بی‌آن که کاری کنند از راه سلماس فرار نمودند. باز در مقابل مقاومت سرسرانه مسلمانان مسیحیان نتوانستند چندان تلفاتی وارد نمایند».

در این میان اجلال‌الملک در ادارهٔ حکمرانی نشسته و بیش از آن نمی‌توانست که به کونسولخانه‌ها تلفن کند و درخواست‌های بی‌جا نماید. اما ملایان شهر و سران دموکرات آنان نیز به‌جای آن که به مردم دل دهند و به ایستادگی بیشتر وادارند و سر و سامانی به آنان داده یک نیرویی پدید آورند از ناتوانی و کار ندانی به یک کار ننگ‌آور بیهوده‌ای برخاستند، و آن این‌که در ادارهٔ حکمرانی گرد آمده و پس از داد و فریاد بیجا چنین نهادند که به نزد مارشیمون رفته و با او گفتگوی میانجیگری و آشتی کنند، و به این آهنگ دستهٔ بزرگی پدید آورده و بیرق سفیدی پیش انداخته و روانه گردیدند، و در میان راه به مسلمانان چنین می‌گفتند: جنگ نکنید، ما می‌خواهیم برویم آشتی کنیم، و بدین‌سان دست و پای آنان را نیز بستند، و چون به خانهٔ مارشیمون رسیدند او خود نبود و به کونسولگری روس رفته بود. ولی با تلفون درخواست اینان را پذیرفت و نویدهایی داد و خودش هم آمد و باز رویه‌کارانه آشتی به میان آمد و چون روز نیز به پایان نزدیک شده بود شلیک و جنگ خاموش گردید، و مردم نیز فریب خورده و به کارهای خود رفتند.

در همان هنگام پیش‌آمد ننگین دیگری در قزاقخانه رو داد. قزاقان که در کنار شهر در دز نصرالدوله بودند آسوریان چون به آنجا تاختند مردانه به جنگ برخاستند ولی سرکردهٔ ایشان که



۷۰ــ جعفر آقا شکاک با کسان خود در تبریز

این پیکره در سال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) برداشته شده و آنکه دست راست جعفرآقا نشسته زکریا تاجرباشی روس می‌باشد.

روسی بود پرک نداد و جلو گرفت، زیرا بایستی از کونسولگری روس دستور خواهد، و این بود رضاخان نامی را که نایب دوم قزاقخانه و خود از مردم ارومی بود از دز بیرون فرستاد و روانهٔ کونسولخانه گردانید و خود بیرق سفید افراشت. اما آسوریان همین که بیرق سفید را دیدند و بی‌گمان شدند که قزاقان دست باز نخواهند کرد بیباکانه به دز تاختند و از هرسو فشار آورده به درون رفتند و هرکه را از قزاقان یافتند بکشتند و قورخانه وافزار دیگر هرچه بود تاراج کردند. دستیار فرمانده قزاق چون این را دید با طپانچه خود را کشت. رضاخان که به کونسولخانه می‌رفت او را نیز آسوریان گرفته و کشتند، بدین‌سان قزاقخانه نیز از میان برخاست.

پسین همین روز مسیحیان نشستی داشتند. گویا مارشیمون و دیگران کار را به پایان رسیده دانسته و می‌گفتند دیگر باید به گرد آوردن تفنگ و افزار جنگ از مسلمانان پرداخت، ولی مستر

شت خرسندی نداده و می‌گوید هنوز شهر به دست نیامده و می‌باید با جنگ کار را پیش برد.

شب یکشنبه مسلمانان به امید آن‌که دیگر جنگ نخواهد شد بی‌پروایی نمودند و به جنگی نکوشیدند، ولی مسیحیان از پا ننشستند و خدا می‌داند که در آن شب چه بیدادها کردند. معتمدالوزاره می‌نویسد:

«تا صبح شلیک قطع نشد، صبح خیلی زود به حکومت آمده موافق راپورت‌ها معلوم شد شبانه وقایع ناگوار و اسف‌آور روی داده است جلوها و غیره به چندین کوچه هجوم آورده و داخل خانه‌ها شده و دارایی مردم را غارت و قریب پانصد خانه را آتش زده و مرد و زن و صغیر و صغیره را مقتول نموده ازکسی ابقا نکرده‌اند. قساوت و شقاوتی بعد از اصلاح ظاهر ساختند که در هیچ قرن و دوره نظیر آن شنیده و در هیچ قانون دیده نشده بود».

با این پیش‌آمدهای شب، فردا بامداد، ملایان و سران شهر به جای آن که بدانند کار دیروزیشان بی‌خردانه بوده، و پی به خواست درونی مسیحیان برده و مردانه به جنگ و جلوگیری کوشند، همان کار بی‌خردانه و ننگین را دوباره کردند، و دوباره به در خانهٔ دشمن رفتند. رشتهٔ سخن را به دست توفیق می‌دهیم:

«قبل از طلوع آفتاب عده‌ای به خانهٔ عظیم‌السلطنه سردار رفتند که نگارنده هم بودم، مقصود این بود که سردار با رؤسای مسیحیان داخل مذاکره گردیده قرارداد دیروزی مارشیمون را تجدید نمایند. بعد معلوم شد که امروز رشتهٔ کار در دست مسترشت آمریکایی است و مارشیمون نیز خود را به کنار می‌کشد. عظیم‌السلطنه سردار جماعت را برداشته قبل از طلوع آفتاب به خانهٔ مسترشت باکمال زحمت وارد شدند، از اشخاصی که فعلاً زنده‌اند میرزا محمود آقای مجتهد و آقای صدر پیشوای دموکراسی و کرمعلی زمانی و ملا حسین امام و حسین جهانگیری و غیره می‌باشند. عده‌ای از وجوه اهالی به اطاق قونسول وارد و جمع کثیری در حیاط ماندند. مسیحیان نیز از هر طرف رو به شهر آورده و صدای تفنگ و نالهٔ زن و بچه آسمان صاف ارومیه را تیره و تار نموده و از طرف مسلمانان نیزکسی مقاومت نکرده و منتظر اقدامات این هیئت هستند. آفتاب طلوع کرد و به نوکر آقای مسترشت، حیدرعلی نام که فعلاً زنده است گفتند به قونسول بگویید که به بیرون تشریف آورده در موضوع قضایای دیروزی صحبت نماییم. درست در خاطر دارم هر دفعه حیدرعلی رفت و برگشته گفت مسترشت خوابیده وکسی قادر نیست او را بیدار نماید و حال آن‌که کسی که در همین ساعت دستور قتل یک شهر را داده چطور می‌خوابد. مقصودش این بود که مسلمانان به اقدامات این هیئت اتکال نموده منتظر باشند و از این طرف مسیحیان کار خود را بلامدافع در شهر انجام دهند.

کار به جایی رسید که رؤسای مسلمانان خواستند از قونسولگری خارج شده اقلاً به شهر دستور دفاع بدهند معلوم شد که تمام راه‌ها را مسیحیان گرفته‌اند و همین که این اشخاص از قونسولگری خارج شدند در کوچه‌ها مقتول خواهند شد. کار فوق‌العاده مشکل گردیده از طرفی مسیحیان در شهر قتل عام می‌نمایند و از طرف دیگر عموم اهالی چشم به راه دوخته در انتظار رؤسای خود هستند که با مسیحیان قرار صلح یا ادامهٔ دعوا را داده و از این‌طرف نه مسترشت حاضر می‌شود و نه خودشان می‌توانند از آنجا خارج باشند. تا سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته مسترشت همان رییس خیریهٔ آمریکایی سابق، همان شخصی که همواره در ارومیه می‌گفت «خدا محبت است»، همان شخصی که خود را همواره طرفدار انسانیت می‌دانست به اطاق وارد شده با تشدد تمام چنین گفت: شما اطاق مرا نیز پر از دود سیغار و چپق کرده‌اید من نمی‌توانم در این اطاق تنفس کنم، پنجره‌ها را باز کنید و هوای اطاق را عوض نمایید تا من بیایم. این را گفت و برگشت. بیچاره مسلمانان فوری سیغارها را خاموش نموده و پنجره‌ها را باز کردند باز دکتر شت نیامد. مقدرات صد و هشتاد هزار نفر نفوس امروزی ارومیه بسته به وجود او بوده آن هم در همچو موقعی از دود سیغار رم کرده و بلکه بهانه نموده یا پیدا نمی‌شود. صدای شیون و وایلای زنان و دختران شهر مخلوط با صدای تفنگ به‌گوش ساکنین این اطاق رسیده که انسان از تقریر همان ساعت عاجز است. سه ربع ساعت طول کشید و در این سه ربع ساعت از روی تحقیق یک هزار و پانصد نفر غیر از مقتولین که از دمیدهٔ صبح هدف گلوله گردیده‌اند مقتول شده تازه آقا وارد اطاق شده می‌گوید: «باز چه می‌خواهید؟». اول آقای صدر پیشوای دموکراتیان خطاب به دکتر شت چنین گفت: «آقای قونسول فعلاً در دنیا محاربهٔ بین‌المللی است بسیار شهرها را بمب‌باران و بسیار شهرها را قتل‌عام نموده‌اند ولی نه با این وضعیت که شما پنهان شده و از طرفی نیز جمعی لگام گسیخته به سر اهالی ریخته از ساعتی که ما به اینجا آمده‌ایم چقدر نفوس تلف شده». گفت گناه از طرف شما بوده و از این قبیل حرف‌ها بسیار گفته و در نتیجه مسترشت چنین گفت: «اگر امنیت می‌خواهید ۱۲ نفر از مسیحیان و ۱۲ نفر از مسلمانان مجلس تشکیل داده و داخل مذاکره شویم». اینها گفتند آقای مسترشت تا تشکیل جلسه و انتخاب اعضاء و طرح مذاکرات شهر از شهریت خارج شده مبدل به تودهٔ خاکستری خواهد شد. شما الساعه امنیت را بدهید بعد هرطور که شما می‌خواهید آن‌طور می‌کنیم. در نتیجه مسترشت فوراً چند دسته سوار تهیه نموده و چندنفر مسلمان را نیز سوار نموده با ایشان قاطی کرده به محلات فرستاده با امر ایشان پنج ساعت از ظهر گذشته مسیحیان را از شهر خارج نموده ولی وجوه اهالی از قونسولخانه نرفته منتظر تشکیل مجلس ۲۴ نفری شدند و عده‌ای از اینها که به جان خود می‌ترسیدند تا آخر بلوا و آمدن عثمانیان از آنجا خارج نشدند».

امروز در این کشتار نزدیک به ده‌هزار تن از مردم بی‌گناه و از زنان و بچگان کشته گردید. مسیحیان از دمیدهٔ بامداد آغاز کرده تاراج و کشتار دریغ نمی‌گفتند و پس از نیمروز هم اگرچه با دستور مسترشت دست از کشتار برداشتند ولی باز تاراج در کار بود و باز اگر کسی را می‌خواستند می‌کشتند.

هنگام پسین آن نشست برپا گردید و یکی از نمایندگان مسلمانان معتمدالوزاره بود که داستان را نوشته. مسیحیان نوشته‌ای به نام «التیماتوم» به نشست آورده و خواندند که ما اینک آن را در اینجا می‌نویسیم.

«چون دولت ایران قوه ندارد که در آذربایجان بی‌طرفی خود را حفظ نماید و نگذارد قشون اجنبی به آذربایجان داخل شود به این جهة به امر حکومت و به تصویب متفقین در آذربایجان قشون ملی تشکیل می‌دهند از ملت مسیحی به مقصود این که همین قوه نگذارد دشمن خارجه به آذربایجان داخل شوند که صدمه سخت برای قفقاز خواهد بود لهذا حالیه در آذربایجان قشونی مرکب از ارامنه و نصارا تشکیل می‌یابد متأسفانه یک حصه اهالی ارومی که چندنفر با آنها سردسته شده بود و آن سردسته‌ها که از متنفذین هستند چنین معلوم می‌شود که طرفدار دشمنان ما می‌باشند همیشه به آن تشکیلات مانع شده و متزلزل می‌کردند و در روزهای آخر به درجه‌ای مناسبات ملت مسلمان و مسیحی را خلل‌دار نموده و نسبت به یکدیگر ضدیت به هم رساندند که کار به تلفات منجر شده و از این مسئله نه‌تنها اهل شهر متضرر شدند بلکه نمایندگان قشون روس و فرانسه هم دچار صدمات گردیدند چون متفقین از این تشکیلات جدید نمی‌توانند منصرف بشوند و از طرف دیگر به ملاحظهٔ نوعپرستی لازم است که به فوریت این قتل و غارت را خاتمه داده و آنهایی که به منافع متفقین مانع و به صدمات اهالی راضی هستند ما امضاءکنندگان خیلی واجب می‌دانیم که این شروط ذیل را به مسلمانان اظهار و اجرای آنها را بدون سؤال و جواب بخواهیم.

اولاً. باید مجلسی مرکب از شانزده نفر به دستورالعمل بارون استپانیانس به فوریت تشکیل یابد.

ثانیاً. شهر در تحت حکومت نظامی بوده و رییس پلیس را اعضای منتخبه تعیین نماید.

ثالثاً. هرقدر اسلحه که در نزد مسلمانان است باید در ظرف چهل و هشت ساعت به مجلس متشکله تحویل بدهند که مال ملت ایران خواهد بود.

رابعاً. چهار نفر اشخاص که مظنون هستند از قرار ذیل مجلس حاضر نماید.

صدر ــ ارشد همایون ــ ارشدالممالک ــ حاجی صمد زهتاب.

خامساً. اشخاصی که به صاحب‌منصب روسی، و صاحب‌منصب فرانسه و یا به یک

سالدات روس هجوم کرده‌اند هرگاه مقتول و یا مغلوب بشوند باید اهالی شهر ارومی به اهل و عیال و یا به خود آنها معاش بدهند.

سادساً. حکومت باید به مجلس توضیحات بدهد زمان بی‌ترتیبی را.

سابعاً. قزاق‌های ایرانی باید به تحت اطاعت صاحب‌منصبان روسی خودشان دعوت بشوند.

(امضا) جنرال پالتافیف. پولکونیک گوزمین. لیوتنان کاسفل».

در این هنگام دولت روس با آلمان و عثمانی آشتی کرده و دیگر جنگی در میان نبود. این‌که نام قفقاز برده می‌شود برای بهانه است. مسیو نیکتین کونسول پیشین روس و برخی سرکردگان از دولت نوین که در روسستان برخاسته بود ناخرسندی می‌نمودند و به سر خود در ایران با کارکنان فرانسه و انگلیس همدستی می‌کردند و این است در این کارها نام قفقاز برده شده و در التیماتوم نیز دستینهٔ سرکردگان روسی دیده می‌شود.

آن چهارتن ایرانی که در این نوشته نامبرده و آنان را از مجلس می‌خواهند کسانی بودند که مردانگی نشان داده و همچون دیگران به پستی و خواری به آسانی گردن نمی‌گزارند و این بود مستر شت و همدستانش دروغ‌ها به آنان بسته و به نابود کردنشان می‌کوشیدند.

به هرحال این التیماتوم بسیار خواندنی است. کسانی که می‌خواهند بدانند که بیگانگان چون به کشوری چیره شدند چه بهانه‌جویی‌ها کنند و چه رفتار درشتی پیش گیرند این نوشتهٔ شوم را نیک خوانند. نیک خوانند و نتیجهٔ سست نهادی و بی‌پروایی را بشناسند.

بدین‌سان مسیحیان خواست خود را پیش برده و رشتهٔ کارهای شهر را به دست گرفتند. از فردای آن روز عظیم‌السلطنه حکمران، و آقای پتروس رییس امنیه، و ابراهیم‌خان (از ارمنیان قاچاق قفقاز) سر شهربانی گردید. از یک سو نشست ۱۶ تنی تفنگ و دیگر افزارها از مردم می‌گرفت، و از یک‌سو به دستور مستر شت کشته‌شدگان را از خانه‌ها و کوچه‌ها گرد آورده و برده و به خاک می‌سپردند. خاندان‌های توانگر هم کشتگان خود را برمی‌داشتند. چند روز کشید که تا توانستند همهٔ آنها را به خاک سپارند. در این میان سختی کار نان و گرسنگی و سرمای زمستان نیز در میان می‌بود. بازارها که روسیان آتش زده بودند هنوز ساخته نشده و اکنون کشتارگاه گردیده بود. مسیحیان هرکه را در آنجا می‌یافتند می‌کشتند.

چهل و هشت ساعت زمان دادن تفنگ و افزارها به سر آمد و تفنگ و افزار چندان که گمان می‌رفت داده نشد. بسیاری از مردم از دادن آنها سر باز زدند. مسیحیان همان را عنوان کرده و برآن شدند که دوباره به کشتار پردازند و پس از گفتگوهای بسیار و میانجیگری مونسنیور سونتاق نمایندهٔ پاپ چنین نهادند که به زمان بیفزایند و از آن سوی مسیحیان دستاویز پیدا کرده برای

جستجو از افزار جنگ به خانه‌ها درمی‌آمدند و هرچه از کاچال و کالای پربها می‌خواستند می‌بردند و چه‌بسا کسانی را می‌کشتند و همین رفتار تا هنگامی که عثمانیان آمدند در میان بود و کسی را ایمنی نبود. شب‌ها نیز دسته‌هایی پدید آورده و به خانه‌ها ریخته و کسانی را کشته و داراییشان را می‌بردند و به خانه‌ها آتش می‌زدند.

از آن سوی چون در شهر چیره شدند رو به روستاها آوردند و خدا می‌داند که چه آسیب و گزند به مردم روستا رسانیدند. بسیاری از دیه‌ها راکشتار کرده و به یک بار تهی ساختند. در آن دل زمستان و سال گرانی زنان و بچگان از ترس جان به بیابان‌ها افتاده و انبوهی از ایشان در بیابان به روی برف‌ها جان سپردند. ارومی در سایهٔ نادانی و ناتوانی سران خود به گزندهایی گرفتار آمد که کمتر مانند آن رو دهد. این داستان‌ها چندان دلگداز است که ما بهتر می‌دانیم ناگفته گزاریم و بگذریم.

گفتار شانزدهم

کشتن سیمقو مارشیمون را

از سیمقو[1] یا اسماعیل آقا در این تاریخ در چندجا نام برده‌ایم و از این پس بیشتر نام خواهیم برد. او، و برادرش جعفر آقا، و پدرش محمد آقا داستان درازی می‌دارند. اینان چون با ایل خود شکاک در نزدیکی مرز ایران و عثمانی می‌نشستند همیشه از ناتوانی یا گرفتاری دولت فرصت یافته نافرمانی می‌نمودند. در زمان مظفرالدین‌شاه جعفرآقا نافرمانی می‌نمود و نظام‌السلطنه والی آذربایجان او را به تبریز خواست، و او با هفت تن از کسان خود آمد و داستان کشته شدن او در تبریز یکی از داستان‌های فراموش نشدنی است.

پس از او نوبت به سیمقو رسید که گاهی فرمان می‌برد و گاهی نافرمانی می‌نمود و چون روسیان سپاه به آذربایجان آوردند او نیز به ایشان گرایید و سپس هم به عثمانیان پیوست و بود تا این هنگام که روسیان می‌رفتند تفنگ و افزار از آنان به دست آورد و به نیرو افزود و یکی از سرجنبانان آذربایجان به‌شمار می‌رفت.

این بود مسیحیان که در این هنگام در ارومی به کار برخاستند و به آن می‌کوشیدند که به پشتیبانی بیگانگان یک نیروی جداگانه‌ای یا بهتر گویم کشوری، در برابر دولت ایران پدید آورند چون شمارهٔ خود را از آسوری و ارمنی کم می‌دیدند برآن شدند کردان را نیز همدست گردانند و برای گفتگو در این زمینه سیمقو را بهتر می‌دانستند.

پس از پیش‌آمد ارومی که شهر بزرگی را به آن آسانی به دست آوردند و به زیر فرمان گرفتند در روز دوم یا سوم، مارشیمون با دسته‌ای از آسوریان و جلوها آهنگ سلماس کرد. گفته می‌شد آن شاگرد مسیح با کشتار و تاراجی که می‌شود همداستان نیست و این است آزرده گردیده و خود را به‌کنار می‌کشد ولی داستان وارونهٔ این بود و مارشیمون می‌رفت که سلماس و آن پیرامون‌ها را

---

۱. این نام را «سیمتقو» خوانده و لقبی برای اسماعیل آقا می‌شمردند ولی از کردی‌دانان پرسیده شد و دانسته گردید که همان نام «اسماعیل» است که در زبان‌ها دیگر گردانیده «سیمقو» گویند و این است گفتن «اسماعیل آقا سیمتقو» درست نیست.

نیز به زیر فرمان آورد، و از آن‌سو با سیمقو دیدار کرده و او را به سوی مسیحیان کشد، این بود توپ و قورخانه و دسته‌های سوار و پیاده با خود می‌برد.

آری مارشیمون به اندازهٔ مستر شت و دیگران سنگدل و خونخوار نبود و به آن اندازه آدمکشی خرسندی نمی‌داد و چنان که گفته می‌شود خود مرد دوراندیشی بود و سود کار را در خونریزی بی‌اندازه نمی‌دید، این بود در سلماس هم به مردم ایمنی داد و آسوریان را از کشتار بازداشت و خود دیه خسروآباد را نشیمن نگرفته و در آنجا به فرمانروایی و کارگزاری پرداخت. با این همه آسوریان در دیه‌ها از ستمگری باز نایستادند، به خاندان‌هایی که دو سال پیش پناهنده گردیده و نان آنها را خورده بودند بدرفتاری و ستمگری بسیار نمودند. برخی آبادی‌ها که ایستادگی می‌کردند آسوریان کشتار و تاراج دریغ نگفتند.

چنان که گفتیم مارشیمون در اندیشهٔ فریفتن سیمقو می‌بود و پیام به او فرستاد که در جایی فراهم نشینند و گفتگو کنند و چنین نهاده شد که روز شنبه بیست و پنجم اسفند (سوم جمادی‌الثانیه) هنگام پسین هردو به کهنه شهر بیایند در آنجا در خانه‌ای با هم نشینند.

چون آن روز رسید مارشیمون با یک شکوه و آرایشی راه افتاد، خود در کالسکه نشست و یک صد و چهل تن سوار برگزیده آسوری با رخت و افزار یکسان پس و پیش او را گرفتند، و چون به کهنه شهر رسیدند و مارشیمون پیاده شده و به درون رفت سواران هم پیاده شدند و هریکی لگام اسب خود را گرفته به رده باز ایستادند. از آن سوی سیمقو با چندتن از سواران برگزیده آمده ولی سپرده بود که دسته‌ای هم از پشت سر بیایند.

دو تن چون با هم نشستند مارشیمون به سخن پرداخت. ما همه گفته‌های او را نمی‌دانیم. آنچه از زبان خود سیمقو بیرون افتاده آن است که مارشیمون به او گفته:

«این سرزمین که اکنون کردستان نامیده می‌شود میهن همهٔ ماها بوده ولی جدایی در کیش ما را از هم پراکنده و به این حال انداخته. اکنون می‌باید همدست شویم و این سرزمین را خود به دست گیریم و با هم زندگی کنیم. ما سپاه بسیج کرده‌ایم ولی سوار نمی‌داریم اگر شما با ما باشید چون سوار بسیار می‌دارید رویم بر سر تبریز و آنجا را هم گیریم».

در این میان سواران شکاک رسیده و پست بام‌ها راگرفته بوده‌اند. مارشیمون چون سخن خود به پایان می‌رساند و سیمقو به او نوید همدستی می‌دهد برمی‌خیزد که برود و سیمقو با چهرهٔ خندان او را راه می‌اندازد. اطاقی که نشسته بوده‌اند پنجرهٔ آن با در حیاط روبه‌رو می‌بوده و کالسکهٔ مارشیمون را که جلو در نگهداشته بوده‌اند از اطاق دیده می‌شده، مارشیمون چون از در بیرون شده و به جلو کالسکه می‌رسد و می‌خواهد پا به رکاب گزارد ناگهان بانگ تفنگ سیمقو برخاسته و گلوله از پشت مارشیمون می‌خورد و او می‌افتد. و در همان هنگام شکاک‌ها از پشت‌بام‌ها بیکبار شلیک می‌کنند و آسوریان که هریکی در پهلوی اسب خود به رده ایستاده بودند

می‌افتند، و چنان که گفته می‌شود جز یک یا دوتن نمی‌رهند. مارشیمون که با تیر سیمقو افتاده بوده هنوز جان می‌داشته. علی‌آقا برادر سیمقو تیر دیگری می‌زند و بی‌جانش می‌گرداند.

سیمقو خود این داستان را می‌سروده و چنین می‌گفته:

«چون مارشیمون مرا خواند من به آهنگ کشتن او رفتم، ولی این راز را جز با برادر خود علی‌آقا نگفتم، و برای آن که مارشیمون بدگمان نشود جز چند تنی را همراه نبردم و به دیگران دستور دادم از پشت سر بیایند و در جاهایی کمین کنند و اگر آواز تیری از من شنیدند آنان نیز شلیک کنند.

من در تفلیس بارها به تیاتر و سینما رفته و تماشا بسیار کرده بودم ولی هیچ تماشایی این لذت را نداده بود که دیدن یک صد و چهل سوار آسوری، که همین که شلیک شد همگی به زمین افتادند.»

اسماعیل آقا همیشه این داستان را باز می‌گفته، و آن را شاهکاری از خود می‌شمرده و گله می‌کرده که ایرانیان ارج این کار او را ندانسته‌اند. ولی خودکار نااندیشیده و بی‌خردانه‌ای بود و انگیزهٔ کشته شدن ده و اند هزار تن مردان و زنان بی‌گناه گردید.

غروب همان روز اسماعیل‌آقا به چهریق به خانهٔ خود بازگشت. از آن سوی چون آسوریان از کشته شدن پیشوای خود آگاه شدند با آن دلبستگی که به وی می‌داشتند سخت برآشفتند و بشوریدند و همان شب به راهنمایی یک تن از ارمنیان کهنه شهر خود را به شهر انداخته و کشتهٔ مارشیمون را پیدا کرده و برداشتند، و هرکه را از مردم دیدند کشتند و به چهارسو آتش زده و شبانه بیرون رفتند.

فردا باز به آنجا تاخته و با بمب و تفنگ به جنگ پرداخته و به شهر فشار آوردند. کهنه شهریان ایستادگی نمودند، ولی آسوریان به یک بخش آن دست یافته و گروهی را کشتند. پس از چند روز بار دیگر به آنجا تاخته و فشار سخت آوردند و چون به مردم کمکی از هیچ‌جا نمی‌رسید از نومیدی ایستادگی نتوانستند و انبوهی زنان و فرزندان خود را برداشته به دیلمقان و خوی گریختند و دیگران به دست خونخواران آسوری افتاده و با تیرهای آنان بدرود زندگی گفتند. بیشتر از هزار تن زنان و مردان و بچگان بی‌گناه کشته شدند.

در دیلمقان چون مردم ایستادگی می‌نمودند و از تبریز هم کمک رسیده بود کاری نتوانستند و پایان داستان آنجا را خواهیم آورد.

در ارومی که پس از آن کشتار و تاراج اندک آرامشی پیدا شده و مردم بدبخت اندک آسایشی یافته بودند از رسیدن این آگاهی دوباره رشته از هم گسیخت. روز دوشنبه بیست و هفتم اسفند که این آگاهی رسید همه دانستند که ساعت‌های بیمگین سختی در پیش خواهد بود ولی چاره نتوانستند. جلوها سخت شوریده و از سران خود پرک خواستند که کینه جویند و خون پیشوای

خود خواهند. سران مسیحی پرک دادند که ۱۲ ساعت کشتار شود. شب چهارشنبه به خانه‌های بسیاری ریختند و آنچه توانستند از کشتن و بردن و نامردی دریغ نگفتند، و چون فردا شد به کشتار آشکار پرداختند. گفتهٔ آقای توفیق را می‌آوریم:

«درست ۳۳ روز از اول دعوا گذشته اهالی شهر توی خانه‌ها با هزاران مصائب از بی‌آذوقگی و ناامنی و فقدان خویشان و نزدیکان خزیده و از هیچ‌جا خبر نداشته یک دفعه صبح روز چهارشنبه آخر سال[1] که در همه ولایات ایران امروز جشن و سرور است لگام گسیختگان جلو به محلات روآورده و مسیحیان دیگر نیز که پی بهانه می‌گشتند با جلوها داخل خانه‌ها شده و درها را شکسته و پشت‌بام‌ها را گرفته و بی‌آن که از کسی مقاومت بینند دختران خردسال و بچه‌ها و مردان و زنان را در اطاق‌ها و دهلیزها و پشت‌بام‌ها هدف گلوله نمودند، واقعاً امروز مصیبت عظیمی بوده. نه پناهگاهی نه مفری. همین که اهالی این دربند از کوچه‌ها یا از پشت‌بام‌ها به آن دربند فرار می‌کردند پس از ده دقیقه مسیحیان همان دربند را نیز می‌گرفتند و اینها را با آنها در یک‌جا می‌کشتند. اگر کسی هول محشر را شنیده همین امروز محشر در ارومی برپا شده بود. چنان ناله و فریاد واویلاه و صداهای دلگداز زنانی که بچه‌های خود را در مقابل آغشته به خون می‌دیدند در هوا بلند شده بود که انسان نمی‌تواند بنویسد و نمی‌تواند بیشتر از این شرح دهد. یک شهری همه یک دفعه ناله می‌کشند و این ناله‌ها با صداهای خشن آسوریان آدمکش، و بانگ‌های تفنگ و گلوله به هم آمیخته می‌شود. کار به جایی رسید که کمسیون ۱۶ نفری را تشکیل داده فوراً به وسیلهٔ میرزا نام برادر آقا پطرس امر به خارج شدن جلوها و آسوری‌ها از کوچه‌ها کردند. دو ساعت به غروب مانده کم‌کم اینها از محلات خارج و هرچه فرش و مخلفات و طلاآلات از غارت‌های چند روزه پیش مانده بود امروز بردند. من خود دیدم چون کسی مقاومت نمی‌کرد مسیحیان زنان خود را برای بردن غارت با خود آورده بودند. یک ساعت به غروب مانده صدای تفنگ به کلی قطع شده، ولی خانه‌ها مملو از جنازه است. شیون‌های حزین باقیمانده زنان از هرسو شنیده می‌شود. روز چهارشنبه آخر سال این‌طور گذشت. این هم ناگفته نماند در ارومیه کلیمی زیاد است آن بیچاره‌ها نیز دچار پنجهٔ مسیحیان شده و آنان را نیز مثل مسلمانان کشته و تاراج می‌کردند. شب‌ها چنان که به خانه‌های مسلمانان حمله می‌آوردند به خانه‌های آنها نیز می‌رفتند.

در این قتل‌عام قریب ده‌هزار نفر از مسلمانان و کلیمی کشته و به عمامه‌داران از ملاها و سادات نظر به مقتول شدن رییس روحانی ابقا نکردند و عدهٔ زیادی از سادات و علمای به نام را امروز کشتند. غرض امروز دارایی اهالی و اندوختهٔ چندین ساله به غارت رفته و قریب نزدیک به تحقیق ده‌هزار نفر نفوس زکیه به خون خود آغشته... از عمامه‌داران مشهور که امروز

---

۱. خواستن روز سه‌شنبه است. در آذربایجان این روز را جشن گرفته و بازارها را آراستندی، و هم آن را «آخر چهارشنبه» خواندندی.

در خانه‌های خود کشتند ملا علیقلی با دو پسرش میرزا محمود و میرزا عبدالله و عروس او زن میرزا محمود را نیز روی جنازهٔ شوهرش کشتند. صدرالعلمای محله علی شهید. حاجی میرعلی اصغر. حاجی میربیوک‌آقا. ثقةالاسلام ارومی. آقا میرزا صادق. آقا میرزا ابراهیم مجتهد. حاجی ملااسماعیل عیسالو که سرش را گوش اندر گوش بریدند. آقا میرجلال روضه‌خوان مدیر مدرسهٔ جلالیه. ملاعلی روضه‌خوان معروف به قوجه نوکر. میرزااحمد روضه‌خوان یورتشاهی... یک نفر ملا سیف‌الله نامی که همیشه می‌گفت اگر مسیحیان به خانهٔ من داخل شوند باید یک دو نفر بکشم تا خود کشته شوم همین روز مسیحیان به خانهٔ او داخل شدند و همین که با او رو به رو گردیدند و خواستند با گلوله بزنند ملاسیف‌الله طپانچه را کشیده و دو نفر را کشته و بعد مسیحیان او را می‌کشند».

معتمدالوزاره هم می‌نویسد:

«اهالی دور و اطراف حکومت پس از تاراج خانه‌هاشان هرکسی توانسته بود در حکومت پناهنده شده و ملاحظه حالت آنها بسیار رقت‌آور بود. زن‌ها را به یک حیاط کوچک جمع نموده و مردها در حیاط حکومت و یک حیاط دیگر جمع شده و زن و مرد گرسنه و با حالت زار مشغول گریه و زاری بوده عده این جمعیت به هشتصد نفر بالغ می‌شد. اوضاع فلاکت و گرسنگی این جمعیت خیلی مایهٔ تأسف بود و حال آن که عموماً از محترمین و محترمات بودند. بازاری نبود که نان خریده شود و در خانه‌ها چیزی نمانده بود که با همدیگر رعایت حال و موقع را کنند. به علاوه احدی قدرت نداشت قدم از خانه بیرون گذاشته تهیهٔ نان و آذوقه نماید. بالاخره با هزار زحمت دو سه پوط آرد پیدا کرده و نان پخته و در میان آن همه جمعیت تقسیم شد. از زنان چندنفری در این موقع وضع حمل نمودند...».

پس از این کارها آقا پتروس آهنگ رفتن بر سر اسماعیل آقا و کینه‌جستن از او کرد و با توپ و توپچیان روسی که هنگام رفتن روسیان نگزارده و برای کارهای خود مزدور گرفته بودند و با بسیج بسیار روانه گردید. سیمقو که در کشتن مارشیمون آن بی‌خردی را کرده بود در نگهداری چهریق بی‌خردی دیگری از خود نمود و با دشمن زورمند آن چنانی که از بی‌پروایی درآمد و باری زنان را بیرون نفرستاد. مسیحیان چون به آنجا رسیدند به جنگ بسیار سختی برخاستند و کردان به ایستادگی پاسخ دادند. ولی چون افزارشان کم و شماره‌شان اندک بود پس از یک شبانه روز جنگ پای ایستادگیشان از جا در رفت و چهریق را گزارده بگریختند و آسوریان به آنجا دست یافته هرکه را از مردان پیدا کردند کشته و زنان را که یکی از آنها مادر سیمقو، و دیگری دختر برادرش جعفرآقا بود دستگیر کردند و فیروزانه به ارومی بازگشتند.

اما دیلمقان چنان که گفتیم چون دسته هایی از تبریز و شرفخانه به آنجا فرستاده شده بود و خود مردم نیز تفنگ برداشته به نگهداری خود می‌کوشیدند آسوریان دست به آنجا نمی‌یافتند و در میانه زد و خوردهایی می‌رفت. ولی پس از چندی چون دسته‌های دیگری از ارومی آمد و



۷۱ ــ عظیم‌السلطنه، اجلال‌الملک، تقی‌زاده، گنجه‌ای

این پیکره در سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) برداشته شده و چون عظیم‌السلطنه را نشان می‌دهد در اینجا آورده‌ایم.

نیروی دشمن فزون گردید مسلمانان بیمناک شدند. آسوریان پیام فرستادند که اگر شهر به آشتی به آنان داده شود آسیبی به کسی نخواهند رسانید وگرنه با جنگ گرفته و کشتار خواهند کرد و وثوق‌الممالک نامی که حکمران آنجا و سررشته‌دار کارها بود برآن شد شهر را رها کند، و روز

سیزدهم فروردین بود که اینان دلشکسته و سرافکنده شهر را رها کرده و بیرون رفتند، و از آن سوی مردم در کار خود درمانده و یک دسته به جان و فرزندان خود ترسیده و در چنان هنگام سخت سرما، با گرسنگی و نداشتن توشه، پیاده و دست به دست فرزندان و زنان خود شهر را گزارده و از پشت سر تفنگچیان رو به سوی خوی روانه گردیدند، و یک دسته در شهر ماندن را آسانتر دانسته و درهای خانه‌ها را بسته، و نومید باز نشستند.

غروب همان روز نخست سامسون با دستهٔ خود (از ارمنیان) به شهر درآمد و چنان که نوید داده شده بود جلو کشتار و تاراج را گرفت و به مردم ایمنی داد. فردا دسته جلوها (که با آقا پتروس از چهریق بازگشته بودند) به شهر درآمدند و اینان نیز کشتار و تاراج نکردند. ولی جلوها نه کسی بودند که از آزار باز ایستند و دژرفتاری ننمایند.

مردم روز نخست را به خانه‌ها کنجیده و از ترس جان بیرون نیامدند، ولی روز دیگر ناگزیر شده برای بسیج زندگانی بیرون آمدند. جلوها هرکه را می‌دیدند می‌زدند و پول و ساعت و دیگر چیزهای ارزنده هرچه می‌یافتند از دستشان می‌گرفتند. پس از آن بهانه جسته به خانه‌ها درآمدند و آنچه افزار و کاچال گرانبها پیدا می‌کردند می‌بردند. بدین‌سان دارایی مردم را می‌ربودند و خود آنان را برده و زیردست گردانیده بودند. رنج مردم نه به اندازه‌ای بود که توان نوشت.

آن گروهی که از شهر بیرون رفته بودند چون پیاده راه می‌رفتند و بیشترشان زنان و فرزندان می‌بودند، بیچارگان پس از پیمودن یک فرسنگ یا بیشتر درمانده شدند و آن شب را در بیابان پراکنده و پریشان روی برف‌ها مانده و یک شب تیره و بسیار دلگدازی به سر دادند. بسیاری از ایشان، به ویژه از زنان و بچگان به سرما و گرسنگی تاب نیاورده بدرود زندگی گفتند. از بازماندگان یک دسته از رفتن پشیمان گردیده و به شهر بازگشتند، و یک دسته با رنج و گزند بسیار خود را به خوی رسانیدند. مردم خوی از اینان پیشواز کردند و همه را به شهر برده و جا دادند و نان و رخت بخشیدند.

در چنین هنگامی گذشته از گرسنگی که همه‌جا را گرفته بود بیماری حصبه (تیفوئید و تیفوس) نیز فراوان شده و در تبریز و ارومی و سلماس گروهی نیز از این بیماری بدرود زندگی می‌گفتند.

گفتار هفدهم

جنگ‌ها با آسوریان و داستان دلگداز سلماس

هنگامی که مسیحیان در ارومی به کار برخاستند و آن جنگ‌های سه روزه رخ داد سیم‌های تلگراف و تلفون میانهٔ آن شهر و تبریز و دیگر جاها بریده بود (گویا مسیحیان بریده بودند)، و این است آگاهی از پیش‌آمد نرسید مگر پس از چند روز، که کسانی از آنجا گریخته و به تبریز آمدند و چگونگی را باز گفتند و از تبریز به تهران آگاهی داده شد.

از تهران نمی‌دانم چه کردند و به چه کوشش‌هایی برخاستند (در این‌باره آگاهی نمی‌داریم). آقای سروزیر والی را به تلگرافخانه خواست و گفتگوی بسیاری کردند ولی دانسته نشد چه گفتند.

اما در تبریز چنان که گفتیم هنگام سخت گرسنگی و دیگر گرفتاری‌ها انبوه مردم به خود سرگرم می‌بودند، و هرکسی خودگرفتاری‌هایی می‌داشت، با این همه همین که آگاهی پراکنده شد و روزنامه‌های ***تجدد و طلیعهٔ سعادت*** گفتارهایی نوشتند مردم به تکان آمدند و به اندیشهٔ کوشش و چاره افتادند. نخست رو به والی و محمدحسن میرزا آوردند و درخواست چاره کردند. ولی از آنها جز بی‌پروایی ندیدند، بسیاری از مردم ارومی تاب نیاورده و دسته بسته و به سرای والی می‌رفتند و به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسیدند، و چون داستان شرفخانه هم در میان می‌بود و سخت بیم می‌رفت که آسوریان به آنجا بیایند، که هم افزار و اندوختهٔ فراوانی به دست گیرند و هم بندر را استوار گردانیده دریاچه را در دست دارند، این بود دموکرات‌ها ناگزیر گردیده و خود به کار برخاستند و چنان که گفتیم دسته‌ای را به آنجا فرستادند و داوطلبانی نیز رفتند و در سایهٔ این کوشش‌ها چند صدتن سپاهی بسیج کردند که هم شرفخانه را نگه داشتند و افزارها را به تبریز فرستادند و هم در برابر آسوریان تا چهرگان پیش رفتند و سنگر بستند.

این کار اینان بسیار سودمند بود، و از آن سوی والی هم در سایهٔ فشار مردم به کوشش‌هایی برخاست و دسته‌ای از قزاق و دسته‌ای از سواران مرند را (به سرکردگی شجاع نظام و حاجی

موسی‌خان) به سلماس فرستاد که آنان هم از آن‌سو به جلوگیری کوشند و اینان در شهر دیلمقان و برخی دیه‌ها جا گرفتند.

این به هنگامی بود که مارشیمون به خسروآباد آمده و با توپ و سپاه در آنجا می‌نشست و با اینان جنگ‌هایی در میانه رفت. ولی چنان که گفتیم مارشیمون پس از اندکی کشته گردید و از آن سوی پتروس با توپخانه و سپاه نیرومند بر سر چهریق آمد و پس از پایان کار آنجا به جلو دیلمقان رسید و با اینان به جنگ برخاست، و گفتیم که اینان در سایهٔ کمی شمار و کمی افزار ایستادگی نتوانستند و شهر را رها کرده و آهنگ خوی کردند.

این در آغاز کار، شکستی بود و مایهٔ دلشکستگی مردم گردید ولی دموکرات‌ها نومید نشدند و رشتهٔ کوشش را از دست نهشتند و حریری و نوبری و سرتیپ‌زاده خود به رزمگاه‌ها رفتند، و با دستور دولت امیر ارشد (سام خان) با چهارصدتن سوارهٔ قره‌داغ به آلماسرای آمد و این‌جا را سنگر گرفت. از آن سوی سپاه خوی انبوه‌تر گردیده و از آنجا به جنگ و کوشش برخاست.

کوشش‌هایی به کار می‌رفت. ولی خواهیم دید که جز گزند و آسیب برای مردم بیچارهٔ سلماس نتیجه نداد. این کوشش‌ها در برابر نیرومندی مسیحیان به جایی نرسیدی. ما تاکنون از اندازهٔ شمار و افزار مسیحیان سخنی نرانده‌ایم و در این‌جا می‌باید آن را روشن گردانیم.

چنان که در یک یادداشتی می‌نویسد نزدیک به ۱۲ هزار خانواده جلوها بودند که با مارشیمون از خاک عثمانی آمدند. نزدیک به ۲۰ هزار خانوار ارمنیان و آسوریان خود ارومی و سلماس و سلدوز و آن پیرامون‌ها بودند که به آنان پیوستند.

پنج یا شش‌هزار تن ارمنی از ایروان و وان و نخجوان گریخته و به اینان پیوسته بودند. این اندازه انبوهی ایشان است و همه با هم یکی شده و برای آرزوهایی می‌کوشیدند از اینان بیست هزار تن سپاهیان ورزیده بودند و هشتصد تن سرکردگان روسی به روسستان نرفته و با اینان مانده و به همدستی ۷۲ تن سرکردگان فرانسه‌ای آنان را راه می‌بردند. افزارهاشان ۲۵ توپ و ۱۰۰ شصت تیر بود. نیکیتین کونسول روس. و شت کونسول آمریکا، و گوژل رییس بیمارستان فرانسه‌ای رشتهٔ سیاست و راهنمایی را در دست می‌داشتند. از آسوریان پس از کشته شدن مارشیمون آقا پتروس سررشته‌دار کارهای لشکری می‌بود. ملک خوشابه هم از سررشته‌داران به شمار می‌رفت.

در برابر چنین نیرویی، با آن کوشش‌ها چه کار توانستی بود؟ در این هنگام می‌بایست یکی از دو کار کنند: یا والی به نام دولت به کوشش برخیزد و از همه‌جا سپاه بخواهد و داوطلبان را نیز بشوراند و با توپ و افزار درست در زیر فرمان سرکردگانی به لشکرکشی پردازد، و یا دموکرات‌ها به یک کوشش پایدارتری برخیزند و از مجاهدان و دیگر داوطلبان دسته‌های بزرگی پدید آورند و به نام غیرت و مردانگی به یاری مردم ارومی و سلماس شتابند. افسوس که هیچ‌یک نبود. آن که

والی بود بیکبار بی‌پروایی می‌نمود و از درون دل خرسندی به هیچ کوششی نمی‌داشت. (این خود داستانی است و می‌باید در جای دیگر گفته شود) آن که دموکرات‌ها بودند داستان آنان را نوشته‌ایم. سرانشان جز در اندیشهٔ سروری و چیرگی نمی‌بودند و در چنین هنگامی مجاهدان را از خود دور ساخته بودند. از آن سوی بسیاری از آنان که به جنگ می‌رفتند از درون دل خواستار آن نبودند و آنان که بودند جز همدستان کمی پیدا نمی‌کردند. گذشته از همه یک فرمانده یا راهبر شاینده‌ای نمی‌داشتند.

باری امیر ارشد از آلما سرای و سپاه خوی از آن‌سو به جنگ پرداختند و هر روز در میانهٔ زد و خورد و یا جنگ می‌رفت. در این میان پتروس دستهٔ خود را برداشته روانهٔ ارومی گردید. در نتیجه این مسلمانان فرصت یافته به پیشرفت‌هایی برخاستند و شب بیست و نهم فروردین (۷ رجب) ناگهان به دیلمقان تاخته و بی‌آنکه جنگی رو دهد به شهر درآمدند و کسانی از آسوریان را که آنجا می‌بودند گرفته و کشتند و بدین‌سان دوباره آن شهر به دست اینان افتاد.

یکی از سلماسیان[۱] که خود در این هنگام در دیلمقان بوده و پیش‌آمدها را با دیده دیده یادداشت‌هایی نوشته که در دست ماست و در اینجا نوشته‌های او را می‌آوریم:

«اولاً پانصد نفر سواره و پیاده غفلتاً نصف شب وارد شهر شده چند نفر را از جلوها کشتند و شهر از آنها خالی گردید. سپاه و اهالی در بروج به حفظ شهر مشغول گشتند. از این اقدامات بی‌تدبیرانه جهلا شاد و عقلا از نتیجهٔ کار محزون و غمگین بودند. الی ده روز از طرف خوی و تبریز اتصالاً امداد می‌رسید تا به دو هزار بالغ گردیدند و جلوها هم هر روز به قوهٔ خودشان افزوده هر روز به طرف شهر هجوم می‌آوردند. دروازه‌ها مسدود و شهر از اهالی دهات مملو و بیوت از اسیران بیچارگان پر بود، گوش‌ها از صدای توپ و تفنگ در زحمت بود، از سرداران لشکر ما اسعد همایون با اردوی خود دهات لکستان را مرکز قرار داده مشغول محاربات جزیی بود و سالار همایون و حاجی موسی‌خان با سپاه خودشان در شهر اقامت داشتند و یک فرقه اردوی خوی هم در مغانجوق مشغول محاربه بودند. در این ایام اردوی میرزا پتروس از ارومیه به سلماس وارد شده قوه جلوها زیادگشته روز به روز جری و جسور گردیده غلبهٔ خودشان را بسط می‌دادند و محاربات جزیی به کلی مبدل شده و اشتداد یافت. دو روز متوالی از هر دو طرف نایرهٔ حرب مشتعل بود.

بالاخره اردوی اسعد همایون شکست خورده و یک عراده توپ بزرگ به تصرف جلوها آمد. از این واقعه اردوی خوی به خوف افتاده از میانجوق به عقب نشستند و جمیع دهات را به تصرف جلوها گذاشتند. جلوها از هر طرف راه امداد را مسدود ساخته رو به سوی شهر

---

۱. نامش را نمی‌دانم ولی از روضه‌خوانان بوده و کنون هم در آن شهر است.

نهادند و توپ بزرگ را که تصرف کرده بودند به شهر می‌انداختند و در هر دفعه عمارتی را خراب می‌نمودند.

آن روز ۱۲ شهر رجب بود که ساعت به ساعت سپاه جلو را جرئت و جسارت و سپاه بقیه ما را خوف و هراس بیشتر می‌شد و اهالی و سپاهیان عازم فرار بودند، ولی چون اطراف شهر و دهات از سپاه جلوها مملو بود راه گریز نیافته منتظر تاریکی شب بودند. ناچار در بروج مشغول دفاع بوده در محافظت شهر می‌کوشیدند. طرف عصر کار محاربه بالکلیه سخت‌تر گردید به طوری که اهالی بیچاره عموماً درهای خانه‌های خود را بسته با مختصر آذوقه از دست عیال و فرزندان خود گرفته در قرب دروازه صدقیان جمع شده منتظر تاریکی شب و عازم فرار بودند. چندین هزار اطفال و زنان در قرب دروازه جمع و نالان و گریان بودند و اتصالاً گلوله‌های توپ و تفنگ به شهر می‌بارید.

به قدر صدنفر از زنان در آن اجتماع اولاد خود راگم کردند، هرکسی وانفساگویان مدهوش و حیران راه فرار و نجات خود را می‌جست. نیم ساعت از غروب گذشته بود که سپاه جلوها با قهر و غلبه از دروازهٔ اهرنجان داخل شهر شده اهالی را مقتول و خانه‌ها را می‌سوزانیدند. از دروازهٔ پیه جک لشگر هم محاربه‌کنان خارج می‌شدند و بعضی هم از بروج خود را به زیر انداخته و می‌گریختند. سپاه جلو از هرطرف فراریان را تیرباران می‌نمودند، اطراف شهر از جنازه‌ها مملو گردید. خندق‌ها از نعش‌ها پر گردید. بسیاری از زنان کودکان شیرخوار خود را به رود انداخته می‌گریختند.

اختصاراً در آن شب تاریک از شهر دیلمقان و از صحرا و بیابان فریاد طفلان و نسوان به نُه گنبد آسمان می‌رسید. بعد از فرار فراریان دو ثلث اهالی از عاجزان ستمدیده در شهر ماندند و درهای خانه‌های خود را بسته و منتظر مرگ نشستند، جلوها هم از آنجایی که نعش‌های مقتولینشان در جلو چشم بود و دلسوخته و غضبناک بودند یک شبانه روز به کشتن اهالی شهر مشغول بودند و درِ هر خانهٔ بسته را شکسته صد نفر را در یک‌جا به خاک هلاک می‌انداختند. اولاد را پیش چشم مادر و برادر را رو به روی چشم خواهر می‌کشتند... بعضی را هم پس از کشتن اعضایش را می‌بریدند و بعضی را هم در آتش می‌سوختند.

چهل هزار اسرای مسلمانان را روز سوم از هرجا جمع نموده فوج فوج از میان بازار از روی جنازه‌های کشتگان گذرانیده به قریهٔ هفت وان و قلعه سراسر بردند و در خرابه‌های هفتوان گرسنه و عریان در پیش سرما جا دادند، و بعد از یک هفته به بلاد غربت روانه نمودند که اکثر ایشان از گرسنگی در راه‌ها مردند و بعضی از واماندگی هلاک شدند و بعضی به دهات گونی رفتند... راه‌ها از مردگان اسیران پر بود. در طرق خوی و تبریز در هر فرسخ صد مرده افتاده بود. اشد مصائب در راه خوی لخت کردن اکراد اسمعیل آقا اسیران را بود که هرکه را می‌یافتند برهنه می‌گردانیدند.

در اواخر بهار بود که مرض وبا هم شدت بنمود و خصوصاً در شهر خوی روزی دویست نفر می‌مردند. از اسراء یکی از صد صحت وجود نداشت و از صبح الی شام حمال‌ها جنازه حمل می‌کردند و چه‌بسا سی یا چهل تن را در یک قبر دفن می‌نمودند...».

در یادداشت دیگری می‌نویسد:

«جمع کثیری از مسلمانان به خیال آن که حرمت مسجد را حفظ کنند به مسجد پناه برده و از زنان و پیران و برنایان و وضیع و شریف مسجد پر بود. آسوریان محض این‌که قتل آنها یک به یک به طول نیانجامد تمام آنها را به دم مترالیوز داده مسجد را مانند سیحون با خون ایشان به موج آوردند...».

این بود سرگذشت دلگداز سلماس، و شگفت‌تر آن که چون مسلمانان شکست خوردند و نومید شده و بازگشتند امیر ارشد که با حاجی موسی‌خان کینه پیداکرده بود در مرند او را بکشت، و این نمونه‌ای است که چه خودخواهی‌ها در میانشان بوده، و چگونه به جای کینه با دشمن کینهٔ یکدیگر را در دل جا می‌داده‌اند.

بدین‌سان مسیحیان به سراسر ارومی و سلماس و این پیرامون‌ها دست یافتند، و چنان که خواستشان بود سرزمینی برای خود پیدا کردند. در این میان که این جنگ‌ها و خونریزی‌ها در سلماس می‌رفت در ارومی همچنان به مردم چیرگی می‌نمودند و یک دسته از ایشان بیکبار لگام را گسیخته و هرچه می‌خواستند دریغ نمی‌گفتند، و چنان که معتمدالوزاره روزانه نوشته شبی نمی‌گذشته که به چند خانه نروند و دزدی و آدمکشی نکنند، و روزی نمی‌گذشته که چندین تن را آشکار نکشند.

می‌نویسد:

«روز ۲۰ جمادی‌الاخره ناگهان آواز شلیک از شهر بلند گردید چنان که همه به ترس افتادیم، و چون فرستاده جستجو کردیم چون آگهی از فیروزی آقا پتروس و دست یافتن او به شهر چهریق رسیده بوده آسوریان به نام جشن و شادی به شلیک برخاسته بوده‌اند و در اندک زمانی چهل تن کمابیش از مردم بی‌گناه را کشته‌اند».

روستاها را که گفتیم کشتار و تاراج کردند کسانی از آنان زیرکی کرده و خود را رها ساخته، و در چند دیهی که دز یا بارو می‌داشته گرد آمده و به نگهداری خود می‌کوشیدند. دیه قوشچی که دلیرانه ایستادگی می‌نمود سپاه بر سرش فرستادند و با یک جنگ خونینی دست یافته و کشتار کردند. عسکرآباد که از دیرگاه ایستادگی می‌نمود توپ و سپاه بر سرش فرستادند ونیمی با جنگ و نیمی با نیرنگ دست یافتند و به روز دیگر آبادی‌ها انداختند، بدین‌سان سراسر آن پیرامون‌ها را تهی گردانیدند، و جز مسیحیانی در روستاها نماندند. آنان که از کشتار جان به در برده بودند در دره‌ها و کوه‌ها از گرسنگی یا از سرما جان دادند، و یا با صد سختی گریخته و خود را به یک جای دوری رسانیدند.

با این بیدادگری‌ها به گفتگوی سیاسی نیز می‌پرداختند، روشن‌تر گویم: چنین می‌خواستند که از دولت خواستار گردند که از کارهای ایشان چشم پوشد و ارومی و آن سرزمین را به آنان واگزارد. روزهای نخست که به کشتار پرداختند و آن التیماتوم را دادند دوتنی را (یکی از مسلمانان و دیگری از ارمنیان) به تبریز فرستادند، و چون آنان رفتند و بازگشتند و نتیجه‌ای نشد این‌بار اجلال‌الملک و معتمدالوزاره را با یک تن از ارمنیان روانه ساختند، و از این‌سو نیز ناظم‌الدوله و مشهدی محمدعلی مطبعه‌چی و خلیفهٔ ارمنیان را فرستاند، نتیجه این آمد و رفت‌ها آن شد که مسیحیان از کرده‌های خود، با زبان پشیمانی نمایند و خو را «بستگان فرمانبر ایران» نامند، و اینان از گناهان ایشان درگذرند و در پیش خود آشتی کنند. ولی اینها نتیجه‌ای را دربر نداشت، و خود نه چیزی است که ما در اینجا گفتگو کنیم، اینها کارهای بی‌خردانه و ناپاکدلانهٔ آن زمان، و نتیجهٔ ناتوانی دولت و درماندگی توده بوده.

راستی این بود که مسیحیان فریب دیگران را خورده و به امید یک نوید سستی به چنان کار سیاهی برخاسته بودند، و اکنون از آن نوید نشانی نمی‌یافتند، و از آن سوی سخت می‌ترسیدند که دولت سپاه به سر آنان فرستد، و یا عثمانیان از آن‌سو بیایند، و یا مردم بشورند و مسیحیان را که در دیگر جاها بودند کشتار کنند چنان که اسماعیل آقا که به خوی گریخته بود یک دسته از جلوها را که از دو سال باز در بیرون شهر جایشان داده بودند کشتار کرد، این بود دوراندیشانشان به جلو افتاده به این گفتگوها برمی‌خاستند. در این میان دو پیش‌آمدی ترس آنان را فزون‌تر گردانید: یکی آن که سرکردگان فرانسه‌ای که در ارومی می‌بودند در نتیجهٔ خرده‌گیری تهران نمانده و از راه شرفخانه و تبریز روانه گردیدند، دیگری این‌که آگهی‌ها از نزدیک شدن عثمانیان رسید.

در ارومی سران مردم را گرد آورده و به ایشان پیشنهاد می‌نمودند: شما باید به گردن گیرید که دولت ایران لشکر بر سر ما نفرستد، و آنگاه راه آمد و رفت را با تبریز و دیگر جاها باز دارد و داد و ستد و بازرگانی در میان باشد. نیز به گردن گیرند که در شهرهای دیگر به مسیحیان آسیب نرسانند. بیچاره مردم را به تنگنا انداخته و چنین درخواست‌هایی از ایشان می‌نمودند. بسیاری از آسوریان و ارمنیان در نهان به دوستان و آشنایان خود پناهنده و از آنان زبان می‌گرفتند که در روز سختی نگهداری از ایشان دریغ نگویند.

این بدتر که در همان‌حال جلو آدمکشان را نمی‌گرفتند و چنان که گفتیم روزی نمی‌گذشت که کسی یا کسانی کشته نشوند، و با آن که برای شهر حکمرانی، و سرشهربانی، و رییس امنیه و مانند اینها پدید آورده، و به گمان خود سامانی به کارها داده بودند به جلوگیری از این سیاهکاری‌ها کوشیده نمی‌شد و کسی به گناه کشتن و تاراج کردن کیفر نمی‌دید. یکی از کسانی که در این میان کشته گردید عظیم‌السلطنه بود که او را حکمران شهر گردانیده بودند.

این مرد یکی از توانگران ارومی به شمار می‌رفت و چنان که نوشتیم او بود که روز سوم

جنگ جلو مردم افتاد و آنان را به خانهٔ مستر شت برد و آن رسوایی رو داد، و سپس نشست ۱۶ تنی او را به حکمرانی شهر برگزید. روز سی‌ام اردیبهشت (۱۲۹۷) شمشه فرهاد نامی از آسوریان که در وزیرآباد دیه عظیم‌السلطنه می‌نشسته و از زمان‌های پیش رنجیدگی ازو می‌داشته با تفنگی در دست به شهر می‌آید و به خانهٔ عظیم‌السلطنه رفته و در اطاق نوکران با آنان می‌نشیند، و چون عظیم‌السلطنه از اطاق خود همراه مؤیدالاسلام نامی از ملایان به آهنگ رفتن به جایی بیرون می‌آید با تبر هردو را می‌کشد، و خود گریخته از حیاط بیرون می‌رود، معتمدالوزاره می‌نویسد: او مست بوده و از دیه تا شهر هشت تن را کشته و پس از آن خونریزی‌ها به سراغ ارباب خود آمده بود.

از این کار خود آسوریان برآشفتند، و شمشه فرهاد را که گرفته و آورده بودند، پس از اندک بازپرسی با دستور آقا پتروس در همان خانهٔ خود عظیم‌السلطنه به دار آویختند، و جنازه‌های کشتگان را با شکوه بسیار با موزیک از زمین برداشتند. این یگانه آدمکشی بود که بـه کـیفرش رسانیدند.

گفتار هجدهم

دربارهٔ آمدن عثمانیان به آذربایجان

اکنون می‌باید به تبریز بازگردیم، و دنباله داستان آنجا را نویسیم. گزارش این شهر را تا پایان سال ۱۲۹۶ پیش آمدیم، و آخرین داستان کشته شدن امام‌جمعه و پسرش را یاد کردیم، این کشتن نه کار کوچکی بود، امام جمعه سال‌ها در تبریز از سران علما بوده و به این نام برتری داشته و چیرگی‌ها نموده، و از آن سوی خاندان بزرگی و خویشان بسیاری می‌داشت. چنین کسی را در روز روشن کشتن هنایش بزرگی می‌بایست داشت، و کارهای بدنهادانه و بی‌خردانهٔ ملایان را، از دشمنی با مشروطه کردن، و دو تیرگی به میان مردم انداختن، و به بیگانگان گراییدن و مانند اینها، به یادها می‌انداخت و کیفر آنها را در پیش چشم‌ها نموار می‌گردانید. کسانی که بیست سال پیش، به کفششان «کفشکه» گفته نشدی، کنون چون پرده‌شان برداشته شده و پوچی و بی‌پایی دستگاهشان روشن شده بود، به این خواری کشته می‌شدند و کسی به چون و چرا برنمی‌خاست.

چنین گفته می‌شد کسانی که از خیابانی و همدستان او رنجیده بودند و هر زمان به رنگ دیگری درآمده و به دشمنی می‌کوشیدند، امام جمعه همه را بر سر خود گرد آورده و چنین می‌خواسته با دست آنان کاری کند و با دموکرات‌ها درافتد، و اینان آگاهی یافته و به کشتنش برمی‌خیزند، هرچه هست این داستان دنباله‌ای پیدا کرد، و آن این‌که حاجی محمدعمو و دیگر مجاهدان که خیابانی آنان را دور گردانیده و به نزدیک نمی‌گزاشت، چون این چیرگی دموکرات‌ها را برنمی‌تافتند و همیشه در پی کینه‌جویی می‌بودند، این پیش‌آمد را فرصت یافته و روز دوشنبه هجدهم فروردین به یک کاری برخاستند، و آن این که اسماعیل نامی که از آدمکشان می‌بود و در کشتن امام جمعه دست می‌داشته، تفنگچی فرستاده و او را به انجمن مجاهدان آوردند، و همین که رسید بی‌بازپرس با گلوله از پا انداختند.

در هنگامی که آسوریان در ارومی و سلماس آن آتش را می‌افروختند اینان به جای آن که به یاری برادران و خواهران خود شتابند، در تبریز به این سیاهکاری‌ها می‌پرداختند. خیابانی و همراهان او، اگر خودخواهی به کنار می‌گزاردند می‌توانستند اینان را زیردست گیرند و راه برند، و

در این هنگام دسته‌هایی از اینان پدید آورده به جلو آسوریان و جلوها فرستند، ولی چون بسیاری از ایشان به نام و آوازهٔ اینان رشک می‌بردند و چشم دیدن نمی‌داشتند و خود آرزوهای دیگر در دل می‌پرورانیدند تنها به این می‌کوشیدند که آنان را دور گردانند و خوار سازند، و بدین‌سان هم آواز را تباه و بدکردار می‌گردانیدند، و هم خود در سایهٔ بدخواهی به نتیجه‌ای نمی‌رسیدند.

کمسیون‌های تأمین آذوقه و اعانه می‌کوشیدند، گرسنگی روز به روز سخت‌تر گردیده، و این زمان بدترین روزهای خود را به‌سر می‌داد. گندم بیکبار نایاب شده و انبار تهی گردیده بود، و کمسیون ناگزیر شد اندیشهٔ دیگری کند. چنان که گفتیم از روی پَتهٔ روزانه به هر تنی از بی‌چیزان یک پونزه ($62\frac{1}{2}$ مثقال) نان می‌دادند. این زمان ناچار شدند آن را به نیمه رسانند، و به جای آن نیم دیگر سبزه (کشمش) و بادام دهند، و برای این کار سبزه و بادام بسیاری از بازرگانان خریدند و به بهای ارزان به کمسیون‌های کوی‌ها واگزاردند. چنان که در روزنامهٔ **تجدد** نوشت روزانه کمسیون تأمین آذوقه ۴۵۰۰ تومان زیان این کار می‌پرداخت.

بدین‌سان دموکرات‌ها به نگهداری از بی‌چیزان کوشیدند و چنین می‌خواستند که تا رسیدن گندم و جو سال نو پافشاری نمایند، ولی با این همه خواه و ناخواه دسته‌های انبوهی می‌مردند، زیرا گذشته از آن که خوراک کم داده می‌شد و آن گاه سبزه و بادام جای خوراک نتوانستی گرفت، تیفوس و تیفوئید سخت‌تر گردیده، و بی‌آنکه جدایی میانهٔ دارا و نادار، و گرسنه و سیر گزارد روزانه گروهی را به خاک می‌کشانید، پزشکان پیاپی در آمد و شد می‌بودند و بر سر بیماران می‌رفتند.

کمسیون اعانه پول‌های بزرگی از توانگران می‌گرفت، که بسیاری به دلخواه و برخی از ترس می‌دادند، و از این پول‌ها بود که در رفت‌ها و زیان‌های کمسیون تأمین آذوقه پرداخته می‌شد، و گذشته از آنها دویست هزار تومان هم به ادارهٔ راه‌آهن جلفا و تبریز داده شد. این راه را که یک شرکتی از روسیان کشیده بودند این هنگام از یک‌سو بازگشتن سالدات و قزاق، و از یک سو به هم خوردن سامان روستان جلوگیر آمد و رفت بازرگانان و مسافران گردیده و راه بیکبار بی‌درآمد شده بود و از شرکت در درون روسستان کمکی نتوانستی بود، از این‌رو ادارهٔ راه دست بسته مانده و چنین گفته می‌شد می‌خواهد راه را به یک دولت بیگانه دیگری واگزارد. دموکرات‌ها این را نپسندیدند و دویست هزار تومان پول پرداختند که راه در دست ایرانیان باشد.

اینها کارهای نیکی بود و همه به درستی پیش می‌رفت. کسانی که از دموکرات‌ها یا بازرگانان دست در این کارها می‌داشتند سودی برای خود نمی‌خواستند و همهٔ پول‌ها جز در جای خود به کار نمی‌رفت. کسانی را که در کمسیون آذوقه می‌بودند نام برده‌ایم. کمسیون اعانه رییسش شادروان حاجی زین‌العابدین باکوچی از سران بازرگانان می‌بود. باشندگان دیگر را به یاد نمی‌دارم، پابندی دموکرات‌ها به درستکاری در این زمینه به جایی رسید که دو یا سه تن از آنان که

سرکشی به کار انبار گندم ونانوایان می‌داشتند و نادرستی نموده بودند خود دموکرات‌ها آنان را به بازپرس کشیدند و از میان خود بیرون راندند و در روزنامهٔ تجدد با رسوایی نامهاشان را نوشتند، کمسیون‌های آذوقه و اعانه هردو حساب‌های خود را نوشته و در روزنامه و یا جداگانه پراکنده می‌کردند.

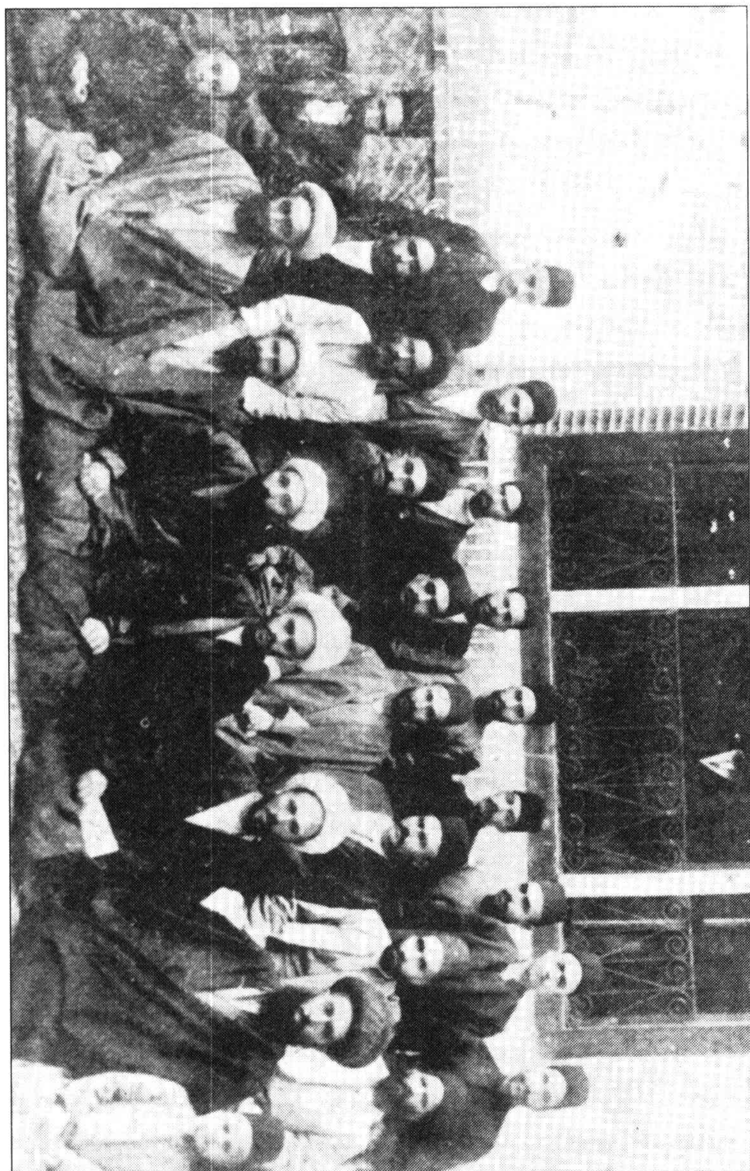
بدین‌سان بهار می‌گذشت، و نه همچون سال گذشته باران‌های پیاپی می‌بارید، و این خود مایهٔ دلداری برای گرسنگان می‌بود، و از آن سوی بدنهادانی که گندم یا دانگی‌ها می‌داشته و به امید آن که هرچه گران‌تر بفروشند نگهداشته بودند در این هنگام نهانی بیرون آورده و می‌فروختند و این گشایش برای گرسنگان می‌شد. یک بدی دیگری که این هنگام از برخی دیده شد این بود که به انگیزهٔ جنگ از چندی پیش راه عراق (کربلا و نجف) بسته می‌بود، و این زمان آگهی از باز شدن آن رسید. و از تبریز و دیگر جاها، به انگیزش روضه‌خوانان و ملایان هزارها کسان آمادهٔ سفر گشتند.

در چنان سال سختی که حال گرسنگان بیچارگان دل‌ها را می‌گداخت اینان با بی‌پروایی پول گرد آورده و نگه داشته و این زمان شهر را در این گرفتاری گزارده به زیارت می‌رفتند.

در این میان ترک‌ها به مرز ایران رسیده و بار دیگر به خاک آذربایجان درمی‌آمدند. جنگ جهانگیر، با حال بس سختی، بازپسین روزهای خود را به سر می‌داد. در اروپا میانهٔ آلمان با فرانسه و انگلیس نبردهای خونریزانه بس سختی می‌رفت، و هر سویی می‌خواست، با همهٔ نیروی خود به هماورد تازد و او را از پا اندازد، و جنگ را با فیروزی خود به پایان رساند. همدست نیرومندی همچون روس از دست انگلیس و فرانسه رفته، ولی به جای او آمریکا به پشتیبانی به جنگ درآمده بود، و سپاه‌های او در خاک فرانسه همدوش دیگران در برابر آلمان می‌ایستادند، در آسیا انگلیسیان عرب‌ها را شورانیده و با خود همدست گردانیده و در فلسطین جنگ‌های بزرگی با عثمانیان می‌نمودند و گام به گام پیش می‌رفتند، در بین‌النهرین نیز فیروزی با اینان می‌بود و عثمانیان را تا شمال آنجا دور رانده بودند.

ولی از این‌سوی پس از پراکنده شدن سپاه‌های روس عثمانیان رو به قفقاز آورده و می‌کوشیدند به آنجا دست یابند. اگرچه گرجیان و ارمنیان و دیگران، به دعوی جداسری برخاسته، و سپاه‌ها آراسته جلو آنان را می‌گرفتند، و در میانه جنگ‌ها می‌رفت، ولی روی هم رفته عثمانیان چیره می‌بودند و گام به گام پیش می‌آمدند، و این بود که به مرز ایران رسیده بودند.

در این هنگام انگلیسیان به همدان و قزوین آمده و بخش غربی ایران را در دست می‌داشتند، و تا زنجان و میانه پیش آمده بودند. از آن سوی چنان که دیدیم در ارومی مسیحیان را بسیجیده می‌داشتند، عثمانیان می‌خواستند به اینان نزدیک شوند، و با جنگ از میان بردارند و چنین می‌نمود که باز به آرزوی راه یافتن به هند و افغان و شورانیدن آنجاها هستند، و یا اندیشهٔ دیگری را دنبال می‌کنند. هرچه هست میدان جنگ آذربایجان خواستی بود.



۷۲ ــ نوبری و خیابانی با دیگران

پس از نیمهٔ خرداد ماه بود که آگاهی از نزدیک شدن آنان رسید، و کونسول‌های انگلیس و فرانسه و آمریکا و همهٔ بستگان ایشان، و انبوهی از ارمنیان و دیگران، در تبریز ماندن نتوانسته و به آهنگ کوچیدن افتادند. هرکس اندک کاچالی برای بردن برگزیده و بازمانده را به بهای کمی می‌فروختند، سمساری‌ها پر از کاچال و افزار ایشان بود. کتاب‌ها را با ترازو، منی پنج قران و شش قران می‌فروختند. بدین‌سان با شتاب خود را سبک گردانیده از شهر بیرون رفتند، پس از دو سه روز عثمانیان رسیدند، این‌بار هم کسانی از ایرانیان، از آقای بلوری و میرزا غفارخان زنوزی و دیگران با ایشان می‌بودند.

از درآمدن اینها کارها رنگ دیگر گرفت و کسان دیگری پا به میان نهادند. پیش از همه هیاهوی دموکراتیگری فرونشست، و خیابانی و نوبری و دیگران کنار رفتند، و این بار عنوان «اتحاد اسلام» پیش آمد و بیک‌باشی یوسف ضیاء که یک کارکن سیاسی و خود از مردم قفقاز می‌بود و زبان فارسی را نیک می‌دانست، کسانی را از سران تبریزیان از نیک و بد به سر خود گرد آورده و یک دسته‌ای به این نام پدید آورد، و این‌بار این نمایش به میان آمد. بسیاری از آنان که از خیابانی و همراهانش رنجیده بودند به این دسته پیوستند. کسانی که پروای هیچ دینی نکردندی و به اسلام ارجی نگزاردندی به نام «اتحاد اسلام» به خودنمایی پرداختند. میرزا باقر نامی که از سال‌ها باز مسیحی گردیده و با مسیونران آمریکا می‌بود، روزی دیدم در مسجد آدینه به روی پلهٔ منبر ایستاده و گفتگو از «اتحاد اسلام» می‌کند.

فهرست نام‌های این‌کسان با دستینهٔ یوسف ضیاءبیک در دست من است ولی پرده‌پوشی را بهتر می‌دانم و در اینجا ننوشته در می‌گذرم.

در آخرهای تیرماه علی احسان‌پاشا فرمانده بزرگ این دسته‌ها از راه جلفا به تبریز آمد. در استاسیون راه‌آهن پیشواز بزرگی ازو کردند و با پذیرایی و شکوه به شهر درآوردند. در این میان حاجی محتشم‌السلطنه را برداشته و مجدالسلطنه ارومیه‌ای را که از هواداران ترک و از زمستان سال ۱۲۹۳ به آنان پیوسته و در پس نشینی خلیل‌پاشا با وی رفته و این زمان هم همراه سپاه ایشان به تبریز آمده بود به والیگری نشاندند. سرشهربانی را برداشته و به حکمرانی قره‌داغ فرستادند. میرزا تقی‌خان نامی که از بستگان خیابانی و نویسندهٔ **تجدد** می‌بود این زمان به ترک‌ها پیوست و روزنامه‌ای به ترکی به نام *آذرآبادگان* بر پا گردانید.

بارگذشته آمدن عثمانیان (در زمستان سال ۱۲۹۳) خوش افتاده بود، زیرا در آن زمان روسیان در آذربایجان می‌بودند، و آمدن آنان این نتیجه را می‌داد که روسیان بیرون روند. ولی این‌بار چنان نتیجه‌ای در میان نبود، از این سوی دست یازیدنشان به کارها، و حکمران برگماردن و روزنامه‌نویسانیدنشان، به مردم گران می‌افتاد. دستهٔ «اتحاد اسلام» بسیار سبک بود و بیشتر کسان آلوده و بی‌ارج به آن روی آورده بودند.

یک رنجش دیگر از پول نداشتنشان برمی‌خاست. دولت عثمانی به نام وام گرفتن از تودهٔ

خود، اسکناسی به نام «قائمه» چاپ کرد، و به دست سپاهیان داده بود که در همه‌جا آن را به‌کار می‌بردند. در جایی که چنان اسکناسی در ایران ارزشی نتوانستی داشت، و در بازار تبریز تنها صرافان، هر قائمه‌ای به چند قران می‌خریدند و این برای فرستادن به استانبول می‌بود، ولی عسکرها هر «قائمه» را پنج تومان حساب کرده و از بازاریان با زور پول آن را می‌خواستند و ناگزیر کار به کشاکش می‌انجامید و داستان سالدات‌ها و منات نو می‌گردید.

یک عسکر یک تومان قند چایی خریده و یک قائمه می‌داد که چهارتومان (۴۰ ریال) هم دستی می‌خواست، در جایی که آن قائمه خود چند قران بیشتر بها نمی‌داشت. نتیجه این می‌شد که برخی فروشندگان خواهش کنند که آنچه خریدی بی‌بها ببر و پولی نده.

اینها نیک می‌نمود که بیگانگان که به کشور درآمدند هرکه می‌خواهی باشند. رفتارشان جز زور و ستم نتواند بود.

بدخواهان خیابانی و نوبری در کوشش می‌بودند، عثمانیان نیز از آنان ناخشنودی می‌نمودند، و سرانجام در آخر تیرماه گویا، آن‌دو را با حاجی محمدعلی بادامچی که از بستگان خیابانی می‌بود دستگیر ساختند و به ارومی که این زمان از دست آسوریان درآورده بودند فرستادند. در تبریز چنین پراکندند که اینان با ارمنیان همدست گردیده می‌خواستند به زیان «سپاه اسلامی» کوشند، ولی این باورکردنی نبود، و راستی این بود که می‌خواستند نیروی اینها را از میان برند و این کار را بیش از عثمانیان ایرانیانی که به ایشان پیوسته بودند می‌خواستند.

پس از گرفتاری اینان، دموکراتیان بیکبار ناتوان گردیدند، و جز خاموشی چاره ندیدند.

در این میان گرانسالی به پایان رسیده و خرمن‌های تازه برداشته می‌شد و گندم و دانگی‌ها روز به روز ارزانتر می‌گردید که نان که منی تا سه تومان رفته بود روز به روز پایین می‌آمد و تا هفت قران رسیده بود.

گفتار نوزدهم

بازمانده داستان سلماس و ارومی

چنان که گفتیم مسیحیان از یک‌سو از سپاه فرستادن دولت ایران و یا از درآمدن عثمانیان بیم می‌کردند و چنین می‌خواستند مسلمانان را با زور به چاره‌جویی و جلوگیری از چنان پیش‌آمدی وادارند، و از یک‌سو همچنان دژرفتاری نموده دست از کشتار و تاراج برنمی‌داشتند. در سلماس، آبادی نمانده و آنچه شدنی بود شده و مردم بیچاره کشته شده و یا پراکنده گردیده بودند. در ارومی که مردم باز می‌ماندند روزی نمی‌گذشت که چندتن از زن و مرد کشته نشوند. حال بیچارگی و ستمدیدگی اینان بسیار دلگداز است. بدبخت مردم، یگانه راه چاره آن می‌دانستند که در تاریکی شب از دست زنان و فرزندان خود گرفته در آن هنگام برف و سرما و با آن گرسنگی به بیابان افتند و از راه و بیراهه خود را به جایی رسانند، و این را هرکس نمی‌توانست و از شهر گریختن بسیار دشوار می‌بود.

چنان که گفتیم عثمانیان در قفقاز پیش رفته و به مرزهای ایران نزدیک شده بودند. آسوریان از شنیدن این به بیم می‌افزودند، زیرا خود را در برابر آنان تنها دیده و پشت‌سر خود را گرفته می‌یافتند. این زمان انگلیسیان به همدان و قزوین آمده و ژنرال دنسترویل به کارهایی می‌کوشید، ولی میانهٔ اینان با آنان دوری بسیار می‌بود و در میانه پیوستگی نمی‌داشتند و در روز سختی هیچ‌گونه یاوری نتوانستندی. به انگیزش بیگانگان به سیاهکاری‌هایی برخاسته و اکنون خود را در تنگنا می‌یافتند.

در نیمهٔ نخست خرداد ماه (آخرهای شعبان) بود که یک دسته از سپاه عثمانی به خوی درآمدند و از آنجا آهنگ سلماس کردند و با مسیحیان به جنگ پرداختند. خود پتروس با توپخانه و دسته‌های جنگی از ارومی آمد. چند روز جنگ سختی می‌رفت، مسیحیان بسیار می‌کوشیدند، ولی سرانجام ایستادگی نتوانستند و شکست خورده و ناگزیر شدند پس نشینند و همهٔ آسوریان و ارمنیان که در آن پیرامون‌ها می‌نشستند زنان و فرزندان خود را برداشته و چهارپایان خود را از گاو و گوسفند و اسب و خر جلو انداخته همراه آنان به کوچ برخاستند.

در ارومی چند روزی می‌بود که اندک آرامشی پیدا شده و کشتار کم گردیده، و شهربانی چند دکانی را برای نان پختن و فروختن بازگردانیده بود. از آن سوی اجلال‌الملک که دوباره به کار حکمرانی می‌پرداخت برآن شده بود که کسانی را از روستاییان همراه سوارانی از مسیحیان بفرستد که بروند و در دیه‌ها کشت‌هایی که به درو رسیده ولی از نبودن کسی همچنان در بیابان می‌ماند درو کرده و کوبیده و گندم و جو درآورده برای شهر آورند. خود سران مسیحی را دل به حال مردم سوخته و اندک مهربانی می‌نمودند که دراین میان داستان شکست سلماس و بازگشتن مسیحیان به ارومی رو داد که بار دیگر رشته از هم گسیخت. اینان به کینه‌های عثمانیان هرکه را از ایرانیان می‌خواستند می‌کشتند. از آن سوی مسیحیان که با خانواده و چهارپایان خود کوچیده می‌آمدند اینان هرچه می‌یافتند تاراج می‌کردند و چهارپایان خود را به درون کشتها راه می‌دادند. دوباره ایمنی از میان رفت و چند دکانی که باز شده بود بسته گردید، و باز در شهر آدمکشی رواج گرفت.

چند روز دیگر عثمانیان از دنبال رسیدند و تا کریم‌آباد که چهارفرسنگی شهر است جلو آمدند. مسیحیان از یک‌سو در برابر آنان ایستاده می‌جنگیدند، و از یک‌سو در شهر با مردم دژرفتاری و سختگیری بسیار می‌نمودند. در این میان اندیشهٔ بیرون رفتن هم می‌داشتند و بسیج راه می‌کردند. مسیحیان خود ارومی با همسایگان مسلمان خود از در مهر و دوستی درآمده و کاچال و داراک خود را به خانه‌های آنان می‌فرستادند که خود آمادهٔ کوچ باشند.

با عثمانیان جنگ سختی می‌رفت، لکن در این میان داستان درآمدن آندرونیک به خوی رخ داد که روز دوم یا سوم تیرماه سپاه عثمانی ناگهان پس نشست و آسوریان اندیشهٔ بیرون رفتن را رها گردانیده باز به کارهای ستمگرانهٔ خود پرداختند.

اما داستان خوی: عثمانیان دستهٔ کوچکی، هفتاد یا هشتاد تن در آنجا بازگزارده بودند. به اینان آگاهی رسید که آندرونیک که یک سرکردهٔ ارمنی بود که با دستهٔ داوطلب ارمنی از آغاز جنگ جهانگیر با روسیان همراهی نموده واین زمان برای ارمنستان می‌کوشید، باگروه انبوهی از ارمنیان که شمارهٔ جنگیان ایشان تا سه هزار گفته می‌شد به آهنگ خوی می‌آیند که به آنجا دست یافته پشت سر عثمانیان را بگیرند.

سرکردهٔ عثمانی که در خوی می‌بود مردم را به نزد خود خواند و چگونگی را آگاهی داد و درخواست کرد که تفنگچیانی از شهر با ایشان همدستی نمایند که به جلو ارمنیان رفته آنان را بازگردانند. مردم سخن او را باور نکردند و پروا ننمودند، و جز دستهٔ کمی به آنان نپیوستند.

هرچه بود عثمانیان به جلو شتافتند و در نزدیکی ایواغلی که سه فرسخی است به ارمنیان برخوردند، ولی چون جنگ آغازید از کمی شماره و افزار شکست سختی خوردند که بسیاری از

آنان کشته گردیده و دیگران گریختند و خود را به خوی رسانیدند. سرکردهٔ عثمانی هفت و هشت تن زخمیان خود را به شهبندری سپرده و خود با بازمانده بیرون رفت.

مردم خوی به هم برآمدند و به دست و پا افتادند. بسیاری از توانگران و توانایان شهر را گزارده روانهٔ تبریز شدند، ولی غیرتمندان آن را نپسندیدند و براین شدند که ایستادگی نمایند، و شبانه در یکی از مسجدها گرد آمده و به گفتگو نشستند و کسانی را به نام «کمسیون جنگی» برگزیده و رشته را به دست آنان سپردند، و اینان بی‌درنگ به کار برخاسته و همان شبانه تفنگچیانی گرد آورده و دروازه‌های شهر را بسته و استوار گردانیدند و نگهبانانی به آنها گماردند و برای جنگ آماده ایستادند.

فردا هنگام درآمدن آفتاب بود که ناگهان دسته‌های ارمنی پدیدار شدند و تا سیصد متری شهر نزدیک آمده و توپ‌ها و مترالیوزهای فراوان خود را به کار گزاردند و به جنگ و شلیک برخاستند. از این‌سوی تفنگچیان به جلوگیری پرداختند و با آن که بیشتر جنگ ندیده می‌بودند غیرتمندانه به کوشش برخاستند. ارمنیان می‌کوشیدند از هرسو گرد شهر را گیرند و این بود دمادم به درازی ردهٔ خود می‌افزودند و تا هنگام نیمروز یک نیم بیشتر از گرد شهر را گرفتند.

خوییان با همهٔ بدی‌افزار و نداشتن توپ و مترالیوز می‌جنگیدند. آن چندتن زخمیان عثمانی نیز به یاری پرداخته، و هریکی به سنگر دیگری درآمده و می‌کوشیدند. زنان هم به مردان آمیخته و یاری دریغ نمی‌گفتند و برای جنگیان آب و شربت و خوردنی می‌آوردند و این به دلیری آنان می‌افزود، نیز چندتن سواره از آواجیق به یاری آمدند و این نیز مایهٔ پشتگرمی گردید.

در این میان دو تن از مردم عامی هنرنمایی شگفتی کردند: یکی خلیل نام که از مجاهدان آغاز مشروطه بوده. این مرد یک جانفشانی مردانه‌ای نمود، چگونگی آن که در گرماگرم جنگ سه تن از ارمنیان که رخت عسکر عثمانی در تن می‌داشتند و به زبان ترکی عثمانی سخن می‌گفتند در جلو دروازهٔ سلماس پیدا شده و چنین وانمودند که فرستادگان سپاه عثمانی می‌باشند و آنان از پشت سر می‌رسند و درخواست باز کردن دروازه را کردند. مردم چون آمدن عثمانیان را می‌بیوسیدند باور کردند و بسیار شاد شدند و چنین خواستند در را باز نمایند ولی دوراندیشانی نگزاردند و این خلیل داوطلب شد که با ریسمان از دیوار پایین رود و آنان را از نزدیک ببیند و بشناسد و به چنین کار بیمناکی تن در داد، و چون پایین رفت و به آنان رسید و شناخت. چون بمب‌هایی آماده در دست آنان دید دو تن را بغل کرد و به خوییان بانگ زد: «دشمنند اینها را بزنید، اینها را بزنید، مرا هم بزنید»، به این بانگ او از بالا شلیک کردند و آن سه تن را زدند و شگفت بود که به خود خلیل گلوله نخورد ولی در آن کشاکش به ته خندق درغلطید که از آنجا با ریسمان بالایش کشیدند.

دیگری ممی نام چوپانی بود که یکی از توپ‌های کهن زمان فتحعلی‌شاه را از انبار خوی بیرون آورد و بر سر برج کشید و خود استادانه آن را پر می‌کرد و به جای گلوله زنجیر به درون آن می‌ریخت که چون آتش می‌کرد دانه‌های زنجیر یک میدان پهناور برای خود بازکرده و به ارمنیان آسیب می‌رسانید.

این نمونه است که در چنین پیش‌آمدهایی اگر سرانی بایستند و مردم را به کار باز دارند چه هنرنمایی‌هایی از آنان پدید آید.

در ارومی نیز اگر کسانی به جای رفتن به در خانهٔ مارشیمون و دکتر شت جلو مردم افتادندی و آنان را به جنگ و مردانگی واداشتندی این‌گونه هنرنمایی‌های فراوان دیده شدی و آن همه خواری و بیچارگی رو ندادی.

بدین‌سان جنگ می‌رفت تا هنگام پسین ناگهان سپاه عثمانی از سوی سلماس نمایان شدند. اینان از چند روز پیش راه افتاده و کنون بدین‌سان به هنگامه می‌رسیدند، و این بود همین که رسیدند توپ‌های خود را بالای کوه کشیده و بی‌درنگ به شلیک پرداختند، از این رسیدن اینان مردم خوی شادمان گردیده و دلیری هرچه بیشتر نمودند. از آن سوی ارمنیان خود را در میان دو آتش یافته و از فیروزی نومید گردیدند و برآن شدند که جنگ‌کنان خود را بیرون اندازند.

عثمانیان تاخت‌های سختی می‌بردند و از ایشان بسیار می‌کشتند. ارمنیان زنان و فرزندان نیز همراه می‌داشتند و آنان را در پشت‌سر نگه می‌داشتند، توپ‌های عثمانی بسیاری از ایشان را بهم نابود گردانید.

تا فرورفتن آفتاب جنگ برپا می‌بود و عثمانیان همچنان دنبال می‌کردند، ولی چون شب رسید دست برداشتند. ارمنیان شکسته و پراکنده از راهی که آمده بودند بازگشتند. پس از دو سه روز عثمانیان همهٔ مردان ارمنی راکه در خوی و آن پیرامون‌ها می‌بودند کشتار کردند و سپاهشان باز به سوی ارومی بازگشت[1].

این مردانگی مردم خوی درخور ارج نهادن است، زیرا از یک‌سو خاندان‌های خود را نگهداشتند و از یک‌سو سپاه عثمانی را از آسیبی که دچار خواستندی شد ایمن گردانیدند.

چنان که گفتیم آندرونیک می‌خواست خوی را بگشاید و دز آنجا را نشیمن سازد و پشت سر عثمانیان راگیرد، و راستی را به یاری مسیحیان ارومی و سلماس شتافته و از این راه به آنان کمک کردن می‌خواست، ولی مردانگی خوییان و رسیدن به هنگام سپاه عثمانی نقشهٔ او را به هم زد.

به هنگامی که در جلو خوی این کارها می‌رفت و خوییان و عثمانیان بدین‌سان نقشهٔ

---

۱. این داستان را آقای حاجی محمدرضا پارسا که خود در آن روز در خوی می‌بوده و پا در میان داشته باز گفته است.

آندرونیک را به هم می‌زدند مسیحیان در ارومی به پیش بردن یک نقشهٔ دیگری می‌کوشیدند که آن هم به هم زده شد و نتیجه نداد. چگونگی آن که روسیان یک کشتی بخاری به نام «چرنوزوبف» در دریاچهٔ شاهی به کار انداخته بودند که دارای توپی نیز می‌بود. این کشتی اکنون در دست آسوریان می‌بود و روز دوم تیرماه (۱۴ رمضان) یک صد و هشتاد تن از تفنگچیان جنگ‌آزمودهٔ آسوری و ارمنی را برگزیده یک دسته را در آن کشتی و یک دسته را در یک کشتی بادی دیگری نشانده و یک توپی نیز به آنان داده و روانهٔ شرفخانه گردانیدند که ناگهان به آنجا رسیده و به خشکی درآمده و آنجا را بگیرند و هرچه کشتی در آنجاست به بندر ارومی فرستند. اینان روانه گردیدند و شباهنگام به شرفخانه رسیدند و در یک جایگاه دوری کشتی‌ها را به کنار راندند، ولی پیش از آن که بتوانند بیرون آیند ایرانیان و عثمانیان که در آنجا می‌بودند آگاه گردیده و به سرشان ریختند و همه را کشته و نابود گردانیدند. بدین‌سان این نقشه نیز از میان رفت.

ولی این فیروزی‌ها که به آسوریان می‌رسید کینه از مردم بیچارهٔ ارومی می‌جستند. در این روزها پیاپی آدمکشی می‌کردند. سران مردم را گرد آورده و در ادارهٔ حکمرانی نگه می‌داشتند و راه برای بیرون رفتن نمی‌دادند. چنین می‌گفتند: عثمانیان را شما خواسته‌اید که به سر ما بیایند. مردم سست نهادی که به هنگام خود مردانگی ننموده و خود را به دشمن سپرده بودند بدین‌سان پیاپی کیفر می‌یافتند و از شکنجه رها نمی‌گردیدند. روز نخست اگر صدتن کشته دادندی دشمن را بستندی، ولی اکنون صدهزار کشته داده بودند و هنوز رها نمی‌گردیدند.

ازکسان بنامی که در این روزها کشتند آقا میرمحمد پیش‌نماز خلخالی می‌بود. روز چهارم تیر (۱۶ رمضان) پیرمرد بی‌گناه را در خانه‌اش سر بریده و تکه تکه گردانیدند.

در همان روزها دوباره با عثمانیان جنگ آغاز گردید. مسیحیان سخت به تنگنا افتاده راه چاره‌ای نمی‌یافتند و آنچه به سختی کار ایشان می‌افزود آگاهی نداشتن از بیرون می‌بود. از دیرباز تلگراف و تلفن بریده شده و آمد و رفت از میان رفته و اینان را آگاهی از چگونگی کار جنگ، و درکجا بودن سپاه انگلیس نمی‌بود. یگانه راه چاره شکافتن رده‌های عثمانی و بیرون رفتن می‌بود ولی نمی‌دانستند به کجا روند و در کار خود درمانده بودند.

در این میان روز دوشنبه شانزدهم تیر (۲۸ رمضان) هواپیمایی در آسمان پدیدار شد و پایین‌تر آمده به روی شهر پریدن گرفت. آسوریان نخست گمان کردند از آن عثمانیان است و به شلیک پرداختند ولی چون در بیرون شهر فرود آمده و راننده‌اش دیده شد دانسته گردید از آن انگلیسیان می‌باشد و برای دادن دستور آمده. ژنرال دنسترویل در یادداشت‌های خود دربارهٔ فرستادن این هواپیما چنین می‌نویسد:

«چگونگی کار ما در پیرامون دریاچه ارومی به ما امیدها می‌دهد. کارها از روی یک سامانی پیش می‌رود، فیروزی‌های ما در سوی ارومی دلگرمی می‌دهد که عثمانیان تبریز را تهی خواهند کرد و ما با ارمنیان که در پیرامون‌های الکساندراپول می‌باشند یک سره پیوستگی پیدا خواهیم کرد و فرصت خواهیم داشت که از پیشرفت عثمانیان در قفقاز جلو گیریم و بدین‌سان پیش‌آمدها را در باکو به سود خود گردانیم.

نهم جولای هواپیمای ما به سوی میانج که از پیش در آنجا فرودگاه ساخته و بنزین آماده گردانیده بودیم پرواز کرد. دهم جولای از آنجا به ارومی می‌پرید و باز همان روز به میانج بازگشته و پس از بارگیری بنزین پریده و بی‌گزند و آسیب به قزوین باز آمد.

لیوتنان پنینگتون برای این فرستاده شده بود که از سوی من نامه‌ای به آقا پتروس سرجنبش آسوری‌ها در ارومی برساند و هنگامی که به آنجا رسید مردم شهر با شادی و خروش بی‌اندازه پیشواز و پذیرایی نمودند و بی‌اختیار روی دست و پای او ریخته و او را به آغوش کشیده و می‌بوسیدند.

شهر را از چهارماه باز ترکان گرد فراگرفته بودند و چهار ماه بود که مردم از پیش‌آمدهای دیگر جاها آگاهی نمی‌داشتند و گمان می‌کردند سپاه انگلیس در ایران نیست، و از آن سوی چنین دانسته بودند که سپاه ما موصل را بگشاده، و این بود آماده می‌شدند که رده های ترک را به هم زده و به سوی موصل روانه گردند آنان که دو هزار تن سپاهی می‌بودند و می‌بایست هشتاد هزار تن مردم ارومی و پیرامون‌های آن را نگه دارند، اگر به چنین کاری برخاستندی نتیجه آن بودی که همگی مسیحیان کشته گردندی و شهر نیز از دست رود.

لیوتنان پنینگتون، به هنگامی که نیاز می‌داشتند، همهٔ این چیزها را به آنان باز نمود و از گزندهایی که در میان توانستی بود آگاهشان گردانید.

ما برای ایشان افزار جنگی می‌رسانیم، و چنین نهاده‌ایم که روز بیست و دوم جولای در صاین قلعه به ایشان برسیم، به این شرط که ایشان، رو به سوی ساوجبلاغ، یک جای ناتوانی از سپاه عثمانی پیدا کرده و آن را شکافته و خود را به ما برسانند.

نیروی عثمانی در آن پیرامون‌ها اندک و ناتوان می‌باشد. همهٔ سپاه ایشان در جنوب دریاچهٔ ارومی رده بسته‌اند ولی نیروی بسیاری نیست و خود پراکنده می‌باشند، و از همین‌جا ما امیدمند به فیروزی آسوریان در آهنگی که می‌دارند توانیم بود.

ما اگر در این کار پیشرفت کنیم در نتیجه سراسر خط همدان و ارومی را در دست خواهیم داشت و پیوستگی را با تبریز خواهیم برید و آن هنگام است که آنچه عثمانیان اندوخته‌اند به دست ما بیفتد[1]».

---

۱. این نوشته را از ترجمه فارسی آن کتاب آوردیم ولی جمله‌ها را دیگر گردانیدیم.

پیداست که ژنرال دنسترویل از سیاه‌کاری‌های آسوریان و مسیحیان در ارومی آگاهی نمی‌داشته و خود در پی چنین چیزهایی نمی‌بوده، و این است دلسوزی می‌نماید که آسوریان چهارماه در تنگنا مانده و از هیچ‌جا آگاهی نمی‌داشته‌اند.

چنان‌که از این نوشته هم پیداست انگلیسیان می‌خواستند یک دسته از آسوریان سپاه عثمانی را بشکافند و خود را به صاین قلعه برسانند و از آنان افزار جنگی بگیرند و دوباره بازگردند و شهر را نگه دارند، و دنسترویل به خود نوید می‌دهد که بدین‌سان خط همدان و ارومی در دست آنان بوده و سپاه عثمانی که در تبریز می‌بودند پست سرشان گرفته خواهد شد، ولی خواهیم دید که چنین کاری را نتوانستند.

پس از بازگشتن هواپیمای انگلیسی آسوریان و مسیحیان همچنان درکار خود می‌بودند و به مردم آنچه می‌توانستند دریغ نمی‌گفتند. اگرچه همان روز در آمدن آیروپلان پس از گفتگو با لیوتنان پنینگتون بیکبار رفتار خود را دیگر کردند و کسانی به میان شهر فرستاده و از آدمکشان جلو گرفتند و آگهی دادند که دیگر نباید به کسی آزاری داده شود. و چنان که گفته می‌شد این در نتیجهٔ نکوهش هواپیمای انگلیسی بوده که گفته بوده این رفتار بسیار بد است و باید با مردم مهربانی نمایید، ولی این جلوگیری و نیک رفتاری جز یک روز نبود و از فردا باز به حال پیشین بازگردیدند. از آن سوی چنان که با انگلیسیان نهاده بودند آقا پتروس با دسته‌های عثمانی که در آن سوی می‌بودند به جنگ خونریزانهٔ سختی برخاسته و چند روز زد و خورد خونین در میانه می‌رفت، و در نتیجه مسیحیان چیرگی نموده و عثمانیان را به کنار راندند و آن راه را به روی خود بازکردند.

ولی در این هنگام عثمانیان از سوی سلماس فشار می‌آوردند و جنگ سختی می‌نمودند و آسوریان که در برابر آنان می‌بودند ایستادگی نتوانسته پس می‌نشستند. از این فشار مسیحیان از ماندن در شهر نومید گردیده به اندیشهٔ کوچ افتادند. روز سه‌شنبه هفتم مرداد آگاهی دادند که فردا همگی بیرون خواهند رفت، و در این میان چنین پراکنده گردید که به هنگام رفتن دوباره مسلمانان را کشتار خواهند کرد. از این گفتگو ترسی همهٔ مردم را فراگرفت شب چهارشنبه در ارومی کمتر کسی خوابید. زیرا آن که مسیحیان می‌بودند آمادهٔ رفتن می‌شدند و بسیج راه می‌دیدند. و بسیاری از جوانان و خونخواران ایشان نیز به خانه‌های مردم رفته برای آخرین‌بار گزند و آزار می‌رساندند، آن که مسلمانان بودند چه از ترس کشتار و چه از اندیشهٔ آن که اگر کشته نشوند فردا آزاد خواهند گردید خواب به چشمشان نمی‌رفت.

فردا بامدادان از یک‌سو کوچ آغازگردید و مسیحیان با زنان و فرزندان و کاچال و چهارپایان و ارابه‌های خود به راه افتادند و از یک‌سو باز خونخوارانی از آنان دست به کشتن گشاده درکوچه‌ها و خانه‌ها کسان بسیاری را می‌کشتند. در همان هنگام عثمانیان نزدیک می‌شدند و اندکی نگذشت که یک دسته سوار ایشان خود را به شهر رسانیدند و از آگاهی از رسیدن اینان بود که آدمکشان مسیحی نیز شهر را رها کرده و از پی دیگران روانه گردیدند.



۷۳ ــ نایب حسین کاشانی

بیچاره مردم پس از شش ماه گرفتاری خود را آزاد دیدند. زنان و مردان بیرون ریخته و از عثمانیان پیشواز کردند. بسیاری از ایشان نیمه جانی می‌داشتند و خود نمی‌دانستند گریه کنند و یا شادی نمایند. این دسته از سواران عثمانی که زودتر از دیگران رسیده بودند از کردان اشنویه که

گفتیم روسیان کوچانیده و به ارومی آورده بودند به همدستی اوباش شهری دسته‌بندی کرده برای تاراج به خانه‌های مسیحیان که تهی گزارده و رفته بودند ریختند و در این میان برخی خانه‌های دیگری را هم تاراج کردند. مردم از دست آسوریان رها نگردیده دچار اینان گردیدند.

از آن سوی در این هنگام در میسیون فرانسه یک داستان بدی رخ داد و آن این‌که بسیاری از مسیحیان که با دیگران همراهی نتوانسته و از بی‌دست و پایی در شهر مانده و برای نگهداری خود به میسیون پناهیده بودند سواران عثمانی به آنجا تاخته و مردان را همگی کشتار کردند و کینهٔ آدمکشان را از اینان جستند. از این بدتر آن که مسیو سونتاق نمایندهٔ پاپ که سال‌ها در ارومی زیسته و همیشه با مردم مهربانی کرده بود و پس از چیرگی آسوریان هم گروهی از خاندان‌ها را در میسیون جا داد و همه را نگهداشت، و از این گذشته، در شش ماه زمان چیرگی مسیحیان همیشه نکوهش از دژرفتاری و آدمکشی آنان می‌نمود و تا می‌توانست به کاستن از خونخواری می‌کوشید، و این هنگام نیازی برای گریختن از شهر ندیده و با دیگران همراهی ننموده بود، او را هم با چندتنی از کشیشان دستگیر کرده نگه داشتند. مردم از این داستان بسیار دلتنگ شدند و به نزد عثمانیان رفته رهایی ایشان را خواستند، ولی آنان پروا ننمودند و فردا او را با دیگران به جلو مسجد مناره آورده و تیرباران کردند. کشته شدن او به همه گران افتاد.

کسانی از مسیحیان خود ارومی از شهر نرفته و در خانه‌های دوستان خودشان از مسلمانان نهان شده بودند، و مسلمانان چون از برخی از ایشان نیکی دیده بودند به نگهداری می‌کوشیدند، ولی عثمانیان جستجو کرده و به دست آورده و همه را می‌کشتند. یکی از کسانی که بدین‌سان به دست افتاد دکتر اسرائیل نامی بود که از سران مسیحیان بوده و خود دشمنی بسیار با مسلمانان نشان داده و به خونریزی پافشاری می‌نموده، و در انجمن شانزده تنی که خود یکی از باشندگان می‌بوده سرزنش و نکوهش بسیار به مسلمانان می‌کرده، و این شگفت که با همهٔ این گناهان به جان خود نترسیده و در خانهٔ یکی از مسلمانان پنهان شده بود که پیدایش کردند و در جامهٔ زنان بیرون آوردند و پس از بازپرس و داوری در حیاط توپخانه به دارش زدند. دکتر پاکارد آمریکایی را با یک تن دیگری که آنان نیز نرفته و بازمانده بودند دستگیر و بند کردند. چنان که توفیق هم می‌نویسد این مسیحیان همه به یک حال نمی‌بودند و بسیاری از مسیحیان خود ارومی به پیش‌آمد خرسندی نداده و دلتنگی می‌نموده‌اند و کسانی از آنان آشنایان و دوستان خود را از مسلمانان نگه می‌داشته‌اند، و توفیق از این‌گونه می‌شمارد ـ بارون مناسگان بازرگان تبریزی و دکتر شموئیل و به‌به عیوضوف را. از آن‌سو کسانی هم از شمار دکتر اسرائیل می‌بوده‌اند که در دشمنی و کینه‌جویی اندازه نگه نمی‌داشته‌اند.

بدین‌سان ارومی به دست عثمانیان افتاد و اینان آنجا را لشکرگاه گردانیدند. اما مسیحیان که بیرون رفتند رو به سوی سلدوز روانه گردیدند. عثمانیان اندکی دنبالشان کرده و کسانی را از آنان که در پشت سر می‌بودند کشته و یک دسته از زنان و فرزندان را دستگیر ساخته و بازگردیدند. در

راه دیگر کسی به جلوگیری نپرداخت، ولی در میان خودشان رشته از هم گسیخته و هریکی جز دربند خود نمی‌بود، ارمنیان قاچاق و جلوها که در سلماس و ارومی آن بیدادها را با مسلمانان نموده بودند، این‌بار با همکیشان خود دژرفتاری دریغ نمی‌داشتند. در نزدیکی میاندوآب در جایی به نام «سولی تپه» مجدالسلطنه با یک دسته سوار و با یک توپ در کمین می‌نشست و همین که اینان رسیدند بیکبار به شلیک توپ و تفنگ پرداخت. مسیحیان به هم برآمده هرکس به رها گردانیدن جان خود کوشیده و بسیاری از ایشان زنان و فرزندان خود را گزارده بگریختند و بسیاری هم کشته گردیدند. پس از آن هم کردان از دنبالشان افتاده تا نزدیکی‌های صاین قلعه بسیاری از ایشان کشتند و کالا و کاچال فراوانی که همه از تاراج ارومی و سلماس می‌بود به دست آوردند. بدین رنج خود را به صایین قلعه رسانید و به انگلیسیان که در آنجا می‌بودند پیوستند.

از آنجا لگامشان به دست انگلیسیان می‌بود و دیگر آدمکشی نمی‌توانستند و آنان همگی را که به نوشتهٔ ژنرال دنسترویل، از زن و مرد و بزرگ و کوچک، نزدیک به پنجاه هزار تن می‌بودند به بغداد فرستادند.

دکتر شت کشیش آمریکایی در میان راه در نزدیکی‌های صایین قلعه مرده و او را در بیابان پهلوی یک تیر تلگرافی به خاک سپرده و نشانی گزارده بوده‌اند که پس از پایان جنگ در زمان آرامش آمریکاییان فرستادند و آن را به تبریز آوردند و در گورستان خودشان در لیلاوا (در آنجا که خوابگاه جوان پاک‌نهاد باسکرویل است) به زیر خاک کردند.

بدین سان آشوب سلماس و ارومی فرونشست و نتیجه‌ای که دکتر شت و همدستان او از افروختن این آتش بردند آن بود که صد و سی هزار بیشتر از مسلمانان، و دستهٔ انبوهی از مسیحیان کشته گردیدند و سراسر آن پیرامون‌ها ویرانه شد و سرانجام همه مسیحیان دربه‌در گردیده از خانه‌های خود به دور افتادند. این است نتیجهٔ بودن دست‌های بیگانه در میان یک توده.

عثمانیان در ارومی و سلماس نیز مردم را به «اتحاد اسلام» می‌خواندند، و برخی ملایان و دیگران با ایشان همدستی می‌نمودند. چنان که در تبریز کرده بودند در اینجا هم رشتهٔ کارها را خود در دست می‌داشتند و «قلعه بگی» برپا کرده بودند و نیز دربارهٔ «قائمه» مردم را می‌آزردند لیکن مردم به نام سپاسگزاری تاب آورده و آزردگی نمی‌نمودند.

هنوز تیفوس و تیفوئید دست برنداشته روزانه بسیاری را از میان می‌برد. کسانی که از کشتار جان به در برده و با گرسنگی از میان نرفته بودند، کنون زبون میکرب‌های کشنده گردیده به زیر خاک می‌رفتند.

در شهر مردم بسیار کم شده و انبوهی از خانه‌ها تهی می‌بود. به ویژه در کوی‌های مسیحی‌نشین که مردمش گزارده و بیرون رفته بودند، در بیرون بدتر از این، می‌بود. دیه‌های مسلمان‌نشین را مسیحیان تهی گردانیده و پس از کوچیدن دیه‌های خود آنان نیز بی‌کس می‌ماند.

در سلماس عثمانیان ناگزیر گردیدند کسانی را بگیرند و با زور به دیه‌ها فرستند که بروند و کِشت‌ها را بدروند و بکوبند و گندم و جو به شهر آورند.

سپس که هنگام رسیدن میوه‌ها آمد بسیاری از باغ‌های انگور بی‌کس ماند و میوه‌ها ناچیده به روی درخت‌ها و موها خشک گردید.

تا سال‌ها بسیاری از دیه‌های سلماس و ارومی تهی می‌بود و کسانی از تبریز و دیگر جاها می‌رفتند و می‌خریدند و به آبادی آنها می‌کوشیدند و تا آسوریان از بغداد بازگردند بسیاری از آبادی‌ها تهی می‌ماند.

بدین‌سان داستان دلگداز سلماس و ارومی به پایان رسید و ما کنون می‌باید به تهران بازگردیم و پیش‌آمدهای آنجا را بنویسیم.



۷۴ ـ شادروان حاجی رحیم باکوچی

«گویا این پیکره از روی نگاره (تصویر قلمی) برداشته شده»

گفتار بیستم

آشفتگی کارهای تهران

ما پیش‌آمدهای تهران را تا سر وزیری دوم مستوفی‌الممالک در مرداد ماه ۱۲۹۴، نوشته و پس از آن در گفتگو از داستان کوچ باز نمودیم که پس از شکست ساوه و رباط‌کریم که کوچندگان را رو داد در دی‌ماه آن سال کابینهٔ مستوفی برافتاد و به جای او فرمانفرما سر وزیر گردیده کابینه پدید آورد، ولی زمان او دراز نبود و در نیمه‌های اسفند برافتاد و به جایش سپهسالار سروزیر گردید، و در زمان این بود که عثمانیان سپاه باراتوف را شکسته و تا آوج پیش آمدند و قزوین و بلکه تهران به بیم افتاد. از آن سوی کوچندگان که با عثمانیان به ایران بازگشته بودند در کرمانشاهان بنیاد دولت دیگری به سروزیری نظام‌السلطنه نهادند. در نتیجهٔ اینها در تهران جنبش‌هایی برخاست و سپهسالار برافتاد و از تهران نیز بیرون رفت و از آن سوی تا دیرگاه کسی نتوانست کابینه پدید آورد و پس از چند هفته بود که وثوق‌الدوله کابینه درست کرد و رشتهٔ کارها را به دست گرفت و در زمان او بود که چون انگلیسیان بغداد را بگشادند عثمانیان در ایران ماندن نتوانستند و یکایک شهرها را رها کرده و بازگردیدند و کوچندگان نیز برخی به ایران و برخی به جاهای دیگر پراکنده شدند و بدین‌سان کارها یک رویه گشت.

ولی دیری نگذشت که شورش روسستان رو داد و در همه‌جا دیگرگونی‌ها پدید آورد. چنان که گفتیم در سایهٔ این پیش‌آمد در تبریز و دیگر جا آزادیخواهان به تکان آمدند و به کارهایی از سودمند و بیسود برخاستند. ولی در تهران جز آشفتگی دیده نشد تا سالیان دراز این آشفتگی در میان بود.

ما در گفتگو از التیماتوم روس و بسته شدن مجلس دوم گفتیم این پیش‌آمد دورهٔ نوینی در تاریخ آزادی ایران باز کرد. زیرا دسته‌های آزادیخواهانی که در نتیجهٔ شورش‌های چندساله پیدا شده بود از میان رفتند و رشته به دست ناصرالملک و وزیران افتاد که به دلخواه کشور را راه بردند. کنون می‌باید آن سخن را دربارهٔ شورش روسستان گوییم. این پیش‌آمد نیز دورهٔ نوینی در ایران به ویژه در تهران باز کرد. چیزی که هست این بار دولت از نیرو افتاد و به جای آن یک

دسته‌ای که سررشته را در دست دارند نیامد، و رشتهٔ کار به دست گروهی سودجویان افتاد که تا چند سال کشور را آشفته داشتند و رسوایی‌ها پدید آوردند.

در تهران در آن ده و اند سال که از آغاز مشروطه می‌گذشت کم‌کم کسانی پیدا شده بودند که شیوهٔ سودجستن و پول اندوختن را از راه دسته‌بندی و روزنامه‌نویسی و هیاهو و در آمدن به کارهای کشوری، هواداری از آن وزیر و این وزیر و مانند اینها نیک می‌دانستند. در آن چند سال این‌گونه کسان از همهٔ شهرها به تهران آمده و در اینجا مانده و کم‌کم گروه بزرگی شده بودند. بسیاری از نمایندگان پارلمان از شهرها آمده و پس از پایان نمایندگی دوباره بازنگشته و از این راه به پول اندوختن و خوش‌زیستن پرداخته بودند. این کسان را در آن زمان «هوچی» نامیدند و ما نیز به همان نام خواهیم خواند.

آزادیخواهان دلسوز راستینی که در آغاز جنبش پیدا شده و آن کارهای تاریخی را انجام داده بودند روز به روز کمتر گردیده و این زمان در تهران پیدا نمی‌بودند. زیرا چون جنبش آزادی در سایهٔ کارشکنی‌های همسایگان و کارندانی‌های پیشروان و دیگر انگیزه‌ها به جایی نرسیده و هر زمان با دشواری‌های دیگری رو به رو شده بود، این آزادیخواهان دلسوز نومید گردیده و بسیاری از آنان به کنار رفتند، بسیاری نیز از سست نهادی به همان سودجویان دغلکار پیوستند.

آخرین دستهٔ اینان در میان کوچندگان بودند که داستانشان را نوشتیم، و چون این کوشش نیز بی‌نتیجه گردید و کوچندگان پراکنده شدند آنان بیکبار از میان رفتند و روی هم رفته میدان در تهران برای هوچیان باز گردید.

در فروردین ۱۲۹۶ که آگهی از شورش روسستان و برافتادن امپراتوری روس پیاپی می‌رسید در تهران جنبشی پدید آمد و نمایندگان مجلس‌های سه‌گانهٔ گذشته که در تهران می‌زیستند و چنان که گفتیم پی کار نرفته و سیاست‌بازی را پیشهٔ خود می‌داشتند، تنها به نام این که در مجلس گذشته نماینده بوده‌اند فراهم نشستند و گفتگوهایی دربارهٔ باز شدن مجلس کردند و چنین می‌خواستند که قانون انتخابات را دیگر گردانند و با دولت به سخنانی برخاستند.

در این میان سرکردگانی که با کوچندگان رفته و پس از شکست عثمانیان و پس نشستن ایشان بازگشتن به ایران نتوانسته و به استانبول یا به اروپا رفته بودند با سرهای پر از هوس باز می‌گردیدند. در تهران کسانی که از چند ماه پیش به گوشه‌ای خزیده و خاموشی گزیده بودند یکایک به میدان می‌آمدند و به خودنمایی می‌پرداختند.

دولت ناگزیر شد مجلس چهارم را باز کند و در اردیبهشت ماه شاه فرمان آن را بیرون داد، و این انگیزه شد که دسته‌بندی‌های کهنه از دموکرات و مانند آن دوباره به کار افتند و در اینجا و آنجا نشست‌ها برپا کنند. نیز برخی دسته‌بندی‌های تازه‌ای پدیدار گردید.

آرزومندان نمایندگی در پارلمان هریکی از راه دیگری می‌کوشیدند و هرکدام خود را به دستهٔ دیگری می‌بستند و با وزیر دیگری سازش می‌کردند.

روزنامۀ **عصر جدید** که تا این زمان برپا می‌بود در یک شمارۀ خود گفتاری به عنوان «تجهیزات برای انتخابات» می‌نویسد که می‌باید برخی تکه‌های آن را در اینجا بیاوریم. می‌نویسد:

«دوباره می‌بینیم در محیط سیاست تهران جنب و جوش‌هایی تولید و هرکسی و هر دسته درصدد تأمین آتیه است. احزاب سابق تشکیلات منحل شدۀ خود را تأسیس و قوای خود را تجهیز می‌نمایند، احزاب تازه در شرف تشکیل، حکاکان مشغول کندن امهار، مطبعه‌ها مشغول طبع اعلان‌ها و پرگرام‌ها و مرامنامه‌ها می‌باشند... از قراری که می‌شنویم یک فرقه به نام سوسیال دموکرات و یک فرقه به نام حامیان برزگران و یک فرقه به نام وداديون و یا اتحاد ملی تشکیل شده است... فرقۀ طرفداران برزگر به طوری که می‌شنویم از سه چهار نفر تجاوز نمی کنند. حزبی که می‌گویند فعلاً دارای چهل و پنجاه نفر جمعیت شده است فرقۀ وداديون و یا اتحاد ملی می‌باشد...».

یک راه کوششی که کسانی برای رسیدن به نمایندگی برگزیده بودند این که حکمران‌های شهرها را از بستگان و زیردستان خود گردانند و برای این کار فشارها به دولت می‌آوردند و خواهش‌های پیاپی می‌کردند و این یک گرفتاری برای دولت گردید، و در نتیجۀ این گرفتاری و برخی انگیزه‌های دیگری که بیرون نیامد، نزدیک به آخرهای اردیبهشت بود که وثوق‌الدوله کناره‌جویی خواست و چند روزی کابینه به‌کار نمی‌پرداخت تا دوباره به خواهش شاه و دیگران به کار بازگشتند.

در این زمان یک پیش‌آمد بدی در تهران آدمکشی‌ها بود. کسان تند اندیشۀ بی‌باکی از آشفتگی کارها و از ناتوانی دولت فرصت جسته و بی‌آنکه یک خواست ارجمندی در اندیشه دارند و گناهکار از بی‌گناه جداگردانند به آدمکشی پرداختند.

نخستین داستان از این‌گونه کشتن میرزا اسماعیل خان رییس انبار دولتی بود که روز شنبه بیست و هشتم بهمن رخ داد. نزدیک به غروب هنگامی که او از ادارۀ گندم باز می‌گشته در نزدیکی گار ماشین دوتن به جلو آمده و به دستاویز آن که سخنی می‌داریم نگه داشتن درشکه را خواستار می‌شوند و همین که درشکه می‌ایستد با تپانچه به شلیک می‌پردازند و در زمان گریخته ناپدید می‌شوند. درشکه‌چی او را به ادارۀ شهربانی می‌آورد و در میان راه بدرود زندگی می‌گوید. با همۀ کوشش‌های شهربانی کشندگان به دست نیامدند.

دومین داستان کشتن کریم دواتگر بود که شب آدینه دوازدهم اردیبهشت رخ داد. در یکی از کوچه‌ها مردم یکی را دیدند می‌گریزد و دیگری او را دنبال می‌کند و چون به نزدیک رسید از پشت سر با تپانچه شلیک کرد و چون او افتاد خود بگریخت و بیرون رفت. پاسبانان زخمی را که کریم بوده، برداشتند و به شهربانی آوردند و تا چند ساعتی که جان داشت پرسش‌هایی از او کردند و در این میان چگونگی کشته شدن میرزا اسماعیل‌خان هم دانسته گردید.

چندتنی یکی شده و به هوس آدمکشی افتاده‌اند و نخست با دست این کریم، میرزا

اسماعیل‌خان را کشته‌اند و سپس چون از کریم ترسیده‌اند که رازشان را بی‌پرده گرداند با دست رشیدالسلطان نامی او را از میان برداشته‌اند. این کریم همان است که در زمان خرده خودکامگی به حاجی شیخ فضل‌الله تیر انداخت و او را زخمی گردانید، در آن زمان گرفته و به زندانش انداخته بودند، سپس آزاد گردیده و در سایهٔ آن کار شناخته می‌بوده و در ردهٔ آزادیخواهان شمرده می‌شده.

پس از چندی متین‌السلطنه مدیر **عصر جدید** را کشتند. نزدیک به فرورفتن آفتاب به هنگامی که او در خانهٔ خود در پشت میز نوشتن نشسته بود، مردی به نام دادن نامه به درون درآمد و با تپانچه او را کشت و خود بیرون رفت و دستگیر نگردید.

متین‌السلطنه در مجلس دوم از نمایندگان بود و سپس در آغاز جنگ جهانگیر روزنامهٔ **عصر جدید** را بنیاد نهاد که یکی از روزنامه‌های آبرومند ایران بود. چنان که ما از نوشته‌هایش می‌فهمیم خود مرد چیزفهم و خونسردی می‌بوده و در آن زمان در میان روزنامه‌نویسان کسی به آگاهی و فهم او نمی‌بوده، در نگارش‌هایش نیز همه ایران‌خواهی نشان می‌دهد، چیزی که هست در آن هنگام شور و خروش ایران که دودستگی به میان افتاده و دستهٔ انبوهی از آزادیخواهان و دیگران‌خواهان پیوستن به آلمان و عثمانی و جنگ با روس بودند و یک دسته همدستی با روس و انگلیس را بهتر دانستند، این از دستهٔ دوم بوده است و در روزنامهٔ خود هواداری از این اندیشه نشان داده، از اینجا مردم او را به هواخواهی روس و انگلیس بدنام گردانیدند و بدگویی بسیار ازو می‌کردند و بی‌گمان انگیزهٔ بسیاری از این بدگویی‌ها رشکی بوده که کسانی به فهم و دانش او می‌برده‌اند.

اندازهٔ آشفتگی کارها و ناتوانی دولت از اینجا پیداست که بدین‌سان آشکاره آدم می‌کشته‌اند و کشندگان دستگیر نمی‌شده‌اند.

در این میان دموکرات‌ها به نام «تشکیلی» و «ضد تشکیلی» دو دسته گردیده و در میان ایشان کشاکش آغاز شده بود و در روزنامه‌ها به بدگویی از یکدیگر می‌پرداختند، چه دموکرات و چه دیگری هرکسی به سود خود می‌کوشید و یکی از افزارهای کارشان دشنام نوشتن و دروغ بستن شده بود. آنان که دستشان به روزنامه نمی‌رسید شب‌نامه می‌نوشتند. یک دورهٔ بسیار پستی برای روزنامه‌نویسی و دسته‌بندی آغاز گردید و خواهیم دید که تا چند سال این دوره پیش رفت.

در مرداد ماه کابینهٔ وثوق‌الدوله برافتاد و این‌بار علاءالسلطنه به روی کار آمد.

انگیزهٔ کناره‌جویی وثوق‌الدوله بیش از همه داستان آدمکشی‌ها بود. این داستان به مردم بسیار گران می‌افتاد و کسی را ایمنی به جان نمی‌بود. پس از کشته شدن متین‌السلطنه وثوق‌الدوله بسیار کوشید کشندگان را پیدا کند نتوانست و ناگزیر کناره‌جویی نمود. چیزی که هست دنبالهٔ آدمکشی بریده نشد و چند روز پس از پایداری کابینهٔ نوین بود که آقا میرزا محسن را کشتند.

روز پنجشنبه هفدهم خرداد دو ساعت پیش از نیمروز هنگامی که سوار استر، از سوی عودلاجان به بازار بین‌الرحمین درمی‌آمد و یک تن نوکر در جلو استرش راه می‌رفت ناگهان کسی به جلو آمد و سلام داد و در زمان با هفت‌تیر شلیک‌های پیاپی کرد. همدستان او نیز از پشت سر

شلیک‌ها کردند. به آقا میرزا محسن دو گلوله یکی از سینه و دیگری از پهلو خورد و او را درغلطانید. نوکر و استر او نیز زخمی شدند. کشندگان کار خود را کرده و بیرون رفتند و شناخته نشدند.

آقامیرزا محسن با برادرش صدرالعلماء از پیشگامان آزادیخواهان می‌بودند. در سال ۱۲۸۴ که آقای بهبهانی به همدستی طباطبایی در تهران به کوشش‌هایی برخاستند و در سایهٔ یک سال و نیم رنج و تلاش جنبش مشروطه‌خواهی را پیش آوردند صدارالعلماء داماد بهبهانی و یکی از همدستان او می‌بود و چه خود او و چه برادرش آقا میرزا محسن جانفشانی‌های بسیار در راه مشروطه می‌کردند.

در مجلس نخست آقا میرزا محسن یکی از نمایندگان بود و سپس که آن زمان‌ها گذشت و آن دستهٔ نخستین مشروطه‌خواهان از میان رفتند این دو برادر در تهران از شمار علمای اعیان می‌بودند که با دولتیان پیوستگی می‌داشتند و به کار مردم می‌کوشیدند. آقا میرزا محسن میان مردم ارجمند می‌بود و از همه‌جا درخواست‌ها به او می‌رسید. در سال ۱۲۹۰ چون داستان التیماتوم روس پیش آمد و مجلس بست گردید و از آن سوی علمای نجف و کربلا در کاظمین گرد آمدند و آهنگ درآمدن به ایران می‌داشتند و دولت و یا بهتر گویم کابینهٔ صمصام‌السلطنه می‌خواست آنان را بفریبد و در آنجا نگهدارد آقا میرزا محسن میانجی میانهٔ آنان با دولت شد که بیشتر تلگراف‌ها با دست او فرستاده می‌شد.

روی هم رفته این مرد افزار دست وثوق‌الدوله گردیده و در آن میان کارگشایی‌ها از مردم نیز می‌کرد. از چندی پیش آدم‌کشان پیام‌ها به او می‌فرستاده‌اند و بیمش می‌داده‌اند تا امروز بدین‌سان از پایش انداختند.

این داستان بیم مردم را فزون‌تر گردانید و ادارهٔ شهربانی که وستاهل سویدی رییس آن می‌بود در روزنامه‌ها آگهی پراکنده گردانید که هرکسی که آگاهی دربارهٔ این داستان‌ها دارد و به ادارهٔ شهربانی باز نماید یک صد و پنجاه تومان پاداش به او داده خواهد شد.

با این کوشش و سختگیری، بیست روز نگذشت که داستان دیگری رخ داد و آن این‌که منتخب‌الدوله داماد وثوق‌الدوله را کشتند.

این جوانی بی‌آزار و در وزارت مالیه «خزانه‌دار» می‌بود. روز شنبه نهم تیرماه به هنگامی که در درشکه نشسته برای دیدن وزیر دارایی می‌رفت در خیابان دو تن که جلو دهان خود را گرفته بودند از جلو در آمدند و با تپانچه شلیک‌ها کردند که دو تیر به او خورد و او را درغلطانید. باز کشندگان گریخته و بیرون رفتند.

اداره شهربانی به کوشش‌های سختی برخاست و برای کسانی که در این‌باره آگاهی دهند دویست تومان پاداش نوید داد و به کسانی که بدگمانی می‌رفت دستگیر کرده و به بازپرس پرداخت.

در این میان از یک سو روسیان در قزوین و همدان و کرمانشاهان و قم و دیگر جاها که

می‌بودند به مردم هرگونه آزار می‌رسانیدند. روزنامه‌ها پر می‌گردید از تلگراف‌های شکایت‌آمیز که از شهرها می‌رسید.

از یک‌سو خشکسالی رو نموده و چنان که دربارهٔ آذربایجان به گشادی نوشتیم در تهران نیز کمی نان و دیگر خوردنی‌ها و گرانی آنها آغاز می‌گردید.

کابینهٔ علاءالسلطنه چون تازه بود روزنامه‌ها ستایش از آن می‌نوشتند و امیدمندی‌ها می‌نمودند گاهی آن را «کابینهٔ امید» می‌نامیدند و گاهی «کابینهٔ ملی» می‌خواندند. چون وثوق‌الدوله پاره‌ای «امتیازها» به بستگان روس داده بود آن را عنوان بدگویی‌ها گرفته در برخی روزنامه‌ها گفتارهایی پیاپی می‌نوشتند، انتخابات تهران پیش می‌رفت و کشاکش بر سر آن همچنان برپا می‌بود. گذشته از آنچه گفتیم دو دستهٔ نوین دیگری به نام‌های «اتفاق و ترقی» و «اجتماعیون و اعتدالیون» پدید آمده، و این دسته‌های گوناگون هریکی کاندیدهای خود را برای نمایندگی پارلمان در روزنامه‌ها می‌شناسانیدند. دموکرات‌ها که دو تیره گردیده بودند هر تیره‌ای کاندیدهای دیگری می‌شناسانیدند.

چون گرانی و کمیابی خواربار روز به روز سخت‌تر می‌گردید دولت کمسیونی برپا گردانید برای آن که گندم از هرکجا که تواند به دست آورد و به هر بهایی که باشد بخرد و با بهای ارزان به نانوایی‌ها دهد. نیز اندازهٔ بسیاری برنج از مازندران خریداری کردند.

با همه امیدی که به این کابینه بسته می‌شد کاری از پیش نمی‌رفت و در آبان ماه دوتن از وزیران کناره جستند و دوتن دیگری به جای آنان آمدند و برخی از آنها نیز کارهاشان دیگر شده روزنامه‌ها این را «ترمیم» نامیدند و تا چند روزی سخن‌ها از آن راندند، با این «ترمیم» باز کاری پیش نرفت و یک ماه نگذشت که کابینه برافتاد.

این‌بار عین‌الدوله به میان آمد و شاه او را به سر وزیری برگزید و او پس از چندی کابینه‌ای پدید آورد به همه‌جا آگاهی داد. در این کابینه سه تن از آنان که سروزیری دیده بودند (مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و وثوق‌الدوله) وزیری پذیرفتند وثوق‌الدوله وزیر علوم و برادرش قوام‌السلطنه وزیر داخله و امین‌الملک وزیر پست بودند. این همان کابینه است که گفتیم دموکرات‌های تبریز به عنوان بودن این سه تن آزردگی از آن نمودند و آن را برانداختند.

وثوق‌الدوله بدنام شده بود و چنان که گفتیم در کابینهٔ علاءالسلطنه برخی روزنامه‌های تهران بدگویی بسیار ازو می‌کردند. از این گذشته جمله‌ای ازو دربارهٔ آذربایجان به زبان‌ها افتاده بود که مایهٔ خشم آذربایجانیان می‌شد. چنین می‌گفتند به هنگامی که روسیان در آذربایجان می‌بودند و به بردن آنجا می‌کوشیدند وثوق‌الدوله (گویا در نشست وزیران) چنین گفته: «شقاقلوس است باید برید». خود او چنین سخنی را به گردن نمی‌گرفت ولی مردم باور کرده بودند.

از آن سوی چنان که گفتیم این زمان خیابانی و نوبری و همدستان ایشان در آذربایجان نیرومند گردیده و رشتهٔ کارها را در دست می‌داشتند و چنین می‌خواستند بدان‌سان که در آغاز



۷۵ ــ وثوق‌الدوله

جنبش آزادیخواهی آذربایجان کانون جنبش بود و انجمن تبریز دیده‌بانی به کارهای تهران می‌نمود اینان نیز نمایند و این پیش‌آمدها را دستاویز گرفته می‌خواستند هستی خود را به تهران آگاهی دهند. این بود روز سه‌شنبه سیزدهم آذرماه (۱۸ صفر) مردم را به حیاط بزرگ تجدد خواندند و در آنجا سخنرانی کردند (به گفتهٔ خودشان میتینغ دادند)، و بدگویی بسیار از وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه و امین‌الملک کردند و آنان را بدخواه کشور و همدست بیگانگان خواندند، و چنین گفتند که تا این سه تن به کنار نروند ما ایستادگی خواهیم نمود. سپس کسانی را از سران دموکرات به نام «هیئت مدیر میتینغ» برگزیدند که به تلگرافخانه رفته با تهران گفتگو کنند،

و اینان به عین‌الدوله و مخبرالسلطنه و کسان دیگری تلگراف فرستاده آنان را به تلگرافخانه خواستند. تا چند روز میانهٔ آنان و تهران تلگراف‌ها آمد و شد می‌نمود. از این سوی گذشته از مخبرالسلطنه و خود عین‌الدوله، مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و دیگر نمایندگان نو برگزیده تهران و همچنین برخی سران دموکرات و صمصام‌السلطنه به تلگرافخانه می‌آمدند و به گفتگو می‌پرداختند.

داستان بزرگ گردید و همهٔ روزنامه‌های تهران به آواز درآمدند. این به بسیاری از ایشان برمی‌خورد که آذربایجان به کار تهران پردازد. اینان تهران را میدانی برای جنب و جوش خود می‌پنداشتند. وثوق‌الدوله و آن دوتن خود کناره جستند. ولی عین‌الدوله ایستادگی نشان می‌داد و میانجیان می‌خواستند که آذربایجان را خاموش گردانند و با ماندن آنان در کابینه خرسند سازند. دو هفته این گفتگو می‌رفت و آذربایجان ایستادگی نشان می‌داد و سرانجام عین‌الدوله ناچار شد که کناره‌جویی آن سه تن را بپذیرد. ولی می‌خواست خود نیز کناره جوید و شاه خرسندی نمی‌داد، دو هفته بیشتر نیز با این حال گذشت و در روزنامه‌ها سخن‌ها از «ترمیم کابینه» راندند و سرانجام به جایی نرسید و کابینه از میان رفت.

این یک فیروزی برای دموکرات‌ها شمرده می‌شد و چیرگی آنان را می‌رسانید. این بود شاه ناگزیر شد مستوفی‌الممالک را که دموکرات‌ها آن را از خودشان می‌شمردند به سروزیری برگزینند، و او پذیرفت و به پدید آوردن کابینه پرداخت، دموکرات‌ها خشنودی نمودند و روزنامهٔ **تجدد** تبریز چیزها نوشت.

یکی از شگفتی‌های آن زمان بود که بدخواهی به کشور تنها آن را می‌دانستند که یک وزیری به درخواست یکی از همسایگان گردن گزارد و کاری برای آنها انجام دهد، و این را که کسی به وزیری بیاید و به هیچ کاری برنخیزد و کشور را در میان آشوب نگه دارد و با این رفتار بیگانگان را از خود خشنود گرداند، بدخواهی نمی‌شماردند و زبان این را نمی‌دانستند.

چنان که گفتیم در این هنگام چند گرفتاری در میان می‌بود. روسیان که از آغاز پیش‌آمد شورش روسستان خود را آزاد یافته در همه‌جا دست به آزار مردم می‌گشادند، این زمان چون روسستان از جنگ کناره جسته و سپاه‌های ایشان از همهٔ میدان‌ها باز می‌گشتند و از ایران نیز می‌بایست بازگردند بیکبار رشتهٔ سامان آنان گسیخته شده و آزادیشان بی‌اندازه گردیده بود. چنان که دربارهٔ آذربایجان آوردیم این زمان آشکاره شهرها را تاراج می‌کردند و به بازارها آتش می‌زدند. یکی از شهرهایی که آسیب سختی دید همدان بود که سالدات و قزاق سه روز در آنجا به تاراج پرداختند و به بخشی از بازار نفت و بنزین ریخته آتش زدند. چون کسانی اندیشهٔ جنگ و ایستادگی می‌داشتند به شلیک پرداخته چندتنی را کشتند. قزوین را هم تاراج کردند. در زنجان نیز دستبردی نمودند. در گروس دیه‌ها را تاراج کرده کسان بسیاری را کشتند.

از سراسر کشور ایمنی برخاسته در هرکجا تاراجگران سربرآورده بودند. در کردستان ایل‌های

گلباغی و مندمی هر زمان رو به سوی دیگری آورده تاراج و کشتار می‌کردند. نایب حسین کاشانی و پسرش ماشاءالله خان که پس از بازگشت از کوچ به دولت فروتنی نموده و نگهداری راه‌های آن پیرامون رابه گردن گرفته و سالانه پول گزافی می‌گرفتند از یغماگری نیز باز نمی‌ایستادند و در همین روزها به اردستان تاخته به نام کینهٔ دیرین با چراغ‌علی‌خان بختیاری آنجا را تاراج کردند.

داستان جنگل این زمان بزرگ گردیده در گیلان نیز آنان جداسرانه می‌زیستند و همچون آذربایجان خود را دیده‌بان تهران و کارهای دولت می‌شمردند. این زمان روزنامه‌ای نیز به نام **جنگل** می‌نوشتند.

از آن سوی گرسنگی در همه‌جا روزافزون می‌بود. در تهران این زمان به بینوایان نان دادن نتوانسته «دمپخت» می‌فروختند. در شش‌جا دکان باز کرده روزانه سی خروار برنج و بیست و پنج من گوشت و بیست و پنج من باقلا پخته و به مردم می‌فروختند. آدمکشی‌ها که چند ماه پیش رخ داد کشندگان آنها را به دست آورده و بند کرده و به بازپرس پرداخته بودند. لیکن در این میان باز کشتار دیگری رخ داد، بدین‌سان که شب یکشنبه بیست و پنجم آذرماه میرزا احمدخان صفا را که یکی از کارکنان ادارهٔ شهربانی می‌بود و بازپرسی از آدمکشی‌ها را او می‌کرد کشتند و کشنده شناخته نگردید.

اینهاست نمونهٔ آشفتگی‌های تهران. روزنامه‌های پایتخت که این زمان نزدیک به ده می‌بودند هر روز یک سو با این آگاهی‌های شرم‌آور ستون‌های خود را پر می‌کردند و یک‌سو به گفتارهای بالا بلندی که نمونهٔ سودجویی و پست‌اندیشی و خودخواهی نویسندگان می‌بود می‌پرداختند، و در این میان چندتنی باهم دشمنی‌ها می‌نمودند که روی کاغذ را با سخنان زشت خود سیاه می‌گردانیدند.

گفتار بیست و یکم

درآمدن انگلیسیان به ایران

چنان‌که گفته‌ایم در این زمستان یک دیگرگونی بزرگی در کار جنگ جهانگیر رو داد، و آن این که دولت روس پا از میان جنگ کشید، دولت نوین با آلمان و عثمانی به گفتگوی آشتی پرداخت و خود را به کنار کشید. این کار نتیجه‌های بسیاری را در پی می‌داشت و یکی از نتیجه‌هایش تهی شدن ایران از سپاهیان روس می‌بود. در گفتگو این را نیز شرط کردند و سفیر ایران از برلن با تلگراف آگاهی داد و روزنامه‌ها آن را نوشتند و شادمانی نمودند.

سپاه روس پس از ده سال درنگ در ایران و رسانیدن آن آسیب‌ها و گزندها کنون از این سرزمین خواستندی رفت و بدین‌سان یک سوی پیمان ۱۹۰۷ روس و انگلیس از میان برمی‌خاست.

چیزی که هست جنگ جهانگیر به پایان نرسیده و پس از کناره‌گیری روس باز با سختی دنبال می‌شد. این بود انگلیسیان خود را ناچار دیدند که شکافی را که به انگیزهٔ رفتن روسیان در این بخش میدان جنگ باز می‌شد پر کنند، و چون خود سپاهی برای این کار نمی‌داشتند چنین نهادند که کمسیونی از سرکردگان و کارشناسان جنگی بفرستند و اینان در ایران از سپاهیان روس که بی‌کار می‌گردیدند با پول سپاه گیرند و از آن سوی در قفقاز گرجیان و ارمنیان را برانگیزند و با دادن پول و سرکرده و افزار جنگ در برابر عثمانیان به ایستادگی وادارند.

برای این کار ژنرال دنسترویل را که یکی از سرکردگان انگلیسی می‌بود برگزیدند و او خود کتابی نوشته که در دسترس ماست و در دیباچهٔ آن چنین می‌گوید:

«یکی از آرزوهای آلمان از پیش از زمان جنگ این بود که آسیای کوچک را بگیرد و با کشیدن راه‌آهن برلن و بغداد به درون آسیا راه یابد. چون در ماه مارس ۱۹۱۷ شهر بغداد به دست انگلیسیان افتاده و امید بازگردانیدن آن نماند آلمانیان ناچار شدند برای پیشرفت خود در آسیا اندکی بالاتر را گیرند و این‌باره راه برلن و باکو و بخارا را به دیده گرفتند. پیداست که خواست آنها بیش از همه دست یافتن به شهرهای قفقاز و به باکو و دریای خزر می‌بود. از این‌رو کار من این بایستی بود که پیش از آن که آلمانیان و ترکان برسند این جاها را در زیر نگهبانی دارم.

شگفت بود که هنگامی که سپاه انگلیس بغداد را گرفت و راه نخستین که آلمانیان به سوی آسیا برگزیده بودند و به روی آنان بسته شد در همان هنگام پیش آمد شورش روسستان راه دومین را به روی آنان باز کرد. تا تابستان ۱۹۱۷ سپاهیان روس در میدان‌ها می‌ایستادند، ولی پیدا بود که این ایستادگی دیری نخواهد پایید. خط جنگی روس از جنوب روسستان آغازیده و از سراسر قفقاز و دریای خزر گذشته و از شمال ایران پیش رفته و دست چپ آن با خط جنگی انگلیس در بین‌النهرین به هم می‌پیوست. در پاییز ۱۹۱۷ این خط جنگ به هم خوردن آغازید.

از این‌رو نیروهای ترک در ارضروم که به جای پیشرو سپاه آلمان می‌بودند برای پیشرفت به سوی شهرهای قفقاز که یگانه آرزوی آنان می‌بود جلوگیری جز از دسته‌هایی از ارمنیان نمی‌داشتند و آنان چون پیش رفتندی، شهر تفلیس بی‌گمان به دستشان افتادی و داشتن این شهر آلمان و ترک را به سراسر قفقاز چیره گردانیدی و گذشته از راه‌آهن میانهٔ دریای سیاه و دریای خزر کان‌های نفت باکو و دیگر داراک‌های کوهستان قفقاز و همهٔ غله و پنبه آن پیرامون‌ها به دست آنان افتادی.

از این‌سو دوری راه که از بغداد تا باکو هشتصد میل دور است، جلوگیری از فرستادن سپاه می‌کرد. تنها راه آسان آن بود که میسیونی از انگلیسیان فرستاده شود که همین که به تفلیس رسیدند که از روسیان و گرجیان و ارمنیان آنجا که در سپاه روس بوده بودند نیرویی پدید آورد و از پیشرفت ترکان جلو گیرد».

این است گفته‌های ژنرال دنسترویل. این اندیشهٔ نخستین انگلیسیان می‌بود. ولی چنان که آن ژنرال نیز می‌گوید این اندیشه را به کار نتوانستند بست و به قفقاز نتوانستند رسید. ولی در ایران نشیمن گزیدند و به کارهایی پرداختند که می‌باید آنها را به کوتاهی در اینجا بیاوریم:

ژنرال دنسترویل روز هفتم بهمن (۲۷ ژانویه ۱۹۱۷) همراه دوازده تن سرکرده و دو تن نویسندهٔ لشکری، با چهل و یک اتومبیل سواری و یک اتومبیل زره‌پوش جنگی از بغداد به آهنگ ایران بیرون آمدند، و چون هنگام سخت زمستان و راه‌ها پر از برف می‌بود پس از بیست روز به قزوین رسیدند. این هنگام بود که سالدات و قزاق روس گروه گروه می‌کوچیدند و راه‌ها پر از دسته‌های آنان می‌بود، ولی ژنرال باراتف خود نرفته و در همدان نشیمن می‌داشت.

این اندیشه که انگلیسیان به ایران بیایند و در اینجا از روسیان که پراکنده می‌شدند سپاهی پدید آورند با آگاهی باراتف و با همسکالی او پیش آمده بود و او با این اندیشه همداستانی می‌نمود، و این بود خود نرفته می‌ماند. انگلیسیان به او ماهانه می‌پرداختند. همچنین ژنرال پیچراخوف که سرکردهٔ یک دسته قزاق سوار می‌بود خودش و سوارانش با انگلیسیان همراهی می‌نمودند و از آنان ماهانه می‌گرفتند.

ژنرال دنسترویل شتاب داشت که خود را به قفقاز برساند. در قزوین دانست که سنگ‌هایی بر سر راه می‌باشد زیرا از یک‌سو جنگلیان که این زمان یک دستهٔ نیرومندی شده و یک سرکردهٔ

آلمانی نیز میان خود می‌داشتند با آمدن انگلیسیان به ایران دشمنی می‌نمودند و یکی از آرزوهای آنان می‌بود که ایران را از سپاه بیگانه بپیرایند. انگلیسیان می‌بایست از میان خاک اینان گذرند تا به قفقاز برسند. از یک‌سو هم گروهی از روسیان در انزلی دست به هم داده و کمیته‌ای برپا کرده و رشتهٔ کارهای شهر و بندر را در چنگ می‌داشتند و ناگزیر می‌بودند که آنان هم ناخرسندی نمایند.

با این همه دنسترویل نایستاد و با همراهان خود آهنگ انزلی کرد. در میان راه چیزی پیش نیامد و جنگلیان به جلوگیری برنخاستند. ولی در انزلی کمیته به عنوان آن که روسستان با آلمان آشتی کرده و دیگر جنگ نمی‌کند و دیگر انگلیسیان همدست آنان نیستند از پیشرفت آنان جلو گرفت. انگلیسیان ناگزیر بازگردیدند، و چنان که با شتاب رفته بودند با شتاب بازگشتند و در قزوین هم نمانده آهنگ همدان کردند که آنجا را نشیمنگاه خود گردانند.

اندیشهٔ این‌که از سپاه روس با پول لشکری پدید آورند درست درنمی‌آمد. شورش روسستان در همه‌جا سالدات و قزاق را شورانیده و لگام‌گسیخته گردانیده بود. و از آن سوی چون چندسال در میدان‌های جنگ به سر برده بودند کنون با شتاب به خانه‌های خود بازگشته و از جنگ و از انگلیس بیزاری می‌نمودند و ژنرال باراتف را که با انگلیسیان همراهی می‌نمود دشمن جنبش تودهٔ روسی می‌شماردند. این بود از آن اندیشه چشم پوشیدند، ولی چنین نهادند که روسیان بیکبار نروند و به انگلیسیان فرصت دهند که اندیشهٔ دیگری کنند و قزاق‌های ژنرال پیچراخوف آخرین دسته‌ای باشد که از ایران برود.

بدین‌سان انگلیسیان در ایران جای روسیان را گرفتند، و چون کم‌کم به نیرو می‌افزودند که از یک‌سو سپاهی و سرکرده از عراق و هندوستان فرستاده می‌شدند و از یک‌سو از روسیان و دیگران به آنان می‌پیوستند گذشته از همدان و قزوین به زنجان و بیجار و صاین قلعه و دیگر جاها نیز سپاه فرستادند. داستان فرستادن هواپیما به ارومی و بیرون آوردن آسوریان را از آنجا نوشتیم.

در این هنگام گذشته از عثمانیان جنگلیان برای انگلیسیان بیمی می‌بودند، زیرا چنان‌که گفتیم خود دستهٔ نیرومندی شده بودند و از این سوی در قزوین و همدان و تهران و دیگر جاها هواداران و همدستان بسیاری می‌داشتند که اگر آهنگ این سو کردندی دسته‌های انبوهی به آنان پیوستندی. خود ژنرال دنسترویل این را نیک می‌نویسد. می‌گوید:

«پس نشینی ما پر و بال به آرزوهای میرزا کوچک‌خان داد و به آوازه و جایگاه او در میان مردم افزود. کارکنان او در قزوین و همدان و دیگر شهرها به سختی می‌کوشیدند. مردم او را رهانندهٔ ایران شمرده امید می‌بستند که بیگانگان را همه از ایران بیرون خواهد کرد. میرزا کوچک‌خان اگر در همان هنگام به کار برمی‌خاستی فیروزی یافتی و خود هنگام کار نیز رسیده بود، ولی آن زمان هوا سازگار نمی‌بود و هنگامی که هوا سازگار گردید ما چندان نیرو اندوخته بودیم که او را از اندیشهٔ کار باز داریم. او فرصت را از دست داد».

در این میان در تهران یک رشته گفتگوهای ارجداری میانهٔ دولت با انگلیسیان می‌رفت. انگلیسیان چون در فارس دسته‌های سپاهی به نام «پولیس جنوب» پدید آورده بودند، این زمان پیشنهاد می‌کردند که در همه جای ایران سپاهیان یکسان پدید آورند و آنها را بیاموزند و چون جنگ جهانگیر به پایان رسید همگی را به خود ایران بسپارند با این شرط که سرکردگانی از اروپا برای راهبردن آنها «با همداستانی دولت انگلیس» آورده شود. دولت که این زمان سررشته‌دارش مستوفی‌الممالک و پشتیبانش دستهٔ دموکرات می‌بود پاسخ به جایی داد. بدین‌سان که با پدید آورده شدن سپاه یکسان همداستانی نمود، ولی پیشنهاد کرد که انگلیسیان به تهی گردانیدن ایران از بیگانگان یاوری و همراهی نمایند، پیمان‌نامهٔ ۱۹۰۷ را از میان رفته شناسند، پولیس جنوب را به دولت ایران واگزارند، با همبازی ایران در «کنفراس صلح» همداستان باشند، تعرفهٔ گمرگی را دیگر کنند.

این گفتگو بسیار نیک بود، و این ایستادگی دولت در برابر یکی از همسایگان و به درخواست و پیشنهاد پرداختنش خود ارج می‌داشت. این نتیجهٔ اندک پشتیبانی می‌بود که یک دسته از دولت می‌نمودند. چنان که گفتیم این زمان دموکرات‌ها دستهٔ بزرگی می‌بودند و در همهٔ شهرهای ایران گروهی با این نام خوانده می‌شدند، و آن کار آخری تبریز و برافتادن کابینهٔ عین‌الدوله به دلیری آنان افزوده بود. اگر پیشروان پاک‌درون و کاردان بودندی و همگی با هم با دولت همراهی و پشتیبانی نمودندی، در این هنگام که دولت روس از میان رفته و دولت انگلیس نیاز بسیار به خشنود گردانیدن ایرانیان می‌داشت به گفتگو دنباله داده و نتیجهٔ بسیار نیکی به دست آوردندی. افسوس که چنین نبودندی و بسیاری از پیشروان آنان، به ویژه در تهران، مردان سودجو و کوتاه‌اندیشی می‌بودند و با هم دل یکی نمی‌داشتند. از آن سوی نیکانشان هم مردان خامی می‌بودند و در برابر همسایگان به آن نیرومندی تنها به سخن و هیاهو بس کرده این نمی‌اندیشیدند که می‌باید گام‌هایی در راه به سامان گردانیدن کشور برداشت تا زبان دیگران را بست. از آن سوی وزیرانی که اینان نیک دانسته از خود شمرده و به سر کار می‌آوردند همانانی می‌بودندی که گفتیم نیکیشان بیکارگیشان می‌بود.

می‌بایست وزیر مختار پیشنهادها را به لندن فرستد و از آنجا پاسخ گیرد. پس از دو یا سه هفته پاسخ رسید. بدین‌سان: دولت انگلیس از ایران می‌خواست که پولیس جنوب را تا پایان جنگ جهانگیر بپذیرد و آزردگی ننماید، و پس از پایان جنگ در همه‌جا ایران سپاهیان یکسان با دست سرکردگان اروپایی پدید آورده شود و این نیز به آن پیوسته گردد. دربارهٔ پیمان ۱۹۰۷ خرسندی می‌نمود که به کنار گزارده شود. ولی به هم زدن آن را به هنگامی انداخت که در روسستان دولت به سامانی پدید آید و با آن در این‌باره گفتگو کرده شود. دربارهٔ تهی گردانیدن ایران از بیگانگان ناتوانی دولت و آشوب کشور را یادآوری کرده و سرانجام نوید می‌داد که پس از پایان جنگ سپاه خود را از ایران بازگرداند.

این پاسخ‌ها همه به دلخواه ایرانیان نبود و نبایستی بود. در چنان هنگام آشفتگی جهان از هیچ توده‌ای، جز با پابندی به پیشرفت کار خودشان چشم نبایستی داشت. ولی اگر ایرانیان از راهش درآمدندی و این زمان که یک دستهٔ بزرگی در سراسر کشور پدید آمده بود دلسوزانه به سامان کشور کوشیدندی و دولت باری یک نیرویی برای ایمنی و سامان درون کشور پدید آوردی، و از آن سوی رشتهٔ گفتگو را با انگلیسیان نگسیختی به نتیجهٔ بهتری رسیدی. ولی نه دموکرات‌ها و نه دولت این شایندگی را از خود نشان ندادند. اگر روزنامه‌های آن روز را بخوانیم خواهیم دید، در برابر این پاسخ دولت انگلیس به جای هر کاری به ریشخند و نکوهش پرداخته‌اند و برخی پرده‌دری هم نموده‌اند. و کار به جایی رسیده که دولت، همان دولت دموکرات‌ها، از روزنامه‌هایی جلوگیری کرده است.

بدین‌سان روزها می‌گذرد. کابینهٔ مستوفی بی‌آن که کاری انجام دهد زمان خود را به سر می‌برد. دموکرات‌ها دلشاد می‌بودند از این‌که کابینه از سوی ایشان است و پیاپی در **تجدد** و دیگر روزنامه‌ها به خود می‌بالیدند و پیاپی یاد «فعالیت دموکرات‌ها» را می‌کردند و یک‌بار که گفتگوی کناره‌گیری آن می‌رفت از تبریز کمیتهٔ ایالتی به پشتیبانی برخاست و تلگرافی در این زمینه به خود مستوفی فرستاد. لیکن با این حال کابینه نماند و برافتاد، و این‌بار صمصام‌السلطنه سر وزیر گردیده کابینه پدید آورد. دموکرات‌ها این را دشمنی با خودشان شمردند و در تبریز روزنامهٔ **تجدد** گفتاری به نام آزردگی نوشت و گمان می‌رفت که باز جنبشی نمایند و با کابینهٔ نوین دشمنی نشان دهند. چیزی که بود در این هنگام عثمانیان به تبریز نزدیک می‌شدند و این جلو آن اندیشه را گرفت.

کابینهٔ صمصام‌السلطنه هم بیش از چند ماه نایستاد، و با یک رشته پیش‌آمدهای ناستوده‌ای در تهران برافتاد. ولی ما داستان برافتادن آن و پیدایش کابینهٔ باز پسین وثوق‌الدوله را به بخش چهارم این تاریخ نگاه می‌داریم، و در اینجا در پایان بخش آخرین پیش‌آمدهای جنگ جهانگیر را یاد می‌کنیم.

گفتار بیست و دوم

آخرین پیش آمدهای جنگ جهانگیر در ایران

سه ماه بیشتر ژنرال دنسترویل و همراهان او در همدان می‌نشستند، که در این میان از یک‌سو اینان به نیرو می‌افزودند، و نیز از همدان و قزوین به زنجان و بیجار و میانه و صاین قلعه سپاه می‌فرستادند، و از یک‌سو چنان که گفتیم عثمانیان از مرز ایران گذشته در آذربایجان و کردستان پیش آمدند، و همچنین در قفقاز به شهرهای آنجا دست یافتند. دنسترویل داستان این سه ماه درنگ خود را در همدان نوشته و جای افسوس است که برخی سرگذشت‌های بیجایی را نیز به خامه آورده.

چنان که گفتیم اینان نیز چشم به قفقاز می‌داشتند و در همین هنگام، از راه سیاست کوشش‌هایی در آنجا برای جلوگیری از ترکان به کار می‌بردند. در خرداد ماه دنسترویل نشیمنگاه خود را به قزوین آورد، و این برای نزدیکی با گیلان و جنگلیان می‌بود.

جنگلیان این زمان از یک‌سو به «اتحاد اسلام» گراییده و با عثمانیان به هم بستگی می‌داشتند و یک تن سرکردهٔ بزرگ اتریشی به نام فن‌پاخن با سربازان و سرکردگانی از اتریشیان در میان ایشان می‌زیستند، و از یک‌سو با شورشیان روسی در انزلی و قفقاز همدستی و همداستانی می‌نمودند. همچون انبوهی از ایرانیان بی‌آنکه راه روشنی پیش گیرند به کوشش‌هایی می‌پرداختند.

در همان نزدیکی‌ها به رشت دست یافته و کونسول انگلیس و رییس بانک انگلیس را با یک تن از آنان دستگیر کرده و به جنگل برده بودند.

دنسترویل می‌خواست با آنان جنگ نکند و به آرامش و خوشی راه گیلان را به روی خود و سپاه خود باز گرداند، و برای این کار همیشه خوش‌گویی‌ها از میرزا کوچک‌خان می‌نمود و به دلجویی ازو می‌کوشید و این زمان یک تن انگلیسی را به نام فرستاده به جنگل به نزد او فرستاد که گفتگو نماید، ولی از همهٔ اینها نتیجه‌ای به دست نیامد و میرزا کوچک‌خان در دشمنی با انگلیسیان پافشاری نشان داد، و دنسترویل را چاره جز جنگ نمی‌بود.

تا این هنگام دسته‌های روس همگی رفته و تنها دستهٔ قزاقان ژنرال بیچراخوف با انگلیسیان

می‌ماند، و اینان نیز برای رفتن شتاب می‌نمودند. ژنرال دنسترویل او را با دستهٔ قزاقانش به جلو انداخت و سپاهی نیز از انگلیسیان با توپخانه و دو اتومبیل زره‌پوش همراه گردانید. نیز دو آیروپلان برای یاوری به آنان برگمارد. روی هم رفته چند هزار سپاه آزموده با افزارهای کاری و فرماندهان کاردان می‌بودند.

جنگلیان در پیرامون منجیل سنگرها بسته و راه را گرفته و مترالیوزها را گزارده بودند، و خود جایگاه استواری می‌داشتند. ولی سپاهشان در شماره کمتر، و در آزمودگی جنگی بسیار پایین‌تر می‌بودند، و توپخانه و آیروپلان نیز نمی‌داشتند، و خود سنگربندی درستی نکرده بودند، فن پاخن و دیگر اتریشیان هوش و آزمودگی نیکی از خود نشان نمی‌دادند.

از این‌رو چون جنگ درگرفت جنگلیان ایستادگی بسیاری نتوانستند و زود شکست خوردند، و دسته‌های روس و انگلیس راه را باز کرده به سوی رشت پیش رفتند و به آن شهر دست یافتند. این جنگ در روز بیستم خرداد ماه بود.

بیچراخوف بایستی به قفقاز رود، انگلیسیان او را برای پیشرفت کار خود به آنجا می‌فرستادند، این بود پس از چند روزی روانه گردید. انگلیسیان شهر را به دست گرفته و در راه‌ها نیز دسته‌های پاسبانی پدید آوردند. کونسول‌خانهٔ انگلیس را که جنگلیان به هم زده بودند دوباره بگشادند. جنگلیان همچنان دشمنی می‌نمودند و هرکجا از انگلیسیان می‌یافتند زینهار نمی‌دادند، ولی شورشیان روس در انزلی که چندماه پیش جلوگیری از پیشرفت دنسترویل کرده بودند این زمان نرمی نشان می‌دادند و در آشکار رفتار دوستانه می‌نمودند.

بدین‌سان انگلیسیان تا لب دریای خزر پیش رفتند. در باکو شورشیان فرمان می‌راندند و آنان با خواست انگلیسیان همراهی نمی‌داشتند و دشمنی نشان می‌دادند، ولی یک دسته با آنان همداستان نمی‌بودند و انگلیسیان به این دسته پشتیبانی می‌نمودند و دل به آنان می‌دادند.

این فیروزی انگلیسیان و شکست جنگلیان در شهرهای ایران از آوازهٔ اینان کاست، و این زمان مردم هواداری کمتر می‌نمودند و به کارشکنی از انگلیسیان کمتر می‌کوشیدند، به ویژه که در تهران و تبریز از چیرگی دموکرات‌ها بسیار کاسته بود، زیرا در تبریز عثمانیان آمده و چنان که گفتیم دستگاه دموکرات‌ها را به هم زده بودند. در تهران نیز برافتادن کابینهٔ مستوفی زبان آنان را کوتاه گردانیده بود. اینها زمینه می‌داد که انگلیسیان سختگیری بیشتر گردانند و از کارهایی که آن زمان رخ داد یکی این بود که در همدان فریدالدوله پیشوای دموکرات‌های آنجا را گرفته به هندوستان فرستادند.

این مرد از پیشروان آزادیخواهی ایران و در جنگ‌هایی که در سال ۱۲۸۹ در مازندران با دسته‌های محمدعلی میرزا رفت پا در میان داشته بود. ژنرال دنسترویل خود از درستکاری و ایران‌دوستی او ستایش نوشته و چنین می‌نماید که دستگیر کردن و از ایران بیرون راندن او یک کار ناگزیری بوده و او از درون خرسندی نداشته است.

انگلیسیان با این پیشرفت‌های خود که از یک‌سو تا انزلی جلو رفته و از یک‌سو زنجان و میانه را در دست می‌داشتند میانهٔ عثمانیان را با جنگلیان می‌بریدند. جنگلیان بدین‌سان در کنار می‌افتادند. با این همه میرزا کوچک‌خان از دشمنی باز نمی‌ایستاد و روز بیست و هشتم تیرماه فن پاخن با یک دسته از جنگلیان که شمارهٔ آنان را دو هزار می‌گفتند به شهر رشت و همچنین به لشکرگاه انگلیسیان در بیرون شهر تاختن آوردند و یک جنگ سختی رو داد که در نتیجهٔ آن یک صدتن از جنگلیان کشته شده و پنجاه تن که برخی سربازان اتریشی نیز در میان ایشان می‌بودند دستگیر افتادند. از انگلیسیان پنجاه تن کشته شدند. با همهٔ کوشش‌های سخت جنگلیان کاری نتوانسته و دوباره پس نشستند.

پس از این جنگ انگلیسیان شهر را بیکبار در دست گرفته و حکمرانی از خودشان برگماردند و جایگاه خود را هرچه استوارتر گردانیدند، و چون در همان زمان‌ها در باکو شورش برخاسته و دستهٔ هواداران انگلیس رشتهٔ شهر را به دست خود گرفتند و از انگلیسیان یاوری خواستند، بدین‌سان راه انگلیسیان به قفقاز باز گردید. به ویژه پس از آن که کمیتهٔ شورشیان را در انزلی به هم زده و سه تن باشندگان کمتیه را دستگیر کردند و کارهای آن شهر و بندر را از هرباره به دست خود گرفتند.

در این هنگام عثمانیان در قفقاز تا نزدیکی باکو فرارسیده بودند و با ارمنیان و دیگران جنگ می‌رفت. در مرداد ژنرال دنسترویل با دسته‌ای از سپاه انگلیس از دریای خزر گذشته به باکو شتافت و پس از رفتن او سررشته‌داری دسته‌های انگلیس در ایران به ژنرال شامپین واگزار شد. دنسترویل در باکو فیروزی نیافت و چنان که خود او به گشادی نوشته با همهٔ کوشش‌هایی که به کار رفت و تا دیرزمان جنگ برپا می‌بود جلوگیری از عثمانیان نشد و آنان به شهر درآمدند و انگلیسیان به کشتی نشسته بازگشتند.

در این میان در آذربایجان نیز زد و خورد میانهٔ انگلیسیان با عثمانیان آغاز گردید. انگلیسیان که میانه را در دست می‌داشتند از آنجا نیز گذشته و تا گردنهٔ شبلی که چند فرسخی تبریز است پیش آمده بودند و در اینجا هم دسته‌ای پاسبان می‌داشتند. عثمانیان یک دسته‌شان در تبریز می‌نشستند و چنان که گفتیم به کارهایی در آن شهر، از گماردن والی از سوی خودشان و از پدید آوردن دستهٔ «اتحاد اسلام» می‌پرداختند و یک دسته دیگرشان در ارومی و آن پیرامون‌ها می‌بودند، ولی چون کار ارومی به پایان رسید و در این میان خلیل پاشا هم سفری به آذربایجان کرد و از هرباره زمینه آماده شد با انگلیسیان آهنگ جنگ کردند. انگلیسیان از شبلی پس کشیدند و در نزدیکی میانج، در جایی به نام تکمه‌داش دو سپاه به هم رسیده به جنگ پرداختند. در اینجا هم عثمانیان چیره درآمدند و انگلیسیان را پس نشانده و به سوی پیش رفتند.

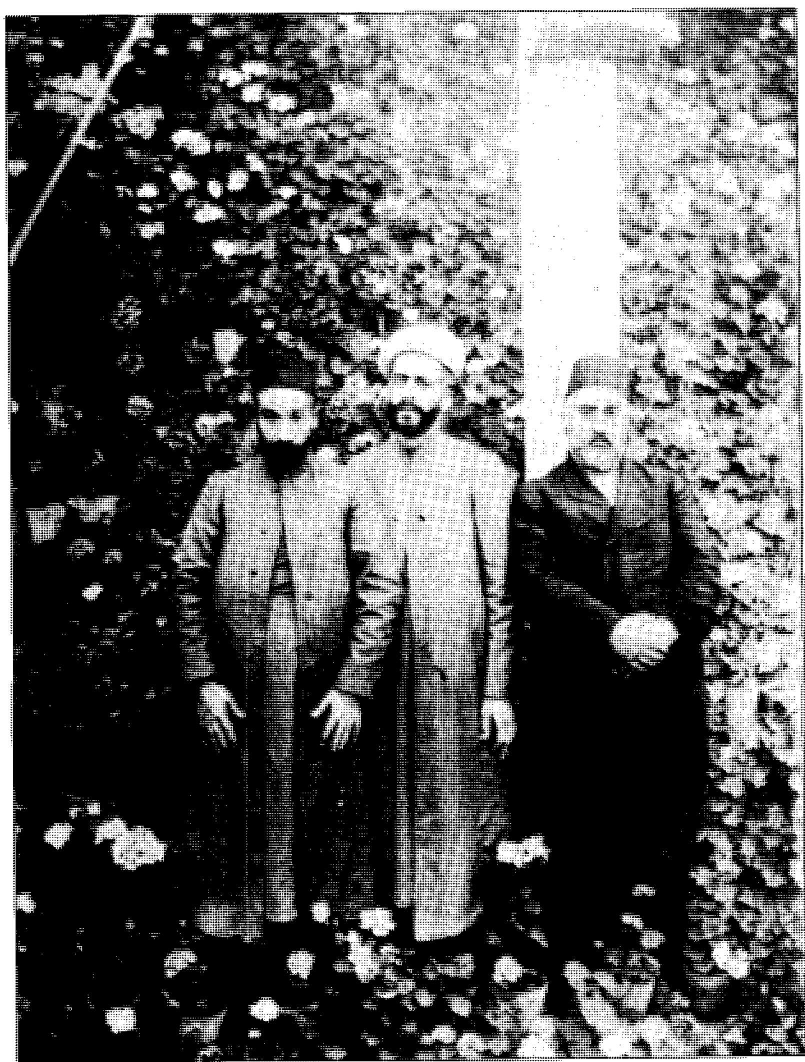
لیکن در این هنگام جنگ جهانگیر در میدان بزرگ و نخستین خود که خاک فرانسه باشد بیکبار حال خود را دیگر کرده بود و آلمانیان شکست‌های سخت پیاپی می‌خوردند و این بود از

نیمه‌های مهرماه گفتگوی دست کشیدن از جنگ آغاز گردید و پس از داستان‌هایی که بیرون از زمینهٔ تاریخ ماست در میانه پیمان‌نامهٔ آرامش و آشتی نوشته شد و جنگ جهانگیر پس از آن که چهار سال جهان را به تکان آورد و مایهٔ آن همه خونریزی‌ها و ویرانی‌ها شده بود به پایان رسید.

در نتیجهٔ اینها عثمانیان نیز از پیشرفت باز ایستادند و دسته‌های آنان به تبریز بازگشتند که به کشور خود بروند. پس از چهار سال رنج وکوشش اکنون همه امیدهاشان از میان رفته و با یک شرمساری و خواری رو به کشور خود می‌آوردند. این بود بسیاری از آنان نرفتند و در آذربایجان ماندند که در داستان‌های آینده ایشان را خواهیم دید. دستهٔ «اتحاد اسلام» که پدیده آمده بود و پیاپی «بیان‌نامه»ها بیرون می‌داد با رفتن عثمانیان آن نیز از میان رفت.

پس از رفتن اینان یک دسته از سپاه هندی انگلیس به تبریز آمدند. خیابانی و نوبری و بادامچی که داستان گرفتاریشان را نوشتیم عثمانیان آنان را تا قارص برده بودند و این هنگام رهاشان گردانیدند که به تبریز بازگردیدند.

بخش چهارم



۷۶ ــ شادروان خیابانی

(با شادروانان گنجه‌ای و بادامچی)

گفتار یکم

کابینهٔ صمصام‌السلطنه

در بخش سوم تاریخ به سرگذشت ایران و گرفتاری‌های آن در زمان جنگ جهانگیر اروپا پرداخته، و آمدن و رفتن کابینه‌ها را یاد کرده و گفتیم پس از کناره‌جویی مستوفی‌الممالک و گذشتن زمانی در میانه، در آغاز سال ۱۲۹۷ صمصام‌السلطنه (نجفقلی خان بختیاری) برای بار دوم، سررشته‌دار کارهای کشور گردیده و کابینهٔ وزیران پدید آورد.

در این هنگام ایران یکی از آشفته‌ترین دوره‌های خود را به سر می‌برد. پیش‌آمدهای چهارسالهٔ زمان جنگ و آمدن و رفتن سپاهیان بیگانه و نافیروزمندی کوچندگان و دیگر انگیزه‌ها دست به هم داده، و کشور ناتوان ایران را هرچه ناتوانتر گردانیده بود. در همین هنگام بخشی از کشور در دست بیگانگان و خود یکی از میدان‌های جنگ به شمار می‌رفت. پس از رفتن روسیان انگلیسیان برای پر کردن جای ایشان از عراق سپاه وافزار آورده و همهٔ شهرهای کرمانشاهان و همدان و قزوین و رشت را به دست گرفته بودند. از آن سوی عثمانیان برای جنگ با اینان از مرز ایران گذشته و این زمان همهٔ آذربایجان و کردستان را در چنگ می‌داشتند. با همهٔ بی‌یکسویی ایران، بدین‌سان کشور گرفتار جنگ شده، و پیداست که هر دسته‌ای تنها پیشرفت کار و فیروزمندی خود را می‌خواستند، و در این راه پروای کشور و دولت ایران نمی‌نمودند.

در آذربایجان، عثمانیان مجدالسلطنه را از سوی خود به والیگری برگماردند، و او روزنامه‌ای به ترکی، به نام *آذرآبادگان* بنیاد نهاد. همچنین در تبریز و ارومی و دیگر شهرها دستهٔ اتحاد اسلام پدید آوردند و به نام آن بیان‌نامه‌ها بیرون می‌دادند. نیز چنان که گفتیم خیابانی و نوبری و بادامچی را که از سران دموکرات می‌بودند (در مرداده ماه) گرفته و از تبریز به ارومی و از آنجا به فارس بردند.

در فارس دسته‌های پولیس جنوب که انگلیسیان برپا کرده بودند همچنان می‌ایستادند و آن همه درخواست‌هایی که دولت دربارهٔ به‌هم زدن آنها کرده بود سودی نمی‌بخشید.

در جنگ‌های گیلان میرزا کوچک‌خان و دستهٔ او همچنان می‌ایستادند. اینان، با انگلیسیان جنگ و دشمنی می‌نمودند و به دولت نیز بی‌پروایی نشان می‌دادند. این زمان روزنامه‌ای هم به نام **جنگل** می‌نوشتند. دسته‌ای از روسیان همچنان انزلی را در دست می‌داشتند.

به شهرها و استان‌ها، دولت جز نام فرمانروایی را نمی‌داشت. در بسیاری از آنها در بیرون دزدان و راهزنان راه‌ها را زده و آبادی‌ها را تاراج می‌کردند، و در درون دسته‌بندی‌های دموکرات و کارگر و مانند اینها رشتهٔ آسودگی را به هم می‌زد. دسته‌های راهزنی نایب حسین کاشانی و پسران او و جعفرقلی و دیگران همچنان درکار می‌بودند.

از این سوی در خود تهران یک گرفتاری بزرگی پیش آمده بود. زیرا چنان که گفته‌ایم در آن ده و اند سال که از آغاز مشروطه تا این زمان گذشته بود کم‌کم کسانی پیدا شده بودند که شیوهٔ سودجستن و پول اندوختن را، از راه دسته‌بندی و روزنامه‌نویسی و هیاهو و در آمدن به کارهای کشوری و مانند اینها، نیک یادگرفته بودند. در آن چند سال این‌گونه کسان از شهرها به تهران آمده و در اینجا دسته‌ای گردیده بودند. بسیاری از نمایندگان دارالشورا از استان‌ها آمده و پس از پایان یافتن زمان نمایندگی دوباره بازنگشته و پی کاری نرفته و به دیگران پیوسته و از این راه به پول اندوختن و خوش زیستن پرداخته بودند، این کسان که در آن زمان به نام «هوچی» شناخته شده‌اند یک جلوگیر بزرگی در راه پیشرفت کارها می‌بودند.

اینان در میان خودشان سامانی، و یا با یکدیگر پیمانی نمی‌داشتند و همگی یک راه نمی‌پیمودند و بلکه هیچ راهی نمی‌داشتند و تنها پول و یا کار (یک کار دولتی) می‌خواستند، و این بود هر زمان به رنگ دیگری درمی‌آمدند و هر هنگام‌افزار دست دیگری می‌شدند. گاهی همگی به هم پیوسته و گاهی دو دسته و سه دسته می‌گردیدند. کسانی که آن روزها را ندیده‌اند تنها با شنیدن و خواندن، حال آنان را نخواهند دریافت.

یک کابینه که به کارآمدی اینان ازو سودها چشم داشتندی، و چون نیافتندی و یا یافتندی و زمانی در میانه گذشتی، به آرزوی برانداختن آن افتاده و در اینجا و آنجا گله و ناخشنودی نمودندی، کم کم دسته بسته و زورمند گردیده، و چنان که می‌خواستند کابینه را از میان بردندی. گاهی نیز کسانی که آرزوی وزیری می‌داشتند اینان را افزار ساخته به برانداختن کابینه کوشیدندی.

جنبش مشروطه که توده را به تکان آورد و از میان ایشان مردان جانفشان و غیرتمندی با دل‌های پر از سهش و امید برخیزانید، کنون پس از سیزده سال به جای آنان این سودجویان می‌نشستند. می‌توان گفت پیش‌آمد کوچ از تهران و آن کوشش‌ها که در برابر دو همسایه کرده شد آخرین جوش و جنبش آزادیخواهان می‌بود، و چون آن نیز بی‌هیچ فیروزی به پایان رسید آزادیخواهان بیکبار نومید شدند و نیکانشان بیکبار رها کرده به کنار رفتند و دیگران بدان‌سان راه سودجویی و هوچیگری را پیش گرفتند. از این هنگام بود که جمله شوم «ما نمی‌شویم» به زبان‌ها افتاد.

از آن سوی ملایان که در آغاز مشروطه نخست پیشگام شده و سپس به دشمنی برخاسته بودند کنون دستهٔ انبوهی از آنان میانهٔ دشمنی و هواداری جایگاهی گرفته بودند. بدین‌سان که با مشروطه دیگر دشمنی نمی‌نمودند و برانداختن آن را نمی‌خواستند، لیکن برای آن که بیکبار نام‌هاشان از میان نرود و اجاق‌هاشان خاموش نگردد هرچندگاه یک‌بار بهانه‌ای جسته، یک ماده‌ای را از قانون یا پیش‌آمدی را عنوان گرفته هایهوی برمی‌انگیختند اینان نیز یک دستهٔ دیگری از سودجویان و همیشه آماده می‌بودند که اگر کسی وادارشان کرد و یا خودشان عنوانی پیداکردند به جنبش آیند و چند روزی خود را بنمایند.

چنان که گفته‌ایم این زمان ایران در سایهٔ ناتوانی بی‌اندازهٔ دولت و در نتیجهٔ آن که کشور از سال‌ها میدان جنگ و کشاکش بیگانگان گردیده و از هرباره رشته از دست رفته بود، خود با دشواری‌هایی دچار می‌بود. کابینه‌ها که به روی کار می‌آمدند ناگزیر خود را در برابر حال دشواری دیده و درمی‌ماندند و جز رویه‌کاری و روزگزاری چاره‌ای نمی‌دیدند. از آن سوی این را هم گفته‌ایم که بسیاری از وزیران مردان جانفشان و فداکاری نمی‌بودند و تنها به آمدن و چندماهی وزیر بودن و رفتن بس می‌کردند. می‌خواهم بگویم که به خودی خود زمینهٔ نافیروزی فراهم می‌بود، لیکن اینان، این دستهٔ سودجویان، نیز بدی خود را نموده و به سختی کارها بسیار می‌افزودند، و هر کابینه‌ای که می‌آمد، اگر در برابر دشواری‌های دیگری ایستادگی نشان داده و پایداری می‌خواست، اینان خرسندی نداده و به برانداختن آن می‌کوشیدند.

کابینهٔ صمصام‌السلطنه نیز با این سختی و دشواری‌ها دچار می‌بود، و از این‌رو ناگزیر شد در خردادماه که یک ماه کمابیش از آغاز کابینه می‌گذشت کناره‌جویی خواهد و روزنامه‌ها آن را آگاهی دادند، ولی چون کسی نخواست و به جای او بیاید یک هفته بیشتر همچنان گذشت، و با دستور شاه جلسه‌ای در دربار از وزیران پیش و پیش‌تر برپا گردید که دربارهٔ پیش‌آمد و این که دوباره چه کسی کابینه پدید آورد گفتگو به میان آمد، ولی نتیجه‌ای نشد و شاه دوباره صمصام‌السلطنه را به پذیرفتن نخست‌وزیری واداشت و دوباره کابینهٔ بختیاری برپا گردید.

لیکن در این میان دسته‌هایی در نهان به برانداختن کابینه می‌کوشیدند و دست‌هایی در پس پرده آنان را به کار می‌گماشت، و در نتیجهٔ آن در تهران، یک شورش ننگینی پدید آمد.

چگونگی آن که در تهران در این روزها نان کمیاب می‌بود، نایابی و خشکسالی سال گذشته دنباله‌اش تاکنون کشیده و غله کم به دست می‌آمد و نان گران‌تر فروخته می‌شد. یک دسته از ملایان و بازاریان و دیگران همان را عنوان ساخته در مسجدشاه گرد آمدند، ولی از همان روز نخست خواست درونی خود را پوشیدن نتوانسته و به بدگویی از دولت و کارهای آن برخاستند. کم‌کم دسته‌های دیگری به آنان پیوستند. دولت «حکومت نظامی» آگاهی داد و به سختگیری پرداخت ولی آشوبیان همچنان ایستادگی می‌نمودند و نتیجه آن شد که ژاندارم بر سر ایشان

فرستاده شد و چون میرهاشم‌نام پهلوان و کسان دیگری از سوی شورشیان افزار جنگ می‌داشتند و بر سر منارهٔ مسجد امامزاده سیدولی جا گرفته بودند در میانه زد و خوردی رفت.

ولی جز یک نمایش سرسری نبود و بی‌آن که کسی کشته شود آشوبیان خود را سپردند. میرهاشم و همدستان او را گرفته به زندان فرستادند و پس از چند روزی همه را به دادگاه کشیده و به هرکدام کیفری نهادند. دیگران پراکنده شدند و آشوب از شهر فرونشست، ولی در این زمان آقا سیدحسن مدرس که ازکوچ بازگشته بود با گروهی در بارگاه عبدالعظیم بستی می‌نشستند و آنان نیز با دولت بدخواهی نموده افتادن آن را می‌خواستند. از این‌رو یک دسته از شهریان نیز، از ملایان و دیگران به ایشان پیوستند.

در هنگامی که یک بخش بزرگی ازکشور در زیرپای سپاه بیگانه لگدمال می‌شد، و از بیشتر شهرهای ایران، از ناایمنی ناله‌ها و فریادهای پیاپی می‌رسید، اینان در پایتخت به هوس و نادانی و یا به انگیزش دیگران به این کارها برمی‌خاستند.

در گرماگرم این گرفتاری‌ها کابینهٔ صمصام‌السلطنه به کارهای ارجداری می‌پرداخت، بدین‌سان که چون دولت روس دیگر شده و این دولت نو همهٔ پیمان‌های بسته و امتیازهای گرفتهٔ دولت کهن را برانداخته، و این کار خود را به دولت ایران و دیگر دولت‌ها آگهی داده بود دولت ایران خشنودی و خرسندی خود را از این پیش‌آمد و پیشنهاد آشکار، و این نیز به نوبت خود به گسیختن پیمان کهن ترکمانچایی و دیگر پیمان‌هایی که با دولت امپراتوری روس بسته و امتیازهایی که به آن دولت و یا به یکی از بستگان او داده بود برخاست و این کار خود را با پراکندن یک «تصویب‌نامه» به آگاهی همه رسانید ما آن «تصویب‌نامه» را در اینجا می‌آوریم:

«نظر به این که معاهدات و مقاولات و امتیازاتی که از یک‌صد سال به‌این طرف دولت استبدادی روس و اتباع آن از ایران گرفته‌اند یا در تحت‌فشار و جبر و زور و یا به وسیلهٔ عوامل غیرمشروعه از قبیل تهدید و تطمیع برخلاف صرفه و صلاح مملکت و ملت‌ایران اخذ شده است،

نظر براینکه دول معظمه دنیا از ابتدای جنگ حفظ و رعایت مختاریت و استقلال اقتصادی و سیاسی ملل ضعیفه را به وسایل متنوعه گوشزد جهانیان می‌نمایند،

نظر بر این‌که دولت جدید روسیه آزادی و مختاریت تام ملل را مقصود و آرزوی خود قرار و بالخاصه الغای امتیازات و عهودی راکه از ایران تحصیل کرده‌اند از مجاری رسمی و غیررسمی به دفعات اعلان کرده است،

نظر به این‌که امتیازات و عهد نامجات و مقاولات مزبوره علاوه‌بر این‌که در تحت فشار و زور بر علیه مصالح مملکت اخذ و آنهایی که بعد از اعلان مشروطیت برخلاف نص صریح قانون اساسی مملکت تحمیل شده است یا به موقع اجراگزارده نشده یا به ترتیب خیلی ناقص اجرا و مخالف مواد مصرحه آنها رفتار شده نه‌تنها حقوق دولت استیفاء نگشته بلکه نقل و انتقال و یا سوء استعمال مدلول آنها غالباً به بهانه‌های مضر سیاسی و اقتصادی بر ضرر

استقلال دولت و حوایج ملت اتخاذ شده است و بالجمله نظر به این‌که دولت و ملت ایران هم حق دارد مثل سایر دول و ملل عالم از منابع ثروت آزادی طبیعی خود استفاده بنماید،

لهذا هیئت دولت در جلسهٔ شنبه چهارم اسد ۱۲۹۷ شمسی مطابق شوال‌المکرم ۱۳۳۶ هجری قمری الغای کلیهٔ عهد نامجات و مقاولات و امتیازات فوق‌الذکر را قطعاً تصمیم و مقرر می‌دارد که وزارت جلیلهٔ امور خارجه مأمورین و نمایندگان دول خارجهٔ مقیمان دربار ایران و سفرای دولت علیهٔ مقیمان خارجه را از مفاد این تصمیم مستحضر داشته و وزارت جلیلهٔ فواید عامه و تجارت و فلاحت به وسایل مقتضیه برای استحضار عموم اعلان بنمایند (کابینه ریاست وزراء)».

این کار بجا بلکه بایا بود. ولی دو سه روز پس از آن، کابینه به یک کار بی‌جایی برخاست، و آن این‌که «تصویب‌نامه»ای نیز برای برانداختن «کاپیتولاسیون» دربارهٔ بستگان همهٔ دولت‌ها بیرون داد. دولت ایران برای نخستین‌بار «کاپیتولاسیون» یا «پا درمیان داشتن کونسول‌های بیگانه را در گفتگوهای بستگان خودشان» در برابر دولت روس پذیرفته بود. در زمان فتحعلی‌شاه پس از شکست بازپسین که از روسیان یافتند و به بستن پیمان‌نامهٔ زیانمند ترکمانچایی ناگزیر گردیدند یک فصل آن پیمان‌نامه دربارهٔ «کاپیتولاسیون» بود. سپس دولت‌های دیگری هرکدام با ایران پیمان بستند، زیر عنوان «حقوق دول کاملة‌الوداد» از همان «فصل» سود جستند. می‌باید گفت سرچشمهٔ همگی اینها آن یک «فصل» پیمان‌نامهٔ ترکمانچایی می‌بود. از این‌رو این هنگام که پیمان‌نامهٔ ترکمانچایی از میان می‌رفت کابینهٔ صمصام‌السلطنه می‌خواست دیگر دولت‌ها را نیز از داشتن چنان حقی بی‌بهره شناسد.

ولی این کار بیجایی بود زیرا پیمان‌نامه‌های دیگر به استواری خود می‌ایستاد و با گسیخته شدن پیمان‌نامهٔ روس اینها گسیخته نمی‌شد. دولت می‌بایست برای «الغای کاپیتولاسیون» از پیش از آن، با دولت‌ها گفتگو کرده زمینه آماده گرداند. گسیختن پیمان‌ها تنها از یک‌سو، آن هم با ناتوانی بی‌اندازه‌ای که دولت را می‌بود جز یک کار شگفت‌آوری شمرده نشدی.

از آن سوی برای «الغاء کاپیتولاسیون» در خود کشور زمینه درمی‌بایست. برای چنین کاری نخست می‌بایست قانون‌هایی که نیاز افتادی نوشته شده و دادگاه‌ها چندان‌که و چنان‌که می‌شایست برپا گردد و هیچ‌یک از اینها در آن روز نمی‌بود. قانون مدنی که بخش بزرگی از قانون‌هاست نوشته نشده و هنوز رشته در دست ملایان می‌بود.

صمصام‌السلطنه و وزیرانش به این کار نااندیشیده برخاستند و همانا چنین خواسته بودند که دل‌ها را به سوی خود گردانند و از کوشش‌هایی که برای برانداختن کابینه می‌رفت جلو گیرند. چنان که دیگران به برانداختن اینان سخت آرزومند می‌بودند و پافشاری می‌نمودند اینان هم به باز ماندن دلبستگی نشان داده و از هر راهی به آن می‌کوشیدند.

هرچه بود از این کار به نتیجه‌ای که می‌خواستند نرسیدند. بلکه همین کار از جایگاه کابینه بیشتر کاست. زیرا به یک کاری پرداختند و آن را به همگی آگاهی دادند و بدین‌سان بیجا درآمد و مایهٔ بدنامی گردید.

کوتاه سخن: نزدیک به نیمه‌های مرداد ماه صمصام‌السلطنه و وزیران او، خواه‌ناخواه کناره جستند. در این هنگام که جنگ جهانگیر اروپا پس از چهار سال به پایان می‌رسید، اگر از آغاز آن شماریم تاکنون دوازده کابینه آمده و رفته بودند و کنون می‌بایست کابینهٔ سیزدهم به روی کار آید. این است یک نمونه‌ای از آشفتگی ایران در آن هنگام‌ها.

گفتار دوم

کابینه وثوق‌الدوله

چون کابینهٔ صمصام‌السلطنه افتاد وثوق‌الدوله نخست‌وزیر گردید و کابینه پدید آورد. وزیرانی که برگزید نصرةالدوله و صارم‌الدوله و مشارالملک و دبیرالملک و نصیرالدوله بودند. آن تلاش‌ها را برای افکندن کابینهٔ پیش هواداران اینان می‌کردند.

چنان که گفته‌ایم دموکرات‌ها از وثوق‌الدوله رمیده بودند و در کابینهٔ عین‌الدوله که این با برادرش قوام‌السلطنه از وزیران می‌بودند دموکرات‌های تبریز به ایستادگی برخاستند و دموکرات‌های بیشتر شهرها و همچنین بسیاری از دموکرات‌های تهران با ایشان هم‌آواز شدند و در نتیجهٔ این، وثوق‌الدوله و برادرش ناگزیر از کناره‌جویی گردیدند. پیداست که آنان اکنون نیز بدخواه و رمیده می‌بودند. از آن سوی هواداران صمصام‌السلطنه و وزیران پیش دشمنی با اینان می‌نمودند. با این‌حال وثوق‌الدوله نیرومند می‌بود و چنان‌که دیدیم هواداران بسیاری می‌داشت که برایش می‌کوشیدند، برخی از سران دموکرات‌ها نیز از هواداران این می‌بودند.

چنان که دیدیم دولت بسیار ناتوان گردیده و در سراسر کشور خودسری و نافرمانی رواج داشت، و این ناتوانی در این هنگام یک آسیب و گرفتاری بسیار بزرگی را در پی توانستی داشت. زیرا شورش روسستان با آن هیاهو و آوازه سراسر شهرها را به تکان آورده و انبوهی از مردم بی آنکه معنی آن شورش را بفهمند و سود و زیانش را دریابند، به جنب و جوش افتاده بودند. از آن سوی یک دسته از شورشیان به انزلی (بندر پهلوی) آمده و آنجا را از دست انگلیسیان پس گرفته و استوار نشستند و میرزا کوچک‌خان و جنگلیان که تا چندی پیش از آن با عثمانیان پیوستگی داشته و «اتحاد اسلام» را دنبال می‌کردند کنون به اینان گراییده و به همبستگی در میانه پدید آورده بودند. با آن ناتوانی دولت اینها آشوب و آسیب سختی را در کشور پدید توانستندی آورد.

نخستین کوشش وثوق‌الدوله به نیرومندی دولت بود و نخستین گامش در این راه به دادگاه فرستادن آدمکشان و کیفر دادن به آنان گردید زیرا چنان که نوشته‌ایم در کابینهٔ پیشین او بود که

آدمکشی آغازید و نخست میرزا اسماعیل‌خان رییس انبار دولتی را کشته و پس از آن متین‌السلطنه مدیر روزنامهٔ **عصر جدید** را از پا انداختند. این آدمکشی‌ها از یک‌سو مردم را سخت ترسانید و ایمنی را از میان برداشت و از یک‌سو مایهٔ افسوس و دریغ گردید. به ویژه کشته شدن متین‌السلطنه که بسیار گران افتاد، و وثوق‌الدوله چون کشندگان را به دست آوردن نتوانست کناره‌جویی کرد. سپس در کابینهٔ علاءالسلطنه نیز آدمکشی‌هایی رخ داد و آقا میرزامحسن و منتخب‌الدوله کشته گردیدند. ولی در زمان این کابینه شهربانی آدمکشان را پیدا کرد و یکایک را به بازپرس کشید. چیزی که هست چون کسانی هواداری از آنها می‌نمودند به دادگاه فرستاده نشدند و بودند تا این زمان وثوق‌الدوله دوباره سروزیر گردید و چنان که نوشتیم آنان را به دادگاه کشید.

به دوتن از ایشان که رشیدالسلطان و حسین لله بودند کیفر دار زدن داد، و به دو تن دیگر که منشی‌زاده و ابوالفتح‌زاده بودند کیفر بیرون کردن از تهران و بند پانزده سال، و به دوتن بازمانده که عمادالکتاب و میرزا علی‌اکبر بودند کیفر پنج سال بند داد.

شب دوشنبه سوم شهریور منشی‌زاده و ابوالفتح‌زاده را به چندتن ژاندارم سپرده از شهر بیرون راندند. فردا روز دوشنبه رشیدالسلطان و حسین لله را با بودن گروه انبوهی از تماشاچیان در میدان توپخانه به دار آویختند. رییس محکمهٔ استیناف و طبیب قانونی و برخی دیگر از کارکنان اداره‌ها را که به آدمکشان یاری‌ها نموده و از کیفر دیدنشان جلوگیری کرده بودند از اداره بیرون راندند.

این کارها بسیار بجا بوده و مایهٔ خشنودی نیک‌خواهان کشور گردید. زیرا این کسان که به نام «کمیتهٔ مجازات» به آدمکشی برخاسته و روز روشن بی‌باک و بی‌پروا خون مردم ریخته و آشکاره در روزنامه‌ها «بیانیه» پراکنده گردانیده و چنین وامی‌نمودند که آن خونریزی را به نام ایران‌دوستی می‌کنند و جز به بدخواهان نخواهند پرداخت سپس چون گرفتار گردیدند و پرده از کارشان برافتاد دانسته شد که بیش از همه افزار دست بدخواهان بوده‌اند.

این کار نشانی بود از آن که کابینه می‌خواهد کشور را با دلیری و توانایی راه برد. اندکی پس از آن داستان دیگری رخ داد، و آن این‌که چون نان همچنان کم و خود مایهٔ ناآسودگی مردم می‌بود وثوق‌الدوله به ادارهٔ خواربار پرداخته و مولیتور بلژیکی را به نام آن که در خشکسالی زمستان گذشته در آذربایجان رییس کمیسیون خواربار بوده و آن را به نیکی راه برده، رییس آن اداره گردانید و توانایی بسیاری به او داد. یک دسته از ناخشنودان همین را دستاویز ساخته و ملایان و دیگران را برآغالیدند و به بهانهٔ روضه‌خوانی چادری بر مسجد شیخ عبدالحسین افراشته گروهی را در آنجا گرد آوردند. ملایان پرداختن یک مسیحی را به کار نان مسلمانان «خلاف شرع» می‌گفتند، و کسانی به گمارده شدن مولیتور بر سر ادارهٔ خواربار معنی دیگر داده می‌گفتند:



۷۷ ــ عین‌الدوله

«می‌خواهند هرچه غله است گرد آورند و به انگلیسیان که برای سپاهیان خود در بغداد گندم می‌خواهند بفروشند». با این سخنان مردم را به دشمنی کابینه برمی‌انگیختند. می‌باید گفت: همان رفتاری را که هواداران وثوق‌الدوله با کابینهٔ صمصام‌السلطنه کرده بودند اینان دوباره به آزمایش می‌گزاردند. وثوق‌الدوله نیز همان رفتار صمصام‌السلطنه را کرد و با فرستادن پاسبان و ژاندارم چادر را خوابانیده مردم را پراکنده گردانید، و گروهی از سرجنبانان را دستگیر کرده از تهران بیرون راند.

این کار هم نیک بود و مایهٔ آرامشی در تهران گردید. هوچیان میدان را تنگ دیده خود را پس کشیدند. چیزی که هست وثوق‌الدوله برای پاسخ دادن به هوچیان و جلوگیری از آنان، کسانی را از میان ایشان به سوی خود کشیده و کار و پول از آنان دریغ نمی‌داشت، و این گذشته از آن که خود کار بدی می‌بود مایهٔ کینه‌توزی دیگران می‌گردید و آنان را به دشمنی با کابینه و به کوشش‌های نهانی وامی‌داشت.

پس از تهران وثوق‌الدوله به شهرها پرداخت. در کاشان و پیرامون‌های آن چند دسته از راهزنان، هریکی دستگاه دیگری برای خود می‌داشت. نایب‌حسین کاشانی و پسرانش در کاشان نشسته و در بیرون فرمانبرداری به دولت نشان داده و به نام قراسورانی آن پیرامون‌ها سالانه پول هنگفتی (گویا پنجاه هزار تومان) از دولت می‌گرفتند، ولی در نهان دست از دزدی و تاراجگری برنداشته پیشهٔ خود را دنبال می‌کردند. رضا جوزانی و جعفرقلی و چراغعلی‌خان که هریکی دستهٔ دیگری بر سر خود می داشتند، و همچنین رجبعلی و خلیل که تازه پیدا شده و دسته پدید آورده بودند، در آشکار و نهان راهزنی و تاراجگری می‌نمودند.

داستان نایب‌حسین را نوشته‌ایم، این مرد از آغاز مشروطه به دزدی و راهزنی پرداخت، و چون در آن هنگام چند سال در میان آزادیخواهان با محمدعلی میرزا کشاکش می‌رفت و حکمرانان که در شهرها جانشینان محمدعلی میرزا می‌بودند نه تنها از دزدان و راهزنان جلو نمی‌گرفتند، به آنان نگهداری و پشتیبانی نیز می‌نمودند، در آن چند سال نایب حسین فرصت یافته دسته‌ای بر سر خود گردآورده و پول و کاچال و افزار بسیار پیدا کرد، و برای خود دستگاه فرمانروایی چیده در کاشان نشیمن گرفت.

پس از فیروزی آزادیخواهان و برافتادن محمدعلی میرزا که کارها یک‌رویه گردید، از تهران چندبار سپاه بر سر او فرستاده شد. ولی در هربار نایب‌حسین پس از اندکی جنگ نایستاده به کوه و بیابان گریخت. و پس از بازگشتن سپاه دوباره باز آمد. چنین گفته می‌شد بختیاریان که این زمان در تهران چیره می‌بودند و سپاه و سرکرده از ایشان فرستاده می‌شد برافتادن راهزن کاشان را نمی‌خواستند و رویه‌کاری می‌نمودند.

بدین‌سان نایب‌حسین چند سال با راهزنی می‌زیست و در این میان تفنگ و افزار بسیار اندوخت و از سوی دیگر پسرانش ماشاءالله خان و دیگران بزرگ شده و هریکی سردسته‌ای گردیدند.

پس از پیش‌آمد التیماتوم روس و بسته شدن دارالشورا در سال ۱۲۹۱ (۱۳۳۰)، چون رشتهٔ کارها به یک‌بار از هم گسیخت و ناتوانی دولت بیش از اندازه گردید نایب‌حسین با دل آسوده‌تر به کار پرداخت و دست ستم به داراک مردم کاشان و آن پیرامون‌ها باز کرد. کاشانیان به ناله و فریاد برخاستند و دسته‌ای از آنان در تهران به دادخواهی کوشیدند و ستمگری‌های نایب و پسرانش را

به روزنامه‌ها نوشتند. با این همه از تهران به جای سپاه فرستادن و داد مردم خواستن به دلجویی از نایب و پسرانش کوشیدند. بدین‌سان که حکمرانی کاشان و نطنز، و همچنین نگهداری آن راه‌ها را به آنان سپردند.

این رفتار از یک‌سو به بی‌باکی نایب و کسانش افزود و ستم آنان را بیشتر گردانید. زیرا این‌بار به گرفتن دیه و زمین مردم نیز برخاسته و بی‌باکانه آقاعلی پیش‌نمازکاشان راکه با ایشان همراهی نشان نمی‌داد نابود گردانیدند. از یک‌سو نیز کسان بسیاری رفتار نایب‌حسین را سرمشق گرفته به پدید آوردن دسته‌های راهزنی پرداختند.

شگفت‌تر آن که نایب و پسرانش، بی‌آن که رشک همکاری نشان دهند خود به پدید آوردن چنان دسته‌هایی می‌کوشیدند و کسانی را از پیروان خود به جدا شدن و دسته بستن وامی‌داشتند. همانا سود خود را در فزونی راهزنان و دزدان می‌دیدند. به گفته یکی از روزنامه‌های تهران «کاشان دارالفنونی برای یاد گرفتن فنون دزدی و راهزنی» شده بود که کسانی پس از آن که چند سال در زیردست نایب کار می‌کردند شیوهٔ دزدی را یاد گرفته بیرون می‌رفتند.

با آن چشم‌پوشی دولت از گناهان نایب‌حسین و پسرانش و با آن پولی که سالانه بـه آنـان می‌پرداخت، و با آن شکوه و داراک فراوانی که خود اندوخته بودند، باز دست از پـیشهٔ خـود برنمی‌داشتند، و چون با چراغعلی‌خان بختیاری در میانه دشمنی می‌داشتند و پیاپی زد و خورد می‌کردند، و هریکی آن دیگری را «اشرار» نامیده از دولت توپ و سپاه مـی‌خواست کـه «دفـع اشرار» کند، دولت از فرصت سود جسته از تهران یک‌دسته ژاندارم با توپخانه به فرماندهی ماژور نیسترم سوئدی فرستادند که به کاشان رفتند و به همدستی چراغعلی‌خان با نـایب و پسـرانش جنگ کردند و او را شکسته و از کاشان بیرون راندند.

این در پاییز سال ۱۲۹۲ بود، و چون در همان هنگام در تهران داستان کوچ پیش آمـد کـه دسته‌هایی از دموکرات‌ها و دیگران به آهنگ جنگ با روس از تهران کوچیده در قم نشیمن گرفتند نایب حسین و پسرانش نیز که به دژی پناهیده و خود را زبون مـی‌دیدند بـه آنـان پـیوستند و بدین‌سان دزدان بدنام به میان آزادیخواهان و مجاهدان درآمدند.

چنان که نوشته‌ایم در آن پیش‌آمد چراغعلی خان و جعفرقلی و رضا جوزانی نیز هریکی با دستهٔ خود، پیش آمده و به نام ایرانیگری یاوری به کوچندگان نمودند.

لیکن اینها جز چندگاهه نبود، و پس از پس نشستن کوچندگان از اسپهان و آن پیرامون‌ها اینان هردسته‌ای به جای خود بازگشته و همچنان به راهزنی پرداختند. نایب‌حسین و پسرانش هم که بازگشته بودند، به دستیاری پشتیبانانی که در تهران می‌داشتند از دولت آمرزش و ایمنی گرفتند و باز در کاشان نشیمن یافتند. این‌بار حکمرانی به ا یشان داده نشد و تنها قـراسـورانـی راه‌هـا بـه ماشاءالله‌خان سپرده گردید.

با این همه چنان که گفتیم در نهان از پیشهٔ خود دست برنمی‌داشتند و با جعفرقلی و رضا جوزانی، و همچنین با رجبعلی و خلیل که تازه پیدا شده بودند و هریکی با دسته‌ای آشکاره راهزنی و دزدی می‌کردند، در نهان بستگی می‌داشتند.

بدین‌سان چند دسته با هم یکی گردیده و تفنگ و افزار جنگ فراوانی پیدا کرده و داراک و کالای بسیار اندوخته و یک نیروی بزرگی در برابر دولت پدید آورده و همچون الموتیان در زمان سلجوقیان، کشوری در میان کشور ساخته بودند. همین بیشتر از هر چیزی به آبروی دولت برمی‌خورد. راه‌ها بسته شده، و آمد و رفت بریده گردیده، و ایمنی از دیه‌ها و آبادی‌ها برخاسته بود.

در همان ماه‌های نخست کابینهٔ وثوق‌الدوله، رجبعلی با دستهٔ خود که نزدیک به پانصدتن می‌بودند به نطنز تاخته آنجا را تاراج کردند و به مردان و زنان آزار بسیار رسانیدند. تاراج‌دیدگان به قم آمده با تلگراف از تهران دادخواستند. وثوق‌الدوله که می‌خواست آنان را براندازد این را فرصت دانسته یک دسته ژاندارم با توپ بر سر راهزنان فرستاد. چراغعلی‌خان نیز که همیشه هواداری از دولت نمودی با دستهٔ خود به آنان پیوست، و این نیرو دزدان را دنبال کردند و زد و خورد نمودند و آنان را بشکستند. بسیاری از ایشان کشته و شصت‌تن دستگیر گردید. خود رجبعلی با کسانی گریخته جان به در برد.

از دستگیران چندتن را در گلپایگان به دار زدند تا مایهٔ دلسردی ستمدیدگان باشد و دیگران را با خود به تهران آوردند. از اینان نیز چهارتن راکه از پیشروان می‌بودند در باغشاه به دار آویخته و دیگران را به زندان سپردند.

از آن سوی با دستور دولت حکمران اسپهان سپاهی از بختیاریان و دیگران پدید آورده با توپ و مترالیوز بر سر رضا جوزانی و جعفرقلی فرستاد. در آن چند سال حکمرانان با راهزنی‌ها و دزدی‌های این دسته‌ها خو گرفته و آهنگ جلوگیری از آنان نمی‌داشتند. وثوق‌الدوله به همگی دستور فرستاد که در بند سختگیری باشند و به برافتادن راهزنان بکوشند.

در این میان در اروپا دست از جنگ کشیده شده و گفتگوی آشتی می‌رفت. جنگ جهانگیر اروپا پس از چهار سال با شکست آلمان و همدستان او به پایان رسیده و نمایندگان دوسو به گفتگو از پیمان آشتی می‌پرداختند و در نتیجهٔ آن، عثمانیان که از میانه گذشته و رو به سوی زنجان در پیشرفت می‌بودند، از آنجا بازگشته و آذربایجان راگزارده به سوی کشور خود می‌رفتند. بدین‌سان کشور بی‌یکسوی ایران از کشاکش جنگجویان بیگانه آزاد می‌گردید.

ولی در این هنگام بار دیگر، یک زمان سختی برای ایران پیش می‌آمد. شکست آلمان و عثمانی و فیروز در آمدن انگلیس و فرانسه در آیندهٔ این کشور اثرهای بسیار خواستی داشت. ایرانیان که در سایهٔ کار ندانی سررشته‌داران، در چهار سال زمان جنگ از فرصت‌های پیاپی سود نجسته، و با همه بی‌یکسویی دولت کشور میدان جنگ گردیده و آن همه آسیب دیده بود، و از

سوی دیگر یک دسته بی‌آن‌که از آلمان و عثمانی بهره‌ای جویند به سوی آنان گراییده و آن تلاش‌های بیهوده را کرده بودند، کنون در پایان جنگ خود را در برابر چنین حالی می‌دیدند: دولت روس دچار آشوب گردیده و از میدان بیرون رفته، دولت عثمانی شکست خورده و سخت گرفتار گردیده، تنها دولت انگلیس بازمانده که می‌بایست راه رفتار ایران با او روشن گردد.

لیکن که بایستی روشن گرداند؟... این کاری بود که بایستی دولت با همداستانی و آگاهی سران توده انجام دهد. افسوس که در این هنگام توده حال بسیار پریشان و بدی می‌داشت و کسانی که بتوان به آنان نام «سران توده» داد در میان نمی‌بودند. چنان‌که گفته‌ایم آن مردان دلسوز و جانفشانی که در آغاز مشروطه در ایران پیدا شدند در نتیجهٔ پیش‌آمدها و دیگرگونی‌ها از میان رفته و کنون به جای ایشان یک دسته مردان سودجو می‌نشستند، و آنان که در پشت سر اینان می‌بودند سود از زیان باز نشناخته و از چگونگی جهان آگاهی نداشته و جز پیروی از سهش‌های خود نمی‌نمودند. و انبوهی از آنان خود را با چیزهای دیگری سرگرم گردانیده و پرداختن به کشور و زندگی را بد می‌شماردند.

در این هنگام کاری کـه دولت ایران کـرد آن بـود کـه خـواست نـماینده‌ای بـرای بـودن در انجمن‌های آشتی به اروپا فرستد و آسیب هایی را که در چهار سال زمان جنگ به کشور ایران رسیده گوشزد دولت‌ها گرداند. برای این کار از یک‌سو دستور دادند که از هر شهری اندازهٔ آسیب‌ها و زیان‌ها را آگاهی دهند، و از یک‌سو به برگزیدن یک کسی برای نمایندگی پرداختند.

نخست نام ناصرالملک برده می‌شد که این زمان در اروپا می‌زیست، ولی چون او نپذیرفت مشاورالممالک را برگزیدند. از آن سوی از شهرها اندازهٔ آسیب و زیان آگاهی داده می‌شد، امیدی به آن‌که پاداشی به این آسیب‌ها و گزندها داده شود نبایستی داشت و تنها نتیجه‌ای که از این کار به دست آمدی آن بود که اندازهٔ زیان‌دیدگی کشور دانسته گردد.

چنان‌که گفته‌ایم از یک سال پیش میانهٔ ایران با دولت انگلیس دربارهٔ پولیس جنوب گفتگو می‌رفت. در این هنگام دولت انگلیس به یک کار دلجویانه‌ای پرداخت و آن این‌که سفیر دولت نامه‌ای به وثوق‌الدوله نوشته دو چیز را آگاهی داد:

۱. دولت انگلیس نوید می‌دهد که همین که روسستان از آشفتگی بیرون آید و یک دولتی در آنجا برپا گردد دولت نامبرده دربارهٔ پیمان‌نامهٔ ۱۹۰۷ به گفتگو پردازد و با هـمداستـانی دولت روس آن را تباه گرداند، و تا چنان دولتی در روسستان پیدا نشده دولت انگلیس از سوی خود آن را تباه شده انگاشته و به بندهای آن کار نخواهد بست.

۲. همین که راه بوشهر و شیراز برای آمد و شد کاروان‌ها باز گردد، دولت انگـلیس پـولیس جنوب را به دولت ایران باز خواهد گزاشت.

از پیمان‌نامهٔ ۱۹۰۷، که بدین‌سان برافتادن آن را آگاهی می‌دادند، در این تاریخ بارها سخن

رانده‌ایم. این پیمان نشانه‌های شومی از خود به یادگار گزارده بود. و این زمان که بدین‌سان از میان می‌رفت، در روزنامه‌های اروپا و دیگر جاها از بخش‌های نهان آن که شورشیان روسستان به آشکار آورده بودند، سخن می‌راندند، و اکنون دانسته می‌شد که زیان آن پیمان بسیار بیشتر از آن می‌بوده که پنداشته می‌شد.

این پیمان که در سال ۱۲۸۶ (۱۳۲۵) میان دو همسایهٔ بزرگ ایران ــ روس و انگلیس ــ بسته گردیده به بیرون افتاد نتیجهٔ گفتگوهای چند ساله‌ای بود که در نهان و آشکار، در لندن و پترسبورگ، در میان نمایندگان دو دولت می‌رفته. دولت انگلیس که سالیان دراز با امپراتوری روس در آسیا رو به رو ایستاده و همیشه به کشاکش و همچشمی پرداخته و از چیرگی‌های آن دولت به کاستن کوشیده بود، این زمان از نیرومندی روزافزون آلمان به ترس افتاده و یک جنگ بزرگی را با آن دولت نیرومند در پیش‌رو می‌دید. خود را ناگزیر می‌یافت که با دولت روس به چنان پیمانی برخاسته، به پاس سیاست اروپایی خود به چشمپوشی‌هایی در سیاست آسیایی تن در دهد، و از همچشمی و ایستادگی در برابر چیرگی‌های روس درگذشته جلو او را در آسیا بازگزارد.

در آن پیمان، در دیباچه جداسری و آزادی کشور ایران، نوشته می‌شد، ولی بندهای پیمان به زیان، بلکه به آخشیج آن آزادی و جداسری می‌بود. با این پیمان ایران به سه بخش می‌شد: یکی در شمال برای «نفوذ» روس. دیگری در جنوب برای «نفوذ» انگلیس. آنچه در میانه می‌ماند برای خود ایران. گذشته از این، چون ارجی به دولت ایران ننهاده و چنین پیمانی را بی‌آگاهی از آن بسته بودند، همین خود تیشه‌ای به ریشه جداسری کشور شمرده می‌شد.

در این هنگام در ایران جنبش مشروطه‌خواهی تازه آغازیده و دورهٔ یکم مجلس شورا برپا می‌بود. این پیش‌آمد کار آزادیخواهان را بسیار دشوار گردانید، و خود یکی از نتیجه‌های آن پیمان بود که کارکنان روس در ایران، آن همه کارشکنی کردند و به محمدعلی میرزا که به برانداختن مشروطه می‌کوشید یاوری‌ها نمودند، و سرانجام بهانه جسته سپاه به شمال ایران آوردند، و پس از همهٔ اینها داستان دلگداز التیماتوم سال ۱۲۹۰ (۱۳۲۹) پیش آمد که به بسته شدن مجلس دوم و برچیده شدن دستگاه مشروطه انجامید. در همهٔ این سختگیری‌ها و کارشکنی‌ها که روسیان می‌نمودند انگلیسیان به خاموشی گراییده و بلکه گاهی همراهی نشان می‌دادند.

رو دادن چنین داستانی در آن هنگامی که توده تازه جنبیده، و پیشروان با ناآزمودگی و خامی گام‌هایی در راه کشور داری برمی‌داشتند مایهٔ اندوه همگی ایران‌خواهان گردید. بسیاری از نویسندگان اروپا از دشواری کار آزادیخواهان ایران سخن راندند و دلسوزی‌ها نمودند.

لیکن از این‌سوی رو دادن چنین داستانی در این هنگام یک سودی با خود داشت، و آن این‌که چون توده بیدار گردیده و رشته کارها را در دست خود می‌داشت، با آن پیمان از در خرده‌گیری آمد و آزادانه و دلیرانه ناخشنودی نمود. مجلس آشکاره آن را نپذیرفت و دولت با دستور آن



نایب حسین کاشانی با پیرامونیانش در تهران

ناخرسندی نشان داد. روسیان بسیار فشار آوردند، ولی تا مجلس برپا و آزادیخواهان سررشته را در دست می‌داشتند آن را نپذیرفتند.

ولی در سال ۱۲۹۰ که مجلس بسته شده و سررشتهٔ کارها به دست ناصرالملک و کابینهٔ

صمصام‌السلطنه افتاده بود، اینان بی‌هیچ انگیزه‌ای به آن پیمان گردن گزاردند و این بدی را از خود در تاریخ یادگار نهادند. چنان که داستان آن را در جای خود نوشته‌ایم. لیکن چون در روسستان شورش برخاست و گروه شورشیان رشتهٔ کارها را به دست گرفتند، چنان که گفتیم، همهٔ پیمان‌هایی راکه دولت امپراتوری با ایران و دیگر دولت‌ها بسته می‌داشت برانداختند و این کار خود را به همه‌جا آگاهی دادند و پیداست که آن پیمان شوم نیز تا آنجاکه به روسیان بستگی می‌داشت، بی‌اثر گردید و کنون با این نامه انگلیسیان نیز از سوی خود همداستانی با برانداختن آن نمودند.

این در بیرون نشان فیروزی کابینه شمرده می‌شد و روزنامهٔ *ایران* که این زمان با کمک پولی دولت به چاپ می‌رسید و یک روزنامهٔ نیم‌رسمی و خود هوادار وثوق‌الدوله می‌بود، از این فیروزی دولت سخن می‌راند و به فیروزی‌های دیگری امید می‌بست، ولی راستی را ایستادگی‌های جانبازانهٔ آزادیخواهان بود که این زمان به نتیجه می‌رسید، و چنان که گفتیم پس از شورش روسستان این پیمان نیز استواری خود را از دست داده بود و دولت انگلیس با این کار همداستانی خود را با یک کار نیمه انجامی نشان می‌داد.

اما پولیس جنوب، چنان که گفتیم، کابینه‌های پیش دربارهٔ آن گفتگو کرده و ناخرسندی خود را از چنان کاری به آشکار آورده، و انگلیسیان همیشه واگزاردن آن دسته‌ها را به دولت ایران برای زمان پس از جنگ نوید داده بودند و کنون همان نوید خود را به‌کار می‌بستند.

ولی این پیش‌آمد یک چیز دیگری را می‌فهمانید، و آن این که در میان کابینه با نمایندگان انگلیس گفتگو می‌رود. این کار بسیار دربایست می‌بود. زیرا چنان که گفتیم این زمان یگانه دولت همسایه‌ای که دوستی یا دشمنی آن برای ایران سودمند یا زیانمند افتادی این دولت می‌بود که از یک‌سو در جنگ بزرگ اروپا فیروز درآمده و رشتهٔ انجمن‌های آینده راکه برای سامان اروپا و آسیا برپا خواستی بود در دست می‌داشت و از یک‌سو دسته‌های سپاهیان آن در شهرهای ایران می‌ایستاد و تا سامانی به کارها داده نشدی و به هم بستگی میانهٔ آن با ایران روشن نگردیدی از اینجا به آسانی بیرون نرفتندی.

راستی را وثوق‌الدوله و وزیران او این زمان به گفتگوهایی با نمایندگان انگلیس پرداخته بودند و خواهیم دید که چه نتیجه از آنها به دست آمد.

گفتار سوم

جنگ با جنگلیان

تاکنون بارها نام جنگلیان را برده‌ایم. اینان دسته‌ای از ایرانیان بودند که به پیشوایی میرزاکوچک‌خان رشتی به جنگل‌های گیلان پناهیده و به این عنوان که باید ایران را از بیگانگان پیراست به کوشش‌هایی برخاسته بودند.

میرزاکوچک‌خان از مجاهدان گیلان بوده و در کوشش‌های سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) و درگشادن قزوین و تهران، و همچنین در جنگ‌هایی که در سال ۱۲۹۰ (۱۳۲۹) در مازندران با دسته‌های محمدعلی میرزا رفت پا در میان داشته بود.

پس از برخاستن جنگ جهانگیر که در میان ایرانیان جوش و جنب سختی پدید آمده و آتش دشمنی با روسیان و همدستان ایشان در دل‌ها فروزان می‌بود این باکسانی به جنگل پناهید و به گرد آوردن دسته پرداخت، و چون مردم آماده می‌بودند پیشرفت تندی‌کرد و کسانی از پیشگامان آزادیخواهی، همچون میرزا حسین‌خان و دیگران به او پیوستند. در اندک زمانی نام میرزا کوچک‌خان بر زبان‌ها افتاد و گذشته ازکسانی که بر سرش گرد آمدند در همهٔ شهرها آزادیخواهان به هواداری ازو پرداختند و با نامه و پیام‌گرایش خود را به او رسانیدند.

در زمستان سال ۱۲۹۷ که روسیان از ایران می‌رفتند و هنوز انگلیسیان در جای ایشان استوار نگردیده بودند، مردم ایران در همه‌جا بیرون آمدن جنگلیان را از جنگل می‌بیوسیدند و چنان که از نوشتهٔ خود ژنرال دنسترویل آورده‌ایم انگلیسیان نیز این بیم را می‌داشتند ولی میرزاکوچک‌خان بیرون نیامد تا نیروی انگلیس فزون‌تر گردید و چنان که نوشته‌ایم، در آن هنگام چندبار زد و خورد میانهٔ ایشان با انگلیسیان رفت. نخست انگلیسیان چیره درآمدند و آنان را از سر راه و از شهرهای رشت و انزلی بیرون راندند، ولی پس از زمانی جنگلیان چیرگی نموده و به رشت دست یافتند.

بدین‌سان یک نیرویی به نام «جنگلی» پدید آمد که در همه جای ایران هواداران می‌داشتند و

روزنامه‌ای به نام **جنگل** به راهبری میرزاحسین‌خان کسمایی چاپ کردند، و روی هم رفته با دولت از در بی‌پروایی و نافرمانی می‌بودند و همیشه به کارهای تهران خرده می‌گرفتند.

ما از داستان اینان از نزدیک آگاهی نمی‌داریم و این است داوری از روی بینش نخواهیم توانست. آنچه می‌باید گفت این است که کار نخست میرزاکوچک‌خان و برخاستن او به نبرد با بیگانگان بسیار نیک بوده: یک مردمی که به زیردستی افتادند و بیگانگان به آنان چیرگی یافتند نباید آن مردم آرام نشینند و باید از هر راه که توانند با دشمن بکوشند. ما در همهٔ این تاریخ این‌گونه کوشش‌ها را ستوده‌ایم و بایستی بستاییم.

ولی به میرزاکوچک‌خان و همراهان او یک ایرادی هست، و آن این‌که راهی برای خود نمی‌داشتند و این بود کارهاشان نابسامان درمی‌آمد. آنگاه گروهی که برای نبرد با بیگانگان برخاسته بودند افزار دست بیگانگان می‌شدند. چنان که گفته‌ایم، این جنگلیان برای دشمنی با انگلیسیان با آلمان و عثمانی بستگی پیدا کرده بودند و سرکردگان اتریشی در میان خود می‌داشتند. این کار اگر به نام سودجویی از دشمنی آلمان و عثمانی با انگلیسیان بودی زیانی نداشتی. جای افسوس این است که آلمان و عثمانی از دشمنی اینان با روس و انگلیس سود می‌جستند.

از آن سوی جنگلیان تا دیری پیروی از «اتحاد اسلام» می‌نمودند و میرزاکوچک‌خان به همین نام نمایندگانی به تهران فرستاد، ولی سپس با شورشیان روس که به انزلی دست یافته بودند به هم بستگی پیداکرده پیروی از راه و رفتار آنان نمودند. اینها هیچ سازشی نتوانستی داشت و خود دلیل است که پیروی از یک راه روشنی نمی‌داشته‌اند. تنها دشمنی با انگلیس را می‌خواسته‌اند اگرچه با پیوستن به یک بیگانهٔ دیگری باشد. این می‌رسانید که مردان کوتاه‌بین و ساده‌ای هستند و از دوراندیشی و شناختن سود و زیان کشور بی‌بهره می‌باشند.

این کارها از نیک‌نامی آنان می‌کاست. این زمان روزنامهٔ ایران به نکوهش از آنان پرداخته بسیاری از یاران میرزاکوچک‌خان را به تاراجگری ستوده و چنین می‌نوشت که هریکی از تاراج، پول و گوهر بسیار اندوخته و در جنگل در این گوشه و آن گوشه نهان ساخته‌اند.

هرچه هست یکی از اندیشه‌های وثوق‌الدوله جنگ با آنان می‌بود با آن حالی که پیش آمده بود می‌بایست کار آنان نیز یکسره گردد. آنان نیز کشوری در میان کشور پدید آورده و مایهٔ گرفتاری دولت می‌بودند.

کابینه‌های پیش، از گرایشی که مردم را به جنگلیان می‌بود ترسیده و روی دشمنی به ایشان نشان نداده بودند، ولی این کابینه که راه دیگری پیش گرفته و به سهش‌ها و گرایش‌های مردم کمتر ارج می‌نهاد و آنگاه به نیرومندی دولت دلبستگی بسیار می‌نمود خود را ناگزیر می‌دید که به برانداختن جنگل کوشد، به ویژه با فشاری که از سوی انگلیسیان می‌دید و در چنین هنگامی چاره جز خوش‌رفتاری با آنان نمی‌بود.

با آن راهی که جنگلیان پیش گرفته و با آن کارهایی که کرده بودند می‌بایست یا چندان نیرومند گردند که سررشتهٔ کشور را به دست گیرند و یا نابود شده از میان روند.

از تهران دسته‌های قزاق را فرستادند. وثوق‌الدوله فرمانی را که برای فرستادن این دسته‌ها نوشته و در آن بدرفتاری‌ها و زیانکاری‌های جنگلیان باز نموده بود، در روزنامه‌ها به چاپ رسانید. این وزیر این شیوه را می‌داشت که برای هرکاری که می‌کرد «بیانیه» بیرون می‌داد و مردم را از کار خود و از انگیزه‌های آن آگاه گردانیدن می‌خواست.

این دسته‌ها با سپاهیان انگلیس همراه شده به جنگ‌های سختی با جنگلیان پرداختند. جنگلیان دلیری‌های نیکی از خود می‌نمودند، و این زمان گذشته از میرزاکوچک‌خان سردستگان دیگری در میانشان می‌بودند، لیکن در سایه فشارهای سختی که از این‌سو آورده می‌شد پراکندگی به میانشان افتاد. اسکندرخان نامی از آنان به دولتیان پیوست. حاجی احمد کسمایی که از همراهان نخستین میرزاکوچک‌خان بود با دسته‌ای خود را سپرد. دکتر حشمت و معزالسلطنه و موفق‌السلطان و میرزا علی‌اکبرخان که از سردستگان می‌بودند با هزار تن بیشتر دستگیر افتادند. رشت و لاهیجان گشاده گردید. این در خرداد ماه ۱۲۹۸ بود.

کلنل روسی که سرکردهٔ قزاقان لشکر می‌بود این فیروزی‌ها را با تلگراف به تهران آگاهی می‌داد و روزنامهٔ *ایران* آنها را با آب و تاب به چاپ می‌رسانید. دکتر حشمت (یا میرزا ابراهیم‌خان طالقانی) را با دیگر دستگیران، از لاهیجان به رشت آوردند، و در اینجا دادگاهی برپا کرده به رسیدگی پرداختند. به دکتر حشمت سزای مرگ داده شده با بودن تماشاییان بسیار به دارش زدند.

بدین‌سان بسیاری از سرکردگان میرزاکوچک‌خان از دست او در رفتند و از نیرویش کاست. (همچنین نام و آوازه‌اش کمتر گردید). خود او با احسان‌الله خان و دیگران به درون جنگل رفته به نگهداری خود کوشیدند.

در این میان یکی از کارهای وثوق‌الدوله فزودن به دسته‌های ژاندارم بود. خوانندگان، تاریخ اندوه‌آمیز این رشته سپاهیان ایران را می‌دانند. مجلس دوم که به ایمنی کشور و نیرومندی دولت می‌کوشید در میان دیگر کارهایش یکی هم پدید آوردن این رشته سپاه را خواست و برای آن سرکردگانی از سوئد طلبید. این سرکردگان چون به ایران آمدند هنگامی بود که مجلس به‌هم خورده و کشور سخت آشفته، و آنان با دشواری‌های بسیار توانستند یک ادارهٔ آبرومندی پدید آورند. هرچه بود نتیجه‌های نیکی از دسته‌های ژاندارم دیده شد و مایهٔ امید همگی گردید. لیکن چندی نگذشت که داستان کوچ پیش آمد و در آن داستان بخش بزرگی از ژاندارم‌ها نابود شدند و آن‌گاه خود آن اداره از دیدهٔ دولت افتاد. در کابینهٔ سپهسالار نام آن را دیگر گردانیده و «امنیه» نامیدند و شمارهٔ آنها روی هم رفته به سه هزار تن پایین افتاد.

وثوق‌الدوله نام ژاندارم را برگردانیده و برآن شد که به فزونیش کوشد و برای امسال بودجهٔ یازده هزار تن را بسیجید.

چنان‌که روزنامهٔ *ایران* می‌نوشت دولت می‌خواست قراسوران‌ها را بردارد و همهٔ راه‌ها را به ژاندارم‌ها بسپارد، و به این آهنگ، نخست دسته‌ای را از آنان با بسیج و افزار روانهٔ کاشان و اسپهان گردانید.

در همان هنگام یک دسته از ژاندارم رمضان باصری راکه از راهزنان شناخته می‌بود و از چند سال باز در خراسان به راهزنی و دزدی می‌پرداخت دنبال کردند و او را از پا انداخته تا جندگ و بیابانک که پناهگاه آن دسته می‌بود پیش رفتند. نیز آن دسته بختیاری که به سرکردگی امیر اکرم (پسر سردار محتشم) و دیگران به همدستی ژاندارم‌ها از اسپهان به سر رضا جوزانی و دیگران فرستاده شده و از چندماه باز زد و خورد می‌نمودند کم‌کم به آنان چیره درآمده همه را از پا درآوردند. رضا باگروهی از پیروان خود دستگیر گردید که همه را به اسپهان آوردند و در برابر چشم تماشاچیان به دار زدند.

بدین‌سان از چند سو پیشرفت‌هایی رو نموده و ایمنی در راه‌ها پدید آمد و مایهٔ استواری دولت گردید. نایب حسین و پسرش ماشاءالله خان که در کاشان نشسته و به نام قراسورانی دسته‌هایی از سواران بر سر خود گرد می‌داشتند و راستی را رشتهٔ فرمانروایی آن پیرامون‌ها در دست آنان می‌بود و سران اداره‌ها و حکمرانانی که از تهران فرستاده می‌شد می‌بایست زیردست ایشان باشند، و روی هم رفته یک دستگاه فرمانروایی بزرگی چیده و افزار و داراک فراوان اندوخته بودند، از این پیش‌آمد بیمناک گردیده و گزند را به خود نزدیک دیده به دست و پا افتادند، و در نتیجهٔ گفتگوهایی با دولت ماشاءالله به تهران آمده فرمانبرداری نمود.

این نیز فیروزی دیگری بود وثوق‌الدوله در «بیانیه»ای که به هنگام گرفتاری ماشاءالله‌خان به روزنامه‌ها داده، (و یاد آن خواهد آمد)، در این‌باره آگاهی‌های سودمندی داده. برای آن‌که دانسته شود این دزدان چه ریشه‌ای دوانیده و چه دوراندیشی‌هایی برای نگهداری خود می‌کرده‌اند برخی از آن را در اینجا می‌آوریم:

پس از یاد دزدی‌ها و راهزنی‌های سیزده سالهٔ نایب حسین و پسرانش می‌گوید: چون دولت نیرومند شده بود ماشاءالله خان به خود بیمناک گردیده درخواست ایمنی کرد. پاسخ داده شد: اگر آنچه افزار جنگی می‌دارد بسپارد و پیرامونیان خود را بپراکند دولت او را خواهد آمرزید. ولی ماشاءالله خان با این پاسخ رام نگردیده کسانی را به تهران فرستاد که کوشش‌هایی کنند. وثوق‌الدوله به او نوشت: اگر بی‌درنگ به تهران آید و فرمانبرداری نماید از گناهان گذشته او چشم‌پوشی خواهد شد.

نماینده‌اش با این نوشته بازگردانیده شد، ولی از ماشاءالله‌خان تکانی دیده نشد، و پس از دو



۷۹ ــ صمصام‌السلطنه

ماه تلگرافی فرستاد که به آمدن آماده است ولی برای برخی کارهای خودش باید چند روزی در کاشان بماند. در این میان باز کسانی را به تهران فرستاد که به کوشش‌هایی پردازند و دولت را از اندیشهٔ او باز دارند. این هنگام لشکر ژاندارم که به اسپهان فرستاده می‌شد به قم رسید. ماشاءالله خان باز به ترس افتاده با دولت به گفتگو پرداخته باز ایمنی خواسته نوید آمدن به تهران را داد و خواستش آن بود که سپاه ژاندارم به او نپرداخته یکسر به اسپهان شتابد. و پس از رفتن آنان باز میدان برای این گشاده گردد.

وثوق‌الدوله خواست او را دریافته به ژاندارم که به کاشان رسیده بودند دستور فرستاد که در

آنجا بایستند و به ماشاءالله فشار آورند که روانهٔ تهران گردد، و چون تا این هنگام رضا جوزانی و دیگران برافتاده و دستهٔ دیگر ژاندارم از دنبال رمضان باصری تا جندگ و بیابانک پیش آمده بودند ماشاءالله از هرسو راه را به روی خود بسته یافت و با یک دسته سواران برگزیده از کاشان بیرون آمد. لیکن چون به قم رسید در آنجا ایستاده باز به تهران تلگراف‌هایی فرستاد و باز کسانی را فرستاده از دولت «ایمنی نامه» نوینی طلبید. وثوق‌الدوله به فرستادهٔ او پاسخ داده گفت: می‌باید بی‌درنگ به تهران بیاید و سواره نیز همراه نیاورد.

پس از دو روز ماشاءالله خان به تهران آمد. سوارگان را در عبدالعظیم گزارده و خود به شهر درآمد و به نزد وثوق‌الدوله رفته فرمانبرداری نمود.

بدین‌سان دولت به نیرو می‌فزود. مردم به وثوق‌الدوله می‌گراییدند و از شمارهٔ دشمنانش بسیار می‌کاست، چیزی که هست در گوشه و کنار گفتگوی پیمانی می‌رفت که گفته می‌شد با نمایندگان انگلیس بسته می‌شود و کسانی دربارهٔ آن بدگمانی می‌نمودند.

در این میان شهرها به برگزیدن نمایندگان می‌کوشیدند که با نمایندگان برگزیده شده از تهران مجلس را برپا گردانند. از آن سوی یک چیز تازه‌ای در ایران روان گردانیدن قانون «سجل احوال» می‌بود. دولت مردم را ناگزیر می‌ساخت که هر خاندانی نامی برای خود برگزینند، در ایران چنین چیزی نمی‌بود. در اینجا هرکسی با نام نخست خود خوانده شدی و برای شناخته بودن از میان دیگر همنامان نام پدرش یا زادگاهش نیز آورده شدی. مثلاً: «احمد پسر حسن» یا «رستم کرمانشاهی». کسانی لقب‌هایی نیز از فلان‌السلطنه و بهمان الوزاره و فلان‌الشریعه و بهمان‌الدین و مانند اینها داشتندی که به آنها شناخته گردیدندی. یک چیز شگفتی آن فزونی‌ها می‌بود که به پیش یا پس نام‌ها افزوده شدی، همچون میرزا، سید، شیخ، آخوند، ملا، ارباب، خواجه، حاجی، مشهدی، کربلایی، خان، بیک و مانند اینها، روی هم رفته یک آشفتگی بزرگی در این زمینه پدیدار می‌بود.

کنون بی‌آن‌که به آن آشفتگی چاره‌کرده شود دستور برگزیدن یک نام خاندانی داده می‌شد و نتیجه آن می‌بود که یک میدان نوینی برای هوسبازی بازگردد و هرکسی تواند یک کلمه دیگری از با معنی و بی‌معنی به روی کلمه‌های بسیار نام خود بیفزاید. برای مردم و روزنامه‌ها سرگرمی تازه پیدا شده بود.

این قانون از اروپا گرفته شده و برگزیدن یک نام خاندانی دو سود با خود می‌دارد: یکی آن‌که از کدام خاندان بودن هرکسی از نامش شناخته شود، دیگری آن که ناشناختگی در میان نباشد، زیرا در یک شهری که صدتن احمد نام هست چون بگوییم «احمد» شناخته نخواهد بود ولی چون بگوییم: «احمد فرامرزی» چون یک تن بیشتر نیست ناگزیر شناخته خواهد بود.

قانون سودمند است، ولی بایست در آن میان آشفتگی‌های دیگر را از میان بردارند و برای روان کردن این نیز راهنماییهایی نمایند.

در مردادماه پیمانی که وثوق‌الدوله و وزیرانش با نمایندگان انگلیس بسته بودند بیرون آمد. از پیش از آن در روزنامهٔ *ایران* زمینه‌سازی‌هایی می‌شد و نویسندهٔ آن روزنامه که از دموکرات‌ها بوده و این زمان یکی از هواداران نزدیک وثوق‌الدوله شمرده می‌شد سخنانی برای آماده گردانیدن اندیشه‌ها نوشته بود، با این همه وثوق‌الدوله خود را ناگزیر دید یک «بیان‌نامه»ای بیرون دهد و آن پیمان‌نامه با این «بیانیه» در یک جا پراکنده شود.

چون «بیان نامه» دراز است، و هرچه کمتر هشت یا نه صفحه از تاریخ ما را خواهد گرفت ما آن را نیاورده و تنها آن پیمان‌نامه را در اینجا می‌نویسیم:

«قرارداد بین دولت انگلستان و دولت ایران

نظر به روابط محکمهٔ دوستی و مودت که از سابق بین دولتین ایران و انگلستان موجود بوده است، و نظر به اعتقاد به این که مسلماً منافع مشترکه و اساسی هردو دولت در آتیه تحکیم و تثبیت این روابط را برای طرفین الزام می‌نماید، و نظر به لزوم تهیه وسایل ترقی و سعادت ایران به حد اعلی بین دولت ایران از یک طرف و وزیر مختار اعلیحضرت پادشاه انگلستان به نمایندگی از دولت خود از طرف دیگر موارد ذیل مقرر گردید:

۱) دولت انگلستان با قطعیت هرچه تمام‌تر تعهداتی را که مکرر در سابق برای احترام به استقلال مطلق و تمامیت ایران نموده است تکرار می‌نماید.

۲) دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد به خرج دولت ایران تهیه خواهد کرد.

این مستشارها با کنترات اجیر، و به آنها اختیارات متناسبه داده خواهد شد. کیفیت این اختیارات بسته به توافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود.

۳) دولت انگلیس به خرج دولت ایران صاحب‌منصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوهٔ متحدالشکل که دولت ایران ایجاد آن را برای حفظ نظم در داخله و سرحدات در نظر دارد تهیه خواهد کرد. عده و مقدار ضرورت صاحب‌منصبان و ذخایر و مهمات مزبور به توسط کمیسیون که از متخصصین انگلیسی و ایرانی تشکیل خواهد شد و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوهٔ مزبور تشخیص خواهند داد، معین خواهد شد.

۴) برای تهیهٔ وسایل نقدی لازمه به جهت اصلاحات مذکور در مادهٔ ۲ و ۳ این قرارداد دولت انگلستان حاضر است که یک قرض کافی برای دولت ایران تهیه و یا ترتیب انجام آن را بدهد.

تضمینات این قرض به اتفاق نظر دولتین از عایدات گمرکات یا عایدات دیگری که در اختیار دولت ایران باشد تأمین می‌شود. تا مدتی که مذاکرات استقراض مذکور خاتمه نیافته دولت انگلستان به منظور مساعده وجوهات لازمه که برای اصلاحات مذکوره لازم است خواهد رسانید.

۵) دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران به ترقی وسایل حمل و نقل که موجب تأمین و توسعهٔ تجارت و جلوگیری از قحطی در مملکت می‌باشد حاضر است که با دولت ایران موافقت نموده اقدامات مشترکهٔ ایران و انگلیس را راجع به تأسیس خطوط آهن و یا اقسام دیگر وسایل نقلیه تشویق نمایند. در این باب باید قبلاً مراجعه به متخصصین شده و توافق بین دولتین در طرح‌هایی که مهمتر و سهل‌تر و مفیدتر باشد حاصل شود.

۶) دولتین توافق می‌نمایند در باب تعیین متخصصین طرفین برای تشکیل کمیته که تعرفهٔ گمرکی را مراجعه و تجدید نظر نموده و با منافع مملکتین و تهیه و توسعهٔ وسایل ترقی تطبیق نمایند».

رونویس نامه‌ای که همراه پیمان‌نامه بوده

«جناب مستطاب اجل اشرف افخم. امیدوارم که حضرت اشرف در دورهٔ زمامداری با موفقیت خودتان در امور مملکت ایران یقین کرده‌اید که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد کابینهٔ حضرت اشرف را برای این‌که از یک طرف اعادهٔ نظم و امنیت را در داخلهٔ مملکت تکمیل و از طرف دیگر روابط صمیمانهٔ بین دولتین ایران و انگلستان محفوظ باشد تقویت نماید.

برای ابراز جدید این احساسات که همواره مکنون خاطر کابینهٔ لندن بوده است من حالا مأذون هستم که به حضرت اشرف اطلاع بدهم که در موقع امضای قراردادی که مربوط به رفورم‌هایی است که کابینهٔ حضرت اشرف اجرای آن را در نظر گرفته‌اند دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضر خواهند بود با دولت علیهٔ ایران برای اجرای تقاضاهای ذیل موافقت نمایند.

۱) تجدید نظر در معاهدات حاضره بین دولتین.

۲) جبران خسارات مادی وارده بر مملکت ایران به واسطهٔ دول متخاصم دیگر.

۳) اصلاحات خطوط سرحدی ایران در نقاطی که طرفین آن را عادلانه تصور نمایند.

انتخاب ترتیب قطعی و زمان و وسایل مقتضیه تعقیب مقاصد فوق در اولین موقع امکان موضوع مذاکره بین دولتین خواهد گردید. این موقع را برای این‌که احترامات فایقه خود را به حضرت اشرف تقدیم نمایم مغتنم می‌شمارم (پ. ز. کاکس)».

چنان که بیم می‌رفت بیرون آمدن این پیمان‌نامه ناخشنودی سختی در مردم پدید آورد و در هرکجا تکانی پیدا شد. وثوق‌الدوله گذشته از «بیانیه» خود دیگران را واداشت در روزنامه‌های



۸۰ ــ حاجی مخبرالسلطنه

ایران **و** ***رعد*** گفتارهای بسیار دور و درازی در پیرامون پیمان و این‌که ایرانیان ناگزیر از بستن آن می‌باشند نوشتند. بلکه برای رویه‌کاری برخی را واداشتند خرده‌گیری به آن پیمان کردند و می‌خواستند نشان دهند که هرکسی هر ایرادی می‌دارد تواند آن را به روزنامه‌ها نویسد.

ولی اینها سودی نداد، و راستی آن است که گذشته از خود پیش‌آمد و برخورد آن به همه کس، انگیزه‌هایی در میان می‌بود که به سختی شور و هیاهو می‌افزود.

نخست یک دسته از آزادیخواهان از بیکاری دلتنگ گردیده و افتادن کابینه را با ناشکیبایی آرزو می‌کردند.

دوم هوچیان که گفتیم با هر کابینه دشمنی می‌نمودندی و افتادن آن را خواستندی، وثوق‌الدوله که یک سال بیشتر بر سر کار مانده و از آن سوی گروهی از آنان را به سوی خود کشیده و سود بسیار به آنان می‌رسانید دشمنی بیش از اندازه می‌داشتند و به یک چنین بهانه‌ای نیازمند می‌بودند.

سوم یک گروه کوتاه‌اندیش چون از کوششی نتیجه برنگیرند و یا در کشاکشی شکسته بیرون آیند در پی کسی باشند که گناه را به گردن او گزارند و باشور و هیاهو بر سر او پرند و خشم خود را فروریزند و بدین‌سان از زیر شرمساری بیرون آیند. تودهٔ ایران در این هنگام چنین حالی می‌داشتند و به داشتن یک کسی که همهٔ گناه‌ها را به گردن او اندازند نیازمند و آرزومند می‌بودند و آنکس وثوق‌الدوله را یافتند و بیکباره بر سر او پریده زبان به بدگویی و کینه‌جویی باز کردند.

در تهران کسانی همچون مستشارالدوله و ممتازالدوله و حاجی محتشم‌السلطنه و دیگران به ایستادگی برخاستند. ملایان به میان افتاده باز در مسجد شیخ عبدالحسین به نام روضه‌خوانی چادر افراشتند. وثوق‌الدوله فرستاد شبانه چادر را خوابانیده و به نام «**حکومت نظامی**» از گرد آمدن مردم جلو گرفت. مستشارالدوله و همراهانش را دستگیر ساخته به کاشان فرستاده و میرزا حسین‌خان صبا نویسندهٔ روزنامهٔ ***ستاره ایران*** را با چندتنی به قزوین روانه گردانیدند. بدین‌سان از آشوب جلو گرفت، ولی چاره به ناخشنودی مردم نتوانست.

در روزنامه‌های ***ایران*** و ***رعد*** پیاپی گفتارها نوشته می‌شد ولی در مردم کارگر نمی‌افتاد.

در گرماگرم این پیش‌آمدها، در شهریورماه داستان گرفتن ماشاءالله‌خان و به دار زدن او پیش آمد. چنان‌که گفتیم این راهزن به‌نام ناگزیر شده به تهران آمد و فرمانبرداری آشکار ساخت. ولی از درون نرم نگردیده، و چون همیشه سست‌کاری وزیران را دیده بود با همهٔ گرفتاری امید نبریده همچنان سرکشی می‌نمود. وثوق‌الدوله در «بیانیه» خود چنین می‌گوید:

«آن روزی که به تهران آمد با من گفت هر فرمانی که دولت دهد برای پذیرفتن آماده‌ام. من گفتم اگر همهٔ افزارهای جنگی خود را چه در تهران و چه در کاشان بسپارد دولت به او زینهار جانی و داراکی داده به نگهداری خواهد کوشید. ولی باید چند ماهی در ایران نبوده به «عتبات» سفر کند. به این دستور خشنودی نمود و نوید به کار بستن داد. لیکن در انجام کار به فریبکاری پرداخت و به امروز و فردا انداخت. چندبار غدغن کردم کارگر نیفتاد. من برای آن که هراسناک نگردد فشار بیشتر نیاوردم.

لیکن از چند روز پیش آگاهی‌هایی دربارهٔ او می‌رسید که مایهٔ بدگمانی دولت می‌شد، سواران او در عبدالعظیم به نگهداری خود پرداخته تفنگ را از دست رها نمی‌کردند و کاروانسرای نشیمنگاه خود را استوار گردانیده هوشیار می‌ایستادند. همچنین از کاشان با آن‌که «حکومت» در آنجا «نظامی» بود آگاهی‌ها از دژرفتاری‌های پیروان او می‌رسید. نایب حسین پدرش گذشته از دژخویی‌های دیگر، گوش کسی را بریده بود.

می‌بایست به این حال پایان داد. من چند روزی ایستادگی نمودم، ولی دانسته شد خود و سوارانش بسیج گریختن می‌کنند و برآنند که با ژاندارم‌ها بجنگند. به او دستور داده شد که آنچه افزارهای جنگ و اسب و دیگر چیزها خودش و سوارانش می‌دارند به ژاندارمری دهند. و یک تن را از سوی خود بشناساند که همراه یکی از سرکردگان ژاندارم به کاشان رود و چیزهای آنجا را هم بسپارد. این دستور را نپذیرفته بهانه‌هایی آورد و سرانجام گفت: دولت اگر می‌خواهد من افزارها و چیزهای خود را به او دهم باید در برابر صدهزار تومان به من بپردازد.

این بود دستور دادم او را دستگیر کرده بند نهادند و به باغشاه بردند و از سوارانش افزار جنگی گرفتند. آن سپاهیانش در عبدالعظیم به زد و خورد ایستادند، ولی پس از زخمی گردیدن سه تن ژاندارم، خود را سپردند و یک صد و دوازده تن از ایشان دستگیر افتادند. همان ساعت به رییس ژاندارم‌ها در کاشان دستور دادم که از همه بستگان او تفنگ و افزار بگیرد و سوارانش را دستگیر گرداند».

چنان که از این گفته‌های وثوق‌الدوله نیز فهمیده می‌شود به نایب حسین و پسرانش گمان افزارهای جنگی فراوان و پول و زر و سیم انبوه می‌رفت. اینان از سالیان دراز به راهزنی و دزدی پرداخته و کاروان‌های بزرگی را زده و آبادی‌های بسیاری را تاراج کرده، و در کاشان و نطنز در خاندان‌ها آنچه سراغ می‌داشتند برای خود گرفته بودند. گذشته از پول‌های گزافی که به نام «حقوق» قراسورانی از دولت دریافته بودند.

در کاشان اینان کاخ‌های شاهانه آراسته و ظرف و افزار سیمین و زرین فراوان اندوخته و به همان اندازه گاو و گوسفند و اسب و مانند اینها می‌داشتند. گفته می‌شد گنجینه‌هایی در کوه و بیابان نهان کرده‌اند. تفنگ‌ها و افزارهای جنگی را در دزها اندوخته بودند، و به جاهای نهان دیگری نیز گمان می‌رفت.

از این‌رو وثوق‌الدوله به گرفتن و کشتن ماشاءالله‌خان شتاب نمی‌نمود و چنین می‌خواست که با نرمی افزارهای جنگی را از ایشان بگیرد و به اندوخته‌هاشان نیز راه یابد.

پس از گرفتاری او، در کاشان پدرش نایب حسین به دست نیفتاده و به کوه بگریخت ولی کسانشان گرفتار گردیدند و از هرجا به گرد آوردن داراک‌های آنان پرداختند. از کسانشان جستجو دربارهٔ اندوخته‌های نهان می‌کردند. روی هم‌رفته چیز چندانی به دست نیامد و دانسته نشد آیا

کسانی به نادرستی از میان بردند و یا راه به اندوخته‌ها نیافته به دست آوردن نتوانستند. دشمنان وثوق‌الدوله همین را داستان درازی ساخته سخنان بسیاری می‌گفتند.

یکی از یاران ماشاءالله‌خان پهلوان‌رضا نامی بود، چون می‌خواستند او را بگیرند خود را به شهر رسانیده می‌خواست به خانهٔ یکی از بزرگان برساند. لیکن نتوانست و او را هم دستگیر کردند و به باغشاه نزد ماشاءالله خان فرستادند.

در باغشاه از اینان بازپرس‌هایی می‌رفت و ماشاءالله از دادن آگاهی‌ها خودداری نشان می‌داد. چون بازپرس و داوری به پایان رسید «دیوان حرب» که از سرکردگان ژاندارم برپا شده بود دستور دارکشیدن ماشاءالله خان و رضا را داد.

روز شنبه هفتم شهریور (سوم ذی‌حجه ۱۳۳۷) آنان را به دار خواستندی زد. چوب دار را در میدان توپخانه در جلو شهربانی برپا کردند، و یک دسته ژاندارم و پولیس در گرداگرد میدان به نگهبانی گماردند. انبوهی از مردم برای تماشا گرد آمدند. «هیئت متظلمین کاشان» که از چند سال باز، برای دادخواهی از نایب و پسرانش در تهران می‌بودند، و این‌چند روزه در شهر به تکاپو پرداخته و شادمانی‌ها و سپاسگزاری‌ها نموده بودند، امروز هم با دسته‌ای از کاشانیان برای تماشا به میدان آمدند.

ماشاءالله خان و رضا را در یک درشکه پهلوی سرکردگانی از ژاندارم نشاندند، و صد سوار گرداگرد درشکه را گرفته از باغشاه روانه گردانیدند، و از خیابان مریضخانه و جلیل آباد به ادارهٔ کمیسری سوار آورده و در آنجا چگونگی را به آنان آگاهی دادند تا اگر وصیتی دارند بکنند و برای مرگ آماده باشند. ماشاءالله «وصیت» کرد او را در «زاویهٔ مقدس حضرت عبدالعظیم» به خاک سپارند.

از آنجا آنان را به ادارهٔ شهربانی آورده در «اطاق اجرا» نگهداشتند. مردم با انبوهی بسیار در میدان ایستاده چشم به راه می‌داشتند. نخست رضا پهلوان را بیرون آوردند. «حکم دیوان حرب» را دربارهٔ گناهکاری اینان خواندند و سپس او را بالای کرسی برده ریسمان به گردنش انداختند، مردم به شادمانی دست زدند.

مردهٔ او چهل پنجاه دقیقه بالای دار می‌بود تا پایین آوردند. این‌بار خود ماشاءالله خان را بیرون آوردند، چون از میان انبوه مردم می‌گذشت به این‌سو و آن‌سو می‌نگریست، و چون به پای دارش رسانیدند بار دیگر «حکم دیوان حرب» را خوانده او را نیز آویزان کردند. مردم به ویژه کاشانیان باز شادمانی نموده و آواز به «زنده‌باد مجازات» بلند ساختند.

تا هنگام نیمروز بالای دار می‌بود و آنگاه پایینش آورده به ادارهٔ ژاندارم دادند و آنان برای خاک سپردن به عبدالعظیم فرستادند. بدین‌سان یک راهزن بنامی کیفر خود را دید.

کسان ماشاءالله خان همچنان در بند می‌بودند و از آنان بازپرس‌ها می‌رفت. لیکن دو پسر او را که بی‌گناه می‌بودند آزاد گردانیدند.



۸۱ ــ وثوق‌الدوله

از آن سوی در کاشان ژاندارم‌ها کسان او را دنبال می‌کردند و داراک‌هاشان می‌جستند. دز کره‌شاهی را که از سال‌ها در دست اینان می‌بود بگشادند. اما نایب حسین که با یک دسته از سواران به کوه گریخته بود ژاندارم‌ها در دنبالش می‌بودند تا در یک‌جا به او رسیده و به جنگ ناگزیرش گردانیدند. پس از شانزده ساعت ایستادگی که در آن دوازده تن از سوارانش کشته گردیدند خودش و دو پسرش رضاخان و امیرخان که هرسه زخمی می‌بودند، با کسانی دستگیر افتادند.

ژاندارم‌ها آنان را به کاشان آوردند و سپس به دستور وثوق‌الدوله در اتومبیلی نشانده روانهٔ تهران گردانیدند. در اینجا در باغشاه از آنان نیز بازپرس کردند و سپس دادگاهی برپاکرده به داوری کشیدند. ولی چون رضاخان و امیرخان زخم‌هاشان سخت می‌بود به آنان نپرداخته دربارهٔ نایب حسین دستور دار کشیدن دادند، و این دستور را روز چهارشنبه بیست و پنجم شهریور به کار خواستندی بست.

این روز انبوه از تماشاچیان دیگر بیشتر گردید. مردم از پیش از درآمدن آفتاب به میدان می‌شتافتند. نایب را همچنان با درشکه از باغشاه بیرون آوردند. نخست پروا نمی‌نمود و خودداری نشان می‌داد. ولی چون به «اطاق اجرا» درآمد در اینجا رشتهٔ خودداری از دست داد و به پرسش‌هایی که می‌رفت به آسانی پاسخ نمی‌توانست. پرسیدند: چند فرزند داشتی؟!. نام‌های فرزندان خود را فراموش کرده بود و پس از زمانی اندیشه چنین پاسخ داد: «سه دختر و دو پسر دیگر دارم».

یک ساعت و نیم کمابیش به نیمروز می‌ماند که او را با دست‌های بسته از اطاق بیرون آوردند. مرد تیره درون تا پای دار برسد بیکبار خود را باخت. با زور بالای کرسیش بردند و ریسمان را به گردنش انداختند. تا نیمروز آویزان می‌بود و آن هنگام پایینش آوردند. پس از ده و اند سال دزدی و راهزنی و خونریزی بدین‌سان کیفر خود را دید.

بدین‌سان وثوق‌الدوله در سایهٔ کوشش‌های خود و با دست ژاندارم‌ها دولت را نیرومند گردانید. ولی ناخشنودی مردم از «قرارداد» همچنان برجا می‌بود و روز به روز فزون‌تر می‌گردید. پس از سال‌ها جنبش و کوشش این زیردستی به بیگانگان به همه کس ناگوار می‌افتاد. ما نتیجهٔ این ناخشنودی‌ها را خواهیم نوشت. در اینجا می‌باید به آذربایجان بازگشته پیش‌آمدهای آنجا را بنویسیم.

گفتار چهارم

آغاز کار سیمگو

پیش‌آمدهای آذربایجان را تا پایان جنگ جهانگیر نوشته‌ایم. پس از پایان جنگ چون عثمانیان از تبریز بیرون رفتند یک دسته سپاه هندی به جای ایشان آمدند. مکرم‌الملک به عنوان «نایب‌الایاله» فرمان می‌راند. خیابانی و نوبری به شهر بازگشتند ولی دموکرات‌ها پراکنده می‌بودند و به کاری نمی‌پرداختند. روی هم رفته آرامش و آسودگی بود و چنین می‌نمود که پس از سال‌ها جنگ و آشوب ایمنی و آرامی در کار خواهد بود.

لیکن در این میان کم‌کم آشوب اسماعیل‌آقا یا سیمگو پدیدار گردید و نام او به زبان‌ها افتاد. چنان که گفته‌ایم این مرد سر ایل شکاک می‌بود و نیرویی در دست می‌داشت، و داستان او را با آسوریان نوشته‌ایم که مارشیمون با دست او کشته شد و آسوریان لشکر بر سر او برده چهریق را بگرفتند و سیمگو شکست سختی خورده بگریخت.

پس از درآمدن عثمانیان به آذربایجان که آسوریان از ارومی و دیگر جاها کوچیدند، این نیز آسوده گردید و در چهریق نشسته به کارهای خود پرداخت و با همه نیکی که از عثمانیان دیده بود با آنان یاری ننموده و در جنگ‌هایی که میان آنان با انگلیسیان می‌رفت خود را کنار کشید.

همانا بسیج کار خود می‌دید و از فرصت بهره جسته نیرو می‌اندوخت. زیرا آشفتگی کار ایران و ناتوانی دولت، و فراوانی افزار جنگ، و فرمانبرداری کردان و جنگجویی آنان، این را به آرزوهای بزرگی می‌انداخت.

کردان همیشه چون فرصت یافتندی با دولت نافرمانی نمودندی، برادر این، جعفرآقا، و پدرش محمدآقا در زمان خود بارها نافرمانی نموده بودند، ولی سیمگو این زمان، برای کردستان جداسری (استقلال) می‌خواست و در راه این آرزو بود که به آمادگی‌هایی می‌پرداخت. یکی از تخم‌های آشوب و زیان‌کاری که اروپاییان در شرق افشانده‌اند این آرزوی جداسری است. کارکنان آنان سال‌ها گردیده و به میان کردان و ارمنیان و ترکمانان و آسوریان و بختیاریان و دیگران رفته، و این تخم را در دل‌های آنان کاشته‌اند.

کردان نیز از سال‌ها چنین سخنی را شنیده و هوسمندانی از آنان این آرزوی خام را دنبال کرده و گاهی نیز کتاب‌ها یا گفتارهایی نوشته بودند. کنون سیمگو آن آرزو را به کار بستن می‌خواست، و به پیروی از آزادیخواهان عثمانی که «ژن ترک» پدید آورده و آن کارها را کرده بودند به پدید آوردن دسته‌ای به نام «ژن کرد» می‌کوشید.

چنین می‌گفتند: او را به این کار مسترداد آمریکایی واداشت. مستر داد که با آمریکاییان دیگر، همراه آسوریان از ارومی کوچیده و به همدان رفته بود، در همان روزها به تبریز بازگشت و بار دیگر به ارومی رفت، و چنین گفته می‌شد که چندبار به دیدن سیمگو رفت. این سخن اگر هم دلیل نداشت، چون با بدخواهی و کینه‌توزی که از مسیونرهای آمریکایی دیده شده بود، سازگار می‌آمد کسان بسیاری این را می‌پذیرفتند و چنین می‌گفتند: «آمریکاییان چون با دست آسوریان کاری از پیش نبردند می‌خواهند با دست کردان کاری از پیش برند».

هرچه هست، این آرزو را دیگران به دل سیمگو انداخته بودند و هم آنان دلش دادند و دلیرش گردانیدند. در این میان چون عثمانیان از آذربایجان می‌رفتند یک دسته از سپاهیان و توپچیان آنان که به چند صدتن می‌رسیدند به کشور خود نرفتند و با تفنگ‌ها و توپ‌های خود آهنگ چهریق کردند و زیردستی سیمگو را پذیرفتند. این پیش‌آمد دلیری او را چند برابر گردانید و بدین‌سان خود را آماده دیده بیرق نافرمانی افراشت. یکی از همدستان او در این کار سید طه نوهٔ شیخ عبیدالله بود که خاندانشان در کردستان به نام، و خود سید طه یک مرد کوشا و بکاری می‌بود.

کنون سیمگو آماده گردیده و بیرق افراشته «آزادی کردستان» می‌خواهد. چه کار می‌کند؟... آیا کنفرانس داده کردان را برای زندگانی آزاد و سررشته‌داری آماده می‌سازد؟... آیا قانون اساسی برای کردستان می‌نویسد؟... آیا به برداشتن پراکندگی‌ها که در میان کردان است می‌کوشد؟... نه!. «آزادی کردستان» که با اینها نیست. پس چه کار می‌کند؟... دیه‌ها را تاراج می‌کند. کِشت‌ها را لگدمال می‌گرداند، به مردم تاراج دیده و بینوای لکستان پیام فرستاده پول می‌خواهد.

مردم بیچارهٔ سلماس و آن پیرامون‌ها که از آسوریان گزندهای جانگزا دیده و پراکنده گردیدند، کنون که به آبادی‌های خود بازگشته و می‌خواهند دوباره به زندگی پردازند ناگهان خود را گرفتار چنگال کردان یغماگر و آدمکش سیمگو می‌یابند. این است معنی «آزادی کردستان». همین است نتیجه‌ای که سیاستگران اروپا می‌خواستند.

سلماس و آن پیرامون‌ها همه به دست کردان گرفتار افتاده و نوبت به آبادی‌های ارومی می‌رسید. کردان به اینها نیز دست انداخته گزند و آزار دریغ نمی‌گفتند. دیه‌های ویرانه که تازه‌رو به آبادی گذاشته و در هریکی جز گروه اندکی از مردم نمی‌بودند هر زمان آسیب دیگری از تاراجگران سیمگو می‌دید.

پس از رفتن عثمانیان حاجی شهاب‌الدوله نامی حکمران ارومی شده بود، ولی او مرد

بکاری نمی‌بود و در برابر تاخت و تاراج کردان جز نشستن و دست روی‌هم گزاردن چاره‌ای نمی‌شناخت.

در بهمن ماه ۱۲۹۷ (جمادی‌الاول ۱۳۳۷) سردار فاتح از تبریز به حکمرانی ارومی فرستاده شد. این مرد که در زمان صمد خان یکی از همدستان او بوده و پس از بازگشتن آزادی دموکرات‌ها دنبالش کرده و از شهر بیرونش رانده بودند، این زمان بار دیگر از کارکنان دولت گردیده، و در چنین هنگامی به حکمرانی ارومی فرستاده می‌شد.

کردان همچنان در تاخت و تاراج می‌بودند. سردار فاتح چاره‌ای که اندیشید آن بود که خود به چهریق نزد سیمگو رفته با پند و اندرز او را رام گرداند و ایمنی برای دیهیان ارومی گیرد. این رفتار ننگ‌آلود نتیجه آن را داد که سیمگو بیباک‌تر گردد و کردان در تاخت و تاراج دلیرتر باشند.

بدین‌سان سلماس و ارومی بار دیگر گرفتار شد و هر روز تلگراف‌های ناله و فریاد از مردم بیچاره می‌رسید. مردم لکستان دست به هم داده به کردان راه نمی‌دادند، ولی هر روز بیم تاخت می‌رفت و پیاپی به تبریز نامه نوشته و چاره می‌طلبیدند.

مکرم‌الملک (نایب‌الایاله) چون سپاهی که بر سر کردان فرستد در دسترس نمی‌داشت ناگزیر چارهٔ دیگری اندیشید و آن این‌که بمبی برای اسمعیل آقا فرستد و او را نابود گرداند. چون در سال ۱۲۸۷ در هنگام جنگ‌های تبریز حیدر عمواغلی و کسان دیگری از آزادیخواهان این شهر برای کشتن شجاع نظام این چاره را اندیشیده و جعبه‌ای به نام «امانت» از پست برایش فرستاده و او را کشته بودند و مکرم‌الملک می‌خواست همان را با سیمگو به آزمایش گزارد.

در این کار همسکالان و رازداران او ارمنیان می‌بودند و بمب را هم اینان ساختند. مکرم‌الملک آن را به خوی فرستاد. از آنجا، چون مادرزن اسماعیل‌آقا در یکی از دیه‌های خوی می‌نشست، به نام آن‌که جعبهٔ شیرینی است و آن زن برای داماد و نوه‌اش فرستاده به چهریق نزد اسماعیل آقا فرستادند.

لیکن سیمگو هوشیارتر از شجاع نظام بود و خود را رها گردانید. از زبان او چنین می‌گویند:

«چون جعبه را آوردند پسرم به نام آن که شیرینی است و مادربزرگش فرستاده پا فشرده باز کردن آن را می‌خواست. من به یاد داستان شجاع نظام افتاده بدگمان گردیدم و هوشیار می‌بودم، و چون به روی چمنی نشسته بودم گفتم همانجا بازش کنند، و همین که نخش را پاره کردند و اندک روشنی از آن برجست من فرصت نداده با پایم زده آن را دور انداختم و پسرم را به آغوش گرفته به روی سبزه‌ها دراز کشیدم و در زمان آوای ترکیدن بمب در چندگام دورتر از ما برخاست».

بدین‌سان سیمگو از مرگ رها گردید. ولی بمب در جایی که ترکید برادر او علی‌آقا و چندتن دیگری را از کردان نابود گردانید و این بهانهٔ دیگری به دست سیمگو داد. نظام‌السلطنه در سال

۱۲۸۴ (یک سال پیش از جنبش مشروطه) به جعفرآقا برادر بزرگ‌تر سیمگو ایمنی داده و به قرآن سوگند خورده و او را به تبریز آورده بود. سپس دست یافته او را با دوتن از همراهانش بکشت. و دیگران گریخته جان به در بردند.

سیمگو در این خیزش خود آن را بهانه ساخته و دولت ایران را خونی خود می‌نامید، و پیمان‌شکنی و زینهارخواری دولتیان را به رخ کردان کشیده آنان را به نافرمانی پافشارتر می‌گردانید. اکنون این پیش‌آمد بهانهٔ دیگری برای او پدید آورده نیز نمونهٔ دیگری از زینهارناشناسی و نیرنگ‌کاری دولتیان را به دست او می‌داد.

این پیش‌آمد در اردیبهشت ماه ۱۲۹۸ (شعبان ۱۳۳۷) بود. سیمگو پس از این سنگدلی بیشتر گردانیده و کردان به آشوب و تاخت و تاراج افزودند. کینهٔ مکرم‌الملک را از مردم بیچاره می‌جستند. شهر خوی در سایهٔ استواری خود و دلیری مردمش ایمن می‌بود، لیکن برای ارومی و لکستان بیم سختی می‌رفت. مکرم‌الملک به چنان کار بیباکانه‌ای پرداخته و به جای کشتن بیدادگر به خشم و کینهٔ او افزوده بود و کنون نمی‌دانست چه چاره کند. فرستادن بمب را به گردن نمی‌گرفت و از آن بیزاری نشان می‌داد. لیکن از این چه سودی توانستی بود؟!.

در همان روزها سپهدار (یا سپهسالار) به والیگری آذربایجان آمد. وثوق‌الدوله که به نیروی دولت می‌کوشید، این را که یک مرد بنامی می‌بود برای والیگری آذربایجان برگزیده به سامان گردانیدن آنجا را به دست این سپرد. لیکن سپهدار در سفر پیشین در آذربایجان کاری نتوانسته بود و این‌بار هم امید فیروزی نمی‌رفت.

یکی از کارهای او این بود که کسان بسیاری با خود همراه می‌داشت و چون به تبریز رسید هریکی را به حکمرانی جایی فرستاد. از جمله ضیاءالدوله نامی را به ارومی و مکرم‌الدوله نامی را به خوی گسیل گردانید.

چنان که گفتیم سیمگو داستان بمب را دستاویزی ساخته گله از دولت می‌نمود و پیاپی می‌غرید. سپهسالار به جای آن که سپاهی بسیجد و سر او کوبد به شیوهٔ زمان خودکامگی به دلجویی از او برخاست و یک سیاهکاری ازو سر زد که کمتر مانندش توان پیدا کرد.

چگونگی آن که جهانگیر میرزا که یکی از سردستگان مجاهدان و آزادیخواهان می‌بود و در سال ۱۲۸۷ (۱۳۲۶) در خوی به همدستی حیدر عمواغلی و دیگران با کردان و هواداران خودکامگی جنگ‌های بسیاری کرده، و سپس به همراه عمواغلی به گیلان رفته و در شورش آنجا همدستی داشته و تاگشادن تهران همراهی نموده، و این زمان در خوی می‌زیست و به بنیاد نهادن دبستان و مانند اینها می‌پرداخت، چون کسانی از ملایان و دیگران از این کارهای او دلتنگ می‌بودند و پی فرصت می‌گشتند که کینه جویند، این زمان فرصت یافتند، و چون بمب از خوی



۸۲ ــ میرزا کوچک‌خان

به چهریق رفته بود چنین پراکندند که سازندهٔ بمب و فرستندهٔ آن جز شاهزاده نبوده، و این سخن را در چهریق به گوش سیمگو رسانیدند.

سیمگو چون از جهانگیر میرزا رنجیده می‌بود، و همچنین از میر هدایت پسر میر اسدالله که در همان روزها با سواران وی جنگیده و کسانی را از آنان کشته بود دل پر از کینه می‌داشت، و روی هم رفته بودن چنین کسان جنگجو و جانفشانی را در آن نزدیکی به زیان کار خود

می‌شناخت، نام این دو تن را به زبان آورده به گله و بدگویی از اینان پرداخته کینه‌جویی از ایشان را می‌طلبید.

چنین می‌گویند سپهسالار خود نیز از جهانگیر میرزا دلتنگی می‌داشته، از سفر گیلان رنجیدگی در میان می‌بوده، از این‌رو درخواست سیمگو را پذیرفته به مکرم‌الدوله دستور می‌فرستد که در پیرامون پیش‌آمد بازجویی‌ها کند. مکرم‌الدوله کسانی را به خانهٔ شاهزاده می‌فرستد، و چون در خانهٔ او بمب‌هایی دیده می‌شود که شاهزاده از شرفخانه آورده بوده همین را دلیل گرفته، با درخواست سیمگو او را با میرهدایت دستگیر می‌گردانند. محمدعلی خان سرهنگ که از سرکردگان قزاقخانه بوده و از آنجا کناره جسته و به خوی آمده و میهمان شاهزاده می‌بوده او نیز گرفتار می‌گردد.

مکرم‌الدوله هرسه را بند می‌کند. گفتگو می‌شده که به تبریز فرستند تا در آنجا بازپرس و رسیدگی شود. سیمگو پافشاری می‌نماید که به چهریق به نزد وی فرستند که خود بازپرسی کند، و سپهسالار و مکرم‌الدوله بی‌غیرتانه به این درخواست او تن در می‌دهند.

شبانه آنان را به سیزده تن سواران قره‌داغی سپردند که به نام تبریز به چهریق رسانند. میرهدایت چنین می‌گفته:

«من چگونگی را دریافتم و به شاهزاده گفتم ما را به چهریق می‌فرستند، بیا ایستادگی نموده نرویم. ساده‌دلانه گفت: «حاکم قول داده که به تبریز فرستد». چون ما را بیرون آوردند و از راه جنوب شهر که هم به سلماس و هم به ارونق می‌رود روانه گردیدند گفتیم: چرا از این راه؟!. گفتند: از راه ارونق به تبریز خواهیم رفت. در میان راه من بار دیگر به شاهزاده گفتم ما را به چهریق می‌برند بیا بگریزیم باور نکرده نپذیرفت، و من ناگزیر گردیده خودم تنها گریختم و آنان را بردند».

میرهدایت چنان که جنگ آزموده و دلیر می‌بود از هوش و زیرکی بهره شایان می‌داشت. چون چگونگی را فهمید در نیمه راه، در نزدیکی دیهی به نام امام کندی، سواران را فریب داده از دستشان بگریخت و از شکنجه و مرگ دردناک رها گردید.

لیکن شاهزاده را با محمدعلی‌خان به چهریق رسانیده به اسماعیل‌آقا سپردند، که تا سه روز دربند می‌بودند و سپس با شکنجه‌هایی کشته گردیدند. جهانگیر میرزا را می‌گویند نخست با تبر یا بالته چهار دست و پایش را جدا کردند و سپس از سنگ بلندی به دره‌اش انداختند. سیزده تن سواره که اینان آورده بودند سیمگو به عنوان آن که قره‌داغیند و کشندگان برادرش جعفرآقا می‌باشند[1] آنان را نیز رها نکرده و دستور داد از سنگ به دره انداختند. این در آخرهای خرداد ماه بود.

---

۱. جعفرآقا را با دستور نظام‌السلطنه ضرغام نظام قره‌داغی کشته بود و از آن‌رو سیمگو همهٔ قره‌داغیان را خونی خود می‌شمرد.

این بود سرگذشت دلسوز یکی از پیشگامان آزادی. این جوان گرانمایهٔ باغیرت که زمانی در جنگ‌ها جانبازی نموده و زمانی به فرهیخت نوجوانان کوشیده و روی‌هم رفته زندگی در راه کشور و توده به‌سر آورده بود بدین‌سان قربانی سیاهکاری‌های سیمگو و سپهدار و مکرم‌الدوله گردیده و بدین‌سان با شکنجه‌های دلگداز بدرود زندگی گفت.

سپهدار که در سفر پیش خود به تبریز حاجی حسین‌خان مارالانی را گرفته به دست روسیان سپرده و بدنامی برای خود بسیج کرده بود در این سفر بدنامی زشت‌تری بسیجید.

از این رفتار او دولت پاک بی‌آبرو گردید و مردم بیکبار نومید شدند. اما سیمگو به جای آن که نرمی نماید به درشتی افزود و با کشتن سیزده تن سواره که کارکنان دولت می‌بودند بدترین دشمنی را با دولت آشکار گردانید. این بدتر که سپهدار و مکرم‌الدوله به خشم نیامدند و به بازخواستی یا بازپرسی از سیمگو برنخاستند و تو گفتی هیچ‌چیزی رخ نداده، سر پایین انداخته به کارهای خود پرداختند.

در این میان در ارومی نیز داستان‌هایی می‌رفت. چنان که گفتیم سپهدار ضیاءالدوله را به حکمرانی آنجا فرستاد. این مرد دویست سرباز مراغه‌ای و یک تیر توپ همراه خود می‌داشت و یک شهری را با پیرامون‌هایش با این نیروی کم نگه بایستی داشت. در این هنگام گذشته از آسیب کردان که پیاپی به دیه‌ها می‌تاختند یک کانون آشوبی در میان شهر پدید آمده مایهٔ بیم مردم می‌بود. چگونگی آن که دکتر پاکارد آمریکایی از چندی پیش به ارومی بازگشته و در همان عمارت آمریکاییان جا گرفته و بازماندگان مسیحیان را که از اینجا و از آنجا پیدا گردیده و در شهر گرد می‌آمدند در آن عمارت نشیمن داده نگهداری می‌نمود.

مسلمانان با همهٔ گزندهایی که از مسیحیان و آمریکاییان دیده بودند به اینان نپرداخته آزاری نمی‌رسانیدند، و سردار فاتح در حکمرانی خود پرستاری بسیار به آنها می‌نمود. با این حال مسیحیان دل پاک نکرده جز در پی بدخواهی نمی‌بودند، چنان که از دیرگاهی دکتر پاکارد سران کرد را به پیش خود می‌خواند و به آنان پذیرایی و مهربانی بسیار می‌نمود و پول‌ها به آنان می‌بخشید، و بدین‌سان کردان را به سوی مسیحیان گرایانیده با مسلمانان دشمن و بدخواه می‌گردانید.

هر روز سران کرد به نزد دکتر پاکارد رفته و نام‌های خود نویسانیده پول ازو می‌گرفتند. مردم از این رفتار دکتر بدگمان گردیده می‌گفتند: این آمادگی جز برای یک جنگ یا کشتاری نیست و بسیار بیم می‌کردند. این بود چون ضیاءالدوله درآمد و باری دویست سرباز و یک توپ با خود می‌داشت مردم شادمان گردیدند و از بیم کاستند.

ضیاءالدوله، نه همچون مکرم‌الدوله، مرد غیرتمند و کاردانی می‌بود و از همان روزهای نخست کشاکش و زد و خورد میانهٔ او و با اسماعیل‌آقا درگرفت و ضیاءالدوله غیرت و توانایی شایان از خود نشان داد. چون این داستان از گفتهٔ آقای توفیق است نوشته‌های خود او را می‌آوریم:

«چون اسماعیل‌آقا سمتقو رسیدن حکومت جدید را به ارومیه شنید به خیال افتاد که حاکم را گرفته تا سپهدار والی جدید آذربایجان حساب خود را ببرد. پس از پنج روز از ورود حکومت، صبح یک دفعه در حدود شصت نفر از اکراد اطراف خانه‌های حاکم را گرفته و به صحن و حجرات مقبره که نزدیک خانه‌های حکومتی است وارد شده آنجا را سنگر نموده شروع به شلیک نمودند. از این طرف حکومت نیز سربازان خود را به دور خود جمع نموده با کمال جدیت دفاع کرده و اهالی ارومی که تا حال همچو قدرتی از حاکمی ندیده بودند و در همچو مواقع دست و پای ایشان را بسته به دست دشمنان می‌دادند چون آن شهامت را از ضیاءالدوله دیدند فوراً اشخاصی که اسلحه داشتند به امداد حکومت برآمدند و در نتیجه اکراد را از مقبره خارج و بعد جنگ‌کنان از شهر نیز بیرون راندند. اکراد با دادن تلفات مقهور از شهر بیرون رفتند.

۲۷ شعبان ۱۳۳۷ اهالی ارومی چون این تجاوزات و غوغای آخری را از تحریک دکتر پاکارد تصور می‌نمودند و پول دادن دکتر به اکراد نیز تأثیرات عمیقی در دل‌ها بخشیده بود عده‌ای از تفنگچیان، پس از بیرون کردن اکراد بدون اطلاع حکومت به عمارت آمریکاییان هجوم آورده درب را شکسته به صحن عمارت آنها وارد گردیده و به مردان و زنانی که در اطاق‌های آنجا اعاشه می‌شدند حمله نموده به کشتار می‌پردازند، و خود حکیم صاحب (دکتر پاکارد) را عده‌ای از عقلا با زحمت از دست ایشان نجات داده به حکومت می‌آورند.

ضیاءالدوله پس از اطلاع از قضیه فوری سرباز فرستاده آن اشخاص را از عمارت آمریکاییان اخراج، و مسیحیان را با زن و بچه و مردان ایشان و با مجروحین به ادارهٔ حکومتی انتقال داده در تحت‌نظر خود دکتر پاکارد مجروحین معالجه و دیگران با خرج حکومت اعاشه شدند. عدهٔ کشتگان مسیحیان امروز به‌طور تحقیق به شصت نفر بالغ گردید.

با این اقدام غیرمنتظر کانون فساد در شهر منحل گردید و کنون یگانه کار مهم ضیاءالدوله حفظ شهر از اکراد می‌باشد. برای این، فوری کمیسیون جنگی از خود اهالی تشکیل داده با دست آنها عدهٔ تفنگ و تفنگچیان شهر را احصائیه کرده دروازه‌های شهر را به تفنگچیان تقسیم کرده این تفنگچیان با کمال ترتیب و مواظبت مشغول حفظ شهر و کمیسیون با جدیت مشغول تعمیر دیوارهای آن می‌باشد.

از آن طرف وقتی که خبر مغلوبیت کردها به اسماعیل‌آقا رسید فوراً یک دسته از شکاک را به ریاست طاهر بیک به بندر گلمانخانه مأمور نمود که قبلاً آنجا را به دست آورند تا مبادا از تبریز از راه دریا کمک برای ارومیه برسد. اینها رفته گلمانخانه را که بی‌ساخلو بود گرفته و کلیهٔ مال‌التجاره را که در انبارهای آنجا بود به چهریق حمل کردند، از طرف دیگر دسته‌های انبوه اکراد برای محاصره شتافتند. همچنین گروهی از ایشان به دهات هجوم برده بنای قتل و غارت را نهادند. ساکنین دهات ناگزیر شدند چندین ده در یک‌جا به یک قلعهٔ محکمی پناه برده به نگهداری خود پردازند...».



۸۳ ــ این پیکره در سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) در خوی یا سلماس برداشته شده و چون جهانگیر میرزا را نشان می‌دهد در اینجا آوردیم.

آن‌که در میانه نشسته امیرحشمت است. جهانگیر میرزا در سمت چپ در کنار نشسته.

تا اینجاست آنچه از نوشته‌های آقای توفیق آوردن می‌خواستیم. کوتاه سخن: آن که کردان ارومی را گرد فرو گرفته و هر زمان به تاخت و فشار برمی‌خاستند که به درون آیند، و از آن سوی مردم پافشاری نموده با جنگ به نگهداری شهر می‌کوشیدند. بدین‌سان دوباره ارومی گرفتار جنگ و سختی گردید، مردم تلخی‌های زمان آسوری را فراموش نکرده دچار این گرفتاری و تلخی شدند.

چنان که توفیق نیز نوشته ضیاءالدوله نه همچون بیشتر حکمرانان، غیرت و مردانگی از خود نشان داده به دستیاری مردم جلو کردان را می‌گرفت، ولی سپهسالار که می‌بایست سپاهی یا افزارهایی برای او فرستد و یا از راه دیگری پشتیبانی نماید بی‌پروایی نشان می‌داد، و تنها کاری که ازو در این هنگام سر زد این بود که مسیحیان را که در سختی و گرسنگی با مردم همباز می‌بودند از آنجا بیرون آورد، و پیداست که این کار را به پاس دلخواه انگلیس و آمریکا کرد.

بیچاره مردم ارومی، هنگامی که از چند هفته باز گرفتار جنگ و بیم و گرسنگی می‌باشند و شب و روز چشم به راه یاوری از سوی دولت می‌دارند یک روز می‌بینند سردار فاتح با میرزا علی‌اکبرخان و با یک تن آمریکایی با اتومبیل به جلو دروازهٔ شهر رسیدند. گمان می‌کنند اینان برای رهانیدن شهر آمده‌اند و با سیمگو گفتگو کرده و او را رام گردانیده و برای گفتگو با مردم ارومی به اینجا شتافته‌اند. با یک شادمانی دروازه را برای اینان باز کرده اتومبیل را به شهر می‌آورند ولی چون می‌پرسند دانسته می‌شود که برای رهانیدن مسیحیان آمده‌اند و کاری با شهر و مردم نمی‌دارند. ببینید نومیدی تا چه اندازه به مردم چیره گردد؟ این یک نمونه از بیچارگی مردم و از بیکارگی و درماندگی کارکنان دولت می‌باشد.

چهل روز کمابیش جنگ و کشاکش در پیرامون ارومی برپا می‌بود و در این میانه دیه‌ها پایمال می‌گردید، تا در نیمه‌های تیرماه ۱۲۹۷ بود که یک دسته از لشکریان هندی به همراهی کنسول انگلیس به آن شهر درآمدند و در این هنگام بود که کردان نیز دست از جنگ برداشته به چهریق بازگردیدند.

گفتار پنجم

بار دیگر جنبش دموکرات‌ها

گفتیم خیابانی و نوبری چون از دست عثمانیان رها گردیده به شهر بازگشتند خاموشی و برکناری گزیده به کاری برنخاستند، دموکرات‌ها نیز خاموش و پراکنده می‌بودند.

این دو انگیزه می‌داشت: یکی رنجیدگی بسیاری از دموکرات‌ها، از خیابانی و همدستانش که دیگر همراهی با آنان نمی‌خواستند. دیگری نایب‌الایالگی مکرم‌الملک که با این دسته دشمنی سختی می‌نمود و میدان کار نمی‌داد.

این مکرم‌الملک آدمکشانی را که خیابانی و نوبری و همدستان ایشان به کار گمارده به کشتن امام جمعه و دیگران واداشته بودند دنبال کرد و چندتن را از آنان گرفت به دار کشید، و چون می‌خواست نوبری را بگیرد او از شهر گریخته به قره‌داغ و از آنجا به همدان رفت.

شگفت آن بود که به خیابانی هیچ سخنی نمی‌گفت و آزاری نمی‌رسانید، و از آن سوی خیابانی در برابر این کارهای او بی‌پروایی و بی‌یکسویی نشان داده به هیچ تلاش دربارهٔ نوبری و دیگران برنمی‌خاست. از اینجا کسانی به گمان افتاده می‌گفتند:

«خیابانی با مکرم‌الملک همدست می‌باشد و این به انگیزش اوست که مکرم‌الملک نوبری و دیگران را دنبال می‌کند».

باری با این خاموشی می‌گذشت تا سپهسالار آمد و دست مکرم‌الملک کوتاه گردید، و از آن سوی در تیرماه «انتخابات» آغاز یافت. انتخابات از دو سال پیش در تهران آگهی داده شده و نمایندگان آنجا برگزیده گردیده، و نوبت به آذربایجان اکنون می‌رسید.

این پیش‌آمد خیابانی و همدستان او را به کار برانگیخت، و این بود همهٔ دموکرات‌ها را برای روز یکشنبه بیست و یکم تیرماه (۱۳ شوال) برای گفتگو خواندند، و چون آن روز رسید گروه بس انبوهی در حیاط تجدد گرد آمدند. خیابانی به پا برخاسته گفتاری آغاز کرد بدین‌سان:

«امروز میدان «مبارزهٔ حزبی» به روی ما باز شده و ما می‌باید تا می‌توانیم بکوشیم». در این زمینه سخنانی رانده سپس چنین گفت: «ولی می‌بینم بسیاری از شناختگان و بزرگان همراهان ما

از دو سال باز پا از حزب کشیده و به اینجا نیامده‌اند». با این گله گفتار خود را به پایان رسانید.

در این نشست نویسنده نیز می‌بودم و نخستین بار بود که می‌خواستم بدی‌های خیابانی و همدستانش را به رویشان بشمارم، و این شگفت بود که پیش از من یکی به پاخاست که سپس شناختم دکتر زین‌العابدین‌خان است، و با یک سنگینی و دلیری چنین گفت: «یکی از کسانی که از حزب پاکشیده‌اند منم. من فاش می‌گویم: این کناره‌گیری نتیجهٔ غلط‌کاری‌ها و کجروی‌های آن چندتن است که به نام پیشوای حزب از هیچ بدی باز نمی‌ایستند». این را گفت و آغاز کرد به شمردن بدرفتاری‌های خیابانی و همراهانش.

پس از وی من برخاسته چنین گفتم: «آنچه راکه من گفتن می‌خواستم دکتر گفت. همین اندازه می‌گویم که گفته‌های او همه راست است و این کارهای بد چندتن است که مایهٔ رنجش نیکان و پاکدامنان می‌گردد و آنان را به روگردانی وا می‌دارد».

از این گفته‌ها همراهان خیابانی رنجیدند و آزردگی نشان دادند. لیکن خود او زیرکانه به پا برخاسته چنین گفت:

«یک دلیلی به پاکی و نیکی همراهان ما این است که آنچه ایراد در دل می‌دارند نهان نداشته آشکار می‌گویند، لیکن اینها دربارهٔ گذشته است که گذشته، اکنون می‌باید به آینده پرداخت، ما چون کسانی را برای نمایندگی دارالشوری از میان حزب خواهیم برگزید و برای آن که این کسان با رأی همگی همراهان شناخته و دانسته گردند، می‌باید کمسیونی برپا کنیم، من برای آن‌که خشنودی خود را از این ایرادها نشان دهم پیشنهاد می‌کنم این دو همراه ارجمند به آن کمسیون برگزیده شوند».

با این گفته‌ها جلو ناخشنودی‌ها راگرفت، و در همان نشست کمسیونی برگزیده شد که دکتر و من نیز بودیم و این کمیسیون در چند هفته نامزدهای حزب دموکرات را برای نمایندگی پارلمان که یکی از آنان خود خیابانی بود پدید آوردند.

از این نشست و از گفته‌هایی که به میان آمد چنین پنداشته می‌شد خیابانی از گذشته پشیمان است و برای آینده رفتار خود را دیگر خواهد گردانید. این بود کسانی که رنجیدگی پیداکرده بودند گذشته را فراموش ساخته چنین می‌خواستند که پاکدلانه به کار آیند و همدستی نمایند.

ولی چند هفته نگذشت که کارهایی پیش آمد و باز رنجش‌هایی رخ داد: یکی این که میرزاتقی‌خان رفعت که به هنگام درآمدن عثمانیان به آذربایجان به پیش آنان رفته، و سپس با دستور آنان روزنامهٔ *آذرآبادگان* را به ترکی بنیاد نهاده و در آن گفتارهایی به زیان ایران نوشته بود و دموکرات‌ها در یکی از نشست‌های همگانی خود او را، بدخواه و نادرست خوانده و از حزب بیرونش کردند، خیابانی دوباره او را آورد، و نویسندگی روزنامهٔ **تجدد** را که دوباره پراکنده می‌گردید، به وی سپرد. پیداست که این بی‌پروایی از خیابانی مایهٔ رنجش همگی گردید.

دیگری آن که زمان «کمیته ایالتی» به سر آمده بود، و با این حال خیابانی و همدستانش به نام

آن به هرکاری برمی‌خاستند، و چون کسانی ایراد می‌گرفتند می‌گفت: «تا کمیتهٔ دیگری برگزیده نشده او به جای خود پایدار است». گفته می‌شد: «پس کمیتهٔ تازه برگزینیم» می‌گفت: «اکنون صلاح نیست».

دیگری آن که کسان نادرست و بدنامی را پیش کشیده و آنان را به کارهایی برمی‌گماشت، و چون ایراد می‌گرفتند پاسخ می‌داد: «من آنها را دوست می‌دارم».

روی هم رفته می‌خواست چیرگی کند و فرمان راند. این باور او می‌بود که باید مردم را زیردست گرداند و به سود خود به کار انداخت. از فلسفهٔ داروین چیزهایی خوانده و چنین نتیجه گرفته بود که باید نیرومند گردید و بر ناتوانان فرمان راند. این را گاهی نیز به زبان می‌آورد و خواست خود را بی‌پرده می‌گرداند. بارها در گفتارهای خود چنین می‌گفت: «افراد حزب باید مطیع محض باشند.» گاهی مثل زده می‌گفت: «فرد حزب چون خانه شاگرد است که همین که خود را شناخت باید او را بیرون کرد». میرزاتقی‌خان و دیگران از سوی او گفتار رانده همین سخنان را به گوش‌ها می‌رساندند و به نام «حفظ دیسپلین» از مردم پیروی و فرمانبرداری کورکورانه می‌خواستند.



۸۴ ــ قوام‌السلطنه

اینها می‌رساند خیابانی اندیشهٔ دیگری می‌دارد و یک دسته نیز زیردست و فرمانبردار او می‌باشند. بسیاری از نیکان دموکرات‌ها رنجیده و زبان به ایراد باز می‌داشتند، ولی خیابانی جز بی‌پروایی نشان نمی‌داد و روز به روز به چیرگی می‌افزود.

یک روز نویسنده در حیاط **تجدد** با او بودم. چون با من مهربانی نمودی و همیشه ستایش و سپاس از پاک‌دلی و بی‌یکسویی من کردی. گفتم: «یک ایرادی که به شما می‌گیرند و من نیز آن را بد می‌شمارم آن است که مردانی را که از آغاز جنبش مشروطه در این راه کوشیده‌اند شما دور می‌رانید و به جای آنان کسان بدنام و دشمنان دیروزی آزادی را می‌آورید».

گفت: «آن کسانی را که شما می‌گویید

می‌آیند و در برابر آدمی ایستاده بـاور خـود را پـیش مـی‌کشند، لیکـن ایـن کسـان هـرچـه مـا بگوییم‌بی‌چون و چرا پیروی می‌نمایند.»

گفتم: «ولی اگر یک روز سختی پیش آید آن‌کسان چون خود باوری می‌دارند و پابند آن باور می‌باشند ایستادگی می‌نمایند و جانفشانند، ولی این کسان چون در بند هیچ نیستند همین که دشمن را تواناتر از شما یافتند به سوی او شتابند.»

این سخن را با این روشنی نپذیرفت و چنین گفت: «شما هنوز جوانید و ناآزموده می‌باشید». ولی خواهید دید که این گفته‌های من بسیار بجا می‌بود و این مرد کشتهٔ همین یک لغزش خود گردید.

یک روز دیگری کسانی از شناختگان دموکرات‌هـا نـزد مـن آمـدند، چـون مـرا بـی‌یکسو می‌شناختند از خیابانی و همراهانش گله بسیار نمودند. من گفتم شما ایرادهاتان را بنویسید تا من به آقای خیابانی بدهم و پاسخ خواهم. آنان این کار راکردند و یک رشته ایرادهایی نوشتند، ولی خیابانی به جای آن که از این کار خشنودی نماید آزردگی نشان داد و پـاسخی بـه آن نـوشته نفرستاد. از اینجا من نومید شده با چند تنی که همیشه با من می‌بودند خود را دور گرفتیم.

آنچه رنجیدگی ما و دیگران را از خیابانی فزون‌تر می‌گردانید بدزبانی‌های چندتن از همراهان او بود. ایـنان هرکه را با خود نمی‌دیدند بد می‌گفتند و خـوار مـی‌داشـتند و پـیام‌های بـیم‌آمیز می‌فرستادند. جز از خود به هرکسی نام «اشرار» می‌دادند.

یکی از ایرادهایی که در این هنگام به خیابانی گرفته می‌شد آن بودکه با آن دشمنی که دو سال پیش دموکرات‌های آذربایجان با وثوق‌الدوله نموده و بودن او را در کابینهٔ عین‌الدوله نپذیرفتند، کنون که او خود سروزیر می‌بود و با یک بی‌پروایی رشتهٔ کارها را در دست می‌داشت خیابانی به جای دشمنی با وی هواداری نشان می‌داد. پیمانی که وثوق‌الدوله با انگلیسیان بست و در تهران آن همه ایرادها گرفتند و هایهوی کردند و روزنامه‌ها گفتارها نوشتند، در تبریز دستهٔ خیابانی با خاموشی گذرانیدند و در روزنامهٔ **تجدد** کمترین ناخشنودی از چنان پیمانی نموده نشد.

چون این ایراد را می‌گرفتند خود خیابانی پاسخی نداده و یارانش چنین می‌گفتند: «شناختن آن که این پیمان به سود یا زیان ماست کار آسانی نیست».

با این رنجیدگی‌ها چند زمانی گذشت، خیابانی سرگرم «انتخابات» می‌بود و به برگزیده شدن خود و یارانش می‌کوشید. من و کسان بسیاری باز کناره گرفتیم. گویا در شهریور مـاه بـود کـه گفتگوی برگزیده شدن کمیته‌ها به میان آمد. چون یکی از ایرادها همین می‌بود خیابانی خواست به دلجویی از خرده‌گیران یکی از درخواست‌های ایشان را بپذیرد. این بود به نام «کمیتهٔ ایالتی» از همه‌جا نماینده خواستند و به شهرهای دیگر نیز آگهی دادند. چون نمایندگان از هرکجا آمدند با نمایندگان شهری یک روز آدینه در حیاط **تجدد** فراهم شدند.

به این نشست مرا نیز خوانده بودند و با یاران خود می‌بودیم، و این است چگونگی را بـه

گشادی خواهم نوشت: چنان که آگهی داده بودند می‌بایست چهار به غروب نشست گشاده گردد و گفتگو آغاز یابد. در چهار به غروب چندصدتن همگی فراهم بودند، ولی خیابانی و یارانش در حیاط دیگری در بالاخانه نشسته به میان مردم نیامدند. در این میان دیده می‌شد زیردستان خیابانی از آقا میر کاظم فرشچی و دیگران در میان رده‌های باشندگان می‌گردند و به گوش‌های کسانی سخنانی می‌گویند. من پرسیدم چه رخ داده؟... پاسخی ندادند، ولی دانسته شد برخی از هم‌چشمان خیابانی از رنجیدگی مردم ازو فرصت یافته و گروهی را از دموکرات‌ها به سوی خود کشیده‌اند، و خیابانی که این را دانسته خشمناک گردیده، چه او می‌خواسته برای کمیته جز خودش و یارانش برگزیده نشوند. از این‌روست که پایین نمی‌آیند تا نشست را بگشایند و این سخنان سرگوشی پیام‌هایی است که از سوی او برای کسانی می‌رسد.

همگی از این بدرفتاری رنجیدیم. در این میان یک ساعت به غروب خیابانی با یارانش آمدند. نخست وی برخاسته با گفتار کوتاهی نشست را بگشاد. سپس آقا میر آقا «رابط» کمیتهٔ محلی جمله‌های کوتاهی به نام گزارش دوساله به زبان راند. سپس میرزا ابوالقاسم خان فیوضات که یکی از یاران و رازداران خیابانی شمرده می‌شد، و این زمان با کوشش او به نمایندگی پارلمان برگزیده شده، و خود از کسانی می‌بود که با درشت‌خویی‌ها و تلخ‌گویی‌های خود دل‌ها را می‌خستند و به شمارهٔ دشمنان خیابانی می‌افزودند، به پا برخاسته یاد کسانی کرد که «دشمن دموکراسی» هستند، و بی‌آن‌که نام‌های آن کسان را بگوید دشنام‌ها شمرده و بیم‌ها داد، و پس از این گفتار نابجا چنین پیشنهاد کرد که نشست چند آدینه پی هم برپا گردد و سخنرانی‌هایی «در اطراف مرام مقدس دموکراسی» شود، و پس از آن باشد که کمیته‌ها برگزیده گردد.

چون این گفتار به پایان رسید من جای نشستن ندیده، با دوتن از یاران: میرزا رضا سلطان‌زاده و میرزا علی‌اصغر خان خان‌زاده به پا برخاستیم. کسان بسیاری نیز برخاستند، و چون بیرون آمدیم در همان کوچه گرد ما را گرفتند و به گله پرداخته چنین گفتند: «تا کی باید بشکیبیم؟!. آن یاوه‌گویی‌های فیوضات به هرچه بود؟!... چرا پاسخش را ندهیم؟!. شما پیش افتید ما هم با شماییم». این را گفته خواستار گردیدند به خانهٔ یکی از ایشان که نزدیک می‌بود رویم، و چون رفتیم من چنین گفتم: «سخنان شما راست است، اینان به راه دیگری افتاده‌اند و می‌باید به جلوگیری کوشید. شما دکتر[1] را که مرد سالمند و آبرومندی است به پیشوایی برگزینید، من نیز با شمایم و آنچه توانم همراهی خواهم کرد»: این پیشنهاد را پذیرفتند و از اینجا دموکرات‌ها به دو دسته گردیدند.

در همان روزها سپهسالار روانهٔ تهران گردید. وثوق‌الدوله به نام این که «به تهران بیایید تا دربارهٔ آذربایجان با شما سکالش رود» او را بازخواست، و جای او را به سردار معتضد «رییس قشون» سپرد. یک بدی رفته، بدتری جای او را گرفت.

---

۱. دکتر زین‌العابدین خان که در نشست می‌بود.

این سردار معتضد به کارهای شگفتی می‌پرداخت. چنان که ماهانه سربازها را خورده و از رخت آنان بریده، و برای پرده‌کشی به این سیاه‌کاری‌های خود دینداری از خود نشان می‌داد. ملایان را بر سر خود گرد آورده آنچه درخواست آنان بود به کار می‌بست. به اداره معارف پیام می‌داد که کتاب‌های دبستان‌ها را بفرستید از دیده علما بگذرد. چون در همان روزها محرّم فرارسید مرد سیاه‌درون از سربازان دسته پدید آورد و به بازار فرستاد. به هنگامی که کردان در ارونق و انزاب و در پیرامون ارومی خون‌های بیچارگان می‌ریختند و شاهسونان تا نزدیکی‌های تبریز تاخت و تاراج می‌کردند، سربازان در درون شهر به یاد کشتگان هزار و سیصد سال پیش سینه می‌کوفتند.

در سایهٔ این ناشایستی که ازو نمودار شد حال آذربایجان بدتر گردیده کار به جایی رسید که گروهی از بازرگانان و دیگران در تلگراف‌خانه گرد آمده و به سروزیر تلگراف فرستاده چاره طلبیدند. از تهران بیش از این پاسخ نرسید که عین‌الدوله به والیگری برگزیده شده و به زودی روانه خواهد گردید.

ولی در همان روزها مظفر خان سردار انتصار به جای سردار معتضد به سرلشکری (رییس قشون) آمد، و او چون از مجاهدی برخاسته و خود مرد بسیار کوشایی می‌بود از روزی که رسید با یک چابکی و هوشیاری که کمتر دیده شده بود به گرد آوردن سرباز و سواره و آراستن سپاه پرداخت. این کار او مایهٔ امیدی برای مردم گردید، چنان که خواهیم آورد در این روزها سیمگو پافشاری در تاخت و تاز نشان می‌داد، سردار انتصار به آمادگی‌هایی برای جلوگیری ازو پرداخت.

در همان روزها یک داستانی در تبریز رخ داد که چون شیرین است به گشادی آن را خواهیم نوشت: چنان که گفتیم سردار معتضد از ماهانه و رخت سربازان دزدیده بود. به نام ماهانهٔ شش‌ماهه، دویست و هشتاد هزار تومان از مالیه گرفته و به سربازان تنها ماهانهٔ سه ماه را داده بود، از این گذشته شمارهٔ سربازانی را که در شهر می‌بودند ۱۹۶۰ تن باز نموده و روزانه به نام هر سربازی سه عباسی پول نان دریافته بود. در جایی که سربازان را چون شمردند بیش از ۱۱۰۰ تن نبودند. این نادرستی‌های او به آشکار افتاده ولی او خود پروایی نمی‌نمود. سربازان لخت و گرسنه به سر می‌بردند و او به روی خود نمی‌آورد.

روز شنبه بیستم آذر میرزا غفار خان زنوزی که یکی از مجاهدان به نام آغاز مشروطه و خود مرد سخنگویی می‌بود و این زمان رخت سپاهی در بر و دارای پایگاه «ماژوری» می‌بود به سربازخانه می‌آید، سربازان جلو او را گرفته از گرسنگی و لختی خود به گله می‌پردازند، میرزا غفارخان پاسخی نداده و در میان سربازخانه به روی یک بلندی می‌آید، و بدان‌سان که در رسیدن به گورستان می‌کنند با آواز بلند دعای «اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات...» می‌خواند، سپس رو به سربازان که در پیرامون او فراهم شده بودند گردانیده می‌گوید: «خواهید گفت مگر اینجا گورستان است؟! آری گورستان است و شما مردگانید. شما می‌گویید: رخت نمی‌داریم، مگر مرده

هم رخت خواهد؟!... می‌گویید: کفش نمی‌داریم، مگر مرده کفش به پا کند؟!. آیا شما نمرده‌اید؟!... اگر نمرده‌اید آن کسی که پول شما را خورده و بدین‌سان گرسنه و لخت‌تان گردانیده یک تن بیشتر نیست، بروید و بکشید و بیاورید و «حقوق» خود را بگیرید».

این سخنان او در سربازان چندان کارگر می‌افتد که همگی رو به خانهٔ سردار معتضد نهاده او را با مرأت‌السلطنه حسابدار سپاه کشیده و با صد خواری آورده در سربازخانه باز می‌دارند. در گرماگرم این شورش و هیاهو سردار انتصار (که فرستنده میرزا غفارخان به سربازخانه او می‌بود) خود را به آنجا رسانیده به آرام گردانیدن سربازان می‌کوشد، و خود به گردن می‌گیرد که به حساب سردار معتضد و مرأت‌السلطنه رسیدگی کند و آنچه از ماهانه و جیرهٔ سربازان پس‌افتاده تا سه روز دیگر گرفته به آنان برساند. بدین‌سان شورش را فرونشانده آن دو تن را از دست سربازان گرفته به خانه‌هاشان می‌فرستد.

در نتیجهٔ این کار جانشینی والی هم از سردار معتضد گرفته شده و به سردار انتصار واگزارده شد. سردار معتضد با یک رسوایی و خواری در خانهٔ خود نشسته به پس دادن حساب ناگزیر گردید.

گفتار ششم

جنگ با سیمگو

سردار انتصار چون به آرزوی خود که نایب‌الایالگی می‌بود رسید با یک چابکی به کار پرداخت. در همان روزها داستان لکستان رخ داده همگی را افسرده گردانید.

لکستان بخشی از پیرامون‌های سلماس است که دارای نُه پارچه آبادی می‌باشد. لکستانیان به گردنفرازی و دلیری شناخته می‌بودند و سیمگو از تاختن به آنجا خودداری می‌نمود، ولی چنان که گفته‌ایم فشار آورده پول می‌خواست. چنان که یک‌بار پنج‌هزار تومان طلبید. به تازگی هم پانزده هزار فشنگ می‌خواست. لکستانیان به تهران و تبریز تلگراف فرستاده دادخواهی می‌نمودند، ولی پاسخی نمی‌شنیدند.

از نیمه‌های آذر اسماعیل‌آقا بسیج تاختن به آنجا می‌کرد و به میان کردان آواز انداخته آنان را به همدستی می‌خواند. لکستانیان چون این را شنیدند آمادهٔ جنگ و ایستادگی شدند، بدین‌سان که از نُه آبادی در دو جا که یکی «سلطان احمد» و دیگری «قره قشلاق» بود گرد آمدند که به جنگ و ایستادگی پردازند، زنان و فرزندان خود را نیز همراه آوردند. روی هم رفته هشت هزار و هفتصد تن بودند ولی بیش از سیصد و چهل تن افزار جنگ نداشتند. با این نیروی کم‌دل به پافشاری و ایستادگی نهادند.

سیمگو گذشته از سپاهیان عثمانی و توپخانه و کسان خود نزدیک به چهار هزار تن نیز از کردان را فراهم کرد، و با آن دسته‌های انبوه رو به لکستان آورد. روز آدینه بیست و هفتم آذرماه بود که اینان به کنار «سلطان احمد» رسیدند و در آنجا جنگ سختی درگرفت. لکستانیان دلیرانه جنگیدند، ولی بیش از دو ساعت پافشاری نتوانستند. کردان از هرسو به آبادی ریختند و دست به تاراج و کشتار گشادند. بسیاری از مردان کشته گردیده و زنان و فرزندان دستگیر افتادند. آنان که بگریختند خود را به قره قشلاق رسانیدند. برخی از اینان نیز در میان دو دیه کشته شدند.

سیمگو از سلطان احمد رو به قره قشلاق آورد. در اینجا جنگ سخت‌تر و خونریزتر گردید.

در این دیه سه برادر که صادق‌خان و مسعودخان و ابراهیم‌خان باشند از سرکردگان سرباز و خود مردان جنگ‌دیده و دلیری می‌بودند و به مردم دل می‌دادند و خود جنگ کرده و آنان را به جنگ وامی‌داشتند. در نتیجهٔ دلیری‌ها و کاردانی‌های اینان جنگ یازده ساعت (تا هشت ساعت از شب گذشته) کشید و در این میان صادق‌خان و دو برادرش غیرت و مردانگی شایانی از خود نشان دادند، ولی چون در پایان جنگ مسعود دیوان کشته گردید و از آن سوی کردان در سایهٔ فزونی شماره و نیکی افزار خود را به کوچه‌های آبادی رسانیدند، این‌ها مایه نومیدی لکستانیان گردید و کسانی که زنده مانده بودند به اندیشهٔ رها گردانیدن زنان و فرزندان خود افتادند.

در آن نیمه شب در سرمای سخت زمستان زنان و بچگان، پراکنده و پریشان رو به بیابان نهادند. آنان که در دیه ماندند به دست کردان دستگیر افتادند و دچار صد رنج و رسوایی گردیدند. از این گریختگان هم گروه انبوهی از ترس پیش‌آمد و یا از آسیب برف و سرما از پا درافتاده در بیابان‌ها ماندند. آنان که زنده ماندند پس از دو روز رنج و سختی خود را به شرفخانه رسانیدند.

در تلگرافی که این گریختگان به تبریز کرده بودند چنین گفته می‌شد که دو هزارتن از مرد و زن در جنگ کشته شده و هزار و پانصد تن در راه از آسیب ترس و سرما مرده‌اند.

این آگاهی در تبریز تکان سختی پدید آورد. مردم سخت بشوریدند و از بی‌پروایی دولت رنجیدگی نشان دادند. این داستان پرده از روی کار سیمگو برداشته می‌رسانید که می‌خواهد هرروز به یک سویی تازد که هم کشتار و تاراج کند و هم میدان حکمرانی خود را پهناورتر گرداند. داستان شیخ عبیدالله و برخاستن او در زمان ناصرالدین‌شاه و خونریزی‌های که کرده بود به یادها می‌افتاد.

سردار انتصار برای فرونشاندن خشم‌ها با چابکی بسیاری به کار برخاسته به بسیج سپاه کوشید که بر سر اسماعیل‌آقا فرستد. در همان روزها نخست ماژور میرحسین‌خان را با ژاندارم‌ها روانه گردانید. سپس دستهٔ قزاق را فرستاد. نیز از هر سو سوارها خواست و روانه گردانید. این کوشش‌های دلسوزانهٔ او مایهٔ امیدی برای مردم تبریز گردید. از مجاهدان تبریز میرزا نورالله‌خان یکانی با یک دسته داوطلب شده روانه گردید.

از آن سوی از تهران فیلیپوف نامی را از سرکردگان روسی قزاقخانه به فرماندهی این لشکر برگزیدند و او با شتاب به تبریز آمده پس از دیدن سردار انتصار روانهٔ شرفخانه گردید که به‌کار پردازد.

بدین‌سان در زمان کمی لشکری آماده گردید و جنگ آغاز یافت. سپاهیان چه ژاندارم و چه قزاق، از نامردی‌های کردان خشمناک بوده از درون دل می‌کوشیدند و این بود از گام نخست پیشرفت و فیروزی در سوی دولتیان بود. سردار انتصار نیک می‌کوشید و از رسانیدن کمک و افزار باز نمی‌ایستاد. پس از چند روزی خود نیز روانه گردیده به لشکرگاه پیوست.

با همهٔ زمستان، جنگ‌های سختی در میانه می‌رفت و کردان تاب نیاورده پیاپی پس می‌نشستند. روز چهارشنبه پنجم اسفند در پیرامون دیلمقان یک جنگ سختی رخ داد که چهارتن از سرکردگان قزاق و چندتن از سرکردگان ژاندارم به خاک افتادند. با این همه چیرگی از سوی دولتیان بود که کردان را شکست دادند و شهر دیلمقان را که کرسی سلماس است از دست آنان درآوردند.

این فیروزی مایهٔ خشنودی بود. اسماعیل آقا با این شکست همهٔ جاهایی را که در آن چند سال با کشتار و تاراج گرفته بود از دست می‌داد و تنها چهریق در دست او می‌ماند که در آنجا به نگهداری خود کوشد. دولتیان دیه‌های نزدیک را سنگر ساخته نشیمن گرفتند و چهریق را به تنگنا انداختند. سردار انتصار به تبریز بازگشت و فیلیپوف در آنجا ماند تا کار را به پایان رساند.

کردان در چهریق به سختی افتادند و چون خود را در برابر دولتیان ناتوان می‌دیدند بسیاری از ایشان از سیمگو رو گردانیده به جاهای خود رفتند. در این هنگام سردار انتصار به یک کار نیکی برخاست، و آن این‌که نامه‌ای به ترکی عثمانی برای سپاهیان و توپچیان ترک که در نزد سیمگو بودند نوشت و به آنان نکوهش کرد که با تاراجگران کرد همدست گردیده‌اند و نوید داد که اگر به تبریز بیایند از گذشته بازخواستی نکند و مهربانی دریغ نگوید. این کار اثر خوبی داشته و یک دسته از آن سپاهیان و توپچیان از سیمگو جدا گردیده به تبریز آمدند و از کار خود پشیمانی نمودند. سردار انتصار نوید خود را به کار بسته به آنان مهربانی نمود و به خانه‌های خودشان روانه گردانید.

بدین‌سان پر و بال سیمگو کنده می‌شد و گمان می‌رفت که به زودی به دست افتد و گرفتار کیفر خونریزی‌های چندساله خود گردد، ولی در این میان یک داستان دیگری رخ نمود، و آن این‌که اسماعیل‌آقا چون خود را در جای بیمناکی دیده به شیوهٔ همیشگی خود و مانندگانش از در فریبکاری درآمد. بدین‌سان که تلگرافی به عین‌الدوله والی آذربایجان که این زمان در زنجان می‌نشست فرستاده از در فروتنی درآمد و گناهان خود را به گردن نگرفته دیگران را گناهکار نشان داده و بدین‌سان درخواست آمرزش و زینهار کرد.

در زمان خودکامگی این شیوهٔ گردنکشان بود که چون فرصتی می‌یافتند به نافرمانی برمی‌خاستند و خون‌های بیگناهان را می‌ریختند، ولی چون دولت را توانا می‌دیدند و خود را در تنگنا می‌یافتند این زمان از در چاپلوسی درآمده خود را «چاکر قدیم دولت» و «خانزاد جان‌نثار» خوانده بهانه‌ها می‌آوردند که فلان حکمران چون با من دشمن است با دروغ مرا نافرمان باز نموده، و سرانجام آمرزش و زینهار می‌خواستند و در این میان پول‌هایی برای درباریان فرستاده آن را به میانجیگری برمی‌انگیختند و بدین‌سان کار خود را پیش می‌بردند. چون رشته در دست

یک تن پادشاه می‌بود همین که او با این لابه‌ها و چاپلوسی‌ها خشمش فرونشستی کار به پایان رسیدی و دیگر کسی به یاد خون‌های بیگناهان نیفتادی و پروای کشور و ایمنی آن را نکردی.

اسماعیل آقا که از گردن‌کشان کهن می‌بود این شیوه را به کار بست و عین‌الدوله که از بازماندگان زمان خودکامگی می‌بود درخواست را پذیرفت، و شگفت این بود که در این میان فیلیپوف و سردار انتصار هر دو به میانجیگری پرداختند.

بدین‌سان گفتگوی دست برداشتن از جنگ به میان آمد و فیلیپوف با سیمگو به گفتگو پرداخته چنین نهاده شد که سیمگو:

۱) تاراج‌هایی راکه از لکستان آورده بازگرداند و خونبهای کشتگان را بپردازد.

۲) بازماندگان سپاهیان عثمانی را از نزد خود بیرون راند.

۳) از دست درازی به کارهای سلماس و ارومی خودداری کند.

۴) تاوان لشکرکشی دولت را بپردازد.

۵) آنچه‌افزار جنگ دارد به دولت واگزارد.

۶) برادر خود احمدآقا را به تبریز فرستد که در قزاقخانه در میان سرکردگان باشد.

با این شرط‌ها دولت از گناه او درگذرد و به او زینهار دهد که در چهریق نشیند و به نگهداری مرز پردازد.

با این شرط‌ها گفتگو را به پایان رسانیدند و جنگ هم به پایان رسید. عین‌الدوله با تلگراف به سیمگو زینهار فرستاد. تا دیری این سخن را نهان می‌داشتند، ولی سپس آشکار گردانیدند.

در تبریز نخست آوازه افتاد که سیمگو به لشکرگاه دولتی آمده به زیر توپ پناهیده و خود را سپرده. مردم این را شنیده شادمان گردیدند، ولی اندکی نگذشت که دانسته شد سیمکو در جای خود بازمی‌ماند و عین‌الدوله با شرط‌های بالایی به او زینهار داده. از این آگاهی مردم افسرده گردیدند.

بدتر این بود که کم‌کم دانسته شد آن شرط‌ها همه سخن بوده است و هیچ یکی به کار بسته نخواهد شد. زیرا سیمگو چندان داراک نداشت که خون‌بهای کشتگان را دهد و آنگاه تاوان دولت را پردازد. دربارهٔ افزار جنگ هم گفته می‌شد چون اسماعیل آقا در مرز ایران و عثمانی می‌نشیند تهیدست نتواند بود و دولت سزا نمی‌شمارد افزارهای جنگی را از دست او بگیرد.

تنها شرطی که گفته می‌شد به کار بسته خواهد شد آمدن برادر او احمد آقا به تبریز بود که نوایی در دست دولت باشد و باری جلوگیری از نافرمانی آیندهٔ سیمگو کند. جای افسوس بود که پس از چند روزی فیلیپوف با لشکر به تبریز بازگشت و دانسته شد که آن شرط را نیز به کار نبسته‌اند. بدین‌سان اسماعیل آقا را پس از آن که پر و بالش راکنده و در تنگنایی بگیر انداخته بودند رها کردند و همه در رفت‌ها و رنج‌ها را هدر گردانیدند.

این پیش‌آمد به تبریزیان بسیار گران افتاد و بار دیگر ناخشنودی‌های سختی از دولت نمودند. نخست گفته می‌شد: فیلیپوف یک پول گزافی از سیمگو گرفته و در نتیجهٔ رشوه این کار را کرده. این بود نویسنده که در آن روزها در تبریز می‌بودم و با سردار انتصار آشنایی می‌داشتم به دیدن او رفتم و پرسش‌هایی کردم و دانسته شد او نیز در کار دست داشته است و فیلیپوف به سر خود کاری نکرده. گفته می‌شد: از پول به او نیز رسیدی داده‌اند، ولی این سخن بی‌پا بود. زیرا سپس دیده شد که عین‌الدوله و دولت نیز از چگونگی آگاه بوده‌اند و این نشدنی است که همگی پول گرفته باشند. از آن سوی سردار انتصار مردی پول گیرنده نمی‌بود، در آن چند ماه ما وی را شناخته بودیم. از این گذشته چنان که نویسنده، سپس از سید طه و دیگر نزدیکان سیمگو پرسیده و شنیده‌ام اسماعیل آقا این اندازه پول‌دار نمی‌بود. به هرحال پیش‌آمد رنگ دیگری داشته و بی‌گمان پای سیاست برخی از همسایگان درمیان می‌بوده.

هرچه بود همین که سپاهیان بازگشتند سیمگو دوباره به کار آغاز کرد و بازکردان در آبادی‌های نزدیک به دست درازی پرداختند. این پیش‌آمد به جای آن که اسماعیل‌آقا را از میان بردارد او را تواناتر گردانید زیرا تاکنون انبوهی از کردان به او نگراییده پاس دولت می‌داشتند، بلکه دسته‌هایی از کردان ساوجبلاغ و دیگر جاها در این لشکرکشی همراه دولتیان می‌بودند، ولی چون این داستان رخ داد و سیمگو در تنگ‌ترین هنگام گرفتاری رها گردید و سپاهیان بدان‌سان بازگردیدند. این کارها از ارج دولت در دیدهٔ آنان کاست و از آن سوی این دانستند که سیمگو یک پشتیبانی از دیگران می‌دارد و این است پروای او را بیشتر کردند.



۸۵ ـ سیمکو با پسر و کشانش با چند تن از نظامیان ایران

(این پیکره چند سال دیرتر از آن تاریخ برداشته شده)

گفتار هفتم

داستان‌هایی که زمینه به برخاستن خیابانی داد

در این هنگام در آذربایجان یک رشته داستان‌های دیگری در کار رخ دادن بود و برخی تکان‌هایی پدید می‌آمد و چنان‌که خواهیم دید این داستان‌ها بود که زمینه برای خیزش خیابانی آماده گردانید.

چگونگی آن که چون در این هنگام بالشویک‌ها در روسستان نیرومند گردیده و به دشمنان خود چیرگی نموده به قفقاز نزدیک می‌شدند این وثوق‌الدوله را به تلاش انداخته از رسیدن بالشویکی به آذربایجان بیمناک می‌گردانید. در آذربایجان در این هنگام یک کانون بالشویکی کوچکی پیدا شده و بیم آن می‌بود که از رسیدن بلشویک‌ها به قفقاز این کانون نیرومند گردد و به برخی کارهایی برخیزد.

آن کانون کونسولخانهٔ آلمان در تبریز و داستانش این بود که در ماه‌های آخر جنگ جهانگیر که عثمانیان در تبریز می‌بودند و با سپاه انگلیس در میانه می‌جنگیدند یک کونسول آلمانی به نام «کرت وستورو» باافزار جنگ و قورخانه بسیار به تبریز آمد. همانا این‌افزار و قورخانه را برای عثمانیان آورده بود ولی چون همان روزها گفتگوی آشتی به میان آمد و جنگ از میان برخاست و از آن‌سوی در آلمان شورشی پدید آمده دولت پیشین به کنار رفت کرت وستورو که خود مرد گردنفراز و بیباکی می‌بود افزار و قورخانه را به عثمایان نداده در کونسولخانه در انبار چید و نگهداشت. سپس چون سپاه عثمانی از آذربایجان بیرون رفتند و یک دسته هندی به جای آنها آمدند کونسول پروایی ننموده و همچنان در جای خود نشست. مکرم‌الملک که نایب‌الایاله می‌بود انگلیسیان به او نامه‌ای نوشتند که از روی پیمان ما با آلمان باید آن افزار و قورخانه از دست کونسول گرفته شود و مکرم‌الملک نامه‌ای به کونسول نوشت و کونسول گردن نگزاشت و چنین پاسخ داد که اگر بخواهند زورآزمایی نمایند قورخانه را آتش زده خود و همهٔ آن پیرامون‌ها را به هوا خواهد پرانید، و برای آن که راستی آن گفته را به فهماند به خلیفه‌گری ارمنیان آگاهی فرستاد که من قورخانه را آتش خواهم زد و شما به ارمنیانی که در این پیرامون‌ها خانه می‌دارند

آگاهی دهید که خانه‌های خود را تهی گردانند. چون مرد بیباک و دیوانه‌واری می‌بود و بیم می‌رفت که به چنان کاری پردازد انگلیسیان به خاموشی گراییدند و مکرم‌الملک هم او را به حال خود گزاشت.

ولی کرت وستورو آسوده نمی‌نشست و این زمان کومونیستی از خود نشان می‌داد، و کسانی را از تبریزیان بر سرش گرد آورده به کوشش‌هایی می‌پرداخت. گفته می‌شد کونسول کسانی را به سوی خود می‌خواند که چون دستهٔ انبوهی شدند یک روزی با تفنگ و بمب و مترالیوز بیرون ریزند و در شهر آشوبی برپا گردانند و اداره‌ها را به دست گیرند و آیین بلشویکی را روان گردانند.

این سخنان گرچه گزافه‌آمیز می‌بود بیکبار بی‌بنیاد نمی‌بود و یک دسته‌ای چنان آرزویی را در دل می‌داشتند. از این‌رو در این هنگام دولت می‌ترسید بلشویکی از قفقاز به آذربایجان رسد و این بود به تلاش افتاده اندیشه جلوگیری می‌کرد. برای این کار چنان خواستند که شهربانی تبریز را نیرومند گردانند و سران آن اداره را یکسره از تهران فرستند. این بود ماژور لئوپولد بیورلینگ را که یکی از سرکردگان سوئدی شهربانی تهران بود برای سر شهربانی آذربایجان برگزیدند و چنین پیدا بود که بیورلینگ ادارهٔ تبریز را به هم زده آن را از سر نو خواهد ساخت. زیرا این آگاهی را در روزنامهٔ **رعد** و دیگر روزنامه‌های تهران چنین نوشتند که بیورلینگ «با یک نفر صاحب‌منصب سوئدی و چهل و سه نفر صاحب‌منصب و صاحب‌منصب جزو ایرانی و عده مأمورین تأمینات برای تشکیلات نظمیهٔ آذربایجان» برگزیده شده و به زودی روانه خواهند گردید.

در ایران پس از جنبش مشروطه نخستین شهربانی به سامان در تبریز برپا گردید. در سال ۱۲۸۶ (ذیحجه ۱۳۲۵) که در تبریز در میان دوچی و دیگر کوی‌ها جنگی برخاست و چند هفته در شهر زد و خورد بود و برای آرامش و ایمنی رشتهٔ کارها به دست اجلال‌الملک سپرده گردید. او در اندک زمانی یک شهربانی آراسته و به سامانی پدید آورد. بدین‌سان که به پاسبان‌ها رخت‌های پاکیزهٔ یکسانی از ماهوت مشکی پوشانید و تفنگ به آنان داد و به مشق واداشت و بر سرکردگان رخت‌های زیبا و سردوش‌ها داد. روی هم رفته یک ادارهٔ بسیار بسامان و آراسته‌ای پدید آورد که در ایران مانندش نمی‌بود.

از همان هنگام شهربانی آذربایجان بنیاد یافت، ولی چون سپس در تهران سرکردگان سوئدی به آیین اروپا شهربانی بنیاد نهادند چون شهربانی تبریز پدید آوردهٔ خودشان نبود در آن با دیدهٔ بیگانگی می‌نگریستند و با آن‌که چند سال پیش آقا میرزا عبدالله‌خان بهرامی به سرشهربانی تبریز آمده و او سر و رویه دیگری به این شهربانی داده بود سرکردگان سوئدی به آن اندازه بس نمی‌کردند و این هنگام که بیورلینگ آهنگ تبریز داشت چنین می‌خواست که اداره را به هم زده از سر نو سازد.

ولی این آگاهی در تبریز مایهٔ رنجش سران شهربانی گردیده آنان را به تکان آورد زیرا بسیاری

از آنان سال‌ها در آن راه زیسته و کوشیده بودند و اکنون می‌بایست بیکار گردند و در پی کار دیگری باشند.

در همان روزها یک آگاهی دیگری رسید، و آن این‌که ترجمان‌الدوله پیشکار مالیهٔ آذربایجان گردیده و او نیز پنجاه و شصت تن همراه می‌آورد که ادارهٔ مالیه تبریز را به‌هم زده از سر نو بسازد، و این نیز مایهٔ رنجش کارکنان مالیه گردید و آنان نیز به تکان آمدند.

از آن سوی این رفتار دولت یک‌گونه بدخواهی به آذربایجانیان شمرده می‌شد، و چون داستان لکستان و آن نتیجهٔ زشت و نابیوسان آن از آبروی دولت در پیش مردم بسیار کاسته بود، این رنجش‌ها نیز به آن افزوده گردیده زبان همگان را به گله و بدگویی از دولت باز می‌داشت.

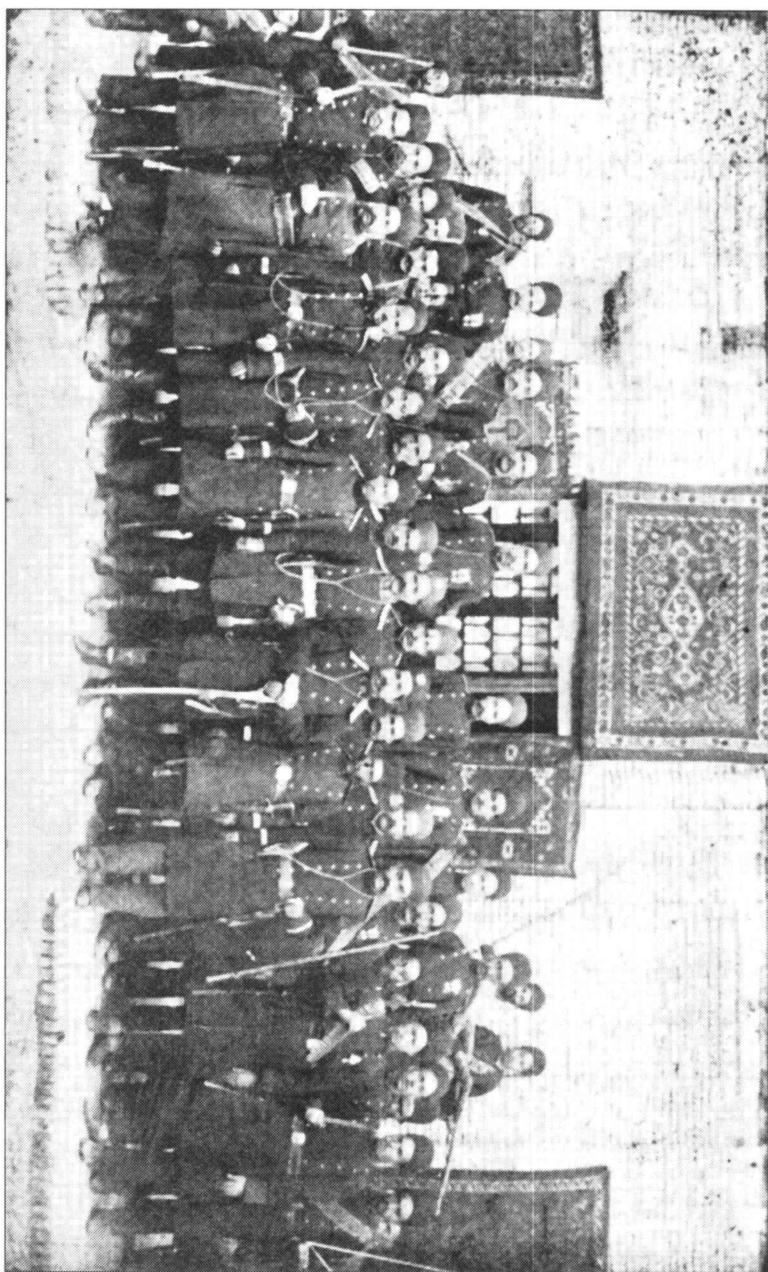
اینها در بیرون بود. در نهان نیز برخی کارها می‌رفت، زیرا خیابانی و همدستان او بودن یک ادارهٔ شهربانی نیرومندی را بدان‌سان که تهران می‌خواست به زیان خود می‌یافتند و آنان نیز رنجیده و ناخشنود می‌بودند. همچنین آن دسته‌ای که گفتیم با کونسول‌خانهٔ آلمان سازش می‌داشتند از آمدن بیورلینگ و همراهانش بیمناک شده بودند. خیابانی که از چند سال باز کوشیده و با دور راندن همچشمان زمینه‌ای برای سررشته‌داری خود آماده گردانیده بود کنون آن زمینه را در کار به‌هم خوردن می‌دید.

از آن سوی سردار انتصار که با برانداختن سردار معتضد به نایب‌الایالگی رسیده و چنین امید می‌داشت که به ایالت نیز خواهد رسید این زمان آگاهی می‌آمد که عین‌الدوله که به نام والیگری آذربایجان تا به زنجان آمده و در آنجا درنگ می‌کرد از تهران امین‌الملک را به نام نایب‌الایاله به جانشینی از او فرستاده‌اند و از این آگاهی سردار انتصار هم می‌رنجید.

بدین‌سان چند دسته رنجیده و ناخشنود می‌بودند. خیابانی از این پیش‌آمدها به سودجویی برخاسته کنارکنان مالیه را واداشت که تلگراف‌هایی به تهران و به زنجان به وثوق‌الدوله و عین‌الدوله فرستادند. همچنین کارکنان شهربانی را به گله و دادخواهی برانگیخت. و چون سردار انتصار این زمان با خیابانی همدست گردیده و فرمانبرداری ازو می‌نمود او نیز تلگراف‌سایی دربارهٔ شهربانی به تهران و زنجان فرستاد.

خواستشان از این کوشش‌ها آن بود که بیورلینگ به تبریز فرستاده نگردد، ولی تهران از فرستادن او چشم نپوشید. چیزی که بود از شمارهٔ همراهانش کاست. هم‌چنین ترجمان‌الدوله همراهانش را کمتر گردانید.

روز شنبه بیست و چهارم بهمن ماژور بیورلینگ با یک تن سوئدی به‌نام فوکل‌کلو و یک دسته از سرکردگان ایرانی و همراهان دیگر به تبریز رسیدند و کارکنان شهربانی به پیشواز آنها شتافته از پذیرایی باز نایستادند ولی خیابانی و همراهانش بیکار ننشسته کوشش‌های خود را در نهان و آشکار دنبال می‌کردند و سردار انتصار با آن همدست بود.



۸۶ ــ یک نمونه از شهربانی تبریز در سال ۱۲۸۸

در همان روزها سردار انتصار به نام کناره‌جویی آهنگ رفتن به تهران نمود. خیابانی بازرگانان را واداشت که به دولت تلگراف کردند و خواستار گردیدند که دولت او را خرسند گرداند و در تبریز نگهدارد. از تهران این درخواست را پذیرفتند و به سردار انتصار دستور فرستادند که در تبریز بماند.

بیورلینگ اداره را به دست گرفته به کار پرداخت، ولی خیابانی و یارانش نومید نگردیده کار خود را دنبال کردند. پس از چند روزی یک داستانی رخ داد که خیابانی و همراهانش خواستند به دستاویز آن بیورلینگ و همراهانش را براندازند ولی به نتیجه نرسیدند. چگونگی آن که در یکی از تیمچه‌های تبریز دزدی رخ داد و یک پول بزرگی از حجرهٔ بازرگانی برده شد. شهربانی داستان را دنبال کرده به این نتیجه رسید که دزد همان نگهبان تیمچه است و او کلیدهایی برای حجره‌ها ساخته و از چندی پیش کارش همین بوده. این است او را به زندان سپردند که به بازپرس پردازند، ولی شبانه آن مرد بگریخت و شهربانی نتوانست دوباره او را دستگیر گرداند.

برای آن که جای پول‌ها را به دست آورند زن او را به اداره آورده به پازپرس پرداختند و او را در اداره نگهداشتند. چون نخستین باری بود که در تبریز زنی را در شهربانی نگه می‌داشتند و از آن سوی خواهر این زن همسر یکی از ملایان به نام و نیک تبریز (حاجی سید حاجی‌آقا) میلانی می‌بود این به مردم گران افتاد و ملایان به پاس همکاری با شادروان حاجی سید حاجی آقا و با انگیزش خیابانی و همدستان او به هیاهو برخاستند و نشست‌ها برپا کردند. بیورلینگ پروا ننمود و ملایان به خشم و دشمنی افزوده سخن را به آنجا رسانیدند که سرشهربانی جز از مسلمانان نباید بود و از قرآن آیه‌ها آوردند[1] و نامه‌ای به همین زمینه به سردار انتصاب نایب‌الایاله نوشته خواستار گردیدند که بیورلینگ از سرشهربانی تبریز برداشته شود.

در همان روزها سال ۱۲۹۸ به پایان رسیده نوروز سال ۱۲۹۹ آغاز گردید. در روزهای نوروز در نشست‌های ملایان همه این گفتگو بود. حاجی سیدالمحققین که یکی از برگزیده‌شدگان برای دارالشورا و خود از همدستان خیابانی می‌بود در نشست‌ها به ملایان دل می‌داد و آنان را به پافشاری وامی‌داشت، لیکن چون در همان روزها شهربانی آن زن را رها کرد و از آن سوی برخی از همچشمان خیابانی با ملایان گفتگو کرده آنان را از چگونگی آگاه گردانیدند در نتیجهٔ اینها هیاهوی ملایان فرونشست و خیابانی و همدستانش به خواستی که می‌داشتند دست نیافتند، ولی این زمینه برای کارهای دیگری آماده گردانید.

در همان روزهای نوروز امین‌الملک نایب‌الایاله به تبریز رسیده رشته کارها را از دست سردار انتصار گرفت و این نزدیکی او را با خیابانی بیشتر گردانید.

---

۱. «لن یجعل‌الله للکافرین علی‌المؤمنین سبیلا».

شهربانی کارهای خود را دنبال می‌کرد و کسانی که گمان به هم بستگی آنان با کونسول‌خانهٔ آلمان می‌رفت می‌گرفت. چنان که در همان روزها آقا میرمحمدعلی فشنگچی را که از مجاهدان شمرده می‌شد با دو تن دیگر گرفته بند گردانید. نیز میرزا باقر نامی را چون می‌خواستند به شهربانی برند او ایستادگی نموده می‌گفت: «باید سرشهربانی مسلمان باشد چون بیورلینگ مسلمان نیست من این اداره را رسمی نمی‌شناسم»، و به این ایستادگی و هیاهوی او مردم بر سرش گرد آمدند، ولی پاسبانان پروا ننموده او را نیز دستگیر کردند و در یکی از کلانتری‌ها نگهداشتند.

این گویا در پانزدهم فروردین بود و چون خیابانی و همدستانش زمینهٔ کار را نیک آماده گردانیده بودند بر آن شدند که همان روزها به شورش برخیزند و چنان‌که خواهیم دید همین را بهانه‌ای برای خود گرفتند.

گفتار هشتم

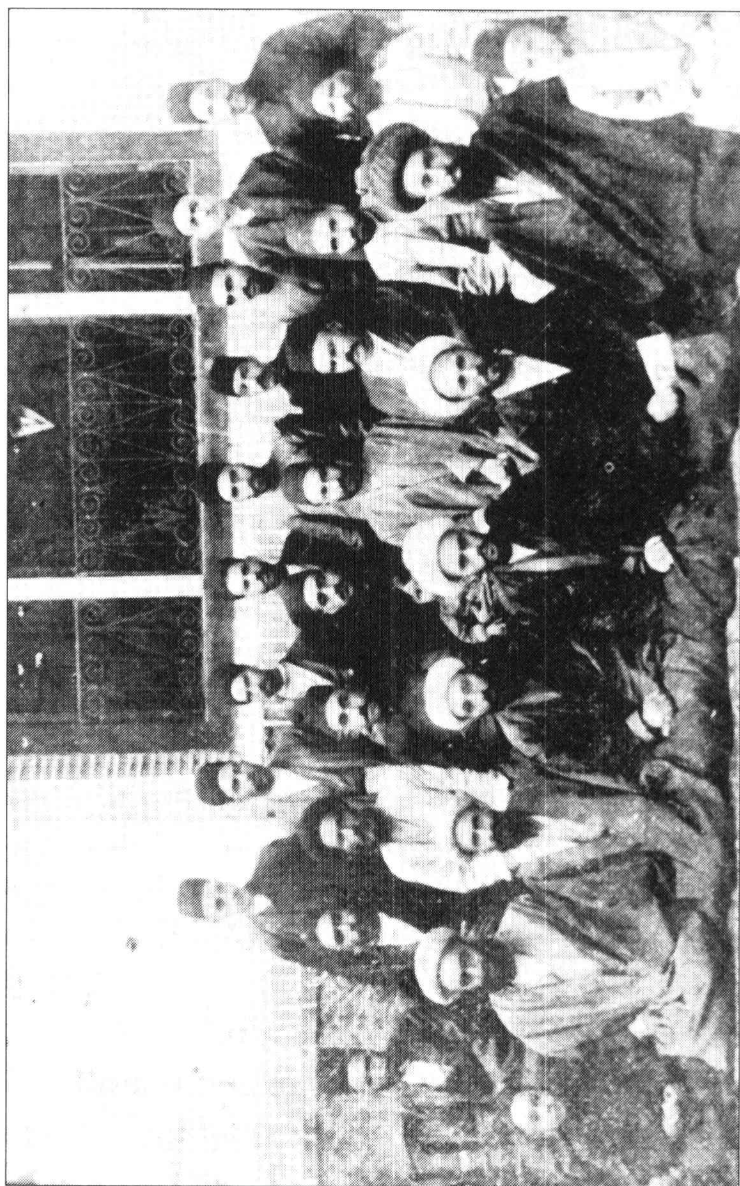
خیزش خیابانی

خیابانی چه می‌خواست و چرا برخاست؟... این پرسشی است که می‌باید همراهان خیابانی پاسخ دهند، زیرا با وی همدست می‌بودند، ولی از آنان نیز پاسخ درستی در این‌باره نخواهیم شنید، زیرا خیابانی به آنان نیز سخن روشنی نگفته بوده، و اگر به برخی گفته بوده تاکنون به آشکاره نیاورده‌اند. آنچه ما می‌توانیم گفت این است که خیابانی همچون بسیار دیگران آرزومند نیکی ایران می‌بود و یگانه راه آن را به دست آوردن سررشته‌داری (حکومت) می‌شناخت که ادارات را به‌هم زند و از نو سازد و قانون‌ها را دیگر گرداند. چنان که در همان هنگام میرزا کوچک‌خان در جنگل به همین آرزو می‌کوشید. آنان نیکی ایران را جز از این راه نمی‌دانستند. از آن سوی خیابانی این کار را تنها با دست خود می‌خواست و کسی را با خود به همبازی نمی‌پذیرفت. نیز خواهیم دید که یک راه روشنی در اندیشه نمی‌داشت و همچنین می‌دانست که چون نیرومند گردد و رشته را به دست آورد هرنیکی راکه بخواهد در توده پدید خواهد آورد.

چنان که گفته‌ایم خیابانی از سال‌ها باز چنین آرزویی می‌داشت و از چند ماه باز به کار پرداخته زمینه برای آن آماده می‌گردانید. نیز دیدیم که در هفتهٔ آخر از هرباره زمینه آماده گردید. این بود خیابانی دیگر نایستاده به کار برخاست.

روز سه‌شنبه هفدهم فروردین (۱۶ رجب) هنگام پسین در حیاط تجدد جوش و جنبی پدیدار بود و پیروان خیابانی یک به یک یا دسته به دسته در آنجا گرد می‌آمدند. این دستور از خیابانی داده شده بود که همه در آن هنگام با تفنگ یا تپانچه به حیاط تجدد بیایند، و چون انبوهی از آنان گرد آمدند فرمان رسید که یک دسته از ایشان بروند و از کلانتری نوبر میرزا باقر را کشیده بیاورند.

میرزا باقر مرد گمنامی می‌بود و بستگی چندانی هم به خیابانی نمی‌داشت ولی چون می‌خواستند بیورلینگ را براندازند و به‌کار پردازند آن را بهانه ساخته‌اند.



۷۸ ــ شادروانان خیابانی و نوبری و دیگران

به این فرمان یک دسته که همانا پنجاه یا شصت تن بیش نمی‌بودند آهنگ کلانتری نوبر کرده میرزا باقر را خواستند. کلانتری ایستادگی نموده از سپردن زندانی بازایستاد و در میانه اندک کشاکشی رفت. در این گیرودار سردار انتصار به آنجا رسیده به کلانتر دستور داد که ایستادگی ننموده درخواست شورشیان را بپذیرد. چون سردار انتصار «رییس نظام» می‌بود کلانتر دستور او را پذیرفت، ولی چگونگی را با تلفون به ادارهٔ شهربانی آگاهی داد.

ماژور بیورلینگ از رفتار سردار انتصار رنجیده فکل‌کلو را که دستیارش می‌بود با یک دسته پولیس سوار روانه گردانید که به شورشیان رسیده میرزاباقر را بازگیرد. فکل‌کلو از دنبال شورشیان شتافته در نیمه راه به آنان رسید ولی گلاویز نگردید و با شمشیری آخته به دست و با حال آمادگی آنان را دنبال کرد، و چون شورشیان به حیاط تجدد درآمدند فکل کلو در جلو در و در آن پیرامون‌ها قراول گماشت و چنین می‌خواست که خود با یک دسته به درون رود، و پیداست که خونریزهایی در کار رخ دادن می‌بود که ناگهان سردار انتصار، باز خود را به جایگاه هنگامه رسانیده به جلوگیری پرداخت و به فکل‌کلو فرمان بازگشت داد. فکل کلو ناگزیر شده بازگشت و بدین‌سان کشاکش به فیروزی خیابانی و همراهانش پایان یافت.

در این هنگام خیابانی و همراهانش آن توانایی و دلیری که با شهربانی به جنگ پردازند نمی‌داشتند و اگر یاوری‌های سردار انتصار نبودی کاری از پیش نبردندی، ولی چون این گام را به فیروزی برداشتند همین مایهٔ نیرومندی آنان گردید.

در این هنگام آفتاب در افق ناپدید گردیده شب فرا می‌رسید. خیابانی و همراهانش آن شب را در عمارت تجدد به سر بردند و سردار انتصار نیز به دستاویز میانجیگری به آنجا درآمد و با هم نشسته به نقشهٔ کارهای خود پرداختند. همان شب یک دسته از مجاهدان کهن نیز که جز از دموکرات‌ها می‌بودند به خیابانی پیوستند. آن دسته از دموکرات‌ها که گفتیم به خیابانی ایرادها می‌گرفتند و برگرد سر دکتر زین‌العابدین‌خان و نویسندهٔ این تاریخ می‌بودند امشب پس از آگاهی از داستان خیابانی و همراهانش برآن دور ماندی از گزند و آسیب چنین نهادند که پراکنده باشند و دیگر فراهم نیایند.

فردا چون روز شد گروه انبوهی از دموکرات‌ها و مجاهدان و دیگران، برخی به آهنگ همدستی و برخی برای تماشا گرد آمدند. اما خیابانی و همدستانش نخست شاگردان دبیرستان‌ها را واداشتند که به بازار ریزند و با هیاهو و فشار بازاریان را به بستن دکان‌ها برانگیزند. (چنان که گفته‌ایم آقای فیوضات که یکی از نزدیکان خیابانی می‌بود دستیاری ادارهٔ معارف را داشت و از این رو رشتهٔ دبیرستان در دست آنان می‌بود). اینان در بازارها گردیده دکان‌ها را بندانیدند و سپس به «قویون میدانی» رفته چوبهٔ دار را که از زمان نایب‌الایالگی مکرم‌الملک باز مانده و خود، داری می‌بود که چند تن از آدمکشان خیابانی بالای آن رفته بودند کنده و آتش زدند.

پس از این نمایش و کوشش شاگردان، چون بازاریان به تجدد رو آوردند و انبوهی بیشتر گردید گفتارهایی در بدگویی از شهربانی و کارهای آن رانده می‌شد، و چون از چند ماه باز ماهانه برای سربازان داده نشده بود به همداستانی سردار انتصار چنین نهادند که ماهانه‌ای برای آنان در حیاط تجدد پردازند و بدین‌سان دلجویی از آنان نمایند. این بود آگاهی به سربازان فرستادند و آنان دسته به دسته آمده ماهانه گرفته و رفتند. و چون پاسبانان شهربانی نیز از چند ماه باز پول درنیافته بودند از شنیدن آنکه به سربازان ماهانه داده شده به سخن درآمدند و آنان نیز شهربانی را رها کرده و برای آن که پول گیرند دسته به دسته به تجدد شتافتند و خواست خیابانی و همراهانش نیز همین می‌بود. چون بسیاری از افسران از رفتار بیورلینگ در آینده بیم می‌داشتند و از درون دل ماندن او را نمی‌خواستند از این‌رو از پاسبانان جلوگیری ننموده بلکه به آنان در آن کار دل دادند.

بدین‌سان میانهٔ پاسبانان و ادارهٔ شهربانی جدایی افتاد. خیابانی و همدستانش چون شهربانی را ناتوان یافتند، پسین آن روز مردم را برانگیختند که به شهربانی ریزند و زندانیان را بیرون آورند و بیورلینگ و همراهان او را از اداره بیرون کنند، و چون مردم بدین‌سان به شهربانی تاختند بیورلینگ و همراهانش در کار خود درماندند و چاره جز بیرون رفتن ندیدند. به ویژه که امین‌الملک نایب‌الایاله که از چند روز پیش به شهر رسیده و از درماندگی و ناتوانی سررشته راگم کرده افزاری در دست سردار انتصار و خیابانی شده بود دستور فرستاد که ماژور بیورلینگ و همراهانش ایستادگی ننمایند و از اداره بیرون روند و آنان ناچار گردیده این دستور را به کار بستند.

شورشیان در اینجا نیز فیروز آمدند و زندانیان را برداشته با یک شادمانی به تجدد بازگردیدند. بیورلینگ و همراهانش در شهر نمانده آهنگ واسمنج کردند که از آنجا با سیم تلگراف با تهران گفتگو کنند. از این سوی امین‌الملک به دلخواه خیابانی شهربانی را به سردار مکرم (یکی از درباریان پیشین) سپرد، بدین‌سان در روز دوم شورش رشتهٔ همگی شهر به دست شورشیان افتاده کسی در برابر آنان نماند.

فردا پنج‌شنبه یک «بیان‌نامه»ای به چاپ رسیده به دیوارهای شهر چسبانیده شد بدین‌سان:

«بیان نامه

آزادیخواهان شهر تبریز، به واسطهٔ تمایلات ارتجاعی که در یک سلسله اقدامات ضدمشروطیت حکومت محلی تجلی می‌نمود و در مرکز ایالت آذربایجان با یک طرز اندیشه بخشی قطعیت گرفته بود به هیجان آمده با قصد اعتراض و پروتست شدید و متین قیام نموده‌اند.

آزادیخواهان تبریز اعلام می‌کنند که تمامت پرگرام آنان عبارت است از تحصیل یک اطمینان تام و کامل از این حیث که مأمورین حکومت، رژیم آزادانهٔ مملکت را محترم، و قوانین اساسیه را که چگونگی آن را معین می‌نماید، به طور صادقانه مرعی و مجری دارد. آزادیخواهان کیفیت فوق‌العاده بار یک وضعیت حاضره را تقدیر کرده مصمم هستند که نظم و آسایش را، به‌هر وسیله که باشد، برقرار دارند. در دو کلمه پرگرام آزادیخواهان عبارت از این است:

برقرار داشتن آسایش عمومی.

ازقوه به فعل آوردن رژیم مشروطیت.

تبریز پنجشنبه ۱۹ حمل، ۱۸ رجب ۱۳۳۸، هیئت مدیرهٔ اجتماعات».

این را در دو زبان به فارسی و فرانسه نوشته در شهر پراکندند. همچنان نمایندگانی برگزیده به کونسولخانه‌ها فرستادند که چگونگی را به آنها آگاهی دهند.

همین نوشته را اگر نیک اندیشید بی‌مایگی کار خیابانی و همدستانش پیداست. در چنان هنگامی به جای آن که یک آرمان بزرگی را به میان کشند و با سخنان هناینده دل‌ها را به تکان آورده تودهٔ شهر را بشورانند یک نوشتهٔ گنگی بیرون داده همین اندازه می‌گویند که چون برخی کارکنان دولتی پاس مشروطه نگه نمی‌داشتند ما «قیام» کرده‌ایم و خواست خود را «از قوه به فعل آوردن مشروطه» که یک جمله گنگی می‌باشد نشان می‌دهند. این نمونهٔ بی‌پروایی خیابانی به مردم می‌باشد. چنان می‌پنداشت که همین که رشته را به دست آورده هرکاری را خواهد کرد و نیازی به پشتیبانی توده نخواهد داشت، و آنچه این بی‌پروایی او را بیشتر می‌گردانید آسانی کار پیشرفت می‌بود. چون در نتیجهٔ همراهی سردار انتصار و دیگر پیش‌آمدها به آسانی رشتهٔ کارهای شهر را به دست گرفتند چنین پنداشتند که همچنان پیش خواهند رفت و چندان نیازی به پشتیبانی مردم نخواهند داشت.

پس از این «بیان‌نامه» نمایندگانی نیز برگزیده به کونسولخانه‌ها فرستادند که خواست خود را از خیزش به کونسول‌ها آگاهی دهند. کونسول آلمان که یادش کرده‌ایم با وی گفتگوهایی در میان می‌رفت و خیابانی به دستیاری یکی از نزدیکان خود ازو دلجویی می‌نمود. همان روز خیابانی به یک کار بخردانه‌ای برخاست، و آن این که برای جلوگیری از لگام گسیختگی و نابسامانی چنین نهاد که با همشی (اجتماعی) در بیرون از حیاط تجدد نباشد.

پس از این کارها دیگر کسی در برابر نمی‌ایستاد و دشمنی در جلو نمی‌بود، ولی خیابانی به کسانی که از پیش با وی دشمنی نموده یا از در خرده‌گیری درآمده بودند بدگمان می‌بود. از این‌رو آنان را از اداره‌ها بیرون می‌کرد[1] و به هریکی دیده‌بانی برمی‌گماشت. دکتر زین‌العابدین خان و

---

۱. روز سه‌شنبه که داستان خیزش رخ داد نویسنده از فردای آن آمد و رفت کم کردم و جز به عدلیه که از ←

نویسنده بد رفتاری بیشتر می‌دیدیم. با آن که از روز نخست خود را به کنار کشیدیم چاره به بدگمانی خیابانی و به کینه‌توزی یارانش نتوانستیم. از این‌رو از روز چهارم خیزش به ما پرداختند و سخت‌گیری و آزار دریغ نگفتند.

در این میان هر روز دسته‌های انبوهی در حیاط تجدد گرد می‌آمدند. برای سرگرمی آنان خیابانی چنین نهاد که هر روز خود به جلو بیاید و گفتاری راند، ولی کم‌کم این گفتاررانی داستانی پیدا کرد. زیرا هر زمان که گفتاری رانده می‌شد برخی از پیروان خیابانی و بسیاری از چاپلوسان و رویه‌کاران به نمایش‌هایی برمی‌خاستند. بدین‌سان که در میان گفتار و در پایان آن با سختی کف می‌زدند و یک آوای بزرگی پدید می‌آوردند. در روزنامهٔ **تجدد** این را با جمله‌های شگفتی «کف‌زدن‌های برق‌آسا» و «دست زدن‌های رعدآسا» یاد کرده. گاهی برخی چاپلوسی بیشتر کرده خیابانی را از جای خود برداشته به روی دست می‌گردانیدند. گاهی چنین می‌گفتند: «آمریکا اگر ویلسون دارد ایران خیابانی دارد».

این گفتارهای خیابانی که به ترکی رانده می‌شد و تا پایان‌کارش هر روز بوده، در **تجدد** کوتاه شدهٔ هریکی را آورده، ولی باید گفت: میرزا تقی‌خان رفعت (نویسندهٔ **تجدد**) در برگردانیدن آنها به فارسی دستی در جمله‌ها برده. زیرا بیشتر آنها جز سخنان ناروشنی نیست و این شگفت‌آور است که خیابانی در برابر مردمی که بیشترشان بیسواد می‌بودند به این سخنان گنگی برخاسته باشد. برای نمونه از این گفتارها اینک تکه‌ای از نخستین گفتار او را که روز بیست و هشتم فروردین رانده در پایین می‌آورم:

«دیگر وقت آن رسیده است که اصلاحات را فقط از نظریات قصد ننموده عملیات را نیز به‌طور استوار و محکم به روی یک زمینهٔ صحیح تکیه و استناد بدهند ــ چنان که معلوم است رادیکالیسم یعنی جذریت در مسالک مستلزم عملیات عمیقه و اقدامات سریعه و قاطعه است که عیوبات مشهوده و موجود را بالمره از بیخ و بن کنده هیئت جامعه را به یک‌بار از اثرات نتایج سوء آن خلاص می‌بخشد ــ برعکس رادیکالیسم اوپورتونیسم با فرصت‌جویی و ملاحظه‌کاری در مسالک سیاسیه مروج مماطلات و مسامحات بیهوده که اغلب بهانهٔ یگانه آنها عبارت از تصور یک عده اشکالات عمل و موانع موجود است، این دو مسلک را می‌توان از چند نقطه‌نظر ملاحظه نمود و در تطبیق آنان طرق عدیده پیش‌بینی نمود، ولی از مقایسهٔ دو

→

کارکنانش می‌بودم نرفتم و روز پنجشنبه از اندیشهٔ خیابانی و همراهانش دربارهٔ خود و یارانم آگاهی یافته دیگر به عدلیه نیز نرفتم، ولی کسانی که می‌رفتند روز شنبه پیروان خیابانی آمده از عدلیه و دیگر اداره‌ها بیرون راندند.

قول شارح فهمیده خواهد شد که در مملکتی که همه‌چیز داعی و هادی بر اهمال و مسامحه می‌باشد قاطع‌ترین و صالح‌ترین طریق حل مسائل معلقه و اجرای اصلاحات اساسی فقط در سایهٔ یک رادیکالیسم معین ولایتزلزل می‌تواند صورت بگیرد...»

از این سخنان مردم چه توانستندی فهمید، و اگر هم فهمیدندی چه سودی توانستندی برداشت؟!.

چنان که گفتیم از چندی پیش عین‌الدوله را به والیگری آذربایجان فرستاده بودند و او تا زنجان آمده و دانسته نبود برای چه در آنجا می‌نشست. باید گفت از هرباره زمینهٔ فیروزی برای خیابانی و همراهانش آماده می‌شد. زیرا عین‌الدوله در این زمان بیش از هشتاد سال زندگی کرده بیکبار از کار افتاده بود. از آن سوی این مرد چون در آغاز جنبش مشروطه در تهران صدراعظم بوده و با آزادیخواهان نبردها کرده و سپس نیز پس از بمباران مجلس شورا بر سر تبریز آمده نُه ماه این شهر را به تنگنا انداخته، و از این‌رو به بدخواهی با مشروطه و کشور شناخته گردیده بود. این زمان می‌خواست با کارهایی آن بدنامی را از خود برگرداند و پرهیز سخت داشت از آن که بار دیگر با آزادیخواهان دشمنی نماید و یا به کوشش پردازد.

از این‌رو همین که داستان شورش و خیزش تبریز را شنید با دستور تهران از زنجان برخاسته روانهٔ تبریز گردید و روز سی‌ام فروردین به اینجا خواستی رسید، ولی هنوز از راه پیام‌ها می‌فرستاد که رفتار من با شما رفتار پدر و فرزندان خواهد بود و من به شما پدری خواهم کرد. با این حال خیابانی جایگاهی به او نمی‌گزاشت و از این‌رو دستور داد که کسی به پیشواز نرود.

عین‌الدوله با خواری بسیار به شهر درآمد و در آلاقاپو نشیمن گرفت، ولی خیابانی کارکنان خود را به گرداگرد او گماشت که کسی به نزدش آمد و شد ننماید و فرصت فرمانروایی به او داده نشود. عین‌الدوله از درماندگی و بیکارگی به این خواری و زبونی تن در داده آرام نشست و کاری که کرد این بود که به تهران تلگراف فرستاده دویست‌هزار تومان پول خواست که به کار پردازد و شهر را آرام گرداند. چارهٔ کار را جز خواستن پول ندانست.

گفتار نهم

آزادیستان

در همان روزهای نخست خیزش حاجی اسماعیل آقا امیرخیزی که از آزادیخواهان کهن و این زمان از نزدیکان خیابانی می‌بود پیشنهاد کرد که آذربایجان چون در راه مشروطه کوشش‌ها کرده و آزادی را برای ایران او گرفته نامش را «آزادیستان» بگزاریم. در این هنگام نام «آذربایجان» یک دشواری پیدا کرده بود. زیرا پس از به هم خوردن امپراتوری روس ترکی‌زبانان قفقاز در باکو و آن پیرامون‌ها جمهوری کوچکی پدید آورده آن را «جمهوری آذربایجان» نامیده بودند. آن سرزمین نامش در کتاب‌ها «آران» است، ولی چون این نام از زبان‌ها افتاده بود، و از آن سوی بنیادگزاران آن جمهوری امید و آرزوشان چنین می‌بود که با آذربایجان یکی گردند، از این‌رو این نام را برای سرزمین و جمهوری خود برگزیده بودند. آذربایجانیان که به چنان یگانگی خرسندی نداشته و از ایرانیگری چشم‌پوشی نمی‌خواستند از آن نامگزاری قفقازیان سخت رنجیدند، و چون آن نام‌گزاری شده و گذشته بود کسانی می‌گفتند: بهتر است ما نام استان خود را دیگر گردانیم. همانا پیشنهاد «آزادیستان» از این راه بوده.

هرچه هست خیابانی آن را پذیرفت و چنین دستور داده که مارک‌های کاغذها را دیگر گردانند و در هیچ‌جا جز آن نام را ننویسند و نگویند. از آن سوی همین را پرده‌ای (لفافه‌ای) برای خواست‌های خود گردانید. زیرا چنان که خواهیم آورد با تهران در گفتگو چنین می‌گفت: «باید دولت آزادیستان را به رسمیت شناسد».

چنان که گفتیم در این هنگام بالشویک‌ها به قفقاز نزدیک می‌گردیدند و از آن سوی در آذربایجان یک دسته هواخواه آنان بودند. نیز کونسولخانهٔ آلمان یک کانون بیمناکی برای بلشویکی شمرده می‌شد. از این‌رو خیابانی می‌بایست اندیشه یکسره گرداند که آیا به بلشویک‌ها می‌گراید و با آنان همدستی می‌نماید یا به دشمنی برخاسته در برابرشان ایستادگی نشان می‌دهد. ولی خیابانی به یک سخن روشنی برنمی‌خاست و در همین زمینه هر زمان گرایش دیگری از

سخنانش فهمیده می‌شد. یک روز یکی از پیروانش با گروهی در پشت سر بیرق قرمزی برداشته در کوچه‌ها گردیدند و بی‌گمان این با دستور خود خیابانی بود، ولی از فردا چنان کاری دیگر دیده نشد.

راستی این است که خیابانی گرایش به بلشویک‌ها نمی‌داشت و جز در پی اندیشه‌های خود نمی‌بود، لیکن برای ترسانیدن دولت ایران و انگلیس‌ها (که هنوز در ایران دسته‌های سپاهی و اداره‌های سیاسی داشتند) به چنان نمایشی راه می‌داد و رشته را با کونسول آلمان پاره نمی‌کرد.

همین رفتار خیابانی نتیجه‌هایی در پی داشت. زیرا هم انگلیس‌ها و هم دولت ایران به بیم افتادند و به چاره‌جویی‌هایی برخاستند. آن که انگلیسی‌ها بودند میجر ادموند رییس ادارهٔ سیاسی ایشان از قزوین به تبریز آمد و زمانی در اینجا می‌بود تا دوباره بازگشت. عنوان این «دیدن حال آذربایجان از نزدیک» بود، ولی راستی آن است که میجر ادموند می‌خواست با پیش گرفتن یک راهی جلوگیری از جنبش بلشویکی در آذربایجان بکند و چنین می‌خواست که اگر بتواند کسانی را در برابر خیابانی برانگیزد و او را براندازد، وگرنه با خود او نزدیکی بیابد و نهشی نهد. این اندیشهٔ نمایندهٔ انگلیس می‌بود، ولی دولت یا بهتر گویم، وثوق‌الدوله، می‌خواست از هر راهی است خیابانی را براندازد.

میجر ادموند یکی از کسانی که دید نویسنده بودم. در آن روزها من با کسانی از یاران به دیه فخرآباد در دو فرسخی شهر رفته بودم، چون بازگشتم کارتی دیدم به خانه‌مان داده و چنین نوشته‌اند:

«میجر ادموند رییس ادارهٔ سیاسی انگلیس به تبریز آمده خواهشمند است با شما ملاقاتی کند و چون موضوع کارهای آذربایجان است دعوت را اجابت فرمایید».

من همان روز به کونسولگری رفتم و میجر ادموند را با بودن کاپیتن کرت که او نیز یکی از کارکنان سیاسی انگلیس می‌بود و به تازگی کارهایی در کردستان کرده بنام گردیده بود، دیدار کردم. میجر ادموند با زبان ساده‌ای انگیزهٔ آمدن خود را به آذربایجان باز نموده سپس گفت:

«چون شنیدم شما دارای دسته‌ای هستید که دشمنی با خیابانی می‌نمایید می‌خواهم بپرسم آیا شما توانید، اگر کمکی هم دولت کند، با خیابانی به نبرد برخیزید و او را براندازید؟!.!»

گفتم:

«شما چون با زبان بسیار ساده پرسیدید من هم با زبان بسیار ساده پاسخ می‌دهم: ما چنان کاری نتوانیم، زیرا نخست همراهان ما بیشترشان کسان بازاریند و شایای زد و خورد و پیکار نمی‌باشند. دوم ما دستهٔ خود را همان روز نخست خیزش خیابانی پراکنده گردانیدیم و سود ما در همان می‌بود. سوم خیابانی چون به نام آذربایجان برخاسته ما دوست نمی‌داریم در این خیزش با او به نبرد پردازیم».

با خشنودی این سخنان مرا شنید. سپس چیزهایی نیز من ازو پرسیدم و همه را پاسخ گفت، و با یک خشنودی از هم جدا شدیم. همان روز کربلایی حسین‌آقا فشنگچی که نمایندهٔ وثوق‌الدوله در آذربایجان می‌بود با من دیدار کرده چنین گفت:



۸۸ ــ آقای عطایی (یکی از همراهان خیابانی)
این پیکره در سال ۱۳۲۶ برداشته شده و چون آقای عطایی را که یکی از همراهان خیابانی بود نشان می‌دهد در اینجا آوردیم.

«از رئیس‌الوزرا تلگراف رمزی رسیده که می‌باید با شما گفتگو کنم، اگر شما بتوانید با خیابانی به نبرد برخیزید و جنبشی از خود نمایید دولت هر اندازه پول بخواهید به شما خواهد رساند، و آن گاه از بیرون دسته‌های سواره به یاری شما خواهد آمد».

گفتیم: «ما چنین کاری نتوانیم و نمی‌خواهیم به گفتگویش نیز پردازیم. همان روز به دیدن

دکتر زین‌العابدین‌خان رفته هرآنچه شنیده و یا گفته بودم به وی آگاهی دادم. دکتر بسیار خشنود گردیده گفت: «گزندهایی را از ما دور گردانیده‌اید».

این رفتاری بود که ما کردیم. اما از آن سوی میجر ادموند بهتر دید که با خیابانی به کنار آید و با او نهشی نهد، و چنان که سپس آگاهی یافتیم به میانجیگری ورام‌خان که یکی از آزادیخواهان ارمنی که این زمان از نزدیکان خیابانی می‌بود با وی به گفتگو پرداختند و نهشی نهادند که انگلیسیان با خیابانی از درکارشکنی نیایند و خیابانی نیز از ترانهٔ بالشویکی درگذرد و کونسول آلمان و کسانی را که از تبریزیان با وی پیوستگی می‌داشتند از میان بردارد. پس از این نهش بود که یک دسته از سپاه هند که از زمان جنگ جهانگیر در تبریز می‌ایستادند آنجا را گزارده روانهٔ زنجان گردیدند. از آن سوی رفتار خیابانی هم دیگر شد و خواهیم دید که با کونسول آلمان و دیگران چه داستانی پیش آمد.

اما نمایندهٔ وثوق‌الدوله نقشهٔ خود را با خامی بسیاری به کار بست که نه‌تنها سودی نبرد، خود و دیگران را هم گرفتار گردانید، و شگفتی آن که خامی ایشان دامنگیر من و دکتر و دیگران نیز گردید.

ما در آن روز از درون کار آگاهی نیافتیم ولی سپس که دانستیم مرا مایه افسوس گردید. چگونگی این بوده که فشنگچی چون از من نومید شد با میرزا علی‌آقا هیئت که از سران دموکرات شمرده می‌شد و با خیابانی همچشمی و همسری می‌نمود گفتگو کرده، و او به کوشش و همدستی گرایش نموده و چنین نهاده‌اند که هیئت جنبشی در شهر پدید آورد و عین‌الدوله ازو نگهداری نماید و از آن سوی سوارانی از قره‌داغ به شهر درآیند و به یاری اینان خیابانی و یارانش را بگیرند، و چون محمدحسین‌خان سردار عشایر که یکی از سرکردگان قره‌داغ به‌شمار می‌رفت با عین‌الدوله به شهر آمده بود او را نیز در این نهش همدست گردانیده‌اند و از یاران ما سلطان‌زاده که با هیئت مهر می‌ورزید نیز همراهی نموده. اینان در این نقشه می‌بوده‌اند که یک داستانی رخ داده و عنوان به دست ایشان داده، بدین‌سان که کسان خیابانی در بازار سلطان‌زاده را کتک سختی زده‌اند.

من و دکتر از این کارها بیکبار ناآگاه می‌بودیم و چون گماشتگانی از خیابانی همیشه در دنبال ما می‌بودند از خانه گامی بیرون نمی‌گزاردیم. ولی روزی دیدیم فرستادهٔ آقا هیئت آمد که سلطان‌زاده را کتک زده‌اند بیایید ببینیم چه کار باید کرد. چون رفتیم چنین گفتند: ما می‌خواهیم فردا به ایالت برویم و با عین‌الدوله این پیش‌آمد را گفتگو کنیم، و چون ما را ایمنی در شهر نمانده در همان‌جا بست نشینیم تا دولت چاره‌ای به ما کند.

با ما بیش از این گفتگو نکردند، و ما با آنکه از درون خرسند نبودیم به پاس نام سلطان‌زاده پذیرفتیم. گذشته از آن که رفتار کسان خیابانی با یکایک ما بسیار ناستوده می‌بود و بارها رخ می‌داد که در جایی از کوچه که رهگذری دیده نمی‌شد جلو من و یا دیگری را گرفته رولور خو درا نشان می‌دادند. سلطان‌زاده را کتک سختی زده سپس برای شورانیدن بازاریان گفته بودند: چون به

زنی دست یازید از این‌رو زدیمش. برای پیشرفت خواست‌های بی‌ارج خود از این‌گونه دروغ‌بندی‌ها نیز باز نمی‌ایستادند.

فردا دوشنبه بیستم اردیبهشت (۲۱ شعبان) در خانهٔ هیئت گرد آمدیم، ولی پنج تن بیشتر نبودیم: هیئت، دکتر زین‌العابدین‌خان، میرزا باقر طلیعه، سلطان‌زاده، من. هیئت نتوانسته بود دسته‌ای پدید آورد. با این کمی روانهٔ عالی‌قاپو شدیم و چون به آنجا درآمدیم همگی دانستیم به کار بیهوده‌ای برخاسته‌ایم. در عالی‌قاپو چیزی که مایهٔ امیدی برای ما باشد نمودار نمی‌بود و چشممان جز به عین‌الدولهٔ هشتاد ساله افسرده و پسرش شمس‌الملک و چندتنی از پیرامونیانشان که بی‌کارگی از سر و روی همگیشان می‌بارید نمی‌افتاد. عین‌الدوله در برابر سخنان ما، با یک افسردگی چنین پاسخ داد: «من از دولت پولی خواسته‌ام تا آن نرسد به هیچ‌کاری دست نتوانیم زد.» و با زبان حال فهمانید که نگهداری از ما نخواهد کرد.

ما این را دیده از آمدن پشیمان شدیم و درنگی نکرده برخاستیم که بازگردیم. آن سه تن از در بزرگ که درآمده بودیم بیرون رفتند. دکتر با من از در دیگری که به خانهٔ دکتر می‌رفت روانه شدیم. در راه چند تنی دنبالمان کردند ولی داستانی رخ نداد و به خانهٔ دکتر رسیده به ناهار خوردن نشستیم و در میان ناهار بود که آگاه شدیم آن سه تن را به هنگام بیرون رفتن از عالی‌قاپو دستگیر کرده‌اند.

خیابانی از سازش فشنگچی و هیئت و سردار عشایر آگاه می‌بوده و ما را نیز همدست ایشان می‌دانسته این بود همین که ما به درون عالی‌قاپو رفته‌ایم بازجویان بسیار گرد آنجا را فراگرفته‌اند و چون آنان بیرون آمده‌اند هرسه را دستگیر گردانیده‌اند که همان روز هیئت را با طلیعه در درشکه نشانیده روانهٔ تهران ساخته‌اند ولی سلطان‌زاده را به شهربانی فرستاده بند کرده‌اند. نیز همان روز فشنگچی و سردار عشایر و صدق‌السلطنه و حاجی معتمد همایون را دستگیر ساختند.

فردای آن روز دکتر و میرزا علی‌اکبر حریری را نیز گرفتند و به شهربانی برده بند کردند و پس از یکی دو روز با سلطان‌زاده به درشکه نشانیده به کردستان فرستادند. دیگر سرشناسان از یاران ما هرکدام به جایی گریختند و یا در شهر پنهان شدند. اما من چون در خانهٔ دکتر از چگونگی آگاه شدم با دکتر بدرود گفته به خانهٔ خود رفتم و چشم به راه پیش‌آمد نشستم. تا شام کسی نیامد شبانه یک دسته به در خانه آمدند چون کسی از شهربانی همراهشان نمی‌بود نخواستم شبانه خود را به دست آنان دهم و از پشت‌بام به خانهٔ همسایه رفتم. فردا باز کسی نیامد. این بود نهانی از خانه بیرون رفتم و چندی در خانهٔ دوستان می‌زیستم تا خود از شهر بیرون رفته از راه صایین قلعه روانهٔ تهران شدم.

این بود کوشش نابخردانهٔ دولت در برابر خیابانی که نتیجهٔ وارونه داد و کار خیابانی را هرچه استوارتر گردانید. شگفت‌تر آن که در تهران این داستان را به نام ما شناختند. در جایی که ما از آن آگاهی نمی‌داشتیم و راست سخن همان است که نوشتیم. ما با خیابانی پیش از خیزش دشمنی می‌نمودیم و پس از خیزش نیز رنجش می‌داشتیم، ولی در اندیشهٔ کوشش به زیان او نمی‌بودیم.

در این‌باره یاران من بیگناه زیان دیدند. به ویژه دکتر زین‌العابدین خان که مرد بسیار بی‌آزار و پاکدلی می‌باشد و بی‌هیچ انگیزه‌ای آن همه زیان دید و رنج کشید. خیابانی به‌کار بزرگی برخاسته بود ولی برای آن یاران شاینده‌ای کمتر می‌داشت، بیشتر یاران او در چنین هنگامی جز در پی کینه‌توزی نمی‌بودند.

به هرحال از این پیش‌آمد خیابانی به استواری کار خود افزود. زیرا از یک‌سو با انگلیسیان راه خود را روشن گردانید و از یک‌سو نقشهٔ دولت را به هم زد، و گذشته از اینها بسیاری همچشمان و بدخواهان خود را از میان برداشت. چون بدین‌سان فیروزی‌هایی یافت چنان که ماژور بیورلینگ و دیگران را با دست امین‌الملک بیرون گردانیده بود، با دست عین‌الدوله نیز امین‌الملک را بیرون گردانید، و از نمایندگان دولت کسی جز خود عین‌الدوله نماند که او هم بیکبار خود راکنار کشیده بیش از این کاری نکرد که دویست هزار تومان پول از تهران خواست و با پافشاری آن را گرفت. سستی عین‌الدوله به اندازه‌ای می‌بود که دستورهای تهران را نیز به‌کار نمی‌بست.

این بود رشتهٔ فرمانروایی در سراسر آذربایجان به دست خیابانی افتاده این زمان بـه آن پرداخت که به شهرها حکمران از سوی خود فرستد و به اداره‌ها رییس از کسان خود گمارد. ترجمان‌الدوله پیشکار مالیه را بیرون کرده ناظم‌الدوله را به جای او گمارد و چون او هنگام رفتن پول‌هایی همراه خود برده بود کسانی از دنبالش فرستادند، ولی به او نرسیدند. رکن‌الملک چون از لرستان نمایندهٔ مجلس شده بود و این هنگام مجلس باز می‌گردید همین را عنوان گرفته روانهٔ تهران شد و خیابانی به جای او امیرخیزی را برای ریاست استیناف برگزید.

مظفرخان که آن همه یاوری‌های سودمند به خیابانی نموده و خود مایهٔ پیشرفت کارش شده بود، چون دیگر نیازی به او نمانده و از آن سوی عنوان نمایندگی دولت می‌داشت خیابانی ماندن او را در تبریز نپسندید و به تهران روانه‌اش گردانید. مظفرخان پس از آن همه چشم‌پوشی راکه از بایای خود کرده و نادرستی‌ها که با دولت نموده بود بـه سودی از رهگـذر خیابانی نـرسیده تهیدست به تهران بازگردید.

اکنون در سراسر آذربایجان کسی که با خیابانی نافرمانی نماید نمی‌بود مگر سردار ارشـد (برادر سردار عشایر) در قره‌داغ و بریگاد قزاق در تبریز که داستان اینها را خواهیم آورد. دیگران همگی خواه و ناخواه فرمانبرداری می‌نمودند. در همان روزها بود که کریم‌آقا صافی که یکی از پیروان گرم‌دل خیابانی بود شعرهایی ساخت که در کنسرت خواندند و یکی از آنها این بود:

«به هلاکت رسد امروز ز نادانی خویش   دست بیعت ندهد هرکه خیابانی را»

از این سو نیز یکی از همراهان ما آقا میر باقر اسلامبولچی شعرهایی سروده بود که من چند بیت پایین را به یاد می‌دارم:

«دریغ و درد که آزادگان اسیر شدند   به دست بی‌هنری چند دستگیر شدند
خوشا زمان سلاطین و دور استبداد   که خلق یکسر از این روزگار سیر شدند

گـذشت عـمر و نـدیدیم روی آزادی | هزارهـا ز جـوانـان ز غـصه پـیر شـدند
چه گرگ‌ها که در این گله پاسبان گشتند | چه دزدها که در این کاروان امیر شـدند
بگو به شیخ حـصیر و پـلاس پـاره تـو | چه شد مـبدل بـا قـالی حـریر شـدند»

یکی از کارهای نیکی که در آن روزها رخ داد این بود که با دستور خیابانی یک «گاردن پارتی» برپا نمودند که از درآمد آن خاک‌های کشتگان راه مشروطه را بالا آوردند و در آن میان یادی از باسکرویل جوان آمریکایی کرده شد و خیابانی و دیگران گفتارهایی راندند، و چنین نهاده شد که یک فرش گرانبهای ارجداری که دارای پیکرهٔ باسکرویل باشد ببافانند و برای مادر آن جوان به آمریکا فرستند.



۸۹ ـ باسکرویل

گفتار دهم

رفتن خیابانی به عالی‌قاپو

در این میان که آوازهٔ خیزش تبریز به تهران رسیده میان مردم پراکنده شده بود ناگزیر پاد آوازهایی دیده می‌شد. تهران در این هنگام کانون پراکنده‌اندیشی می‌بود، و در این‌باره نیز نمایش‌های گوناگون دیده می‌شد. یک دسته از دموکرات‌ها به نام دموکراتی و یا از روی دلبستگی به آذربایجان و از این‌رو که آزادیخواهان هر جنبشی را که به زیان دولت بود آزادیخواهی می‌شماردند هواداری بسیار نشان می‌دادند. نیز گروهی از آذربایجانیان به پشتیبانی از خیزش خیابانی می‌کوشیدند، ولی دسته‌هایی نیز دشمنی نشان می‌دادند. زیرا بسیاری از سران دموکرات این برنمی‌تافتند که خیابانی به کار بزرگی برخیزد و بنام گردد و از روی رشک خرده‌گیری می‌نمودند. کسانی هم با وثوق‌الدوله پیوستگی می‌داشتند و به هواداری ازو از بدگویی باز نمی‌ایستادند. همچنین امین‌الملک و دیگران که از تبریز رانده شده بودند در تهران به کینه‌جویی می‌کوشیدند.

این دو دستگی در روزنامه‌ها نیز نمودار گردید و دو روزنامهٔ رعد و ایران که پول از دولت می‌گرفتند گفتارهایی نوشتند، چون اینها به تبریز رسید به خیابانی گران افتاد، و این بود در یکی از سخنرانی‌هایش (روز چهارم خرداد) به آنها پرداخته سخنان بسیاری گفت که ما اینک برخی جمله‌ها را می‌آوریم:

«امشب نظر به موضوع دیگر داشتم... ولی جراید تهران مرا وادار می‌نمایند که امشب مدتی با آنها اشتغال ورزیم. رعد بیانات امین‌الملک را درج کرده. ایران نیز با مقالهٔ مخصوصی اظهار رأی و وجود نموده. تاکنون مقالات جرائد تهران در نظر ما اهمیتی نداشته و بعد از این هم نخواهد داشت و بالاخره نور تبریز چشم این شب پره‌ها را خیره خواهد ساخت...».

در یک جای دیگر امین‌الملک می‌گوید:

«عین‌الدوله در این کارها مداخلاتی دارد». نه امین‌الملک و نه تهران هنوز ما را نشناخته‌اند و هرگز ملتفت نخواهند شد که ما این را هشت ماه قبل از این تصمیم کرده مشغول فراهم آوردن

اسباب آن شده‌ایم. عین‌الدوله خودش را در پیش یک امر واقع پیدا نمود و مخالفت نکرد و احترام او محفوظ ماند. اگر او نیز مثل دیگران رفتار می‌نمود او هم مثل دیگران مقابله می‌دید. دست هیچ‌کس در این قیام نیست.

هرگز تهران پی به مقاصد این قیام نخواهد برد... بلی اگر می‌فهمیدند در آن محیط فاسد و ملوث زندگی نمی‌کردند... تهران به خودی خود این آمال را نمی‌تواند فهمید و ما خواهیم فهمانید.

ولی روزنامهٔ *ایران*، آن جریدهٔ بی‌وفا و حقیقت، از طریقی مستقیم‌تر از **رعد** به مطالعهٔ این قیام پرداخته ولاعن شعور حرف زده است... در آخر مقالهٔ خودش نویسندهٔ ***ایران***، یک حرف خیلی سقیم و سخیفی را به زبان آورده است. باید آن قلم لاابالی که این جسارت را کرده است عذر بخواهد و ترضیه بدهد. می‌گوید:

ترسم نرسی به کعبه ای تبریزی — این ره که تو می‌روی به‌ترکستان است

بدبخت! تبریز قصد هیچ کعبه‌ای را نکرده است... تبریز این مرکز سربلند آزادیستان خودش کعبهٔ آمال آزادیخواهان است...

شعرای تهران دیگر شعر برای ما نخواهند سرود. عجب! چه تصور می‌فرمایند؟! ما در سر آن شعرای مداهن که قابل خرید و فروش هستند با هیچ‌کس طرف نخواهیم شد و هیچ انتظاری هم نداریم. شما بروید رباعی‌های نفرت‌انگیز خودتان را بر خاک‌پای خائنین تقدیم نمایید... بگذارید تبریز این جهاد را بدون قصیده‌های شما انجام دهد...»

اینهاست نمونه‌هایی از پاسخ‌های خیابانی به روزنامه‌های تهران. در همان روزها داستان کونسولگری آلمان یک رویهٔ سختی به خود گرفته بود. چنان که گفته‌ایم این کنسول نشیمنگاه خود را کانونی برای رواج کمونیستی گردانیده کسانی هم از تبریزیان به نزد او آمد و شد می‌داشتند و چون کنسول می‌کوشید که گروهی را با خود همدست گرداند و افزار جنگ به آنان دهد که یک روزی به شهر درآیند و آشوبی به نام کمونیستی پدید آورند، و گاهی نیز بیم می‌داد که اگر فشاری به او آورند، به بمب‌ها و افزارهای جنگی که در کنسولخانه آکنده می‌داشت آتش زده سراسر آن پیرامون‌ها را به هوا خواهد پرانید، از هرباره بیم‌هایی می‌رفت، و از این‌رو خیابانی در اندیشهٔ از میان برداشتن او می‌بود. به‌ویژه پس از گفتگوهایی که با نمایندهٔ انگلیس در میان رفته بود.

کسانی که به‌نام کمونیستی با کنسولخانه به‌هم بستگی می‌داشتند کم‌کم دلیر گردیده برای خیزش در جلو خیابانی آماده می‌گردیدند. برخی از آنان به کونسولگری پناهنده شده در آنجا نوشته‌هایی به زیان خیابانی می‌نوشتند و در شهر می‌پراکندند. از این‌رو خیابانی دستور داد که یک دسته پاسبان در پیرامون کونسولخانه نگهبان ایستند و کسی را به‌آنجا راه نداده و هرکه را که بیرون می‌آید دستگیر گردانند.

این رفتار به‌کونسول آلمان برخورده و خود بیرون می‌آمد و به پاسبان‌ها پرخاش می‌کرد، و

بیم می‌داد که اگر بازایستند تفنگ‌های ایشان را خواهد گرفت، و چون پاسبان‌ها پاسخی نمی‌دادند بازمی‌گشت از بس خشمناک و بیمناک می‌بود از پشت‌بام به شلیک شصت‌تیر می‌پرداخت. گاهی به شهربانی نامه نوشته بیم می‌داد که اگر پاسبان‌ها را برندارند به جنگ خواهد برخاست.

از جمله روز چهارشنبه سیزدهم خرداد نامه‌ای ازو به شهربانی رسید که اگر تا فردا نیمروز پاسبان‌ها را برندارد در زمان به‌کار خواهد برخاست. و چون خود مرد بیمناک و دیوانه می‌بود بیم هرکاری ازو می‌رفت. از این‌رو خیابانی بسیج کار را دیده کسانی را از تیراندازان و مجاهدان به آنجا فرستاد که در پشت بام‌ها جا گرفتند و آماده ایستادند.

در این هنگام در تهران سفارت آلمان از بدرفتاری کونسول آگاهی یافته و «تذکرهٔ سفر» برای او از وزارت خارجه خواسته و گرفته به کارگزاری تبریز فرستاده بود که به او داده شود. این تذکره در این گرماگرم کشاکش به تبریز رسیده و روز پنجشنبه چهاردهم خرداد بود که فرستادهٔ کارگزاری آن را برداشته به نزد کونسول برد، ولی کونسول پروا ننموده با یک خشم آن را بازگردانیده و ساعت خود را بیرون آورده چنین گفته بود: «پنج دقیقه از سروقت می‌گذرد». فرستادهٔ کارگزاری با شتاب بیرون آمد و در همان هنگام از پشت‌بام کونسولخانه شصت‌تیر آغاز گردید.

خوبیش در اینجا بود که کارکنان کونسولخانه پیروی از کونسول نمی‌کردند و فرمان ازو نمی‌بردند. این بود کونسول خود به‌تنهایی در پشت‌بام به جنگ و شلیک می‌کوشید. باز خوبیش در اینجا بود که یکی از تیراندازان او را آماج گردانیده با یک تیری که از دهانش زد از پایش انداخت.

بدین‌سان جنگ گرم نشده به پایان رسید و شلیک بریده شد و سپس کارکنان کونسولخانه کشته شدن کونسول را آگاهی دادند و پاسبانان و مجاهدان نیز دست از جنگ کشیدند.

کونسول از دیوانگی و بیباکی سیم به انبار بمب و قورخانه کشیده بوده که اگر خود را در تنگنا دید به آنها آتش زند و خود را و دیگران را با آن پیرامون‌ها به هوا پراند، ولی خوشبختانه فرصت پیدا نکرد.

خیابانی در این هنگام نیز دوراندیشانه رفتار کرد. بدین‌سان که کونسولخانه را به همان حال بازگزاشت. شهربانی چندتن پزشکی فرستاد که کشتهٔ کنسول را ببینند و دو تن از آنان (یکی روسی و دیگری ایرانی) که به درون رفتند چنین گفتند که گلوله به دهان او برخورده و از بالا به پایین فرورفته و از دوش چپ او بیرون آمده از این رو داستان را «خودکشی» وانمودند و در روزنامهٔ **تجدد** نیز همین را نوشتند.

چنان که گفته‌ایم نام این کونسول «کرت وسترو»[1] می‌بود. گور او که اکنون در تبریز در گورستان آمریکاییان پدیدار است به روی سنگش می‌نویسد: «زاییده شد در ریکا در سال ۱۸۷۸، مرد در تبریز ۳ جون ۱۹۲۰ چهاردهم رمضان».

---

1. Curt Wustrouo



۹۰ ــ سلطانزاده

این یک فیروزی دیگری از خیابانی بود و راستی را یک آسیبی از سر تبریز برداشته شد. کسانی که در کونسولخانه بست‌نشین می‌بودند یکایک بیرون آمده خود را سپردند و یا نهانی بگریختند.

اکنون در تبریز یگانه نیرویی که سر به خیابانی فرو نمی‌آورد «قزاقخانه» می‌بود. این دسته از سپاه که زیردست سرکردگان روس راه برده می‌شد، و یکه‌های آن بیشتر جوانان دژآگاه و بدرفتاری می‌بودند که جز زیردستان خود از کسی فرمان نمی‌بردند و پروایی نمی‌نمودند، جنبش خیابانی و همراهانش در آنان نهناییده گرایشی از آنان به سوی خیزش دیده نمی‌شد، به جای خود که دشمنی‌ها و بدخواهی‌ها نیز نمودار می‌گردید. در همین روزها یک دستهٔ دیگری از اردبیل به تبریز آمد، و اینان به قزاقخانه نرفته در کاروانسراها در میان شهر نشیمن گرفتند، و یکه‌هاشان در بازار و دیگر جاها با مردم زمختی و دژخویی آغاز کردند، که تو گویی فرماندهان دستورهایی داده بودند و قزاقخانه می‌خواست بودن خود را به خیابانی بفهماند.

از این‌رو خیابانی در سخنرانی خود به یاد ایشان پرداخت که از جمله روز دوشنبه یکم تیرماه در گفتار خود چنین گفت:

«دو روز است تجلی این تصمیم ما که می‌خواهیم حاکمیت ملیه را برقرار داریم در دشمنان ما مؤثر افتاده و سر خود را می‌جنبانند. با تشویقات و ترغیبات آنان افراد قزاق... بنای شرارت را گزارده به اهالی پیچیدگی می‌کنند. اهالی تا امروز به واسطهٔ اخطارات سخت ما دست و پا بسته و مغلول بود... امروز اخطار می‌کنیم: بعد از این هرگاه یک نفر قزاق به یک نفر اهالی تعریض کند باید جسد بی‌روح او در کوچه بماند. قزاقخانه باید راحت بنشیند و موجودیت خود را به ما احساس نگرداند... قزاق‌ها وقتی که وارد شهر و بازار می‌شوند باید غیرمسلح باشند، در کاروانسراهای داخل شهر اقامت نکنند. هرگاه این اخطار را فوراً تلقی نکرده از کاروانسراها خارج نشوند هیچ نوع آذوقه به آنان داده نخواهد شد و محصور خواهند ماند تا وقتی که مقدرات قزاقخانه یک مرتبه حل گردد».

اینهاست جمله‌هایی از گفتار درازی که خیابانی دربارهٔ قزاق‌ها رانده و همانا در نتیجهٔ این گفتار قزاق‌ها از شهر برداشته شدند که همگی در قزاقخانه گرد آمدند، ولی خواهیم دید که همینان چه گزندی به خیابانی رساندند.

بدین‌سان خیابانی در کارهای خود فیروزی می‌یافت، و چون ولیعهد این هنگام در تهران می‌زیست و شمس‌العماره یا عالی‌قاپو که کاخ پادشاهی و نشیمنگاه ولیعهدهای ایران می‌بود زنان و بستگان او می‌نشستند خیابانی خواست آنان را بیرون کند و آنجا را نشیمنگاه خود و کانون خیزش گرداند و به زنان ولیعهد دستور بیرون شدن داده روز سوم تیرماه را برگزید که از تجدد به آنجا روند، و در این میان خواست آن روز یک جشن باشکوهی باشد و هواداران خیزش نیروی خود را به مردم نمودار گردانند، و این بود دستور بسیج داد.

زنان ولیعهد و پیرامونیان او یک کاروانی بستند، و چون عین‌الدوله نیز نه کاری از پیش می‌برد و نه سودی برمی‌داشت و از درنگ در تبریز نتیجه‌ای ندیده در آهنگ رفتن می‌بود، او هم با پیرامونیان خود به باسمنج رفت، و از آنجا همگی همراه گردیده و کاروان بزرگی پدید آوردند و رو به تهران روانه گردیدند. بدین‌سان تبریز از نمایندگان دولت تهی گردید و کسی که در برابر «قیام» ایستادگی نماید نماند.

از آن سوی خیابانی دستور داد روز پنج‌شنبه سوم تیرماه اداره‌ها از آغاز روز، و بازارها پس از نیمه روز، بسته گردد و دستگاه «قیام» باشکوه و نمایش از تجدد برخاسته در عالی‌قاپو جا گرفتند و موزیک به نوازش پرداخت و مردم در آنجا و در سر راه‌ها انبوه شدند. از آن سوی همگی پیروان، از مجاهدان و گارد ملی و دیگران که نیروی «قیام» شمرده می‌شدند تفنگ‌ها به دوش در عمارت تجدد گرد آمدند و دسته‌ها بستند و موزیک به جلو انداختند و پای‌کوبان روانه گردیدند، و از بازارها گذشته به عالی‌قاپو درآمدند و در آنجا سان داده به نمایش‌هایی پرداختند. همچنان شاگردان دبیرستان‌ها دسته دسته آمده سرودها خواندند. خود خیابانی و میرزا تقی‌خان و دیگران گفتارها راندند و امیدها نمودند و نویدها دادند.

امروز رویه‌کاری‌های بسیاری رفت. پیاپی بانگ «زنده‌باد دموکراسی» و «زنده‌باد خیابانی» بلند می‌شد، پیاپی دست می‌زدند، سرودهای گوناگون (از جمله «مارسیز») می‌خواندند، شادی‌ها می‌نمودند. امروز خیابانی خود را در اوج فیروزی دیده از گناهکاران سیاسی درگذشت (عفو عمومی داد).

در روزنامهٔ **تجدد** این جشن و نمایش را بزرگ نشان داده و باز از «کف زدن‌های رعدآسا» یادها کرده، لیکن چنان که تبریزیان می‌گویند، در این روز بود که انبوه مردم به سستی کار خیابانی پی بردند. زیرا پس از چند ماه خیزش و کوشش، پس از آن همه فیروزی‌های پیاپی که خیابانی را در برابر دشمنان رخ داده بود، امروز شمارهٔ کسانی که بایستی تفنگ به دوش اندازند و یکرنگی خود را با «قیام» به همگی نشان دهند بسیار کمتر از آن بودند که امید می‌رفت.

همانا خود خیابانی و پیرامونیانش این را دریافته بوده‌اند که می‌بینیم در روزنامهٔ **تجدد** می‌نویسد:

«قائدین قیام خواسته بودند حدود این جشن را حتی‌الامکان محدود ساخته این آیین انقلابی را با یک نوع محرمیت و در داخلهٔ یک دایره خصوصی و خودمانی برپا دارند...»

گفتار یازدهم

پایان کار خیابانی

بدان‌سان که گفتیم خیابانی تبریز را از نمایندگان دولت و از بدخواهان تهی گردانید، و خود رخت به عالی‌قاپو کشیده در کاخ‌های آراسته و دلگشای آنجا که ولیعهدها برای خوشگذرانی‌های خودساخته و آراسته بودند نشیمن گرفت، و چنان که می‌گویند از همان هنگام رفتارش نیز دیگر گردید و به پیرامونیان بی‌پروایی نشان داد.

از آن سوی به شهرهای آذربایجان پرداخته برای هریک فرمانروایی از پیرامونیان خود فرستاد. چون امیر ارشد در قره‌داغ گردنکشی نشان می‌داد به اندیشهٔ کوفتن سر او افتاد. چنان که گفته‌ایم سردار عشایر را در تبریز گرفته با دستور خیابانی بند کرده بودند. از این‌رو برادرش امیر ارشد دشمنی می‌نمود و ایستادگی نشان می‌داد. از آن سوی برخی از خان‌های قره‌داغ که با وی همچشمی می‌داشتند به خیابانی گراییده پیام‌ها و نویدها می‌فرستادند.

این بود خیابانی دسته‌ای از ژاندارم و دیگران را جدا گردانیده به نام «قوهٔ اعزامیه» با یکی دو تن از پیرامونیان خود روانهٔ قره‌داغ گردانید که در آنجا به همدستی خانانی که نوید همدستی داده بودند با سواران امیر ارشد بجنگند. ما از کارهای این سپاه آگاهی نمی‌داریم، ولی در روزنامهٔ **تجدد** می‌بینیم خیابانی در روزهای اخیر زندگانی خود از فیروزی این سپاه سخن رانده و چنین گفته که امیر ارشد زینهار خواسته است و از در فروتنی درآمده.

در خود تبریز که از قزاقان بدرفتاری‌ها دیده می‌شد و خیابانی بارها از ایشان بد می‌گفت این زمان از آن‌سو نیز بدرفتاری کمتر گردید و رییس قزاق‌ها که یک کولونل روسی می‌بود با خیابانی از در دوستی درآمده ایمنی‌ها داد. از این‌رو خیابانی نیز زبان از بدگفتن بازداشت.

روی هم رفته کار خیابانی در آذربایجان از هر باره در پیشرفت و شکوهش هر زمان در فزونی می‌بود، لیکن از سوی تهران بیم‌ها می‌رفت.

در همان روزها که خیابانی رخت به عالی‌قاپو می‌کشید از تهران آگاهی رسید که وثوق‌الدوله کناره جسته و کابینه‌اش از میان رفته و خیابانی آن را به سود خود شمرد و در گفتارهایش چندبار

یاد کرد. پس از وثوق‌الدوله مشیرالدوله سر وزیر گردید. خیابانی به او خوشگمان بود و از او جز نیکی دربارهٔ خود امید نمی‌داشت.

راستی هم مشیرالدوله با آن ترسناکی و با آن پروایی که به نیکنامی خود می‌داشت جز نیک‌رفتاری با خیابانی نمی‌خواست و بی‌گمان به رنجش آزادیخواهان آذربایجان خرسندی نمی‌داد، لیکن درخواست‌های خیابانی درخور پذیرفتن نمی‌بود. چنان که گفته‌ایم خیابانی این می‌خواست که آذربایجان در دست او باشد که جداسرانه فرمان راند و سپس که نیرومند گردید به سر تهران رفته آنجا را هم «اصلاح» کند.

این می‌بود آرزوی خیابانی، ولی چون نمی‌توانست آن را به زبان آورد به تهران می‌گفت: «باید آزادیستان را به رسمیت شناسید». دولت آگهی می‌داد که برای آذربایجان والی فرستاده خواهد شد. خیابانی پاسخ می‌داد: «به والی نیازی نیست. شما پول برای ما بفرستید». پیداست که این درخواست‌ها درخور پذیرفتن نمی‌بود. اینها چیزهایی می‌بود که خیابانی بایستی با زور و نیرو به دست آورد وگرنه چشم پوشد.

در گفتارهایی که هر روز در عالی‌قاپو می‌راند دیده می‌شود که گاهی سخن رانده که به تبریز «حمله» خواهد شد، و گاهی گله کرده که تهران «هنوز اسم آزادیستان را قبول نکرده است».

اینها می‌رساند که خیابانی از تهران بیم می‌داشته، با این حال خواهیم دید که به بسیجی در این‌باره نپرداخت. ما از گفتگوهایی که میانهٔ خیابانی و کابینهٔ مشیرالدوله رفته آگاه نگردیده‌ایم. این اندازه می‌دانیم که خیابانی پا می‌فشرد که «قیام» همچنان برپا، و دست او در آذربایجان گشاده باشد. از آن‌سو مشیرالدوله در کار خود درمانده چاره نمی‌دانست. سرانجام چنین نهاده شد که مخبرالسلطنه را که در آن کابینه از وزیران می‌بود به نام والیگری به آذربایجان فرستند و به او توانایی دهند که هرچه بهتر شناسد به کار بندد. مخبرالسلطنه که سال‌ها در آذربایجان والیگری کرده و به هوش و کاردانی خود بسیار دلگرم می‌بود به دلخواه این کار را پذیرفته و به گفتهٔ خودش «با یک کیف» از تهران روانه گردید و جز چند نوکری همراه نداشت.

خیابانی به این نیز خرسندی نمی‌داد. این بود از مخبرالسلطنه به پیشواز و پذیرایی نپرداخت. مخبرالسلطنه با همان کسان خود به شهر درآمده، چون عالی‌قاپو در دست خیابانی می‌بود به ششکلان رفته در آنجا در خانه‌ای نشیمن گرفت. خیابانی می‌خواست دست او را ببندد و به هیچ کاری آزادش نگزارد که خود به ستوه آید و همچون عین‌الدوله و دیگران از آمدن پشیمان شده راه تهران را پیش گیرد. به این اندیشه در پیرامون نشیمنگاه او جاسوسان گماشت و میدان را به او تنگ گردانید.

ولی در همان‌حال گاهی کسانی از پیرامونیان خیابانی از ناظم‌الدوله و حاجی سید المحققین و دیگران در نزد او می‌رفتند و به سخنانی می‌پرداختند. خیابانی می‌خواست او را به بازگشتن خشنود گرداند، ولی سستی کار خیابانی بیش از همه از رهگذر بی‌ارجی پیرامونیانش می‌بود.

چنان که گفته‌ایم بسیاری از نزدیکان خیابانی دلبستگی به او و کارهایش نمی‌داشتند و این شیوهٔ کهن ایشان می‌بود که به هر جنبشی درآیند و سودجویند. تنها چندتن دلبستگی می‌داشتند و آنان نیز در این هنگام از رفتار خیابانی که جداسرانه به کارها می‌پرداخت آزردگی می‌نمودند. ما شنیده‌ایم برخی از آنان که با دستور خیابانی یا با آگاهی او به نزد مخبرالسلطنه می‌رفتند از خیابانی بیزاری می‌نمودند. سستی کارهای او را آگاهی می‌دادند.

از آن سوی خیابانی به مخبرالسلطنه خوش گمان بوده باور نمی‌کرد که با آزادیخواهان به دشمنی آشکار پردازد و رفتار نامردانه او را با ستارخان و باقرخان در دوازده سال پیش از آن فراموش گردانیده بود.

باری پس از نیمه شهریور بود که مخبرالسلطنه به تبریز رسید و چون ده و چند روز در شهر گذرانید و از چگونگی کار خیابانی آگاه گردید روز یکشنبه بیست و یکم شهریور (۲۸ ذی‌الحجه) شهر را رها کرده به قزاقخانه رفت، و شبانه در آنجا با رییس قزاقخانه و با سرکردگان به شور پرداخته نقشهٔ تاختن به شهر و گرفتن آن را کشید.

دانسته نیست خیابانی به این رفتن او چه معنایی داد که بدگمان نگردید و به هیچ آمادگی نپرداخت. چنان که گفتیم نیروی جنگی خیابانی گذشته از پیروان خود ژاندارم‌های تبریز و دستهٔ «گارد خیابانی» می‌بودند. از ژاندارم‌ها یک گروهان به قره‌داغ فرستاده شده بود و بازمانده که با رییسشان یاور میرحسین خان در شهر می‌بودند، چون یک رشته بارهای بازرگانی به دیه حاجی‌آقا (چند فرسخی تبریز) رسیده و از آن‌جا از ترس شاهسونان که راه را بسته بودند پیش آمدن نمی‌توانست، همان روز بیست و یکم شهریور میرحسین‌خان با ژاندارم‌ها برای باز کردن راه و آوردن بارهای بازرگانی از شهر بیرون رفتند و خیابانی از بس بیباکی می‌نمود نه تنها آنان را نگه نداشت چنان که گفته می‌شود خود پافشاری نموده آنان را روانه گردانید.

فردا دوشنبه بیست و دوم شهریور هنوز آفتاب درنیامده دسته‌های قزاق از قزاقخانه درآمده رو به شهر آوردند. کسی برای جلوگیری نمی‌بود. تنها در عالی‌قاپو و شهربانی کسانی از گارد خیابانی و پیروان خیابانی اندک ایستادگی نشان دادند و به اندک جنگی برخاستند، ولی چون دو سه تن کشته گردید آنان نیز رها کرده هرکسی به جایی گریختند. قزاقان به سراسر شهر دست یافتند و دستگاه «قیام» یکباره به‌هم خورد. قزاقان به خانه‌های سران «قیام» ریخته دست به تاراج نهادند.

خیابانی که شب را به خانهٔ خود رفته بی‌باک و آسوده خوابیده بود بامدادان هنگامی برخاست که قزاقان به شهر درآمده بودند، و چون بیم گرفتاری می‌رفت به خانهٔ یکی از همسایگان رفته در آنجا نهان گردید. از نزدیکان او کسانی که با مخبرالسلطنه از پیش راه می‌داشتند آسوده ماندند. دیگران ناچار شدند رو نهان کنند و برخی نیز شهر را رها کرده بیرون رفتند. خانه‌های بسیاری از ایشان تاراج یافت.

مخبرالسلطنه به شهر درآمده در عالی‌قاپو نشست. اما خیابانی، قزاقان به نهانگاه او پی برده

چند تن به سرش رفتند، و او را با چندتیر کشته جنازه‌اش را به روی نردبانی انداخته بیرون آوردند. در این‌باره سخن دوگونه است: مخبرالسلطنه می‌گفت قزاقان چون نزدیک شده‌اند خیابانی در زیرزمین می‌بوده و تفنگی به دست می‌داشته، قزاقان آن را دیده از بیرون شلیک کرده خیابانی را از پا انداخته‌اند و همانا این راست‌تر است.

بدین‌سان شادروان خیابانی کشته گردیده از میان رفت. می‌باید او را کشتهٔ آن نمایش‌های رویه‌کارانهٔ مردم و آن کف‌زدن‌ها و «زنده باد» گفتن‌های دروغی دانست. یک پستی فراموش نشدنی که در داستان خیابانی از این دسته مردم نمایان گردید آن بود که چنان‌که در پای گفته‌های خیابانی کف زده بودند در گرداگرد جنازهٔ او نیز کف زدند و دژرفتاری بسیار از خود نشان دادند.

چنان‌که گفته‌ایم یکی از نزدیکان خیابانی میرزا تقی‌خان رفعت می‌بود. این مرد با چندتنی از شهر گریخته به آرونق و انزاب رفته بود و در آن‌جا خود را کشت (یا دیگران کشتند)، و ما از داستان او نیک آگاه نگردیده‌ایم.

همان روز دوشنبه مخبرالسلطنه نوشته به چاپ رسانیده در شهر پراکنده که در پایین نسخهٔ آن را می‌آوریم:

«اخطار عمومی

از دور تصور می‌رفت قیام آقایان در تبریز واقعاً از برای تحکیم قانون اساسی است. اینجانب که خود را در تبریز از هرگونه معرفی مستغنی می‌دانم کمر خدمت اهالی را به میان بسته به عجله هرچه تمامتر با یک شوقی به آذربایجان آمدم. از جمال‌آباد تا تبریز آنچه مطالعه شد از دموکراسی اثری ندیدم همه‌جا رنجبر در عذاب و رعیت پریشان بود و فریادرسی نداشتند. در میانج حال رقت‌آوری مشاهده شد. ناامنی تا یک فرسخی شهر حکمفرما است. ولایات همه بلاتکلیف، در شهر دل‌ها خون و زبان‌ها به تهدید موزر مُهر است.

در ظرف یک هفتهٔ گذشته به هر زبان و هر وسیله خواستم مطالب آقایان را بفهمم جز نظریات شخصی چیزی مفهوم نشد. آنچه نصیحت کردم جواب منطقی نشنیدم و روزی که فقط اتحاد به درد مملکت درمان است آقایان جادهٔ افتراق می‌روند. نشستن و اصلاحات کردن بهتر از قیام و هرج و مرج در مملکت انداختن است. نظمیه گرسنه ژاندارم بی‌معونه، راه‌ها ناامن، آقایان در باغ دولتی نطق می‌کنند. ادارات رسمی را به ارتکاب بی‌قانونی مجبور کرده چرخ‌ها را از محور به در انداخته.

لهذا بیش از این تأمل و تحمل مقتضی نبود. به موجب اختیاری که داشتم به قزاق امر شد شهر را از این حال اسف‌آور خلاص کنند تا بتوان به اصلاحات امور داخل و خارج پرداخت. ادارهٔ نظمیه باید کماکان فقط مشغول نظم باشد. ادارهٔ ژاندارمری راه را تأمین نماید. لازم است محاسبات خود را ترتیب داده بیاورند که حقوق آنها پرداخته و تعلیمات آنها داده شود.»

مخبرالسلطنه»



۹۱ ــ میرزا نقی‌خان رفعت

کشته شدن خیابانی در تهران و دیگر شهرها اثر بدی داشت. روزنامه‌ها در همه‌جا زبان بدگویی به مخبرالسلطنه باز کردند. سپس که مجلس چهارم گشاده شد قانونی گذشت که ماهانه پولی به بازماندگان او دهند.

از آن‌سو در آذربایجان چند تن از یاران او به نام کینه‌جویی از مخبرالسلطنه به یک کار بدی برخاستند، و آن این‌که با اسماعیل‌آقا (سیمگو) به هم بستگی پیدا کرده او را دوباره به آشوب برانگیختند، و ارشدالملک نامی را به نزد او فرستادند. اسماعیل‌آقا که با دولت دو رویه راه می‌رفت و خود خواهان آشوب می‌بود فرصت را رها نکرده دوباره به کار پرداخت. ارشدالملک که خود از مردم ارومی می‌بود با دستور اسماعیل‌آقا به آنجا رفته با نیرنگ شهر را گرفت و این در زمستان ۱۲۹۹ بود.

بدین‌سان دوباره ارومی گرفتار گردید و دوباره آذربایجان دچار آشفتگی شد. مخبرالسلطنه که

در داستان خیابانی زیرکی از خود نشان داده کار را به آسانی پیش برده بود، در اینجا جز نافهمی ازو دیده نشد و در نتیجهٔ کارندانی او چندبار سپاهیان دولت در برابر کردان شکست خوردند و در هربار یک دسته از جوانان کشته شدند و از میان رفتند. مخبرالسلطنه در تبریز در درون اطاق نشسته با تلگراف و تلفون فرمان‌های جنگی به سرکردگان می‌فرستاد و این کار خام او مایهٔ نابودی جوانان می‌شد.

در زمستان سال ۱۳۰۰ اسماعیل‌آقا آهنگ ساوجبلاغ کرد و سپاهی که مخبرالسلطنه به آنجا فرستاده بود در سایهٔ ناشایستی فرماندهشان که ملک‌زاده نامی می‌بود کاری نتوانستند و کردان به آسانی شهر را به دست گرفتند. در این جنگ بود که اسدآقا فشنگچی، آن کرد دلیر آزادی، کشته گردیده از میان رفت. کردان سیصدتن از ژاندارم‌ها را دستگیر گردانیده بودند که سیمگو دستور داد همگی را به شصت تیر بسته از پا انداختند.

سپس در یک جنگ دیگری از سوی شرفخانه باز سپاهیان دولت شکست خوردند و سام‌خان امیر ارشد قره‌داغی که فرمانده این سپاه می‌بود کشته گردید که بدین‌سان اسماعیل‌آقا از ضرغام که کشندهٔ برادر جعفرآقا می‌بود کینه جسته برادر او را کشت.

کوتاه سخن آن که مخبرالسلطنه پیاپی دسته‌های ژاندارم و سوار را به کشتن می‌داد و آشوب اسماعیل‌آقا روز به روز بزرگ‌تر گردیده مایهٔ گرفتاری برای آذربایجان شده بود، ولی چون در این هنگام سردار سپه (رضاشاه پهلوی) به نام وزیر جنگ به کار برخاسته سپاه ایران را نیرومند می‌گردانید و دسته دسته آنان را به سرسرکشان می‌فرستاد، و در این هنگام آشوب گیلان فرونشانیده شده بود و سردار سپه می‌توانست به آذربایجان بهتر پردازد. از این‌رو دست مخبرالسلطنه را از کار کوتاه گردانید و فرماندهان سپاهی برای سرکوب کردان فرستاده می‌شد تا پس از یک رشته جنگ‌های دیگری سیمگو ناتوان گردید و شکست خورده از ایران بگریخت. (که سپس نیز به ایران بازگشته با دست سپاهیان کشته گردیده از میان رفت). از آن هنگام آذربایجان رو به ایمنی نهاده آشفتگی‌های هیجده ساله پایان پذیرفت.

چون داستان سردار سپه یا رضاشاه پهلوی و کارهای او جداست در اینجا به آنها نپرداخته به همین چند جمله بس می‌کنیم و در اینجا تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان را به پایان می‌رسانیم.

فهرست اعلام

فهرست اعلام

ن

و

ه

ی